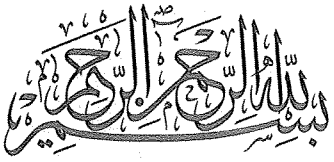

تاریخ معاصر ایران

سال سیزدهم، شماره پنجاهم، تابستان ۱۳۸۸

مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

تاریخ معاصر ایران
فصلنامهٔ تخصصی تاریخ معاصر ایران
سال سیزدهم، شماره پنجاهم، تابستان ۱۳۸۸

مدیر مسئول: محمدحسین طارمی
سردبیر: موسی فقیه‌حقانی
حروفچینی و صفحه‌آرایی: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران
چاپ : موسسه‌نشر شهر ۸۸۴۲۱۹۰۶
نشانی: تهران، الهیه، خیابان شهید فیاضی (فرشته سابق)، نبش چناران، شماره ۱۵
صندوق پستی: ۱۹۳۹۵/۱۹۷۵
تلفن: ۲۲۰۰۳۴۶۹
دورنگار: ۲۲۶۰۲۰۹۶
پست الکترونیکی: info@iichs.org
نشانی وب: http//www.iichs.org
قیمت: ۶۰۰۰ تومان

مسئولیت مقالات بر عهدهٔ نویسندگان است و چاپ مقاله به معنی تأیید مطالب آن نیست.
استفاده از مطالب و عکسهای فصلنامه فقط با ذکر منبع و مأخذ مجاز می‌باشد.
تاریخ معاصر ایران از بازگرداندن مطالب رسیده معذور است.
تاریخ معاصر ایران در کوتاه کردن و ویرایش مطالب آزاد است.

فهرست مطالب

● **بهائیت و آمریکا**

با امپریالیسم آمریکا آشنا شویم / ***پارسا دانشور*** ۷-۱۴

امپریالیسم آمریکا و بهائیت؛ پیوند دیرین و همه‌جانبه / ***فرهاد فاضلی و احمد رهدار*** ۱۵-۵۷

قدیم‌ترین ردّپای پیوند میان فرقه و حاکمیت آمریکا / ***م. ذوقی*** ۵۹-۶۶

بهائیت، پیشگام در ترویج «فرهنگ آمریکایی» در ایران / ***کریم منفرد*** ۶۷-۱۱۴

نبیل‌الدوله؛ کاردار «بهائی / ماسونِ» سفارت ایران در آمریکا / ***سید رضا هاشمی*** ۱۱۵-۱۶۱

آموزه‌های «استعمارپسند» بهائیت، و استقبال «مراکز و کانونهای استکباری» از آن / ***مازیار مؤمنی*** ۱۶۳-۲۲۶

بهائیان در انجمنهای ماسونی و شبه‌ماسونی / ***علی رجبی*** ۲۲۷-۲۳۳

همکاری بهائیان با میسیونهای تبشیری آمریکایی در ایران / ***حسین کی‌منش و رضا رمضان‌نرگسی*** ۲۳۵-۲۶۱

بهائیت، و پروژهٔ استعماری (روسی / آمریکاییِ) «تجزیهٔ» ایران / ***مسعود دهکردی*** ۲۶۳-۲۷۷

تعامل آمریکا با بهائیان در ایران... / ***مهناز توکلی*** ۲۷۹-۳۰۴

تبلیغ در خدمت نظام سلطهٔ جهانی (بهائیان در ویتنام اشغالی) / ***دکتر مصطفی مقدم*** ۳۰۵-۳۰۹

امپریالیسم خبری و بهائیت / ***ماشاءالله حشمتی*** ۳۱۱-۳۱۶

● **بهائیت و رژیم پهلوی**

بهائیت و رژیم پهلوی / ***محمد بهمنی*** ۳۲۷-۳۱۹

پیوند عمیق و همه‌جانبهٔ بهائیت با رژیم پهلوی / ***علی حقیقت‌جو*** ۳۴۸-۳۲۹

ماه‌عسل رژیم پهلوی و بهائیان... / ***همایون کشتگر*** ۵۱۲-۳۴۹

سرمایه‌داران «بهائی» در ایران عصر پهلوی / ***محسن نیک‌پیمان*** ۵۷۹-۵۱۳

هویدا؛ بی‌نقاب، بی‌رتوش / ***منوچهر صادقی*** ۶۷۹-۵۸۱

دربار پهلوی و بهائیان / ***مجتبی کاظمی*** ۷۰۲-۶۸۱

بهره‌جویی فرقه از دولتمردان «بهائی» برای پیشبرد اهداف خود / ***احمد غیاثوند*** ۷۱۲-۷۰۳

ملت مسلمان ایران، خشمگین از همدستی رژیم با بهائیان / ***پوریا سلیمانی*** ... ۷۵۸-۷۱۳

آیت‌الله بروجردی و بهائیان / ***محمدحسن رجبی (دوانی)*** ۷۶۹-۷۵۹

امام خمینی و بهائیت / ***مریم رفیعی*** ۷۷۳-۷۷۱

وابستگی بهائیت به استعمار از دیدگاه نویسندگان ایرانی / ***داود مهرورز*** ۸۱۹-۷۷۵

نگاهی به مباحث گذشته، و سخنِ فرجامین ۸۳۶-۸۲۱

بهائیت و آمریکا

با امپریالیسم آمریکا آشنا شویم

پارسا دانشور

پنجمین دولت استعماری که بهائیت، در طول تاریخ پیدایش خود، پیوندی عمیق و استوار با آن داشته (و هنوز هم بیشترین پیوند را با آن دارد) ایالات متحدهٔ آمریکا است که ماهیت و مواضع تجاوزگرانه و استکباری آن در جهان (به‌ویژه ایران) بر همگان روشن بوده و بحق، از سوی رهبر فقید انقلاب اسلامی ایران، «شیطان بزرگ» لقب گرفته است.

هیئت (بل طبقهٔ) حاکمهٔ آمریکا، این اَبَر مستکبر قرن و سرکردهٔ امپریالیسم جهانی، از جهات گوناگون، پیشینه‌ای بسیار سیاه و ننگین دارد. اگر تنها، حمایت بی‌دریغ، مستمر و فزایندهٔ ایالات متحده از رژیم اسرائیل را در نظر بگیریم و به سیاست شیطانی کاخ سفید در تسلیح و تجهیز مداوم این رژیم غاصب و خون آشام بر ضدّ امت اسلام و جهان عرب، و کمک به رشد سرطانی آن در نقطهٔ تلاقی آسیا و آفریقا، توجه کنیم، و نقش این ابرقدرت مستکبر را در تقویت و تجهیز رژیم ستمشاهی در ایران بر ضدّ اسلام و ایران و تبدیل آن به «ژاندارم منطقه» بر لیست مظالم و جنایات کاخ‌سفید بیفزاییم،به خوبی ماهیت پلید و شیطانی آمریکای جهانخوار را در می‌یابیم.

آمریکا حتی زمانی که رژیم فاسد و دیکتاتور پهلوی دستش تا مرفق، به خون جوانان انقلابی این مرز و بوم در سال ۱۳۵۷ آلوده بود ــ از رژیم مزبور رسماً حمایت می‌کرد و آقای جیمی کارتر، رئیس جمهور آمریکا که در تبلیغات انتخاباتی‌اش شدیداً مدعی طرفداری از دمکراسی بوده و از سیاست رئیس‌جمهوران قبل از خود (نیکسون و فورد) مبنی بر فروش عظیم تسلیحاتی در جهان و به خطر افکندن صلح جهانی! انتقاد می‌کرد ــ در زمستان ۱۳۵۶ یعنی زمانی که ملت شریف و مظلوم ایران در آستانهٔ شروع دوران «فینال» انقلاب خویش قرار داشت و رژیم فاسد و دیکتاتور پهلوی نیز مقدمات سرکوب وحشیانه و خونین آن انقلاب را فراهم می‌دید، و زندانها و شکنجه‌گاههای رژیم پر از آزادیخواهان مبارز بود، به ایران آمد و در ضیافتی که شاه به افتخارش ترتیب داده بود،

مسافرت محمدرضا پهلوی به آمریکا و دیدار با جیمی کارتر [۱۱-۱ع]

از رژیم پهلوی رسماً حمایت کرده و این کشور را جزیرهٔ ثبات خواند!

در قبح این ماجرا، بهتر است از کلام شاپور بختیار وام بگیریم که خود «آخرین تیر در ترکش» شاه مخلوع برای سرکوب انقلاب اسلامی ملت ایران، و واپسین نخست‌وزیر تحمیلی رژیم ستمشاهی به این کشور قلمداد می‌شود، و سرانجام نیز جان بر سر بلندپروازی و قدرت‌پرستیِ بی‌خردانهٔ خود گذاشت.

بختیار می‌نویسد: «جیمی کارتر در ۳۱ دسامبر ۱۹۷۷ وارد تهران می‌شود: "ایران در یکی از پرآشوب‌ترین مناطق جهان، حکم جزیرهٔ ثبات و آرامش را دارد... من برای هیچ یک از سران دیگر کشورها احساس امتنان عمیق و دوستی فوق‌العاده‌ای را که نسبت به شاه ایران دارم، احساس نمی‌کنم"».[1] بختیار در ادامه می‌افزاید: «کدام ثبات؟ در ۷ نوامبر ۱۹۷۷، بازداشت نخست‌وزیر اسبق امیرعباس هویدا. در ۸ سپتامبر ۱۹۷۸، ۷۰۰ نفر کشته در تهران در جریان جمعهٔ سیاه مشهور، در ۱۶ اوت ۱۹۷۷ تا ۳۱ دسامبر ۱۹۷۸ آمد و شد دولتهای مختلف و بالاخره شکست ارتشبد ازهاری. و همهٔ اینها افسوس، تازه آغاز کار بود».[2]

مظالم و جنایات امپراتوری بریتانیا در طول تاریخ، بر اهل نظر و حتی تودهٔ مردم عادی کشورمان پوشیده نیست. در اینجا باید افزود که: هیئت حاکمهٔ آمریکا در طیّ قرون اخیر، بین دولتهای غربی، بیشترین پیوند و تعامل را با استعمار بریتانیا داشته و به دیدهٔ صاحب نظران، اصولاً آمریکا از «مکتب بریتانیا»، درس «شیطنت» آموخته است. (چنانکه، این قاعده، در مورد روابط آمریکا با فرقهٔ بهائیت، و استفادهٔ ابزاری آن دولت از تشکیلات فرقه جهت پیشبرد اهداف شیطانی خویش، نیز جاری است و آمریکا را، در واقع، باید ادامه دهندهٔ راه بریتانیا در این عرصه به شمار آورد).

به تصریح جمعی از مطلعین: آمریکا در تمامی سیاستها و سیاستگذاریهای شیطانی خویش، پای خود را جای پای بریتانیا گذاشته و ــ در اثر پیوند و تعامل عمیق و گسترده‌ای که میان دولتمردان و نظریه پردازان این دو کشور استعماری وجود داشت (و دارد) ــ اساساً آمریکا (به عنوان مستکبری نوکیسه و تازه‌کار) از انگلستان (به عنوان مستکبری پیر و پرتجربه) خط گرفته است.

دکتر عیسی صدیق (از دست‌پروردگان ادوارد براون، و از ارکان فرهنگی رژیم پهلوی) که در سال ۱۳۱۰ش با روزولت دیدار داشته، می‌نویسد: «آمریکا در حال حاضر در

---

۱. قسمتی از نطق کارتر در شب ضیافتی که به افتخار ورودش به ایران در دربار داده شد.

۲. یکرنگی، شاپور بختیار، ترجمهٔ مهشید امیرشاهی، صص ۱۳۰-۱۳۱.

سیاست خود نسبت به خاورمیانه از مشورت با دولت بریتانیا پیوسته استفاده می‌کند. زیرا دولت مذکور، دویست سال قبل از دولت آمریکا با مشرق زمین رابطه داشته و در موازنهٔ قوا و حفظ صلح و آرامش [؟] جهان عامل مؤثر بوده است».[1]

جلوه‌های این پیوند شوم و نامیمون را ـ از جمله ـ در ماجرای کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و تحمیل قرارداد کنسرسیوم نفت می‌بینیم که خاطرهٔ تلخ آنها هیچ‌گاه از حافظهٔ ملت ایران زدوده نمی‌شود.

رئوس اهداف و عملکرد استعماری آمریکا در ایران

از کارنامهٔ سیاه آمریکا در جهان که بگذریم، به عملکرد ضدّانسانی، بل وحشیانهٔ آن در ایران می‌رسیم. رفتار نامشروع این ابرقدرت در کشورمان تا آن حد وسیع و آشکار است که اولیای کاخ سفید، در سالهای اخیر ناگزیر شده‌اند به بخشی از آن اعتراف کرده و از ملت بزرگ و مظلوم ایران بابت آن، پوزش بخواهند.

ایفای نقش اساسی در ساماندهی و پیشبرد اقدامات قانون‌شکنانه، ضدّملی و ضدّاسلامی زیر در کشورمان، از جملهٔ مهم‌ترین نقاط سیاهی است که تاریخ ایران، در کارنامهٔ ایالات متحده ثبت کرده است:

الف) کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (که بنیادگذار موج فزایندهٔ اختناق و سرکوب و کشتار در ۳۵ سال اخیر سلطنت پهلوی شد)، و روی کار آوردن کابینه‌های دست‌نشانده در دهه‌های ۱۳۳۰ـ۱۳۵۰ (نظیر کابینهٔ سپهبد زاهدی، علی امینی، حسنعلی منصور و عباس هویدا).[2]

ب) کمک به ایجاد سازمان مخوف و جهنمی ساواک در ایران، و اقدام سازمان «سیا» به تبادل اطلاعات و انتقال تجارب و آموزشهای ضدّ مردمیِ خود به سرویسهای اطلاعاتی ـ امنیتی رژیم پهلوی در فرمانداری نظامی و شهربانی و مهم‌تر از همه: ساواک.[3]

ج) پی‌ریزی نخستین بنیانهای شکل‌گیری و استمرار روابط و همکاری فزایندهٔ میان رژیم پهلوی و اسرائیل از اواخر دههٔ ۲۰ شمسی به بعد، بر ضدّ کشورهای عربی و

---

۱. یادگار عمر، عیسی صدیق، ۱۳/۲.

۲. دربارهٔ «روند نفوذ و حضور سیا در ایران» عصر پهلوی از دههٔ ۱۳۲۰ به بعد، و فعالیتهای آن بر ضدّ نهضت ملی صنعت نفت ایران و نقش آن در سرنگونی دولت ملی دکتر مصدق، تقویت رژیم برآمده از کودتای سیاه ۲۸ مرداد و سرکوب گستردهٔ آزادی‌خواهان و مبارزین سیاسی، ر.ک: ساواک، مظفر شاهدی، صص ۱۶۵ـ۱۹۳.

۳. در این زمینه، توضیحاتی خواهد آمد.

جنبشهای اسلامی ـ انقلابی منطقهٔ خاورمیانه.[1]

د) تحمیل پیمانهای استعماری چون پیمان بغداد (۱۳۳۴).

هـ) برقراری و تحمیل مجدّد رژیم کاپیتولاسیون (با زور و فشار) به کشورمان در ۱۳۴۳.[2]

و) اقدام مستمر به براندازی نظام جمهوری اسلامی ایران، از طریق طراحی کودتاهایی چون کودتای نوژه و کمک به دیکتاتور بعث و سازمان منافقین و...[3]

ز) پیشبرد مقاصد استعماری در پوشش برنامه‌های ظاهراً عمرانی و آموزشی و بهداشتی و فنی.[4]

---

۱. ر.ک: ساواک، مظفر شاهدی، صص ۱۸۸ـ۱۹۰.

۲. جیمز بیل، نویسنده و تحلیلگر آمریکایی معاصر، به «فشار سخت» دولت آمریکا به حکومت ایران جهت تصویب لایحهٔ کاپیتولاسیون، و بی‌میلی مجلس و «خشم گسترده و عمیق» ایرانیان به تصویب این لایحه، تصریح دارد (عقاب و شیر، ترجمهٔ مهوش غلامی، انتشارات کوبه، تهران ۱۳۷۱، ۲۵۳/۱). وی برقراری «کاپیتولاسیون» در ایران به نفع آمریکاییها در زمان سلطنت محمدرضا پهلوی را «اشتباه مصیبت باری» می‌خواند «که منافع آمریکا را دچار مشکل» می‌ساخت. او با ذکر این نکته می‌افزاید: «این عمل ناشیانه و زشت، نشانه‌ای از رفتار خشن و احمقانهٔ امپریالیسم است، ولی با این همه ما آن قدر فشار آوردیم تا به اجرا در آمد. برخلاف قرارداد کاپیتولاسیون که بیشتر در برگیرندهٔ نظامیان بودند که در فراسوی دریاها خدمت می‌کردند، در تنظیم نوع ایرانی آن، به طور استثنایی به ایالات متحده اجازه داده شده بود تا در تمام موارد و در مورد تمام کارمندان (حتی غیر نظامی) تنها از حوزهٔ قضایی خود استفاده کند ولو اینکه افراد مسئول در آمریکا بخواهند این کار را انجام دهند... این شکل از قرارداد که بین ایران و آمریکا منعقد شده بود به استثنای مواردی از آن در آلمان غربی، در هیچ یک از کشورهای دیگر سابقه نداشت و خصوصاً به لحاظ کاربرد، بسیار گسترده می‌نمود، زیرا هرگونه نظارت قانونی ایرانیان را بر گروههای آمریکایی مستقر در ایران، که دائماً نیز رو به افزونی بود، بی‌اثر و خنثی می‌کرد و این می‌توانست به خویشان و بستگان آنها نیز بسط یابد» (همان، صص ۲۲۰ـ۲۲۱). دربارهٔ لایحهٔ کاپیتولاسیون و سیر تدوین و تصویب آن در دولت اسدالله علم و حسنعلی منصور، و واکنشها و پیامدهای سیاسی آن ر.ک: دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، حسین آبادیان، صص ۳۴۳ـ۳۷۳؛ قلم و سیاست، محمدعلی سفری، ۶۳۹/۲ـ۷۳۱.

۳. حتی برخی قرائن نشان می‌دهد که آمریکاییها در ماجرای فرار مشکوک تقی شهرام (عضو مارکسیست سازمان مجاهدین خلق ایران) از زندان رژیم پهلوی در شهر ساری، و تمهید مقدمات کودتای ننگین عناصر مرتد در سازمان مجاهدین در سال ۱۳۵۴ش، بی‌نقش نبوده‌اند. خانم طاهرهٔ سجادی (غیوران) از بانوان مبارز و زندان کشیدهٔ عصر پهلوی در خاطرات خود از آقای دوزدوزانی نقل می‌کند که می‌گویند: رسولی (شکنجه‌گر مشهور ساواک) وقتی مست بود به بند آمد و گفت ما شب فرار شهرام جشن گرفتیم، و این طرح که شهرام مارکسیست به سازمان برگردد، نظر هلمز ـ سفیر آمریکا در ایران ـ بود. ر.ک: مجلهٔ زمانه، ش ۴۱ـ۴۲، ص ۷۳.

۴. دکتر مهدی بهار، با اشاره به اقدامات و برنامه‌های به اصطلاح عمرانی و آموزشی و بهداشتی و فنی آمریکاییها در ایران در عصر پهلوی دوم، که در قالب ایجاد «بنگاه آمریکایی خاور نزدیک» یا فعالیت مستشاران آمریکا در دوائر دولتی کشورمان انجام می‌گرفت، به خوبی از ماهیت و مقاصد استعماری، تجاوزگرانه، زیانبار و حتی سخره‌آمیز این گونه امور پرده برداشته است. ر.ک: میراث‌خوار استعمار، صص ۵۶۵ـ۵۷۲.

شرح و تفصیل موارد هفت‌گانهٔ فوق، از ظرفیت محدود این نوشتار خارج است و به منظور رعایت اختصار، تنها به توضیح دربارهٔ نقش ایالات متحده در تشکیل و تقویت سازمان جهنمی ساواک شاه می‌پردازیم.

آمریکا؛ تجهیز «ساواک» و تقویت بنیان «استبداد» پهلوی

پژوهشگران، به درستی، معتقدند: در دورهٔ نفوذ آمریکاییها یکی از استبدادی‌ترین حکومتهای تاریخ معاصر ایران در کشور مستقر شد، به ویژه در سالهای دههٔ پنجاه فشارهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی از حد متعارف خود نیز گذشت. در این دورهٔ قدرت یکسره در دست کسانی بود که در عرف سیاسی کشور نخبگان آمریکایی خوانده می‌شدند. این افراد که زمانی برای شعارهایی مثل دمکراسی و توسعهٔ اقتصادی یقه می‌درانیدند و دور هم گرد می‌آمدند و در نهایت قدرت سیاسی را هم قبضه کردند؛ خود به صورت آلت فعل یکی از دیکتاتورترین حکومتهای جهان در آمدند و نشان دادند که وعده‌ها و آرمانهایی که پیشتر از آن سخن به میان می‌آوردند، فقط برای تصدی قدرت بوده است و نه غیر از آن.[1] به گفتهٔ آنان: «ایران در این دوره به قعر انحطاط سیاسی خود در دوران معاصر رسیده بود. در پس این وضع دهشتناک و غیر قابل تحمل که هم تحقیر حقوق و شخصیت اجتماعی مردم و هم بحرانهای اقتصادی و سیاسی را در پی داشت؛ سهم آمریکا غیرقابل انکار و دست ستم و استیلا طلب امپریالیزم آشکار بود».[2]

در این میان، باید به نقش بارز و بنیادین آمریکا در تأسیس، تجهیز و توسعهٔ سازمان جهنمی ساواک شاه اشاره کرد. بوندارفسکی، مورخ معاصر روسی، پیرامون نقش ایالات متحده در کودتای ۲۸ مرداد و تأسیس و تقویت ساواک، روشنگریهای درخور تأملی دارد:

روزنامهٔ نیویورک تایمز *روز اول ژانویهٔ سال ۱۹۷۹ ضمن یادآوری گوشه‌ای از تاریخ*

---

۱. در مورد تقلبهای انتخاباتی اسناد فراوانی وجود دارد. از آن جمله اسناد مربوط به دخالت مأموران دولت در انتخابات مجلسین که با همین عنوان گزارش و بایگانی شده‌اند به چشم می‌خوردند. مثلاً سند زیر بسیار گویاست: «در ساعت ۱۸۰۰ روز ۴۶/۵/۷ آقای یاسریان رئیس اداره ثبت احوال گرمسار در مورد انتخابات صحبت می‌کند و انتقاد نموده و می‌گوید: زیاد فعالیت نکنید هیچ چیز این مملکت روی حساب درستی نیست وکلای ما را باید انگلیسیها و آمریکاییها معین کنند و بعضی را هم شاه معین می‌کند. من موی سرم را سفید کرده‌ام همین دوره گذشته مگر دکتر سام کی بود. یک فرهنگی ساده چون با آمریکاییها برنامه دانس پوکر داشت وکیل شد و حالا استاندار است. همین جمشید آموزگار وزیر دارائی فکر کنید روی چه قدرتی در رأس کار است. این شخص انگلیسی است من خودم توی تمام فرقه‌ها بودم، یک موقع روزنامه منتشر می‌کردم. زمان قوام‌السلطنه جزء جمعیت رفقا بودم، توده‌ای بودم. حزب دمکراتی بودم. همه اینها بی‌خود است توی این مملکت کسی ترقی می‌کند که دستش به جایی بند باشد». فعالیت انتخاباتی، ش ۲۰/۱۳۶۰۶ هه ۵، مورخه ۱۳۴۶/۵/۱۳.

۲. دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، حسین آبادیان، صص ۴۵۳ـ۴۵۴.

نفوذ و توسعه‌طلبی آمریکا در ایران و اشاره به وقایع سال ۱۳۳۲ نوشت: «در واقع این خود ما بودیم که رژیم ایران را آفریدیم دولت قانونی را با کودتای تدارک شده توسط سیا سرنگون کردیم رژیم جدید را جایگزین آن ساختیم و سپس ساواک پلیس مخفی آن را تشکیل دادیم و در اتخاذ مشی اقتصادی و سیاسی به این رژیم کمک کردیم».

پلیس مخفی ساواک در سیستم رژیمی که طبق نقشه‌های واشنگتن ایجاد شده بود، جای خاصی داشت. پس از سقوط رژیم شاه معلوم شد که ۶۰ هزار نفر در ساواک کار می‌کردند. چه تعدادی از مبارزان ایرانی، قربانی این دستگاه جهنمی شدند؟ روزنامه‌های تهران می‌نویسند: در دوران سلطنت محمدرضا پهلوی بیش از ۳۸۰ هزار نفر در سیاه چالهای ساواک در شکنجه‌گاه‌ها و «تونل مرگ» آن واقع در خارج تهران به قتل رسیدند. ضمناً روزنامه‌ها یادآور می‌شوند که این رقم به هیچ وجه کامل نیست و شمار شهیدان از این هم بیشتر است.

روزنامهٔ اینتر نیشنل هرالد تریبون اعترافات و اقاریر زیادی را دربارهٔ چگونگی نقش «سیا» و اسرائیلیها در ساواک شاه نقل کرده که یکی از جالب‌ترین آنها اعتراف جس لیف، کارمند سابق سیا و کارشناس مسائل ایران، است. او می‌گوید ساواک مستقیماً به دست آمریکاییها ایجاد شد. یکی از کارکنان بلند پایهٔ «سیا» شیوه‌های مدرن شکنجه زندانیها را به ساواکیها تعلیم می‌داد. سمینارهای خاصی تشکیل می‌شد که به بررسی و تعلیم تکنیک شکنجه اختصاص داشت. لیف می‌گوید که آمریکاییها ساواک را با «تجربهٔ» نازیهای هیتلری که قربانیان خود را در سالهای دومین جنگ جهانی به شیوه‌های وحشیانه شکنجه می‌دادند، آشنا کردند.[1]

تأیید سخن این مورخ روسی را در کلام جیمز بیل، مورخ و تحلیلگر آمریکایی، می‌بینیم که می‌نویسد: «هستهٔ اصلی و نشانه‌های مخوف سیستم کنترل جدید شاه در سال ۱۹۵۷ تشکیل شد. سازمان اطلاعات و امنیت کشور موسوم با ساواک با کمک کامل آمریکا تأسیس شد و واشنگتن، نیروهای اطلاعاتی خود را برای ساواک در اختیار شاه گذاشت. ضد اطلاعات اسرائیل نیز در تشکیل و عملکرد ساواک نقش عمده‌ای ایفا کرد و قرار شد آمریکا، ایران، اسرائیل و ترکیه در موضوعات مربوط به ضد اطلاعات، سالها همکاری نزدیک داشته باشند. ساواک در داخل ایران به عنوان یک هیولای پلیس دولتی در نظر گرفته می‌شد و با خشن‌تر و افراطی‌تر شدن تاکتیکهای آن به مرور زمان، این سازمان نه تنها در ایران، بلکه در سراسر ایران بدنام شد.[2]

---

۱. تاریخ توسعه‌طلبی آمریکا در ایران، پرفسور گریگوری لوویچ بوندارفسکی، صص ۷۰ـ۷۱.

۲. عقاب و شیر، ترجمهٔ مهوش غلامی، ۱/ ۱۶۵ـ۱۶۶. جیمز بیل می‌افزاید: «ساواک از نظر سازمانی و بر اساس ←

نقش رژیم مستکبر آمریکا از طریق سازمان «سیا» و دیگر افزارها و نهادهای وابسته به آن رژیم در حوادث شوم ایران (خصوصاً از مقطع کودتای ۱۳۳۲ به بعد) از جمله تأسیس و تقویت ساواک، در پژوهشهای گسترده و متنوع محققان بررسی و روشن شده که می‌توان برای آگاهی بیشتر در این زمینه به آنها مراجعه کرد.[۱]

آیت‌الله شیخ محمدحسین آل‌کاشف‌الغطاء، مرجع مجاهد و مصلح شیعه در عصر اخیر، در نامهٔ انتقادیی که تحت نمونه‌های عالی اخلاقی در اسلام است نه در بِحَمدون نوشته، مناجات شیوایی با خداوند متعال دارد که زبان حال همهٔ شرقیان دربند است:

بار خدایا! این سه اهریمن شوم: آمریکا، انگلیس، و فرانسه، چندان خون آدمیان بر زمین ریختند که درندگان خونخوار در دشتها و بیابانها نریختند. گاه سالی می‌گذرد و نمی‌شنویم که گرگان و ددان، انسانی را دریده باشند، ولی اینان هر روز هزاران انسان را از هم می‌درند.

بار خدایا! اینان در هر شهر و دیار به خودکامگی فرمان راندند، بسیار تباهی بر انگیختند، بر بندگان تو ستم روا داشتند، هر حرمتی را پایمال کردند و دست به هر ناشایستی آلودند. خدایا اینان را با کفر این جهانی خود ادب فرمای و تازیانهٔ عذاب را بر ایشان فرو ریز تا همهٔ جهانیان از بدیها، نیرنگها، اهریمنان و فرمانروایان برنشاندهٔ ایشان وارهند. دودمان بیدادگران را از جهان بر انداز تا گفته شود سپاس خدای، پروردگار جهانیان و درود بر پیامبران و مصلحان و نیک اندیشان![۲]

با ماهیت استعماری آمریکا، و نقش شیطانی آن در کشورمان، اندکی از بسیار آشنا شدیم. متأسفانه تشکیلات بهائیت، از دیرباز بیشترین پیوند و تعامل را با این قدرت استکباری داشته است که بررسی و توضیح ابعاد گوناگون آن، موضوع گفتار بعدی ما است.

← نوع وظیفه، به هشت اداره تقسیم شد چهار اداره، از مهم‌ترین بخشهای ساواک عبارت بودند از: ادارهٔ دوم (جمع‌آوری اطلاعات خارجی)، ادارهٔ سوم (امنیت داخلی)، ادارهٔ هفتم (تحلیل اطلاعات خارجی) و ادارهٔ هشتم (ضد اطلاعات). ادارهٔ سوم موجب بدنامی ساواک شد، زیرا این بخش فعالیتهای خود را روی کنترل و نظارت سیاسی داخلی متمرکز کرده بود. یک ناظر مطلع آمریکایی دربارهٔ ساواک گفته است: "سازمان به دلیل خشونت و بی‌رحمی "ادارهٔ سوم" در زندانها، بدنام و منفور شد. این ادعای سازمان که اعمال برتر از اعمال سازمانهای مشابه در اکثر کشورهای جهان نیست، نمی‌تواند توجیهی برای ادامهٔ خشونت باشد». برای این نقل قول و دید کلی عالی در مورد ساواک به کتاب چشم و گوش شاه، نوشتهٔ «ارنست اونی»، مراجعه شود.

۱. برای نمونه، مطالعهٔ کتاب محققانه و سودمند ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ج ۲، ص ۲۱۰ به بعد توصیه می‌شود.

۲. نمونه‌های عالی اخلاقی در اسلام است نه در بِحَمدون، ترجمهٔ دکتر علی شریعتی، ویرایش م.ه.روحانی، صص ۹۵-۹۶.

امپریالیسم آمریکا و بهائیت؛ پیوند دیرین و همه جانبه

فرهاد فاضلی و احمد رهدار

می‌دانیم که از نظر بهائیان، «ایران» به اصطلاح مهد امرالله (یعنی مهد بهائیت) است، اما مهد نظم اداری امرالله، و در واقع: مرکز سازماندهی تشکیلاتی فرقه، در «آمریکا» قرار دارد. چنانکه دومین (و در حال حاضر، مهم‌ترین) مشرق‌الاذکار بهائیان در جهان نیز، در ایالت شیکاگوی آمریکا بنا شده که اساس آن را عباس افندی در سفر خود به ایالات متحده (۱۹۱۲) گذاشته است.

۱. آمریکا؛ مرکز اداری تشکیلات جهانی بهائیت

روحیه ماکسول (همسر کانادایی شوقی افندی، و رهبر بهائیان پس از او) در کتاب خود تصریح می‌کند که از نظر وی و شوقی: «ایران، مهد امرالله» ولی «آمریکا، مهد نظم بدیع»[۱]، «مهد نظم اداری»[۲] و «مرکز ثقل ادارهٔ امر» بهائیت در جهان[۳] است و بهائیان آمریکا در تبلیغ و نشر بهائیت، و زمینه‌سازی تأسیس بیت‌العدل بهائیت در اسرائیل نقش محوری دارند: «حضرت ولی امرالله [شوقی افندی] فرمودند که آمریکا مأمن عواطف لطیفهٔ هیکل میثاق [= عباس افندی] و ملجأ و امید قلب مطهر و مرکز وُعود[۴] و برکات الهیه گردید» و «اَحِبّای امریک، نه فقط مجریان فرمان تبلیغی» عباس افندی «شدند، بلکه به افتخار اجرای الواح وصایای» وی «نیز مأمور و مفتخر گردیدند و بانیان اصلی نظم جِنینی حضرت بهاءالله [زمینه‌ساز «بیت‌العدل» بعدی] گشتند و به مشعل‌داران مدنیّت

---

۱. گوهر یکتا، ترجمهٔ ابوالقاسم فیضی، ص ۳۰۹.

۲. همان، ص ۲۸۱ و ۴۶۶. همین مأخذ (ص ۲۹۱) می‌نویسد: «نظم اداری، عرّابهٔ نظم بدیع ربانی و پیشر مدنیت الهی و خود مقدمهٔ تأسیس جامعهٔ جهانی است که همهٔ ملل و نحل جهان را دربر خواهد داشت».

۳. همان، ص ۲۷۷.

۴. وعده‌ها و نویدها.

مراکز بهائی در نقشهٔ جهان

جهانی مشتهر آمدند و به تدوین و تأسیس دستور جامعهٔ بهائی سرآمد اقران شدند».[1]

عباس افندی حتی از جلوس بهائیان آمریکا بر «سریر سلطنت ابدی» فرقه در جهان سخن می‌گفت: «این ندای الهی چون از خطهٔ امریک به اروپ و آسیا و آفریک و استرالیا و جزایر پاسیفیک رسد، احبّای امریک بر سریر سلطنت ابدیّه جلوس نمایند و صیت نورانیت و هدایت ایشان به آفاق رسد و آوازهٔ بزرگواری‌شان جهانگیر گردد».[2]

ویلیام هاچر و دوگلاس مارتین، مورخان معاصر بهائی، بر این نکته تأکید دارند که: «جامعهٔ بهائی آمریکای شمالی، به خصوص بهائیان ایالات متّحده، نقش عمده در تأسیس و تشکیل این مؤسسات اداری به عهده داشته‌اند. حضرت عبدالبهاء به فضل و مرحمت خدمات و کمالات روحانی اعضاء این جامعه را ستایش فرموده‌اند و نیز با کمال عنایت بسیاری از مختصات قابل تحسین مردم ایالات متّحدهٔ آمریکا را به عنوان یک ملّت یاد کرده‌اند. مهم‌تر از آن اینکه حضرت عبدالبهاء اِشعار داشته‌اند که آمریکا به عنوان مهد مؤسسات اداری امری که به وسیلهٔ حضرت بهاءالله پایه‌گذاری شده است به خدمات شایانی موفّق خواهد شد. به علّت اهمیت این نقطهٔ عطف در تاریخ بشریّت است که حضرت بهاءالله فرموده‌اند "انّه اَشرَقَ مِن جهةالشرق و ظهر فی‌المغرب آثارُه"[3]. به همین علّت زمانی که حضرت ولیّ امرالله [شوقی افندی] بنیان نظم اداری را آغاز کردند نظر خود را معطوف به احبّای آمریکا داشتند و آنان را به عنوان همکاران ارجمند خویش مخاطب فرمودند».[4]

بر اساس آمار منتشره توسط سایت رسمی محفل ملی بهائیان آمریکا: تعداد کل بهائیان آمریکا رقمی در حدود ۱۵۵ هزار نفر است که شامل ایرانیهای بهائی در آمریکا هم می‌شود. همین‌گونه منابع، تعداد کل بهائیان دنیا را رقمی در حدود شش میلیون نفر اعلام می‌کنند، و این بدان معنا است که بهائیان آمریکا در حدود ۲/۵٪ کلّ بهائیان جهان را تشکیل می‌دهند. با توجه به این امر، جای این پرسش وجود دارد که: چرا در حالی که تنها ۲/۵٪ بهائیان، مقیم آمریکایند، ۷۰ تا ۸۰٪ کرسیهای نه نفرهٔ بیت‌العدل اعظم در

---

۱. همان، صص ۲۷۶ـ۲۷۷. نیز به گفتهٔ شوقی: «...پیروان امر حضرت بهاءالله در ایالات متحدهٔ امریک و کانادا، در سنین اخیرهٔ این قرن افخم اعظم، در میدان خدمت‌گوی سبقت از همگُنان ربوده و شاهد فتح و پیروزی را در آغوش کشیده‌اند...» (قرن بدیع، ۴/ ۲۳۸).

۲. آهنگ بدیع، سال ۸ (۱۳۳۲)، ش ۶ و ۷، ص ۱۰۶.

۳. او از جهت شرق درخشید و آثار او در غرب ظاهر شد.

۴. دیانت بهائی...، ترجمهٔ پریوش سمندری و...، صص ۹۳ـ۹۴. برای تأسیسات گوناگون فرقه در آمریکا ر.ک: انشعاب در بهائیت، اسماعیل رائین، صص ۲۴۸ـ۲۵۱: مشرق الاذکار، حظیرةالقدس، مدرسهٔ گرین عکا، املاک ویلهلم، مدرسهٔ کایزرویل، مدرسهٔ بین‌الملل، مدرسهٔ ایالت مرکزی، خانهٔ ویلسن.

قبضهٔ آمریکاییها قرار دارد، آن هم آمریکاییهایی که نه بهائی زاده بوده و نه سابقهٔ درخشانی در بهائیت داشته‌اند؟![1]

رشته‌های پیوند آمریکا و فرقهٔ بهائیت یکی دو تا نیست و در این زمینه می‌توان به شواهد ریز و درشت فراوانی در تاریخ اشاره کرد. مثلاً اینکه (به گفتهٔ برخی از مطلعین): ساختمان حظیرةالقدس سابق بهائیها در تهران، توسط یک شرکت بیمهٔ آمریکایی، بیمه شده بود.[2] یا ضیاء پاشا (سفیر عثمانی در واشنگتن پس از خلع سلطان عبدالحمید ثانی از خلافت) که با بهائیان ارتباط بسیار دوستانه داشت و عباس افندی در سفر خود به آمریکا، در ضیافت تشکیل شده از سوی او در شب ۸ جمادی‌الاول ۱۳۳۰ق (۲۵ آوریل ۱۹۱۲) شرکت و سخنرانی کرد، زن آمریکایی داشت.[3] مهم‌تر از این، باید از حضور شاخص بهائیان در کلوپهای (شبه ماسونی / آمریکایی) روتاری، و نکات دیگر یاد کرد که در فصلهای آتی بدان پرداخته‌ایم.

عباس افندی (پیشوای بهائیان) در ۱۹۱۱ـ۱۹۱۳ سفری به مغرب زمین کرد و طیّ نطقهای متعددی که در محافل و مجامع گوناگون (از جمله، ماسونیِ) اروپا و آمریکا ایراد نمود، از آمریکا جانبداری کرد. وی در یکی از اظهارات خود ادعا کرد که: «قطعهٔ امریک نزد حق میدان اشراق انوار است...»![4] و در سخنرانی دیگر خود اظهار داشت: «... از برای تجارت و منفعت ملت آمریکا مملکتی بهتر از ایران نه. چه که مملکت ایران مواد ثروتش همه در زیر خاک پنهان است. امیدوارم ملت آمریکا سبب شوند که آن ثروت ظاهر شود»![5]

چنانکه خواهیم دید، این سخن، درواقع، چراغ سبزی به سرمایه‌داری غرب بود که اقلیت بهائی در آمریکا، به سهم خود می‌کوشید راه را برای ورود آن به ایران اسلامی هموار سازد تا بتواند خود نیز در سایهٔ آن، به نام و نوا برسد.

نشریهٔ مشهور بهائی آهنگ بدیع در گزارشی از کنفرانس ویلمت (جشن صد سالهٔ

---

۱. نقل از: سایت بهائی پژوهی، یکشنبه ۲۷ اسفند ۱۳۸۵: مصادرهٔ تشکیلات بهائی توسط آمریکائیان.

۲. روحانیت ـ بهائیان، مسعود کوهستانی نژاد، ص ۱۰۹.

۳. ر.ک: خطابات حضرت عبدالبهاء، ۴۶/۲ به بعد.

۴. آهنگ بدیع، سال هشتم (۱۳۳۲)، ش ۶ و ۷، ص ۱۰۳. نیز: امشب نهایت سرور دارم که در همچو مجمع و محفلی وارد شدم. من شرقی هستم، الحمدلله در مجلس غرب حاضر شدم و جمعی می‌بینم که در روی آنان نور انسانیت در نهایت جلوه و ظهور است و این مجلس را دایر بر امن می‌گویم که ممکن است ملت شرق و غرب متحد شوند و ارتباط تام به میان آمریکا و ایران حاصل گردد (خطابات عبدالبهاء، ۳۳/۱).

۵. خطابات عبدالبهاء، ۳۳/۲.

بهائی، شیکاگو، معبد مدینه «مدینه تمپل»[1]، آوریل ـ مه ۱۹۵۳ / اردیبهشت ۱۳۳۲) می‌نویسد: طرازالله سمندری (مبلغ مشهور بهائی و از ایادی امرالله) در پایان سخنان خود خطاب به بهائیان حاضر در جلسه گفت: «امروز آمریکاییها در جهان سربلندند و توجه جهانیانْ معطوف به فعالیت آنان. ولی این سیادت آمریکاییها نه‌تنها در امور مادی است بلکه امروز سیادت خاصی در امور روحانی نصیب شما بهائیان شده است».[2]

۲. شیکاگو: مرکز روتاری و مقرّ مشرق‌الاذکار بهائیان

چنانکه می‌دانیم، دومین مشرق‌الاذکار فرقه، در شیکاگوی آمریکا و در آغازین سالهای قرن ۲۰ میلادی ساخته شده است. علی‌اکبر فروتن (مبلغ مشهور بهائی) از شوقی افندی نقل می‌کند که در اسفند ۱۳۱۹ش به وی گفته است: «مشرق‌الاذکار آمریکا از رسوم و مالیات دولتی معاف است».[3]

جالب است زمانی که اولین مشرق‌الاذکار بهائیان در عشق‌آباد روسیه ساخته می‌شد، و قبلهٔ سیاسی رهبر فرقه (عباس افندی) دربار تزار بود، عباس افندی مشرق‌الاذکار عشق‌آباد را مهم‌ترین مشرق‌الاذکار بهائیان در تاریخ، و تا ابد در رأس همهٔ آنها، می‌شمرد.[4] اما اینک که وی در خط تغییر قبله از روسیه به مغرب زمین (لندن و واشنگتن) افتاده بود، دیگر مشرق‌الاذکار عشق‌آباد از اهمیت نخستین خود فرو افتاده و همان گونه تعریفات را برای مشرق‌الاذکار شیکاگو به کار می‌برد!

عباس افندی در هنگام نصب سنگ بنای مشرق‌الاذکار آمریکا در شیکاگو چنین گفت: «**هزاران مشرق‌الاذکار در شرق و غرب عالم ساخته خواهد شد ولی این نخستین مشرق‌الاذکاری است که در بین همه اهمیت عظیمی را حائز است.** ساختمان این مشرق‌الاذکار سرمشقی برای قرون سالفه [ظاهراً مقصود، قرون آتیه است!] بوده و به

۱. این «تمپل» هم حقاً نام عجیبی است! دکتر عباس میلانی، در کتاب «معمای هویدا» (صص ۶۸ـ۶۹) ضمن شرح حال عباس هویدا در ایام تحصیل بیروت می‌نویسد: «تمپل‌ها» نامی بود به هویدا و «دوستان نزدیک»ش در دوران تحصیل در بیروت، برای خود برگزیده بودند. نامی که انتخاب آن «سخت غریب بود. چون تامپلرهای سدهٔ دوازدهم، سلحشورانی پرآوازه بودند که در جنگهای صلیبی، علیه مسلمین می‌جنگیدند. به گمان برخی از محققان، همین تامپلرها را باید هستهٔ اولیهٔ فراماسونری دانست...» ـ تاریخ معاصر ایران.

۲. آهنگ بدیع، سال هشتم (۱۳۳۲)، ش ۶ و ۷، ص ۱۲۲.

۳. حکایت دل، از دفتر خاطرات علی‌اکبر فروتن، ص ۱۸۶.

۴. تاریخ معاصر ایران: در این زمینه قبلاً در بخش «بهائیت و روس تزاری» از مجموعهٔ حاضر، فصل مربوط به مشرق‌الاذکار عشق‌آباد، بحث شده است.

منزلهٔ امّ المعابد محسوب خواهد شد».[1] اما گویا از یاد برده بود که چندی پیش از این تاریخ، عین همین تعریف و امتیاز را برای مشرق‌الاذکار روسیه قائل شده و گفته است: **«این اولین مشرق‌الاذکار است که به همت... احبّای عشق‌آباد به اتمام رسید. این مسئله، بعد خیلی اهمیت پیدا می‌کند. بعد هزاران مشرق‌الاذکار ساخته خواهد شد و لکن این [مشرق‌الاذکار عشق آباد] حکایت دیگر است...** عشق‌آباد در جغرافیای آسیا نقطهٔ مهم است، مهم‌ترین نقطهٔ آن صفحات، مرو و عشق‌آباد است، زیرا یک نقطهٔ حاکمه است بر جمیع آسیا هر امری در آنجا انتشار یابد سرایت به جمیع آسیا می‌کند. امیر تیمور مقرّ سلطنت را آنجا قرار داد تا سبب فتوحات عظیمه شود. چنگیزخان بعد از آنکه آنجا را فتح نمود جمیع آسیا را فتح کرد. حال هم که الحمدلله عَلَم الهی در آنجا بلند شده است مشرق‌الاذکار در آنجا ساخته شده است»![2]

در میان شهرهای مختلف آمریکا، شیکاگو (که مشرق‌الاذکار بهائیان در آنجا قرار دارد) به یک ویژگی مهمْ ممتاز است و آن اینکه، این شهر، «مرکز بزرگ فراماسونری آمریکا است».[3] چنانکه همین ایالت، مرکز ایجاد و گسترش انجمن شبه ماسونی «روتاری» در جهان می‌باشد «که زیر نفوذ فراماسونهای» آمریکا قرار دارد[4] و اتفاقاً سران بهائیت نیز با این محفل شبه ماسونی، به‌ویژه در ایران، پیوندی وثیق و دیرین داشته‌اند. شیکاگو شهری است که در فوریهٔ ۱۹۰۵ (ذی‌حجهٔ ۱۳۲۲ق) نخستین کلوپ یا باشگاه روتاری در آن توسط یک وکیل آمریکایی (پال هاریس) بنیاد نهاده شد و تا سال ۱۳۲۸/۱۹۱۰ شمار باشگاههای روتاری در آن شهر به ۱۶ رسید و از مجموع آنها انجمن ملی باشگاههای روتاری[5] به وجود آمد. آنگاه دو سال بعد از آن تاریخ یعنی در ۱۹۱۲ بود که برای نخستین بار باشگاههای وابسته به روتاری در کانادا، انگلیس و ایرلند بنیاد گردید و سازمانهای روتاری به انجمن جهانی باشگاههای روتاری[6] تغییر نام داد.[7]

بر بنیاد تحقیقات پژوهشگران:[8]

---

۱. آهنگ بدیع، سال ۸ (۱۳۳۲)، ش ۶ و ۷، ص ۱۰۶.

۲. مائدهٔ آسمانی، عبدالحمید اشراق خاوری، ۱۸۸/۵ـ۱۸۹، نقل از اظهارات عباس افندی در ۱۴ فوریه ۱۹۱۴م در خانهٔ خود در حیفا.

۳. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، اسماعیل رائین، ۴۶۸/۳.

۴. همان.

5. National Association of Rotary Clubs.

6. International Association of Rotary Clubs.

۷. تاریخ جنبشها و تکاپوهای فراماسونگری در کشورهای اسلامی، عبدالهادی حائری، ص ۳۷.

۸. همان، صص ۳۷ـ۳۹.

روتاری یک سازمان بیشتر آمریکایی است ولی شاخه‌هایش در کشورهای دیگر در تکاپو می‌باشد. ریموند تیفانی[1] که خود یکی از بلندپایگان «بین‌الملل روتاری» است، می‌نویسد که این سازمان نه پنهانی است و نه مذهبی؛ اجلاسیهٔ جهانی روتاری سالی یک بار تشکیل می‌شود و رئیسی نو همراه با چهارده مدیر که بیش از هفت تن آنان آمریکایی نیستند، از میان اعضای خود بر می‌گزینند. دبیرخانهٔ ثابت روتاری در شهر شیکاگو جای دارد، و شاخه‌هایی نیز در زوریخ، بمبئی و لندن بدان وابسته است. «بین‌الملل روتاری» با دستگاه حاکم آمریکا و سازمان ملل متحد نیز پیوندی مستقیم دارد، تا جایی که رایزنان وزارت خارجهٔ آمریکا به نمایندگی از سوی «بین الملل روتاری» در کنفرانس سازمان ملل متحد در سانفرانسیسکو، کالیفرنیا، شرکت جستند.

از سوی دیگر، بسیاری از دیگر صاحب نظران، آرمانهای «بین الملل روتاری» را نه تنها در چهارچوب ویژگیهای زیبا و دل انگیزی که در اساسنامهٔ آن سازمان گنجانیده شده محدود نمی‌دانند، که بدان باورند که روتاری در راستای آرمانهای امپریالیستی و صهیونیگری نیز گام بر می‌دارد. اسماعیل رائین می‌نویسد که فراماسونگری می‌کوشد که در هر کشوری سازمانی رسمی و آشکار بنیاد کند تا از آن رهگذر بتواند آزادانه بر آرمانهای خویش دست یابد. وی چهار سازمان جهانی را بر می‌شمارد که فراماسونان به نام آن سازمانها به تکاپو می‌پردازند، بدین سان: سازمان تسلیح اخلاقی، جمعیت برادری جهانی، باشگاه لاینز (Lions) و باشگاه روتاری. رائین می‌افزاید که بیشتر «مؤسسین این جمعیت از... فراماسونهای شیکاگو... بودند».[2]

حسین عمر حمادة نویسندهٔ سوریه‌ای، روتاری را از «اهم المحافل الماسونیة الصهیونیة» به شمار می‌آورد[3] و این دیدگاه، دست کم در مورد مصرِ روزگار پس از جمال عبدالناصر راست می‌آید.[4]

یک نویسندهٔ ترک به نام جنکخان یلماز در سال ۱۳۵۳/۱۹۷۸ خورشیدی، با استناد به یک سند مربوط به روتاری، نوشت که بنیاد گذاران روتاری همه یهودی آمریکایی بودند.[5] یکی دیگر از ترکان آگاه به تکاپوهای روتاری به نام شهاب طان

---

1. J. Raymond Tiffany.

۲. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، اسماعیل رائین، ۴۶۸/۳.

۳. شهادت ماسونیة، حسین عمر حمّادة، ص ۱۰ به بعد.

۴. ر.ک: فصل پنجم کتاب تاریخ جنبشها و تکاپوهای فراماسونگری در کشورهای اسلامی.

۵. الرّوتاریة و الروتاریون و حتمیة انهیار الحرکات السریّة الهدامة، حسین عمر حمّادة، ص ۱۴.

می‌آورد که خطرناک‌ترین انجمنهای پنهانی که در خدمت آرمان یهودیان است، همانا انجمنهای فراماسونگری است، ولی چون فراماسونگری دچار رسوایی شده، برخی از انجمنهای خود را «روتاری» نام گذارده است.[1]

۳. رابطهٔ تشکیلات بهائیت با محافل امپریالیستی غرب

احسان طبری، ضمن انتقاد از مخالفت حسینعلی بهاء با «تعصبات ملی و دینی»، که به زعم وی انصراف ملتها از مبارزات اجتماعی، سیاسی و هرگونه قیام و جنگ (اعم از دفاعی یا تجاوزی) را در پی دارد، سخن را به روابط عبدالبهاء (پس از فروپاشی عثمانی و سیطرهٔ بریتانیا بر فلسطین) با مقامات انگلیسی می‌کشاند و در ادامه می‌افزاید: «دربارهٔ رابطهٔ محافل بهائی با امپریالیسم انگلستان و آمریکا مطالب زیادی گفته می‌شود. جهان وطنی بهائیان و عقاید ضدانقلابی آنها و دوری آنها از مذهب مسلط در کشور ما و وجود مراکزی از آنها در آمریکا و اروپا و کیفیت نیمه‌مخفی کار آنها و همبستگی درونی آنها، همه و همه به این شایعات مایه می‌دهد. آنچه که مسلّم است نمی‌توان هر بهائی را یک عامل بیگانه دانست ولی در وجود رابطه ما بین مراکز عمدهٔ بهائی، مانند مراکز داشناک و صهیونیست (صهیونیسم)، با محافل امپریالیستی تردیدی نیست و می‌توان حدس زد که سازمانهای جاسوسی امپریالیستی از قبیل سیا و اینتلجنس سرویس از سازمان بهائی برای مقاصد خود استفاده می‌کنند...».[2]

شواهد تاریخی متعدد، بر صدق سخن احسان طبری گواهی می‌دهند. برای نمونه، می‌توان به نقش عناصر بهائی در تأسیس و گسترش سازمان آمریکایی / شبهِ ماسونیِ «روتاری» در کشورمان اشاره کرد، که توضیح آن موضوع گفتار بعدی ما است.

۳-۱. آمریکا/ایران ـ روتاری/بهائیت[3]

یکی از تأسیسات آمریکایی ـ بهائی در ایران عصر پهلوی، کلوپ یا باشگاه روتاری است که چندی پس از انجام کودتای آمریکایی ـ انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ توسط سازمان «سیا» در کشورمان تشکیل گردید. نگاهی به فرایند تشکیل و راه‌اندازی این مرکز شبه ماسونی توسط سرویس اطلاعاتی آمریکا (CIA) در کشورمان، گویای بسی نکته‌ها خواهد بود.

---

۱. شهادت ماسونیهٔ، همان، ص ۱۲۹.

۲. جامعهٔ ایران در دوران رضاشاه، احسان طبری، صص ۱۱۷ـ۱۱۸.

۳. در این گفتار، از بحث محققانه و مستند نویسندگان کتاب معماران تباهی (ج ۱، صص ۳۰ـ۳۴) بهرهٔ وافر گرفته‌ایم.

در اواخر سال ۱۳۳۳، یعنی چند ماه پس از کودتای ۲۸ مرداد، یکی از مأمورین آمریکایی به نام دکتر کراتس مأموریت یافت که برای تشکیل کلوپهای روتاری در ایران وارد عمل شود. کراتس با نام مستعار داک، برای سازمان سیا کار می‌کرد و زیر پوشش زمین شناس در خدمت ادارهٔ اصل چهار ترومن در ایران قرار داشت.

این جاسوس آمریکایی بلافاصله به مطالعه در این زمینه پرداخت و بدین منظور، موضوع را با یک ایرانی عامل آمریکا به نام مجید امیر ابراهیمی در میان گذاشت و از او خواست که به عنوان «یک انسان خدمتگزار»! در کار تأسیس کلوپهای روتاری به او کمک کند.

امیر ابراهیمی با راهنمایی دکتر کراتس، با چند تن از مقامات بانفوذ ایران از جمله دکتر جهانشاه صالح وزیر بهداری در کابینهٔ حسین علاء و سناتور مصطفی تجدد (مالک و مدیرعامل بانک بازرگانی ایران) و سناتور عباس مسعودی (مالک و مدیر مؤسسهٔ اطلاعات) مذاکره کرد و نظر دولت آمریکا را برای تأسیس نخستین کلوپ روتاری در ایران به آنان ابلاغ نمود.

کراتس گزارش فعالیتهای خود و نحوهٔ گردش کار را به اطلاع مقامات آمریکایی در واشنگتن رساند و مقامات آمریکایی برای ایجاد تحرک بیشتر در این زمینه و دستیابی سریع‌تر به اهداف مورد نظر خود، یکی از مأموران ردهٔ بالاتر سیا به نام چارلز کولاک[1] را که در بیروت و زیر پوشش رئیس «انجمن دوستداران آمریکایی خاورمیانه» فعالیت می‌کرد، روانهٔ تهران ساختند.

کولاک بلافاصله پس از ورود به تهران دست به کار شد و با جمع آوری حدود ۳۰ نفر از سرمایه‌داران بهائی و یهودیان صهیونیست و اعضای لژهای ماسونی، نامه‌ای به حسین علاء نخست‌وزیر وقت (دارندهٔ عنوان «استاد اعظم مادام العمر» فراماسونری) نوشت و خواستار تأسیس اولین کلوپ روتاری در تهران شد. او پس از جلب موافقت هیئت دولت و گرفتن تأییدیه از شهربانی کل کشور در این زمینه، گزارش نهایی این فعالیتها را به آمریکا فرستاد و پس از کسب دستورات لازم، سرانجام در هفتهٔ آخر فروردین ۱۳۳۵ شمسی «کلوپ روتاری تهران» به عنوان کلوپ مادر، در محل پارک هتل تهران شروع به کار کرد و نخستین هیئت رئیسهٔ کلوپ روتاری تهران را انتخاب کرد.[2]

---

۱. راهنمای کلوپهای روتاری در ایران، رضا رزم آرا، ص ۹.

۲. منتخبین، افراد زیر بودند: سناتور جهانشاه صالح (رئیس)، سناتور عباس مسعودی (نایب رئیس اول)، سناتور مصطفی تجدد (نایب رئیس دوم)، چارلز کولاک (عضو هیئت مدیره)، دکتر فریدون ورجاوند (عضو هیئت مدیره)، ژرژ آوانسوف (رئیس تشریفات)، و مجید امیر ابراهیمی (دبیر و خزانه‌دار).

نگاهی به اسامی ۳۰ نفر اعضای مؤسس کلوپ روتاری و اعضای نخستین هیئت مدیرهٔ آن، نشان می‌دهد که اکثریت قریب به اتفاق این افراد از ماسونهای قدیمی و کهنه‌کار و از اعضای جناح صهیونیستی لژهای مزبور هستند؛ افرادی چون کریستوفر اسحق فری ناظر اعظم لژهای ناحیهٔ ایران و مرد شماره اول فراماسونری منطقه که «تمام فراماسونرهای ایرانی دستور داشتند دست او را ببوسند و تمام فرامین او را بدون چون و چرا اجرا نمایند» یا ژرژ آوانسوف استاد اعظم و ناظر اعظم لژهای ناحیهٔ جنوب ایران و خوزستان.[1]

حضور این افراد در هیئت مؤسس و هیئت مدیرهٔ اولین کلوپ روتاری ایران هرگز امری ساده و اتفاقی نیست و بی‌تردید نشان از توافق پنهان صهیونیزم جهانی در تقسیم غنائم حاصله از کودتای ۲۸ مرداد دارد.

پس از انتخاب نخستین هیئت مدیرهٔ کلوپ روتاری تهران، این تشکیلات به تدوین اساسنامهٔ خود پرداخت و با طرح شعارهای فریبنده‌ای چون «تلاش در راه ایجاد آشنایی و دوستی»، «تعمیم موازین اخلاقی و تقویت روحیهٔ خدمتگزاری» و «ترویج تفاهم بین‌الملل از طریق مودّت و همکاری بین بازرگانان و صاحبان مشاغل آزاد»، فعالیت رسمی خود را آغاز و شروع به عضوگیری کرد.

به این ترتیب آمریکا با تشکیل کلوپهای روتاری این امکان را به دست آورد که بدون ایجاد بدگمانی و سوء ظن، خواستها و اندیشه‌های خود را در ایران منتشر سازد و بذر تفکرات «دین‌ستیزانه» را که قبلاً توسط عناصر و محافل فراماسونری در ذهن به اصطلاح منوّرالفکران ایرانی پاشیده شده بود، به ثمر برساند.

تا سال ۱۳۳۸ کلوپهای روتاری تبریز، آبادان، خرمشهر و در سال ۳۹ کلوپ شمال تهران به کمک نصرت‌الله منتصر و کلوپهای کرج و شیراز در سال ۱۳۴۰ و کلوپ اصفهان به وسیلهٔ مجید امیرابراهیمی افتتاح شدند. سپس کلوپ شهرهای دیگر به وسیلهٔ افرادی چون رضا رزم‌آرا، سپهبد علی‌محمد خادمی و هادی امیر ابراهیمی به وجود آمدند.

روتاری ایران خیلی سریع گسترش یافت و جزو کلوپهای منطقهٔ آسیای مرکزی و غربی درآمد، اما کارگزاران روتاری در آمریکا که اهداف وسیع‌تری داشتند، در ۱۹۶۸ مجید امیرابراهیمی را به عنوان مشاور اداری روتاری بین‌المللی انتخاب کردند.[2]

در سال ۱۳۴۴ رئیس روتاری بین‌المللی به ایران آمد و یکسره از فرودگاه مهرآباد به کاخ سلطنتی رفت و با شاه ملاقات کرد. پس از این دیدار رئیس روتاری بین‌المللی اعلام

۱. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، اسماعیل رائین، ج ۳.
۲. نشریهٔ مشاور بین‌المللی، سال اول، شمارهٔ ۱۵، صص ۸ و ۹ (گزارش امیر ابراهیمی).

کرد که محمدرضاشاه عضویت کلوپ روتاری و ریاست عالیهٔ کلوپهای روتاری ایران را پذیرفته است.[1] محمدرضاشاه نیز این امر را تأیید کرد و نخستین پیام خود را به اجتماع کلوپهای روتاری ارسال داشت که این پیام توسط شخصی به نام توکازاکی قرائت شد».[2]

بررسی فعالیت روتاریَنها در ایران، و تبیین ابعاد مخرّب این فعالیت، مجالی دیگر می‌طلبد. برای نمونه، اشاره‌ای می‌کنیم به نقش این سازمان در رواج فساد و ابتذال در ایران عصر پهلوی.

گفتنی است که طرح ایجاد مدارس مختلط دخترانه و پسرانه، که اهداف و پیامدهای فسادانگیز آن در ایران عصر پهلوی، بر اهل نظر پوشیده نیست، در مرکز روتاری ایران ریخته شد و برای اجرا به دکتر رضا مظلومان (معاون وقت وزیر آموزش و پرورش) ابلاغ گردید. به نوشتهٔ یکی از منتقدان: «روتارینها مدعی می‌شوند که فعالیتهایشان دور از اهداف سیاسی است ولی شواهد موجود، خلاف این امر را ثابت می‌کند. در ایران قبل از انقلاب تلاش برای ایجاد مدارس مختلط دخترانه و پسرانه که طرح آن در مرکزیت روتاری ایران ریخته شد و برای اجرا به دکتر رضا مظلومان ـ معاون وزیر آموزش و پرورش ـ ابلاغ شد[3]، و برنامهٔ رواج بی‌بندوباری و از خود بیگانگی و اشاعهٔ فساد و ابتذال که مأموریت دستیابی به آن در شمار برنامه‌های کلوپ زونتا ـ خواهر خواندهٔ کلوپ روتاری ـ قرار داشت و پری اباصلتی از طریق «انجمن دوشیزگان و بانوان» برنامه‌های اجرایی آن را سازمان می‌داد، همگی در این راستا بود».[4]

پس از آشنایی با پیشینه و نحوهٔ تشکیل روتاری در ایران، نوبت آن است که پیوند سران بهائیت با این سازمان شبه ماسونی را بررسی کنیم.

۳-۱-۱. بهائیان، اعضای شاخص روتاری در ایران

از اعضای رسمی روتاری در ایران عصر پهلوی باید از اشخاص زیر یاد کرد که همگی عناصر وابسته به فرقهٔ بهائیت به شمار می‌روند: سپهبد علی‌محمد خادمی[5]،

---

۱. همان.

۲. همان. دربارهٔ روتاری در آمریکا و ایران، همچنین، رک: مقدمهٔ کتاب فراماسونرها، روتارینها و لاینزهای ایران ۱۳۳۳ـ۱۳۵۷، صص ۵۴ـ۶۵.

۳. به شرح حال رضا مظلومان در جلد دوم کتاب معماران تباهی مراجعه شود.

۴. معماران تباهی، ج ۱، ص ۴۳.

۵. دربارهٔ او به زودی سخن خواهیم گفت.

حبیب‌الله ثابت[1]، هوشنگ سیحون[2]، منصور روحانی[3]، احسان یارشاطر[4]، حمید خواجه نصیری «پرند»[5]، هوشنگ نهاوندی، فرخ رو پارسا، دکتر منوچهر فرهنگ مهر[6]، داریوش ارجمند[7]، سیاوش ارجمند[8]، ذبیح‌الله قربان[9] و پسرهای او (کامبیز[10] و نرسی قربان[11]) و برادر زنش (ابوالحسن دهقان[12])، سیروس مشکی[13] و...

از میان افراد فوق، پروندهٔ روابط سپهبد خادمی (بهائی) با روتاری را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

---

۱. تاریخ معاصر ایران: در مورد او و بستگیهای ماسونیش ر.ک: بخش «بهائیت و رژیم پهلوی» در مجموعهٔ حاضر.

۲. ر.ک: معماران تباهی، ج ۴، صص ۷۳ـ۹۱. تاریخ معاصر ایران: دربارهٔ سیحون در بخش «بهائیت و رژیم پهلوی» سخن رفته است.

۳. دربارهٔ او ر.ک: معماران تباهی، همان، ص ۱۰۳ به بعد.

۴. دربارهٔ او ر.ک: نیمهٔ پنهان، ج ۱۲: ص ۳۱ به بعد.

۵. دربارهٔ او و سوءاستفاده‌های مالی و همکاریش با مافیای غارتگر دولتی و درباری در رژیم پهلوی، و عضویت او در لژهای ماسونی مولوی و جمشید (رئیس لژ جمشید) و کلوپ روتاری تهران و کرمان، و عناد و دشمنیش با اسلام و انقلاب اسلامی ایران، ر.ک: معماران تباهی، ج ۳، صص ۸۴ـ۹۷.

۶. دکتر فرهنگ مهر، رئیس دانشگاه پهلوی شیراز، عضو لژ حافظ و استاد ارجمند لژ پرسپولیس و عضو لاتاری شیراز (فراماسونرها، روتارینها و لاینزهای ایران ۱۳۴۳ـ۱۳۵۷، ص ۳۵۳) و لژ بزرگ ایران (اسناد فراماسونری در ایران، مؤسسهٔ مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۴۵۱/۱). تاریخ معاصر ایران: دربارهٔ فرهنگ مهر و نیز هوشنگ نهاوندی و فرخ رو پارسا، در بخش «بهائیت و رژیم پهلوی» مفصلاً بحث شده است.

۷. داریوش ارجمند، که نامش در بین اعضای لجنهٔ ملی جوانان بهائی در ۱۳۲۶ش به چشم می‌خورد (ر.ک: سالنامهٔ جوانان بهائی ایران، سال ۱۰۴ و ۱۰۵ بدیع، ص ۱۰) کسی است که به اتفاق سپهبد علی‌محمد خادمی اولین کلوپ «اینتراکت ـ روتاراکت» در ایران را (که وابسته به تشکیلات «روتاری بین‌المللی جوانان و نوجوانان» است) در سال ۱۳۴۹ و با عضویت ۲۵ نفر از دانشجویان و دانش‌آموزان در تهران تأسیس کرد (معماران تباهی، ج ۱، ص ۴۵). پیرامون این کلوپ و نهاد پشتیبان و هادی آن به زودی در فصل مربوط به سپهبد خادمی توضیح خواهیم داد.

۸. سیاوش ارجمند، مالک کارخانجات بزرگ ارج در عصر پهلوی و عضو فعال کلوپ روتاری در ایران بود (معماران تباهی، ج ۳، ص ۱۶).

۹. تاریخ معاصر ایران: دربارهٔ او و ماهیت و مواضع استعماریش ر.ک: بخش «بهائیت و انگلیس» از مجموعهٔ حاضر.

۱۰. کامبیز قربان (پسر دکتر ذبیح قربان) عضو لژهای ماسونی و روتاری در ایران بود (معماران تباهی، ج ۳، ص ۸۲).

۱۱. نرسی قربان (پسر دکتر ذبیح) از فعالان و سرکردگان ضدّ انقلاب در خارج از کشور، و مشاور ویژهٔ رضا پهلوی است. مدیریت عامل بانکی نیز که رضا پهلوی با دلارهای اعطایی آمریکا برای مبارزه با انقلاب اسلامی ایران تشکیل داد، به او واگذار شد (معماران تباهی، همان، صص ۸۲ـ۸۳). نرسی، افزون بر این سوابق درخشان! عضو لژهای ماسونی و روتاری در ایران بود (همان، ص ۸۲).

۱۲. ابوالحسین دهقان (برادر زن ذبیح‌الله قربان)، بهائی و عضو مؤسس باشگاه لاینز شیراز و از اعضای فراماسونری و روتاری بود. ر.ک: همان، ص ۸۲.

۱۳. برای تصویر او ر.ک: معماران تباهی، سیمای کارگزاران کلوپهای روتاری در ایران، ج ۵، تصاویر آخر کتاب.

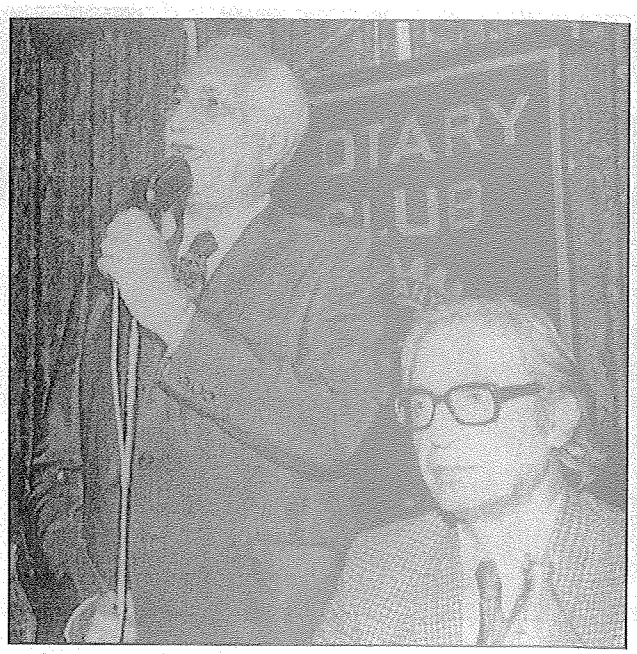

حبیب ثابت، از سران بهائی؛ در حال سخنرانی درکلوپ روتاری

از راست: ۱. هویدا ۲. هوشنگ سیحون (عضو مؤسس کلوپ روتاری شمال تهران در حال سخنرانی)

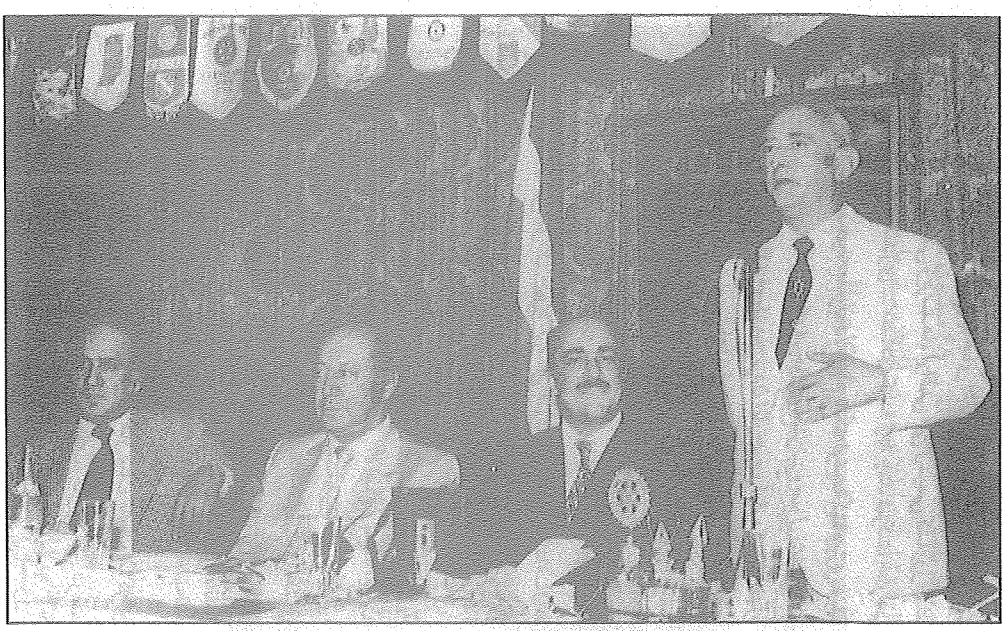

سناتور حیدعلی ارفع «استاد ارجمند» لژ فراماسونری «ژاندارک» در حال سخنرانی در مراسم تجلیل از منصور روحانی وزیر «بهائی» کشاورزی

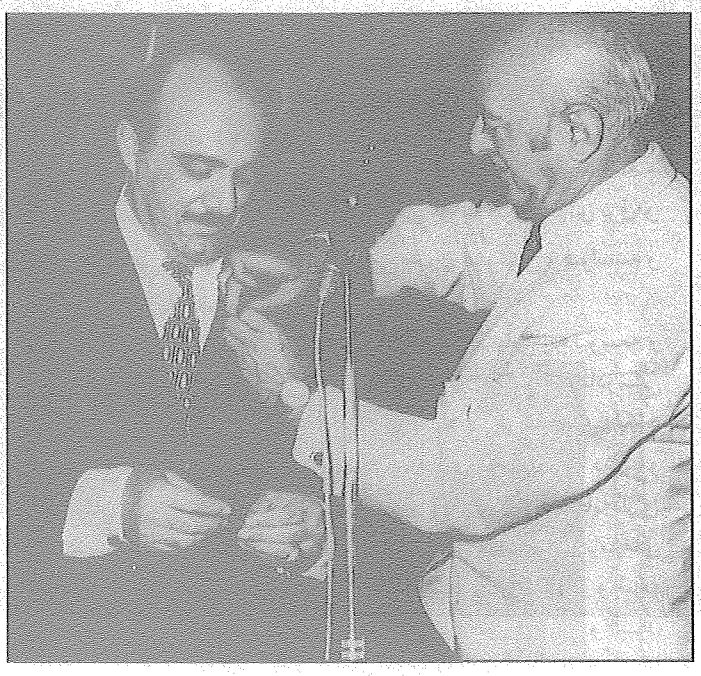

نشان روتاری بر سینهٔ منصور روحانی

احسان یارشاطر (نفر دست چپ) درکلوپ روتاری

دکتر هوشنگ نهاوندی رئیس کنگره اندیشمندان ایرانی و رئیس دفتر فرح
به همراه روتارین هادی ابراهیمی درکلوپ روتاری تهران

فرخ روپارسا در کنار حسن شهباز (عضو هیئت رئیسهٔ کلوپهای روتاری در تهران، و یکی از رؤسای کلوپ رنچوپارک لوس‌آنجلس در سالهای اخیر)

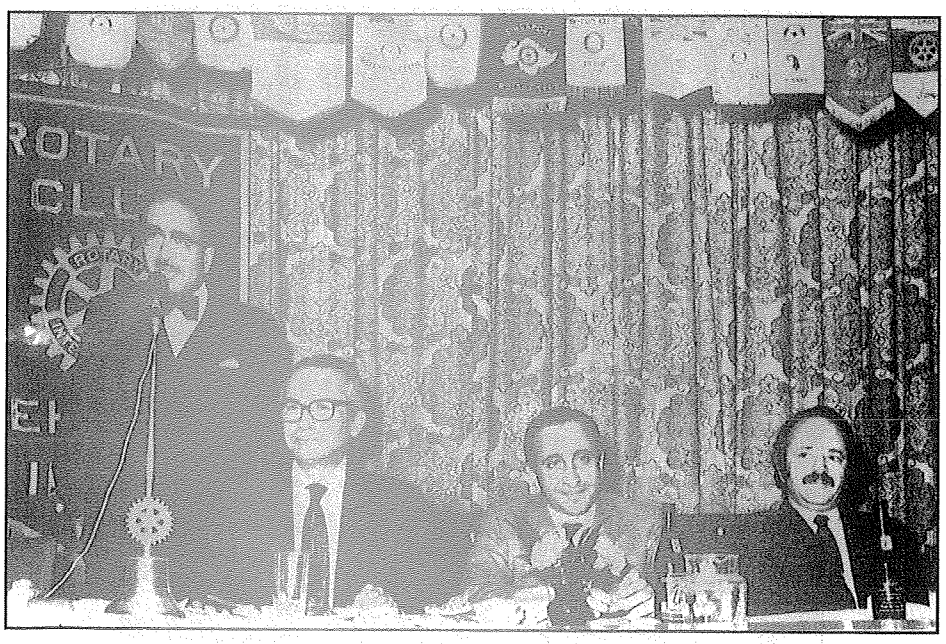

از راست: ۱. خواجه‌نصیری (بهائی) ۳. هادی میرابراهیمی رایزن فرهنگی ایران در واشنگتن زمان سفارت اردشیر زاهدی ۴. دکتر منوچهر فرهنگ‌مهر (بهائی) در کلوپ روتاری

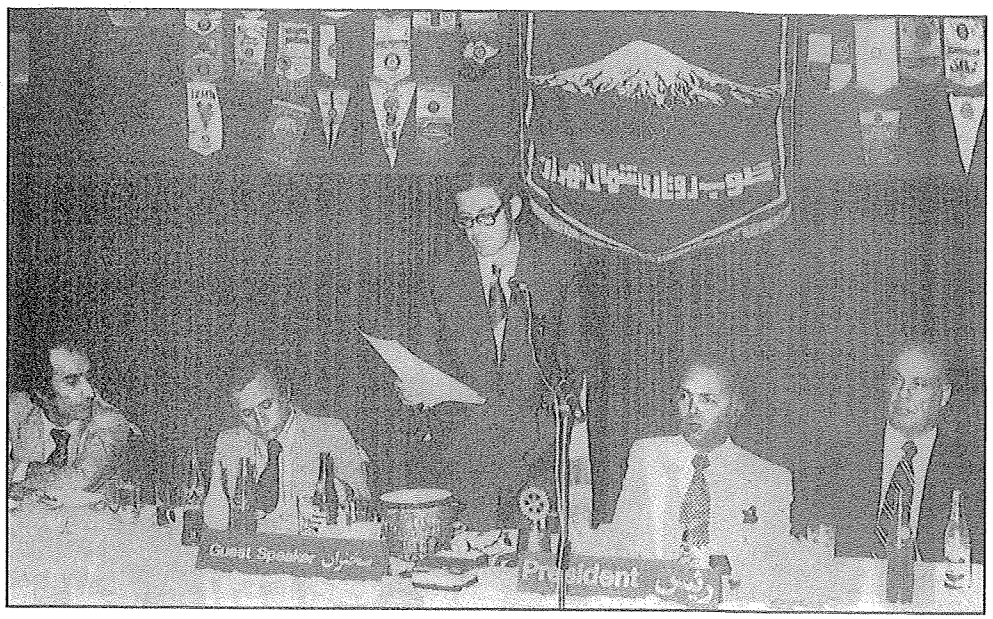

ریچارد فلیچر، دیپلمات غربی به هنگام سخنرانی درکلوپ روتاری شمال تهران، بـه ریـاست نـادر صـالح
(مأمورکنونی جذب سرمایه‌های کلان برای فعالیت اقتصادی بهائیان در آمریکای مرکزی)

سیروس مشکی یکی از رؤسای بهائی کلوپ روتاری رنچوپارک در حال اعطای نشان روتاری به ناصر مطلوب

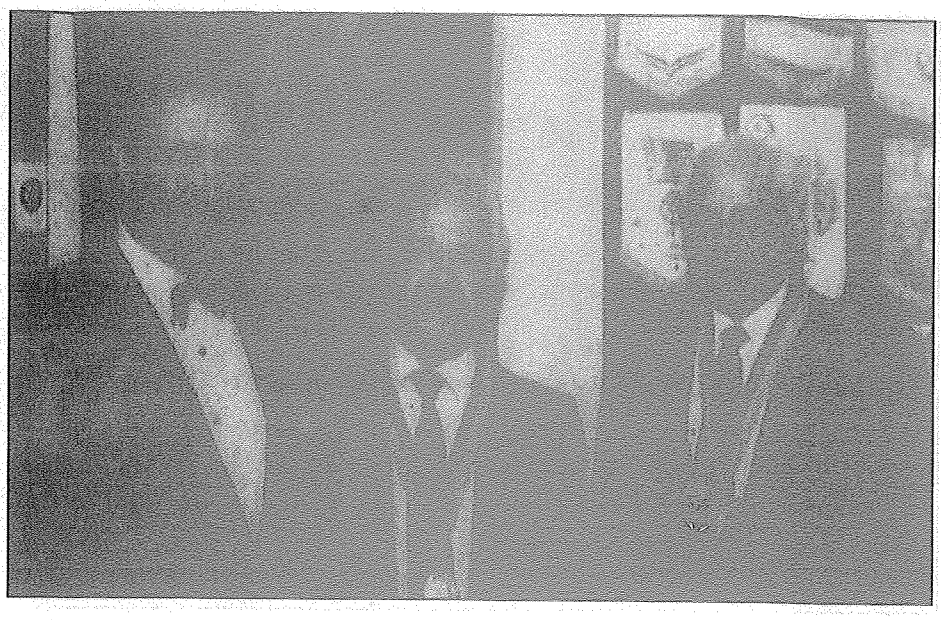

نشان «پل هریس» (عالی‌ترین نشان روتاری) برگردن حمید خواجه‌نصیری بهائی در طرفین چپ و راست او، به ترتیب: دکتر ایرج خادمی و لطف‌الله حی (نمایندهٔ آژانس یهود) قرار دارند.

از راست: ۱. خواجه‌نصیری ۲. امیر ابراهیمی ۳. سپهبد علی‌محمد خادمی درکلوپ روتاری

خواجه‌نصیری در حال دست دادن با سپهبد خادمی

۳-۱-۲. سپهبد خادمیِ «بهائی» و روتاری

سپهبد علی‌محمد خادمی (آجودان محمدرضا پهلوی، و رئیس هیئت مدیره و مدیرعامل هواپیمایی ملی ایران «هما») از ژنرالهای رژیم شاهنشاهی است که در وابستگیش به مسلک و تشکیلات بهائیت هیچ تردیدی نیست. پس از مرگ وی، «نشریهٔ محفل روحانی بهائیان طهران»، در شمارهٔ ۱۴ از سال یازدهم خود (۲ـ۲۰ آذر ۱۳۵۷) رسماً از وی در شمار متوفّیان بهائی یاد کرد.[۱]

نام سپهبد خادمی، در تاریخ فعالیتهای روتاری در ایران، به عنوان دبیر بین‌المللی کلوپهای روتاری در ایران، و مؤسس شعبات کلوپ روتاری در برخی از شهرهای ایران، ثبت شده است.[۲] به نوشتهٔ پژوهشگران[۳]:

تشکیلات جهانی روتاری اهمیت ویژه‌ای برای نوجوانان و جوانان قائل است و جذب نوجوانان و جوانان به «روتاری» در شمار فعالیتهای مهم هر کلوپ به حساب می‌آید. «روتاری بین‌المللی» جوانان و نوجوانان را در گروههایی با نام اینتراکت ـ روتاراکت سازماندهی می‌کند و ضمن انجام فعالیتهای مختلف نظیر تشکیل «پیک نیک»های دسته جمعی، انعقاد «شب‌نشینی» و مجالس رقص و آواز و «پارتی»های گوناگون، جوانان و نوجوانان را به سمت خود کشیده، به آموزش و تربیت آنان می‌پردازند.

*در تشکیلات «روتاراکت» جوانان ۱۸ تا ۲۸ ساله فعالیت دارند و تعداد کلوپ «روتاراکت»ها تا سال ۱۹۷۵ در شصت کشور جهان بالغ بر ۱۲۰۰ کلوپ با عضویت بیش از ۲۵ هزار نفر دختر و پسر بوده است.[۴] اولین کلوپ روتاراکت ایران در سال ۱۳۴۹ به کوشش **سپهبد علی‌محمد خادمی** ـ دبیر وقت بین‌المللی کلوپهای روتاری در ایران ـ و **مهندس داریوش ارجمند**، در تهران و با عضویت ۲۵ نفر از دانشجویان و دانش‌آموزان تشکیل شد. نکتهٔ مهم در عرصهٔ سازماندهی نوجوانان و جوانان روتاری ایران، تلاش و همکاری فرقهٔ **بهائیت** در این زمینه بود و سپهبد خادمی و مهندس داریوش ارجمند هر دو پیرو این فرقه بودند.*

دورهٔ بعدی فعالیت «روتاراکت ـ اینتراکت» ایران در سال ۱۳۵۳ به سرکردگی رضا رزم‌آرا و مهندس داریوش ارجمند آغاز شد.[۵] اعضای کلوپهای روتاراکت در درجهٔ اول از میان جوانان خانواده‌های «روتارین» انتخاب و برای فعالیتهای «روتاری» آماده می‌شدند.[۶]

---

۱. تاریخ معاصر ایران: راجع به سپهبد خادمی و وابستگی او به تشکیلات بهائیت، ر.ک: «بهائیت و رژیم پهلوی» از همین مجموعه.
۲. معماران تباهی، ج ۱، ص ۳۳.
۳. همان، صص ۴۵ـ۴۶.
۴. تشکیلات فراماسونری در ایران، حسین میر، ص ۱۰۶.
۵. نامهٔ ماهانهٔ روتاری کلوپ ایران، سال سوم، شمارهٔ ۱۳.
۶. همان، صص ۱۲ و ۱۷.

کمیتهٔ ویژهٔ جوانان ــ که یکی از کمیته‌های فعال در هر کلوپ روتاری است ــ وظیفه دارد در اطراف دانشجویان تحقیق کند و آن دسته از دانشجویانی را که با معیارهای روتاری واجد صلاحیت تلقی می‌شوند، به روتاری بین‌المللی معرفی نماید.

روتاری بین‌المللی از طرق گوناگون و غالباً به مدد سازمانهای جاسوسی «سیا» و «موساد» با این دسته از دانشجویان رابطه برقرار می‌کند و با اعطای بورس و یا کمک هزینهٔ تحصیلی، آنان را زیر پوشش می‌گیرند و در جهت اهداف برنامه‌های خویش آموزش می‌دهند.

براساس اطلاعات منتشره از سوی مرکز روتاری بین‌الملل این تشکیلات تنها در سال ۱۹۷۸ تعداد هفده هزار مورد کمک هزینهٔ تحصیلی به دانشجویان پرداخت کرده است. میزان کمک هزینهٔ تحصیلی که به هر یک از این دانشجویان پرداخته می‌شود، سالانه معادل ۲۶۰۰ دلار می‌باشد».[1]

شرکت بهائیان در باشگاههای روتاری، تنها به شعبات این سازمان در ایران (عصر پهلوی) محدود نمی‌شد بلکه چهره‌های برجستهٔ این فرقه را با کلوپهای روتاری آمریکا و غیره نیز در پیوند و تردد آشکار می‌بینیم.[2]

در کنار کلوپ روتاری، باید به «شرکت امناء» اشاره کرد که آن نیز جلوه‌ای از پیوند آمریکا و بهائیت است و ذیلاً بدان می‌پردازیم.

۳-۲. آمریکا و شرکت بهائی امناء

شرکت بهائی امناء (تأسیس در آمریکا: ۱۳۰۸ش / ۱۹۲۹م، در ایران: ۱۳۳۷ش / ۱۹۵۸) به گفتهٔ مطلعین: «در حقیقت، یکی... از سازمانهای نیمه مخفی بهائی است که برای معاملات، قبول موقوفه، و هدیه، و ضبط ماترک بهائیان بدون اولاد و احفاد به وجود آمده است. برای نخستین بار نظیر این شرکت در آمریکا در سال ۱۹۲۹م (۱۳۰۸ش) در واشنگتن تشکیل شد. این شرکت نوبنیاد بدون اینکه تا آن روز سابقه داشته باشد توسط (هنری. ل. استیسون) وزیر امور خارجهٔ وقت آمریکا به رسمیت شناخته شد و اعتبارنامهٔ تأسیس آن از جانب وی به محافل مرکزی بهائیان آمریکا و کانادا

---

۱. تشکیلات فراماسونری در ایران، حسین میر.

۲. تاریخ معاصر ایران: در این زمینه، ر.ک: مقالهٔ آقای علی رجبی راجع به حضور بهائیان در انجمنهای ماسونی و شبه ماسونی، در مجموعهٔ حاضر.

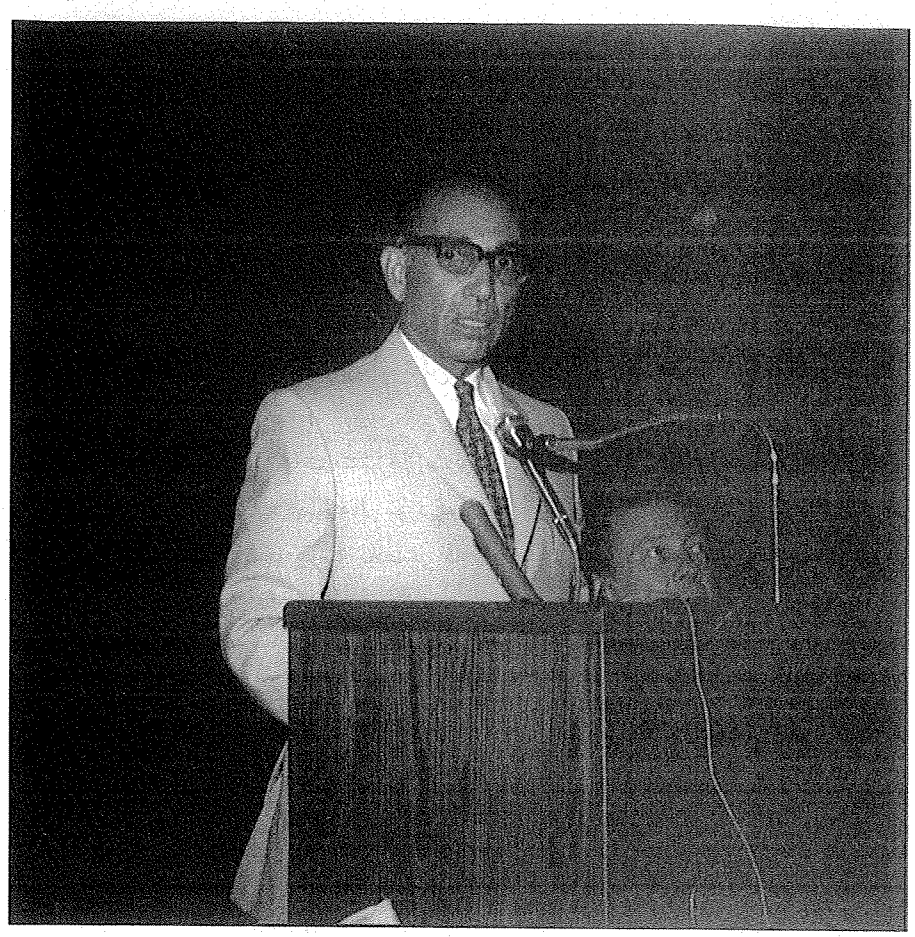

خادمی

صادر» گردید.[1]

«ابراز عنایت» رسمی بیت‌العدل بهائیت (مستقر در اسرائیل) از شرکت امناء، گواه اهمیت آن از نظر تشکیلات حاکم بر فرقه است. نشریهٔ اخبار امری (ارگان رسمی محفل بهائیان ایران) پیام بیت‌العدل را در ۲۴ اوت ۱۹۷۲ راجع به شرکت امناء این گونه درج می‌کند: «آن شرکت جلیله فی الحقیقة از ایادی فعالهٔ لایقهٔ امناء امر رحمن در کشور مقدس ایرانند و به خدمات متنوّعهٔ مهمه مأمور، علی الخصوص حفظ و حراست و

۱. انشعاب در بهائیت، اسماعیل رائین، ص ۲۹۹. در مورد شرکت امنا در آمریکا و ایران، و چگونگی تأسیس و اهداف و گردانندگان آن و نیز متن اساسنامهٔ وی ر.ک: مأخذ پیشگفته، صص ۲۹۹ـ۳۱۵؛ معماران نباهی، ج ۳، صص ۲۷ـ۲۸. برای «ابراز عنایت» رسمی بیت‌العدل بهائیت در اسرائیل در ۲۴ اوت ۱۹۷۲ از این شرکت نیز ر.ک: اخبار امری، ارگان رسمی محفل بهائیان ایران، سال ۱۳۵۱، ش ۱۱، ص ۳۴۱.

مراقبت و مواظبت از اماکن متبرکهٔ تاریخیه... بر عهدهٔ خدامان آن شرکت جلیله نهاده شده تا بالنیابه از محفل مقدس ملی آن سامان به این خدمت جلیل مفتخر و مألوف باشند...».[1]

چنانکه گذشت، اولین «شرکت امناء» در سال ۱۳۰۸ شمسی، در آمریکا، و پس از آن، در ایران آغاز به کار کرد که حبیب‌الله ثابت (ثابت پاسال)، کلان سرمایه‌دار بهائی، زیر مجموعهٔ آن قرار داشت.[2]

بر پایهٔ تحقیقات موجود[3]: سران بهائیت، برای ادارهٔ فعالیتهای اقتصادی خود در نقاط مختلف جهان، برنامه‌ریزی وسیعی کرده و از اوایل سدهٔ اخیر تشکیلاتی نیمه مخفی را به نام **شرکت امناء** در بسیاری از کشورها به وجود آورده بودند. اولین نمونه از شرکت امناء در سال ۱۹۲۹م، برابر با سال ۱۳۰۸ش در آمریکا و در شهر واشنگتن ایجاد شد و بلافاصله از سوی **هنری. ل. استیسون**، وزیر خارجهٔ وقت آمریکا، به رسمیت شناخته شد.[4] وظیفهٔ این شرکت بر اساس اظهارنامه‌ای که در آمریکا و کانادا به ثبت رسیده، عبارت بود از عقد قراردادهای اقتصادی، قبول وصیتنامه‌ها، پذیرفتن موقوفات و انجام معاملات تجاری.[5]

شرکت امنای ایران از همان ایام، فعالیت خود را آغاز کرد. برخی از فعالیتهای اقتصادی آن نظیر انحصار حمل و نقل مرسولات پستی ایران، ایجاد شرکت حمل و نقل بین ایران و اروپا و اخذ نمایندگی کارخانجات خارجی بود و حبیب‌الله ثابت به عنوان مباشر در اجرای آنها عمل می‌کرد.

ثابت در دورهٔ جدید فعالیتهای اقتصادی خود در ایران که پس از کودتای ۲۸ مرداد آغاز شد، سرمایه‌ای بسیار وسیع‌تر در اختیار داشت. او علاوه بر اینکه نماینده و مباشر تام‌الاختیار بهائیان ایران در امور اقتصادی و تجارتی بود، از سوی آمریکاییها نیز مأموریت داشت که برای تولیدات آنان در ایران بازار مصرف ایجاد کند و راه را برای تسلط کامل اقتصادی بر ایران هموار سازد. نگاهی به فعالیتهای اقتصادی و تجاری ثابت در این دوره نشان می‌دهد که بیش از ۹۹٪ از اجناسی که شرکتهای متعلق به ثابت پاسال به ایران وارد می‌کردند ـ از پپسی کولا گرفته تا تلویزیونهای R.C.A و کارخانجات

---

۱. اخبار امری، سال ۱۳۵۱، ش ۱۱، ص ۳۴۱.

۲. معماران تباهی، ج ۳، ص ۲۲. تاریخ معاصر ایران: راجع به حبیب ثابت و روابط وی با آمریکا، در ادامهٔ همین مبحث (فصل: تعامل آمریکا با بهائیان در ایران عصر پهلوی) و نیز در بخش مربوط به پیوند بهائیت با رژیم پهلوی، توضیحات مفصلی خواهد آمد.

۳. همان، صص ۲۷ـ۲۸.

۴. انشعاب در بهائیت...، اسماعیل رائین، ص ۲۹۹.

۵. همان، ص ۳۰۰.

لاستیک «جنرال» و انواع گوناگون لوازم آرایشی ـ همگی ساخت آمریکا و متعلق به کارتلها و تراستهایی بودند که سهام آنها متعلق به یهودیان صهیونیست بود.[1]

در تصویر صفحهٔ بعد، تقدیرنامهٔ بیت‌العدل اعظم بهائیت در اسرائیل از شرکت امناء (شاخهٔ ایران) را ملاحظه می‌نمایید.

نکات فوق، هر یک جلوه‌هایی از پیوند بهائیت با کانونهای سلطه در آمریکا را به نمایش می‌گذارد. در این باره، شواهد دیگری نیز می‌توان ارائه کرد که شرح آن را در زیر می‌خوانید:

۳-۳. بهائیت؛ روابط با سیا و کاخ سفید

در تاریخ، و حتی در کتب و نشریات خود بهائیان، شواهدی زیادی دال بر پیوند و همکاری آنان با مقامات دولتی و حتی امنیتی آمریکا وجود دارد، که ذیلاً به پاره‌ای از آنها اشاره می‌کنیم:

الف) ارتباط با مستشاران آمریکایی در ایران

در این باره، نمونه وار به دو مورد اشاره می‌کنیم:

۱. همراهی و مهمانداری بهائیان از مستشاران آمریکایی در ایران، نظیر میزبانی و پذیرایی هوشمند فتح اعظم (عضو بعدی بین‌العدل بهائیان در اسرائیل)[2] در دههٔ ۱۳۲۰ش از رابرت لی کیولیک.[3]

۲. حضور ادوار شلسینگر (مبلغ یهودی‌تبار بهائی آمریکایی، و عضو هیئت مستشاری نظامی آن کشور در صنایع الکترونیک ایران عصرپهلوی) پس از بازنشستگی در کلاسهای تبلیغی بهائیان در ایران.[4]

---

۱. معماران تباهی، ج ۳، ص ۲۸.

۲. از همین خانواده، نورالدین خان فتح اعظم، در سال ۱۳۰۷ش عضویت محفل بهائیان تهران را بر عهده داشت (ظهورالحق، بخش نهم، مخطوط، ص ۸۲) و در سال ۱۳۰۹ و ۱۳۱۰ نیز عضو و منشی محفل بهائیان ایران (محفل ملی) بود. (همان، ص ۹۲ و ۹۴). چنانکه در سالهای ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۱ ریاست محفل ملی با او بود. (سالنامهٔ جوانان بهائی ایران، جلد ۲، ۱۰۶ـ۱۰۷ بدیع، ص ۶۷ و ۷۰ و ۱۱۹ـ۱۲۰ و ۱۲۲؛ اخبار امری، اردیبهشت ۱۳۲۸، ش ۱، ص ۱۰). نورالدین خان، علاوه بر این، در سال ۱۳۱۸ پس از مرگ حاج غلامرضا امین امین، صندوقدار اموال فرقه، قائم مقام وی گردید (ظهورالحق، همان، ص ۱۱۸).

۳. آهنگ بدیع، سال دوم (۱۳۲۶)، ش ۱۵ و ۱۶، صص ۵ـ۱۶.

۴. ر.ک: همان، سال ۱۳۵۲، ش ۷ و ۸، صص ۴۶ـ۴۷.

ابراز عنایت به شرکت امناء

۱شهرالاسماء ۱۳۹
۲۴ اگست ۱۹۷۲

بواسطه محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران شید الله ارکانه
شرکت سهامی امناء دامت توفیقاتها

مکتوب مورخ ۱۲/۵/۵۱ شماره ۲۹۷۳ آن یاران واصل وموجب سرور وانرگردید آنشرکت جلیله فی الحقیقه ازایادی فعاله لایقه امناء امر رحمن درکشور مقدس ایرانند وبخدمات متنوعه مهمه مأمور علی الخصوص حفظ و حراست ومراقبت ومواظبت ازاماکن متبرکه تاریخیه که ازمفاخر یاران عزیز ایرانست برعهده خادمان آنشرکت جلیله نهاده شده تا بالنیابه ازمحفل مقدس ملی آنسامان باین خدمت جلیل مفتخروماًلوف باشند امیدوارچنانیم که درجمیع وظائف متنوعه محوله مشمول تائیدات حضرت رب البریه باشند "
این هیئت دربقاع منوره آن خادمان لایق صادق امراعظم رابه ادعیهٔ خیریه مذکورداردوطلب توفیقات بلیغه ازآن عتبه‌سامیه‌نماید .

باتقدیم تحیات بهیه
بیت العدل اعظم

تقدیرنامهٔ بیت‌العدل اعظم بهائیت (در اسرائیل) از شرکت امناء مندرج در: مجلهٔ اخبار امری
(ارگان رسمی محفل بهائیان ایران)

توضیح: هو شنگ فتح اعظم، در راپرتی که از وی در مجلهٔ آهنگ بدیع، ارگان جوانان بهائی ایران، درج شده است، با آب و تاب از حضور مستشار آمریکایی (کیولیک) در محافل و اماکن بهائیان در تهران و دیگر شهرهای ایران سخن می‌گوید و استقبال و پذیرایی چرب آنان از وی را گزارش می‌کند. وی همچنین نقل می‌کند: زمانی که با جمعی از بهائیان، همراه رابرت کیولیک از تهران به اصفهان و سپس شیراز رفتیم، «در آنجا شنیدیم که بعضی از روزنامه‌های شیراز یک روز قبل خبر داده بودند که یک مستشار آمریکایی قریباً به شیراز می‌آید. والی فارس نیز از وزارت امور خارجهٔ [ایران] تلگراف داشته است که مستر رابرت کیولیک عازم آن دیارند، مقتضی است وسایل راحت و پذیرایی ایشان را فراهم سازد».[1]

از راپرت فتح اعظم بر می‌آید که مستشار آمریکایی کاملاً هوای بهائیان را داشته و از موقعیت سیاسی خود نزد مقامات دولتی ایران، به نفع آنها مایه می‌گذاشته و بهائیان نیز از این فرصت برای تثبیت موجودیت و دفع مخالفین فرقه در منطقه، سود می‌جسته‌اند. در همین راستا، با آنکه دولت ایران، رسماً پذیرای مستشار آمریکایی بوده و مقامات سیاسی و امنیتی منطقه برای وی در مهمانخانهٔ آباده جا رزرو کرده بود، بهائیان وی را به مرکز تبلیغی خود می‌کشانند. فتح اعظم می‌نویسد: وقتی که از شیراز به مقصد آباده حرکت کردیم، بین راه در ده بید، «رئیس امنیه به دیدن ما آمد و گفت تمام خط راه را حکومت شیراز خبر داده است که مسافر محترمی از اهالی آمریکا خواهد آمد و در همه جا باید مراسم احترام معمول گردد. این است که خدمت رسیدم تا هر فرمایشی که داشته باشید حسب‌الوظیفه اجرا نمایم. رابرت از این تعارف تشکر کرد و بعد از صرف ناهار در سالن حظیرة القدس [بهائیان] با عده‌ای از احباب [یعنی اعضای فرقه] در حضور رئیس امنیه صحبت کرد و نحوهٔ کلام را طوری نمود که بیشتر به کار جناب رئیس آید...

نزدیک به ساعت سه از ده بید حرکت کردیم و ساعت چهار و نیم بعد از ظهر به آباده رسیدیم. در بیرون شهر عده‌ای از احبا با دوچرخه و دسته گل آمده بودند و چون وارد آباده شدیم دیدیم که شهر را آب و جارو کرده‌اند و در هر قدم، نظامی و پاسبان به احترام گمارده. دانستیم که تلگراف حکومت شیراز کار خود را کرده است و این همه از اثرات آن می‌باشد. تا دم حدیقةالرحمن که همان حظیرةالقدس آباده است نظامی و پاسبان گذاشته و احتراماً مأمور گماشته بودند. فتح اعظم در ادامه، با اشاره به تعرّض مردم آباده «به تحریک علما و به اطمینان عدم مخالفت و ممانعت حکومت به» حدیقه در سه سال

۱. همان، ص ۸.

نمایندگان جامعه بهائی آمریکا هنگام عزیمت به کاخ سفید رئیس جمهوری برای تسلیم پیام بیت‌العدل اعظم

قبل از آن تاریخ [و تغییر اوضاع در پرتو نفوذ سیاسی مستشار آمریکایی] با غرور و افتخار می‌افزاید:

«حدیقة الرحمن که امروز آن قدر مورد احترام و لطف حکومت قرار گرفته بود سه سال قبل دچار بی‌مهری آنان و گرفتار تعصب اهالی نادان گشته بود... اما امروز به فضل جمال مبارک [میرزا حسینعلی بهاء، مؤسس بهائیت] کار بر عکس بود. قوای تأمینیه به مناسبت ورود رابرت از آن محافظت می‌کردند و رسماً... مجبور به ادای احترام و تمکین بودند. هنگامی که در حدیقة الرحمن وارد گشتیم رئیس امنیهٔ آباده... بدانجا آمد و رسماً از جانب حکومت خیر مقدم گفت و اظهار کرد که من مأمور پذیرایی شما هستم. حکومت وقتی تلگرافی از شیراز دریافت کرد می‌خواست برای شما محلی در مهمانخانه تهیه و تعیین نماید که این حضرات (یعنی احباء آباده) فرمودندکه شما جز در حدیقة الرحمن جای دیگر مسکن و مقام نخواهید گرفت. این است که من الآن به عرض سلام آمده‌ام...».

به گزارش فتح اعظم: «در آن موقع که رئیس امنیه در حدیقة الرحمن نزد رابرت بود برخی از» بهائیان، تعرّض مسلمانان شهر به حدیقه در سه سال قبل را پیش کشیده و از آنان «شکایت» می‌کنند. زمانی هم که «رئیس امنیه خواست که از حظیرة القدس خارج گردد... به اصرار» بهائیان «در جلسهٔ عمومی» آنان در همان جا حاضر شده و نطق حساب شدهٔ رابرت (مبنی بر اینکه بهائیان اهل لطف و مدارا بوده و توجهی خاص به ایران دارند) را استماع کرد و به ادعای گزارشگر، تحت «تأثیر» قرار گرفت...[1] همان شب عریضهٔ یکی از بهائیان مبنی بر خبر درگیری میان مسلمانان و بهائیان در یکی از قراء اطراف آباده و قتل یک بهائی[2]، به عرض مستشار رسانده می‌شود و او «به پیشنهاد» یکی

---

۱. همان، ۱۳ـ۱۶.

۲. و البته، این «روایت بهائیان» از ماجرا است که نوعاً «یکسویه» و «آلوده به اغراض مسلکی و فِرقَوی» می‌باشد و بنابراین باید روی آن، همچون دیگر درگیریها، تحقیقی «جامع، ژرف، بی‌طرفانه و ریشه کاوانه» صورت گیرد و به‌ویژه باید دید که ریشه و منشأ آن درگیری، چه و که بوده است؟ وقتی که مستشار آمریکایی، روز روشن، یک راست در آباده، تحت حمایت و حفاظت آشکار مأموران دولتی و امنیتی شهر، به مرکز تبلیغاتی فرقهٔ بهائیت (که اسلام و تشیع ـ دین رسمی کشور ـ را منسوخ می‌شمارد) می‌رود و با رئیس امنیه پالوده می‌خورد و در حضور او سخنرانی می‌کند و طبق گزارش فتح اعظم، مخالفان فرقه را «جاهل و نادان» می‌شمارد، چگونه می‌توان توقع داشت که مسلمانان غیور و دیندار منطقه دست روی دست بگذارند و خاموش بنشینند؟! پیدا است که این گونه «تظاهرات» ضدّ اسلامی و حتی ضدّ ملی ـ که ظاهراً مستشار آمریکایی و جمع همراه وی، شعور درک پیامدها و تبعات سوء و قهری آن در جامعهٔ اسلامی را نداشته‌اند ـ دیر یا زود آتشی را بر می‌انگیخت که احیاناً خشک و تر را با هم می‌سوزانید...

از همراهان، زیر آن را امضا کرده و از رئیس ژاندارمری خواهان تعقیب جدّی موضوع می‌شود و به همراهان نیز می‌گوید: در تهران به مقامات سیاسی که با وی دیدار خواهند داشت پیرامون این موضوع تذکر خواهد داد.[1]

این پذیرایی رژیم پهلوی (در زمان محمدرضا پهلوی) از مستشار آمریکایی بهائی در استان فارس، یادآور احترام همان رژیم در زمان رضاخان از یک مبلغهٔ بهائی آمریکایی (میس مارثاروت) در قزوین است.

مارثاروت

خانم مارثاروت آمریکایی (متوفی ۱۹۳۹م) از سران بهائی و به اصطلاح از ایادی امرالله است که رهبران فرقه (عباس افندی و شوقی) نسبت به او لطفی خاص نشان می‌دادند و شوقی افندی از مارثاروت به عنوان «سرحلقهٔ مبلغین و مبلغات»، «مقتدای مبلغین و مبلغات»، و «فخر المبلغین و المبلغات» یاد می‌کند و او را «آیت انقطاع»، «مشعل الحب و الوداد» و «قرة العیون اهل بهاء» می‌خواند.[2] این زن آمریکایی بهائی، زمانی که در سال ۱۹۳۰ در ایران اقامت داشت، رژیم دیکتاتوری رضاخانی رسماً از وی حفاظت می‌کرد. برای نمونه، منابع بهائی نوشته‌اند: «هنگامی که مارثاروت به قزوین وارد می‌شد چهل و پنج اتومبیل شامل احبای آن شهر [=بهائیان قزوین] وی را همراهی می‌نمودند. برخی از احباء از دهها فرسنگ فاصله برای دیدار او آمده بودند. روبروی هتل اقامتگاه وی مرتباً پنج سرباز مراقب او و اوضاع شهر بودند...».[3]

ب) پیوند با ارتش آمریکا

مجلهٔ اخبار امری، ارگان بهائیان، در سال ۱۳۵۱ش تحت عنوان «فعالیتهای ایالات متحده آمریکا» گزارش می‌دهد که: «در کتابی که به زودی از طرف ارتش ایالات متحدهٔ

۱. همان، صص ۱۵ـ۱۶.
۲. حضرت طاهره، نصرت‌الله محمد حسینی، ص ۲۵.
۳. همان، صص ۲۷ـ۲۸.

آمریکا چاپ می‌شود مطلبی دربارهٔ دیانت بهائی درج خواهد شد» مجلهٔ مزبور در ادامه خاطر نشان می‌سازد که: «این پیشرفتی است بسیار بزرگ، زیرا اطلاعاتی صحیح دربارهٔ امر بهائی در اختیار خوانندگان می‌گذارد».[1] همین مجله در پاییز ۱۳۴۰ تحت عنوان «دربارهٔ یک مشاور بهائی» می‌نویسد: «نشریهٔ مریلند در شمارهٔ فوریهٔ ۱۹۶۰ خود مقاله‌ای دربارهٔ توسعهٔ برنامه‌های شعبهٔ دانشگاه (مریلند) در شهر (سئول) پایتخت کرهٔ جنوبی منتشر و آقای (ویلیام. هـ ماکسول) را یکی از چهار متصدی عمدهٔ این شعبه معرفی و ذکر کرده است که آقای (ماکسول) یک مبلغ بهائی و مشاور فرهنگی ارتش هشتم آمریکا است».[2]

سالنامهٔ جوانان بهائی ایران، مربوط به سال ۱۳۳۲ و ۱۳۳۳ش، ضمن شرح مساعدتهای گوناگون دوائر دولتی آمریکا به بهائیان می‌نویسد: «از طرف فرمانده قوای آمریکا اجازهٔ استعمال پلاک مخصوصی برای تشخیص هویت بهائیانی که در خدمت نظام هستند صادر گردید».[3]

ج) پیوند با مقامات کشوری آمریکا

در جلسهٔ جوانان بهائی آمریکا که در ایام کنفرانس جهانی بهائیان در آمریکا (سنت لوئیز ـ میسوری، اوت ۱۹۷۴) برگزار شد، درکنار تلگرافهای تبریک محافل ملی بهائیان نقاط مختلف جهان (از جمله ایران)، فرماندار ایالت (کانزاس) نیز «تلگراف تبریکی

---

۱. اخبار امری، سال ۱۳۵۱، ش ۵، ص ۱۵۱.

۲. همان، سال چهلم، مهر ۱۳۴۰، ش ۷، ص ۳۹۰.

۳. سالنامهٔ جوانان بهائی ایران، ج ۳(۱۰۸ـ۱۰۹ بدیع)، صص ۱۳۳ـ۱۳۴. مأخذ پیشگفته با اشاره به اختتام تزیینات داخلی مشرق‌الاذکار مرکزی بهائیان در آمریکا، و خبر افتتاح آن در سال ۱۳۳۴ش توسط روحیه ماکسول (همسر و نمایندهٔ شوقی افندی)، می‌افزاید: «انجمن محلی ویلمت و نمایندگان ادارهٔ راه اجازه نامه کتبی صادر کردند که نمایندگان بهائیان می‌توانند در صورت لزوم از میدان ایستگاه اتومبیلها و جاده (شریدان) نیز برای کشیدن راههای فرعی به طرف معبد استفاده کنند و برای آنکه میدان مزبور را آزاد بگذارند از ساختن پیاده‌روهای غربی صرف نظر نموده‌اند. اداره دولتی خدمات کشوری جزیره رود [کذا] تعطیلات بهائی را به رسمیت شناخت و ریاست عالیهٔ تعلیمات عمومی کوشا با محفل مقدس روحانی شهر مزبور موافقت نمود که اطفال بهائی در ایام تعطیلات بهائی از حضور در مدارس معاف باشند.

جوانان بهائی دانشگاه شیکاگو کنفرانسهای امری متعددی دربارهٔ مواضیع مختلفهٔ امری ترتیب دادند. مدیران دانشگاه آریزونا موافقت کردند که نمایندهٔ جوانان بهائی در شورای مذهبی محصلین شرکت نماید و نام دیانت بهائی با شرح تعالیم و معتقداتش در زمرهٔ ادیان رسمی دیگر ثبت گردید. عقدنامهٔ بهائی از طرف اولیای امور شهر ایندیانا پولیس به رسمیت شناخته شد و از طرف فرمانده قوای آمریکا اجازهٔ استعمال پلاک مخصوصی برای تشخیص هویت بهائیانی که در خدمت نظام هستند صادر گردید. دو برنامه از ایستگاه تلویزیون شیکاگو پخش» گردید...

مخابره کرده و متذکر شده بود امیدوارم کنفرانس آیندهٔ بهائیان آمریکا در (کانزاس) تشکیل شود».[1]

د) پیوند با سفارت آمریکا و سازمان سیا

اخبار امری (سال ۱۳۵۱، ش ۱۵، ص ۴۸۱۹) تحت عنوان «چاد» می‌نویسد:

«دوشیزهٔ یزدی دربارهٔ سفرشان به چاد نیز گزارش می‌دهند: "من به اتفاق مهاجرین برای یک مدت پیشنهادی ۱۳ روزه به مسافرت رفتم. **درست قبل از عزیمت با سفیر آمریکا و رئیس گروه صلح در چاد ملاقات کردم. هر دو دربارهٔ امر اطلاع داشتند** و شخص دوم دربارهٔ عادات و سنن و معتقدات ده نشینان مناطق اطلاعات مختصری به من داد که برایم بسیار مفید بود و مرا در موقعیت محکمی قرارداد. به یاد می‌آورم که حضرت ولی امرالله [شوقی افندی] به مهاجرین توصیه می‌فرمودند که با السنه و عادات و سنن مناطق مهاجرتی خود آشنا شوند تا از آن راه با شرایط محلی شیوهٔ تبلیغ را تطبیق دهند. حکمت این نکته را بعداً به رأی العین دیدم. هنگامی که به گروهی از اهالی ده کمک می‌کردیم که به اولیای ده رأی بدهند زنها از دادن رأی امتناع می‌کردند. آنها بی‌سواد بودند و ما چند نفر مرد را مأمور کرده بودیم که رأی آنان را برایشان بنویسند. کاشف به عمل آمد که یک زن نمی‌تواند نام یک مرد، خصوصاً نام شوهر خود، را در حضور مردان دیگر بر زبان راند. **این نکتهٔ جزئی از اطلاعاتی بود که نمایندهٔ ادارهٔ اطلاعات آمریکا در فوت لامی در اختیارم گذارد و لذا من نقش نویسنده را برای زنان ایفا کردم...**».

همین مجله از سفر روحیه ماکسول (همسر شوقی، و از رهبران بهائیت پس از او) در مارس ۱۹۷۱ به آفریقا سخن می‌گوید که در ۳ مارس «به (مونرویا) وارد شدند و بهائیان جنوب و غرب منطقه (لیبریا) حضور یافتند و با وجود اینکه دو ماه از کنفرانس لیبریا نگذشته بود دو مرتبه برنامه‌ای رادیویی و تلویزیونی راجع به امر مبارک برگزار گردید. **در یکی از این مصاحبه‌های تلویزیونی، حضرت خانم [ماکسول] با سفیر آمریکا در صفحهٔ تلویزیون ظاهر شدند**».[2]

سرلشکر عبدالکریم ایادی، پزشک مخصوص محمدرضا، نیز از کسانی بود که شدیداً به ارتباط با سیا مظنون بود. در سال ۱۳۵۸ مقارن با اولین سال پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، کشورمان شاهد تنبه و بازگشت جمعی از بهائیان به اسلام، و اقدام

---

۱. اخبار امری، سال ۱۳۵۳، ش ۱۱، ص ۳۱۴ و ۳۱۸.

۲. همان، سال ۱۳۵۰، ش ۱۴، ص ۴۹۷.

آنها به تأسیس گروهی تحت عنوان جنبش آزادی بخش بهائیان ایران (جابا) و انتشار نشریه‌ای به نام احرار علیه بهائیت بود. گروه یادشده «ضمن انتقاد از تشکیلات بهائیت قبل از انقلاب، از همهٔ کسانی که در دوران شاه برای بیگانگان جاسوسی کرده و در پستهای حساس آب به آسیاب دشمنان ایران ریخته‌اند انتقاد نمود. مثلاً در شمارهٔ یکم تیرماه [۵۸، ص ۶ نشریهٔ احرار] خبری را از زبان مرحوم اسدالله مبشّری، نویسندهٔ معروف و وزیر دادگستری ایران در اوایل پیروزی انقلاب اسلامی، منتشر کرد که می‌گوید: تیمسار ایادی پزشک خصوصی شاه برای سازمان سیا جاسوسی می‌کرده است و مأموریت داشته اگر شاه قدمی برخلاف منافع آمریکا بردارد او را به قتل برساند».[1]

ه) پیوند با کاخ سفید

در این زمینه می‌توان به حضور بهائیان شاخصی چون دکتر فیروز کاظم زاده (رئیس سابق محفل بهائیان آمریکا)[2] در کسوت مشاور کلینتون (رئیس جمهور اسبق آمریکا) در امور ادیان اشاره کرد و فراتر از آن، از حمایت آشکار رؤسای جمهور آمریکا (نظیر

---

۱. بهائیت در ایران، دکتر سید سعید زاهد زاهدانی، صص ۲۷۳ـ۲۷۴.

۲. فیروز، پسر کاظم کاظم‌زاده عضو اسبق سفارت ایران در شوروی است (مروری بر پنجاه سال تاریخ؛ خاطرات سیاسی و اجتماعی، تهذیب و تلخیص از باقر عاقلی، ص ۳۳۵) که در زمان سلطنت محمدرضا پهلوی سالها عضو محفل بهائیان ایران بود (ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۲۴، ۱۳۴۸ش، ش ۱ و ۲، ص ۲۹؛ سالنامهٔ جوانان بهائی ایران، جلد ۳، ۱۰۸ـ۱۰۹ بدیع، صص ۱۱۹ـ۱۲۰ و ۱۲۲) و حتی در سال ۱۳۳۱ به عنوان «معاون رئیس» محفل شناخته می‌شد (سالنامهٔ جوانان بهائی ایران، همان، ص ۱۲۲). کاظم کاظم زاده تحصیل کردهٔ دانشگاه مسکو و مترجم سفارت کبرای افغانستان در مسکو بود و از آنجا به وزارت امور خارجهٔ ایران منتقل شده بود (مروری بر پنجاه سال تاریخ...، همان، ص ۳۳۵).

فیروز کاظم‌زاده، در دههٔ ۵۰ شمسی ریاست محفل ملی بهائیان در آمریکا را بر عهده داشت (اخبار امری، سال ۱۳۵۵، ش ۱۱، ص ۲۹۸). وی در ۱۹۲۴ در مسکو متولد شد و در ۱۹۴۰ به اتفاق پدرش به ایران مهاجرت کرد. سپس در ۱۹۴۳ به آمریکا رفته، برای همیشه در آنجا ساکن شد و در دانشگاه استانفورد و هاروارد تحصیل کرد و در رشتهٔ تاریخ روسیه دکترا گرفت. از ۱۹۵۶ در دانشگاه ییل به تدریس تاریخ روسیه پرداخت و به ریاست شورای تحقیقات مربوط به روسیه و اروپای شرقی رسید (ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۲۴، همان، ص ۲۹). او همچنین در هاروارد و کلمبیا و استانفورد تدریس می‌کرد و ضمن نگارش مقالات متعدد در مجلهٔ آمریکایی مطالعات اسلاویک، سردبیری مجلهٔ بهائی ورلد اردر (*World Order*) را بر عهده داشت و با مجلهٔ فکر بهائی (که به زبان فرانسوی در سوئیس منتشر می‌شد) همکاری داشت (همان، ص ۳۰). در کنفرانس بهائیان که مرداد ۱۳۵۵ در فرانسه و با حضور روحیه ماکسول و ذکرالله خادم (از ایادی امرالله) تشکیل شد، فیروز به عنوان رئیس محفل ملی آمریکا در ششمین جلسه (۱۵ مرداد برابر ۶ اوت) راجع به بهائیت سخن گفت و ضمن حمله به مخالفان فرقه، با استناد به مطالب کتاب شوقی افندی (گادپاسزبای) مدّعی پیشرفت بهائیت در جهان شد (اخبار امری، سال ۱۳۵۵، ش ۱۱، صص ۲۹۷ـ۲۹۸).

لیندون جانسون و رونالد ریگان) از این فرقه در سالهای پیش و پس از انقلاب اسلامی ایران یاد نمود.

مجلهٔ اخبار امری (مهر ۱۳۴۶، ش ۷، صص ۲۸۶ـ۲۸۷)، بخش «اخبار جامعهٔ جهانی بهائی ـ آمریکا»، از پیام تبریک لیندون جانسون در ۶ اکتبر ۱۹۶۷ (برابر جمعه ۱۴ مهر ۱۳۴۶ش) به محفل بهائیان آمریکا به مناسبت صدمین سالگرد تأسیس بهائیت یاد می‌کند. جانسون، که معاون کندی بود و پس از قتل «مشکوک» وی روی کار آمد، با صهیونیستها پیوندی عمیق داشت و در زمان خود ارتباط آمریکا با اسرائیل را به نقطهٔ عطف رساند. به قول جیمز بیل، مورخ و تحلیلگر آمریکایی مشهور: «ایمان و تعهد ویژهٔ دولت جانسون در قبال اسرائیل، کلّ سیاست آن در مورد خاورمیانه را تحت تأثیر قرار می‌داد».[1] استیون گرین، مورخ آمریکایی، در کتاب جانبداری؛ روابط سرّی آمریکا و اسرائیل (ترجمهٔ سهیل روحانی) نقش فعال و مؤثر دولت جانسون در همکاری با اسرائیل بر ضدّ اعراب در جنگ شش روزه (ژوئن ۱۹۶۷) را به وضوح ترسیم کرده است. پیام تبریک مزبور حدود سه ماه پس از تجاوز وحشیانهٔ اسرائیل به کشورهای عربی (که در نتیجهٔ آن، بخشی وسیع از سرزمینهای اسلامی به اشغال رژیم صهیونیستی درآمد) صادر شده است.

نکتهٔ جالب توجه در این پیام آن است که رئیس جمهور صهیونیست آمریکا خطاب به محفل بهائیان آمریکا تصریح می‌کند: «هدف شما با هدف آمریکا یکی است»! متن گزارش اخبار امری چنین است:

پیام رئیس جمهور آمریکا به محفل ملی آمریکا به مناسبت جشن صدمین سال اعلان عمومی امر که در شهر شیکاگو، ایالت ایلینوی از تاریخ ۵ تا ۱۸ اکتبر منعقد بوده است، پیام ذیل از پرزیدنت لیندون جانسون واصل و در جلسهٔ عمومی قرائت گردید. محل انعقاد جشن تالار (پالمر هاوس) و ناطقین جلسهٔ آن شب جنابان اسقف جیمز پایک و دکتر فیروز کاظم زاده بوده‌اند.

کاخ سفید ـ واشنگتن

۶ اکتبر ۱۹۶۷

خطاب به اعضای محفل ملی بهائیان ایالات متحدهٔ آمریکا

خرسندم که صدمین سالگرد یکی از وقایع تاریخ پرحادثهٔ امر بهائی را تهنیت گویم و اذعان کنم که مساعی شما موجب ترویج خیر می‌گردد. مقصد شما محبت است و بذر حق و عدالتی که افشانده‌اید عالم بشریت را بهره‌ای وافر از ثمرات

۱. عقاب و شیر، جیمز بیل، ترجمهٔ مهوش غلامی، ۲۸۶/۱.

مساعی شما خواهد بود. هدف شما با هدف آمریکا یکی است و آرزوی شما آرزوی همهٔ افراد خیرخواه است. ملت آمریکا در جمیع جهات برای ایجاد دنیایی تلاش می‌کند تا در آن جایی جهت بغض و عناد نباشد و همهٔ ابناء بشر، راه صلح پویند و در آزادی، تفاهم و عزت، زندگی کنند. همهٔ افراد متفکر و دوراندیش، رسالت دین بهائی را تکریم و تجلیل می‌کنند. زیرا هر یک از ما در انتظار روزی است که کرهٔ ارض یک وطن شود و کلیهٔ ابناء بشر ساکنان آن. لیندون جانسون».

گفتنی است که در همان روز ۱۶ اکتبر، نمایندگان محفل ملی آمریکا به واشنگتن رفته و در کاخ رئیس جمهوری (کاخ سفید) با جانسون دیدار کردند و کتاب اعلان عمومی امر حضرت بهاء الله را از سوی بیت‌العدل فرقه در اسرائیل رسماً به وی تسلیم نمودند. عصر همان روز پیام تبریک فوق از طرف جانسون به عنوان محفل ملی آمریکا صادر شد و شب هنگام در جلسهٔ عمومی بهائیان که در سالن مرکزی هتل (پالمر هاوس) منعقد بود قرائت گردید. یکی از سخنرانان آن جلسه نیز، دکتر فیروز کاظم زاده بود که نطقی مبسوط راجع به تاریخ بهائیت و آموزه‌های آن ایراد کرد.[۱]

۳-۳-۱. چند نکته

نکتهٔ ۱:

لیندون جانسون؛ گفتار زیبا، کردار زشت

یقین داریم که خوانندگان هوشمند مقالهٔ حاضر، از آن چنان درک سیاسی بالایی برخوردارند که به سخنان و ژستهای فریبکارانهٔ کسانی چون لیندون جانسون (که دَم از «ترویج خیر»! و «استقرار صلح»! و افشاندن «بذر حق و عدالت» در جهان! می‌زنند) فریفته نمی‌شوند و «اشک تمساح» این عنصر صهیونیست، آنان را از توجه به ماهیت این حیوان درنده و خون‌آشام غافل نمی‌سازد، بلکه ـ با مشاهدهٔ چنگال خونین این «نرم‌گویانِ دل پرستیز»، شعارهای زیبای آنها را توطئه‌ای برای فریب انسانهای ساده لوح، و حتی مقدمه‌ای برای ظلم و تجاوز بیشتر به ملتهای تحت ستم می‌دانند. زیرا می‌دانند که جانسونِ صلح دوست و عدالت خواه! همان موجودی است که علاوه بر کشتار وحشیانهٔ مردم ویتنام، به نوشتهٔ جیمز بیل (مورخ و تحلیلگر آمریکایی معاصر): دوست و پشتیبان دیکتاتورهای جهان از آسیا گرفته تا آمریکای لاتین بود که یکی از آنها نیز محمدرضا پهلوی (دیکتاتور ایران) بود و جانسون از جنایت وی مبنی بر قتل‌عام سَبُعانهٔ مردم در

۱. ر.ک: اخبار امری، بهمن ـ اسفند ۱۳۴۶، ش ۱۱ـ۱۲، صص ۵۵۶ـ۵۵۸.

شاه و لیندون جانسون

۱۵ خرداد ۴۲ حمایت می‌کرد.[۱]

لیندون جانسون، در زمان ریاست جمهوری جان اف کندی، به عنوان معاون و فرستادهٔ مخصوص کندی یک سلسله سفرهای زنجیره‌ای به کشورهای مختلف جهان، از جمله ایران، داشت. وی در اوت ۱۹۶۲ (مرداد ۱۳۴۱) به ایران آمد و در سخنرانیهای گوناگون و نیز دیدار خصوصی‌اش با محمدرضا پهلوی، همه جا بر لزوم رفاه اقتصادی مردم و استقرار عدالت اجتماعی تأکید کرد.[۲] جیمز بیل، با اشاره به این امر، می‌نویسد: «با وجودی که جانسون در مورد ضرورت اصلاحات اقتصادی و اجتماعی و ضرورت افشاء کردن فشارهای توده‌های فقر زده در سراسر جهان سخن می‌گفت، سیاست خارجی لازم برای اجرای این هدف را دنبال نمی‌کرد. به گفتهٔ یکی از کارشناسان قدیمی ریاست جمهوری آمریکا[۳]: "**او خواهان تحسین پرشور توده‌های جمعیت بود... جانسون در نور تابان قدرت غرق بود و همواره تحت تأثیر افرادی قرار می‌گرفت که در سرزمین خود قدرت منحصر به فرد داشتند. هر قدر این قدرت بیشتر بود و جاه و جلال و شرایط اطراف بیشتر بود، جانسون بیشتر تحت تأثیر قرار می‌گرفت. بنابراین از نظر جانسون، شاه ایران چهره‌ای فوق العاده جذاب و مهم بود.** علاوه بر این، شاه زیرکانه آرام بود، هم‌پیمان آمریکا بود و همچنین هم‌پیمان محکمی نیز بود...". لیندون جانسون برنامهٔ اصلاحاتی پر سرو صدای شاه و "انقلاب سفید" را تأیید می‌کرد. **وی حتی رفتار وحشیانهٔ شاه با تظاهرکنندگان ایرانی در ژوئن ۱۹۶۳ [خرداد ۱۳۴۲ش] را مورد تأیید قرار می‌داد.** از نظر جانسون، شاه مدافع منافع ایران و "مرد خوبی" که موانع سر راه آمریکا در منطقهٔ خلیج فارس را کنترل می‌کند، بود...».[۴]

جیمز بیل با اشاره به ژست اصلاح‌طلبانه / عدالت‌خواهانهٔ جانسون، و اظهارات مکرر او دائر بر «ضرورت ترویج رفاه توده‌ها»ی جهان و تلاش آمریکاییها جهت کمک به پیشبرد اصلاحات اقتصادی و اجتماعی و تحقق عدالت اجتماعی در جوامع در حال توسعه، و انتقاد از عملکرد دیپلماتهای آمریکایی در این زمینه، می‌نویسد: «**با وجود این عبارات انتقادی، عمیقاً تحت تأثیر هر دیکتاتور آسیاسی که با وی ملاقات می‌کرد، قرار می‌گرفت و از آنها حمایت می‌کرد. «نگودیم دین» در ویتنام جنوبی، «چیان کای شک» در تایوان، «تانارات ساریت» در تایلند، «محمد ایوب خان» در پاکستان و «فرناند مارکوس» در فیلیپین از جملهٔ این دیکتاتورها بودند.** بالاتر از همه، وی تحت تأثیر شخصیت و دوستی

۱. ر.ک: عقاب و شیر، ۲۴۹/۱ـ۲۵۲ و ۲۷۴ـ۲۷۵. ۲. همان، ۲۳۰/۱.
۳. هوف سیدنی در: یک ریاست جمهوری کاملاً شخصی: لیندون جانسون در ریاست جمهوری، صص ۱۴۰ـ۱۴۱.
۴. عقاب و شیر، ۲۵۱/۱ـ۲۵۲.

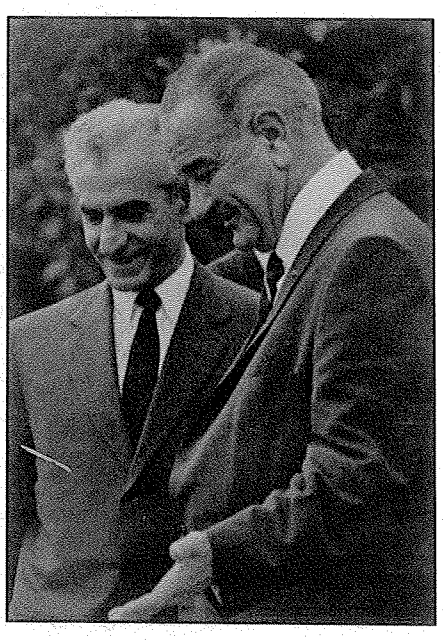

شاه و جانسون رئیس جمهور آمریکا

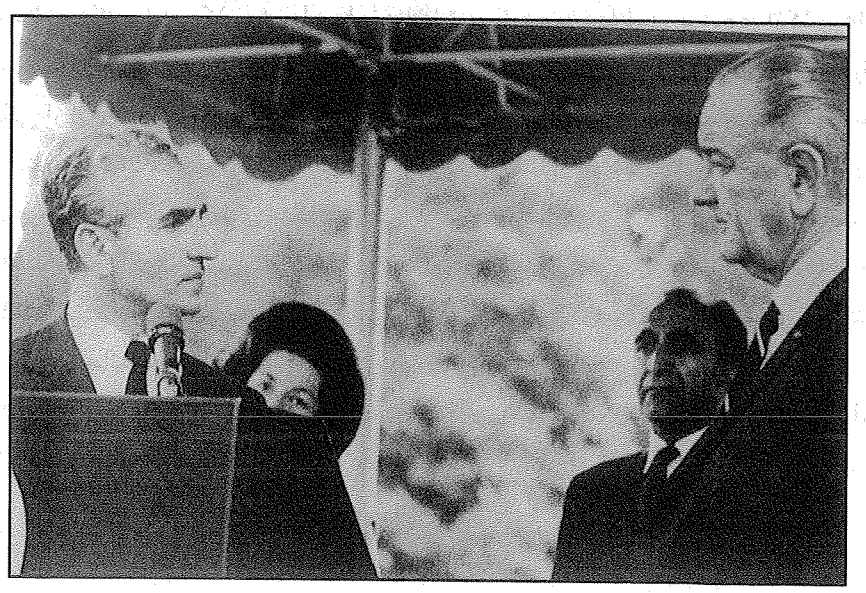

شاه، علم و جانسون رئیس جمهور آمریکا

آنها نسبت به خودش قرار می‌گرفت. او در عین حال، احساس می‌کرد این رهبران و همچنین آمریکا، نباید مخالفت با مزخرفات را تحمل کنند. آنها در صورت خطر کمونیسم، نباید در بکارگیری از زور برای حفظ قدرت و امتیازاتشان، تردیدی به خود راه بدهند و آمریکا باید از آنها کاملاً حمایت کند».[1]

لیندون جانسون، سیاست آمریکا را عمداً به مسیر حمایت از پهلوی انداخت. این تغییر که بلافاصله بعد از برنامهٔ اصلاحات اجباری «کندی» مطرح شد و تعدادی از شخصیتهای مسئول این برنامه را شامل می‌شد، نمایانگر نقطهٔ تحولی در روابط ایران و آمریکا بود. جیمز بیل، ضمن طرح این نکته می‌افزاید:

«چند چیز، سیاست "لیندون جانسون" در مورد ایران را توضیح می‌دهند. نخست آنکه، خود **جانسون عمیقاً به مؤثر بودن استفاده از زور اعتقاد داشت. با وجودی که او از توسعهٔ اقتصادی، عدالت اجتماعی و اصلاحات سیاسی سخن می‌گفت، اما بیشتر، به ویژه در زمینهٔ روابط خارجی، به برقراری نظم از طریق قدرت نظامی، اعتقاد داشت**... در طول سالها مشاورین با نفوذ و نزدیکی مثل "روستون"، "مک جری باندی"، "رابرت کومر" و همچنین کارکنان بسیار تندروی "شورای امنیت ملی" [آمریکا]، این نظرات جانسون را تقویت کردند. دوم و مهم‌تر آنکه، **جانسون سرگرم یک ماجرای نظامی کثیف و خردکننده در ویتنام بود که به آرامی کشورش را دچار اختلافات می‌کرد و به تحلیل می‌برد. وی ازکشورهای دوست در جهان سوم که دولتهای آنها ظاهری باثبات داشت، سپاسگزار بود. نه تنها ایران یکی از این کشورها به نظر می‌آمد، بلکه رهبر آن یکی از حامیان سیاست آمریکا در قبال ویتنام در جهان سوم بود. شاه از این امر آگاه بود و مستمراً از آن برای جلب حمایت جانسون از پروژه‌های مختلف پهلوی استفاده می‌کرد.** او در ملاقاتهایی که با «آورل هریمن»[2] داشت، تأکید می‌کرد که از عملیات آمریکا در ویتنام حمایت می‌کند. وی همچنین در یک مورد تأکید کرد، از تهاجم "لیندون جانسون" به جمهوری دومینیکون پشتیبانی می‌کند. "لیندون جانسون" از این امر قدردانی کرد و این قدردانی خود را به شاه نیز گفت. شاه نیز با زیرکی، حمایت از سیاستهای آمریکا در خاورمیانه را مورد تأکید قرار داد. منافع آمریکا و ایران در منطقه، آشکارا بر هم منطبق بود و شاه از "ناصر"، رئیس جمهور مصر،

---

۱. همان، ۲۴۹/۱ـ۲۵۰.

۲. آورل هریمن، به گفتهٔ جیمز بیل: رابط میان "لیندون جانسون" و شاه، و آمریکا و ایران، بود و به وسیلهٔ او این رابطه «در فرم خوبی حفظ شد. وی در ماه مه ۱۹۶۵ و نوامبر ۱۹۶۷ سرپرستی چهار هیئت مهم به ایران داشت. ظهور مستمر «هریمن» در تهران نمایانگر استحکام فزاینده روابط ایران و آمریکا بود...» (عقاب وشیر، همان، ص ۲۷۴).

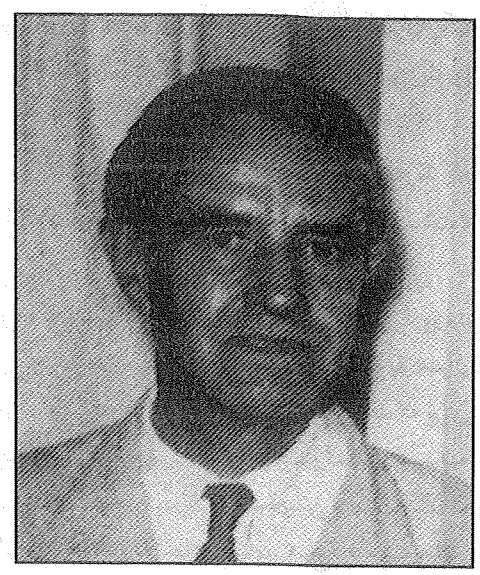

اورل هریمن (دیپلمات کهنه‌کار و سفیر سیّار آمریکا)

بیم داشت و از او متنفّر بود و هر زمان با مقامات آمریکایی گفت‌وگو می‌کرد، از رادیکالیسم ناصر انتقاد می‌کرد و آنرا محکوم می‌نمود. مهم‌تر آنکه، **شاه بر حمایت از اسرائیل، کشوری که "لیندون جانسون" با شور و هیجان از آن پشتیبانی می‌کرد، تأکید می‌نمود.**[1] **ایمان و تعهد ویژهٔ دولت جانسون در قبال اسرائیل، کلّ سیاست آن در مورد خاورمیانه را تحت تأثیر قرار می‌داد».**[2]

در زمان جانسون، دیکتاتور پهلوی ژست تظاهر دروغین به حقوق بشر را سرپوش جنایات خود قرار می‌داد، و ظاهراً این سیاست شیطانی، درسی بود که از جانسون آموخته بود. به نوشتهٔ جیمز بیل:

«روابط ایران و آمریکا در طول زمامداری "لیندون جانسون" به طور قابل ملاحظه‌ای محکم شد. شاه در ژوئیهٔ ۱۹۶۴، اوت ۱۹۶۷ و ژوئن ۱۹۶۸ از آمریکا دیدن کرد. وی در ماه مه سال ۱۹۶۵ نیز توقف کوتاهی در نیویورک داشت. علاوه بر این، دیگر مقامات بلندپایهٔ ایرانی نظیر "هویدا" نخست وزیر، نیز از آمریکا دیدن کردند. وی مدت یک هفته در ماه دسامبر ۱۹۶۸، در آمریکا بود. در این حال هیئتهای سیاسی مالی و آمریکایی، مرتباً بین ایران و آمریکا در رفت و آمد بودند. "دیوید" و "جان راکفلر"، هر دو در طول این دوره به ایران سفر کردند. یک هیئت بلندپایه از حقوق بشر به سرپرستی "روی ویلکینز" مدیر اجرایی «اتحادیهٔ ملی برای پیشرفت رنگین پوستان» نیز از جملهٔ افرادی بود که در این دوره از ایران دیدن کرد. کنفرانس حقوق بشر در آوریل ۱۹۶۸ در ایران برگزار شد و "ویلکینز" ریاست این هیئت را بر عهده داشت. علت انتخاب ویلکینز، جلوگیری از هرگونه انتقاد از سوی آمریکاییهای لیبرال بود که متحیر بودند چرا کنفرانس حقوق بشر در کشوری برگزار می‌شود که خود دولت آمریکا تأیید می‌کند که در آن، پلیس مخفی از طریق سرکوبی، نظم را حفظ می‌کند...

۱. برای رابطهٔ ویژهٔ جانسون با اسرائیل به تحقیق «لوموگولاک» در مورد جانسون و خاورمیانه مراجعه می‌شود ـ جیمز بیل.

۲. عقاب و شیر، ۱/۲۸۵ـ۲۸۶.

در طول دورهٔ ریاست جمهوری جانسون، رئیس جمهور آمریکا و شاه ایران یک رابطهٔ حرفه‌ای نزدیک برقرار کردند که در آن شاه، سرسختانه نفوذ بیشتر و قوی‌تری اعمال می‌کرد..».[1]

برخی از مطلعین، دوران ریاست جمهوری جانسون را آغازگر دورانی می‌شمارند که رژیم پهلوی را (تا آمدن کارتر) در شبکهٔ روابط بسته و ایران برباد ده «سیا ـ ساواک ـ شاه» افکند. به گفتهٔ اینان:

...از زمان به قدرت رسیدن جانسون، به دنبال قتل کندی در سال ۱۹۶۳، تا ورود کارتر به کاخ سفید (۱۹۷۷) دوره‌ای بود که طیّ آن رهبران آمریکایی، شاه را به عنوان تنها عنصر سیاسی قابل قبول در ایران، پذیرفته بودند. و لذا تصور می‌کردند که برای همیشه، اپوزیسیونی را از میان برداشته‌اند که به هر حال چیز قدرتمندی هم به حساب نمی‌آمد. شاه با مسئول سازمان سیا در تهران و همچنین سفیر ایالات متحده، مدام در ارتباط بود. در حالی که رؤسای دولتهای جهان، هیچ‌گاه مستقیماً در پی ایجاد تماسهایی دائمی با مسئولین سیا نبوده‌اند.

شاه، به دلیل عدم اطمینان به اینکه کس دیگری مسئولیت تماس میان سرویسهای اطلاعاتی ایران را عهده‌دار شود، خود شخصاً و عملاً هدایت این امور را در اختیار گرفته بود. نظر به اینکه شاه با آمریکا به توافق رسید تا اطلاعات مربوط به ایران، از طریق ساواک، در اختیار آنان گذاشته شود، لذا تمامی این گونه خبرها در مداری بسته، یعنی سیا، ساواک و شاه، طیّ طریق می‌نمود که در نتیجه وقتی اشتباه و خطایی مهم سر می‌زد قابل شناسایی نبود.[2]

جانسون، با چنین کارنامه‌ای، از «ترویج خیر»! و «استقرار صلح»! و افشاندن «بذر حق و عدالت» در جهان! دم می‌زد و در پیام تبریک خود به تشکیلات بهائیت، می‌گفت: «هدف شما با هدف آمریکا یکی است»! تفسیر «واقعی و عینیِ» این جمله (و نه «شعاری و تبلیغاتیِ» آن) را باید در «کارنامه و سیاست عملیِ» جانسون (و نه در «پروپاگاندهای سیاسی و تبلیغاتی» او) بازجست. در این صورت، معنای (حقیقیِ) حرف این رئیس جمهور صهیونیست و حامی دیکتاتور پهلوی این خواهد بود که شما (تشکیلات بهائیت) نیز همچون من، دوست و هم‌پیمان و جانبدار اسرائیل و دیکتاتورهای وابسته به آمریکا (نظیر شاه ایران) هستید!

گفتنی است که اظهار محبت و تفقد جانسون نسبت به فرقهٔ بهائیت، ظاهراً برای

---

۱. همان، صص ۲۷۴ـ۲۷۵.

۲. از کاخ شاه تا زندان اوین، احسان نراقی، ترجمهٔ سعید آذری، با مقدمهٔ فدریکومایور و محمد ارکون، ص ۲۲۰.

اعضای آن فرقه امری بسیار دلکش و مطبوع بود، چندانکه در محافل خویش بدان فخر و مباهات می‌کردند. آنها که خود را «مطرود» ملت مسلمان ایران می‌دیدند، ناگزیر بودند به پناه کسانی چون جانسون بروند.

گزارشگر ساواک، چند ماه پس از ارسال پیام تبریک جانسون به بهائیان، در تاریخ ۴۷/۲/۲۸ از فردی به نام اسدالله سمیعی یاد می‌کند که در محفل بهائیان شیراز، ضمن ابراز انزجار از مردم مسلمان ایران، اظهار می‌دارد:

> ***پروردگارا، ما را از این مملکت نجات بده و ما را به سلامت نگهدار. امید است که پیشرفت و ترقی بیت‌العدل اعظم الهی طوری باشد که روزی به همهٔ این ناراحتیها خاتمه دهد. زیرا ارتباط اعضای بیت‌العدل اعظم با زعمای کشورهای مختلف طوری است که حتی رئیس جمهور آمریکا [لیندون] جانسون مرتب به احبّای ایران تبریک می‌گوید...*** *خوشبختانه امروز دیگر مسلمانان، زیردست بهائیان خواهند بود، چون مسلمانان همیشه عقب‌افتاده هستند. همچنان که تمام دولتهای اسلامی از سایر دول، عقب مانده‌اند...*[1]

نکتهٔ ۲: بهائیت و آمریکا: قرارهای پنهان، همکاریهای آشکار

بر اهل نظر روشن است که تمرکز فعالیت تشکیلات (جهانی) یک فرقه یا حزب (خصوصاً به صورت گسترده و دائمی) در کشوری خاص، بدون جلب موافقت و مساعدت هیئت (بلکه طبقهٔ) حاکمهٔ آن کشور، ممکن نیست. برای آنکه در محیط فعالیت خود، از «نوسانات» اوضاع سیاسی و «تعرّضات» دولت و ملت آن کشور در امان باشی، بایستی به قول معروف: «دَم کدخدای ده را ببینی» و برای بقا و رشد خود، نازها و نیازهای وی را برآوری.

این موضوع، زمانی اهمیت و ضرورت بیشتری می‌یابد که خیمهٔ اصلی تشکیلات خود را در کشوری چون آمریکای «کاپیتالیست» (با ویژگی بارزِ مداخله در امور جهان، خصوصاً کشورهای شرقی و اسلامی، با ادعای رهبری «نظم واحد جهانی»، و متحد و پشتیبان «استراتژیک» اسرائیل غاصب) بنا کنی که دولتمردان ریز و درشت آن، افزار دست کارتلها و تراستهای صهیونیست یا صلیبی/صهیونیست آن قرار دارند و «پول» بر همه چیز، از جمله: «قدرت سیاسی و نظامی، و رسانه‌های دیداری و شنیداری و نوشتاری» فرمان می‌راند.

---

۱. برای تصویر سند ر.ک: تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد ساواک، جواد منصوری، ج ۱، سند ۲/۸۹؛ بهائیت، رژیم پهلوی و مواضع علما، روح‌الله حسینیان، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ص ۳۱.

در چنین محیطی، یا باید بایستی و با اَبَرغارتگران بستیزی و (همچون اسلام) با جلب و جذب وسیع توده‌های مردم در گستره‌ای به وسعت شمال آفریقا تا شرق آسیا و حتی بخشی از قارهٔ اروپا، امپراتوریهای «ستم و تبعیض» ساسانی و روم شرقی را در هم بشکنی و بنایی تازه در سیاست و فرهنگ و تمدن بگذاری، یا در برابر کانونهای سلطه و سوداگران زر و زور کرنش کنی و جزئی از عمّال و کارگزاران «پنهان» یا «آشکار» آنان در جهانگردی (شیوه و حوزهٔ عمل، بسته به مأموریتی است که به تو واگذار کنند، یا وضعیت و شرایط خاصّ تو اقتضا کند).

در جهانِ «سُود و سَودا زدهٔ» سیاست امروز، نمی‌شود که فردی چون لیندون جانسون (رئیس جمهور آمریکا، سرکوبگر ویتنام، دوست و هم‌پیمان دیکتاتور پهلوی، و بالاخره پشتیبان جدّی اسرائیل در تجاوز وحشیانه به کشورهای اسلامی در جنگ شش روزهٔ ژوئن ۱۹۶۷) سه ماه پس از اشغال نظامی کشورهای مزبور و قتل و جرح و آوارگی هزاران انسان بی‌گناه فلسطینی و غیر آن، در اکتبر همان سال، به مناسبت صدمین سالگرد تأسیس بهائیت، رسماً برای محفل بهائیان آمریکا تبریک نامه بفرستد و در آن، تصریح کند که «هدف شما با هدف آمریکا یکی است»، اما هیچ «قول و قرار» و «بده بستان»ی پشت پرده بین او و سران فرقه، در میان نباشد و مثلاً گردانندگان تشکیلات بهائیت در آمریکا و اسرائیل، در «نبرد سرنوشت» ملت مظلوم فلسطین با غاصبان سرزمین خود (صهیونیسم جهانی)، رژیم اشغالگر قدس را به «رسمیت» نشناخته و دست آن رژیم را ـ که متحد استراتژیک آمریکای جهانخوار است ـ به «دوستی و هم پیمانی و همکاری» نفشرده باشند! سوداگران زر و زور، هیچ لطف و عنایتی را ـ به طور مجّانی، و بدون اخذ قیمتی سنگین‌تر از بهای کالا ـ بر فرد یا گروهی روا نمی‌دارند و «اسکناس بدون پشتوانه»، چاپ نمی‌زنند!

البته سازش احزاب و گروهها با قدرت مسلّط، و کارگزاری برای آن ـ اگر «قول و قرار»های آن، در «پسِ پرده» هم گذاشته شود، تا ابد مخفی نمی‌ماند و بالاخره یک روز، چرخهٔ تحولاتِ رنگارنگِ روزگار ـ از بروز اختلافات در میان سرانِ گروه سازشکار یا افشاگریِ یاران نادم و بریدهٔ تشکیلات گرفته تا بالاگرفتنِ تضادِّ اربابان رقیب با یکدیگر و لو دادن اسرار حریف خویش ـ اسرار نهان نوکران را فاش خواهد ساخت و «حقیقت» امور (هر چه باشد) برملا خواهد گشت. ضمن اینکه: **اولاً** (به تقدیر شگفت الهی) خود سازشکاران، گاه (به‌ویژه در زمانی که سرمستِ مغازله با قدرتها بوده و به قول معروف: «جیک جیکِ مَستونشان به راه است») دست خود را رو می‌کنند. چنانکه مثلاً خانم ماکْسوِل، بیوهٔ شوقی افندی و از رهبران بهائیت پس از وی، طیّ مصاحبه‌ای، این چنین از

همبستگی خود و یارانش با اسرائیل غاصب پرده بر داشت: من ترجیح می‌دهم که جوان‌ترین ادیان (بهائیت) از تازه‌ترین کشورهای جهان (اسرائیل) نشو و نما نماید و در حقیقت باید گفت آیندهٔ ما (= بهائیت و اسرائیل) چون حلقه‌های زنجیر به هم پیوسته است![1]

ثانیاً تیزبینان ژرف‌اندیش، که «سرّ ضمیر» را از «رنگ رخساره» می‌خوانند، «اسرار نهان» را ـ پیش از آنکه بر همگان برملا شود ـ درمی‌یابند و به مسئولیت انسانی و اسلامیِ خود در شفاف سازی حقایق و افشای تباهیها، به نحو مقتضی عمل می‌کنند. در واقع، مخفی بودن پیمانها و قول و قرارها، بدان معنا نیست که «ردّ پاها» و «دُمِ خروسها» نیز (به‌ویژه از چشم تیزبینان) لزوماً مخفی بمانند و سازشکارانِ مدّعیِ صلاح و اصلاح را لو ندهند، و همین دم خروسها است که به ژرف‌بینان امکان می‌دهد طریق «اثر»، «مؤثر» را بازشناسند.

مثال این امر را نیز ایضاً می‌توان از همان خانم ماکسول آورد که وقتی در ۱۹ ژانویهٔ سال ۲۰۰۰ میلادی در خانه‌اش واقع در حیفای اسرائیل درگذشت، نمایندگان برجستهٔ رژیم صهیونیستی و دول غربی (از جمله ایالات متحدهٔ آمریکا) در مراسم تشییع وی حضور یافتند، همچون: آریل کنت از وزارت خارجهٔ اسرائیل، دکتر رومن برونفمان عضو پارلمان اسرائیل، امرام میتزنا شهردار حیفا، شمرایاهو بیران شهردار عکا، نسیم دانا نمایندهٔ وزارت امور مذهبی اسرائیل به نمایندگی از هیئت دولت اسرائیل، خانم مارشا وون دورکهیم کنسول جنرال سفارت آمریکا، کریس گرین شیله رایزن ارشد سفارت کانادا، و دهها تن از نمایندگان سفارتخانه‌های دولتهای غربی.

چنین است که از همان آغاز فعالیت تبلیغاتی فرقهٔ بهائیت در آمریکا، شاهد نزدیکی و پیوند سران آن فرقه (همچون علیقلی خان نبیل الدوله) با کانونهای قدرت و ثروت در آن کشور هستیم، که شرح آن، به تفصیل در خلال مباحث آینده خواهد آمد.
متقابلاً شاهد آنیم که هیئت و طبقهٔ حاکمهٔ آمریکا از دیرباز به این فرقه لطف و عنایت خاص می‌ورزد. برای نمونه، گفتنی است که در تاریخ فرقه، نخستین بار این محفل مرکزی بهائیان آمریکا و کانادا بود که (در ۱۹۲۹) به عنوان به اصطلاح یک هیئت مذهبی، از سوی دولت به رسمیت شناخته شد و در پوشش یک شرکت رسمی متشکل از هیئت امناء، شروع به عقد معاملات و خرید و ثبت املاک به نام خود کرد، و سپس این امر، بتدریج در سایر کشورها نیز اجرا گشت.[2]

۱. اخبار امری، دی ماه ۱۳۴۰، ش ۱۰، شماره صفحات مسلسل ۶۰۱، ژانویهٔ ۱۹۶۲.
۲. قرن بدیع، ۴۱/۴ـ۴۵ و نیز ر.ک: ص ۱۵۵.

قدیم‌ترین ردّ پای پیوند میان فرقه و حاکمیت آمریکا

م. ذوقی

اسناد و مدارک تاریخی، سابقهٔ پیوند و همکاری فرقه با آمریکا را به بیش از یک قرن پیش می‌رساند.

قدیم‌ترین ردّ پایی که از پیوند بهائیان با مقامات دولتی آمریکا در دست است به اوایل قرن بیستم می‌رسد. خانم لوئیس موره ملقب به لوا همسر دکتر گتسینگر (هر دو از فعالان و مبلغان بهائی قرن ۱۹ و ۲۰ در غرب) زمانی که مظفرالدین شاه همراه امین‌السلطان و جمعی از درباریان در سال ۱۹۰۲ برای دومین بار به فرنگ رفته و در پاریس اقامت داشت، در صدد برآمد که به اتفاق مسیو دریفوس (بهائی مشهور فرانسوی) با شاه و صدراعظم ایران دیدار کند و ضمن تقدیم عریضهٔ بهائیان پاریس به شاه (حاوی درخواست حمایت از شاه نسبت به بهائیان ایران) خود نیز از شاه بخواهد نزد سلطان عثمانی برای رفع حصر و حبس از عباس افندی در فلسطین وساطت کند. بدین منظور وی دست به کار می‌شود و با پیگیری مصرانهٔ موضوع، نهایتاً با شاه و صدراعظم دیدار می‌کند.

نکتهٔ مورد نظر در ربط با موضوع بحث ما، نامه‌ای است که خانم لوا به شوهر خود نوشته و در آن، تصریح می‌کند که سفیر ایران در پاریس (نظر آقا یمین‌السلطنه) از گرفتن عریضهٔ وی و رساندن آن به شاه و صدراعظم خودداری داشته است و او تهدید می‌کند که اگر عریضه‌اش به دست شاه و وزیر ایران داده نشود، از طریق «وزیر مختار آمریکا در پاریس»، ترتیب ارسال عریضه و دیدار با شاه را خواهد داد، که این تهدید موثر واقع می‌شود. لوا در نامه به همسرش می‌نویسد: «بالاخره... گفتم: اگر شما در رساندن عریضهٔ من تعلل نمایید فوراً خودم می‌روم نزد وزیر مختار آمریکا مقیم پاریس و به اتفاق او به حضور صدراعظم می‌روم. نظر آقا خان پرسیدند: آیا سفیر آمریکا بهائی است؟ من جواب گفتم: برای شما فرق نمی‌کند، خواه بهائی باشد یا نباشد. چه، ما مردمان فقیر

بی‌قدر نیستیم...».[1] خانم لوا و شوهرش گتسینگر اولین افرادی بودند که از آمریکا به دیدار عباس افندی در عکای فلسطین رفتند.[2]

بهائیان در طول تاریخ، معمولاً از رابطه خود با بیگانگان (از جمله، آمریکاییها) جهت تحت فشار قرار دادن مقامات ایران بهره می‌جویند، که مورد فوق از قدیمی‌ترین آنها است. منابع بهائی از میسیز لوا، به عنوان «امّ المبلّغات» بهائی در غرب یاد می‌کنند. گفتنی است که به نوشتهٔ همین منابع، زمانی که لوا در مصر درگذشت، بهائیان در صدد انتقال جسد وی از آرامگاه مسیحیان قاهره به گلستان جاوید خود در همان شهر (که مدفن میرزا ابوالفضل گلپایگانی، مبلغ مشهور بهائی، نیز همانجا بود) برآمدند و این امر، که انجام آن با مخالفتها و دشواریهایی در جامعهٔ اسلامی مصر روبرو بود، «به همت محفل روحانی ملی بهائیان امریک و مداخلهٔ وزارت امور خارجهٔ آن کشور به عمل آمد».[3]

آنگونه که از اسناد و مدارک موجود تاریخی بر می‌آید، «سابقهٔ حضور بابیها در آمریکا به اوایل قرن ۱۴ هجری بازمی‌گردد... نخستین بار در ۳۰ رمضان ۱۳۱۸ق گزارشی [محرمانه] از فعالیتهای این گروه در شیکاگو برای اطلاع مقامات بالاتر به تهران ارسال شد. وزیر مقیم ایران [در آمریکا] گزارش می‌دهد که گروهی از رؤسای بابی که به آن شهر آمده‌اند با وی ملاقات کرده و در خصوص خود اطلاعاتی داده‌اند». آنان مدعی «حضور قریب به یکصد هزار نفر بابی» در آمریکا شده‌اند که وزیر مقیم آن را اغراق آمیز خوانده و جمعیت بهائیان در آمریکا را حدود ۱۰ هزار تن بیشتر گمانه نمی‌زند. وی «گزارش می‌دهد که این گروه، افرادی پولدار، مطلب نویس و صاحب نفوذ هستند که بعضاً تا درجهٔ دکتری تحصیلاتی داشته‌اند و با تأسیس مراکزی به تربیت اطفال و ایتام و استعلاج مریضها می‌پردازند». او خواستار تعیین دو مأمور مخفی برای کسب اطلاع از حالات و رفتار آنها می‌کند. در گزارش ۱۲ جمادی‌الاول ۱۳۱۹، خاطرنشان گردید که افراد یادشده اخبار ایران را به دقت تعقیب کرده و حتی از تحت فشار قراردادن دولت ایران در محافل سیاسی ـ فرهنگی آمریکا به منظور اعطای آزادی بیشتر به اقلیت بهائی فروگذار نمی‌کنند. اقدامات بهائیان مقیم آمریکا سبب شد تا سفارت آن کشور در تهران، حمایت از این اقلیت را در دستور کار خود قرار دهد».[4]

در ادامهٔ این سیر تاریخی، به افسران و مستشاران آمریکایی در ایران عصر مشروطه و

۱. آهنگ بدیع، سال ۲۴ (۱۳۴۸)، ش ۷ و ۸، ص ۱۸۷ و ۱۹۰، مقالهٔ «ست لواگتسینگر»، نوشتهٔ محمدعلی فیضی.
۲. الکواکب الدریة، آواره، ۳۶/۲.
۳. قرن بدیع، ۱۴۳/۴ـ۱۴۴.
۴. بررسی مناسبات ایران و آمریکا (۱۸۵۱ تا ۱۹۲۵ میلادی)، سید علی موجانی، ص ۱۳۶ـ۱۳۷.

مستر شوستر

ماژور ایمبری

پهلوی نظیر کلنل مریل، مستر شوستر، ماژور ایمبری، و دکتر میلسپو می‌رسیم که همگی به نحوی با بهائیان در پیوند بودند و از آنها حمایت می‌کردند.

الف) کلنل مریل: از تلگراف رمزی مخبرالسلطنهٔ هدایت، حاکم فارس در جنگ جهانی اول، به وزیر کشورمان (مورخ ۱۷ جمادی الثانی ۱۳۳۲ق) بر می‌آید که کلنل مریل (افسر آمریکایی ژاندارمری که قبل از ورود افسران سوئدی به ایران در زمان احمد شاه، در ژاندارمری خزانهٔ ایران فعالیت داشت) یکی از مبلغان بابی (بهائی) موسوم به روح‌الله‌خان را مترجم خود قرار داده بود. هدایت در این تلگراف می‌افزاید که: این عمل مریل، با اعتراض علما و دیگران روبه‌رو شده و او وعده کرده بود که فرد بهائی یادشده را با مادر زنش به آمریکا بفرستد، ولی تنها مادر زن وی را به آمریکا گسیل داشت...[1]

ب) مستر شوستر: مورگان شوستر، آمریکایی یهودی تبار، در اوایل مشروطهٔ دوم به عنوان رئیس کلّ دارایی ایران به کشورمان آمد و در مدخل شهر تهران با استقبال بهائیان روبرو شد و اساساً در انتخاب وی برای این مقام، علیقلی خان نبیل الدوله (منشی و مرید عباس افندی، و کاردار «بهائی» سفارت ایران در آمریکا) نقش اساسی داشت. راجع به وی، و پیوندش با کمپانیهای نفتخوار آمریکایی و نیز تشکیلات فرقه در آینده به تفصیل سخن خواهیم گفت.

۱. اسناد جنگ جهانی اول در ایران، ص ۸۲.

ج) **ماژور ایمبری:** فرد آمریکایی دیگری که مأموریت سیاسی خود در ایران را با حمایت از فرقه درآمیخت، ماژور روبرت و. ایمبری، ویس کنسول آمریکا در ایران در اوایل عصر رضاخانی، است که قتل مشکوک او در ۲۷ تیر ۱۳۰۳ش (که بعضی از تحلیلگران، آن را ناشی از رقابت و دسایس کمپانیهای نفتی غربی در کشورمان می‌دانند)[1] در تاریخ مشهور است و متأسفانه سادگی مفرط یا بی‌اعتناییِ نامعقولِ او به سنتهای ملی ـ دینی ایران، کاملاً زمینه را برای تحرّک رقیب انگلیسی فراهم ساخت.

حدّ درک این ماژور آمریکایی را از اینجا می‌توان دریافت که وی در جریان ازدحام مردم تهران گرد سقاخانهٔ آشیخ هادی، روز جمعه (یعنی «شلوغ‌ترین ایام» تجمع مردم مسلمان پایتخت در آن محل) را برای عکسبرداری از مردم که در بین آنها «زنان و دختران» نیز وجود داشتند برگزید؛ عملی که با کمترین شناختی از احساسات و عواطف مردم ایران (که نسبت به نوامیس خویش بسیار غیور و حساسند) همراه نبود و (به قول ملک‌الشعرای بهار) «خیلی از حزم و احتیاط دور بود... چه باید کرد، گاهی انسان از مطالب خیلی ساده و پیش پا افتاده غفلت می‌ورزد!».[2]

حتی به گزارش ملک‌الشعرای بهار: زمانی که ایمبری و دوست آمریکایی‌اش (مستر سیمور) سه پایهٔ دوربین عکاسی را برای عکس گرفتن از مردم «در طرف چپ سقاخانه، مقابل قهوه خانه» به زمین می‌گذارد، «مردم با خنده و ملایمت جلو رفته، کلاه و عبا برابر دهنهٔ دوربین نگاه می‌دارند و مانع عکس گرفتن می‌شوند!... قنسول عصبانی می‌شود. داد و قال راه انداخته، باز دوربین را بلند کرده، در وسط چهارراه نصب می‌کند، مردم هم عصبانی می‌شوند و نمی‌گذارند عکس برداشته شود، و کار به جدال و کشاکش می‌انجامد».[3] و اینجا است که موتور سوار مشکوک (که گفته می‌شود مصطفی فاتح، عامل بریتانیا و مدیر ایرانی مشهور شرکت نفت انگلیس و ایران بوده) با دیگر ایادی انگلیس، مجال می‌یابند که جمعی از مردم را بر ضدّ این آمریکاییِ نامسلمان و لجوج تحریک کنند و نهایتاً او را به چنگ گزمه‌های رضاخانی بیندازند که جانش را بگیرند و

۱. روبرت ایمبری، گذشته از مسئولیت خویش در سفارت آمریکا، از سوی مجلهٔ جغرافیایی ملی آمریکا نیز مأموریت داشت که از مناطق تاریخی و مناظر دیدنی ایران عکسبرداری کند. حضور او در ازدحام سقاخانه (که آن روزها، شایعهٔ وقوع کرامتی در آن، جمعیت زیادی از مردم را گرد آن جمع کرده بود) با سوسه دوانیِ رنود، عوام را تحریک کرده و به ضرب و جرح، و در نهایت، قتل وی انجامید. نکتهٔ جالب و مرموز آنکه ایمبری را فردی به نام بالوین سیمور (تبعهٔ آمریکا و کارمند کمپانی انگلیسی نفت جنوب) همراهی می‌کرد و مصطفی فاتح، کارمند عالی رتبهٔ کمپانی مزبور نیز در بین جمعیت جلوی سقاخانه حضور داشت!

۲. تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران ـ انقراض قاجاریه، محمدتقی بهار «ملک‌الشعرا»، ۱۱۷/۲ـ۱۱۸.

۳. همان، ص ۱۱۸ و بعد.

گَزَک به دست رضاخان (برکشیدهٔ آیرونساید) دهند که حکومت نظامی اعلام کند و به ضرب و شتم و حبس و تبعید مخالفان سیاسی خویش (جناح آیت‌الله مدرس) که هیچ نقشی در این ماجرا نداشتند، اقدام ورزد...!

رفتار ایمبری (با فرجام سوء و غم‌آلودی که در پی داشت و متأسفانه در آن برههٔ حساس، زمینهٔ بهره‌گیری رجال کشورمان از رقابت آمریکا با انگلیس به سود ایران را از بین برد) بیشتر به «انتحار و خودزنی سیاسی» به نفع رقبای کشور خویش شبیه است تا اقدامات مدبّرانهٔ یک دیپلمات، آن هم در مواقع بحرانی، به سود کشور خود و روابط آن با کشور میزبان!

تو گویی ایمبری را ساخته و فرستاده بودند تا با ناشیگری مضحک خویش عملاً زحمات مستمر و چند سالهٔ دولتمردان ایرانی در سالهای پس از کودتای ۱۲۹۹ برای بهره‌جویی از رقابت بین دولتها و کمپانیهای نفتی آمریکا و انگلیس را، بر باد دهد! ـ که البته داد!

به هر روی، از قرائن و شواهد بر می‌آید که ایمبری نیز با بهائیان در پیوند بود و همراه همسرش، به نفع فرقه در ایران، فعالیتهایی داشته است. (البته باید مراقب بلوفها و خالی‌بندیهای نویسندگان بهائی در «بهائی‌تراشی» یا «بزرگنمایی حساب شدهٔ مسائل» به نفع فرقه، بود).

به نوشتهٔ اسدالله مازندرانی، نویسنده و مبلغ مشهور بهائی: پس از مرگ ایمبری، منشی محفل روحانی بهائیان تهران، احمد یزدانی، در گزارش به شوقی (مورخ ۲ اسد ۱۳۰۳ش / ۲۱ ذی‌حجهٔ ۱۳۴۲ق / ۲۴ ژوئیهٔ ۱۹۲۴) نوشت: «قونسول فقید، شخص روشن ضمیر و دارای احساسات روحانیّه بوده و مخصوصاً چندی قبل برای حفظ و صیانت دکتر [سوزان] مودی [از بهائیانِ فعالِ آمریکاییِ مقیم ایران] از تعرّض اشرار به دولت مراجعه و جداً تقاضای امنیت آنها را نموده بود و با خانم محترمش نسبت به امرالله [= بهائیت] احساسات مساعدی داشته و در خطّ تحقیق و آزادی مذاهب در ایران کار می‌کرد. در موقع فوتش در نظمیه، خانمش نطق کرده و اظهار بشاشت می‌کند از اینکه شوهرش فدای آزادی مذاهب [!] گشته و در راه ایران‌دوستی جان داده است. لذا از طرف این محفل تصمیم گرفته شد مکتوبی به عنوان تعزیت و تسلیت در این قضیهٔ مولمه و نتایج ریختن این خون پاک، تقدیم سفارت امریک گردد و همچنین مکتوبی از طرف نسوان بهائی که شوهر و کسان آنها قتیل اوهام و تعصبات [بخوانید: باورهای اسلامی و شیعی ملت مسلمان ایران!] شده‌اند تقدیم خانم قونسول گردد و نیز قرار شد به طور متحدالمآل از تمام محافل روحانی [بهائیان در] ممالک خارجه تقاضا شود در این موقع

توسط دولتهای متبوعهٔ خود به دولت ایران مراجعه و تقاضای تأمین و حفظ بهائیان را بفرمایند».[1]

اسدالله مازندرانی، همچنین، از «پروتست مشترک سفرای خارجهٔ مقیم طهران» به دولت ایران پس از قتل ایمبری سخن می‌گوید که حاوی «تقاضای تأمین و حمایت [دولت ایران از] اقلیتهای مذهبی» (بخوانید: بهائیان) بود.[2]

د) دکتر میلسپو: دکتر میلسپو، مستشار مشهور آمریکایی است که در اوایل حکومت رضاخان و بعدها نیز در زمان سلطنت محمدرضا پهلوی، همچون شوستر، برای مدتی اختیاردار کلّ امور مالیهٔ ایران شد و به‌ویژه در دوران دوم مأموریتش در ایران (اوایل سلطنت پهلوی دوم) ضمن سازش با سفارت انگلیس و عناصر انگلوفیل ایران (نظیر سید ضیاءالدین طباطبایی)، برخی از مسئولان دارایی را از میان بهائیان برگزید، که به همین علت نیز مورد اعتراض برخی از نمایندگان مجلس ۱۴ (نظیر آیت‌الله شیخ حسین لنکرانی، نمایندهٔ مجلس ۱۴ از اردبیل) و مطبوعات آزادیخواه وقت کشورمان واقع شد.

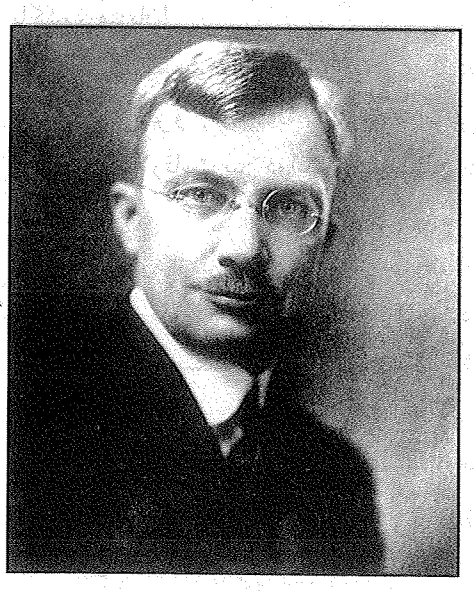

میلسپو

آیت‌الله لنکرانی، در ۱۶ دی ۱۳۲۳ نطق شدیداللحنی بر ضدّ وی در مجلس چهاردهم ایراد کرد که در برکناری او تأثیر شایانی داشت. وی در این نطق، ضمن حمله به عملکرد یک طرفهٔ میلسپو (به نفع انگلستان) و همدستی وی با جناح انگلوفیل (به رهبری سید ضیاء)، از اختلاط و همکاری او با بهائیان در پست ریاست دارایی به شدت انتقاد کرد و خواستار الغای اختیارات وی توسط مجلس شد.

او با طرح این نکته که: در نتیجهٔ عملکرد میلسپو «اصلاحات اقتصادی، درست تبدیل به اخلالهای اقتصادی شد. بی‌طرفیهای منتظر از مستشاران آمریکایی، مبدّل به

۱. تاریخ ظهورالحق، اسدالله مازندرانی، بخش نهم، مخطوط، ص ۵۰.

۲. همان، ص ۵۶. جالب این است که در آن زمان، منشی محفل بهائیان: علی‌اکبر روحانی (پدر فؤاد روحانی، عضو مهم شرکت نفت ایران و انگلیس) بود، اما به عنوان اینکه به ییلاق شمیران رفته، نامهٔ محفل به شوقی را فرد دیگر: احمد یزدانی، امضا کرده است (همان، ص ۵۱).

طرفداریها و تقویت از سیاستهای خاصی» یعنی سیاست انگلیس گردید، افزود:

من از میان تمام عملیات صریح دکتر میلیسپو، که به فعالیتهای یک مأمور سیاسی شبیه‌تر است، برخورد به قضیهٔ عجیبی کردم و آن این است که یکی از اعضای کودتا که در عین حال بهائی و مبلّغ لجوج همان بهائیتی است که تقریباً یک قرن است به نام مذهب در ایرانِ مسلمان، برای مقصودهای سیاسی و تجزیهٔ وحدت ملی ما جعل شده و این عمّال خیانت هر روز ارباب عوض می‌کنند، تحت عنوان تصدی امور پخش یکی از بلوک خارج شرقی تهران، در واقع برای انجام مقاصد سیاسی با سبک مخصوصی گماشته شده و او هم این موقعیت را درست برای مقصودی که به دست آورده به کار می‌بندد. یعنی تبلیغات ضدّ اسلام به نام بهائیت می‌کند و ضمناً حلقه‌های فساد سیاسی را هم توسعه می‌دهد. یعنی دیدم که از طرف مستشاران آمریکایی حساس‌ترین نقطه‌های مورد احتیاج عمومی مخصوصاً در اختیار این قبیل اشخاص گذارده می‌شود تا از این راه اجرای مقاصد سوء سیاسی دیگران بشود. و آنچه را هم که به شکل تبلیغات مذهبی بر ضد اسلام اجرا می‌کنند آن هم از نقطهٔ نظر اجرای مقاصد سیاسی مستعمراتی دیگران است و کسروی‌تراشیهایی که شده و می‌شود و ایجاد و تأیید هر انشعابی به صورت حق یا باطل روی منظورهای استعماری است (گفته شد: همه شان بر باطلند. آقای لنکرانی جواب دادند که گفتم به صورت حق یا باطل. بلی، همه بر باطلند فرضی است برای تأکید مقصود). کاش بتوانم در آتیه فرصتی برای بحث مشروحی در این باب به دست بیاورم...[1]

چنانکه انتظار می‌رفت، نطق آیت‌الله لنکرانی، خشم میلسپو و جناح انگلوفیل همبسته با او را به شدت برانگیخت و آنان را وادار به حملهٔ به او کرد.[2] محفل بهائیت ایران نیز خاموش نماند و (آن گونه که بعدها، روزنامهٔ وجدان فاش ساخت) طیّ نامه‌ای به مجلس، سریعاً نسبت به گویندهٔ نطق فوق، واکنش خصمانه نشان داد.[3]

ارتباط «بودار» و «حساب‌شده»ای که آمریکاییها از مدتها پیش از مشروطیت، با بابیها و بهائیها برقرار کرده بودند و با طلوع جنبش مشروطه شدت یافت، نکتهٔ بسیار درخور تعمّقی است. دکتر جان ویشارد، پزشک سفارت آمریکا در زمان مظفرالدین شاه، از

---

۱. نقل از: متن کامل خطابهٔ تاریخی آقای آقاشیخ حسین لنکرانی در هشتاد و هشتمین جلسهٔ دورهٔ چهاردهم مجلس شورای ملی، قبل از ظهر روز شنبه شانزدهم دی ماه ۱۳۲۳، چاپ شرکت سهامی چاپ فرهنگ ایران و تهران، قطع جیبی، ناشر: روزنامهٔ آزادگان، صص ۱۲-۱۳.

۲. ر.ک: رعد امروز، ش ۳۴۷، ۱۷ دی ۲۴، ص ۴ و شمارهٔ ۳۵۳، ۲۴ دی ۱۳۲۳، ص ۴.

۳. وجدان، سال ۱، ش ۱، ۲۹ خرداد ۱۳۲۵، مقالهٔ «در هر لباس و به هر شکل؛ پریروز بابی و بهائی - دیروز کسروی - باز امروز بهائی».

آمدن یک گروه آمریکایی به تهران در پگاه مشروطه برای خط‌دهی به جریان بابیت و بهائیت خبر می‌دهد. وی، ضمن اشاره به ماجرای بابیت و انشعاب بهائیت از آن، می‌نویسد: «سر و صدای این قضایا در سرتاسر ایران پیچید و حتی با تبلیغاتی که در واشنگتن انجام شد، دنیای جدید نیز از جریان امر مطلع گردید. در سال ۱۹۰۶ [۱۳۲۴ق/۱۲۸۵ش] یک دسته آمریکایی که گرایشی پیدا کرده بودند، در تهران جمع آمدند، سپس به اصفهان رفتند، تا هم **از کمّ و کیف قضایا سردرآورند و هم حرکت تازه را جهت بخشند**».[1]

سِر آرتور هاردینگ (وزیر مختار «فراماسون» انگلیس در ایران، در سالهای نزدیک به مشروطیت) نیز در خاطرات خود می‌نویسد: «**مبلغان [مسیحی] آمریکایی مقیم ایران عقیده داشتند که آتیهٔ مذهبی این کشور با بابیها است**»![2] (ای بسا آرزو که خاک شده!) و این سخن، به زبان «دیپلماسی»، مفهومی جز لزوم «برنامه ریزی و سرمایه گذاری» برای روی کارآوردن این فرقهٔ استعماری در ایران، و اجرای مقاصد شیطانی آمریکا به دست آنان ندارد؛ همان چیزی که در عصر پهلوی، به‌ویژه نیمهٔ دوم سلطنت محمدرضا پیاده شد و صدمات هنگفتی به کیان و استقلال سیاسی و اقتصادی و فرهنگی کشورمان زد.

سخن فوق، ضمناً گویای طمع آمریکا به بابیت و بهائیت، به عنوان آلترناتیو تشیع در ایران! است. (در همین زمینه باید به همکاری دیرین بهائیان با مبلغان مسیحی آمریکایی و مؤسسات گوناگون وابسته به آن در ایران اشاره کرد که از نکات مهم و درخور تأمل تاریخ بهائیت به شمار می‌رود و شرح آن در آینده، فصل مربوط به استقبال کانونها و مراکز استکباری از آموزه‌های استعمار پسند بهائیت، خواهد آمد.

شوقی افندی در قرن بدیع (ج ۳، ص ۲۷۱) به آمدن جمعی از مبلغان و پزشکان و پرستاران آمریکایی (در آن سالها) برای همکاری با بهائیان به ایران اشاره دارد. اساساً پیروزی جناح «تندرو و سکولار» مشروطه در ایران بر جناح «اسلام‌گرا»ی مشروطه[3] (که با هدایت و حمایت سفارتخانه‌های خارجی و لژهای ماسونی صورت گرفت و شهادت و تبعید و انزوایِ جبریِ علما و رهبران اصیل جنبش مشروطیت را در پی داشت) فرصت خوبی به دست اعضای فرقهٔ بهائیت در ایران و آمریکا (نظیر علیقلی خان نبیل‌الدوله و میرزا احمد سهراب اصفهانی) داد که در هیئت «لابیِ» کانونهای قدرتمند آمریکا، وارد عمل شوند و گذشته از تشویق و تبلیغ روابط سیاسی و اقتصادی میان تهران و واشنگتن، طلایه‌دار ترویج فرهنگ آمریکایی در ایران گردند.

---

۱. بیست سال در ایران، ترجمهٔ علی پیرنیا، صص ۱۷۰ـ۱۷۱.

۲. خاطرات سر آرتور هاردینگ، ترجمهٔ دکتر شیخ الاسلامی، ص ۲۱۶.

۳. شامل دو گروه: «مشروعه‌خواه» به رهبری حاج شیخ فضل‌الله نوری، و «مشروطه‌خواه متشرّع» به قیادت آخوند خراسانی.

بهائیت، پیشگام در ترویج «فرهنگ آمریکایی» در ایران

کریم منفرد

اسناد و مدارک تاریخی، حاکی از آن است که بهائیان در ترویج فرهنگ و نظام تعلیم و تربیت آمریکایی در ایران، پیشگام بوده‌اند. در این زمینه، باید به نقش مدرسهٔ (بهائی) تربیت در ایران و انجمن تربیتی یا آموزشی ایران و آمریکا (ایضاً وابسته به همین فرقه) در آمریکا یاد کرد.

الف) مدرسهٔ «تربیت»

شاخهٔ پسرانهٔ مدرسهٔ «بهائی» تربیت، سال ۱۳۲۱ق (در زمان مظفرالدین شاه) و شاخهٔ دخترانهٔ آن نیز در ۱۳۲۹ (اوایل مشروطه دوم) در تهران تأسیس گردید.[۱] متعاقب تأسیس شاخهٔ دخترانهٔ تربیت، به دستور عباس افندی دستور داد معلمه‌ای از آمریکا (موسوم به **میس کاپیس**) برای تدریس به مدرسهٔ دخترانهٔ مزبور اعزام شد. کاپیس پس از دیدار با عباس افندی در حیفا، در ۱۲۹۰ش به ایران آمد و مدت ۹ سال در تهران آموزگار مدرسهٔ بهائیان بود تا اینکه در ۱۲۹۹ (در سن ۳۰ سالگی) به مرض تیفوس درگذشت و در باغ ورقائیه[۲] به خاک رفت. او هنگام ورود به ایران، زبان فارسی را نمی‌دانست و بعداً آن را به تدریج آموخت.[۳]

ادارهٔ مدرسهٔ تربیت دخترانه نیز به یک زن آمریکایی به نام دکتر **سوزان مودی** سپرده

---

۱. الکواکب الدریة، ۷۳/۲.

۲. باغ مزبور به میرزا عزیزالله ورقا تعلق داشت (الکواکب الدریة، ۸۶/۲) که از بهائیان شاخص و مترجم بانک استقراضی روسیه در تهران عصر قاجار بود و در بخش «بهائیت و امپریالیسم تزاری» مفصلاً دربارهٔ وی بحث شده است.

۳. ر.ک: الکواکب الدریة، ۷۳/۲ـ۷۴؛ آهنگ بدیع، سال ۸ (۱۳۳۲)، ش ۶ و ۷، ص ۱۴۰.

سوزان مودی

شد که قبلاً از مبلغین بهائی در آمریکا و مدیر اولین مدرسهٔ بهائی شیکاگو بود.[1] عباس افندی در نامه‌ای که از حیفا در ۱۲ جمادی‌الاول ۱۳۳۸ق به سیاوش سفیدوش (از فعالان و مبلغان زردشتی‌تبار بهائیت در تهران) می‌فرستد چنین می‌نویسد: «امة‌الله الاعلی دکتر مودی و سایر آمریکاییها راحت خویش را گذاشتند و از وطن مألوف هجرت نمودند تا در ایران به عموم مردمان خدمتی نمایند. حرمت و رعایت این نفوس، بسیار واجب و لازم» است.[2]

سوزان مودی (۱۸۵۱ـ۱۹۳۴) متولد نیویورک و فارغ‌التحصیل مدرسهٔ طب شیکاگو بود که در ۱۹۰۳ به بهائیت گرایش نشان داد و در ۱۹۱۹ به ایران آمد و ۱۵ سال در این کشور، در کنار فعالیتهای پزشکی، به تبلیغ بهائیت مشغول بود. در ۱۹۲۵ نزد شوقی به حیفا رفت و از آنجا به نیویورک عزیمت کرد و مجدداً طبق دستوری که از شوقی دریافت کرد در اوایل ۱۹۲۹ همراه **میس ادلید شارپ** آمریکایی به ایران بازگشت و به ادامهٔ فعالیتهایش به نفع فرقه پرداخت. وی در ۱۹۳۴ درگذشت و در گورستان بهائیان در تهران به خاک رفت. شوقی مرگش را به بهائیان تسلیت گفت.[3]

میس ادلید شارپ (دختر میس کلارا شارپ)، متولد تگزاس آمریکا بود که در مکزیک پرورش یافته بود و در ۱۹۲۹ همراه دکتر مودی از آمریکا به تهران آمد و تا زمانی که مدرسهٔ دخترانهٔ تربیت باز بود به ادارهٔ آن مدرسه اشتغال داشت. وی تا دوران پهلوی دوم در تهران بود و به تبلیغ مسلک بهائیت می‌پرداخت.[4] او عضو لجنهٔ ارتباط شرق و غرب (تأسیس ۱۲۹۷ش در تهران) بود و همچنین عضویت محفل بهائیان ایران را

۱. ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۲۴ (۱۳۴۸)، ش ۱۱ـ۱۲، ص ۳۳۴ به بعد؛ تاریخچهٔ مدرسهٔ تربیت بنین [پسران]، عباس ثابت، ص ۴۰. ۲. یاد دیرین، سیاوش سفیدوش، ص ۱۴۲.

۳. ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۸ (۱۳۳۲)، ش ۶ و ۷، ص ۱۳۹ و سال ۲۴ (۱۳۴۸)، ش ۱۱ـ۱۲، ص ۳۳۴ به بعد؛ تاریخچهٔ مدرسهٔ تربیت بنین [پسران]، عباس ثابت، ص ۴۰.

۴. ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۸ (۱۳۳۲)، ش ۶ و ۷، صص ۱۴۰ـ۱۴۱.

از سال ۱۳۳۳ش به بعد بر عهده داشت.[۱]

در همین راستا، باید از افرادی چون **میس جنویر، سالا کلاک، الیزابت استوارت و کیث رانسوم کِهلِر آمریکایی** یاد کرد.[۲] فرد اخیر (خانم کِهلِر) از مبلغان فعال بهائی در چین و ژاپن و هند و نهایتاً ایران بود. او در ۱۹۳۲ با مأموریت مخصوصی به ایران آمد» که عبارت بود از گفت وگو (به نمایندگی از محفل ملی آمریکا) با مقامات حکومت ایران جهت رفع ممانعتی که از جانب دولت، نسبت به ورود کتب و نشریات بهائی به ایران انجام می‌گرفت. او به‌رغم دوندگی زیاد، در مأموریت خود ناکام ماند و اندوه این امر، او را ضعیف و بیمار ساخته و در اکتبر ۱۹۳۳ به کام مرگ فرستاد. شوقی پس از مرگش، او را به مقام ایادی امرالله منصوب کرد![۳]

گفتنی است که مدرسهٔ تربیت در ۱۹۳۴ همراه با سایر مدارس بهائی در ایران (مثل مدرسهٔ «وحدت بشر» در کاشان و مدارس پسرانه و دخترانهٔ «تأیید» و «موهبت» در همدان) و نیز حظیره‌های بهائی در ایران تعطیل گردید و تا مدتها جواز دفن در گلستان جاوید نیز به بهائیان داده نمی‌شد[۴]، تا آنکه با آمدن قشون متفقین به ایران و تبعید رضاخان، فضا به نفع فرقه تغییر یافت.

ب) انجمن تربیتی ایران و آمریکا

مدرسهٔ «تربیت» از سال ۱۹۱۰م ۱۳۲۸/ق به صورت رسمی با انجمنی در آمریکا (که در تأسیس آن نیز بهائیان نقش داشتند) رابطه برقرار کرد.

به تقاضای مدرسهٔ تربیت، و به منظور گسترش روابط بهتر و نزدیک‌تر میان ایران و آمریکا، ۸ ژانویهٔ ۱۹۰۹ «انجمن تربیتی ایران و امریک» رسماً اعلام وجود و درخواست حمایت کرد. این انجمن اهداف خود را در جراید آمریکا اعلام داشت و مؤسسان آن یک معلم آمریکایی را برای تعلیم اطفال راهی ایران کردند (که ظاهراً همان خانم کاپیس باشد). با پول انجمن یادشده توسط سیدنی اسپراگ آمریکایی، در سال ۱۹۱۰ کمیته‌ای در تهران تشکیل شد تا مسئولیت ادارهٔ مدرسهٔ تربیت و انجمن تربیتی ایران و آمریکا را

---

۱. اخبار امری، سال ۱۳۵۵، ش ۱۳، ص ۳۷۱ و ۳۷۲.

۲. ر.ک: الکواکب الدریة، آواره، ۱۶۱/۲ و نیز: کتاب اختران تابناک، نوشتهٔ فروغ ارباب.

۳. آهنگ بدیع، سال ۸ (۱۳۳۲)، ش ۶ و ۷، صص ۱۳۹ـ۱۴۰. دربارهٔ مدرسهٔ تربیت و اعزامیهای از آمریکا، ر.ک: قرن بدیع، شوقی افندی، ۲۷۰/۳ـ۲۷۱.

۴. ر.ک: گوهر یکتا، خانم ماکسول، صص ۴۴۵ـ۴۴۸؛ یادداشتهایی از عصر پهلوی (۱۵)، اقلیتها، علی اصغر حکمت، مندرج در: مجلهٔ خاطرات وحید، ش ۳۰، ۱۵ فروردین ـ ۱۵ اردیبهشت ۱۳۵۳، صص ۲۶ـ۲۷.

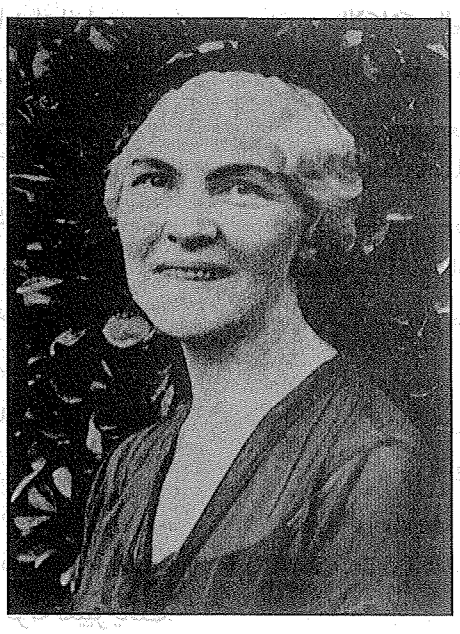

میس کِهلِر آمریکایی (مبلغ فعال بهائی در ایران و خاور دور)

میس کِهلِر در جمع بهائیان ایران [۱۲۸۳-۱۲م]

برعهده گیرد. اسپراگ، در نامه‌ای، ضمن اعلام این خبر، از باشگاهی به نام «محفل مرتب» سخن می‌گوید که اعضای آن با جمع ۶۰۰ دلار (۶۰۰ تومان) توانسته‌اند گام نخست را جهت تأسیس یک مدرسهٔ دخترانه بردارند و در ادامه، ضرورت اعزام یک معلمهٔ آمریکایی را یادآور می‌شود.[۱]

یکی از اعضای هیئت رئیسهٔ «انجمن تربیتی ایران و امریک»، میرزا احمد خان سهراب اصفهانی، از سران شاخص بهائیت و از همراهان و مترجمان عباس افندی در سفر آمریکا بود که وی را تا بازگشت به فلسطین بدرقه کرد.[۲] سهراب، پس از مرگ شوقی افندی (سومین پیشوای فرقهٔ بهائیت) انشعابی در فرقه ایجاد کرد که در آمریکا با عنوان «سهرابیان» شهرت و طرفدارانی دارد. میرزا احمد سهراب مؤسس و مدیر ماهنامهٔ مشهور بهائیان در آمریکا (واشنگتن) موسوم به نجم باختر (*Star of west*) بود[۳] که در مطبعهٔ شیکاگو و به زبان انگلیسی و فارسی منتشر می‌شد.[۴]

احمد سهراب در نامه‌ای که به عنوان انجمن ایران و آمریکا در ۳۰ ژوئن ۱۹۱۰ برای وکلای مجلس شورای ایران فرستاد، یکی از ابزارهای پیشرفت و توسعه را گسترش تعلیمات شمرده و ادعا کرد که: این امر تنها زمانی تحقق می‌یابد که ایرانیان (همچون چینیها) جوانانشان را برای تحصیل راهی آمریکا کنند تا در مراکز علمی آن کشور به تحصیل پردازند.[۵] همزمان با این امر، نمایندهٔ سیاسی ایران در واشنگتن (نبیل‌الدوله) نیز، که ایضاً از رؤسای بهائیت در آمریکا بود، در نامه‌نگاریهای خود از آمریکا به وزارت خارجهٔ ایران (در اواخر سال ۱۳۲۹ق)، از اولیای امور کشورمان می‌خواست که گروهی دانش‌آموز را برای آشنایی با سیستم آمریکایی به آمریکا بفرستند. او همچنین از مدرسه‌ای در پنسیلوانیا سخن می‌گفت که خانم مدیر آن آماده بود اطفال ایرانی را با همان مقدار شهریه‌ای که مدارس اروپا می‌گیرند در مدرسهٔ خود بپذیرد. وی حتی به دیدار وزیر خارجهٔ آمریکا رفته و از وی خواست در چنین شرایطی به یاری معنوی ایران بپردازد. با این استدلال که: در شرایطی که ایران به سوی مدنیت گام برمی‌دارد، جای آن

۱. بررسی مناسبات ایران و آمریکا (۱۸۵۱ تا ۱۹۲۵ میلادی)، سید علی موجانی، صص ۱۳۸ـ۱۳۹.
۲. ر.ک: بدایع الآثار، محمود زرقانی، ۱۱۳/۲ و ۲۰۷؛ اسرارالآثار، اسدالله مازندرانی، ۱۴۲/۳ـ۱۴۳.
۳. ر.ک: الکواکب الدریة، ۴۳/۲؛ اسرار الآثار، ۱۳/۳؛ ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، ص ۱۴۱؛ روزنامهٔ خاطرات عین السلطنه، ۳۷۶۹/۵.
۴. آهنگ بدیع، سال ۱۰ (۱۳۳۴)، ش ۱، ص ۸. دربارهٔ سهراب ر.ک: انشعاب در بهائیت، اسماعیل رائین، ص ۱۸۷ به بعد؛ ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، صص ۱۴۰ـ۱۴۲.
۵. بررسی مناسبات ایران و آمریکا (۱۸۵۱ تا ۱۹۲۵ میلادی)، موجانی، ص ۱۴۰.

است که تمدن غرب نیز به حمایت از این کشور بپردازد.[1]

اعضای انجمن تا آن تاریخ، حدود ۶۰۰ـ۷۰۰ دلار را برای پیشبرد اهداف خود به ایران فرستادند و از این راه گروهی از دانش آموزان مدرسهٔ تربیت را تحت پوشش عده‌ای از آمریکاییان قرار دادند؛ دانش آموزانی که با توجه به انطباق اسامیشان (عزت‌الله، نورالله، فضل‌الله، نصرت‌الله، عنایت‌الله، حبیب‌الله، قدرت‌الله، ذبیح‌الله، امان‌الله و...) با نامهای رایج در بین بهائیت، به نظر می‌رسد عموماً بهائی بودند.[2]

رویکرد ضدّ اسلامی این گروه را می‌توان از اظهارات هوپر هاریس، مبلغ بهائی آمریکایی[3]، حدس زد که در سخنانش در انجمن تربیتی ایران و امریک (در ژوئن ۱۹۱۱) اصل دوم متمم قانون اساسی مشروطیت ایران (مبنی بر نظارت فائقهٔ اسلامیِ هیئتی از فقهای طراز اول شیعه بر مصوّبات مجلس شورای ملی) را صریحاً و شدیداً آماج حمله قرار داد. او ضمن تأکید بر برقراری پیوندهای اقتصادی میان ایران و آمریکا، گفت: «اصل دوم [متمّم] قانون اساسی ایران در نظر آمریکاییان که مجبور بوده‌اند از آزادیهایشان با توجه ویژه‌ای مراقبت کنند بسیار زشت جلوه می‌کند... هیچ چیز خطرناک‌تر از برقراری یک هیئت پنج نفری [از علما] نیست که به جای نمایندگی از سوی مردم و دیوان عالی کشور، از سوی سلسله مراتب روحانیّت نمایندگی کرده دربارهٔ قانونی بودن مطالب [و مصوّبات مجلس شورا] تصمیم بگیرند. حتی اگر این پنج [مجتهد]، خوب و توانا هم باشند، باز هم فشارهایی که از سوی سلسله مراتب [روحانیّت] به ایشان که خود بدان سلسله بسته‌اند وارد می شود، آن چنان [زیاد] است که آنان واقعاً باید خیلی نیرومند باشند تا بتوانند در برابر اوامر و خواسته‌های جامعهٔ روحانیّت مقاومت کنند».[4]

حاصل این سیاست، ناگفته پیدا است. به نوشتهٔ موجانی: «بیشتر کودکانی که در مدارس وابسته به» بهائیان «طی عهد قاجار، تحصیل کرده بودند» در عصر پهلوی اول «جوانانی شدند که به استخدام ادارات جدید التأسیس درآمده بودند و تمایلات غرب گرایانهٔ شدیدی را از خود بروز می‌دادند».[5]

انجمن ایران و امریک، با این اقدامات، به واقع، در راستای نظر عباس افندی عمل می‌کرد که همان سالها در آمریکا، این کشور را میدان طلوع انوار و کشور ظهور اسرار

۱. همان، ص ۱۴۸. ۲. همان، ص ۱۴۴.
۳. ر.ک: ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۱۱۹۷.
۴. تشیع و مشروطیت در ایران و نقش ایرانیان مقیم عراق، دکتر عبدالهادی حائری، صص ۲۹۶ـ۲۹۷. کروشه‌های توضیحی، در مطلب منقول از کتاب آقای حائری، از خود ایشان است.
۵. بررسی مناسبات ایران و آمریکا...، ص ۱۵۳.

شمرده بود و چنانکه دیدیم، برای بهائیان ایران، معلم آمریکایی می‌فرستاد.

شوقی افندی (نوه و جانشین او) با آب و تاب تمام می‌نویسد: «نسبت به ایالات متحدهٔ امریک، این عنایات لاتُحصیٰ از» قلم عباس افندی «صادر: "قطعهٔ امریک در نزد حق میدان اشراق انوار است و کشور ظهور اسرار" و تأیید می‌فرماید که [آمریکا] "در عوالم روحانیه به خدمات فائقه موفّق و سرحلقهٔ ملل و نحل خواهد گردید" و آن جمهوری عظیم را اعظمْ ملتِ آن قارّه خطاب و تصریح می‌فرماید که "مردم این سرزمین را چنان استعداد و قابلیتی موجود، که عَلَم صلح عمومی بلند نمایند و خیمهٔ وحدت عالم انسانی برافرازند و در این امر مبرم بر سایر امم پیشقدم گردند" و همچنین: "این ملت بزرگ می‌تواند به امری مباشرت نماید که صفحات تاریخ عالَم بدان تزیین یابد و السنهٔ امم به ذکر خیر و ثنای او مألوف شود؛ مغبوط جهانیان گردد و مورد نظر عالمیان"»[1] ـ وعده‌هایی که البته «پوچ» بلکه کاملاً «وارو» از آب درآمد و آمریکا، نقشی جز سرکردهٔ امپریالیسم جهانی و جنایتگر قرن ایفا نکرد!

عباس افندی، در تعریف و تمجید از نظام تعلیم و تربیت آمریکایی، بر سیاه پوستان آفریقایی تبار آن دیار ـ این قربانیانِ طمع و تجاوزِ غرب استعمارگر ـ شدیداً منت می‌گذارد و مدّعی می‌شود که سیاه پوستان قبلاً مثل حیوانات بلکه پست‌تر از آنها بوده و، به یُمن لطف و مرحمت و تربیت سفید پوستان غربی و آمریکایی، به درجات بالای انسانیت صعود کرده‌اند!

افندی در یکی از نطقهای خویش در آمریکا می‌گوید: «در اواسط افریقا، ملاحظه کنید که مثل حیوانات، بلکه پست‌تر از حیوانند. پس ملاحظه نمایید که تربیت الهی در عالَم انسانی [آمریکا!] چه کرده؟» است.[2] نیز در نطقی دیگر، صراحتاً ساکنان کشورهای وسط آفریقا را و تلویحاً سرخ پوستان آمریکا را (که می‌دانیم ساکنان اصلی و قدیمی آمریکا قبل از مهاجرت اروپاییها به آنجا ـ را تشکیل می‌دهند) عناصری جاهل، نادان، حیوان و حتی از حیوان بدتر و درنده‌تر، و فاقد هرگونه عقل و ادراک و ادب و اخلاق و مدنیت می‌شمارد، که به اصطلاح توسط غربیها تربیت شدند:

چون به دقت نظر به عالم طبیعت می‌کنیم... ملاحظه می‌شود عالم طبیعت ناقص است، ظلمانی است. دقت نمایید، اگر چنانچه زمینی را ترک کنیم و به حال طبیعت بگذاریم خارزار گردد، علفهای بیهوده بیرون آید... پس این عالم طبیعت، تاریک است... این جنگلهایی که به حال طبیعی و ظلمانی است فیض و برکت ندارد؛ تربیت

۱. ر.ک: قرن بدیع، ۲۴۰/۴ـ۲۴۱ (و کلاً صفحات ۲۳۸ـ۲۴۱ و ۲۴۳).

۲. خطابات عبد البهاء، ۲۳۷/۲.

می‌کنیم، درختهای بی‌ثمر را بارور می‌نماییم، جنگل بود، بوستان می‌کنیم...؛ اول ظلمانی بود چون بوستان شد نورانی گشت، و همچنین اگر انسان را به طبیعت خود ترک کنیم از حیوان بدتر می‌شود، جاهل و نادان می‌ماند، مثل اهالی اواسط افریقا. پس این عالم ظلمانی را هر وقت می‌خواهیم نورانی کنیم، تربیت می‌نماییم، بی‌ادب باادب می‌شود، بداخلاق خوش‌اخلاق می‌گردد. اما اگر به حال طبیعت بگذاریم، تربیت نکنیم، یقین است از حیوان بدترند؛ نوع خود را می‌کشند، می‌درند و می‌خورند [!]...[1] این قطعه زمین آمریک چه بود؟ جنگل بود، زمین خالی بود و این به مقتضای طبیعت بود. پس چه چیز او را آباد کرد؟ عقول انسانی. پس [طبیعت] ناقص است، عقول انسانی این نواقص را کامل نماید. بعد از آنکه زمین بود، جنگل بود، حال شهرهای آباد شده. پیش از آنکه کلمبوس بیاید آمریکا چه بود؟ عالم طبیعت بود، حالا عالم انسان شده... اول تاریک بود، و حال روشن شده، اول خراب بود، حال آباد شده... پس ثابت شد که عالم طبیعت ناقص است و ظلمانی. اگر طفلی متولد شود او را تربیت نکنیم، بر حال طبیعی بگذاریم، چه می‌شود؟ شبهه‌ای نیست بی‌ادراک و جاهل می‌ماند و حیوان خواهد بود. در اواسط افریقا ملاحظه کنید که مثل حیوانات بلکه پست‌تر از حیوانند...[2]

سخنان پیشوای بهائیت، دقیقاً همسو و هماهنگ با تحلیلها و تبلیغات استعمارگران غرب است که برای توجیه مظالم و جنایات خود در حقّ سرخپوستهای آمریکا و کلاً جهان سوم (یا جنوب)، و غصب سرزمینها و استعباد انسانها و نابودی فرهنگ و تمدن آنان، آنها را مردمی وحشی و فاقد هرنوع پیشینهٔ فرهنگی و مدنی قلمداد می‌کنند.[3]

گام دیگر انجمن ایران و امریک، تصمیم به برگزاری کنفرانسی برای نزدیکی شرق و غرب بود که از دولت آمریکا نیز رسماً برای اعزام نماینده به آن دعوت شد، و نیز تشکیل بیمارستانی در تهران به نام صحت، که بیماران بهائی در آن مجاناً مداوا می‌شدند.[4]

«تجارت»، زیر نقاب «فرهنگ»!

انجمن ایران و امریک، در کنار فعالیتهای بظاهر آموزشی و پزشکی خود، حرکتی

---

۱. همان، ۲۳۴/۲.
۲. همان، صص ۲۳۶ـ۲۳۷.
۳. تاریخ معاصر ایران: در این باره، در بخش: «آموزه‌های "استعمار پسند" بهائیت، و استقبال "مراکز و کانونهای استکباری" از آن»، از همین مجموعه، فصل: «سفیدان آمریکا بر سیاهان جهان منّت دارند!»، به تفصیل بحث شده است.
۴. بررسی مناسبات ایران و آمریکا...، موجانی، صص ۱۴۵ـ۱۴۶.

دیگر را نیز در دستور کار داشت؛ حرکتی که در راستای سخن دیگر عباس افندی بود که در همان سالها در آمریکا بیان داشته و از آن به عنوان «چراغ سبز به سرمایه‌داری غرب» یاد کردیم: «... از برای تجارت و منفعت ملت آمریکا مملکتی بهتر از ایران نه. چه که مملکت ایران مواد ثروتش همه در زیر خاک پنهان است. امیدوارم ملت آمریکا سبب شوند که آن ثروت ظاهر شود»![1]

توضیح مطلب چنین است: انجمن ایران و امریک، پس از چندی پوست انداخت و اهداف «سوداگرانهٔ» خویش را آشکار کرد. احمد سهراب، چهرهٔ فعال انجمن، در نامهٔ ۳۰ ژوئن ۱۹۱۰ (۲۲ جمادی الثانی ۱۳۲۸) به مجلس شورای ایران گفته بود که: بهتر است به منظور افزایش فعالیتها و اهداف تجاری، در آیین‌نامهٔ انجمن ایران و امریک تغییراتی حاصل شود و نامش به «انجمن ارتباط شرق و غرب» مبدل شود، و گروههای تخصصی فراوانی همچون گروه معارف، زراعت، صناعت، تجارت، معادن، فنون، معماری، مهندسی، مدنی، طبابت، صلح بین‌الملل، انتظام، انتخاب، مشاوره، مراسله‌نگاری نیز تشکیل شد که امیدوارند بتوانند که با گروههای پارلمانی مجلس ایران مکاتبه نمایند.[2]

در همین راستا، دبیر اعزامی انجمن تربیتی ایران و امریک به ایران (ج.اچ.هانن) در گزارش محرمانه به اعضای انجمن، خبر داد که اصلاح اساسنامهٔ انجمن جهت استفاده در «کارهای جهانی و بدون محدودیت» در دست بررسی قرار دارد و در نظر است که نام آن به «انجمن اتحاد شرق و غرب» تغییر یابد. وی در توضیح این امر افزود: «در این سازمان، علاوه بر مسئلهٔ آموزش‌دهی، کمیته‌ها یا دپارتمانهای ویژهٔ کشاورزی، توسعهٔ صنعتی، داروسازی، بازرگانی و علوم و فنون نیز دایر خواهد شد. طرحی نظیر "ادارهٔ جمهوریهای آمریکایی" مدنظر است، با این تفاوت که ادارهٔ مزبور ویژهٔ جمهوریهای آمریکای شمالی، مرکزی و جنوبی می‌باشد و حال آنکه انجمن مورد نظر در ارتباط با کل دنیا است... در عین حال در ارتباط با کلیهٔ نقاط دنیا کارگزاران و مأمورین اعزامی خواهیم داشت. مقرّ انجمن اتحاد شرق و غرب واشنگتن می‌باشد. کنوانسیونهای بین‌المللی هر ۳ سال الی ۵ سال برگزار می‌گردد و در هر اجلاس، محل تشکیل کنوانسیون بعدی مورد توافق قرار خواهد گرفت. به طور کلی، **هدف اصلی انجمن، در اختیار قراردادن اطلاعات بازرگانی و صنعتی به بازرگانان شرقی و آشنا ساختن صاحبان صنایع غربی با امکانات تجاری خاور نزدیک و دور می‌باشد.** ایدهٔ درونی تشکیل چنین انجمنی جمع‌آوری و اشاعهٔ

۱. خطابات عبدالبهاء، ۳۳/۲.
۲. بررسی مناسبات ایران و آمریکا، ص ۱۴۱.

فعالیتها و ابداعات شرق و غرب است، به طوری که ساکنین هر دو نیمکره کانالی مشترک برای به جریان انداختن فعالیتهای بشردوستانهٔ خود بیابند».[1]

جملات اخیر گزارش، پیوند گردانندگان انجمن با سرمایه‌داران و صاحبان کمپانیهای غربی را برملا ساخته و از ماهیت سناریوی به اصطلاح بشردوستانهٔ «اتحاد شرق و غرب»، و مقاصد لابیِ (بهائی، آمریکایی) فعال در این سناریو، پرده برمی‌دارد.

انجمن، در نامهٔ ۱۲ محرم ۱۳۲۹ (ژانویهٔ ۱۹۱۱) به دولت ایران از تمایل خود به برای برگزاری کنفرانسی در مه ۱۹۱۱ (جمادی‌الاول ۱۳۲۹ق) سخن گفت که در آن، فلاسفه و اندیشمندان علوم تربیتی به بحث و بررسی دربارهٔ «روابط میان شرق و غرب» بپردازند و به این وسیله زمینه‌های همکاری متقابل فراهم گردد، و بر این اساس، حضور یک نمایندهٔ رسمی از سوی ایران در آن مباحث، الزامی می‌نمود.[2] جراید آمریکا نظیر روزنامهٔ کریستین ساینس مانیتور، اخبار مربوط به کنفرانس اتحاد شرق و غرب را کاملاً پوشش می‌دادند.[3]

احمد سهراب اصفهانی، از سران بهائیت در آمریکا، که سازماندهی کنفرانس را بر عهده داشت، از دولت ایران خواست که در دومین کنفرانس نبیل‌الدوله از سوی ایران شرکت و به ایراد نطق بپردازد.[4] خود نبیل‌الدوله، در ۱۰ جمادی‌الاول ۱۳۲۹ به دولت ایران اطلاع داد که دبیر انجمن ایران و امریک از وی برای ایراد نطق در کنفرانس قریب‌الوقوعی که تحت عنوان «شرق و غرب» برگزار می‌شود دعوت کرده است.[5]

گفتنی است که خزانه‌دار انجمن: احمد سهراب، و نایب رئیس آن نیز **چارلز میسون ریمی آمریکایی** بود که هر دو در تاریخ اخیر بهائیت، چهره‌هایی مشهور و بحث‌انگیزند. احمد سهراب را قبلاً شناختیم. میسن ریمی نیز همان است که بعدها شوقی افندی (جانشین عباس افندی) او را به ریاست «هیئت بین‌المللی بهائی» (بیت‌العدل بعدی) گمارد ولی پس از مرگ مشکوک شوقی در لندن (۱۳۳۶ش) به گونه‌ای کودتاوار توسط روحیه ماکسول (زن شوقی و عضو هیئت بین‌المللی مزبور) از مقام خود برکنار و حتی از جامعهٔ بهائیت شدیداً طرد شد و هیئت بین‌المللی نیز همراه با محفل ملی فرانسه (که از طرفداران میسن ریمی تشکیل می‌شد) منحل اعلام گردید و کلیهٔ حامیان ریمی از سازمان بهاییت اخراج شدند. و همین امر منشأ انشعابی جدید در بین بهائیان، و تشکیل گروهی جدید شد که به درستی، بهائیت را قائم بر دو رکن مستمرّ «ولی امر» و

۱. همان، ص ۱۴۲. ۲. همان، صص ۱۴۱-۱۴۲.
۳. ر.ک: روزنامهٔ یادشده، شمارهٔ ۱۶ ژوئن ۱۹۱۱ (برابر جمادی‌الثانی ۱۳۲۹ق).
۴. بررسی مناسبات ایران و آمریکا...، همان، صص ۱۴۸-۱۴۹. ۵. همان، ص ۱۴۴.

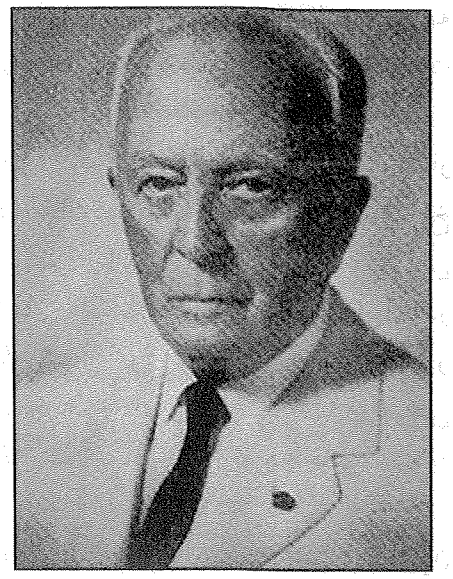

چارلز میسون ریمی

«بیت‌العدل اعظم» دانسته و بیت‌العدل کنونی در اسرائیل را فاقد مشروعیت می‌دانند. طرفداران میسن ریمی (که اکنون به عنوان بهائیان ارتدوکس در کشورهای مختلف فعالیت داشته و مقر اصلی‌شان در استرالیا است) ریمی را به عنوان ولی‌امر دوم خود (پس از شوقی) برگزیدند و پس از مرگ وی (۱۹۷۴م) جوئل مارانژلا و سپس نصرت‌الله بهره‌مند را به عنوان ولی‌امر سوم و چهارم انتخاب کردند.[1]

جالب است که خود بهائیان مرتبط با انجمن ایران و آمریکا، همدیگر را قبول نداشتند و علیه هم می‌زدند. برای نمونه، نبیل‌الدوله (که از سوی دبیر انجمن برای ایراد نطق در کنفرانس اتحاد شرق و غرب دعوت شده بود) زمانی که انجمن تربیتی ایران و آمریکا به دنبال ایجاد قحطی همدان، در سال ۱۳۳۰ق / ۱۹۱۲م پیشنهاد کرد برای کمک به قحطی‌زدگان اعانه جمع کند، اعضای انجمن را جمعی شیّاد توصیف کرد که تصمیم دارند با بهانه قراردادن اوضاع ایران [از طریق به جیب زدن کمکهای ارسالی] به منافع سرشار مادّی دست یابند![2]

یک نکته

(بهائی که مبلّغان آمریکایی برای ملت ما قائل نبودند!)

در اینجا برای آنکه میزان بها و ارزشی که مبلغان آمریکاییِ (همکار با بهائیان) برای ملت ایران قائل بودند به دست آید، ذکر نمونه‌ای تاریخی، خالی از لطف نیست.

در سال ۱۲۹۵ش / ۱۹۱۶م، پیرو قحطی و بیماریی که در ایران وجود داشت، کمیتهٔ خیریه‌ای به عنوان کمک به بیماران و قحطی‌زدگان ایرانی در ایران و آمریکا تشکیل شد که (به گفتهٔ مطلعان) بنیاد راکفلر[3] آن را تحت پوشش گرفته و (به انگیزهٔ تحصیل اطلاعات سیاسی ـ نظامی و اقتصادی در ایران) بسیاری از هزینه‌های آن را تقبل می‌کرد. دولت

۱. برای اختلافات میان ریمی و رقبای بهائی وی ر.ک: انشعاب در بهائیت، رائین، صص ۱۴۵ـ۱۶۶.
۲. بررسی مناسبات ایران و آمریکا...، موجانی، صص ۱۵۰ـ۱۵۱.
۳. در مورد این بنیاد در سطور آینده توضیحاتی خواهد آمد.

آمریکا و سفیر آن در تهران نیز از آن کمیته حمایت می‌کرد و راز این حمایت هم، به تصریح کلنل هاوس مشهور (معاون اول وزارت امور خارجهٔ آمریکا) «کسب اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی» بود.

کمیتهٔ یاد شده (که ریاست آن به دکتر جدسن، رئیس دانشگاه شیکاگو آمریکا، واگذار شده بود) کمکهای مالی زیادی به ایران کرد، اما آن کمکها، به قول یسلسون، مورخ غربی، به جای افزایش خوش بینی ایرانیان با بدبینی آنها روبرو شد. این موضوع (افزایش بدبینی ایرانیان) را باید بیشتر ناشی از گزارشهایی دانست که مبلغین مذهبی، آنها را در مطبوعات آمریکا درج می‌کردند. ایشان در گزارشهای خود ایرانیان را غرق در ظلمت و جهالت می‌شمردند و گاه اسلام را مورد تمسخر قرار داده و بر ضدّ اخلاق ایرانی قلم‌فرسایی می‌کردند تا افکار عمومی آمریکا نسبت به این قومی که در حالتی شبیه به توحش (!) بسر می‌برد برانگیخته شوند و در جمع اعانه همراه گردند![1]

ضمناً بد نیست گفته باشیم، طی مدتی که کمیسیون خیریه فعالیتهای خود را در ایران انجام می‌داد، مجامع بهائی (که با کمیته و گردانندگان آن در ایران و آمریکا، در پیوند بودند) گاه به صورت مستقل و گاه در پوشش مراکز دیگر با کارگزاران دولت ایران به گفت‌وگو می‌نشستند. آنان بیشتر خواهان اجازهٔ آزادی عمل به بهائیهای ایران و حفظ جان آنها بودند. گهگاه نیز درخواستهایشان صورت تهدید به خود می‌گرفت و ایران را تهدید به توسل به دولت آمریکا برای حمایت از فرقه می‌نمودند و چنان در این امور پیش می‌رفتند که سفیر ایران عجز خود را در مقابله با ترفندهای آنان ابراز می‌داشت. این تهدیدها سرانجام از سوی خانم استوارت کولز ـ کتابدار سابق انجمن تربیتی ایران و آمریکا که در مجمع روحانی بهائیان انگلیس به درجهٔ فدایی تمام مفتخر گشته بود، جامهٔ عمل پوشید و در ۲۸ اکتبر ۱۹۲۲/ ۱۳۰۱ش وی رسماً به دولت آمریکا دربارهٔ حمایت از بهائیان ایران توسل جست و خواهان دخالت آن کشور گردید.[2] و این نشان می‌دهد که همهٔ این ادا و اطوارها، نه برای کمک به ملت ایران، بلکه در درجهٔ نخست، برای پیشبرد اهداف سیاسی و فِرقَوی بوده است.

بنیاد راکفلر؛ و سیاست تربیت نسلی از نخبگان «آمریکایی مآبِ» ایرانی

چنانکه دیدیم، کمیتهٔ به اصطلاح خیریه‌ای که در قحط سال ایران در جنگ جهانی اول، برای کمک به بیماران و قحطی زدگان کشورمان تشکیل گردید و توسط وزارت

۱. بررسی مناسبات ایران و آمریکا...، موجانی، ص ۱۵۱.
۲. همان، ص ۱۵۲.

خارجهٔ آمریکا پشتیبانی شده و باطناً در پی «کسب اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی» بود، زیر نظر بنیاد راکفلر قرار داشت.

ماهیت و مواضع خانوادهٔ کلان سرمایه‌دار راکفلر در آمریکا، بر مطلعین پوشیده نیست. مورخان از ژان داویدسن راکفلر، مؤسس کمپانی مشهور نفتی «استاندارد اویل»، به عنوان «پادشاه نفت آمریکا» یاد می‌کنند. راجع به راکفلر، و چگونگی سیطرهٔ وی بر بازار نفت ایالات متحده و تشکیل بزرگ‌ترین تراست در آمریکا به قیمت نابودسازی بسیاری از شرکتهای کوچک و متوسط نفتی آن کشور، اطلاعات خوبی در برخی مأخذ آمده است که مطالعهٔ آنها توصیه می‌شود.[1]

اسناد و مدارک موجود، نشان می‌دهد که در پشت تکاپوهای فرهنگی بهائیت نیز ـ که در فصلهای پیشین از آن یاد شد ـ همین بنیاد راکفلر قرار داشته است. این مطلب را می‌توان به وضوح از گزارشهای وزیر مختار ایران در آمریکا در آن روزگار به دولت ایران دریافت. یکی از پژوهشگران در شرح اقدامات حسین علاء در دوران تصدی سفارت ایران در آمریکا می‌نویسد[2]: علاء، علاوه بر باز کردن راه جهت تحصیل دختران ایرانی در آمریکا، از پیشنهاد و اعطاء بورس یکی از کالجهای آمریکایی استقبال می‌کند و در این زمینه طیّ گزارشی به وزارت خارجه می‌نویسد:

> *هیئت رئیسهٔ مدرسهٔ* Fieldston College *که جهت دوشیزگان واشنگتن تأسیس شده است شرحی به این سفارت نوشته اشعار می‌دارد که حاضر است تا میزان ۱۵۰ دلار در سال برای مخارج تحصیل یک نفر دختر ایرانی الاصل کمک کند. به این ترتیب محصلهٔ مزبوره عوض ۶۰۰ دلار مخارج فقط ۴۵۰ دلار مصارف خوراک و غذا را خواهد داد. ورقه شامل عکس مدرسه و توضیحات راجعه به ترتیب تحصیل و زندگی در مدرسهٔ مزبور را لفاً ارسال داشته که به وزارت معارف بفرستید؛ در صورتی که محصله داوطلب آمدن به آمریکا باشد ممکن است توسط این سفارت به مدرسه مزبور معرفی شود. ۱۷ جدی ۱۳۰۰.*[3]

علاء همچنین در خصوص فعالیتهای فرهنگی و طبی چهار مؤسسهٔ بزرگ آمریک راکفلر و ضرورت ایجاد ارتباط با مؤسسه‌های مذکور جهت تحصیل شاگردان ایرانی در آمریکا می‌نویسد که تاکنون درصدد جلب توجه این مؤسسه‌ها برای دادن تسهیلات لازم

---

۱. برای نمونه ر.ک: اظهارات ممتع نجفقلی حسام معزی در کتاب تاریخ روابط سیاسی ایران با دنیا، ص ۷۰۱ به بعد.

۲. «حسین علاء و روابط ایران و آمریکا (۱۳۰۰ـ۱۳۰۳ش)»، علی‌اکبر خدری‌زاده، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، سال ۲، ش ۷، پاییز ۱۳۷۷، صص ۳۲ـ۳۳.

۳. بایگانی اسناد وزارت امور خارجهٔ ایران، سال ۱۳۴۰ق، کارتن ۲۳، دوسیهٔ ۲.

به منظور تحصیل شاگردان ایرانی در آنجا بوده است. وی می‌افزاید:

سرمایهٔ راکفلر در استاندارد اویل، که مشغول مذاکرهٔ امتیاز نفت شمال ایران است، کار می‌کند و بعد از صورت‌گرفتن امر امتیاز نفت، زمینهٔ جلب مساعدت از مؤسسهٔ راکفلر آسان‌تر خواهد شد. به عنوان نمونه، دولت امریک طلبی را که از زمان شورش بوکسورها از چین داشت گذشت نمود، به این شرط که به مصرف تربیت جوانان چینی برسد و از آن وقت هزاران جوان چینی به امریک آمده تحصیل می‌کنند و مخارج آنها از محلّ مزبور پرداخته می‌شود.[1]

اهداف استعماریی که در پس پردهٔ این کمکهای ظاهراً انسان دوستانه و رایگان قرار دارد (و یکی از مهم‌ترینِ این اهداف، تربیت و پرورش نسلی از نخبگان امریکوفیل و آمریکایی مآب در کشورهای شرقی است که داوطلبانه مجری اوامر و حافظ منافع امپریالیسم آمریکا و کارتلهای آن در زادبوم خویش باشند) بر آگاهان به تاریخ تکاپوهای استکبار جهانی و ترفندهای رنگارنگ و رذیلانهٔ آن، مخفی نیست.

پیوند بنیاد راکفلر با سران بهائیت را دهها سال پس از آن روزگاران نیز در کشورمان مشاهده می‌کنیم. روزنامهٔ کیهان[2] از دیدار سه نفر از نمایندگان بنیاد راکفلر به اتفاق حبیب‌الله ثابت پاسال (کلان سرمایه‌دار مشهور بهائی و مالک تلویزیون آن روز ایران) در روز ۶ شهریور ۴۰ با نخست‌وزیر «امریکوفیل» وقت، دکتر علی امینی، خبر داده و می‌افزاید: در این دیدار مذاکراتی پیرامون سرمایه‌گذاری در ایران و مشارکت با سرمایه‌های داخلی در زمینهٔ کارهای تولیدی صورت گرفت.[3]

بگذریم و به خط اصلی بحث بازگردیم...

«دگردیسی» یا «پوست اندازیِ» انجمن ایران و آمریکا، و اهدافِ در اصلْ «سوداگرانهٔ» آن، را دیدیم. در چنین شرایطی بود که عباس افندی در مه ۱۹۱۲ (جمادی‌الاول ۱۳۳۰ق) وارد نیویورک شد و در یکی از سخنرانیهایش در آن کشور اعلام کرد: «...از برای تجارت و منفعت ملت آمریکا مملکتی بهتر از ایران نه. چه که مملکت ایران مواد ثروتش همه در زیر خاک پنهان است. امیدوارم ملت آمریکا سبب شوند که آن ثروت ظاهر شود»![4]

اجازه بدهید موضوع را با تفصیل بیشتری موشکافی کنیم:

---

۱. همان. ۲. ش ۵۴۴۱، مورخ ۶ شهریور ۱۳۴۰، ص ۱۶.

۳. ر.ک: روزشمار خرداد ۱۳۴۰/۴/۱ تا ۱۳۴۰/۶/۳۱، به کوشش احمد گودرزیانی، ۲۲۸/۲.

۴. خطابات عبدالبهاء، ۳۳/۲.

با عزل و خلع سلطان ضد استعمار و ضد صهیونیست عثمانی (عبدالحمید ثانی) به دست لژهای ماسونی و عناصر یهودی تبار (دُنمه‌های مقیم سلانیک) در ۱۹۰۸، سیاست حاکم بر این کشور ورق خورد و زمام امور آن در دست ژون ترکها قرار گرفت که در ادارهٔ کشور نظر به مدلها و الگوهای غرب داشتند.

در پی این رویداد، عباس افندی نیز که از سوی حکومت عثمانی دهها سال در حصر و محدودیت به سر برده بود، از بند آزاد شد و به زودی، سفرهای خود را به خارج از اقامتگاه خود (فلسطین) آغاز کرد. او ابتدا به مصر سفر کرد که در آن عصر، زیر سلطهٔ مستشاران انگلیسی (به ریاست لرد کرومر) قرار داشت و در ۱۳۳۰/۱۹۱۱ از آن کشور به پاریس و لندن سفر کرد و پس از بازگشت به مصر، مجدداً در فاصلهٔ سالهای ۱۹۱۲ـ۱۹۱۳م / ۱۳۳۰ـ۱۳۳۱ق. به آمریکا و اروپا رفت. در سفر اخیر، مدت ۸ ماه در شهرهای عمدهٔ آمریکای شمالی گردش کرد و به نوشتهٔ منابع بهائی: «در هر شهر در کلیساهای پروتستان ـ معابد یهود و معاهد ماسونیک Maconnique و غیره به موعظه پرداخت و در سپتامبر ۱۹۱۲ [شوال ۱۳۳۰ق] به اروپا برگشت و ابتدا به انگلستان و سپس به پاریس و بعداً به آلمان ـ اطریش ـ هنگری و مجدداً به پاریس مسافرت و در اواخر سال ۱۹۱۳ به فلسطین مراجعت» نمود.[1]

دعوت مقامات سیاسی متنفذ آمریکا از عباس افندی

شواهد تاریخی نشان می‌دهد که سفر پیشوای بهائیت به غرب، به دعوت جمعی از رجال سیاسی متنفذ آمریکا و انگلیس انجام گرفته است.

نشریهٔ آهنگ بدیع، ارگان جوانان بهائی ایران، به نقل از مجلهٔ چهره‌نما (چاپ مصر، مورخ ۱۹۱۳) می‌نویسد: «پس از اعلان حرّیت دولت عثمانی در سنهٔ ۱۹۰۸ عبدالبهاء عباس افندی از قید و حبس چهل ساله آزاد شد. در تابستان ۱۹۰۹ با کشتی قصیر خدیو، محض تغییر آب و هوا، به قطر مصری شتافت. چون خبر استخلاصش به اروپا و آمریکا رسید، از مجامع صلح، مکاتیب متعدده رسید و همگی خواهش حضور او را نمودند، من جمله، اعظم مؤتمر صلح لندن؛ و حتی مبالغی برای مصروف راه او از آمریکا به واسطهٔ قونسول تقدیم نمودند و او قبول ننمود و همگی را رد کرد ولی دعوت [آنها، از

۱. اخبار امری، سال ۳۹ (آذر و دی ۱۳۳۹، ش ۹ و ۱۰، ص ۶۳۳.

سوی او] مقرون به اجابت گشت. در تابستان سنهٔ ۱۹۱۱ به اروپا شتافت...».[۱]

به‌ویژه سفر دوم عباس افندی به مغرب زمین در ۱۹۱۲ عمدتاً به انگیزهٔ سفر به آمریکا و در پاسخ به دعوت برخی مقامات سیاسی غیربهائی آن کشور صورت گرفت. منابع بهائی، از جمله خاطرات شاه سیاوش سفیدوش[۲]، به این نکته اشاره دارند. سفیدوش که عباس افندی به وی عنایت خاص داشت و در آستانهٔ حرکت افندی (از بندر اسکندریهٔ مصر) به آمریکا و اروپا، در ربیع‌الاول ۱۳۳۰ق با عباس افندی کراراً دیدار و گفت وگو داشت[۳]، در گزارشی که از این دیدار و گفت‌وگو به دست می‌دهد، همه جا از عزیمت و قصد عزیمت عباس افندی به سوی آمریکا سخن می‌گوید و نامی از کشورهای اروپایی نمی‌برد.[۴]

وی در جایی از گزارش خود تصریح می‌کند که عباس افندی خطاب به یکی از همراهان سفیدوش گفت: «یکی از وُلات و بزرگان آمریک نامه نوشته و ما را به مجمع خود در آمریکا دعوت کرده» است و سپس با «اظهار عنایت بسیار» در حقّ شخص دعوت کننده افزود: «اینها هرچند بهائی نیستند ولی محب و زنده‌اند»![۵]

باید دید دعوت کنندگان عباس افندی به آمریکا چه کسانی بودند؟

---

۱. آهنگ بدیع، سال ۲۹ (۱۳۵۳)، ش ۷ و ۸، ش مسلسل ۳۲۸، ص ۳۵.

۲. شاه یا ارباب سیاوش سفیدوش پوررستم، از زردشتیان بهائی شدهٔ یزدی تبار، و مباشر و پیشکار ارباب جمشید در تهران در سالهای ۱۳۱۸ـ۱۳۳۲ق است. در مورد او ر.ک: ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، صص ۹۳۹ـ۹۴۳.

۳. برای شرح حال سفیدوش از زبان خودش ر.ک: یار دیرین، سیاوش سفیدوش، مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع. سفیدوش در صفحات ۵۸ـ۸۵ کتاب یادشده داستان دیدارها و گفت‌وگوهای مکرر خود با عباس افندی را شرح داده است.

۴. وی می‌نویسد: هنگام ورود ما به اسکندریه «در آن موقع حضرت عبدالبهاء... در بندراسکندریه تشریف داشتند و از آنجا عازم سفر به آمریکا بودند» (یار دیرین، سیاوش سفیدوش، مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع، ص ۵۸). نیز زیر عنوان «روز قبل از حرکت هیکل مبارک به آمریکا» می‌نویسد: صبح چهارم نوروز و دو ساعت از شب گذشتهٔ همان روز ما را «احضار فرموده و اظهار فضل و عنایات بی‌اندازه نمودند و چون شب آخر بود و موکب مبارک صبح فردا عازم آمریکا بودند برای تدارک سفر، زودتر همگی را مرخص فرمودند» (همان، ص ۸۴). در ادامه، همچنین، تحت عنوان «روز وداع و عنایت عصای دست مبارک» می‌افزاید: «صبح دوشنبه پنجم نوروز مطابق پنجم ربیع‌الثانی سنهٔ هزار و سیصد و سی هجری قمری که هیکل مبارک عازم حرکت به آمریکا بودند احبا را دسته دسته برای خداحافظی احضار فرمودند» (همان). ایضاً در شرح مراسم بدرقهٔ پیشوای بهائیت می‌نویسد: «دم درب بیت ایستادیم تا موکب به تراموای برقی سوار شده به طرف کشتی برای عزیمت به امریک تشریف بردند» (همان، ص ۸۶).

۵. همان، ص ۶۹.

یکی از دعوت کنندگان، رئیس جمعیت صلح بین ملل و دول در نیویورک بود[1] که ظاهراً مستر اندرو کارنگی نام داشت.[2] خود عباس افندی زمانی که در ۱۱ مه ۱۹۱۲ پای در ساحل نیویورک نهاد، در پاسخ به سؤال خبرنگاران از مقصد وی در این سفر گفت: «ما بنا به دعوت انجمن صلح آمریکا به این کشور آمده‌ایم».[3]

انجمن (به اصطلاح) صلح آمریکا، اما، تنها دعوت‌گر و زمینه‌ساز سفر پیشوای بهائیت به آن کشور نبود، بلکه قرائنی نظیر استقبال روزولت (رئیس جمهور وقت ایالات متحده) همراه وزیر دارایی‌اش (لی مک کلانگ) از عباس افندی در نیویورک[4]، نشان می‌دهد که دیگر مقامات سیاسی و دولتی آمریکا نیز در این امر دخیل بوده‌اند. چنانکه خود عباس افندی پیش از سفر به آمریکا، در نامه به یکی از بهائیان، سفر مزبور را پاسخ به دعوت «انجمنهای علمی و سیاسی و عمومی آمریکا» می‌شمارد: «در این روزها مصمم حرکت آمریکا هستم، زیرا از مجامع یار و اغیار و **انجمنهای علمی و سیاسی و عمومی آمریکا** دعوت‌نامه‌ها متتابعاً می‌رسد. هرچند به جسم ناتوان، و قوا تحمل سفر دریا ابداً ندارد و احتمال خطر دارد، علی الخصوص محیط [دریای] باسفیک و آتلانتیک، ولی» می‌روم «تا ببینیم چه مقدّر شده» است.[5]

شوقی افندی تصریح می‌کند: در واشنگتن، ضیافتی تشکیل یافته و جمعی «از رجال و عناصر مهمهٔ پایتخت» آمریکا با عباس افندی دیدار کردند.[6] به گفتهٔ همو: «**در مدت توقف» عباس افندی در آمریکا «نفوس مهمه و مقامات رسمیّه از وزراء و سفرا و اعضاء کنگرهٔ آمریکا و... سایر شخصیتهای برجسته از طبقات مختلفه» با عباس افندی دیدار داشتند**، آنگاه از برخی افراد نام می‌برد که در میان آنها (علاوه بر روزولت و لی مک کلانگ و اندرو کارنگی، که فوقاً از آنها یاد کردیم) به کسان زیر بر می‌خوریم: فرانکلین مک وِه خزانه دار کل آمریکا، دریا سالار وین رایت - دریا سالار پیری، سفیر انگلیس در واشنگتن، توماس سیتون، ویلیام سولزر، دکتر مارتین مایر، پرفسور جکسون از دانشگاه کلمبیا، و... نیز چند تن حاخام یهودی به نامهای رابی استون وایز از نیویورک، رابی ژزف لیوی و رابی آبرام سیمون.[7]

چنانچه پیرامون هویّت و مواضع فکری و سیاسی عناصر فوق، تحقیقی ژرف

---

۱. ر.ک: مکاتیب عبدالبهاء، ۱۶۲/۴، قیاس کنید با فهرست الواح عمومی در پایان کتاب (ص ۲۰).
۲. برای نامهٔ دوستانه و تملق‌آمیز عباس افندی به «شخص جلیل، مستر اندرو کارنگی ایّد[ه]الله» در نیویورک، به عنوان «رکن عظیم صلح عمومی» ر.ک: خاطرات حبیب، دکتر حبیب مؤید، ۴۳۱/۱-۴۳۳.
۳. آهنگ بدیع، سال ۱۷ (۱۳۴۱)، ش ۹، ص ۲۰۳.
۴. همان، ص ۲۰۶.
۵. مکاتیب عبدالبهاء، ۱۴۴/۴.
۶. ر.ک: قرن بدیع، ۲۲۲/۳.
۷. همان، ۲۲۳/۳-۲۲۵.

صورت گیرد، بیشتر می‌توان با شبکهٔ روابط فرقهٔ بهائیت و رهبر آن (عباس افندی) در آمریکا آشنا شد و پیوند آنان با محافل استعماری و صهیونیستی را رد یابی کرد.

به عنوان نمونه، یکی از کسانی که در آمریکا با عباس افندی دیدار داشته و شوقی با مباهات از آن یاد می‌کند، «پرفسور جاکسون از دانشگاه کلومبیا» است. ابراهیم ولنتاین ویلیامز جکسن (۱۸۶۲ـ۱۹۳۷م)، استادِ آمریکایی تبارِ دانشگاه کلمبیا، از اعضای «انجمن آسیایی همایونی (یا سلطنتی) لندن» می‌باشد که مرکز آن در لندن[۱] و ریاست افتخاری آن را پادشاه انگلیس بر عهده دارد[۲] و نشانهای آن انجمن را نیز پادشاه مزبور به توصیهٔ شورای انجمن عطا می‌کند.[۳] برخی از مطلعین، این انجمن را «که عنوان «آسیایی» با خود داشته و تحت ریاست پادشاه بریتانیا قرار دارد بزرگ‌ترین لژ فراماسونری در خاورمیانه شمرده‌اند.

ماهیت صحنه گردانان این انجمن ماسونی را، گذشته از انتساب آن به دربار لندن، می‌توان از ماهیت بنیانگذاران آن شناخت. سِرگور اوزلی (که نام وی در تاریخ ایران، به عنوان یکی از عوامل شکست ایران در جنگ با روسیهٔ تزاری در زمان فتحعلی شاه ثبت شده است)[۴] از بنیانگذاران این انجمن سلطنتی است.[۵] اوزلی، که استاد اعظم فراماسونری و سفیر مشهور انگلیس در ایرانِ عصر فتحعلی شاه می‌باشد، همان کسی است در ۲۵ اکتبر ۱۸۱۴ م به لرد کاسل ری (وزیر امور خارجهٔ لندن) نوشت: «عقیدهٔ صریح و صادقانهٔ من این است که چون مقصودِ نهاییِ ما حفظِ صیانتِ حدودِ هندوستان می‌باشد، در این صورت بهترین سیاست ما این خواهد بود که کشور ایران را در این حال ضعف و توحّش و بربریّت بگذاریم و سیاست دیگری را مخالف آن تعقیب نکنیم».[۶]

ویلیامز جاکسن از اعضای چنین انجمنی است. او تألیفات متعددی دارد که یکی از آنها کتاب ایران در گذشته و حال است که با عنوان سفرنامهٔ جکسن به فارسی ترجمه شده است.[۷] جکسن با سفارت آمریکا در ایران و میسیونهای تبشیریِ وابسته به آن کشور در آمریکا و ایران ارتباط داشت و هنگام گشت و گذار در کشورمان، در اصفهان و ارومیه و

---

۱. مجلهٔ یادگار، سال ۲، ش ۹، ص ۵۰.

۲. ر.ک: فراموشخانه و فراماسونری در ایران، اسماعیل رائین، ۳۳/۱ـ۳۴.

۳. یادگار، همان، ص ۵۴.

۴. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ۲۵/۱. برای آشنایی با ماهیت استعماری سرگور اوزلی، ر.ک: همان، صص ۲۳ـ۲۸.

۵. انگلیسیها در میان ایرانیان، دنیس رایت، ص ۲۴.

6. Shadman, S.F. "A Review of *Anglo-Persian Relations*, 1798-1815". JRCAS.XXXI (1944), p.37.

۷. سفرنامهٔ جکسن، ترجمهٔ منوچهر امیری و فریدون بدره‌ای. شرح حال جکسن در صص ۷ـ۱۰ این کتاب آمده و در ص ۱۰ به عضویت وی در انجمن همایونی آسیایی اشاره شده است.

SIXTH SECTION. THE NORTH AMERICAN SIXTH SECTION.

131ST YEAR. PHILADELPHIA, SUNDAY, FEBRUARY 16, 1902. 131ST YEAR.

THE ASTONISHING SPREAD OF BABISM

Foretold His Own Death

Hundreds Converted to Abbas Effendi in Baltimore

They Hold That the Redeemer Prophesied is Now Alive

تصویر سمت چپ ایستاده: میرزا ابوالفضل گلپایگانی در جراید امریکا

همدان، مهمان آنها بود.[1] وی در کتاب خویش از باب و بابیگری ترویج و تعریف می‌کند.[2] همچنین باید از تعلق شدید او به ایران شاهنشاهی قبل از اسلام، و مظاهر و مآثر به جامانده از آن دوران، و تلاش جهت احیاء زردشتی‌گری، یاد کرد که بر سراسر کتاب وی (همچون فصل یا بخش سیزدهم کتاب) سایه افکنده است. جکسن از معدود افراد غیر زردشتی است که در هند، شاهد اجرای مراسم مذهبی «یزشن» بوده، و این در حالی است که دیدن مراسم یادشده برای غیر زرتشتیان بکلی ممنوع است، به‌گونه‌ای که، حتی خاورشناس و استاد معروف فرانسوی «دارمستتر» نیز در مدت اقامت طولانی خویش در هند از دیدن این مراسم محروم ماند.[3]

نطقهای عباس افندی در آمریکا: نکات سه گانه

در سخنرانیهای عباس افندی در مجامع و محافل مختلف آمریکا، سه نکتهٔ درخور تأمل به چشم می‌خورد که در اظهارات وی تکرار و تأکید شده است:

۱. نفی و تخطئهٔ مطلق تعصبات گوناگون، از جمله حمیّتهای ملی و وطنی. به تعبیری روشن‌تر: تأکید مکرر بر لزوم ترک تعصبات گوناگون، از جمله، تعصبات ملّی و میهنی، و تخطئهٔ «مطلق» این تعصبات، و افتخار به اینکه بهائیان ایران، تحت تأثیر تعالیم حسینعلی بهاء، از این گونه تعصبات، به دورند.

۲. تعریف از دولت و ملت آمریکا، و طرح این ادعا که: «حکومت آمریکا در نهایت عدالت» عمل می‌کند، مساوات در این کشور کاملاً جاری است، و «دولت و ملت آمریکا، به هیچ وجه اندیشهٔ استعمار و تصرف کشورهای دیگر را در سر ندارند و اقدامات‌شان صرفاً جنبهٔ انسان دوستانه دارد.

۳. تشویق سرمایه‌داران آمریکایی به سرمایه‌گذاری در ایران. به دیگر تعبیر: تأکید بر غنی بودن منابع زیرزمینی و بهره‌برداری نشدهٔ ایران (بخوانید: نفت) و امتیاز ویژهٔ ایران از این حیث برای «تجارت و منفعت» سرمایه‌داران آمریکایی، و ترغیب آن جماعت به آمدن به ایران و استخراج و بهره برداری از معادن این کشور (که لازمهٔ آن، کسب امتیازات اقتصادی در ایران است).

ذیلاً به توضیح و نقد این سه نکته (که در واقع، سه وجه از یک منشور سه ضلعی را به نمایش می‌گذارند) در می‌پردازیم:

---

۱. ر.ک: همان، ص ۱۳ و ۱۱۰ و ۱۱۹ و ۱۷۲ و ۳۱۶.
۲. همان، صص ۶۵ـ۶۶.
۳. پورداود، پژوهندهٔ روزگار نخست، محمود نیکویه، ص ۱۳.

الف) در مورد نکتهٔ اول (تخطئهٔ مطلق تعصب وطنی و میهنی)، پیشوای بهائیت در نطقهای خویش، کراراً به عنوان پنجمین «تعلیم حضرت بهاءالله»، اعلام می‌کند که هر نوع تعصب (دینی، مذهبی، سیاسی، و حتی «تعصب وطنی، هادم بنیان انسانی است) و «با وجود» آن «ممکن نیست عالم انسانی ترقی نماید»[1] و لاجرم «باید این تعصبات را ترک نمود».[2] «اصل، وطن قلوب است، انسان باید در قلوب توطن کند نه در خاک. این خاک مال هیچ کس نیست، از دست همه بیرون می‌رود؛ اوهام است، لکن وطن حقیقی قلوب است».[3]

عباس افندی در نطقهای یادشده، هیچ «تصویر معقول»ی از حمیّتهای ملی و وطنی به دست نمی‌دهد و همه جا سعی دارد که «سیمایی مستهجن» از آن به مخاطبان خویش القاء کند. لحن کلام و شیوهٔ طرح مسئله از سوی او در نطقهای آمریکا، القاگر این پندار است که: اولاً تعصبات ملی و وطنی، مطلقاً بد بوده و هیچ نوع و گونه و نمونه‌ای از آن، در هیچ زمان و مکان (حتی آنجا که ملتی در برابر تجاوز بیگانه، از آن به عنوان سپر بهره می‌جوید) نیکو و پسندیده نیست. ثانیاً ترک این تعصبات، تنها برای آمریکاییها (که کشورشان در معرض هیچ حمله و تجاوزی قرار ندارد) امری پسندیده و ضروری نبوده، بلکه ایرانیها نیز (که در آن تاریخ، کشورشان شدیداً در معرض تجاوز استعمار روس و انگلیس قرار داشتند) از سوی پیشوایان بهائیت موظف به ترک (مطلق) این تعصباتند و لذا عباس افندی در یکی از این نطقها، افتخار می‌کند که: «الآن در ایران» در اثر «نورانیت بهاءالله... خلقی پیدا شده‌اند که... به جمیع خلق عالم مهربانند... نهایت آرزویشان صلح عمومی است... تعصباتی ندارند: تعصب مذهبی ندارند... تعصب وطنی ندارند، تعصب سیاسی ندارند... از جمیع این تعصبات آزادند. روی زمین را یک وطن می‌دانند و جمیع بشر را یک ملت می‌دانند...».[4]

ب) دومین نکته در اظهارات و مواضع عباس افندی در زمان اقامت در آمریکا، تعریف از عدالت حکومت آمریکا، و تأکید بر عدم گرایش دولت و ملت آن کشور به استعمار و تصرف کشورهای جهان است.

در نطق عباس افندی (مورخ ۱۲ مه ۱۹۱۲/شب ۲۵ جمادی‌الاول ۱۳۳۰) می‌خوانیم که: «..چون من به آمریکا آمدم دیدم جمعی همه حامی صلح‌اند، و اهالی در نهایت استعداد، و حکومت آمریکا در نهایت عدالت، و مساوات بین بشر جاری است،

---

۱. خطابات عبدالبهاء، ۵/۲ـ۶. و نیز: ص ۱۴۷.
۲. همان، ۵۶/۲.
۳. همان، ۱۱۱/۲. نیز ر.ک: ص ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۵۳ و ۲۲۷ـ۲۲۹.
۴. همان، ۱۹۴/۲ـ۱۹۵.

لهذا من آرزویم چنان است که اول پرتو صلح از آمریکا به سایر جهات برافتد. اهالی امریک بهتر از عهدهٔ [استقرار صلح در جهان] برآیند، زیرا مثل سایرین نیستند. اگر انگریز بر این امر برخیزد گویند به جهت منافع خویش مبادرت به این امر نموده، اگر فرانسه قیام نماید گویند به جهت محافظت مستعمرات خود برخاسته، اگر روس اعلان کند گویند برای مصالح سلطنت خود تکلّم کرده، **اما دولت و ملت آمریکا مسلّم است که نه خیال مستعمراتی دارند نه در فکر توسیع دائرهٔ مملکت هستند و نه در صدد حمله به سائر ملل و ممالک**، پس اگر اقدام کنند مسلّم است که منبعث از همت محض و حمیّت و غیرت صرف است. هیچ مقصدی ندارند...».[1]

نیز در نطق خود (مورخ ۱ سپتامبر ۱۹۱۲ / رمضان ۱۳۳۰) در کلیسای موحدین مونترال اظهار داشت: «...من **چون به آمریکا آمدم می‌بینم مردمانش خیلی محترم، حکومتْ عادل و ملت در نهایت نجابت است. از خدا می‌خواهم که این دولت عادله و ملت محترمه سبب شوند که اعلان صلح عمومی و وحدت عالم انسانی شود...**».[2]

در همین راستا، بد نیست به سخن بالاترین مقام بیت‌العدل فرقه در اسرائیل نیز اشاره کنیم که برای آمریکا نقش ویژه‌ای قائل شده و رسماً اعلام می‌دارد: «دست پروردگار برای ایالات متحده سرنوشتی روحانی مقرر فرموده است که بکوشد تا جهان را طرح و سامانی نو دراندازد».[3]

منابع بهائی با افتخار آورده‌اند که: در سفر عباس افندی به آمریکا، «در اغلب نقاط عظیمه بیرق ایران و امریک نصب شده بود و عبدالبهاء وسط هر دو ایستاده نطق می‌نمود و چقدر بر افتخار ایرانیان افزود».[4]

ج) سومین نکته در سخنرانیهای عباس افندی در آمریکا، تشویق سرمایه‌داران آمریکایی به آمدن به ایران و سرمایه گذاری در این کشور است که چنانکه گفتیم، مستلزم کسب امتیازات در ایران بود. در این زمینه، اظهارات عباس افندی در کنگرهٔ ارتباط شرق و غرب (تالار کتابخانهٔ ملی واشنگتن، ۲۰ آوریل ۱۹۱۲م / ۳ جمادی‌الاول ۱۳۳۰ق) شایان دقت و تأمل است:

امشب من نهایت سرور دارم که در همچو مجمع و محفلی وارد شدم. من شرقی هستم، الحمدلله در مجلس غرب حاضر شدم و جمعی می‌بینم که در روی آنان نور

۱. همان، ۶۹/۲ـ۷۰؛ بدایع الآثار، محمود زرقانی، ۹۰/۱ـ۹۱. ۲. خطابات عبد البهاء، ۲۳۱/۲.
۳. روزنامهٔ کیهان، مورخ ۸۵/۶/۲۳، نیمهٔ پنهان، فعالیت محرمانه، سایهٔ شوم (بازتاب).
۴. آهنگ بدیع، سال ۲۹ (۱۳۵۳)، ش ۷ و ۸، ش مسلسل ۳۲۸)، ص ۳۶، به نقل از مجلهٔ چهره‌نما (مصر، سال ۱۹۱۳).

عباس افندی در آمریکا (زیر پرچم آمریکا)

انسانیت در نهایت جلوه و ظهور است و این مجلس را دلیل بر این می‌گیرم که ممکن است ملت شرق و غرب متحد شوند و ارتباط تام به میان ایران و آمریکا حاصل گردد. زیرا برای ترقیات مادیهٔ ایران بهتر از ارتباط به آمریکاییان نمی‌شود و هم از برای تجارت و منفعت ملت آمریکا مملکتی بهتر از ایران نه. چه که مملکت ایران مواد ثروتش همه در زیر خاک پنهان است. امیدوارم ملت آمریکا سبب شوند که آن ثروت ظاهر شود...[1]

برای آشنایی با خوشبینیِ مفرط و خام خیالانهٔ رهبر بهائیت به سرمایه‌داران غربی (اعم از آمریکا و اروپا)، و استقبال وی از هجوم آنان به ایران، ذکر این سخن وی خطاب به اعضای فرقه نیز خالی از عبرت نیست که می‌گوید:

عن قریب برادرانتان از اروپ و امریک به ایران خواهند آمد و تأسیس صنایع بدیعه و بنا و آثار مدنیت و انواع کارخانه [کذا] و ترویج تجارت و تکثیر فلاحت و تعمیم معارف خواهند نمود... خواهند آمد و خطهٔ ایران را رشک جهان و غبطهٔ اقالیم سائره خواهند نمود.[2]

و دیدیم که این برادران! چگونه در یکصد سال اخیر به ایران آمدند و چه ید بیضایی در تأسیس صنایع بدیعه و آثار مدنیت و تکثیر فلاحت و تعمیم معارف در این کشور نشان دادند!

اینک که ابعاد سه گانهٔ مسئله از زبان پیشوای بهائیت در آمریکا روشن شد، تأملی پیرامون این سخنان خالی از لطف نیست:

می‌دانیم که تعصبات وطنی، همه جا و به طور «مطلق»، بد نیست، بلکه آنجا که این تعصب و دلبستگی، در جایگاه و مسیر «دفاع از میهن در برابر تجاوز بیگانگان»، ظهور و بروز می‌یابد بسیار خوب هم هست. این مطلب را می‌توان حتی نسبت به اصل مقولهٔ تعصب (اعم از تعصب وطنی و دینی و سیاسی و...) نیز قائل شد. درواقع، آنچه که بد است اصل «تعصب» و دلبستگی به دین و وطن نیست، بلکه صرفاً گونه و نوعی خاص از تعصبات، بد و ناپسند و موجب جدال و نزاع و بدبختی بشر است، همچون تعصب «خشک و غیر منطقی» نسبت به عقاید خویش (به قیمت ستیزِ کور و بی‌دلیل با عقاید منطقی دیگران) و نیز تعلق «افراطی و شووینیستی» به کشور یا نژادی خاص (همراه با

---

۱. خطابات عبد البهاء، ۳۰/۲.

۲. نظر اجمالی در دیانت بهائی، احمد یزدانی، نشر چهارم و چاپ اول، قطع جیبی، تصویب لجنهٔ ملی نشریات امری، ۱۰۷ بدیع (۱۳۲۹ش)، ص ۱۱۵.

عناد بیمارگونه نسبت به دیگر اقوام و ملل) که جلوه‌ای از خودستاییِ غیرْ ستیزانه است. وگرنه، تعلق و دلبستگی و پایبندی اشخاص به عقاید خویش، اگر علتِ «موجده» و «مُبقیهٔ» آن: شناخت و درک بی‌طرفانه و منطقی از حقایق مورد اعتقاد، و مسبوق به نقد علمی نظریات موجود دربارهٔ آن، باشد، نه تنها چیز بدی نیست، بلکه اساساً یک انسان فرهیخته و اصولگرا (و بدور از هُرهُری مذهبی و ولنگاری) نمی‌تواند عاری از این گونه دلبستگی و پایبندی باشد. (دقت کنید).

عباس افندی، در سخنان خود در آمریکا، به جای آنکه موضوع تعصب را «عالمانه» (و بدور از شعارزدگی و احساسات) بررسی کند و شُقوق و انواع مختلف (بلکه متضادّ) آن را به طور «عمیق و همه‌جانبه»، تبیین و دسته بندی کند و در نهایت، حقّ هر کدام را به درستی بگزارد، صورت مسئله را سیاه کرده است!

براستی، آیا نمی‌توان (آن هم در این دنیای آکنده از طمع و تجاوز «نظام سلطه» به کشورهای شرقی و اسلامی) دلبستهٔ شدید میهن خویش بود و نسبت به مصالح و منافع مشروع وطن، تعصب داشت، و در عین حال، برای دیگر ملتها و کشورها نیز حقّ تعیین سرنوشت قائل بود و به کیان و موجودیت آنها احترام گذاشت؟! روشن است که می‌شود و ملت بزرگ ایران (که به سرزمین خویش عشق ورزیده و با چنگ و دندان در برابر تجاوز زورگویان منطقه‌ای و جهانی می‌ایستد و در عین حال، در صف مقدم حامیان و مددکاران به ملتهای دربند و انسانهای آزادهٔ جهان نظیر ملت صهیون گزیدهٔ فلسطین قرار دارد) خود گواه این امر است: تعصب منطقی و انسانی نسبت به میهن و مذهب و ملّیت خویش.[1]

با این حساب، این سؤال به جد، مطرح می‌شود که چرا پیشوای بهائیت، در آمریکا کراراً تعصبات ملی و میهنی را به نحو مطلق محکوم ساخته، حتی افتخار بهائیت را در مبارزه با این تعصبات می‌داند و بهائیان ایران را در این زمینه شاخص می‌شمارد؟! سؤال مزبور، زمانی بیشتر ذهن محقق را بر می‌آشوبد که در کنار این امر، ادعای عباس افندی در مورد عدالت‌ورزی حکومت آمریکا و عدم گرایش دولت و ملت (یعنی سرمایه‌داران) آن کشور به استعمار و تصرف کشورها، را نیز می‌بیند.

به نظر می‌رسد پاسخ سؤال یادشده را باید در همان کلام وی جستجو کرد که فوقاً نقل شد: «**از برای تجارت و منفعت ملت آمریکا مملکتی بهتر از ایران نه. چه که مملکت ایران مواد ثروتش همه در زیر خاک پنهان است. امیدوارم ملت آمریکا سبب شوند که آن**

---

۱. تاریخ معاصر ایران: برای بحث دربارهٔ دیدگاه و مواضع منفی رهبران فرقه نسبت به «تعصبات دینی و وطنی»، و نقد و بررسی آن، ر.ک: فصل مربوط به آموزه‌های «استعمار پسند» بهائیت، در همین مجموعه.

ثروت ظاهر شود...»! قبلاً نیز عباس افندی (در سفری که سال ۱۹۱۱ به اروپا کرده بود) در یکی از نطقهای خود این گونه به انگلیسیها چراغ زده بود: «اهالی ایران بسیار مسرورند از اینکه من آمدم اینجا. این **آمدن من اینجا سبب الفت بین ایران و انگلیس است. ارتباط تام... [بین دو کشور] به درجه‌ای می‌رسد که به زودی از افراد ایران، جان خود را برای انگلیس فدا می‌کنند...»!**[1]

پیدا است که این گونه آموزه‌ها، بهائیان را به صورت انسانهایی کاملاً «بی‌خطر»، بلکه «برّه‌ای رام و سودمند» برای استعمارگران فزونخواه (نظیر بریتانیا و آمریکا) درمی‌آورْد و متقابلاً توجه و لطف خاصّ لندن و واشنگتن را نسبت به آنان برمی‌انگیخت.

اگر بنا به «پرده پوشی» از حقایق روشن، و «توجیهات سست و بی‌پایه» از سخنان عباس افندی، نباشد باید گفت که رهبر بهائیت بر آن بوده است که موانع ملی و بومی را از سر راه تُرکتازی سرمایه‌داری فزونخواه و جهانخوار غرب (به‌ویژه کارتلها و تراستهای نفتی ینگه دنیا) در ایران بردارد و به آنان نشان دهد که بهائیان، رفیق خوبی برایتان در این راهند، که باید قدرشان را نیک بدانید که قدرتان را نیک می‌دانند!

تصادفی نیست که در همان سالها، علیقلی خان نبیل‌الدوله (مرید و منشی عباس افندی، و یکی از رؤسای بهائیت در آمریکا) نیز «نقش اساسی را در انتخاب و اعزام شوستر» (مستشار مشهور آمریکایی و دلال کمپانیهای بزرگ نفتی) به کشورمان جهت تصدی امور مالیهٔ «ایران ایفا» می‌کند و «برای نخستین بار... پای کمپانیهای نفتی آمریکایی را به ایران باز» می‌کند.[2] زمانی هم که شوستر و همکاران آمریکایی‌اش برای تصدی دوائر گمرک و مالیهٔ ایران در مه ۱۹۱۱ [جمادی‌الاول ۱۳۲۹ق] وارد مهرآباد تهران می‌شوند، محفل بهائیان ایران، به اشارهٔ همین نبیل‌الدوله استقبال باشکوهی از شوستر به راه می‌اندازد.[3]

بعدها نیز، پیوند و آوند بهائیت به آمریکا شدت می‌یابد و ایالات متحدهٔ آمریکا به‌ویژه در دوران اوج نفوذ و سیطرهٔ خویش در ایران در نیمهٔ دوم سلطنت محمدرضا پهلوی، به منظور پیشبرد اهداف (سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و...) خود، میدان را کاملاً بر تکاپو و جولان بهائیان می‌گشاید و سبب می‌شود که در مدت نزدیک به ۱۴ سال، از

۱. خطابات عبدالبهاء ۲۳/۱. آیا عباس افندی اشاره به قرارداد ننگین و استعماری وثوق‌الدوله ـ کاکس دارد که چند سال پس از آن تاریخ، در سال ۱۹۱۹ منعقد گردید؟!

۲. بررسی مناسبات ایران و آمریکا...، سید علی موجانی، ص ۱۵۵.

۳. اختناق ایران، مورگان شوستر، ترجمهٔ ابوالحسن موسوی‌شوشتری، صص ۱۰ـ۱۱. تاریخ معاصر ایران: دربارهٔ نبیل‌الدوله و شوستر در فصلی جداگانه به تفصیل سخن رفته است.

رئیس دولت (هویدا) و پزشک مخصوص دربار (سپهبد ایادی) گرفته تا جمع چشمگیری از وزیران و مدیران بلند پایهٔ کشوری و لشکری، جزء وابستگان به تشکیلات این فرقه باشند. به گونه‌ای که، شاهدان مطلع در عصر پهلوی، دوران نخست‌وزیری هویدا را با دو ویژگی بارز از دوران سایر نخست‌وزیران ایران، ممتاز شمرده‌اند:

۱. حضور انبوه نخبگان آمریکایی‌مآب در پستهای مهم حکومتی.

۲. حضور انبوه عناصر بهائی، بهائی‌تبار، و بهائی ـ پیمان در مقامات حساس سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و نظامی.[۱]

سفر عباس افندی به آمریکا و ثناخوانی او از دولتمردان و سرمایه‌داران آن کشور، مقارن با دورانی بود که طبقهٔ حاکمهٔ ایالات متحده تدریجاً آماده می‌شد که از انزوای سیاسی پیشین خویش کاملاً بیرون آمده و چتر استعمار و استثمار خود را ـ به عنوان میراث خوار استعمار ـ همچون ابری سیاه، بر سراسر جهان (به‌ویژه مشرق زمین) بگستراند.

این مطلب نیازمند توضیح بیشتری است.

ماهیت و مواضع «امپریالیستی» آمریکا

(در دوران سفر عباس افندی به نیویورک)

سخنان عباس افندی در جهت هموارسازی راه هجوم سرمایه‌داری آن کشور به ایران، در حالی است که محققان معاصر، در تقسیم بندیِ زمانیِ «فرایند رشد و جهانی شدن سلطهٔ امپریالیستی آمریکا»، فاصلهٔ سالهای ۱۸۶۱ تا ۱۹۱۴ را (که سفر عباس افندی به اروپا و آمریکا در اواخر این دوران صورت گرفته) مرحله و دوران «گسترش سلطهٔ استعماری آمریکا در آمریکای لاتین و بعضی مناطق آسیا و آفریقا» می‌شمارند که دو مرحلهٔ بعدی این فرآیند نیز، به ترتیب، «از ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۵ گسترش فزایندهٔ رشد اقتصادی آمریکا و اولین تلاش این کشور برای به دست آوردن سهم کافی در بازار جهانی» و از ۱۹۴۵ تا امروز «دورهٔ ظهور آمریکا در صحنهٔ رهبری جهان سرمایه داری» قلمداد می‌شود.[۲]

حتی باید گفت که در سالهای پیش از ۱۹۱۴ آمریکا برای خود جاپاهای استعماریی

---

۱. تاریخ معاصر ایران: در این زمینه، بحث مبسوطی در بخش «بهائیت و رژیم پهلوی» صورت گرفته است.

۲. روابط سیاسی ایران و آمریکا (۱۹۲۱ـ۱۸۸۳م)، ابراهام یسلسون، ترجمهٔ محمدباقر آرام، صص ۱۱ـ۱۲.

در چین و فیلیپین نیز دست و پا کرده بود.[1] و حدود ۶۰ سال پیش از سفر عباس افندی به نیویورک، این شلیک ناوگان دریایی آمریکا در سواحل ژاپن به سوی مردم آن کشور در سال ۱۸۵۳ بود که (در ماجرای مشهور به «پری» Perry) با قهر و زور، دروازه‌های ژاپن را به سوی جهانخواران غربی گشود و در پی آن، قانون کاپیتولاسیون بر آن ملت کهنسال تحمیل شد و دولتهای غربی امتیازاتی را برای اتباع خود در آنجا به دست آوردند.

گذشته از همهٔ اینها، اساساً بنیادگذار آمریکای نوین در قرون اخیر، در اصل، ماجراجویان طمّاع و فزونخواه اروپایی (اسپانیایی، پرتغالی، انگلیسی و...) بودند که از نقاط مختلف اروپا به سودای دستیابی به زر و زور، وارد آمریکا شدند و تدریجاً ضمن بریدن ظاهری از اصل خویش، وحشیانه به قلع و قمع ساکنان اصیل و بومی آن قاره (سرخپوستان) و استثمار بی‌رحمانهٔ سیاهان آفریقا پرداختند که شرح جانسوز آن، مجالی دیگر می‌طلبد.

بلایی که بر سر اصل «مونرو» و «بیانیهٔ استقلال» آمریکا آمد!

برخی از نویسندگان، دولت آمریکا را تا دوران جنگ جهانی دوم، فاقد اهداف و مواضع استعماری پنداشته و اصل «مونرو»[2] را بر سیاست خارجی وی حاکم می‌انگارند، در حالی که نگاهی به کارنامهٔ این دولت (به‌ویژه بررسی عملکرد سرمایه‌داری حاکم بر آن) پیش از جنگهای جهانی، این تصور را پنداری سطحی و حتی خلاف واقعیت نشان می‌دهد.

محمدباقر آرام، پژوهشگر معاصر، شرح گویایی از تجاوز آمریکا به کشورهای

---

۱. همان، ص ۲۰. برای سیر سلطهٔ استعمارگران اروپایی (اسپانیا، پرتغال و...) بر کشورهای آمریکای لاتین، و سپس جایگزین شدن استعمار یانکی (آمریکا) به جای آنها بر آن منطقهٔ وسیع، ر.ک: میراث‌خوار استعمار، صص ۷۰/IV الی ۸۳.

۲. آمریکا تا پیش از وقوع جنگهای جهانی، در زیر نقاب اصول «مونرو»، برای بخشی از آزادیخواهان کشورمان، چهره‌ای بی‌خطر و صلحجوی می‌نمود و زمینهٔ دریده شدن این نقاب در خاورمیانهٔ آن روزگار هنوز (همچون عصر ما) فراهم نشده بود. اصول «مونرو» مقرراتی بود که «جیمز مونرو»، پنجمین رئیس جمهور آمریکا، بر اساس عدم مداخلهٔ اتازونی در امور کشورهای غیرآمریکایی وضع کرده بود. ویلسن (رئیس جمهور آمریکا در جنگ جهانی اول) با تصویب کنگرهٔ آمریکا «اصول مونرو» را نادیده گرفت و روزولت نیز در جنگ جهانی دوم قدم جای پای او گذاشت و آمریکا را به پشتیبانی از دو استعمارگر کهنهٔ شرق: روس و انگلیس، وارد جنگ کرد. پس از ختم جنگ دوم نیز مداخلات سیاسی و نظامی و اقتصادی آمریکا در بسیاری از کشورهای جهان توسعهٔ روز افزون یافت. تا آنجاکه به حملات وحشتناک نیروهای سه‌گانهٔ آمریکا به ویتنام منجر شد و مخوف‌ترین فاجعهٔ تاریخ را (البته تا آن روز) پدید آورد. حجم عظیم توطئه‌ها و تجاوزهای آمریکا به ایران، از کودتای ۲۸ مرداد تا امروز نیز، معرّف حضور همگان است!

آمریکای لاتین به دست می‌دهد. او حتی معتقد است که آمریکاییها در توجیه این تجاوز، از اصل مشهور و ظاهر فریب «مونرو» نیز به عنوان پوششی مزوّرانه سود جسته‌اند:

... نظام اقتصادی و سیاسی آمریکا، در اولین مرحلهٔ شکل‌گیری خود به دست جناح طرفدار سرمایه‌داری و حکومت مقتدر مرکزی افتاده و به رشد خود در همین مسیر ادامه داده است. به موازات این رشد، آمریکا شروع به گسترش سلطهٔ اقتصادی و سیاسی خود کرد و به لحاظ شرایط جغرافیایی، آمریکای لاتین نخستین هدف این سیاست بود. ایالات متحده این هدف خود را در قالب اصل مونرو (Monroe) آشکار ساخت. این اصل ظاهراً به طرفداری از استقلال کشورهای آمریکای لاتین و کوتاه کردن دست استعمارگران اروپایی از قاره عنوان گردید ولی ماهیت آن، بیانگر مرحله‌ای از رشد قدرت اقتصادی و نظامی آمریکا برای تسلط بر آمریکای لاتین بود. شرایطی که چنین فرصتی را در اختیار آمریکا گذاشت بدین قرار بود که در سال ۱۸۲۲ کنگرهٔ وِرونا (Verona) به منظور بررسی مسائل اروپای جنوبی تشکیل گردید. به درخواست الکساندر اول، تزار روسیه، مسئلهٔ انقلابات در مستعمرات اسپانیا به این کنگره پیشنهاد شد. آمریکا به دلیل گسترش روابط بازرگانی‌اش با مستعمرات آمریکایی اسپانیا، با طرح این پیشنهاد در کنگرهٔ مذکور موافق نبود. در همین مراحل، مونرو اصل خود را خطاب به کنگرهٔ آمریکا اعلام کرد.

به نوشتهٔ این پژوهشگر ایرانی: «هدف رئیس جمهور آمریکا از این اصل آن بود که هرگونه اقدام دول اروپایی جهت اعادهٔ قسمتهایی از خاک آمریکا به حالت مهاجرنشینهای سابق را در نظر کشورش عمل خصمانه‌ای جلوه دهد. جورج کنینگ (George Kenning) وزیر امور خارجهٔ انگلیس در این مرحله گفت: من بَرّ جدید را به وجود آورده‌ام تا توازن بَرّ قدیم را تعدیل نماید، و منظورش آن بود که در مورد مستعمرات اسپانیا، موافقت آمریکا را در پشتیبانی از سیاست انگلستان در مقابل دولتهای اروپای شرقی به دست آورد. وی درنظر داشت که آمریکا و انگلستان بیانیهٔ مشترکی منتشر نمایند، ولی مونرو بنا به توصیهٔ جان کوینسی آدامز (John Quincy Adams) وزیر خارجه‌اش پیشدستی کرد. هدف این اعلامیه نه تنها دول اروپای مرکزی و شرقی، بلکه انگلستان هم بود. زیرا این کشور تنها قدرتی بود که می‌توانست استقلال کشورهای آمریکای لاتین را به خطر اندازد. این اقدام آمریکا به هر صورت بیانگر تمایلات این کشور برای گسترش سلطهٔ خود در آمریکای لاتین بود. این روند به موازات رشد قدرت اقتصادی آمریکا گسترش یافت و در ادوار بعد این کشور وارد رقابتهای

استعماری در مناطق دیگر جهان گردید».[1]

عدم پایبندی آمریکاییها به اصل مونرئو، تنها در تجاوز آنان به آمریکای لاتین خلاصه نمی‌شد، بلکه سرمایه‌داری آزمند آمریکا، در قرن نوزدهم، در چند نقطهٔ دیگر جهان (همچون آلاسکا، نیز اهداف و اقدامات سلطه جویانهٔ خویش را به نمایش گذاشت. برپایهٔ تحقیقات موجود[2]:

آمریکاییان اگر چه از سال ۱۸۲۳م/۱۲۴۰ق با پذیرفتن اصل مونرو، خطّ مشی سیاسی خود را در جهان مشخص کردند، اما میزان پایبندی ایشان به اصل یادشده در دورهٔ مورد بحث، متغیّر بود... برای مثال، در ۱۸۶۷م/۱۲۸۴ق دولت آمریکا، با خرید سرزمین آلاسکا (که افکار عمومی آمریکا آن را «جعبهٔ یخ» می‌نامید) از دولت روسیه، از مرزهای سیاسی خود فراتر رفت و شاید همین اقدام سبب شد تا سرمایه‌داران و تجار آن کشور که به دنبال توسعهٔ اقتصادی و یافتن بازارهای تازه بودند، به تشویق و تحریض دولتمردان خود برای گسترش دامنهٔ نفوذ در آمریکای مرکزی بپردازند.

درواقع، مسائلی همچون صنعتی شدن آمریکا و نیاز آن به موادّ خام ارزان قیمت، رقابت با تولیدکنندگان اروپایی و حضور در بازارهای خارج از خاک آمریکا، سبب می‌شد که این کشور، از سیاست رسمی و صوری خود: اصل مونرو، تخطی کند.

درگیری آمریکا با اسپانیا بر سر مسئلهٔ کوبا در حقیقت نخستین اشتغال خارجی آمریکا می‌شد که برخاسته از عوامل فوق بود. برخی جنگ با اسپانیا در ۱۸۹۸م/۱۳۱۶ ق، حفر ترعهٔ پاناما، دخالت در امور خاوردور، و شرکت در جنگ جهانی اول را، پایان انزوای سیاسی آمریکا می‌شمارند و معتقدند که موارد ذکر شده گرایش به تصرف اراضی جدید و توسعه طلبی را سبب شد.[3]

دخالت آلمان در امور ونزوئلا، آمریکا را بر آن داشت تا به عکس‌العمل بپردازد، به طوری که در گام نخست، دامنهٔ شمول اصل مونرو را تعمیم داده، سرتاسر قاره را محدودهٔ اعمال این سیاست شمردند.[4] *بحران چین هم بار دیگر سبب شد تا سیاستمداران آمریکایی در سیاستهای خارجی خود تعدیل کنند. وزیر امور خارجهٔ آمریکا (Hohn Hay) طی یادداشتی از تمام قدرتهای جهانی خواست تا از اصول "سیاست درهای باز" یا اصل تساوی حقوق برای همه پیروی کنند.*[5] *این سیاست*

---

۱. روابط سیاسی ایران و آمریکا، آبراهام یسلسون، ترجمه و مقدمهٔ محمدباقر آرام، صص ۱۸-۱۹.
۲. بررسی مناسبات ایران و آمریکا، سید علی موجانی، صص ۱۵۸-۱۶۰.
۳. تاریخ تحول اجتماعی و سیاسی آمریکا، فرشتهٔ نورایی، ص ۱۰۰. ۴. همان، ص ۱۰۵،
۵. دیپلماسی آمریکا از ۱۹۰۰-۱۹۲۵، جرج کنان، ترجمهٔ امیر فریدون گرکانی، صص ۲۹-۳۰.

می‌رفت تا نقش آمریکا را در مسائل بین‌المللی و منطقه‌ای دگرگون سازد. پیآمد چنین سیاستی حتی نمایندهٔ آمریکا را در تهران متأثر ساخت و او از ایران خواست تا قرارداد تجاری خود را با روسیه ملغی نماید. تمایل وی بر این استوار بود که با کمک انگلیس و آلمان درهای تجارت جنوب ایران را باز نگه دارد.[1] *در واقع سیاست درهای باز راهی گشت برای خروج از دایرهٔ بسته اصل مونرو و حضور آمریکا در صحنه‌های بین‌المللی؛ حضوری که اگر چه در آغاز کم‌رنگ جلوه می‌نمود اما در پایان این دوران، اصل حاکم بر سیاست خارجی آمریکا شد.*

در همین زمینه باید به بلایی اشاره کرد که توسط طبقهٔ حاکمهٔ آمریکا بر سر بیانیهٔ مشهور استقلال آن کشور (مورخ ژوئیهٔ ۱۷۷۶) آورده شد و آن را به مقدار زیادی، از ارزش اولیهٔ خویش انداخت. شرح ماجرا از زبان دکتر عبدالهادی حائری شنیدنی است:

«پس از آنکه انقلاب ۱۷۷۶/۱۱۹۰ آمریکا روی داد و "بیانیهٔ استقلال" پرآوازهٔ آن، آزادی را از آنِ همهٔ انسانها اعلام کرد و شعارهای انقلابی آن سراسر جهان را فراگرفت، باز هم بردگی در آن سرزمین به جای خود پایدار ماند. تامس جفرسن (Thomas Jefferson) (مرگ: ۱۸۲۶/۱۲۱۲)، از رهبران انقلاب آمریکا، سخت تحت تأثیر اندیشه‌های روسو پیرامون برابری انسانها و استقلال مردم قرار داشت، و همو بود که پیش‌نویس "بیانیهٔ استقلال" آمریکا را انشا کرده به کنگرهٔ آن کشور تقدیم داشت. ولی میان آنچه او در پیش‌نویس آورده و آنچه در فرجام به تصویب رسیده و انتشار یافت دگرگونیهایی وجود دارد. هم‌اکنون متن پیش‌نویس و متن بیانیهٔ تصویب شده، هردو در دسترس، و به خوبی نمایانگر تفاوتهای موجود میان آن دو متن می‌باشد. سنجش میان آن دو متن به آسانی روشن می‌سازد که انقلابیان حاضر در کنگرهٔ آمریکا در سال ۱۷۷۶/۱۱۹۰ هرگز آماده نبودند آزادی را از حقوق بنیادی همهٔ انسانها بدانند. به شیوه‌ای نمونه، در پیش‌نویس آمده است: "آفرینندهٔ انسانها حقوقی ذاتی و جدایی‌ناپذیر (inherent and inalienable rights) بدانها عطا کرده است"، ولی کنگرهٔ آمریکا با حذف واژهٔ (inherent) یعنی "ذاتی" و جایگزین ساختن واژهٔ (certain) به معنی "برخی" و "مسلّم" است، بنیاد حقوق انسانی را در متن بیانیه سخت سست گردانید».[2]

بیانیهٔ استقلال آمریکا (مورخ ژوئیهٔ ۱۷۷۶) که در کورانِ ستیزِ مهاجران اروپایی مقیم آمریکا با دولت بریتانیا منتشر شد (و بر اصولی چون برابری انسانها و حفظ آزادی و

۱. روابط سیاسی ایران و آمریکا (۱۸۸۳-۱۹۲۱م)، ابراهام یسلسون، ترجمهٔ محمدباقر آرام، ص ۱۰۱.
۲. نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران با دو رویهٔ تمدن بورژوازی غرب، ص ۶۹.

حقوق آنان تأکید داشت) در واقع، ناظر به رهایی و استقلال آمریکای نوین از یوغ دولتهای اروپا (عمدتاً انگلیس) بود و گذشتِ زمان عملاً نشان داد که مفاد این اعلامیه، از نظر طبقهٔ حاکمهٔ آمریکا، شامل رفتار خود آمریکاییها با ملتهای جهان سوم نمی‌شود! به قول کلود ژولین:

اصول مندرج در این اعلامیه در مرحلهٔ تاریخی خاصی صادر شده؛ مرحله‌ای که ملت آمریکا خود زیر سلطهٔ استعمار قرار داشت و ظلم و فشار انگلستان، آنان را معتقد ساخت که هیچ ملتی حقّ حکومت بر ملت دیگری را ندارد و آزادی و استقلال ملل، به مانند حق حیات، باید محترم شناخته شود. اما این ملت به مرور زمان و به علت قرارگرفتن در مسیر رشد اقتصاد سرمایه‌داری و تجاوزطلبی تدریجاً با اصول فوق بیگانه شد و این حقوق را در مورد ملل کوچک و عقب‌مانده کاملاً از یاد برد. این مطلب را نویسنده‌ای معاصر چنین بیان می‌کند:

«حقوق مندرج در اعلامیهٔ استقلال با همهٔ مقدس بودنشان بارها مورد تجاوز قرار گرفته‌اند. وقتی که چند سال پیش در خیابانهای نیویورک از اهالی خواسته شد که به عنوان اعتراض به اعمال دستگاه حاکمه پای نوشته‌ای را امضا کنند بیشترشان با ناراحتی رو برگرداندند و حاضر به امضای آن نشدند. این نوشته چیزی جز نسخه‌ای از اعلامیهٔ استقلال نبود که به نظر اهالی نیویورک مطالب آن انقلابی و ضد آمریکایی بود».[1]

آمریکا و «مافیای تجارت تریاک» در قرن ۱۹

در مورد پیشینهٔ استعماری ایالات متحده پیش از قرن بیستم، همچنین، نباید نقش ویرانگر سرمایه‌داری آمریکا در تجارت تریاک در چین و خاور میانه و نزدیک از همان آغاز قرن نوزدهم را نادیده گرفت، به‌ویژه آنکه این امر، حوادثی چون تعرّض ناوگان دریایی آمریکا به کشورهای اسلامی شمال آفریقا (الجزایر، تونس و مراکش) در بر داشت.

شرح ماجرا را از زبان پرفسور گریگوری لوویچ بوندارفسکی، نویسندهٔ روسی، می‌آوریم:

از همان آغاز قرن نوزدهم، بازرگانان آمریکایی از بازرگانی خود با چین میلیونها دلار سود به دست می‌آوردند. آنان از چین به طور عمده چای صادر می‌کردند و در ازای آن تریاک بدانجا می‌بردند. انگلیسیها با تریاک هندی، میلیونها چینی را به این سمّ

۱. رؤیا و تاریخ، کلود ژولین، ترجمهٔ مرتضی کلانتریان، ص ۱۸.

مهلک معتاد ساخته بودند و آمریکاییها با تریاک ارزان‌تر محصول ترکیه و ایران، این تبهکاری را تکمیل می‌کردند. این تریاک را آنها از ازمیر و سپس از بنادر خلیج فارس به بهای هر جعبه ۱۵ دلار می‌خریدند، ولی در چین به هزار دلار می‌فروختند!

تلاش برای تهیهٔ بی‌وقفهٔ صدها هزار جعبهٔ تریاک ترکیه و ایران، و رساندن آن از طریق اقیانوس اطلس و اقیانوس هند به بنادر چین، از جملهٔ عواملی است که در تعیین چگونگی سیاست دوران سی سالهٔ اول قرن نوزدهم آمریکا در منطقهٔ مدیترانه و خاور نزدیک نقش درجهٔ اول داشته است. آمریکاییان به خاطر همین امر در آن زمان به جنگ با الجزیره و تونس و مراکش برخاستند تا عبور بی‌مانع کشتیهای حامل تریاک خود را از تنگهٔ جبل الطارق تأمین کنند. آنها برای همین منظور نیز در آن زمان چیزی شبیه به ناوگان ششم امروزی خود به نام «اسکادران دریای مدیترانه» ایجاد کردند و برای تهیهٔ پایگاههای دریایی در سیسیل و منطقهٔ سالونیک به تلاش برخاستند. به همین علت دستگاه دیپلماسی آمریکا با استفادهٔ وسیع از ناوگان جنگی خود توانست در سال ۱۸۳۰ قرارداد بازرگانی و سیاسی اسارت‌باری به ترکیه [عثمانی] و در سال ۱۸۳۳ نظیر همین قرارداد را به سلطان مسقط تحمیل کند. آمریکاییها به کمک این قراردادها صادرات تریاک ایران از طریق بنادر ترکیه در مدیترانه و دریای سیاه و از طریق بنادر مسقط در خلیج فارس را زیر کنترل خود قرار دادند و بدین سان کار نفوذ مستقیم به ایران را آغاز کردند. [منتها] چون این امر با مخالفت شدید رقبای انگلیسی روبرو شد، در واشنگتن تصمیم گرفتند مبارزهٔ خود را برای نفوذ در ایران، موقتاً به کمک مدارس دینی مسیحی و وسایل دیگر انجام دهند.[1]

این پرفسور روسی، در ادامهٔ مطلب، تکاپوی آمریکا برای نفوذ سیاسی و اقتصادی در ایران عهد ناصری را نیز در تداوم همین سیاست ارزیابی می‌کند و می‌افزاید: لذا در ۱۳ دسامبر ۱۸۵۶ شاهد عقد قرارداد دوستی و بازرگانی میان آمریکا و ایران، و در فوریهٔ ۱۸۸۲ شاهد تأسیس سفارت آمریکا در ایران و بالاخره در ۱۸۸۴ گشایش کنسولگری آمریکا در بوشهر توسط مستر بنجامین (نخستین وزیر مختار آمریکا در ایران) هستیم و وینستون (جانشین بنجامین) می‌کوشد از ناصرالدین شاه اجازه بگیرد که امتیاز احداث راه آهن تهران ـ بوشهر به سرمایه‌داران آمریکایی واگذار شود و در این راه از بذل رشوه به مقامات ایرانی نیز خودداری نمی‌کند که البته با فاش شدن این امر مجبور به ترک ایران می‌شود. پرات، وزیر مختار بعدی آمریکا نیز در صدد بر می‌آید که نخستین امتیاز استخراج نفت بخش جنوب غربی ایران را از شاه کسب کند...[2]

---

۱. تاریخ توسعه‌طلبی آمریکا در ایران، صص ۹ـ۱۰.

۲. همان، صص ۱۰ـ۱۱.

می‌دانیم که خاندان تاجرپیشهٔ افنان (با سه مشخصهٔ ۱. خویشاوند باب ۲. مقرّب نزد بهاء و عبدالبهاء، و ۳. وکیل التجارهٔ روس تزاری) در عصر قاجار، در کار تجارت (از جمله: تجارت تریاک) فعالیت جهانی داشت و دامنهٔ تجارت این خاندان از بوشهر ایران و بمبئی هند تا هنگ‌کنگ و عشق‌آباد روسیه گسترده بود. بر این اساس، و با توجه به آنچه دربارهٔ تکاپوی سرمایه‌داران آمریکایی در قرن نوزدهم در ایران و ترکیه و چین گذشت، حدس این نکته چندان مشکل نیست که خاندان افنان، خیلی زود در عرصهٔ تجارت با سرمایه‌داران آمریکایی پیوند خورده و زمینهٔ روابط گستردهٔ فرقهٔ بهائی با طبقه و دولت حاکمهٔ آمریکا در قرن ۱۹ را فراهم آورد. خصوصاً آنکه میان دولتین روسیهٔ تزاری و آمریکا (و میسیونهای تبشیری فعال آنها در ایران و قفقاز) از دیرباز ارتباط و همکاری وجود داشت، و از این جهت هیچ مانعی برای پیوندِ همزمانِ سران فرقه با روسها و آمریکاییها وجود نداشت.

بدین گونه، تکاپوی سرمایه‌داران غارتگر و امپریالیست‌مآب آمریکایی در خاورِ میانه و دور، از اوایل قرن ۱۹ قابل ردیابی است، اما، البته، هر چه به سالهای پایانی این قرن و سَنَوات آغازین قرن ۲۰ (یعنی دوران سفر عباس افندی به آمریکا و ثناخوانی وی از دولت و سرمایه‌داری آن کشور) نزدیک‌تر می‌شویم، اهداف سلطه‌جویانهٔ ایالات متحده (و بعضاً مداخلات تجاوزگرانهٔ آن) در خارج از مرزهای خود (از جمله: ایران) آشکارتر می‌شود و گستره و شتاب بیشتری به خود می‌گیرد.[1]

در تأیید این مطلب، می‌توان از اظهار علاقهٔ رئیس جمهور آمریکا در دیدار با

---

۱. به نوشتهٔ موجانی: «در سالهای پایانی قرن نوزدهم، تمایل و انگیزه‌های آمریکاییان برای توسعه‌طلبی در مناطق دیگر جهان شتاب بیشتری به خود گرفت. تهیهٔ مواد اولیهٔ خام و شناسایی بازارهای مصرف، عواملی بودند که ایشان را وادار می‌نمود تا از سیاست انزواطلبی خود فاصله بگیرند. به طوری که کارگاههای متعددی در ایران احداث شد که زیر نظر اتباع یا شرکتهای آمریکایی به تولید و فرآوری محصولات برای بازار آمریکا بپردازند. نمونهٔ دیگر [از] در پیش گرفتن این سیاست، اقدامات دولت آمریکا در چین که تقریباً مقارن همین ایام اتخاذ شد می‌باشد که شباهت قریبی با نحوهٔ عمل دولت آمریکا در ایران دارد: "انگیزهٔ توسعه‌طلبی و جستجوی بازار اقتصادی تازه، آمریکا را به مداخله در امور چین برانگیخت. امپراتوری ضعیف چین در اواخر قرن ۱۹ تحت نفوذ اقتصادی کشورهای اروپایی قرار گرفته و دولتهای مقتدر غربی آن را به مناطق نفوذ خود تقسیم کرده بودند... دولت آمریکا پیشنهاد کرد قدرتهای بزرگ جهان حقوق ممالک ذی‌نفع را در مناطق تحت نفوذ خود در چین به رسمیت بشناسند و عوارض مخصوص به دولت چین بپردازند. هیچ کشوری قوانین خاص که با منافع سایر کشورهای ذی‌نفع مغایرت داشته باشد وضع ننماید. این سیاست به عنوان سیاست درِ باز معروف گشت"». ر.ک: بررسی مناسبات سیاسی ایران و آمریکا...، سید علی موجانی، ص ۶۹، به نقل از: تاریخ تحول اجتماعی سیاسی آمریکا، فرشتهٔ نورایی، صص ۱۰۲-۱۰۳.

مفخم‌الدوله (وزیر مختار ایران در واشنگتن) در حدود رمضان ۱۳۲۰ق (یعنی حدود ۱۰ سال پیش از سفر عباس افندی به غرب) به توسعهٔ روزافزون مناسبات ایران و آمریکا یاد کرد. رئیس جمهور آمریکا از وزیر مختار ایران خواست که با اقدامات خود، زمینه را برای احداث راه آهن و جاری شدن آبهای لازم به جهت کشاورزی اتباع آمریکا در ایران فراهم آورد و حتی متعاقب این امر، دستورالعملی برای فراهم شدن «وسایل ازدیاد و توسعهٔ مناسبات دوستی و تجارتی فیما بین» دو کشور (حدود شوال ۱۳۲۰) صادر کرد که به دنبال آن، در نیمهٔ دوم دههٔ ۱۳۲۰ق، درخواستهای متعددی نظیر کسب امتیاز بانک، استخراج معادن ایران به‌ویژه نفت و احداث راه آهن، از سوی سرمایه‌داران آمریکایی به دولت ایران واصل شد.[1]

مسئله‌ای که وجود داشت این بود که، مخالفت دولتها و کمپانیهای اروپایی رقیب، خصوصاً بریتانیا، در آن مقطع، تحقق اهداف سوداگرانه و سلطه جویانهٔ ایالات متحده در ایران و خاورمیانه را با موانع سختی روبرو ساخته بود، چندانکه آمریکا ناچار می‌شد در بسیاری موارد، عقب نشینی کرده و به انتظار فرصت مناسب در آیندهٔ نزدیک بنشیند.

خانه‌نشینی بی‌بی از بی‌چادری بود!

عدم مداخلهٔ آمریکا در اوضاع داخلی کشورهایی نظیر ایران در قرن ۱۹، که هواداران سیاست آمریکا در ایران از آن دم می‌زنند، معلولِ جبریِ عدم توان یا آمادگیِ آن کشور برای مقابله با قدرتهای زورمندی چون روس و انگلیس بود که ایران را بالفعل در چنگال خود گرفته بودند و اجازهٔ رقابت جدی با خویش را به هیچ دولت غربی دیگر نمی‌دادند. و این در حالی است که همین آمریکا، در همان دوران، در نقاطی نظیر آمریکای لاتین (که میدان تاخت و تاز برایش باز بود) از هیچ‌گونه تجاوز و استعمار دریغ نداشت. به واقع، راجع به سیاست آمریکا در نقاطی چون ایران در قرن ۱۹، به قول معروف باید گفت: خانه‌نشینی بی‌بی از بی‌چادری بود! و این، نکته‌ای است که معمولاً مغفول مانده و نیاز به توضیح و ابهام‌زدایی دارد.

آقای محمدباقر آرام، که این نکتهٔ اساسی را دریافته، به درستی می‌نویسد: تا دهه‌های آغازین قرن ۲۰ «قارهٔ آسیا عمدتاً منطقهٔ نفوذ و رقابت مستعمراتی انگلستان و روسیهٔ تزاری محسوب می‌شد و سایر قدرتهای بزرگ اروپا و ژاپن سهمی از این خوان یغما می‌بردند. روشن است که آمریکا در این دوره در صدد زمینه سازی برای کسب

۱. بررسی مناسبات سیاسی ایران و آمریکا...، سید علی موجانی، صص ۶۹-۷۰.

پایگاه قدرت اقتصادی و سیاسی خصوصاً در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره بود. با این توضیح، مفهوم سیاست عدم مداخله و عدم درگیری آمریکا خصوصاً در مسائل ایران... [که هواداران سیاست آمریکا در ایران، از آن دم می‌زنند] کاملاً روشن می‌شود. می‌توان استنباط کرد که آمریکا، در این دوره، به منظور از میدان بدر کردن رقبای اروپایی از اندیشهٔ مخالفت مردم مستعمرات با استعمارگران اروپائی سود می‌برد و خود را طرفدار استقلال مردم این ممالک نشان می‌داد.

به بیان دیگر، آمریکا، در مقایسه با اروپا، وارث حدّاقل دو قرن عقب ماندگی استعماری بود و حال در نظر داشت با سرعت زیاد، این فاصله را طی کند و خواهان سهم مناسبی در دنیا بود و با ملل آسیایی و از جمله با ایران هم با همین اندیشه برخورد کرد. این کشور تا زمانی که در حال رقابت با اروپاییان بود و وظیفهٔ حفظ منافع سرمایه‌داری جهانی را به عهده نداشت، اصولی مانند عدم مداخله و عدم درگیری و بی‌غرضی سیاسی را در مناطقی که خارج از حوزهٔ قدرتش بود به کار می‌گرفت. توجه به سیاستهای آمریکا در چین، فیلیپین و آمریکای لاتین در این دوره، چهرهٔ دیگری از سیاست این کشور را آشکار می‌کند و در آن نشانی از سیاست عدم مداخله و بی‌غرضی سیاسی دیده نمی‌شود.

به عنوان نمونه، به گوشه‌ای از این سیاست نظر می‌افکنیم. در سال ۱۸۹۰ شورشی در جزیرهٔ کوبا برضد اسپانیولیها اتفاق افتاد، پافشاری انقلابیون نظر حکومت آمریکا را به کوبا جلب کرد، در این میان انفجار کشتی آمریکایی موسوم به مین (Maine) بهانه‌ای به دست داد و آمریکا به دولت اسپانیا اعلان جنگ داد. در اول مه ۱۸۹۸ بحریهٔ آمریکا کشتیهای اسپانیا را در خلیج مانیل منهدم ساخت و جنگ از اقیانوس اطلس به اقیانوس کبیر کشیده شد. با میانجی‌گری فرانسه در دهم دسامبر ۱۸۹۸، پیمان صلح در پاریس امضا و به موجب آن کوبا از اسپانیا منتزع گردید و جزایر فیلیپین در مقابل پرداخت مبلغی به آمریکا واگذار شد. ولی مردم فیلیپین در برابر آمریکاییان سر تسلیم فرود نیاوردند و به سرکردگی اگینالد (Emilo Aguinald) و بر ضدّ آمریکا شورش کردند و دولت آمریکا مجبور شد برای برقراری نظم و امنیت مدتی وقت صرف کرده و متحمل هزینه‌های زیادی گردد.

با استقرار آمریکاییان در فیلیپین، مدّعی تازه‌ای در اقیانوس کبیر در برابر تمایلات ژاپنیها پیدا شد و با الحاق جزایر هاوایی و گوام، این دولت راه مراودات خود را با خاوردور تأمین، و خطوط تجارتی با چین برقرار ساخت. در سال ۱۹۰۰ نیز دولت آلمان اختلافات خود را با آمریکا دربارهٔ جزایر ساموا حل کرده و این جزایر، بین دولتین آمریکا و آلمان تقسیم شد. در سال ۱۹۰۳ دولت آمریکا با عقد پیمانی با دولت انگلستان موفق

شد کاملاً بر ترعهٔ پاناما مسلط شود.[1] در حالی که در همین دوران سفرای آمریکا در ایران به دفعات خواستار قاطعیت و مداخلهٔ دولت متبوعشان جهت حفظ پرستیژ و تجارت آمریکا می‌شوند و سؤال می‌کنند که چرا در جمهوریهای کوچک آمریکای لاتین خلاف سیاستهای مورد استفاده در ایران به کار می‌رود؟ جواب می‌شنوند اطمینانی که بر این جمهوریها وجود دارد برای ایران متصور نیست. موارد متعددی از این نوع بیانات رسمی در... کتاب [روابط سیاسی ایران و آمریکا، نوشتهٔ محقق آمریکایی: آبراهام یسلسون] به چشم می‌خورد که بیانگر ماهیت سیاست آمریکا در این دوره است».[2]

حمایتهای آمریکا از ایران؛ مشوبْ به اغراض سیاسی

علاوه بر آنچه گذشت، باید افزود که آمریکا اگر هم (در سالهای پیش از جنگ جهانی دوم) گهگاه حمایتی از ایران در برابر انگلیس و دیگران نشان می‌داد، رفتار وی از اغراض سیاسی و اقتصادی خالی نبود.

می‌دانیم که در جریان قرارداد ۱۹۱۹، وزیر مختار آمریکا در تهران (لانسینگ) با قرارداد مزبور و عاملان ایرانی و انگلیسی آن مخالفت نشان داد و این امر، البته در آن شرایط، برای جنبش ملت ایران بر ضدّ قرارداد و کابینهٔ پشتیبان آن (کابینهٔ وثوق‌الدوله) خالی از فایده و فَرَج نبود. اما در همانجا نیز «دُم خروس» کاملاً آشکار بود و ملک‌الشعراء بهار می‌نویسد: «من خود از وزیر مختار آمریکا در یکی از ملاقاتها شنیدم که می‌گفت: قرارداد را به هم بزنید و دولت انگلیس را جواب بگویید، آن وقت به دولت آمریکا مراجعه بکنید، قول می‌دهم هرقدر پول بخواهید به شما خواهند داد و مستشار هم می‌فرستند و مالیه و نظام و معادن شما را اداره خواهند کرد...»![3]، یعنی دقیقاً و تماماً همان چیزی که انگلیسیها از اجرای قرارداد ۱۹۱۹ به دنبال آن بودند!

به گفتهٔ دکتر مهدی بهار: در واقع، دولت آمریکا هنوز آن قدرت را نداشت که بتواند در خاورمیانه ضربت قاطعی به امپریالیسم انگلیس وارد سازد، لذا در حالی که از میل درونی سرکشی برای هجوم به منابع مواد اولیه و بازارهای شرق در غلیان و سوز و گداز بود، به ناچار به قُر زدن و گله کردن و کنایه زدن و زیر جُلکی اقدام نمودن، اکتفا می‌نمود. مخالفت ملیح این دولت با قرارداد ۱۹۱۹ نیز همین جنبه را داشت. در حقیقت، دولت

---

۱. تاریخ دیپلماسی عمومی، دکتر حسن ستوده، ج ۲، ص ۲۳۲.
۲. روابط سیاسی ایران و آمریکا، آبراهام یسلسون، همان، صص ۲۰ـ۲۲.
۳. تاریخ احزاب سیاسی، محمدتقی بهار، ۳۹/۱.

آمریکا نه برای آنکه ملت کهنسال و متمدنی در دام قدرت صنعتی و نظامی انگلیس اسیر شده، بلکه از آن جهت که قرارداد ۱۹۱۹ تمام منابع و ثروتهای ایران را به سرمایه‌داری انگلیس اختصاص و انحصار می‌داد و سرمایه‌داران و صرّافان آمریکایی را بی‌نصیب می‌نمود با این قرارداد مخالفت می‌کرد».[۱]

بعدها، در جریان جنبش ملی کردن صنعت نفت، دیدیم که چگونه آمریکا در بدو امر، در ژستی «ایران دوستانه /استعمار ستیزانه»، با دولت بریتانیا و کمپانی بریتیش پترولیوم درافتاد و به جنبش ضد استعماری کشورمان کمک داد، اما در مراحل بعد، که به عمق این جنبش و خطر آن برای موجودیت کلیِ استعمارِ راست و چپ /سرخ و سیاه) در ایران بلکه آسیا و جهان پی برد، دست در دست انگلستان نهاد و کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را به راه افکند و زمینهٔ سلطهٔ کمپانیهای بزرگ نفتی اروپا و آمریکا بر نفت ایران را (در قالب کنسرسیوم) فراهم ساخت، به گونه‌ای که به قول حسین مکی: برای ملت ایران، «از ملی شدن، فقط تابلو جایگاههای فروش نفت و بنزین بر جای» ماند![۲]

* دو نکتهٔ جالب و تأمل برانگیز

نکتهٔ ۱

حرفهای عباس افندی در سال ۱۳۳۰ق (۱۹۱۱م) در تعریف از دولت و سرمایه‌داران آمریکا در حالی است که ربع قرن پیش از آن تاریخ، صدرالسلطنه، نخستین وزیر مختار ایران در آمریکا در زمان ناصرالدین شاه، در گزارش خود به دولت ایران، پرده از ماهیت حریص و آزمندانهٔ هیئت و طبقهٔ حاکمهٔ آمریکا برداشته بود.

حسینقلی‌خان صدرالسلطنه چند روز پس از ورود به پایتخت آمریکا، و بررسی اوضاع و احوال آن کشور، طیّ نامه‌ای محرمانه به ناصرالدین شاه، مورخ جمعه ۶ صفر ۱۳۰۶ق، پس از اشاره به تشریفاتی بودن مقام رئیس جمهور و واگذاری مسئولیتها به وزرا در آمریکا، از هاضمهٔ سیری‌ناپذیر اروپاییهای مهاجر به آمریکا، و اقدام آنان به نابود کردن ساکنان بومی آن کشور (سرخ‌پوستها) سخن می‌گوید و شاه را در برخورد با سفرای غربی به احتیاط دعوت کرده و می‌نویسد:

بنده این طور رأی می‌دهم که حتی الامکان بندگان اعلی حضرت اقدس شاهنشاهی روحنا فداه، از ملاقات سفرا و سؤال و جواب روبرو، طفره بزنند. طلب و اشتهای

۱. میراث‌خوار استعمار، دکتر مهدی بهار، ص ۵۴۶.
۲. سالهای نهضت ملی، حسین مکی، ۴۷۱/۱.

فرنگیها بسیار است و این ممالک [یعنی ممالک تحت اختیار آنان] کفایت نیل به مقصود ایشان را ندارد. البته شخصی که با مکنت شد همیشه در فکر خرید و تصرف خانهٔ همسایه است. اینها به اعتقاد بنده، به تسخیر کرهٔ ارض هم قانع نمی‌شوند، سهل است، کرهٔ ماه را هم می‌خواهند[!]؛ بلکه هَل مِن مزیده می‌گویند.

ما باید علاج درد خودمان را از دیگران نخواهیم و به ادویهٔ داخلهٔ خود باید در صدد معالجه باشیم و به حق خدا که ما، هم طبیب در مملکت خود داریم و هم دوا. عجب اینجا است که با ناخوشی سخت، در صدد معالجه نیستیم و دکتر فرنگی به کار ما نمی‌خورد، که علاج اهل شهری جداست![1] اگر یکی از گوشهٔ مجلس درآید و بر بنده اعتراض کند بسیار افسوس دارم که حاضر نیستم تا جواب بدهم.

گریختگان ممالک خارجه، در آمریکا جمع شدند و طرح این دولت متحده را انداختند که اساسش از سدّ سکندر قوی‌تر، و ارتفاعش از سطح محدّب[2] فلک، رفیع‌تر است. یک نفر بومی و ینگی دنیایی قدیم برای تماشا اینجاها پیدا نمی‌شود، مثل عقاب که دانه برچیند و لاشه بگیرد همه را خوردند. این قوهٔ آکله و مرض جذام هر جا می‌رسد همین حالت را دارد و به دوستی وارد می‌شوند و مثل خفاش در تمام دلها وسواس می‌کند.[3]

تعریفهای عباس افندی از آمریکاییها در ۱۳۳۰ق را باید در کنار هشدارهای این دیپلمات مسلمان ایرانی در ۱۳۰۶ق گذاشت و با نگاهی کلان به برخورد (استعماری) طبقهٔ حاکمهٔ آمریکا با ایران در طول قرن بیستم میلادی، به‌ویژه نقش این کشور در ماجراهایی چون کودتای ۲۸ مرداد و تشکیل کنسرسیوم و تبدیل شاه ایران به ژاندارم منطقهٔ خاورمیانه، داوری کرد که کدام یک از این دو تن در مورد آمریکا درست اظهار نظر کرده‌اند: عباس افندی (که تبلیغات فرقه، او را «سرُّالله»! و «فیلسوف بی‌نظیر شرق و غرب»! می‌نامد) یا صدرالسلطنه، یک وزیر مختار عادی ایرانی در آمریکای عهد ناصری؟!

۱.. با توجه به سرّی بودن نامه ـ و نیز با توجه به فراتر بودن حوزهٔ مسئولیت وزیر مختار ایران در آمریکا از محدودهٔ پیدا کردن طبیب و دارو برای ایران ـ به نظر می‌رسد که این قسمت، به رمز و کنایت نوشته شده و مقصود حقیقی نویسندهٔ نامه، اشارت به خطر بهره‌گیری از مستشارهای آمریکایی در شئون گوناگون کشور (از نقطه نظر استقلال سیاسی و تمامیت ارضی مملکت) باشد. ظاهراً به دلیل همین احساس خطر بود که روابط ایران با آمریکا در عهد قاجار ـ هرگز شدت اهتمام روابط با آلمان را نیافت و چنان که در تواریخ مربوط بدان روزگار منعکس است، نسبت به آمریکاییان مقیم کشورمان، پرهیزها و استیحاشهایی نیز بعمل می‌آمد.

۲. در اصل: مهدب.

۳.. ر.ک: آمریکاییها در ایران، حسین رامتین، ج ۱، صفحات ب و ل (در پایان کتاب).

ماجرا از دو حال خارج نیست، یا پیشوای بهائیت، توان درک این مسائل (یعنی ماهیت جهانخوارانهٔ آمریکای کاپیتالیست) را نداشت یا می‌فهمید و عمداً (به دلیل بند و بستهای پشت پرده) وارونه سخن می‌گفت. در صورت نخست، چگونه می‌تواند سرّالله! باشد؟ و در صورت دوم، چگونه می‌توان او را از رجال آسمانی شمرد که می‌دانیم کارشان بر «وارستگی» از لوث سازش با کانونهای ظلم و استکبار، بل «تقابل» با این کانونها، استوار است (نه ستایش و ثناخوانی از آنها، و آدرس غلط دادن به ملتهای ستمدیده و استعمارگزیده).

یک بهائیِ منصف و جویندهٔ حقیقت (که چشم و گوشش را تبلیغات کلیشه‌ای تشکیلات فرقه پُر نساخته) مختار است هر یک از این دو گزینه را که می‌خواهد، برگزیند و طبعاً بایستی به لوازم فکری و سیاسی آن پایبند باشد؛ و البته از دیدگاه خود ما، گزینهٔ دوم صحیح‌تر می‌نماید...

نکتهٔ ۲

چنانکه دیدیم، عباس افندی در اظهارات خود، تنها برای سرمایه‌داران آمریکایی فرش قرمز پهن نکرده، بلکه کلاً سرمایه‌داران غربی (اعم از آمریکا و اروپا) را مشمول لطف خود قرار داده و از هجوم آنان به ایران استقبال کرده است:

عن قریب برادرانتان از اروپ و امریک به ایران خواهند آمد و تأسیس صنایع بدیعه و بنا و آثار مدنیت و انواع کارخانه [کذا] *و ترویج تجارت و تکثیر فلاحت و تعمیم معارف خواهند نمود... خواهند آمد و خطهٔ ایران را رشگ جهان و غبطهٔ اقالیم سائره خواهند نمود.*[1]

و نیز: «اهالی ایران بسیار مسرورند از اینکه من آمدم اینجا. این آمدن من اینجا سبب الفت بین ایران و انگلیس است. ارتباط تام... [بین دو کشور] به درجه‌ای می‌رسد که به زودی از افراد ایران، جان خود را برای انگلیس فدا می‌کنند...»![2]

در ربط با این اظهارات مشعشع! گفتنی است که دوران سفر عباس افندی به غرب (سالهای ۱۹۱۱ـ۱۹۱۲)، در تاریخ معاصر ایران مقطع بسیار حساس و مخاطره انگیزی

۱. نظر اجمالی در دیانت بهائی، احمد یزدانی، ص ۱۱۵. ضمناً درج و انتشار این مطلب در کتاب یادشده (که به قلم یکی از سران برجستهٔ بهائیت تصنیف شده و از جملهٔ کتب مهم و طراز اول فرقه به شمار می‌رود، و متن آن در محافل بهائی تدریس می‌شود)، آن هم در دوران رژیم وابستهٔ پهلوی، گویای بسی معانی است.

۲. خطابات عبدالبهاء ۲۳/۱. آیا عباس افندی اشاره به قرارداد ننگین و استعماری وثوق‌الدوله ـ کاکس دارد که چند سال پس از آن تاریخ، در سال ۱۹۱۹ منعقد گردید؟!

است. در اکتبر ۱۹۱۱ وینستون چرچیل (لرد اول نیروی دریایی بریتانیا) تحت تأثیر افکار آدمیرال لرد فیشر که در آن زمان به دیوانهٔ نفت شهرت داشت، مصمّم شد که سوخت سفاین نیروی دریایی را از ذغال سنگ به نفت تغییر دهد. پیرو این تصمیم، در ژوئن ۱۹۱۲ کمیسیون سلطنتی انگلیس به ریاست لرد فیشر دربارهٔ تهیهٔ سوخت جدید تشکیل جلسه داد. در این گیرودار گرینوی، سیاست‌گذار کمپانی نفت که از حمایت کامل وزارت خارجهٔ انگلیس برخوردار بود، فعالانه وارد میدان شد و با نمایندگان نیروی دریایی به مذاکره پرداخت. در نوامبر ۱۹۱۲ (آذر ۱۲۹۱ش) گرینوی در جلسهٔ کمیسیون سلطنتی تغییر سوخت با لرد فیشر به توافق رسید و متعاقباً یک قرارداد مبنی بر تحویل ۳۰ هزار تن نفت به نیروی دریایی بین طرفین منعقد گردید که حداکثر تا ماه سپتامبر ۱۹۱۳ تحویل داده شد. در واقع، این قراردادْ مجوّز قانونیِ هر لحظه ورود نظامیان انگلیس به میادین نفتی بود.

از سوی دیگر، نطق چرچیل در مجلس عوام انگلیس مبنی بر احتیاج مبرم نیروی دریائی به سوخت نفت و چاه‌های نفت ایران، آن چنان در مجلس انگلیس تأثیر بخشید که نیروی دریایی آن کشور به زودی هیئتی مرکّب از کارشناسان برجستهٔ خود را جهت بررسی اراضی نفت‌خیز شرکت نفت انگلیس ـ ایران، راهی ایران نمود. دریادار ای.جی.و. اسلید، پرفسور جان کدمن، دکتر ای.هـ پاسگو از دایرهٔ مسّاحی زمین‌شناسی هند بریتانیا و جی.سی. کلارک از نیروی دریایی انگلیس، در این هیئت حضور داشتند.

هیئت یادشده در اکتبر ۱۹۱۳ میلادی به ایران رسید و از آبادان، خرمشهر، مسجد سلیمان، اهواز، نفت سفید و جزیرهٔ عریض و طویل قشم، که دارای موقعیت نظامی دریایی بود، دیدن کرد و پس از بررسی کامل، در ژانویهٔ ۱۹۱۴ (دی ماه ۱۲۹۳ش) به انگلیس بازگشت و گزارش بلندی مبنی بر تأمین بخش اعظم سوخت نیروی دریایی انگلیس از نفت جنوب ایران، به دولت بریتانیا ارائه داد. اظهارنظر نهائی هیئت این بود که اگر امتیاز چاههای نفت ایران با روش دقیق و عاقلانه مورد بهره‌برداری قرار گیرد، تمامی احتیاجات سوخت نیروی دریایی به طور کامل تأمین خواهد شد.

پس از ارائهٔ این گزارش بود که زمینهٔ مذاکرات بین دستگاههای ذینفع استعماری انگلیس فراهم آمد و نهایتاً به مذاکرات سه جانبه میان شرکت نفت ایران ـ انگلیس، نیروی دریایی و خزانه‌داری انگلیس انجامید و سرانجام منجر به امضای قرارداد سه جانبه در ماه مه ۱۹۱۴ میلادی اردیبهشت ۱۲۹۳ش) گردید...[1]

۱. سیر استعمار انگلیس در ایران، ایرج کیا، صص ۲۱۰ـ۲۱۲.

استقبال کانونهای سلطه در آمریکا از سخنان رهبر بهائیت

چنانکه دیدیم، در شرایطی که کاپیتالیسم و زرسالاریِ اروپاییتبارِ آمریکا، دستش به جنایاتی چون غصب اراضی و نابود ساختن فرهنگ و تمدن ساکنان بومیِ آن کشور (سرخپوستان)، انتقال اجباریِ سیاهان آفریقایی و استثمار تبعیض‌آلود آنها در آمریکا، و نیز تجاوز نسبت به کشورهای آمریکای لاتین، آلوده بود و طبقهٔ حکامهٔ آن کشور، تازه به اینها نیز قانع نبوده و دورخیز خود را برای دخالت گسترده‌تر و عمیق‌تر در مقدّرات کشورهای جهان (به‌ویژه ممالک شرقی و اسلامی) کامل می‌کرد، آری در چنین شرایطی، پیشوای بهائیت، به دعوت مقامات متنفذ سیاسی و اقتصادی ایالات متحده به آمریکا می‌آید و در اقامت هشت ماههٔ خود در آن کشور، به ثناخوانی از «عدالت و صلح‌طلبی» دولت و ملت (بخوانید: طبقهٔ سرمایه‌دار و متنفذ)[1] آمریکا می‌پردازد و آنان را فاقد «خیال مستعمراتی» می‌شمارد:

«چون من به آمریکا آمدم دیدم جمعی همه حامی صلح‌اند، و اهالی در نهایت استعداد، و حکومت آمریکا در نهایت عدالت، و مساوات بین بشر جاری است... **دولت و ملت آمریکا مسلّم است که نه خیال مستعمراتی دارند نه در فکر توسیع دائرهٔ مملکت هستند و نه در صدد حمله به سائر ملل و ممالک...**»![2] و نیز: «امشب من نهایت سرور دارم که در همچو مجمع و محفلی وارد شدم. من شرقی هستم، الحمدلله در مجلس غرب حاضر شدم و جمعی می‌بینم که در روی آنان نور انسانیت در نهایت جلوه و ظهور است و این مجلس را دلیل بر این می‌گیرم که ممکن است ملت شرق و غرب متحد شوند و ارتباط تام به میان ایران و آمریکا حاصل گردد. زیرا برای ترقیات مادیهٔ ایران بهتر از ارتباط به آمریکاییان نمی‌شود و هم از برای تجارت و منفعت ملت آمریکا مملکتی بهتر از ایران نه. چه که مملکت ایران مواد ثروتش همه در زیر خاک پنهان است. امیدوارم ملت آمریکا سبب شوند که آن ثروت ظاهر شود...».[3]

طبیعی است که این گونه سخنان ـ که برای هیئت و طبقهٔ حاکمهٔ آمریکا، حکم «چراغ

---

۱. با توجه به اینکه در ایالات متحدهٔ آمریکا، اکثریت قاطع مردم عملاً نقش تعیین‌کننده‌ای در جریان امور و تصمیم‌گیریهای مهم وکلان سیاسی و اقتصادی و نظامی و... ندارند و در صورت لزوم، افکار عمومی توسط رسانه‌های استکباریِ اجیرِ قدرت سیاسی و اقتصادی شکل و جهت می‌یابد، و به اصطلاحْ «دمکراسی رأسها» جای «دمکراسی رأیها» نشسته است، واژهٔ «ملت آمریکا» در سخنان عباس افندی را بایستی به افرادی چون سرمایه‌داران آن کشور تفسیر کرد که ظاهراً جنبهٔ دولتی ندارند، اما خط دهندهٔ اصلی به دوائر دولتی هستند...

۲. خطابات عبدالبهاء، ۶۹/۲ـ۷۰؛ بدایع الآثار، محمود زرقانی، ۹۰/۱ـ۹۱.

۳. خطابات عبدالبهاء، ۳۰/۲.

سبز» برای غارت کشور زرخیز و نفت‌بیز! ایران را داشت ـ بر مذاق آنان (که برای رخنه به این کشور بزرگ دنبال فرصت بودند) بسیار خوش می‌آمد و طبیعی بود که از گویندهٔ این سخنان استقبال کنند.

سفر عباس افندی به غرب و اظهارات وی در جهت برداشتن موانع از سر راه هجوم سرمایه‌داری غرب به ایران و شرق، در واقع تداوم حرکت میرزا ملکم‌خان در عصر ناصرالدین شاه بود که در نوشته‌ها و اظهارات خود، اصرار داشت به ایرانیان (که به حق، نگران از دست رفتن آزادی و استقلال ملی خود زیر پای تراستها و کارتلهای غارتگر غربی بودند) بقبولاند که سرمایه‌داران و صاحبان کمپانیهای غربی، هیچ‌گونه خطری برای کشورهای شرقی ندارند و ورود آنها به ایران، برای مردم این سرزمین، جز آبادانی کشور و تکثیر منافع و درآمد ملی، پیامدی ندارد!

دکتر فریدون آدمیت می‌نویسد: «ملکم چارهٔ کار را در این می‌دید که باید از مدیران و مشاوران و کمپانیهای خارجی مدد خواست و انجام امور را به دست آنها سپرد».[1] در همین زمینه، دولت ایران را برای توسعهٔ عمران و آبادی کشور، تشویق به «استقراض از اروپاییان» می‌کرد و اصرار داشت ثابت کند که این امر به هیچ وجه خطری برای استقلال و تمامیت ارضی کشور دربرندارد: «ملل فرنگستان در ممالک، هیچ کار و مقصودی ندارند مگر ازدیاد آبادی و توسیع تجارت دنیا»! و هنگامی که یک دولت اروپایی یک کشور آسیایی را تصرف می‌کند به خاطر لذت پیروزی نیست، بلکه بیشتر برای بازرگانی و سود متقابل است، «از مالیات هند یک دینار عاید خزانهٔ انگلیس نمی‌شود»![2]

مجلهٔ آهنگ بدیع، ارگان بهائیان، در گزارشی که (البته، طبق معمول از مبالغه و اغراق، خالی نیست) می‌نویسد: زمانی که عباس افندی وارد نیویورک شد «**تئودور روزولت**، رئیس جمهور فقید آمریکا، مقدمش را گرامی داشت و محضرش را مغتنم دانست و با آن حضرت مصاحبه نمود... مستر **لی مک کلانگ**، وزیر دارایی ممالک متحدهٔ آمریکا [دقت کنید: «وزیر دارایی» آمریکا] پس از تشرف به حضور مبارک، هنگامی که برای دوستان توصیف تشرفش را می‌نمود گفت: "چنین احساس می‌کردم که در حضور یکی از انبیاء هستم ـ در حضور حضرت مسیح ـ این هم درست نیست ـ حقیقت این است که در

۱. فکر آزادی، فریدون آدمیت، ص ۱۵۱.

۲. ر.ک: میرزاملکم خان، حامد الگار، ترجمهٔ جهانگیر عظیما و مجید تفرشی، ص ۱۱۷؛ میرزا ملکم خان، اسماعیل رائین، صص ۷۸ـ۸۱.

حضور پدر آسمانیم بودم"».[1] محمود زرقانی، دستیار عباس افندی در آن سفر، می‌نویسد: روز ۱۰ جمادی‌الاول ۱۳۳۰ (۲۷ آوریل ۱۹۱۲ «**ناهار را ظهر، وزیر مالیه حضور مبارک [عباس افندی] صرف نمود و حین مرخصی از شدت شوق، متبسّم و خندان بود**».[2] چنانکه قبلاً آوردیم، **فرانکلین مک وِه** (خزانه دار کل آمریکا) نیز از کسانی بود که با عباس افندی در آمریکا دیدار و گفت‌وگو داشت.[3] پیدا است که مقامات وزارت دارایی و خزانه داری آمریکا «توجه ویژه»ای به رهبر فرقه داشته‌اند.

روزولت: دیدگاه استعماری و روابط نفت آلود!

گفتنی است جناب تئودور روزولت، که مقدم عباس افندی را در نیویورک «گرامی داشت و محضرش را مغتنم دانست و با آن حضرت مصاحبه نمود»، از کسانی بود که وجهۀ نظر استعماری داشت و با تکاپوهای تجاوزطلبانۀ امپریالیسم بریتانیا در شرق (مشخصاً: سرکوبی وحشیانۀ جنبش ملی بوئرها در آفریقای جنوبی در آغاز قرن بیستم) همدلی نشان می‌داد. این مطلب، به وضوح، از نامه‌ای که روزولت در ۱۲ مارس ۱۹۰۰ به سِر سسیل اسپرینگ رایس (وزیر مختار بریتانیا در ایران صدر مشروطه) می‌نویسد بر می‌آید.

چنانکه می‌دانیم، از واپسین سالهای قرن ۱۵ میلادی، دولتهای استعمارگر اروپایی (نظیر پرتغال و فرانسه) برای دستیابی به کشور هندوستان، دو مسیر را از اروپا برای رفتن به آن کشور برگزیدند که نزدیک‌ترین آن، راه مصر ـ سوریه ـ فلسطین ـ بحر احمر ـ خلیج عدن ـ اقیانوس هند بود و دورترین راه آن نیز از مسیر اقیانوس اطلس ـ دماغۀ امیدنیک (در جنوبی‌ترین نقطۀ آفریقا) ـ اقیانوس هند می‌گذشت. راه نخست را ناپلئون بناپارت در اواخر قرن ۱۸ برگزید و راه دوم را دریاداری پرتغال به رهبری کسانی چون واسکو دو گاما و آلبو کرک در اواخر قرن ۱۵ به بعد پیمودند.

بعدها که استعمار بریتانیا بر شبه قارۀ هند چنگ انداخت، هند زیر سلطۀ انگلیس همواره از طریق این دو راه، در معرض خطر رقبای اروپایی بریتانیا قرار داشت و لذا انگلیسیها مجبور بودند به عنوان دروازۀ حفظ مستعمرۀ زرخیز هند، بر جنوب آفریقا و نیز مصر و فلسطین چنگ اندازند، که این کار را نیز کردند و اساساً بند و بست وزارت خارجه و مستعمرات بریتانیا با صهیونیسم جهانی و کمک آنها به استقرار «کانون ملی

۱. آهنگ بدیع، سال ۱۷، ۱۳۴۱ش، ش ۹، ص ۲۰۶.
۲. بدایع الآثار، ۱/ ۵۵ و نیز: ۵۳.
۳. قرن بدیع، شوقی افندی، ۲۲۳/۳ـ۲۲۵.

یـهود» در فـلسطین پس از پـایان جـنگ جـهانی اول (کـه شـرط و پـاداش مسـاعدت سرمایه‌داران یهودی اروپایی و آمریکایی به بریتانیا در وانفسای جنگ با آلمان ویـلهلم بود) در اصل، به منظور حفظ مستعمرهٔ هند از دستبرد رقبای تیزچنگ لندن بود. بدین گونه بود که آفریقای جنوبی تحت سلطهٔ بریتانیا در آمد و کسانی چون سیسیل رودز، دست در دست سرمایه‌داران صهیونیست، خواب ایجاد یک مستعمرهٔ وسیع انگلیسی از جنوب آفریقا تا مصر را می‌دیدند.

قبایل شجاع بوئر در جنوب آفریقا از تجاوز انگلیسیها بـه سـرزمین آبـا و اجـدادی خویش، و رفتار تبعیض‌آمیز و ظالمانهٔ آنها با ساکنان بومی، به شدت متنفر بودند[1] و این امر، در واپسین سالهای قرن ۱۹، به جنگ آنان با قوای اشغالگر و سـلطه‌جوی بـریتانیا انجامید. بوئرهای وطن پرست در این جنگ سرنوشت (و البته نابرابر) تا مدتی توانستند در برابر ارتش متجاوز بریتانیا ایستادگی کنند، اما نهایتاً در برابر دشمنی که تسلیحات برتر نظامی را در اختیار داشت و از تجربهٔ بسیاری جهت سرکوب ملتها و جـنبشهای مـلی برخوردار بود، شکست خوردند و برای مدتی حدود یک قرن، میدان برای تاخت و تاز موبورهای غارتگر در آن منطقه هموار شد و یکی از غیر انسانی‌ترین رژیمهای سیاسی معاصر جهان (رژیم آپارتاید) در جنوب آفریقا استقرار یافت.

در طول جنگ، برخی از رسانه‌های غربی (اعم از آزاد یا وابسته به دولتهای رقیب بریتانیا) از اقدامات سرکوبگرانهٔ لندن در جنوب آفریقا انتقاد و آن را محکوم می‌کردند، و جناب روزولت (که از عباس افندی استقبال می‌کند) در نامه به وزیر مختار انگلیس در ایران، اخبار واصله از مقاومت وطن پرستان بوئر در برابر استعمار بریتانیا را اخباری بد و غم‌انگیز تلقی کرده و انتقادات یادشده را «تنقیدهای جنون‌آمیز» می‌خواند و حتی ناکامی احتمالی لندن در این تجاوز را «فاجعهٔ شومی» برای «جهان متمدن»! و «مانعی در سر راه پیشرفت بشر»! به شمار می‌آورد!

روزولت، در ادامهٔ نامه، حتی بحث را از خصوص جنگ بوئرها با انگلیس فراتر برده و از اینکه یک وقتی (به اقتضای جبر زمان) دوران قدرت اروپایی در جهان سپری شود، اظهار ناراحتی کرده و از آن با عنوان «دوران انحطاط» یاد می‌کند.

روزولت که در زمان نگارش نامهٔ فوق، فـرماندار ایـالت نـیویورک بـود، بـه سسـیل اسپرینگ رایس می‌نویسد:

---

۱. برای تبعیض عجیب و خشن انگلیسیها نسبت به سیاهان در آفریقای جنوبی، و بیگاری کشیدن از آنها، ر.ک: آفریقای جنوبی (سرمایه‌گذاری غرب در آپارتاید)، روث فرست و...، ترجمهٔ علی کشتگر، صص ۴۱ـ۴۷.

سسیل عزیز،

*مطمئنم که دگرگون شدن اخبار آفریقای جنوبی (که حاکی از پیروزیهای قوای بریتانیا است) باعث سرور و خوشحالی‌ات شده است. در آن روزهایی که اخبار زیاد خوب نبود و لحن نامه‌هایت نشان می‌داد که غمگین و افسرده دل هستی، **از صمیم قلب با تو همدردی داشتم** و می‌دانستم که در درونت چه می‌گذرد. جنگی بود غم‌انگیز، گرچه شجاعت طرفین شکوه و جلوهٔ خاصی به صحنه‌های نبرد می‌بخشید. و آن **تنقیدهای جنون‌آمیز که مخالفان اروپایی از سیاست بریتانیا در آفریقای جنوبی می‌کردند**، به عقیدهٔ من اکنون که ورق برگشته خود نشان می‌دهد چه **فاجعهٔ شومی نصیب جهان متمدن می‌شد، چه موانعی در سر راه پیشرفت بشر به وجود می‌آید، اگر امپراتوری بریتانیا در این مخاصمه پیروز نمی‌شد و بوئرها جنگ را می‌بردند**...*

زندگی عجیبی است! حتی موقعی که دوران قدرت اروپایی سپری شد و موسم زوال نهایی فرا رسید - که سر نوشت حتمی تمام ملتها است - باز هم آن اختلافی که میان ملل غرب و ملتهای سالخوردهٔ شرق وجود دارد کماکان بجا خواهد ماند. کسی قادر نیست از آینده خبر بدهد و بگوید که این دوران انحطاط کی فرا خواهد رسید.[1]

شواهد نشان می‌دهد که روزولت، پس از دستیابی به منصب ریاست جمهوری آمریکا نیز، از رأی و نظر دولتمردان انگلیسی تبعیت می‌کرد (که می‌دانیم نسبت به مشرق زمین و ایران، دیدگاهی استعماری دارند). گواه این امر، سخن دکتر عیسی صدیق (از ارکان فرهنگی رژیم پهلوی) است که در ۱۳۱۰ش با روزولت دیدار داشته و در خاطرات خود می‌نویسد: «آمریکا در حال حاضر در سیاست خود نسبت به خاورمیانه از مشورت با دولت بریتانیا پیوسته استفاده می‌کند».[2]

برادر تئودور روزولت معاون وزیر بحریهٔ آمریکا بود[3] و احتمالاً دیدار دو دریا سالار آمریکایی به اسامی وین رایت و پیری با عباس افندی در آمریکا[4] با وساطت وی صورت گرفته است. ضمناً بد نیست بدانیم که: کرمیت (کیم) روزولت نیز (که تاریخ معاصر ایران،

---

۱. نامه‌های خصوصی سر سسیل اسپرینگ رایس وزیر مختار انگلیس در دربار ایران (در عهد سلطنت مظفرالدین شاه و محمدعلی شاه قاجار)، ترجمهٔ دکتر جواد شیخ‌الاسلامی، صص ۸۳-۸۴.

۲. یادگار عمر، عیسی صدیق، ۱۳/۲.

۳. اسنادی از امتیاز نفت شمال (۱۳۰۰-۱۳۰۳هـ.ش.)، تهیه و تنظیم: ادارهٔ کل آرشیو، اسناد و موزهٔ رئیس جمهور، ص ۱۴۱.

۴. قرن بدیع، ۲۲۳/۳-۲۲۵.

تئودور روزولت

از وی با عنوان مسئول سازمان خدمات استراتژیک جاسوسی آمریکا در جهان عرب در جنگ جهانی دوم[1]، و رئیس ادارهٔ خاورمیانهٔ سیا پس از جنگ و عامل اجرایی بعدی کودتای ۲۸ مرداد از سوی سیا (با همدستی انگلیسیها) بر ضد دولت ملی دکتر مصدق و عملیات چکمه[2]) یاد می‌کند، نوهٔ همین جناب روزولت بود. چنانکه نوهٔ دیگر تئودور روزولت موسوم به آرچی روزولت (که پسر عموی کیم روزولت می‌شد) هم، معاون گویران (مسئول بخشهای خاور نزدیک سیا) بود که کار مدیریت طرحها در آن انجام می‌گرفت و مسئولیتهای جنگهای پنهانی در خاورمیانه را بر عهده داشت.[3]

جالب و درخور دقت است که روزولت، با آن دیدگاه استعماری (و غربْ برتربینانه)نسبت به اهالی مشرق زمین، در نیویورک (که آن زمان، مقرّ سوداگران یهودی‌در آمریکا بوده و «اورشلیم» یهودیان خوانده می‌شد)[4] از رهبر بهائیت (عباس افندی) استقبال می‌کند و وزیر دارایی و مسئول خزانه داری‌اش نیز به دیدار افندی می‌آیند و حتی وزیر دارایی، افندی را به مسیح (علیه السلام) تشبیه می‌کند! (یادآور اظهارات عوامفریبانهٔ لیندون جانسون در تبریک نامه‌اش به محفل بهائیان آمریکا در دههٔ ۱۹۶۰!).

البته ثناخوانی روزولت (با آن دیدگاه منفی نسبت به مبارزان شجاع و وطن خواه آفریقای جنوبی) از پیشوای بهائیت، چندان هم عجیب و بی‌وجه نیست و وجه آن را نیز می‌توان در آموزه‌های «استعمار پسند» بهائیت، همچون لغو اصل جهاد، و توصیه به عدم دخالت در سیاست و و عدم همراهی با معترضان به حکومت ظلم، جستجو کرد. و البته

۱. «ایران: خوابهای آشفته، استفن دوریل، ترجمهٔ مهرنوش میراحسان، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، سال ۹، ش ۳۵، پاییز ۱۳۸۴، ص ۲۱.

۲. همان، ص ۴۴. کتاب مشهور کیم روزولت در این زمینه، با عنوان کودتا در کودتا در سالهای اخیر به فارسی ترجمه و نشر یافته است.

۳. ایران: خوابهای آشفته...، ص ۵۱.

۴. ر.ک: یهودی جهانی؛ یگانه مشکلهٔ جهانی، هنری فورد، صص ۱۹-۲۱.

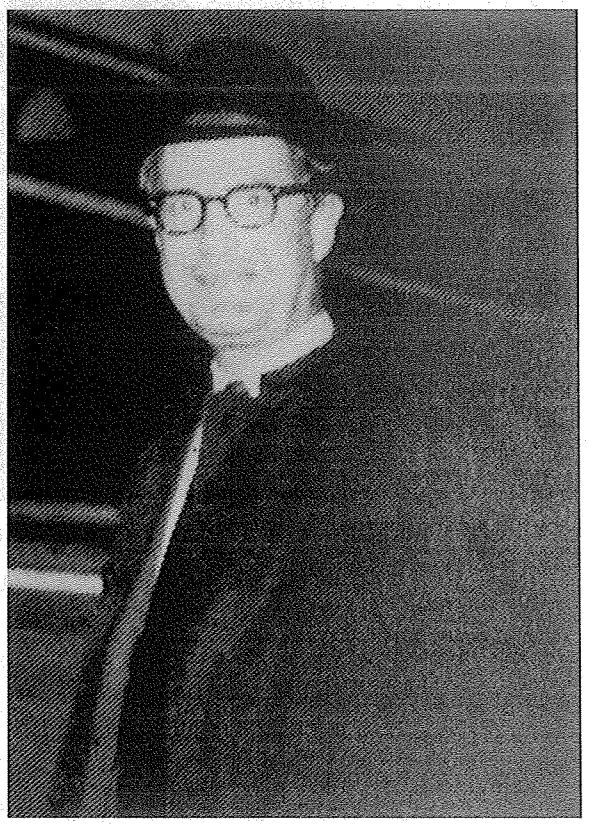

کرمیت روزولت؛ عامل کودتای ۲۸ مرداد از سوی سیا و
نوهٔ تئودور روزولت (رئیس‌جمهور اسبق آمریکا)

دُرفشانی‌های عباس افندی در آمریکا نیز (که سیاهان آفریقایی را «وحشی» خوانده و از اربابان سفیدپوست آمریکایی به اصطلاح بابت «تربیت» سیاهان آمریکا و نجات ایشان از اسارت و توحش! تعریف و تمجید می‌کند) جای خود را داشت!

بررسی پروندهٔ ارتباط بهائیت و آمریکا، و چراغ سبز عباس افندی به سرمایه داری غرب، کامل نخواهد بود مگر آنکه پروندهٔ یکی از سران (ایرانی تبار و آمریکا نشین) فرقه، گشوده شود و به دیدهٔ حکمت و عبرت در آن نظر گردد: **علیقلی خان نبیل‌الدوله**.

نبیل‌الدوله
کاردار «بهائی/ماسونِ» سفارت ایران در آمریکا

سید رضا هاشمی

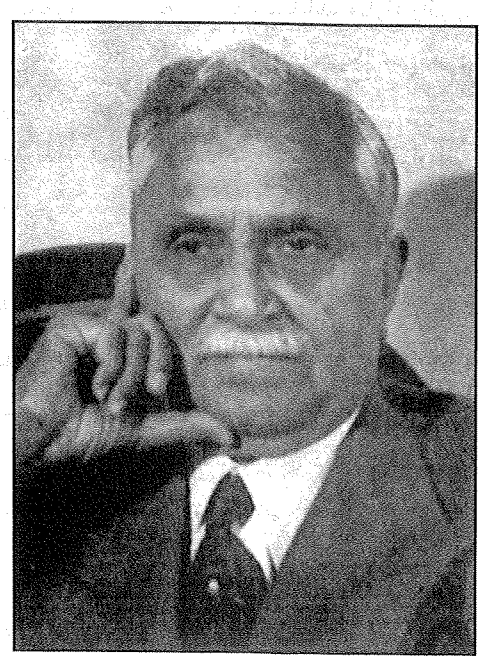

میرزا علیقلی خان نبیل‌الدوله

علیقلی خان نبیل‌الدوله ضرّابی، عضو سابق سفارت انگلیس در ایران و استاد بعدی فراماسونری در آمریکا است که در جوانی، منشی و مترجم عباس افندی در حیفا بود و سپس حسب الامر او به عنوان دستیار و مترجم میرزا ابوالفضل گلپایگانی (نویسنده و مبلغ طراز اول بهائی) به آمریکا رفت و همپای نفوذ در سفارتخانهٔ ایران در واشنگتن، یکی از سران و فعالان سرشناس فرقه در آمریکا گردید.

نشریهٔ آهنگ بدیع، ارگان جوانان بهائی ایران، می‌نویسد: «میرزا علیقلی خان نبیل‌الدوله از جملهٔ مشاهیر امر [فرقهٔ بهائیت] است که در خدمات دولتی نیز به مدارج عالیه نائل شده و علاوه بر عضویت هیئت نمایندگی ایران در کنفرانس صلح ورسای، به مقام سفارت دولت شاهنشاهی ایران در ایالات متحدهٔ آمریکا رسیده است».[1]

منابع بهائی، از جایگاه مهم او در بین فرقه سخن می‌گویند: عبدالحسین آواره، از

---

۱. آهنگ بدیع، سال ۲۰ (۱۳۴۴)، ش ۵ و ۶، ص ۱۹۷.

نبیل‌الدوله به عنوان «یکی از مردهای تاریخی این دوره» یاد می‌کند[1] و سالنامهٔ جوانان بهائی ایران با اشاره به او می‌نویسد: «این شخص... خدمات مهمه در دورهٔ» عباس افندی «نموده و سفیر ایران در ممالک عثمانی شده و شخصیت بین‌المللی دارند».[2]

یکی از اماکنی که عباس افندی، ایام توقف در آمریکا، در آن به ایراد سخنرانی پرداخت خانهٔ نبیل‌الدوله در واشنگتن (۶ جمادی‌الاول ۱۳۳۰ق / ۲۳ آوریل ۱۹۱۲م) بود.[3] ده سال قبل از آن تاریخ نیز، زمانی که مبلغ شاخص فرقه (ابوالفضل گلپایگانی) در ۱۳۱۹ق به عزم تبلیغ بهائیت از اقامتگاهش (در مصر) راهی آمریکا شد ـ نبیل‌الدوله نیز «حسب امر» عباس افندی، به عنوان مترجم و دستیار، او را همراهی کرد و در طیّ سه سالی که ابوالفضل در آمریکا اقامت و به کار تبلیغ اشتغال داشت، نبیل الدوله، ضمن کمک به گلپایگانی، به ترجمهٔ خطابات او مشغول بود.[4] به نوشتهٔ اسدالله مازندرانی: «هنگامی که حضرت عبدالبهاء آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی را مأمور آمریکا می‌نمود وی را به عکا طلبیدند (۱۳۱۸هـ.ق.) و با میرزا به عنوان مترجم فرستادند».[5]

عطف به این سوابق، نشریهٔ بهائی آهنگ بدیع، نبیل‌الدوله را در انتشار و استقرار امر بهائیت در آمریکا «سهیم و شریک» می‌شمارد.[6]

از خدمت در سفارت انگلیس تا منشیگری عباس افندی

علیقلی خان سال ۱۲۹۵ق در کاشان به دنیا آمد. پدر وی، میرزا عبدالرحیم خان کلانتر، معاون «کنت دومونت فورت» رئیس نظمیهٔ تهران بود[7] که (به نوشتهٔ خود علیقلی‌خان) با باب در خلال سفر تبعید وی از اصفهان به آذربایجان، در کاشان دیدار داشت.[8]

در مورد پدر نبیل‌الدوله نوشته‌اند[9]: عبدالرحیم‌خان ضرّابی (بهائی کاشانی)، معاون

۱. الکواکب الدریة، ۴۳/۲. ۲. ر.ک: سالنامهٔ جوانان بهائی ایران، ج ۵(۱۱۸ـ۱۱۹ بدیع)، ص ۱۰۸.
۳. ر.ک: خطابات عبدالبهاء، ۴۳/۲ـ۴۶.
۴. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۱۱۹۱ و ۱۱۲۶؛ سالنامهٔ جوانان بهائی ایران، ج ۵(۱۱۸ـ۱۱۹ بدیع)، ص ۱۰۸؛ الکواکب الدریة، ۴۳/۲. ۵. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، ص ۴۹۰.
۶. این نشریه در مقالهٔ «یادی از جناب ابوالفضایل» می‌نویسد: «در این مقام شایسته است که از مجاهدات و خدمات جناب علیقلی خان نبیل‌الدوله که به سمت مترجم جناب ابوالفضایل گلپایگانی در انتشار و استقرار امرالله در خطهٔ امریک سهیم و شریک بوده‌اند یاد شود» (آهنگ بدیع، سال هشتم (۱۳۳۲)، ش ۶ و ۷، ص ۱۲۶). ۷. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ۴۶۴/۳.
۸. آهنگ بدیع، سال ۲۰ (۱۳۴۴)، ش ۵ و ۶، ص ۲۰۱.
۹. «جستارهایی از تاریخ بهائیگری در ایران...»، عبدالله شهبازی، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، سال ۷، ش ۲۷، پاییز ۱۳۸۲، ص ۴۵.

کنت دو مونت فورت (رئیس نظمیهٔ تهران در زمان ناصرالدین شاه) و کلانتر تهران بود و به این دلیل به عبدالرحیم خان کلانتر شهرت داشت. عبدالرحیم با مانُکجی هاتریا، رئیس شبکهٔ اطلاعاتی بریتانیا در ایران عصر ناصری، مرتبط بود و کتاب تاریخ کاشان را به سفارش همو نوشت. از این کتاب، سه نسخهٔ خطی وجود داشت که در اختیار مانکجی، هنری لیونل چرچیل (کارمند سفارت بریتانیا) و جلال‌الدوله (پسر ظل‌السلطان و حاکم کاشان) قرار داشت.[1]

علیقلی تحصیلاتش را در مدرسهٔ دارالفنون تهران گذراند و بعداً در خارج از ایران تعقیب کرد. او در ۱۳۲۰ق (۴ سال قبل از مشروطه) وارد وزارت خارجهٔ ایران شد و آتاشگی این کشور در سفارت واشنگتن را بر عهده گرفت. سیطرهٔ مشروطه خواهان تندرو و سکولار (به رهبری عناصر وابسته به سفارت انگلیس نظیر حسینقلی خان نواب شیرازی) بر ایران در دوران موسوم به مشروطهٔ دوم، فرصت خوبی برای پیشرفت سیاسی به نبیل‌الدوله داد که از آن کاملاً سود جست. او در ربیع‌الثانی ۱۳۲۸ به نیابت اول سفارت ایران در واشنگتن رسید و شارژدافر (کاردار) آن سفارتخانه شد. مستشاری سفارت واشنگتن، مقام بعدی بود که در هفتم جمادی‌الاول ۱۳۳۲ به نبیل‌الدوله واگذار شد.[2]

سابقهٔ کار نبیل‌الدوله در سفارت انگلیس را نیز ــ که قاعدتاً بایستی مربوط به دوران پیش از ورودش به وزارت خارجهٔ ایران (۱۳۲۰ق) باشد ــ باید به سوابق سیاسی او افزود. به گفتهٔ اسماعیل رائین: نبیل‌الدوله «ابتدا در خدمت سفارت انگلیس کار می‌کرد».[3]

پژوهندهٔ کارنامهٔ زندگی نبیل‌الدوله، با دو ویژگی بارز و آشکار در زندگی او روبرو می‌شود: ۱. تلاش برای دستیابی به مقامات بالای حکومت ایران ۲. فعالیت تبلیغی به نفع بهائیت.

الف) تلاش (مستمر اما ناکام) نبیل‌الدوله برای نفوذ به ارکان حکومت ایران

سید حسن تقی‌زاده (از پیشوایان مشهور مشروطهٔ سکولار) مدتی را در اوایل مشروطهٔ دوم، در آمریکا مهمان نبیل‌الدوله بوده و نبیل‌الدوله در نامه‌های خویش به تقی‌زاده، نسبت به وی اظهار ارادت می‌کند. از کلام تقی‌زاده برمی‌آید که حضور

---

۱. تاریخ کاشان، عبدالحیم کلانتر ضرابی (سهیل کاشانی)، به کوشش ایرج افشار، انتشارات ابن سینا، تهران ۱۳۴۱ (چاپ جدید: انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۷۸).

۲. رجال وزارت خارجه در عصر ناصری و مظفری، میرزا مهدی‌خان ممتحن‌الدولهٔ شقاقی و میرزا هاشم خان، به کوشش ایرج افشار، ص ۱۸۸.

۳. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ۴۶۴/۳.

نبیل‌الدوله در سفارتخانهٔ ایران در آمریکا، طبیعی نبوده و جنبهٔ تحمیلی و قلابی داشته است:

داستان شارژدافر [کاردار] شدن علیقلی‌خان هم بامزه است. او خدمت رسمی نداشت. خواسته بود به یک طوری خود را وارد خدمت کند. یک وزیر مختاری ما در آنجا داشتیم که گویا مفخم‌الدوله بود. او زن نداشت. چون معاشرت و آمد و رفت داشت برای پذیراییهای سفارت این علیقلی‌خان را آورده بود که کمک بکند، بدون اینکه رسمی باشد. علیقلی‌خان زن آمریکایی داشت. گفته بود زن او هم بیاید آنجا تا هفته‌ای یک دو بار که مردم می‌آمدند و می‌رفتند برای پذیرایی کمک کند. یواش یواش علیقلی‌خان خودش را در آنجا جا کرد. نایب یا منشی سفارت شد. وقتی وزیر مختار به ایران رفت، چون کسی دیگر نبود خودش را به جای سفیر جا زد و اسمش شارژدافر شد. البته امروز مشکل است کسی آن طور شارژ دافر شود ولی آن وقت چون آنجا کسی نبود و طهران هم کسی را نمی‌فرستاد، او خود به خود شارژدافر شد و وزارت خارجه هم قبول کرد.[1]

بررسی پروندهٔ نبیل‌الدوله در سفارت ایران در واشنگتن نیز اظهارات تقی‌زاده را تأیید می‌کند.

وزیرمختار ایران در آمریکا در سالهای ۱۳۲۳ق به بعد (مقارن با جنبش مشروطیت ایران)، مرتضی خان ممتازالملک «پورممتاز» (برادر سعدالدولهٔ مشهور) بود که در کار خود خالی از کفایت نبود و چنانکه گفته‌اند، گزارش مبسوطش از سفر دیپلماتیک خود از واشنگتن به مکزیک، «یکی از مجموعه‌های منحصر به فرد موجود در آرشیو وزارت امور خارجهٔ جمهوری اسلامی ایران است که با دقت به بررسی وضعیت اجتماعی و جغرافیایی مسیر پرداخته است. سفر وی به مکزیک آن چنان مهم ارزیابی شد که دولت مکزیک در پی آن، تصمیم به افتتاح سفارت در تهران گرفت».[2]

ممتازالملک پس از انحلال خونین مجلس اول توسط محمدعلی شاه در ۱۳۲۶ق، به رجال ایرانی مهاجر به اروپا و معترض به شاه قاجار پیوست و غیبت وی از سفارت ایران در آمریکا، و بروز هرج و مرج در ایران، فرصتی حیاتی برای علیقلی خان نبیل‌الدوله پیش آورد که بر سفارتخانهٔ ایران در آمریکا چنگ اندازد و (با کمک عناصر نفوذی فرقهٔ بهائیت در بین سران و فعالان سکولار رژیم مشروطهٔ ایران)[3] زمینه را برای قبضه کردن

۱. همان، صص ۱۷۲-۱۷۳.

۲. بررسی مناسبات ایران و آمریکا (۱۸۵۱ تا ۱۹۲۵)، سیدعلی موجانی، ص ۲۷.

۳. برای نمونه می‌توان به پیوندهای مرموز حبیب‌الله عین‌الملک (بهائی سرشناس و شاغل در وزارت خارجهٔ

پست کنسولی ایران در واشنگتن (۵ ربیع‌الثانی ۱۳۲۸ق)[1] فراهم سازد.

بهائیان از دهه‌های پایانی قرن ۱۹ در آمریکا شروع به فعالیت کرده و به نحو فزاینده، روابطی را با محافل قدرتمند آن کشور به هم زده بودند. نبیل‌الدوله نیز، که از آغازین سالهای قرن بیستم در آن کشور مقیم شده و همسر آمریکایی گرفته بود (و ضمناً از حمایت عباس افندی، و طبعاً از حمایت لابی بهائی در آمریکا، برخوردار بود) توانست در طول دوران اقامتش در آمریکا، با برخی از رجال سیاسی و اقتصادی متنفذ آن کشور، به‌ویژه برخی از صاحبان کمپانیهای نفتی آمریکایی، باب ارتباط و دوستی را گشوده، از پشتیبانی آنان بهره‌مند گردد، و به اتکاء همین امر، در پست سیاسی خویش جا خوش کند و طرحهایی همچون تشکیل یک کُلُنی از ایرانیان مهاجر به آمریکا در کالیفرنیا را تعقیب کند[2] ـ طرحی که به اصطلاح، «هم فال بود و هم تماشا»، و در پس چهرهٔ جذّاب آن برای دو کشور، می‌توانست «دامگاه» خوبی برای نفوذ و تبلیغات حساب شدهٔ فرقهٔ بهائیت در بین ایرانیان دور از وطن باشد.

عطف به مسائل فوق، زمانی که میرزا مهدی خان قراگزلو امیر تومان (برادر ناصرالملک نایب السلطنهٔ مشهور مشروطه) به عنوان وزیر مختار جدید ایران در واشنگتن، در شعبان ۱۳۳۰ق به این سمت منصوب و به آمریکا آمد، نبیل‌الدوله به جای رعایت سلسله مراتب اداری و اطاعت از مافوق، با وزیر مختار ایران درگیر شد و به مرور، غائله تا آنجا بالا گرفت که هر دو، نهایتاً در رجب ۱۳۳۶ (اردیبهشت ۱۲۹۷) از سمتهای خویش عزل شدند.[3]

درگیری میان کنسول و سفیر، به تردید و تزلزل وزارت خارجهٔ آمریکا (بین آراء آن دو نفر) در تصمیم‌گیریهای خویش راجع به امور ایران انجامید و همچنین به یأس وزارت خارجهٔ کشورمان از سفارت واشنگتن دامن زد. به گونه‌ای که دولت ایران اظهار داشت که: «وزارت خارجه از سفارت واشنگتن مأیوس شده است...».[4] متأسفانه مشکل به اینجا نیز ختم نشد و پذیرش استوارنامهٔ وزیر مختار بعدی ایران (عبدالعلی خان صدری صدیق‌السلطنه) نیز به علت تعلّل رئیس جمهور آمریکا (که بی‌ربط با درگیریهای پیشین

← ایران عصر مشروطهٔ دوم) با امثال علیقلی خان سردار اسعد دوم بختیاری و پسرش جعفرقلی خان سردار اسعد سوم و سید ضیاءالدین طباطبایی اشاره کرد و و نیز از دیدارهایی یاد کرد که عباس افندی در سفر اروپا با سردار اسعد دوم و ادوارد براون و تقی‌زاده داشت که همگی در رژیم نوین ایران نفوذ داشتند. و می‌دانیم که تقی‌زاده اساساً مدتی را (پس از تکفیر سیاسی خویش توسط آخوند خراسانی، و فرارش از ایران به مغرب زمین) در آمریکا مهمان همین نبیل‌الدوله بود.

۱. بررسی مناسبات ایران و آمریکا...، ص ۲۹.
۲. همان، صص ۵۸ـ۵۹.
۳. همان، صص ۳۰ـ۳۱.
۴. همان، ص ۳۰.

نبود) با مشکلاتی روبرو شد[1] و پیدا است که این گونه رخدادها، به‌ویژه در آن دوران حساس و خطیر، برای روابط دو کشور و منافع حاصله از آن برای طرفین، خالی از آسیبهای بعضاً جدّی نمی‌بود.

نبیل‌الدوله چندی نیز پس از وقوع کودتای انگلیسی ۱۲۹۹ در کشورمان، به عنوان کاردار ایران در سفارت اسلامبول (پایتخت عثمانی) حضور یافت و جالب است که از اظهارات مرحوم خان ملک ساسانی (که قبل از نبیل‌الدوله، در سفارتخانهٔ ایران در اسلامبول خدمت می‌کرد) بر می‌آید که در آنجا نیز مأموریت نبیل الدوله، خالی از حرف و حدیث نبوده است.

خان ملک (که با نبیل‌الدوله در سفارت اسلامبول، درگیری داشته است) در خاطرات خود، ضمن اطلاعات جالبی که از سوء عقیده[2] و رفتار نبیل به دست می‌دهد، بر همین وجهِ «تحمیلگرانهٔ» او در مقامات سیاسی خود انگشت تأکید می‌نهد. او می‌نویسد: زمانی که نبیل‌الدوله، با استفاده از فضای آشفتهٔ حکومت صد روزهٔ کودتای سیاه (سید ضیاء ـ رضاخان)، حکم کارداری سفارت ایران در پایتخت خلافت عثمانی را گرفته و وارد اسلامبول شد، دولت عثمانی، به اعتبار انحراف مذهبی نبیل‌الدوله، شدیداً به انتصاب وی به این سِمتِ حساس، اعتراض کرد:

زمانی که علیقلی‌خان، با برگهٔ شارژدافری سفارت ایران در اسلامبول، وارد پایتخت عثمانی شده و پایان مأموریت مرا به طور غیرمنتظره ابلاغ کرد، به او گفتم: «اگر وزارتخانه جناب عالی را به این سمت تعیین کرده باشد البته مطاع است، ولی خوب بود به من هم یک تلگرافی می‌کردند که سفارت را تحویل جنابعالی بدهم. تمنّا دارم دو سه روزی صبر کنید من از تهران دستور بخواهم، و کار را تحویل شما بدهم. فوراً ورود ایشان را به تهران تلگراف کرده، دستور تلگرافی خواستم.

همان روز برای خداحافظی با صدراعظم [عثمانی] که موقتاً وزیر خارجه هم بود، به توسط آجودان صدارت وقت ملاقات خواستم. توفیق‌پاشا، صدراعظم هشتاد ساله، که چندین بار صدراعظم شده بود و با من به علاوهٔ روابط رسمی دوستیِ معنوی داشت، فوراً وقت ملاقات داد. پس از شرفیابی و صرف سیگار و قهوه، ورود شارژدافر جدید را به عرض رساندم.

---

۱. همان، ص ۳۱.

۲. خان‌ملک، تصویر عکسی را که نبیل‌الدوله را به حالت دست به سینه در کنار عباس افندی نشان می‌دهد، در کتاب خویش آورده و تصریح می‌کند که وی دارای همسری آمریکایی و از مبلغین بهائیت بود (یادبودهای سفارت استانبول، خان ملک ساسانی، صص ۲۹۴ـ۲۹۵).

نبیل الدوله، دست به سینه در کنار عباس افندی

معظّم‌له حیدربک، رئیس کابینهٔ وزارت خارجه، را احضار کرده سابقهٔ این موضوع را از او پرسید، مشارٌالیه هم پروندهٔ امر را آورده و گفت: دو ماه قبل نزهت‌بیک، شارژدافر عثمانی در تهران، برای علیقلی‌خان نبیل‌الدوله از بابعالی [= دربار عثمانی] پذیرش خواست، ما هم از سفرای خودمان در آمریکا و فرانسه راجع به این شخص اطلاعات خواستیم، سفارت واشنگتون نوشت که: اولاً این شخص در آمریکا تجارت می‌کرده و جزو کادر سیاسی نبوده است، ثانیاً از مسلمانی عدول کرده و مبلّغ دین جدیدی شده است و این عکس را هم فرستاده است؛ ما هم به سفارت تهران نوشتیم که چنین شخصی نمی‌تواند نمایندهٔ دولت مسلمان در دربار دولت مسلمان دیگر باشد.

صدراعظم پاشا رو به من کرده و گفت: حالا این شخص برای شارژدافری سفارت ایران به استانبول آمده است! لا حول و لا قوّة الّا بالله‌العلی العظیم! کار امپراطوری عثمانی به اینجا رسیده که ایران می‌خواهد مأمور به ما تحمیل کند، من ساکت ماندم. سپس گفت: عزیزم، شما هر تصمیمی می‌گیرید مختارید ولی بگویید که این آدم را نمی‌پذیریم. اگر شما باید بروید، تا ورود شخص ثالث، روابط ما با سفارت

ایران مقطوع خواهد بود.

من ملاقاتم را با توفیق‌پاشا و تمام حرفهای او را به تهران تلگرافاً اطلاع دادم. جواب این تلگراف سه هفته طول کشید. در این مدت نبیل‌الدوله چون زنش آمریکایی بود توسط سفارت آمریکا تشبّث بسیار کرد ولی به خرج عثمانیها نرفت...[1]

نبیل‌الدوله خود در نامه‌اش به تقی‌زاده (که چندی پس از برکناری از مأموریت سفارت اسلامبول نوشته) به ناکامی خویش در مأموریت اسلامبول تصریح دارد: «از حالات مخلص خواسته باشید، مختصر مثل این است که چون در مأموریت اسلامبول ابداً اسباب کار فراهم نبود و مسئولیت فوق‌العاده با نداشتن آدم و اجزای کافی و فقدان بودجه، خیلی صعب بود...».[2]

نبیل در مأموریت بعدی خویش در قفقاز و تفلیس نیز با بی‌اعتنایی و عدم حمایت سفیر کبیر ایران در مسکو (علیقلی‌خان مشاورالممالک انصاری) روبرو شد و در نامه‌اش به تقی‌زاده نوشت: «دولت [ایران] دائماً نظارت در امور کلّ قفقازیه را از بنده می‌خواهد و از همهٔ نقاط به بنده رجوع می‌کنند، و از طرف دیگر با عدم مساعدت با بنده که از سفارت کبری تا حال مشهود بوده، در امور اساسی اینجا ممکن نیست پیشرفت پیدا کرد».[3]

نکتهٔ جالبی که از نامهٔ نبیل‌الدوله در دی ماه ۱۳۰۲ش به تقی‌زاده بر می‌آید آن است که، انتصاب نبیل به نمایندگی سیاسی ایران در تفلیس، با توصیهٔ رضاخان (و به قول خود او: با «**توصیهٔ حضرت اشرف آقای سردار سپه**») صورت گرفته و سردار سپه ضمناً به وی وعده داده بود که در آینده، پست سفارت را به او وامی‌گذارد.[4] نبیل در این نامه، از «کمال لطف و خصوصیت» رضاخان یا به قول وی: «حضرت اشرف آقای سردار سپه دامت شوکته» (یا: «**حضرت اشرف آقای سردار سپه دامت عظمته**») به خویش یاد می‌کند.[5] نیز در همان نامه تصریح می‌کند که پسرش، رحیم، هم «به امر آقای سردار سپه» در مدرسهٔ نظامی سن سیر فرانسه مشغول تحصیل شده است: «بنده‌زاده، رحیم، هم در پاریس در مدرسهٔ "سن سیر" جزء شاگردان دولتی نظامی **به امر آقای سردار سپه** مشغول تحصیل است».[6]

---

۱. همان، صص ۲۹۵-۲۹۶.

۲. نامه‌های مشروطیت و مهاجرت از رجال سیاسی و بزرگان محلی به سید حسن تقی‌زاده، به کوشش ایرج افشار، ص ۴۸۹.

۳. همان، ص ۴۹۱.

۴. ر.ک: همان، ص ۴۹۰. می‌نویسد: «نظر به مرحمت و همراهی که حضرت اشرف آقای سردار سپه به بنده دارند امیدوارم در موقع، نتیجهٔ مطلوبه هم بگیرم و یا به مأموریت دیگری برقرار شوم» (همان، ص ۴۹۲).

۵. همان، ص ۴۹۰ و ۴۹۲.

۶. همان، ص ۴۹۳.

یکی از جهات عمدهٔ سرسنگینی مقامات ایرانی با نبیل‌الدوله، وابستگی او به فرقهٔ بهائیت بود که فرقه‌ای «غیرقانونی» و منحرف از مذهب رسمی کشور قلمداد می‌شد و علاوه بر این، شدیداً مظنون به ارتباط با بریتانیا بود. وابستگی به فرقه، و مخالفت علما و مردم با نبیل الدوله، راه ترقی را به طور طبیعی بر وی مسدود می‌ساخت و او ناگزیر بود این مسیر را با آویختن به دامن عناصر متنفذ داخلی و خارجی (نظیر تقی‌زاده و مقامات مهم دولتی آمریکا) و احیاناً بهره‌گیری از خلأهای موجود در ادارات دولتی ایران، بگشاید.[1]

نبیل‌الدوله خود در نامه‌هایش به تقی‌زاده، ضمن اصرار بر لزوم انتقال خویش از واشنگتن به تهران و سپرده شدن مقامات مهم سیاسی در مرکز به وی، بسیار از وضع بی‌سر و سامان ادارات دولتی ایران و عدم مساعدت مقامات حکومتی با فعالیتها و نظریات او شکایت می‌کند و لبّ مطلب را (که سرسنگینی دولتمردان ایرانی نسبت به او به علت وابستگیش به تشکیلات بهائیت است) برای تقی‌زاده بازگو نمی‌کند.

در سالهای اخیر، دو نامهٔ خصوصی و محرمانه از نبیل‌الدوله خطاب به تقی‌زاده منتشر شده که در طول این پژوهش کراراً به آنها استناد کرده‌ایم. اولین نامه را نبیل‌الدوله در ۱۳۲۹ق/۱۲۹۰ش (یعنی سومین سال مشروطهٔ دوم) از آمریکا برای تقی‌زاده در اسلامبول فرستاده و دومی را نیز در دی (جَدی) ۱۳۰۲ش (یعنی اوایل دوران نخست نخست‌وزیری رضاخان) از تفلیس (مرکز گرجستان) برای تقی‌زاده در تهران ارسال کرده است.

او در نامهٔ اول، اصرار دارد تقی‌زاده را متقاعد کند که بدون حضور او در تهران، چرخ اصلاحات در ایران لنگ می‌زند و تقی‌زاده باید از نفوذ سیاسیش در دولت مشروطه بهره گیرد که اولیای حکومت ایران، نبیل را از کارداری سفارت این کشور در واشنگتن ترقی داده و به تهران فراخوانند و به مقامات مهم سیاسی بگمارند: «بنده باز عرض می‌کنم کار ایران را بنده به خوبی می‌توانم اصلاح نمایم، اما جای بنده امریک نیست و در مرکز است و در طهران کار در دست بنده بر می‌آید. هرگاه بعد از این مطالب که به دولت اطلاع داده‌ام باز مرا در واشنگتن بگذارند و پس از این همه زحمات هنوز به شارژدافری باقی

---

۱. اصولاً (چنانکه قبلاً نیز اشاره داشتیم، در عصر مشروطیت ایران و خصوصاً سالهای منتهی به کودتای رضاخانی و تأسیس رژیم پهلوی، شاهد کوشش جمعی از بهائیان برای تصرف پستهای دولتی در دوائر حکومتی ایران، به‌ویژه وزارت امور خارجه، هستیم، و آنان، از نقائص و خلأهای اداری موجود در این زمینه نهایت بهره را می‌جویند (نظیر این امر را، به نحوی، در زندگی سیاسی حبیب‌الله عین‌الملک، پدر هویدا نخست‌وزیر مشهور، نیز مشاهده می‌کنیم).

باشم و مرا به طهران نطلبند که قوّهٔ فعالیت خود را در مرکز به کار برم، دیگر خود دانید... برای انجام مقاصد آمریکایی خود لازم قطعی می‌دانم که خودم در طهران حاضر باشم...[1] سرکار... هر چه قوّت دارید سعی کنید... هرگاه اسباب فراهم شود بنده را به طهران بطلبند».[2]

نکتهٔ سؤال‌انگیز

بر پایهٔ آنچه قبلاً در مورد مأموریت نبیل‌الدوله در سفارت اسلامبول گذشت، برای خوانندهٔ تیزبین این سؤال به طور جدی مطرح می‌شود که: در آن وانفسا که دول استعماری غرب ـ خاصّه انگلیس و آمریکا با تمام توان در مقام فروپاشی و اضمحلال قدرت اسلامی خلافت عثمانی بودند و این حکومت وسیع و کهنسال، سخت‌ترین و حساس‌ترین دوران عمرش را می‌گذراند، چرا و به چه دلیل، آقای نبیل‌الدولهٔ «آمریکا»نشین و «بهائی» مسلک، آن همه اصرار در اشغال منصب کارداری سفارت «ایران اسلامی» در مهد خلافت عثمانی داشته است، و چه دستهایی ـ آگاهانه یا ناآگاهانه ـ زمینهٔ تصدی او به این پست حساس را در وزارت خارجهٔ ایران فراهم کرده‌اند؟!

پاسخ این سؤال بسیار مهم را بی‌گمان باید در پیوند مرموز حزب «بهائیت» با «صلیب ـ صهیون» در گردونهٔ تحولات سیاسی، استعماری خاورمیانهٔ آن روز جستجو کرد.

آری، زمانی که پیشوای بهائیان، عباس افندی، به پاداش حسن خدمت به امپراتوری انگلیس در جنگ جهانی اول، از ژنرال آللنبی ـ فرمانده قشون بریتانیا در جنگ با عثمانی، و اشغالگر نظامی قدس ـ مدال افتخار! و لقب «سر» دریافت می‌کند، مقتضی است که مرید وی، نبیل الدوله، نیز به دستور سیمرغ! به عنوان «کاردار» به سفارت ایران در پایتخت عثمانی تحمیل شود تا نقش این فرقه، در انجام مأموریتهای استعماری تکمیل شود...

نکتهٔ جالب توجه آن است که نبیل‌الدوله در نامه به شوقی افندی، تصریح می‌کند که به فرمان عباس افندی وارد سیاست شده است: «طبق اوامر خاصهٔ حضرت مولی الوری [عباس افندی] بود که من در خدمات دولتی مملکت خود وارد شدم. این فعالیتها از زمانی شروع شد که مرحوم مفخم الدوله سفیر سابق ایران در مصر که از دوستان میرزا ابوالفضل و نسبت به امر مبارک، محب بود به واشنگتن آمد و از من درخواست کرد که

۱. نامه‌های مشروطیت و مهاجرت از رجال سیاسی و بزرگان محلی به سید حسن تقی‌زاده، ص ۳۷۰. نیز با اشاره به اقداماتش در آمریکا برای تشدید پایه‌های ارتباط میان دو کشور می‌نویسد: ۳۷۱: «ولی باز عرض می‌کنم تا داخله مرتب نباشد اینها فایده ندارد و این است که بنده تشنهٔ رفتن طهران هستم» (همان، ص ۳۷۱).

۲. همان، ص ۳۷۱.

سمت منشیگری او را بپذیرم. مطلب را حضور هیکل مبارک حضرت عبدالبهاء، عرض کردم و ایشان امر فرمودند پیشنهاد او را بپذیرم، مشروط بر آنکه قبول آن شغل، مانع و مزاحم فعالیتهایم به عنوان یک مبلغ و مترجم بهائی نشود».[1]

ب) تبلیغات نبیل‌الدوله به نفع فرقه، و واکنش منفی علما و دینداران

اسناد و مدارک موجود نشان از فعالیت مستمر و دیرین نبیل‌الدوله به نفع فرقهٔ بهائیت دارد که همه جا نیز با حساسیت و برخورد منفی علما و مردم متدین نسبت به وی و تکاپویش روبرو بوده است. خان ملک ساسانی، مورخ و سیاستگر عصر قاجار و پهلوی، می‌نویسد: «نبیل‌الدوله در وقتی که پیشکار محمدحسن میرزا ولیعهد سابق [احمدشاه] بود علما تکفیرش کردند، سپس به سرکنسولگری تفلیس رفت...».[2]

نبیل‌الدوله در اوایل سال ۱۹۴۱م از نیویورک عریضه‌ای به شوقی افندی و به قول خود: «حضرت شوقی افندی ولی محبوب امرالله» نوشت و در پایان آن چنین امضا کرد: «خدمتگزار فروتن و فداکار شما، علیقلی نبیل الدوله». او در این عریضه، به تفصیل از سوابق دیرین خود در تبلیغ مسلک بهائیت در ایران (بین فرزندان حکام و امرای قاجار) سخن گفت که به نوشتهٔ وی، در فرجام، منجر به قیام علما بر ضد او، و خروج اجباریش از ایران شد و نهایتاً به اقامت وی (با اجازه و فرمان عباس افندی، و به عنوان یک مترجم و مبلغ بهائی) در آمریکا گردید.[3]

طبق این مدرک تاریخی: علیقلی پیش از سفر به آمریکا، متجاوز از یک سال در عکا و حیفا نزد عباس افندی اقامت داشت و طی این مدت، «به سِمَت کاتب در محضر مبارک» او، الواح و نامه‌های عباس را برای بهائیان آمریکا به انگلیسی ترجمه می‌کرد و ضمناً برخی آثار حسینعلی بهاء را به انگلیسی برگرداند. سپس عباس افندی امر کرد که همراه میرزا ابوالفضل گلپایگانی (مبلغ مشهور بهائیت) برای تبلیغ مردم به بهائیت به آمریکا برود و او نیز دستور عباس افندی (یا به قول او: «حضرت مولی الوری») را انجام داد. حتی پس از مراجعت میرزا ابوالفضل از آمریکا در ۱۹۰۴م، در آن کشور ماندگار شد و به

---

۱. آهنگ بدیع، سال ۲۰ (۱۳۴۴)، ش ۵ و ۶، ص ۲۰۱ و ۲۴۲. قابل توجه کسانی که شعار بهائیان مبنی بر پرهیز از سیاست را جدّی می‌گیرند و توجه ندارند که از نظر حضرات، دخالت در سیاست، برای عالمان و مجاهدان و کوشندگان راه آزادی و نجات ملتها، بد و اخ! است، نه برای نبیل الدوله‌ها و عبدالکریم ایادی‌ها و سپهبد صنیعی‌ها و هویداها و منصور روحانی‌ها و انبوه کارگزاران «بهائی» عصر محمدرضا پهلوی!

۲. یادبودهای سفارت استانبول، ص ۲۹۹.

۳. آهنگ بدیع، سال ۲۰ (۱۳۴۴)، ش ۵ و ۶، صص ۱۹۷ـ۱۹۸.

ایراد نطقهای تبلیغی در مناطق انگلیسی نشین آمریکا (نظیر دانشگاه هاروارد) و ترجمهٔ کتب و الواح حسینعلی بهاء و دیگر سران بهائیت پرداخت.[1]

در همین زمینه، باید از فعالیتهای تبلیغی همسر آمریکایی نبیل‌الدوله (میس فلورنس برید) و نیز دختر نبیل (مرضیهٔ گیل) به سود فرقه در آمریکا یاد کرد.

۱. همسر نبیل‌الدوله

تقی‌زاده، که پس از تکفیر سیاسی توسط آخوند خراسانی (پیشوای انقلاب مشروطیت) و اخراج از ایران در مشروطهٔ دوم، مدتی در یکی از ویلاهای اطراف نیویورک، مهمان علیقلی‌خان بوده، می‌نویسد: «علیقلی‌خان بستگی به بهائیها داشت. جانشین سفیر که شد، یواش یواش، هم آن کار مبلّغی بهائیگری را می‌کرد و هم شارژدافری[2] دولت علّیهٔ ایران را، من شنیدم، یا خودش می‌گفت، هفته‌ای دو تا راپورت رسمی مفصل از اوضاع می‌نوشت: یکی به وزارت خارجهٔ تهران و یکی به عکا، یکی گزارش کارهای امت و تبلیغات خودشان بود و دیگری راجع به اتباع ایران[3]... زنش... آمریکایی و بهائی دو آتشه بلکه سه آتشه بود و در خانه لوکس بزرگ عبدالبهاء را گذاشته بود و پشت به او نمی‌کرد...[4] او به واسطهٔ بستگی و علاقهٔ شدیدی که به بهائیها و مرکز آنها در حیفا داشت همیشه در ترویج بهائیها می‌کوشید...».[5]

تقی‌زاده برای دوستش (دکتر عباس زریاب خویی) نقل می‌کند که نبیل‌الدوله با گشاده‌رویی از من پذیرایی می‌کرد ولی شبها او و همسرش به باغ می‌رفتند و استغاثه و زاری می‌کردند تا مورد بخشایش قرار گیرند، چرا که به شخصی این چنین منفور نزد بهائیان پناه داده‌اند![6]

گفتنی است که نبیل با میس فلورنس برید از اهالی بستون ازدواج کرد و عباس افندی ضمن تبریک ازدواج مزبور، و صدور الواح متعدد به افتخار وی، آن ازدواج را «اولین نشانهٔ تحقق وحدت شرق و غرب» و مولود آن را «ثمرهٔ اولین اتحاد شرق و غرب» نامید![7]

---

۱. ر.ک: آهنگ بدیع، همان، صص ۱۹۹ـ۲۰۱. برای مترجمی نبیل‌الدوله برای ابوالفضل گلپایگانی در سفر تبلیغی آمریکا، همچنین ر.ک: شرح احوال جناب میرزا ابوالفضایل گلپایگانی، ص ۲۶۹.

۲. شارژدافر یا مصلحت گزار، همان کاردار امروزی است.

۳. زندگی طوفانی؛ خاطرات سید حسن تقی‌زاده، به کوشش ایرج افشار، ص ۱۷۳.

۴. همان، ص ۱۷۵. ۵. همان، ص ۱۷۷.

۶. بررسی مناسبات ایران و آمریکا، سید علی موجانی، ص ۱۴۶. در روایت فوق، راز نفرت بهائیان از تقی‌زاده بازگو نشده است، شاید یکی از عوامل این نفرت، بستگی تقی‌زاده به ادوارد براون باشد که با حمایت از ازلیان و انتشار تاریخ کهن بابی (نقطة الکاف) که بر جانشینی صبح ازل از سوی باب مهر تأیید می‌نهد، خشم سران بهائیت را برانگیخته بود.

۷. ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۲۰ (۱۳۴۴)، ش ۵ و ۶، صص ۱۹۹ـ۲۰۱.

نبیل‌الدوله برای پیشبرد اهدافش، ظاهراً از وجاهت همسر خویش نیز مایه می‌گذاشت. به نوشتهٔ یکی از پژوهشگران: همسر آمریکایی او، فلورنس خانم، و خانوادهٔ نسبتاً پرجمعیتش سبب شد که زندگی خصوصی نبیل‌الدوله مورد توجه جراید آمریکا قرار گیرد و بارها تصویر زیبای همسر شارژدافر ایران زینت‌بخش صفحات نخست روزنامه‌ها گردد (برای نمونه، ر.ک: *Washimgtok Society*، شماره‌های ۲۳ مارس ۱۹۱۲ و ۱۴ فوریهٔ ۱۹۱۴؛ *Sunday Star*، ش ۲۴ فوریهٔ ۱۹۱۴). این امر سبب کسب شهرت وی نیز گردید و خیلی زود در جمع دیپلماتهای مقیم واشنگتن جای خود را باز کرد و بعضاً سیاستمداران آمریکایی از او در مراسم و میهمانیهای مختلف دعوت می‌کردند... نبیل از این موقعیت نهایت استفاده را کرد و خود را به رؤسای جمهور آمریکا نزدیک ساخت.[۱]

۲. دختر نبیل‌الدوله

دختر نبیل‌الدوله موسوم به مرضیه، یا به قول منابع بهائی: «امةالله مرضیه خانم گیل»[۲]، از نویسندگان و مبلغان مشهور بهائیت در آمریکا به شمار می‌رود. به نوشتهٔ اسدالله مازندرانی: دختر نبیل‌الدوله، «مرضیه خانم که تحصیلات ادبیهٔ انگلیزی به پایان رساند با دکتر کارپنتر، از جوانان بهائی آمریکایی، وصلت نموده با هم به طهران آمدند و دکتر مزبور در طهران مریض و بستری شد، با هم به آمریکا مراجعت کردند و دکتر در آنجا به سال ۱۳۵۴ه.ق. درگذشت».[۳] مرضیهٔ گیل کتابی با عنوان غُصن اعظم در مورد عباس افندی دارد که به چاپ رسیده است.[۴]

نبیل‌الدوله، و رفتار دورویه

(نکته‌ای قابل ملاحظه در رفتارشناسی سران بهائیت)

نکتهٔ در خور تأمل در نامه‌های خصوصی نبیل به تقی‌زاده، اظهار اخلاص و مودتی است که وی نسبت به تقی‌زاده از خود نشان می‌دهد: «قربانت گردم، اگرچه عمری است بعیدالعهد شده ولی خدا شاهد است همیشه به یاد ایام زیارت حضرت عالی بوده و خود

---

۱. بررسی مناسبات ایران و آمریکا، صص ۱۵۴ـ۱۵۵.
۲. آهنگ بدیع، سال ۲۰ (۱۳۴۴)، ش ۵ و ۶، ص ۲۰۱.
۳. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، ص ۴۹۱.
۴. برای نطق مرضیه در جشن یکصدمین سالگرد ظهور باب توسط بهائیان در آمریکا (با ترجمهٔ عبدالحسین نعیمی) ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۳ (۱۳۲۷)، ش ۱۵ و ۱۶، ص ۱۳ به بعد.

و متعلقات، به ذکر خیر آن حضرت مشغول بوده و هستم».[1] و نیز: «خانم و بچه‌ها حضور حضرت عالی عرض سلام و ارادت می‌رسانند. متمنی است همه وقت از مژدهٔ سلامتی خود مسرورم دارید و هر امر و فرمایش و خدمتی باشد اشاره فرمایید. خانم و فامیل از صمیم قلب، عروسی حضرت عالی را تبریک می‌گویند... باقی قربان وجود عزیزت».[2] و این اظهار ارادتهای نبیل‌الدوله (که برای پیشبرد اهداف سیاسی او از طریق تقی‌زاده است) در حالی است که دکتر عباس زریاب خویی (دانشمند مشهور، و دوست و برکشیدهٔ تقی‌زاده) در گفت‌وگو با آقای سید علی موجانی نقل کرده است:

تقی‌زاده که به شدت مورد نفرت جامعهٔ بهائی قرار داشت، می‌گفت مدتی در آمریکا مهمان نبیل‌الدوله بوده و او که از بهائیهای فراماسون بوده با گشاده رویی از تقی‌زاده پذیرایی می‌نمود؛ اما شبها با همسر خود به باغ می‌رفتند و استغاثه و زاری می‌نمودند تا مورد بخشایش قرار گیرند، چرا که به شخصی این چنین منفور در نزد بهائیان پناه داده‌اند.[3]

نبیل، در این برخورد دوگانه، به واقع از پیشوای خویش عباس افندی تبعیت کرده که وقتی در پاریس، تقی‌زاده را به شام دعوت می‌کند، دیدار خود با تقی‌زاده را از چشم مریدان مخفی کرده و به خصّیصینش دستور می‌دهد به مردم بگویند او یک شخص مصری! است که به مهمانی عباس افندی آمده است![4]

جالب است که همین نوع برخورد دورویه را در رفتار عباس افندی با ادوارد براون نیز مشاهده می‌کنیم. برای کسانی که در تاریخ باب و بهاء مطالعه و پژوهش دارند، ادوارد براون چهره و نام بسیار آشنایی است. او برای دیدار و گفت‌وگو با اتباع باب (اعم از ازلیان و بهائیان) در عصر ناصرالدین شاه به ایران آمده، یک سال در نقاط مختلف ایران به گشت و گذار پرداخته و طی این مدت با شمار زیادی از اعضای این دو گروه از نزدیک

۱. نامه‌های مشروطیت و مهاجرت از رجال سیاسی و بزرگان محلی به سید حسن تقی‌زاده، به کوشش ایرج افشار، ص ۴۸۹. ۲. همان، صص ۴۹۲-۴۹۳.

۳. بررسی مناسبات ایران و آمریکا...، موجانی، ص ۱۴۶. در این زمینه، نقل اظهارات نورالدین چهاردهی، بهائی پژوه مطلع عصر ما، نیز خالی از لطف و معنا نیست. چهاردهی می‌نویسد: «مدرسهٔ تربیت در تهران مخصوص بهائیان بود. محمدرضا مخلوع چند ماه در این مدرسه تلمذ نمود. دکتر مصباح ناظم مدرسه و پدرش مدیر مدرسه بود. دکتر مصباح برایم گفت: یارشاطر وسیلهٔ تقی‌زاده از بهائیت روبرتافت. عبدالبهاء لوحی صادر کرد که تقی‌زاده شقی‌زاده است» (بهائیت چگونه پدید آمد؟، ص ۱۷۳. مقصود از یارشاطر، همین احسان‌الله یارشاطر از مقامات مشهورِ «بهائی تبارِ» عصر پهلوی است که اینک دائرة‌المعارف ایرانیکا ــ با گرایشهای بهائی مآبانه ــ زیر نظر او تدوین می‌شود).

۴. مقالات تقی‌زاده، زیر نظر ایرج افشار، ۸۸/۲.

معاشرت و صحبت کرده و کتب و الواح آنها را گردآوری کرده است.[1] سپس به دیدار یحیی صبح ازل و حسینعلی بهاء در قبرس و عکا رفته با آن دو تن و اطرافیانشان گفت‌وگو کرده و نهایتاً اقدام به نگارش صدها صفحه راجع به این دو گروه و انتشار آثاری مهم از آنها (نظیر مقالهٔ سیاح نوشتهٔ عباس افندی و نقطةالکاف نوشتهٔ یکی از قدمای بابیه) کرده است. حتی زمانی که عباس افندی به اروپا سفر کرده با وی چندین جلسه دیدار و گفت‌وگو کرده است. ذکر ادوارد براون در کلام رهبران بهائیت (به‌ویژه عباس افندی) و کتب و نشریات این فرقه، غالباً با انتقاد و حتی طعن و لعن همراه است. حتی نویسندگان و مبلغان طراز اول فرقه (ابوالفضل گلپایگانی و دیگران) به دستور اکید عباس افندی، بر یکی از آثار منتشره توسط براون (نقطةالکاف) ردّیه نگاشته و با نامگذاری این ردیه به کشف‌الغطاء عن حیل‌الاعداء، او را «دشمن حیله‌گر» بهائیت و همدست فرقهٔ رقیب (ازلیها) قلمداد کرده‌اند. چنانکه عباس افندی و ابوالفضل گلپایگانی کراراً کتاب نقطةالکاف (تصحیح و طبع براون) را کتابی «خبیث» و «مجعول» و «از کتب ناریّه» شمرده و بدین گونه، براون را ـ ضمن انتساب به سیاست شیطانی انگلیس ـ به جعل و دَسّ در آثار تاریخی مربوط به فرقه متهم ساخته‌اند.[2]

عباس افندی در لوحی خطاب به ایادی امرالله، در کلامی سخت خصمانه و توهین‌آمیز، مدعی می‌شود که: «یحیایی‌های بی‌حیا [= اتباع یحیی صبح ازل] برون را دلالت کرده‌اند بر اینکه آن کتابی که خود به اسم آقا میرزا جانی، تاریخ امر در نهایت استادی جمع و تلفیق نموده بودند و به کتابخانهٔ پاریس فرستاده بودند ترجمه نماید، مقدمهٔ [آن کتاب را نیز] خود تعلیم و تلقین او نموده‌اند تا آن مقدمه در آن تاریخ مجعول را به فارسی و انگلیزی طبع و نشر نماید؛ حال آن کتاب طبع و انتشار داده شده است از بدایت تا نهایت به دستورالعمل یحیایی‌ها و تلقین آنها به تمامه مخالف واقع مرقوم گشته تا سبب تخدیش اذهان و تشویش افکار گردد... خلاصه، از بدایت عالَم تا یومنا هذا [امروز] کتابی به این اراجیف و هذیان تألیف نشده، ولی مؤلف [= ادوارد براون] راگمان که در ایرانْ ابلهانْ بی‌پایانند، شاید نادانان این کتاب را مدار دلیل وبرهان نمایند. هیهات،

---

۱. شرح ماجرا را در کتاب مشهور براون: یک سال در میان ایرانیان، ترجمهٔ مانی صالحی علامه، بخوانید.

۲. ر.ک: خاطرات حبیب، حبیب مؤید، ۳۳۱/۲ـ۳۳۲ و ۳۳۷ و ۳۳۹؛ شرح احوال جناب میرزا ابوالفضایل...، مهرابخانی، صص ۴۴۶ـ۴۴۷؛ آهنگ بدیع، سال ۲، ش ۱۷، ص ۸. و نیز: کشف‌الحیل، آیتی، چ ۴: ۱۶۰/۲؛ خاطرات صبحی دربارهٔ بابیگری و بهائیگری، صص ۱۲۷ـ۱۳۴؛ اسناد و مدارک دربارهٔ بهائیگری، صص ۹۲ـ۹۶؛ بهائیان، محمدباقر نجفی، ص ۳۹۰ و... . شرح مطلب، و نقل و نقد اظهارات یکسویهٔ بهائیان در این زمینه، منوط به فرصت دیگری است.

هیهات! این بی‌فکر یعنی برون اقلاً باید کسی را پیدا و ستایش نماید که شعور و ادراکی داشته باشد... ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه توست...». و در ادامهٔ همین لوح است که می‌نویسد: «آن کتاب، نُسَخ متعدده‌اش به ایران رفته زیرا به هر جا فرستاده‌اند. یک جلد از آن کتاب را به دست آرید و مجتمعاً جواب آن مفتریات را در نهایت بلاغت به اسهل عبارت [کذا] مرقوم فرمایید؛ کارْ این کار است، زیرا نتیجه دارد... من شب و روز دقیقه[ای] آرام ندارم... و الا خود [ردیه بر نقطةالکاف را] می‌نگاشتم...».[1] در ادامه نیز ضمن حملهٔ شدید به ازلیها و اطلاق تعابیری چون: شیاطین نشسته در کمین و گرگان کین، براون را به عنوان همدست آنها در این توطئه، به شدت مذمت کرده و می‌نویسد: «عن قریب آن بیچاره خواهد دید که متابعت آن نفوس بی‌دین، ربح عظیم نبود، بلکه خسران مبین بود».[2]

این بدگوییها و لجن‌پراکنیها، همه مربوط به پس از انتشار کتاب نقطةالکاف با مقدمهٔ انتقادی براون در سال ۱۳۲۸ق (۱۹۱۰م) است. دو سال بعد از انتشار این کتاب، عباس افندی از مصر به آمریکا و سپس به اروپا مسافرت می‌کند و در اروپا نخست به لندن و سپس به پاریس می‌رود، و در طول این سفر، جایْ جایْ از براون شدیداً انتقاد می‌کند. محمود زرقانی (منشی و دستیار عباس افندی در سفر غرب) می‌نویسد: عباس افندی در خلال سفر (با کشتی) از مصر به نیویورک، روز ۱۲ ربیع‌الثانی ۱۳۳۰ق / ۳۱ مارس ۱۹۱۲ «شرحی از یحیایی‌ها [اتباع یحیی صبح ازل] و القائات [آنها] به مستر برون فرمودند که تاریخ حاجی میرزا جانی [= نقطةالکاف] را کم و زیاد نموده به کتابخانهٔ پاریس و لندن فرستادند و او را (با مفتریاتی) تحریک بر ترجمه و طبع نمودند. او هم محض ترویج اغراض خود به طبع و نشر آن کتاب پرداخت».[3] در بدو ورود عباس افندی به لندن نیز، زمانی که اطرافیان مقرّب وی (نظیر لیدی بلامفلید) روز ۸ محرم ۱۳۳۱ق / ۱۷ دسامبر ۱۹۱۲ مصلحت را در این می‌دانند که در انجمنی که قرار بود افندی نطق کند، «صدر انجمن را مستر برون» قرار دهند، زیرا «مستر برون حالت تذکر یافته، اگر صدر انجمن واقع شود لابد در معرفی وجود مبارک، اوصاف و محامدی عرض خواهد کرد که رفع خیالات نفوسی می‌شود که او را مخالف امر [بهائیت] دانسته‌اند، ولی» عباس افندی «ابداً اعتنا به گفتهٔ» اطرافیان نمی‌کند.[4]

فردا و پس فردای آن روز (۹ و ۱۰ محرم ۱۳۳۱ / ۱۸ و ۱۹ دسامبر ۱۹۱۲) براون نزد

۱. مائدهٔ آسمانی، ۵/ ۲۰۸ـ۲۰۹.
۲. همان، ۵/ ۲۱۰.
۳. بدایع الآثار، ۱/ ۱۷ـ۱۸.
۴. همان، ۲/ ۲۷.

عباس افندی می‌آید و با او دیداری طولانی به عمل می‌آورد. رهبر بهائیت، با توجه به مواضع تندی که در جمع مریدان خویش با براون داشته، طبعاً باید در این دیدار، انتقادات خود از براون را مطرح کرده و مثلاً دلایلش بر بی‌اعتباری نقطةالکاف را (که درست در همان دوران، مریدانش را شدیداً به نگارش ردّیه بر آن تحریض می‌کرد) با براون در میان نهد و پاسخهای وی را شنیده و آنها را قبول یا مستدلاً رد کند، اما نه تنها چنین نمی‌کند، بلکه زمانی که خود براون در ابتدای نخستین جلسهٔ ملاقات با عباس افندی (۹ محرم) می‌خواهد از گذشته سخن بگوید و به قول زرقانی: «از ما مضیٰ عرض حال دهد و عذرخواهی [؟] نماید»[1]، عباس افندی از صحبت در این زمینه پرهیز کرده و می‌گوید: «**باید صحبتهای دیگر بداریم، صحبتی که مورث محبت شود**»! و او نیز «چون دید میل مبارک از آن مقوله گفت‌وگو نیست لهذا به صحبتهای دیگر پرداخت».[2] در ملاقات روز ۱۰ محرم نیز براون «از ما مضیٰ کلمه‌ای گفتن نتوانست زیرا مقصد مبارک [عباس افندی] محبت و الفت بود، نه اظهار اغراض و افکار او. لهذا از مطالب علمیه و حکایات از حالات امور شرق **به عطوفت و محبت و اغماض و ستری فوق‌العاده با او گفت وگو و مذاکره می‌فرمودند**».[3]

براون، در نامه‌ای که فردای دومین دیدار خود با عباس افندی در لندن، در روز ۱۱ محرم ۱۳۳۱ / ۲۰ دسامبر ۱۹۱۲ راجع به دیدار خود با عباس افندی به تقی‌زاده

---

۱. همان، ۲۹/۲. زرقانی در این کتاب مدعی است براون در دیدارهای مکررش با عباس افندی در لندن، نسبت به افندی «اظهار خضوع» کرده و هنگام رفتن از نزد عباس افندی، دست وی را بوسیده و «با نهایت تعظیم و خضوع» خانهٔ اوی را ترک گفته است (همان، صص ۲۹ـ۳۱). در دیدار با افندی در پاریس نیز «به استماع بیانات مبارکهٔ [عباس افندی] در خصوص اثر و نتایج ظهور مظاهر الهیه و مقاصد عظیمهٔ آنها [بخوانید: بهاء و احکام او] مسرور و مفتخر بود» (همان، ص ۱۷۶). اما گزارش دیگران از مواضع براون نسبت به بهائیت و رهبری آن در آن تاریخ، برخورد دیگری از وی را حکایت می‌کند. مخبرالسلطنه در شرح حوادث سال ۱۳۲۸ق، با اشاره به مسیو نیکلای فرانسوی (کنسول فرانسه در ایران عهد ناصری، که کتابی جانبدارانه در مورد باب نوشته است) می‌نویسد: «در پاریس بودم عباس افندی به پاریس آمده بود. بعضی ایرانیها از او دیدن کردند، من نرفتم. از نیکلا که او را دیده بود، پرسیدم چه دیدی؟ گفت مردی بسیار عامی. از آنچه نوشته‌ام پشیمانم. پروفسور برون هم همین طور می‌نویسد و اظهار پشیمانی می‌کند» (خاطرات و خطرات، ص ۲۰۱). عبدالحسین آیتی (مبلغ مستبصر بهائی) نیز که با براون مکاتبه داشته، از قول او نقل می‌کند که گفته است: «بهاء و بهائیان بساط دین و خدا و پیغمبر را مسخره کردند و مکرر می‌گفت: اگر اقلاً در سایهٔ این عنوانات، آزادی بشر و اشاعهٔ علم را منظور داشتند باز چیزی بود، ولی یقین دارم که اگر بهائیت ترویج شود بکلی آزادی و علم از بین بشر رخت بر می‌بندد و جهل و قیودات و اوهام جای آن را می‌گیرد» (کشف الحیل، ج ۱، چاپ ۷، ص ۷۶) و نیز می‌گفت: «چکنم، من بهائیت را این طور شناخته‌ام که اگر اندکی بیش از این ترقی کند اصلاً آزادی و اخلاق و درستی و راستی از دنیا معدوم خواهد شد»! (کشف الحیل، ج ۲، چاپ ۴، ص ۴۵).

۲. بدایع الآثار، ۲۹/۲. ۳. همان، ۳۰/۲ـ۳۱.

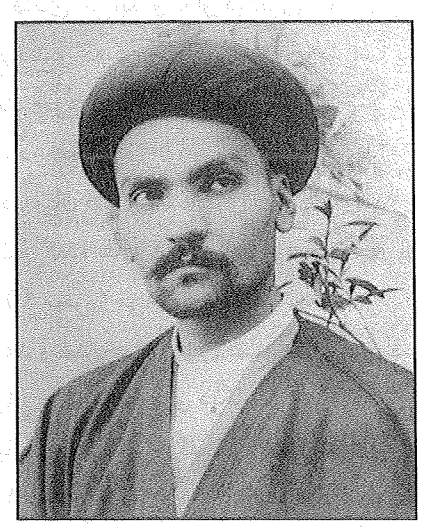
تقی‌زاده

می‌نویسد می‌گوید: «خیلی خوش گذشت».[1] وی در نامه‌های ۳۱ دسامبر ۱۹۱۲ و ۱۶ ژانویهٔ ۱۹۱۳ خود نیز تقی‌زاده را تشویق به دیدار با عباس می‌کند[2] و همین امر سبب می‌شود که تقی‌زاده در پاریس با عباس افندی دیدار کند و با گرمی از سوی وی پذیرایی گردد.[3] در همین جا است که ــ چنانکه قبلاً نیز اشاره داشتیم ــ پیشوای بهائیت دیدارش با تقی‌زاده را از چشم دیگران مخفی نگه می‌دارد و به گزارش تقی‌زاده: «در ملاقات اول وقتی که از اطاق خواب بیرون آمده از اطاق بزرگ که جمعی بودند رد شد[ه] و بیرون رفتم، یکی از اصحاب او در دهلیز خانه به من گفت که **آقا فرموده‌اند ما به مردم بگوییم که شما شخص مصری هستید و کسی از آمدن شما پیش ایشان مطلع نشود»!**[4]

باری، عباس افندی پس از حدود یک ماه توقف در لندن، روز ۱۳ صفر ۱۳۳۱ق / ۲۱ ژانویهٔ ۱۹۱۳ لندن را به مقصد پاریس ترک می‌کند و آن گونه که عزیزالله خان عزیزی (از همراهان عباس افندی در سفر لندن و پاریس) حکایت می‌کند، در پاریس مطلع می‌شود که برخی از روزنامه‌ها مطالبی بر ضد عباس افندی نوشته‌اند و «این مقالات» نیز بعضاً «از

---

۱. نامه‌های براون به تقی‌زاده، صص ۳۴ـ۳۵.

۲. همان، ص ۶۶ و ۷۱.

۳. تقی‌زاده در شرح این دیدار می‌نویسد: عباس افندی در ایام اولتیماتوم ۱۹۱۱ روسها به ایران، «صبح یکی از روزها مرا در منزل خود که عمارتی پاکیزه بود (می‌گفتند به ماهی چهار هزار فرانک یعنی ۱۶۰ لیرهٔ طلای انگلیسی کرایه کرده) پذیرفت. از دهلیز به اطاق بزرگی که گویا محل پذیرایی عمومی و خطابه‌های او بود داخل شده و از آنجا نیز به اطاق کوچکتر دیگری که اطاق خواب او بود رفتم. در آن اطاق خواب خیلی عالی، مرا به گرمی پذیرفت و تا حوالی ظهر صحبت کردیم. در این بین جمعی در اطاق بزرگ به انتظار بیرون آمدن او جمع شده بودند و چون پذیرایی عمومی او قدری دیر شد مسیو دریفوس یهودی فرانسوی، از اتباع خاص او، توی اطاق خواب آمد و دست به سینه ایستاده گفت "نفوس منتظرند". عبدالبهاء اعتنای زیادی نکرده گفت "باشد و باز دنبالهٔ صحبت با مراگرفت...». (مقالات تقی‌زاده، زیر نظر ایرج افشار، ۲/ ۸۵ـ۸۶). چند روز بعد باز عباس افندی به سراغ تقی‌زاده فرستاده و او را به صرف شام دعوت می‌کند و «با سفره‌ای مشحون به غذاهای لذیذ» از وی پذیرایی می‌کند. «صحبتهای» افندی نیز «در آن شب» نیز «شیرین و دلکش بود؛ صحبت مذهبی چندان به میان نیاورد و از اوایل عمر خود حرف زد» (همان، ص ۸۷).

۴. مقالات تقی‌زاده، زیر نظر ایرج افشار، ۲/ ۸۸.

طرف پرفسور براون نوشته شده است». عباس افندی پس از اطلاع از این امر به اطرافیان می‌گوید: «می‌دهم جوابی دندان شکن برای پرفسور براون بنویسند...». سپس به اتفاق عزیزالله خان به خانهٔ مستر دریفوس (بهائی یهودی تبار فرانسوی) رفته و از او می‌خواهد سفرنامهٔ براون را که در آن شرح دیدار خود با بهاء در عکا را نوشته بخواند. او نیز خوانده و ترجمه می‌کند. عباس افندی اظهارات براون در آن سفرنامه راجع به بهاء را تصدیق کرده و می‌افزاید: «ولی این مطالب که در جراید نوشته است تمام افترا است. معلوم می‌شود که این شخص مذبذب است و مجدداً تکرار فرمودند دستور می‌دهم جوابی دندان شکن به او بنویسید» و سپس از خانهٔ دریفوس خارج و به اقامتگاه خود برمی‌گردد.[1]

ادوارد براون

جالب است که براون در پاریس نیز در ۱ ربیع‌الثانی ۱۳۳۱ق / ۹ مارچ ۱۹۱۳ با عباس افندی دیدار و گفت‌وگو می‌کند و در این دیدار نیز (که یک ماه و ۱۸ روز پس از ورود افندی به پاریس صورت گرفته) همچنان «مورد مرحمت و شفقت» عباس افندی قرار می‌گیرد و عباس افندی از سفارشات بهاء مبنی بر حبّ جهان (به جای حب وطن) و محبت با همگان (حتی بدان و بدکاران) و این گونه امور برای براون سخن می‌گوید[2]، و باز هم لام تا کام سخنی از اختلافات فیمابین مطرح نمی‌کند. مهم‌تر از این، عباس افندی پس از آن دیدار، به براون نامهٔ فدایت شوم نوشته و او را به وصف «دوست قدیم عزیز محترم» می‌ستاید و از اینکه در پاریس فرصت ملاقات مکرر با براون دست نداده افسوس می‌خورد و خواستار تجدید ملاقات با براون، و همدمیش با او در شرق می‌شود!

کمبریج ـ پروفسور ادوارد براون

هوالله

دوست قدیما، عزیز محترما، الحمدلله محفوظاً از لندن به پاریس آمدم، ولی

۱. تاج وهاج، صص ۱۵۹ـ۱۶۰. ۲. بدایع‌الآثار، ۱/ ۱۷۵ـ۱۷۶.

افسوس که اسباب چنین فراهم آمد که ملاقات مکرر حاصل نگشت، زیرا مقصود چنان بود که در مسائل حکمت الهیه از جمله بقای روح با یکدیگر صحبت نماییم و از حقیقت سایر مسائل الهیه مذاکره کنیم. در وقت ملاقات فرمودید که مسئلهٔ بقای روح از معضلات مسائل است. در این خصوص مذاکره مسکوت و به ملاقات بعد مرهون شد، اما یار [= براون] به دیار دیگر شتافت و ملاقات حاصل نگشت، ولی امید وطید[1] که بلکه در شرق همدم گردیم. مهتاب شبی خواهم و جائی تنهایی، تا با تو بگویم سخن از هر جایی...

باری، کتابی به واسطهٔ مسیو دریفوس ارسال شد، البته مطالعه نموده‌اید... آن کتاب را اگر مطالعه فرمودید با سواد لوح مبارک اعاده فرمایید و اگر میل شریف باشد کتاب دیگر می‌فرستم. باقی بقای تو. عبدالبهاء عباس.[2]

نهایتاً هم ــ چنانکه می‌دانیم ــ عباس افندی، کتاب ردّیهٔ فرقه بر ضدّ براون موسوم به کشف‌الغطاء را (که خالی از تعریض به انگلیسیها نبوده وبه زلف یار بر می‌خورد!) پس از چاپ، جمع و از دسترس افراد بیرون ساخت!

این برخوردهای «دوگانه و متناقض» عباس افندی با براون در روبرو و پشت سر او (و نیز دیدار گرمش با تقی‌زاده و در عین حال اختفای هویت او برای دیگران)، در حالی است که کارگزاران عباس افندی در سفر فرنگ (متأثر از مواضع خصمانهٔ افندی نسبت به براون در جمع بهائیان) به بدگویی از براون پرداخته و او را عنصری نفاق پیشه می شمارند که در پی ایجاد اختلاف بین بهائیان است. محمود زرقانی (منشی عباس افندی در سفر غرب) با اشاره به دیدار عباس افندی و براون در پاریس می‌نویسد: عباس افندی در این دیدار «به شفقت و بردباری و رأفتی با او سلوک فرمودند که در کمال ممنونیّت و عذرخواهی از مراحم و مواهب مبارکه مرخص شد... ولی خدام آستان به خوبی این نکته را ملتفت و با یکدیگر در این مذاکره بودند که امثال مستر برون به هیچ وجه در عالم دیانت نیستند... [و] در هیچ مذهب و دینی اعتنا و اعتقادی ندارند مگر آنکه نظر به مصلحت سیاسی و ترویج مقاصد جنسی و ملی قلم و لسانشان حرکت و جولانی نماید و در پس پردهٔ عبارات و ضمن لوایح و حکایات مقاصد خویش را ترویج کنند...».[3]

خود عباس افندی نیز انتقادات تند و خصمانه‌اش علیه براون (البته نزد بهائیان) را پس از این تاریخ نیز ادامه می‌دهد و همین موضع خصمانه است که چند سال بعد به نگارش ردّیه علیه براون با عنوان کشف‌الغطاء عن حیل الاعداء می‌انجامد. کاملاً روشن است که (به

۱. مستحکم و پایدار. ۲. مائدهٔ آسمانی، ۹/۱۰۵ـ۱۰۷. ۳. بدایع الآثار، ۲/۱۷۶.

قول زرقانی:) «عطوفت و محبت و اغماض و ستر فوق‌العادهٔ» عباس افندی در دیدار با براون، به رغم بدگویی‌های مکرّرِ همو از براون نزد بهائیان، ترفندی حساب شده بوده که اهداف گوناگونی همچون خام نگهداشتن و بی‌اطلاع گذاردن براون از اقدامات فرقه بر ضدّ کتاب منتشره از سوی وی: نقطةالکاف، را تعقیب می‌کرده است. و الله اعلم بدسائس الدهور!

به مارماهی مانی، نه ماهی‌ایّ و نه مار
منافقی چه کنی؟ مار باش یا ماهی!

نبیل‌الدوله و قاچاق عتیقه

انتقال مواریث ارزشمند باستانی ایران به آمریکا ظاهراً مأموریت دیگر جناب نبیل بوده است. تقی‌زاده، به عنوان یکی از شگردهای نبیل‌الدوله در سفارت ایران در آمریکا می‌گوید: «علیقلی‌خان به این و آن می‌نوشت عتیقه‌جات را به اینجا بیاورد، چون من شارژدافر هستم بی‌گمرک مرخص می‌کنم! و از این طریق، هم افراد را به آمریکا جذب می‌کرد و هم تجارت می‌کرد».[1]

فضل‌الله صبحی (مبلغ مستبصر بهائی مشهور) در روشنگریهای تکان دهندهٔ خود پیرامون عملیات قاچاق آثار باستانی ایران توسط فرقه، می‌نویسد: «چندی پیش در انجمنی بودیم که دانشمندان گرد هم بودند، سخن از نشانه‌های باستانی به میان آمد و از اینکه چگونه اینها را می‌ربایند؟ استاد بزرگوار تقی‌زاده گفت: به ما گفتند یکی از دفترهای باستانی که در دست دو سه تن بود به بیرون کشور برده‌اند؛ یک بخش از آن در ایران است. از نخست‌وزیر در این باره کومک خواستیم که آن را بخرند. پس از بررسی دانسته شد که آن را هم بدر برده‌اند و در آمریکا به بهای هفتاد هزار دلار فروخته‌اند».[2]

اشاره به این امر را، حتی به نحو ضمنی، در کلام اسدالله مازندرانی (نویسنده و مبلغ مشهور فرقه) نیز می‌خوانیم: نبیل‌الدوله «در ۱۳۲۸ شارژدافر سفارت ایران در واشنگتن شد و محصلی چند ایرانی به آمریکا برد و در آنجا با خانمی ـ بهائیهٔ آمریکائیه ـ وصلت نمود و متدرّجاً ظاهراً و معناً ترقیات کرد و در ارتباط ایران و آمریکا خدماتی نمود و سپس نوبتی شارژدافر ایران در سفارت اسلامبول گشت. ایامی، پیشکار مختار ولیعهدی احمد شاه در ایران گردید و بالاخره با عائله مراجعت به آمریکا کرده، **به تجارت قالی و**

۱. زندگی طوفانی؛ خاطرات سید حسن تقی‌زاده، ص ۱۷۲.
۲. اسناد و مدارک دربارهٔ بهائیگری (جلد دوم خاطرات صبحی)، صص ۲۳۹ـ۲۴۰.

دیگر صنایع ایرانی پرداخت» و ضمناً به تبلیغ بهائیت مشغول شد...[1]

خان‌ملک نیز خاطرنشان می‌سازد: «نبیل‌الدوله... در ایام ریاست وزرای مرحوم رزم‌آرا، بابت مطالبات سنوات بی‌تاریخ، به اسامی مختلفی که در هیچ بودجه‌ای نامی بر آن نمی‌توان گذاشت، بیست هزار دلار از خزانهٔ ایران گرفته و به آمریکا رفت»![2]

نبیل‌الدوله ۶۳ سال در آمریکا اقامت داشت و در ۸۸ سالگی درگذشت.[3]

می‌رسیم به مهم‌ترین فصل کارنامهٔ نبیل‌الدوله: پیوند با کانونها و محافل قدرت در ایالات متحده.

نبیل‌الدوله؛ پیوند با کانونهای قدرت در آمریکا

الف) نبیل‌الدوله و فراماسونری آمریکا

اسماعیل رائین، فصلی از کتاب خود: فراموشخانه و فراماسونری در ایران را به شرح حال وی اختصاص داده است. به نوشتهٔ او: «یکی از فراماسونهای معروف ایران که دارای شهرت جهانی بود و در سازمان فراماسونی آمریکا مقام «ژنرال ماسونی» و «درجهٔ ۳۳ فراماسونی» را داشت و همچنین عالی‌ترین نشان ماسونی را که فقط به رؤسای جمهور آمریکا اعطا می‌شود، دریافت کرده بود، علیقلی‌خان[4] از افراد خاندان سپهر کاشی است. او که یکی از رؤسای... بهائیان ایران و آمریکا بود و عکس او در کنار تصویر عبدالبهاء، از ارادت فوق‌العادهٔ او به پیشوای بهائیان جهان حکایت می‌کند، در خانهٔ خود محفل ماسونی کوچکی داشت، که اغلب روزها، در حضور دیگران، در آنجا به عبادت می‌پرداخت... نبیل‌الدوله بهائی بود و از رؤسای این فرقه به حساب می‌آمد...».[5] در محراب محفل ماسونی او «سه جلد کتاب... قرار داشت که... عبارت بودند از: ۱. قانون اساسی فراماسونری ۲. الواح بهاءالله ۳. کتاب بیان».[6]

همسر آمریکایی نبیل‌الدوله (فلورنس) نیز «لیدر زنان بهائی آمریکا بود و خود او هم، علاوه بر فعالیت‌های مذهبی، در شورای طریقت فراماسونی آمریکا نیز فعالیت

---

۱. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، ص ۴۹۱.

۲. یادبودهای سفارت استانبول، ص ۲۹۹. تاریخ معاصر ایران: در مورد قاچاق آثار باستانی ایران توسط جمعی از عناصر شاخص بهائی، قبلاً در بخش مربوط به «بهائیت و انگلیس»، فصل مربوط به عزیزالله خان خیاط، به تفصیل سخن رفته است. ۳. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ۴۶۴/۳.

۴. در اصل: «علینقی‌خان»، که اشتباه است.

۵. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ۴۵۹/۳. در جای دیگر می‌نویسد: «نبیل‌الدوله از رؤسای بهائی است که سالها مقیم آمریکا بود و در لژ فراماسونری آمریکا مقام شامخی به دست آورد و همیشه انگشتر استاد اعظم را در دست می‌کرد...» (همان، ۱۵۲/۲). ۶. همان، ۴۶۲/۳.

می‌کرد».[1] رائین، همچنین، تصویر نبیل‌الدوله در جلو محراب محفل و نیز عکسی از او را که با احترام کامل در کنار عباس افندی ایستاده، در کتاب خود آورده است.[2]

ب) نبیل‌الدوله و پیوند با دولت و سرمایه‌داری آمریکا

آن‌گونه که در فصول پیشین این مقال دیدیم، نبیل‌الدوله و دوستان بهائیش (در ایران و آمریکا) از پیشگامان ترویج نظام تعلیم و تربیت غربی (در شکل آمریکایی آن) در کشورمان بودند و افزون بر این، نبیل الدوله، «یکی از ارکان مهم در استخدام هیئت مستشاران مالی آمریکا [به ریاست مورگان شوستر] بود و از جملهٔ دیگر اقدامات مهم وی هدایت شرکتهای نفتی آمریکا به سرمایه گذاری در ایران بود»[3]، و به تعبیری روشن‌تر: «برای نخستین بار او بود که پای کمپانیهای نفتی آمریکایی را به ایران باز کرد».[4]

نبیل‌الدوله در ۱۹ ربیع‌الثانی ۱۳۲۹ به سراغ کمپانی نفتی غول آسای آمریکایی: استاندارد اویل نیوجرسی، رفت و دربارهٔ استخراج منابع نفت ایران با مدیر آن گفت‌وگو کرد.[5] او در همان ایام به گفت‌وگو با «کمپانی معتبر نفت و تنباکوی آمریکا» پرداخت و متعاقب این امر، کمپانی یادشده رسماً از ایران خواست که اطلاعات کاملی دربارهٔ معادن ایران در اختیار وی بگذارد و نیز اجازه دهد نمایندهٔ کمپانی برای بررسی وضعیت این معادن، راهی ایران گردد. نبیل‌الدوله در گزارش خود به دولت ایران (مورخ ۱۴ شعبان ۱۳۲۹) دولتمردان ایرانی را شدیداً به استقبال از کمپانی آمریکایی، و واگذاری بازماندهٔ نفت کشور به آمریکاییها، تشویق و ترغیب کرد: «...در این شرایط بسیار به نفع ما است که آن بخش از نفت را که به انگلیسیها واگذار نکرده‌ایم در اختیار آمریکاییها قرار دهیم... من سعی خود را خواهم کرد که یا ایشان را به ایران بیاوریم و اگر دولت و ملت متحداً قیام کنند تا شرایط حاضر رفع شود بتوان به اموری... مشغول شد و یا آرزوی خود را به گور ببرم»[6]، که البته دولت ایران (ظاهراً روی فشار همسایهٔ شمالی، که پاره‌های قشونش در نقاط شمالی کشور حضور داشت) از این پیشنهاد استقبال نکرد و حتی نبیل‌الدوله را از تعقیب ماجرا برحذر داشت.[7]

---

۱. همان، ص ۴۶۵.
۲. همان، ص ۴۶۱ و ۴۶۳.
۳. بررسی مناسبات ایران و آمریکا (۱۸۵۱ تا ۱۹۲۵)، سید علی موجانی، ص ۲۹، به نقل از: بایگانی اسناد وزارت امور خارجهٔ ایران، گزارش نمرهٔ ۲۴۷، مورخ ۵ ربیع‌الثانی ۱۳۲۹ و گزارشهای دیگر.
۴. همان، ص ۱۵۵.
۵. همان، صص ۷۰ـ۷۱. نیوجرسی (واقع در نزدیکی نیویورک) مرکز مهم تصفیهٔ نفت استاندارد اویل بود (تاریخ روابط سیاسی ایران با دنیا، نجفقلی حسام معزی، ص ۷۰۴).
۶. بررسی مناسبات سیاسی ایران و آمریکا...، موجانی، ص ۱۰۱.
۷. همان، صص ۱۰۰ به بعد.

در سالهای اخیر چند نامهٔ خصوصی و محرمانه از نبیل‌الدوله به تقی‌زاده منتشر شده که یکی از آنها در سال ۱۳۲۹ق / ۱۲۹۰ش (یعنی سومین سال مشروطهٔ دوم) از آمریکا به تقی‌زاده در اسلامبول نوشته شده و دومی نیز در جَدی (آبان) ۱۳۰۲ش از تفلیس گرجستان برای تقی‌زاده در تهران ارسال گردیده است.

نامهٔ اول[1]: نامهٔ اول که نبیل‌الدوله آن را در دوران مأموریت مستر شوستر در ایران نگاشته، آشکارا از تلاش جدّی و پیگیر این بهائی آمریکانشین برای واگذاری امتیاز راه آهن (از خلیج فارس به دریای مازندران) و استخراج معادن نفت در ایران به سرمایه‌داران بزرگ آمریکایی، و استخدام و احضار مستشاران آمریکایی دیگر (علاوه بر مستر شوستر) توسط دولت ایران برای سرپرستی امور این کشور، حکایت دارد.

نبیل‌الدوله شرح می‌دهد که برای انجام امور فوق، تلگرافهای مکرری به دولت ایران زده و البته به دلیل وضعیت بحرانی کشور (خصوصاً درگیریهای دولت مشروطه با محمدعلی شاه مخلوع در سالهای آغازین مشروطهٔ دوم) از آنها طرفی نبسته است. وی به دولت ایران توصیه می‌کند که برای جلب مساعدت سیاسی آمریکاییها نسبت به ایران، بایستی برای آنها در این کشور منافع تجارتی ایجاد، و آنها را به توسعهٔ تجارت خویش در ایران تشویق و دلگرم ساخت.

ضمناً او، در طول نامه، از نابسامانی اوضاع ایران (که آن زمان در شرایط بحرانی به سر می‌برد) انتقاد و شکایت می‌کند و این انتقاد را با شرح اقدامات (نافرجام) خود جهت تحکیم روابط ایران و آمریکا در آمیخته و مجموعاً اهرمی برای فشار سیاسی و روانی شدید به حکومت ایران (و شخص تقی‌زاده) قرار می‌دهد و مصرّاً می‌خواهد که او را از پست نازل «کارداری» (و به اصطلاح رایج آن روز: شارژدافریِ) سفارت ایران در واشنگتن ترقی داده، به پایتخت ایران احضار کنند و (به قول خود وی:) «برای انجام مقاصد آمریکایی»اش در مرکز کشور به پستهای مهمّ سیاسی بگمارند. او صراحتاً خود را «تشنهٔ» آمدن به تهران می‌خواند. به بخشهایی از نامهٔ فوق توجه کنید:

نبیل‌الدوله، استخدام و اعزام شوستر به ایران را یکی از نتایج اقدامات خود می‌داند[2] و در مورد اقداماتش جهت جلب توجه سرمایه‌داران آمریکایی به سوی ایران می‌نویسد:

بنده سرمایه‌داران معتبر حاضر کرده‌ام که حاضرند تمام راه آهن‌های ایران را بسازند و

---

۱. نامه‌های مشروطیت و مهاجرت از رجال سیاسی و بزرگان محلی به سید حسن تقی‌زاده، به کوشش ایرج افشار، صص ۳۶۹ـ۳۷۳.

۲. همان، ص ۳۷۰: «به قدری زحمت و مشغله دارم که آنی فرصت نَفَس کشیدن هم نه، و نتایج بسیار هم از زحمات خود گرفته‌ام که فقط یکی از آنها اجیر کردن و فرستادن مستر شوستر است».

معادن نفت راکار کنند و صدها میلیون داخل ایران کنند و مدارس بسازند[1]*... ولی با اینکه مکرر این اقدامات را تلگرافاً اطلاع به ایران داده‌ام، این بحرانهای هرروزه و مسئلهٔ مراجعت محمدعلی [شاه مخلوع به ایران] و...، نگذاشته که بتوانم نتیجه و ثمره از اقدامات خود برای ایران حاصل نمایم.*[2]

او برای متقاعد ساختن تقی‌زاده، و استفاده از نفوذ سیاسی او در دولت مشروطه جهت انتقال از سفارت ایران در واشنگتن به مرکز ایران، می‌نویسد: «بنده باز عرض می‌کنم کار ایران را بنده به خوبی می‌توانم اصلاح نمایم، اما جای بنده امریک نیست و در مرکز است و در طهران کار در دست بنده بر می‌آید. هرگاه بعد از این مطالب که به دولت اطلاع داده‌ام باز مرا در واشنگتن بگذارند و پس از این همه زحمات هنوز به شارژدافری باقی باشم و مرا به طهران نطلبند که قوّهٔ فعالیت خود را در مرکز به کار برم، دیگر خود دانید... این است که **برای انجام مقاصد آمریکایی خود، لازم قطعی می‌دانم که خودم در طهران حاضر باشم**. در باب گرفتن مستشاران دیگر از آمریکا و تشویق کردن اولیای امور و آگاه کردن آنها بر ضدّ دادن راه‌آهن به روسها مکرّر اندر مکرّر مدتی است به دولت نوشته‌ام...».[3] سپس با اظهار امیدواری راجع به سرکوب شورش محمدعلی شاه مخلوع و همدستانش می‌افزاید: «در صورتی که دولت فتوحات شایان کرده و محمدعلی و سالارالدوله را قلع و قمع نموده، به خوبی خواهد شد به وسیلهٔ آمریکاییها شروع به راه‌آهن و غیره کرد».[4]

همچنین به تقی‌زاده تأکید می‌کند: «خودتان می‌دانید که [آمریکایی ها] تا منافع تجارتی در ایران پیدا نکنند مساعدت فعلی نمی‌توانند بدهند. این است که بنده سعی می‌کنم باز دولت، مستشاران از اینجا بگیرد و تجارت آمریکا مفتوح شود. سرکار هم هر چه قوّت دارید سعی کنید در جراید، رأی عامّهٔ ایران جلب به طرف طلبیدن مستشاران از امریک شود و هرگاه اسباب فراهم شود بنده را به طهران بطلبند. مسئلهٔ راه آهن و توسعهٔ تجارت امریک در ایران را دیگر حتمی بدانید و تاحال دو تجارتخانهٔ عمده را سفارش داده‌ام که برای تأسیس تجارتخانهٔ آمریکایی در تمام ایران عازم ایران شوند و گویا حال در راه هستند».[5]

---

۱. لابد اداره و سرپرستی این مدارس هم قرار بوده در اختیار اعضای فرقه قرارگیرد! ـ تاریخ معاصر ایران.
۲. همان، ص ۳۷۰.
۳. همان، ص ۳۷۰. نیز با اشاره به اقداماتش در امریکا برای تشدید پایه‌های ارتباط میان دو کشور می‌نویسد: ۳۷۱: «ولی باز عرض می‌کنم تا داخله مرتب نباشد اینها فایده ندارد و این است که بنده تشنهٔ رفتن طهران هستم» (همان، ص ۳۷۱).
۴. همان، ص ۳۷۱.
۵. همان، ص ۳۷۱.

نامهٔ دوم[1]: نگارش نامهٔ دوم در تاریخ ۷ جَدی[2] ۱۳۰۲ش ۲۹ دسامبر ۱۹۲۳ صورت گرفته است، یعنی در زمانی که دولت شوروی بر قفقاز تسلط یافته و نبیل‌الدوله نیز دو ماه و چند روز بود با حمایت شخص رضاخان (دیکتاتور پهلوی، و نخست‌وزیر وقت) به مقام ژنرال کنسولی ایران در تفلیس (مرکز گرجستان) منصوب شده بود. ضمناً در آن زمان، صحبت از مأموریت تقی‌زاده برای رفتن به روسیه و بستن قرارداد تجاری میان تهران و مسکو، بر سر زبانها بود. این نامهٔ خصوصی نیز نشان از ادامهٔ تلاش نبیل‌الدوله برای بسط تجارت و اقتصاد آمریکا در ایران دارد. وی در نامهٔ خود، ضمن اشاره به «کمال لطف و خصوصیت» رضاخان با خویش، از تلاش خود برای بسط تجارت و اقتصاد آمریکا در ایران سخن گفته و می‌نویسد: «بر حسب تشویق از طرف ولایت عهد عظمی، و بر حسب بروز خدمت از طرف حضرت اشرف آقای سردار سپه دامت شوکته، که کمال لطف و خصوصیّت را با مخلص پیدا کردند، بنده پیشنهادی برای تحصیل حق تقدم (اپسیون) راه آهن که با سرمایهٔ آمریکایی از خلیج فارس به دریای مازندران ساخته شود تقدیم نمود و با جدّیت خود آقای سردار سپه، با حضور بنده، کابینهٔ آقای قوام‌السلطنه آن را تصویب نمود به مجلس شورای ملّی دادند..».[3]

* رفع یک شبهه یا مغالطهٔ احتمالی

چنانکه می‌دانیم، در دوران موسوم به مشروطهٔ دوم (۱۳۲۷ق به بعد)، به‌ویژه سالهای پس از کودتای انگلیسی ۱۲۹۹، شخصیتهای ملی و مستقل ایران نیز نظیر آیت‌الله شهید مدرس و طیف همسو با وی (البته به انگیزهٔ دفع یا تقلیل شرّ کمپانی نفت انگلیس و ایران B.P، که به پشتیبانی امپریالیسم بریتانیا متکی بود) می‌کوشیدند از رقابت و تضاد آمریکا و کمپانیهای نفتی آن با انگلیس و کمپانی B.P بهره جویند و بدین وسیله، از منافع و مصالح ملی ایران پاسداری کنند. اما باید توجه داشت که میان این شخصیتهای عمیقاً وطنخواه و ضدّ استعمار ـ در «نگاه» و «انگیزه» ـ با سران فرقه تفاوتهای اساسی و بنیادینی وجود داشت که در تحلیل دقیق مسئله، نباید از آن غفلت جست. به قول شاعر پارسی زبان:

میان ماه من تا ماه گردون
تفاوت از زمین تا آسمان است!

---

۱. همان، صص ۳۶۹ـ۳۷۳. ۲. دی ماه.
۳. نامه‌های مشروطیت و مهاجرت...، همان، ص ۴۹۰.

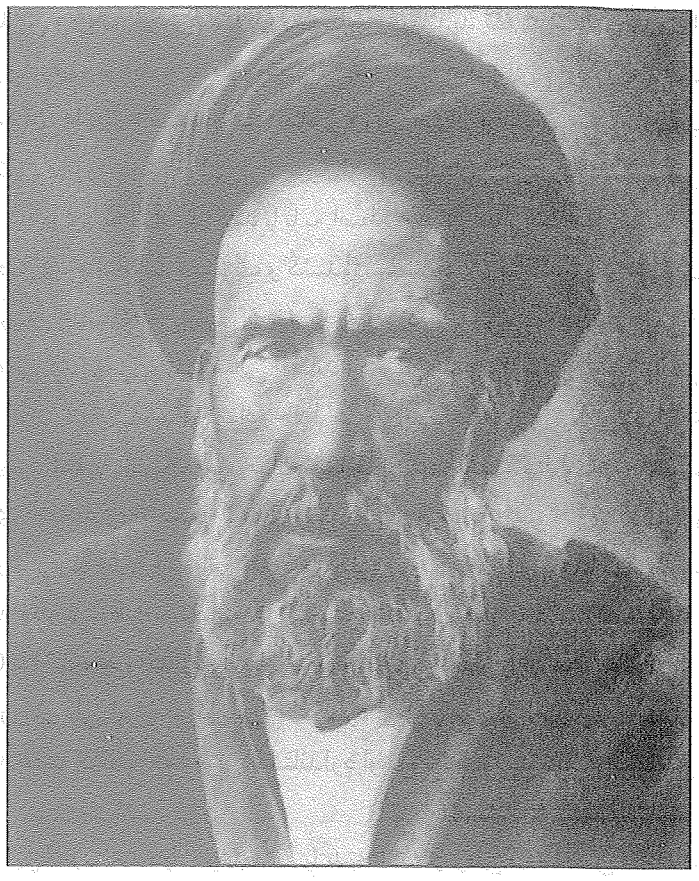

شهید آیت‌الله مدرس

سران فرقه در آمریکا (همچون علیقلی خان نبیل الدوله) که طبق آموزه‌های بهائیت، اساساً نمی‌توانستند به چیزی به عنوان «تعصب و حمیّت ملی و وطنی» معتقد و پایبند باشند، زلف خود را به کانونهای سلطه در آن کشور گره زده بودند و چنانکه گفتیم، عملاً به صورت «لابیِ» ایالات متحده و دلال کمپانیهای نفتخوار آن کشور در ایران، عمل می‌کردند. اما شهید مدرس و هم‌اندیشان وی، در ادامهٔ خطی که از آغاز قرن ۱۹ توسط شخصیتهایی چون امیرکبیر در سیاست خارجی ایران پایه گذاری شده بود، صرفاً پروای حفظ استقلال و تمامیت ارضی وطن عزیز خود: ایران اسلامی، را داشتند و برای آزادی و در عین حال پیشرفت میهن خویش، در پی برقراری روابط «آزاد و برابر» (و نه تحمیلی و سلطه پذیرانه) با دولتهای جهان بودند.

مدرس و همرزمانش برای کاستن از فشارها و تحکمات همسایگان مقتدر و زورگوی

ایران (انگلیس و روس)، هوشمندانه به سیاست تشدید تضاد میان قدرتهای بزرگ جهانی روی آورده بودند و به طور مدبّرانه می‌کوشیدند پای «قدرت ثالث» را (که «مصداق» آن، طبق «اقتضائات سیاسیِ» روز جهان و ایران، دائماً تغییر و تنوّع می‌پذیرفت؛ یک روز مصداق آن، فرانسه یا اتریش و آلمان بود و روز دیگر، آمریکا و روز سوم حتی شوروی) به ایران باز کنند تا با به اصطلاح «بین‌المللی ساختن اوضاع ایران»، به نفوذ «انحصاری» و دخالت «مخرّب و کُشندهٔ» سلطه‌جویان بیگانه پایان بخشند.

از همین رو است که می‌بینیم، شهید مدرس و دوستانش، در سالهای پس از کودتای ۱۲۹۹، زمانی که درمی یابند کمپانی استاندارد اویل وارد سازش و تبانی با شرکت نفت انگلیس و ایران شده و در واقع، برای حفظ موجودیت استعماری و غارتگرانهٔ خویش در ایران، کمپانی B.P را شریک این خوان یغما قرار داده است، با تلاش خویش امتیاز بهره‌برداری انحصاری از نفت شمال ایران را در مجلس شورا از «استاندارد اویل» می‌گیرند و با رقیب وی، «کمپانی نفتی سینکلر» وارد گفت‌وگو و مذاکره می‌شوند.[1]

آیت‌الله مدرس، طیّ سخنانی در مجلس شورای ملی پنجم (مورخ ۱۲ خرداد ۱۳۰۲ش) با اشاره به واگذاری امتیاز انحصاری بهره برداری از نفت شمال ایران توسط مجلس شورای ملی ایران به کمپانی استاندارد اویل و سپس لغو این امتیاز از سوی مجلس (به علت کشف همدستی استاندارد اویل با شرکت نفت انگلیس و ایران) می‌گوید:

این قانون نفت، یا خوشبختانه یا بدبختانه، در وقتی در مجلس گذشت که بنده ناخوش بودم. همین قدر آقای حاج شیخ اسدالله [ممقانی] آمدند منزل و گفتند که یک چنین قانونی آمد و ما در چند دقیقه گذراندیم. بنده عرض کردم که خوب بود در چند ساعت، می‌گذراندید و قدری بیشتر مطالعه و فکر می‌کردید. بعد که بیدار شدیم، هوشیار شدیم، سوء ظن پیدا کردم، خیال کردم که یک انگشت کوچکی از همان کسی که میل ندارم در کارهای ما دخالت داشته باشد [= انگلیس] در این کار داخل است. لذا انحصار استاندارد را... [لغو کرده و] عمومیت دادیم. برای اینکه این فکر (یعنی شاید یکی از همسایه‌ها در این کار ربط داشته باشند) نباشد و معامله را از دنیای کهنه انداختیم به دنیای آمریکا. مستخدمی را هم که از دنیای کهنه می‌آوردیم،

۱. حتی حسین علاء (نمایندهٔ وقت ایران در واشنگتن) که او نیز به نحوی، با سرمایه‌داری آمریکا و طبعاً با عناصر بهائیِ مرتبط با آن، پیوند خورده بود، در نامه‌های خویش به قوام‌السلطنه (نخست‌وزیر مورد حمایت مدرس در آن روزگار) هشدار می‌داد که وارد بازی خطرناک قدرت با کمپانیهای بزرگ نفتی نشود و بر طبل تضاد میان آنها نکوبد...

قرار گذاشتیم از دنیای نو بیاوریم و به فراغت بال موفقیت پیدا کردیم. با اینکه عرض می‌کنم و یقین دارم تمام ملت ایران و عموم نمایندگان در این عقیده موافق هستند، زیرا سَر منشأش یکی است.

منشأ سیاست ما دیانت ما است... ما با تمام دنیا دوستیم، مادامی که متعرّض ما نشده‌اند. هرکس متعرض ما بشود متعرّض او خواهیم شد.[1]

هم ایشان، در نطق مشهوری که راجع به قرارداد ۱۹۱۹ وثوق‌الدوله در مجلس ششم داشت، به منطقِ استعمار ستیزانهٔ خویش (که هرگونه سلطه جویی بر ایران را از ناحیهٔ هر دولتی، من جمله: آمریکا، شدیداً نفی می‌کرد) با عبارات زیر تصریح کرد: قرارداد ۱۹۱۹ وثوق‌الدوله،

قرارداد منحوسی، یک سیاست مضر به دیانت اسلام، مضر به سیاست بی‌طرفی ما بود... کابینهٔ وثوق‌الدوله خواست ایران را رنگ بدهد، اظهار تمایل به دولت انگلیس کرد. بر ضدّ او ملت ایران قیام نمود. حالا هم هرکس تمایلی به سیاستی نماید ما ـ یعنی ملت ایران ـ با او موافقت نخواهیم نمود. چه رنگ شمال، چه رنگ جنوب و چه رنگ آخر دنیا [=آمریکا].[2]

در همین راستا، اخلاف فکری و سیاسی شهید مدرس (به رهبری امام خمینی) از دههٔ چهل شمسی تاکنون، به دلیل «تعرض» و تجاوز آمریکا (و هم‌پیمانش: اسرائیل) به آزادی و استقلال ایران، به سختی با امپریالیسم آمریکا و رژیم اشغالگر قدس درافتاده‌اند، ولی برای بهائیان، این دورانِ حدوداً نیم قرنه، دوران همآغوشی و مغازلهٔ فزاینده با اولیای کاخ سفید و دولتمردان تل آویو به حساب می‌آید: رگ رگ است این آب شیرین و آب شور / در خلایق می‌رود تا نفخ صور!

شوستر، نبیل‌الدوله و بهائیان

چنانکه دیدیم نبیل‌الدوله در آمدن مستر شوستر (به عنوان مستشار آمریکایی حاکم بر مالیهٔ ایران) به کشورمان نقش اساسی داشت و خود نیز در نامه‌اش به تقی‌زاده، استخدام و اعزام شوستر به ایران را یکی از نتایج اقدامات خود می‌داند.[3]

---

۱. ر.ک: مدرس قهرمان آزادی، حسین مکی، ۲۰۸/۱ـ۲۰۹.

۲. ر.ک: مدرس، علی مدرسی، بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی ایران، ۱۷۹/۱؛ مدرس شهید نابغهٔ ملی ایران، از همو، بنیاد فرهنگی و انتشاراتی بدر، ص ۴۱۱.

۳. نامه‌های مشروطیت و مهاجرت...، به کوشش ایرج افشار، ص ۳۷۰: «به قدری زحمت و مشغله دارم که آنی فرصت نَفَس کشیدن هم نه، و نتایج بسیار هم از زحمات خود گرفته‌ام که فقط یکی از آنها اجیر کردن و فرستادن مستر شوستر است».

نام مورگان شوستر، آمریکایی یهودی‌تبار، در تاریخ معاصر ایران، به عنوان مستشار حاکم بر مالیهٔ ایران در برهه‌ای حساس و مخاطره‌آمیز از عصر مشروطیت، شهرتی وافر دارد.

وی در اوایل مشروطهٔ دوم به عنوان رئیس کلّ دارایی ایران به کشورمان آمد و در مدخل شهر تهران با استقبال بهائیان روبرو شد و اساساً (چنانکه گذشت) در انتخاب وی برای این مقام، علیقلی خان نبیل الدوله (منشی و مرید عباس افندی، و کاردار «بهائی» سفارت ایران در آمریکا) نقش عمده داشت.

درگفتار زیر، نخست پیوند شوستر با کمپانیهای نفتخوار آمریکایی را بررسی می‌کنیم و سپس روابط او با فرقهٔ بهائیت را بر می‌رسیم.

الف) مستر شوستر؛ دلال کمپانی بزرگ نفتی آمریکا

شوستر، مشاور و دلال کمپانی نفتی بزرگ و مشهور آمریکا، «استاندارد اویل»، بود که در سال ۱۳۰۰ش واسطهٔ مستقیم و مؤثر واگذاری امتیاز استخراج و بهره‌برداری از نفت شمال ایران به کمپانی یادشده بود، که بعداً در استخدام دکتر میلسپو (دومین مستشار مالی آمریکا در ایران) در اوایل دوران حکومت رضاخان نیز ایفای نقش کرد.

کمپانی نفتخوار استاندارد اویل آو نیوجرسی همان است که در ایجاد کودتای ۲۸ مرداد بر ضدّ نهضت ملی کردن صنعت نفت، نقش اساسی داشت و پس از انجام آن کودتای ننگین نیز، سلطهٔ انحصاری خود را در قالب کنسرسیوم بین‌المللی نفت (متشکل از کارتلهای بزرگ نفتی آمریکا و اروپا)، بر صنعت و منابع نفتی کشورمان برقرار ساخت، و جالب است که پس از بیست و اند سال غارت نفت این سرزمین، باز همین استاندارد اویل و شرکتهای نفتی همدستش بودند که با مشاهدهٔ طوفان فزایندهٔ خشم ملت مسلمان ایران بر ضد رژیم فاسد پهلوی و پشتیبانان غربی آن در سال ۱۳۵۷، به انگیزهٔ «مهار» و «سوق» انقلاب اسلامی این سرزمین به سمت اهداف شوم خویش، پشت شاه مخلوع را خالی گذاشتند[1] و در صدد یافتن نوکران تازه (از بین عناصر ذی‌نقش در حرکت انقلابی ملت، و صاحب نفوذ در رژیم اسلامی جدید) برآمدند، که البته (به دلیل هشیاری و مواظبت زعیم بلامنازع انقلاب: امام خمینی) در این توطئه ناکام ماندند و اصل و فرع سرمایه را یک جا درباختند!

توضیح مطلب از قرار زیر است:

۱. برای روایت «درباری و آمریکایی» از این امر ر.ک: دخترم فرح، ترجمهٔ دکتر الههٔ رئیس فیروز، ص ۳۹۴.

استاندارد اویل؛ کمپانی نفتخوار آمریکایی

شرکت نفت استاندارد اویل آو نیوجرسی، یکی از ۵ کمپانی نفتی بزرگ و غول آسای آمریکا (مشهور به «میجر»ها یعنی مهترها)[۱] بود و در مقابل آنها، کمپانی‌های نفتی کوچک‌تر آمریکا (می‌نرها) قرار داشتند که ۱۰ـ۱۵ شرکت نفتی درجهٔ دوم را تشکیل داده و با ۵ کمپانی یادشده رقابت داشتند.

استاندارد اویل آو نیوجرسی، به اتفاق کمپانی نفتی انگلیس (بریتیش پترولیوم B.P) و کمپانی نفتی شِل و کمپانی نفت فرانسه، در سالهای سیاه پس از کودتای ۲۸ مرداد کنسرسیوم نفت جنوب ایران را تشکیل دادند و تا زمان پیروزی انقلاب اسلامی ایران، نفت کشورمان را به غارت می‌بردند.

۵ کمپانی بزرگ نفتی آمریکایی به ضمیمهٔ دو کمپانی شل و کمپانی نفت فرانسه، در مجامع بین‌المللی و محافل مادی و اقتصادی و نفتی جهان به شرکت هفت خواهران مشهورند. در کنسرسیوم یادشده، ۴۰ درصد سهام به کمپانیهای ۵ گانهٔ نفتی آمریکایی (هرکدام ۸ درصد از سهام)، ۴۰ درصد به کمپانی نفت انگلیسی B.P)، ۱۴ درصد به کمپانی شل و ۶ درصد نیز به کمپانی نفت فرانسه واگذار شد.[۲] مستر پیج، عضو هیئت مدیرهٔ کمپانی استاندارد اویل آو نیوجرسی بود.[۳]

ایالت نیوجرسی

ایالت نیوجرسی، در ایالات متحده ایالت مهمی است. ژنرال شوارتسکف (پدر) قبل از اینکه در سالهای نخست سلطنت محمدرضا پهلوی به ایران بیاید و تشکیلات ژاندارمری کشورمان را در دست بگیرد، رئیس پلیس ایالتی نیوجرسی بود.[۴]

شوارتسکف همان کسی است که پس از تصویب اجرای طرح کودتای انگلیسی ـ آمریکایی «آجاکس» بر ضد حکومت ملی دکتر مصدق در ۲۵ ژوئن ۱۹۵۳ (۴ تیر ۱۳۳۲) در دفتر جان فوستر دالس (وزیر خارجهٔ آمریکا)، با گذرنامهٔ دیپلماتیک و میلیونها دلار اسکناس در ۱۱ اوت (۱۰ مرداد ۱۳۳۲) وارد تهران شد و مخفیانه با

---

۱. شامل: ۱. شرکت نفت استاندارد اویل آو نیوجرسی ۲. گلف اویل کورپوریشن ۳. تگزاس اویل کمپانی ۴. استاندارد اویل آو کالیفرنیا ۵. سوکونی واکیولم یا موبیل اویل.

۲. ر.ک: دولتهای ایران در عصر مشروطیت...، ح.م. زاوش، ص ۳۷۹ و ۳۸۱ و...

۳. همان، ص ۳۹۱.

۴. گزند روزگار؛ خاطراتی از تحولات فارس در استانهٔ جنگ دوم جهانی، مجلس چهاردهم و بحران آذربایجان، ۱۳۱۷ـ۱۳۲۵، نصرالله سیف پور فاطمی، ص ۱۹۵.

کرمیت روزولت (فرمانده آمریکایی عملیات کودتا) و سپهبد زاهدی (کاندیدای جانشینی مصدق) گفت‌وگو و رایزنی کرد.[1]

پسر شوارتسکف (موسوم به شوارتسکف پسر) نیز در جنگ نفت آمریکا در خلیج فارس در زمان بوش (پدر)، فرماندهی قوای مهاجم آمریکا به عراق را در اختیار داشت و به عنوان گوشمالی صدام (که با چراغ سبز خود آمریکا، به کویت حمله کرده بود) عراق را به خاک و خون کشید، و نقشه نیز ظاهراً نابودی دیکتاتور «متمرد» عراق بود، اما زمانی که شراره‌های قیام شیعیان مظلوم جنوب عراق، این کشور را در معرض خطر سلطهٔ «رادیکالیسم شیعه»[2] بر آن قرار داد، صدام را نیمه جان باقی گذاشتند تا با وحشیانه‌ترین شکل ممکن، قیام ملی مزبور را سرکوب کند، که کرد و چند سال دیگر، تا پایان کامل «تاریخ مصرف» خود، به جنایات ضد انسانی‌اش ادامه داد!

نقش استاندارد اویل در کودتای ۲۸ مرداد و حوادث پس از آن

برخی از مطلعین، حوادث و تحولات سیاسی ـ اقتصادی ایران در نیمهٔ دم دههٔ ۱۳۲۰ و نیمهٔ اول دههٔ ۱۳۳۰ شمسی در ایران را (که حول محور نفت شکل گرفت) به نحوی در پیوند با تضاد کمپانیهای نفتی کوچک و بزرگ آمریکا با یکدیگر و نیز تضاد کمپانیهای یادشده با شرکت نفت انگلیس و ایران (B.P) می‌بینند و سازش بعدی کمپانی استاندارد اویل با شرکت نفت B.P را در ایجاد کودتای ۲۸ مرداد و تحمیل حکومت زاهدی بر ایران، عامل و مؤثر اصلی می‌شمارند.

پیش از این، به رقابت کمپانیهای بزرگ و کوچک آمریکا (میجرها و می‌نرها) با یکدیگر اشاره داشتیم. گفتنی است که می‌نرها (بر سر تجارت پرسود استخراج و فروش نفت در آمریکا و خاورمیانه) با میجرها تضاد و رقابت شدید داشتند و در زمان ریاست جمهوری ترومن دمکرات و وزیر وی (آچسن)، توانستند با استناد به قانون «ضدّ تراست» آمریکا (که «سلطهٔ انحصاریِ» کارتلهای نفتی بزرگ بر اقتصاد آن کشور را بر نمی‌تافت) در دادگستری آمریکا اقامهٔ دعوا کنند. این امر، موقتاً ورق را به سود می‌نرها و زیان میجرها (از آن جمله، استاندارد اویل) برگرداند، اما جریان امور، در نهایت، سیر دیگری را به شرح زیر طی کرد:

زمانی که کمپانی استعماری نفت B.P در تلاش خویش مبنی بر منصرف ساختن دکتر

۱. مصدق؛ سالهای مبارزه و مقاومت، سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ ۲، ۶۱۰/۱.

۲. رادیکالیسم شیعه، تعبیری است که استراتژیستهای امپریالیسم آمریکا، از جریان طوفنده و سازش‌ناپذیر تشیع در منطقهٔ خلیج فارس به کار می‌برند.

مصدق از ادامهٔ مبارزه با سلطهٔ غارتگرانهٔ خویش ناکام ماند (و موج روزافزون نهضت عظیم ضدّ استعماری ملی کردن صنعت نفت در کشورمان، خواب خوش استعمار بریتانیا را شدیداً برآشفته و مهم‌تر از آن، کارتلهای بزرگ نفتخوار جهانی در اروپا و آمریکا را نگران آیندهٔ کار خود در غارت منابع نفتی خاورمیانه ساخت) کارتلهای نفتی بزرگ آمریکا (و در رأس همه: استاندارد اویل) با کمپانی نفت انگلیس و استعمار بریتانیا (به ریاست وینستون چرچیل) بر سر مقابله با این موج ضد استعماری به توافق رسیدند. در نتیجه، سرنگونی دولت ملی برآمده از آن (کابینهٔ دکتر مصدق) را در دستور کار مشترک لندن و واشنگتن قرار گرفت و بدین سان چرخ کودتای انگلیسی ـ آمریکایی ۲۸ مرداد شروع به حرکت کرد.

دورهٔ هشت سالهٔ ریاست جمهوری ترومن (عضو حزب دمکرات آمریکا) به پایان خود نزدیک می شد و مطامع کارتلهای عظیم نفتی غرب و آمریکا اقتضا می‌کرد کسی (به عنوان کاندیدای حزب جمهوریخواه) جانشین ترومن گردد که بر خواستهٔ کارتلهای مزبور مبنی بر انجام کودتا علیه حکومت ملی دکتر مصدق، مُهر تأیید زند و این فرد، کسی جز ژنرال آیزنهاور (فاتح نظامی آمریکا در جنگ جهانی دوم و فرمانده وقت پیمان آتلانتیک شمالی) نبود.

آقای زاوش، به نقل از یادداشتهای احمد آرامش (سیاستمدار مطلع و مقتول ایرانی در عصر پهلوی) می‌نویسد: آیزنهاور با اکثریت قابل توجهی در انتخابات عمومی بر کاندیدای دمکرات غلبه کرد و در کاخ سفید مستقر گشت. برای موفقیت وی در انتخابات سال ۱۹۵۲، کارتل نفتی بزرگ آمریکا مبلغی حدود ۸۰ میلیون دلار خرج تبلیغات به نفع او کرد، ولی قبل از این کار، با آیزنهاور شرط کرد که در ازای این خدمت، پس از استقرار خود در کاخ سفید، «جان فوستر دالس» را (که مشاور حقوقی و عضو هیئت مدیرهٔ شرکت نفت استاندارد اویل آو نیوجرسی بود) به عنوان وزیر خارجه و همچنین مشیر و مشار خود در همهٔ کارهای روزانهٔ خویش خویش انتخاب نماید.

آیزنهاور تا آن روز نه شخص جان فوستر دالس را دیده بود و نه حتی نامی از وی شنیده بود، ولی بر حسب قراری که با عاملان اصلی موفقیت خود در انتخابات عمومی آمریکا داشت ناگزیر بود کاندیدای پیشنهادی کارتل بزرگ نفتی آمریکا را بپذیرد، خاصه اینکه خود چون یک فرد نظامی بود نه سررشته‌ای در امور سیاسی داشت و نه کاندیدا برای احراز مقام وزارت خارجهٔ آمریکا بود.[1]

---

۱. در تأیید اظهارات احمد آرامش، می‌توان به نوشتهٔ استفن دوریل (نویسنده و محقق انگلیسی) اشاره کرد که

همزمان با این جریان، دو قدرت انگلیس و آمریکا به فکر سرنگون کردن دکتر مصدق و تراشیدن جانشین برای او در ایران افتادند. برای جانشینی مصدق، هر دو قدرت انگلیس و آمریکا، سرلشکر زاهدی را برگزیدند، و برای احراز مقام وزارت دارایی هم که اهمیتش حتی از اهمیت مقام خود نخست‌وزیر برای آنها زیادتر بود، دکتر علی امینی را در نظر گرفتند. وزیر دارایی کابینهٔ زاهدی، بایستی هم قرارداد جدید نفت را (مطابق بند و بستهایی که انگلیسیها و آمریکاییها قبلاً با هم کرده بودند) تنظیم کند و با مهارت و تردستی به تصویب مجلس برساند، و هم مبلغ ۴۰۰ میلیون دلاری را که انگلیسیها و آمریکاییها قرار گذارده بودند بابت قسمتی از وجه سرقفلی به شرکت نفت انگلیس پرداخت شود (و این خود یک خیانت بزرگ و بلکه خیانتی در حق ملت ایران بود) قبول کند و پرداخت آن را از جانب دولت ایران تعهد نماید.[1] قرار و مدارها همه تکمیل شد، و هر دو سیاست در ایران، به پخش دلار و ریال بین مخالفین مصدق و ایجاد یک جبههٔ تبلیغاتی علیه وی همت گماشتند.

احمد آرامش در یادداشتهای خود می‌افزاید: آیزنهاور به محض آنکه پس از اولین چهارشنبه ماه نوامبر ۱۹۵۲ به ریاست جمهوری انتخاب شد، جان فوستر دالس وزیر خارجهٔ جدید را که به وسیلهٔ کارتل بزرگ نفتی جهان یعنی «میجر»ها به او معرفی شده بود، احضار کرد و به او دستور داد که در وزارت خارجه حضور یابد و با نظر دین آچسن (وزیر خارجه) و ترومن به مطالعه در سوابق گذشته، مخصوصاً کار شرکت نفت انگلیس و ایران و حکومت مصدق و نهضت ملی ایران، پردازد و برای تحقق نظر کارتل بزرگ نفت که ارباب حکومت جدید بود، مطالعات لازم را آغاز نماید.

بدیهی است که «دالس» که خود عضو هیئت مدیره و مشاور حقوقی شرکت استاندارد آو نیوجرسی بود، خیلی بیش از آیزنهاور به عمق قضایا و ماهیت کار وارد بود و از روز نخست در جریان جنجال نفت ایران قرار داشت، و به حق بایستی اذعان کرد که در تمام دوران هشت سالهٔ حکومت آیزنهاور، رئیس جمهور واقعی آمریکا جان فوستر دالس بود، نه آیزنهاور.

← می‌نویسد: برادران دالس شریک شرکت حقوقی سالیوان و کرامول بودند که وکیل قانونی شرکت نفت انگلیس و ایران بود. آلن دالس نیز سالها مدیر شرکت جی هنری شرودر بود ـ بخشی از شرکت عظیمی که برای تشکیل بانک صنعتی ایران تشکیل شده بود و وابسته به شرکت نفت انگلیس و ایران بود. ر.ک: «ایران؛ خوابهای آشفته»، استفن دوریل، ترجمهٔ مهرنوش میر احسان، مندرج در: فصلنامهٔ تاریخ معاصر ایران، ش ۳۵، سال ۹، ۱۳۸۴، ص ۴۵ ـ ویراستار.

۱. به نوشتهٔ محمود طلوعی: دکتر امینی تنها فرد مورد اعتماد آمریکاییها برای حل مسئلهٔ نفت است (چهره‌ها و یادها...، صص ۶۰ـ۶۱).

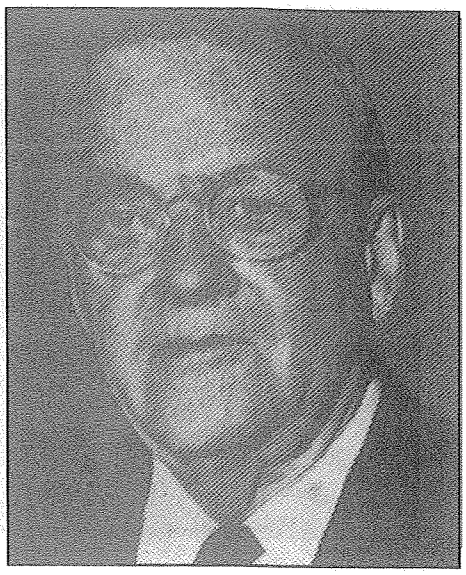

جان فاستر دالس وزیرخارجهٔ آمریکا در زمان آیزنهاور

آیزنهاور فردی بود خوش قلب، ساده دل، زود باور و شکمو، و از لحاظ فکر و اراده، اخذ تصمیم، سرعت انتقال و هوش در حدّ متوسط، ولی بسیار بسیار خوش‌شانس و پراقبال. دالس مردی بود بغایت مصمّم، متعصب، خودرأی، با اراده و مدیر، ولی بغایت مرتجع، کوردل، توسعه‌طلب و نزدیک‌بین یعنی تهی از مآل اندیشی و واقع‌بینی، و چون از لحاظ مذهب و شریعت عیسوی نیز بی‌نهایت تعصب داشت، خود به خود با مسلک کمونیسم مخالف بود و حتی ضدّیتی کینه‌توزانه داشت. از طرفی کارفرمایان سابق او، یعنی کارتل بزرگ نفتی، به او تفهیم نموده بودند که ادامهٔ حکومت مصدق به تسلط حزب توده و کمونیسم در ایران منتهی خواهد گردید. دالس با این طرز و فکر و روحیهٔ تعصب‌آلود، کار خود را برای مطالعه در سوابق امر ملی شدن نفت ایران و جنگ پنهانی دو مبارز هموطن یعنی «کهترها» و «مهترها» (کمپانیهای کوچک و بزرگ نفتی آمریکا) آغاز کرد و پس از چند هفته مطالعه و مشورت با آیزنهاور و اربابان نفتی خویش، به لزوم قطعی سقوط حکومت مصدق و اضمحلال نهضت ملی ایران ـ که ریشه گرفتن و تناور شدن نهال نوپای آن، مخالف نظر و صالح استعمار و دگرگون شدن وضع جهان بود ـ رأی داد.

هیچ‌کس و هیچ موجودی به اندازهٔ دو شخصیت مهم آمریکایی یعنی آیزنهاور و دالس، و دو شخصیت سرشناس انگلیسی یعنی چرچیل و ایدن [وزیر خارجهٔ چرچیل]، به غریزهٔ استقلال طلبی و آزادی جویی ایرانیان لطمه نزده و صدمه وارد نکرده‌اند.

از بد روزگار، مقارن با همان احوال یعنی انتخابات آیزنهاور به ریاست جمهوری و استقرار دالس در وزارت خارجهٔ آمریکا، «آلن دالس» برادر تنی جان فوستر دالس هم معاون کل سازمان «سیا» و همه کارهٔ آن دستگاه جهنمی و مخوف شد. جان فوستر دالس مطالعات خود را در وزارت خارجه تکمیل کرد و قبل از فرارسیدن دهم ژانویهٔ سال ۱۹۵۳ که زمان استقرار رسمی او در وزارت خارجه به عنوان وزیر بود، به برادر خود آلن دالس دستور داد که مقدمات سقوط مصدق را با اعزام مأمورین جدید به ایران و طرح برنامه‌های لازم و ضروری فراهم نماید تا به محض آغاز کار آیزنهاور در کاخ سفید و خود

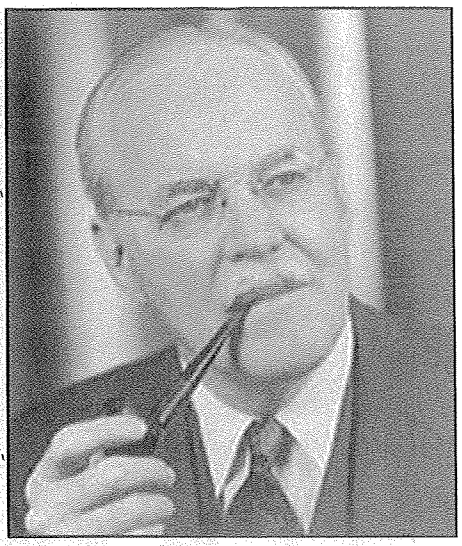
آلن دالس (رئیس سیا در زمان آیزنهاور)

وی در وزارت خارجه، تکلیف مصدق و نهضت ملی ایران و بانیان آن یکسره شود. از طرفی «می‌نُر»ها یعنی شرکتهای کوچک‌تر نفتی که به خاطر جلب سود مادی، شکست انگلیسیها [در ادامهٔ سلطهٔ انحصاری بر نفت ایران] را بنیان گذارده بودند، کُلَه خورده و زیان دیده، مصدق را به وسائل و وسائطی که داشتند هشدار داده و وی را به نزدیک شدن خطر و لزوم مقابله با آن تشجیع نمودند...

بالاخره روز موعود یعنی دهم ژانویهٔ سال ۱۹۵۳ (زمستان ۱۳۳۱) فرارسید و آیزنهاور در کاخ سفید و دالس در وزارت خارجهٔ آمریکا ـ در حالی که هر دو، مخلوق کارتل بزرگ بین‌المللی نفت و موظف به حفظ منافع آنان بودند ـ مستقر شدند. روز ۱۸ ژانویه یعنی درست پس از یک هفته از زمان تصدی خود، آیزنهاور به دادستان کلّ آمریکا دستور داد که پرونده‌ای که حکومت سابق (حکومت ترومن و آچسن) به عنوان گران فروشی و به موجب قانون «ضدّ تراست» به مدّعابهِ مبلغ ۵۰ میلیون دلار علیه پنج شرکت بزرگ آمریکا («میجر»ها) تنظیم کرده بود، راکد گذارد و از تعقیب آن صرفنظر کند. سپس در روز دهم فوریه یعنی روز بیستم تصدی خود، تلگراف تند و شدیداللحنی به عنوان دکتر مصدق نخست‌وزیر ایران مخابره کرد، و در آن، لزوم رعایت قراردادهای بین‌المللی و مقاوله‌نامه‌هایی را که جنبهٔ جهانی دارد یاد آوری کرد و وی را متذکر مسئولیتهای دولت ایران در نقض یکطرفهٔ چنین قراردادهایی ساخت.[1]

باقی این داستان تلخ را ــ که به انجام کودتای ۲۸ مرداد، سرنگونی دکتر مصدق، و تشکیل حکومت با ریاست سپهبد فضل‌الله زاهدی و وزارت دارایی دکتر علی امینی، منجر گردید ــ همه می‌دانیم...

در قراردادی که روز ۱۹ سپتامبر ۱۹۵۴ (شهریور ۱۳۳۳ش) بین کنسرسیوم و دولت ایران (به نمایندگی علی امینی وزیر دارایی کابینهٔ زاهدی) امضا شد، هوارد پیج (رئیس

۱. ر.ک: دولتهای ایران در عصر مشروطیت...، صص ۳۹۲ـ۳۹۵.

هیئت نمایندگی کنسرسیوم بین‌المللی نفت) به عنوان رئیس کمپانی استاندارد اویل آو نیوجرسی با امینی، رهبری مذاکرات را از سوی کمپانیهای نفتی بر عهده داشت.[1] وی در مصاحبه‌ای که با مجلهٔ ژرنال آو کومرس، ارگان متنفذ محافل صنعتی و بازرگانی آمریکا (شمارهٔ ۷ اوت ۱۹۵۴)، انجام داد گفت: «قرارداد امضا شده حقوق و اختیاراتی را برای اعضای کنسرسیوم تأمین می‌کند که اگر امتیاز نفت را به دست می‌آوردند چیزی بیش از آن عایدشان نمی‌شد. ما قراردادی داریم که کلیهٔ حقوق و اختیارات لازم برای بهره‌برداری استثنایی از منابع نفت و ادارهٔ کامل آن را طیّ یک دوران طولانی برای ما تأمین می‌کند».[2]

با قراردادی که بین نمایندهٔ دولت کودتا و مسئول استاندارد اویل بسته شد، منابع نفتی ایران مجدداً در اختیار کارتلهای بزرگ نفتی غرب قرار گرفت و دستاورد قیام شکوهمند ملت ایران در جهت ملی کردن (واقعی) صنایع نفت خود بر باد رفت، و به قول حسین مکی: «از ملی شدن، فقط تابلو جایگاههای فروش نفت و بنزین بر جای» ماند![3] خانم چابلوسکی، سردبیر مجلهٔ آمریکایی تجارت، می‌نویسد: «هنگامی که در اوایل ماه نوامبر گذشته دسته‌ای از نفتکشهای آمریکایی و انگلیسی و هلندی و فرانسوی با مخزنهای مملو از نفت، جزیرهٔ نخل آذین آبادان واقع در خلیج فارس را ترک کردند، دنیای غرب نفسی به راحتی کشید».[4]

مورگان شوستر، مستشار آمریکاییِ مورد حمایت فرقهٔ بهائیت در ایران، واسطه و دلال این کمپانی نفتخوار آمریکایی (استاندارد اویل) بود. وی ـ در زمانی که کمپانی نفتی آمریکایی سینکلر، پا به میدان رقابت با استاندارد اویل در ایران نهاد و دولتمردان کشورمان (احمد قوام و...) برای بهره‌گیری از رقابت این دو کمپانی به سود ملت ایران، با سینکلر وارد گفت‌وگو شدند ـ جانب استاندارد اویل را گرفت و حسین علاء (وزیر مختار ایران در واشنگتن) را بر ضدّ سینکلر تحریک نمود: «نمی‌توان به هیچ وجه به اجرای تعهدات سینکلر اعتماد نمود. رسماً می‌گویم تردید در پیشنهاد استاندارد ضربت شدیدی است به سعادت اقتصاد ایران. این کاغذی که سینکلر نوشته تعهد می‌کنم، بی‌معنی و پوچ است».[5] حسین علاء نیز تحت تأثیر همین القائات، نسبت به سینکلر

---

۱. تاریخ توسعه‌طلبی آمریکا در ایران، پروفسور گریگوری لوویچ بوندارفسکی، ص ۷۵.
۲. همان، ص ۷۶.
۳. سالهای نهضت ملی، حسین مکی، ۴۷۱/۱.
۴. خواندنیها، سال ۱۵، ش ۳۹، ۲ بهمن ۱۳۳۳.
۵. اسنادی از امتیاز نفت شمال (۱۳۰۰ـ۱۳۰۳هـ.ش.)، تهیه و تنظیم: ادارهٔ کل آرشیو، اسناد و موزهٔ رئیس جمهور، سند ش ۱۰۶.

موضع مخالف در پیش گرفته و به احمد قوام نوشت: «دولت ایران در ابتدای کوشش خود برای احیای مالیه و اقتصاد ایران به وسیلهٔ مستشاران و سرمایهٔ آمریکا، نبایستی به هیچ‌وجه سینکلر و بانک او را بر استاندارد و مرگان ترجیح دهند... سینکلر هیچ وقت... اطمینانی از دولت آمریکا تحصیل نکرده» است...[1] و البته قوام این امر را نپذیرفته و در پاسخ به اظهارات علاء (علیه سینکلر و به نفع استاندارد) خاطر نشان ساخت که در پیشنهاد سینکلر، قرض و امتیاز توأم است و دولت هم به صحّت تعهدات نمایندهٔ سینکلر اعتماد دارد. از طرف دیگر، بر خلاف سینکلر، استاندارد حاضر نیست به اصلاحات اساسی دست زند و دولت ناچار است هر دو پیشنهاد را به مجلس تقدیم کند.[2]

مأموریت اول شوستر در ایران؛ زیانبار برای کشورمان

عملکرد مستر شوستر (در زمان ریاست مالیهٔ کشورمان در اوایل مشروطهٔ دوم) تاکنون، چنانکه باید، بررسی علمی نشده و زیان سهمگینی که با ناپختگیها و ماجراجوییهایش به ایرانِ زخم‌دیده و روس/انگلیس گَزیدهٔ آن روزگار وارد ساخت، نوعاً در غوغای اعتراضات بحق مردم ایران به ستم و تجاوز استعمارگران روسی و انگلیسی آن دوران، مورد توجه لازم قرار گرفته نشده است.

شوستر در نخستین مأموریت خویش در کشورمان، در نقش صاحب اختیارِ مطلقِ «مالیهٔ» ایران ایفای نقش کرد و متأسفانه این مأموریت (به رغم تبلیغات گسترده‌ای که بعضاً دربارهٔ آن صورت گرفته) عملاً از آثار زیانبار برای ملت ایران، و فرجام غم‌آلود برای خود او، خالی نبود. یکی از پژوهشگران، در گزارش و تحلیل حوادث ایران در دوران مشروطهٔ دوم می‌نویسد:

> *شوستر یکی از مهم‌ترین کانونهای بحران سازی در ایران این دوره بود که کارهایش به طوری که خواهیم دید منجر به تسریع اردوکشی روسیه به تهران شد؛ عملی که انگلیس نیز رضایت‌مندانه آن را نظاره می‌کرد. پیوند شوستر با انجمنهای سرّی، کانونهای بانوان و گروههای افراطی و تروریستی [عصر مشروطه] همراه با ارتباط وی با رهبران جامعهٔ بهائی، امری است که در فرایند بحرانی کردن شرایط، بیش از هر چیز دیگری مؤثر بود.*[3]

به نوشتهٔ همو: بعد از اخراج شوستر از ایران و پیش از تعطیل اجباری مجلس دوم با

---

۱. همان، سند ش ۱۰۷. ۲. همان، سند ش ۱۱۳.
۳. بحران مشروطیت در ایران، حسین آبادیان، ص ۲۲۲.

NATIONAL SPIRITUAL ASSEMBLY OF THE BAHA'IS
OF IRAN (PERSIA)
ADDRESS OF THE SECRETARY
SHIRKAT-I-SIHAMI NAWNAHALAN
TIHRAN, IRAN -PERSIA-

December 14, 1959

Dwight D. Eisenhower
The President
c/o American Embassy
Tehran, Iran

Dear President Eisenhower:

The National Spiritual Assembly of the Baha'is of Iran have the great honor and privilege on the occasion of your very short visit to this country to extend on behalf of all the Baha'is living in over 1000 localities of Persia, their love and best wishes. We also wish to express our deep gratitude and loving appreciation for your most valuable efforts, help and protection during the persecution of the Baha'is of Iran in recent years.

Indeed, all you did as a great leader of the world, decreed to support Justice as quoted by the Author of our Faith addressed to the Presidents of America; "Adorn the temple of dominion with the embroidered garment of justice and virtue, and crown its head with the diadem of the celebration of your Lord, the Creator of heaven and earth", as well as your Press Conference referring to the long suffering Baha'is of Iran, brought solace to the hearts of the Baha'is of all nationalities residing in over 257 countries, territories and islands of the seas.

The Baha'is shall never forget the support you and your government gave on various occasions which served in lessening the sufferings of the Baha'is in Persia.

We wish you, Mr. President, from the depths of our hearts, all success and prosperity, and earnestly pray for your health to succeed further in your high and noble endeavors for the welfare of humanity.

Very truly yours,

Secretary
NATIONAL SPIRITUAL ASSEMBLY
OF THE BAHA'IS OF IRAN

نامه محفل بهائیان به آیزنهاور: در حقیقت، «همهٔ کارهای شما به عنوان یک رهبر جهانی، حمایت از صلح بوده است»!

اولتیماتوم روسها، «نمایندگان مجلس ایران نامه‌ای برای کنگرهٔ آمریکا ارسال کردند و در آن از رفتار روسها شکایت نمودند و از دولت ایالات متحده خواستند که به یاری ایران بشتابد. به گزارش آبراهام یسلسون (Abraham Yeselson) نویسندهٔ تاریخ روابط خارجی ایران و آمریکا نمایندگان کنگره که احیاناً از ایران شناختی نداشتند، در پاسخ به این تقاضا فقط خندیدند و نامه را بایگانی کردند».[1] ویلهلم لیتن، نمایندهٔ سیاسی آلمان در ایران آن روزگار، معتقد است که حتی آمریکاییها نیز از مأموریت شوستر در ایران متضرّر شدند.[2]

عجیب است که شوستر پیش از آمدن به ایران نیز، در مأموریت پیشینش در گمرک فیلیپین، همین رویّه را تعقیب کرده و مجبور به بازگشت به آمریکا شده بود.[3] ولی کسانی که زمینهٔ استخدامش را در ایران را فراهم ساختند، نسبت به این سوابق، بی‌توجه مانده و «آزموده را دوباره آزمودند» و تاوان سنگین این اشتباه را نیز ایران اسلامی، با اشغال کشور و کشتار و غارت مردمش توسط سلطه جویان بهانه‌جو، پرداخت کرد.[4]

شوستر، پس از گذشت ده سال و اند از پایان مأموریت اول خویش در ایران و خروج اجباری از این کشور، مجدداً به میدان آمد و در سال ۱۳۰۰ش (۱۹۲۲م) نقش دلال و واسطهٔ استاندارد اویل را در مذاکرات آن کمپانی با دولتهای وقت ایران پس از کودتای حوت ۱۲۹۹ (به ریاست قوام‌السلطنه و میرزا حسن‌خان مشیرالدوله) بر عهده گرفت. بر پایهٔ این مذاکرات، قرار بود امتیاز کشف، استخراج و بهره‌برداری از نفت ایالات شمالی ایران به استاندارد اویل واگذار شود و کمپانی نیز وامی در اختیار دولت ایران قرار دهد.[5] لذا زمانی که دولت ایران در مذاکراتش با استاندارد اویل (به علل مختلف) به نتیجه

---

۱. دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، حسین آبادیان، ص ۱۷.

۲. ر.ک: ایران از نفوذ مسالمت‌آمیز تا تحت‌الحمایگی، ویلهلم لیتن، ترجمهٔ مریم میراحمدی، ص ۱۸۹.

۳. ر.ک: روس و انگلیس در ایران، فیروز کاظم زاده، صص ۵۶۰ـ۵۶۱؛ مستخدمین بلژیکی...، صص ۱۹۲ـ۱۹۳.

۴. برای آشنایی با موارد انتقاد مورخین از رفتار و سیاست شوستر در زمان مأموریت وی در ایران، ر.ک: شیخ ابراهیم زنجانی؛ زمان، زندگی، خاطرات، علی ابوالحسنی (منذر)، فصل: «اولتیماتوم ۱۹۱۱ روسیه به ایران؛ تاوان سنگین اشتباهات!»؛ دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، حسین آبادیان، صص ۱۶ـ۱۷؛ روزنامهٔ خاطرات عین السلطنه، ۷۸۹۳/۱۰، اظهارات مهذب‌الدولهٔ کاظمی؛ ایران از نفوذ مسالمت‌آمیز تا تحت‌الحمایگی، ویلهلم لیتن، ترجمهٔ مریم میراحمدی، صص ۱۸۶ـ۱۸۹؛ دولت و جامعه در ایران، محمدعلی همایون کاتوزیان، صص ۹۱ـ۹۹؛ «مورگان شوستر و اولتیماتوم روسیه»، دکتر علی‌اکبر خدری‌زاده، مندرج در: زمانه، ش ۴۷، ص ۳۹ به بعد؛ حیات یحیی، میرزا یحیی دولت‌آبادی، ۱۹۳/۳؛ تاریخ ایران، سر پرسی سایکس، ترجمهٔ فخر داعی گیلانی، انتشارات علمی، تهران ۱۳۳۵، ۶۵۴/۲؛ بررسی مناسبات ایران و آمریکا (۱۸۵۱ تا ۱۹۲۵ میلادی)، سید علی موجانی، صص ۸۰ـ۸۱.

۵. ر.ک: اسنادی از امتیاز نفت شمال (۱۳۰۰ـ۱۳۰۳هـ.ش.)، تهیه و تنظیم: ادارهٔ کل آرشیو، اسناد و موزهٔ رئیس جمهور، ص ۵۴ به بعد، خصوصاً صفحات ۹۶ و ۱۰۱.

نرسید و نتیجتاً به مذاکره با رقیب وی: کمپانی سینکلر، روی آورد مستر شوستر از دایرهٔ مذاکرات حذف شد.[1]

برخی از تحلیلگران، پا را فراتر نهاده و حتی نسبت به مأموریت نخستین شوستر در ایران نیز دیدگاهی منفی ابراز می‌دارند. اینان، در آینهٔ سلطهٔ وسیع و گستردهٔ شوستر بر مالیهٔ کشورمان در مشروطهٔ دوم، نوعی نقشهٔ تحت الحمایگی ایران در زیر سایهٔ آمریکا را می‌بینند. یکی از دانشمندان فرانسوی به نام دمورلی، که سالیان دراز مشاور حقوقی دولت ایران بود، در کتاب خود: مسئلهٔ ایران و جنگ، که بخش بزرگی از آن به موضوع فعالیت شوستر اختصاص دارد، می‌نویسد: «کنترل مالیهٔ کشور که می‌خواهند بدان تحقق بخشند، فرمول جدیدی است برای استتار رژیم تحت الحمایگی که اکنون بسیار مد شده است».[2]

شوستر؛ پیوند با امپریالیسم جهانی

ایوانف، مورخ و تحلیلگر مشهور روسی، نیز شوستر را عامل مستقیم امپریالیسم جهانی می‌شمارد و حضور او در گفت‌وگوهای نفتی ایران با شرکتهای آمریکایی را تصادفی نمی‌داند.[3] سید علی موجانی، پژوهشگر روابط ایران و آمریکا، اقدامات بعدی شوستر مبنی بر وساطت در مذاکرات کمپانی آمریکایی «استاندارد اویل» با ایران، را مؤید سخن ایوانف می‌داند. وی با اشاره به کلام ایوانف می‌افزاید[4]:

«یافتن اسنادی در خصوص واگذاری امتیاز خط تلگراف هند ـ اروپا به شوستر، اگرچه در هیچ یک از آثار آن دوره مورد توجه و اشاره واقع نشده، ما را به این گمان ایوانف که شوستر از طرف محافل امپریالیستی برای حضور در ایران معرفی شده بود و درواقع ابزاری برای اجرای خواسته‌های توسعه‌طلبانهٔ ایشان بود، بیشتر معتقد می‌نماید.[5] اقدامات بعدی او نیز تا حدی نمایانگر چنین فرضیه‌ای است، چرا که چون در سال ۱۹۱۸م از سوی دولت ایران بار دیگر به او پیشنهاد شغل سابق می‌شود او در نامه‌ای برای معاونت وزارت خارجهٔ آمریکا می‌نیوسد: "...گفتم ابداً حاضر نیستم مسئلهٔ مراجعت خود به ایران را مورد توجه قرار بدهم، مگر وقتی که هم دولت خودم و هم حکومت انگلیس آن را تصویب کنند"».[6]

---

۱. همان، ص ۱۴۱. ۲. تاریخ توسعه‌طلبی آمریکا در ایران، گریگوری لوویچ بوندارفسکی، ص ۱۵.
۳. انقلاب مشروطیت ایران، ایوانف، ترجمهٔ آذر تبریزی، صص ۹۳ـ۹۴.
۴. بررسی مناسبات ایران و آمریکا...، سید علی موجانی، صص ۸۷ـ۸۸.
۵. بایگانی اسناد سازمان اسناد ملی ایران، سند شمارهٔ ۲۴۰۰۰۷۶۵۲، محل در آرشیو ۴۰۷ زاآآا.
۶. گزارش محرمانهٔ شوستر به معاون وزیر امور خارجهٔ آمریکا، به تاریخ ۲ ژانویهٔ ۱۹۱۸، بایگانی اسناد وزارت

به نوشتهٔ موجانی[1]: «شوستر سپس به عنوان نمایندهٔ ایران در اخذ وام و اعطای امتیاز نفت شمال ایران به شرکتهای آمریکایی برگزیده شد. او در انجام این وظیفه اقدامات گسترده‌ای را آغاز کرد، ولی از گزارشهای او به خوبی مستفاد می‌شود که وی بیش از آنکه به فکر جامعهٔ ایران باشد متوجه سود و زیان شرکتهای آمریکایی در معامله با ایران بوده است.[2] شوستر عملاً بعدها پای دکتر میلسپو را به ایران باز کرد و بدین وسیله بنیانی را که توسط خودش پایه‌ریزی شده بود قوام بخشید. شوستر پیوندهای قوی و مستحکمی را با علیقلی‌خان نبیل‌الدوله داشت و اسناد حکایت از آن دارد که وی با علاقه، اخبار و وقایع ایران را مورد توجه قرار می‌داده و حتی گاه در بعضی از امور نیز با ارسال تلگرافهایی عقاید خود را به سمع دولتمردان ایرانی می‌رسانیده است.[3]

این دقت نظر و توجه بیش از حدّ مستشاری که برای مدت کوتاهی به انجام مأموریت در ایران پرداخته است، ناشی از چیست؟ چرا وی با وزیر مختار ایرانی، میرزا مهدی‌خان، درگیر شده و به چه جهت به او پیشنهاد داده که وجود یک آمریکایی برای اوضاع اقتصادی ایران لازم است.[4]

صرف‌نظر از توصیهٔ رئیس جمهور آمریکا در اعزام شوستر به ایران، ما مشاهده می‌کنیم که بعدها نیز شوستر با هیئت حاکمهٔ آمریکا، و خصوصاً شخص رئیس جمهور، ارتباط و پیوندهای محکمی دارد، به طوری که به نمایندهٔ ایران قول می‌دهد که توجه رئیس جمهور وقت آمریکا برای اعزام مستشار مالی به ایران را جلب نماید.[5] تمام این مسائل در سالهای بحرانی جنگ اول جهانی واقع شده است، در حقیقت، به صورت مبهم و گنگ در صحنهٔ روابط سیاسی دو کشور قرار دارد، و اظهار نظر دربارهٔ آن را با احتیاط مواجه می‌سازد. اما مسلّم است که شوستر نقش بسزایی در انتصاب مجدد نبیل‌الدوله به امر کارداری ایران در آمریکا داشته و این نکته‌ای بوده که مورد توجه رؤسای ایرانی نبیل نیز واقع شده و با آن موافقت نموده‌اند.[6]

← امور خارجه، سال ۱۳۳۷ق، کارتن ۲۲، دوسیهٔ ۱.

۱. بررسی مناسبات ایران و آمریکا...، صص ۸۸ـ۸۹.

۲. در این خصوص نگاه کنید: گزارش ۱۳ حوت ۱۳۰۰ به امضای مورگان شوستر، بایگانی اسناد وزارت امور خارجه، سال ۱۳۰۱ش، کارتن ۳۹، دوسیهٔ ۸.

۳. ر.ک: مراسلهٔ ۱۰۵۸۴، مورخ ۸ شوال، بایگانی اسناد وزارت امور خارجه، سال ۱۳۳۶ق، کارتن ۲۱، دوسیهٔ ۱.

۴. ر.ک: نامهٔ محرمانه ۲ ژانویه ۱۹۱۸ شوستر، بایگانی اسناد وزارت امور خارجه، سال ۱۳۳۷ق، کارتن ۲۲، دوسیهٔ ۱.

۵. یادداشت ۷ مارس ۱۹۱۸، بایگانی اسناد وزارت امور خارجه، سال ۱۳۷۷، کارتن ۲۲، دوسیه ۱.

۶. در این خصوص نگاه کنید به: تلگراف مورخ ۱۹۱۸/۴/۲۱ و ۱۹۱۸/۶/۲۱ موجود در بایگانی اسناد وزارت

این امر به قدری آشکار است که شوستر طیّ نامه‌ای برای علی‌قلی‌خان نبیل‌الدوله می‌نویسد:

*... صرف نظر از عقیده‌ای که من شخصاً نسبت به شما و **خدمات نمایانی که در راه روابط وَدادیّه مابین مملکت من و مملکت خودتان کرده‌اید**، امیدوارم حکومت مطبوع شما در این موقع فوق‌العاده، این احتیاج حیاتی را حس کند که وجود شخص شما با تجربیات متمادی که در امور مِلکی و سیاسی ما کرده و بصیرتی که در حوائج موقعیت بس دشوار کنونی دارید، در واشنگتن لازم است.*[1]

موجانی می‌افزاید: «اگرچه در ابتدای امر فوق، انتصاب مجدّد نبیل، منافعی را برای ایران دربرداشت لیکن به زودی مشخص شد که نبیل بیشتر از آنکه به فرمان دولت خود باشد با شوستر و «اعضای شرکت مالیهٔ بین‌المللی که برای تحصیل امتیازات در خارجه کار می‌کنند»، در ارتباط است...».[2]

در تأیید اظهارات این پژوهشگر ایرانی که فوقاً گذشت، باید به پیوند کمپانی استاندارد اویل (همان کمپانی که شوستر، دلال آن بود) با شرکت نفت استعماری انگلیس و ایران (بریتیش پترولیوم: B.P) اشاره کرد. بین کمپانی استاندارد اویل و شرکت نفت B.P، بر سر نفت ایران و خاورمیانه به طور طبیعی رقابت و تضاد منافع وجود داشت، اما در ستیز و کشمکش فزاینده‌ای که بین استاندارد اویل و کمپانی آمریکایی رقیب وی (سینکلر) در سالهای ۱۳۰۰ـ۱۳۰۱ش بر سر کسب امتیاز نفت شمال ایران درگرفت، استاندارد اویل و بریتیش پترولیوم (برای غارت منابع نفتی شمال ایران) تضاد خود با یکدیگر را کنار گذاشتند و علیه سینکلر[3] با هم وارد سازش و معامله شدند و حتی به سوی تشکیل یک کمپانی مشترک (کمپانی نفت انگلیس و آمریکا) پیش رفتند[4]، که این امر، البته با مخالفت ایرانیانِ وطنخواه و انگلیس گزیده (و نیز مخالفت دولت شوروی) روبرو شد و عناصر ملی در مجلس شورای کشورمان را وادار به لغو امتیاز استاندارد اویل نمود. در نتیجه، مذاکرات دولت ایران برای واگذاری امتیاز نفت شمال،

← امور خارجه، سال ۱۳۳۶، کارتن ۲۱، دوسیه ۱.

۱. نامه ۲۷ ژوئن ۱۹۱۸ شوستر به نبیل‌الدوله، بایگانی اسناد وزارت امور خارجه، سال ۱۳۳۷ق، کارتن ۲۲، دوسیهٔ ۱.

۲. بررسی مناسبات ایران و آمریکا...، ص ۸۹.

۳. برای مخالفت شدید انگلیسیها با سینکلر ر.ک: اسنادی از امتیاز نفت شمال، ص ۲۳۴.

۴. ر.ک: همان، ص ۵۴ و ۶۷ و ۶۹ و ۷۴ و ۸۴ و ۹۵ و ۱۰۰ و دیگر صفحات. چنانکه در همان ایام، بین استاندارد اویل و انگلیسیها در دوکشور تحت اشغال بریتانیا در آن روزگار (فلسطین و عراق) نیز برای رسیدن به اتحاد و توافق، مذاکراتی در جریان بود. ر.ک: همان، ص ۱۰۷.

معطوف به گفت‌وگو و چانه زنی با نمایندهٔ سینکلر شد.[1]

اردشیر جی، سَر جاسوس بریتانیا در کشورمان در عصر قاجار و پهلوی، در وصیتنامهٔ مهم سیاسی خود با طرح این نکته که:

جنگ بین‌الملل، آمریکا را به اروپا کشاند و من به عنوان یک طلبهٔ تاریخ اطمینان دارم که آمریکا، با منابع دست نخورده و ملتی جوان، نمی‌تواند خود را از جریانات سیاسی جهان برکنار دارد»، می‌نویسد: «در یازده سال قبل [یعنی در سال ***۱۹۲۱م] وزارت خارجهٔ انگلیس طرحی را عنوان نمود که طبق آن، منافع بازرگانی آمریکا در ایران و بخصوص در نفت احتمالی شمال ایران ترغیب شود و فلسفهٔ این طرح آن بود که بریتانیا و آمریکا توأماً بهتر خواهند توانست در مقابل روسیه منافع بازرگانی خود را حفظ کنند.***

این طرح، مسکوت ماند ولی روزی به مرحلهٔ عمل درخواهد آمد و شامل علائق و مصالح سیاسی نیز خواهد شد و به سود ایران خواهد بود[!].[2]

پیش‌بینی شگفت فوق، سالها بعد با سرنگونی حکومت ملی دکتر مصدق توسط کودتای آمریکایی ـ انگلیسیِ ۲۸ مرداد، و در پی آن، غارت مجدد منابع نفتی ایران توسط کنسرسیوم (متشکل از کمپانیهای استاندارد اویل و بریتیش پترولیوم) تحقق یافت، و اتفاقاً پسر اردشیر جی: سر شاپور ریپورتر نیز در آن نقشی مرموز اما مؤثر ایفا کرد. فقط، برخلاف ادعای اردشیر، این پیوند شوم هرگز «به سود ایران» نبود!

ب) ارتباط شوستر با بهائیان

چنانکه دیدیم، علیقلی خان نبیل‌الدوله (از سران بهائیت در آمریکا) در انتخاب شوستر برای مستشار مالیهٔ ایران، نقش مؤثر داشت. حسین آبادیان، پژوهشگر معاصر، می‌نویسد: «حسینقلی خان نواب که پیشوای حزب دمکرات ایران بود و در این ایام وزارت امور خارجهٔ [ایران] را در دست داشت، از علیقلی خان نبیل الدوله، کاردار ایران در واشنگتن، خواست که فردی را برای تمشیت امور مالیهٔ ایران به استخدام دولت درآورد. نبیل‌الدوله بعد از مشورت با مقامات وزارت امور خارجهٔ آمریکا، مورگان شوستر را استخدام کرد و به ایران اعزام نمود... اگرچه وقتی شوستر وارد ایران شد راسل وزیر مختار وقت آمریکا از وی استقبال کرد، اما شوستر اقامتگاه خود را پارک

۱. همان، ص ۷۲ و ۱۰۰ و ۱۰۴ و ۱۲۱ به بعد.
۲. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۱۵۹/۲.

امین‌السلطان... [مقرّ بعدی سفارت شوروی در تهران] قرار داد. این مکان به ارباب جمشید جمشیدیان از تجار و سرمایه‌داران معتبر ایران تعلق داشت».[1] و این ارباب جمشید همان کسی است که با فرقهٔ بهائیت روابط دوستانه داشت و جمعی از کارگزاران وی را بهائیان تشکیل می‌دادند و عباس افندی، با تلاش و ترفند بسیار، کمند انداخته بود که او را به سمت بهائیت بکشاند (که البته در این کار توفیقی کسب نکرد).

آمدن شوستر به ایران، حاصل تکاپوهایی بود که از سالها پیش توسط بهائیان مقیم آن کشور (به‌ویژه نبیل‌الدوله) جهت تشدید پیوند میان ایران و آمریکا انجام گرفته بود. تافت، رئیس جمهور آمریکا، در ۱۹۱۰ با درخواست رسمی وزیر خارجهٔ دولت ایران مبنی بر معرفی کارشناس و مستشار مالی آمریکایی به ایران (که توسط علیقلی‌خان نبیل‌الدوله به دولت آمریکا ارائه شد) موافقت کرد و مورگان شوستر را برای این سمت به ایران معرفی کرد، و این عمل، در حالی بود که دولت آمریکا تمایلی به قبول این درخواست نداشت و دخالت در موضوع نیز از حدود مسئولیتهای رئیس جمهور بیرون بود.[2] اقدام رئیس جمهور آمریکا (همراه با تبلیغات و پروپاگاند نبیل‌الدوله در جراید آمریکا، و جهت‌دهی به افکار عمومی آن کشور «مبنی بر اینکه ملت و دولت ایران با اشتیاق آمادهٔ ورود مستشاران آمریکایی‌اند) سبب شد که به تردیدها و مخالفتهای دولت آمریکا در این زمینه پایان داده شود و در ۲۵ ژوئن ۱۹۱۱ یکی از جراید آمریکا خبر داد که از سوی وزیر خزانه‌داری آمریکا (فرانکلین مک ویس) اسامی ۵ کارشناس مالی به نمایندهٔ سیاسی ایران در واشنگتن تسلیم شده است و نهایتاً مستر شوستر در رأس یک هیئت ۱۷ نفره از کارشناسان مالی آمریکایی، راهی ایران گردید.[3] گفتنی است که در مراسم تودیع با شوستر در آمریکا، شمار بسیاری از سرمایه‌داران و صاحبان صنایع آمریکا حضور داشتند. «این صورت که توسط نبیل‌الدوله در ۳ صفحه تهیه شده است شامل اسامی گروه زیادی از رؤسای صنایع آمریکا است که در واقع نمایانگر حمایت سرمایه‌داران آمریکایی از مأموریت شوستر می‌باشد»[4] (و نشان می‌دهد که آنان کاملاً بوی طلا را حس کرده و حرکت شوستر به جانب ایران را مقدمهٔ نفوذ و بهره‌گیری مادی خویش در این سرزمین می‌دیدند).

در همین راستا، زمانی هم که، با وساطت نبیل‌الدوله، ترتیب استخدام شوستر و همکاران آمریکایی‌اش در دوائر گمرک و مالیهٔ ایران (در زمان احمدشاه) داده شد و آنان

---

۱. دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، حسین آبادیان، ص ۱۶.

۲. ر.ک: بررسی مناسبات ایران و آمریکا...، موجانی، ص ۷۶.

۳. ر.ک: همان، صص ۷۶ـ۷۹.

۴. همان، ص ۷۹.

در ۱۲ ماه مه ۱۹۱۱م وارد مهرآباد تهران شدند، تشکیلات بهائیان در ایران، برای اظهار وجود و نیز استفاده‌های بعدی از این لقمهٔ چرب، به اشارهٔ نبیل‌الدوله استقبال باشکوهی از شوستر به راه انداختند.

اسماعیل رائین، در مقدمهٔ کتاب اختناق ایران می‌نویسد:

قبل از ورود شوستر به تهران علیقلی‌خان نبیل‌الدوله که از رؤسای بهائیان ایران بود و با عبدالبهاء همکاری صمیمانه داشت و در آن وقت کاردار سفارت ایران در واشنگتن بود، به محفل بهائیان ایران نامه‌ای نوشت و از آنها تقاضا کرد تا در روز ورود شوستر به تهران استقبال شایانی از وی به عمل آورند.

بهائیان پس از اینکه از حرکت میسیون شوستر از بادکوبه مطلع می‌شوند، دو نفر از افراد انگلیس‌دان خود را به بندر پهلوی [بندر انزلی فعلی] می‌فرستند و هنگام ورود شوستر به ایران از طرف محفل بهائیان ایران به او خیرمقدم می‌گویند. این دو نفر که از آنجا تا تهران همراه وی بوده‌اند، روز ورود او را به محفل تهران اطلاع می‌دهند و دو روز قبل از ورود وی به تهران، قریب صد نفر از بهائیان تهران که در بین آنها چند نفری هم که انگلیسی می‌دانستند وجود داشتند، به قریهٔ مهرآباد می‌روند و با مفروش کردن قسمتی از راه و تیهٔ وسایل پذیرایی و چای و شیرینی مقدم مورگان شوستر و خانوادهٔ او را تبریک می‌گویند. کاروانی که شوستر را با کالسکه به تهران می‌اورد از طرف مأمورین دولت همه جا استقبال می‌شد. در این کاروان یک کالسکه متعلق به شوستر، همسر و دو فرزندش وجود داشت و در کالسکهٔ دیگر یک زن فرانسوی که پرستار بچه‌های او بود و منشی فرانسوی وی که تندنویسی و ماشین‌نویسی نیز می‌دانست سفر می‌کرد. هنگام ورود شوستر به تهران هیچ‌یک از مأمورین دولتی به استقبالش نرفتند ولی در عوض بهائیان از او استقبال کردند و همین امر سبب شد که سفارتخانه‌های روس و انگلیس و سایر مخالفان ایرانی او شهرت بدهند که شوستر (بهائی) است...[1]

جالب است، خدمتگزارانی هم که در ایران برای شوستر توسط میزبان وی آماده شده بود، بهائی بودند. چندانکه به نوشتهٔ خود شوستر: «بعد از چند هفته کم کم شهرت یافت ایرانیان آمریکاییها را بهائی پنداشته و می‌گویند که ایشان برای تنظیم امور مالیه به ایران نیامده، بلکه برای ترویج و اشاعهٔ مذهب بهائیت آمده‌اند. آخر کار وزیر مالیه در انعطاف توجه ما به آن مسئله مبالغه کرده و گفت: "بهتر آن است که شما نوکرهای موجودهٔ خودتان را تبدیل نمایید، زیرا که همهٔ ایشان متهم به بابیگری (بهائیت)

۱. اختناق ایران، مورگان شوستر، ترجمهٔ ابوالحسن موسوی شوشتری، مقدمهٔ اسماعیل رائین، صص ۱۰-۱۱.

می‌باشند"».[1]

به نوشتهٔ یکی از پژوهشگران: «نخستین برخورد آشکار شوستر در ایران از آنجا شروع شد که وی بلافاصله پس از ورود، با مجامع بهائیهای ایران مرتبط شد، و چون با توصیه‌هایی مبنی بر پراکنده ساختن ایشان از اطراف خود مواجه گشت، به شدت برخورد نمود. به طوری که گفت: "آمریکاییها بابی نیستند ولی من خوش ندارم که ملت و دولت ایران در عقاید مذهبی و نوکران و رنگ دستمال گردن ما تصرف و مداخله بکنند و اگر دولت ایران اقدامات مهم‌تری برای اصلاحات مملکتی فکر نکرده، بهتر است که فکر بکند".[2] این طرز برخورد شوستر سبب شد تا گروهی وی را یهودی معرفی کنند و بدین‌ترتیب ضربه‌ای را به وجههٔ او در نزد ایرانیان وارد آورند».[3]

۱. همان، ص ۷۶.

۲. بررسی مناسبات ایران و آمریکا...، موجانی، ص ۷۹، به نقل از: اختناق ایران، مورگان شوستر، ص ۷۷.

۳. ر.ک: بررسی مناسبات ایران و آمریکا...، موجانی، صص ۷۹ـ۸۰. موجانی می‌افزاید: «به طور کلی باید گفت که اگر حتی این موضوع را نادیده انگاریم باز متوجه می‌شویم که شوستر تا حد زیادی در برخوردهایش رعایت آداب را نمی‌کرده، به طوری که حتی در نامه‌نگاریهای رسمی با وزیر امور خارجه نیز این روش را در پیش می‌گرفته است و هنگامی که این گونه موارد به او تذکر داده می‌شود... [ضمن اعتراف به لزوم رعایت ادب و نزاکت در رفتار و کردار، به‌ویژه در برخورد با اولیای امور ایران، این چنین عذرخواه برخوردهای تند خود می‌شود که:] "...بعضی اوقات از فرط اهتمام در انجام یک امر فوری یا از انفجار از تأخیر یا عدم پیشرفت یک مهمی، محتمل است در طرز نگارش اسلوبی پیش گیرم که کمتر معمول دوائر رسمی این مملکت بوده و تا یک اندازه در انظار تند و زننده جلوه کند"» (همان، ص ۸۰، به نقل از: اسناد پراکنده، مجلهٔ گنجینهٔ اسناد، سال ۱، دفتر ۱، بهار ۱۳۷۰، ص ۱۵۰).

آموزه‌های «استعمار پسند» بهائیت، و استقبال «مراکز و کانونهای استکباری» از آن

مازیار مؤمنی

اشاره

در سفر عباس افندی به غرب (۱۹۱۱ـ۱۹۱۳) شاهد گشوده شدن مراکز و محافل ماسونی و نیز شبه ماسونی (نظیر انجمنهای تئوسوفی) آمریکا و اروپا به روی او، و سخنرانیهای متعدد وی در آن محافل هستیم. نشریهٔ اخبار امری (ارگان رسمی محفل بهائیان ایران) رسماً می‌نویسد که: عباس افندی در گشت و گذار هشت ماههٔ خود در شهرهای مختلف آمریکای شمالی، «در هر شهر در کلیساهای پروتستان ـ معابد یهود و معاهد ماسونیک Maconnique و غیره به موعظه پرداخت».[۱]

نکتهٔ تأمل برانگیز آن است که می‌بینیم، پیشوای بهائیت در این محافل و معاهد، نه تنها مورد مخالفت قرار نمی‌گیرد بلکه از وی استقبال هم می‌شود و حتی از او می‌خواهند که در غیاب خود، برای آنها سخنران بهائی بفرستد و او نیز چنین می‌کند. بعدها نیز که کلوپهای روتاری در ایران و آمریکا تأسیس می‌شود، عناصر شاخص و سرشناس فرقه نظیر سپهبد علی‌محمد خادمی و حبیب ثابت و هوشنگ سیحون با آن همکاری می‌کنند و حتی به تأسیس شعبه‌های آن در نقاط مختلف ایران می‌پردازند.[۲]

تا آنجا که می‌دانیم، ورود به محافل مخفی ماسونی، آن هم برای سخنرانی و تبلیغ مرام خویش، برای غیرماسونها ممنوع است و حتی پادشاهان و روسای جمهور نوعاً زمانی به درون لژها پا می‌گذارند که قرار است تشریفات عضویت آنها در فراماسونری انجام گیرد (این محدودیت، البته با غلظت کمتری، برای مجامع

---

۱. اخبار امری، سال ۳۹ (آذر و دی ۱۳۳۹، ش ۹ و ۱۰، ص ۶۳۳.

۲. تاریخ معاصر ایران: در این باره ر.ک: فصل «آمریکا / ایران ـ روتاری / بهائیت» در بخش مربوط به پیوند بهائیت و امپریالیسم آمریکا و نیز مقالهٔ آقای علی رجبی با عنوان «بهائیان در انجمنهای ماسونی و شبه ماسونی» در صفحات آینده.

شبه ماسونی نظیر روتاری نیز جاری است). برای گردانندگان این لژها، مهم‌تر از لزوم انجام تشریفات ورود به لژهای ماسونی، افکار و دیدگاههای کسانی است که گام به این لژها می‌گذارند. چنانکه کسی (به هر دلیل) جواز ورود به محفل ماسونی را کسب کند و بعد از ورود بخواهد آنجا را پایگاه تبلیغ نظریات خود (انقلابی و ضدّ استعماری) خود قرار دهد، با او شدیداً برخورد شده و حکم اخراجش به زودی صادر می‌شود.[1]

با توجه به «ممنوعیت» یا دست کم، «محدودیتِ شدید»ی که برای ورود «اغیار» به محافل مخفی ماسونی (خصوصاً سخنرانی و تبلیغ آنان در این محافل) وجود دارد، جای این سؤال به جد، وجود دارد که چگونه به عباس افندی، اجازهٔ حضور و سخنرانی در لژ داده شده است؟!

در اینجا چند گزینه مطرح است:

گزینهٔ اول: پیشوای بهائیت در آمریکا (یا پیش از آن) به عضویت لژ ماسونی درآمده و از این طریق، جواز ورود و سخنرانی در محفل به او داده شده است. بر پایهٔ این گزینه، مبلغان اعزامی از سوی عباس افندی به آن محافل نیز طبعاً تشریفات ورود به لژ را طی کرده‌اند.

مؤیّد این گزینه، علاوه بر ماهیت «مخفی» لژهای ماسونی و «رسم رایج» درآنها مبنی بر «ممنوعیتِ» حضور (و به‌ویژه سخنرانیِ) افراد غیر ماسون در این محافل، اقدام بعدی عباس افندی به اخذ نشان و لقب اشرافی (لقب «سِر» و «نایت هود») از دربار لندن است، آن هم در روزگاری که مشرق زمین، از شبه قارهٔ هند گرفته تا ایران و عراق و مصر شدیداً زیر چکمهٔ اشغالگران انگلیسی جان می‌کَنْد. از «سِر عبدالبهاء» سال ۱۹۱۹ چه بُعدی دارد که پنج سال پیش از آن تاریخ، یعنی در ۱۹۱۱، نیز در آمریکا کسوت ماسونی در بر کند و بدین وسیله جواز ورود و سخنرانی خود و اتباعش در لژ را تحصیل کند؟! در مورد علیقلی خان نبیل‌الدوله (منشی پیشین عباس افندی در حیفا و مترجم ابوالفضل گلپایگانی در سفر تبلیغی ایالات متحده) می‌دانیم که از سران بهائیت در آمریکا و از افراد برجستهٔ فراماسونری آن کشور بود.[2]

۱. چنانکه این حادثه، در مورد سید جمال الدین اسدآبادی، شخصیت ضد انگلیسیِ مشهور، در مصر رخ داد (ر.ک: سید جمال الدین حسینی پایه گذار نهضتهای اسلامی، صدر واثقی، چاپ دوم، انتشارات پیام، تهران ۱۳۵۵، ص ۷۱ به بعد). نکتهٔ بسیار جالب ـ و مضحک ـ ماجرا نیز این بود که صحنه گردانان لژ، برای توجیه اخراج سید از محفل ماسونی، او را به «کفر و الحاد» متهم ساختند! ماکسیم رودنسون، نویسنده و تحلیلگر مشهور اروپایی، اسدآبادی را جزء آفریدگاران «ایدئولوژی‌های پرتحرک و جاذب» در شرق اسلامی شمرده و در «صف مقدّم انقلابیون بزرگ ناسیونالیست و لیبرال قرن نوزدهم» قلمداد می‌کند و در این راستا، از وی با عنوان «یک فراماسون تجزیه‌طلب» یاد می‌کند (عرب و اسرائیل، ترجمهٔ رضا براهنی، ص ۱۹) یعنی اینکه او در انجمن ماسونی به دنبال پیشبرد اهداف و نظریات خواص خود بود و بنا داشت که در آن تفرقه ایجاد کند.

۲. تاریخ معاصر ایران: در این باره، در فصل مربوط به نبیل‌الدوله مفصلاً توضیح داده شده است.

گزینهٔ دوم: چنانچه حضور و سخنرانی عباس افندی در لژ را قرینه‌ای بر «عضویت» پیشوای بهائیت و مبلغان فرقه در محافل مزبور ـ که احتمال آن، دور از ذهن نیست ـ نشماریم، دست کم باید بپذیریم که گردانندگان محفل ماسونی، «نکات و نقاط اساسی مشترک»ی میان اصول (اومانیستی و دین ستیزانهٔ) مورد قبول و تأکید خویش با آموزه‌ها و اظهارات رهبران بهائیت می‌دیدند که آن گونه حاضر بودند درهای لژ را به روی به اصطلاح «مواعظ» عباس افندی بگشایند و برای وی هورا هم بکشند!

خود عباس افندی، در نطقهای خود بر وحدت هدف و آرزو بین خود و مجامع یادشده تأکید می‌کند. از جمله، در نطق خود در انجمن ماسون‌مآب تیاسفی‌ها در نیویورک (مه ۱۹۱۲/جمادی الثانی ۱۳۳۰ق) می‌گوید: «از احساسات جناب رئیس نهایت خوشنودی را دارم و همچنین از احساسات وکیلهٔ ایشان نهایت سرور را دارم، به جهت اینکه مقاصدمان یکی است و آرزویمان یکی است. آرزوی ما وحدت عالَم انسانی است و مقصد ما صلح عمومی».[1]

آیا اگر عباس افندی، در این به اصطلاح «موعظه»ها، که در «معاهد ماسونیک» صورت می‌گرفت، رفتار غیرانسانی دولتها و کانونهای استکباری غرب بر ضدّ ملتهای ضعیف و غارت شدهٔ جهان در آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین (به‌ویژه ممالک اسلامی) را با صراحت مورد انتقاد و اعتراض قرار می‌داد و همبستگی شوم و پلیدِ «استعمار ـ صهیونیسم ـ فراماسونری ـ تبشیر» بر ضدّ انسانها را محکوم می‌کرد و موسی‌وار(ع) بر «استعبادِ» ملتها توسط فرعونهای زمانه می‌شورید و آنها را از خشم خدا و خلق می‌ترسانید (که «موعظهٔ» واقعیِ رجال آسمانی نیز جز این نمی‌تواند باشد) و خاطرنشان می‌ساخت که شما آمریکاییها نیز (به‌ویژه دولت و صاحبان کمپانیهای بزرگتان) با رفتارتان در چین و ژاپن و خصوصاً آمریکای لاتین، از دایرهٔ انتقادات من بیرون نیستید، آیا باز هم کلیساها و کنیسه‌ها و مجامع ماسونیک آمریکا و اروپا، حاضر بودند برای «موعظه»های او و مبلّغان اعزامیش هورا بکشند و فرش قرمز زیر پای آنان پهن کنند؟! یا بالعکس، خیلی که به وی ارفاق می‌کردند این بود که از حبس و احیاناً قتل او در آمریکا خودداری کرده، مجبورش سازند که فوراً خاک آن کشور را ترک گوید؟!

ظاهراً نشریهٔ بهائی اخبار امری، پنداشته است که اگر برای سخنان عباس افندی در «معاهد ماسونیک»، واژهٔ «موعظه» را به کار گیرد خوانندهٔ هوشمند کاملاً خام شده و از توجه به کُنه ماجرا و وجوه سؤال‌انگیز آن غافل خواهد گشت و دیگر در مورد لوازم و اقتضائات سیاسیِ پشت پردهٔ این سناریو، کنجکاوی نخواهد کرد!

تردید نیست که یکی از مهم‌ترین «نکات و نقاط اساسی مشترک» میان گردانندگان فراماسونری با آموزه‌ها و اظهارات رهبران بهائیت، که سبب استقبال

---

۱. ر.ک: خطابات عبد البهاء، ۲/ ۹۸.

آنان از عباس افندی در غرب شده، همان مخالفت با تعصبات ملی و میهنی و دینی است، که اتفاقاً در سخنرانیهای عباس افندی در مغرب زمین دائماً روی آن تأکید شده و به لحاظ تاریخی، کاملاً قابل ردیابی است.

حقیقت آن است که در مسلک بهائیت و اظهارات رهبران آن، به آموزه‌ها، تعالیم، احکام و مقرراتی بر می‌خوریم که شدیداً مورد «پسند و استقبال» کانونها و محافل و مراکز استکباری جهان قرار دارد و راه مستکبران را برای تجاوز به حقوق ملتهای مظلوم جهان (و به‌ویژه تضعیف و نابودی اسلام و ایران) هموار می‌سازد. راز استقبال محافل «ماسونی و شبه ماسونی» مغرب زمین از سخنان عباس افندی، را بایستی در همین آموزه‌ها و احکام بازجست. چنانکه توجه و مساعدت مبلّغان مسیحی و میسیونهای تبشیری غربی (به‌ویژه آمریکایی) در کشورهای شرقی و اسلامی نسبت به فرقهٔ بهائیت نیز از همین آبشخور مایه می‌گیرد.

مقالهٔ حاضر طیّ بحثی گسترده، ضمن بررسی ماهیّت «استعماری» این گونه آموزه‌ها در بهائیت، پیوند مراکز و محافل استکباری فوق با سران فرقه و تشکیلات آن را رصد می‌کند.

الف) آموزه‌های «استعمارپسند» بهائیت

۱. نفی مطلق تعصبات دینی و وطنی

نخستین آموزهٔ بهائیت، نفی مطلق تعصبات گوناگون (از آن جمله، تعصبات دینی و میهنی است. در این باره، قبلاً به مناسب بحث از اظهارات عباس افندی در سفر آمریکا، سخن گفتیم و اینک به توضیحات بیشتر در این زمینه توجه کنید:

عباس افندی کراراً به عنوان پنجمین «تعلیم حضرت بهاءالله»، اعلام می‌کند که هر نوع تعصب، چه دینی و چه سیاسی و چه حتی «تعصب وطنی، هادم بنیان انسانی است» و «با وجود» آن «ممکن نیست عالم انسانی ترقی نماید»[1] و لاجرم «باید این تعصبات را ترک نمود».[2]

او «اساس» آیین بهاءالله را «ترک تعصب وطنی و تعصب مذهبی و تعصب جنسی و تعصب سیاسی» شمرده[3] و در همین زمینه، مدّعی است که اساساً وجود وطن به معنی مرزهای خاکی و جغرافیایی، چیزی جز وهم و خیال نیست و وطن حقیقی را باید در جای دیگری ــ در دل آدمها ــ جستجو کرد:

اصل، وطن قلوب است، انسان باید در قلوب توطّن کند نه در خاک. این خاک مال هیچ کس نیست، از دست همه بیرون می‌رود؛ اوهام است، لکن وطن حقیقی، قلوب است.[4]

---

۱. همان، ۵/۲ـ۶. و نیز: ص ۱۴۷.
۲. همان، ۵۶/۲.
۳. گلزار تعالیم بهائی، ریاض قدیمی، ص ۳۶۶، به نقل از مجموعهٔ خطابات.
۴. خطابات عبدالبهاء، ۱۱۱/۲.

به اندک تدقیقی می‌بینیم که جمیع بشر یکی است، این اختلافات لسانی، این اختلافات جنسی، این اختلافات وطنی، این اختلافات سیاسی، این اختلافات مذهبی، اینها... اوهام است. در ایجاد الهی، ابداً اختلافی نیست. جمیع بشر یکی است. این است که حضرت بهاءالله خطاب به عالم انسانی نموده می‌فرماید که همه برگ و شکوفه و ثمر یک درختید، از درخت دیگر نیستید. لهذا باید با یکدیگر در نهایت الفت و اتحاد باشید، ولی اگر چنانچه ناقصی باشد باید کوشید تا کامل شود و اگر چنانچه مریضی باشد باید معالجه کرد و اگر چنانچه نادانی باشد باید تعلیم نمود و الا همه یکی است...[1]

این رهبر بهائی، در وصفِ (به اصطلاح) کمالات پیروان بهاء می‌گوید: آنها «تعصباتی ندارند، تعصب مذهبی ندارند، تعصب جنسی ندارند، تعصب وطنی ندارند، تعصب سیاسی ندارند، تعصب لسانی ندارند، از جمیع این تعصبات آزادند. روی زمین را یک وطن می‌دانند و جمیع بشر را یک ملت می‌دانند... لهذا آنان با جمیع بشر مهربانند...».[2] از نظر او: امتیاز مؤسس بهائیت [حسینعلی بهاء] آن بود که «ما را از هر تعصبی نجات داد. تعصبات است که عالم را خراب کرده، هر عداوت و نزاعی و هر کدورت و ابتلایی که در عالم واقع شده یا از تعصب دینی بوده یا از تعصب وطنی یا از تعصب جنسی یا تعصب سیاسی. تعصب مذموم و مضر است؛ هر نوع باشد. وقتی که این تعصبات از عالم دور شود آن وقت عالم انسانی نجات یابد. ما برای این مقصد عزیز می‌کوشیم».[3]

۱ـ۱. تصویر «سیاه و مستهجن» از وطنخواهی و حمیّت میهنی

پیشوای بهائیت در اظهارات خود در آمریکا، به جای آنکه تصویری درست و همه جانبه از موضوع «حمیّت ملی» و «تعصب وطنیِ» انسانها ارائه کند، تصویری مستهجن از آن ترسیم می‌کند. وی در یکی از سخنرانیها خود، برای منفور ساختن غیرت ملّی و وطنی در شنوندگان، تصویر کاریکاتورگونهٔ زیر را از تعصب به وطن ترسیم می‌کند: «اما مسئلهٔ وطن؛ که این اروپایی است، این آمریکایی، این افریقایی است ـ حتی در یک قطعهٔ واحده، خطوط وهمی کشیده و تقسیم کرده‌اند، با آنکه جمیع ارض قطعهٔ واحده است ـ آیا می‌شود گفت که چون من در این خانه منزل دارم پس باید همسایه را غیر دانم؟ بگویم چون این خانهٔ من است لذا تو بیگانه هستی و خانهٔ همسایه وطن من نیست، او را باید کشت و خانهٔ او را باید خراب کرد. پس تعصب وطن نیز اوهام است و اساس نزاع و

۱. همان، ۱۹۸/۲.
۲. همان، ۱۹۵/۲. نیز ر.ک: همان، ص ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۲۷ـ۲۲۹ و ۲۵۳.
۳. بدایع الآثار، محمود زرقانی، ۳۴۵/۱.

جدال...».[1] گویندهٔ این اظهارات، به ناروا، سعی در القاء این نکته به دیگران دارد که: وطن‌خواهی و داشتن حمیّت ملی لزوماً مستلزم آن است که اهالی دیگر کشورها را واجب القتل بدانیم و حکم به تخریب خانه‌شان دهیم!

به «لحن کلام» و «نحوهٔ رویکرد» عباس افندی به موضوع تعصبات و حمیتهای دینی و ملی، بایستی کاملاً دقت شود. زیرا چنانکه قبلاً گفتیم، وی در اظهارات خود هیچ «تصویر معقول»ی از حمیّتهای ملی و وطنی به دست نمی‌دهد و همه جا سعی دارد که «تصویری یکسره سیاه و مستهجن» از آن به مخاطبان خویش القا کند (آن هم در زمانه‌ای که مهم‌ترین پشتیبان مقاومت ملتهای ستمدیده و استعمارگزیدهٔ شرق در برابر سلطه جویان غرب، همین حمیّتها و غیرتها است). گویی تعصبات دینی و وطنی، مطلقاً بد است و هیچ نوع و گونه‌ای از آنها، در هیچ زمان و مکان (حتی آنجا که ملتی در برابر تجاوز بیگانه، از آن به عنوان «نیروی محرّک» و «سپر محافظ» بهره می‌جوید) نیکو و پسندیده نیست!

ضمناً باید توجه داشت که: ترک این تعصبات، تنها دستور و توصیهٔ رهبر بهائیت به آمریکاییها (که کشورشان در معرض حمله و تجاوزی قرار نداشت) نبود، بلکه ایرانیها نیز (که در آن تاریخ، کشورشان شدیداً در معرض تجاوز استعمار روس و انگلیس قرار داشتند) از سوی رهبر فرقه موظّف به ترک (مطلق) این تعصبات بودند و اساساً عباس افندی افتخار می‌کند که: «الآن در ایران» در اثر «نورانیت بهاءالله... خلقی پیدا شده‌اند که... به جمیع خلق عالم مهربانند... نهایت آرزویشان صلح عمومی است... تعصباتی ندارند: تعصب مذهبی ندارند... تعصب وطنی ندارند، تعصب سیاسی ندارند... از جمیع این تعصبات آزادند. روی زمین را یک وطن می‌دانند و جمیع بشر را یک ملت می‌دانند...».[2]

ممکن است کسانی برای «موهون ساختن» حمیتهای دینی و ملی، سیاهه‌ای از جنگها و نزاعهای تاریخی میان ابناء بشر بر سر خاک و نژاد و باورهای فکری و اعتقادی را به رخ بکشند (چنانکه عباس افندی، رندانه چنین کرده است)؛ اما این تنها بخشی از مسئله است و بخش دیگر آن (که باید در قضاوت نهایی نسبت به مسئله، دقیقاً و کاملاً مدّ نظر قرار گیرد) مقاومت و نبرد سرنوشت انسانها و ملتها (با تکیه بر حمیّت دینی و غیرت میهنی خود) با ظالمان و متجاوزان به حقوق فردی و جمعی خویش است، و اگر این حمیتها و احساسات مقدس، در مسلک بهائیتْ فاقد ارزش شمرده شود، در نظر اندیشمندان فرهیخته و انسانهای آزاده، هرگز چنین نیست.

---

۱. خطابات عبدالبهاء، ۲۵۱/۲. ۲. همان، ۱۹۴/۲ـ۱۹۵.

در واقع، این حمیتها و تعصبات، در اصلْ بد نیستند و تنها زمانی که علل و عوامل مختلف، آنها را از مرزها و حدود معقول و منطقی خود بیرون برده و به «افراط» می‌کشاند، زیانبار می‌شوند. و نه‌تنها تعصبات، بلکه هر چیز مقدس دیگری (از آن جمله، علم، هنر، صنعت، سیاست و...) در معرض خطر سوء استفاده یا «افراط و تندروی» قرار دارد، و اگر بتوان به بهانهٔ «برخی افراطگریها»، تعصبات را یکسره مذموم و مطرود شمرد، باید بتوان با علم و هنر و صنعت و سیاست نیز همین برخورد را کرد و به نفی و طرد مطلق آنها حکم داد، در حالی که پوچی و نادرستی این امر بر هر کسی روشن است. پس درست همان است که نه «اصل تعصب» (یا هنرمندی و سیاستگری و پیشرفت دانش و صنعت) را، بلکه «افراطگری»های جاهلانهٔ عناصر خام و بی‌خرد و به‌ویژه «سوءاستفاده‌های موذیانهٔ» بازیگران سیاسی از این موضوعات را محکوم سازیم.

۱ـ۲. نفی تعصبات ملی ـ میهنی، رسمی مستمر در بهائیت

تداوم این خط و بینش منحرف را که موضوع «وطن» و «تعصب» در حفظ آن از دستبرد دشمن را «توهم» (آن هم توهمی جاهلانه و مردود) می‌شمارد، در کلام جانشینان و اتباع عباس افندی نیز می‌بینیم.[1] برای نمونه، شوقی افندی در قرن بدیع در وصف فرقهٔ بهائیت تصریح می‌کند که: «این فئهٔ مظلومه... از حمیّات قومیّه فارغ و به علائقی مافوق علائق وطنیّه و ملّیه مرتبط...»اند.[2]

عبدالحسین آواره (مبلغ پیشین بهائی) نیز در تاریخ مشهور خویش، با اشاره به ازدواجهای متعدد بهائیان کشورهای مختلف با یکدیگر و نیز پیروان دیگر ادیان، می‌نویسد: «...بهائیان عملاً از تعصبات دینیّه و توهّمات وطنیّه گذشته، همه جا را وطن خود و همه کس را اعضاء عائلهٔ خویش می‌شمارند».[3]

کتاب نظر اجمالی در دیانت بهائی، نوشتهٔ احمد یزدانی (نویسنده و مبلغ مشهور بهائی)، یکی از کتب مهم فرقهٔ بهائیت است که شوقی افندی در توقیع خویش (مورخ ۱۳ شهر القدرة سال ۱۰۴ بدیع) صراحتاً آن را مورد تأیید قرار داده[4] و متن این کتاب در جلسات فرقه تدریس می‌شود. یزدانی نیز در این کتاب، آشکارا و با افتخار! یکی از «مبادی و تعالیم روحانی و اجتماعی» فرقه را «ترک تعصبات جاهلیه» اعلام می‌کند و می‌افزاید:

---

۱. چنانکه خود عباس افندی تصریح، در طرد تعصب ملی و وطنی، راه حسینعلی بهاء را تعقیب می‌کرد که می‌گفت: حب وطن، افتخاری ندارد، بلکه حبّ جهان افتخار دارد!

۲. قرن بدیع، ۱۰۴/۴.

۳. الکواکب الدریة، ۴۴/۲.

۴. نظر اجمالی در دیانت بهائی، احمد یزدانی، نشر چهارم و چاپ اول، قطع جیبی، تصویب لجنهٔ ملی نشریات امری، ۱۰۷ بدیع (۱۳۲۹ش)، ص ۳.

«چون تعصبات دینی و مذهبی و ملی و جنسی و نژادی و وطنی و لسانی و غیرها علل اصلیهٔ اختلافات و جنگها می‌باشد[1] لذا جمیع آنها در آئین بهائی باطل و مردود است. حضرت عبدالبهاء می‌فرماید: "تعصب، مخرّب اساس نوع بشر است از هر قبیل باشد، تا آنکه این تعصّب زائل نگردد ممکن نیست عالم انسانی راحت یابد».[2]

یزدانی در ادامهٔ مطلب فوق و به اصطلاح جهت اثبات آن، کلام مشهور حسینعلی بهاء را که می‌گوید: «لیس الفخر لمن یحب‌الوطن بل الفخر لمن یحبّ‌العالَم»[3] (حب وطن افتخار ندارد، بلکه افتخار از آنِ کسی است که جهان را دوست بدارد)، در تقابل و تعارض با حدیث منقول از پیامبر اسلام(ص) می‌داند که فرموده است: «حبّ الوطن من الایمان» (وطن دوستی از نشانه‌های ایمان است). از کلام یزدانی بر می‌آید که سخن بهاء (در نفی افتخار به حبّ وطن) تعریض به کلام پیامبر اسلام بوده که وطن‌دوستی را از لوازم ایمان می‌شمارد، و به تعبیر روشن‌تر: سخن بهاء، در حکم نسخ و الغاء کلام پیامبر(ص) است:

اولاً تعصّب دینی و مذهبی، نظر به اصل وحدت ادیان[4] *که قبلاً ذکر شد باطل است.*

---

۱. بهتر بود این مبلغ بهائی در اظهار نظر عجولانهٔ خود، از به اصطلاحْ «علل فرعیهٔ» این اختلافات نیز به طور شفّاف نام می‌برد و آن علل را هم (که وجود تفاوت بل تضادّ در دیدگاههای فکری و سیاسی افراد بشر با یکدیگر، و تلاش آنها برای اثبات مدّعیات خویش نزد دیگران، و رقابت انسانها برای پیشرفت در عرصه‌های علمی و اقتصادی و سیاسی، و تکاپوی آنان برای تحصیل یا حفظ حقوق خویش از چنگ جبّاران و به دست آوردن آزادی بیان و قلم و حقّ رأی در حکومتهای خودکامه، و...، می‌تواند برخی از همین علل باشد) جمیعاً «باطل و مردود» می‌شمرد و نهایتاً به جهانی فاقد هرگونه تفاوت و رقابت و جنبش و پویایی سیاسی و اقتصادی و علمی و هنری حکم می‌نمود که دورنمای آن به «مُرداب» بیشتر می‌مانَد تا...! ممکن است گفته شود رقابتهای علمی و اقتصادی و غیره اگر از مدار معقول و منطقی خود بیرون نرود اشکالی ندارد؛ بسیار خوب، همین نکته را در مورد تعصبات دینی و وطنی نیز بگویید. ـ تاریخ معاصر ایران.

۲. نظر اجمالی در دیانت بهائی، همان، ص ۳۳.

۳. برای این عبارت منسوب به بهاء ر.ک: مکاتیب عبدالبهاء، ۴۱۰/۱؛ مقالهٔ شخصی سیاح...، عباس افندی، ص ۱۶۷؛ بدایع الآثار، ۱۷۵/۲ـ۱۷۶؛ الکواکب الدریة، آواره، ۳۶۷/۱.

۴. چنانچه بهائیت را نیز (به فرض) یکی از ادیان آسمانی، و در تداوم آنها، بشماریم این «وحدت ادیان» چیز غریبی می‌شود! به تصریح عباس افندی، ادیان آسمانی مزبور، عموماً نیروهای موجود در جهان و جامعهٔ بشری را به دو دستهٔ نیک و بد / خیر و شر (و به قول قرآن: خدا و شیطان / شجرهٔ طیّبه و خبیثه، و به قول اوستا: اهورا و اهریمن) تقسیم می‌کنند و از پیروان خویش صراحتاً می‌خواهند که به جبههٔ خدا (خیر و نیکی) بپیوندند و همگروه با جبههٔ شیطان (و شرّ و بدی) نبرد کنند. آنگاه عباس افندی می‌آید و می‌گوید: جنگ حتی با شیطان روا نیست و خدا از این جهت آدم را از بهشت رحمت خود اخراج کرد که با شیطان درآویخت! بر پایهٔ همین دیدگاه عجیب، ساکنان بومی فلسطین از سوی صهیونیستهای وارداتی و مهاجم، مورد وحشیانه‌ترین ظلمها و تجاوزها قرار می‌گیرند و انسانهای آزادهٔ جهان (اعم از مسلمان و مسیحی و حتی ←

*ثانیاً تعصّب ملّی و جنسی و نژادی، نظر به اصل وحدت عالم انسانی که سابقاً بیان شد اوهام و مردود است. ثالثاً تعصّب وطنی؛ حضرت بهاءالله می‌فرماید: «این یک شِبر[1] عالَم، یک وطن و یک مقام است» و نیز می‌فرماید: «آنچه از لسان و قلم ملل اولیٰ [ادیان گذشته] ظاهر، فی‌الحقیقه سلطانِ آن در این ظهور اعظم [=بهائیت] از سماء مشیّت مالک قِدَم نازل. **از قبل فرموده‌اند حبّ الوطن من الایمان و لسان عظمت [بهاء] در یوم ظهور فرموده لیس الفخر لمن یحبّ الوطن بل لن یحّب العالم؛ باین کلمات عالیات طیور افئده را پرواز جدید آموخت و تحدید و تقلید را از کتاب محو نمود».***

بدیهی است حبّ عالَم، متضمّن و مستلزم حبّ وطن نیز می‌باشد[2] *و بعلاوه وطن مأمن و مسکن انسان و انسان در هر نقطهٔ زمین که زیست کند و آسایش یابد، درحقیقت همانجا وطن او است و انسانیّت به خاکْ ربط و علاقه‌ای ندارد. حضرت عبدالبهاء می‌فرماید: «اما تعصّب وطنی، این نیز جهل محض است زیرا روی زمین وطن واحد است. هر انسان در هر نقطه [ای] از کرهٔ ارض زندگی می‌تواند، پس جمیع کرهٔ ارض، وطن انسان است. این حدود و ثغور را انسان ایجاد کرده، در خلقت، حدود و ثغوری تعیین نشده»... بنابراین، تعصّب وطنی نیز امری موهوم و علّت جنگ و خونریزی و خرابی است...*[3]

این شعر مشهور بهائی نیز که «نغمات آسمانی» نام دارد و با آهنگ خوانده می‌شود، به عنوان شعار بهائیان، همین معنا (جهان وطنی)، در مفهوم «بی‌وطنی») را القا می‌کند:

← یهودی) در داخل و خارج فلسطین، این جنایت عظیم را محکوم می‌شمارند، ولی رهبران بهائیت (از عباس افندی تا روحیه ماکسول) با صهیونیستها به مغازله می‌پردازند و خانم ماکسول صراحتاً بهائیت و اسرائیل را دو حلقه از یک زنجیر می‌شمارد! معلوم نیست بر اساس چنین دیدگاه متضادّی، چگونه می‌توان از «وحدت» بهائیت با ادیان دم زد و به اعتبار آن، تعصبات دینی و مذهبی را باطل و مردود شمرد؟!

۱. شبر: وَجَب.

۲. این ادعای احمد یزدانی، پذیرفتنی نیست. زیرا، اگر سخن او درست باشد باید پرسید که پس چرا بهاء گفته است: لیس الفخر لمن یحبّ الوطن، بل...» (حب وطن، افتخار ندارد بلکه افتخار از آنِ حب جهان است)؟! آشنایان با زبان عربی می‌دانند که کلمهٔ «بل» (که همان «بلکهٔ» فارسی است» به اصطلاح، برای «اِضراب» یعنی عدول و انصراف از مطلب ماقبل است. مثلاً کسی که می‌گوید: «امروز نزد قاضی نمی‌روم، بلکه فردا می‌روم»، رفتن نزد قاضی را در امروزْ «منتفی» شمرده و رفتن فردا نزد وی را «اثبات» می‌کند. در عبارت بهاء نیز باید به کلمهٔ «بل» و نیز «لیس» (یعنی: نیست) دقت کرد. نکتهٔ دیگر در کلام بهاء آن است که: حبّ وطن ماهیتاً با حبّ جهان، متفاوت است. حبّ وطن، به معنای تعلق خاطر به یک سرزمین خاص با مرزهای جغرافیایی مشخص است؛ حبّ جهان به چه معنا است و مفهومِ «محصّل و معقولِ» آن که (طبق گفتهٔ بهاء) در تقابلِ (لیس و بل) با حبّ وطن قرار گیرد، چیست؟!

۳. ر.ک: نظر اجمالی در دیانت بهائی، همان، صص ۳۳ـ۳۵.

در کجا متولد شده‌ام:

نمی‌دانم «کجا» متولد شده‌ام اما خوب می‌دانم نام وطنم کره زمین است،

هر کجا منزل کنم احساس غربت نمی‌نمایم،

زیرا «کجا» عنوانی است که انسانها به سرزمین خدا داده‌اند،

آنجا می‌تواند مصر، پرو یا فنلاند باشد...،

خدا پهنهٔ گیتی را خلق نمود و انسان شهرهای کوچک را،

خدا نوع انسان را آفرید و انسان نژادهای سفید و سیاه را،

بدان که چه هندی باشی، چه انگلیسی، چه چینی،

چه ایرانی، چه آلمانی، چه برمه‌ای... برای من فرقی نمی‌کند،

به تو هیچ احساس کینه و دشمنی ندارم،

بلکه مالا مال از عشق، دستم را به سویت دراز می‌کنم،

چرا؟ که عشق به انسانیت درّی است بس گرانبها، دشمنیها را می‌راند و ما را به نغمه خوانی سرودهای نشاط افزا می‌خواند،

نمی‌دانم کجا متولد شده‌ام اما خوب می‌دانم که نام وطنم کرهٔ زمین است، هر کجا منزل کنم احساس غربت نمی‌نمایم...[1]

۱ـ۳. تأثیر مخرّب و زیانبار مبارزه با تعصبات دینی و وطنی

تأثیر «مخرّب» این آموزه‌ها روی انسانها و ملتهای مظلوم جهان، ناگفته روشن است. با چنین منطقی، مثلاً یک فرد ایرانی، نه حق دارد تعصبی نسبت به دین و مذهب خویش داشته باشد و نه حق دارد تعصبی نسبت به ملّیت و نژاد و زبان ایرانی ورزد، و نه حق دارد نسبت به وطن خویش (و حفظ مرزهای جغرافیایی آن در برابر طمع و تجاوز بیگانگان) تعصبی نشان دهد و نه حق دارد نسبت به اقتصاد و تجارت ملی، تعصبی داشته باشد. و این در حالی است که، حمیتهای ملی و دینی، سرمایهٔ اصلی ملتها در جنگ سرنوشت با تجاوز بیگانگان سلطه جوی، و حراست از کیان و موجودیت خویش در برابر دشمنان است، اما زمانی که این همه را اوهام و خیالات جاهلانه! و مطرود! شمردیم در واقع ملتها را در برابر استعمارگران خلع سلاح کرده و بنیان مقاومت و ایستادگی آنها در برابر عوامل ستم و تباهی را ویران ساخته‌ایم.

به‌ویژه در کشور اسلامی ما: ایران، مساحت کنونی کشور و مرزهای آن، در واقع، «حاصل (و طبعاً نُمادِ) پایداری و مقاومت» تاریخیِ این ملت در برابر تجاوزِ ستم پیشگانِ

۱. آهنگ بدیع، سال ۲۷، ش ۱۱ـ۱۲، بهمن و اسفند ۱۳۵۱.

فزونخواه جهان (از استعمار پرتغال گرفته تا انگلیس و روس تزاری و شوروی) است که سیاستشان تسخیر و الحاق این سرزمین به قلمرو خویش بوده و اگر توان می‌یافتند (و بیابند) اساساً نام آن را از نقشهٔ جغرافیای جهان حذف می‌کنند (چنانکه در مورد خلیج همیشه «فارس» ایران، همین سیاست شیطانی را دنبال می‌کنند)، اما مقاومت این ملت، مانع تحقق این نیّت پلید شده است. به تعبیری روشن‌تر: ایران اسلامی کنونی، بازمانده و بقیة السّیفِ سرزمین بزرگ و کهنسال ایران قدیم از دستبرد سلطه‌جویانی است که در قرون اخیر برای غارت و کشتار مردم آن بدین کشور حمله برده‌اند و اگر پایداریِ و جانفشانیِ دلیرْ مردانِ (عمدتاً مسلمان و شیعهٔ) این دیار شهیدستان نبود، همین ایران امروزی نیز وجود نداشت و همچون امپراتوری تجزیه شدهٔ عثمانی در پایان جنگ جهانی اول، هر قطعه‌اش، درکام قدرتی استعماری یا دست نشاندهٔ استکبار قرار داشت.

افزون بر این، ایران اسلامی، برای ساکنانِ انبوهِ مسلمانِ آن، از حدّ یک کشور و خاک معمولی فراتر رفته و «ظرفِ» استقرارِ حاکمیت ارزشهای توحید (یعنی نظام حکومت اسلامی) شده است، که با شکسته شدن و نابودی این ظرف به دست جهانخواران، «مظروفِ» مقدّسِ آن نیز که حاکمیت همان ارزشها است، به محاق نابودی می‌رود... پس باید صرف نظر از جنبهٔ «وطنی و میهنی» قضیه، به لحاظ «دینی و فرهنگی و مدنی» نیز، مرزهای این کشور مقدس و شهیدستان را از دستبرد رنگارنگ صدامها و پشتیبانان آنها پاس داشت.

در چنین وضعیتی، نفی و طرد حمیّتها و تعصبات دینی و وطنی (بخوانید: اسلامی و ایرانی)، جزریشخند آن ایثارها و مقاومتهای ملی در راه حفظ آزادی و استقلال خویش از یوغ بیگانگان (که هنوز هم هستند و طمع و تجاوزشان ادامه بل توسعه دارد) مفهوم دیگری نمی‌تواند داشته باشد. به قول محمدرضا فشاهی: «در دورانی که "ناسیونالیزم" ایرانی، برای مبارزه با تسلط سیاسی و اقتصادی بیگانه و نیز حکومت فئودال محلی دست نشاندهٔ آن، به منزلهٔ یکی از حیاتی‌ترین سلاحهای توده و روشنفکران ایران بود» بهاء به مبارزه با این سلاح پرداخت و گفت: «لیس‌الفخر لمن یحبّ‌الوطن بل الفخر لمن یحب‌العالَم» [حبّ وطن افتخاری ندارد، حبّ جهان افتخار دارد!]...».[1] ارتشبد فردوست، ندیم محمدرضا پهلوی و رکن اطلاعاتی رژیم وی، نیز می‌گوید: «بهائیهایی که من دیده‌ام واقعاً احساس ایرانیت نداشتند و این کاملاً محسوس بود و طبعاً این افراد

۱. از گاتها تا مشروطیت؛ گزارشی کوتاه از تحولات فکری و اجتماعی در جامعهٔ فئودالی ایران، ص ۲۳۴. بر اهل نظر، این نکتهٔ ظریف پوشیده نیست که بی‌مهری رهبران فرقه نسبت به موضوع حمیّت ملّی و وطنی، با «واکنش خصمانهٔ عاطفی» و «عقده گشایی» آنان نسبت به مخالفت ملت مسلمان ایران با خویش، بی ارتباط نیست...

جاسوسهای بالفطره بودند».[1]

جالب است که کاخ سفید (که با تشکیلات فرقه در آمریکا و اسرائیل، پیوندی آشکار و دیرین دارد) به بهانهٔ هجوم انتحاری دو هواپیما به برجهای دو قلوی آن کشور در ۱۱ سپتامبر (که صاحب نظران بسیاری، در محاسبات دقیق خود، به اینجا رسیده‌اند که انجام این عملیات تروریستی بدون موافقت «سیا»، محال می‌نماید) خاک افغانستان و عراق را به توبره می‌کشد و از تشکیلات فرقه، به هیچ وجه صدای اعتراضی نسبت به این تهاجم ننگین بلند نمی‌شود، اما ملتهای مظلوم در تبلیغات فرقه، همه جا به به ترک تعصبات ملی و وطنی فراخوانده می‌شوند!

باز اگر توصیه به ترک تعصبات دینی و وطنی، در زمانی صورت گیرد که عملاً (تحت سیطره و مدیریّتِ یک منجیِ دادگستر الهی بر سراسر گیتی) همهٔ مرزها و خط کشیهای جغرافیایی در جهان برداشته شده، عدل و توحیدْ جهان را یکسره به زیر بیرق «الله‌اکبر» برده، زرّادخانه‌های ابرقدرتها و تسلیحات کشتار جمعی آنها (در شرق و غرب جهان) برچیده گشته، و کشورها و ملتها را هیچ خطر تجاوز نظامی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی تهدید نمی‌کند و خلاصه، نه آمریکای جهانخوار و اسرائیل خونخوار و صدام تجاوزکاری وجود دارد و نه زرسالاران غارتگر و کارتلهای نفتخوار منابع و ذخائر جهان را به غارت می‌برند، آری این توصیه‌ها و عمل بر طبق آنها در چنان زمان و شرایطی، باز یک وجه و محمل منطقی دارد، اما امروزه ما هزاران فرسنگ از شرایط «مطلوب و آرمانیِ» حیات بشر فاصله داریم و در زمانه‌ای به سر می‌بریم که تجاوز و تبعیض در جهان، بیداد می‌کند و به جای عدالت فراگیر جهانی، فقر و فریب و فساد بر جهان حکومت می‌راند و سرنوشت اکثریت قاطع مردم جهان، هر یک به نوعی، لگدکوب سوداگران زر و زور است و طبق آمار موجود، یک میلیارد گرسنه در جهان در آتش فقر و فلاکت می‌سوزند و جهانخواران انحصار طلب، هر روز نقشهٔ جدیدی را برای بلع و غارت انسانها می‌کشند و به اجرا می‌گذارند. در چنین شرایطی، تنها چیزی که انسانها و ملتها را از تجاوز دولتها و کانونهای سلطه جوی و زورگو حفظ می‌کند (یا دست کم از ابعاد و عمق تجاوز جهانخواران می‌کاهد) همین تعصب و پایبندی سرسختانه به مرزهای جغرافیایی و به دین و ملّیت و زبان و اقتصاد ملی است[2] ـ همان چیزی که رهبران بهائیت

۱. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۷۵/۱.

۲. لرد کرزن، مهرهٔ مشهور استعماری بریتانیا، به نقش تعصبات دینی در طرد بیگانگان و جلوگیری از دسایس آنها، خصوصاً در مواردی که شعور و بیداری سیاسی ملی کم است، اعتراف می‌کند. ر.ک: ایران و مسئلهٔ ایران، ترجمهٔ علی جواهر کلام، ص ۱۲۳.

می‌خواهند از ملتها بگیرند...!

از برخی بزرگان نقل شده که گفته‌اند: تا ابرقدرتها، «برج و باروهای بلند» خویش را حفظ کرده و دائماً می‌کوشند با تجاوز به سرزمینهای دیگران، بر وسعت قلمرو حاکمیت خویش بیفزایند، ما نیز با چنگ و دندان از این «چینه‌های کوتاه» خود پاسداری می‌کنیم، و هرگاه که بساط استعمار و ظلم و تجاوز از جهان برچیده شده و حکومتی عادله و جهانی در سطح کرهٔ زمین برقرار گردید که همهٔ اقوام و ملل را به یک چشم (چشم رأفت و عدالت) دید و حقوق آنها را به طور یکسان، محترم و محفوظ شمرد، آنگاه ما هم در ظلّ این حکومت عادلهٔ فراگیر، سخنی از مرز و کشور خاص خود نخواهیم آورد. آخر، در جهانِ عملاً «خط کشی شدهٔ» امروز، و «هاضمهٔ سیری‌ناپذیرِ» جهانخواران سلطه‌جو، چگونه می‌توان در برابر (مثلاً تجاوز صدام یا صهیونیسم و کاخ سفید به ایران و فلسطین و ویتنام) بگوییم مرزها معنایی ندارند و همگی‌مان عضو یک وطن بزرگ هستیم که نامش کرهٔ زمین است! و با این منطق سخیف، تماشاچیِ بی‌دردِ تجاوز ستمگران به مال و جان و نوامیس خود شده و بدین وسیله، ننگ تاریخ و لعن آیندگان را برای خود بخریم؟!

بی‌جهت نیست که منتقدان مسلک بهائیت، عموماً اصرار رهبران این فرقه بر نفی تعصبات وطنی و سیاسی و دینی را گامی بلند به نفع استعمارگران متجاوز به ممالک شرقی و اسلامی قلمداد می‌کنند و آن را از ایرادهای جدّی و اساسیِ وارد بر این مسلک می‌شمارند.[1]

۱ـ۴. دفاع، امری غریزی، و مشترک بین انسان و جانداران است

در اینجا بجا است به دو نکتهٔ اساسی دیگر نیز اشاره شود. **نخست آنکه:** دفاع، امری ذاتی و «غریزی» است، چندانکه گاه حتی بدون «فکر و تأمل» انجام می‌گیرد. **دوم آنکه:** در علاقه به خانه و کاشانهٔ خویش، تفاوتی میان انسان و حیوان وجود ندارد.

در مورد **نکتهٔ اول** (غریزی بودن دفاع) گفتنی است که، ما گاه مشغول مطالعهٔ کتابی هستیم و حواسمان شدیداً معطوف به غور در مطالب آن است، در این هنگام، ناگهان وزوز پشه یا مگسی که به جانب ما هجوم می‌آورد، به گوشمان می‌خورد. بدون آنکه در ماجرا و ابعاد مختلف آن، غور و تأمّلی کنیم و «مثلاً در نظر آوریم که طبق قواعد عقلی یا عُرفی و شرعی، حفظ جانْ واجب است و این حشره هم، موذی و نیشی زیانبار دارد و به ما آسیب می‌زند، پس وظیفه داریم که در برابر هجوم وی، از خود دفاع کنیم»، در حالی

---

۱. برای نمونه، ر.ک: جمال ابهی!، ع. موسوی، صص ۱۶۷ـ۱۷۱؛ بهائیان، سید محمدباقر نجفی، صص ۷۴۷ـ۷۵۵، به‌ویژه ص ۷۵۲ به بعد.

که غرق توجه در مطالب کتابی هستیم که آن را می‌خوانیم، بی‌اختیار و به سرعت برق، دستمان به جانب سر یا صورت بالا می‌رود و تهاجم حشرهٔ موذی را دفع می‌کند! گاه ممکن است کسی به طور ناگهانی، شیء تیز (مثلاً خنجر یا سیخ آتشینی) را به ما نزدیک کند، با این حال، سریعاً دست خود را سپر صورت خود می‌کنیم و (چون واکنش دفاعی ما بدون فکر و تأمل انجام گرفته) چه بسا دستمان زخمی و مجروح می‌شود. بعد دوستمان می‌خندد و می‌گوید می‌خواستم شوخی کنم! اینها نشان می‌دهد که حسّ دفاع در انسان، نوعی غریزه است.

این واکنش طبیعی و غریزی را در زندگی حیوانات نیز به خوبی شاهدیم. مثلاً دستمان را به سوی یک کبوتر یا ماکیان که مادرانه روی تخمهایش خفته دراز می‌کنیم، بلافاصله موضع دفاعی می‌گیرد و موهای بدن یا کاکُلش راست می‌شود و به ما پرخاش جویانه نوک می‌زند. این عمل پرنده (همچون دفع پشه توسط انسان در مثال پیشین) به قدری سریع و برق آسا صورت می‌گیرد که متوجه می‌شویم ممکن نیست با مطالعه و تأمل نسبت به موضوع دفاع، و بررسی کیفیت و اندازه و شواهد وجود و دلایل اثبات خطر، و تصمیم‌گیری حساب شده در مورد مقابله با آن) انجام یافته است. در مورد شمول قانون دفاع در طبیعت، ایشان فرمودند: شاید بتوان آثار این امر را در گیاهان نیز رصد کرد، چنانکه بدن آدمی نیز در برابر هجوم دشمن (یعنی بیماریها) واکنش دفاعی از خود بروز می‌دهد، که مسائلی همچون «تب» و بالارفتن درجهٔ حرارت انسان (که نوعی اعلام «وضعیت فوق‌العاده» و فُرس ماژور برای حفظ دستگاه بدن از نفوذ و پیشرفت دشمن است) می‌تواند یکی از مصادیق آن باشد.

در مورد **نکتهٔ دوم** (اشتراک میان انسان و حیوان در تعلق به خانه و کاشانهٔ خویش) نیز نقل داستانی از آیت‌الله حاج شیخ حسین لنکرانی (همرزم بزرگانی چون آیت‌الله شهید مدرس و امام خمینی، و معروف به بزرگمرد دین و سیاست) خالی از لطف نیست.[1]

ایشان می‌گفت: زمانی مرغداری می‌کردم و در این کار هم بحمدالله بی‌توفیق نبودم. یک روز گلوی مرغی در درگیری با دیگر مرغان، مجروح و شکافته شده بود و من ناچار شدم حلقومش را با سوزن و نخ، بخیه بزنم. آنگاه برای اینکه از تعرّض همگُنانْ مصون باشد تا بهبودی یابد، او را از مکان زیست خود بیرون آورده و در حیاط با یک نخ به ستونی بستم. چندی بعد که برای سرکشی به مرغداری رفتم، دیدم مرغ مجروح (روی

۱. ناقل مطلب از آیت‌الله لنکرانی، حجة الاسلام و المسلمین حاج شیخ ابوذر بیدار (روحانی فاضل و مبارز معاصر) می‌باشد.

عشق به زیستگاه خود که «وطن» او محسوب می‌شد) با منقارش نخ ستون را بریده و خود را به جایگاه اصلی‌اش (در بین مرغان) رسانیده و در گوشه‌ای بی‌حال افتاده است. مرغها نیز گرد او ازدحام کرده و از سرِ کنجکاوی یا چیز دیگر، نخهای پانسمان گردن او را با منقار خود کشیده‌اند و در نتیجه، گلوی او خونریزی کرده و از شدت خونریزی مُرده است. با مشاهدهٔ این صحنه دریافتم که تعلق به خانه و کاشانهٔ خویش، مخصوص انسانها نبوده و حیوانات نیز در این امر با ما انسانها شریکند.

آیت‌الله لنکرانی از این مباحث نتیجه می‌گرفت که مبارزهٔ مطلق با حمیّتهای ملی و دینی، گذشته از اینکه به نفع دشمنان آزادی و استقلال ما مسلمانان و شرقیان است، اساساً حرکتی بر ضدّ «فطرت و سرشت ذاتی» انسانها است...

چه نیکو می‌گوید فرهنگ نویس سترگ، علی‌اکبر دهخدا:

هنوزم ز خُردی به خاطر در است — که در لانهٔ ماکیان برده دست
به منقارم آن سان به سختی گزید — که اشکم چو خون از رگ آن جهید
پدر خنده بر گریه‌ام زد که هان! — وطن داری آموز از ماکیان

در اینجا چند سؤال اساسی مطرح می‌شود که باید در مورد آنها اندیشید.

چند سؤال اساسی

۱. چه کسی از مرزهای میهن دفاع کند؟

نخستین سؤالی که در اینجا به جد مطرح می‌شود، آن است که با نگاه و منطقی که رهبران بهائی (مبنی بر نفی هرگونه قتال و جهاد و نزاع ـ حتی با شیطان) مطرح می‌کنند، تکلیف دفاع انسانها و ملتها از حقوق خود، و مهم‌تر از آن، پاسداری مردم از مصالح و منافع خویش در برابر تجاوز دیگران چه می‌شود؟! روح منطق و اندیشه‌ای که بر گفتار رهبران فرقه حاکم است، به طور طبیعی، جنگ دفاعی ملتها از سرزمین خویش را محکوم می‌کند، و سخنانی که در این زمینه، از رهبران فرقه نقل شد کاملاً بدین مطلب تصریح دارد. معلوم نیست که (از دیدگاه رهبران بهائی) ملتها در برابر متجاوزان به جان و مال و ناموس خویش (اعم از دولتهای مستبد و بیگانگان مهاجم) چه باید بکنند؟!

با توجه به دُرفشانیهای عباس افندی و اتباع وی، باید پرسید که اگر یک امپراتوری درازدست، «مریض» یعنی آزمند و فزونخواه و متجاوز بود و زیر بار پذیرش حق هم نمی‌رفت، در برابر او چه باید کرد و چگونه باید به علاج این مرض پرداخت؟ و آیا راهی جز بسیج عده و عُده در برابر آن، و قیام باصلابت بر ضد آن، و در صورت لزوم، پیکار و

جهاد با آن وجود دارد؟! رهبران بهائی به قول خود، حکم جهاد را کلاً در به اصطلاح شریعت خویش، از لوح کتاب مقدس زدوده‌اند و قتال را هم که مطلقاً بد می‌شمارند، در این صورت آیا راهی جز تسلیم خفّت بار در برابر ظلم و تجاوز باقی می‌ماند؟!

جالب است که آواره، نویسنده و مبلغ پیشین بهائی، نقل می‌کند که در جنگ جهانی اول (و پیکار آزادیخواهان و ملیون ایرانی با استعمار بریتانیا و روس تزاری) مقاله‌ای «در ظلمت حرب و نورانیت صلح»[1] نوشته و جهت درج به روزنامهٔ نوبهار (منطبعهٔ تهران) می‌فرستد که مدیریت آن را مرحوم ملک‌الشعرای بهار (شاعر و سیاستمدار نام آشنای ایران معاصر) بر عهده داشت، اما بهار از درج این مقاله در روزنامهٔ خود خودداری ورزیده و پاسخ جالبی به وی می‌دهد: حاضر به جنگ باش، اگر صلحت آرزو است![2]

یعنی، اگر در پی صلح «شرافتمندانه» (و نه «ذلیلانه» و «ننگین») هستی باید از حریم و حقوق ملت خویش در برابر جهانخواران متجاوز دفاع کنی و در صورت ضرورت، مال و حتی جان خویش را در این راه نثار کنی تا خود یا فرزندانت در کشور خویش آزاد و سرافراز زندگی کنند، و منطق بهار ـ هرچند با برخی از مواضع سیاسی وی در زندگی، ناهمخوان است، منطق کاملاً مشروع و درستی است...

در اینجا بجا است داستان شگفت و عبرت انگیزی از کرنش و چاپلوسیِ سران فرقه نسبت به بیگانگان اشغالگر در همان دوران جنگ جهانی اول را برای خوانندگان عزیز نقل کنیم.

فرش قرمزِ سران بهائیت زیر پای ژنرال روسیِ اشغالگر ایران!

می‌دانیم که جنگ جهانی اول میان متفقین (روس و انگلیس و فرانسه و ایتالیا) و متحدین (آلمان و اتریش و عثمانی) در سالهای ۱۹۱۴ـ۱۹۱۸ میلادی، دنیا را به آتش کشید و متأسفانه شراره‌های سوزان آن به کشور ما نیز رسید. در سال ۱۹۱۵ روس تزاری و بریتانیا، پشت درهای بسته، به مذاکره و تبانی بر ضدّ استقلال و آزادی ایران اسلامی پرداختند و با توسعه در مفاد قرارداد ۱۹۰۷ (تجزیهٔ ایران به مناطق نفوذ روس و انگلیس)، طناب اعدامِ ملت ایران را محکم‌تر ساختند.

همزمان با این توطئهٔ ننگین، و به‌رغم اعلام بی‌طرفی دولت ایران در جنگ، قشون روسیه به رهبری ژنرال باراتوف وارد ایران شد و ضمن حرکت به سمت جنوب عراق

۱. روشن است که مفهوم این کلام، در آن شرایط حساس تاریخی، چیزی جز تعطیل آن پیکار سرنوشت در ایران نبود.
۲. الکواکب الدریة، ۲۳۲/۲.

(برای پیوستن به قشون انگلیسیِ درگیر با قوای عثمانی و عشایر شیعهٔ متحد آن در عراق) شهرهای مختلف ایران (از جمله اراک و همدان و اصفهان) را اشغال کرد و هرجا نیز که به آزادیخواهان و کوشندگان راه استقلال ایران دست یافت آنان را به کام مرگ یا زندان فرستاد. (انگلستان هم در نقاط جنوبی ایران همین رفتار وحشیانه را نسبت به ملت ایران در پیش گرفت و حتی رسماً در فارس و کرمان قشونی به نام «پلیس جنوب» تشکیل داد). البته متقابلاً ملیون و آزادیخواهان غیور و مجاهد ایرانی در سراسر کشور بیکار ننشسته، با مبارزات خود، از جنوب و غرب کشورمان (منطقهٔ بوشهر و شیراز و کرمانشاه) گرفته تا شمال آن (گیلان و مازندران) همه جا با اشغالگران روسی و انگلیسی به نبرد پرداختند. به‌ویژه با تشکیل دولت مهاجر ملی در غرب ایران (به ریاست رضا قلی خان نظام السلطنهٔ مافی و رهبری معنوی آیت‌الله شهید مدرس) و بسیج نیروهای عشایر، در راه پیشرفت ارتش ژنرال باراتف به سمت جنوب عراق سنگ اندازی کرده و مانع رسیدنِ به هنگامِ وی به قوای انگلیس در عراق گردیدند و زمینهٔ شکست مفتضحانهٔ بریتانیا در کوت العماره را ــ که به دستگیری هزاران افسر و سرباز انگلیسی انجامید ــ فراهم ساختند.

در میانهٔ آن جنگ جهانگیر، قوای عثمانی به همدستی صاحبمنصبان آلمانی و اتریشی و کمک ملیون مبارز ایرانی، توانستند ارتش روسیه را در برخی از نقاط ایران (از جمله: همدان) به عقب برانند، اما مجدداً با اتفاقاتی که به نفع متفقین و زیان متحدین در جهان و خاور عربی رخ داد، روسها مجدداً مواضع خود را در ایران مستحکم ساخته، نقاط از دست داده نظیر همدان را باز پس گرفتند و به حبس و کشتار آزادیخواهان (بلکه عامّهٔ مردم) پرداختند. در همین وانفسا، و به هنگام اشغال غیر قانونی و وحشیانهٔ مجدد همدان توسط ارتش باراتوف است که سران بهائیت به پابوس ژنرال اشغالگر می‌روند و به اشارهٔ محفل، کودکان بهائی برای باراتف سرود می‌خوانند و زنده‌باد می‌گویند!

عبدالحمید اشراق خاوری، نویسنده و مبلغ طراز اول بهائی، در تاریخ امری ملایر و همدان (نسخهٔ مخطوط) در شرح وقایع سال ۱۲۹۷ شمسی مطابق سال ۱۳۳۵ق می‌نویسد:

در اواخر این سال روسها برای مرتبهٔ دوم به همدان وارد شده ژنرال باراتف که مردی نسبتاً خوش طینت بوده [!] سردار آن قشون بود. رئیس مدرسهٔ [بهائی «تأیید»]، مسیو آندره، به محفل روحانی [بهائیان همدان] پیشنهاد کرد که چند تن از وجوه

احبّا پس از تصویب به ملاقات پراتوف[1] رفته از او دیدنی کنند و این داستان در تحت شور و مذاکره درآمده تصویب شد.

پس از تعیین وقت، چهار نفر از وجوه یاران رحمن که حافظ الصحه و حکیم هارون و سید حسن هاشمی زاده و حاجی یوحنّاخان بودند برای ملاقات براتف [کذا] به جانب شورین رفته مسیو آندره و حاج میرزا طاهر خان باهر نیز با آنها همراه گردیدند.

هنگام ورود از احبا با نهایت گرمی و محبت پذیرایی شد و مسیو آندره شرحی از اجتماعات و محافل جامعهٔ بهائی و مدرسهٔ تأیید و غیره برای پراتوف بیان کرده و او با کمال رغبت سخنان وی را که به لغت فرانسه ادا می‌کرد گوش داد و گفت: **پیش از این مختصری از تعالیم بهائیه دیده‌ام؛ بسیار تعالیم خوبی است، بی‌اندازه میل دارم مدرسهٔ تأیید را ببینم**، و ضمناً روزی را معیّن کرده تا به مدرسهٔ تأیید برود.

احبا از شورین پس از ملاقات بازگشته و به پذیرایی پراتوف در مدرسه مهیا شدند.

از روز وعد بر حسب وعده که داده بود پراتوف به مدرسه آمد. اعضای مدرسه و شاگردان در نهایت نظم و ترتیب و قریب پانصد نفر از احبا نیز حاضر بودند و اسباب پذیرایی از هر حیث فراهم بود. پراتوف در روز موعود دو ساعت بعد از ظهر از اتومبیل شخصی خود دم مدرسه پیاده شده وارد سالون گردید.

پس از لختی، شاگردان اشعار ذیل را که مرحوم ادیب مجرد میرزا موسی اهری که ذکر حالش پیش از این گذشت به رشتهٔ نظم کشیده بود متفقاً با آهنگی جالبِ طِباع خواندند و آن اشعار این است:

حمد و ثنا خدا را هنگام غم سرآمد
زیرا که ماهشادی با روشنی درآمد
شد مدتی که بودیم در ظلمت جهالت
خورشید علم و عرفان با روی انور آمد
شادی کنید یاران با دوستان بگویید
چشم جمیع روشن، مهر منوّر آمد
ما را سر مباهات از مهر و ماه بگذشت
چون ژنرال پراتوف در بزم ما درآمد
افکند بر سر ما همچون همایْ سایه
اطفال یکسر او را در زیر پر درآمد

۱. اشراق خاوری از این بعد، همه جا نام باراتف را چنین ضبط کرده است.

آنگاه پراتوف نطقی در خصوص اصول ترقی ادا نموده و مسیو آندره به فارسی ترجمه کرد.. میرزا محسن خان دبیر مؤید هم به نوبهٔ خود نطقی شیوا و تشکرآمیز ایراد نمود. ژنرال بی‌نهایت مسرور شده گفت: ***بسیار از این مدرسه امیدوار شدم*** *و در هنگام بازگشت مبلغ یکصد منات برای مصارف شاگردان فقیر مدرسه داد و فردای آن روز هم یک دستگاه موزیک و سینما فرستاد که ابتدا در سالون برای اماء الرحمن [زنان بهائی] به معرض نمایش گذاشته شد و شبی هم برای رجال اختصاص یافت. فروشندهٔ بلیط نمایش رئیس مدرسه مسیو آندره بود و بیشتر از صد تومان به صندوق مدرسه عاید گردید.*[1]

اشراق خاوری، که گویا داستان فتح قلهٔ اورست را نوشته، در پایان، با لحنی غرورآمیز و مفتخرانه، به رجزخوانی بر ضدّ مخالفان فرقه پرداخته و می‌نویسد: «دیگر از حسرت و هوانِ مغرضین و منکرین امرر نازنین مپرس که چگونه بود... ولی جز سکوت چاره[ای] نداشتند»![2]

از نوشتهٔ اشراق خاوری (این مبلغ و نویسندهٔ سرشناس بهائی، و مورد تقرب خاصّ رهبران بهائیت) که با آب و تاب و بدون هیچ پرده پوشی، ماجرا را شرح داده، کاملاً پیدا است که وی برای پابوسی و تأیید اشغالگران بیگانه هیچ‌گونه قبح و رذالتی قائل نبوده است، و الا هرگز این گونه موضوع را شرح نمی‌داد و با سکوت یا نوعی توجیه از کنار آن می‌گذشت...

نکتهٔ جالب‌تر آنکه، پس از مدتی، ارتش عثمانی به رهبری علی احسان پاشا، روسها را شکست داده و به صورت فاتح، وارد همدان شده و اعضای فرقه همین بازی را در برابر دشمنان روسها نیز تکرار کرده‌اند! (واقعاً که کمتر گروه یا فرقه‌ای در جهان می‌توان سراغ گرفت که این گونه، به صورت تابعی از شرایط متغیّر قدرت حاکم، سریعاً پوست بیندازد و رندانه نقاب عوض کند!). اشراق خاوری در ادامهٔ مطلب فوق می‌نویسد: «و هم

---

۱. معلوم می‌شود که ژنرال متجاوز و خون آشام روسی، در حین اشغال ایران، از خدمت به فرهنگ و معارف نیز غافل نبوده است! عجب اشغالگرِ نازنینی! اگر ایرانیان وطن دوست، موی دماغ این ژنرال فرهنگ دوست! نمی‌شدند قطعاً ایران را (البته به مدد تفنگ و منات روسی) یکسره گلستان دانش و فرهنگ می‌کرد! افسوس که نگذاشتند ایرانْ توسط تزارها آباد شود (همان گونه که فلسطینی‌ها، مانع آبادی سرزمین آبا و اجدادی خویش توسط صهیونیستهای نازنین‌اند!). واقعاً که ملتها چقدر فرصت سوزی می‌کنند؟! ـ ویراستار.

۲. مجموعهٔ تاریخ امر، محمدعلی ملک خسروی، به خط مؤلف، مورخ ۳ شهریور ۱۳۴۶ش، موجود در کتابخانهٔ محفظهٔ ملی آثار امری ایران، تأسیس ۱۳۲ بدیع، قسمت دوم، صص ۲۸۹ـ۲۹۲، به نقل از: تاریخ امری ملایر و همدان، عبدالحمید اشراق خاوری، مخطوط، تصنیف ۱ مرداد ۱۳۰۹ش، استنساخ محمدعلی شائق ناطق به دستور محفل بهائیان همدان، مورخ ۳ اردیبهشت ۱۳۱۰ش.

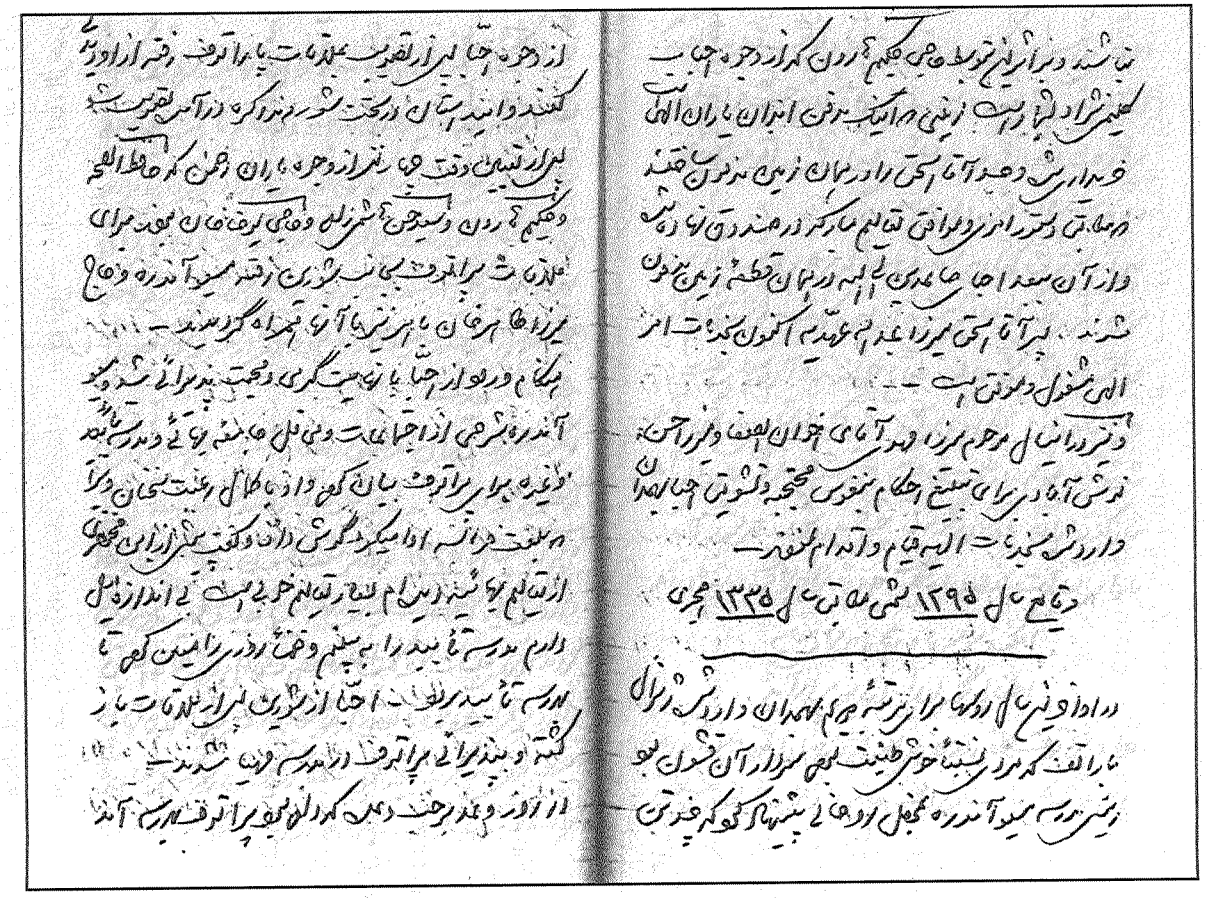

استقبال محفل بهائیان همدان از ژنرال اشغالگر روسی (باراتوف) در جنگ جهانی اول به روایت عبدالحمید اشراق‌خاوری

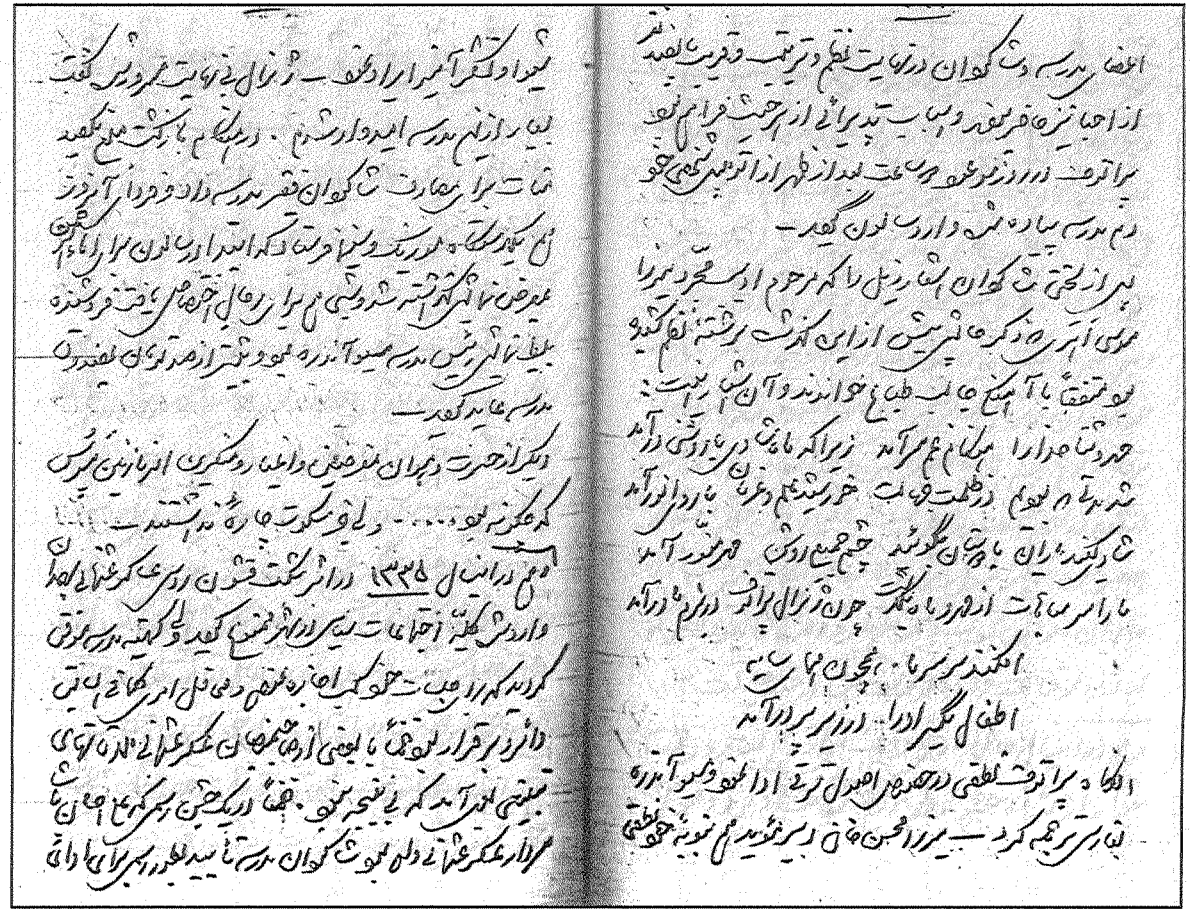

ادامهٔ سند

در این سال ۱۳۳۵ در اثر شکست قشون روس، عساکر عثمانی به همدان وارد شده، کلیهٔ اجتماعات سیاسی در شهر ممنوع گردید، ولی کمیتهٔ مدرسهٔ [بهائیان همدان] موفق گردید که برای جلسات خود کسب اجازه نموده و محافل امری کما فی السابق دائر و برقرار بود. ضمناً... در یک جشن رسمی که علی احسان پاشا سردار عسکر عثمانی داده بود شاگردان مدرسهٔ تأیید به طور رسمی برای ادای تبریک حاضر شده و مورد تحسین و تمجید وافر گردیدند»![1]

میزان ستمها و خسارتهایی را که از طریق ارتش متجاوز تزاری (به رهبری ژنرال باراتوف) و دیگر ارتشهای بیگانه در طول جنگ جهانی اول متوجه ملت مظلوم ایران شد، تنها خدا می‌داند و بس! پژوهشگر ایرانی معاصر، دکتر محمد قلی مجد، استاد دانشگاه آمریکا و فلوریدا، در بخش چهارم کتاب خود: قحطی بزرگ و نسل‌کشی در ایران ۱۹۱۹ـ۱۹۱۷، چاپ انتشارات دانشگاه آمریکا در سال ۲۰۰۳ میلادی، ضمن شرح ابعاد قحطی وحشتناک و گستردهٔ ایران در اواخر دوران جنگ جهانی اول، به طور مستند، نقش دولتهای روس (و انگلیس و عثمانی) در ایجاد این قحطی را فاش ساخته و از خشونتها و تجاوزات ارتش روسیه هنگام استیلا بر نیمهٔ شمالی کشورمان پرده برداشته است. وی در این زمینه به ذکر اسناد و شواهدی همچون تلگراف شکوائیهٔ مردم قم به تهران دربارهٔ اجحاف ارتش روسیه پرداخته و نمونه‌هایی از رفتار غیر انسانی آنها پس از اشغال مناطق تخلیه شده از ارتش عثمانی، و قتل و کشتار مردمی را که در برابر آنها مقاومت می‌کردند، بازگو می‌کند. از جمله به این راپرت نایب الحکومهٔ زنجان اشاره می‌کند که می‌نویسد: «...ارتش روسیه بار دیگر به مردم هجوم برده‌اند، هیچ چیز سالم باقی نگذاشته‌اند. در نهاوند انبارهای دولتی و انبارهای مردم غارت شده‌اند... همهٔ گوسفندان و احشام مرکز کردستان را با خود بردند... پنج هزار سرباز روس روستاهای اطراف شهر را ویران کرده‌اند...».

به نوشتهٔ دکتر مجد، ویرانیهای ارتش تزاری در ایران به حدی بود که انگلیسیها می‌کوشند آنها را مسبّب قحطی معرفی کنند (هرچند که سهم خود آنها در ایجاد آن قحطی ایران سوز، از روسها کمتر نبود).[2] آنگاه سران فرقه در همدانِ زخم‌خورده به پابوس ژنرال اشغالگر روسی می‌روند و چندی بعد همین سناریو را در مورد همتای

---

۱. همان، صص ۲۹۲ـ۲۹۳.

۲. برای معرفی کتاب آقای مجد، ر.ک: قحطی بزرگ و نسل کشی در ایران (۱۹۱۹ـ۱۹۱۷م)، به قلم سید محمد حسین مرعشی، مندرج در: پیام بهارستان، نشریهٔ کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ش ۶۱، تیر ۱۳۸۵، صص ۱۲ـ۱۴.

پیاده‌نظام روسیهٔ تزاری در جنگ جهانی اول

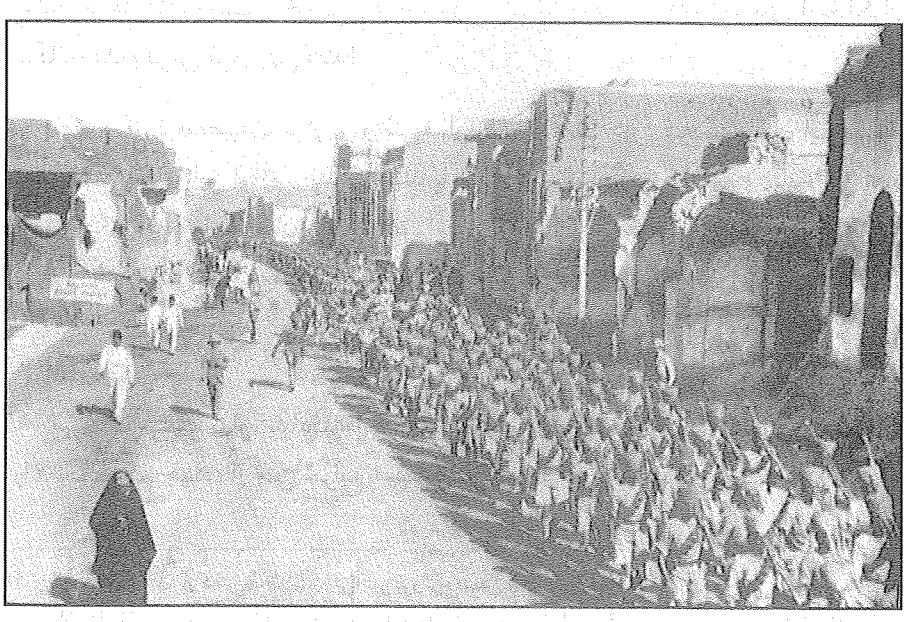

ورود قوای هندیِ انگلیس به بغداد

عـثمانی وی نـیز تکـرار مـی‌کنند! و عـبدالحـمید اشـراق خـاوری (نـویسنده و مـبلغ مشهورفرقه) نیز استقبال محفل بهائیان همدان از ژنرال روسی را با آب و تاب و با لحنی جانبدارانه، بازگو می‌کند!

ماجرای استقبال سران محفل بهائیان از ژنرال اشغالگر روسـی در هـمدان، یـادآور صحنهٔ دیگری است که چند سال پیش از آن تاریخ، در عشق‌آباد روسیه رخ داد و در آنجا نیز (باز به روایت «جانبدارانهٔ» یکی دیگر از نویسندگان و مبلغان مشهور فرقه: علی‌اکبر فروتن)، محفل بهائیان عشق‌آباد از مـقامات اشـغالگر روسـی در آن مـنطقه (کـه جـزء خراسان قدیم ایران بوده و روسها با قهر و غلبه آنجا را تسخیر و اشـغال کـرده بـودند) استقبال کرد و از اطفال مدرسهٔ بهائی آن شهر نیز در این راه کمک گرفت![1]

تـوجه بـه ایـن نکـته فـرامـوش نشـود کـه صـحنه‌گـردان ایـن صـحنه‌های زشت و وطن‌فروشانه، نه «افراد عادی» فرقه، بلکه «اعضای برجستهٔ تشکیلات بهائیت» و «سران محفل بهائی» بوده‌اند که برای مشتی اشغالگر، مجلس بزرگداشت گرفته و بـا کشـاندن اطفال معصوم و بی‌خبر به این مراسم، و وادار کردن آنها به خواندن سرود و کشیدن هورا برای دشمن ملت، از همان آغاز عمر، درس بیگانه پرستی به آنان می‌داده‌اند. وقتی که تعصبات ملی و میهنی، از سوی رهبران فرقه (بهاء و عبدالبهاء و شوقی و بیت العدل) به عنوان امری «جاهلانه و موهوم»!، «مطرود» و «مردود» قلمداد می‌شود، باید هم شاهد چنین صحنه‌های زشت و خفّت‌باری بوده و سران تشکیلات فرقه، زیر پای اشغالگران بیگانه، مدام فرش قرمز پهن کنند!

ترک و طرد «تعصبات دینی و وطنی»، لوازم یا نتایجی دارد کـه مـخالفان ایـن گـونه تعصبات، باید به این لوازم و نتایج پایبند باشند. یکی از مهم‌ترین لوازم و نتایج این امر، «لغو» حکم جهاد با دشمنان خدا و خلق است، که اتفاقاً در متون معتبر فرقه بر آن تأکید شده و حتی تصریح به «ممنوعیت» جهاد گشته است.

۲. الغاء حکم جهاد

میرزا حسینعلی بهاء، بنیادگذار بهائیت، نخستین بشارت به خلق در ظهور این مسلک را «محوِ حکم جهاد» از متن شرایع آسمانی می‌داند و صراحتاً اعلام می‌کند که:

---

۱. ر.ک: حکایت دل؛ از دفتر خاطرات علی‌اکبر فروتن، صص ۱۹ـ۲۲. تاریخ معاصر ایران: گزارش مفصل ماجرا از زبان علی‌اکبر فروتن، قـبلاً در بـخش پـیوند بـهائیت و روس تـزاری، قسـمت مـربوط بـه عشـق‌آباد و قـتل محمدرضا اصفهانی، فصل «تداوم و تشدید حمایت روسها از بهائیان پس از قتل اصفهانی» آمده است.»

این ظهور، ظهور رحمت کبریٰ و عنایت عظمی است. چه که ***حکم جهاد را از کتاب، محو نموده و منع کرده.***[1]

در لوح بشارت نیز می‌نویسد: «یا اهل الارض، بشارت اول که از امّ الکتاب در این ظهور اعظم به جمیع اهل عالم عنایت شد، **محو حکم جهاد است از کتاب...**».[2]

عباس افندی نیز تصریح می‌کند که در بهائیت، بر خلاف ادیان الهی پیشین و نیز آیین بابیت، «**سیف بکلی نسخ شده و تعرّض بکلی ممنوع گشته**، حتی مجادله با سایر ملل جایز نیست تا چه رسد به جبر و اکراه و ایذاء، بلکه نصّ کتاب است: عاشروا الادیان بالرّوح و الرّیحان».[3]

آنچه گذشت، در کلام دیگر سران و نویسندگان فرقه پیوسته مورد تکرار و تأکید قرار گرفته است. برای نمونه، سومین رهبر اختصاصی بهائیت، شوقی افندی، به نحوی افتخارآمیز! از بهاء نقل می‌کند که می‌گوید: «بشارت اول که از امّ الکتاب در این ظهور اعظم به جمیع اهل عالم عنایت شد، محو حکم جهاد است از کتاب» آسمانی.[4] همچنین احمد یزدانی، نویسنده و مبلغ مشهور بهائی، در کتاب نظر اجمالی در دیانت بهائی، یکی از «تعلیمات بهائی برای جلوگیری از بروز اختلاف و انشقاق» بین بشر را (در کنار «ترک تعصبات جاهلیه» و...) «الغای حکم جهاد» می‌شمارد.[5] نیز می‌توان به سخن دکتر محمود مجذوب، نویسندهٔ بهائی، اشاره کرد که در مقاله‌ای، تحت عنوان «دین باید سبب الفت و محبت باشد»، مدعی می‌شود که: «در این ظهور امنع اعزّ صمدانی که هدفش ایجاد صلح عمومی و اتحاد بین‌المللی است، و اساسش بر الفت و محبت صِرفهٔ حقیقیه و تحرّی حقیقت نهاده شده، **حکم جهاد به کمال صراحت از طرف شارع مقدس بهائی نسخ شده** و اهل بهاء مأمور به الفت و محبت با جمیع اهل عالم گشته‌اند. جمال مبارک [بهاء] در لوح بشارات می‌فرمایند... "یا اهل ارض، بشارت اول که از امّ الکتاب در این ظهور اعظم به جمیع اهل عالم عنایت شده محو حکم جهاد است از کتاب تعالی الکریم ذوالفضل العظیم"... و حضرت عبدالبهاء در یکی از الواح می‌فرمایند...: "ای احبای الهی، الحمدلله امر الهی در دَور بهائی روحانیت محضه است، تعلق به عالم جسمانی ندارد. نه جنگ و جدال است، نه ننگ و وبال. نه نزاع با امم است و نه پرخاش با قبایل و ملل... مظلومیت

۱. اقتدارات، چاپ سنگی، ۱۳۱۰ق، ص ۲۸.
۲. گنجینهٔ حدود و احکام، عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۲۷۱.
۳. همان، ص ۲۷۲.
۴. قرن بدیع، ۴۰۴/۲.
۵. نظر اجمالی در دیانت بهائی، احمد یزدانی، همان، ص ۳۱.

کبریٰ، غالبیّت است و محویّت و فنا عزّت ابدیه...»».[1]

۲ـ۱. مخالفت بهائیت با جنگ رهایی‌بخش و دفاع مقدس

ممکن است تصور شود که رهبران بهائیت، صرفاً جنگهای تجاوزگرانه یا شیوه‌های غیرانسانی در جنگها را نفی می‌کنند، اما این تصور درست نیست و ابوالفضل گلپایگانی (نویسنده و مبلّغ طراز اول بهائی و مورد تقرّب خاص عبدالبهاء) صراحتاً هرگونه جنگ را در منطق این فرقه، ممنوع و منتفی می‌شمارد. گلپایگانی در نطقی که در اوایل قرن ۲۰ میلادی «راجع به تاریخ... و تعالیم» بهائیت «در آمریکا ادا کرده» می‌گوید: «اگر انسان فی‌المثل به شرایع و ادیان الهیّه هم معتقد نباشد بر فضل بهاءالله و لزوم اتّباع دیانت او شهادت دهد که اَتباع خود را از حرب نهی فرموده، بل از قیل و قال و بحث و جدل نیز ممنوع داشته است و **بالکل امر قتال را از دفتر دیانت محو کرده** و عالم را وطن واحد و ناس را اوراق شجرهٔ واحده خوانده» است.[2]

عباس افندی نیز در نامه به بهائیان (ظاهراً در جریان انقلاب مشروطه) می‌نویسد: «ملاحظه نمایید که این چه موهبتی است و این چه نعمتی. با نفسی نزاعی ندارید و جدالی نمی‌نمایید و **از قتال بکلی ممنوعید**...».[3] همو در یکی از الواح خود، که خطاب به یکی از بهائیان نوشته است، حتی ملتهایی را که از مرزهای کشورشان در برابر تجاوز بیگانگان دفاع می‌کنند، به سگهای درنده[4]! تشبیه می‌کند و عمل آنان را محکوم می‌سازد:

> *حضرت بهاءالله می‌فرماید لیس الفخر لمن یحب الوطن بل الفخر لمن یحب العالم. خداوند عالمیان یک زمینْ خلق فرموده و کل را در آن منزل داده ولی نفوس بشر [و] ملل عالم، مانند کِلاب [= سگها] این میدان را تقسیم وهمی نموده‌اند و هر یکی دیگری را تجاوز از آن تقسیم، مساعده ننماید و به منازعه برخیزد...*[5]

از همین جناب مستطاب نقل شده که در گفتاری برای اصحاب خویش در حیفا (۲۲ فوریهٔ ۱۹۱۵)، پاسداران مرزهای کشور از تجاوز بیگانگان را به «سگهایی» تشبیه می‌کند «که یک طرف کوچه را مِلک خود می‌دانند و اگر سگ دیگری بیاید فوراً هجوم می‌کنند»

---

۱. آهنگ بدیع، سال ۲۰ (۱۳۴۴)، ش ۷، ص ۲۶۴.
۲. رحیق مختوم، ۱۰۳/۱ـ۱۰۴.
۳. مکاتیب عبدالبهاء، ۱۲/۴.
۴. البته، این تشبیه از جهاتی درست است، زیرا «غیرت» سگان نیز تجاوز بیگانه به آشیانهٔ آنان را بر نمی‌تابد. و این نیز درس دیگری است که در کنار «اصل وفا» می‌توان از سگان آموخت! اما البته روشن است که رهبر بهائیت در تشبیه ملتهای مقاوم به سگ، قصد ریشخند و تمسخر این ملتها را دارد!
۵. مکاتیب عبدالبهاء، ۴۱۰/۱.

و می‌افزاید: «وطن انسان زیر هزار من خاک است، حیف نیست این خونها از برای خاک ریخته شود»![1]

۲ـ۲. نزاع حتی با شیطان نیز ممنوع است!

به گفتهٔ عباس افندی، حتی نزاع با شیطان نیز جایز نیست! وی در اواخر ایام اقامت خویش در لندن، در ایام عید میلاد مسیح (ع) در پیامی خطاب به خوانندگان روزنامهٔ کرسجن (کریستچین) کامنولث لندن چنین اظهار داشت: «ملاحظه کنید که حضرت آدم و سایرین در جنّت بودند. به مجرّد آنکه در جنت عَدن، در میان حضرت آدم و شیطان نزاعی حاصل گشت، جمیع از جنت خارج شدند تا آنکه نوع انسان عبرت گیرد و آگاه شود که نزاع و جدال، سبب حرمان است، حتی با شیطان. لهذا در این عصر نورانی به موجب تعالیم الهی حتی با شیطان نزاع و جدال جائز نه...»![2]

معلوم نیست این رهبر بهائی، قادر به درک نکات روشن و همه کس فهم نیست یا خود را عامدانه به آن راه می‌زند؟! (که البته احتمال دومی، مُنَجَّز است)

آدم ابوالبشر، در بهشت خدا، با کسی جنگ و نزاعی نداشت و (به قول معروف) داشت بی‌سر و صدا زندگیِ خود را می‌کرد. او حتی به شیطان نیز اعتماد کرد و توصیهٔ (غلطِ) او را به گوش گرفت (و علت رانده شدنش از بهشت نیز همین بود، نه اینکه با شیطان نزاع کرد). این، شیطان لعین بود که از سرِ حسد و دشمنی با نوع بشر، و به عزم فتنه‌انگیزی و آزاررسانی، به سراغ بابا آدم و ننه حوا رفت و با سوء استفاده از اعتماد ایشان به خویش، آنان را فریفت و از بهشت حق آواره ساخت! آن وقت جناب عباس افندی، به جای آنکه یقهٔ «دزد» را بگیرد، «صاحبخانهٔ مظلوم و غارت شده» را در ردیف دزد مهاجم قرار می‌دهد و به یک چوب می‌راند! در حالی که اساساً (چنانکه گذشت) خروج آدم از بهشت نه معلول نزاع وی با شیطان، بلکه ناشی از اعتماد وی به شیطان و فریفته شدن به اغوا و وسوسهٔ او (به‌ویژه سوگند دروغینش) و نتیجتاً نزدیک شدن به درخت ممنوعه بود.

قرآن کریم، به صراحت، از نقش وسوسه‌گری و فریبکاری شیطان در اخراج آدم و حوا از بهشت پرده برمی‌دارد:

ما شما انسانها را آفریده و صورت‌پردازی کردیم، سپس به فرشتگان فرمودیم به آدم سجده برید. همگی ـ جز ابلیس ـ بر آدم سجده کردند. خداوند به وی گفت: چه چیز

۱. خاطرات حبیب، دکتر حبیب مؤید، ۲۵۰/۱.

۲. ر.ک: بدایع الآثار، ۹۸/۲؛ مکاتیب عبدالبهاء، ۱۵۰/۴.

مانع شد که فرمانم در سجده بر آدم را اطاعت نکنی؟ پاسخ داد: من بهتر از آدمم؛ چون مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گِل. خدا فرمود از جایگاه (بلند فرشتگان مقرّب) فرود آی که این مقام، جای کبرورزی نیست و (از درگاهم) خارج شو که تو فردی خوار و بی‌ارزشی! ابلیس گفت: به انتقام این عمل، بر سر راه مستقیم تو کمین می‌کنم و انسانها را از راه بدر می‌برم، چندانکه غالب آنان را شکرگزار نعمتهای خویش نخواهی یافت.

فرمود: بیرون رو که تو راندهٔ درگاه مایی، و هرکس از آدمیان نیز از تو پیروی کند جهنم را از تو و آنان پُر خواهم ساخت.

و خدا فرمود، ای آدم تو و همسرت در بهشت جای گیرید و از هرچه خواهید تناول کنید، اما نزدیک این درخت نروید که از ظالمان خواهید شد. اما شیطان، آن دو را وسوسه کرد تا زشتیهای پوشیده‌شان آشکار شود و (برای فریب ایشان) گفت که خداوند، تنها بدین علت شما را از این درخت منع کرده که نمی‌خواهد پادشاه شوید یا عمر جاودان یابید، و سوگند خورد که من خیرخواه شمایم و بدین گونه به فریب و دروغ آنان را گمراه ساخت.

زمانی که آن دو از آن درخت تناول کردند، زشتیهای‌شان آشکار شد و بر آن شدند که با برگ درختان، خود را بپوشانند و ***خداوند ندا درداد: آیا شما را از این درخت منع نکردم و به شما نگفتم که شیطان، دشمن آشکار شما است؟*** *گفتند: بارالها، ما به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحم نکنی، از زیانکاران خواهیم بود.*

خدا فرمود: از بهشت فرود آیید (در حالی) که برخی‌تان با برخی دیگر (آدم و حوا با ابلیس) دشمنید و زمین تا زمانی معیّن، جایگاه زیست شما است... ای ***بنی‌آدم، مبادا شیطان شما را فریب دهد، چنانکه پدر و مادرتان را از بهشت بیرون کرد...***[1]

چنانکه می‌بینید، قرآن کریم اساساً حضرت آدم و فرزندان او را از دوستی با شیطان نهی کرده و با تأکید به آنان می‌گوید فراموش نکنید که شیطان فریبکار، دشمن آبا و اجدادی شما است. آنگاه این «سرُّالله»! بهائیان، ادعا می‌کند: «به مجرّد آنکه در جنت عَدن، در میان حضرت آدم و شیطانْ نزاعی حاصل گشت، جمیع از جنت خارج شدند تا آنکه نوع انسان عبرت گیرد و آگاه شود که نزاع و جدال، سبب حرمان است، حتی با شیطان»!

البته عباس افندی، در ذکر مثال فوق، و حکم عجیبی که در پی آن صادر می‌کند،

۱. نقل (با تلخیص) از آیات ۱۱ تا ۲۷ سورهٔ اعراف. نیز ر.ک: بقره: ۳۴ـ۳۷.

کاری با داستان آدم و ابلیس در هزاران سال پیش ندارد. او رهبر قرن بیستم است! و به تکلیف مؤمنان در این قرن (و به قول خود: در این «عصر نورانی»!) می‌اندیشد. او می‌خواهد تکلیف ملتهای عصر خویش را با استعمارگران متجاوز روشن کند و در قالب این مَثَل بگوید: اگر استعمارگران در این دوران «نورانی»! به کشورتان تجاوز کردند، مبادا خونسردی‌تان را از دست داده و با آنان به «نزاع» برخیزید [یعنی، مبادا به دفاع از جان و مال و ناموس و کشور خویش قیام کنید]. زیرا که «نزاع و جدال، سببِ حرمان» از رحمت الهی[1] است! و «به موجب تعالیم الهی [!] حتی با شیطان[2] نزاع و جدال جائز نه»!

دکتر حبیب مؤید، بهائیِ یهودی تبارِ همدانی، و از سران و مبلغان بهائیت است که مدتها در حیفا با عباس افندی از نزدیک حشر و نشر داشت. وی در خاطرات خود مطلبی را نقل می‌کند که در ربط با بحث ما، سودمند و روشنگر است. مؤیّد نقل می‌کند که عباس افندی در زمستان ۱۹۰۹ میلادی،

*فرمودند: چند روز قبل یک نفر نصاری، صاحب روزنامهٔ کرمل، آمد پیش من. گفتم بس است، دست از این تعصبات دینی و مذهبی بردار. گفت: حضرات یهودیها از همه جا می‌آیند و در اینجا زمین می‌خرند، بانک باز کرده‌اند، کمپانیهای متعدد دارند؛ **می‌خواهند فلسطین را بگیرند و سلطنت کنند.** گفتم: اینها در کتاب خود، موعودند که در این اراضی سلطنت خواهند کرد.[3] این، ارادهٔ حق است [!]، هیچ کسی را یارای مقاومت با اینها نیست.*

ببین سلطان عبدالحمید که با آن سطوت و اقتدار بود آیا توانست مانع شود [؟].[4]

---

۱. کاش توضیح می‌داد که این جناب «رحمت الهی»، آیا شامل گرفتن نشان سر و لقب نایت هود از دربار مستطاب لندن نیز می‌شود یا نه؟! ما که فکر می‌کنیم مصداق اعلای این رحمت، همین است، شما چه می‌اندیشید؟!

۲. در تفسیر این واژهٔ شریف! نیز ـ واژهٔ شیطان را عرض می‌کنیم ـ می‌توان به بریتانیای کبیر دیروزی در مصر و عراق و هند اشاره کرد، و نیز استعمار فرانسه در سوریه و لبنان و الجزایر و تونس، و ایتالیا در لیبی، و خصوصاً اسرائیل در فلسطین اشغالی، و دیگرهای دیگر که هنوز در جای جایِ جهان، به شیوه‌های کهنه و نو، تسمه از گُردهٔ ملتهای مظلوم می‌کشند و به گفتهٔ جناب عباس افندی، این مظالم و جنایات، ارزش اینکه آدم برای دفع آنها، زحمت نزاع و جنگ با شیاطین اِنسی و جنّی را بر خود هموار کند، ندارد؛ ضمن اینکه، خداوند (بخوانید: گوسالهٔ زرین سامری) این امر را برای بندگانش اصلاً نمی‌پسندد!

۳. اشاره است به تفسیر مغرضانه و محرَّفِ دستگاه تبلیغاتی صهیونیستها از برخی از قسمتهای تورات!

۴. نکتهٔ جالبی است و به لحاظ تاریخی، مغتنم. با توجه به صدر و ذیل مطلب، رهبر بهائیت ظاهراً اعتراف می‌کند که زندانبانش (عبدالحمید ثانی) قربانی توطئهٔ صهیونیستهایی شده که اصرار داشتند عبدالحمید، در ازاء کمکهای هنگفت صهیونیسم جهانی به وی، دروازهٔ فلسطین را به روی آنان بگشاید (ولی عبدالحمید پیشنهاد خائنانهٔ آنها را نپذیرفت و به قول خود، به آرمان مجاهدان مسلمان که در جنگهای صلیبی، قدس را به شمشیر جهاد گشوده بودند، خیانت نکرد).

گفت: آخر، اینها در هر شهری که می‌روند تجارت را از دیگران می‌گیرند؛ خیلی کاردان هستند. گفتم: خوب، شما هم باشید. اگر کسی کار خوبی بکند [!] باید سعی کرد که مثل او کرد، نه اینکه او را مانع شد...[1]

چنانکه می‌بینید خبرنگار مسیحی و وطن پرست فلسطینی، نزد عباس افندی می‌رود و از توطئهٔ سرمایه‌سالاران صهیونیست برای سیطره بر کشور فلسطین (که دیدیم در طول تاریخ، چه فاجعهٔ انسانی بزرگی آفرید و حتی سراسر خاورمیانه را ناامن ساخت) اظهار نگرانی می‌کند. آن وقت جناب عباس افندی ـ درست در نقش «وکیل مدافع» صهیونیستها ـ به او می‌توپد که «بس است، دست از این تعصبات دینی و مذهبی بردار».[2] آنگاه با صحّه گذاشتن بر تفسیر غرض ورزانه و وارونهٔ صهیونیستها از تورات (که امروزه تحقیقات محققین، نظیر روژه گارودی، کاملاً واهی بودن و بی‌بنیادی این گونه توجیهات و «افسانه‌ها» را ثابت کرده است) و «خوب» شمردن کار آنان در فلسطین، به خبرنگار می‌گوید: خوب، شما هم مثل آنها باشید![3]

جالب است که به نوشتهٔ حبیب مؤید: عباس افندی پیش از آنکه ماجرای فوق را نقل کند، حضار را به محبت بی‌پایان با دوستان و دشمنان خویش توصیه کرده و گفته بود که: «اگر به این صفات رحمانی متصف شویم عن قریب مقصد کلی که عبارت از اتحاد و یگانگی و رأفت و الفت در بین بشریت است حاصل گردد، نُبُوّت اشعیای نبی چگونه مصداقش امروز ظاهر شده، گرگ و میش در یکجا می‌چرند، شیر با گاو چه نحو می‌خرامند و قس علی ذلک».[4]

چنانکه می‌دانیم کوتاه مدتی پس از این نصایحِ «خواب آور و مخدِّر» جناب عباس افندی، سرمایه‌داران فزونخواه و غارتگر صهیونیستی (خاندان روچیلد و...) دست در دست تروریستهای خون آشامی چون بن گوریون و بگین و موشه دایان و شارون، به جان ساکنان بومی فلسطین افتادند و پس از ایجاد «دولت پادگانی» (به کمک آمریکا و انگلیس) در آن کشور، با لودر به جان خانه‌ها و مزارع فلسطین افتادند و با کشتن یا آواره

---

۱. خاطرات حبیب، ۲۴۳/۲.

۲. متوجه باشیم که رهبر بهائیت، اصل نفی تعصبات دینی و مذهبی را کجا و به نفع چه گروهی خرج می‌کند: به نفع کمپانیهای غارتگر صهیونیست، و نفی نگرانی و مبارزهٔ اهالی بومی فلسطین بر ضدّ غاصبان حقوق خود!

۳. متن فوق، گذشته از اینکه نشانگر حمایت عباس افندی از فعالیت کمپانیهای صهیونیستی (آن هم در فلسطین) است، ضمناً بر جریان صهیونیسم مهر تأیید زده و آن را مصداق وعده‌های آسمانی تورات! می‌شمارد و علاوه بر این، به مسیحیِ وطن پرست و ضدّ صهیونیست فلسطینی توصیه می‌کند که دست از این مخالفت بردارد و خود نیز شیوهٔ آنان را در پیش گیرد!

۴. خاطرات حبیب، ۲۴۲/۲.

ساختن صاحبان مظلوم و بی‌دفاع آنها، پیاپی شهرکهای نظامی ساختند و جهانِ افسون شده توسط تبلیغات رسانه‌های استکباری نیز این فاجعهٔ کم نظیر انسانی را تماشا کرد و دم برنیاورد! و بدین گونه معلوم شد که ادعای پیشوای بهائیت (عباس افندی) مبنی بر هم‌سُفره‌گی و هم‌رقصیِ! گرگ و میش، و شیر و گاو با یکدیگر در فلسطین، چه بنیادی داشته است؟! صهیونیستها دقیقاً با تز «ملتی بی‌سرزمین [یعنی: یهود] و سرزمینی بی‌ملت [یعنی: فلسطین]» به فلسطین آمدند و در نقشهٔ آنها مبنی بر «مهاجرت» یهودیان جهان به این کشور و «تهوید فلسطین» (یهودی سازی کشور فلسطین)، که بدان تصریح هم می‌کردند، اساساً جایی برای ساکنان بومی فلسطین نبود. صهیونیستها آمده بودند که جایگزین مردم فلسطین شوند و از دیدگاه آنها، فلسطینیها مجاز بودند که هر جای دیگر جهان را که دوست دارند (جز خود فلسطین) برای سکونت انتخاب کنند!

با توجه به این نکته، معلوم نیست فلسطینیها برای حفظ خانه و دارایی خود باید به چه «صفات رحمانی متصف» می‌شدند که «اتحاد و یگانگی و رأفت و الفت در بین» آنان و صهیونیستهای مهاجم «حاصل» می‌گردید؟! ما که هر چه می‌اندیشیم برای ایجاد «اتحاد و یگانگی و رأفت و الفت» بین ملت فلسطین و جماعت محترم! صهیونیست، هیچ راه و «صفت رحمانی»! برای مردم مظلوم فلسطین جز واگذاری خانه و باغ و مغازه و مزرعهٔ خویش به صهیونیستها، و گرفتن عکس یادگاری (همراه لبخند) با مهاجمین، و سپس نیز ترک زادگاه آبا و اجدادی خویش برای همیشه، وجود نداشت و البته باید یک گذشت! مهمّ دیگر نیز می‌کردند و آن، خریدن ننگ ابدی برای خویش، به عنوان ملتی بی‌حمیّت، ترسو و مسئولیت ناشناس، در تاریخ بود! آیا به راستی ادیان الهی آمده‌اند تا انسانها و ملتهایی این چنین خنثی و ظلم‌پذیر و اخته پرورش دهند؟!

به رغم این مواضع عجیب و ناخردمندانه، جالب است بدانیم که حتی شخصیتهایی چون گاندی و رومن رولان و تولستوی نیز که از «عدم خشونت» دم می‌زنند، در اصلِ «اعتراض» به ستم حکام خودکامه و «مبارزه» با تجاوز و بیداد استعمارگران، تردیدی به خود راه نمی‌دهند، و در خصوص گاندی باید گفت که عدم خشونت در قالب «نافرمانی مدنی»، برای وی اساساً شیوه‌ای حساب شده (و متناسب با فرهنگ سرزمین وی: هند) برای «جنگ سرنوشت» با استعمار بریتانیا بود، نه بهانهٔ فرار از مبارزه با شیاطین اِنسی و جنّی (ابلیس و استعمار)! و توجیه انفعال ذلیلانه و انظلام و وادادگی در برابر آنها در پوشش دم زدن از صلح و دوستی و اتحاد گرگ و میشانه![1]

۱. در این گفتار، شاید موضوع را کمی بیش از حد تفصیل و توضیح دادیم. اما چه کنیم؟ برای آنکه باب هرگونه

عجیب است که در رسالهٔ مدنیّه، تألیف عباس افندی در ۱۲۹۲ق، دقیقاً با منطقی معارض با آنچه فوقاً از زبان او و بهاء و شوقی خواندیم، روبرو می‌شویم!

افندی، در آن رساله، یکی از اصلاحات لازمه در کشور ایران جهت ترقی و پیشرفت آن را در این می‌داند که: «هیئت عسکریه را که فی الحقیقه فدائیان دولت و ملت اند و جانشان در کل احیان در معرض تلف از ذلت کبری و مسکنت عظمی نجات داده در ترتیب مآکل و مشاربشان و تنظیم البسه و مساکنشان کوشیده و در تعلیم فنون حربیه به صاحبان مناصب عسکریه و در تدارک اکمال مهمات و آلات و ادوات ناریه کمال سعی و اهتمام را مبذول داشتن از افکار سقیمه است».[1]

نیز با اشاره به لزوم اقدام ایرانیان به «اکتساب اصول و قوانین مدنیه و اقتباس معارف و صنایع عمومیه... از ممالک» دیگر، خواستار تهیهٔ تسلیحات جدید غربی و جایگزینی آن به جای تسلیحات کهنهٔ قدیمی می‌شود: «ای خردمندان، به عین عقل و تدبر ملاحظه نمایید. آیا ممکن است که تفنگ و توپ عادی با تفنگ هنری مارتی و توپ کروپ مقابلی نماید؟ حال اگر نفسی بگوید که ما را همین آلات ناریّهٔ قدیمه موافق است [کذا]، لزوم به استحصال اسلحه و آلاتی که در ممالک اجنبیه ایجاد شده نه؛ آیا این قول را هیچ طفلی به سمع قبول استماع نماید»؟[2]

حتی خاطرنشان می‌سازد که جنگ و جهانگشایی، امری ممدوح و گاه بنیان صلح و آشتی است!

> *بلی، جهانگشایی و کشورستانی ممدوح، و بلکه در بعضی اوقات، جنگْ بنیان اعظم صلح است و تدمیر، سبب تعمیر. مثلاً شهریار بزرگواری اگر در مقابل عدوی یاغی صف جنگ بیاراید و یا آنکه به جهت جمع شامل هیئت و ممالک مشتتهٔ پراکنده سمند همت را در میدان جلادت و شجاعت برانگیزد، خلاصه، محاربه‌اش مبنی بر نوایای صالح باشد فی الحقیقه این قهر عین لطف و این ظلمْ جوهر عدل، و این جنگ بنیان آشتی است...*[3] [!]

آنگاه چنین کسی ـ چنانکه دیدیم ـ در موارد متعدد، جنگ و پیکار را مطلقاً محکوم

← «مغلطه و سفسطه» کاملاً بر روی برخی از افراد فرقه ـ که شدیداً گرفتار تعصب کور مسلکی و فِرقَوی بوده و با جار و جنجال و هتاکی و احیاناً مظلوم نمایی، می‌کوشند مانع درک حقایق توسط اعضای منصف و حقیقت پژوه فرقه و نتیجتاً پرواز آنها از قفس شوند ـ بسته شود، خود را ناگزیر از توضیحاتی که بعضاً جنبهٔ «توضیح واضحات» داشت می‌بینیم.

۱. الاسرار الغیبیة لاسباب المدنیة، عباس افندی، ص ۱۴.
۲. همان، ص ۲۷.
۳. همان، ص ۵۷.

شمرده و حتی نزاع با شیطان را امری ناروا و ممنوع قلمداد می‌کند!

۲ـ۳. جهاد با دشمنان خدا و خلق؛ اصل مشترک میان ادیان الهی

تخطئهٔ «مطلق» جهاد با دشمنان خدا و خلق توسط رهبران فرقه، در حالی است که اسلام و ادیان آسمانی قبل از آن (حتی مسیحیت)، همگی بر جهاد و پیکار با دشمنان خداوند (در موارد ضرورت) تأکید دارند. از قرآن کریم صراحتاً بر می‌آید که حکم قتال در راه خدا، در شریعت (راستین و تحریف نشدهٔ) موسی و عیسی علیهماالسلام نیز وجود داشته است: «انّ‌الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بانّ لهم الجنة یقاتلون فی سبیل‌الله فیقتلون و یقتلون **وعداً علیه حقاً فی التورية و الانجیل** و القرآن...».[۱]

به اعتراف علی‌اکبر فروتن (نویسنده و مبلغ مشهور بهائی) کتاب مقدس مسیحیان، انجیل متی، در باب دهم از زبان مسیح پیامبر(ع) نقل می‌کند که می‌گوید: «**گمان مبرید که آمده‌ام تا سلامتی بر زمین بگذارم، نیامده‌ام تا سلامتی بگذارم؛ بلکه شمشیر را.** زیرا که آمده‌ام تا مرد را از پدر خود و دختر را از مادر خویش و عروس را از مادر شوهرش جدا سازم...». و در انجیل لوقی، باب ۲۲، آیهٔ ۳۶ می‌خوانیم: «**کسی که شمشیر ندارد جامهٔ خود را فروخته آن را بخرد.** گفتند ای خداوند، اینک دو شمشیر».[۲]

البته دین «جامع نگر و فطری اندیش» اسلام (اسلام اصیل تشیع) با تأکید بر برخی «شروط الزامی» برای رهبر جامعه و فرماندهان جنگ (نظیر حائز بودن دو صفت «علم» و «عدالت») و حکم قاطع به رعایت برخی «بایدها و نبایدها» در جریان جنگ، راه را بر انحراف سپاه اسلام از راست راه «تقوا» و مسیر «جهاد رهایی بخش» و «دفاع مقدس» می‌بندد.[۳] همچون: لزوم پرهیز مسلمانان از شروع به حمله در جنگها؛ اجتناب از کشتن اسرا و مجروحان جنگی و به‌ویژه مُثله کردن جسد مقتولان، چه آدم و چه حیوان؛ پرهیز از قطع درختان جز در موارد اضطرار (ناچاری شدید)؛ اجتناب از کشتار پیرمردان کهنسال، اطفال خردسال، زنان، فرستادگان و گروگانهای دشمن؛ پرهیز از مسموم کردن آب یا منحرف ساختن آن از محیط استقرار دشمن برای کشتن یا تشنه گذاشتن آن؛ و...[۴]

---

۱. سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۱۱. خداوند متعال جانها و اموال مؤمنان را خریده و در مقابل، به آنها بهشت می‌دهد. آنان در راه خدا پیکار می‌کنند و می‌کشند و کشته می‌شوند. این وعدهٔ حقّی است که در تورات و انجیل و قرآن از آن سخن رفته است. ۲. حکایت دل؛ از دفتر خاطرات علی‌اکبر فروتن، ص ۹۰.

۳. ر.ک: آیاتی چون: «و لایجرمنّکم شنآن قوم ان صدّوکم عن المسجد الحرام ان تعتدوا، و تعاونوا علی البرّ و التقوی و لاتعاونوا علی الاثم و العدوان، و اتقوا‌الله انّ‌الله شدید العقاب» (مائده: ۲) و «قاتلوا فی سبیل‌الله الذین یقاتلونکم و لاتعتدوا انّ‌الله لایحب المعتدین (بقره: ۱۹۰).

۴. برای اطلاع از متن وصایای پیامبر و امیرالمومنین علی علیهما السلام در این زمینه، ر.ک: میزان‌الحکمة،

اما، با حفظ این شرایط و مقررات الزامی، جهاد در «راه خدا» به رهبری و فرماندهی «پیشوای عادل»[1] (و نه رهبری دنیاپرستان قدرت‌طلب و جهانخوار) را بابی از ابواب بهشت[2]، ستون دین و سعادت بشر[3]، برترین چیزها پس از واجبات[4]، و شریف‌ترین عمل پس از آوردن اسلام[5]، می‌شمارد و آن را در حکم زکات بدن و شجاعت[6] قلمداد می‌کند. مجاهدان را شایستهٔ نعمات بی‌شمار الهی، و تارکان جهاد را مستحق نکوهش بسیار می‌داند و هشدار می‌دهد که گریز از پیکار با دشمنان خدا و خلق، مایهٔ خواری و فقر، و موجب نابودی دین است.[7] پیروان دین هرگز نباید بگذارند دشمن در داخل خانه‌شان با آنان روبرو شود، که هیچ گروهی در طول تاریخ در خانهٔ خود با دشمن روبرو نشد مگر آنکه ذلت شکست و خواری اسارت را چشید[8]. مولای متقیان علی علیه‌السلام (آنگونه که در خطبهٔ ۲۷ نهج‌البلاغه آمده) پس از اطلاع از حملهٔ وحشیانهٔ عمّال معاویه به شهر انبار، همهٔ ناراحتی و افسوسش این بود که چرا آن تبهکاران به قلمرو حکومت وی ریخته و به جان و مال و ناموس مردمان تجاوز کرده‌اند، و بی‌آنکه فردی از مهاجمان به قتل رسد یا جراحتی ببیند، سالم و دست پر از اموال غارت شده، به محل خویش بازگشته‌اند؟!: ثم **انصرفوا وافرین ما نال رجلاً منهم کلمٌ و لا اُریق لهم دمٌ فلو انّ امرأً مسلماً مات من بعد هذا اسفاً ما کان به ملوماً بل کان به عندی جدیراً!**

فرامین قرآن، تنها به لزوم دفع تجاوز دشمن محدود نمی‌شود، بلکه این کتاب مقدس، پیش از «درمان» مرض، به «پیشگیری و بازدارندگی» از آن می‌اندیشد و به مسلمانان دستور می‌دهد که برای آنکه، دشمنان خدا و خلق جرئت تجاوز به دار الاسلام را نداشته باشند، همواره به پیشرفته‌ترین تسلیحات روز مجهّز باشند. قرآن کریم، آنجا که از تکلیف مسلمین در برابر کسانی سخن می‌گوید که احتمال «خیانت» و تجاوز از سوی

← محمدی ری شهری، ۳۲۷/۲ـ۳۲۸.

۱. لا جهاد الا مع امام عادل.

۲. بحارالانوار، علامه مجلسی، طبع ایران، ۸/۱۰۰؛ نهج‌البلاغه، ترجمهٔ دکتر سید جعفر شهیدی، خطبهٔ ۲۷، ص ۲۷: ان الجهاد بابٌ من ابواب الجنة فتحه‌الله لخاصّة اولیائه و هو لباس التقوی و دِرعُ‌الله الحصینة و جُنّته الوثیقة (فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام).

۳. الجهاد عماد الدین و منهاج السعداء (فرمایش امیرالمؤمنین در غرر الحکم).

۴. الجهاد افضل الاشیاء بعد الفرائض (فرمایش امام صادق علیه السلام در وسائل الشیعة، شیخ حر عاملی، ۷/۱۱.

۵. ان الجهاد اشرف الاعمال بعد الاسلام و هو قوام الدین... (امیرالمؤمنین ـ نوادر راوندی، ۴۰۸/۱).

۶. زکوة البدن الجهاد و الصیام و نیز: زکوة الشجاعة الجهاد فی سبیل‌الله (امیرالمؤمنین ـ غررالحکم).

۷. بحارالانوار، همان، ۹/۱۰۰.

۸. اغزو القوم قبل ان یَغزوکم، فوالله ما غزی قومٌ قطُّ فی عَقر دیارهم الا ذلوّا (امیرالمؤمنین ـ نهج السعادة، ۵۲۷/۲).

ایشان به مسلمانان می‌رود[1]، تأکید می‌کند که: **و اعدّوا ما استطعتم من قوة و من رباط الخیل تُرهِبون به عدوّالله و عدوّکم**[2]، و البته چون جنگ را نه برای خود جنگ، بلکه صرفاً برای «دفع تجاوز» می‌خواهد، در آیهٔ بعدی تصریح می‌کند که: اگر به صلح گرایيدند، شما نیز (با توکل بر خدا و حفظ آمادگی رزمی) به آنان روی خوش نشان دهید: **اِن جَنَحوا للسِّلم فاجنح لها و توکل علی‌الله انّه هو السمیع العلیم، و اِن یریدوا ان یخدعوک فانّ حسبک‌الله هو الذی ایّدک بنصره و با المؤمنین.**[3]

عباس افندی، صراحتاً جهاد اسلامی را (که معطوف به نبرد با مستکبران و طواغیت، و برداشتن موانع هدایت و سعادت از پیش پای ملتهای جویندهٔ حقیقت است) در برابر حکم بهائیت (مبنی بر نفی جهاد) می‌گذارد و دومی را ناسخ اوّلی می‌شمارد.

وی در مقام مقایسهٔ اسلام و بهائیت می‌نویسد: «در یوم ظهور جمال محمدی، موضوع امر و اساس دین‌الله، کسر اصنام و منع عبادت اوثان و تحقیر فراعنه و اذلال طواغیت[4] بود... اما در این دَور بدیع و قرن جلیل [= ظهور بهائیت]، اساس دین‌الله و موضوع شریعت‌الله، رأفت کبری و رحمت عظمی و الفت با جمیع ملل و صداقت و امانت و مهربانیِ صمیمیِ قلبی با جمیع طوائف و نِحَل و اعلان وحدت عالَم انسان است. حتی بیگانه آشنا بود و اغیارْ یار شمرده گردد...».[5]

کلام این رهبر بهائی کاملاً روشن است. با مقایسه‌ای که میان اسلام و بهائیت انجام می‌دهد، می‌خواهد بگوید: در بهائیت مقابله با «فراعنه» و «طواغیت» وجود ندارد.

محمود زرقانی، دستیار عباس افندی در سفر به غرب، سخنان افندی به ادوارد براون مشهور (مورخ ۱ ربیع‌الثانی ۱۳۳۱ق / ۹ مارس ۱۹۱۳) را چنین نقل می‌کند: «بدانید که در ایام ظهورِ مظاهر قبل» یعنی در دوران بعثت انبیاء سابق «**حتی در بیان دو شجرهٔ طیبه و خبیثه، نفی و اثباتْ مذکور [بود]، اما حضرت بهاءالله اینها را برداشت** و فرمود: ای اهل عالم، بارِ یک دارید و برگِ یک شاخسار. لیس الفضل لحبّکم انفسکم بل لحبّ ابناء جنسکم. لیس الفخر لمن یحبّ الوطن بل لمن یحبّ العالم ـ ای اهل بها، شما مشارق رحمت و مطالع شفقت و عنایت الهی بوده و هستید. لسان را به سبّ و لعن احدی می‌آلایید... آنچه را دارایید بنمایید؛ اگر مقبول شد مقصد حاصل، و الا تعرض، باطل [است]... سبب حزن مشوید تا چه رسد به نزاع و جدال».[6]

---

۱. انفال، آیهٔ ۵۸. ۲. انفال: ۶۰. ۳. انفال: ۶۱ـ۶۲.

۴. یعنی، شکستن بتها و جلوگیری از پرستش بتان و خوار شمردن فرعونها و ذلیل ساختن طاغوتها.

۵. مکاتیب عبدالبهاء، ۲۶۶/۲. ۶. ر.ک: بدایع الآثار، ۱۷۵/۲ـ۱۷۶.

عباس افندی در اینجا برای بیان دیدگاه بهائیت، به مقایسهٔ آن با دیدگاه اسلام و دیگر ادیان الهی پرداخته است. با تأمل در این مقایسه، باید دید بهائیت چه نکتهٔ بدیع و نویی را (که در کلیهٔ ادیان آسمانی نبوده) عرضه کرده است؟!

چنانکه می‌بینیم عباس افندی، تصریح می‌کند که در ادیان گذشته، افراد بشر به دو گروه «طیّب و خبیث» (نیکوکار و تبهکار) تقسیم می‌شدند و تبهکارانْ مورد تقبیح و نیکانْ مورد تحسین و تشویق قرار می‌گرفتند[1]، اما حسینعلی بهاء، «اینها را برداشت و فرمود: ای اهل عالم... لسان را به سبّ و لعن احدی میالایید»... آنچه را دارایید بنمایید؛ اگر مقبول شد مقصد حاصل، و الا تعرض، باطل [است]... سبب حزن مشوید تا چه رسد به نزاع و جدال»، یعنی: اگر به حقوقتان تجاوز کردند، مظلومیت خود را بیان دارید، اگر متجاوز پذیرفت فبها و الا حق «تعرض» و مقابله با وی ندارید، بلکه باید «سبب حزن» وی نیز «مشوید، تا چه رسد به نزاع و جدال»!

عباس افندی بدانچه گفتیم اکتفا نمی‌کند و گاه تا مرز تطهیر استعمار غرب در استثمار و استعباد سیاهان مظلوم آفریقا نیز پیش می‌رود.

۲ـ۴. سفیدان آمریکا بر سیاهان جهان منّت دارند!

رهبر بهائیت در نطقهای خویش در آمریکا، بر استعمار و استثمار سیاهان آفریقا توسط آمریکاییها چشم می‌بندد و غربیها را در مظالم وحشیانه‌ای که با برده گرفتن از افریقا و تجارت انسان انجام داده‌اند، تطهیر می‌کند.

عباس افندی طی نطقی در هوارد یونیورسیتی (دارالفنون سیاهان) واقع در واشنگتن (مورخ ۲۳ آوریل ۱۹۱۲/ ۶ جمادی‌الاول ۱۳۳۰ق) چنین اظهار می‌دارد:

می‌خواهم مطلبی بگویم تا سیاهان ممنون سفیدان شوند و سفیدها مهربان به سیاهان گردند. شما اگر به افریقا بروید سیاههای افریقا را ببینید[2]، آن وقت می‌دانید که شما چه قدر ترقی کرده‌اید. الحمدلله شما مثل سفیدانید. امتیاز چندانی در میان نیست. اما سیاههای افریقا به منزلهٔ خَدَمه هستند. اول اعلان حرّیتی که برای سیاهها شد از سفیدان آمریک بود. چه محاربه و جانفشانی کردند تا سیاهها را نجات دادند و بعد سرایت به جاهای دیگر کرد. سیاهان افریک در نهایت اسارت بودند ولی نجات شما سبب شد که آنها نیز نجات یافتند. یعنی دول اروپا اقتدا به آمریکاییها کردند، آن

۱. راست هم می‌گوید: جانبداری از خیر و تقبیح شر، اصل مشترک ادیان آسمانی است که در آیین زردشتی نیز به صورت تضاد اهورا و اهریمن، و دیو و سروش، جلوه‌گر شده و اساساً «فطرت» انسانها با دوستی نسبت به خوبها و خوبیها، و نفرت از بدها و بدیها، عجین شده است.

۲. در اصل: به بینید.

بود که اعلان حرّیت عمومی شد به جهت شما. سفیدان آمریکا چنین همتی نمودند. اگر این همت نمی‌بود این حریت عمومی اعلان نمی‌شد. ***پس شما باید بسیار ممنون سفیدان آمریکا باشید*** *و سفیدان باید بسیار به شما مهربان گردند، تا در مراتب انسانی ترقی نمایید و به اتفاق کوشش نمایید تا شما نیز ترقی فوق العاده نمایید و با هم امتزاج تام یابید. مختصر این است:* ***شما باید بسیار اظهار ممنونیّت از سفیدان نمایید که سبب آزادی شما در آمریکا شدند...***[1]

چنانکه می‌بینیم، جناب افندی در اظهارات فوق ادعا می‌کند که: «سیاهان افریک در نهایت اسارت بودند» ولی سفیدان همت کرده سیاهان آمریکا «را نجات دادند» و این امر «سبب شد که» سیاهان آفریقا «نیز نجات یافتند، یعنی دول اروپا اقتدا به آمریکاییها کردند» و «اعلان حرّیت عمومی شد». اگر همت سفیدان آمریکا نبود «این حرّیت عمومی اعلان نمی‌شد. پس شما باید بسیار ممنون سفیدان آمریکا باشید». او، اما، بر این حقیقت آشکار چشم می‌پوشد که:

اولاً سیاهان آفریقا صدها بل هزاران سال، همچون دیگر ملتهای جهان، «آزاد» بودند (و حتی در حدّ خود تمدن و فرهنگ داشتند) و همین سفید پوستان متمدن! و مهربانِ! اروپایی و آمریکایی بودند که با زر و زور و تزویر، به سرزمین آبا و اجدادیِ سیاهان آفریقا تجاوز کرده و آنان را انبوه انبوه، با وحشیانه‌ترین شکل ممکن، اسیر نمودند و برای بردگی و بهره‌کشی به آمریکا بردند. بنابراین، در خوش‌بینانه‌ترین تحلیل و درواقعْ توجیه ممکن از ماجرا، باید گفت: کسانی که بند بر پای سیاهان گذاشتند، بالاخره به سوء عمل خود واقف شده و بند را از پای آنها برداشتند. اما حتی در این تحلیل نیز جای این سؤال و اعتراض (شدید و بحق) از ناحیهٔ سیاه پوستان (بلکه از سوی همهٔ وجدانهای آزاد) به سفیدپوستان مهربان و متمدن! اروپا و آمریکا وجود دارد که شما به چه حقی، آن همه آزار بر سیاه پوستان رواداشتید، فرهنگ و تمدنمان را نابود کردید، ما را با زور از خانه و کاشانهٔ خود آواره ساختید و سالیان دراز در دیار غربت، به بیگاری کشیدید. حال هم اگر راست می‌گویید، باید تاوان این جنایت فجیع را ـ در حدود توان خویش ـ بپردازید و قدرت و ثروت و شکوه افسانه‌ای خود را (که از غارت و استثمار ما رنگین پوستان برآورده‌اید) به ما واگذارید یا دست کم بالمناصفه با ما تقسیم کنید...

در ثانی درست در همان زمان که عباس افندی در آمریکا نقش «مأمور تبلیغاتیِ» سفیدپوستان آمریکا را به خود گرفته و سیاهان امریک و افریک را زیر بار منّت زندانبانان

---

۱. خطابات عبد البهاء، ۱۴۱/۲ـ۱۴۲.

غربی آنها قلمداد می‌کرد، سراسر قارهٔ وسیع آفریقا ـ از مصر و الجزایر و تونس و لیبی و مصر گرفته تا جنوب آن قاره ـ به شدت تحت استعمار دولتهای استعماری غرب (فرانسه، انگلیس و ایتالیا) قرار داشت و با ساکنان این قارهٔ مظلوم بعضاً در کشور خودشان بعضاً به صورت شهروند درجهٔ دو برخورد می‌شد (و وای اگر یک آفریقایی دم از استقلال و آزادی زده و در این راه وارد مبارزه می‌شو، آن‌گاه بود که چیزی جز زندان و شکنجه و تبعید و کشتار، در انتظارش نبود).[1] با این حساب، چگونه می‌شد از «نجات سیاهان آفریقایی از اسارت» دم زد و به آنان گفت که «شما باید بسیار ممنون سفیدان آمریکا باشید»؟!

جالب است که این سخنان در زمانی ادا می‌شد که به اعتراف محمود زرقانی (منشی و دستیار عباس افندی در این سفر): «اجتناب و عداوت بین سیاهان و سفیدان در آمریکا به شدتی بود که در مجالس و محافل، حتی در اکثر عمارات و هوتلها آمیزش با سیاهها را جایز نمی‌دانستند. در همان اوقات جناب دکتور ضیاء بغدادی، مستر گریگوری را که از احبّای سیاه است به منزل خود دعوت نمود. صاحب عمارت چون مطلع شد گفت حتماً شما باید خانهٔ مرا خالی کنید، چه که مهمان سیاهی را دعوت به خانه نموده‌اید».[2]

زمانی هم که بهائیان در نوامبر ۱۹۱۲ می‌خواستند در یکی از هتلهای نیویورک با حضور عباس افندی جشنی بگیرند، صاحب هتل چون «شنید که سیاهها هم می‌خواهند در آن محفل شامل شوند، به شدت استیحاش نمود. هر قدر احبّا زیادتر کوشش نمودند او بیشتر ابا و امتناع کرد که اگر مردم ببینند[3] یک نفر سیاه به هوتل من آمده دیگر نفوس محترمه ابداً اینجا نخواهند آمد و اسباب شکست کار من می‌شود. به این درجه تعصب جنسی بین سیاه و سفید بود».[4] خلاصه: «در ممالک آمریکا در میان جنس سفید و سیاه چنان تعصب و نفرتی بود که محال و ممتنع بود سفیدها در منازل و محافل خود سیاهها را راه بدهند...».[5]

دکتر عبدالهادی حائری، پژوهشگر معاصر، پیرامون آدم دزدیها و برده‌گیریهای گستردهٔ دولتهای استعماری غرب (اسپانیا، پرتغال، هلند، فرانسه، آمریکا و انگلیس) در قرن ۱۵ به بعد از سیاهان آفریقا و اهالی شرق دور، بحثی مستند و تکان‌دهنده دارد.[6] وی

---

۱. در مورد تبعیض خشن انگلیسیها نسبت به سیاهان در آفریقای جنوبی، و بیگاری کشیدن از آنها، مطالعهٔ کتاب زیر توصیه می‌شود: آفریقای جنوبی (سرمایه‌گذاری غرب در آپارتهید)، روث فرست و...، ترجمهٔ علی کشتگر، صص ۴۱ـ۴۷.

۲. بدایع الآثار، ۶۲/۱.

۳. در اصل: به بینند.

۴. بدایع الآثار، ۳۸۸/۱.

۵. همان، ۳۷/۱.

۶. نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران با دو روبهٔ تمدن بورژوازی غرب، صص ۶۵ـ۷۴.

ضمن بحث در این زمینه، تحت عنوان «نقش انگلستان و آمریکا در برده ساختن انسانها» چنین می‌نویسد:

«انگلستان ــ که از نظر رعایت اصول آزادی و حقوق بشر بیش از دیگر کشورهای اروپایی در تاریخْ آوازه دارد، و البته طلایه‌دار کاروان دانش و صنعت نو در جهان نیز بوده ــ حتی پرونده‌ای سیاه‌تر از دیگر سوداگران برده دارد. در میان سالهای ۱۰۹۱ـ۱۱۱۲ / ۱۶۸۰ـ۱۷۰۰، یعنی در فاصلهٔ ۲۰ سال، در حدود سیصد هزار سیاه آفریقایی بوسیلهٔ «کمپانی آفریقا» و افراد حادثه‌جوی انگلیسی از خانه‌های خویش بیرون رانده، به بردگی کشیده شدند. در سالهای ۱۱۱۲ـ۱۲۰۱ / ۱۷۰۰ـ۱۷۸۶، ۶۱۰ هزار سیاهپوست تنها به جامائیکا (Jamaica) برده شدند و از سال ۱۰۹۱/۱۶۸۰ تا سال ۱۲۰۱/۱۷۸۶ مجموعاً ۲ ملیون و ۱۳۰ هزار یعنی سالیانه ۲۰ هزار و ۹۵ تن بردهٔ آفریقایی به آمریکا و جزایر هند غربی (West Indies) توسط انگلیس صادر گردیدند.

شمار بردگان صادر شدهٔ انگلیس به آمریکا تنها در سال ۱۲۰۵/۱۷۹۰ به ۳۸ هزار تن رسید. بنابر یک محاسبهٔ دیگر، از روزگار کریستف کلمب تا سال ۱۲۲۲/۱۸۰۷ در حدود ۳ ملیون و ۵۰۰ هزار برده از آفریقای باختری، تنها به هند غربی انگلیس فرستاده شدند.

بر این روند برده‌گیری و برده‌سازی انسانها شیوه‌های غیرانسانی و اسفباری نیز سایه افکنده بود. یکی از نویسندگان که نوشتهٔ خود را بر بنیاد یک گزارش خوش‌بینانه استوار ساخته می‌گوید که از هر ۱۰۰ برده که در کرانه‌های آفریقا بر کشتی سوار می‌شدند، ۱۷ تن از آنان بر اثر شرایط نامساعد در فاصلهٔ ۹ هفته می‌مردند و در مجموع بیش از نیمی از بردگان نمی‌توانستند به شیوه‌ای بزیند تا کارآیی مؤثر داشته باشند. ولی چنین می‌نماید که برخی دیگر از تاریخگران انگلیس، چندان بر سر آن نیستند که آلودگی تمدن انگلیس را در زمینهٔ برده‌سازی انسانها، بیش از اندازه بپوشانند. کارتر و میرز (Carter & Mears)، نویسندگان تاریخ بریتانیا، با آنکه مانند بسیاری دیگر از تاریخگران غرب به مسئلهٔ بردگی که از مهم‌ترین مسائل سده‌های ۱۶ـ۱۸ تمدن غرب به شمار می‌آید توجهی بسنده نکرده‌اند، در مورد شیوه‌های غیرانسانی انگلیسیان در انتقال بردگان آفریقایی به آمریکا چنین می‌آورند:

یکی از بدترین ستمکاریهایی که در بازرگانی برده وجود داشت، افزون بر شکار عملی بردگان، شیوهٔ [انتقال آنان بود] که سیاهان را در کشتیهای برده‌کشی با فشار جای می‌دادند و بدان وسیله، بازرگانی وحشتناک خود را در سراسر اقیانوس اطلس به انجام می‌رساندند. بیم همراه با تنفر زاییدهٔ این راه بازرگانی را نمی‌توان توصیف

کرد... جان دادن ۴۵ ٪ از بردگان در خلال سفر خود به آمریکا امری عادی بود، و مردن و نابود شدن ۸۰ ٪ از آنان نیز امری غیرعادی به شمار نمی‌آمد.[1]

استاد حائری می‌افزاید: «به نوشتهٔ همین تاریخگران، در طبقهٔ زیرین یک کشتی برده‌کشی، که در حدود ۲۳۱ متر مربع وسعت داشت، ۲۹۲ برده که از مرد، زن و کودک تشکیل می‌یافتند، جای می‌دادند. ولز در این زمینه می‌افزاید که این جنبندگان بینوا، بیشتر اوقات از غذا، آب، دارو و بهداشتی بسنده نیز بی‌بهره بودند».[2]

به‌رغم این حقایق تلخ و انکارناپذیر، می‌بینیم که پیشوای بهائیت، در نطقهای خود در آمریکا، نه تنها سخنی از استثمار سیاهان توسط سفیدپوستان غربی و انتقال آنان (به انگیزهٔ استثمار و بهره‌کشی) با وضعی فجیع از محل زندگی و فعالیت آباء و اجدادی خود (آفریقا) به آمریکا نمی‌گوید، بلکه از آنها می‌خواهد که «بسیار ممنون سفیدان آمریکا» باشند که «سبب آزادی» آنها شده‌اند و قدر تربیت! ایشان را بدانند! سخن او، در مَثَل، بدان مانَد که دزدی اموال مردم را ببرد و بعد بخشی از آنها را به جبرِ زمان برگرداند و آن وقت قاضی شهر به مردم بگوید که شما باید «بسیار ممنونِ» لطف و کرم جنابِ دزد باشید! و از ایشان بسیار تشکر کنید!

ظاهراً مظلومان و محرومان، پیوسته باید نسبت به غاصبان و ستمگران، «بدهکار» باشند!

منّت دیگری که عباس افندی (به وکالت از سوی سفیدپوستان استثمارگر آمریکایی) بر سر سیاه پوستان می‌گذارد، آن است که شما در سرزمین آبا و اجدادی خویش، وحشی و بی‌فرهنگ بودید و سفیدپوستان شما را تربیت کردند و انسان شدید!

وی در شرح لزوم تربیت و فوائد آن گوید: «در اواسط آفریقا، ملاحظه کنید که مثل حیوانات، بلکه پست‌تر از حیوانند. پس ملاحظه نمایید که تربیت الهی در عالَم انسانی [آمریکا!] چه کرده؟».[3] نیز می‌گوید: «مثلاً چه فرق است میان سیاهان افریک و سیاهان امریک. اینها [یعنی سیاهان آفریقا] خَلَقَ‌اللهُ البَقَرَ علی صورة البشرند، آنان [یعنی سیاهان آمریکا] متمدن و با هوش و فرهنگ و حتی در این سفر در مجامع و مدارس و کنائیس سیاهان در واشنگتن صحبتهای مفصل شد، مانند هوشمندان اروپ به تمام نکته‌ها پی می‌برند».[4]

---

۱. همان، ص ۶۷ـ۶۹. ۲. همان، ص ۶۹. ۳. خطابات عبدالبهاء، ۲۳۷/۲.

۴. سایت «بهائی پژوهی» به نقل از: خطابات بزرگ، ص ۱۱۹. البته اسلام نیز جمعی از انسانها را همچون حیوانات، بلکه گمراه‌تر از آنان، می‌شمارد (اولئک کالانعام بل هم اضل)، اما این وصف را هرگز در مورد قوم و ←

رهبر بهائیت در اظهارات فوق، سیاهان آفریقایی را «مثل حیوانات، بلکه پست‌تر از حیوان» خوانده و مدعی است که خداوند، آنان را صورتاً بشر اما ماهیّتاً «گاو» آفریده است! (از آفریقاییان مظلوم بابت نقل این توهین فجیع، پوزش می‌خواهیم). در اینجا تذکر یک نکته، مناسب بل ضروری می‌نماید:

سخن هتاکانهٔ این رهبر بهائی در مورد آفریقاییها، یادآور «تبلیغات» و اساساً «ادبیات» قدرتهای استعماری جهان در قرون ۱۹ و ۲۰ است. در قرن ۱۹ که دوران استعمار کهنه رو به پایان رفته و عصر استعمار نو آغاز می‌شد، دولتهای تجاوزگر غربی (از بریتانیا و فرانسه تا روس تزاری و دیگران) که شعارهای «آزادی» و «برابری» و «حقوق بشر»شان گوش فلک را پر کرده بود، مجبور بودند تجاوز خونین و غارتگرانهٔ خود به کشورهای شرقی را به نحوی «توجیه» کنند تا هم، افکار عمومی کشور خود را فریب داده و احیاناً جلوی انتقاد اپوزیسیون را بگیرند و هم، تبلیغات قدرتهای رقیب را در جهان خنثی سازند. مهم‌ترین توجیهی نیز که این دولتهای جهانخوار برای پوشاندن جنایات آشکار خویش و موجّه جلوه دادن ستم و تجاوز وحشیانه‌شان در مستعمرات، به کار می‌گرفتند، این بود که این ملتها «وحشی و بی‌تمدن» بوده و شعور ادارهٔ خود را ندارند، بنابراین ما ناگزیریم که برای بسط و گسترش تمدن! در جهان، سرزمین آنان را (به هر قیمت که شده) تسخیر کنیم!...

روسهای تزاری، تجاوز خویش به شهرهای آسیای مرکزی (مرو و بخارا و سمرقند و تاشکند) را با همین منطق غیر انسانی و سخیف توجیه می‌کردند و انگلیسیها (در هند و جنوب آفریقا) و فرانسویها و ایتالیاییها (در شمال آفریقا) نیز برای توجیه تروریسم دولتی خویش از همین حربهٔ تبلیغاتی سود می‌جستند. چنانکه در نامهٔ تئودور روزلت (رئیس

← نژاد یا مدنیّت خاصی به کار نگرفته است، بلکه لبهٔ تیز حمله‌اش در این کلام، متوجه «هواپرستانِ غافل و منکر حقیقت» است که از مرحلهٔ انسانیت سقوط کرده و گوش نیوشا و چشم بینا و دلِ پذیرایِ حق ندارند و خویشتن را به خواب زده‌اند؛ خودْگمراهند و دیگران را نیزگمراه می‌خواهند و لاجرم هیمهٔ دیگ دوزخ خشم الهی می‌شوند، اینان از همچون چهارپایانند که از زندگی چیزی جز خور و خواب و شهوت نمی‌شناسند، بلکه از چهارپایان نیز پست‌ترند (هرچند در شهرهای بزرگ جهان، و مراکز ظاهراً پیشرفتهٔ تمدن بشری، زندگی کنند): و لقد ذرأنا لجهنّم کثیراً من الجنّ و الانس لهم قلوبٌ لایَفقَهون بها و لهم اَعیُنٌ لایُبصِرون بها و لهم آذانٌ لایَسمَعون بها، اولئک کالانعام بل هم اضل، اولئک هم الغافلون (اعراف: ۱۷۹)، اَرأیتَ مَن اتخذ الهه هواه افأنت تکون علیه وکیلا، ام تَحسَبُ انّ اکثرهم یسمعون او یعقلون، اِن هُم الا کالانعام بل هم اضلّ سبیلا (فرقان: ۴۳ـ۴۴). والذین کفروا یتکتّعون و یأکلون کما تأکل الانعام و النار مثویً لهم (محمد «ص»: ۱۲). مقایسه شود با آیات شریفهٔ ۱۹۶ـ۱۹۷ سورهٔ آل عمران که تعریض به همین‌گونه کژ اندیشان بدکردار دارد که در شهر ساکن بوده و از زرق و برق ظاهری تمدن برخوردارند: لایغرّنّک تقلّب الذین کفروا فی البلاد، متاعٌ قلیل ثمّ مأویهم جهنّم و بئس المهاد.

جمهور بعدی آمریکا) به سسیل اسپرینگ رایس (وزیر مختار انگلیس در ایران زمان مظفرالدین شاه) در ۱۲ مارس ۱۹۰۰ نیز می‌بینیم که روزولت، موفقیت وطن‌پرستان بوئر در جنوب آفریقا در دفع تجاوز اشغالگران انگلیسی را، «**فاجعهٔ شومی**» **برای «جهان متمدن»**! قلمداد می‌کند و با اظهار خوشحالی شدید از شکست بوئرها، می‌گوید که: «چه موانعی در سر راه **پیشرفت بشر** به وجود می‌آید، اگر امپراتوری بریتانیا در این مخاصمه پیروز نمی‌شد و بوئرها جنگ را می‌بردند»![1]

آنگاه می‌بینیم که رهبر بهائیت نیز دقیقاً از همان ادبیاتی در مورد سیاهان آفریقا سود می‌جوید که دستگاههای تبلیغاتی استکبار از آن بهره می‌گیرند!

نگاه و منطق پیشوای بهائیت را در تخطئهٔ «تعصبات دینی و وطنی»، و لغو اصل مترقّی «جهاد» و ریشخند دفاع مقدّس ملتها در برابر تجاوز مستکبران، دیدیم. عباس افندی از این مَنظَر است که از اُنس و الفت بین شرقیها و غربیها دم می‌زند.

۳. انس و الفت شرق و غرب با هم (ثبت عقد ازدواج شرق و غرب، اما نه در «محضر عدل»!)

نفی حمیّتهای ملی ـ میهنی و جهاد با دشمنان خدا و خلق، وجه مکمّلی نیز در مسلک بهائیت دارد، و آن: دعوت شرقیها و غربیها به انس و الفت با یکدیگر است، بی‌آنکه به نقاط اختلاف و نزاع آنها با هم ــ که مهم‌ترین آنها، «استعمار و استثمار» مردم مشرق زمین توسط غربیان فزونخواه است ــ توجهی شود.

عباس افندی در بوداپست (واقع در امپراتوری اتریش ـ هنگری آن روز) خطاب به انجمن ترکان جوان، چنین می‌گوید: «من اعظم آمالم، ارتباط بین شرق و غرب است. چه، این اعظم خدمتِ به عالم انسانی است. فی‌الحقیقه شرق و غربی [در کار] نیست، جمیع نقاط روی زمین، حکم واحد دارد و هر نقطه نسبت به نقطه‌ای، غرب و نسبت به نقطهٔ دیگر، شرق می‌شود. پس اینها امور نسبی و اعتباری است. جمیع، نقاط یک کره است و یک وطن، و نوع انسان، یک جنس و یک عائله. لهذا بسیار مسرورم از مشاهدهٔ این انجمن که سبب ترقی شرقیان است و انس و الفت‌شان با غربیان، و از برای شما موفقیت می‌خواهم که روز به روز توفیق و تأیید جدید جویید...».[2] شبیه این اظهارات را در آمریکا

۱. نامه‌های خصوصی سر سسیل اسپرینگ رایس وزیر مختار انگلیس در دربار ایران (در عهد سلطنت مظفرالدین شاه و محمدعلی شاه قاجار)، ترجمهٔ دکتر جواد شیخ الاسلامی، صص ۸۳ـ۸۴.

۲. بدایع الآثار، محمود زرقانی، ۲۳۱/۲.

نیز گفته و از آرزوی اتحاد شرق و غرب، و ارتباط تام میان آمریکا و ایران، دم می‌زند.[1] او، نماد و نمونه هم برای این امر معرفی کرده و ازدواج علیقلی خان نبیل‌الدوله (منشی و مترجم عباس افندی و از سران بهائیت در آمریکا) با یک زن آمریکایی بهائی (به نام میس فلورنس) در ۱۹۰۴ را «اولین نشانهٔ تحقق وحدت شرق و غرب» و اولین فرزندشان را نیز «ثمرهٔ اولین اتحاد شرق و غرب» نامیده است![2] و این همان نبیل الدله‌ای است که (به گزارش اسماعیل رائین): «در سازمان فراماسونی آمریکا مقام "ژنرال ماسونی" و "درجهٔ ۳۳ فراماسونی" را داشت و همچنین عالی‌ترین نشان ماسونی را که فقط به رؤسای جمهور آمریکا اعطا می‌شود، دریافت کرده بود...».[3]

انس و الفت بین انسانها، البته چیز بسیار خوبی است، اما باید دید این امر، چگونه و به چه قیمتی می‌خواهد تحصیل شود؟ در یک تعامل برابر و عادلانه، و با حفظ احترام و حقوق متقابل؟ یا اینکه گرگْ در خونخوارگیِ خود و گوسفند نیز در سادگی و بی‌آزاری خویش باقی بمانند و آنگاه آنان را به همجوشی و همآغوشی با یکدیگر فراخوانیم؟! پیدا است که از نزدیکی و معاشرت گرگ خون آشام با برّهٔ رام و پروار، چه اتفاقی رخ خواهد داد؟! آیا «عقد اتحاد»ی که در «محضر عدل» بسته نشود، ارزشی دارد؟

جالب است، در دورانی که کران تا کران مشرق زمین (خصوصاً ایران اسلامی) زیر فشار شدید دولتهای استعماری غرب جان می‌کَند، عباس افندی در مغرب زمین چنین افاضه می‌فرمود که: «شرق و غرب همچون دو برادر مهربان باید دست اخوت و یگانگی و مودت عامّه و صلاح کافّه به هم داده، چون اهل یک خانه، جهان را که مهد آدمیان است خانهٔ خود دانسته از مشاجرات و مقاتلات که مخل نظام ترقی ابناء بشر است پاک و پاکیزه کنند و تخم نفاق و جدال را براندازند و چون شیر و شکر به هم بیامیزند»![4]

اساساً باید پرسید: در زمانی که ریشه‌های اصلی اختلاف میان بشر در زمانهٔ ما، کلان سرمایه‌داران غارتگر جهانی و سوداگران زر و زورند، دائماً بر طبل صلح و دوستی فرو کوفتن، و شرق ستمدیده و غرب ستمگر را به اتحاد با یکدیگر فراخواندن، چه معنایی دارد؟! در شرایطی که کران تا کران مشرق زمین زیر چکمه‌های افسران انگلیسی و روسی و فرانسوی و ایتالیایی لگدمال می‌شود و اندیشمندان دلسوز شرق، چاره‌ای جز تحریک

---

۱. ر.ک: خطابات عبد البهاء، ۳۳/۱.

۲. آهنگ بدیع، سال ۲۰ (۱۳۴۴)، ش ۵ و ۶، صص ۱۹۹ـ۲۰۱.

۳. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ۴۵۹/۳. تاریخ معاصر ایران: دربارهٔ نبیل‌الدوله، و بستگیهای ماسونی و نفتی وی، و جایگاه مهمش در تشکیلات فرقه، جداگانه بحث شده است.

۴. آهنگ بدیع، سال ۱۳۴۷، ش ۵ و ۶، ص ۱۶۴.

حمیّت ملی و غیرت دینی، و دعوت ملتها به مقاومت و ایستادگی در برابر ظلم مستکبران عالَمسوز نمی‌بینند، رهبری بهائیت، حکم «جهاد» و پیکار با متجاوزان را لغو فرموده و از عدم دخالت در امور سیاسی و انس و الفت شرق و غرب سخن می‌راند! (و معلوم است که به نفع چه کسی و جناحی؟!). آیا مضحک و سؤال‌انگیز نیست؟!

۴. منع دخالت ملتها در سیاست کشور خویش!

در همین جا باید به دو اصل لزوم «عدم دخالت در سیاست» و «اطاعت از حکومتها» در بهائیت اشاره کرد که صدها بار در کتب و نشریات فرقه بر آن تأکید شده است و جلوه‌ای روشن از انفعال و وادادگیِ منطق رهبران فرقه را به نمایش می‌گذارد.

در این زمینه، به اظهارات صریح و مؤکّد رهبران بهائیت (که در متون و آثار معتبر آنها منعکس شده است) توجه می‌دهیم:

الف) سیاست کار پادشاهان است، دیگران حق دخالت در آن ندارند

از قول بهاء در لوح ذبیح می‌خوانیم که به پیروان خویش دستور می‌دهد: «ای احبای حق،... ابداً در امور دنیا و ما یتعلّق بها و رؤسای ظاهرهٔ آن [یعنی حکام و سلاطین] تکلم جائز نه. حق جلّ و عزّ، مملکت ظاهره را به ملوک عنایت فرموده، بر احدی جائز نه که ارتکاب نماید امری را که مخالف رأی رؤسای مملکت باشد...».[۱] شوقی افندی نیز به یکی از بهائیان آمریکا می‌گوید: «یاران الهی از مداخله در امور سیاسی بالمرّه ممنوعند».[۲]

ب) نباید در مخاصمات میان احزاب و دولتها وارد شد

همین توصیه را از زبان شوقی افندی (جانشین عبدالبهاء) نیز می‌شنویم. احمد یزدانی، مبلغ شهیر بهائی، در کتاب نظری اجمالی در دیانت بهائی، مادهٔ بیستم از مواد تعلیمات و مبادی روحانی و اجتماعی بهائیت را «عدم دخالت در سیاست» شمرده و می‌نویسد: «اهل بهاء... در امور سیاسیه که مخصوص مقامات رسمی مملکتی است و نیز در امور احزاب و فرق سیاسی به هیچ‌وجه ادنی مداخله‌ای ننمایند». آنگاه به لوح شوقی افندی در ۲۷ شباط ۱۹۲۳ اشاره می‌کند که به توسط محفل روحانی تهران، خطاب به بهائیان ایران و ترکستان چنین دستور می‌دهد: "از امور سیاسیه و مخاصمات احزاب و دول باید کل، قلباً و ظاهراً و لساناً و باطناً بکلی در کنار و از این گونه افکار، فارغ و آزاد باشیم"»![۳]

۱. گنجینهٔ حدود و احکام، عبدالحمید اشراق خاوری، صص ۳۳۳ـ۳۳۴.
۲. گوهر یکتا، ص ۱۲۰.
۳. نظر اجمالی در دیانت بهائی، احمد یزدانی، تصویب لجنهٔ ملی نشریات امری، ۱۳۲۹ش، صص ۴۹ـ۵۰. نیز

ج) بدون اجازهٔ حکومتها نباید آب خورد!

عباس افندی در لوح عزیزالله خان ورقا می‌گوید: «به نصّ قاطع... [حسینعلی بهاء] ابداً بدون اذن و اجازهٔ حکومت، جزئی و کلی نباید حرکتی کرد و هرکس بدون اذن حکومت ادنی حرکتی نماید مخالفت به امر مبارک کرده است و هیچ عذری از او مقبول نیست».[1] عباس افندی در ادامهٔ مطلب، چون دیده است این حکم عجیب با عقل سازگار نیست، صریحاً به تخطئهٔ عقل و خرد سیاسی اتباع خویش پرداخته و نوشته است: «این امر الهی است؛ ملعبهٔ صِبیان[2] نیست که نَفْسی چنین مستحسن شمرده و به میزان عقل خود بسنجد و نافع داند. عقول به منزلهٔ تراب است و اوامر الهیه نصوص رب الارباب. تراب چگونه مقابلی با فیوضات آسمانی نماید؟...».[3]

وی در لوح ابن ابهر نیز عمل برخی از بهائیان را که این حکم کذایی را اهمیت نداده و مخالفت با آن را «در بعضی موارد، نظر به مصلحت و حکمت جایز دانند» تخطئه نموده و آن را نشانهٔ «ضعف ایمان و عدم اعتقاد و قلت ثبات و تذبذب» آنها شمرده و افزوده است: «امر قطعی الهی این است که باید اطاعت حکومت نمود و این هیچ تأویل بر نمی‌دارد و تفسیر نمی‌خواهد. از جمله اطاعت این است: کلمه[ای] بدون اذن و اجازهٔ حکومت نباید طبع گردد...».[4]

د) حتی سخن گفتن در امور سیاسی جایز نیست؛ تنها باید به زمامداران دعا کرد!

طبق دستور عباس افندی، بهائیان حق ندارند در اختلاف میان زمامداران دخالت کرده و حتی راجع به این امر، صحبت کنند یا گوش به صحبت دیگران در این زمینه بدهند. چنانکه حق ندارند کلمه‌ای از امور سیاسی بر زبان رانند؛ وظیفهٔ آنها فقط

← ر.ک: مائدهٔ آسمانی، ۵۴/۶ـ۵۵؛ آهنگ بدیع، سال چهارم (۱۳۲۸)، ش ۱۲، ص ۴ و سال نهم، ش ۲، ص مسلسل ۲۳. عبارت کامل‌تر شوقی چنین است: «از امور سیاسیه و مخامصات احزاب و دول باید کلّ قلباً و ظاهراً، لساناً و باطناً، بکلی در کنار و از این گونه افکار فارغ و آزاد باشیم. با هیچ حزبی رابطهٔ سیاسی نجوییم و در جمع هیچ فرقه‌ای از این فرق مختلفهٔ متنازعه داخل نگردیم. نه در سلک شورشیان درآییم و نه در شئون داخلهٔ دول و طوائف و قبائل هیچ ملتی، أدنیٰ مداخله‌ای ننماییم... امرالله را چه تعلقی به امور سیاسیه و چه مداخله‌ای در مخاصمات و منازعات داخله و خارجهٔ دول و ملل؟...».

۱. گنجینهٔ حدود و احکام، عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۴۶۳ و نیز: اخبار امری، سال ۱۳۵۱، ش ۶، ص ۱۸۴. مجلهٔ اخبار امری، ارگان رسمی محفل بهائیان ایران، در شمارهٔ ۵ از سال ۱۳۴۴ش خود این عبارت را به نقل از عباس افندی در صفحهٔ نخست خود با خطی خوش درج کرده است.

۲. بازیچهٔ کودکان.

۳. گنجینهٔ حدود و احکام، عبدالحمید اشراق خاوری، صص ۴۶۳ـ۴۶۴. و نیز: اخبار امری، سال ۱۳۵۱، ش ۶، ص ۱۸۴.

۴. گنجینهٔ حدود و احکام، ص ۴۶۴.

دعاگویی است و بس! و «صلاح و مصلحت خویش خسروان دانند و بس»! به عبارات او در این زمینه توجه کنید:

به نصّ اقدس، ممنوع از ادنی تعرض، بلکه مأمور به... اطاعت حکومت و صداقت به سریر سلطنت و عدم مداخله در امور سیاست، حتی محاوره و مکالمه در این خصوص جائز ندانسته به هیچ وجه؛ یعنی تعلق به این امور نداریم...[1]

(در لوح ابن‌ابهر): احبای الهی را کاری به اختلاف و اتفاق اولیای امور نه. ابداً چنین اذکار را حتی بر زبان نباید برانند. تکلیف احبای الهی اطاعت اوامر و احکام اعلی حضرت پادشاهی است؛ آنچه امر فرماید اطاعت کنند و همچنین کمال تمکین و انقیاد و جمیع اولیای امور داشته باشد. ولی در بین آنان اگر برودتی حاصل، چه تعلق به احبای الهی دارد: حافظ، وظیفهٔ تو دعا گفتن است و بس. مقصود این است که احبا نباید کلمه‌ای از امور سیاسی بر زبان رانند، زیرا تعلق به ایشان ندارد. بلکه به امور و خدمات خویش مشغول شوند و بس... و هر نفسی بخواهد در نزد احباء، ذکری از امور حکومت در دلت نماید که فلان چنین گفته و فلان چنین کرده، آن شخص که از احبای الهی است باید در جواب گوید: ما را تعلق به این امور نه؛ ما رعیت شهریاری هستیم و در تحت حمایت اعلی حضرت پادشاهی. صلاح و مصلحت خویش خسروان دانند و بس... علی الخصوص که به نصّ قاطع الهی، ممنوع از مداخله و محاوره در امور حکومتیم. شما این مطلب را به جمیع احبّا تفهیم و توضیح نمایید... بکلی این گونه امور، مباین رضای ربّ غفور است.[2]

عباس افندی، همچنین، بر لزوم «منع عموم از آنچه سبب فتنه و فساد و عدم مداخله در امور سیاسیه بالکلیه، و عدم مکالمه در این خصوص ولو بشقّ شفه» (یعنی لب باز کردن) تأکید می‌کند.[3] نیز می‌گوید: «امر روحانی را مناسبتی با امور سیاسیه نه، و یاران باید در هر مملکتی ساکنند مطیع قوانین آن مملکت باشند و به قدر شقّ شفه دخالت در امور سیاست ننمایند».[4]

هـ) دخالت در امور سیاسی، همان و خروج از مسلک بهائیت، همان. هرکس بخواهد در امور سیاسی صحبت کند، باید ابتدا پیوندش را از بهائیت بگسلد، بعد سخن بگوید

عباس افندی در لوح ابن اصدق می‌نویسد: هر نفسی را که می‌بینید در امور سیاسی

---

۱. مکاتیب عبدالبهاء، ۳۱/۴.

۲. گنجینهٔ حدود و احکام، عبدالحمید اشراق خاوری، صص ۳۳۵-۳۳۶. نیز ر.ک: بهاء الله و عصر جدید، دکتر اسلمنت، ص ۲۶۴.

۳. گنجینهٔ حدود و احکام، ص ۳۳۷؛ اخبار امری، سال ۱۳۵۵، ش ۱۲، ص ۳۱۵.

۴. الکواکب الدریة، ۱۹۶/۲.

صحبت می‌دارد بدانید که بهائی نیست[1] و نیز: «میزان بهائی بودن و نبودن این است که هر کسی در امور سیاسه مداخله کند و خارج از وظیفهٔ خویش حرفی زند یا حرکتی نماید، همین برهانْ کافی است که بهائی نیست؛ دلیل دیگر نمی‌خواهد... حال هر نفسی از احباء اگر بخواهد در امور سیاسیه در منزل خویش با محفل دیگران مذاکره بکند اول بهتر است نسبت خود را از این امر قطع نماید و جمیع بدانند که تعلق به این امر ندارد؛ خود می‌داند...[2]

همو بر محفل شَور بهائیان نیز فرض می‌کند که «ابداً در مجلس شور از امور سیاسیه دم نزنند... و اگر چنانچه نفسی بخواهد کلمه[ای] از تصرفات حکومت و اعتراضی بر اولیای امور نماید دیگران موافقت ننمایند. زیرا امرالله را قطعیاً تعلق به امور سیاسیه نبوده و نیست. امور سیاسیه راجع به اولیای امور است، چه تعلقی به نفوسی دارد که باید در تنظیم حال و اخلاق و تشویق بر کمالات کوشند. باری، هیچ نفسی نباید که از تکلیف خود خارج شود».[3]

ایضاً در لوحی خطاب به علی‌اکبر روحانی (محب‌السلطان) منشی محفل ملی بهائیان می‌نویسد: «حزب‌الله ابداً در امور سیاسیه مداخله ننمایند به نصّ قاطع ممنوعند و هر نفسی از این طایفه در امورسیاسی مداخله نماید باید دیگران از او دوری جویند بلکه تبرّی نمایند».[4]

و) کسی حق اعتراض به دولتها را ندارد

بهاء در کتاب اقدس تصریح می‌کند که: هیچ‌کس حق اعتراض به حکام و دولتمردان را ندارد. باید آنان را به خود واگذاشت و به دلها توجه کرد(!).[5]

---

۱. سالنامهٔ جوانان بهائی ایران، ج ۳(۱۰۸ـ۱۰۹ بدیع)، صص ۱۹۶ـ۱۹۷.

۲. گنجینهٔ حدود و احکام، عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۳۳۶؛ آهنگ بدیع، سال چهارم (۱۳۲۸)، ش ۱۲، ص ۳؛ همان، سال نهم، ش ۲، ص مسلسل ۲۳ و ۲۴.

۳. گنجینهٔ حدود و احکام، ص ۳۳۷.

۴. آهنگ بدیع، سال چهارم (۱۳۲۸)، ش ۱۲، ص ۳.

۵. لیس لاحدٍ ان یعترض علی الدین یحکمون علی العباد دعوا لهم ما عندهم و توجهوا الی القلوب (کتاب اقدس، چاپ بمبئی، ۱۳۱۴ق، ص ۲۷؛ گنجینهٔ حدود و احکام، ص ۳۳۳». به قول یکی از منتقدان بهائیت، آقای سید حسن کیایی (که مدتها با بهائیان حشر و نشر داشته،: «به موجب این آیهٔ نامقدسه، بهائیان هیچ گاه حق ایراد و اعتراض به اعمال و رفتار زمامداران ندارند، و آنها در طرز اعمال و رفتار خود آزاد و نزد کسی مسئولیت نخواهند داشت. هر نوع ظلم و ستم که نسبت به مردم روا دارند کسی حق چون و چرا ندارد. فرض بفرمایید مطابق آرزوی اغنام [بهائیان] روزی قوانین بهائیت در شهر یا کشوری اجرا شود، عموم حکام، از زمامدار و استاندار و فرماندار و بخشدار و دهدار و غیره به موجب این حکم، آزادی عمل دارند، هر عمل و کردار زشتی را خواستند نسبت به مردم اجرا می‌نمایند». ر.ک: بهائی از کجا و چگونه پیدا شده؟، چاپ ۲، صص ۱۳۸ـ۱۳۹.

باب هفتاد و پنجم

در وجوب اطاعت حکومت و نهی از طبع کتاب بدون

اجازه حکومت

حضرت عبدالبهاء جل ثنائه در لوح عزیز الله خان ورقا میفرمایند قوله تعالی :

باری بنص قاطع جمال مبارک روحی لاحبائه الفدا ابداً بدون اذن و اجازه حکومت جزئی و کلی نباید حرکتی کرد و هرکس بدون اذن حکومت ادنی حرکتی نماید مخالفت بامر مبارک کرده است و هیچ عذری از او مقبول نیست این امر الهی است ملعبه صبیان[1] نیست که نفسی چنین مستحسن شمرده و بمیزان عقل خود بسنجد و نافع داند عقول بمنزله ترابست و اوامر الهیه نصوص رب

(۱) ملعبه صبیان - بازیچه اطفال

الارباب تراب چگونه مقابلی با فیوضات آسمانی نماید لعمرك هذا وهم مشهود وكل من خالف سيقع في خسران مبين . انتهى

و در لوح ابن ابهر نازل قوله تعالی :

بعضی نفوس اوامر قطعیه الهیه را بهوای نفسانی اهمیت ندهند و مخالفت را در بعضی موارد نظر بمصلحت و حکمت جایز دانند و این از ضعف ایمان و عدم اعتقاد و قلت ثبات و تذبذب حاصل گردد . امر قطعی الهی این است که باید اطاعت حکومت نمود این هیچ تاویل برنمیدارد و تفسیر نمیخواهد از جمله اطاعت این است : کلمه بدون اذن و اجازه حکومت نباید طبع گردد والسلام ومن خالف ذلك خالف امر الله وانكر آياته وجاحد بنفسه واستكبر عليه واستحسن رايه السقيم وترك نصا قاطعا من ربه المنتقم الشديد . انتهى

و در لوح سیف الله ابن شهید تربتی نازل قوله تعالی :

تکلیف احبای الهی اطاعت و انقیاد حکومت است خواه استقلال و خواه مشروطه انتهی

دستور عبدالبهاء مبنی بر اطاعت از حکومتها

ز) حکم هر دولت و حکومتی، حتی اگر مستبد باشد، واجب‌الاطاعه است؛ نباید با آزادیخواهان دمساز شد

عباس افندی در لوح سیف‌الله ابن شهید تربتی می‌نویسد: «تکلیف احبای الهی، اطاعت و انقیاد حکومت است، خواه استقلال و خواه مشروطه».[1] همو در لوحی که در صدر مشروطه خطاب به یکی از مریدان خود در ایران نوشته، بهائیان را چنین وصف می‌کند: «نه با اهل سیاست همراز و نه با حرّیت طلبان دمساز، نه در فکر حکومت، نه مشغول به ذمّ احدی از ملت؛ از جمیع، جز ذکر حق غافل و بیزار، و به نصّ قاطع، مطیع حکومت شهریار و به امر شدید، منقاد سریر سلطنت...اند... در هیچ امری مداخله نکنند و به هیچ مسئله‌ای از مسائل سیاسیه نپردازند... این است روش و تکلیف بهائیان. این است مسلک روحانیان...».[2]

اینها، آموزه‌های مکرر و مؤکّد رهبران بهائیت (در امر سیاست) به پیروان خویش است.

جالب است که این دُرفشانیها زمانی از سوی رهبران بهائیت صورت می‌گرفت که مشرق زمین، کران تا کران، از هند و اندونزی و قفقاز و مصر گرفته تا الجزایر و تونس و لیبی و...، زیر چکمهٔ حکام انگلیسی و روسی و فرانسوی و ایتالیایی جان می‌کَنْد و بسیاری از حکومتگران ظاهراً بومی در ممالک شرقی و اسلامی نیز (همچون شیوخ خلیج فارس و حکام برخی از مناطق هند) غالباً متکی به اجانب و مجری اوامر آنها بودند، و رهبران فرقه با صدور دستورات فوق، و آموزه‌های دیگری چون لغو و منع جهاد، عملاً یک حاشیهٔ «امنیتی» مطمئن برای این حکومتهای استعماری یا دست‌نشانده ایجاد می‌کردند.

با توجه به همین منطق سخیف است که استعمار فرانسه در آستانهٔ مشروطیت از عباس افندی می‌خواهد که برای مستعمرات فرانسه در شمال آفریقا، «مبلّغ بهائی» بفرستد (و در واقع، درگوش مردم مسلمان و متنفر از سلطهٔ استعمار در آن کشورها، لالایی بخواند!)[3] و آمریکا نیز در بحبوحهٔ کشتار مردم ویتنام، به بهائیان میدان می‌دهد که به تبلیغ مردم بپردازند.[4]

---

۱. گنجینهٔ حدود و احکام، ص ۴۶۴.

۲. مکاتیب عبدالبهاء، ۸/ ۲۴۶-۲۴۷؛ اخبار امری، سال ۱۳۵۶، ش ۷، ص ۲۷۲.

۳. تاریخ معاصر ایران: در بخش مربوط به روابط بهائیت و استعمار فرانسه، از مجموعهٔ حاضر، مفصلاً در این باره توضیح داده شده است.

۴. تاریخ معاصر ایران: برای توضیح مطلب ر.ک: مقالهٔ «تبلیغ بهائیت؛ ابزاری در خدمت نظام سلطه (بهائیت در

عباس افندی در سفر به آمریکا (اول نوامبر ۲۱/۱۹۱۲ ذی‌قعدهٔ ۱۳۳۰ق) زمان اقامت در شیکاگو، روزی با شخصی روسی دیدار داشت. به نوشتهٔ محمود زرقانی، همراه و دستیار عباس افندی در سفر به غرب: شخص مزبور «شکایت از روسها می‌کرد، [عباس افندی] به او فرمودند از روس بد مگو، با دشمن و دوست ـ هر دو نکویی کن. بگو من با همه یگانه‌ام، به دل خیرخواه عموم باش. از افکار سابقه بگذر و کل را دعا نما. با جمیع در صلح و صلاح باش. با هیچ نفسی اظهار کُره و ملال منما. اعلان صلح کن و بگو که حالا من با هیچ کس دیگر نزاعی ندارم و همه را ستایش نما... (عرض کرد من امروز راه نجات و فلاح خود یافتم. فرمودند) اگر به این تعالیم عمل کنی اعظم از این خواهی دید».[1]

ترس غرب از سلحشوری امت اسلام، و صلابت جهاد اسلامی

آموزه‌ها و اصول «استعمار پسند» بهائیت را دیدیم: طرد تعصبات دینی و وطنی، منع اصل جهاد با دشمنان خدا و خلق، منع ملتها از دخالت در سیاست و واگذاری مطلق این امر به حکومتها، و...

روشن است که این اصول و آموزه‌ها، در خلأنرویده‌اند، بلکه شناسنامهٔ روشن تاریخی دارند (اواخر قرن نوزدهم به بعد)، ضمناً به عنوان اصولی «اساسی، فراگیر و ماندگار» مطرح شده‌اند (یعنی قرن حاضر را نیز شامل می‌شوند). بنابراین جا دارد یک بار دیگر این سؤال را مطرح سازیم که: به راستی، آیا در جهانی که همه جا، ظلم و استکبار حاکم است و استعمارگران غربی تسمه از گُردهٔ ملتهای مظلوم شرق می‌کشند، کسانی بیایند و به نام دین و خدا، دمادم از صلح و اتحاد میان شرق (ستمدیده) و غرب (متجاوز) با یکدیگر، و وحدت عالَم انسانی دم بزنند، و ملتها را دعوت به ترک تعصبات ملی و میهنی کنند و جنگ و پیکار را مطلقاً امری مذموم و مطرود بشمارند، (و در کنار آن نیز، از دربار بریتانیای کبیر، نشان و لقب اشرافی بگیرند، و با استعمار فرانسه در مستعمرات آن کشور همکاری کنند و بر تجاوز صهیونیسم در فلسطین چشم بسته و حتی دست آن رژیم خون آشام را به دوستی بفشارند و با کاخ سفید خوش و بش کنند) این کارها چه معنا و پیامی جز سوق دادن ملتهای مظلوم به سمت وانهادن ابزارها و وسایل «عزّت و وحدت ملّی» خویش، و تسلیم و تمکین ذلیلانه در برابر استعمار متجاوز، می‌تواند داشته باشد؟!

کسانی با تاریخ جهان در قرون اخیر کاملاً آشنایند، می‌دانند که ترس غرب

← ویتنام اشغالی)»، از همین مجموعه.

۱. بدایع الآثار، ۳۴۳/۱-۳۴۴.

امپریالیست، همه از «روح سلحشوری» امت اسلام، و «بیداری و برپایی» مسلمانان برای تجدید مجد و عظمت پیشین خویش و ستاندن حقشان از جهانخواران مغرب نشین است. از همین رو است که از عاشورای حسینی(ع) و حماسهٔ ماندگار و تأثیرگذار آن (که هر سال در آینهٔ سوگواریهای باشکوه شیعیان ـ و بعضاً اهل سنت ـ رخ می‌نماید) می‌هراسند.

بیداری و برپایی اسلامی، که امروزه به قول استراتژیستهای آمریکایی، نبض آن در «رادیکالیسم شیعه» می‌زند، همان چیزی است که استکبار غرب، با همهٔ وجود، برای جلوگیری از آن تلاش می‌ورزد. فراموش نکنیم که در همین زمانهٔ ما، اسطورهٔ شکست ناپذیری اسرائیل را (پس از بیش از نیم قرن زورگویی و فخر فروشی و تجاوز مستمرّ به صدها میلیون عرب در داخل و خارج از خاک فلسطین) تنها یک گروه شبه نظامی اما مسلّح به منطق عاشورا و برخوردار از حمایت ملت مظلومی که «جان» خویش را مظلومانه و با دست خالی (اما سرشار از اراده‌ای معطوف به پایداری) سپرِ «آبرو و شرف دینی و میهنی» کرد، در جنگ ۳۳ روزهٔ لبنان در هم شکست، و جالب است تیری که از چلهٔ کمان این مقاومت شگرف به سوی غاصبان اسرائیل رها شد، برای اولین بار، امنیت حیفا نشینان را نیز که دیری است در سایه سار عنایات اولیای تل آویو خوش غنوده‌اند بر هم زد!

این جلوه‌ای کوچک از حماسهٔ جهاد دفاعی اسلامی است و حملهٔ تبلیغاتی کارگزاران صلیب ـ صهیون به اصل جهاد در اسلام از یک سو، و اعلام لغو و ممنوعیت این اصل توسط رهبران بهائیت و قادیانیگری از سوی دیگر، همه را بایستی در همین راستا ارزیابی کرد.

هراس «نظام سلطهٔ جهانی» از بیداری و برپایی مسلمانان به وسیلهٔ تجدید شور و شعور اسلامی، و احیاء و اجرای ارزشها و قوانین قرآن و بازگشت اسلام به صحنهٔ زندگی اجتماعی و سیاسی، به خوبی در کلام آرنولد ج. توینبی (عضو پیشین وزارت خارجهٔ انگلیس، و خاورشناس و نظریه پرداز مشهور بعدی) بازتاب یافته است.

توینبی، در کتاب خود: تمدن در بوتهٔ آزمایش، نژاد پرستی و الکلیسم را دو عامل شاخص و تهدیدکنندهٔ جدّی برای تمدن و سیادت جهانی غرب به شمار می‌آورد و با طرح این نکته که ممکن است اسلام، در آینده، بشریت و جهان غرب از این دو خطر نجات بخشیده و از این رهگذر، حاکمیت ارزشهای خود بر گیتی را تثبیت کند، به غربیان هشدار می‌دهد که رشد و گسترش نوین اسلام، به‌ویژه در مغرب زمین، خطر ایجاد یک جنگ ارزشی تمام عیار با فرهنگ و تمدن غرب در جهان، و جایگزینی ارزشها و

آموزه‌های اسلامی به جای اصول موضوعهٔ فرهنگ و تمدن یادشده را در بر دارد، و بنابراین، باید نسبت به آن، بسیار هشیار و مواظب بود و از افراد و جریانهای اصلاح طلب و تحول خواه اما غربزدهٔ موجود در کشورهای اسلامی و به قول او: هرودیسی‌ها (نظیر آتاتورک و رضاخان پهلوی) برای مهار و هدایت این خطر به سوی اهداف خودخواسته حمایت کرد.[1]

توینبی، هشدارهای خود را با اشاره به پیشینهٔ تحرک نیرومند و پیروزمندانهٔ اسلامی در تاریخ، این چنین مدلّل می‌سازد:

پان‌اسلامیسم خوابیده است ـ با این حال ما باید این امکان را که اگر پرولتاریای جهان «غربی‌مآب» بر ضدّ سلطهٔ غرب به شورش برخیزد و خواستار یک رهبری ضدّ غربی شود، این خفته بیدار خواهد شد، در نظر بگیریم. بانگ این شورش ممکن است در برانگیختن روح نظامی اسلام ـ حتی اگر این روح به قدر خفتگان هفتگانه[2] *در خواب بوده باشد ـ اثر روحی محاسبه‌ناپذیری داشته باشد؛ زیرا که ممکن است پژواکهای یک عصر قهرمانی را منعکس سازد. در دو مورد تاریخی درگذشته، اسلام انگیزه‌ای بوده است که با سائق آن، یک جامعهٔ شرقی پیروزمندانه بر ضد یک متجاوز غربی به پا خاسته است.*

در زمان نخستین جانشینان پیامبر، اسلامْ سوریه و مصر را از سلطهٔ یونان، که تقریباً هزار سال آنها را زیر فشار خود داشت، نجات داد. در زیر فرمانروایی سعد بن زنگی و نورالدین[3] *و صلاح الدین ایوبی و مملوکان، اسلام آن دژ را در برابر هجوم صلیبیان و مغولها حفظ کرد. اگر وضع کنونی بشر به یک «جنگ نژادی» منجر شود، اسلام ممکن است بار دیگر برای ایفای نقش تاریخی خود قیام کند. «دور باد آن روز».*[4]

دو بستر و یک رؤیا!

(نفی جهاد با استعمار؛ نقطهٔ مشترک بهائیت و آیین ساختگی قادیانیگری)

عجیب است که آموزه‌های سیاسی ـ استعماری بهائیت (نظیر لغو حکم جهاد و اطاعت از حکومتهای جائر) عیناً در مسلکِ قادیانیگری نیز (که صاحبنظران، به حق، آن

---

۱. تمدن در بوتهٔ آزمایش، ترجمهٔ ابوطالب صارمی، صص ۱۸۴ـ۱۸۷.

۲. اشاره به اصحاب کهف که حدود سیصد سال در خواب فرورفتند.

۳. فرمانروای سوریه در اواسط قرن ۱۲ مسیحی که بر بالدین سوم (حاکم اورشلیم در خلال جنگهای صلیبی، چیره شد و به دست نایب خود، شیرکوه (سلف صلاح الدین ایوبی) بر مصر تسلط یافت.

۴. تمدن در بوتهٔ آزمایش، همان، صص ۱۹۹ـ۲۰۰. در مورد اظهارات توینبی، مطالعهٔ بحث ممتع آقای ابوالفضل شکوری در کتاب جریان‌شناسی تاریخنگاریها در ایران معاصر، صفحات ۴۵ به بعد، سودمند است.

را «برساختهٔ انگلیس» می‌شمارند) مشاهده می‌شود.

غلام‌احمد قادیانی (متوفی ۱۹۰۸) کسی است که در ۱۸۸۰ کتابی به نام براهین احمدیه نوشت و در آن ادعا کرد که «مهدی» است.[۱] سپس در ۱۸۸۴ ادعای برخورداری از الهام الهی کرد و ۱۷ سال بعد نیز، یعنی در ۱۹۰۱، ادعای نبوت و رسالت نمود.[۲]

ابوالحسن نَدَوی، از علمای هند، نام کتاب خویش در نقد این مسلک را القادیانیة ثورةٌ علی النبوّة المحمدیّة و الاسلام گذاشته است، یعنی: قادیانیگری شورشی بر ضدّ نبوّت محمدی و اسلام است. ندوی، قادیانیگری را مسلکی برساختهٔ انگلیس شمرده و معتقد است که انگلیسیها (پس از قیام شخصیتهای اسلامیِ مجاهد و تأثیرگذار نظیر سید احمد عرفان و سید جمال الدین اسدآبادی بر ضدّ حکومت بریتانیا، و برافروخته شدن آتش جهاد و فداکاری، و حمیت و حماسهٔ دینی، در شبه قارهٔ هند و جهان اسلام علیه استعمار صلیبی غرب) دست به ایجاد این مسلک زدند تا از طریق مسخ و نسخ احکام و آموزه‌های اصیل و ضدّ استعماری اسلام (نظیر حکم جهاد و مبارزه با ظلم و استکبار)، و دعوت مسلمانان به دوستی و وفاداری و خدمت به حکومت بریتانیا، امت اسلام را به رکود و خمود بکشانند و بردهٔ رام انگلیس سازند.

غلام‌احمد قادیانی، خود در بعضی از آثارش تصریح دارد که وی نهالی است که توسط انگلستان کاشته شده و این مطلب را در درخواستی که روز ۱۴ فوریهٔ ۱۸۹۸ به حاکم انگلیسی ایالت پنجاب تقدیم کرده، خاطر نشان می‌سازد. به نوشتهٔ ندوی: پیروان قادیانی، روی این تعلیمات غلط، چه در زمان حیات رهبرشان و چه پس از درگذشت وی، از همراهی با حرکات ملی و آزادی خواهانهٔ هموطنان خویش در شبه قارّه دوری جستند، بلکه مبارزان و آزادیخواهان را (به دلیل رنجها و زحماتی که از ناحیهٔ استعمار ــ به‌ویژه بریتانیا ــ بر آنها تحمیل می‌شد) سرزنش و ملامت کردند، و تنها به درگیریها و مجادلات کلامی بیهوده و تفرقه افکنانه بین مسلمانان (نظیر بحث دربارهٔ نبوّت قادیانی، یا اینکه مسیح علیه السلام زنده است یا مرده؟) دامن زدند که هیچ ربطی به زندگی اجتماعی مردم و بهبود سرنوشت آنان نداشت.[۳]

وی در کتاب تبلیغ رسالت (جزء ۷، ص ۱۰) می‌گوید: من از زمان کودکی تا سن ۶۰ سالگی در گفتگوها و نوشته‌هایم همواره می‌کوشیدم که دوستی و مهر انگلیس را در دلهای مسلمانان افکنم و آنان را از اندیشهٔ جهاد بر ضدّ اشغالگران انگلیسی منصرف

۱. الفکر الاسلامی الحدیث و صلته بالاستعمار الغربی، دکتر محمد البهی، ص ۴۶.
۲. البهائیة و القادیانیة، دکتر محمدحسن اعظمی، ص ۹۱.
۳. ر.ک: الفکر الاسلامی الحدیث و صلته بالاستعمار الغربی، دکتر محمد البهی، صص ۴۸ـ۴۹.

سازم.[1] نیز در کتاب شهادةالقرآن می‌گوید: اسلام دو جزء دارد: امتثال فرامین الهی، و اطاعت از حکومت؛ و فرقهٔ من در بین تمامی فرق اسلامی، به وفاداری و اطاعت (نسبت به حکومت) ممتاز است.[2]

همو در اثر دیگرش: تریاق‌القلوب (ص ۱۵)، خاطر نشان می‌سازد که: بزرگ‌ترین دوران عمرم را در یاری دولت بریتانیا، و دفاع از آن، گذراندم و کتابهای بسیاری نوشته و در آنها جهاد بر ضدّ انگلیس را تحریم کردم، که اگر این کتابها تماماً گردآوری شود بالغ بر پنجاه کتاب می‌گردد، و کلیهٔ آن کتابها را در اقطار جهان نظیر حجاز، شام، کابل و مصر و ترکیه پخش کردم.[3]

تغییر و تلوّن در ادعاها (از داعیهٔ مهدویت تا رسالت)، و نیز طرح آموزه‌های استعمار پسندی چون لغو اصل جهاد و اطاعت مطلق از حکومت اشغالگر بریتانیا، کاملاً یادآور ادعاهای نوبه‌نوی باب شیرازی، و احکام استعماری بهائیت است که فوقاً به تفصیل راجع به آن سخن گفتیم.[4] گویی سناریوی این دو مسلک را، یک نفر ـ استعمار ـ نوشته است.

بهائیت و تجویز «رباخواری»

آموزه‌های «استعمار پسند» بهائیت، به آنچه گفتیم محدود نمی‌شود و در احکام و مقررات این فرقه به موارد دیگری نظیر تجویز «رباخواری» می‌رسیم که می‌دانیم یکی از ارکان موجودیت سرمایه‌داری غارتگر (خصوصاً زرسالاران یهودی) را تشکیل می‌دهد.

عبدالحمید اشراق خاوری، نویسنده و مبلغ مشهور بهائی، در گنجینهٔ حدود و احکام، می‌نویسد:

باب بیست و چهارم در جواز ربح نقود

در لوح زین المقربین *می‌فرمایند...: «اکثری از ناس محتاج به این فقره مشاهده می‌شوند، چه اگر ربحی در میان نباشد امور معطّل و معوّق خواهد ماند. نفسی که*

---

۱. انّی منذ الصِّغَر الی ان بلغت ستین سنة من عمری کنت احاول فی محاضراتی و مقالاتی، ان اخلق الحب و الولاء لالنجلیز فی قلوب المسلمین و ان احملهم علی التخلی عن الجهاد ضدّ المحتلین الانجلیز.

۲. انّ الاسلام جزئین: الاول، امتثال اوامرالله و الثانی طاعة الحکومة و فرقتی هی الوفیّة بالطاعة من بین جمیع الفرق الاسلامیة. نقل از: البهائیة و القادیانیة، محمدحسن اعظمی، صص ۹۱ـ۹۲.

۳. لقد خطوت اکبر مرحلة من حیاتی فی نصرة الدولة البریطانیة، و الدفاع عنها و ألّفت کتباً کثیرة احرّم فیها الجهاد ضدّها، لو جمع کلّ ماکتبته فی هذا الصدد لبلغ خمسین کتاباً و وزّعت هذه الکتب کلها فی جمیع اقطار العالم، مثل الجزیرة العربیة و شام و کابل و مصر و بلاد الروم (ترکیه). نقل از: البهائیة و القادیانیة، ص ۱۱۵.

۴. اگر پژوهش گسترده‌ای پیرامون این دو مسلک، و «مشترکات» آنها با یکدیگر در مبانی فکری و پیشینهٔ عملی صورت گیرد، بی‌گمان به نکات جالب و نقاط مشترک دیگری بین آن دو دست خواهیم یافت.

موفّق شود با هم‌جنس خود و یا هموطن خود و یا برادر خود مدارا نماید و یا مراعات کند یعنی به دادن قرض الحسن، کمیاب است. لذا فضلاً علی‌العباد [از باب احسان و تفضّل بر بندگان!] ربا را مثل معاملات دیگر که ما بین ناس متداول است قرار فرمودیم.[1] *یعنی ربح نُقود از این حین که این حکم مبین از سماء مشیّت نازل شد حلال و طیّب و طاهر است تا اهل‌ارض، به کمال رَوح و رَیحان و فرح و انبساط، به ذکر محبوب عالمیان مشغول باشند... و احل الربا کما حرّمه من قبل... یا زین المقرّبین اشکر ربّک بهذا الفضل المبین...*[2]

تجویز ربا در مسلک بهائیت، در حالی است که رباخواری، در ادیان آسمانی شدیداً نهی شده و حتی در دین مبین اسلام، از آن تعبیر به «جنگ با خداوند» (فَأْذَنوا بِحَربٍ مِنَ‌اللهِ و رسولِه) شده است، اما حسینعلی بهاء، این امر را حلال و طیّب و طاهر! شمرده و حتی لغو حرمت ربا را منّتی بر سر «بندگان الهی» قرار داده است: «فضلاً علی‌العباد، ربا را مثل معاملات دیگر که ما بین ناس متداول است قرار فرمودیم، یعنی ربح نقود از این حین... حلال و طیّب و طاهر است... اشکر ربّک بهذا الفضل المبین»! در حالی که باید منّت این امر را در واقع، بر سر سرمایه‌داران نزول خوار می‌گذاشت که با گرفتن ربا از مردمِ نیازمند، آنان را به خاک سیاه می‌نشانند و خود، خشت زر بر روی هم می‌نهند!

بهاء مدّعی است که مردم به ربا محتاجند. حال آنکه باید گفت که، مردم (در واقع) به ربا نیازمند نیستند، بلکه به قرض و وامْ محتاجند، که می‌توان آن را از راههای مشروع: نظیر وامهای قرض الحسنه از دولت یا بخش خصوصی، تأمین کرد و به جای تجویز نزولخواری، ثروتمندان را ترغیب کرد که ـ در حدود توان ـ به یاری نیازمندان بشتابند و از جمله، به آنها وام غیر ربوی دهند.

استدلال بهاء برای حلّیت رباخواری به بهانهٔ «نیاز اکثر مردم به ربا»، ضمن اینکه استدلال غریبی است، برای سرمایه‌داران غارتگر (خصوصاً صهیونیستهای سوداگر) بسیار جالب و مغتنم است![3]

---

۱. کذا فی الاصل. یعنی: قراردادیم!

۲. گنجینهٔ حدود و احکام، عبدالحمید اشراق خاوری، صص ۲۰۲ـ۲۰۳. نیز ر.ک: الواح مبارکهٔ حضرت بهاء الله جلا ذکره الاعلی، شامل: اشراقات و چند لوح دیگر، خط نستعلیق، صص ۸۳ـ۸۴؛ آهنگ بدیع، سال ۵، ش ۷، صص ۱۴۲ـ۱۴۴.

۳. به قول ظریفی: اگر رباخواری، امروزه نیاز جوامع بشری است و بنابراین باید امری حلال و مشروع تلقی شود، با این حساب، در شرایط نابسامان اخلاقی، فرهنگی، اجتماعی امروز، به‌ویژه در جوامع غربی، مشروب‌خواری و فحشاء نیز جزء نیازهای معمول جوامع انسانی است و بنابراین، رهبران بهائیت باید فکری ←

ادیان آسمانی، به‌ویژه اسلام، همواره در مقام تخطئهٔ شیوه‌های نادرست و زیانبار رایج در زندگی فردی و اجتماعی انسانها، و جایگزین کردن شیوه‌های مشروع و سودمند به جای آنند. نه اینکه، به صرف رواج آن شیوه‌های نادرست در جامعه، به آن تمکین کرده و از توجه به شرایط و اوضاع نابسامان اجتماعی ـ سیاسی ـ فرهنگی روز که نیاز (کاذب) مردم به آن شیوه‌های زیانبار غافل شوند و به جای تلاش جهت تغییر اوضاع و شرایط غلط و ناروای مزبور، شیوه‌های یادشده را برای همیشه مشروعیت بخشند! این چنین است که اسلام جاویدان، در عین توجه به نیاز اقتصادی جوامع بشری، از یک سو راه را بر جریان زیانبار رباخواری می‌بندد و از دیگر سو به نحو مدبّرانه، راه کمکهای انسان دوستانه اعم از کمکهای بلاعوض و معوّض (قرض الحسنه) را می‌گشاید و حتی شدیداً تشویق و ترغیب می‌کند.

گامهای دیگر بهائیت به نفع سرمایه‌داری جهانی

جواز رباخواری، تنها گامی نیست که رهبر بهائیت به سود تمایلات بورژوازی سوداگر غرب برداشته است، بلکه در آیین بابیت و بهائیت (بویژه کتاب مقدس بهائیان: اقدس، که بهاء نوشته است) به آموزه‌ها و احکام متعدد دیگری بر می‌خوریم که سرمایه‌داری دنیا پرست غرب مسلّماً آن را با روی باز استقبال می‌کند، همچون:

۱. تبدیل و تقلیل مجازات شدید اسلام دربارهٔ زن و مرد زناکار، به پرداخت ۹ مثقال طلای ۱۹ نخود در بار اول و ۱۸ مثقال طلا در بار دوم توسط مرتکبین این عمل شنیع به عنوان دیه به بیت‌العدل[1] (که تأمین آن، به‌ویژه برای سرمایه‌داران، مثل آب خوردن، آسان است!).[2]

۲. منحصر ساختن «حرمت ازدواج» به آمیزش با خصوص مادر و زن پدر، و آزاد ساختن آمیزش جنسی با دیگر محارم نزدیک یعنی دختر، خواهر، عمه، خاله،

← هم برای حلّیت مشروب خواری و احیاناً فحشاء در جهان فسادزدهٔ کنونی (خصوصاً در کشورهای ماوراء بحار) کنند، که در آن صورت، قاعدتاً با استقبال شدید مافیاهای تجارت غیر قانونی زن و کودک، و اصحاب سکس و... روبرو شده و شمار هواداران این مسلک در جهان افزایش خواهد یافت!

۱. قد حکم‌الله لکلّ زان و زانیة دیة مسلمة الی بیت‌العدل و هی تسعة مثافیل من الذهب و ان عادوا مرة اخری عودوا بضعف الجزاء.

۲. ضمناً به جا است که این حکم بهاء را با حکم دیگر وی مقایسه نمود که می‌گوید: چنانکه فردی خانه‌ای را آتش بزند، باید با قدرت و اقتدار، خود او را آتش زد! (من احرق بیتاً متعمداً فاحرقوه... خذوا سنن‌الله بایادی القدرة و الاقتدار). پیدا کنید تفاوت ارزش «ناموس» و «خانه» (سرمایه) را!

خواهرزاده، برادرزاده و غیر آن![1]

۳. برداشتن حکم نجاست از کلیّهٔ اشیاء، از جمله: مَنی و مدفوع انسان و حیوان و همچنین کفّار، و به اصطلاح خود: فرو بردن آنها در دریای طهارت![2]

۴. آوازه خوانی زنها نیز، که اسلام به شدت حرام می‌شمارد، با تأیید عملی رهبران بهائیت روبرو بوده است. عزیزالله عزیزی، از مقرّبان عباس افندی، در خاطرات خویش ضمن شرح دیدار خود با افندی در لندن در حضور مسیو دریفوس (بهائی فرانسوی و یهودی تبار) و همسر او (کلیفورد بارنی)[3] و خانم بلامفلید و... می‌نویسد:

در اطاقی که هیکل مبارک جالس بودند، لیدی بلامفلید و دخترش میس لوار و کلیفورد بارنی و میرزا محمد باقر خان شیرازی (پدر دهقان‌ها)، تمدن‌الملک و مسیو دریفوس و جمعی دیگر که اسامی آنها در خاطرم نیست، جالس بودند. در ضمن، خانمی آلمانی هم حضور داشت که مسیو دریفوس ایشان را به حضور مبارک معرفی کرد و پس از معرفی گفت خواننده‌ای مشهور است و بسیار آرزومند است در حضور مبارک آواز بخواند، تا شاید از لسان مبارک تمجید و تحسین بشنود. هیکل مبارک، اجازه فرمودند و ***آن خانم از جای خود برخاست و با لحن و صوت بسیار خوبی که داشت به زبان آلمانی شروع به تغنی کرد و سرکار آقا را بسیار خوش آمد و وی را تمجید بسیار فرمودند.***[4]

---

۱. اقدس، ص ۳۰: قد حرمت علیکم ازواج آبائکم... . علی‌محمد باب در کتاب بیان، باب ۱۵ از واحد ۸ صراحتاً به جواز همبستر شدن زن شوهردار با ۹ مرد بیگانه برای آوردن اولاد! حکم کرده است! و جز این، داستان ظاهر شدن قرة العین قزوینی (از سران بابیه و معاشرین بهاء) به طور بی‌حجاب و آرایش کرده در اجتماع مردان بابی در بدشت نیز مشهور است.

۲. و کذلک رفع‌الله حکم دون الطهارة عن کل الاشیاء و عن ملل اخری... قد انغمست الاشیاء فی بحر الطهارة (عبارت حسینعلی بهاء در کتاب اقدس، بمبئی، مطبعهٔ ناصری، ۱۳۱۴ق، ص ۲۲). اسلام می‌گوید خون و بول و غائط و سگ و خوک و منی و شراب و مردار و کافر به خداوند نجس است و باید از آنها اجتناب شود. ولی بهاء می‌گوید تمام اشیاء طاهر و پاک‌اند و حکم نجاست از آنها برداشته شده است (کتاب اقدس حتی به خصوص پاک بودن منی، تصریح دارد). البته کاش فکری هم به حال میکروبها و مضرّات طبی و جهات غیر بهداشتی که در اشیایی چون بول و غائط و مردار وجود دارد می‌کرد و آنها را هم از بین می‌برد!

۳. مسیو دریفوس، بهائی یهودی تبار فرانسوی، «از اتباع خاص» عباس افندی بود (مقالات تقی‌زاده، زیر نظر ایرج افشار، ۸۶/۲). عبدالحسین آیتی درکشف‌الحیل (ج ۲) می‌نویسد: عبدالبهاء «در فرانسه شخصی مانند مسیو دریفوس یهودی و زنش مسس بارنی دارد و قسمت عمده از مبانی صلح‌طلبی و زبان عمومی و امثل [آن را] او داخل در شریعت بهاء کرده، یعنی در مشورت و القائات شریک و دخیل و بالاخره مَشَرِّع این قسمت از شریعت بهائی بوده‌اند».

۴. تاج وهاج، خاطرات عزیزالله عزیزی، صص ۱۳۳ـ۱۳۴. البته، وقتی که محبوبهٔ باب و بهاء، زرین تاج قزوینی (قرةالعین)، به اصطلاحْ نسخ اسلام و تأسیس شریعت جدید (بابیت) را با رفتن به صورت مکشوف و بزک

←

۵. واگذاری مقام شارعیّت الهی به گروهی از نمایندگان منتخب مردم (=اعضای بیت‌العدل عمومی بهائیت در اسرائیل).

عباس افندی در لوح حاجی واعظ قزوینی می‌نویسد: «...بیت‌العدل عمومی... شارع است»[1] و همو از بیان حکم لاتاری (بخت آزمایی) در بهائیت طفره رفته و آن را موکول به اظهار نظر اعضای بیت‌العدل کرده است![2] و چه چیزی برای صاحبان کارتلها و تراستهای بزرگ جهان (و نیز سوداگران زر و زور) بهتر از این، که از قید تعالیم ثابت انبیاء خلاص شوند، بلکه دین و دینداری، مستمسک و محملِ «هرهری مسلکانِ نان به نرخ روز خور» قرار گیرد.

۶. «موهوم» شمردن قیامت (آن گونه که دانشمندان مسلمان و امت اسلامی می‌فهمند) و توجیه و تأویل کلیهٔ علائم و نشانه‌های روز رستاخیز (از «صور اسرافیل و حشر و نشر و حساب و کتاب و غیره») به ظهور باب و بهاء، و مرگ و حیات معنوی بشر در اثرِ (به ترتیب:) رد و قبول ادعای این دو!

حسینعلی بهاء در کتاب مشهور خود: ایقان، با اشاره به آیهٔ شریفهٔ «هل ینظرون الا ان یأتیهم‌الله فی ظلل من الغمام» که در قرآن کریم آمده می‌نویسد: علمای ظاهر [بخوانید: مفسرین بزرگ اسلامی] بعضی این آیه را از علائم قیامت موهوم که خود تعقل نموده‌اند گرفته‌اند».[3] نیز در همان آن کتاب، مجدداً تعبیر «قیامت موهوم» را به کار برده[4] و در جای دیگر، قیامت و علائم و مظاهر آن را آشکارا توجیه مادی کرده است.[5] همو در کتاب بدیع (ص ۳۳۸) می‌گوید «قدری تفکر نما که چقدر توهمات در مابین ملاء فُرقان [پیروان قرآن] بود از ظهور قائم و ظهور قیامت و ظهور ساعت، و بعد از ظهور نقطهٔ اولی روح ما سواء فداه معلوم شد که جمیعْ خاطی بودند و به قطره[ای] از علمْ مشروب نه»! نیز در لوح وفاکه در پاسخ به سؤال از «معاد» نوشته، معاد را عود (بازگشت) دانسته و عود را نیز

← کرده میان پیروان باب در دشت بدشت، اعلان کند، شگفتی ندارد که عباس افندی نیز در فرنگستان، پایِ تغنّیِ زنِ آوازه خوانِ آلمانی بنشیند و شکمی سیر لذت برد و به به و چه چه زند!

گر آب چاه نصرانی نه پاک است
جهود مرده می‌شویم، چه باک است!

۱. ر.ک: گنجینهٔ حدود و احکام، عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۱۷۴.

۲. همان، صص ۳۴۴ـ۳۴۵. ضمناً با توجه به اینکه بیت‌العدل بیش از ۴۰ سال پس از مرگ عباس افندی (و ۱۰۰ سال پس از تأسیس بهائیت) افتتاح شد، باید دید چرا باید مسلک بهائیت برای تشخیص یک حکم شرعی! باید چند نسل به انتظار بنشیند؟!

۳. ایقان (طبع فرج‌الله زکی کردی، مصر)، ص ۵۸.

۴. همان، ص ۶۰.

۵. همان، ص ۸۴ و ۸۹.

به ظهور باب (به مثابهٔ عود و رجعت شخص پیامبر اسلام) تأویل می‌کند![1]

گفتنی است رهبران فرقه در این امر، راه میرزا علی‌محمد باب را تعقیب می‌کنند که در آثار خود، آیات قیامت و بعث و بهشت و دوزخ و کیفر و پاداش را تأویل می‌کرد و می‌گفت با آمدن من، قیامت اسلام برپا شد و من تا زنده‌ام روز قیامت اسلام باقی است و چون مُردَم، روز قیامت اسلام هم به پایان می‌رسد و منظور از اینکه در قیامتْ جمعی به بهشت و جمعی به دوزخ می‌روند این است که پیغمبر واپسین که مبعوث گردید، از پیروان پیامبر پیشین هر که او را تصدیق کند به بهشت ایمان وارد می‌شود والا سر از دوزخ کفر و انکار در می‌آورد! گاه می‌گفت مقصود از بهشت منم و درهای بهشت کسانی هستند که به من ایمان آورده‌اند و منظور از نعمتهای بهشتی احکامی است که آورده‌ام. چون گفته‌ام مثلاً فلان چیز برای شما حلال و جایز است و اگر می‌گفتم حرام است آن چیز برای شما حرام می‌شد، پس این نعمتی است که از سوی من به شما رسیده است![2]

آشنایان با قرآن کریم و مجامع حدیثی معتبر اسلامی، به خوبی می‌دانند که این‌گونه توجیه‌های غیرعلمی و دلخواهانه از موضوع قیامت، با هزاران آیه و حدیث موجود که به نحوی روشن و گویا و صریح از روز رستاخیز و احوال و اهوال و منازل و مواقف آن سخن می‌گویند، به هیچ وجه قابل جمع نیست و بعضاً با یکصد من سریشم نیز نمی‌توان آنها را به هم چسباند![3] تأویل نصوص اسلامی (آن هم به شیوهٔ کاملاً غیر علمی و دور از ذهن) توسط رهبران بهائیت در حالی است که خودشان، به شدت اتباع خویش از

---

۱. ر.ک: مائدهٔ آسمانی، عبدالحمید اشراق خاوری، ۱۰/۱ـ۱۱. دربارهٔ سنخ این تأویلها و توجیهات در کلام عباس افندی و نیز مبلغان برجستهٔ فرقه، همچنین، ر.ک: خطابات عبدالبهاء، ۱۵۴/۲ـ۱۶۰ و ۲۵۲؛ فرائد، ابوالفضل گلپایگانی، ص ۹؛ خاتمیت، روحی روشنی، ص ۳۷.

۲. در کتاب بیان (واحد ثانی، باب سابع، فی بیان القیمة) می‌گوید: مراد از قیامت، ظهور شجرهٔ حقیقت (یعنی آمدن پیامبر بعدی) و مشاهده نمی‌شود احدی از شیعه، روز قیامت را فهمیده باشد، بلکه همه امر موهومی را توهم کرده‌اند که عندالله حقیقت ندارد! بعد قیامت را این گونه معنا می‌کند که مثلاً از روز بعثت عیسی تا زمان عروج وی، «قیامت موسی» و نیز از روز بعثت پیامبر اسلام (ص) تا زمان رحلت ایشان نیز «قیامت عیسی» بود که در این آخری، «شجرهٔ حقیقت ظاهر شده بود در هیکل محمدیه و جزا داد هر کس که مؤمن به عیسی بود و عذاب فرمود به قول خود هر کس که مؤمن به آن نبود...». برای عبارات باب در بخشهای مختلف کتاب بیان در این زمینه، ر.ک: جمال ابهی!، [عبدالکریم موسوی اردبیلی]، صص ۲۵۴ به بعد.

۳. راجع به قیامت و علائم و نشانه‌های آن در اسلام و قرآن کریم (و نیز کتب آسمانی پیشین: تورات و انجیل)، و نقل و نقد اظهارات باب و بهاء در تفسیر انحرافی از آن، ر.ک: جمال ابهی!، صص ۲۴۱ـ۲۶۱؛ محاکمه و بررسی تاریخ و عقاید و آداب و حدود و احکام باب و بهاء، دکتر ح.م.ت، مرکز نشر کتاب، تهران ۱۳۳۸، صص ۹۶ـ۱۲۲؛ تحقیق در تاریخ و عقاید شیخیگری، بابیگری، بهائیگری،...، یوسف فضایی، صص ۲۱۹ـ۲۲.

هرگونه تأویل نصوص بهائیت منع کرده‌اند![1]

نیازی به توضیح این نکته نیست که، عقیدهٔ به قیامت، و حساب و کتاب و دوزخ و بهشت آن، آن گونه که در ادیان آسمانی آمده است، تأثیری عمیق در روان انسانها داشته و آنها را از پیروی هوسها و تعقیب خیالات شیطانی باز می‌دارد و اخلال در این باور مقدس، در حکم بستن سنگها و رها کردن سگهای هار در شب تار است.

ب) استقبال مراکز و مؤسسات «استکباری» از آموزه‌های استعمار پسند بهائیت

دولتهای استعمارگر، و کانونها و محافل و مؤسسات استکباری جهان، با موضوعاتی چون «تعصّب دینی»، «جهاد» و «حجاب»، به سختی مخالفت می‌ورزند و این امور را در رسانه‌های دیداری و شنیداری خود، به شیوه‌ها و ترفندهای گوناگون، مورد شدیدترین حملاتِ تبلیغاتی قرار می‌دهند.

در این میان، جالب است بدانیم که تأکید رهبران بهائیت بر نفی تعصبات و حمیّتهای ملی و دینی، یکی از عوامل مهم (و شاید مهم‌ترین عامل) در توجه خاصّ کارشناسان سیاسی استعمار و خصوصاً مبلّغان مسیحی غربی (به‌ویژه آمریکایی) به این مسلک بوده است.

عبدالحسین آیتی (مبلغ پیشین بهائی) در کتاب مشهوری که بعداً تحت عنوان کشف‌الحیل بر ضد بهائیان نوشت، تحت عنوان «من با یکی از مأمورین خارجه»، جریان عجیبی را نقل می‌کند که به وضوح، حاکی از استقبال عناصر استعمارگر از برخورد منفی بهائیت با موضوع حمیّت و غیرت ملّی است. آیتی می‌نویسد:

هیچ فراموش نمی‌کنم که در ابتدای نشر کشف‌الحیل یکی از مأمورین خارجه که در یک سفارتخانهٔ محترمی سمت مترجمی داشت و فارسی خوب می‌دانست، مرا در شمیران ملاقات کرده، ابتدا تمجید بسیار از کشف‌الحیل نمود و دشنامهای لطیفی به بهاء و عبدالبهاء داد. حتی تشویق بر قیام و مبارزه‌ام فرمود، که بیایید دست به هم داده آنها را از میان برداریم. و من این سخن را به خونسردی تلقی کرده گفتم: خودشان محو خواهند شد. ولی در پایان سخن را بدینجا کشانید که اگر بهاء بد است سخنان او که بد نیست!

گفتم: از چه قبیل سخنش را پسندیده‌اید؟ گفت: همین که می‌گوید تعصب وطنی را ترک نماید. مثلاً من در اینجا هستم، اینجا وطن من است. شما هم به فلان جا

۱. ر.ک: گنجینهٔ حدود و احکام، عبدالحمید اشراق خاوری، صص ۳۴۰ـ۳۴۱، باب پنجاه و چهارم در نهی از تأویل کلمات الهیه. ظاهراً مرگ خوب است اما برای همسایه!

بیایید، آنجا وطن شما است. گفتم: اولاً بهاء ابداً این حرف را نزده و این از حرفهای عبدالبهاء است که به پدر خود چسبانیده، زیرا بهاء اگر هم مأمور غیرمستقیم اجانب بوده چندان با این گونه تعالیمی که صورتاً امثال جناب عالی می‌پسندند آشنا نبوده، ولی عبدالبهاء اخیراً میل و رضای خارجیها را شناخته و به جعل این سخن پرداخته بود.

ثانیاً خواه مُبدِع این سخن بهاء باشد یا عبدالبهاء، اگر این تعلیم از تعالیم حسنه است، چرا شما در مملکت خودتان آن را ترویج نمی‌فرمایید؟ گویا مرگ را حق می‌دانید ولی برای همسایه!

خواست خلط مبحثی کند، گفتم: ببخشید، پیش از آنکه به غرب سفر کنم، ممکن بود این فرمایشات شما موجب اغفال و فریب من شود، چنانکه سالها شده بود و الآن هم موجب اغفال جمعی بهائی بی‌خبر شده که روح مطلب را نمی‌دانند. ولی پس از آنکه بنده به غرب سفر کردم، دیدم در همان مملکتی که شما از آنجا آمده‌اید اگر کسی این گونه تبلیغات کند به طوری که زمامداران شما احتمال بدهند که کمتر تأثیری خواهد بخشید و ممکن است یک عده مردم طرفدارش شده دست از وطن خواهی بردارند، بدون شبهه سرب به دهان آن مبلغ و گوینده می‌ریزند.

بلی، هر وقت مانند شما ملل و دول مقتدره، عملاً به صلح گرایید و الغاء وطن خواهی را از مملکت خودتان شروع گردید، آن وقت می‌توانید محسّنات این تعلیم را بیان نموده، دیگران را بدان تشویق نمایید.

چون سخن بدینجا رسید، حال آن شخص محترم دگرگون شد و از جا جسته با تبسمی آمیخته به خشم فرمود: بسیار خوب، باز هم در ملاقات دیگر با هم صحبت خواهیم کرد، ولی آن ملاقات تا کنون که پنج سال گذشته حاصل نگشته است. در حالتی که مدتها در طلب من بود و به وسائط و وسایل عدیده مرا به چنگ آورده، آن دو سه کلمه را القا فرمود! و چون آهن سرد بود از کوبیدن آن به تکرار صرف‌نظر فرمود.[1]

۱. کشف‌الحیل، ج ۳، چ ۴، صص ۹۸ـ۹۹. آیتی، در جای دیگر از آثار خود، نام آن مأمور خارجه را که آن گونه از مخالفت بهائیان با حمیّت و غیرت ملّی و ضد استعماری استقبال کرده بود، مستر هامفری مترجم سفارت انگلیس در تهران، ثبت کرده است. ر.ک: فریب‌خوردگان، مزدوران استعمار در لباس مذهب، سید ضیاءالدین روحانی، با مقدمهٔ ناصر مکارم شیرازی، صص ۱۷۹ـ۱۸۵، به نقل از: سر عبدالبهاء، صصص ۷۸ـ۸۳.
تاریخ معاصر ایران: اظهارات جالب آیتی در مأخذ اخیر، قبلاً در بخش مربوط به روابط بهائیت با استعمار بریتانیا، فصل: «همکاری بهائیان با مؤسسات وابسته به انگلیس در ایران»، قسمت «سفارتخانه، کنسولگریها و تلگرافخانه‌های انگلیس در ایران» آمده است.

ذیلاً به شرح استقبال محافل ماسونی و کانونهای تبشیری از اصول و آموزه‌های استعمار پسندِ «بهائیت»، می‌پردازیم.

الف) اشتراک بهائیت و ماسونیّت در ستیز با تعصبات دینی و...

با مروری بر پروندهٔ ماسونهای ایرانی عصر مشروطه در «لژ بیداری ایران»، می‌بینیم که اعضای لژ مزبور، هنگام معرّفی و ضمانت اعضای جدید به این مرکز ماسونی، در فرمهای تفتیش احوالی که پر می‌کنند، همه جا بر «عدم تعصّب» آنها در اعتقادات مذهبی و سیاسی تکیه و تأکید می‌کنند.[1] این امر به روشنی نشان می‌دهد که موضوع تعصب (به‌ویژه تعصب دینی و اعتقادی) در افراد، یکی از ویژگیها و خصلتهایی بوده که صحنه گردانان سازمان مخوف فراماسونری به شدت از آن نگران و گریزان بوده‌اند. این حساسیت و تأکید، بی‌علت نیز نیست. زیرا تعصب و پایبندی به احکام و عقاید حکیمانهٔ دینی، خصوصاً تقیّد نسبت به حکم فقهی و سنتِ اجتماعیِ هوشمندانهٔ شیعی مبنی بر اجتناب از «اختلاط بی‌رویّه» با فرنگیان غیر مسلمان، به‌ویژه در خوراک و آمیزش جنسی، مانع نفوذ افکار اومانیستی /لیبر الیستی /سکولاریستیِ «فراماسونری» بین مسلمانان می‌گردد و راه را بر تشکیل و تکثیر مجامع ماسونی در میان نخبگان جوامع اسلامی مسدود می‌سازد. و بی‌جهت نیست که فقدان تعصب و تقیّد نسبت به احکام و عقاید اسلامی یادشده، ویژگی بارزِ نخستین ایرانیانی است که در اوایل عصر قاجار، در دام فراماسونری افتاده‌اند!

مهدی بامداد در شرح حال سلیمان میرزا (فرزند فتحعلی شاه) که با برادرانش امام‌وردی میرزا و علی شاه ظل السلطان، به بغداد گریخته و با انگلیسیها رابطه‌ای گرم و صمیمانه به هم زده بودند، از سفرنامهٔ میتفورد (یکی از مأمورین سیاسی انگلستان در عراق) نقل می‌کند که راجع به افراد مزبور چنین می‌نویسد: «این سه نفر فرزندان فتحعلی شاه بودند که عموهای شاهزادگان سابق الذکر می‌باشند. من و چندین نفر دیگر از انگلیسی‌های مقیم بغداد به دیدن آنان رفتیم و شب را مهمان آنان بودیم. برادر بزرگ‌تر، امام وردی میرزا است که تقریباً چهل و پنج سال از عمرش می‌گذرد و ریش انبوه و درازی دارد. برادر کهتر، سلیمان میرزا که جوانی است بلند بالا و خوش سیما. شاهزادگان نامبرده شب را با کمال احترام از ما پذیرایی نمودند و غذاهای خوبی تهیه و

۱. ر.ک: تاریخ آغازین فراماسونری در ایران، یحیی آریا بخشایش، ج ۳، ص ۳۵۷(و قبل و بعد)، ۴۱۵، ۴۴۹، ۴۷۷، ۴۹۴، ۶۲۰، ۶۵۰، ۷۰۵ و ۷۰۷.

تدارک دیده بودند و برخلاف سایر پیروان طریقهٔ تشیع، با ما در سر یک سفره غذا خوردند و نوشابه‌های الکلی هم به حدّ وفور به مصرف رسانیدند، به قسمی که وقتی از آنها جدا شدیم همهٔ شاهزادگان مست و خیلی خوشحال بودند».[1]

ب) اشتراک بهائیت و مسیحیت تبشیری در ستیز با تعصبات دینی و...

«تعصب دینی و اعتقادی»، چیزی است که «کشیشهای تبشیری غربی» نیز نسبت به آن حساسیت و برخورد منفی بسیار شدید دارند و راز این امر نیز آن است که تعصّبات و قیود دینی ـ چنانکه «رایسه»، یکی از کشیشهای کارکُشتهٔ تبشیری، می‌گوید ـ همچون دیواری بلند و نفوذ ناپذیر، مانع رسوخ و نفوذ بیگانگان به حریم زندگی و افکار مسلمین است.[2]

رایسه، با اشاره به تبلیغات خویش در طرابلس غرب می‌گوید:

کار مبشّر مسیحی در این ملّت بسیار مشکل است. پس از ۱۵ سال کوشش فهمیدم که تنها راه مسیحی کردن این ملّت این است که در افراد نفوذ کنیم. باید در مرد و زن که از روح‌القدس پر شده‌اند نفوذ کنیم. باید زندگی شخصی و اخلاق خصوصی آنان را مورد توجه قرار دهیم، تا بتوانیم بدین وسیله به هدف نائل گردیم.

ما باید در مرحلهٔ اول با مسلمانان به حدّ کامل نزدیک شویم، ولی مشکل بزرگ آشکار می‌گردد. زیرا مشکل اساسی در نفوذ بین مسلمانان و بالأخص در شمال آفریقا این است که ما نمی‌توانیم با آنان دوستی نماییم. این مانع بزرگ است که گاهی به نام تعصب نامیده می‌شود، ولی از دیوار بلند شک و خودخواهی و کراهت [از] دیگران سایه گرفته است. و همین دیوار است که اسلام در اطراف پیروان خود کشیده تا وضع داخلی آنان را حفظ کند، و مبشّرین مسیحی را از خارج دفع نماید.

این دیواری است که سالهای متمادی بنا گردیده وباکمال تأسّف، خراب کردن و یا سوراخ کردن آن برای ما محال است. زیرا دیده‌ایم عده‌ای از مبشّرین در سالهای متمادی در یک شهر زندگی می‌کنند ولی نمی‌توانند یک رفیق یا دو رفیق به دست آورند.

---

۱. ر.ک: شرح حال رجال ایران، ۱۱۵/۵.

۲. البته، آن گونه که از اسناد و مدارک موجود برمی‌آید، اصل «جهاد اسلامی» نیز از نکاتی است که به شدت آماج تبلیغات مبشّرین (به‌ویژه کشیشهای آمریکایی) قرار داشته است. میرزا حسن جابری انصاری اصفهانی در رسالهٔ معجزات کلام‌الله می‌نویسد: «بر هوشمندان پنهان نیست مدارس آمریکایی تأسیس نشد جز برای گمراه نمودن اطفال و انحرافشان از دین اسلام و چندانکه سعی نمودند رخنه[ای] نیافتند؛ ناچار شتافتند و بر [احکام اسلام نظیر] جهاد و... خورده گرفتند...» (معجزات کلام‌الله، چاپ سنگی، ضمیمهٔ تاریخ نصف جهان و همهٔ جهان، ص ۲۰۸).

زیرا دوستی با مسلمین کار آسانی نیست.[1]

تاریخ معاصر ایران: همان‌گونه که قبلاً گفتیم، مبارزهٔ صریح رهبران بهائیت با تعصبات و حمیّتهای دینی و ملی، مورد توجه و استقبال خاصّ مبلّغان مسیحی غربی (به‌ویژه آمریکایی) نیز واقع شده است. توضیح این مطلب و شرح ابعاد آن، در ادامهٔ بحث، تحت عنوان «همکاری بهائیان با میسیونهای تبشیری آمریکایی در ایران» خواهد آمد. اما پیش از آن اجازه دهید به ویژگیها و اهداف مشترک بهائیت و فراماسونری بپردازیم.

۱. نقش کلیسا در ممالک اسلامی، دکتر عمر فروخ و...، ترجمهٔ مصطفی زمانی، صص ۴۳-۴۴.

بهائیان در انجمنهای ماسونی و شبه‌ماسونی

علی رجبی

بهائیت و فراماسونری؛ ویژگیها و اهداف مشترک

دوران قاجار در تاریخ معاصر ایران، برهه‌ای سرنوشت‌ساز است. مهم‌ترین مسئلهٔ این دوران، تهاجم بیگانگان به کیان فرهنگی، دینی و سیاسی ایران اسلامی است که در قالب تهاجمات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی نمایان شد. بروز حملات خارجی و به تبع آن ناآرامیهای داخلی، ناشی از شورش حسن‌خان سالار، بابیه و...، هر یک جلوه‌ای از این تهاجمات بود. در این میان، پیدایش فرقه‌های «ساختارشکن» نظیر بابیه و بهائیه و سازمانهای مخفی مانند فراماسونری، تلاشی بود برای فروپاشی وحدت و انسجام ملت ایران که لطمات فراوانی هم به استقلال کشور وارد ساخت.

با یک بررسی اجمالی، شباهتهای زیر بین دو «تشکیلات» و درواقع: دو «حزب سیاسی» بهائیت و فراماسونری در تاریخ معاصر ایران قابل ردیابی و تشخیص است:

۱. **نقش بیگانگان در «کاشت و برداشت» آنها:** هر دو تشکیلات، به تحریک بیگانگان در ایران بالیده و از حمایتشان برخوردار بودند. تأسیس (یا دست کم بسط و گسترش) بابیت و بهائیت با مداخلات مستقیم روس و نقشه انگلیس صورت گرفت و تأسیس فراماسونری نیز توسط سرگور اوزلی (سفیر انگلستان در زمان فتحعلی شاه) و سپس مانکجی (افسر اطلاعاتی انگلیس در ایران) در بحرانی‌ترین شرایط حاکم بر کشور ما در نبرد با بیگانگان و نقاهت شدید ناشی از آن انجام شد.

۲. **ساختارشکنی سیاسی:** هر دو تشکیلات در ایران به منظور سرنگونی حکومت مرکزی ایران و ایجاد تغییرات گسترده سیاسی ایجاد شد: بابیت، با راه اندازی جنگ مسلحانه و طرح ترور دولتمردان و شاه قاجار، و انجمن ماسونی با ترویج تفکرات سیاسی غرب و هدایت لژهای آن دیار.

۳. **هنجارشکنی فرهنگی ـ دینی:** هر دو تشکل با اساس اسلام در ایران مشکل داشتند و استراتژی براندازی فرهنگ اسلامی را تعقیب می‌کردند. اعلام بابیت، مهدویت، نبوت و الوهیت، و نسخ اسلام و قرآن و کلیهٔ احکام شرعی از سوی باب و اتباع بابی و بهایی‌اش، و جعل برخی احکام و مقررات به عنوان دین در بابیت و بهائیت، و متقابلاً ترویج مذهب انسانیت (اومانیسم) و حذف ادیان وحیانی اصیل، ترویج یهودیت و مسیحیت مسخ شده و عنود با اسلام (که در نهایت منجر به بیزاری از عنوان دین نزد اعضا شده و آنان را به بی‌دینی مطلق سوق می‌دهد) در فراماسونری، حرکتی بود در راستای شکستن ساختارها و هنجارهای فرهنگی.

۴. **طرد هر دو جریان توسط جوامع اسلامی:** انزجار جامعهٔ اسلامی از هر دو تشکیلات بابی ـ بهائی و ماسونی، و تکفیر آنان توسط مراکز و مجامع اسلامی شیعه و سنی، ویژگی مشترک دیگر این دو حزب سیاسی است.

با دستگیری و اعدام باب و وقوع حوادث خونین در ایران (در خلال سالهای ۱۲۶۴ و ۱۲۶۵ق) نظیر ترور آیت‌الله شهید ثالث و آشوب در نقاط مختلف ایران (مازندران، زنجان و نیریز) مقارن با سالهای نخست سلطنت ناصرالدین‌شاه، اوضاع کشور بسیار آشفته شد. حمایت پنهان و آشکار بیگانگان از عناصر شورشی، بر پیچیدگی اوضاع می‌افزود. اقدامات قاطع امیرکبیر در سرکوب غائله، عرصه را بر آنها تنگ کرد و توانست موج ناآرامیهای ناشی از شورش مسلحانه بابیان را مهار کند. اتباع باب که بعد از اعدام او بر سر جانشینی دچار درگیریهایی شده بودند در ۱۲۶۸ق ناصرالدین‌شاه را با هماهنگی برخی از سران حکومت نظیر میرزا آقاخان نوری ترور کردند که البته به جایی نرسید و توطئه‌گران (از جمله حسینعلی بهاء) دستگیر شدند.

حمایت جدی سفارت روسیه و شخص سفیر، پرنس دالگوروکی، از بهاء باعث شد که او همچون یک تحت الحمایهٔ روس از زندان و اعدام نجات یافته و در ۱۲۶۹ تحت‌الحفظ به بغداد منتقل شود. بهاء با همکاری برادرش (یحیی صبح‌ازل) که او نیز خود را به بغداد رسانده بود موفق شدند بابیان را گرد خود جمع کند و به فعالیتهای ضد دینی و ضد ملی خویش ادامه دهد.

در فاصلهٔ سالهای ۱۲۷۰ـ۱۲۸۰ق اتفاقات مهمی در ایران رخ داد که از جمله آنها می‌توان به واقعهٔ تجزیهٔ هرات و تجزیه افغانستان از ایران، تأسیس فراموشخانه فراماسونری ملکم خان و انحلال آن، ورود مانکجی لیمجی هاتریا (رئیس سازمان اطلاعاتی انگلیس در ایران) به کشورمان در ۱۲۷۰ق و ملاقاتش در ۱۲۸۰ق با حسینعلی

بهاء در بغداد و... اشاره کرد.

با سرخوردگی بابیان از عدم موفقیت در سرنگونی قاجاریه و آشنایی آنها با افکار و تحرکات اعضای محفل فرهنگی مانکجی نظیر شاهزاده جلال‌الدین میرزا، آخوندزاده، میرزا ملکم‌خان، میرزا حسین‌خان سپهسالار و...، تغییراتی در روش فکری ایشان به وجود آمد و آنها با افکار ماسونی و لیبرالی آشنا شدند. بابیان در ادرنه با افکار آخوندزاده (یعنی بالگونیک فتحعلی آخوندوف: دستیار نایب السلطنهٔ روسیه در قفقاز اشغالی، و یکی از مروجین فراماسونری در ایران) آشنا شدند. آنان با دیدن مکاتیب جلال‌الدوله و کمال‌الدوله اثر آخوندزاده پی بردند غیر از دعاوی باب، حرفهای دیگری نیز از جمله افکار ضددینی آخوندوف و ملکم وجود دارد که در ایران رواج یافته است. نفوذ سپهسالار و ملکم در حلقه اطرافیان ناصرالدین‌شاه به آنان آموخت که اگر راه شورش مسلحانه مسدود است، از راه دیگر هم می‌توان به مقصود رسید.

آنان با تدوین کتاب تاریخ جدید که صورت اصلاح شدهٔ تاریخ قدیم بابیان بود واژه‌های تند بر ضد شاه قاجار و برخی عوامل حکومت را حذف یا تعدیل کردند و در عوض، همصدا با امثال آخوندوف، حملات پیشین خود به روحانیت را شدت بخشیدند. آنها با استفاده از روش ملکم و آخوندزاده، دست به تألیف رساله‌های جدیدی مانند مقالهٔ سیاح یا رسالات دیگری به تقلید از روش رساله شیخ و رفیق زدند.

ملکم‌خان مؤسس فراموشخانه در ایران با حسینعلی بهاء ارتباطاتی داشت. بر طبق گزارش رکن‌الدوله به امین‌السلطان در ۱۳۰۸ق، ملکم در عکا با بهاء دیدار و مذاکره داشته است.[1] عباس افندی نیز بعدها طی نوشته‌ای تلویحاً از زحمات ملکم تقدیر و از اینکه دوستانش حق او را پاس نداشتند اظهار تأسف می‌کند.[2]

ارتباط بهاء با مانکجی نیز، که یکی از مهم‌ترین پلهای ارتباط بین بهائیان با فراماسونها و دولت بریتانیا بود، بسیار مهم است. جایگاه سیاسی /اطلاعاتی مانکجی در تحولات ایران، عضویتش در لژهای ماسونی هندوستان و راه‌اندازی فراموشخانه توسط و به تشویق اعضای محفل او در ایران و حضور برخی از بابیان در این سازمان مخفی و فوق سری جاسوسی، حکایت از تجمع همهٔ براندازان فعال، در تشکیلاتی مخفی می‌کرد که مبارزه با ادیان وحیانی و نفوذ در شئون سیاسی و فرهنگی و اقتصادی ملتهای مسلمان را با ادبیاتی جدید و نوین مبتنی بر اومانیسم، وحدت عالم انسانی، حکومت واحدهٔ بشری

۱. پنجاه نامه تاریخی، دوران قاجاریه، ابراهیم صفایی، ص ۱۲۱.
۲. مائده‌های آسمانی، عبدالحمید اشراق خاوری، ۱۴۴/۹.

و... تعقیب می‌کردند. نقش مانکجی در تدوین تاریخ باب و بهاء و اشتغال بهائیان در تجارتخانهٔ او، ارتباط سران بهائیت را با مانکجی، چهره شاخص فراماسونری در ایران، ثابت می‌کند.[1]

حضور تعدادی از بابیان در انجمنهای مخفی در کنار چهره‌های شاخص فراماسونری و عضویت تعدادی از آنها در فراموشخانه ملکم و لژ بیداری در دوره قاجار و در آستانه مشروطه، حکایت از همنوایی این دو جریان با هم دارد. حبیب ثابت از چهره‌های مطرح بهائیت، در کتابچه‌ای تحت عنوان سجن اعظم سخنی دارد که درخور تعمق و پیگیری است. او مدعی است که اکثریت اعضای انجمنی که قبل از طلوع آفتاب در دوره مشروطه تشکیل می‌شد از بابیها تشکیل می‌شدند.[2] احتمالاً منظور او انجمن بین‌الطلوعین است که افرادی نظیر ابراهیم حکیمی، ملک‌المتکلمین، سید جمال واعظ، اردشیرجی و... عضو آن بودند.

حضور جدّی بابیان در لژهای ماسونی و انجمنهای مخفی شبه‌ماسونی حکایت از ارتباط عمیق شاخه ازلی بابیت با فراماسونری دارد. حضور افرادی نظیر یحیی دولت‌آبادی، علی‌محمد دولت‌آبادی، سید جمال واعظ اصفهانی، ملک‌المتکلمین و... در لژ بیداری، مؤید این نظر است.

یکی دیگر از بهائیانی که عضو فراماسونری و دارای درجه ۳۳ فراماسونری بود، علیقلی‌خان نبیل‌الدوله بود که در لژهای آمریکا عضویت داشت. وی جایگاهی ویژه در نزد بهائیان داشت و مدتی در سفارت ایران در واشنگتن مشغول کار بود. تعلق خاطر سران بهائیت به فراماسونری، با سفرهای عباس افندی به اروپا و آمریکا جلوه آشکارتری به خود گرفت. حضور رهبر بهائیان (سر عباس افندی) در لژهای ماسونی آمریکا و ایراد سخنرانی در لژهای ماسونی و انجمنهای شبه‌ماسونی تئوسوفی[3]، گواهی دیگر بر وجوه و اهداف مشترک این دو فرقه است. این امر در عملکرد سایر بهائیان نیز مشاهده می‌شود، که ذیلاً به اختصار به مواردی از آن اشاره می‌کنیم:

ابوالفضل گلپایگانی، از یاران عباس افندی و از نویسندگان بهائی، در سفر به آمریکا

۱. تاریخ معاصر ایران؛ راجع به مانکجی و روابط او با بهائیان، ر.ک: «بهائیت و سرویس اطلاعاتی انگلستان؛ مناسبات مانکجی هاتریا با بهائیان»، موسی فقیه حقانی، مندرج در: ویژه نامهٔ ایام ۲۹، ضمیمهٔ روزنامهٔ جامجم، مورخ ۶ شهریور ۱۳۸۶، صص ۱۸ـ۱۹.

۲. اسناد مؤسسهٔ مطالعات تاریخ معاصر ایران، اسناد حبیب ثابت.

۳. آهنگ بدیع، ارگان جوانان بهائی ایران، سال سوم، ش ۱۵ و ۱۶، ص ۱۶.

در مجامع فراماسونری حاضر شد و به ایراد سخنرانی پرداخت.[1] میرزا محمدرضا شیرازی معروف به پروفسور شیرازی، عضو انجمن تئوسوفی هندوستان، در ۱۹۱۴ با عباس افندی در فلسطین ملاقات کرد و شرح ملاقات و گفت‌وگویش را در بازگشت برای اعضای انجمن تشریح کرد.[2] روحیه ماکسول (بیوهٔ شوقی افندی سومین رهبر بهائیان) در سفر به برزیل از سوی جمعیتهای وابسته به فراماسونری لاینز، روتاری و تسلیح اخلاقی مورد استقبال واقع شد[3] و با اعضای روتاری و لاینز ملاقات نمود.[4]

علی‌اکبر فروتن (از سران شاخص و فعال بهائیت) به عنوان نمایندهٔ بیت‌العدل در سفر به هنگ‌کنگ در کلوپ روتاری حاضر شد و سخنرانی کرد.[5] اولینگا از دیگر سران بهائیت در سفر به جامائیکا در باشگاه لاینز سخن گفت.[6] بهائیان می‌کوشیدند اعضای فراماسونری و تئوسوفی را به بهائیت جذب کنند، از جمله «هارلان اوبر» موفق شد دکتر هرمان گروسمن عضو مجمع تئوسوفی را به عضویت بهائیت درآورد.[7] بهائیان شهر سااورک برزیل نیز آثار بهائی را در کلوپهای روتاری و لاینز پخش می‌کردند.[8] در سفر جمعی از بهائیان به آفریقا، آنان در کلوپ روتاری شهر آروشا حضور یافته و با اعضاء [دربارهٔ بهائیت] صحبت کردند.[9] در ۱۳۳۲ بهائیان جشن صد سالگی فرقهٔ خود را در اقدامی معنادار در سالن بزرگ لژ فراماسونری آمریکا به نام «معبد مدینه» برگزار کردند.[10] مجلهٔ روتاری اسرائیل به مناسبت صدمین سال تأسیس خود پشت جلد مجله، عکس حسینعلی نوری را چاپ کرد و قسمتی از آثار او را نیز در مجله درج نمود.[11]

در سالهای نهضت ملی شدن نفت، شاهد تشکیل لژ همایون در ایران هستیم که یکی از کارکردهای اصلی آن مقابله با نهضت ضد استعماری نفت، و جاسوسی برای انگلیس بود. یکی از اعضای این لژ دکتر ذبیح قربان از اعضای فرقه بهائیت بود که نفوذ فراوانی در شیراز داشت. او رئیس دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه شیراز و عضو مؤسس لژ دیگری به نام حافظ نیز بود.[12] ذبیح قربان در رژیم پهلوی، تا ریاست دانشگاه شیراز نیز بالارفت. او

---

۱. همان، سال هشتم، ش ۶ و ۷، ص ۱۲۸.
۲. همان، س ۲۱، ش ۷ و ۸، ص ۲۰۸.
۳. اخبار امری، ارگان محفل بهائیان ایران، سال ۱۳۴۷، ش ۳، صص ۱۸۶-۱۸۷.
۴. همان، سال ۱۳۴۷، ش ۶ و ۷، ص ۴۴۷.
۵. همان، سال ۱۳۵۶، ش ۲، ص ۷۷.
۶. همان، سال ۱۳۴۹، ش ۱۲، صص ۳۳۲-۳۳۳.
۷. آهنگ بدیع، سال ۱۸ (۱۳۴۲)، ش ۱، ص ۲۷.
۸. اخبار امری، سال ۱۳۴۷، ش ۶ و ۷، ص ۴۵۷.
۹. همان، سال ۱۳۵۳، ش ۶، صص ۱۷۶-۱۷۷.
۱۰. آهنگ بدیع، سال هشتم (۱۳۳۲)، ش ۶ و ۷، ص ۱۱۴.
۱۱. اخبار امری، سال ۱۳۵۱، ش ۱.
۱۲. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، اسماعیل رائین، ۳۸۰/۳.

دارای پنجاه سمت رسمی و غیررسمی در کشور بود. وابستگی وی به بریتانیا به قدری آشکار بود که مردم شیراز هنگامی که کنسولگری انگلیس در شیراز مدتی تعطیل شد می‌گفتند: احمق آن کس است که با بودن قربان از تعطیل کنسولخانه خوشحال شود![1] ذبیح قربان با همکاری مستر شارپ انگلیسی (کشیش کلیسای شمعون غیور شیراز) آرم دانشگاه شیراز را با استفاده از علائم مسیحیت صهیونیستی (سپر عیسویان در جنگهای صلیبی علیه مسلمانان) سفارش داد که استاد محیط طباطبایی از آن پرده برداشت.[2]

امیرعباس هویدا، فرد دیگری از وابستگان به فرقهٔ بهائی است که به عضویت لژهای ماسونی درآمد و بیش از ۱۳ سال نخست‌وزیری رژیم پهلوی را عهده‌دار بود. جد و پدرش از بهائیان مشهور بودند (جدش محرم راز بهاء و عباس افندی بود). هویدا نیز در لژ فروغی عضویت داشت.[3] در دورهٔ نخست‌وزیری او بهائیت توانست ارکان دولت و نظام را درچنگ خود گیرد و عضو لژ بزرگ ایران و موقعیت خود را تقویت کند. منصور روحانی، عضو کابینه هویدا، و وزیر آب و برق و کشاورزی و منابع طبیعی، دیگر بهائی ماسون آن روزگار بود. او عضو لژهای مولوی، سعدی و مشعل بود و در کلوپ روتاری نیز عضویت داشت.[4]

منوچهر تسلیمی، دیگر بهائی فراماسون و عضو لژ ابن‌سینا بود که در آن لژ به مقام سرپرست اول و قائم‌مقام استاد اعظم رسید. وی در ۱۳۳۹ دبیر لژ مولوی نیز شد. منابع موجود، از وی، علاوه بر معاونت لژ ابوعلی سینا و دبیری لژ مولوی، به عنوان عضو لژ کمال سقراط و نیز عضو مؤسس لژ بزرگ ناحیهٔ ایران یاد می‌کنند.[5] او در کابینهٔ هویدا عهده‌دار وزارت بازرگانی و اطلاعات بود.

غلامعباس آرام وزیر خارجهٔ کابینه، دیگر بهائی فراماسون دستگاه پهلوی بود که از اعضای لژ فراماسونری ستارهٔ سحر و کیوان به شمار می‌رفت. لژ ستارهٔ سحر از لژهای وابسته به لژ بزرگ آلمان بود و مسئولیت آن را شریف امامی بر عهده داشت. یکی از دلایل ترقی او در وزارت امور خارجه شایعهٔ بهائی بودن وی و حمایت محافل بهائی در مراکز قدرت بوده است.[6] که البته با در نظر گرفتن فعالیتهای پدرش (که از مبلغان بهائی

---

۱. همان، ص ۳۸۵. ۲. همان. ۳. همان، ص ۶۸۰.

۴. همان، ص ۳۷۵ و اسناد مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران. نیز ر.ک: فراماسونرها، روتاریها...، ص ۶۴۱.

۵. ر.ک: فراماسونرها، روتاریها و لایزهای ایران، ص ۷۹؛ اسناد فراماسونری در ایران، مؤسسهٔ مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۳۵۶/۱ و نیز ۳۶۴ و ۴۰۴ و ۴۵۰؛ امیرعباس هویدا به روایت اسنادساواک، ۸۸/۱ و ۱۰۶.

۶. ر.ک: نگاهی از درون (خاطرات سیاسی دکتر جواد صدر)، به کوشش مرتضی رسولی پور، انتشارات علم، تهران ۱۳۸۱، ص ۳۵۶؛ فراموشخانه و فراماسونری در ایران، همان، ۵۲۷/۳. دکتر جواد صدر در مأخذ پیشگفته (ص ←

بود) شایعهٔ بی‌اساسی نیست.[1]

موارد فوق، شمه‌ای از ارتباط بهائیت و فراماسونری در ایران بود که به آن پرداختیم. ارتباط سران بهائیت با فراماسونری در جهان، موضوعی است که تحقیق و تعمق بیشتری می‌طلبد. فراماسونری و بهائیت در ایران و جهان اسلام، دارای اهداف مشترک بوده و از منشأ مشترکی نیز حمایت می‌شوند. خاستگاه اصلی فراماسونری، اندیشه‌های (در گوهر) صهیونیستی و آرمانهای صلیب ـ صهیون و به اصطلاح رایج: مسیحیت صهیونیستی است. از سوی دیگر، پیوند عمیق سران بهائیت با صهیونیسم و خدمات آنان به مسیحیت صهیونیستی، باعث نزدیکی این دو جریان به یکدیگر شده است. استعمار می‌کوشد از این دو، به مثابهٔ ابزاری جهت شکستن اقتدار و صلابت فرهنگی جهان اسلام، و نفوذ در ارکان حکومتهای سرزمینهای اسلامی، سود جوید ـ واقعیت تلخی که هوشیاری نخبگان سیاسی و فرهنگی جهان اسلام را طلب می‌کند.

← ۳۵۷) می‌نویسد: «بعضی می‌گفتند بهائی بود و از سوی محافل بهائی که به مراکز قدرت نزدیک بودند حمایت می‌شد. حمایت وسیع که او در ژاپن و بعد از آن از هوشنگ انصاری می‌کرد و هر دو همیشه مورد حمایت دکتر ایادی در تهران قرار داشتند یکی از قرائنی بود که می‌گفتند».

۱. تاریخ معاصر ایران، سال ۶، ش ۲۴، زمستان ۱۳۸۱، مقالهٔ «رجال پهلوی»، نوشتهٔ فاطمهٔ معزی، ص ۱۹۴. تاریخ معاصر ایران: در مورد پیوند و بستگی عناصر فوق (هویدا، روحانی، تسلیمی و آرام) مفصلاً در بخش مربوط به پیوند بهائیان و رژیم پهلوی (از مجموعهٔ حاضر) بحث شده است.

همکاری بهائیان با میسیونهای تبشیری آمریکایی در ایران

حسین کی‌منش و رضا رمضان نرگسی

بررسی روابط تبشیر و بهائیت در تاریخ، نشان می‌دهد مبلغان مسیحی غربی در مشرق زمین (که از آنها به عنوان «میسیونهای تبشیری» یاد می‌شود) روی شباهتها و مشترکات میان بهائیت و مسیحیت موجود، بسیار حساس بودند و ضمن اینکه این امر را حاصل تقلید و اقتباس رهبران بهائیت از آموزه‌های رایج مسیحیت می‌شمردند، مشترکات یادشده (به‌ویژه اصل مخالفت با تعصبات دینی و میهنی) را زمینهٔ خوبی برای نزدیک شدن به فرقه، و شکار آنها، قلمداد می‌کردند.

یکی از قدیم‌ترین مجاری پیوند بهائیان با آمریکاییها، روابط سران این فرقه با میسیونهای تبشیری (مبلغان مسیحی) آمریکایی و مؤسسات وابسته به آنها در ایران و جهان بوده است.

توجه آمریکاییها به مسلک باب (و سپس بهاء)، سالها پیش از ورود و فعالیت اتباع باب و بهاء در آمریکا صورت گرفت و جالب است بدانیم نخستین گروه آمریکایی نیز که به موضوع بابیت (و سپس بهائیت) توجه کرد (و در مقام حمایت از آن بر آمد) مبلغان مسیحی و کشیشهای تبشیری آمریکایی در آذربایجان ایران بودند.

قدیم‌ترین ردّ پایی که از توجه مبلغین آمریکایی به این فرقهٔ نوظهور در ایران وجود دارد، مربوط به زمانی است که حکومت تبریز (در زمان ولیعهدی ناصرالدین شاه) پس محکوم شدن میرزا علی‌محمد باب در بحث با علمای آن شهر، باب را جهت بررسی وضعیت روانی و مغزی وی، به دکتر کورمیک Dr. Cormick (پزشک مسیحی و انگلیسی تبار دربار ولیعهد) و نیز دو تن پزشک ایرانی سپرد تا با آزمایشهای طبی خود، معلوم دارند که آیا پیشوای بابیان، اختلال مشاعر و خبط دماغ دارد یا از سلامت عقل و روان برخوردار است؟ زیرا در صورتی که تشخیص داده می‌شد باب از سلامت روانی بی‌بهره است، طبعاً نمی‌شد به عنوان «مرتد»، او را اعدام کرد. پزشکان یاد شده با باب

ملاقات کرده و نظر خود را به دولت ایران و علما ابراز داشتند...

به هر روی، چندی پس از ملاقات دکتر کورمیک با باب، کشیش بنیامین لاباری «که از میسیون مذهبی آمریکاییها در ارومیه بود» از کورمیک شرح چگونگی ملاقات وی با باب، همراه با نظرش پیرامون وی، را جویا شد و کورمیک در پاسخ لاباری نوشت: «از من تفصیل ملاقاتم با مؤسس فرقهٔ معروف به بابیه را پرسیده بودید. می‌گویم که در این روبرو شدن امر مهمی حاصل نشد. زیرا باب می‌دانست که من با دو نفر طبیب ایرانی مأمور شده‌ایم که قوای عقلانی او را رسیدگی کنیم که آیا باید به قتل برسد یا خیر. به این جهت اکراه داشت که جواب سؤالات ما را بدهد». کورمیک افزود: **باب «به سؤالات من هیچ جواب نداد مگر یک دفعه و آن موقعی بود که به او گفتم من مسلمان نیستم و مایلم از دین شما چیزی بدانم؛ شاید من هم بگروم. در آن موقع نظر دقیقی به سوی من نموده گفت: هیچ شک ندارم که به زودی جمیع اروپاییها به من ایمان خواهند آورد»!**[1]

صرف‌نظر از نادرستی پیشگویی پیشوای بابیان، سؤال لاباری از کورمیک راجع به باب و حالات و آراء او، گویای توجه خاص میسیون تبشیری آمریکایی در ارومیه به موضوع بابیت، و تلاش آنها جهت کسب اطلاع در این زمینه، است و می‌توان حدس زد که رفتار دوگانهٔ باب با پزشکان مسلمان و مسیحی، و اینکه او در برابر سؤالات پزشکان، تنها زمانی لب به سخن گشوده که متوجه شده دکتر کورمیک یک مسیحی و اروپایی (غیر مسلمان و غیر ایرانی) است و حتی ادعا کرده که به زودی مردم اروپا به وی ایمان خواهد آورد، مورد توجه لاباری (بخوانید: کشیش ضدّ اسلام آمریکایی) قرار گرفته و برای او و همکارانش به عنوان «چراغ سبز» و «روزنهٔ نفوذ»ی تلقی شده است که می‌توان از آن برای «ارتباط و تعامل» با این جریان نوظهور، جنجال‌آمیز، اختلاف‌انگیز و به‌ویژه مدّعی نسخ اسلام، بر ضدّ مسلمانان بهره جست. (دقت کنید).

مؤیّد این امر، اظهارات جانبدارانهٔ رئیس کشیشهای تبشیری آمریکایی در منطقهٔ شامات (سوریه، فلسطین و لبنان) حدود ۵۰ سال پس از ملاقات کورمیک با باب، راجع به حسینعلی بهاء (تبعیدی ایران و عثمانی به عکای فلسطین) است که به صورت پیام توسط یکی از همکارانش در کنگرهٔ جهانی ادیان (شیکاگوی آمریکا، سپتامبر ۱۸۹۳) خوانده شد، و نکتهٔ درخور توجه در پیام رئیس کشیشهای آمریکایی در شام، این بود که وی میان اظهارات حسینعلی بهاء با آموزه‌های مسیحیت رایج، شباهت دیده و به همین

۱. ر.ک: حضرت نقطهٔ اولی، محمدعلی فیضی، صص ۲۹۴ـ۲۹۵، به نقل از نامهٔ پسر دکتر شید W.I Shedd (که پدرش جزء میسیون تبشیری لاباری بوده) به ادوارد براون، مورخ ۱ مارس ۱۹۱۱، مندرج در کتاب مشهور براون: موادی جهت تحصیل [اطلاعات پیرامون] دیانت بابی.

دلیل، از رهبر بهائیت جانبداری کرده بود.

شوقی افندی در گزارش ماجرا می‌نویسد:

در تاریخ سپتامبر ۱۸۹۳ میلادی به مناسبت انعقاد جشن چهارصدمین سال کشف امریک و افتتاح نمایشگاه کلمبیا کنگرهٔ جهانی ادیان در شیکاغو تشکیل گردید و رئیس مبشّرین مسیحی مقیم شامات شمالی از طایفهٔ «پِرِسبی‌تَرین» موسوم به «هنری جِسِپْ» دکتر در الهیّات پیامی به کنگرهٔ مذکور ارسال داشت و آن پیام توسط «جورج فورد» قسّیس شامات در آن مجمع بزرگ قرائت گردید، مضمون آنکه: «یک نفر فیلسوف و حکیم مشهور ایرانی از مقدّسین بابی» اخیراً در مدینهٔ عکا درگذشته و دو سال قبل از صعودش «یکی از دانشمندان و محقّقین دارالفنون کامبریج» [ادوارد براون] حضور حضرتش مشرّف گشته است. حکیم مذکور در این ملاقات «بیاناتی چنان لطیف و بدیع و تعالیمی چون تعالیم مسیحْ رفیع و منیع» القا نموده که نگارندهٔ نامه بی‌اختیار در مقام آن برآمده که خبر آن را به سمع حضّار انجمن برساند و آنان را در احساسات رقیقه‌ای که برای وی حاصل شده شریک و سهیم سازد.[1]

شوقی، تبلیغ بهائیت توسط مبلغان این فرقه در آمریکا را دقیقاً پس از این رویداد شمرده و در ادامهٔ گزارش فوق می‌نویسد: «بدین‌ترتیب، مردم» آمریکا «اجمالاً از وجود مقدّس حضرت بهاءالله و تعالیم آن حضرت استحضار یافتند و اذهان برای» شنیدن «کلمهٔ الهیّه که بعداً از طرف ناشرین و مبلّغین امرالله اظهار گردید مستعد و حاضر شد».[2]

سپس از ابراهیم خیرالله (مسیحی سوری) یاد می‌کند که چندی پس از این تاریخ، به عنوان اولین مبلغ بهائی در آمریکا، شروع به فعالیت تبلیغی به نفع فرقه کرد.[3]

---

۱. قرن بدیع، ۶۹/۳ـ۷۱. شوقی همچنین در پیام خود به بهائیان آمریکا و کانادا می‌نویسد: «اکنون مدت ۶۰ سال از نخستین باری که ندای امر در قارهٔ امریک مرتفع گردید می‌گذرد. این ندا در بیست و سوم ماه سپتامبر سال ۱۸۹۳ میلادی، در حدود یک سال پس از صعود جمال مبارک، در نامه‌ای که به وسیلهٔ دکتر هانری جسپ، کشیش مسیحی ساکن شمال سوریه، نوشته شده بود به وسیلهٔ جرج فرد از اهالی سوریه در انجمن ادیان که در شیکاغو به مناسبت جشن چهارصدمین سال کشف آمریکا دائر گشته بود به سمع جمعیت حضار رسید...». یک سال بعد در فوریهٔ ۱۸۹۴ «دکتر ابراهیم خیرالله از اهالی سوریه که موقع اقامتش در قاهره به وسیلهٔ حاجی عبدالکریم طهرانی» بهائی شده و لوحی از بهاء دریافت کرده بود «و در سال ۱۸۹۲ به نیویورک عزیمت نموده بود به امر حضرت عبدالبهاء در شیکاگو ساکن و به تبلیغ و تبشیر» بهائیت پرداخت (آهنگ بدیع، سال ۸ (۱۳۳۲)، ش ۶ و ۷، ص ۱۰۳).

۲. قرن بدیع، ۷۱/۳.

۳. همان، ص ۷۱. ویلیام هاچر، مورخ بهائی، نیز خاطر نشان می‌سازد: «وقایع دورهٔ بابیه نظر بسیاری از محافل هنری و علمی، به خصوص در غرب اروپا، را به خود جلب نموده بود و این خود تا حدّ زیادی موقعیتهای ارزنده‌ای را فراهم آورده بود. در "پارلمان مذاهب" که به نمایشگاه بین‌المللی شیکاگو در سال ۱۸۹۳ وابسته ←

در سال ۱۸۶۸م، یعنی حدود ۲۵ سال پیش از خوانده شدن پیام هنری جِسِپ (رئیس میسیون تبشیری آمریکا در لبنان) توسط جرج فورد کشیش مستقر در سوریه در کنگرهٔ شیکاگو، حسینعلی بهاء (پیشوای بهائیان) که آن زمان از سوی عثمانیها در ادرنه تبعید بود، عریضه‌ای به مستر بلانت (کنسول انگلیس در ادرنه) نوشت و از وی خواهش کرد که دولت انگلیس نزد سلطان عثمانی به نفع بهائیان وساطت کند و مانع تبعید آنها از ادرنه به جای دیگر شود. بهاء عریضهٔ مزبور را به دست آقای روزنبرگ (کشیش پروتستانت انگلیسی مقیم ادرنه، نمایندهٔ دینی جامعهٔ بریتانیا و مأمور تبلیغ انجیل بین یهودیان) داد تا به کنسول یادشده برساند، که روزنبرگ نیز پذیرفت و همراه بغوس آقا (رئیس محلّی مذهب پروتستان) در روز ۵ اوت ۱۸۶۸ با کنسول انگلیس دیدار و عریضهٔ بهاء را تحویل وی داد و کنسول نیز در گزارشی به سفیر بریتانیا در دربار عثمانی، ماجرا را با وی در میان گذاشت...

نکتهٔ جالب توجه در گزارش کنسول انگلیس به سفیر بریتانیا در اسلامبول این است که آقای روزنبرگ و بغوس آقا، «بر این عقیده هستند که» اصول عقاید این فرقه (بابی) از «کتب مقدس [مسیحیت: انجیل] اخذ شده است» و همین تلقی «باعث برانگیخته شدن احساس همدردی آنان دربارهٔ بهاء «گردیده است»![1]

در ادامهٔ این سیر تاریخی به سخن بودار و درخور تأملِ سِر آرتور هاردینگ (وزیر مختار انگلیس در ایران در زمان مظفرالدین شاه) می‌رسیم که می‌گوید: «**مبلغان [مسیحی] آمریکایی مقیم ایران عقیده داشتند که آتیهٔ مذهبی این کشور با بابیها است**»![2] و این سخن، چنانکه گفتیم (گذشته از اینکه: گویای طمع آمریکا به بابیت و بهائیت، به عنوان آلترناتیو تشیع در ایران! است) به زبان «دیپلماسی» نیز مفهومی جز لزوم «برنامه ریزی و

← بود یک ناطق مسیحی خطابهٔ خود را با بیانات حضرت بهاءالله که سه سال قبل از آن به پروفسور ادوارد براون خطاب شده بود به پایان رساند و بدین ترتیب برای اولین بار در شمال آمریکا، نام دیانت بهائی به گوش رسید. در همین ایام تاجری سوری به نام ابراهیم خیرالله که در قاهرهٔ مصر امر بدیع را پذیرفته بود به ممالک متّحدهٔ آمریکای شمالی هجرت نمود و به تأسیس کلاسهایی برای تعلیم اشخاص ذی‌علاقه اقدام کرد. اولین بهائی آمریکایی مدیر یک شرکت بیمه به نام تورنتون چیس بود». ر.ک: در دیانت بهائی...، ترجمهٔ پریوش سمندری، صص ۷۴ـ۷۵.

۱. برای شرح ماجرا ر.ک: بهاءالله شمس حقیقت، نوشتهٔ مورخ مشهور بهائی: حسن موقر بالیوزی، ترجمهٔ مینو ثابت، صص ۵۷۹ـ۵۸۴. پیرامون این عریضه و مسائل مربوط به آن قبلاً در بخش مربوط به بهائیت و روس تزاری، فصل: «پردهٔ دیگر از التجاء بهاء به بیگانگان (التجای حسینعلی بهاء در تبعید عثمانی به سفرای خارجی)» مفصلاً بحث شده است.

۲. خاطرات سر آرتور هاردینگ، ترجمهٔ دکتر شیخ الاسلامی، انتشارات کیهان، ص ۲۱۶.

سرمایه‌گذاری» برای روی کارآوردن این فرقهٔ نوظهور در ایران، و اجرای مقاصد شیطانی ایالات متحده به دست آنان ندارد؛ همان سیاستی که در عصر پهلوی، به‌ویژه در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ شمسی پیاده شد و صدمات هنگفتی به کیان و استقلال سیاسی و اقتصادی و فرهنگی کشورمان زد.[۱]

در همین زمینه باید به همکاری برخی از سران و مبلغان فرقه با مؤسسات وابسته به میسیونهای تبشیری آمریکایی در غرب ایران اشاره کرد که توضیح آن موضوع گفتار بعدی ما است.

۱. «فرهنگ»، اسب تروای «سیاست»

ماهیت و مقاصد سیاسی مؤسسات وابسته به مبشّرین آمریکایی، حتی مؤسسات به ظاهر آموزشی و علمی آنها، بر اهل‌نظر پوشیده نیست.[۲] به عنوان نمونه، می‌توان به کالج آمریکایی البرز اشاره کرد که از زمان قاجار تا سال ۱۳۱۹ش در اختیار میسیونهای تبشیری آمریکایی بود و تحت سرپرستی دکتر جردن و همسرش اداره می‌شد.[۳]

میسیونرهای مسیحی آمریکایی، همزمان با تأسیس کالج البرز در ایران، مدارس مشابهی را نیز در لبنان و عراق و ترکیه احداث کردند، همچون: کالج الحکمة در بغداد، کالج .A.U.B در بیروت، و رابرت کالج در استانبول.[۴]

---

۱. دربارهٔ فعالیتهای گسترده و متنوّع میسیونهای مذهبی آمریکایی (در قالب کلیسا و مدارس و بیمارستان) در ایران عهد قاجار و پهلوی، روابط بابیان و بهائیان با آنها، و واکنش مخالفت‌آمیز عناصر ملی و مذهبی کشورمان نسبت به فعالیتها و ارتباطات یادشده، ر.ک: توضیحات ممتع سید علی موجانی در: بررسی مناسبات ایران و آمریکا (۱۸۵۱ تا ۱۹۲۵ میلادی)، چ ۲: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، تهران ۱۳۸۴. در خصوص تأسیس مدارس توسط میسیون آمریکایی، صفحات ۳۶ به بعد کتاب آقای موجانی، و دربارهٔ روابط پیروان باب و بهاء نیز ص ۱۳۶ به بعد آن کتاب ملاحظه شود.

۲. راجع به مدارس خارجی و میسیونری ر.ک: آموزش، دین و گفتمان اصلاح فرهنگی در دوران قاجار، مونیکا ام. رینگر آمریکایی، ترجمهٔ مهدی حقیقت خواه، فصل ۴.

۳. در ۱۳۱۹ دولت ایران کالج را از میسیون آمریکایی خرید و مسئولیت آنجا را، با نام جدید «دبیرستان البرز»، به ایرانیان سپرد که به‌ویژه در دوران ریاست مرحوم دکتر علی مجتهدی (۱۳۲۳ـ۱۳۵۷ش) دبیرستان یادشده رونقی شایان یافت و توان گفت که از زمان سرپرستی آمریکاییها نیز بهتر اداره شد. ر.ک: خاطرات دکتر علی مجتهدی (رئیس دبیرستان البرز، بنیادگذار دانشگاه صنعتی شریف)، به کوشش حبیب لاجوردی، چ ۲: نشر کتاب نادر.

۴. «وزارت فرهنگ دیروز از زبان علی‌اکبر کوثری»، گفت‌وگو: مرتضی رسولی، تاریخ معاصر ایران، ش ۱۳ و ۱۴، بهار و تابستان ۱۳۷۹، صص ۳۶۲ـ۳۶۳. برای مدارس، بیمارستانها و درمانگاههای مربوط به میسیون ←

آقای علی‌اکبر کوثری، از مسئولان فرهنگی سابق تهران، می‌گوید: کالج آمریکایی البرز در تهران را که تحت مدیریت دکتر آرتور جردن مشهور اداره می‌شد «میسیونرهای مذهبی آمریکایی برپا کردند و هزینهٔ آن را هم خودشان می‌پرداختند. میسیونرهای آمریکایی، مدرسه را به منظور ترویج مسیحیت احداث کردند. به خاطر دارم یکی از مؤسسین کالج گفته بود: آن پیرزن آمریکایی که به مدرسه کمک مالی می‌کند دلش به این خوش است که در سال چند نفر به آیین مسیحیت درآیند. به طوری که می‌دانم چند نفر از محصلین مانند امیر بیرجندی، جهانگیری و یا جهانشاه صالح، مسیحی شدند، فقط برای آنکه بیشتر از امکانات کالج استفاده کنند. وقتی با آنان صحبت می‌کردیم می‌گفتند مسلمان هم هستیم. درواقع این قبیل افراد پایبند به هیچ دینی نبودند. البته بعدها جهانشاه صالح آن قدر به آمریکا نزدیک شد که به عضویت سازمان سیا درآمد...».[1] برای آگاهان به تاریخ ایران در عصر پهلوی، حسنعلی منصور، نخست‌وزیر «امریکوفیل» مشهور عصر پهلوی، که لایحهٔ کاپیتولاسیون را به تصویب مجلسین شورا و سنا رسانید (و به همین جرم نیز توسط انقلابیون مسلمان به قتل رسید) نامی آشنا است. بد نیست بدانیم که مادر حسنعلی منصور، فرنگیس (دختر ظهیرالملک رئیس)، نخستین زن فارغ التحصیل مدرسهٔ آمریکایی در ایران بود.[2]

جیمز بیل، تحلیلگر نامدار آمریکایی، از ویلیام او. داگلاس (قاضی مشهور دیوان عالی ایالات متحده) نقل می‌کند که گفته است: هیچ یک از معلمین و مبلغین آمریکایی در ایران، «به اندازهٔ "ساموئل جردن" به آمریکا در ایران خدمت نکردند».[3]

شاید برخی بپندارند که دکتر جردن، صرفاً یک فرد فرهنگی (و بدون وابستگیهای سیاسی به دولت آمریکا) بوده است، اما این تصور درست نیست و اسناد و مدارک موجود، از پیوند وثیق او با دولت آمریکا حکایت دارد. اللهیار صالح، در خاطرات خود مربوط به سالهای پس از شهریور بیست، به مسافرت دکتر جردن از آمریکا به کشورمان

← آمریکایی پرسبیترین" (Presbyterian) در ایران، واقع در شهرهای ارومیه، تبریز، رشت، همدان، تهران، قزوین و کرمانشاه، که با کمک و مدیریت عناصر آمریکایی و ایرانی اداره می‌شد، ر.ک: سفرنامهٔ گروته، هوگو گروته، ترجمهٔ مجید جلیلوند، ص ۳۲۰ و ۳۲۲ـ۳۲۳.

۱. «وزارت فرهنگ دیروز از زبان علی‌اکبر کوثری»، گفت‌وگو: مرتضی رسولی، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، ش ۱۳ و ۱۴، بهار و تابستان ۱۳۷۹، ص ۳۶۲.

۲. دیپلمات درباری...، منیژهٔ صدری، مندرج در: زمانه، ش ۱۸ـ۱۹، اسفند ۸۲ و فروردین ۸۳، ص ۱۹.

۳. عقاب و شیر (تراژدی روابط ایران و آمریکا)، جیمز بیل، ترجمهٔ مهوش غلامی، ۲۹/۱، به نقل از کتاب سرزمینهای غریب و مردم‌دوست، نوشتهٔ هارپر و برادران، طبع نیویورک، ۱۹۵۱). راجع به دبیرستان البرز و ارتباط آن با گروههای صلیبی ر.ک: مجلهٔ حافظ، ش ۱۶، ص ۸۶.

اشاره می‌کند که در بحبوحهٔ تشدید مخالفتها در ایران با دکتر میلسپو (مستشار آمریکایی مشهور) صورت گرفت و به عقیدهٔ صالح: جردن «محرمانه از طرف وزارت‌خارجهٔ آمریکا مأمور [شده] بود که به تهران بیاید و در... [بارهٔ] میلسپو از کسانی مثل من... حقیقت مطالب را به دست بیاورد و در مراجعت، به وزارت خارجهٔ آمریکا اطلاع دهد... و شاید گزارش وی یکی از موجبات قطعی انصراف وزارت خارجهٔ آمریکا از پشتیبانی میلسپو بوده است».[1]

نکتهٔ درخور ملاحظه‌ای که دربارهٔ میسیونهای تبشیری آمریکایی در ایران عصر قاجار وجود دارد، پیوند و همکاری وثیق آنها با سفارت انگلیس پیش از تأسیس سفارت آمریکا در ایران است. دکتر جان ویشارد، عضو میسیون آمریکایی، و پزشک آمریکایی مقیم ایران در سالهای پیش و پس از مشروطه، ضمن اشاره به فتنهٔ شیخ عبیدالله کرد (۱۸۸۰م) به این نکته تصریح دارد: در آن سال، «هنوز مناسبات سیاسی میان ایالات متحده و ایران منعقد نشده بود و مسیونهای ما تحت سر پرستی نمایندگان انگلیس به خدمت ادامه می‌دادند. وزیر مختار انگلیس و کنسولها رفتاری صمیمانه و مؤدبانه نسبت به آمریکاییها داشتند و انصافاً تفاوتی میان آنان و اتباع انگلیس قائل نبودند. با وجودی که مقامات انگلیسی در جهات مختلف خدمات ارزنده و مفیدی انجام می‌دادند، آمریکاییها سعی داشتند، تا آنجا که ممکن است امور را بدون کمک دیگران خود به نتیجه برسانند».[2] حتی بر پایهٔ توافقی که میان آمریکاییها و انگلیسیها صورت گرفته بود، «شمال و غرب ایران منطقهٔ فعالیت میسیونهای آمریکایی و بقیهٔ مناطق ایران حیطهٔ فعالیت میسیونهای انگلیسی شناخته شد».[3] (یادآور قراردادهایی چون قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس، مبنی بر تقسیم ایران به مناطق نفوذ دولتهای خارجی!).

مدارس خارجی در ایران عهد قاجار و پهلوی، نوعاً محصّلان جوان ایرانی و مسلمان خود را، به اشکال گوناگون، به سمت دوری از فرهنگ ملی و اسلامی خویش سوق می‌داد[4]، اما به گفتهٔ مطلعان، این جریان در مدرسهٔ آمریکایی تهران، شدیدتر بود.

---

۱. ر.ک: پروندهٔ صالح (دربارهٔ اللهیار صالح)، به کوشش ایرج افشار، صص ۸۰-۸۱.

۲. بیست سال در ایران، دکتر جان ویشارد، ترجمهٔ علی پیرنیا، ص ۲۵۸.

۳. روابط سیاسی ایران و آمریکا، آبراهام یسلسون، ترجمهٔ محمدباقر آرام، ص ۲۹.

۴. ظهیرالدوله در خاطرات دوران حکومت خویش در همدان (در صدر مشروطه)، با اشاره به دیداری که از مدرسهٔ (فرانسوی ـ یهودی) آلیانس همدان داشته می‌نویسد: «چهارصد پسر و هشتاد دختر شاگرد دارند... سه نفر رئیس و معلم دارند که فرنگی و فرانسه هستند ولی مذهباً یهودی‌اند. جدّی دارند که بچه‌های پنج ←

شمس‌الدین رشدیه، فرزند میرزا حسن رشدیه، می‌نویسد: «مدرسهٔ تبلیغاتی آمریکایی که از مدارس و دارلتبلیغ‌های ترسایی[1] بسیار قدیمی تهران، و تحت نظر کشیشان متعصب مسیحی اداره می‌شد، روزهای یکشنبه را به احترام مسیحیت تعطیل می‌کرد و روزهای جمعه را مدرسه دائر بود. کتاب انجیل فارسی و انگلیسی و "زبور داود" و امثال آنها، جزو کتب درسی مدرسه بود ولی از دین و اخلاق اسلامی نشانی نه. در تهران کاتولیکهای فرانسوی هم مدرسه داشتند و دارند، و هرگز چنین نبودند و نیستند. این سیاست خام این دسته از غربیان است که در مشرق نارضایتیها فراهم می‌کنند و این آتش روزی زبانه کشد...».[2]

مبارزه با اصل اسلامی «حجاب بانوان»، از جمله اموری بود که توسط این مدارس، به شدت تعقیب می‌شد.[3] هانری رنه دالمانی، مأمور فرانسوی، که در صدر مشروطه ایران را سیاحت کرده است، ضمن اشارهٔ تنقیدآمیز به پوشش بانوان ایرانی، و پرهیز آنان از

← شش ساله را فرانسه بیاموزند، و هم آموخته‌اند. از این عده شاگرد از کوچک تا بزرگ هیچ کدام نیستند که زبان فرانسه را خوب حرف نزنند. بعضیها بکلی زبان فارسی و تلفظ فارسی یادشان رفته است، و فرانسه خوب می‌دانند. معلمین آلیانس هر جا که هستند سعی و کوششان این است که هر شاگردی به‌کلی زبان وطن و پدر و مادرش را فراموش کند و زبان فرانسه بیاموزد. معلمین نقشهٔ بزرگی نشان دادند که در این نقاط دنیا ما مدرسه داریم. در غالب جاها به جز ممالک متمدنه مدرسه دارند. رئیس می‌گفت عدد شاگردهای ما در تمام دنیا چهل و پنج هزار است. به خودشان هم گفتم: شما لشکر علمی ملت فرانسه هستید که بدون شمشیر و قهر و غلبه، زبان و اخلاق فرانسه‌ها را به هر تدبیر که بتوانید به بچه و جوانها که هنوز لذت وطن پرستی و غیرت و تعصب ملی را نمی‌دانند می‌آموزید، و پیدا است که این بچه‌ها وقتی از مدرسهٔ شما درآیند البته ایرانی نخواهند بود، و فرانسه هستند. می‌خندید و تصدیق می‌کرد...» (خاطرات و اسناد ظهیرالدوله، به کوشش ایرج افشار، ص ۳۰۳).

۱. مسیحی.

۲. سوانح عمر، نشر تاریخ ایران، ص ۱۳۲.

۳. گویا اساساً موضوع پوشش و حجب و حیا برای حضرات آمریکاییهای مقیم کشورمان، که داعیهٔ کار فرهنگی داشتند، مطرح نبود و در دیدگاه آنها، از این جهت، تفاوتی بین زن و مرد وجود نداشت. دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، نویسندهٔ فاضل معاصر، که در دبیرستان البرز (زمان ریاست دکتر مجتهدی) تحصیل کرده به رسمی غیر اخلاقی در مدرسه اشاره می‌کند که به قول او میراث فرهنگی دوران ریاست آمریکاییها بر مدرسه بوده است: «از عادتهایی که برای ما نامعهود و حتی ناگوار بود، رفتن به حمام بدون عورت پوش بود. حمام عبارت بود از محوّطه‌ای با چند دوش که گنجایش چند نفر داشت. خلاف رسم بود که کسی بخواهد "شرم" خود را بپوشاند، حتی با یک شورت، تا چه رسد به لُنگ؛ این نیز یادگاری از دوران آمریکاییها بود که نگاهش داشته بودند» (روزها؛ سرگذشت، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، انتشارات یزدان، تهران ۱۳۷۶، ص ۳۱). در دوران اشغال ایران توسط متفقین در سالهای پس از شهریور بیست نیز، آن گونه که شاهدان عینی گزارش می‌کنند، بدترین رفتار را از حیث فحشاء و تجاوز به نوامیس مردم، سربازان و افسران آمریکایی در تهران داشتند. چنانکه شنیده‌ها حاکی از تجاوز وحشیانهٔ ارتش فاتح آمریکا (در پایان جنگ جهانی دوم) در پایتخت اشغال شدهٔ آلمان (برلین) است.

اختلاط با نامحرمان (که مانع التذاذ جنسی و بوالهوسی‌های او و همفکرانش بوده است[1])، از نقش مدرسهٔ آمریکایی تهران در رفع تدریجی حجاب سخن می‌گوید: «در هر حال زنان روشنفکر هم نمی‌توانند خود را از این رسوم زحمت‌آور برکنار نمایند. خوشبختانه از وقتی که مدرسهٔ آمریکایی و مدرسهٔ ریشارد خان فرانسوی[2] در تهران تأسیس شده است پاره‌ای از دختران با روی باز در کلاس درس حاضر می‌شوند ولی در کوچه با همان چادر رفت و آمد می‌نمایند. یکی از این دختران که پدر نداشت و در مدرسهٔ آمریکایی تربیت یافته بود شجاعتی از خود بروز می‌داد و بدون چادر در کوچه و خیابان حرکت می‌کرد و مردم هم او را آقا کوچولو می‌نامیدند. این دوشیزه... در آزادی خواهی پیشقدم شد و احساسات زنان را تحریک کرد، به طوری که همه مایل بودند از او تقلید کنند ولی نمی‌توانستند آشکارا با این رسوم معمولی و خرافات مبارزه نمایند...».[3]

تأثیر افکار و القائات ضدّ اسلامیِ این مدرسه روی دختران و زنان مسلمان ایرانی را می‌توان، از جمله، در مقالات مجلهٔ «عالَم نسوان» مشاهده کرد که از مهر ۱۲۹۸ تا ۱۳۱۳ ش «تحت نظر مجمع فارغ التحصیلان مدرسهٔ عالی اناثیهٔ آمریکایی ایران» در پایتخت ایران اسلامی منتشر می‌شد.[4]

آراء و نظریاتی که در این مجله منعکس می‌گشت «در طیفی همه جانبه و متأثر از تحولات بین‌المللی بود و بیشتر در جهت همسو سازی خانوادهٔ ایرانی با الگوی غربی آن تلاش می‌کرد. در اولین شماره از سال هشتم مجله می‌خوانیم: «از آنجایی که تکلیف هر زن متمدن، دقت در طرز لباس و حُسن انتخاب آن می‌باشد، این مجله نهایت سعی و اهتمام را بذل می‌نماید که در هر شماره، یکی دو نمونه با طرزی مطبوع و اسلوبی مرغوب از روزنامجات آمریکا و اروپا اخذ نموده، به ضمیمهٔ دستورهای لازمه مناسب هر فصل، به نظر خانمهای محترمه برساند: اخبار ترقی نسوان و خدمات آنان در کل

۱. علت مخالفت میسیونهای تبشیری در ایران با حجاب بانوان مسلمان، آن بود که حجاب اسلامی، مانع نفوذ آنان به درون خانه‌ها و خانواده‌های ایرانی بود. ر.ک: حجاب و کشف حجاب در ایران، فاطمهٔ استاد ملک، ص ۸۳ به بعد.

۲. اشاره به مدرسهٔ فرانکوپرسان، که در سال ۱۲۸۷ ش (۱۹۰۸ م) توسط مسیو یوسف خان ریشارد (مؤدب الملک) تأسیس گردید و بعدها به میسیون لائیک فرانسه لیسه رازی تغییر نام داد. مدرسهٔ مزبور، ابتدا تنها دخترانه بود و بعداً شعبهٔ پسرانه نیز یافت. ر.ک: مدارس فرانسوی در ایران، انسیهٔ شیخ رضایی، مندرج در: گنجینهٔ اسناد، سال ۲، ش ۳ و ۴، پاییز و زمستان ۱۳۷۱، صص ۹۶ـ۹۷.

۳. سفرنامهٔ از خراسان تا بختیاری، ترجمه و نگارش فره‌وشی (مترجم همایون)، صص ۲۹۳ـ۲۹۴.

۴. در اولین شمارهٔ مجله، اشتباهاً تاریخ پشت جلد، به جای ۱۲۹۸، ۱۲۹۱ ذکر شده و این اشتباه به کتب دیگر (نظیر کانون بانوان...، مریم فتحی، ص ۹۲) راه یافته است که باید اصلاح شود.

جهان، خصوصاً ایران...».[1] مجله، با آب و تاب، از پیشرفت زنان اروپا، ژاپن، و هندوستان و ترکیه و مصرِ زیر سلطهٔ فرهنگی و سیاسی بریتانیا در (به اصطلاح) مسیر تمدن و تساوی مطلق با مردان سخن گفته و به زنان ایرانی سرکوفت می‌زد که چرا از قافلهٔ ترقی عقب مانده‌اند؟! مبارزه با اصل حجاب نیز یکی از اساسی‌ترین مباحث مجلهٔ عالم نسوان را تشکیل می‌داد، که با روی کار آمدن رضاشاه، و در سایهٔ داغ و درفش او، فضا برای تعقیب جدّی این امر باز شده بود.

سال ۱۳۰۷ شمسی، سالی است که در آغاز آن، همسر رضاخان بدون پوشش مناسب در حرم حضرت معصومه علیهاالسلام ظاهر شد و اعتراض شدید علما و مردم را برانگیخت و در ۱۶ مهر آن، سرتیپ درگاهی به خانهٔ شهید مدرس ریخته و پس از ضرب و شتم، وی را به خواف تبعید کرد و بالاخره در ۶ دی‌ماه آن سال نیز قانون «متحدالشکل نمودن البسهٔ اتباع ایران در داخلهٔ مملکت» در مجلس فرمایشی هفتم تصویب شد و عمال شهربانی به خلع لباس بسیاری از روحانیون (جز کسان اندک شماری که تصدیق اجتهاد از مراجع داشتند) دست زدند. در آبان چنین سالی، مجلهٔ عالم نسوان، مقاله‌ای با عنوان «زن مگر بشر نیست؟» به چاپ رساند که سراسر بدگویی و هتاکی به حجاب اسلامی و زنان محجّبه بود: «جامعهٔ ایران به واسطهٔ حجاب، نصف هیئت خود را گنداندهاند[2]، به طوری که به انجام هیچ‌گونه امری قادر نیست[3] و با نصف دیگر (اگرچه این نیم دیگر نیز گندیده است) می‌خواهد جادهٔ پر پیچ و خم تکامل را بپیماید»! مقالهٔ مزبور، حجاب را به عنوان مظهر اسارت و سیه‌روزی زنان مطرح ساخته، داروی این (به اصطلاح) درد را نیز رفع حجاب می‌پنداشت و از دولت می‌خواست که رسماً مسئولیت کشف حجاب را به عهده گیرد، چنانچه ترکیهٔ آتاتورک این کار را انجام داده است.[4] در مقالات دیگری که به صورت محاوره بین زنان درج می‌شد، حجاب به عنوان عاملی در فلج کردن نیمی از افراد جامعه یعنی زنان تلقی می‌شد[5] که آنان را به

۱. «مد لباس و پارچه»، حبیبهٔ مجلل، مندرج در: عالم‌نسوان، سال ۸، ش ۱، دی ۱۳۰۶، ص ۳۲.

۲. «دوری و بریدگی» از فرهنگ و مدنیّت ایران اسلامی، و گذشته از آن، «بی‌انصافی و وقاحت» تا چه حد؟! ـ تاریخ معاصر ایران.

۳. ظاهراً خانه‌داری، همسرداری، مادری، و ادارهٔ امور منزل و تربیت فرزندان، از دیدگاه این حضرات! گویی مصداق «کار» نبوده و حکم «گندیدگی»! را دارد!

۴. «زن مگر بشر نیست؟»، سگزی زادهٔ بوشهری، مندرج در: عالم‌نسوان، سال ۸، ش ۶، آبان ۱۳۰۷، صص ۲۰۴ـ۲۰۷.

۵. ر.ک: عالم‌نسوان، سال ۷، ش ۶، خرداد ۱۳۰۶، صص ۲۱۳ـ۲۱۶ و سال ۸، ش ۳، اردیبهشت ۱۳۰۷، صص ۱۱۶ـ۱۱۸.

قهقرا سوق می‌دهد و دیکتاتوری پهلوی بهترین فرصتی بود که با این سنت ملی و اسلامی مبارزه شود: «چیزی که ما را به قهقرا برده، حجاب است که ما را پابند و خانه‌نشین نموده است. اکنون که مملکت، در ید قدرت پدر تاجدار ما ــ اعلی حضرت پهلوی ارواحنا فداه ــ قرار گرفته، ما نسوان ایرانی هم بایستی به نوبهٔ خود جنبشی نموده و از این ذلت و بدبختی خود را خلاص و برای اولادهای آتیهٔ این مملکت، راه ترقی و سعادت را مفتوح نماییم».[1]

مبلغان آمریکایی، در تبلیغات خویش بر ضدّ اسلام، اساساً یکی از نخستین مطالبی را که مطرح می‌ساختند، تبلیغ بر ضدّ حجاب بود. محمود تجریشی، از دمکراتهای عصر مشروطه، در شرح ماجرای گفت‌وگویش با «رئیس مدرسهٔ آمریکایی شمیران که مبلّغ به دین مسیحیت بود» نقل می‌کند که مبلغ مزبور (پس از آنکه قرار شد هریک به انتقاد از پیامبر دیگری بپردازند) در بدو سخن، به عنوان انتقاد از پیامبر اسلام، «تنقید دربارهٔ حجاب نمود که مانع از سعادت اجتماعی بشر است».[2]

میرزا حسن جابری اصفهانی در رسالهٔ معجزات کلام‌الله[3] می‌نویسد: «بر هوشمندان پنهان نیست مدارس آمریکایی تأسیس نشد جز برای گمراه نمودن اطفال و انحرافشان از دین اسلام و چندانکه سعی نمودند رخنه[ای] نیافتند؛ ناچار شتافتند و بر [احکام اسلام نظیر] جهاد و زن را تا چهار گرفتن و خریدن غلام و کنیز خورده گرفتند...». عین‌السلطنه

---

۱. نامهٔ فاطمهٔ اردشیری از بندرعباس با عنوان «راه ترقی»، مندرج در: عالم‌نسوان، سال ۱۱، ش ۶، آبان ۱۳۱۰، صص ۲۷۸ـ۲۷۹. برای آشنایی بیشتر با جهت‌گیری و مقالات این مجله ر.ک: کانون بانوان با رویکردی به ریشه‌های تاریخی حرکتهای زنان در ایران، مریم فتحی، صص ۹۲ـ۹۵.

۲. تجریشی می‌گوید: در پاسخ وی «من گفتم آیا انسان دارای شهوت هست و آیا هرچه چشمش دید دلش می‌خواهد؟ پس بیشتر سعادت اجتماعی را دیدن مردها زنها را می‌شود. لااقل اگر متمدن هم عموماً شدند انسان زنهای خوب غیر را دید با زن خودش بدسلوکی می‌کند. مطلب من دیگر آنکه شراب، مسلّم کلّ است که انسان را از عقل خارج [می‌کند]. این عیسی را که شما می‌گویید شراب را مباح و تجویز کرده، گفت زیاد اگر آدم بخورد، عقل را می‌برد. گفتم عیسی مطلقاً مباح نموده، مقدار برای او معیّن نکرده. مطلب دیگر آنکه شما می‌گویید پیغمبر ما سعادت نوع را و بقای اجتماع را طرفدار بوده، پس چرا خودش زن نگرفت و امت خود را به رُهبانیّت و ترک دنیا دعوت و امر نمود و حال انکه این عمل، نوع را مسلماً تا هفتاد سال، صد سال بعد منقرض می‌نمود. پس حال اجتماع را ندانسته، طرفدار بود... بالاخره خیلی کوک شد و دیگر با اطلاع من مسلمانها را دعوت نمی‌کرد» (روزنامهٔ خاطرات سید محمدکمره‌ای، ۱۰۸۶/۲). البته پیدا است که آنچه در مسیحیت کنونی به حضرت مسیح علی نبیّنا و آله و علیه السلام نسبت داده می‌شود، خالی از دستکاری و تحریف نیست، بنابراین ایرادات فوق به مسیح، درواقع ایرادات بی‌جواب به آموزهای محرَّف مسیحیت فعلی است، نه به تعالیم ناب و واقعی حضرت مسیح که قطعاً مخالف با شرب خمر و ترک افراطی دنیا بوده است. و بحث در این باره، موکول به فرصت دیگری است.

۳. چاپ سنگی، ضمیمهٔ تاریخ نصف جهان و همهٔ جهان، ص ۲۰۸.

نیز در خاطرات خویش، بخش حوادث ۲۱ جمادی‌الثانی ۱۳۱۳ق، ضمن اشاره به مدارس، کلیساها و بیمارستانهای متعدد میسیون آمریکایی در تهران و شهرهای مختلف ایران، و رونق بیمارستانهای آن، می‌نویسد: «غالب ارمنیها، بل [تعدادی از] مسلمانها را پرستان کرده‌اند... خیلی شیّاد و شیطان هستند، خصوصاً زنهای تارک دنیای آنها».[1]

ماهیت «تبشیری» مدارس آمریکایی در ایران، بر اهل‌نظر، به‌ویژه عالمان آگاه دینی، روشن بود و بی‌جهت نیست که (به گزارش میرزا حسن جابری اصفهانی) شخصیتی چون آیت‌الله شیخ مرتضی ریزی، فقیه وارسته و صاحبدل اصفهان در عصر قاجار و مشروطیت، دربارهٔ آمریکا و تکاپوی قشون فرهنگی آن در ایران، می‌گفت: «آمریکا تخمدان کفر است»!

در همین راستا، مراجع بزرگ تقلید، همچون آیت‌الله العظمی آقا سید ابوالحسن اصفهانی، در گفت‌وگو با مقامات ایران، خواستار تعطیل مدارس خارجی (به‌ویژه مدارس آمریکایی) در ایران بودند و حتی دولت را، در صورت تعلل، به برپایی قیام معترضانهٔ ملّی، تهدید می‌کردند. اسدالله مازندرانی، مورخ و مبلغ مشهور بهائی، در ظهورالحق، بخش مربوط به حوادث سال ۱۳۰۳ش، می‌نویسد: در جریان ورود مراجع تبعیدی از نجف به ایران، حکیم الدوله وزیر معارف وقت در همدان به استقبال علما آمد و آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی از وزیر معارف خواستار بسته شدن مدرسهٔ بهائی «تأیید» در همدان گردید و حکیم الدوله به سید کاظم خان (رئیس معارف همدان) حکم کرد که خواستهٔ آیت‌الله را بجا آورد، که البته این امر، به دلیل اعمال نفوذ بهائیان در دوائر دولتی انجام نگرفت و نهایتاً قرار شد که اولیای آن مدرسه، ناظر شرعیات اسلامی را استخدام کنند و معلمانش نیز عوض شوند، که این امور نیز در عهدهٔ تعویق ماند.[2]

عین‌السلطنه (از رجال مطلع عصر قاجار و پهلوی) نیز که در فروردین ۱۳۰۲ همراه مهذب‌الدوله (مستشار سفارت ایران در آمریکا) در نجف با آیت‌الله اصفهانی دیدار داشته می‌نویسد:

«در این ایام تلگرافی از آقایان صادر شده که مدارس خارجه، که مبنای آن بر تخریب مذهب و اشاعهٔ مذهب خودشان است، باید بسته شود و در سایر مدارس ایرانی هم بعضی تغییرات داده شود. آقا [سید ابوالحسن اصفهانی] امروز از آن مدارس، خصوصاً مدرسهٔ آمریکاییها، استفسار می‌فرمودند. مهذب الدوله گفت: بله، اساس آن مذهبی

۱. روزنامهٔ خاطرات عین‌السلطنه، ۱/ ۸۶۵ـ۸۶۶.

۲. ظهورالحق، بخش نهم، مخطوط، صص ۵۹ـ۶۰.

است، اما چهل سال است که دایر است. فرمودند: آیا دولت معاهده‌ای در مقابل آن دارد که باید حفظ نماید. گفت: نه، اما عملاً تصدیق نموده. گفت: دولتهای ما لاابالی[اند] و آنچه می‌شود به واسطهٔ عدم مراقبت دولت است و این مدارس اسباب تخریب مذهب [است] و بچه‌ها بی‌دین خواهند شد. باید دولت هر قسم هست، تا نهضت ملی و انقلابی نشده رفع نمایند. شما هم که به آمریکا می‌روید البته البته در این باب گفت‌وگو کنید و به آنها بگویید که این مسئله باعث فسادی می‌شود و تا موقع دارند، به هم بزنند...».[1]

۲. تبشیر؛ زمینه‌ساز نفوذ و سلطهٔ استعمار

ساده‌اندیشی است که مأموریت میسیونهای تبشیری در ایران و سایر ممالک اسلامی و شرقی، و حمایت مالی و سیاسی وسیع دول استعماری از آنها را، را صرفاً گسترش آیین مسیحیت در بین مردم تلقی کنیم و از اهداف استعماری و سلطه جویانهٔ دول غربی در پس پردهٔ این گونه امور غفلت ورزیم.

سخن صدراعظم انگلیس در تواریخ ثبت شده که گفته است: «تسخیر بلاد و ممالک، بسته به سه چیز است: اول کشیش، دوم سفیر، سوم توپ»![2] و به قول یک پژوهشگر ایرانی: «بنیان فعالیتهای سیاسی بر ارکان فرهنگی استوار شده است و تنها با عنایت و توجه خاص، می‌توان فرهنگ کشوری را که تصمیم به نفوذ سیاسی در آن وجود دارد، به نفع یا ضرر اهداف سیاسی برانگیخت».[3]

دکتر ابوتراب نفیسی، پزشک مشهور ایران در عصر اخیر[4]، در سلسله مقالات خود که سال ۱۳۵۲ در مجلهٔ خاطرات وحید درج و منتشر شده است، تحت عنوان «نفوذ اجانب در امر طبابت و رل بیمارستانهای مذهبی» چنین می‌نویسد:

> *نکتهٔ مهمی که در این باره باید به آن اشاره شود نفوذی است که عده‌ای از بیگانگان به نام پزشک و مؤسسات درمانی مذهبی، در بین مردم و سوق دادن به سوی بیگانه‌پرستی و یا لااقل احترام به بیگانه به دست آوردند وجه بسیار سیاستهای ضدّ ملی اسلامی که از همین راه در طی دو قرن اخیر در ایران اِعمال شد که ریشه‌های آن تا همین اواخر نیز پابرجا بوده و هست.*

---

۱. روزنامهٔ خاطرات عین السلطنه، ۸ / ۶۵۷۵.

۲. یادداشتهای ملک المورخین، با تصحیح و مقدمهٔ دکتر عبدالحسین نوایی، ص ۱۹۴.

۳. بررسی مناسبات ایران و آمریکا (۱۸۵۱ تا ۱۹۲۵ میلادی)، موجانی، ص ۱۳۵.

۴. وی که عموزادهٔ سعید نفیسی، نویسندهٔ نامدار معاصر، می‌باشد، در دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه اصفهان تدریس می‌کرد.

یک نظر دقیق به روش کار این مؤسساتِ به ظاهر درمانی و شفابخش، این موضوع را روشن می‌کند که این مؤسسات که در زیر لوای «درمان» و به نام پزشک، به کار خود مشغول بوده‌اند به نام یک میسیون مذهبی و در زیر لوای این نامِ غلط‌انداز، علاوه بر دخالت در امور پزشکی مردم، به شدت دربارهٔ عقاید مسیحیگری تبلیغ می‌کردند و مردم را چه در ظاهر و چه در خفا، نه به سوی مسیحیت، بلکه به سوی تبعیّت از سیاست دولت بیگانه‌ای که میسیون مزبور بدان وابسته بود، می‌کشاندند و اگر در نظر بیاوریم که حضرت مسیح نزد ما مسلمانان بنا به نصّ قرآن، بزرگترین معجزه‌اش شفا بخشیدن بیماران بود، این سوداگرانِ منتسب به آیینِ آن حضرت نیز از این عقیدهٔ مسلمانان به سود سیاستهای شیطانی خویش استفاده‌هایی بس بزرگ می‌بردند و به قول خودشان هم جسم و هم جان مردم را شفا می‌بخشیدند، و حال آنکه در حقیقت آنان را طبق نقشه‌های شیطانی خویش به سوی مرگ و نیستی و دوری از وطن و ملّیت و کیش و آیین گسیل می‌داشتند، و ازهمین رو بود که اکثر پزشکان این مؤسسات، از بین دستهٔ خاصی از آنان که درس سیاست و رموز استعمار ممالکی را که محلّ کار آینده‌شان بودند خوانده بودند و نمونهٔ آنان در بیمارستان مسیحی اصفهان که سابقه کار بیش از صد سال دارد فراوان بوده و در زمانی که مبدء این خاطرات به شمار می‌رود در بیمارستان اصفهان دکتری به نام دکتر کار می‌زیسته که اتفاقاً این جانب کتابهای او را در سال ۱۳۱۶ که به اصفهان برگشتم خریدم و در بین آنها چند کتاب غیرطبّی جالب هم بود که نشان دهندهٔ آگاهی فراوان این مبلّغین به مسائل اجتماعی ـ سیاسی ـ اقتصادی ایران و اصفهان بود که اتفاقاً شهرت و محبوبیت کم‌نظیری بین مردم داشته و پس از او یکی دکتر شافتر (Shafter) و بعدا دکتر وایلد (Wild) وجود داشته‌اند که هرکدام از آنها داستانهای جالبی هم در جذب قلوب مردم و تحمیر آنان ـ مخصوصاً طبقهٔ اشراف ـ داشته و هم از زرنگی و شیطنت خاصی در کشاندن آنان به سوی بیگانه‌پرستی برخوردار بوده‌اند.

و به نظر نگارنده از بزرگترین لانه‌های جاسوسی و استعمار دولت فخیمهٔ انگلیس لااقل در این قسمت از ایران، که شامل ایالات کرمان ـ بلوچستان ـ فارس ـ خوزستان ـ اصفهان ـ لرستان و نواحی جنوب خراسان و سیستان می‌شود، همین مؤسسات بوده است و نمونه هایی از آن در طیّ جنگ جهانگیر دوم و در جریان ملی شدن نفت و سایر جنبشهای ملی و میهنی مشهود شد...

روش رسوخ این استعمارگران ابتدا استفاده از احتیاج مردم به پزشک، با توجه به اینکه پزشکْ محترم‌ترین فرد نسبت به مراجعه کنندهٔ خویش است، و بعد رسوخ در

بین خانواده‌ها و داخل اجتماعات و حتی منازل شروع، و بعد آن دسته را که بانفوذتر و در ضمن بی‌ایمان‌تر و بی‌وطن‌تر می‌دیدند به سوی خود جلب نموده و با وعده و وعید ـ چون هم اختیار جان، و هم ناموس و هم حیثیت و هم... آنان را به دست می‌داشتند ـ آنها را به هرطرف که می‌خواستند می‌کشاندند و این کار با صفاتی که در بالا نام برده شد بیشتر مختصّ طبقهٔ اشراف و سپس روحانی‌نمایان و بعد طبقهٔ به اصطلاح «روشنفکر» و به عبارت دیگر «زبدهٔ» مردم!! می‌شد و چون این گروه بدان سو کشانده می‌شدند، طبیعی است که تودهٔ مردم نیز که معمولاً چشمان به این زبدگان و نخبگان اجتماع است به همان طرف سوق داده می‌شدند، و چون سه عامل بزرگ آن گونه اجتماع که در ۵۰ سال قبل «زر» و «زور» و «زن» بوده بیشتر در اختیار آنان قرار داشت طبیعی است امکان پیدایش هرگونه جنبش ملی و میهنی و اسلامیِ حقیقی کمتر می‌بود و اگر می‌شد نیز به سرعت در نطفه خفه می‌گشت و احتمال دارد نظیر یک چنین سیاست استعماری به وسیلهٔ دولتهای دیگر در قسمت‌های دیگر کشور نیز انجام گرفته باشد.[1]

دکتر فرّوخ (محقق لبنانی) در کتاب التبشیر و الاستعمار (که با نام نقش کلیسا در ممالک اسلامی توسط مرحوم مصطفی زمانی در ایران نیز ترجمه و نشر یافته است) با استناد به انبوهی از اسناد و مدارک معتبر، به خوبی اهداف سیاسی و استعماری مبشرین و حامیان

---

۱. دکتر نفیسی می‌افزاید: «به هر حال یکی دیگر از روشهای این میسیونها تربیت دست پروردگانی به نام حکیم ـ پزشک یا دکتر!! بوده که در این بیمارستانها اغلب از خدمتگزاری و خدمتکاری شروع و به تدریج به فوت و فنّ طبابت بر حسب معمول آن زمان آشنا می‌شده و چون تربیت یافتهٔ این گونه مؤسسات خارجی بوده و به زبان خارجی نیز آشنا می‌شدند طبعاً در دل مردم نیازمند و بدون طبیب بیشتر رسوخ می‌کردند و رشته‌های استعمار ـ استعمار جان و مال و ناموس و بهداشت و درمان و طرز تفکر ـ را آگاهانه یا ناآگاهانه عمیق‌تر و گسترده‌تر به درون اجتماع می‌کشاندند. نظیر این‌گونه تربیت‌شدگان در زمان مورد بحث ما چند نفر پزشک بودند که فقط دو تای آنها زنده‌اند که یکی سالیان درازی است از شغل طبابت دست کشیده و دیگری به چشم پزشکی در شهر اصفهان مشغول است. طبیعی است که یکی از عوامل مؤثّر در مبارزه با پزشکان تحصیلکرده و جوان آن روز و پیر امروز همین مؤسسات خارجی و دست‌پروردگان آنها بودند که گفته‌ها و کرده‌ها و رفتار و عقاید خارجیان را همچون وحی منزل می‌پنداشتند و در آن باره از جان و دل و مال و قدرت نفوذ خود به شدت کوشا بودند. البته نگارنده نمی‌خواهد خدمات درمانی نسبی را که اینان به مردم نموده‌اند به کلی منکر شود ولی عقیده دارد که این گونه خدمات در مقابل صدمات روحی و اقتصادی و اجتماعی و سیاسی که به ایران و ایرانی وارد آورده‌اند بسیار ناچیز است، زیرا از ارکان اساسی استعمار و استثمار همهٔ ملل عقب افتادهٔ آن روز بوده و هم اکنون به صورتی دیگر در بعضی ممالک دیگر یعنی به صورت "نئوکولونیالیسم" [استعمار نو] جریان دارد». ر.ک: خاطرات وحید، ش ۲۱ و ۲۲، صاحب امتیاز و مدیر مسئول: سیف الله وحیدنیا، از ۱۵ تیر تا ۱۵ شهریور ۱۳۵۲، صص ۳۰ـ۳۲.

آنان را نشان داده است.[1] در خصوص فعالیتهای میسیون آمریکایی در ایران، سخن ویبرت بلوشر، سفیر آلمان در ایران، کوتاه اما کاملاً روشنگر است: «مهمترین عامل از عوامل نفوذ آمریکا... هیئت مبلغین مسیحی آمریکایی بود».[2]

در طول قرن ۱۹ میلادی، افراد متعددی از مبلغان و پزشکان مسیحی غربی (نظیر هنری مارتین، کاپیتان پیتر گوردون و ژوزف ولف) از اروپا به ایران آمدند و به تبلیغ مسیحیت بین مسلمانان پرداختند. آنها با دولتهای استعمارگر خود پیوندی وثیق داشتند و فعالیتهای ضدّ اسلامی‌شان در کشورمان، همچون سایر نقاط جهان اسلام، واکنش منفی گسترده‌ای بین علما و مردم به همراه داشت.[3]

این تکاپوی ضدّ اسلامی و ظاهراً فرهنگی /باطناً سیاسی، هیچ گاه نیز متوقف نشد و برای نمونه، حکیم هیدجی (دانشمند بزرگ ایرانی در عصر قاجار) در رسالهٔ دخانیه، از تبلیغات کشیش ینگه دنیایی (آمریکایی) مبنی بر دعوت آشکار مردم تهران به مسیحیت در زمان نهضت تحریم تنباکو سخن می‌گوید.[4]

دکتر مهدی بهار در میراث‌خوار استعمار، ضمن اشاره به توسعه‌طلبی و فزونخواهی استعماری امپراتوری بریتانیا در جهان در قرون ۱۸ و ۱۹ می‌نویسد: «هیئتهای مذهبی انگلیسی، که در تمام جهان پخش شده بودند، پیوستن به امپراتوری را، به عنوان

---

۱. برای «همگامی و همنوایی تنگاتنگ مسیحیگری با برنامه‌های استعماری غرب...» ر.ک: به فصلی با همین عنوان در کتاب: نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران با دو روبهٔ تمدن بورژوازی غرب، نوشتهٔ دکتر عبدالهادی حائری، ص ۲۶۹ به بعد، و نیز مقالهٔ «پیوند تاریخی کیش مسیح با استعمار غرب و نخستین ستیزهای فکری اندیشه‌گران ایران»، از همو، مندرج در: مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد، سال ۲۰، ش ۱ و ۲، بهار و تابستان ۱۳۶۶، ص ۲۵۷ به بعد. نیز ر.ک: تاریخ آغازین فراماسونری در ایران، حمید رضا شاه آبادی، ۲۲۷/۱ـ۲۲۸.

۲. وی می‌افزاید: «این هیئت که نخست از دامن کلیسای مستقل برخاسته و بعد به کلیسای پرسبیتری منتقل شده بود، به شکوفایی کامل خود رسید» و «برای نخستین بار به سال ۱۸۳۴ نخستین پایگاه خود را در تبریز به وجود آورد و بعد به مرور زمان، شعب خود را در تهران، همدان، رشت، مشهد و کرمانشاه گسترش داد» (سفرنامهٔ بلوشر، ترجمهٔ کیکاووس جهانداری، ص ۱۹۳).

۳. در مورد این افراد و تکاپوی آنها بر ضدّ اسلام و ایران ر.ک: انگلیسیها در میان ایرانیان، دنیس رایت، ترجمهٔ لطفعلی خُنجی، صص ۱۳۳ـ۱۴۵؛ جامعه‌شناسی غربگرایی، دکتر علی‌محمد نقوی، ۵۴/۱ـ۵۵. و نیز راپرت مهم حکیمباشی ظل السلطان، مندرج در: اسناد نویافته، گردآوری ابراهیم صفایی، انتشارات بابک، تهران، بی‌تا (تاریخ مقدمه: آبان ۱۳۴۹)، ص ۸۴ به بعد؛ «"تبشیریها" در ایران؛ عملکرد مبلغان مسیحی در ایران دورهٔ قاجار»، احمد رهدار، مندرج در: مجلهٔ زمانه، ش ۴۳، ص ۴۵ به بعد؛ مبارزه با تهاجم فرهنگی غرب، داود الهامی، مندرج در: تاریخ و فرهنگ معاصر، ش ۵، ص ۸۲ به بعد.

۴. رسالهٔ دخانیه، به اهتمام دکتر علی‌اکبر ولایتی، ص ۱۳۵.

وسیله‌ای برای تغییر مذهب و ایمان‌آوری به مسیحیت، ضروری اعلام می‌کردند».[1] آقای محمد محمود صواف، مورخ و تحلیلگر عراقی، نیز در کتاب خود[2] (ص ۶۳ به بعد) بحث روشنگرانه و مبسوطی دربارهٔ همکاری کلیسا با استعمار غرب و پیشینه و کنونهٔ توطئه‌های آن بر ضد مسلمانان و جنبشهای اسلامی در اروپا و مشرق زمین، و تلاش آن برای نفوذ در مقدرات کشورهای اسلامی و نابودی اسلام دارد که خواندنی است.

به عنوان یکی از شواهد و دلایل وابستگی میسیونهای تبشیری غربی در ممالک اسلامی (از جمله، ایران) به دول استعماری، می‌توان به اسناد موجود در مرکز اسناد ملی کشورمان اشاره کرد که بر پایهٔ آن، سفارت انگلیس در ایران در پاییز ۱۳۲۳ش (همزمان با اشغال کشورمان توسط ارتش متفقین) تلاش داشت «مدارس دُعات (مبلغین) مسیحی» انگلیسی در یزد و کرمان و اصفهان را که چند سال قبل از این تاریخ در زمان رضاخان از سوی دولت خریداری و به وزارت فرهنگ ایران واگذار شده و «عدهٔ کثیری محصل» ایرانی در آن به تحصیل اشتغال داشتند، به میسیونهای تبشیری مزبور برگرداند (که البته ظاهراً در این کار موفق نشد).[3]

گزارشی خواندنی، تکان دهنده و بسیار سرّی از ظل‌السلطان (حاکم مشهور اصفهان) خطاب به ناصرالدین شاه وجود دارد که در ۲۳ صفر ۱۲۹۹ق نگارش یافته و به خوبی از مقاصد و اهداف پشت پردهٔ عمّال بریتانیا (در قالب کشیش و سیاح و...) بر ضدّ ایران اسلامی در آن روزگار پرده بر می‌دارد.

در این گزارش، شرحی از اقدامات یک کشیش پروسی (اما عامل بریتانیا) و «حالات و شیطنت او» به میان می‌رود که:

در ایام قحطی چقدر پول به مردم اصفهان داده، حالا مدرسه باز کرده و جمعی از اطفال ارامنهٔ جلفا را، به اسم تحصیل علوم، در آن مدرسه برده و جمعی از ارامنهٔ جلفا را ثبت کرده [؟] لندن داده و هر سال چند نفر از این اشخاص [را] همراه خود به هندوستان می‌برد و از جانشین هندوستان برای آنها نوشته می‌گیرد که تبعهٔ انگلیس باشند، و اکنون در جلفا جمعی پیدا شده‌اند که همه مذهب پروتستانی پیدا کرده و تبعهٔ دولت انگلیس‌اند و همهٔ اینها در اصفهان و در جلفا مِلک و علاقه دارند و زندگی و عیال و قوم و خویش دارند و رفته رفته جمعی تبعه خواهند شد و این

۱. میراث‌خوار استعمار، ص ۳۵۴.

۲. این کتاب تحت عنوان نقشه‌های استعمار در راه مبارزه با اسلام، با مقدمهٔ آیت‌الله ناصر مکارم شیرازی، و ترجمه و نگارش سید جواد هشترودی، به فارسی منتشر شده است.

۳. ر.ک: اسنادی از روابط ایران و انگلیس (۱۳۲۰-۱۳۲۵ش)، به کوشش بهناز زرین کلک، صص ۴۱۴-۴۱۷.

اخگر نیم سوخته، وقتی مشتعل خواهد شد و آتش آن اغلب جاها را خواهد سوزاند.

عرض نمی‌کنم که این کار بزودی خواهد شد، بلکه تا بیست سی سال دیگر هم صورت نگیرد ولی این حضرات تخمی می‌کارند و می‌روند تا چه وقت ثمر کند، چون جناب سپهسالار [میرزا حسین خان سپهسالار قزوینی، صدراعظم «فراماسون» و «انگلوفیل» ناصرالدین شاه] در آن اوقات وزیر خارجه بود و... عرایض صادقانهٔ غلام را مهمل و معوّق می‌گذاشت و این کار همین قسم مجمل و مهمل مانده و اکنون هم ریشهٔ آن کار سخت شده و حالا به اختصار نمی‌توان قلع و قمع نمود و کاری است که چون موقع از دست رفته به سهولت نمی‌توان رفع کرد.

نویسندهٔ گزارش می‌افزاید:

اکنون نیز چندی است بعضی از انگلیسیها متواتر به ایران می‌آیند و از راه بنادر فارس از کشتی پیاده شده مختلفاً کوهها را گردش می‌کنند و به اصفهان می‌آیند و اسم خود را «سیّاح» می‌گذارند. از جمله، چندی قبل، شخصی انگلیسی که حاکم «بریلی» هندوستان بود از راه بندرعباس آمده در کوهستانات گرمسیرات فارس گردش کرده و از راه کرمان و یزد به اصفهان آمد. واضح است که حاکم بریلی بدون مأموریت از طرف دولت، به ایران نخواهد آمد ولی خودش در همه جا می‌گفت که: من سیّاحم و محض سیاحت آمده‌ام. چند دفعه هم مایل شد که نزد غلام بیاید ولی غلام چون از جنس انگلیسیها انزجار دارم بدفع الوقت گذراندم.

روزی در میدان نقش جهان اصفهان غلام به مشق و سرکشی افواج رفته بودم، او هم در میدان به تماشای افواج آمده بود، به میرزا تقی خان حکیم باشی غلام گفته بود که: دولت انگلیس سخت به خواب غفلت است که دولت روس در هر شهری از شهرهای ایران جنرالهای معتبر دارد. میرزا تقی خان جواب داده بود که :در اصفهان از روسیه کسی نیست. گفته بود، چنین نیست و اشاره به غلام کرده بود که: همین جوان سواره که در میدان مشق ایستاده یکی از جنرالهای معتبر روس است. میرزا تقی خان گفته بود: برای دولت ایران روس و انگلیس تفاوت ندارد. گفته بود: چنین نیست که شما می‌گویید. بعد هم در همان میدان ملاقاتی رسمانه با غلام کرده احوالپرسی مختصری نمودم، خواهش کرد که: می‌خواهم به کوهستانات بختیاری و خرم آباد بروم. غلام هم علی‌التکلیف نوشته به آنها دادم و رفتند، چند روز دیگر دو نفر از انگلیسیها که در جنگ افغان بوده‌اند از راه بندر لنگه و کوهستانات لار آمده از کوهستانات بختیاری گذشته به اصفهان آمدند یکی «کلنل» و دیگری «ماژر»، یکی از آنها را غلام ملاقات نمودم، آنها هم به طرف فریدن و خوانسار و گلپایگان رفتند.

باز چند روز دیگر دو نفر کپیتان از راه فارس آمده کوهستانات بنادر را گردش به

اصفهان آمدند. این دو نفر هم در جنگ افغانستان بوده‌اند و حال به اسم سیاحت به اصفهان آمده به کوهستانات لرستان و بروجرد رفتند. آنها را هم غلام ملاقات نمودم و نوشته خواستند که در هر جا بروند کسی را به آنها اذیّتی نباشد، غلام هم حسب التکلیف نوشته دادم و رفتند. پریروز هم تلگرافی از طهران شد که قونسول انگلیس از راه بغداد به کرمانشاهان می‌آید. فوراً محمدحسن خان، آدم خود، را که شخص کافی و زرنگی است دویست تومان خرجی داده روانه کردم که تا قصر شیرین رفته همراه قنسول آمده مراقب حال او باشد.

غرض از این همه جسارت این است که این حضرات به مرور می‌آیند و می‌روند و خیال آنها هم معلوم است که غیر از تحریک و شورش و هیجان اهالی ایران مقصودی ندارند. در اینکه دولت انگلیس با دولت عثمانی معاهده کرده که، به تلافی جزیرهٔ قبرس، قسمتی از خاک ایران را به تصرف دولت عثمانی بدهد شبهه نیست، و این همه مداخلات و تصرفات ضمنی و آشکار که در خاک ایران می‌کنند برای اجرای آن خیال است و اینها همه نتیجهٔ سوء تدبیرات وزیر خارجهٔ سابق [سپهسالار قزوینی] است. غلام محض استحضار خاطر مبارک آنچه بعقل ناقص خود می‌رسد عرض خواهد کرد البته رأی اقدس ملوکانه که خود آیینهٔ جهان نما است از امورات بهتر استحضار دارند... .[1]

۳. یک بهائی سرشناس در مدرسهٔ آمریکایی ارومیه

اینک که با ماهیت و مواضع استعماری و ضد اسلامی میسیونهای تبشیری و مؤسسات وابسته به آنها در ایران آشنا شدیم، نمونه‌وار به برخی از موارد همکاری اعضای برجستهٔ فرقهٔ بهائیت با آنها اشاره می‌کنیم.

یوسف وحید کشفی (میرزا یوسف خان لسان حضور)، متوفی مهر ۱۳۳۸ش، از مبلغان بهائی در زمان قاجار است که عباس افندی در الواح خود وی را مورد تفقد شدید قرار

۱. ناصرالدین شاه در حاشیهٔ گزارش ظل السلطان می‌نویسد: «ظل السلطان ـ این عریضه را درست خاندم (خواندم). در این فقرات خیلی باید دقت کرد. آنچه عمل کشیش است او را هم از ابتدا الی انتها و اینکه چه کارها کرده‌اند و می‌کنند و کدام یک از کارهای آنها حالاً و مآلاً ضرر دولت است بنویسید برای وزیر خارجه محرمانه بفرستید اینجا، غور می‌شود و دستورالعمل صحیح برای شما فرستاده می‌شود. هر طور حکم بشود شما رفتار بکنید. آنچه سیّاحان انگلیسی هستند منع سیاحت آنها را که آشکارا نمی‌توان کرد، اما دو کار می‌توان کرد و آن تکلیف شما است: اولاً طوری باطناً بکنید که به آنها خوش نگذرد و یک اسباب وحشتی در سیاحت خود ملاحظه کرده دیگر میل نکنند به سیاحت، و این فقره را هم از اَلوار و اَکراد بدانند نه از شما. ثانیاً طوری روزنامه نویس مخفی داشته باشید که اعمالی که می‌کنند و حرفهایی که می‌زنند با ایالات و مردم هر خیالاتی که دارند فهمیده شود، این دو کار هر دو لازم است». ر.ک: اسناد نویافته، گردآوری ابراهیم صفایی، صص ۸۴ـ۸۷.

می‌داد و خطاب به وی، عباراتی چنین را به کار می‌گرفت: «یا من ایّده‌الله علی اتباع اثر خاله المجید... الحمدلله تو گوی سبقت ربودی و سمند همت را در این میدان جولان دادی و و یادگار آن بزرگواری [اشاره به سید یحیی دارابی ملقب به «وحید»، از سران مقتول بابیه، و دایی و خالوی لسان حضور] و برگذار آن سرور ابرار، به خدمت امرْ قائمی... یقین است که موفّق و مؤیّد گردیدی. لهذا آن عزیز را وحید گوییم تا ذکر آن بزرگوار را تجدید نماییم».[1]

وحید کشفی، که خواهر زادهٔ سید یحیی کشفی دارابی (از فعالان مشهور و مقتول بابیه) محسوب می‌شود[2]، با میسیون تبشیری آمریکایی و تأسیسات وابسته به آنها در ارومیه (و نیز تهران) ارتباط و همکاری داشت و اسدالله مازندرانی از وی با عنوان معلم مدرسهٔ نوتأسیس مبلغین آمریکایی در تهران و معلم کالج آمریکایی ارومیه یاد می‌کند.[3] به نوشتهٔ منابع بهائی: زمانی که محمدعلی شاه در سال ۱۳۱۹ق (در زمان ولیعهدی خود) از کالج و مریضخانهٔ آمریکاییها در ارومیه دیدار کرد، وحید کشفی در سالن کلیسای مدرسه و در حضور ولیعهد، «بنا به خواهش قبلی رؤسای مدرسه و مریضخانه، مدت نیم ساعت بدون ترس و واهمه... شرح مبسوطی دربارهٔ تاریخچهٔ تأسیس مدرسه و مریضخانه و خدمات میسیون آمریکایی در ایران بیان» داشت.[4]

وحید در ۱۳۲۰ق از سوی عباس افندی به آمریکا رفت و به شهرهای مختلف آن کشور (نیویورک، واشنگتن و...) سفر کرد و پس از حدود یک سال و نیم اقامت در آمریکا، به ایران بازگشت و دوباره به سراغ اولیای مدرسهٔ آمریکایی ارومیه رفت. به نوشتهٔ آهنگ بدیع: «دوباره در مدرسهٔ آمریکایی که قبل از رفتن به آمریکا مشغول بودند استخدام شدند و به کار تدریس و تنظیم مدرسه پرداختند و چون از آمریکا برگشته بودند و نظر به سوابق امانت و درستکاری مورد اعتماد و اطمینان اولیای مدرسه واقع شدند تا جایی که اسناد و اوراق سفید مهر مدرسه را به ایشان سپردند و در جمیع امور اختیار تام به ایشان می‌دادند».[5]

گزارش فوق کاملاً گویا است و نیازی به توضیح ندارد. تنها باید خاطر نشان سازیم که ارومیه، از شهرهایی بود که مبلغان مسیحی آمریکایی در ایران، نخستین بار بساط

---

۱. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، صص ۵۶۸ـ۵۶۹.

۲. ر.ک: مکاتیب عبدالبهاء، ۴۳/۸ و ۵۷ـ۵۸. تعبیر «خاله المجید» در عبارت فوق الذکر عباس افندی، اشاره به او است که دایی یوسف وحید کشفی می‌شد.

۳. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، صص ۵۶۸.

۴. آهنگ بدیع، سال نهم، ش ۱۱، ص ۲۵۴ و ۲۵۵.

۵. همان، ص ۲۵۹.

خویش را در آنجا پهن کردند. جیمز بیل، محقق مشهور آمریکایی، با اشاره به سفر اولین گروه مبلغان آمریکایی در ۱۸۳۰ میلادی به ایران، تصریح می‌کند:

نخستین تماس [آمریکاییها] با ایرانیها در خاک ایران... به شدت با فشارهای نژاد پرستانه و احساس برتری و تلاش برای تغییرآیین ایرانیها آمیخته بود... . هریسون گری، اوتیس دویت و الی اسمیت، در سال ۱۸۳۰ برای شناسایی شمال غربی ایران با هدف تبلیغ آیین مسیحیت در آینده، به این منطقه سفر کردند. آنها نخستین آمریکاییهایی بودند که قدم به خاک ایران گذاشتند. پنج مبلّغ مذهبی آمریکایی در سال ۱۸۳۵ در ارومیه واقع در استان آذربایجان امروزی اقامت گزیدند. آنها از این پایگاه در میان بیست هزار مسیحی نسطوری که در آن زمان در این منطقه ساکن بودند فعالیت می‌کردند. این آمریکاییها همچنین به تناوب سعی می‌کردند با انتشار پیامهایی، توده‌های مسلمان شیعه را به دین مسیح دعوت کنند، اما این دعوتها از سوی شیعیان به سردی رد می‌شد.

جیمز بیل، سپس ضمن اشاره به فعالیت مبلغان مذهبی آمریکا در حوزهٔ بهداشت و آموزش، می‌افزاید: «نخستین گروه از آمریکاییها به برادران ایرانی خود به دیدهٔ تحقیر می‌نگریستند و به آرامی در میان خود در مورد استراتژیهای لازم برای نیل به هدف نهایی یعنی تغییر آیین آنها بحث می‌کردند. نوعی تحقیر خاص نسبت به اکثریت مسلمان وجود داشت. حتی کشیش جاستین پرکینز که یک مرد متشخص و با اخلاص بود و خود را با آداب و رسوم زندگی روزمرّهٔ آسوریهای نسطوری که در میان آنها زندگی می‌کرد، وفق داده بود شدیداً از افرادی که "محمدی‌های رام نشدنی" می‌خواند متنفر بود. وی می‌گفت: "بله! محمدگرایی با تمام غرور، سازش ناپذیری، فساد، انتقام جویی و خونخواهی خود، به دوران ناتوانی رسیده، به لرزه افتاده و نزدیک به سقوط است..."».[1]

سخن که بدینجا رسید، خالی از لطف نیست که به تحصیل برخی از چهره‌های سرشناس بهائیت در مدارس آمریکایی نیز اشاره کنیم:

۱. عقاب وشیر (تراژدی روابط ایران و آمریکا)، جیمز بیل، ترجمهٔ مهوش غلامی، صص ۲۵ـ۲۷. راجع به فعالیت تبلیغی میسیونهای مسیحی در سلماس، خوی و ارومیه ر.ک: راجع به فعالیت میسیونهای تبشیری غربی (آمریکایی، انگلیسی، روسی و...) در ارومیه و شهرهای حومه، و ضدّیت اعضای این هیئتها با یکدیگر و نیز با کشیشهای بومی، و بی‌اعتنایی مسیحیان محل به هیئتهای مزبور، و مسائل دیگر، افزون بر مأخذ پیشگفته ر.ک: ایران امروز، اوژن اوبن، ترجمهٔ علی اصغر سعیدی، صص ۱۰۰ـ۱۰۵؛ روابط سیاسی ایران و آمریکا، آبراهام یسلسون، ترجمهٔ محمدباقر آرام، صص ۲۷ـ۲۹؛ زندگانی من...، عبدالحسین مسعود انصاری، ص ۱۳؛ ایران و مسئلهٔ ایران، کرزن، ترجمهٔ علی جواهرکلام، صص ۱۹۵ـ۱۹۶.

۴. تحصیل بهائیان سرشناس در مدارس آمریکایی

در این زمینه، گذشته از خود **شوقی افندی** که در جوانی در دانشکدهٔ آمریکایی بیروت تحصیل کرده است[۱]، می‌توان به اشخاص زیر اشاره کرد که از سران و مبلغان فرقه به شمار می‌روند:

۱. **دکتر حبیب مؤیّد (حبیب‌الله خدابخش مؤید)**، بهائیِ یهودی‌تبار ایرانی، از مقرّبان عباس افندی است که ماهها در حیفا با وی معاشرت داشت و مطالب بسیاری را از زبان وی خاطرات خویش آورده است. وی در ذی‌قعدهٔ ۱۳۲۹ق/۱۹۰۷م وارد عکا شد و با عباس افندی بارها دیدار و گفت‌وگو کرد.[۲] وی از کارگزاران و مبلغان اعزامی عباس افندی در اروپا و آلمان بود[۳] و در ابتدای خاطرات دو جلدی خویش، این کتاب را «خاضعانه» به شوقی افندی «تقدیم» کرده است.

این فرد شاخص بهائی، تحصیل کردهٔ مدرسهٔ آمریکایی در همدان بود[۴] و ادامهٔ تحصیلاتش را نیز در کالج آمریکایی و فاکولتهٔ طبی آمریکایی بیروت (رشتهٔ طب) گذراند.[۵] جالب این است که تزش را نیز برای ورود به کالج آمریکایی بیروت، موضوع بهائیت انتخاب کرد که با پیشنهاد خود مدیران کالج صورت گرفت: «این جانب می‌بایستی در قسمت متوسطهٔ کالج وارد شوم و مدارک علمی و رسمی داشته باشم. چون اوراق من از مدرسهٔ آمریکایی همدان بود و رسمیت نداشت لذا هیئت رئیسهٔ مدرسه، پس از مشاوره و تبادل افکار، به این نتیجه رسیدند که من یک مقاله‌ای که بیش از پانصد کلمه باشد از تاریخ و تعالیم بهائی به زبان انگلیسی بنویسم و این مقاله به جای مواد امتحانیه باشد... قلم به دست گرفته تند تند شروع به نوشتن کردم و تاریخ امر و ظهور عام و حکایت جانبازی شهداء [= مقتولان بابی و بهائی] در ایران و یک قسمت از تعالیم امر که در نظر بود به رشتهٔ تحریر درآوردم... و تسلیم (پرفسور هول) رئیس قسمت نمودم؛ خیلی مورد پسند واقع شد و همین ورقه مرا از صدها مشکلات نجات داد و یکسره وارد سال آخر متوسطه شدم و از آن تاریخ که اوایل سال ۱۹۰۸ میلادی بود جزو محصّلین رسمی S.P.C محسوب... می‌شدم».[۶]

۲. به عنوان یک چهرهٔ سرشناس دیگر بهائی که در «در مدرسهٔ آمریکاییهای بیروت

---

۱. گوهر یکتا، روحیه ماکسول، ترجمهٔ ابوالقاسم فیضی، ص ۲۷.
۲. ر.ک: خاطرات حبیب مؤید، ۲۱/۱ و ۲۵.
۳. همان، ۴۰/۲.
۴. ر.ک: همان، ۲۳/۱.
۵. برای تحصیل او در جامعهٔ آمریکایی بیروت، ر.ک: همان، ۸۲/۱ـ۸۵ و ۳۸/۲ـ۳۹.
۶. ر.ک: همان، ۲۳/۱ـ۲۴ و نیز ۳۵/۲ـ۳۶.

عین‌الملک هویدا

تعلیم دیده بود»، باید از **حبیب‌الله عین‌الملک** یاد کرد[1] که منشی پیشین عباس افندی، و پدر هویدا نخست‌وزیر مشهور عصر پهلوی است و اسناد موجود از اهتمام وی به تبلیغ مسلک بهائیت (در دوران مأموریتش در کنسولگری ایران در کشورهای عربی) حکایت دارد.[2]

۳. منابع بهائی، همچنین، از تحصیل **اشراقیه ذبیح** (از مبلغات بهائی و نوهٔ پسری میرزا اسماعیل ذبیح) در مدرسهٔ آمریکایی تهران سخن می‌گویند.[3]

---

۱. معمای هویدا، ص ۵۲.

۲. **تاریخ معاصر ایران**: راجع به عین‌الملک، مفصلاً در بخش پیوند بهائیت با رژیم پهلوی، فصل مربوط به معرفی هویدا با عنوان «هویدا؛ بی‌نقاب، بی‌رتوش»، قسمت «تبار بهائی هویدا» بحث شده است.

۳. ر.ک: اخبار امری، سال ۱۳۵۲، ش ۱۶، صص ۴۵۸ـ۴۵۹.

*** نکتهٔ در خور ملاحظه**

بهائیت و مسیحیت (تبشیری) یک نقطهٔ افتراق داشتند (و دارند) و یک نقطهٔ اشتراک. نقطهٔ افتراق آن دو، آن بود که هر یک، پای عَلَم مکتبی خاص سینه می‌زد که با دیگری تفاوت داشت. ضمن اینکه، هر دو داعیهٔ جهانی و جهانگیری داشته به تبلیغ افراد غیر خود می‌پرداختند و گاه که یکی از افراد (و به‌ویژه کشیشهای) مسیحی به بهائیت می‌گروید، تعارض بین طرفین رخ نشان می‌داد و بعضاً به درگیری حاد (و افشاگری‌هایی از دو طرف بر ضد یکدیگر) می‌انجامید. گاه نیز، مسائلی نظیر تظاهر سران و مبلغان بهائی (در محیطهای مسلمان نشین نظیر فلسطین و لبنان) به اسلام و حمایت از پیامبر اسلام، به طور طبیعی، پای نویسندگان و مبلغان فرقه را به عرصهٔ درگیری اسلام و مسیحیت (تبشیری) می‌کشانید.

برای نمونه‌ای از این تضادها و افشاگریها، می‌توان به این جملهٔ نویسندگان کتاب مشهور بهائی: کشف‌الغطاء، اشاره کرد که بر ضدّ مستشرق انگلیسی مشهور (ادوارد براون) نگارش یافته و نویسندگان یادشده در آن صریحاً به ماهیت استعماری تبشیر اعتراف می‌کنند: «این مسئله امروزه بر ارباب نباهت پوشیده نیست که مقدمةُ الجیشِ نفوذ دول معظّمهٔ مسیحیه در سایر قطعات و ممالک، اعزام دُعاة و مبلّغین نصرانیّت و تأسیس مدرسه و مریضخانه و مشروعات خیریّه است».[1]

گفتنی است که، هنگام نگارش کشف‌الغطاء یعنی سالهای نخست مشروطهٔ دوم، ادوارد براون در مقابل بهائیان که در آن زمان عمدتاً با روس تزاری در پیوند بودند، از ازلیها حمایت می‌کرد که رهبرشان (یحیی صبح ازل) در قبرس زیر چتر حمایت انگلیس قرار داشت. در همین زمینه، ادوارد براون، تاریخ کهن بابیها (موسوم به «نقطةالکاف») را در اروپا چاپ و منتشر ساخته بود که برخی از مندرجات آن، به نفع مدّعیات فرقهٔ ازلی و طبعاً به زیان رقیب آن فرقه (یعنی به زیان بهائیان) بود. جمعی از نویسندگان بهائی به دستور عباس افندی (رهبر وقت فرقه) دست به نگارش کتاب کشف‌الغطاء بر ضدّ نقطةالکاف زدند و به انگیزهٔ کوبیدن ناشر آن کتاب: ادوارد براون، عبارت فوق الذکر را نوشتند که اعترافی صریح به ماهیت استعماری میسیونهای تبشیری در شرق است (که اتفاقاً در سیم هفتم خود، با بهائیت نیز بی‌پیوند نبودند)!

جالب است، در نسخه‌ای چاپی از کشف‌الغطاء که توسط عبدالحمید اشراق خاوری

۱. کشف الغطاء، نوشتهٔ ابوالفضل گلپایگانی و جمعی از نویسندگان و مبلغان سرشناس بهائی نظیر منسوب نزدیکش: سید مهدی گلپایگانی، ص ۳۸۹.

(نویسندهٔ مشهور بهائی) ویرایش و دستکاری قلمی شده، این نویسندهٔ بهائی، دَور قسمت مذکور در فوق از کتاب کشف‌الغطاء را که تعریض به کشیشهای مبشّر انگلیسی دارد خط کشیده و نوشته است: «این فصل تا آخر حذف شود»![1] این نکته، ضمناً مؤید مطلبی است که راجع به وجوه اتحاد و اشتراک بهائیت و تبشیر ذیلاً می‌آید.

بهائیت و تبشیر، اما، در کنار این نقطهٔ افتراق، نقاط اشتراکی نیز دارند که عمده‌ترین آنها از «تضادّ» آن دو با اسلام و تشیع ریشه می‌گیرد. بهائیت، اسلام را دیانتی «منسوخ» و به قول خود: جزء ادیان «عتیقه»! می‌شمارد و مسیحیت (تبشیری) نیز جنبهٔ «وحیانی و آسمانیِ» اسلام را کلاً منکر بوده و آن را مصداق «کفر»ی می‌شمارد که باید بسیط جهان را از آن پاک ساخت! از آن سو، اسلام، بالاترین مانع بر سر راه نفوذ و پیشرفت مسیحیت و بهائیت در ممالک شرقی قلمداد می‌شود، و این امر طبعاً بهائیت و تبشیر را بر ضدّ دشمن مشترک و جانْ سختِ خویش، اسلام، به هم نزدیک و با یکدیگر (در مبارزه با اسلام) متحد می‌سازد.

بهائیت و مسیحیت (تبشیری)، ضمناً یک نقطهٔ اشتراک مهمّ سیاسی نیز دارند که خواه ناخواه مایهٔ وفاق و همکاری آنها (در سطح کلان) می‌گردد: میسیونهای تبشیری مسیحی، بودجه و امکانات خویش را از دولتهای صلیبی ـ استعماری غرب می‌گیرند، و بهائیت نیز با این دولتها سَر و سِر، و تعامل و همکاری دارد.

پیوند مثلّث میان «بهائیت»، «مسیحیت (تبشیری)» و «دولتهای استکباری غرب»، در طول تاریخ به اشکال گوناگون مشاهده می‌شود. برای نمونه، پیوند و همکاری سران بهائیت با روس تزاری ـ با توجه به ماهیت «صلیبیِ» تزاریسم ـ می‌تواند جلوه‌ای از همکاری این فرقه با مسیحیت صلیبی و محارب با اسلام ارزیابی شود. سخن س. فردوف در کتاب مذهب در اتحاد جماهیر شوروی کاملاً از ماهیت صلبی رژیم روسیهٔ تزاری پرده بر می‌دارد: «تزار رئیس کلیسای ارتدوکس بود. بنابراین کلیسای ارتدوکس، کلیسای دولتی رسمی بود و کلیسا جزء لاینجزایی از حکومت را تشکیل می‌داد. اسقفها و کشیشها از دولت حقوق می‌گرفتند و کارهای دولتی انجام می‌دادند. هیچ کس بدون رضایتنامه از طرف کلیسا نمی‌توانست وارد مدرسه و یا کاری شود. کلیسا اعتراف را وسیلهٔ جاسوسی قرار داده بود و تمام کسانی را که اقرار به داشتن تمایلی نسبت به آزادی فکر یا افکار سیاسی مخالف می‌کردند به حکومت معرفی می‌نمود. به این طریق کلیسا

۱. کلیشهٔ دستخط اشراق خاوری را می‌توانید در کتاب بهائیان (نوشتهٔ سید محمد باقر نجفی)، فصل چهارم، مشاهده کنید.

عامل تزاریسم بود و روحانیون، ژاندارمهایی در لباس کشیشی...».[1]

نمونهٔ دیگر این پیوند مثلث، در ابتدای پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی رخ داد که ذیلاً به توضیح پیرامون آن می‌پردازیم:

زمانی که بهائیت، با پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (قدس سره)، با بحرانی بسیار سهمگین و «بی‌سابقه»[2]، بلکه با «بدترین بحران» در طول تاریخ خود تا آن روز[3] مواجه شد، سران بهائیت از وضعیت پیش آمده برای فرقه و آیندهٔ تاریک آن، شدیداً نگران شدند و متعاقب این امر، **فردی به نام قدیمی (از اعضای محفل ملی بهائیان ایران) دیدارهای مستمری را با «پدر روحانی» رابرت پرایور (نمایندهٔ شورای جهانی کلیساها) و مسئولان سفارت آمریکا در تهران ترتیب داد.** در آن دیدارها مقرر گردید که حمایت از بهائیان و اعتراض به نوع برخورد نظام اسلامی با آنان، نخست به جای مطبوعات آمریکا، در کشوری «بی‌طرف» انجام گیرد. زیرا «اگر در آمریکا نشر و مورد تبلیغ قرار گیرد فوراً برچسب توطئهٔ سیا را می‌خورد... [و] این کار... فعلاً به نفع بهائیها» نیست.

در آن شرایط حساس، پرایور و «رهبران جامعهٔ بهائیت»، برای برون رفت از این بحران، خود را با سه گزینه روبرو می‌دیدند: مطالب خویش را ۱. در مجلات نیوزویک و تایمز به چاپ رسانند. ۲. از طریق شورای جهانی مسیحیت عمل کنند و ۳. از طریق کمیتهٔ حقوق بشر در سازمان ملل مطرح گردانند. آنها گزینهٔ دوم و سوم را برگزیدند: حمایت آمریکا در ملأ عام (همچون صدور قطعنامهٔ سنای آمریکا) از بهائیان «به عنوان مداخلهٔ» این دولت در کار ایران تلقی شده و وضع را برای بهائیها بدتر می‌کند». اما «اعمال بین‌المللی از طریق کلیسا و حقوق بشر، بخصوص که آمریکا در آن دست نداشته باشد، می‌تواند به طرز بسیار مفیدی به وسیلهٔ دولتهای غربی حمایت گردد. زمانی که مسئلهٔ بهائیت، یک مسئلهٔ بین‌المللی بشود جای خود را نتیجتاً در روابط دوجانبهٔ ما با ایران نیز باز خواهد کرد».[4]

عجیب است که، چنانکه می‌بینیم، مسئلهٔ بهائیت و جانبداری از آن، مورد اتفاق سران کلیسا و مسئولان سیاسی غربی قرار داشته و یکی از مراکز حمایت از بهائیت، «شورای

۱. مذهب در اتحاد جماهیر شوروی، س. فردوف، ترجمهٔ عباس باقری، ص ۵. تاریخ معاصر ایران: دربارهٔ ماهیت و مواضع «صلیبیِ» روس تزاری، قبلاً در بخش روابط بهائیت با روس تزاری، فصل: «تزاریسم؛ ماهیت صلیبی» به تفصیل سخن رفته است.

۲. اسناد لانهٔ جاسوسی آمریکا، شمارهٔ ۳۷ (مسلکهای سیاسی استعمار)، نشر توسط دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، ص ۲۱.

۳. همان، ص ۱۲، گزارش مورخ ۲۰ ژوئن ۱۹۷۹ (۳۰ خرداد ۱۳۵۸).

۴. همان، صص ۱۸-۱۹.

جهانی کلیساها» بوده و «پدر روحانی، پرایور» نقش رابط میان بهائیان ایران و سفارت آمریکا را ایفا می‌کرده است! در همان مأخذ می‌خوانیم که: «از پرایور خواسته شده که یک گزارش جزء به جزء هفت صفحه‌ای را به شورای جهانی کلیساها در ژنو ببرد و اطلاعات را برای یکی از روزنامه‌های کشورهای بی‌طرف اروپا، احتمالاً سویس، قابل دسترسی کند. او درخواست نموده که این اطلاعات کاملاً محفوظ بماند، زیرا او و بهائیان می‌ترسند که اگر این مطالب در این زمان به روزنامه‌های ایالات متحده کشانده شود، به طور جدی وضعیت مشکل بهائیان ایران را که از قبل هم خراب بود وخیم‌تر کند».[1]

۱. همان، ص ۲۱.

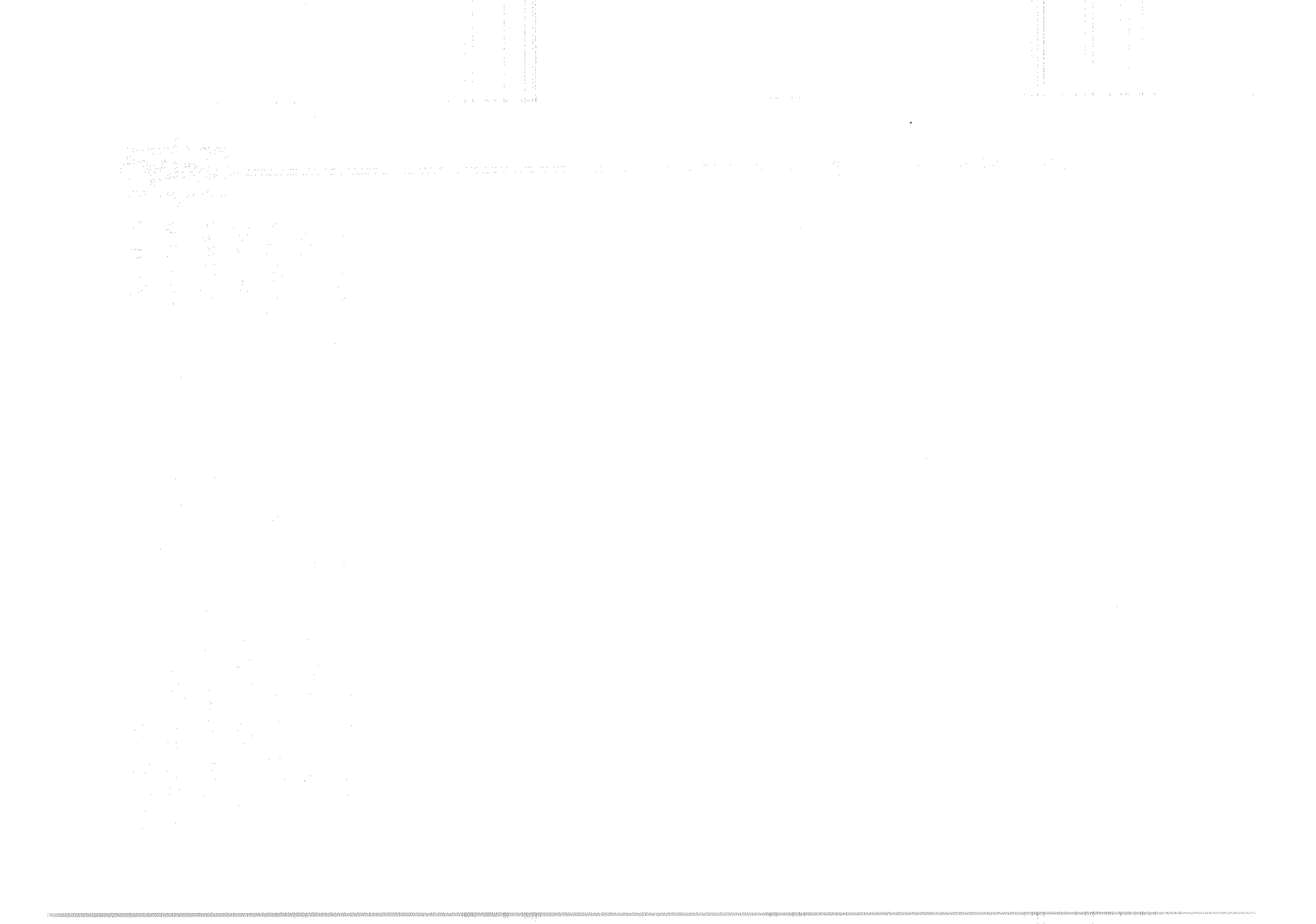

بهائیت، و پروژهٔ استعماری (روسی / آمریکاییِ) «تجزیهٔ» ایران

مسعود دهکردی

بررسی عملکرد آمریکا نسبت به ایران در عصر قاجار، نشان از شرکت برخی از مأموران این کشور در نقشهٔ شوم «تجزیهٔ» کشورمان دارد، و نکتهٔ حائز اهمیت در ربط با موضوع بحث ما (بهائیت) آن است که برخی قرائن نشان می‌دهد تشکیلات بهائیت نیز در بخشهایی از این برنامهٔ استعماری، با عوامل آمریکا و دیگر دول استکباری، همراهی داشته است.

در مجموعهٔ حاضر، بخش مربوط به روابط بهائیت و استعمار تزاری در عشق‌آباد روسیه، به تفصیل دربارهٔ اهداف سلطه‌جویانهٔ تزارها در جهت بلع ایران، و استفادهٔ ابزاری از بهائیان در این راه، بحث شده است. جالب است بدانیم که آمریکاییها نیز در این سیاست شیطانی با روسها همکاری داشته‌اند.

آقای سید علی موجانی، که اسناد و گزارشهای تاریخی موجود در بایگانی اسناد وزارت امور خارجهٔ ایران را بررسی کرده است می‌نویسد: در نخستین سالهای قرن بیستم میلادی (برابر اوایل دههٔ ۱۳۲۰ق) ما شاهد رفت و آمد مشترک سیاحان آمریکایی و روسی به منطقهٔ عشق‌آباد روسیه (محل تجمع و فعالیت بهائیان) و نیز برخی از نقاط ایران هستیم که با حمایت رسمی سفارت آمریکا صورت می‌گرفت. (یادداشت ۲۰ رجب ۱۳۲۱ق، بایگانی اسناد وزارت خارجه). «این قبیل سفرهای مشکوک مورد توجه مقامات ایرانی نیز واقع می‌شد و ایشان با دقت به کنترل چنین افرادی می‌پرداختند. معمولاً مسیر این سیاحان از منازل عشق‌آباد ـ سرخس ـ سرحدات افغانستان ـ استرآباد، یزد ـ سیستان و بلوچستان و کرمان گذر می‌کرد. براساس گزارش یکی از خفیه نویسان که دو تن سیاح آمریکایی و روسی را در منطقه تعقیب می‌کرد: «از قراین داخله و خارجه چنین استنباط شد مسئلهٔ سیستان که در اروپا موضوع بحث» است... «در انظار خارجه اهمیت پیدا کرده... این دو نفر برای مشاهده آمده‌اند و اغلب صحبتشان از درجهٔ **استقلال** حکومت اینجا بود...».

موجانی با نقل این مطلب می‌افزاید: «از اسناد پراکندهٔ موجود می‌توان گمانی چنین یافت که شاید این سیاحان با ارائهٔ گزارشهای خود سعی در ارزیابی آمال بهائیها مبنی بر تشکیل یک حکومت مستقل در سرزمین مورد بحث داشته‌اند. از همین سالها به بعد هست که ما شاهد ایجاد تأسیسات بهائی در عشق‌آباد و حرکت گروههای پراکنده‌ای از ایشان به منظور سکونت در این ناحیه هستیم که با تسامح سیاسی دولت روسیه و حمایت مجامع بهائی آمریکا صورت می‌گیرد».[1]

آنچه این پژوهشگر ایرانی مطرح ساخته، موضوع بسیار مهمی است که جا دارد توسط محققان، تحقیقات ژرف و گسترده‌ای دربارهٔ آن انجام گیرد. خاصه آنکه، شواهد تاریخی، حکایت از روابط آمریکا و تزاریسم در آن دوران دارد.[2]

بر اهل نظر پوشیده نیست که: در نیمهٔ دوم قرن ۱۹ میلادی، آمریکاییها با روسها (به لج انگلیس و فرانسه) روابط دوستانه داشتند[3] و در سال ۱۸۵۵م/۱۲۷۱ق که مذاکراتی بین آمریکا و ایران جهت عقد قرارداد تجاری بین دو کشور جریان داشت، روسها ابتدائاً از این امر حمایت کردند (و البته بعداً به منظور حفظ نفوذ انحصاری خویش در کشورمان، سیاستشان نسبت به همکاری ایران و آمریکا تغییر یافت).[4]

اسناد و مدارک موجود، همچنین، از حُسن روابط میان روسیهٔ تزاری و ایالات متحدهٔ

---

۱. بررسی مناسبات ایران و آمریکا (۱۸۵۱ تا ۱۹۲۵ میلادی)، سید علی موجانی، چ ۲، صص ۱۳۷ـ۱۳۸.

۲. اصولاً در کارنامهٔ سران بهائیت، جای جای به مواردی بر می‌خوریم که افراد یادشده، به جای همدستی با ملت ایران علیه متجاوزان بیگانه، از متجاوزان استقبال کرده‌اند. نمونهٔ این امر، ثناگویی و سرودخوانی اطفال بهائی (به دستور سران محفل بهائی) در همدان در برابر افسر اشغالگر روسی (ژنرال باراتوف) است که در خلال جنگ جهانی اول صورت گرفت و جالب این است که این سناریو چند روز بعد در برابر فرمانده ارتش عثمانی (علی احسان پاشا) نیز که همدان را اشغال کرده بود، تکرار شد. ر.ک: مجموعهٔ تاریخ امر، محمدعلی ملک خسروی، به خط مؤلف، مورخ ۳ شهریور ۱۳۴۶ش، موجود در کتابخانهٔ محفظهٔ ملی آثار امری ایران، تأسیس ۱۳۲ بدیع، قسمت دوم، صص ۲۸۹ـ۲۹۳، به نقل از: تاریخ امری ملایر و همدان، عبدالحمید اشراق خاوری، مخطوط، تصنیف ۱ مرداد ۱۳۰۹ش، استنساخ محمدعلی شائق ناطق به دستور محفل بهائیان همدان، مورخ ۳ اردیبهشت ۱۳۱۰ش.

صحبت از فرمانده ارتش عثمانی در ایران شد. عبدالحسین آیتی (آوارهٔ سابق، نویسنده و مبلغ مستبصر بهائی) نیز در کشف‌الحیل، به مکتوب محرمانه‌ای از عباس افندی اشاره می‌کند که قرار بوده توسط آیتی برای جمال پاشا(فرمانده مشهور عثمانی که در جنگ جهانی اول با ارتش بریتانیا در منطقهٔ مصر و شامات می‌جنگید) فرستاده شود و پیشوای بهائیت در آن مکتوب، جمال پاشا را «برای حمله به ایران به عنوان وحدت اسلامی» تشویق کرده بود! (کشف‌الحیل، ۱۴۹/۱. برای شرح ماجرا از زبان آیتی ر.ک: همان، ۱۰۹/۳ـ۱۱۱). ارتشبد حسین فردوست مشهور نیز که از نزدیک با دولتردان بهائی در دولت و دربار پهلوی نشست و برخاست داشت می‌گوید: «بهائیهایی که من دیده‌ام واقعاً احساس ایرانیت نداشتند...» (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۷۵/۱).

۳. امیرکبیر و ایران، فریدون آدمیت، چاپ پنجم، ص ۵۷۶.

۴. همان، صص ۵۷۶ـ۵۷۸.

آمریکا، و بهره‌گیری روسها از مستشاران مالی آمریکا در آغاز قرن بیستم، حکایت دارد. در گزارش نمایندهٔ سیاسی ایران در آمریکا به تهران (مورخ ۲۰ رمضان ۱۳۱۸ق برابر ژانویهٔ ۱۹۰۱) می‌خوانیم که: «دولت روس حالا با آمریکا خیلی گرم می‌گیرد و در باطن، غیر از توفیقات پولیتیکی، امور مالیهٔ خودشان را به اینجا رجوع می‌کنند. از طرف وزارت مالیه یک نفر مأمور متخصص اینجا مقیم است».[1]

روابط روسیه و آمریکا تا آن حد گرم و دوستانه بود که در پایان جنگ سرنوشت ژاپنیها با روس تزاری در ابتدای قرن ۲۰ (که شکست سختی را بر روسها تحمیل کرد) روزولت، رئیس جمهور وقت آمریکا، واسطهٔ صلح بین توکیو و پترزبورگ در سال ۱۹۰۵ گردید.[2]

آقای فیروز منصوری در جلد دوم کتاب خواندنی خود: مطالعاتی دربارهٔ تاریخ، زبان و فرهنگ آذربایجان (چاپ نشر هزار، ص ۲۱۵ به بعد، خصوصاً صص ۵۲۵-۵۳۷) دربارهٔ فعالیتهای میسیون تبشیری آمریکا در ایران عهد قاجار (عمدتاً آذربایجان و کردستان)، و اقدامات آنها به سود منافع دولت تزاری و بر ضدّ مصالح ملی ایران، بحث مبسوط و مستندی دارد که مطالعهٔ آن به خوانندگان توصیه می‌شود.

ردّپای آمریکاییها در نقشهٔ تجزیهٔ ایران

ردّ پای حضور آمریکاییها در نقشهٔ تجزیهٔ ایران را، در ماجرای فتنهٔ شیخ عبیدالله کرد (در اواخر قرن ۱۳ قمری) و نیز غائلهٔ مارشیمون مسیحی در سالهای پایانی جنگ جهانی اول - و هر دو در منطقهٔ آذربایجان - به وضوح می‌بینیم.

الف) آمریکا و فتنهٔ تجزیه طلبانهٔ شیخ عبیدالله کُرد (۱۲۹۷ق)

شیخ عبیدالله کرد، از عناصر آشوبگر دوران ناصرالدین شاه است که برای دستیابی به اهداف جاه‌طلبانهٔ خود، روابط نهان و آشکاری با دولتهای صلیبی روس و انگلیس برقرار کرده بود و در واپسین سالهای قرن ۱۳ قمری، به خاک ایران در منطقهٔ کردستان و آذربایجان غربی (شهرهای ساوجبلاغ و بناب و میاندوآب و ارومیه) یورش برد و ضمن به خاک و خون کشیدن بسیاری از مردم (اعم از مسلمان و مسیحی)، و وارد ساختن

---

۱. ر.ک: بررسی مناسبات ایران و آمریکا...، موجانی، ص ۷۵.

۲. نیکلای دوم، لنین، استالین، دکتر ناصر صادقی، ص ۳۵. برای این جنگ، و بازتابهای آن در ایران و جهان ر.ک: آینه‌دار طلعت یار؛ علی ابوالحسنی، ص ۵۰ به بعد.

خسارات هنگفت به دولت و ملت، خطر زیادی را برای استقلال و تمامیت ارضی کشورمان پدید آورد. قرائن و شواهد تاریخی، حکایت از ارتباط بلکه همدستی برخی از دیپلماتهای آمریکایی و مهمتر از آن، میسیون آمریکایی مستقر در منطقهٔ آذربایجان با این عنصر فزونخواه و تجزیه طلب دارد.

نادرمیرزا، مورخ عصر قاجار، در شرح فتنهٔ شیخ عبیدالله می‌نویسد: «**مسیو رهالی آمریکایی که ارومیه سکنیٰ دارد و [او را] از ایلچیهای اروپ می‌دانستند**، بعضی اراجیف هم او به هم بسته به مردم اخبار می‌داد که از وحشت [دچار] تفرقه شوند».[1]

لرد کرزن (سیاستمدار مشهور انگلیسی) نیز با اشاره به محاصرهٔ نافرجام ارومیه توسط قوای شیخ عبیدالله می‌نویسد: «این شهر که تا ده روز مقاومت نمود نجات خود را بیشتر مرهون مذاکرهٔ **دکتر کوچران از سران هیئت مذهبی آمریکا** بود که با شیخ روابط دوستانه داشت».[2]

دکتر جوزف پلمب کوچران، فرزند ج.ک. کوچران، کشیشِ عضوِ میسیون وارداتی آمریکایی در منطقهٔ آذربایجان بود. جوزف در ژانویهٔ ۱۸۵۵ در ارومیه به دنیا آمد و پس از گذراندن تحصیلات پزشکی در آمریکا، سوم نوامبر ۱۸۷۸ به ارومیه بازگشت و حرفهٔ خود را زمینهٔ ارتباط و نفوذ در بین مردم (به‌ویژه سران عشایر کرد)، و پیشبرد اهداف میسیون آمریکایی در منطقه، قرار داد.[3]

آقای فیروز منصوری، پژوهشگر معاصر، در کتاب مطالعاتی دربارهٔ تاریخ، زبان و فرهنگ آذربایجان (ج ۲، ص ۵۴۹ به بعد) بحثی مبسوط و روشنگر در مورد نقش دکتر جوزف کوچران[4] در پیشآمدهای تهاجم شیخ عبدالله به میاندوآب و ارومیه در سال ۱۸۸۰، و پیوند میسیونرهای آمریکایی با مهاجمین دارند و از ارتباط گستردهٔ کوچران با شیخ عبیدالله، و ایفای نقش رابط میان او و کنسول انگلیس در تبریز، پرده بر داشته‌اند، که گزیدهٔ آن را در زیر می‌خوانید.

کوچران در گزارشی که در ژوئن ۱۸۸۰ به مرکز میسیون آمریکایی فرستاده، از تمایل

---

۱. تاریخ و جغرافی دارالسلطنهٔ تبریز، نادرمیرزا، با مقدمه و تعلیقات محمد مشیری، ص ۳۱۳. سخن فوق مربوط به اوایل بروز فتنهٔ شیخ عبیدالله است که هوادارانش میان اهالی آذربایجان و کردستان ایران، دربارهٔ شمار نفرات و نیروهای نظامی او مبالغه می‌کردند تا از طریق این «جنگ روانی»، دل مردم را خالی کرده و از قوّهٔ مقاومت آنها در برابر کردان مهاجم بکاهند...

۲. ایران و قضیهٔ ایران، لرد کرزن، ترجمهٔ غ. وحید مازندرانی، ۷۰۱/۱.

۳. مطالعاتی دربارهٔ تاریخ، زبان و فرهنگ آذربایجان، فیروز منصوری، ۵۵۰/۲.

۴. نام این میسیونر آمریکایی، در منابع گوناگون، به شکلهای کوچرَن، کوشرن، و کوچران هم آمده است که آقای منصوری، همه جا، ضبط اخیر (کوچران) را برگزیده‌اند. ما هم از همان تعبیر «کوچران» بهره جسته‌ایم.

دیرین شیخ عبیدالله برای برقراری «مناسبات صمیمانه و نزدیک» با هیئت آمریکایی (بر ضد ایرانیان و ترکان عثمانی) یاد کرده و خاطر نشان می‌سازد که شیخ از میسیون یادشده تقاضا دارد که برای جلب کمک انگلیسیها به شیخ برای دستیابی وی به حکومت کردستان، نزد کارگزاران دولت بریتانیا در ایران وساطت کند. وی در ادامهٔ گزارش می‌افزاید که نامهٔ شیخ (حاوی شکایت از دولت عثمانی) را به دست کنسول انگلیس در تبریز رسانده و آنگاه سخن را به این جملهٔ تأمل برانگیز پایان می‌بخشد که: «ما امیدواریم و یقین داریم که، دیدار ما با این شخصیت بزرگ و سرزمینش، برای حال و آیندهٔ ما خوب و مفید باشد»![1]

در نامه‌های دیگر جوزف کوچران، مورخ جولای و اوت ۱۸۸۰ از دید و بازدیدهای صمیمانهٔ شیخ عبیدالله و پسرش با کوچران و میسیون آمریکایی همراه او سخن می‌رود.[2] و همسر کوچران در نامهٔ مورخ ۶ اکتبر همان سال به خانواده‌اش در آمریکا می‌نویسد: «دوست ما شیخ عبیدالله با ایرانیان در حال جنگ است. زمانی که وی با جوزف بود، به او می‌گفت: "آرزو دارد تمام کردهای اطراف ارومیه را به یک ملت کرد متحد و به هم پیوسته تبدیل نماید". بر اساس این دعوی، شیخ در تابستان گذشته پسرش را به ارومیه فرستاد. از ایشان در [کالج آمریکایی در] سیر [واقع در حدود ۲ میلی ارومیه] پذیرایی کردیم. از جریان مذاکرات او با حاکم ارومیه ناآگاهیم؛ ولی معلوم است که پیشنهادهای شیخ تحقق نیافته و بدان سبب پسرش با نیروی عظیم کرد به دهات حومه تاخته و قسمتی از آنها را به تصرف آورده است». همسر کوچران در ادامهٔ نامه، ضمن اشاره به قتل عام مسلمانان ارومیه توسط شیخ، و تهدید وی به فتح تبریز، می‌افزاید: «مهاجمین با ما برخوردی ندارند و اگر شهر ارومیه را بگیرند آزاری به ما نمی‌رسانند؛ شیخ دوست ما است»![3]

همو در نامهٔ ۱۱ اکتبر ۱۸۸۰ می‌نویسد: «پسر بزگ شیخ عبیدالله ۱۵۰ دهکدهٔ میاندوآب را غارت کرده و چهار هزار نفر را به قتل آورده است. شیخ نامه هایی به وسیلهٔ کوچران می‌فرستد. اگر آنها را به حاکم شهر نرسانیم، شیخ از ما می‌رنجد. این امر باعث می‌شود که مسلمانان ما را همکار و هرماه شیخ تصور کنند».[4] نیز در ۲۱ اکتبر گزارش می‌دهد که: هنگام حملهٔ کردان مهاجم به ارومیه، و وحشت زدگی ساکنان مسلمان شهر، «شیخ در کمپ ما در سیر نگهبانها فرستاد و پیغام داد زن و بچه‌ها هراس نداشته باشند.

---

۱. مطالعاتی دربارهٔ تاریخ، زبان و فرهنگ آذربایجان، ۲/۵۵۰-۵۵۱.

۲. همان، ص ۵۵۱. ۳. همان، صص ۵۵۱-۵۵۲. ۴. همان، ص ۵۵۲.

ضمناً از جوزف [کوچران] دعوت کرد که با او ملاقات کند... امروز صبح جوزف به اتفاق مسیو لاباری، با ۱۵۰ کرد سوار و مسلح، به پیش شیخ رفت. شیخ آمادهٔ حمله بود، با تهدید و قصد تهاجم از مسلمانان می‌خواست که شهر را به او واگذارند. جوزف ظهر برگشت و به اتفاق کنسول انگلیس به شهر رفتند و سعی کردند که مسلمانان (ایرانیان) را اغوا نموده و وادار نمایند که شهر را تسلیم کنند... آنان پیشنهاد کردند که برای بررسی این امر، به محصوران یک روز مهلت داده شود. شیخ ۲۴ ساعت مهلت داد. در این روز پرچم دولت انگلیس را در بالای کالج [آمریکایی] برافراشتند و افراد نستوری، کاتولیک و مسلمان را دعوت به پناهندگی و کسب حمایت کردند... شیخ تبعهٔ دولت ترکیه است...».[1]

ده سال پس از فتنهٔ شیخ عبیدالله نیز، بانو ایزابلا بیشاپ، در تحقیقاتی که در شهر ارومیه نموده و حاصل آن را در سفرنامهٔ خود می‌آورد، حقایق تکان دهنده‌ای را در مورد روابط و تعامل مهاجمان با میسیون آمریکایی فاش می‌سازد. به نوشتهٔ او:

شش ماه پیش از تهاجم کردان، شیخ عبیدالله، دکتر کوچران را به مدت سه روز، به کردستان دعوت کرد. وی به ناوچیا رفت و به مدت ۱۰ روز در آنجا ماند و بیماری شیخ را معالجه کرد و با سایر سران عشایر نیز آشنا شد.

شیخ عبیدالله قبل از حمله به ارومیه، به کوچران نامه‌ای نوشت مبنی بر این که، او می‌خواهد محل و مسکن آمریکاییان را بشناسد و بداند چه‌کسانی وابسته به او هستند تا در آینده از طرف کردها به آنان صدمه و آزار نرسد. او نه تنها نام و نشان همراهان دکتر را خواست، بلکه نام دهات مسیحی نشین راکه در دشت ارومیه قرار دارند از دکتر جویا شد و در نامه‌های خود نوشت که کردان با خانوادهٔ آنان هیچ‌گونه برخورد نخواهد داشت و در امان خواهند بود. قبل از حملهٔ کردها، خانواده‌های مبلّغان و منسوبان و خانواده پانصد مسیحی با اغنام و احشام خود، در محوّطهٔ دانشکدهٔ ارومیه که در سر راه مهاجمان بود پناه جستند و جای گرفتند.

تاخت و تاز کردان ۷ هفته طول کشید. در این مدت، خشم و نفرت کردها[ی مهاجم] و ایرانیان افزایش یافت و تلفات عظیم و وحشت زا به بار آورد. شیخ عبیدالله بر سر حرف و نوشته خود وفادار ماند. ***به پزشک آمریکایی و متعلقان وی کمترین آسیبی نرسید و یک مو از سر اشخاصی که در پناه میسیونرها بودند و در محطوطهٔ دانشکده می‌زیستند، کم نشد.*** *خانم کوچران (همسر دکتر) در مؤسسات پزشکی میسیون، امور غذایی و پرستاری و شیردادن را نظارت می‌کرد...*[2]

پیدا است که این گونه روابط با کردهای مهاجم و تجزیه طلب در آن وانفسا، توسط

۱. همان، صص ۵۵۲ـ۵۵۳. ۲. همان، صص ۵۵۴ـ۵۵۵.

مردم ستمدیدهٔ شهر (اعم از مسلمان و مسیحی) چگونه تفسیر می‌شد و درست از همین رو بود که به نوشتهٔ دکتر شِدّ[1]: «بعد از رفتن کردها، میسیون از طرف مسلمانان و کاتولیکها مورد اتهامات قرار گرفت. در ماه محرم عده‌ای قصد حمله به ما داشتند، شیخ الاسلام مانع شد. کاتولیکها خیلی اخبار نادرست و شایعات ناروا [؟!] دربارهٔ مبلغین آمریکایی، به کنسول فرانسه در تبریز نوشتند».[2] همین نکته را در کتاب عادات و زندگی ایرانیان، نوشتهٔ اس.ج. ویلسون، کشیش آمریکایی، نیز می‌بینیم. در این کتاب، که فصل ششم آن به فتنهٔ شیخ عبیدالله می‌پردازد، می‌خوانیم که: «برخورد دوستانهٔ شیخ عبیدالله و حمایت وی از مبلغان و مسیحیان، این ظن و گمان را در مسلمانان ارومیه برانگیخت که، میسیونرها متحد کردها هستند و همین مبلغان آمریکایی آنان را به ارومیه آورده و راهنمایی می‌کردند. این بدبینی و نفرت روز به روز شدت می‌یافت. به طوری که در ماه محرم عده‌ای از اشخاص متعصب، به پیش شیخ الاسلام رفتند و قتل میسیونرها را در مراسم ماه محرم پیشنهاد کردند. شیخ الاسلام آنان را آرام کرد و مانع از این خیال خطرناک شد. ضمناً دوستی و هواداری ژنرال واگنر، فرمانده توپخانهٔ نیروی اعزامی از تهران، که خود پروتستان مجارستانی بود، میسیونرهای آمریکایی را از بسیاری خطرهای احتمالی نجات داد...».[3] همسر کوچران نیز از گزارشهای حاکم ارومیه به تهران مبنی بر همدستی میسیون آمریکایی با مهاجمان یاد می‌کند و طُرفه آنکه حاکم مزبور را در بدگویی از میسیون یادشده، تحت تأثیر القائات کاتولیکهای ارومیه قلمداد می‌کند![4]

جالب است که در فتنهٔ شیخ عبیدالله، مسیحیان کاتولیک ارومیه نیز (به رغم میسیون آمریکایی) با مسلمانان در مقابله با کردهای مهاجم همکاری داشتند. علی افشار، در رسالهٔ خویش پیرامون شیخ عبیدالله (مندرج در تاریخ افشار ادیب‌الشعراء) با اشاره به حملهٔ شیخ به ارومیه، می‌نویسد:

در این روز کنسول انگلیس به ملاقات مسیو امانوئل گلزار، خلیفهٔ کاتولیکهای ارومیه، رفت و قصدش این بود که کاتولیکها از شهر بیرون روند و یا پرچم انگلیس بر بام خانه‌های خود برافرازند تا مصونیت جان ارامنه حاصل آید، و استدلالش این بود که به زودی نیروی مقاومت اهالی درهم خواهد شکست و ارومیه تالیِ میاندوآب خواهد شد.

خلیفه در پاسخ گفت: «شما بهتر است به جای تکلیف تسلیم به اهالی و دلسوزی

۱. دکتر ویلیام امبروز شد، شخص برجسته و بانفوذ میسیون آمریکایی بعد از کوچران بود.
۲. مطالعاتی دربارهٔ تاریخ، زبان و فرهنگ آذربایجان، همان، ۵۵۳/۲.
۳. همان، صص ۵۵۵ـ۵۵۷. ۴. همان، ص ۵۶۰.

به حال ارامنه، شیخ را از این حال فاسد منع کنید و اندیشهٔ سلطنت را از مَخیّله‌اش خارج سازید تا بی‌جهت موجبات قتل نُفوسی بی‌گناه را فراهم نیاورد. تازه، من ۳۷ سال است که به ارومیه آمده‌ام و با مردم این دیار، کمال اتحاد و برادری داشته‌ام و خود را فردی از آنان می‌شناسم و همچنان که در ایام خوشی با آنان شریک بوده‌ام، امروز نیز خود را از آنان جدا از آنان نمی‌شناسم».

این جواب دندان شکن و قاطع، جای بحث برای کنسول باقی نگذاشت و او چون ماری زخم خورده از پیش خلیفه بازگشت. خلیفه بلافاصله دستور داد که تفنگچیان کاتولیک از روستاها به شهر آمدند و دوش به دوش سایر مدافعان به پیکار پرداختند.

یاری صمیمانهٔ خلیفه و کاتولیکها در مدت نبرد، موجب شد که پس از خاتمهٔ کار، اعلی حضرت شهریاری خلیفه را به اعطای یک حلقهٔ انگشتری گرانبهای الماس مفتخر فرموده و از خدماتش به نحو مقتضی قدردانی به به عمل آمد.[1]

گفته می‌شود که در آن فتنه، «اسلحه و مهمات شیخ را روسها تأمین می‌کردند».[2] چنانکه بعدها نیز زمانی که امیرنظام گرّوسی، دولتمرد مشهور عصر قاجار، حمزه آقا منکور (یکی از سران شورش طلب کرد، و همدست شیخ عبیدالله در فتنهٔ یادشده) را کشت، به نوشتهٔ مهدی بامداد: «سفارت روس در تهران به عمل امیرنظام اعتراض کرد و مدتی بین سفارت روس و وزارت امور خارجهٔ ایران مکاتبات ردّ و بدل می‌شد. بالاخره اعتراضات دولت روسیه به جایی منتهی نگردید».[3]

ب) آمریکا و فتنهٔ تجزیه طلبانهٔ مارشیمون مسیحی (۱۳۳۶ق)

از جملهٔ حوادث بسیار تلخ و دردناک شمال کشورمان در وانفسای جنگ جهانی اول، فتنهٔ خطرناک (و خوشبختانه نافرجام) آرشیمون مسیحی در ارومیه است که با تحریک و پشتیبانی متفقین: فرانسه و انگلیس (و نیز روسها)، و به هدف جداسازی این شهر و مناطق اطراف آن از ایران صورت گرفت و نقشهٔ به اصطلاح تشکیل «ارمنستان بزرگ» را تعقیب می‌کرد. نکتهٔ درخور توجه این است که میسیونرهای مسیحی آمریکایی (پروتستانت) نیز با این سناریوی بسیار خطرناک استعماری، که کشتار فجیع بسیاری از مردم مسلمان و حتی علمای منطقه را در بر داشت، همدستی و همکاری فعال داشتند.

احمد کسروی در تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان، شرح مبسوطی از این غائله و چگونگی

۱. همان، ص ۵۶۰. ۲. همان، ص ۵۷۲. ۳. شرح حال رجال ایران، ۳۶۲/۱.

اجرا و قدرتهای خارجی پشتیبان و عناصر همدست با آن (از جمله، میسیونرهای آمریکایی)، به دست داده که خواندنی است. وی ضمن اشاره به خشونت وحشیانهٔ سالداتهای روس تزاری در شهر ارومیه و دهات اطراف آن در سالهای جنگ جهانی اول، و بیدادگری آسوریان و ارمنیان (بومی و وارداتی) در آن شهر با پشتگرمی روسها بر مردم مسلمان منطقه، و کشتار و غارت فزایندهٔ مسلمانان توسط آنان در آن بلوا، از عجز حکام دولتی در جلوگیری از این امور یاد می‌کند و از تلاش اجلال‌الملک (حاکم اعزامی از پایتخت) جهت ایجاد وفاق و اتحاد میان مسلمانان و مسیحیان و دیگر اقلیتهای منطقه سخن می‌گوید که متأسفانه، به رغم جلوهٔ ظاهری آن، تأثیری در رفع بلوا نداشت.

در آن موقعیت خطیر و زیانبار، که فروپاشی امپراتوری تزاری و شکست دولت عثمانی در واپسین سالهای جنگ جهانی، تدریجاً زمینه را برای خروج جبری قوای روسیه و عثمانی از ایران فراهم می‌ساخت، در خلأ قدرتی که به وجود آمده بود سناریوی بسیار خطرناکی از سوی فرانسه و انگلیس شکل گرفت که شمال غربی ایران را برای مدتها در موجی از آشوب خونین فروبرد: سناریوی تشکیل «ارمنستان بزرگ، متشکل از بخشهایی از ایران و قفقاز و عثمانی»؛ سناریویی که اگر خدای نخواسته تحقق می‌یافت، اینک نمونهٔ «اسرائیل» را علاوه بر فلسطین اشغالی، در بیخ گوش خویش نیز داشتیم.

چگونگی ماجرا به روایت کسروی چنین بود:

فرانسه و انگلیس، که در جنگ با آلمان پافشاری بیشتر نموده و همی‌خواستند از پا افتادن آلمان و همراهانش، بجنگند، چون آشفتگی کار روسیان را دیده و می‌دانستند که آنان خواه و نا خواه پا پس خواهند کشید و یک بخش میدان جنگ در ایران باز مانده و سپاهی در جلو عثمانیان نخواهد بود، از اینرو به کوشش برخاسته و چنین می‌خواستند از آسوریان و ارمنیان ایران و عثمانی و قفقاز دسته‌هایی سپاه پدید آورند و زیر دست سرکردگان انگلیس و فرانسه به کار وادارند، و در پیرامون این اندیشه با مارشیمون، پیشوای آسوریان، و با سران و ارمنی گفت‌وگوها کرده و آن چه می‌بایست نهاد نهاده بودند، و در همین روزها سرکردگان انگلیس و فرانسه از راه جلفا به خاک ایران در آمده و روانهٔ ارومی می‌شدند و در آنجا به کار می‌پرداختند و ***چون آمریکا نیز این زمان از همدستان آنان شمرده می‌شد، میسیونرهای[1] آمریکایی که در ارومی فراوان و دارای مدرسه و بیمارستان و بنیادهای دیگر می‌بودند و از سالیان دراز در این سامانها زیسته و به همه چیز آشنایی می‌دانستند با آنان همدستی می‌کردند.***

۱. در اصل: مسیونرهای.

این آهنگ چون دانسته گردید و آگاهی به تبریز رسید کمیتهٔ ایالتی دموکرات با تلگراف چگونگی را به تهران گفت و درخواست جلوگیری کرد. در ایران دولت به گفت‌وگوهایی پرداخت. ولی نتیجه آن را نمی‌دانیم. تنها پاسخ سفارت آمریکا را در روزنامه‌ها نوشتند. چون گفته می‌شد پولی از آمریکا از دولت، برای سپاه آرایی از مسیحیان فرستاده شده وزارت آمریکا این را دروغ می‌خواند. و ***راستی این بود که آن پول از آمریکا از یک میسیون دینی فرستاده شده بود، نه از دولت. میسیون پولی برای بخشیدن به بی‌چیزان فرستاده بود و میسیونران آن را در راه پدید آوردن سپاه از مسیحیان به‌کار برده بودند.***

در خود ارومی، اجلال‌الملک به کنسولگریها[1] کاغذ نوشت و رنجیدگی نمود. ولی چه سود داشت؟! دولتها جز دربند کار خود نبودند. از آن سوی، مسیحیان ارومی در آن چند سال، به پشتیبانی روسیان، با دولت نافرمانی نموده و به همسایگان آزار و گزند فراوان رسانیده بودند. و در این هنگام که روسیان بیرون می‌رفتند ناگزیر به خود بیمناک می‌شدند و آرزوی پناهگاهی می‌کردند، و این آهنگِ دولتها [ی دولتهای فرانسه وانگلیس] برای ایشان یک پیشآمد نیکی بود، و این است با شادی آن را می‌پذیرفتند و از آنکه به کینه چوبی از مسلمانان توانا خواهند بود خشنودی بسیار می‌نمودند. در این میان به یک آرزوی خامی نیز افتاده بودند، و آن اینکه ارومی و آن پیرامونها را به دست گرفته یک کشور آزادی برای آسوریان با همهٔ مسیحیان پدید آورند. مارشیمون و دیگر سران برای خود فرمانروایی می‌خواستند.

اینان از سالیان دراز رشتهٔ کارهاشان در دست بیگانگان بوده و کمتر پروای ایرانیگری یا عثمانیگری داشته بودند.[2]

کسروی با اشاره به رفتن قشون روسیه در اواخر جنگ جهانی اول از ایران، و خریداری تسلیحات جنگی آنها توسط عناصر شورشگر مسیحی منطقه، می‌نویسد: «چه در شهر و چه در بیرونها مسیحیان دژرفتاری را بسیار کرده بودند. **مارشیمون و آقا پترس و دیگر سران آسوری و مسیحی از سلماس به ارومی آمده و در اینجا به همدستی مستر شت میسیونر آمریکایی که ویس کنسول آن دولت نیز بود و به همدستی مسیو نیکیتین، کنسول پیشین روس و سرکردگان فرانسه و دیگران بسیج کار می‌کردند، و به دستور آنان دُژرفتاریها روز به روز سخت‌تر می‌گردید».**

ایضاح: مسیو ب. نیکیتین، همان کسی است که زمانی کنسول روسیهٔ تزاری در رشت بود و آن گونه که خود در خاطراتش می‌نویسد، در آن شهر، توسط باقروف (سرمایه‌دار

۱. در اصل: کونسلگریها.
۲. تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان، صص ۷۱۶ـ۷۱۷.

بهائی /روس‌فیل) با فرقهٔ بهائیت پیوند یافت و عباس افندی در آغاز سال ۱۹۱۴ لوحی در تمجید از وی صادر کرد. خود نیکیتین می‌نویسد: پیشوای بهائیت «در این نامه مرا پناه دهندهٔ محرومین خطاب نموده و تشکر کرده بود که من پرچم عدالت و انصاف و غیره را بلند کرده‌ام. از خواندن این نامه و نوشته‌های دیگر از تعلیمات مؤسس این فرقه اطلاع حاصل کردم که آنها پیوسته بر ضدّ هر نوع تعصب ملی و مذهبی و نژادی مبارزه می‌کنند»![1] بگذریم...

باری، با آن وضعیت، شهر استراتژیک ارومیه آبستن حوادث سختی بود که زمینه‌های آن، با قتل دو تن مسلمان و یهودی توسط یک جلو [نامی که به آسوریان وارداتی از خاک عثمانی داده می‌شد] در آخرهای بهمن ۱۲۹۶ش، و کنشها و اکنشهای بعدی فراهم آمد و نهایتاً به جنگ خونین مسیحیان (با پشتیبانی کنسولگریها و سرکردگان اروپایی و میسونرهای تبشیری مستقر در منطقه) با مردم مسلمان در اسفند ۱۲۹۶ انجامید.[2] آن جنگ، که با تزویر مارشیمون جهت خام کردن مسلمانان و تبانی مهاجمین با سرکردهٔ روسی قزاقخانهٔ دولتی همراه بود، کشتار وسیع مسلمانان، و نابودی و تاراج قزاقخانهٔ شهر، را در پی داشت. پسین همان روز «مسیحیان نشستی داشتند. گویا مارشیمون و دیگران کار را به پایان رسیده دانسته و می‌گفتند: دیگر باید به گرد آوردن تفنگ و افزارجنگ از مسلمانان پرداخت، ولی مستر شت خرسندی نداده و می‌گوید هنوز شهر به دست نیامده می‌یابد با جنگ کار را پیش برد.

شب یکشنبه مسلمانان به امید آنکه دیگر جنگ نخواهد شد بی‌پروایی نمودند و به جنگی نکوشیدند، ولی مسیحیان از پا ننشستند و خدا می‌داند که در آن شب چه بیدادها کردند. معتمدالوزاره می‌نویسد: «تا صبح شلیک قطع نشد، صبح خیلی زود به حکومت آمده موافق را پورتها معلوم شد شبانه و قایع ناگوار و اسف‌آور روی داده است جلوه‌ها و غیره به چندین کوچه هجوم آورده و داخل خانه‌ها شده.. و دارایی مردم را غارت و قریب پانصد خانه را آتش زده و مرد و زن و صغیر و صغیره را مقتول نموده از کسی ابقا نکرده‌اند. قساوت و شقاوتی بعد از اصلاح ظاهر ساختند که در هیچ قرن و دوره نظیر آن شنیده و در هیچ قانون دیده نشده بود».

آنچه گفته شد، تازه آغاز ماجرا بود و پس از آن، به رغم اصرار مسلمانان، و نخبگان دینی و اجتماعی آنان، بر خاموش کردن آتش اختلاف و درگیری میان هموطنان مسیحی

---

۱. ایرانی که من شناخته‌ام، ب. نیکیتین، ترجمهٔ فره‌وشی و مقدمهٔ ملک الشعرای بهار، صص ۱۶۵ـ۱۶۷. تاریخ معاصر ایران: قبلاً در بخش «روابط بهائیت و امپریالیسم تزاری»، فصل مربوط به خاندان باقراوف، در این باره بحث شده است.

۲. تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان، صص ۷۱۸ـ۷۱۹.

و مسلمان از طریق مذاکره و مصالحه با مارشیمون و رؤسای مسیحیت، مستر شت آمریکایی مانع اصلاح و التیام است. کسروی از فردی به نام توفیق، که شاهد ماجرا بوده، تکاپوی نافرجام علما و بزرگان مسلمان ارومیه را در فردای آن شب، چنین تصویر می‌کند:

قبل از طلوع آفتاب عده[ای] به خانه عظیم‌السلطنهٔ سردار رفتند که نگارنده هم بودم، مقصود این بود که سردار با رؤسای مسیحیان داخل مذاکره گردیده قرارداد دیروزی مارشیمون را تجدید نمایند بعد معلوم شد که امروز رشتهٔ کار در دست **مستر شت آمریکایی** *است و مارشیمون نیز خود را به کنار می‌کشد.*

عظیم‌السلطنهٔ سردار، جماعت را برداشته قبل از طلوع آفتاب به خانه مستر شت با کمال زحمت وارد شدند. از اشخاصی که فعلاً زنده‌اند میرزا محمود آقای مجتهد و آقای صدر پیشوای دموکراسی و کرمعلی زمانی و ملا حسین امام و حسین جهانگیری و غیره می‌باشند. عده[ای] از وجوه اهالی به اطاق قنسول وارد و جمع کثیری در حیاط ماندند. مسیحیان نیز از هر طرف رو به شهر آورده و صدای تفنگ و نالهٔ زن و بچه آسمان صاف ارومیه را تیره و تار نموده و از طرف مسلمانان نیز کسی مقاومت نکرده و منتظر اقدامات این هیئت هستند. آفتاب طلوع کرد و به آقای نوکر مستر شت، حیدرعلی نام که فعلاً زنده است، گفتند به قونسول بگویید که به بیرون تشریف آورده در موضوع قضایای دیروزی صحبت نماییم درست در خاطر دارم هر دفعه حیدرعلی رفت و برگشته گفت مستر شت خوابیده و کسی قادر نیست او را بیدار نماید و حال آنکه کسی که در همین ساعت دستور قتل یک شهر را داده، چطور می‌خوابد؟! مقصودش این بود که مسلمانان به اقدامات این هیئت اتکال نموده منتظر باشند و از این طرف مسیحیان کار خود را بلامدافع در شهر انجام دهند.

کار به جایی رسید که رؤسای مسلمانان خواستند از قونسولگری خارج شده اقلاً به شهر دستور دفاع بدهند، معلوم شد که تمام راهها را مسیحیان گرفته‌اند و همین که این اشخاص از قونسولگری خارج شدند در کوچه‌ها مقتول خواهند شد. کار فوق العاده مشکل گردیده از طرفی مسیحیان در شهر قتل عام می‌نمایند و از طرف دیگر عموم اهالی چشم به راه دوخته در انتظار رؤسای خود هستند که با مسیحیان قرار صلح یا ادامه دعوا را داده و از این طرف نه مستر شت حاضر می‌شود و نه خودشان می‌توانند از آنجا خارج باشند.

تا سه ساعت از طلوع آفتاب گذشته مستر شت همان رئیس خیریه آمریکایی سابق، همان شخصی که همواره در ارومیه می‌گفت (خدا محبت کند)، همان شخصی که خود را همواره طرفدار انسانیت می‌دانست به اطاق وارد شده با تشدّد تمام چنین گفت: شما

اطاق مرا نیز پر از دود سیغار و چپق کرده‌اید من نمی‌توانم در این اطاق تنفّس کنم، پنجره‌ها را باز کنید و هوای اطاق را عوض نمایید تا من بیایم. این را گفت و برگشت. بیچاره مسلمانان فوری سیغارها را خاموش نموده و پنجره‌ها را بازکردند باز دکتر شت نیامد. مقدرات صد و هشتاد هزار نفر نفوس امروزی ارومیه بسته به وجود او بوده آنهم در همچو موقعی از دود سیغار رم کرده و بلکه بهانه نموده باز پیدا نمی‌شود. صدای شیون و واویلای زنان و دختران شهر مخلوط با صدای تفنگ به‌گوش ساکنین این اطاق رسیده‌که انسان از تقریر همان ساعت عاجز است. سه ربع ساعت طول کشید و در این سه ربع ساعت از روی تحقیق یک هزار و پانصد نفر غیر از مقتولین‌که از دمیدهٔ صبح هدف گلوله گردیده‌اند مقتول شده تازه آقا وارد اطاق شده می‌گوید (باز چه می‌خواهید؟).

اول آقای صدر پیشوای دموکراتیان خطاب به دکتر شت چنین گفت (آقای قونسول، فعلاً در دنیا محاربهٔ بین‌المللی است بسیار شهرها را بمب باران و بسیار شهرها را قتل عام نموده‌اند ولی نه با این وضعیت‌که شما پنهان شده و از طرفی نیز جمعی لگام گسیخته به سر اهالی ریخته از ساعتی‌که ما به اینجا آمده‌ایم چقدر نفوس تلف شده). گفت گناه از طرف شما بوده و از این قبیل حرفها بسیار گفته و در نتیجه مستر شت چنین گفت (اگر امنیت می‌خواهید، ۱۲ نفر از مسیحیان و ۱۲ نفر از مسلمانان مجلس تشکیل داده و داخل مذاکره شویم). اینها گفتند آقای مستر شت تا تشکیل جلسه و انتخاب اعضاء و طرح مذاکرات شهر از شهریت خارج شده مبدّل به تودهٔ خاکستری خواهد شد. شما الساعه امنیت را بدهید، بعد هر طور که شما می‌خواهید آن طور می‌کنیم.

در نتیجه، مستر شت فوراً چند دسته سوار تهیه نموده و چند نفر مسلمان را نیز سوار نموده با ایشان قاطی کرده به محلات فرستاده با امر ایشان پنج ساعت از ظهر گذشته مسیحیان را از شهر خارج نموده، ولی وجوه اهالی از قونسولخانه نرفته منتظر تشکیل مجلس ۲۴ نفری شدند و عده‌ای از اینها که به جان خود می‌ترسیدند تا آخر بلوا و آمدن عثمانیان از آنجا خارج نشدند.

امروز در این کشتار نزدیک به ده هزار تن از مردم بی‌گناه و از زنان و بچگان کشته گردید. مسیحیان از دمیدهٔ بامداد آغاز کرده تاراج و کشتار دریغ نمی‌گفتند و پس از نیم روز هم اگر چه با دستور مستر شت دست از کشتار بر داشتند ولی باز تاراج در کار بود و باز اگر کسی را می‌خواستند می‌کشتند.[1]

در نشستی که پسین آن روز، بین سران مسیحیت و نمایندگان مسلمانان برگزار شد،

---

۱. همان، صص ۷۲۳ـ۷۲۵.

مسیحیان با ارائهٔ یک اولتیماتوم (که با همدستی مستر شت آمریکایی و مسیو نیکیتین، کنسول پیشین روس تزاری، و دیگر عوامل متفقین فراهم شده بود) خواسته‌ها و اهداف شوم خود را بر مردم مسلمان ارومیه تحمیل کرده و زمینه را برای ادامهٔ کشتار و غارت مسلمانان فراهم ساختند.[1] و اگر (به لطف الهی) مارشیمون در آن ایام، غافلگیرانه به دست سیمیتقو (آشوبگر کرد و تحریک شده از سوی عثمانی) ترور نشده بود[2]، معلوم نیست این فتنهٔ صلیبی خطرناک به کجا می‌انجامید و بر سر آن بخش از خاک میهن اسلامی ما چه می‌آمد؟!

ج) آمریکا و فتنهٔ تجزیه طلبانهٔ سیمیتقو

اسماعیل سیمیتقو، خود نیز همچون مارشیمون، عنصری آشوبگر و تجزیه طلب بود و تنها تفاوتی که میان آن دو وجود داشت این بود که مارشیمون، از سوی متفقین تحریک و پشتیبانی می‌شد ولی سیمیتقو به کمک عثمانیها اتکاء داشت. **و شگفت است که در فتنهٔ سیمیتقو نیز باز پای تحریکات یک میسیونر آمریکایی در میان بود: مستر داد!**

کسروی در شرح آشوبگریهای خونین سیمیتقو در غرب ایران در ۱۳۳۷ق برای جداسازی کردستان از ایران، به شایعاتی اشاره می‌کند که در آن ایام، سیمیتقو را تحریک شدهٔ مستر داد آمریکایی می‌شمرد:

سیمگو [سیمیتقو] این زمان، برای کردستان جداسری (استقلال) می‌خواست و در راه این آرزو بود که به آمادگیهایی می‌پرداخت. یکی از تخمهای آشوب و زیانکاری که اروپاییان در شرق افشانده‌اند این آرزوی جداسری است. کارکنان آنان سالها گردیده و به میان کردان و ارمنیان و ترکمنان و آسوریان و بختیاریان و دیگران رفته، و این تخم را در دلهای آنان کاشته‌اند.

کردان نیز از سالها چنین سخنی را شنیده و هوسمندانی از آنان، این آرزوی خام را دنبال کرده و گاهی نیز کتابها یا گفتارهایی نوشته بودند.[3] *کنون سیمگو آن آرزو را بکار بستن می‌خواست، و به پیروزی از آزادیخواهان عثمانی که «ژُن ترک» پدید آورده و کارها را کرده بودند به پدید آوردن دسته‌ای بنام «ژُن کرد» می‌کوشید.*

چنین می‌گفتند: او را به این کار مستر داد آمریکایی واداشت. مستر که با آمریکاییان دیگر، همراه آسوریان از ارومی کوچیده و به همراه رفته بود، در همان روزها به تبریز باز

۱. همان، صص ۷۲۵ـ۷۲۸. ۲. برای ترور مارشیمون به دست سیمیتقو ر.ک: همان، ص ۷۲۹ به بعد.
۳. روشن است که تودهٔ مردم کرد، از این هوسها و خیالهای خام و استعماری، سخت بدورند و هرگز به تجزیهٔ مام وطن (ایران اسلامی) رضایت نمی‌دهند ـ تاریخ معاصر ایران.

گشت و بار دیگر به ارومی رفت، و چنین گفته می‌شد که چند بار به دیدن سیمگو رفت. این سخن هم اگر دلیل نداشت، چون با بدخواهی و کینه‌توزی که از مسیونرهای آمریکایی دیده شده بود، سازگار می‌آمد کسان بسیاری این را می‌پذیرفتند و چنین می‌گفتند: آمریکاییان چون با دست آسوریان کاری از پیش نبردند می‌خواهند با دست کردان کاری از پیش برند». هرچه هست، این آرزو را دیگران بل سیمگو انداخته بودند و هم آنان دلش دادند و دلیرش گردانیدند. در این میان چون عثمانیان از آذربایجان می‌رفتند یکدسته از سپاهیان و از توپچیان آنان را که به صد تن می‌رسیدن به کشور خود نرفتند و با تفنگها و توپهای خود آهنگ چهریق کردند و زیر دستی سیمگو را پذیرفتند. این پیش آمد دلیری او را چند برابر گردانید و بدینسان خود را آماده دیده بیرق نافرمانی افراشت. یکی از همدستان او در این کار سید طه نوهٔ شیخ عبیدالله بود که خاندانشان در کردستان به نام، و خود سید طه یک مرد کوشا و بکاری می‌بود.

کنون سیمگو آماده گردیده و بیرق افراشته «آزادی کردستان» می‌خواهد. چه کار می‌کند؟.. آیا کنفرانس داده کردان را برای زندگانی آزاد و سر رشته داری آماده می‌سازد؟... آیا قانون اساسی برای کردستان می‌نویسد؟... آیا به برداشتن پراکندگیها که در میان کردان است می‌کوشد؟.. نه. «آزادی کردستان» که با اینها نیست. پس چه کار می‌کند؟.. دیه‌ها را تاراج می‌کند کشته‌ها را لگدمال می‌گرداند، به مردم تاراج دیده و بینوای لکستان پیام فرستاده پول می‌خواهد.

مردم بیچارهٔ سلماس و آن پیرامونها که از آسوریان گزندها... جانگزا دیده و پراکنده گردیدند، کنون که به آبادیهای خود بازگشته و می‌خواهند دوباره به زندگی پردازند ناگهان خود را گرفتار چنگال کردان یغماگر و آدمکش سیمگو می‌یابند. این است معنی «آزادی کردستان». همین است نتیجه‌ای که سیاستگران اروپا می‌خواستند.[1]

با توجه به تاریخچهٔ فوق از نقش مرموز دیپلماتها و مبشّرین آمریکایی در حرکتهای تجزیه طلبانهٔ کشورمان در عصر قاجار، اینک بهتر و عمیق‌تر می‌توان دربارهٔ آنچه که قبلاً در فصل «بهائیت، و سناریوی استعماری "تجزیهٔ" ایران» توسط روس و آمریکا در محور عشق‌آباد ـ سیستان گذشت، اندیشید و تحقیق و داوری کرد...

۱. تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان، صص ۸۳۴ـ۸۳۵. راجع به تحرکات آسوریها در جنگ جهانی اول در ارومیه، و پیوند آنها با آمریکاییها و روسها و فرانسویها، ر.ک: ایران و جنگ جهانی اول؛ اسناد وزارت داخله، به کوشش کاوهٔ بیات، ص ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۷، ۴۱۹ و ۴۲۰.

تعامل آمریکا با بهائیان در ایران
(در عصر پهلوی و پس از آن)

مهناز توکلی

اسناد و مدارک موجود، از همکاری بهائیان با آمریکا (و رژیم پهلوی) در ایران در طول دوران این رژیم حکایت دارد. اما مهمترین و بارزترین جلوه‌های این همکاری مثلث در کشورمان، به دوران کودتای آمریکایی ـ انگلیسی ۲۸ مرداد و سه دههٔ پس از آن مربوط می‌شود: کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، تشکیل «کانون مترقی»، سرکوب خونین ۱۵ خرداد ۴۲، و تجدید کاپیتولاسیون برای مستشاران آمریکایی در پاییز ۴۳.

۱. آمریکا و بهائیان از کودتای ۲۸ مرداد تا تحمیل کاپیتولاسیون

در ماجراهایی چون کودتای ننگین ۲۸ مرداد (۱۳۳۲ش) و تصویب کاپیتولاسیون (۱۳۴۳ش) ـ که آمریکاییها در ساماندهی و بهره‌گیری از آنها، نقش بسیار برجسته‌ای را ایفا کردند، عناصر شاخصی از وابستگان به تشکیلات بهائیت نظیر حبیب ثابت (ثابت پاسال) و غلامعباس آرام را فعال می‌بینیم.

۱ـ۱. حبیب ثابت

حبیب ثابت (از سران بهائیت و عضو ثابت محفل ملی بهائیان ایران در دهه‌های ۱۳۳۰ـ۱۳۵۰) در جریان کودتای ۲۸ مرداد، میزبان خانوادهٔ فراری شاه در آمریکا بود و پاداش خود را نیز در سالهای پس از کودتا کاملاً از دربار پهلوی دریافت کرد. سند زیر از گزارشهای ساواک (مورخ ۴۲/۹/۲۵) در این باره درخور ملاحظه و دقت است:

یکی از بازرگانان بازار می‌گفت در محافل اقتصادی تهران شهرت دارد که در دورهٔ زمامداری [اسدالله] علم، امور مربوط به اقتصاد کشور طبق نظر و به نفع حبیب ثابت

پاسال تنظیم و اجرا می‌شود و علت آن این است که در زمان حکومت مصدق، موقعی که ملکهٔ مادر و عده‌ای از خاندان جلیل سلطنت در اثر فشار حکومت وقت، از ایران خارج شده و به خارج رفته بودند، در آن کشور مورد بی مهری کارکنان سفارت ایران گرفته، ولی حبیب ثابت پاسال که آن موقع در آمریکا دارای زندگی مجلّلی بوده اعضاء خانوادهٔ سلطنتی را به منزل خود برده و از آنان پذیرایی کامل نموده است و اکنون که قدرتهای کشور در دربار متمرکز شده، به پاس کمکهای سابق، وزات اقتصاد به دستور دربار شاهنشاهی به نفع پاسال قدمهای متعددی برداشته و در موضوع منع ورود روغن ماشین، یک قلم ۲۴ ملیون تومان به حبیب پاسال سود رسانیده است.[۱]

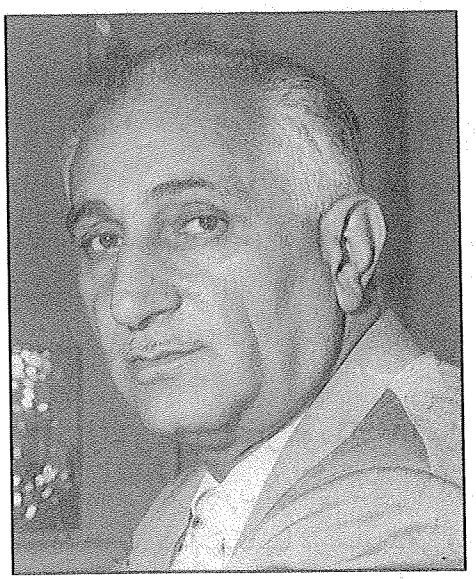

حبیب ثابت [۳۲۶۹-۴ع]

به گفتهٔ پژوهشگران: «نگاهی به فعالیتهای اقتصادی و تجاری ثابت در» سالهای پس از کودتای ۲۸ مرداد «نشان می‌دهد که بیش از ۹۹ درصد از اجناسی که شرکتهای متعلق به ثابت پاسال به ایران وارد می‌کردند ـ از پپسی کولا گرفته تا تلویزیونهای (R.c.A) و کارخانجات لاستیک "جنرال" و انواع گوناگون لوازم آرایشی ـ همگی ساخت آمریکا و متعلق به کارتلها و تراستهایی بودند که سهام آنها متعلق به یهودیان صهیونیست بود».[۲]

۱ـ۲. غلامعباس آرام

غلامعباس آرام، فرزند ملا علی رضا چای فروش (از مبلغان فعال بهائیت در عصر قاجار)[۳] است که مطلعین او را به بهائیت منسوب کرده و مورد حمایت تشکیلات بهائیت و دکتر ایادی می‌شمردند.[۴]

---

۱. برای تصویر سند ر.ک: تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ج ۱، سند ۲/۸۶؛ بدون شرح به روایت اسناد ساواک، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ص ۷۴؛ «حبیب ثابت، تلویزیون ایران و بهائیگری»، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۵، ش ۲۰، بهار ۱۳۸۷، ص ۲۳۰.

۲. معماران تباهی، ج ۳، ص ۲۸.

۳. ر.ک: «رجال پهلوی»، فاطمهٔ معزی، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، سال ۶، ش ۲۴، زمستان ۱۳۸۱، ص ۱۸۲.

۴. نگاهی از درون (خاطرات سیاسی دکتر جواد صدر)، به کوشش مرتضی رسولی پور، ص ۳۵۷. تاریخ معاصر ایران:

غلامعباس آرام

نقش آرام را، هم در همکاری با کودتای انگلیسی ـ آمریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مشاهده می‌کنیم و هم در ماجرای تصویب مصونیت قضایی (کاپیتولاسیون) برای مستشاران آمریکایی در پاییز ۱۳۴۳ فعال می‌بینیم.

طبق تحقیقات انجام شده[1]: غلامعباس آرام در فاصلهٔ سالهای ۱۳۲۸ـ۱۳۳۰ش عضو سفارت ایران در آمریکا بود و از مخالفان نهضت ملی کردن صنعت نفت در زمان حکومت دکتر مصدق محسوب می‌شد. لذا در گزارشی که زمان حکومت ملی دکتر مصدق راجع به او تهیه و برای دکتر ارسال شد خاطر نشان گردید: «آرام فرد مورد اطمینانی نیست؛ علیه دولت انتقاد می‌کند، با مخالفان نهضت ملی ارتباط دارد و در شرایطی که ایران درگیر مبارزه با بریتانیا است صلاحیت خدمت در وزارت امور خارجه را ندارد».[2] آرام در آن زمان، ریاست ادارهٔ چهارم سیاسی «امور مربوط به ایالات متحدهٔ

← دربارهٔ وابستگی آرام به تشکیلات فرقه در بخش «بهائیت و رژیم پهلوی» سخن رفته است.

۱. مأخذ ما در اطلاعات مربوط به زندگی سیاسی آرام، مقالهٔ محققانهٔ خانم فاطمهٔ معزی است که با عنوان «رجال پهلوی» در مجلهٔ تاریخ معاصر ایران (سال ۶، ش ۲۴، زمستان ۱۳۸۱، صص ۱۸۲ـ۱۹۲) درج شده است.

۲. در کنار پدرم، مصدق، غلامحسین مصدق، ویرایش و تنظیم: سرهنگ غلامرضا نجاتی، ص ۱۱۱.

آمریکا» در وزارت امور خارجهٔ ایران و عضویت در محکمهٔ ثابت اداری این وزارتخانه را بر عهده داشت، و گزارش مزبور به عزل وی از آن پستها انجامید. چندی بعد (ظاهراً در اثر فعالیت دوستان آرام) وی در بهمن ۱۳۳۱ به رایزنی سفارت ایران در بغداد و سپس در مرداد ۱۳۳۲ به رایزنی سفارت ایران در واشنگتن منصوب گردید و پس از کودتای ۲۸ مرداد، به جای اللهیار صالح، به مقام وزیر مختاری دولت کودتا در واشنگتن منصوب شد و تا سال ۱۳۳۵ در این سمت باقی ماند. این بار پست مدیر کلی سیاسی وزارت امور خارجه در انتظار وی بود.

عباس آرام در بهمن ۳۶ به سفارت ایران در ژاپن و در مرداد ۳۸ نیز توسط دکتر منوچهر اقبال (نخست‌وزیر وقت) به وزارت امور خارجه منصوب شد و از مسائل مورد بحث دورهٔ وزارت خارجهٔ وی درگیری بین ایران و اعراب بر سر شناسایی اسرائیل بود، که آرام، در یک کنفرانس مطبوعاتی، ضمن اعلام شناسایی رسمیت اسرائیل از سوی دولت ایران از سالها پیش، عبدالناصر (رئیس جمهور مصر) را به ایجاد تفرقه در بین مسلمانان متهم ساخته و قطع روابط ایران و مصر را اعلام کرد.

با روی کار آمدن دولت شریف امامی، آرام از وزارت خارجه برکنار شد و مجدداً در کابینهٔ نخست‌وزیر امریکوفیل (علی امینی) به این سمت برگشت. در این زمان، آرام «در سفری که محمدرضاشاه به آمریکا داشت او را همراهی و با دین راسک وزیر امور خارجهٔ کندی در خصوص مسائل خاورمیانه مذاکره کرد. سپس از آمریکا برای شرکت در شورای وزیران پیمان مرکزی (سنتو) راهی لندن شد[1] و از آمریکا و انگلیس تقاضا کرد که کمکهای نظامی خود به ایران را افزایش دهند.[2] دکتر امینی در تیر ۴۱ برکنار شد و اسدالله علم دولت جدید را تشکیل داد. اما آرام همچنان در پست وزارت خارجه باقی ماند و تا اسفند ۴۲ این سمت را در اختیار داشت. او در خرداد ۴۲ به عضویت در هیئت امنای دانشگاه پهلوی شیراز نیز منصوب شد.

آرام، در جریان قیام ملت ایران در ۱۵ خرداد ۴۲ نیز به عنوان وزیر خارجهٔ دولت اسدالله عَلَم، نقشی ننگین ایفا می‌کند. بدین گونه که، به دستور علم، برای جلب مساعدت لندن و واشنگتن با سرکوب ملت، وظیفهٔ تماس و گفت‌وگوی محرمانه با سفارتخانه‌های انگلیس و آمریکا در تهران را بر عهده می‌گیرد و از سفرای دولتین مزبور می‌خواهد که روحیهٔ متزلزل شاه را تقویت و او را با سیاست سرکوب موافق سازند.

۱. ر.ک: سند ۳۲ و ۳۱ـ۴۳۹ـ۶ مؤسسهٔ مطالعات تاریخ معاصر ایران.
۲. کیهان سال، ش ۲، ۱۳۴۳، ص ۵۱.

حاصل این مأموریت، باز شدن دست علم در سرکوب وحشیانهٔ قیام ملت است که از ابعاد گسترده و فجیع آن مطلعیم. شرح ماجرا را در فصل مربوط به نقش آرام در سرکوب قیام ۱۵ خرداد قبلاً در بخش «بهائیت و انگلیس» آورده‌ایم.

گام مهم بعدی آرام به نفع آمریکا، برقراری کاپیتولاسیون بود. می‌دانیم که در دو دههٔ آخر سلطنت محمدرضا، قانون کاپیتولاسیون به نفع مستشاران آمریکایی در کشورمان تصویب شد. در فرایند تقدیم لایحهٔ کاپیتولاسیون، عباس آرام نقش برجسته‌ای داشت. او وزیر خارجهٔ دولت علم بود که به اتفاق آرام و اسدالله صنیعی (سپهبد بهائی و کفیل وزارت جنگ وقت) در اواخر دوران نخست‌وزیری خود، طرح اجرای کاپیتولاسیون را تهیه و به مجلس سنا ارائه داد، و البته تصویب و اجرای آن تا زمان نخست‌وزیری منصور (که آرام، پست وزارت خارجه را در آن دولت نیز بر عهده داشت) تأخیر افتاد.

منصور به شدت پیگیر تصویب این لایحه بود و پس از سرکوب مخالفتهایی که در این زمینه شد، وزارت امور خارجه در ۱۸ آذر ۱۳۴۳ دو یادداشت به سفارت آمریکا فرستاد و مصونیّت هیئتهای مستشاری و کارمندان نظامی و غیر نظامی را رسماً اعلام کرد. عباس آرام، وزیر امور خارجه، برای تصویب این لایحه با سفارت آمریکا در تماس بود و راهکارهایی را جهت تسهیل اجرای آن توصیه می‌کرد.[1] یکی از مواردی که او به آن اعتقاد داشت این بود که پیش از اجرای لایحه، باید منتظر شد تا آبها از آسیاب بیفتد.[2] تصویب و اجرای این لایحه، ترور منصور را در بهمن ۴۳ در پی داشت. تا زمان تشکیل دولت جدید، جلسات هیئت دولت به ریاست آرام تشکیل می‌شد تا اینکه شاه امیرعباس هویدا را در هفتم بهمن برای تشکیل دولت جدید برگزید و آرام بار دیگر به وزارت امور خارجه منصوب شد و تا بهمن ۱۳۴۵ در این پست باقی ماند.

افزون بر این همه، باید از عضویت آرام در حزب شه‌ساختهٔ «ایران نوین» ـ «که از تکنوکراتهای جوان پیرو سیاست آمریکا تشکیل می‌شد» ـ یاد کرد و نیز به عضویت وی در شورای مرکزی جشنهای شاهنشاهی از سوی شاه (در سال ۱۳۴۳) و بالاخره سناتور انتصابی تهران ایضاً از سوی شاه (در دی ماه ۱۳۵۵) اشاره نمود.[3] چنانکه عضویت آرام

۱. مستشاری نظامی آمریکا در ایران، اسناد لانهٔ جاسوسی، ترجمه و تنظیم: دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، مرکز نشر اسناد لانهٔ جاسوسی، ۱۸۵/۷۱ـ۱۸۹. ۲. همان، صص ۱۸۵ـ۱۸۹.

۳. «رجال پهلوی»، نوشتهٔ فاطمهٔ معزی، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، سال ۶، ش ۲۴، زمستان ۱۳۸۱، صص ۱۹۲ـ۱۹۳. آرام در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، یعنی در آخرین لحظهٔ عمر رژیم پهلوی، طی نامه‌ای به رئیس مجلس سنا از وکالت آن مجلس استعفا کرد! (دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، حسین آبادیان، ص ۱۶۲).

در لژهای ماسونی از دیگر افتخارات! اوست و باید در جای دیگری بدان پرداخت.[1]

۱ـ۳. ستوان یکم جعفری و...

سندی از ساواک (مورخ سال ۱۳۵۱) وجود دارد که نام و مشخصات ۱۱۲ تن از افراد بهائی شاغل در ارتش و شهربانی و ژاندارمری ایران در عصر پهلوی (سال ۱۳۳۹ش) را ثبت کرده است[2] که از میان آنها، به اسامی زیر بر می‌خوریم: ستوان یکم پرویز جعفری (شاغل در تشکیلات ژاندارمری) و سرگرد دکتر پرویز روحانی (بهداری نیروی زمینی).

در اسناد سیا راجع به کودتای ۲۸ مرداد، از افرادی به نام «ستوان یکم جعفری» و «سرهنگ روحانی رئیس ستاد تیپ سوم صحرایی»، به عنوان دو تن از نظامیان دخیل در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ یاد شده است.[3] از این دو تن، ستوان یکم جعفری مسلماً همان «ستوان یکم پرویز جعفری (بهائیِ شاغل در تشکیلات ژاندارمری) است و باید دید فرد دیگر چه نسبتی با همنام خود در لیست بهائیان شاغل در ارتش دارد؟

۲. آمریکا و بهائیان در «کانون مترقی» و «حزب ایران نوین»

«کانون مترقی» (که میراث آن بعداً به حزبِ شه ساخته و امریکوفیلِ «ایران نوین» رسید) پایگاهی بود که آمریکاییها (به دست «سیا») در آغازین سال دهۀ چهل شمسی در کشورمان ایجاد کردند و هدف از آن، پرورش و بکارگیری نسلی نو از نخبگان ایرانی اما هوادار «شیوۀ زندگی آمریکایی» (American Way of Life) بود که کشور را با شیوه‌های دیکته شدۀ آمریکا، و طبق خواست و پسند کاخ سفید، اداره کنند و همزمان با انتقال قدرت در ایران از بریتانیا به آمریکا، خلأ وجود رجال کهنسال انگلوفیل را که نمی‌توانستند خود را با شرایط سیاسی جدید کشور وفق دهند پر سازند.[4]

یکی از پژوهشگران، با اشاره به تأسیس ساواک در اسفند ۱۳۳۵، و رقابت سیاسی فزایندۀ آمریکاییها با انگلیسیها بر سر سلطۀ انحصاری بر ایران، خاطرنشان می‌سازد:

---

۱. تاریخ معاصر ایران: دربارۀ پیوند آرام (و کلاً بهائیت) با فراماسونری ر.ک: بخش مربوط به بهائیت و فراماسونری، از مجموعۀ حاضر.

۲. ر.ک: تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ج ۱، سند ۲/۸۲، به نقل از: گزارش ساواک، مورخ ۵۱/۹/۱۴.

۳. ر.ک: اسناد سازمان سیا دربارۀ کودتای ۲۸ مرداد و سرنگونی دکتر مصدق، دکتر غلامرضا وطن دوست با همکاری حسن زنگنه و...، با مقدمۀ محمد ترکمان و دکتر همایون کاتوزیان، ص ۱۲۷.

۴. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۲/۳۵۶ـ۳۵۸.

در این دوره "گراتیان یاتسویچ" [رئیس سیا در ایران در پوشش سمتهایی چون وزیر مختار آمریکا در این کشور] برای ایجاد تحولی در راستای تحلیلهای آمریکاییها مشغول فعالیت بود. او با عده‌ای از کسانی که می‌توانستند در چارچوب استراتژیهای آتی ایالات متحده در ایران به منظور تحولی در ساختار اجتماعی و سیاسی کشور و برای انجام یک رشته اصلاحات در امور داخلی برای بیمه کردن ایران در برابر خطر کمونیسم منشأ اثر باشند فعال بود و توانسته بود با افرادی مثل حسنعلی منصور که بعداً در رأس کانون مترقی قرار گرفت ارتباطات گسترده‌ای پیدا کند. یاتسویچ مسئول ایستگاه سازمان سیا در ایران بود و مستأجر [خانهٔ] منصور به شمار می‌رفت و از همین راه با تعدادی از نخبگان طرفدار اصلاحات از آن نوعی که مورد نظر آمریکاییها بود ارتباط داشت. در آن ایام بین آمریکاییها و انگلیسیها در مورد آتیهٔ ایران اختلاف نظر وجود داشت. آمریکاییها در تلاش بودند تا طیفی جدید از نخبگان ایرانی را برای انجام اصلاحات در ایران روی کار آورند و در این راستا بین آنها و گروه قدیمی سیاستمداران ایرانی که به طور سنّتی به طرف سیاستهای بریتانیا گرایش داشتند اختلاف نظر وجود داشت.[1]

سرهنگ گراتیان یاتسویچ، افسر نیروی هوایی یوگسلاوی بود که در جنگ جهانی دوم با هواپیمای خود به آمریکا پناهنده و تبعهٔ آن کشور شد. پس از تأسیس «آژانس مرکزی اطلاعات» آمریکا (سیا) یاتسویچ به استخدام آن در آمد و پس از حدود یک دهه از فعالیت اطلاعاتی وی در عرصه‌های مختلف، به عنوان رئیس دفتر «سیا» عازم ایران شد. او در تاریخ ۱۳۳۶/۷/۱۷ به عنوان دبیر اول سفارت آمریکا وارد تهران گردید و طیّ دوران اقامت در کشورمان، دارای سمتهای پوششی مختلفی چون مستشاری سازمان برنامه و از ۱۳۴۱ وزیر مختار سفارت آمریکا بود. مأموریت یاتسویچ شش سال به طول انجامید و در این مدت نقش مؤثری در سیاست روز ایران بازی کرد. وی در آخرین

۱. «رپیورترها و تحولات تاریخ معاصر ایران»، حسین آبادیان، مندرج در: مطالعات تاریخی، سال ۱، ش ۲، بهار ۱۳۸۳، ص ۱۷۵. راجع به «کانون مترقی» و وابستگی آن به آمریکا و سیا، و نقش منصور و هویدا در آن، ر.ک: پس از سقوط؛ سرگذشت خاندان پهلوی در دوران آوارگی، احمد علی مسعود انصاری، چاپ مؤسسهٔ مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ص ۹۹؛ نیمهٔ پنهان؛ سیمای کارگزاران فرهنگ و سیاست، ج ۱۴، امیرعباس هویدا، چاپ ۴: دفتر پژوهشهای مؤسسهٔ کیهان، صص ۴۸-۵۴؛ دولتمردان ایران و ساختار نهادها در عصر مشروطیت، ح.م. زاوش، صص ۶۵-۶۶ و ۷۱-۷۲. افزون بر این همه، حسین آبادیان نیز دربارهٔ کانون مترقی (و خلف سیاسی آن: حزب ایران نوین، تأسیس در آبان ۴۲) و سناریوی نخبگان آمریکایی در کشورمان، حمایت شاه از اعضای این کانون و حزب، و رابطهٔ آنها با یاتسویچ، بحث مفصل و ممتعی دارد. ر.ک: دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، ص ۲۶۷ به بعد.

ماههای اقامت در ایران، در صعود حسنعلی منصور به نخست‌وزیری نقش اصلی را ایفا کرد و سپس در اوایل ۴۳ از کشور خارج و در آتن مستقر شد و مسئولیت ادارهٔ شبکهٔ سیا را به کانوی سپرد.[۱]

می‌دانیم که کشورمان در فاصلهٔ سالهای اواخر دههٔ ۳۰ تا اوایل دههٔ ۴۰ شمسی، شاهد برخی حوادث و تحولات سیاسی بود که بعضاً به ایجاد بحران و برکناری دولت انجامید. «یاتسویچ در این سالهای بحرانی بزرگ‌ترین استراتژیست آمریکایی مقیم ایران بود که با در دست داشتن اطلاعات محرمانه‌ای که حاصل شغل او به عنوان رئیس ایستگاه سیا در تهران بود، برنامه‌های آتی آمریکارا در ایران عملی می‌کرد. این اطلاعات همان طور که در صفحات آتی خواهید دید از طریق اعضای مهم رهبری کانون مترقی در اختیار او قرار می‌گرفت. با این وصف لازم بود از راهی غیرمتعارف که آن هم دست یازیدن به خشونت برای انجام طرحهای مورد نظر کاخ سفید بود، ایده‌های دولت کندی درکشو ایجاد شود. اقدامات عَلَم در ابتدای به دست گرفتن قدرت، باید صرف کارهایی می‌شد تا در آینده از بار مشکلات نخبگان طرفدار سیاستهای بلندمدت ایالات متحده در کشور بکاهد. در این راستا، مبرم‌ترین اقدام، ایجاد بسترهای مناسب برای تحولات آتی بود. نخستین طرح از این مجموعه طرحها، لایحهٔ انجمنهای ایالتی و ولایتی بود. طبق این لایحه به زنان آزادی رأی داده می‌شد و دیگر اینکه برای انتخاب شوندگان قید سوگند به قرآن کریم وجود نداشت. دومین اقدام، انجام اصلاحات مورد نظر نخبگان اطراف کندی بود که در رأس همهٔ آنها خلع ید از ملاکین بزرگ قرار داشت، زمینهایی که در دوره‌های پیش از این از دست مردم گرفته شده بود باید به قطعات کوچک تقسیم می‌شد و بین زارعین تقسیم می‌گردید. این حرکت در راستای ایجاد طبقهٔ متوسطی بود که البته می‌بایست پایگاه قدرتمند اصلاحات مورد نظر آمریکاییها در ایران می‌شد. سومین اقدام مهم، تصویب لایحهٔ مصونیّت مستشاران نظامی آمریکا در کشور و بهره‌مندی آنها از حقوق کنسولی بود که به اَتباع کشورهای دیگر نه داده شده بود و نه بعداً داده شد. در برابر حرکت نخست، امام خمینی با استناد به قوانین رایج در کشور، آن را مغایر مصالح ملی می‌دانستند و این اقدام دولت عَلَم را باعث سست شدن موازینی شمردند که ضامن ملّیت و استقلال کشور است:

---

۱. یاتسویچ پس از آن تاریخ نیز سفرهای متعددی به ایران کرد و در ۱۳۴۶ پس از ۲۰ سال کار در سیا به فعالیتهای بازرگانی روی آورد. او، که یک شرکت صادر کننده تأسیس کرده بود، ایران را مهمترین بازار فروش خود تشخیص داد و با استفاده از موقعیّت ممتاز خود در محافل حاکمهٔ ایران، بهره‌های فراوان برد و برای پیشبرد اهداف دیگر شرکتهای آمریکایی نیز اقدامات مؤثری انجام داد. ر.ک: ظهور و سقوط پهلوی، ۲۲۹/۲ـ۲۲۴.

... اگر گمان کردید با تصویبنامهٔ غلط و مخالف قانون اساسی می‌شود پایه‌های قانون اساسی را که ضامن ملّیت و استقلال مملکت است، سست کرد و راه را برای دشمنان خائن به اسلام و ایران باز کرد، بسیار در خطا هستید.

این جانب مجدداً به شما نصیحت می‌کنم که به اطاعت خداوند متعال و قانون اساسی گردن نهید و از عواقب وخیمهٔ تخلف از قرآن و احکام علمای ملت و زعمای مسلمین و تخلف از قانون اساسی بترسید و بدون موجب، مملکت را به خطر نیاندازید و الا علمای اسلام دربارهٔ شما از اظهار عقیده خودداری نخواهند کرد.[1]

بالاخره هم این لایحه ملغی شد، اما در این دوره عده‌ای از زنانی که عمدتاً حول محور کانون مترقی گرد آمده بودند، به لغو این لایحه اعتراض کردند. گروهی از این زنان، ضمن نامه‌ای از علم خواستند که لایحهٔ انجن‌های ایالتی و ولایتی را اجرا نماید. نامه‌ای به امضای بدر الملوک بامداد (رئیس زنان سازمان طرفدار اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر)، صفیهٔ فیروز (رئیس شورای زنان ایران) و هاجر تربیت (رئیس انجمن معاونت زنان) به تاریخ ۱۳۴۱/۹/۱۹ خطاب به نخست‌وزیر ارسال شد، که گوشه‌ای از آن چنین است:

به مناسبت روز اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر، جمعیت زنان از اینکه جناب عالی انتخاب انجمن‌های ایالتی و ولایتی را تنها به خاطر محروم داشتن زنان از حقوق خود به تعویق انداختید اظهار تأسف می‌کنند. از رئیس دولتی که خود رهبر حزبی بوده که تساوی زن و مرد در سر لوحهٔ مرام آن است چنین انتظاری نداشتند و اعلام می‌کنند تا رسیدن به خواسته‌های قانونی خود پایداری خواهند کرد.[2]

فرخ‌رو پارسای، که خود در دوره‌های بعدی دو بار به عنوان وزیر آموزش و پرورش کابینهٔ هویدا تعیین شد، در خاطراتش نوشت: «برای دومین بار روز پنجم بهمن سال ۱۳۴۱ به نخست‌وزیری رفتیم و خواستار حق رأی زنان شدیم. نخست‌وزیر با طرح چنین مطلبی موافقت داشتند ولی مقرّرات طوری بود که نمی‌توانستند چنین اجازه‌ای را رأساً به ما بدهند».[3]

پیوند حسنعلی منصور با سرهنگ یاتسویچ (رئیس ایستگاه سیا در ایران)، به حدّی روشن و آشکار بود که حتی در نطق پاره‌ای از نمایندگان مجلس نیز بازتاب داشت. رحیم

---

۱. صحیفهٔ نور، مرکز مدارک و اسناد انقلاب اسلامی، ۱۵/۱، تلگراف مورخ ۱۳۴۱/۸/۱۵.

۲. آرشیو مؤسسهٔ مطالعات تاریخ معاصر ایران، ش ۴ـ۳۲۷ـ۱۵ ف.

۳. سالنامهٔ دنیا، سال ۲۹، ص ۳۷۷، نقل از: دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، حسین آبادیان، صص ۲۶۰ـ۲۶۱.

زهتاب‌فرد، از روزنامه‌نگاران و فعالان سیاسی کشورمان در عصر پهلوی، رسماً در مجلس و در حضور منصور گفت:

من وقتی خبر نخست‌وزیری منصور را شنیدم پشتم لرزید، به یاد سوم شهریور افتادم و دولت منصورالملک، پدر ایشان. حالا فرزند خلف ایشان نخست‌وزیر شده‌اند و من نگرانم؛ به خصوص که می‌بینم چه عاملی در روی کار آوردن ایشان دخالت داشته است. بعضیها ایراد می‌گیرند که نخست‌وزیر خیلی جوان هستند. خوب، جوانی که عیب نیست؛ اگر من هم [که] جوان هستم، مستأجر و همسایه‌ای مانند یاتسویچ رئیس سیا در ایران داشتم و هم دبیر کانون مترقی بودم بعد نخست‌وزیر می‌شدم.

زهتاب با این سخنان پرده از رازی برداشته بود که کمتر کسی از آن اطلاع داشت و حتی کمتر کسی، به فرض آگاهی، جرئت بر زبان آوردن آن را داشت. لذا مجلس متشنج شد، فراکسیون پارلمانی حزب ایران نوین هیاهو راه انداخت و منصور نیز به شدت از این سخنان عصبانی شد. او انکار کرد که یاتسویچ در روی کار آوردن وی نقش داشته است و آن را تهمت و خیانت دانست؛ زیرا به قول وی شاه پست نخست‌وزیری را به او محول کرده است. زهتاب فرد با خونسردی زاید الوصفی ادامه داد که:

بله، اعلی حضرت همایون شاهنشاه پهلوی شاهنشاه ایران سرور همه هستند، مظهر مملکت و مورد علاقهٔ ملت ایران می‌باشند. چیزی که هست گاهی جریانات سیاست خارجی مهره‌هایی را به ایشان تحمیل می‌کنند.[1]

در همان دوران، تحلیل ساواک نیز در گزارشی که راجع به مخالفان دولت منصور (در تاریخ ۱۳۴۳/۱۱/۵) تهیه کرد این بود که: «جسته گریخته از مخالفین منصور و طرفداران سیاست انگلیس [= اشاره به احمد آرامش و یاران وی] شنیده می‌شد که شاه از روز اول با زمامداری منصور که مورد حمایت شدید دیپلماسی آمریکا است نظر موافق نداشت. ولی پافشاری سفیر آمریکا در مورد ارجاع مشاغل حساس به اعضای گروه مترقی و تحصیل‌کرده‌های آمریکا شاه را بر آن داشت که منصور را مأمور تشکیل کابینه و تأسیس حزب ایران نوین نماید و عملاً به مقامات آمریکایی ثابت کند که از دست منصور و دارو دستهٔ وی نیز کاری ساخته نیست و جز ایجاد نارضایتی در مردم و بر انگیختن احساسات عمومی علیه آمریکاییها نتیجهٔ دیگری از ولت او عاید نمی‌گردد و اگر توانسته است برنامه‌هایی از نظر اقتصادی و نفتی در مملکت اجراء کند با تکیه به مقام و شخصیت

۱. دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، حسین آبادیان، صص ۳۲۷ـ۳۲۸.

بین‌المللی خود شاه بوده است. همین افراد بعد از ترور منصور اضافه می‌کردند اگر چه شاه قبلاً از جریان ترور اطلاعی نداشته و حتی امر لازم را جهت معالجه و درمان منصور و تعقیب و بازپرسی دقیق ضارب صادر کرده بوده لکن قلباً از این واقعه متألم و متأثر نیست، زیرا منصور فردی خطرناک و مجری سیاست بیگانه در ایران معرفی شده است».[1]

گزارش فوق، با اشاره به ترور منصور توسط هیئت مؤتلفهٔ اسلامی (و به قول ساواک: «گروه روحانیون و مالکان وابسته به آنها»)، خاطر نشان می‌سازد که علت اقدام گروه مزبور به قتل نخست وزیر، این بوده است که دولت منصور را «یک دولت صد در صد آمریکایی و طرفدار اسرائیل و بهائیان» شمرده و لذا «مانعی برای اجرای برنامهٔ ترور» وی ندیده‌اند.[2] دکتر جواد صدر، وزیر کشور در کابینهٔ منصور، نیز ملاک اصلی او برای انتصاب افراد به مقامات دولتی را سابقهٔ تحصیلی و خدماتی آنها در آمریکا می‌شمارد.[3]

میراث بستگی به آمریکا، بعداً نیز به حزب ایران نوین (که فرزند کانون مترقی محسوب می‌شد) رسید. گزارشگر ساواک در آبان ۱۳۴۳ از مهندس عبدالله والا، مدیر مجلهٔ تهران مصور و وکیل مجلس در دههٔ ۴۰ شمسی، نقل می‌کند که گفته است: همان طور که کمونیستها از مرکز بین‌المللی خود الهام می‌گیرند و کورکورانه دستورها را اطاعت می‌کنند، فراکسیون حزب ایران نوین هم توسط عده‌ای از سیا الهام می‌گیرد و دلیل این امر این است که در کارهای خود به هیچ وجه «مصلحت عمومی» را مورد توجه قرار نمی‌دهند.[4]

گزارش ساواک «دربارهٔ حزب ایران نوین»، مورخ ۴۶/۷/۱۳ نیز، از رابطهٔ کمیتهٔ سرّی حزب ایران نوین با سیای آمریکا سخن می‌گوید. در این گزارش، از زبان مهندس حسین کشتکار، دبیر مؤسسهٔ ژئوفیزیک دانشگاه تهران و عضو هیئت مؤسس حزب ایران نوین، نقل شده که گفته است:

«در حزب ایران نوین، کمیتهٔ محرمانه‌ای وجود دارد که از طرف دیپلماسی آمریکا و سازمان سیا تقویت و مورد حمایت قرار می‌گیرد و شورای عالی حزب که بالاترین مجمع و مرجع می‌باشد دستورات کمیته مذکور را کورکورانه مورد تأیید و تصویب قرار داده و کارگردانی این جناح آمریکایی را سه نفر از مقامات حزبی که عبارتند از دکتر منوچهر

---

۱. همان، صص ۳۷۸ـ۳۷۹. ۲. همان، پاورقی ص ۳۷۹.

۳. نگاهی از درون (خاطرات سیاسی دکتر جواد صدر)، به کوشش مرتضی رسولی پور، صص ۳۹۱ـ۳۹۲ و نیز ر.ک: ص ۴۲۵، معرفی احمد صدر توسط هوشنگ نهاوندی به منصور.

۴. دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، ص ۳۹۶.

کلالی قائم مقام حزب و نمایندهٔ مجلس شورای ملی - دکتر ناصر یگانه معاون نخست‌وزیر و رئیس شورای عالی و دکتر محمدعلی رشتی نمایندهٔ مجلس شورای ملی و صاحب امتیاز روزنامهٔ ندای ایران نوین، ارگان حزب، را به عهده دارند و کمیتهٔ مذکور، دسته دیگری از قبیل مهندس معینی زند نمایندهٔ مجلس ـ مهندس [فتح‌الله] ستوده وزیر پست و تلگراف ـ دکتر معتمد وزیری معاون وزارت اطلاعات ـ دکتر منتظری ـ نراقی پور ـ خسروی کردستانی در اختیار دارد که نظرات آنان را در سطح وسیع‌تری به مرحلهٔ اجرا درمی‌آورد.

همچنین نصرالله سبزواری، رئیس دبیرخانهٔ حزب ایران نوین و نمایندهٔ مجلس شورای ملی، نیز اظهار داشته هدف کمیتهٔ سه نفری فوق آن است که پس از توفیق کامل در امر انتخابات، وزرای دولت آینده را از بین کسانی انتخاب نمایند که صددرصد دراختیار بوده و خود را منتخب آنان دانسته و خواسته‌های نامبردگان را بدون چون و چرا اجرا نمایند.

سبزواری افزوده که برنامهٔ کار آنان این است که موجباتی فراهم سازند رؤسای سازمان اطلاعات و امنیت کشور و ژاندارمری کل کشور را تعویض، و به جای مقامات مذکور اشخاصی را تعیین که با آنان نظر موافق داشته باشند و اکنون هم که نظر دیپلماسی آمریکا بر آن است که حکومت ایران را صد در صد از نفوذ دربار خارج سازند.

اقدامات انجام شده: سوابق مهندس کشتکار بررسی، فاقد پیشینهٔ مضرّهٔ سیاسی می‌باشد و ضمن بهره‌برداری از ساواک تهران خواسته شد که نسبت به شناسایی کامل نامبرده اقدام و در مورد مفاد و قسمتهای مختلف اطلاعیه از طریق منابع مختلف اقدام و نتیجه را اعلام دارد. اینک پاسخ واصله (به طور ناقص داده شده است) حاکی است:

"کمیتهٔ سرّی که در حزب ایران نوین برنامهٔ سیاسی حزب را طراحی می‌نماید از سه نفر نامبردگان (دکتر کلالی ـ دکتر یگانه ـ دکتر رشتی) تشکیل و رابطهٔ این کمیته با مقامات آمریکایی ابتدا به وسیلهٔ همسر دکتر کلالی "فرانسوی الاصل" (که طبق اطلاعیهٔ تأیید نشده مدت دو سال منشی مستر کیو که ظاهراً خود را عنصر ادارهٔ سیاسی سفارت آمریکا معرفی، ولی در واقع یکی از رؤسای سازمان سیا در ایران محسوب می‌گردیده، بوده است) انجام شده ولی بعداً بنابر مصالح سیاسی از این سمت استعفا و در طول خدمت، همسر خود را با مقامات سیاسی آمریکا آشنا ساخته است. ضمناً نراقی پور که با دکتر کلالی در ارتباط بوده و یکی از اعضای کمیتهٔ طرفدار دیپلماسی آمریکا می‌باشد اضافه نموده که به دفعات از دکتر کلالی شنیده است که برای تغییر رؤسای انتظامی اظهارعقیده نموده و گفته است که به دست آقای هویدا نخست وزیر، نظامیها را از

استانداریهای مملکت کنار زدیم و کم‌کم باید نظامیهای بی‌طرف را در رأس سازمانهای انتظامی قرار دهیم که تابع دستورات حزبی باشند. در کمیتهٔ آمریکایی حزب اگرچه از شاهنشاه آریامهر و علیاحضرت شهبانو طرفداری می‌شود ولی با دربار و افرادی مانند آقایان عَلَم ـ دکتر اقبال که وابستگی به دربار شاهنشاهی دارند نظر موافق اعلام نمی‌شود. مراتب استحضاراً به عرض می‌رسد و به منظور بررسی و پی‌گیری بیشتر مراتب از طریق قسمتهای مختلف تحت اقدام می‌باشد"».[1]

افرادی نظیر حسنعلی منصور، عباس هویدا، غلامعباس آرام، منوچهر شاهقلی، نصرت‌الله معینیان، جهانشاه صالح، هوشنگ نهاوندی، جمشید آموزگار، منصور روحانی، فرخ‌رو پارسا، مهندس فتح‌الله ستوده، محمد حسین احمدی و... (که بخشی درخور ملاحظه از آنها نظیر هویدا، آرام، شاهقلی، نهاوندی، روحانی، پارسا، ستوده و احمدی، شهرت به بهائیت داشتند) برکشیده و پرورش یافتهٔ همین سناریوی «نخبگان آمریکایی» توسط سرهنگ گراتیان یاتسویچ (رئیس ایستگاه سیا در ایران) می‌باشند.[2] ذیلاً راجع به برخی از این عناصر توضیحاتی می‌دهیم:

۱. دکتر شاهقلی: دکتر منوچهر شاهقلی (بهائی‌زاده: فرزند سرهنگ شاهقلی مؤذن بهائیها، و مشهور به بهائیگری و فعال در تبلیغ بهائیت) از اعضای هیئت مؤسس کانون مترقی و بعداً عضو هیئت مدیره و هیئت اجرایی و کمیتهٔ اجرایی حزب ایران نوین بود. او «از نزدیکان امیر عباس هویدا بود و با بسیاری از کسان که در آمریکا تحصیل کرده بودند معاشرت داشت و در بین پزشکان فردی معرفی می‌شد که طرفدار سیاستهای آمریکا است. وی در زمینهٔ کاری خود مردی بی‌تجربه به شمار می‌آمد و ظاهراً انتقادات زیادی از نحوهٔ مدیریت او انجام می‌شد. مناصب او در دوره‌ای که حزب ایران نوین قدرت را در دست داشت وزیر علوم و آموزش عالی و نیز وزیر بهداری بود. این مناصب بیش از همه

۱. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۴۰۹/۱ـ۴۱۰. البته، «تیمسار ریاست ساواک» یعنی جناب سپهبد نعمت‌الله نصیری، در حاشیه‌ای که برگزارش فوق زده است، برای آنکه به قول معروف: «لوطی نباخته باشد!»، موضوع دخالت آمریکاییها در امور سیاسی و از آن جمله، عزل و نصب وزرا و رؤسای انتظامی، را به شدت منکر شده و با مغرضانه خواندن مفاد گزارش، ادعا کرده است که: «هیچ مقامی در انتصاب یا عزل آنها نمی‌تواند دخالت داشته باشد؛ فقط تشخیص و ارادهٔ شاهنشاه آریامهر است...»! (همان، ص ۴۱۱).، که البته، خوانندگان نکته سنج، خود به شوخیِ جدّی نمایِ تیمسار محترم ریاست ساواک (که نزد خواص، به «نعمت خُله» شهرت داشتند و البته خود نیز از «خوان یغما»ی مزبور بهره می‌بردند) توجه دارند!

۲. در مورد سرهنگ گراتیان یاتسویچ و نقش او در پرورش و به کارگیری نخبگان غربزدهٔ ایرانی ر.ک: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۲۲۴/۲ـ۲۲۹ و ۳۵۶ به بعد.

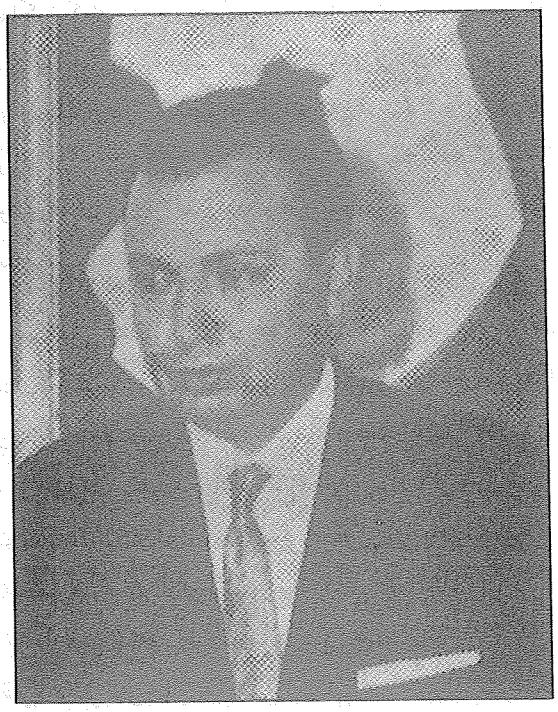

دکتر منوچهر شاهقلی (بهائی) در جایگاه ریاست جلسهٔ حزب ایران نوین

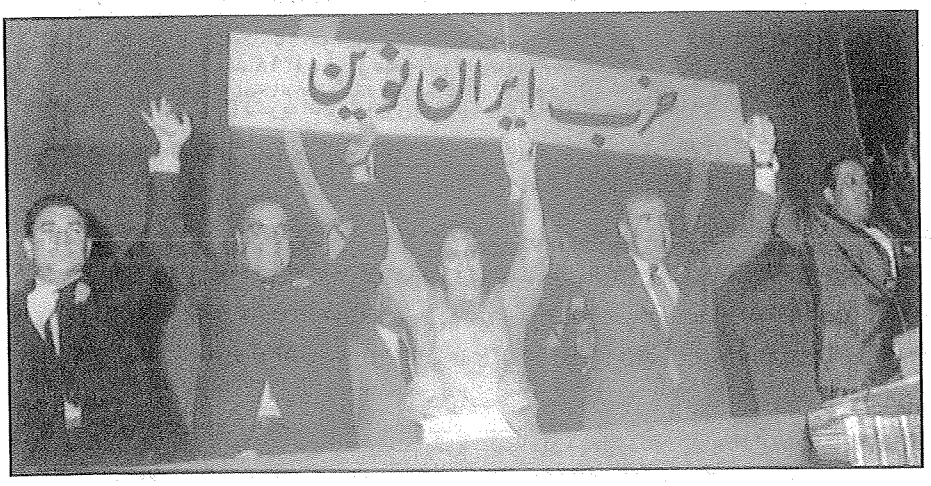

از راست: هویدا، فرخ‌رو پارسا و عطاءالله خسروانی، دست در دست هم در حزب ایران نوین

عطاءالله خسروانی

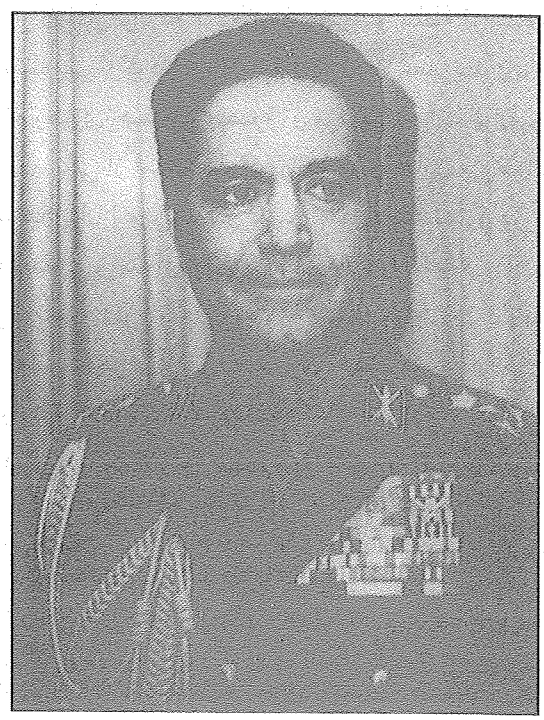

سپهبد پرویز خسروانی

در دورهٔ نخست‌وزیری هویدا به وی داده شد».[1]

۲. **منصور روحانی:** منصور روحانی (بهائی‌زاده، مشهور به بهائیگری و نفوذ دهنده و حمایت کننده از افراد فعال فرقه در دوران تصدی وزارت آب و برق) عضو شورای مرکزی، عضو هیئت مؤسس و همچنین عضو هیئت اجرایی «حزب ایران نوین» بود و تا زمان انحلال و ادغام آن حزب شه‌ساخته و آمریکایی‌مآب در حزب رستاخیز، جزو اعضای درجه یک آن به شمار می‌رفت.[2] پس از تشکیل حزب رستاخیز نیز روحانی عضو مجمع نمایندگان حزب مزبور، و به اصطلاح جزء جناح «لیبرال سازندهٔ» آن قرار گرفت.[3]

از مطالعهٔ پروندهٔ روحانی در ساواک، بر می‌آید که وی، در تسهیل سرمایه‌گذاری شرکتهای آمریکایی در ایران نقش داشت و در جلسه‌های غیر رسمی که برای این کار تشکیل می‌شد شرکت می‌کرد. باز کردن راه برای «لیلیانتال کلاب» که با نام K.P.S در اهواز مشغول کار شد و سر و کارش با سازمان آب و برق خوزستان بود، از نمونه‌های آن است. روحانی از اواسط دههٔ چهل با طرفداران سیاست آمریکا که هدفشان زمینه سازی برای نخست‌وزیری جمشید آموزگار بود، حشر و نشر داشت.[4]

منصور روحانی از افرادی بود که همزمان با حضور و سلطهٔ فزاینده و انحصارطلبانهٔ آمریکا در سالهای سیاه پس از کودتای ۲۸ مرداد در ایران عصر پهلوی، با این سیاست و عاملان داخلی آن (به رهبری حسنعلی منصور، و مرکزیت حزب ایران نوین) همسویی و همکاری نشان داد. در یکی از اسناد ساواک راجع به روحانی می‌خوانیم که: «بعد از تفکیک و تقسیم حزب ایران [نوین] به دو دسته، جزو دستهٔ تندرو در آمد و با مهندس ظهیری و مهندس دیلمقانی و عده‌ای دیگر فعالیت خود را ادامه می‌دادند. بعد به آمریکا رفت و در صدد ترک تابعیت بود و مدتی هم به عنوان مهاجر در آنجا توقف داشت، [سرانجام] به ایران آمد و به هر دری می‌زد که ترقی کند... در این اواخر جزو دار و دستهٔ حسنعلی منصور درآمد و به دست او وزیر شد».[5]

در اسناد موجود، از حمایت کارساز منصور روحانی (و عطاءالله خسروانی) در حزب

---

۱. دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، ص ۲۷۱. تاریخ معاصر ایران: دربارهٔ شاهقلی و روابطش با آمریکا، هویدا و بهائیت، ر.ک: بخش مربوط به «بهائیت و رژیم پهلوی» از مجموعهٔ حاضر.

۲. ر.ک: «بازخوانی پروندهٔ یک وزیر: منصور روحانی»، هدایت‌الله بهبودی، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، ش ۱، صص ۱۸۲.

۳. ر.ک: همان، صص ۱۸۲. برای آمریکایی بودن باند نهاوندی، همچنین، ر.ک: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۵۱۱/۲. ۴. ر.ک: «بازخوانی پروندهٔ یک وزیر...»، همان، صص ۱۸۳.

۵. ر.ک: همان، ص ۱۸۲.

ایران نوین، از حسنعلی منصور یاد شده است.[1]

۳. عطاءالله خسروانی: پژوهشگران، مشخصات زیر را در پروندهٔ عطاءالله خسروانی ثبت کرده‌اند: از نخبگان آمریکایی، وزیر کار در دولت امینی و عَلَم و منصور، و و وزیر کار و بعداً وزیر کشور در کابینهٔ هویدا.[2] وی، همچنین، مدتها دبیر کلی حزب ایران نوین را در اختیار داشت و مطلعین از ارتباط او و همکارانش در حزب مزبور با «سیا»ی آمریکا یاد می‌کنند.[3] نهایتاً نیز به دلیل فزون طلبی و بلندپروازیهایش که می‌خواست از طریق زد و بند با مقامات آمریکایی به مناصب برتر سیاسی رسیده و جای هویدا نخست‌وزیر را بگیرد، توسط شاه برکنار شد.[4]

بر پایهٔ تحقیقات موجود: «خسروانی شخصاً با مقامات آمریکایی مقیم ایران و به وسیلهٔ برادرش خسرو، که سفیر ایران در آمریکا بود، با مقامات وزارت امور خارجهٔ آمریکا و سناتورهای موثر، دست به فعالیتی پیگیر برای رسیدن به نخست‌وزیری زد. در ایران دکتر خواجه نوری، [منوچهر] کلالی، عبدالرضا انصاری، دکتر مهذب، مهندس ریاضی و سایر دوستان او که در ضمن، طرفدار جدی نفوذ آمریکا بودند در این راه او را یاری می‌کردند... خسروانی برای موفقیت خود، راه مبارزه با مخالفین سیاستهای آمریکا، کسب قدرت در حزب و کوشش برای خنثی کردن همکاریهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی با کشورهای اروپایی ـ به خصوص کشورهای بلوک شرق ـ را انتخاب کرد و در این راه همواره در تلاش بود».[5]

در همین زمینه، در یکی از گزارشهای ساواک که در سال ۱۳۴۵ با طبقه بندی سرّی برای مقامات مافوق آن سازمان ارسال شده، چنین می‌خوانیم:

محترماً به استحضار می‌رساند در تاریخ ۴۵/۴/۷ اطلاعیه‌ای مبنی بر فعالیتها و اقدامات پنهانی آقای عطاءالله خسروانی، وزیر کار و امور اجتماعی و دبیر کل حزب ایران نوین، و ارتباط با مقامات و سناتورهای آمریکایی به منظور تصدی کابینه واصل، که از مفاد آن چنین استنباط می‌گردیده که نامبرده به طرق مختلف در صدد است به مقامات ذی‌نفوذ و صاحب نظر آمریکایی چنین وانمود و تفهیم نماید

---

۱. ر.ک: دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، ص ۲۰۱.

۲. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۱/ ۱۸۸.

۳. ر.ک: همان، ۱/ ۳۸۸. دکتر جواد صدر، از وزرای عصر هویدا، نیز بقای عطاءالله خسروانی در رأس حزب ایران‌نوین را مرهون «حمایت دستگاههای امنیتی» می‌داند. ر.ک: نگاهی از درون (خاطرات سیاسی دکتر جواد صدر)، به کوشش مرتضی رسولی‌پور، ص ۴۷۶. دکتر صدر، پرونده سازی برای افراد را نیز از ویژگیهای او می‌شمارد (همان، صص ۲۶۴ـ۲۶۵).

۴. ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۱/ ۱۸۸ـ۱۸۹.

۵. دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، حسین آبادیان، ص ۴۱۲.

[که] در صورت احراز پست نخست وزیری، نظریات آنان را در مسائل مربوط به نفت و جلوگیری از گرایش ایران به جانب بلوک شرق تأمین خواهد کرد. مفاد اطلاعیهٔ فوق با قید موارد ذیل جهت تحقیق به مقامات امنیتی تهران منعکس گردید:

۱. عطاءالله خسروانی دبیر کل حزب ایران نوین چه فعالیتهای پشت پرده را آغاز نموده است؟

۲. کدام یک از مقامات داخلی در این زمینه با نامبرده همکاری دارند؟

پاسخ موارد فوق چنین بود:

۱. عطاءالله خسروانی خود شخصاً در ایران با مقامات آمریکایی هماهنگی داشته و در خارج از کشور نیز توسط برادراش، سفیر کبیر ایران در آمریکا، با مقامات وزارت امور خارجه و سناتورهای مؤثر آمریکایی دست به فعالیتهایی برای نخست‌وزیری زده است.

۲. نامبرده موفقیت خود را در مبارزه با عناصر مخالف سیاست آمریکا و کسب قدرت حزب و خنثی کردن هر نوع فعالیتهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی با سایر کشورهای اروپائی بالاخص کشورهای بلوک شرق دانسته و در این راه در تلاش مداوم می‌باشد.

۳. در خارج از ایران توسط برادرش که سفیر کبیر ایران در آمریکا می‌باشد با مقامات وزارت امور خارجه و سناتورهای مؤثر آمریکایی فعالیت هماهنگ داشته و در داخل با مسئولین سفارت آمریکا در تهران و شخصیت‌هایی نظیر دکتر خواجه نوری، لیدر فراکسیون پارلمانی حزب ایران نوین، و دکتر منوچهر کلالی ـ عبدالرضا انصاری ـ دکتر مهذب ـ مهندس ریاضی رئیس مجلس شورای ملی، بدین منظور همکاری داشته ضمناً مهندس کاظم جفرودی که در نخست‌وزیری مرحوم منصور مؤثر بوده در این مورد صمیمانه تلاش می‌نماید.

طبق اطلاعات واصله، برادر خسروانی (سفیر کبیر ایران در آمریکا) بیش از سایر سفرای کشورهای خاورمیانه و آسیا با سفیر آمریکا در تهران نزدیک بود و توسط سفیر آمریکا در تهران و با استفاده از دوستی چند نفر از سناتورهای متنفذ و رئیس امور سیاسی و اطلاعاتی ایران در وزارت امور خارجه آمریکا می‌خواستند مقدمات نخست‌وزیری وی فراهم نمایند. نیز خسروانی از تماس با مقامات آمریکایی غفلت نکرده و چنین وانمود می‌کرد که در اثر اقدامات فوق وعده داده شده ما تا پایان سال ۴۵ هویدا به عنوان سفیر ایران به لندن و یا فرانسه عزیمت و وی مأمور تشکیل کابینه گردد.

خسروانی از اقدامات خود و برادرش و فعالیتهای آمریکاییهای مسئول در امور

ایران و وزارت امور خارجه آمریکا مطمئن بود، لذا هیچ‌گونه عکس العملی برای برای سرکوبی مخالفین نشان نمی‌داد و چنان عمل نمی‌کرد که اقدامات وی آشکار و موجبات شکست را فراهم نماید. به هر حال اقدامات خود را در خنثی نمودن فعالیتهای بلوک شرق و دولتهای اروپایی و توسعه روابط ایران و آمریکا منوط به تصاحب پست نخست‌وزیری می‌دانست و به آمریکاییها قول داده در صورت نخست‌وزیر شدن راه را برای گسترش بیشتر نفوذ ایالات متحده در ایران بر خواهد داشت.[1]

چند ماه پس از ارسال گزارش فوق، مجدداً گزارش دیگری توسط ساواک، در تاریخ ۴۵/۹/۲۹ تدوین شد که تحت عنوان «خانم حشمت یوسفی دبیر کل سازمان زنان ایران» چنین اظهار می‌داشت:

دوستی و صمیمیت آقایان عبدالرضا انصاری و هوشنگ انصاری و [عطاءالله] خسروانی، دبیر کل حزب ایران نوین، و کلالی و خواجه نوری و دیگر سران حزب ایران نوین با مقامات آمریکایی، در محافل مطبوعاتی و سیاسی پایتخت این شایعه را به وجود آورده است که این عده از کارگردانان حزب ایران نوین وسیلهٔ مرحوم منصور با آقای یاتسویچ[2]*، رئیس ادارهٔ سیاسی [سیاست] خارجی و اطلاعات آمریکا در تهران، ارتباط سیاسی داشته و این موضوع را آقای مقدسی مدیر روزنامهٔ ناهید، به تفصیل نقل می‌کرده است و خود او شاهد آمد و رفت یاتسویچ به منزل نامبردگان بوده است و فعالیت یاتسویچ در این زمینه با این عده آن قدر زیاد بوده که وزیر امور خارجهٔ ایران به طور محرمانه تقاضای خروج یاتسویچ را از دولت آمریکا نموده است. از طرفی خانم یوسفی مدت ۲۰ روز در منزل آقای یاتسویچ مفاد اساسنامهٔ حزب ایران نوین را که مرحوم منصور تهیه کرده به انگلیسی ترجمه و ماشین نموده و تنها زن مورد اعتماد مقامات اطلاعاتی سفارت آمریکا در تهران بوده است. بنا به توصیهٔ آقای هوشنگ انصاری، وزیر اطلاعات، از آقای نخست‌وزیر و پشتکار دبیر کل و سایر مقامات حزبی، خانم یوسفی به دبیر کلی سازمان زنان انتخاب و انتظار مقامات حزب ایران نوین از خانم یوسفی این است که اعضای سازمان زنان را به تدریج به عضویت حزب ایران نوین در آورد.*[3]

آنگاه این جناب عطاءالله خسروانی (همچون برادرش: سپهبد پرویز خسروانی) در

---

۱. همان، صص ۴۱۳ـ۴۱۴، نقل از: فعالیتهای پنهانی آقای عطاءالله خسروانی، سرّی، از ادارهٔ کل سوم به رئیس ساواک، مورخ ۱۳۴۵/۸/۳.

۲. همه جا در اصل: یاسیاویچ.

۳. ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۱/ ۳۸۸.

افکار عمومی، متهم به بهائیگری بود و در گزارش ساواک، مورخ ۴۷/۱۲/۱۹، از عطاءالله (در زمان تصدی وزارت کشور) به عنوان کسانی یاد شده که بین مردم شایع است بهائی هستند.[۱] چنانکه سه سال پیش از آن تاریخ نیز، زمانی که عطاءالله وزارت کار را در کابینهٔ هویدا بر عهده داشت، ساواک به عنوان مسئول امنیت کشور، هشدار می‌داد که: «در محافل مذهبی شیعه، بهائی بودنِ» وزیر جنگ و کار و...، «بهترین و مؤثرترین وسیلهٔ تبلیغات» مخالفان دولت «برای پیشرفت منظور» خویش شده است.[۲] در همین زمینه، باید از حمایت محافل بهائی (در کنار برخی از مقامات آمریکایی در واشنگتن و تهران) از تلاش عطاءالله خسروانی برای دستیابی به قدرت برتر سیاسی در ایران در اواسط دههٔ چهل شمسی، یاد کرد.

در گزارش ساواک، مورخ ۴۵/۸/۳، ضمن اشاره به تلاش عطاءالله خسروانی (دبیر کل حزب ایران نوین و وزیر کار و اجتماعی وقت هویدا) جهت کنار زدن هویدا و اشغال مسند نخست وزیری، خاطر نشان می‌گردد که طبق تحقیقات انجام شده، خسروانی می‌کوشد از طریق ارتباط خود و برادرش (خسرو خسروانی، سفیر کبیر وقت ایران در آمریکا) با مقامات وزارت خارجهٔ آمریکا و سناتورهای آمریکایی و مسئولان سفارت آمریکا در تهران، به پست نخست‌وزیری دست یابد و به آمریکاییها قول داده است که «در صورت احراز پست نخست‌وزیری نظریات آنان را در مسائل مربوط به نفت و جلوگیری از گرایش ایران به جانب بلوک شرق تأمین خواهد کرد».[۳]

طبق همین گزارش: «**بعضی محافل وابسته به بهائیان در خارج و داخل از روی کار آمدن خسروانی پشتیبانی می‌نمایند**».[۴]

عطاءالله خسروانی، با این ارتباطات، اگر بهائی هم نبود، دست کم «بهائی پیمان» بود.

---

۱. همان، ۵۴۰/۱ـ۵۴۱، گزارش مورخ ۴۷/۱۲/۱۹.

۲. «اولین زن کابینه»، ابراهیم ذوالفقاری، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ص ۲۵۰، به نقل از: اسناد ساواک، سند ۳۰۳/۴۱۴، مورخ ۱۳۴۴/۳/۳۱. از سید حسن آیت، نویسنده و سیاستمدار مشهور، نیز نقل شده که در آبان سال ۱۳۴۲ در نگهبانان آزادی حزب زحمتکشان گفته است: در حال حاضر، بهائیان و یهودیان و توده‌ایها با هم همکاری دارند. شاهد مثال را نیز [دکتر] باهری و خسروانی دانسته بود که «بهائی بودنشان محرز است». وی یادآوری کرده بود که در دربار نیز عده‌ای بهائی به کار مشغول اند و در امور مالی و تجاری نیز یهودیان کاملاً نفوذ دارند و تجارت کشور را قبضه کرده‌اند. نامبرده در پایان اضافه کرد در این موقعیت از حزب ما چه کاری ساخته است؟ (دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، حسین آبادیان، ص ۸۹).

۳. ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۳۶۷/۱.

۴. ر.ک: همان، ۳۶۹/۱. البته، سپهبد نصیری (رئیس وقت ساواک) همهٔ این حرفها را اشتباه دانسته و مملکت را کاملاً مستقل از دخالت بلوک شرق و غرب شمرده است! (همان، ص ۳۷۰).

تقدیم هدایا توسط لیندون جانسون و همسرش به هویدا و لیلا امامی (همسر هویدا)

۴. هویدا: در بحث از پیوند و تعامل میان عناصر وابسته به فرقه با آمریکا در عصر پهلوی، نمی‌توان از هویدا (بهائی تبارِ مشهور به بهائیت) یادی نکرد. وی (گذشته از اینکه فرزند دو تن از سران و مبلغان بهائیت: میرزا رضا قناد و حبیب‌الله عین‌الملک، است) فردی است که از یک سو، آمریکاییها در صعود وی به بام قدرت، و بعد هم در دوام حکومت طولانی او، نقش اساسی دارند[1]، و از سوی دیگر، با تشکیلات بهائیت کاملاً در پیوند بوده و دوران نخست‌وزیری او نیز مقارن با هجوم اعضای فرقه به پستهای مهم سیاسی و نظامی و سلطهٔ آنها بر شریان اقتصادی کشور است.

معرفی تبار «بهائیِ» هویدا، و شرح پیوند گسترده و عمیق او با تشکیلات بهائیت و نیز امپریالیسم آمریکا، فرصتی دیگر می‌طلبد.[2]

---

۱. ر.ک: چهره‌ها و یادها، محمود طلوعی، ص ۱۲۳؛ معمای هویدا، عباس میلانی، ص ۱۴۷ به بعد؛ «نکته‌هایی پیرامون کتاب زندگانی امیرعباس هویدا، نخست‌وزیر پیشین ایران»، منوچهر فرمانفرماییان، مندرج در: مجلهٔ ره‌آورد، ش ۵۶، بهار ۱۳۸۰، ص ۳۵۳؛ خاطرات ملکهٔ پهلوی، مصاحبه کنندگان: ملیحهٔ خسروداد و...، صص ۳۸۵ـ۳۸۷.

۲. تاریخ معاصر ایران: در این زمینه به تفصیل در بخش مربوط به پیوند بهائیت و رژیم پهلوی، بحث خواهد شد.

۳. حمایت آمریکا پس از انقلاب از بهائیت[۱]

با پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (قدس سره)، بهائیت با بدترین و سهمگین‌ترین بحران در طول تاریخ خود مواجه شد. در یکی از اسناد لانهٔ جاسوسی آمریکا، مورخ ۲۰ ژوئن ۱۹۷۹ (۳۰ خرداد ۱۳۵۸)، چنین می‌خوانیم:

جناب رابرت پرایور [کشیش مسیحی]... کارمند سفارت را مطلع گردانید که یکی از ۹ نفر از «مردان متفکر» جامعهٔ بهائیت برای بحث در مورد اعمال اخیر رژیم جدید ایران، سری به او زده است. سخنگوی بهائی گفت که جامعهٔ [بهائیت] احساس می‌کند که از جهات اداری، اجتماعی و مالی در حال مرگ است و با بدترین بحران در تاریخ ۱۲۸ ساله‌اش مواجه شده است.[۲]

نیز سفارت آمریکا در تهران به وزارت خارجهٔ متبوع خویش، طیّ یک گزارش سرّی چنین می‌نویسد: «پرواضح است که رهبران بهائیت بسیار نگران هستند و خود را در بحرانی می‌بینند که در تاریخ بهائیگری بی‌سابقه بوده است.[۳]

فرو ریختن پایه‌های رژیم ستمشاهی ـ که تشکیلات بهائیت، پیوندی عمیق و گسترده با آن داشت ـ بهائیت را از بزرگترین پشتیبان خویش در ایران اسلامی محروم ساخت و مصادرهٔ اموال تشکیلات بهائیت (متمرکز در شرکتهای «امنا» و «نونهالان») ضربهٔ سخت دیگری بود که بر پیکر این فرقه وارد شد. ضربهٔ دیگر به کیان بهائیت در ایران، با بیداری و استبصار جمعی از بهائیان وارد شد که در قالب تأسیس گروهی با عنوان جنبش آزادی بخش بهائیان ایران (جابا) و انتشار نشریه‌ای به نام احرار علیه بهائیت در سال ۵۸، علم مخالفت با فرقه را برافراشتند.

گروه مزبور «ضمن انتقاد از تشکیلات بهائیت قبل از انقلاب، از همهٔ کسانی که در دوران شاه برای بیگانگان جاسوسی کرده و در پستهای حساس آب به آسیاب دشمنان ایران ریخته‌اند انتقاد نمود. مثلاً در شمارهٔ یکم تیرماه [۵۸، ص ۶ نشریهٔ احرار] خبری را از زبان اسدالله مبشّری وزیر دادگستری وقت منتشر کرد که می‌گوید: تیمسار ایادی پزشک خصوصی شاه برای سازمان سیا جاسوسی می‌کرده است و مأموریت داشته اگر

۱. در این قسمت، از جزوهٔ: «پیشینهٔ عملکرد بهائیت و تکاپوی آن در جهان معاصر بر ضدّ اسلام و ایران»، قطع رحلی، بی‌نا، بی‌جا، تیر ۱۳۸۴، فصل: «انقلاب اسلامی، عامل سهمگین‌ترین بحران در تاریخ بهائیت»، استفادهٔ فراوان شده است.

۲. اسناد لانهٔ جاسوسی آمریکا، شمارهٔ ۳۷ (مسلکهای سیاسی استعمار)، نشر دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، ص ۱۲.

۳. همان، ص ۲۱.

شاه قدمی برخلاف منافع آمریکا بردارد او را به قتل برساند.[1]

حوادث فوق، نگرانی زایدالوصف سران بهائیت از وضعیت موجود و آیندهٔ تاریک فرقه را در پی داشته و آنان را به چاره جویی واداشت. بدین منظور، فردی به نام «قدیمی» (عضو محفل ملی بهائیان ایران) ملاقاتهای منظمی را با نمایندهٔ شورای جهانی کلیساها (پدر روحانی، رابرت پرایور) و مسئولان سفارت آمریکا در تهران ترتیب دهد.

در این ملاقاتها مقرر شد که حمایت از بهائیان و اعتراض به نوع برخورد نظام اسلامی با آنان، نخست نه در مطبوعات آمریکا، بلکه «در یک کشور بی‌طرف» انجام گیرد. «چون اگر در آمریکا نشر و مورد تبلیغ قرار گیرد فوراً برچسب توطئهٔ سیا را می‌خورد. براساس وضع کنونی ایران [= خرداد ۱۳۵۸] ما نیز باید این عقیده را بپذیریم که این کار در آمریکا فعلاً به نفع بهائیها نخواهد بود. در این رابطه پرایور و رهبران جامعهٔ بهائیت بر سر سه راهی هستند که: آیا بهتر است این مطالب را در مجلات نیوزویک و تایمز به چاپ رسانند و یا از طریق شورای جهانی مسیحیت عمل کنند و یا اینکه آنها را از طریق کمیتهٔ حقوق بشر در سازمان ملل مطرح گردانند؟!».

تحلیلگر سفارت می‌نویسد: آنها راه اول را مردود و راه دوم را مقبول دانستند و معتقدند که همزمان باید از طریق کانال حقوق بشر نیز عمل نمایند... درگیری آمریکا در ملأ عام (چون قطعنامهٔ سنا[ی آمریکا]) در مورد بهائیها با خوشحالی به عنوان مداخله تلقی شده و وضع را برای بهائیها بدتر می‌کند. اعمال بین‌المللی از طریق کلیسا و حقوق بشر، بخصوص که آمریکا در آن دست نداشته باشد، می‌تواند به طرز بسیار مفیدی به وسیلهٔ دولتهای غربی حمایت گردد. زمانی که مسئلهٔ بهائیت، یک مسئلهٔ بین‌المللی بشود جای خود را نتیجتاً در روابط دوجانبهٔ ما با ایران نیز باز خواهد کرد».[2]

از اسناد بجا مانده از لانهٔ جاسوسی آمریکا در کشورمان ـ چنانکه دیدیم ـ برمی‌آید که در سالهای نخست پیروزی انقلاب کبیر اسلامی ایران، هم بهائیان و هم آمریکا، از اینکه دولت آمریکا و مطبوعات وابسته به آن، مستقیماً به حمایت از بهائیان برخیزد، در هراس بوده و از اینکه با این کار، برچسب ارتباط با سیا به پیشانی آنها بخورد و اوضاع فرقه را در ایران انقلابی، از آنچه که هست «وخیم‌تر» سازد، پرهیز داشته‌اند.[3] اما به مرور، این سیاست تغییر کرد و به جانبداری رسمی کاخ سفید از تشکیلات بهائیت انجامید.

---

۱. بهائیت در ایران، دکتر سید سعید زاهد زاهدانی، ص ۲۷۳ـ۲۷۴.
۲. همان، صص ۱۸ـ۱۹.
۳. همان، ص ۲۱.

دادستان کل انقلاب اسلامی در سال ۶۲ طی صدور اعلامیه‌ای، از بازداشت چند تن از بهائیان به اتهام جاسوسی برای بیگانگان خبر داد و هرنوع فعالیت تشکیلاتی فرقهٔ ضاله را در کشور ممنوع و عضویت افراد در آن تشکیلات را جرم شمرد. دادستان در گفت‌وگویی که همان روزها دربارهٔ وضع این فرقه با روزنامه‌ها داشت نکات مندرج در اعلامیه را تکرار کرد. محفل بهائیان در ایران نسبت به اعلامیهٔ دادستانی فوراً واکنش نشان داد و در اعلامیه‌ای که به طور گسترده منتشر کرد، به انتقاد شدید از اظهارات دادستان و دفاع از متهمان بهائی پرداخت و درعین حال، در اقدامی مزوّرانه، تشکیلات بهائیت در ایران را تعطیل اعلام کرد.[1]

پیرو این امر، ریگان رئیس جمهور «کابوئی» وقت آمریکا (به‌رغم پرهیز حساب‌شدهٔ پیشین مقامات کاخ سفید از جانبداری رسمی از بهائیت) صراحتاً به حمایت از بهائیان دستگیرشده پرداخت و دادگاههای انقلاب اسلامی را به علت صدور حکم مبنی بر حبس و اعدام جمعی از سران این فرقه به جرم جاسوسی محکوم کرد. امام خمینی نیز طی نطقی کوبنده، جانبداری ریگان از بهائیان دستگیر شده را دلیل بر وابستگی سیاسی آنان به امپریالیسم آمریکا شمرد و آن را مشابه حمایت سوسیال امپریالیسم روسیه از سران دستگیر شدهٔ حزب توده دانست که درواقع، جنبهٔ حمایت ارباب از خادمان و نوکران خود داشت:

اگر [ما] دلیل... نداشتیم به اینکه [اینها] جاسوس آمریکا هستند جز طرفداری ریگان از آنها، و دلیلی نداشتیم که حزب توده جاسوس هستند جز طرفداری شوروی از آنها، [برای اثبات مدعا] کافی بود... بهائیها، یک مذهب نیستند، یک حزب هستند، یک حزبی که در سابق انگلستان پشتیبانی آنها را می‌کرد و حالا هم آمریکا دارد پشتیبانی می‌کند. اینها هم جاسوسند مثل آنها...[2]

از آن پس، آمریکا حکم پناهگاه و جولانگاه رسمی و آشکار این فرقه را پیدا کرد و هراز گاه، خبری حاکی از پیوند و همکاری متقابل میان فرقه و آمریکا بر ضد نظام جمهوری اسلامی ایران در جراید داخل و خارج انتشار یافت، که ذیلاً به یکی از آنها در سالهای اخیر اشاره می‌کنیم.

هفته‌نامهٔ همت (تهران، مدیر مسئول: حسن سماواتی) در شمارهٔ شنبه ۲۷ خرداد ۱۳۸۵ خود (سال ۱، ش ۲۷، ص ۲) با عنوان «بهائیت؛ دستمایهٔ جدید اقدامات ضدّ ایرانی در کنگرهٔ آمریکا» چنین نوشت:

---

۱. همان، ص ۲۷۴ـ۲۷۶.
۲. صحیفهٔ نور، جلد ۱۷، ص ۲۶۶ـ۲۶۷.

دو نمایندهٔ کنگرهٔ آمریکا پیش نویس قطعنامه‌ای را دربارهٔ وضعیت فرقهٔ ضالهٔ بهائیت در ایران تسلیم کمیتهٔ روابط بین‌المللی مجلس نمایندگان کرده‌اند که آنچه آن را «سرکوب بهائیان در ایران» خواندند را محکوم می‌کند. قطعنامهٔ پیشنهادی که در صورت تصویب در مجلس نمایندگان باید برای تصویب نهایی به مجلس سنا فرستاده شود این گونه آغاز می‌شود: «ما سرکوب جامعهٔ بهائیان ایران را محکوم می‌کنیم و رهایی آنان را خواستاریم».

مارک کرک یکی از طراحان این قطعنامه به B.B.C گفته است: «هدف این قطعنامه این است که افکار عمومی را به وضعیت حقوق بشر حدود ۳۰۰ هزار تن (!) از پیروان «دین» بهائی در ایران جلب می‌کنیم. گزارشهای بسیار نگران کننده‌ای به ما رسیده که حاکی از تلاشهای جدید حکومت ایران برای تحت فشار گذاشتن بهائیان است».

فرقهٔ ضالهٔ بهائیت از ساخته‌های انگلیسیها در سالهای دور برای ایجاد تفرقه در میان مسلمانان به شمار می‌رود. رسانه‌های غربی بخصوص در آمریکا و انگلیس اخیراً در کنار به کارگیری اصطلاح «جامعهٔ» بهائی، از «دین» بهائی سخن می‌گویند که قابل تأمل است».

و این رشته ادامه دارد...

عباس افندی، هنگام اقامت و سخنرانی در محافل آمریکا، یک روز سخنانی گفت که در آن، تعابیر خاص و درخور تأملی به کار رفته بود. وی در نطق خود در منزل مستر مکنات بروکلین (۱۷ ژوئن ۱۹۱۲ (۲ رجب ۱۳۳۰) واقع در نیویورک چنین گفت:

مژده باد، مژده باد که نور شمس حقیقت طلوع نمود. مژده باد، مژده باد که صهیون به رقص آمد. مژده باد، مژده باد که اورشلیم الهی از آسمان نازل شد. مژده باد، مژده باد که بشارات الهی ظاهر گشت. مژده باد، مژده باد که اسرار کتب مقدسه اکمال گردید. مژده باد، مژده باد که یوم اکبر الهی ظاهر شد. مژده باد، مژده باد مژده باد، مژده باد که علم وحدت انسانی بلند گردید. مژده باد، مژده باد که خیمهٔ صلح اکبر موج زد... مژده باد، مژده باد که بهاء کرمل بر آفاق تجلی نمود. مژده باد، مژده باد که شرق و غرب دست در آغوش یکدیگر شدند. مژده باد، مژده باد که آسیا و آمریکا مانند دو مشتاق دست به یکدیگر دادند.[1]

دکتر حبیب مؤید، از سران و مبلغانِ یهودی تبارِ بهائیت، که از نزدیک با عباس افندی

۱. خطابات عبدالبهاء، ۱۵۳/۲-۱۵۴.

دیار و معاشرت داشته است، می‌نویسد: عباس افندی اظهارات فوق را «در نیویورک، از برای عکس متحرک در جمعیت یاران فرمودند»[1]، یعنی هنگام فیلمبرداری در جمیع دوستان ادا کردند.

در نطق فوق، تعابیر قابل ملاحظه‌ای همچون مژدهٔ «رقص صهیون» و نزول «اورشلیم الهی» از آسمان، به کار رفته که استعمال آنها، آن هم در شهر «نیویورک»، کمی تا قسمتی «بودار» می‌نماید. بد نیست اشاره کنیم که آقای هنری فورد، سرمایه‌دار ناسیونالیست و ضد صهیونیست آمریکایی و رئیس کمپانی ماشین سازی فورد آن کشور، در کتاب مشهورش: یهودی جهانی؛ یگانه مشکلهٔ جهانی[2] که نسخه‌های آن پس از انتشار توسط صهیونیستها خریداری و نابود شد می‌نویسد:

نیویورک امروز به صورت محله‌ای از محله‌های یهود درآمده است... و به طور کلی نیویورک بزرگترین مرکز یهود به شمار می‌رود. زیرا همهٔ تجارتخانه‌ها، کارخانه‌ها، صنعتها، و زمینها مِلک یهود است و هرگز به کسی اجازه نخواهند داد تجارتخانه‌ای وارد کند و یا ثروتی به هم رساند. بنابراین ما آمریکاییها نباید تعجب کنیم هنگامی که [می‌بینیم] خاخامهای یهودی ادعا می‌کنند که آمریکا همان میعادگاهی است که پیامبران به آنها وعده داده و نیویورک، اورشلیم آنها؛ و سلسلهٔ جبال روکی، کوههای صهیون است.[3]

آیا پیشوای بهائیت با به کارگیری تعابیر «صهیون مابانهٔ» فوق، به صهیونیستها چراغ می‌زده است؟!

قصد عباس افندی از استعمال کلمات فوق در نیویورک («اورشلیم» یهودیان در آن روزگار) هرچه باشد، به هر روی پیوند سران این فرقه با صهیونیسم، امری قطعی و مسلّم است که بررسی ابعاد و جوانب آن، از موضوع بحث حاضر خارج است.[4]

---

۱. خاطرات حبیب مؤید، ۱۹۸/۲.

۲. چاپ ۱۹۲۱، شرکت ماشین‌سازی فورد، صص ۱۹ـ۲۱.

۳. ر.ک: دنیا ملعبهٔ دست یهود، آیت‌الله سید محمد شیرازی، ترجمهٔ سید محمد هادی مدرسی، صص ۳۶ـ۳۷.

۴. تاریخ معاصر ایران: در بخش مربوط به پیوند بهائیت با اسرائیل و صهیونیسم (مقالهٔ آقای پویا شکیبا)، مفصلاً در این زمینه بحث شده است.

تبلیغ در خدمت نظام سلطهٔ جهانی
(بهائیان در ویتنام اشغالی)

دکتر مصطفی مقدم

در قاموس قدرتهای سیاسی، به‌ویژه قدرتهای ناشی از تمدن «اومانیستی» غرب، سکولاریسم یک اصل بنیادین است. به همین علت، سیاستگزاریها و برنامه‌ریزیهای دولتها دربارهٔ مذاهب و فرقه‌ها، در مرتبهٔ اول برای تضعیف و تحلیل بردن آنها است و در مرتبهٔ بعد، ناگزیر آنها را به عنوان واقعیتهای غیرقابل انکار اجتماعی به رسمیت می‌شناسند. اما هیچگاه به ترویج و تبلیغ آنها نپرداخته و زمینه‌ای برای گسترش فعالیتهای آنها فراهم نمی‌سازند. آنچه گفته شد، بیانگر رابطهٔ دولتها با مذاهب و فرقه‌های بومی جامعهٔ خویش است. روشن است که آن دولتها در قبال آیینهای وارداتی و غیربومی واکنشی شدیدتر از خود نشان می‌دهند. حال اگر در چنین شرایطی، قدرتهای سردمدار تمدن غرب و دیگر دولتها از فرقه‌ای پشتیبانی کرده و حتی برای گسترش فعالیتهایش به آن کمک کنند، مسئله، بودار می‌شود.

فعالیتهای فرقهٔ بهائی در کشورهای مختلف از جملهٔ جدّی‌ترین نمونه‌های پرسش‌برانگیز این امر است. یکی از این موارد فعالیتهای فرقه در برخی از کشورهای جنوب آسیا، مانند لائوس و ویتنام، در دههٔ ۱۹۶۰ میلادی است. کشورهای یادشده در آن سالها گرفتار مصیبت‌آمیزترین و خونبارترین ایام تاریخ خود بودند. لائوس از اواخر دههٔ ۱۹۵۰ به بعد، صحنهٔ رویارویی قدرتهای جهانی، و به طور مشخص، مداخلهٔ نیروهای آمریکایی و ویتنام شمالی بود. در نتیجه خاک آن کشور صحنهٔ درگیری میان جناحهای پاتت لائو (کمونیست) به رهبری «سوپهانو وونگ»، شاهزاده «بون اوم» و دولت پادشاهی به صدارت «سو وانا پهوما» قرار داشت. حاصل چنین وضعیتی، فشار فقر و ناامنی و کشتار فراوان بود. ویتنام نیز در دههٔ ۱۹۶۰ میلادی صحنهٔ نبردهای خونین

اعظای محفل ملی بهائیان ویتنام در حضور ژنرال «دوماو» معاون نخست‌وزیر (به نمایندگی از طرف ژنرال «نگوبری خانه» نخست‌وزیر ویتنام)

میان مبارزان آن کشور با قوای متجاوز آمریکایی بود. به گونه‌ای که در فاصلهٔ سالهای ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۸، بیش از ۴۰۰/۰۰۰ تن از مردم ویتنام کشته شدند. تنها در حملهٔ عمومی عید تت ۳۹۸۰۰ نفر جان خود را از دست داده و بیش از ۱۰۰/۰۰۰ نفر مجروح شدند. از فوریه ۱۹۶۵ تا ژوئیه ۱۹۶۸، هواپیماهای آمریکایی در ۱۰۷/۷۰۰ حمله به خاک ویتنام، ۲ میلیون و ۵۸۲ هزار تن بمب بر روی مردم بی‌دفاع آن کشور ریختند.

اما جالب است بدانیم که مبلغان بهائی در چنین وضعیتی، در کمال امنیت و بدون هیچگونه دغدغه وارد این کشور شده برای فعالیتهای آنان بسترهای لازم فراهم شد و کمکهای لازم برای پیشرفت آنها انجام گرفت. به گونه‌ای که بنا به نوشتهٔ مجلهٔ اخبار امری، ارگان بهائیان: «بر اثر ایمان و عقیدهٔ راسخ به حضرت بهاءالله و عشق به بشریت و جانبازی و گذشت، احبای ویتنام اخیراً موفقیت شایانی کسب کرده‌اند. تعداد ۹۰ محفل روحانی جدید در رضوان گذشته تأسیس و همچنین ۴۱۱۶ نفر در مدت یک سال در ظل امرالله وارد شده‌اند. روزنامه‌های رسمی ویتنام، رادیو و تلویزیون ملی تمام اطلاعات و اخبار را دربارهٔ تعطیلات و جلسات امری انتشار و پخش می‌کردند و هر هفته برنامه‌های امری از رادیو سرویس مخصوص اطلاعات شهرهای مختلف پخش می‌شود».[1]

هر چند بهائیان به عنوان فرقه‌ای کوچک و اندک‌شمار، از نظر روانی نیاز به بزرگنمایی دارند و لذا همواره دربارهٔ تعداد پیروان خود مبالغه کرده و به ارائه آمارهای اغراق‌آمیز می‌پردازند و بنابراین، ادعاهای آنان دربارهٔ گرایش افراد ویتنامی، باید با احتیاط تلقی شود. اما متن نوشته اخبار امری، دست‌کم، رضایت آنان را از شرایطی که در آن کشور برایشان فراهم شده بود، آشکار می‌سازد.

با توجه به حضور و سلطهٔ آمریکا در آسیای جنوب شرقی در آن مقطع تاریخی، روشن است که حضور بهائیان با آن شرایط مناسبی که خود بدان اذعان دارند، بدون همراهی و همکاری آن دولت، میسر نبوده است. به این ترتیب، هنگامی که زمینهٔ حضور عده‌ای زیر سایهٔ سرنیزهٔ آمریکا در یک کشور فراهم گردد، جناحهای سیاسی که چنین پیوند تنگاتنگی را میان آن عده و قدرت مسلط مشاهده می‌کنند، همکاریهای لازم را با آنان خواهند داشت. بر این پایه است که نشریهٔ آهنگ بدیع اظهار می‌دارد در جشن روز مذاهب در لائوس، بنا به دعوت محفل بهائی، برادر پادشاه آن کشور، به نمایندگی رسمی از سوی پادشاه، در آن جشن شرکت کرد.[2] و همچنین روزنامه‌های مختلف

۱. اخبار امری، مرداد ۱۳۴۷. ش ۵، ص ۳۳۵.
۲. آهنگ بدیع، سال ۱۵، ش ۱، ص ۲۴.

ویتنام، جریان جشن تولد بهاء را با عکسهای آن درج کرده و شرحی دربارهٔ حیات و تعالیم جمال مبارک! چاپ کرده‌اند.[1]

نکتهٔ مهم‌تر اینکه، بهائیان نه‌تنها در سایهٔ سرنیزهٔ آمریکا قادر به حضور در یک کشور بوده و با اعمال نفوذ آن دولت، زمینه برای فعالیتهایشان فراهم می‌شود، بلکه نفس برخورد آمریکا با مردم آن منطقه و فشاری که به وسیلهٔ کشتار و جنگ در جامعه ایجاد می‌شود، زمینهٔ روانی مناسبی را برای شنیدن ندای صلح و وحدت بشر فراهم می‌سازد. بدین‌گونه، پیوند دقیقی میان این وضعیت ایجاد شده به وسیلهٔ آمریکا در کشورهایی مانند لائوس و ویتنام از یکسو، و فعالیت بهائیان در قالب شعارهای صلح و وحدت در آن کشورها از سوی دیگر، احساس می‌شود. به بیان دیگر، آمریکا این فرصت را فراهم می‌سازد و آن را در اختیار این گروه قرار می‌دهد. نشریات بهائیان، ناخواسته به سوءاستفادهٔ فرصت‌طلبانه از چنین وضعیتی اذعان کرده‌اند. صدها هزار نفر از مردم بر اثر یورش توپ و تانک و بمبارانهای آمریکا از بین رفته‌اند و تعدادی از بازماندگان آنها در بازداشت و اسارت به سر می‌بردند، در چنین شرایطی مبلغان بهائی بدون هیچ‌گونه مانعی به سراغ زندانیان می‌روند و به بیان درست‌تر، به آن اردوگاهها و بازداشتگاهها برده می‌شوند، تا بنا به اذعان نشریهٔ اخبار امری: «در حالی که جنگ و کشتار در ویتنام جریان دارد و صفحات روزنامه‌های آن کشور را اخبار و عکسهای مربوط به عملیات جنگی پوشانده است، جامعهٔ بهائی ویتنام برحسب وظیفهٔ دینی و انسانی خود از فرصتها و موقعیتهای گوناگون برای شناساندن امر جهانی بهائی و اهداف و مقاصد عالیهٔ انسانی آن و ابلاغ پیام الهی به عموم مردم استفاده نموده طی مراسم و احتفالات مختلف پیام حضرت بهاء را که هدفشان ایجاد وحدت و برادری بین نوع بشر است به مردم آن کشور ابلاغ می‌نمایند.»[2] در شمارهٔ دیگری از این نشریه به سوءاستفاده از شرایط نابهنجار افراد دربند، اذعان شده و خاطرنشان می‌گردد: «اخیراً طی دیداری از خانواده‌های محنت‌زده و بیچاره و قربانیان جنگ که در بازداشتگاهها هستند، هدایایی داده شد... با استمداد از دولت که خسارت وارده در اثر جنگ را به احباء بپردازد، به این ترتیب کمکی به احبای ستمدیده شد. صدها نفر از احباء موافقت کرده‌اند که جلسات محافل روحانی در منازل آنها موقتاً به جای حظیرةالقدس گرفته شود».[3] همین نشریه در شمارهٔ دیگر می‌نویسد: «یاران این سامان از قربانیان جنگ در اردوگاههای پناهندگان دیدن کرده هدایایی بین این

۱. اخبار امری، آبان ۱۳۴۵، ش ۸، ص ۵۳۷.
۲. همان، اردیبهشت ـ خرداد ۱۳۴۶، ش ۲ و ۳، ص ۱۱۶.
۳. همان، مرداد ۱۳۴۷، ش ۵، صص ۳۳۵-۳۳۶.

افراد مصیبت‌دیده توزیع کرده... و نسبت به احبائی که در جنگ صدمه و خسارت دیده‌اند با تقاضای کمک مالی از دولت به این نفوس مساعدت شده است.»[1]

به گفتهٔ نشریهٔ فوق در همان شماره: «وضع این کشور از نظر تبلیغی بسیار ثمربخش است زیرا ترس از جنگ، مردم ویتنام را نسبت به نقشهٔ صلح جهانی امر بهائی بسیار علاقه‌مند نموده است.»[2] سرمستی و رضایت‌خاطر مبلغان بهائی از اینکه می‌توانند مردمی مصیبت‌زده و گرفتار در پادگانهای اسارت را به چنگ آورده و با تهدید و تطمیع آنان را ناگزیر از تظاهر به همفکری بکنند، در قاموس اخلاق انسانی جایگاهی ندارد. مهم‌تر اینکه به نظر می‌رسد، این روش غیراخلاقی، به‌رغم هیاهوی تبلیغاتی، تأثیر چندانی بر مردم آن منطقه نداشته است. زیرا اگر اظهار پذیرش بهائیت از سوی افراد ادعا شده واقعیت می‌داشت، اکنون می‌بایست تعداد زیادی از مردم آن کشورها پیروان فرقهٔ یاد شده می‌بودند. با این همه، نشریات فرقه در آن مقطع تاریخی مملو از آمار مطول و پرطمطراق از گرایش فوج فوج مردم ویتنام به این فرقه هستند. جالب‌تر از همه اینکه به اذعان خود مبلغان بهائی، آنان اصلاً از محتوای آیین بهائی با مردم سخن نمی‌گفتند و اظهار می‌داشتند که «ما برای تبلیغ، زیاد به بحث و استدلال در مورد وجود بهشت و دوزخ و امثال آن نمی‌پردازیم، بلکه صرفاً این واقعیت را به اطلاع مبتدیان خویش می‌رسانیم که دیانت مقدس بهائی برای اتحاد نوع بشر و جهان آماده است.»[3]

این کشور و کرامت حضرات، ضرب‌المثل معروفی را تداعی می‌کند که می‌گوید: از کرامات شیخ ما این است / شیره را خورد و گفت شیرین است! به این ترتیب، معلوم نیست حضرات چه چیزی را به عنوان کیش بهائیت به ویتنامیهای بازداشت شده می‌آموختند و آن فلک‌زده‌ها چه چیزی را می‌پذیرفتند؟ با وجود این، همین نوع پذیرش و همین‌گونه افراد بودند که محتوای آمار و ارقام و مدعیات مبلغان بهائی برای گروش مردم ویتنام به این فرقه را تشکیل می‌دادند! شگفت‌تر آنکه با این نوع آموزش و پذیرش، حضرات مدعی بودند که «دولت و مردم ویتنام دیانت بهائی را به عنوان یک دیانت منحصر به فرد که دارای برنامه و روش کامل است می‌شناسند.»[4]

تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل!

---

۱. همان، شهریور ـ مهر ۱۳۴۷، ش ۶ و ۷، ص ۴۷۵.
۲. همان، ص ۴۷۷.
۳. همان، سال ۱۳۴۹، ش ۲، ص ۹۷.
۴. همان.

امپریالیسم خبری و بهائیت

ماشاءالله حشمتی

نقش راهبردی و تأثیرگذار وسائل ارتباط جمعی به ویژه رسانه‌های جهانی و همچنین ماهیت استکباری آنها بر اهل نظر پوشیده نیست چرا که با گسترش ارتباطات و تبدیل کره ارض به دهکده جهانی، وضعیت عالم به شکلی درآمده که هر کس بر جریان اطلاعات سیطره داشته باشد، بر جهان سیطره پیدا می‌کند و دقیقاً به همین دلیل، استکبار جهانی کوشیده است با ایجاد رسانه‌های وابسته به خود و یا با نفوذ در رسانه‌های مستقل، به تدریج سلطهٔ خبری خود را به همهٔ جهان دیکته کند، تا آنجا که می‌توان از مخالفت یا موافقت امپریالیسم خبری با جنبشها و جریانهای معاصر به خوبی اصالت یا وابستگی آنها را به کانونهای استکباری دریافت. به عنوان نمونه می‌توان از مخالفت هماهنگ آنها با دستیابی ایران به انرژی هسته‌ای، حمایت یکپارچه از جریانهای صهیونیستی در برابر جنبش مقاومت اسلامی (حماس) و حمایت از دولت وابسته فواد سینیوره در لبنان و موارد فراوان دیگر یاد کرد.

در حقیقت، بخش عمده‌ای از نبرد نظام سلطه با ممالک شرقی و اسلامی و جنبشهای اصیل آن، نبرد و تهاجم فرهنگی است که در این معرکه، رسانه‌ها بار عظیمی از حملات سیاسی و تبلیغاتی را بر دوش می‌کشند.

وابستگی بهائیت به قدرتهای استکباری از این منظر می‌تواند مورد بررسی و دقت قرار گیرد چرا که در کنار حمایتهای صریح رؤسای جمهور آمریکا (همچون لیندون جانسون، ریگان و...) و سران رژیم صهیونیستی (همچون بن گوریون، اسحاق بن زاوی، ژالمان شازار، آریل شارون، ایهود اولمرت و...) از بهائیت، رسانه‌ای استکباری هم به پشتیبانی گسترده از این فرقه پرداخته‌اند که در این مقال و با مجال اندک، صرفاً به بیان جلوه‌هایی از این حمایتها بسنده می‌کنیم. البته شایسته است که محققان عالم و حقیقت‌جو، گام همت فراپیش نهند و تحقیقی جامع و عمیق را در باب ماهیت این مطبوعات و ارتباط آنها با نظام سلطه غرب، سامان دهند.

۱. رسانه‌های انگلیسی

این رسانه‌ها همپای سیاستمداران این کشور استعمارگر، از حامیان دیرین بهائیت به‌شمار می‌روند که به ذکر یکی دو مورد اکتفا می‌کنیم:

الف) در اردیبهشت سال ۱۳۴۲ ـ که اعضای نخستین دور بیت‌العدل بهائیان در اسرائیل انتخاب شدند ـ کنفرانس مفصلی در لندن (محل دفن شوقی افندی) برگزار کردند که در مطبوعات آن کشور انعکاس فراوان یافت. از جمله در یکی از جلسات این کنفرانس دو مبلغ بهائی به نامهای «هینزورث» و «ویلیام سیرز» به ایراد سخن پرداختند که به نوشتهٔ نشریه بهائیان: «روزنامهٔ معروف تایمز که از جراید درجه اول انگلستان است، قسمت اعظم بیانات دو ناطق فوق‌الذکر را نقل کرد.»[۱]

۱. آهنگ بدیع، سال ۱۳۴۲، ش ۳ تا ۶، صص ۱۸۰-۱۸۷ و ۱۹۰.

همچنین فردی به نام بهیه مظفری‌نژاد (افلاطونی) که در اجلاس مزبور شرکت کرده بود، می‌نویسد: «چند روزنامه انگلیسی ازجمله تایمز، ابزرور و ساندی تایمز اخباری راجع به کنگره درج می‌کردند ولی تنها روزنامه‌ای که مشتری پروپا قرص کنگره بود، روزنامه ایوبینگ نیوز بود که هر روز اخبار کنگره را به قول خودمان «با عکس و تفصیلات» درج می‌کرد... .[1]

البته حمایتهای رسانه‌ای انگلیسی از بهائیت فقط به جراید، آن هم در ایام برگزاری این کنفرانس محدود نمی‌شود و همه رسانه‌ها حتی رادیو بی‌بی‌سی نیز به هر بهانه‌ای به تعریف و تمجید از آن فرقه می‌پردازند از جمله به نوشتهٔ نشریه محفل ملی بهائیان ایران: در یک برنامه رادیویی که در بنگاه سخن‌پراکنی بی‌بی‌سی انگلستان انعقاد یافت... تحت عنوان «پیامی از لندن به موریس»... خانم مهرانگیز منصف یکی از احبای [= بهائیان] ساکن لندن مؤکداً موضوع عدالت اجتماعی و جهانی و رفع تعصبات و تبعیضات را که بهائیان سراسر جهان برای نیل به استقرار جهانی آن، شب و روز می‌کوشند، گوشزد کرد و در آخر، پیام تحیات خود را به دوستان [= بهائیان] شرکت‌کننده در کنفرانس موریس از طریق فرستنده رادیو بی‌بی‌سی فرستاد.[2]

۲. وسائل ارتباط جمعی آمریکایی

رسانه‌های امپریالیستی آمریکایی نیز در کنار سیاستمداران این کشور به حمایت از بهائیت پرداخته و با بهانه‌های گوناگون و به روشهای مختلف (مستقیم و غیرمستقیم) و ضمن استفاده از همهٔ انواع رسانه‌ها (مکتوب، دیداری، شنیداری و...) به تبلیغ بهائیت می‌پردازند که نمونه‌هایی بسیار اندک از آنها را می‌خوانیم:

الف) به نوشتهٔ نشریه رسمی بهائیان ایران، در فیلمی که توسط یکی از کمپانیهای معروف فیلمبرداری آمریکا که با نام «اسرائیل از دریا» تهیه شده بود، صحنه‌هایی از قبر باب و مرکز جهانی بهائیت به چشم می‌خورد.[3] این امر نمونه‌ای از تبلیغ غیرمستقیم بهائیت در رسانه‌های آمریکایی به‌شمار می‌رود و آن قدر شاخص است که بهائیان را به بیان آن واداشته است.

ب) در جریان کنفرانس بهائیان در شهر شیکاگو، رسانه‌های آن کشور به طور یکپارچه و باهماهنگی کامل به پوشش خبری آن مراسم پرداختند تا آنجا که به نوشته فردی به نام

---

۱. همان، سال ۱۳۴۲، ش ۳ تا ۶، صص ۲۲۵-۲۲۸ و ۲۲۹.
۲. اخبار امری، سال ۱۳۴۹، ش ۱۰، صص ۲۸۵-۲۸۶.
۳. همان، تیر ۱۳۴۴، ش ۴، ص ۲۴۴.

جلال صحیحی از بهائیان شرکت‌کننده در آن اجلاس: اخبار مربوط به کنفرانس در قریب چهارصد روزنامه منتشر گردید.[1]

اما این حمایتها آنجا شکل علنی‌تری به خود می‌گیرد که نشریه کنگره آمریکا به حمایت از این فرقه برمی‌خیزد آن هم در مقاله‌ای به قلم سناتور کیتینگ. به نوشته نشریه رسمی بهائیان ایران در ۱۸ فوریه سال ۱۹۶۳ سناتور مزبور در مقاله‌ای به حمایت از بهائیانی برخاسته که در آن ایام در مراکش دستگیر و به جرم اقدامات سوء خود به اعدام محکوم شده بودند.[2]

ج) نشریات مهم آمریکایی همچون تایم، لوس‌آنجلس تایمز، دیلی‌نیوز و خبرگزاریهایی همچون آسوشیتدپرس نیز به هر بهانه‌ای به تبلیغ بهائیت می‌پردازند. به عنوان مثال روزنامه تایم در شماره ۲۶ آوریل ۱۹۶۳ در مقاله مشروحی که دو ثلث یک صفحه را اشغال کرده بود به معرفی این فرقه و درج مصاحبه‌ای با روحیه ماکسول (همسر شوقی) می‌پردازد.[3] همچنین در زمستان سال ۱۳۴۶ یکی از سران بهائیت به نام طرازالله سمندری برای تبلیغ به آمریکا سفر کرد و چهار ماه در آن مناطق حضور داشت که با انعکاس رسانه‌ای مفصلی همراه بود از جمله روزنامه دیلی‌نیوز شیکاگو مصاحبه‌ای از او چاپ کرد که عنوان جانبدارانه «پیام دیانت بهائی، صلح و عدالت» را بر آن نهاده بود. همچنین به نوشته نشریه بهائیان: «علاوه بر اعلانات و اخباری که در این مورد در روزنامه‌ها، رادیوها و تلویزیونها انتشار یافت و طی آن شمه‌ای از شرح حال... جناب سمندری... پخش گردید، شرح مبسوطی نیز به وسیلهٔ «جورج کورنل» سردبیر مذهبی خبرگزاری آسوشیتدپرس انتشار یافت»، این نشریه سپس می‌افزاید که جورج کورنل مصاحبه‌ای با سمندری ترتیب داد که: «در بیش از ۴۰۰۰ روزنامه مختلف در سراسر آمریکا و کشورهای مجاور از جمله پاناما منتشر گردید.»[4] به راستی آیا این پوشش وسیع جز با هماهنگی کامل امپریالیسم خبری ممکن است؟

۳. رسانه‌های فرانسوی

در فرانسه نیز همچون انگلیس و آمریکا شاهد پوشش تبلیغی گسترده‌ای برای بهائیت هستیم. در این زمینه ذکر یک مثال ما را در نیل به مقصود یاری، و از بیان سایر

۱. آهنگ بدیع، سال ۱۳۳۲، ش ۶-۷، ص ۱۲۳.
۲. اخبار امری، آبان ـ آذر ۱۳۴۲، ش ۸ و ۹، ص ۵۰۴.
۳. همان.
۴. آهنگ بدیع، سال ۱۳۴۷، ش ۵ و ۶، صص ۱۵۰-۱۵۱.

مصادیق تا حدی بی‌نیاز سازد.

در مرداد ۱۳۵۵ کنفرانس بین‌المللی بهائیان در پاریس برگزار شد. در مورد بازتابهای این کنفرانس در نشریه رسمی محفل ملی بهائیان ایران چنین آمده است: «مطالب بسیاری است که در حاشیه اخبار مربوط به کنفرانس باید به عرض خوانندگان عزیز برسد. اولین مطلب، انعکاس کنفرانس از وسائل ارتباط جمعی فرانسه بود. در کلیه جلسات کنفرانس، مخبرین جراید و رادیو و تلویزیون حاضر بودند و اخبار کنفرانس را پخش می‌کردند و تلویزیون فرانسه فیلم کنفرانس را نشان می‌داد. جراید معتبر فرانسه مانند لوموند، سوسو اکسپرس، فیگارو چند شماره مقالات و مطالبی دربارهٔ کنفرانس و تعالیم بهائی درج کردند.»[1]

۴. دیگر رسانه‌ها

در سایر کشورهای اروپایی نیز این حمایتها به اشکال مختلف مشاهده می‌شود که به دلیل جلوگیری از تطویل کلام از بیان آن درمی‌گذریم و تنها به ذکر این نکته بسنده می‌کنیم که مواردی از گشاده‌دستی و سخاوتهای غیرمعمول دولتهای غربی نسبت به این فرقه در خلال اسناد و مدارک موجود مشاهده می‌شود که برای آشنایان با دیپلماسی «سوداگر» حاکم بر کشورهای ماورای بحار، دقیقاً بده‌بستانهای پشت پرده را نشان می‌دهد. به عنوان مثال به کنفرانس بهائیان در لوکزامبورگ اشاره می‌کنیم که شهریور ۱۳۳۱ برگزار شد و به گفته منابع بهائی «بزرگ‌ترین کنفرانس سالیانه اروپا» بود. پیرامون بازتاب رسانه‌ای این اجلاس در نشریه بهائیان می‌خوانیم: «... هر شب در جراید لوکزامبورگ تفصیل کنفرانس را مفصلاً درج می‌نمودند... و همچنین در رادیو لوکزامبورگ که قوی‌ترین فرستنده رادیویی اروپاست و برای هر دقیقه وقت آن مبلغ هنگفتی باید پرداخت، مجاناً و رسماً مصاحبه رادیویی با ۳ نفر از نمایندگان بهائی در کنفرانس لوکزامبورگ به عمل آوردند که در روز جمعه ۱۴ شهریور ۳۱، بیست و پنج دقیقه بعدازظهر به وقت محلی در رادیوی مزبور انتشار یافت و صوت آن را نیز در صفحه [=گرامافون] ضبط نمودند».[2]

در پایان به عنوان حُسن‌ختام این مقال به ذکر مواردی می‌پردازیم که کاملاً از حمایتهای پشت پرده و زد و بندهای امپریالیسم رسانه‌ای غرب با فرقه حکایت دارد و

---

۱. اخبار امری، سال ۱۳۵۵، ش ۱۱، صص ۳۰۲-۳۰۳.

۲. آهنگ بدیع، سال ۱۳۳۱، ش ۹، ص ۶.

اتفاقاً، خبر آن را نیز منابع بهائی لو داده‌اند.

جریان از این قرار است که مقرر بوده در روز ۲۱ ژانویه ۱۹۶۸ (اول بهمن ۱۳۴۶) اجتماعی از بهائیان در سوئد برگزار شود. اما جالب اینکه اخبار مربوط به همایش، یک روز قبل از برگزاری آن یعنی در روز ۳۰ دی ماه از رادیو پخش شده است. یعنی گزارش همایش از قبل تهیه و با هماهنگیهای لازم در اختیار رادیو سوئد قرارگرفته بود و آنها نیز به دلیل اشتباهی که رخ داده، خبر آن را یک روز قبل از وقوع، منتشر کرده‌اند. نشریه رسمی بهائیان ایران در این زمینه با تعجب می‌نویسد: «یک اجتماع عمومی که در روز ۲۱ ژانویه منعقد می‌شد در دو روزنامه که صبح منتشر می‌شوند، اعلان گردید. اعلانات این اجتماع به کلیه روزنامه‌های صبح منطقه و همچنین برای برنامه اخبار محلی رادیو ارسال گردید... با نهایت تعجب متوجه شدیم که اخبار، یک روز قبل از اجتماع در رادیو پخش شده بود».[1]

۱. اخبار امری، شهریور - مهر ۱۳۴۷، ش ۶ و ۷، ص ۴۴۱.

بهائیت و رژیم پهلوی

بهائیت و رژیم پهلوی

محمد بهمنی

رژیم پهلوی؛ کارنامه‌ای سرشار از سیاهی و تباهی

رژیم پهلوی، به عنوان رژیمی تحمیلی به ملت ایران و متکی به ارادهٔ بیگانگان، برای ایرانیانِ آگاه، وطنخواه و ضدّ استعمار، نامی بسیار آشنا و به همان اندازه، منفور است. ملت شریف و استعمارگزیدهٔ ایران، در حافظهٔ ماندگار خویش، نام این رژیم را به عنوان دستگاه فاسد و وابسته‌ای ثبت کرده که به اصطلاحْ «علت موجدهٔ» آن، کودتای انگلیسی اسفند ۱۲۹۹، و «علت مُبقیه»اش نیز کودتای آمریکایی ـ انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است و علاوه بر خاستگاه استعماری آن، کارنامه‌ای سرشار از سیاهی و ستم دارد: از یکسو، سرکوب ملت و شکنجهٔ مجاهدان و شکستن قلمها و نابودی یا زمینگیر کردن رجال ملی (اعم از دینی و سیاسی) و ستیز با فرهنگ بومی ـ اسلامی، و از دیگر سو، کرنش نسبت به بیگانگان و سازش و تبانی با آنان. تکبّر و تبختر بر ملت، و اظهار ذلت در برابر اجنبی سلطه‌گر. به قول قائم مقام فراهانی:

عاجز و مسکینِ هرچه ظالم و بدخواه!
ظالم و بدخواهِ هرچه عاجز و مسکین

رژیمی که گردانندگانش، به فساد و اختلاس مالی شهرهٔ روزگار بودند[1] و در فساد اخلاقی نیز تا آنجا در گرداب رذالت فرو رفته بودند که پسرانِ همجنس‌بازِ دو ژنرال سرشناس آن رژیم در سال ۱۹۶۸ با یکدیگر در هتل کمودور تهران ازدواج کردند و

---

۱. راجع به بنیاد پهلوی و فساد مالی خاندان سلطنت ر.ک: اظهارات دکتر احسان نراقی، در: از کاخ شاه تا زندان اوین، ترجمهٔ سعید آذری، با مقدمهٔ فدریکو مایور و محمد ارکون، ص ۹۲ به بعد. کتاب فساد در رژیم پهلوی دوم، نوشتهٔ عبدالکاظم مجتبی زاده، از انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، نیز تماماً به مقولهٔ فساد در حکومت پهلوی پرداخته و جلوه‌های این امر را در عرصه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اخلاقی، هنری و اجتماعی، به طور مستند مورد بحث قرار می‌دهد.

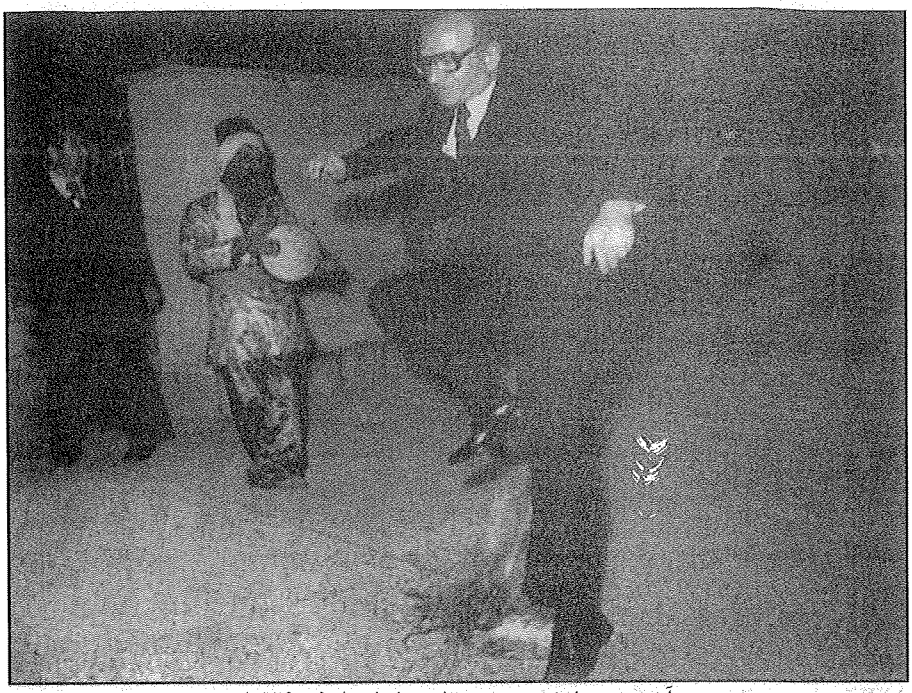

آخرین چهارشنبه‌سوری شاه در ایران، اسفند ۱۳۵۶

دربار رسماً به آنان تبریک گفت! یکی بیژن پسر سرهنگ محمدعلی صفّاری (از رؤسای شهربانی کل کشور در زمان محمدرضا)[1] بود و دیگری کیوان خسروانی که گذشته از ژنرال‌زادگی، به عنوان طراح لباس شهبانو فرح نیز شهرت داشت.[2] افتضاح جشن هنر شیراز نیز، که در اواخر سلطنت پهلوی (= مرداد ۱۳۵۶) رخ داد و فریاد اعتراض همگان

۱. محمدعلی صفاری، رئیس شهربانی کل کشور در زمان حکومت قوام‌السلطنه (۱۳۲۵ـ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷)، شهردار تهران (۱۳۴۶ـ۱۳۴۷)، استاندار آذربایجان شرقی (۱۳۴۳ـ ۱۳۴۶)، نمایندهٔ مجلس شورای ملی در دوره‌های هجدهم و نوزدهم از لنگرود و لاهیجان و دورهٔ بیستم از لاهیجان، نمایندهٔ انتخابی دورهٔ پنجم و ششم مجلس سنا از گیلان و نمایندهٔ انتصابی دورهٔ هفتم مجلس سنا از تهران، و بالاخره عضو هیئت اجرایی دائم حزب رستاخیز بود. ر.ک: شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، باقر عاقلی، ۹۳۴/۲ـ۹۳۵؛ حزب رستاخیز؛ اشتباه بزرگ...، مظفر شاهدی، ۲۵۵/۱ و مآخذ دیگر.

۲. ر.ک: پشت پردهٔ تخت طاووس، مینو صمیمی، ترجمهٔ دکتر حسین ابوترابیان، ص ۵۰. احمد علی مسعود انصاری، دوست و دستیار سابق رضا پهلوی، نام افراد مزبور را کیوان خسروانی و سهراب محوی ضبط کرده که به نوشتهٔ وی این آخری ـ سهراب محوی ـ آواز هم می‌خواند (پس از سقوط؛ سرگذشت خاندان پهلوی در دوران آوارگی، احمد علی مسعود انصاری، چاپ ۵: مؤسسهٔ مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ص ۸۶). ماجرای به اصطلاح ازدواج! این دو تن در عصر پهلوی دوم، مسلّم است و فراموش نمی‌شود که روزنامهٔ فکاهی توفیق نیز پیرامون آن ماجرا، کاریکاتوری روی جلد خود ترسیم کرده و آن را به سخره گرفته بود.

را برانگیخت[1]، نیاز به توضیح ندارد.[2]

رژیمی پُر بانگ و رنگ، اما فاقد نفوذ و محبوبیت ملّی

دکتر آبادیان، پژوهشگر معاصر، با استناد به پروندهٔ حزب ایران نوین، شرح جالب و تکان دهنده‌ای از بی‌پایگاهی رژیم پهلوی، و احزاب فرمایشی آن در بین مردم، به دست داده است. به گفتهٔ او[3]:

حزب ایران نوین و تشکیلات آن با حمایت ایالات متحدهٔ آمریکا، و در راستای تحکیم نفوذ این کشور بر ایران، ایجاد شد و در بین توده‌های مردم پایگاهی نداشت و مقامات عالی رتبهٔ حکومتی هم درگیر جنگ قدرت برای تحکیم موقعیت خود بودند و از حزبی که برای اصلاحات درست شده بود به عنوان سکویی برای به دست گرفتن مناصب اجرایی استفاده می‌کردند و در این راه به منظور جلب حمایت سیا، با آن از در همکاری گسترده در آمدند و حتی موقعیت سابق خود را به طور کلی از دست دادند. شرح یک ماجرا شاید بهتر به این موضوع و درک عمق آن کمک نماید:

شاه وقتی از یکی از سفرهای خارجی خود باز می‌گشت با استقبال برخی از هواداران حزب ایران نوین مواجه شد. در مراسم استقبال عده‌ای از کارگران همراه با زنان گودهای جنوب شهر شرکت داشتند و این افراد با لباسهای ژنده در مراسم استقبال شرکت کرده بودند. این افراد اجیر شده را در برابر دریافت اندکی پول به این مراسم آورده بودند. مهندس عباس ریاضی که از شاهدان ماجرا بود، خانم شوکت الملک جهانبانی، نمایندهٔ مجلس و از سران حزب ایران نوین، را به دفتر کار خود خواند و به این امر اعتراض کرد. او گفت این اقدام آن قدر زننده بوده است که مقامات ایرانی در انتظار خارجیها شرمنده شده‌اند و ادامه داد: حزبی که ادعا می‌کند حکومت را در دست دارد اگر نتواند دویست یا سیصد نفر بانوان تحصیلکرده و روشنفکر را در این قبیل مواقع جمع کند، پس چگونه می‌تواند ادعا کند که از حمایت افکار عمومی برخوردار است؟[4]

---

۱. ر.ک: قلم و سیاست، محمدعلی سفری، ۳/ ۵۸۸ـ۵۸۹.

۲. برای موردی از اوج انحطاط اخلاقی (و پرده دری جنسی) توسط محمدرضا پهلوی و وزیر خارجهٔ مشهور و مقتدرش (اردشیر زاهدی) ر.ک: نگاهی از درون؛ خاطرات سیاسی دکتر جواد صدر، به کوشش مرتضی رسولی‌پور، صص ۵۰۱ـ۵۰۲.

۳. دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، حسین آبادیان، صص ۴۴۸ـ۴۴۹.

۴. حزب ایران نوین، ش ۴۳۳ -۳۰۰/الف، مورخ ۱۳۴۵/۴/۳۰.

با وجود بسیج نیرویی که حزب ایران نوین انجام داده بود باز هم تعداد استقبال‌کنندگان از شاه رقمی قابل توجه را تشکیل نمی‌داد. این حقیقت را عباس شاهنده، مدیر روزنامهٔ فرمان، در مذاکره‌ای خصوصی افشا کرد. او گفت به دلیل اینکه هویدا مساعدت زیادی در انتشار روزنامه فرمان انجام می‌دهد، طبق توصیه‌ای که از طرف نخست‌وزیر شده بود تعداد استقبال‌کنندگان حزب ایران نوین از شاه را صد هزار تن گزارش کرده، در حالی که حتی تعداد کلّ حاضرین، یک دهم این رقم هم نبوده است تا چه رسد به شرکت‌کنندگان حزب. او گفت حزب حتی نتوانست از میان کارگران کارخانه‌ها تعداد قابل توجهی افراد را برای استقبال از شاه فراهم کند. شاهنده می‌گفت در برابر محبتهای هویدا، او هم ناچار است به گونه‌ای این محبتها را جبران کند و فعلاً به جز آنچه از طرف حزب به او دیکته می‌شود تا در روزنامه چاپ کند، کار دیگری از دست او ساخته نیست.[1]

دستبرد مکرر در مواد قانون اساسی (که خونبهای شهیدان مشروطیت بود) در دهه‌های ۱۳۰۰، ۱۳۲۰ و ۱۳۴۰ شمسی، ایجاد دیکتاتوری و اختناق کشنده در جامعهٔ ایران و تأسیس سازمان جهنمی ساواک برای بستن زبانها و شکستن قلمها و سرکوب آزادیخواهان، رواج چاپلوسی و مَجیزگویی نسبت به ارباب قدرت (به‌ویژه شاه و نخست وزیر)، ایجاد احزاب شه ساخته و فرمایشی در کشور (که به‌رغم صرف هزینه‌های هنگفت از خزانهٔ دولت، هیچ پایگاهی در میان ملت نداشتند) و سپس نیز تحمیل سیستم تک حزبی بر ایران و پایان دادن حتی به بساط احزاب یادشده، اجرای نقشهٔ آمریکا مبنی بر نابودی کشاورزی و روستاهای ایران به بهانهٔ اصلاحات ارضی، به سخره گرفتن باورها و سنن ملی ـ اسلامی این مرز و بوم و ستیز با اسلام و روحانیت شیعه، از جملهٔ فصول کارنامهٔ این رژیم پلیسی و پادگانی است که نه‌تنها مورد اعتراض اندیشمندان و

۱. دولت و مطبوعاتش، ش ۵۱۶-۳۰۰/الف، مورخ ۱۳۴۵/۶/۳۰. به نوشتهٔ آبادیان: در مراسم استقبالی هم که انجام گرفت از رهبران حزب رفتاری سر زد که باعث ناراحتی بسیاری افراد، حتی طرفداران این تشکیلات شد. توضیح اینکه در این مراسم رهبران این حزب بر روی صندلیهایی که بر فرشهای گران قیمت قرار داده شد جلوس کرده بودند و در حالی که صندلی خالی هم وجود داشت نمایندگان کارگران روی زمین در کنار خیابان نشسته و منتظر ورود شاه بودند. این منظره به گمان ناظران، نموداری از روحیات اشرافی کارگزاران حزب بود که علی رغم شعارهای داده شده از تعمیق شکاف طبقاتی زایدالوصفی در بین سران حزب و توده‌های حزبی حکایت داشت. این منظره مورد انتقاد شدید اعضای حزب واقع شد و انزجار زیادی در بین بینندگان تولید کرد. زیرا از چهارصد صندلی موجود دویست و پنجاه تای آن خالی بود و کارگران را اجازه نداده بودند روی این صندلیها بنشینند. تحلیلها نشان می‌داد که اختلاف طبقاتی در درون حزب ضربه بسیار بزرگی به موقعیت آن در بین توده‌های مردم وارد ساخته است» (حزب ایران نوین، ش ۶۱۷-۳۰۰/الف، مورخ ۱۳۴۵/۶/۳۰).

فرهیختگان کشورمان قرار دارد، بلکه فریاد اعتراض جمعی از دست اندرکاران خود آن رژیم را نیز برآورده است و ذیلاً نمونه وار به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱. احمد آرامش، از کارگزاران عصر پهلوی، که به علت افشاگری‌های خود، در دههٔ ۵۰ شمسی فرجامی خونین یافت. وی در صفحهٔ ۱۴۵ کتاب خاطراتش که تحت عنوان پیکار با اهریمن انتشار یافته می‌نویسد:

... در هیچ عصری از تاریخ چند هزار سالهٔ ایران، شارلاتانیسم، دروغ و دغل به اندازه‌ای که در دورهٔ حکومت آریامهر شیوع دارد رواج نداشته است و هیچ زمامداری در تاریخ ایران چون شاه کنونی، دشمن استعداد دشمن شخصیت افراد و دشمن وجاهت ملی و محبوبیت سرشناسان ایران و دشمن رجال موجّه و خوشنام این سرزمین نبوده است. شاه آن قدر نسبت به شخصیت و عزت نفس دیگران نفرت دارد که از طاعون و وبا و افعی این چنین متنفر و وحشت زده نیست. او هر کجا استقلال ذات، آبرو، همت بلند و محبوبیت سراغ کند با همهٔ قوا و وسایل در سرکوبی و انهدام آن می‌کوشد و تا از فنای کامل آن اطمینان حاصل نکند از پای نمی‌نشیند. او آن چنان نسبت به رجال با شخصیت، مردان موجّه و قابل احترام و سیاستمداران مورد اعتماد عمومی حسود است که هیچ پتیارهٔ کینه توزی نسبت به هووی جوان و زیبای خود آن چنان حاسد و انتقام‌جو نیست...!

احمد آرامش با ذکر چند مثال از مردان صاحب شخصیت که به دست محمدرضاشاه یا به گور فرستاده شدند و یا به زندان و زنجیر و یا حداقل خانه‌نشین و بیکار و از گردونه خارج شدند، یاد می‌کند که جای آن را کاسه لیسان، چاپلوسان و ناکسانی که تابع قدرت و زورند گرفته اند، چون برای آنها فرقی ندارد، صاحب زور و قدرت هر کس می‌خواهد باشد، آنها فقط به نفس قدرت و زور تعظیم می‌کنند و نه به شخصیت و بزرگواری صاحب قدرت و زور. قابل ذکر است که احمد آرامش در ۱۸ دی ماه همین سال در دادرسی ارتش به اتهام اقدام علیه امنیت کشور به ده سال زندان محکوم شد. او این یادداشتها را در زندان نوشته بود.[۱]

۲. ابوالحسن ابتهاج، یکی از ارکان رژیم پهلوی، که خود نهایتاً از قربانیان آن بود، در خاطرات خود می‌نویسد:

شاه با زورگویی، فساد، ناچیز شمردن مردم، کنارگذاشتن شخصیتهای ارزنده از صحنهٔ سیاست، انتصاب افراد ضعیف و فرصت‌طلب به مقامات حساس، زمینه را

۱. قلم و سیاست، محمدعلی سفری، ۹۰/۳-۹۱.

برای انقلاب آماده کرد. درآمد سرشار نفت هم به او این امکان را داد که در مقابل ملت ایران و خارجیها قدرت‌نمایی کند.

جشنهای ۲۵۰۰ ساله را در سال ۱۳۵۰ با صرف میلیونها دلار در بیابانهای خشک و بی آب و علف مرودشت با نمایشاتی که بیشتر به فیلمهای مبتذل هالیوودی شباهت داشت صرفاً به این خاطر برگزار کرد که به سران کشورها ثابت کند شاهنشاهی او سابقهٔ ۲۵۰۰ ساله دارد. تقویم کشور را، که ریشه‌های تاریخی و مذهبی داشت، به تقویم شاهنشاهی تبدیل کرد. چون دیگر حتی تحمل احزاب فرمایشی را هم نداشت، با تشکیل حزب رستاخیز و یک حزبی کردن مملکت اعلام کرد که هرکس مایل نیست به عضویت حزب رستاخیز در آید می‌تواند گذرنامه‌اش را بگیرد و مملکت را ترک کند.

او برای اینکه بتواند حمایت کارگران را به دست آورد بدواً آنان را در سهام کارخانجات و بعد در سود شرکتها سهیم کرد و هیچ یک از این طرحها عملی نشد. اصلاحات ارضی به صورتی که انجام شد یکی دیگر از اشتباهاتی بود که شرح آن در فصل قبل آمده است.

جشن هنر شیراز با صرف هزینه‌های هنگفت و به ترتیبی که انجام شد، یعنی ارائهٔ مبتذل‌ترین جوانب فرهنگ غرب، اجرای نمایشات مهمل و بی‌بندوبار و در مواردی قبیح توسط هنرپیشه‌های دست دوم خارجی به خصوص در ماه مبارک رمضان، اجرای موسیقی ناشناختهٔ بی سر و ته و ناهنجار خارجی بر سر قبر حافظ، بدون تردید اثر سوء در برداشت و گذشته از آن برداشت مردم عادی از تمدن و فرهنگ غرب، دیدن و شنیدن همین‌گونه برنامه‌ها بود.

دائر کردن قمارخانه در جزیرهٔ کیش با پول آستان قدس رضوی و همچنین از محل صندوق بازنشستگی کارمندان شرکت نفت که با بهرهٔ نازلی نزد بانک عمران سپرده می‌شد از خبطهای دیگر بود.

اینها همه پولهایی بود برای رسیدن به «دروازه‌های تمدن بزرگ» که شاه نوید آن را به مردم ایران می‌داد و عاقبت شوم آن به چشم مشاهده شد.[1]

تملق و چاپلوسی در عصر پهلوی تا آنجا اوج گرفت که به قول معروف: حتی خان هم فهمید و اعتراض کرد! محمدعلی سفری، از روزنامه نگاران مطلع عصر پهلوی می‌نویسد: «در هشتم مرداد ۱۳۴۸، ناگهان در مطبوعات مصاحبه‌ای از فرح منتشر شد که طیّ آن وی به شدت به سازمان‌های دولتی حمله برده و گفته بود: بین دستگاهها

۱. خاطرات ابو الحسن ابتهاج، ۵۶۰/۲ـ۵۶۱.

هماهنگی نیست و به درد مردم نمی‌رسند و بعد لبهٔ تیز تیغ را متوجه تملق گویی دولتیها از خانوادهٔ سلطنتی کرده و اضافه کرده بود: "از بس بیمارستان، پارک، خیابان را به نام ما نامگذاری کرده‌اند خسته شده‌ایم. ما نمی‌خواهیم مردم فکر کنند ما از این کارها خوشمان می‌آید. ما امیدواریم ولیعهد بتوانند بیرون از چهار دیواری کاخ به میان مردم بروند. وقتی میدان جلالیه را "پارک فرح" نام گذاشتند، مردم نمی‌پسندند و همیشه می‌گویند پارک فرح یعنی همان جلالیه...". سخنان فرح بهانهٔ تازه‌ای برای "تملق‌گویی" بیشتر به دست مداحان داد و عباس شاهنده در روزنامهٔ فرمان سرمقاله‌ای آن چنان چاپلوسانه نوشت که بار دیگر فریاد فرح بلند شد و از این بابت روزنامه‌نویسها را شماتت کرد!».[1]

در میان مظالم و جنایات رژیم پهلوی، بیش و پیش از هر چیز باید از ساواک و خشونتهای ضدّ انسانی آن (خاصه در دههٔ ۵۰) یاد کرد.

ساواک؛ سرکوب آزادی

ساواک، مخفّف «سازمان اطلاعات و امنیت کشور» است که طرح تشکیل آن در ۲۳ اسفند ۱۳۳۵ توسط مجلس شورای ملی به تصویب رسید. این سازمان مخوف از ابتدای سال ۱۳۳۶ش، همزمان با شروع کار دولت منوچهر اقبال، تحت ریاست سپهبد تیمور بختیار عملاً تأسیس شد. فلسفهٔ وجودی این سازمان، برقراری سیستم سرکوب به منظور مقابله با حرکتهای سیاسی مخالف رژیم و نیز از بین بردن مبارزه و مقاومت ملت مبارز ایران بود.

ساواک در طول حیات سیاه خویش، شرم‌آورترین فجایع و ننگین‌ترین جنایات را علیه ملت ایران و به‌ویژه نسبت به مبارزان نهضت اسلامی ایران مرتکب شد. این سازمان جهنمی، دارای تیمهای تعقیب و مراقبت بود که با تجهیزات پیشرفته، هر کس را که به هر اتهامی دستگیر می‌نمود، نخست برای به دست آوردن اطلاعات مورد نظر به شکنجه‌گاهها روانه می‌کرد و سپس تسلیم دادگاهی فرمایشی کرده، آنگاه به زندانهای مخوف گسیل می‌ساخت.

قساوت و بی‌رحمی ساواک در شکار متهمان و شکنجه دادن و زندانی کردن در سیاهچالها تا به آنجا رسید که دبیر کل سازمان عفو بین‌المللی، در ۱۳۵۳ اعلام کرد کارنامهٔ هیچ کشوری در جهان، سیاه‌تر از کارنامهٔ ایران در زمینهٔ حقوق بشر نیست. اعمال

۱. قلم و سیاست، همان، ۲۶۰/۳.

ساواک ـ از تعقیب، دستگیری، شکنجه و محاکمه گرفته تا زندانی کردن ـ برخلاف قانون و کاملاً خودکامه و تنها با فرمان شخص محمدرضاشاه انجام می‌شد.[1]

نابودی؛ سرنوشت محتوم رژیم ستمشاهی

رژیم پهلوی ـ به رغم دیواره‌های بلند و آهنینی که گرداگرد ملت ایران کشیده بود ـ با این کارنامهٔ سیاه، دیر یا زود محکوم به نابودی بود و عناصر تیزبین، این امر را از سالها پیش از وقوع انقلاب بهمن ۵۷، دریافته و هشدار داده بودند ـ هرچند گوش شنوایی در بین کارگردانان رژیم ستمشاهی و حامیان خارجی آن (به‌ویژه کاخ سفید) وجود نداشت.

مارتین هرتس، رایزن سیاسی سفارت آمریکا در ایران، طی گزارشی که در اوایل ۱۳۴۳ با عنوان «نمایی از تهران: حکومت شاه از دیدگاه یک دیپلمات در ژوئن ۱۹۶۴» نوشته و برای وزارت خارجهٔ آمریکا ارسال داشته است، تحلیلی از وضعیت و عملکرد رژیم پهلوی در اواسط دههٔ ۴۰ شمسی به دست داده که نقل آن، ما را از هرگونه توضیح دربارهٔ کارنامهٔ سیاه این رژیم بی‌نیاز می‌سازد.

این گزارش، که در سال ۱۳۵۷ یعنی در دوران اوجگیری قیام ملت مسلمان ایران بر ضدّ سلطنت پهلوی توسط مؤسسهٔ مطالعات دیپلماتیک دانشگاه جرج تاوان واشنگتن منتشر شد، پیرامون وضعیت سیاسی حاکم بر ایران در سال ۱۳۴۳ چنین می‌نویسد:

از آنجا که اپوزیسیونْ ناتوان و پراکنده و دلسرد است، حکومت قاعدتاً باید احساس مسرّت و امنیت کند، به خصوص که از امتیازات سیاسی بزرگی هم برخوردار است. ولی یک عامل چشمگیر در اوضاع کنونی ایران این است که حکومت، طرفداران پروپاقرص زیادی ندارد. قرائن را در همه جا می‌بینیم: سران «حزب ایران نوین» آشکار و پنهان می‌گویند حزبشان پوشالی است و تا وقتی که همهٔ تصمیمها را شاه می‌گیرد از هیچ حزب سیاسی در ایران کاری بر نمی‌آید؛ وکلای دستچین شدهٔ مجلس، از حمایت آمریکا از حکومتی که می‌گویند مضحکهٔ دمکراسی است اظهار تأسف می‌کنند؛ پیشکاران شاه که در عین حال از سر سپرده‌ترین هواداران او هستند، معتقدند تا وقتی آزادی بیان، نمایندگی صاحب اختیار، و انتخاب بر اساس شایستگی در ایران وجود ندارد، نخواهد توانست مشکلاتش را حل کند؛ قضات عالی رتبه‌ای که بدون پروا می‌گویند تا موقعی که عدهٔ خاصی از تعقیب قضایی مصون باشند مبارزه با فساد راه به جایی نخواهد برد؛ افسرانی که تمهیدات پراکندن تظاهرات جبهه ملی را به آنان خبر می‌دهند؛ مقامات وزارت خارجه که در خفا

۱. روزنامهٔ همشهری، سال ۱۴، ش ۳۹۴۵، سه‌شنبه ۲۳ اسفند ۱۳۸۴، ص ۳۲.

خواهان اجرا نشدن اقدامات بر ضد مخالفان رژیم ایران در آمریکا می‌شوند که در ظاهر به طور رسمی از دولت آمریکا انتظار آن را دارند.

اینها مخالفان حکومت نیستند بلکه خود از ایادی حکومت‌اند که با همهٔ احساس وفاداریشان به شاه دچار دلشوره‌ای عجیب، بی‌اعتقادی به کاری که انجام می‌دهند، و تردید در مورد اینکه آیا حکومتشان سزاوار بر جای ماندن است، می‌باشند.

مشکل واقعی حکومت فعلی ایران این است، نه فعالیتهای مخالفان، چون حتی یک اقلیت مصممی که در رأس یک حکومت قرار داشته باشد می‌تواند در میان مردم احترام بر انگیزد... حتی اگر خصلت سرکش و نافرمان طبقهٔ متوسط ایرانی را کاملاً در نظر بگیریم، این حقیقت به قوت خود باقی است. حکومت شاه را نه تنها مخالفانش بلکه، مهمتر از آن، حتی حامیانش، دیکتاتوری بسیار نامحبوبی می‌دانند...

آنان افراد بااطلاع ایرانی می‌خواهند بگویند که حکومت شاه را آمریکاییها نگه داشته‌اند و تلویحاً (حتی به صراحت) می‌گویند که بدون حمایت ما [آمریکا] شاه و حکومتش به آنی از صفحهٔ روزگار محو خواهند شد. هرچند قضیه به این سادگیها نیست، این عامل در معادلات سیاسی امروز در ایران کاملاً محصوص است. بماند که این اتهام را دائم از مخالفان هم ـ که توقع دارند آمریکا جورشان را بکشد و کار آنان را به جای خودشان انجام دهد ـ می‌شنویم. باور کردنش دشوار نیست که حتی خود شاه هم گاه این قضیه باورش می‌شود، چنانکه از نگرانی‌های شدید او در ابتدای سر کار آمدن دولت کندی گزارشهای موثقی داشته‌ایم و یک بار دیگر به خصوص موقعی که «نگودین دیم» [Nego Din Diem در ویتنام] از قدرت برکنار شد... بسیاری گمان می‌کنند که نخست وزیران ایران را آمریکا انتخاب می‌کند و حتی ایرانیان که از جهات دیگر آدمهای بااطلاعاتی هستند ـ مثل وزیر دارایی فعلی [جمشید آموزگار] پیش از احراز این مقام ـ تصور کاملاً اغراق‌آمیزی از میزان کمکهای آمریکا به حکومت شاه دارند...

نمایندگانی که به تازگی با اجازهٔ شاه برای مجلس انتخاب شده بودند، از مقامات سفارت آمریکا می‌پرسند آیا مصلحت می‌بینید که در نطقی از حکومت به دلیلی انتقاد کنند. نامزدها ـ یا نامزدهای آتیِ ـ مقام نخست وزیری، پیش اعضای سفارت آمریکا محبوبیت و کمالات خود تعریف می‌کنند. دعوت کردن و یا نکردن سفیر آمریکا یا زیردستان ارشدش از کسی ـ انگار که همین نشان‌دهندهٔ آیندهٔ سیاسی او باشد ـ برای او امری مهم است...[1]

۱. ر.ک: دولت و جامعه در ایران، محمدعلی همایون کاتوزیان، ص ۳۳ به بعد؛ دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، حسین آبادیان، صص ۴۳۷ـ۴۳۸.

پیوند عمیق و همه‌جانبهٔ بهائیت با رژیم پهلوی

علی حقیقت‌جو

با ماهیت و عملکرد رژیم پهلوی ــ که تاریخ معاصر، آن را به دو ویژگی «فساد» و «وابستگی» می‌شناسد ــ اندکی از بسیار آشنا شدیم. پیوند و همکاری بهائیت با این رژیم، از واقعیات آشکار و مسلّم تاریخ است.

این همکاری و تعامل، که به نحو «فزاینده» تا آخرین لحظات عمر آن رژیم ادامه داشت، سابقه‌ای حتی بیش از عمر سلطنت پهلوی داشت و به سالها پیش از تاجداری رضاخان (آبان ۱۳۰۴ش) و حتی کودتای ۱۲۹۹ می‌رسید.

۱. بهائیت و کودتای انگلیسی ۱۲۹۹

بهائیت در کودتای «انگلیسی» حوت ۱۲۹۹، که به تأسیس رژیم «فاسد و وابستهٔ» پهلوی انجامید نقش داشت: اسناد و مدارک تاریخی حاکی است که، محفل بهائیت در ایران، مدتها پیش از کودتای «انگلیسی» سوم اسفند ۱۲۹۹، توسط مهرهٔ نشاندار خویش: حبیب‌الله عین‌الملک (پدر هویدا نخست‌وزیر مشهور عصر پهلوی)، رضاخان را کشف و برای اجرای کودتا به سَرجاسوس بریتانیا در ایران (سِر اردشیر ریپورتر یا اردشیر جی) معرفی کرد. جز این، عناصر دیگری نیز از بهائیان سرشناس با کودتاچیان همکاری داشتند که پس از پیروزی کودتا حتی به درون کابینهٔ سید ضیاءالدین طباطبایی (رهبر سیاسی کودتا) راه یافتند.

برخی گزارشها حاکی است که رضاخان نیز متقابلاً (در تعهداتش به انگلیسی‌ها) وعده‌هایی دربارهٔ میدان دادن به این فرقه در ایران، داده بود مرحوم آیت‌الله شیخ حسن فرید گلپایگانی، از علمای بنام تهران و نویسندهٔ کتاب قانون اساسی اسلام و آثار علمی

دیگر، در اوایل دهۀ ۴۰ شمسی برای یکی از خطبا و روحانیون تهران[1] داستانی نقل کرده است که پرده از مهم‌ترین توطئۀ استعمار (انگلیس) در هفتاد سال اخیر تاریخ کشورمان برمی‌دارد. مرحوم فرید می‌گفت:

آیت‌الله آقا شیخ محمدتقی بروجردی (از شاگردان برجستۀ مرحوم آقا ضیاء عراقی، پیشنماز سابق مسجد دروازه غار تهران، و صاحب تألیفات متعدد نظیر کتاب اثنی‌عشریه) مجتهدی فاضل بود و شاگردانی داشت.[2] وی در دوران اوج قدرت رضاخان، با مرحوم آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری ـ مؤسس حوزۀ علمیۀ قم ـ دیدار و ملاقاتی داشته است که طی آن، حاج شیخ راجع به اوضاع واحوال سیاسی وقت و دسایس پشت پردۀ استعمار نکات عجیب و عبرت انگیزی را برای او فاش کرده بود. این دیدار زمانی صورت گرفت که به اصطلاح در ایران، کشف حجاب شده بود و عمّال حکومت پهلوی در تمامی نقاط کشورمان، وحشیانه چادر و حتی روسری را از سر زنان عفیف این مرز و بوم می‌کشیدند و پاره می‌کردند. به قول شاعر:

سال قَشیط [=۱۳۱۴ش] اندر بلاد ایران
چادر به کلّ مادام، ممنوع شد ز کسوت

آن دوران، رضاشاه پهلوی قدرت مطلقه داشت و هر مخالفتی را با عوامل نظامی خویش شدیداً سرکوب می‌کرد. مرحوم آقا شیخ محمدتقی بروجردی می‌گفت: من همراه مقداری از وجوه شرعیّه، از تهران به قم رفتم. ورود من به قم مقارن با ایامی بود که حاج شیخ عبدالکریم (بر اثر فشارها و جریانات روز) به یکی از مناطق اطراف قم آن روز (ظاهراً سالاریه) رفته بود تا افراد با ایشان کمتر تماس داشته باشند (چون از سوی بعضی از علما و مردم متدیّن، کراراً از مرحوم حائری درخواست صدور حکم جهاد می‌شد و رضاشاه هم منتظر بود که به مجرّد صدور چنین حکمی، ریشۀ حوزۀ جدید التأسیس قم و روحانیت آن را بکَنَد).

مرحوم بروجردی نقل می‌کرد: من آدرس محل اقامت حاج شیخ را گرفته و بدانجا رفتم و در زدم. پیشخدمت آقا در را باز کرد. من وجوه مزبور را به او دادم و گفتم: از آقا،

---

۱. مرحوم حجةالاسلام حاج شیخ محمد ابوالحسنی.

۲. حجة الاسلام ابوالحسنی می‌گفتند: مرحوم بروجردی همان کسی است که چشمانش ناراحت بود و به رغم مراجعات مکرّر به طبیب، معالجه نشده بود. سپس به کربلا رفت و در راه باران آمد و زمین گِل شد و او در رفتن به زحمت افتاد. سختی حرکت در زمین رطوبی، وی را بر آن داشت که انتقاد و اعتراض کند. امّا بعد به یاد سیدالشهداء (علیه السلام) و مصایب وی افتاد و مقداری از آن گِل را برداشته به چشم مالید و چشمش شفا یافت.

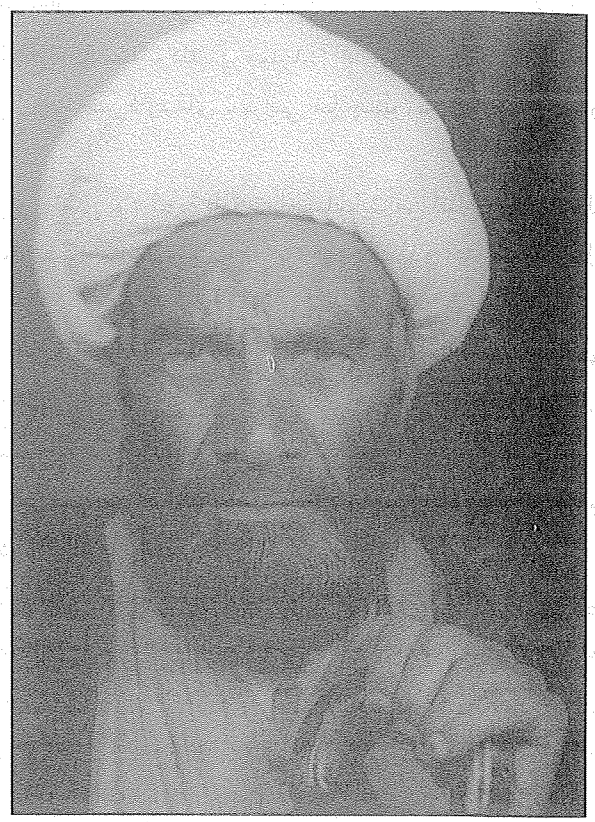

آیت‌الله آقاشیخ محمدتقی بروجردی

رسید این پولها را گرفته و بیاورید به من بدهید که می‌خواهم بروم. خادم به اندرونی رفت و آقا پس از اطلاع از جریان فرمودند: به ایشان بگویید داخل شوند. من، در آن زمان، از سکوت و تقاعد حاج شیخ در چنین موقع حساسی در برابر اقدامات ضد اسلامی رضاخان، سخت دلخور بودم و دلم نسبت به ایشان صاف نبود و لذا رغبتی به دیدار با ایشان و خوش و بش با وی نداشتم. از این روی از ورود به منزل خودداری کرده و گفتم:

ـ خیر! لازم نیست! از آقا رسید بگیرید، می‌خواهم بروم!

پیشخدمت بازگشت و سخن مرا برای آقا بازگو کرد ولی آقا اصرار ورزیدند که داخل شوم و من با اکراه وارد خانه شدم و به حضور آقا رسیدم. پس از سلام و تعارفات معمول، دست ایشان را بوسیدم امّا در دل، از ایشان سخت ناراحت بودم و با خود می‌گفتم که: اینها می‌ترسند، توجهشان به دنیا است و جان خودشان را از اسلام بیشتر دوست دارند،

و الا اگر نمی‌ترسند و طالب دنیا نیستند، پس چرا در این شرایط خطیر، فتوای جهاد نمی‌دهند و علیه رضاخان به جنگ برنمی‌خیزند؟!

آقا، د مین‌گونه که آرام نشسته بودند، پرسیدند:

ــ خوب، از تهران چه خبر؟ رفقای تهرانی ما چطورند و راجع به اوضاع چه می‌گویند؟

این کلام آقا، گویی آتشی بود که به باروت احساسات من افتاد و عقدهٔ دلم را منفجر ساخت. دیدم فرصت بسیار مناسبی است که هر چه از انتقاد و اعتراض در دل دارم برای آقا بیان کنم. گفتم:

ــ حضرت آقا! راستش را بخواهید مردم سه دسته‌اند: یک دسته که اصولاً کاری با دین و اسلام و روحانیت ندارند و از این اقدامات خلاف شرع دولت، ناراحت که نمی‌شوند سهل است چه بسا استقبال هم می‌کنند! برای این دسته طبعاً مهم نیست که سرنوشت اسلام و مسلمین چه خواهد شد و علما در برابر اوضاع چه نوع موضعگیری دارند؟ این دسته، در اقلیتند و تعداد زیادی نیستند.

باقی مردم، متدیّن‌اند و درد دین دارند و نگران سرنوشت اسلام و مسلمین‌اند. منتها اینها هم دو دسته هستند: یک دسته، مطیع محض و تابع صِرفِ شمایند و از تصمیمات و اقدامات شما پشتیبانی می‌کنند و می‌گویند همین کارهایی را که آقا می‌کند درست است و جز آن، هیچ نوع حرکت و موضع‌گیری دیگری صلاح نیست. امّا تعداد این‌گونه افراد نیز بسیار کم است و قابل توجه نیستند. دستهٔ دیگر از متدینین، که تعدادشان خیلی زیاد است و نوعاً فهمیده و دانا هستند، نظر دیگری دارند. اینها می‌گویند آقا به خاطر ترس از دستگاه و حفظ جان خود، دست از تکلیف شرعی خویش ـ که جهاد با دستگاه ظلم پهلوی است ـ برداشته و به گوشهٔ آرامی پناه برده است و ...

خلاصه، آنچه که دلم می‌خواست به آقا بگویم و طعنه بزنم و اعتراض کنم، از زبان این دستهٔ اخیر، گفتم...!

در طول سخن، حاج شیخ آرام بود و سخنی نمی‌گفت. با صبر و حوصلهٔ تمام، سخنان مرا شنید و پس از آن نیز، تنها آهی کشید و چیزی نگفت و مجلس به سردی و سکوت گذشت.

چندی بعد، وقت نماز فرا رسید. آقا برخاست و وضو گرفت. من نیز وضو ساختم و خود را برای نماز آماده کردم. راستش، آنچنان از ایشان دلخور بودم که اصلاً نمی خواستم پشت سر وی نماز بخوانم! مع الوصف در محظور شدید اخلاقی، به ایشان اقتدا کردم.

پس از خواندن نماز و صرف شام و چای، حاج شیخ پیشخدمت را صدا زد و به وی گفت: برو، آن مجلّه را از فلان صندوق بیاور. پیشخدمت رفت و مجله‌ای را آورد و به دست آقا داد. آقا مجله را گرفت و جلوی من انداخت و فرمود: بخوان!

مجله را گرفتم. دیدم مطلبی است از طرف پارلمان لندن که به سه زبان (انگلیسی، عربی، فارسی) نوشته شده و در لندن به چاپ رسیده است. مضمون مطلب این بود که ما این سلطنت را به پهلوی دادیم و از او نیز حمایت می‌کنیم، مشروط به اینکه ۱۴ مادهٔ زیرا را عملی سازد. یکی از آن موارد ۱۴ گانه، متحد الشکل کردن لباسها و کلاهها بود و مادهٔ دیگر، جلوگیری از عزاداریها و روضه‌خوانیهای مذهبی و... مادهٔ دیگر، کشف حجاب خانمها و مادهٔ دیگر، محدود کردن فعالیت روحانیّت و... بالأخره اینکه اقلیّتهای دینی و شبه دینی (نظیر بهائیان) را در کشور آزادی عمل دهد و مسلّط سازد...

مرحوم بروجردی می‌گفت: من یکایک این مواد را ـ که قول و قرار اجرای آنها بین انگلیسیها و رضاخان گذاشته بود ـ خواندم و ناگهان مثل یخ وارفتم! دیدم پشتیبان رضاخان، انگلیسیها هستند وقرار کارها نیز با او یک به یک گذاشته شده و آنان متعهد حمایت جدّی از او شده‌اند و... قضیه خیلی مهم‌تر از اینها است که فکر می‌کردم.

پرسیدم: حضرت آقا، چه کسی برای شما این مجلّه را آورد؟! فرمود: شیعیان لندن. بعد افزود:

عزیزم! ما مستقیماً با قدرتهای بزرگ روبرو هستیم، نه با مثلاً شخص رضاخان. آنها می‌خواهند ما نیز، چون دیگران، اقدامی کنیم و آن وقت آنها دست به‌کار شوند و همه چیز را از بین ببرند. آنها دنبال بهانه می‌گردند. ما از شهادت نمی‌ترسیم، امّا مصلحت دینی، در این شرایط بسیار حساس و شکننده، به ما اجازهٔ برخورد تند را نمی‌دهد...[1]

در زیر به معرفی عناصر بهائی ذی‌نقش در کودتا می‌پردازیم:

الف) حبیب‌الله خان عین‌الملک: عین‌الملک (پدر عباس هویدا) از بهائیان سرشناس در اواخر عصر قاجار و اوایل عصر پهلوی است که پدرش (میرزا محمدرضا قنّاد شیرازی) از حواریون حسینعلی بهاء و عباس افندی بود و تا دم مرگ به آنها ارادت می‌ورزید و متقابلاً از لطف و عنایت خاص بهاء و عبدالبهاء بهره‌مند بود.[2] در پیوستگی و تقرب میرزا

۱. برای گزیدهٔ داستان فوق ر.ک: «رضاخان کاره‌ای نیست؛ با انگلیس طرفیم!»؛ خاطراتی ناگفته از مواضع حاج شیخ عبدالکریم حائری در برابر پهلوی اول، مندرج در جام‌جم، س ۵، ش ۱۳۳۳، ۱۰ دی ۱۳۸۳، ص ۹.

۲. ر.ک: ظهورالحق، اسدالله مازندرانی، جلد ۸، قسمت دوم، ص ۱۱۳۸؛ الکواکب الدریة، عبدالحسین آواره، ←

رضا نزد رهبران بهائیت همین بس، که او یکی از ۹ تن بهائیانی است که عباس افندی، دو روز پس از مرگ حسینعلی بهاء، وصیتنامهٔ (دست‌کاری شدهٔ) بهاء را در حضور آنان گشود و امر به خواندن آن کرد.[۱]

عین‌الملک، خود در جوانی، مدتی منشی و دستیار عبدالبهاء بود[۲] و نامه‌ای از عباس افندی مربوط به اوایل دوران مشروطهٔ دوم (ظاهراً خطاب به عزیزالله خان ورقا در تهران) در دست است که از وی می‌خواهد برای عین‌الملک کاری دست و پا کند.[۳] ظاهراً با همین سفارشها و حمایتها است که عین‌الملک «وارد کادر وزارت خارجه» گردیده و «مدت مدیدی» در کشورهای عربی (سوریه، لبنان و عربستان) «عهده‌دار مقام کنسولگری می‌شود و تا سالهای پیش از جنگ جهانی (دوم) فعالانه به این کار ادامه می‌دهد. و در عین حال «به او مأموریت داده می‌شود که در کشورهای عربی به گسترش و تبلیغ بهائیت بپردازد».[۴]

در اعلامیه‌ای که به امضای سکندر، از سوی مخالفان عباس هویدا (فرزند عین‌الملک، و وزیر دارایی وقت کابینهٔ حسنعلی منصور) در مهر ۱۳۴۳ برای مقامات دولتی ایران پست شد، از ارتباط عین‌الملک با عباس افندی و انگلیسیها، و تبلیغات وی به نفع بهائیت یاد شده است. نسخه‌ای از این اعلامیه، که عنوان «هویدا کیست؟» را بر پیشانی دارد، در اسناد ساواک یافت می‌شود.[۵]

عین‌الملک در مشروطهٔ دوم، پیوند مرموزی با عناصر مظنون به همدستی با بریتانیا (همچون سید ضیاءالدین طباطبایی و سردار اسعد بختیاری) دارد. او تحصیل‌کردهٔ «مدرسهٔ آمریکاییهای بیروت» بود که «همانجا زبانهای عربی، انگلیسی و فرانسه را آموخت» و «ترکیبی غریب از آثار گوناگون ــ از نوشته‌های خلیل جبران گرفته تا رمانهای

← ۳۹۰/۱؛ بهاء الله‌شمس حقیقت، حسن موقر بالیوزی، ترجمهٔ مینو ثابت، یادداشتهای دکتر موژان مؤمن در ضمیمهٔ شمارهٔ ۵ پایان کتاب، ص ۶۱۱؛ معمای هویدا، عباس میلانی، ص ۵۳؛ ر.ک: الیگارشی یا خاندانهای حکومتگر ایران، ج ۴: خاندان هویدا، گماشتهٔ صهیونیسم و امپریالیسم، ص ۷۴ به بعد؛ «تبار هویدا»، ابراهیم ذوالفقاری، فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۳، ش ۱۰، زمستان ۱۳۸۴، صص ۱۶۹ـ۱۷۰.

1. *Materinl for study the Babi Religion*. p. 20.

۲. ر.ک: ظهورالحق، اسدالله مازندرانی، جلد ۸، قسمت دوم، ص ۱۱۳۸؛ تاریخ جامع بهائیت (نوماسونی)، صص ۷۲۲ـ۷۲۳؛ کشف الحیل، عبدالحسین آیتی، ۲۱۱/۳. ۳. مکاتیب عبدالبهاء، ۲۶۳/۲.

۴. مجلهٔ چهره‌نما، شمارهٔ ۲۹ رمضان ۱۳۵۰.

۵. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، [عبدالله شهبازی]، ۳۷۵/۲. تاریخ معاصر ایران: دربارهٔ وابستگی عین‌الملک به فرقهٔ بهائیت، مفصلاً در مقالهٔ «هویدا؛ بی‌نقاب، بی‌رتوش»، فصل: «تبار بهائی هویدا»، بحث خواهد شد.

باسمه‌ای فرانسوی میشل زواگو ـ را به فارسی برگرداند».[1] پس از پایان تحصیلاتش در بیروت، راهی پاریس شد و در آنجا علیقلی‌خان سرداراسعد بختیاری را که از سران مشروطهٔ سکولار، و سهامدار شرکت نفت انگلیس و ایران (B.P)، بود ملاقات کرد. پس از چندی معلم فرزندان اسعد شد و به دستیاری او از احمد شاه لقب عین‌الملکی گرفت. نیز به توصیهٔ همین اسعد بود که برخی از داستانهای دنباله‌دار و پرخوانندهٔ پانسن دوتاریل را که شخصیت مرموز راکومبول قهرمان اصلیش بود به فارسی برگرداند.

عین‌الملک، همچنین با سید ضیاءالدین طباطبایی دوستی صمیمی داشت و از همکاران وی در روزنامهٔ رعد شمرده می‌شد. سید ضیاء از همان دوران به عنوان فردی «انگلوفیل» شهرت داشت و بعدها نیز (چنانکه می‌دانیم) در کودتای انگلیسی ۱۲۹۹ نقشی مهم از سوی انگلیسیها به او واگذار شد. روزنامهٔ رعد، که توسط سید ضیاء اداره شده و عین‌الملک از نویسندگان آن بود، در سالهای جنگ جهانی اول (۱۹۱۴ـ۱۹۱۸)، از سیاست روس و انگلیس در ایران جانبداری می‌کرد، و پس از عقد قرارداد استعماری ۱۹۱۹ وثوق‌الدوله ـ کاکس نیز رسماً به جانبداری از این قرارداد ننگین برخاست و عملاً به سخنگاهی جهت تبلیغ و ترویج آن بدل گردید.[2]

گفتنی است عناصر وطن‌خواه و مبارز با انگلیس در سالهای پایانی حکومت قاجار، نوعاً با دیده‌ای منفی به سید ضیاء نگریسته و او را از عمّال بریتانیا در ایران قلمداد می‌کردند، و حتی اقدام وی به لغو (یک جانبهٔ) قرارداد ۱۹۱۹ در زمان نخست‌وزیری را ـ که با اقدامات مشکوکی همچون به رسمیت شناختنِ عملیِ قوای اشغالگر انگلیس در جنوب ایران (موسوم به «پلیس جنوب») همراه بود ـ حرکتی مزوّرانه، و جزئی از سناریوی از پیش طراحی شدهٔ خود انگلیسیها می‌دانستند.

مستشارالدولهٔ صادق، یکی از آزادیخواهان و رؤسای مجلس شورا در صدر مشروطه، و از مخالفان قرارداد ۱۹۱۹ وثوق‌الدوله ـ کاکس است که به جرم مخالفت با کابینهٔ قرارداد، به کاشان تبعید شد. وی سید ضیاء را «از عاملین معروف» انگلستان می‌شمارد که اهداف استعماری بریتانیا در قرارداد ۱۹۱۹ را در پوشش کودتای ۱۲۹۹ و لغو نمایشی قرارداد مزبور تحقق بخشید.[3] عبدالله مستوفی از سید ضیاء به عنوان

---

۱. معمای هویدا، عباس میلانی، ص ۵۲.

۲. ر.ک: ایران؛ از سقوط مشروطه تا کودتای سوم اسفند، حسین آبادیان، ص ۴۶۷.

۳. مکتوب مستشارالدوله به مخبرالسلطنه، پس از برکناری و اخراج سید ضیاء از ایران، مندرج در: خاطرات و اسناد مستشارالدوله صادق، مجموعهٔ اول: یادداشتهای تاریخی، به کوشش ایرج افشار، انتشارات فردوسی، تهران ۱۳۶۱، ص ۱۳۱؛ مجلهٔ آیندهٔ سال ۷، شمارهٔ ۹ـ۱۰، صص ۷۲۵ـ۷۲۶.

«کارچاق‌کن» وثوق‌الدوله و «مزدور علنی و بیّن انگلیسیها» یاد می‌کند.[1] ا.س. ملیکف، محقق روسی نیز سید ضیاء را در ردیف نصرت‌الدوله، وزیر خارجهٔ کابینهٔ قرارداد، «از سر سپردگان سر سخت انگلستان» می‌شمارد.[2]

ماهیت استعماری قرارداد ۱۹۱۹ (که ایران را «تحت‌الحمایهٔ انگلیس» می‌خواست) امروزه بر همگان روشن شده است. دکتر عباس میلانی، پژوهشگر معاصر که در کتاب خود: معمای هویدا، سعی‌ای تام در تطهیر هویدا مبذول داشته است، راجع به قرارداد ۱۹۱۹ سخن جالبی دارد: «دولت استعمارگر انگلستان که در سده‌های نوزدهم و بیستم میلادی، همواره وبال تاریخ ایران بود، انقلاب اکتبر را بهانه کرد و بر آن شد که سیطره‌اش را بر ایران مستحکم‌تر کند. دراجرای این سیاست، مأموران انگلیسی به سه نفر از متنفذترین سیاستمداران ایران رشوه دادند و آنان را به امضای قرارداد ننگین ۱۹۱۹ ترغیب کردند. (یکی از سه رشوه‌خوار، پدر بزرگ همسر آتی امیر عباس هویدا بود). براساس این قرارداد، ایران عملاً به یکی از مستعمرات انگلیس بدل می‌شد. تنها درنتیجهٔ مبارزات طیفی گسترده از نیروهای ملی ایرانی، تلاش انگلیس ناکام ماند و قرارداد لغو شد».[3]

علی دشتی که در قرارداد ۱۹۱۹ و کودتای ۱۲۹۹ به زندان افتاد[4] در سرمقاله‌های مستدل خود در بهار ۱۳۰۲ شمسی در روزنامهٔ شفق سرخ[5]، به تفصیل از وابستگی سید

---

۱. شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دورهٔ قاجاریه، عبدالله مستوفی، کتابفروشی زوّار، تهران ۱۳۶۰، ۲۴/۳.

۲. استقرار دیکتاتوری رضاخان در ایران، ترجمهٔ سیروس ایزدی، ص ۲۹.

۳. معمای هویدا، عباس میلانی، صص ۴۶-۴۷. دکتر حسین آبادیان، پژوهشگر معاصر ایرانی، نیز تحت عنوان «سید ضیاء، کرزن و توجیه قرارداد» می‌نویسد: «چند روزی بعد از انعقاد قرارداد ۱۹۱۹، موج اعتراضات در ایران و انگلستان برخاست. از هر سو گفته می‌شد انگلستان با این قرارداد تمامیت ارضی ایران را زیر پا نهاده و استقلال سیاسی کشور را نقض کرده است. سر و صدا به اندازه‌ای زیاد بود که سِر پرسی کاکس، ناچار شد واکنش نشان دهد. او در اوایل سپتامبر آن سال نامه‌ای به وثوق[الدوله] نوشت که در مطبوعات داخلی درج شد. در این نامه آمده بود برخلاف شایعات موجود، هدف انگلستان حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران است، انگلیس خواسته است به این شیوه "این دولت قدیمه که به واسطهٔ اختلافات و جنگ داخلی در مخاطره بوده است، به حفظ استقلال خود قادر باشد و نظر به موقعیت مهم ایران منافع مشترکهٔ دولتین در نتیجهٔ این قرارداد بهتر محفوظ و مرعی گردد" (روزنامهٔ رعد، سال دهم، ش ۱۲۸، ۱۴ ذیحجه ۱۳۳۷، ۱۰ سپتامبر ۱۹۱۹، «مراسله وزیر مختار محترم انگلیس به مقام ریاست وزرا عظام»). ر.ک: ایران؛ از سقوط مشروطه تا کودتای سوم اسفند، حسین آبادیان، ص ۵۴۸.

۴. ر.ک: پنجاه و پنج، علی دشتی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۵۴، صص ۵-۸.

۵. «آقای سید ضیاءالدین مدیر رعد»، علی دشتی، مندرج در: شفق سرخ، سال ۲، شمارهٔ ۱۱، ۲۹ حمل (فروردین) ۱۳۰۲ ش؛ «سید ضیاءالدین در رأس حکومت کودتا»، از همو، مندرج در: همان، ش ۱۲، ۱ ثور ←

ضیاء از دوران پیش از کودتا به انگلیسیها و منفوریت وی نزد روشنفکران سخن می‌گوید:

در اینکه «سید ضیاءالدین» یک وقتی حامی سیاست روس و پس از آن مدافع سیاست انگلیس بوده به دلیل اوراق رعد در ولایات نه تنها مورد توجه افکار عمومی نبوده، بلکه مردم با یک قیافهٔ خیلی عبوس و نفرت‌آمیزی آن را تلقی می‌کردند... در موقع تشکیل پلیس جنوب، رعد نسبت به آن موافق بود... بعد از جنگ عمومی و تشکیل کابینهٔ مشئوم "وثق‌الدوله" و آن میدان‌داریهایی که «سید ضیاءالدین» بر ضد مهاجرین و عناصر آزادیخواه و لیدرهای محبوب‌المله و رئیس الوزراهای پاکدامن می‌کرد و از شخص «وثوق‌الدوله» باکمال جزئت حمایت می‌نمود، بر انزجار حمیّات عمومی نسبت به رعد و صاحبش افزوده، این انزجار و تنفّر وقتی به سرحدّ کمال رسید که قرارداد شوم «وثوق‌الدوله» با «کاکس» منعقد و متعاقب آن نه مقالهٔ پرحرارت ولی بی‌منطق و مشتمل به مدیحه سرایی نسبت به «وثوق‌الدوله» به قلم «سید ضیاءالدین» در رعد منتشر گردید.[1]

در ایران کمتر جریده‌ای به صراحت و تهور رعد، متظاهر به حمایت سیاستهای خارجه شده و از همین لحاظ خیلی در افکار آزادیخواهان منفور واقع شده بود... به عقیدهٔ من ابداً شبهه و تردیدی در این مسئله نیست که «سید ضیاءالدین» قبل از کودتا منفور افکار عمومی احرار و صلحا و منوّرالفکرهای پاکدامن بوده است. همچنان که شبهه ندارد از اول کابینهٔ «وثوق‌الدوله» تا زمانی که خودش رئیس‌الوزرا شد یکی از انگلوفیلهای فعال و عوامل متعصب انگلیس بوده است و کتابچه‌ای که می‌گوید در قفقاز نشر داده نیز یکی از دلایل انگلیسی مآبی او است.[2]

مقصود دشتی از کتابچهٔ مزبور، نوشته‌ای است که سید ضیاء در مأموریت قفقاز خویش زمان وثوق‌الدوله با عنوان دورهٔ جدید در حیات ایران و معاهدهٔ انگلیس و ایران به دفاع از قرارداد ۱۹۱۹ در قفقاز منتشر ساخته و در آن ادعا کرده بود که: «دورهٔ تجدد ایران از روز عقد قرارداد ایران و انگلیس شروع خواهد شد»![3]

← (اردیبهشت) ۱۳۰۲. برای متن مقالات ر.ک: زندگی سیاسی، اجتماعی سید ضیاء الدین طباطبایی، محمدرضا تبریزی شیرازی، صص ۲۴۹ـ۲۶۲.

۱. شفق سرخ، ش ۱۲۸، ۱ ثور (اردیبهشت) ۱۳۰۲ ش.

۲. همان، ش ۱۲۷، ۲۹ حمل (فروردین) ۱۳۰۲ ش.

۳. روزنامهٔ کار، مدیر: ابوالفضل لسانی، ش ۱۸، ۳ ثور (اردیبهشت) ۱۳۰۲ ش. نیز ر.ک: هیئت فوق العادهٔ قفقازیه، به کوشش رضا آذری شهرضایی، ص ۲۷۵. دربارهٔ شهرت بستگی سید ضیاء به انگلیسیها و حمایت آنها از او، ر.ک: خاطرات سیاسی، دکتر انور خامه‌ای، صص ۳۰۳ـ۳۰۴؛ خاطرات ابوالحسن ابتهاج، ۱۴۸/۱ـ۱۴۹؛ روزنامهٔ خاطرات عین السلطنه، ۵۹۰۱/۸ و نیز ۵۱۹۶؛ ایران و قدرتهای بزرگ...، ایرج ذوقی، ۹۲/۲؛ مجلس و انتخابات از ←

اتهام سید ضیاء به همدستی با انگلیسیها تا آنجا رواج داشت که حتی خود سید ضیاء در اظهاراتش به سید محمدعلی جمالزاده می‌گوید: سپهدار رشتی (نخست‌وزیر ایران در زمان وقوع کودتای ۱۲۹۹) «مثل همه، مرا خایهٔ چپ نُرمان سفیر انگلیس که آدم بسیار نجیب و خوبی بود[!] می‌دانست...».[۱]

پس از عقد قرارداد ۱۹۱۹ و تکاپوی گستردهٔ انگلیسیها برای توجیه و تحمیل آن به افکار عمومی ایران و اروپا، روزنامهٔ رعد نیز ضمن درج سلسله مقالاتی با تشریح وضعیت ایران و مواد قرارداد، به دفاع از آن برخاست و به طور بی‌سابقه‌ای به شدت علیه مخالفین قرارداد موضع‌گیری کرد و بالاتر اینکه اندکی پرده‌های سیاست را بالا زد و به افشاگری علیه مخالفین قرارداد مبادرت ورزید. از جمله در یکی از شماره‌های خود نوشت دولت آمریکا به هیئت ایرانی اعزامی به کنفرانس صلح پاریس کمکی نکرده و ایران را به حال خود رها ساخته است. در این فضا ایران چه باید بکند؟ معلوم است باید خود را به جایی متصل سازد تا بتواند تمامیت ارضی و استقلال خویش را محفوظ نگاه دارد».[۲]

در آن وانفسا، عین‌الملک، دستیار سید ضیاءالدین طباطبایی در روزنامهٔ رعد در دفاع شدید از قرارداد ۱۹۱۹ بود.[۳] به‌گونه‌ای که صرف‌نظر از مقالات خود سید ضیاء در رعد به دفاع از قرارداد، «تنها مقالهٔ مفصل راجع به قرارداد که در روزنامهٔ رعد چاپ شده مقالهٔ لوس و تملق‌آمیز عین‌الملک هویدا است که مقام قرارداد را به عرش اعلی می‌رساند و آن را تنها وسیلهٔ فرج و نجات برای ایرانیان می‌شمارد!».[۴]

دکتر جواد شیخ‌الاسلامی می‌نویسد: «اگر میان سیاستگران و روزنامه‌نگاران آن دوره مشتی افکار و قلمهای موافق قرارداد وجود داشتند لیدر و سردستهٔ همهٔ آنها، به شهادت سر مقاله‌های روزنامهٔ رعد، همین سید ضیاءالدین بود که دربارهٔ محاسن و مزایای قرارداد تقریباً همه‌روزه داد سخن می‌داد و عین‌الملک هویدا را مانند یدکی به دنبال

← مشروطه تا پایان قاجاریه، منصورهٔ اتحادیه، ص ۲۸۳، پاورقی ۱۱۳؛ ایران و جنگ سرد، لوئیس فاوست، ترجمهٔ کاوهٔ بیات، ص ۲۶۷.

۱. «تقریرات سید ضیاء و «کتاب سیاه»» او، سید محمدعلی جمالزاده، مندرج در: مجلهٔ آینده، مدیر: ایرج افشار، سال ۷، ش ۳، خرداد ۱۳۶۰، ص ۲۰۹.

۲. ایران؛ از سقوط مشروطه تا کودتای سوم اسفند، حسین آبادیان، ص ۴۶۷.

۳. ر.ک: هویدا، سیاستمدار پیپ، عصا، گل ارکیده، خسرو معتضد، ۴۷/۱. از جمله فعالیتهای قلمی عین‌الملک در روزنامهٔ رعد، درج مطالب کتاب یوسف و لیلی یا داستان آدم جدید، نوشتهٔ نیکلا حداد (نویسندهٔ مصری) در سال ۱۲۹۸ش در روزنامهٔ یادشده است که بدین منظور، توسط عین‌الملک به فارسی ترجمه شده بود.

۴. سیمای احمد شاه، دکتر جواد شیخ الاسلامی، ۲۳۱/۱.

می‌کشید (رجوع شود به شماره‌های رعد آن دوره)».[1]

برخی از پژوهشگران، با توجه به قرائن موجود، حدس می‌زنند که همکاری مطبوعاتی عین‌الملک با سید ضیاءالدین طباطبایی (سیاستمدار «انگلوفیل») در روزنامهٔ رعد، با نظر سفارت انگلیس در ایران انجام شده باشد. خسرو معتضد می‌نویسد:

با ارتباط نزدیک سید ضیاءالدین با انگلیسیها در دوران جنگ جهانی اول و سالهای پیش و بعد از آن، و مناسبات صمیمانهٔ علیقلی خان سردار اسعد که یکی از سهامداران کمپانی نفت انگلیس و ایران بود و سالانه چندین هزار لیره بابت حفظ و حراست لوله‌های نفت از کمپانی دریافت می‌داشت، دور نیست که پیوستن عین‌الملک به جرگهٔ نویسندگان و مترجمان [روزنامهٔ رعد] با تصویب و موافقت سفارت انگلیس در ایران انجام شده باشد.[2]

باری، جناب عین‌الملک، به قول خود، با چنین آنگلوفیل تمام عیاری (یعنی سید ضیاء) از ۱۲ سال پیش از کودتای ۱۲۹۹، صمیمیت و همکاری داشت. او، که زمان نخست‌وزیری سید ضیاء ژنرال قنسول ایران در شامات بود، در روز ششم فروردین ۱۳۰۰ شمسی (یعنی کمتر از یک ماه پس از کودتا) مصاحبه‌ای با روزنامهٔ لسان‌العرب (شامات، ۱۶ رجب ۱۳۳۹ق) به عمل آورد و ضمن ستایش کودتا، از سید ضیاء به عنوان یکی از «رجال بزرگ و کاری» ایران یاد کرد که «برای احیای روح تاریخی ایران و ترقی دادن ایرانیان... نهایت کفایت را دارا می‌باشد» و افزود که با وی سابقهٔ رفاقت و معاشرتی «۱۲ ساله» دارد[3] (یعنی از آغاز مشروطهٔ دوم، با سید ضیاء دوست و معاشر بوده است). اشارهٔ عین‌الملک به رفاقت دیرین خود با سید ضیاء می‌تواند، از جمله، اشاره به همکاری قلمی وی با سید ضیاء در روزنامهٔ رعد باشد که فوقاً پیرامون آن سخن گفتیم. دکتر عباس میلانی در کتاب خود، به «شهرت» پدر هویدا «به انگلوفیل بودن» اشاره دارد.[4]

چندی پس از آن تاریخ نیز، در آستانهٔ کودتای «انگلیسی» ۱۲۹۹، عین‌الملک مجدداً نقشی تاریخی (به زیان اسلام و ایران، و سود استعمار) ایفا می‌کند: کشف و معرّفی رضاخان به سَرجاسوس بریتانیا (سِر اردشیر ریپورتر یا اردشیر جی) برای رهبری نظامی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹.

---

۱. قتل اتابک و شانزده مقالهٔ تحقیقی دیگر، انتشارات کیهان، تهران ۱۳۶۷، ص ۲۷۴.

۲. هویدا؛ سیاستمدار پیپ، عصا، گل ارکیده، خسرو معتضد، ۱/ ۴۸-۴۹.

۳. اسناد مؤسسهٔ تاریخ معاصر ایران، ش ۲۴ تا ۲۸-۱-۱۳۹ ک.

۴. معمای هویدا، ص ۱۳۷.

مرحوم محمدرضا آشتیانی‌زاده، وکیل پراطلاع مجلس شورای ملی در عصر پهلوی، می‌گوید: حبیب‌الله رشیدیان (مستخدم سفارت انگلیس، و عامل مشهور بریتانیا در ایران) برایم نقل کرد که: چند سال قبل از کودتای ۱۲۹۹، به دستور کلنل فریزر انگلیسی، بیشتر روزهای هفته صبح به «منزل عین‌الملک که از متنفذین و کُمَّلین فرقهٔ بهائیه بود و با وی سوابق دوستی و صحبت داشتم» می‌رفتم. در آنجا با اردشیر جی آشنا شدم و اردشیر جی روزی به عین‌الملک گفت: «از شما خواهشمندم که با محفل بهائیان به مشورت بنشینید و از آنها بخواهید تا صاحبمنصبی بلندقامت و خوش‌قیافه پیدا کنند و به شما معرفی نمایند و شما آن صاحبمنصب را با من آشنا کنید، اما به دو شرط: اولاً اینکه آن صاحبمنصب نباید صاحبمنصب ژاندارم باشد و حتماً باید صاحب‌منصب قزاق باشد. ثانیاً شیعهٔ اثنی‌عشری خالص نباشد ـ که ارباب اردشیر جی، مخصوصاً جملهٔ اخیر را باز تکرار کرد و برای بار دوم گفت که "آن صاحبمنصب نباید شیعهٔ اثنی‌عشری خالص باشد". رشیدیان گفت: "پس از آن ملاقات، عین‌الملک، رضاخان را با ارباب اردشیر جی آشنا کرد و اردشیر وسیلهٔ آشنایی رضاخان با فریز می‌شود و فریزر او را به دیگر انگلیسیهای دست‌اندر کار کودتا، چون هاوارد، اسمایس و گاردنر ـ کنسول انگلیس در بوشهر ـ معرفی می‌نماید».[1]

سخن عین‌الملک (در مصاحبه با روزنامهٔ لسان‌العرب) مبنی بر تمجید از سید ضیاءالدین و دوستی و معاشرتِ ۱۲ سالهٔ خویش با ضیاء را فوقاً خواندیم. نامهٔ تملق‌آمیز و خاکسارانهٔ وی نیز به تیمورتاش (وزیر دربار مقتدر و سفاک رضاخان) در آستانهٔ نوروز ۱۳۰۷ شمسی، گویای «عبودیت و جان‌نثاری» او نسبت به دستگاه دیکتاتوری پهلوی است:

قربان حضور مبارکت شوم. مدتی قبل... یک جعبه... شیرینی، کار شام و باقلوای بیروت تقدیم حضور مبارک نمودم. اگرچه تا به حال که چند ماه می‌گذرد هنوز از وصول آن اطلاعی ندارم، لکن به مناسبت نزدیکی عید نوروز اینک... یک صندوق امانت محتوی دو قوتی [کذا] راحت‌الحلقوم مغز پسته و بادام و دو قوطی شیرینی متنوع کار شام و دو قوطی راحت الحلقوم بی‌مغز تقدیم آستان مبارکت می‌نمایم که نوش جان فرمایید.

۱. ر.ک: «سوابق رضاخان و کودتای سوم حوت ۱۲۹۹»، محمدرضا آشتیانی‌زاده، به اهتمام سهلعلی مددی، تاریخ معاصر ایران، کتاب سوم، زمستان ۱۳۷۰، ص ۱۰۷. در مورد روابط برادران رشیدیان با بریتانیا و سازمان اینتلیجنس سرویس و نقش ایشان در کودتای ۲۸ مرداد ر.ک: «ایران؛ خوابهای آشفته»، استفن دوریل، ترجمهٔ مهرنوش میر احسان، مندرج در: فصلنامهٔ تاریخ معاصر ایران، سال ۹، ش ۳۵، ۱۳۸۴، ص ۱۶ به بعد.

به احساسات رعیت پروری و مرحمت گستری حضرت اشرف عالی اعتماد کامل دارم که غمض عین از حقارت تقدیمی این حقیر فرموده، به صرف لطف و عنایت و ذره‌پروری مقبول حضور مبارک خواهد آمد. زیرا هدیه اگرچه حقیر و قابل حضور مبارکت نیست، اما تقدیم‌کننده را دل و جان سرشار به احساسات عبودیت و جان نثاری به آن وجود مقدس است و لهذا چاره ندارد مگر آنکه عرض کند:

در دل دوست به هر حیله رهی باید کرد
طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد

در خاتمه، می‌خواستم راجع به امور خودم چند کلمه به ساحت مقدست معروض دارم لکن به قلب الهام رسید: آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است؛ ننوشته می‌خوانند و نگفته می‌دانند و تطلبیده می‌دهند. این است که در مقابل امر و ارادهٔ مبارکت تفویض صرف هستم.

چاکر [امضا: حبیب‌الله هویدا].[1]

این نامه ظاهراً بی‌تأثیر نبود و تیمورتاش در تابستان همان سال دستور داد که عین‌الملک به عنوان سفیر ایران در دربار ملک سعود، به حجاز اعزام شود[2] و او سال بعد به عربستان رفت و تا ۱۳۱۲ به عنوان سرکنسول ایران در حجاز در این سمت باقی ماند و حتی در ۱۳۱۲ ترفیع مقام یافت و به عنوان وزیر مختار ایران در آن کشور منصوب شد و در ۱۳۱۴ از آن مقام برکنار گردید.[3]

دکتر علی‌اکبر ولایتی می‌نویسد: «حبیب‌الله خان (در سال ۱۳۳۹ق / ۱۹۲۰ میلادی) ظاهراً بدون کسب اجازهٔ مقامات مسئول در وزارت خارجه رهسپار جده و سپس بیت المقدس شده و حتی بدون داشتن اعتبارنامه با مقامات انگلیسی به گفت‌وگو می‌پردازد. ویژگی مهم اقدام خودسرانهٔ او این است که یک مأمور سیاسی ایران در منطقهٔ تحت نفوذ دولت فرانسه بدون هماهنگی با مرکز در شرایطی حساس راهی منطقهٔ تحت نظارت انگلیس شد و این سفر از سوی مقامات انگلیسی نه‌تنها با مخالفت روبرو نمی‌شود بلکه مورد استقبال هم قرار می‌گیرد... از بررسی پرونده‌های مربوطه چنین استنباط می‌شود

۱. اسناد و مکاتبات تیمورتاش، وزیر دربار رضاشاه (۱۳۰۴-۱۳۱۲ه.ش)، تهیه و تنظیم: مرکز اسناد ریاست جمهوری...، به کوشش عیسی عبدی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران ۱۳۸۳، ص ۵۶.

۲. نیمهٔ پنهان؛ سیمای کارگزاران فرهنگ و سیاست، ج ۱۴: امیرعباس هویدا، چ ۴، ص ۲۰، به نقل از: سند نمرهٔ ۳۳۹۷، خرداد ۱۳۰۷، تلگراف سفارت ایران در مصر به وزارت امور خارجه، گزیدهٔ اسناد خلیج فارس، ج ۲، دفتر مطالعات سیاسی وزیر امور خارجه، ص ۳۷۸.

۳. نیمهٔ پنهان؛ سیمای کارگزاران فرهنگ و سیاست، ج ۱۴: امیرعباس هویدا، چ ۴، ص ۲۰.

که در تهران، این اقدام نسنجیدهٔ عین‌الملک نه‌تنها با توبیخ و تذکر مواجه نمی‌شود، بلکه نابسامانی امور داخلی سبب می‌گردد تا پاسخی هم برای او ارسال شود. همین امر موجب افزایش تهوّر وی شده، به تلاشی وسیع دست می‌زند تا به هر صورت ممکن، امور فلسطین را از عهدهٔ کنسولگری ایران در مصر جدا کرده، به مجموعهٔ وظایف خود منضم سازد».[1]

همین جا بیفزاییم که: ادیب‌السلطنهٔ سرداری (یحیی رادسر)، رئیس شهربانی سفاک رضاخان، نیز که برخی از مورخان، او را در ترور مشهور و نافرجام شهید مدرس در اوایل سلطنت رضاخان شریک جرم می‌دانند[2]، برادر زن همین جناب عین‌الملک، یعنی دایی عباس هویدا بود[3]، و این نشانی دیگر از پیوند خانوادهٔ عین‌الملک با رژیم پهلوی است.

در همین زمینه می‌توان به امیرمنصور سرداری (رادسر بعدی)، برادر زن عین‌الملک و پسر خالهٔ هویدا، اشاره کرد که اسناد و اطلاعات موجود، مشخصات زیر را برای او بر می‌شمارد: تحصیلکردهٔ کالج البرز تهران و نیز پاریس و آمریکا، دارای همسر انگلیسی، فراماسون و عضو مؤسس کانون مترقی و حزب ایران نوین، برکشیدهٔ هویدا و مورد حمایت وی، و متهم به سوء اخلاق و سوء استفاده از بیت المال، که به بهائیت گرویده است.[4]

ب) علی‌محمدخان موقرالدوله: بهائی سرشناس دیگری که در کودتای سوم اسفند نقش داشت و پس از انجام آن نیز در کابینهٔ برآمده از کودتا (به ریاست ضیاءالدین طباطبایی) عضویت یافت، میرزا علی‌محمدخان موقرالدوله بود که از «افنان» یعنی خویشاوندان مادری علی‌محمد باب محسوب می‌شد.[5] موقرالدوله، که اندکی پس از کودتای ۱۲۹۹ درگذشت، قبلاً سرکنسول ایران در بمبئی (در سال ۱۸۹۸)، نمایندهٔ وزارت خارجه در فارس (۱۹۰۰) و حاکم بوشهر[6] (۱۹۱۱ـ۱۹۱۵) بود و در کابینهٔ سید ضیاء نیز وزارت فواید عامه و تجارت و فلاحت را بر عهده داشت. مرحوم سدید السلطنهٔ کبابی، از دولتمردان وطنخواه و دانشمند عصر قاجار و پهلوی، که با موقرالدوله آشنایی داشته، می‌نویسد:

---

۱. ایران و مسئلهٔ فلسطین، چاپ ۲: مرکز نشر فرهنگ اسلامی، تهران ۱۳۷۸، ص ۱۰۰.

۲. شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، باقر عاقلی، ۷۰۷/۲.

۳. ر.ک: الیگارشی...، ابوالفضل قاسمی، همان، ۸۰/۴. دربارهٔ ادیب السلطنه و سمتهای او در نظمیه ر.ک: خاطرات نصرالله انتظام، توضیحات محمدرضا عباس و بهروز طیرانی.

۴. ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسنادساواک، ۸۲/۱ـ۸۴. دربارهٔ وی بعداً به تفصیل سخن گفته‌ایم.

۵. سفرنامهٔ سدید السلطنه، تصحیح و تحشیهٔ احمد اقتداری، ص ۳۹۹.

۶. و به قول آهنگ بدیع، ارگان بهائیان (سال ۲۹ (۱۳۵۳ش)، ش ۳۳۰، ص ۳۵): «سالها حاکم بنادر و ولایات خلیج فارس بوده» است.

... موقرالدوله در برج حوت ۱۲۹۹ شمسی وزیر فواید عامّه شد، یعنی در کابینهٔ سیاه که رئیس‌الوزراء سید ضیاءالدین... [طباطبایی] یزدی بودند و بعد از یک ماه به مرض سرطان درگذشته... موقر و [برادرش] مسعود، پسران آقا محمدحسن معروف به «گاو»... باشند و مادر آنها از افنان است، یعنی اقوام سید باب. نشار شیرازی در قدح میرزا علی‌محمدخان موقرالدوله گوید:

هر که ز ایرانیان به لندن رفت — چون که برگشت آدمی برگشت
غیر مخدوم ما علیمحمّد — گاو می‌رفت و جانور برگشت[1]

در تحولات سیاسی ایران پس از کودتا، علاوه بر انتصاب موقرالدوله به وزارت فواید عامه، برادر وی (مسعود السلطان) نیز که کفالت حکومت بنادر خلیج فارس را داشت، به حکومت آن منطقه منصوب گردید.[2] چنانکه پسر موقر نیز فرمانداری بندرعباس را بر عهده داشت. شاه سیاوش سفیدوش، از مبلغان فعال بهائی، در خاطرات خویش، نقل می‌کند که در دوران کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ به تبلیغات بهائیگری در بندرعباس پرداخته و مردم متدین شهر بدین علت، شدیداً به مخالفت با او برخاسته و به تنبیه او پرداخته‌اند و او از دست آنان به خانهٔ پسر موقرالدوله (حاکم شهر از سوی دولت کودتا) پناه برده و حاکم پس از معالجهٔ او توسط یک پزشک انگلیسی، مقدمات فرار مخفیانهٔ او از شهر را فراهم ساخته است.[3]

گفتنی است که، موقرالدوله در سالهای حساس جنگ جهانی اول، و اشغال بخشهای از کشور توسط قوای روس و انگلیس، حاکم بنادر جنوب ایران بود و در آن مقطع، نقش مرموزی ایفا کرد. در این زمینه، باید به درگیری میان او با شیخ حسین خان چاکوتاهی (از عناصر مبارز کشورمان در جنگ جهانی اول) اشاره کرد.

شیخ حسین‌خان چاه کوتاهی (سالار اسلام) یکی از خوانین مبارز و وطن‌دوست کشورمان در جنوب ایران است که تاریخ معاصر ایران از وی به نیکی یاد می‌کند. شیخ حسین خان سالها با موقرالدوله دوست بود، اما پس از بروز اقدامات غیرقانونی و وحشیانهٔ انگلیسیها در منطقهٔ بوشهر در اوایل جنگ جهانی اول مبنی بر دستگیری کنسول آلمان (که جنبهٔ نقض «بی‌طرفی» و بالملازمه نقض «حاکمیت» ایران را داشت) و قتل فجیع کدخدای ضد انگلیسی ریشهر و غارت اموال و تجاوز به ناموس وی[4]، و

۱. سفرنامهٔ سدید السلطنه، همان، صص ۳۹۹ـ۴۰۰.
۲. جنگ جهانی اول در جنوب ایران، ترجمهٔ کاوهٔ بیات، ص ۱۳۸.
۳. یار دیرین، سیاوش سفیدوش، صص ۱۶۲ـ۱۶۳.
۴. ر.ک: شیخ حسین چاه کوتاهی در جنگ مجاهدین دشتستان و تنگستان با دولت انگلیس، احمد فرامرزی، به

همچنین مشاهدهٔ همدستی موقرالدوله با آنها، از انگلیسیها و موقر برید و به پیکاری سخت با قشون متجاوز بریتانیا دست زد[1] که نهایتاً به شهادت وی و فرزندانش به دست پلیس انگلیسی جنوب انجامید.

شیخ حسین در نامه‌ای که در هشتم ربیع‌الثانی ۱۳۳۴ق، به رضاقلی‌خان نظام‌السلطنهٔ مافی (رئیس دولت ملی مهاجر ایران در جنگ جهانی اول) می‌نویسد ضمن اشاره به «مجاهدت و جانفشانی فدائیان در راه وطن عزیز و مبارزات با انگلیسان ملعون که دشمن وطن و ناموس» ایرانیان هستند، و دعوت از نظام‌السلطنه به آمدن به منطقهٔ بوشهر برای جنگ سرنوشت با بریتانیا، از موقرالدوله به عنوان «خائن بدنام» یاد می‌کند.[2]

کدخدای ریشهر، که فوقاً از وی سخن رفت، همان حاج علی تنگستانی است که انگلیسیها پس از دستگیری کنسول و تاجر آلمانی در بوشهر (و نقض بی‌طرفی ایران)، خانهٔ وی را بمباران کرده، «اموال و دارائیش [را] غارت و چند نفر از بستگانش [را] به قتل» رساندند. بدین نیز اکتفا نکردند و سربازان «وحشی» انگلیسی، «بی‌ناموسی بر ناموسش وارد آورده و لباس حرم و خانواده‌اش، که باز در اصطلاح این اطراف، حکم ناموس دارد، در بازار به دست دلال داده، به معرض بیع و فروش گذاردند».[3] نوشته‌اند که حاج علی «با موقرالدوله درگیر شد. موقرالدوله نیز با کمک قوای انگلیس وی را سرکوب و بازداشت کرد».[4]

ناصر ایرجی می‌نویسد[5]: «پیش آمد حوادثی چون اقدام موقر الدوله، حاکم بوشهر، با استفاده از نیروی نظامی انگلیسی برای سرکوب گروهی از مردم تنگک نیز بر وخامت اوضاع افزود. دولت ایران به این عمل حاکم اعتراض کرد، چرا که وی به عنوان حاکم ایرانی از قوای بیگانه کمک خواسته و دستاویز خوبی جهت دخالت آنان در امور داخلی ایران داده است.[6]

موقرالدوله، با این اوصاف، توسط انگلیسیها دستگیر و به هندوستان تبعید شد.

← کوشش سید قاسم یاحسینی، صص ۲۲ـ۲۵.

۱. ر.ک: همان، مقدمهٔ سید قاسم یاحسینی، صص ۲ـ۳.
۲. ر.ک: همان، ص ۱۱۰.
۳. همان، صص ۲۳ـ۲۴.
۴. همان، پاورقی ص ۲۳.
۵. ایل قشقایی در جنگ جهانی اول، ناصر ایرجی، ص ۳۴.
۶. اسناد جنگ جهانی در جنوب ایران؛ گزارشهای سالانهٔ کنسولگری بریتانیا در بوشهر، ترجمهٔ کاوهٔ بیات، صص ۵۲ـ۵۳ و ۶۸ـ۶۹. حاکم بوشهر در توجیه عمل خود چنین وانمود کرد که هدف وی جلوگیری از نقض بی‌طرفی بوده است. جیمز مابرلی نیز چنین نظری دارد (عملیات در ایران؛ جنگ جهانی اول ۱۹۱۴ـ۱۹۱۸، ترجمهٔ کاوهٔ بیات، انتشارات رسا، تهران ۱۳۶۹، ص ۱۰۲). مخبرالسلطنه عمل موقرالدوله را بهانه‌ای جهت جلب انگلیس به داخل کشور ذکر می‌کند (خاطرات و خطرات، ص ۹۵).

علی‌محمدخان موقرالدوله حاکم بوشهر و وزیر بعدی کابینهٔ سید ضیاءالدین طباطبایی

احمد فرامرزی، از مقامات سیاسی و قضایی عصر پهلوی، که در جوانی شاهد و ناظر تجاوز انگلیسیها به بوشهر بوده، می‌نویسد: انگلیسیها پس از اشغال بندر بوشهر، موقرالدوله را که «از جانب دولت ایران حکومت بنادر بود و به طرف آنها [= انگلیسیها] متمایل بود به هندوستان تبعید و پرچم شیر و خورشید را با نهایت افتضاح پایین آورده؛ یعنی سربازهای انگلیسی دور علم صف زده، علم که به زمین رسید زیر پانداخته و آن را لگدکوب کردند و کپتان پولی با دست خود طناب بیرق ایران [را] پاره پاره نمود و تمام دوایر دولتی را ضبط کردند». موقرالدوله در شب ۲۶ رمضان ۱۳۳۳ق از سوی انگلیسیها بازداشت و به هندوستان تبعید گردید.[1]

۱. شیخ حسین چاه کوتاهی در جنگ مجاهدین دشتستان و تنگستان با دولت انگلیس، همان، پاورقی ص ۱۱۰.

دستگیری و تبعید توسط اشغالگران انگلیسی، فی‌نفسه می‌تواند نقطه‌ای مثبت و حتی درخشان در زندگی سیاسی هر کس، از جمله: موقرالدوله، باشد. اما این فصل از حیات سیاسی موقرالدوله، زمانی که در کنار فصلهای پیشین و پسین زندگی وی (یعنی همدستی با انگلیسیها در سرکوب مبارزان ضد انگلیس جنوب نظیر حاج علی تنگستانی در سالهای نخست جنگ جهانی اول، و شرکت در کابینهٔ انگلیس پرداختهٔ سید ضیاءالدین طباطبایی در اسفند ۱۲۹۹) قرار می‌گیرد، رویدادی مشکوک جلوه می‌کند و پژوهشگر تیزبین را به سمت تحلیلهایی از این دست سوق می‌دهد که هدف انگلیسیها از تبعید موقرالدوله ـ ضمن حفظ جان وی از تعرض انقلابیِ مبارزانِ وطن‌خواهِ جنوب به وی ـ حرکتی حساب شده و مزوّرانه در جهت تراشیدن چهره‌ای وطن‌پرست و ضدّ انگلیسی از او برای انجام مأموریتهای بزرگتر (نظیر عضویت در کابینهٔ کودتای ۱۲۹۹) بوده است. و الا معنا نداشت که عنصر تبعیدی انگلستان، به زودی سر از کابینه‌ای برآورد که کاملاً مخلوق انگلیسیها و کودتای آیرونساید ـ نورمن بود! بگذریم از اینکه، تبعید چنین کسی به هند بریتانیا، با سابقهٔ همکاریهای او با کارگزاران همین بریتانیا بر ضدّ کوشندگان راه آزادی و استقلال ایران، هیچ وجهی نداشت!

می‌رسیم به پیوند موقرالدوله با بابیت و بهائیت:

موقر، چنانکه قبلاً نیز اشاره داشتیم، از خویشاوندان علی‌محمد باب بود. وی افزون بر این، با عباس افندی و شوقی نیز خویشی داشت؛ میرزا هادی، داماد عباس و پدر شوقی، پسر دایی موقرالدوله بود.[1] اهمیت موقرالدوله بین بهائیان تا آنجا است که عباس افندی در مکاتیب خود[2] فصلی را به وی اختصاص داده است.

موقرالدوله ضمناً پدر حسن موقر افنان بالیوزی (۱۹۰۸-۱۹۸۰م) است که اولین مدیر و سخنگوی بخش فارسی رادیو لندن (B.B.C)[3] و از سران و مورخان طراز اول بهائیت محسوب می‌شود و ریاست محفل بهائیان انگلیس را در سالهای ۱۹۳۷-۱۹۶۰ برعهده داست و در ۱۹۵۷ توسط شوقی افندی، رهبر بهائیان پس از عباس افندی، به عنوان یکی از «ایادی امرالله» منصوب شد[4] و پس از مرگ (مشکوک و سؤال انگیزِ)

۱. «جستارهایی از تاریخ بهائیگری در ایران...»، عبدالله شهبازی، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، سال ۷، ش ۲۷، پاییز ۱۳۸۲، ص ۱۸. ۲. مکاتیب عبدالبهاء، ۳/ ۲۳۸ـ۲۴۱.

۳. «تاریخ پنجاه سالهٔ بخش فارسی رادیو بی.بی.سی.»، ارائه شده از سوی برنامهٔ فارسی رادیو بی.بی.سی، شنبه ۱۳۶۹/۸/۱۰. نیز ر.ک: گوهر، سال ۲، ش ۱۱ و ۱۲، بهمن و اسفند ۱۳۵۳، مقالهٔ استاد محیط طباطبایی؛ بهائیان، سید محمدباقر نجفی، ص ۳۷۹.

۴. ر.ک: «جستارهایی از تاریخ بهائیگری در ایران...»، عبدالله شهبازی، همان، ص ۱۸؛ آهنگ بدیع، سال ۱۶ (۱۳۴۰ش)، ش ۳، ص ۷۲؛ سال ۲۹ (۱۳۵۳ش)، ش ۳۳۰، ص ۳۵.

شوقی نیز «چند سال عضو هیئت ایادی امرالله مقیم» فلسطین اشغالی بود[1] و در برابر میسون ریمی آمریکایی (دستیار سرشناس شوقی و رئیس هیئت بین‌المللی بهائی از سوی وی) از خانم ماکسول (بیوهٔ شوقی، و از سران عمدهٔ بهائیت پس از وی) حمایت می‌کرد و حتی از سوی هواداران ریمی، متهم به همدستی با ماکسول در مسموم ساختن شوقی بود.[2]

حسن موقر، همچنین، از نویسندگان مشهور بهائیت است و آثار متعددی در تاریخ زندگانی باب و بهاء و عبدالبهاء، و مسائل مربوط به آنان (همچون کتاب ادوارد گرانویل براون و دیانت بهائی، طبع ۱۹۷۰) دارد، و افزون بر این، مشوّق برخی از کتب مشهور و معاصر این فرقه بوده است.[3]

ج) افراد دیگر: همکاری بهائیان با کودتاچیان سوم اسفند، به افراد فوق محدود نمی‌شود و میرزا حسن نیکو (مبلغ پیشین بهائی که به اسلام گروید و کتابی بر ضد فرقه نوشت) پس از شرحی راجع به ضدیت ارامنهٔ داشناک با مسلمانان در ایران و عثمانی می‌نویسد: «وقتی سید ضیاءالدین [طباطبایی نخست‌وزیر کودتا] مصدر کار شد و خواست بلدیه [شهرداری] تأسیس کند، ایپکیان [همکار دیرین سید ضیاء در روزنامهٔ رعد، و شهردار منصوب از جانب سید در دوران نخست وزیری]... فوری بهائیانی را که از معارف اخراج شده بودند به روی کار آورد و به علاوه، چندین نفر دیگر را هم در بلدیه وارد نمود، در صورتی که هزاران نفر دیگر بالیاقت‌تر بودند و حق تقدم داشتند».[4]

سید محمد کمره‌ای (لیدر دمکراتهای ضدّ تشکیلی، و از مخالفان قرارداد وثوق‌الدوله)، به سابقهٔ همکاری ایپکیان با بهائیها در وزارت معارف زمان وثوق‌الدوله اشاره دارد. وی در خاطرات خویش مربوط به دوران کابینهٔ قرارداد، مورخ ۳ جمادی‌الثانی ۱۳۳۷ق، می‌نویسد: «... منتصرالدوله [شاغل در وزارت] معارف را دیده، گفت: کاسپار ایپکیان، مقاله‌نویس [روزنامهٔ] رعد[5]، رئیس تفتیش معارف شده و نصیرالدوله [وزیر معارف وثوق‌الدوله] مثل نوکر، حاضر خدمات و با او اغلب در خلوت است و آنچه بهائی است جزو مفتشین مدارس زنانه و مردانه نموده، من جمله اشراقه

۱. آهنگ بدیع، سال ۲۹ (۱۳۵۳ش)، ش ۳۳۰، ص ۳۵.
۲. برای درگیری‌های یادشده ر.ک: انشعاب در بهائیت، اسماعیل رائین، صص ۱۷۶ـ۱۸۰.
۳. دربارهٔ آثار بالیوزی و اهمیت آن نزد بهائیان، ر.ک: مقالهٔ هوشنگ رأفت، مندرج در مجلهٔ آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۳، ش ۳۳۰، ص ۳۵ـ۳۷.
۴. فلسفهٔ نیکو، ۱۹۸/۲.
۵. متعلق به سید ضیاءالدین طباطبایی، عامل کودتای انگلیسی حوت ۱۲۹۹ شمسی.

خانم زن ابن‌اصدق یا ابهر[1] و منیره خانم و امثالهما را برای مدارس زنها و دیگر از بابیها را برای مدارس مردها و تمام بودجه و سیاست وزارت معارف با او است و ارامنه خودشان می‌گویند نه کاسپار ایپکیان بابی و از دین ما خارج است».[2]

به نوشتهٔ حسین آبادیان: «کاسپار ایپکیان از رهبران اقلیت ارمنی مقیم ایران در زمرهٔ اعضای تشکیل‌دهندهٔ کمیتهٔ آهن بود. ایپکیان مقاله نویس روزنامهٔ رعد و رئیس ادارهٔ تفتیش معارف بود».[3] وی «با امضای ک.ا سرمقاله‌های رعد را که عنوان کلی "از مسائل خارجی" داشتند منتشر می‌کرد». مدیر رعد، سید ضیاءالدین طباطبایی، در این روزنامه «آگهیهای مربوط به انجمنهای یهودی و سازمانهای صهیونیستی را چاپ می‌کرد».[4]

۱. در متن چاپی: «ابهی». ابن ابهر از ایادی چهارگانهٔ عباس افندی در ایران بود.

۲. روزنامهٔ خاطرات سید محمدکمره‌ای، به کوشش محمد جواد مرادی نیا، ۸۴۷/۲. منیره خانم همسر ابن ابهر، و مادر سپهبد ایادی مشهور پزشک بهائی محمدرضا پهلوی، است. در ربط با گزارش سید محمد کمره‌ای در فوق، بد نیست به نامه‌ای از عباس افندی اشاره شود که (ظاهراً) خطاب به همین منیره خانم در ۲۴ ربیع الاول ۱۳۳۸ زمان انتصاب وی به مفتشی مدارس دخترانه از سوی وزارت معارف (درزمان دولت وثوق‌الدوله موسوم به کابینهٔ قرارداد ۱۹۱۹) نگارش یافته و پیشوای بهائیت در آن، ضمن اشاره به محدودیتهای سخت پیشینی که برای بهائیان در ایران وجود داشت می‌نویسد: «حال به قوّت میثاق چنان شده است که شما مشهور و معروف و جهاراً [= علناً] رسماً از طرف حکومت، مفتش مکاتب و معارف بنات عموم شده‌اید. قدر این موهبت را بدانید و شکرانه نمایید...» (مکاتیب عبدالبهاء، ۳۶/۷). یادکرد افندی در پایان نامه (همان، ص ۳۷) از «قبور معطرهٔ جناب ابن ابهر و...»، می‌تواند قرینه‌ای باشد که نامه خطاب به منیره (زن ابن ابهر) نوشته شده است.

۳. ایران؛ از سقوط مشروطه تا کودتای سوم اسفند، حسین آبادیان، ص ۶۸۵.

۴. همان، ص ۴۶۷.

ماه‌عسل رژیم پهلوی و بهائیان

(بهائیت و رژیم پهلوی پس از کودتای ۲۸ مرداد)

همایون کشتگر

ردّ پای پیوند بهائیت با رژیم پهلوی، از آغاز تا پایان آن رژیم، قابل رصدیابی و تشخیص است، و برای نمونه، می‌توان به حضور یک سرگرد بهائی به نام اسدالله صنیعی در دربار رضاخان به عنوان «آجودان مخصوص» ولیعهد (محمدرضا پهلوی) اشاره کرد و این در حالی است که به قول ارتشبد فردوست، تعلق صنیعی به بهائیت چیزی نبود که بر رضاخان مخفی باشد.[1] این افسر بهائی، بعدها در زمان سلطنت محمدرضا پهلوی، به درجهٔ سرلشکری و نهایتاً سپهبدی رسید و به مقامات مهمی چون وزارت جنگ و نیز وزارت تولیدات کشاورزی و مواد مصرفی نایل گشت و در فرایند تدوین و عرضهٔ لایحهٔ کاپیتولاسیون (مصونیت قضایی مستشاران آمریکایی) در دههٔ چهل ایفای نقش کرد.

۱. سیاههٔ بلندپولتمردان بهائی در رژیم پهلوی

به‌رغم ارتباط و پیوند دیرین فرقه با رژیم پهلوی، باید گفت که ارتباط و همکاری یاد شده در سالهای پس از کودتای ۲۸ مرداد به اوج خود رسید و در دو دههٔ آخر سلطنت محمدرضا، بهائیان به بالاترین مقامات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی ایران دست یافتند. **سپهبد عبدالکریم ایادی**، عنصر مشهور بهائی، در مقام پزشک مخصوص شاه و

---

۱. فردوست می‌نویسد: صنیعی در زمان ولایتعهدی محمد رضا، «سرگرد بود و از بهائیهای طراز اوّل بود. او بعدها سپهبد شد و مدتی وزیر جنگ و مدتی متصدی یک وزارتخانهٔ دیگر بود. صنیعی در تمام دوران ولیعهدی محمدرضا آجودان مخصوص او بود و در تمام مسائل بازرسی و حتی در زندگی خصوصی ولیعهد (البته نه خیلی خصوصی) مشارکت داشت. مسلماً رضاخان به بهائی بودن صنیعی توجه داشت و این مسئله در دربار پهلوی، به‌ویژه بعداً که نقش تیمسار ایادی را خواهیم دید، قابل توجه است». ر.ک: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۱/۵۶-۵۷.

رئیس بهداری ارتش نفوذی تام در دربار پهلوی و از آن طریق در دولت و کشور یافت و پست مهم نخست‌وزیری نیز به مدت ۱۳ سال و چند ماه در اختیار **امیرعباس هویدا** ـ فرزند همان عین‌الملک ـ قرار گرفت.

افزون بر این دو، می‌توان سیاهه‌ای بلند از مقامات مهم سیاسی و نظامی و امنیتی رژیم در نیمهٔ دوم سلطنت محمدرضا ارائه داد که توسط عناصر بهائی، بهائی زاده و بهائی پیمان اشغال گردید و اسامی برخی از آنها چنین است:

سپهبد علی‌محمد خادمی (آجودان محمدرضا پهلوی، و رئیس هیئت مدیره و مدیرعامل هواپیمایی ملی ایران «هما»)، **ارتشبد جعفر شفقت** (فرمانده گارد شاهنشاهی و نیز رئیس ستاد ارتش)، **دکتر شاهپور راسخ** (معاون سازمان برنامه و رئیس مرکز سرشماری مرکز آمار ایران)، **دکتر منوچهر شاهقلی** (از مؤسسان کانون مترقی و عضو هیئت مدیره و هیئت اجرایی و کمیتهٔ اجرایی حزب ایران نوین، از محارم نزدیک هویدا، و وزیر بهداری کابینهٔ او از اردیبهشت ۴۴ تا شهریور ۵۲ و سپس وزیر علوم و آموزش عالی)، **سپهبد اسدالله صنیعی** (آجودان مخصوص محمدرضا پهلوی «در زمان ولیعهدی» در دربار رضاخان، وزیر جنگ و نیز وزیر تولیدات کشاورزی و مواد مصرفی در زمان سلطنت محمدرضا، و از عوامل سه گانهٔ تدوین لایحهٔ کاپیتولاسیون در دولت اسدالله علم)، **منصور روحانی** (وزیر آب و برق و نیز کشاورزی در کابینه‌های منصور و هویدا و مدیرعامل سازمان عمران غرب تهران در کابینهٔ آموزگار، و همچنین عضو مجمع نمایندگان مؤسس حزب رستاخیز و یکی از اعضای ۳۰ نفرهٔ اولین دفتر سیاسی آن حزب)، **محمد حسین احمدی**، فرزند یکی از مبلغان بهائی در بُشرویه (معاون هویدا نخست وزیر، و رئیس سازمان اوقاف پس از منوچهر آزمون، دارای مشاغل مختلف در وزارت دارایی و علوم و آموزش عالی و شهرداری، عضو هیئت امنای مؤسسات آموزشی فرح پهلوی، پیشکار فاطمهٔ پهلوی خواهر شاه، عضو کانون مترقی و حزب ایران نوین و رستاخیز)، **غلامعباس آرام** (وزیر امور خارجهٔ ایران در فاصلهٔ سالهای ۱۳۳۸ـ۱۳۴۵ و عامل در برقراری ارتباط با اسرائیل، عضو هیئت امنای دانشگاه پهلوی شیراز در ۱۳۴۲ و شورای مرکزی جشنهای شاهنشاهی در ۱۳۴۳، و سناتور انتصابی تهران در دی ماه ۱۳۵۵)، **هوشنگ نهاوندی** (وزیر آبادانی و مسکن در دولت منصور و هویدا در سالهای ۱۳۴۲ـ۱۳۴۷، آجودان کشوری شاه در ۱۳۴۷، رئیس دانشگاه پهلوی شیراز و سپس دانشگاه تهران، یکی از ارکان حزب شه ساختهٔ رستاخیز، رئیس دفتر مخصوص فرح پهلوی در ۱۳۵۳، و بالاخره وزیر علوم و آموزش عالی در دولت شریف امامی در ۱۳۵۷)، **فرخ‌رو پارسای** (عضو کانون مترقی و دفتر سیاسی حزب ایران نوین، رئیس جمعیت زنان دانشگاهی وابسته به سفارت آمریکا و I.F.U.W، نمایندهٔ وزارت

آموزش و پرورش در کمیتهٔ دائمی حفاظت در ساواک در خرداد ۴۴، و وکیل و سناتور مجلس و وزیر آموزش و پرورش در سالهای ۴۷ـ۵۳ شمسی[۱]، **دکتر منوچهر تسلیمی** (معاون وزارت اطلاعات در ۱۳۴۵ش، دارای نشان درجهٔ همایون در ۴ آبان ۱۳۴۶، رئیس دانشگاه تبریز در ۱۳۴۷، مدیرعامل گسترش و نوسازی صنایع ایران در ۱۳۵۱، عضو هیئت امنای مجتمع آموزشی صنعتی کشور در ۱۳۵۲، عضو شورای عالی سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران و نیز عضو شورای آموزش کشور در ۱۳۵۳، و وزیر بازرگانی و اطلاعات هویدا، و دارای نشان درجهٔ همایون در ۴ آبان ۱۳۴۶)، **سپهبد پرویز خسروانی** (فرمانده ژاندارمری تهران در جریان کشتار ۱۵ خرداد ۴۲، آجودان مخصوص شاه و نیز فرح، معاون نخست‌وزیر و رئیس سازمان تربیت بدنی در زمان هویدا، و همسر ملیحهٔ نعیمی از سران و مبلغان فعال و پرنفوذ بهائیت)، **مهندس فتح‌الله ستوده** (وزیر پست و تلگراف و تلفن در زمان منصور و سپس هویدا)، **مهندس امیر قاسم اشراقی** (وزیر پست و تلگراف کابینهٔ رزم‌آرا در شهریور ۱۳۲۹ و حسین علاء در ۱۳۳۴ و دکتر منوچهر اقبال)، **دکتر منوچهر فرهنگ مهر** (از برکشیدگان اسدالله علم و هویدا، معاون هویدا در زمان وزارت دارایی او در کابینهٔ حسنعلی منصور، رئیس دانشگاه پهلوی شیراز، و عضو هیئت اجرایی دائم حزب رستاخیز)، **امیرمنصور سرداری** (پسر خالهٔ هویدا و برکشیده و مورد حمایت وی، تحصیلکردهٔ کالج البرز تهران و نیز پاریس و آمریکا، دارای همسر فرانسوی، فراماسون و از اعضای مؤسس کانون مترقی و حزب ایران نوین، معاون وزارت بهداری و سرپرست برنامه‌های بهداشت و تنظیم خانواده، مرتبط با شبکه‌های اسرائیلی در ایران)، **پرویز ثابتی** (معاون سازمان امنیت و «مقام امنیتی» مشهور، و «آجودان مخصوص» شاه و دوست نزدیک و مشاور و معتمد هویدا و متحد اصلی او در ساواک)، و...

و در رده‌های پایین‌تر:

الف) در دوائر مربوط به دربار و خاندان پهلوی

فضل‌الله نبیل (سفیر کبیر ایران در سوئد و لهستان، پیشکار فرح دیبا و رئیس دفتر وی)[۲]، **درویش مقامی** (رئیس کارگزینی دربار شاهنشاهی در سال ۴۷)[۳]، **نورالدین فتح**

---

۱. «اولین زن کابینه»، ابراهیم ذوالفقاری، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ص ۲۴۸ و ۲۴۹؛ امیرعباس هویدا به روایت اسنادساواک، ۲۰۴/۱ـ۲۰۵.

۲. راجع به او ر.ک: بخش مربوط به پیوند بهائیان با دربار پهلوی.

۳. درگزارش ساواک، مورخ ۴۷/۱۲/۱۹، از وی به عنوان کسانی یاد شده که بین مردم شایع است بهائی هستند (امیرعباس هویدا به روایت اسنادساواک، ۵۴۰/۱ـ۵۴۱).

اعظم (معاون حسابداری دربار در سال ۱۳۲۰)[۱]، **مهتدی**، از بهائیان کاشان (عضو دفتر مخصوص فرح پهلوی)[۲]، **تقی محمودی** (کارمند دربار)[۳]، **محمود مستشاری** (ایضاً کارمند دربار)[۴]، **ایرج وحیدی** (مدیر بنیاد نیکوکاری اشرف پهلوی)[۵]، **ایرج آهی** (رئیس دفتر شهرام سپهری نیا پسر اشرف)[۶] و...

ب) در دیگر ادارات دولتی (اعم از کشوری و لشکری)

نصرت‌الله روحانی، برادر منصور روحانی (فارغ التحصیل آموزشگاه عالی نفت آبادان، رئیس کارخانجات آب تهران واقع در کن[۷] و رئیس هیئت مدیره و مدیرعامل شرکت سهامی برق منطقه‌ای اصفهان)[۸]، **غلامرضا حضرتی آشتیانی** (معاون فنی و سرپرست واحد برق در وزارت آب و برق در زمان منصور روحانی)[۹]، **مهندس فؤاد**

---

۱. ر.ک: تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ج ۱، سند ۲/۸۲، به نقل از: گزارش ساواک، مورخ ۵۱/۹/۱۴.

۲. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۳۷۳/۲، نامهٔ برخی از روحانیون به شاه در تابستان ۱۳۵۴. در همین نامه، از حضور «پسرعموهای» هویدا نخست‌وزیر در دفتر مخصوص فرح نیز یاد و انتقاد شده است (همان، همان صفحه).

۳. ر.ک: تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، همان، سند ۲/۸۲، به نقل از: گزارش ساواک، مورخ ۵۱/۹/۱۴.

۴. ر.ک: همان، سند ۲/۸۲، به نقل از: گزارش ساواک، مورخ ۵۱/۹/۱۴.

۵. نقل از: جناب ادیب مسعودی (مبلغ مستبصر بهائی).

۶. دربارهٔ پیوند او با بهائیت، ر.ک: «خدمت بهائیها؟!»، یوسف صبح روان، روزنامهٔ کیهان، ش ۱۸۲۶۸، ۹ تیر ۱۳۸۴، ص ۸.

۷. دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، حسین آبادیان، ص ۳۰۱.

۸. «بازخوانی پروندهٔ یک وزیر: منصور روحانی»، هدایت‌الله بهبودی، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۱، ش ۱، ص ۱۶۹.

۹. سالنامهٔ کشور ایران، سال ۲۶، ص ۶۳۲. طبق گزارش ساواک (مورخ ۴۹/۱/۱۸): قدرت‌الله رانندهٔ غلامرضا حضرتی آشتیانی، معاون وزارت آب و برق در زمان منصور روحانی، ضمن انتقاد از اوضاع گفته است که حضرتی آشتیانی «جزء باند بهائیها بوده و فعلاً اوضاع و کلیهٔ امور مملکت دست افراد بهائی از قبیل سپهبد ایادی دکتر مخصوص شاهنشاه، سپهبد صنیعی وزیر جنگ، روحانی وزیر آب و برق، هویدا نخست وزیر، حضرتی آشتیانی معاون وزارت آب و برق و چند نفر دیگر از رجال و شخصیتهای مملکتی است و شاهنشاه نیز از افراد متملق و چاپلوس امثال نامبردگان خوشش می‌آید و چون نباید در اجرای دستور شاه تعلل و تأخیر ورزید به همین علت این قبیل اشخاص با چاپلوسی و تملق گویی جایی برای خود باز نموده‌اند» (امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۹۱/۲-۹۲). حضرتی آشتیانی، تحصیلکردهٔ دوره‌های مدیریت شرکت ملی نفت و بانک جهانی در انگلیس و آمریکا، مستخدم ارتش در ۱۳۲۳ش و مأمور به خدمت از ارتش به شرکت نفت در نیمهٔ ۱۳۳۰ش و معاون منصور روحانی در وزارت آب و برق در ۱۳۴۸، و نیز عضو باشگاه شاهنشاهی، و عضو لژهای مختلف ماسونی آفتاب، لژ بزرگ ایران، انجمن اخوت و...، و دارای دیپلم استادی لژ بزرگ ایران بود (همان).

روحانی[1] (عضو عالیرتبهٔ شرکت نفت انگلیس و ایران و شرکت ملی نفت بعدی)، **مهندس هوشنگ سیحون** «صیحون/صیون» (استاد معماری و رئیس دانشکدهٔ معماری و دانشکدهٔ هنرهای زیبای دانشگاه تهران)، فتح‌الله سعادت (معاون وزارت اطلاعات)[2]، **سرهنگ شباب** (رئیس ساواک خرم آباد لرستان در دههٔ ۴۰)[3]، **سرهنگ دکتر علی‌محمد برافروخته** (عضو محفل بهائیان ایران در سالهای ۱۳۲۹ـ۱۳۳۱[4])، **سرتیپ منیر درخشان** (عضو محفل بهائیان ایران در ۱۳۱۹[5] و ۱۳۲۸ «به عنوان امین صندوق»[6] و ۱۳۲۹[7] و ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ «به عنوان امین صندوق»)[8]، **تیمسار سرتیپ عطاءالله مقرّبی** (رئیس رکن یک سپاه ۲ شیراز در عصر پهلوی[9] و عضو هیئت مدیرهٔ شرکت سهامی امناء، متعلق به بهائیان)[10]، **سرلشکر شعاع‌الله علایی** (رئیس مالیهٔ کل قشون در زمان رضاخان به مدت ۲۰

---

۱. وی فرزند علی اکبر روحانی (عضو و منشی ثابت محفل بهائیان ایران، و از مقربان عباس افندی و شوقی) است. در لیست ساواک شامل ۱۱۲ تن از افراد بهائی شاغل در ارتش و شهربانی و ژاندارمری و نیز ۵۶ تن از کارمندان عالیرتبهٔ وزارتخانه‌ها (اعم از شاغل و بازنشسته) در سال ۱۳۳۹ش، از فؤاد روحانی به عنوان یکی از بهائیان شاغل در رژیم پهلوی یاد شده است. ر.ک: تاریخ قیام ۱۵خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ج ۱، سند ۲/۸۲، به نقل از: گزارش ساواک، مورخ ۵۱/۹/۱۴. تاریخ معاصر ایران: دربارهٔ او مفصلاً در بخش بهائیت و انگلیس (از مجموعهٔ حاضر)، قسمت مربوط به بهائیان و شرکت نفت انگلیس و ایران، توضیح داده شده است.

۲. دربارهٔ پیوند وی با بهائیت ر.ک: مقالهٔ جلیل بهار در پاسخ به مقالهٔ تورج امینی (مندرج در سایتهای بهائی، ۸۶/۲/۳۱). بهار، که ظاهراً از کارگزاران دولتی عصر پهلوی و فرد مطلعی است، در مقالهٔ خود از تعدادی از مأموران ساواک و ارتش و وزارت خارجه نظیر عنایت‌الله اخوان، احمد توکلی، عطاءالله مقربی، ناصر شیرزاد زهرایی، هادی کاشف، نصرت‌الله خرم، تأییدی، فضل‌الله نبیل (رئیس دفتر فرح) و بالاخره فتح‌الله سعادت (معاون وزارت اطلاعات) یاد می‌کند که به گفتهٔ او بهائی بوده‌اند.

۳. برای سند ساواک (مورخ ۵۱/۱۱/۷) در مورد بهائی بودن وی ر.ک: تاریخ قیام ۱۵خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ج ۱، سند ۲/۸۳؛ تاریخ جامع بهائیت (نوماسونی)، بهرام افراسیابی، صص ۷۶۲ـ۷۶۴. در سند یادشده از قول پدر سرهنگ شباب می‌خوانیم که پس از مرگ پسرش گفته است: «سرهنگ شباب موقعی که سازمان امنیت شیراز خدمت می‌کرد خیلی به بهائیان شیراز کمک می‌نمود...».

۴. ر.ک: سالنامهٔ جوانان بهائی ایران، جلد ۲(۱۰۶ـ۱۰۷ بدیع)، ص ۷۰؛ جلد ۳(۱۰۸ـ۱۰۹ بدیع)، صص ۱۱۹ـ۱۲۰ و ۱۲۲.

۵. ظهورالحق، بخش نهم، مخطوط، ص ۱۲۳.

۶. ر.ک: سالنامهٔ جوانان بهائی ایران، جلد ۲(۱۰۶ـ۱۰۷ بدیع)، ص ۶۷؛ اخبار امری، اردیبهشت ۱۳۲۸، ش ۱، ص ۱۰.

۷. سالنامهٔ جوانان بهائی ایران، همان، ص ۷۰.

۸. همان، جلد ۳(۱۰۸ـ۱۰۹ بدیع)، صص ۱۱۹ـ۱۲۰ و ۱۲۲.

۹. ر.ک: تاریخ قیام ۱۵خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ج ۱، سند ۲/۸۲، به نقل از: گزارش ساواک، مورخ ۵۱/۹/۱۴.

۱۰. تاریخ جامع بهائیت (نوماسونی)، بهرام افراسیابی، صص ۷۷۱ـ۷۷۲. سرلشکر احمد مقرّبی (از همین خانواده) فردی بود که به مدت چندین سال و در سطح گسترده‌ای با سرویس اطلاعاتی شوروی در ایران (کا.گ.ب) همکاری داشته و اسناد و مدارک محرمانهٔ ایران را در اختیار دولت شوروی قرار می‌داد. به همین جرم نیز در ←

سال، و عضو محفل ملی بهائیان تهران و نیز ایران و همچنین عضو و رئیس هیئت مدیرهٔ شرکت سهامی مهم بهائی، موسوم به «امناء»، و از ایادی امرالله)، **سرتیپ نورالدین علایی** (رئیس ستاد نیروی هوایی ایران در ۱۳۲۷ش و دارای نشانهای مختلف نظامی از رژیم پهلوی، و از ایادی امر بهائی)[۱]، **سرگرد دکتر برق آسا** (افسر ارتش در تبریز و فعال در تبلیغ بهائیت)[۲]، **دکتر عارف خادم**[۳] (از دولتمردان عصر پهلوی و «مورد اعتماد وزاری مربوطه»، و عضو مستمر محفل بهائیان تهران از سال ۱۳۳۷ به بعد)[۴]، **مبشّر** (معاون ثابت پاسال رئیس تلویزیون ایران، و مدیر کلّ وزارت فرهنگ در زمان نخست‌وزیری منصور)[۵]، **داود رمزی** (مجری برنامه‌های ادبی و معرفی کتاب در تلویزیون ثابت پاسال و مأمور هویدا برای ایجاد ارتباط با روشنفکران و نویسندگان ایرانی)[۶]، **مهندس سیروس مجد** (معاون فنی وزارت کار)[۷]، **پرتو اعظم** (مدیر کل امور اجتماعی وزارت کار)[۸]، **نویدی** (معاون دکتر اقبال رئیس شرکت نفت)، **منوچهر وحیدی** برادر ایرج وحیدی (معاون شهرسازی و مسکن)، **عباس رادمهر** (رئیس کارگزینی بانک پارس)، **خانم نبیل** (عضو دفتر دکتر نهاوندی)، و...[۹]

در آن میان، مناصب و مقامات فرهنگی کشور آماج حملهٔ خاص بهائیان قرار داشت و در این باره، علاوه بر وزارت پیشگانی چون: دکتر منوچهر شاهقلی و فرخ‌رو پارسا به

← ۱۳۵۶ به وسیلهٔ مأموران ساواک دستگیر شد و به فاصلهٔ کوتاهی پس از محاکمه و اثبات جاسوسی توسط دادگاه نظامی، در ۴ دی ۱۳۵۶ تیرباران شد (برای گزارش امر ر.ک: تاریخ جامع بهائیت...، همان، صص ۷۶۹ـ۷۷۳؛ساواک، مظفر شاهدی، صص ۱۷۹ـ۱۸۰؛ آن سوی اتهام، خاطرات عباس امیرانتظام، ۲۹/۱ـ۳۰؛ در پی آن حکایتها، احسان نراقی، صص ۱۲۸ـ۱۲۹).

۱. تاریخ معاصر ایران: راجع به دو فرد اخیر، جداگانه در فصل مربوط به افسران بهائی در ارتش شاهنشاهی، بحث شده است.

۲. «فعالیت بهائیان در آذربایجان به روایت اسناد»، رحیم نیکبخت، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ص ۲۱۹.

۳. وی که فروردین ۱۳۵۵ در آمریکا درگذشت، فرزند نصرالله خادم از قدمای بهائیان تهران بود و ذکرالله خادم (از سران مشهور بهائی و به اصطلاح از «ایادی امرالله») برادر بزرگ وی محسوب می‌شود.

۴. اخبار امری، سال ۱۳۵۵، ش ۶، ص ۱۵۳.

۵. ر.ک: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۸۸/۲، گزارش دفتر روابط عمومی ساواک به رئیس ساواک، مورخ ۴۳/۱۱/۲۴ و نیز: بدون شرح به روایت اسناد ساواک، مرکز اسناد تاریخی، ص ۱۳۲، گزارش ساواک، مورخ ۱۳۴۵/۱۲/۲۰ از اظهارات برخی از مطلعین راجع به مفاسد اخلاقی مبشّر و انتقاد جراید وقت کشور از او.

۶. ر.ک: نیمهٔ پنهان، ج ۱۴: امیرعباس هویدا، صص ۲۸۲ـ۲۸۴.

۷. «اولین زن کابینه»، ابراهیم ذوالفقاری، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ص ۲۵۱.

۸. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۴۵۶/۲.

۹. اسامی افراد اخیر، از جناب ادیب مسعودی (مبلغ مستبصر بهائی) اخذ شده است.

ترتیب: (وزیر علوم و وزیر آموزش و پرورش هویدا) و دکتر شاپور راسخ و مهندس هوشنگ سیحون و داود رمزی که فوقاً از آنها یاد شد، می‌توان به اسامی زیر اشاره کرد: **ذبیح‌الله قربان**، بهائی فراماسون (رئیس دانشگاه شیراز)، **احسان یارشاطر** (از ارکان فرهنگی رژیم پهلوی)، **دکتر پرویز تسلیمی** از بهائیان سرشناس عصر پهلوی (رئیس دانشکدهٔ علوم دانشگاه جندی شاپور)[1]، **کامبیز محمودی** (مدیر تلویزیون حبیب ثابت و معاون بعدی رضا قطبی در تلویزیون ملی ایران زمان شاه)[2]، **ایرج مجد** (رئیس فرهنگ آبادان)[3]، **لیلی امیرارجمند** (رئیس کتابخانهٔ دانشگاه ملی، رئیس کتابخانهٔ ملی نفت، مشاور مخصوص فرح، و مدیر برنامه‌های آموزشی ولیعهد)[4]، **امین‌الله فروغی** (مدیر کل روابط عمومی وزارت آموزش و پرورش در ۱۳۵۳)[5]، **دکتر علی‌محمد ورقا** (مدیر گروه جغرافی دانشگاه تربیت معلم)، **دکتر ایرج ایمن**، رئیس مؤسسهٔ تحقیقات تربیتی همان دانشگاه)، **دکتر علی توانگر** و **دکتر منجذب** (استادان دانشکدهٔ اراک در زمان پهلوی)، طلعت بصاری (معلّمهٔ مدرسهٔ عالی دختران - مدرسهٔ عالی بازرگانی و دانشسرای عالی)[6]، **ذکرالله ثابت** (رئیس ادارهٔ نگارش فرهنگ)، **دکتر پاکزاد** (استاد دانشکدهٔ علوم)، دکتر روشن زائر (استاد دانشکدهٔ علوم)، **مهری راسخ** (استاد دانشگاه)، **لیلی آهی** (وزارت آموزش و پرورش)، **روحی روشنی** (سرپرست آموزش روستایی)، **خانم ویولت راسخ** (دانشگاه تهران)، **مهندس اشراق خاوری** (استاد دانشکدهٔ معماری)، **مهندس نورالدین شهابی** (رئیس انستیتو مکانیک، استاد پلی تکنیک)، **عسکری** (رئیس آژانس پارس ادارهٔ رادیو)، **دکتر احمد عطایی** (رئیس سابق دانشکدهٔ دامپزشکی)، **داود فخر** (رئیس بازرسی ادارهٔ تبلیغات و رادیو)، **دکتر فرداد** (استاد کلاسهای تربیت تکنیسین راه آهن و رئیس بخش حقوقی)، **دکتر معطر** (استاد شیمی دانشگاه آریامهر)، **دکتر واحدیان** (استاد سابق دانشکدهٔ فنی)، **بهمن وحدت** (رئیس پانسیون دانشجویان)، **مهندس روح‌الله فرزانه** (استاد دانشکدهٔ کشاورزی کرج)، **دکتر فنائیان** (استاد دانشکدهٔ حقوق)، **هدایت‌الله نیّر سینا** (ادارهٔ کل تبلیغات و رادیو)، **سرگرد اورنگ** (رئیس کتابخانهٔ ارتش، نزدیک کاخ شهرداری)،

---

۱. مرکز اسناد مؤسسهٔ مطالعات تاریخ معاصر، شمارهٔ ۱ـ۲۰۰۱ـ۵۷۲۳ ت.

۲. از سید ضیاء تا بختیار، دولتهای ایران از سوم اسفند ۱۲۹۹ تا بهمن ۱۳۵۷، مسعود بهنود، ص ۵۳۱.

۳. «اولین زن کابینه»، ابراهیم ذوالفقاری، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ص ۲۵۱. وی برادر مهندس سیروس مجد، معاون فنی وزارت کار است.

۴. «بهائیت، رژیم پهلوی و مواضع علما»، روح‌الله حسینیان، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ص ۲۱.

۵. بدون شرح به روایت اسنادساواک، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ص ۳۳۰.

۶. اسامی افراد اخیر، از جناب ادیب مسعودی (مبلغ مستبصر بهائی) اخذ شده است.

سرگرد زنگنه‌پور (در تبلیغات ارتش)[1]، و...

همچنین باید از جولان افرادی چون **حبیب ثابت** مشهور به ثابت پاسال (عضو ثابت محفل ملی بهائیان ایران در دهه‌های ۳۰ـ۵۰ شمسی، صاحب پیشین رادیو تلویزیون و نیز مالک کارخانهٔ پپسی کولا و...)، **هژبر یزدانی** (کلان سرمایه‌دار «لمپن‌مآب» و «اختلاس‌گر» مشهور عصر پهلوی و مورد حمایت شاه و دربار و رئیس ساواک)، **مهندس سیروس ارجمند** (رئیس کارخانهٔ ارج)، **مهدی میثاقیه** (سرمایه‌دار و صاحب استودیو میثاقیه) و... در زمان محمدرضا در کشور یاد کرد که از نفوذ مخرّب این فرقه بر اقتصاد و هنر کشورمان در آن روزگار حکایت دارد.

بر آنچه گفتیم، باید ارتباط دیرین و تنگاتنگ میان برخی از نخست وزیران و وزرای عصر پهلوی نظیر **اسدالله‌علم** و **دکتر محمد باهری** (معاون و سپس وزیر دادگستری کابینهٔ علم)[2] با بهائیان و محافل آنها را افزود که باید از آنها به عنوان متحدان استراتژیک فرقه یا عناصر «بهائی ـ پیمان» یاد کرد (چیزی از سنخ: «مسیحیان صهیونیست»)...

۱ـ۱. آماری از دولتمردان بهائی در رژیم پهلوی (در اواخر دههٔ ۳۰ شمسی)

اسامی بسیاری از کارمندان و مقامات بهائی شاغل در دوائر مختلف دولتی زمان رژیم پهلوی، در اسناد ساواک آمده که از آن جمله می‌توان به سندی از ساواک (مربوط به سال ۱۳۵۱) اشاره کرد که نام و مشخصات ۱۱۲ تن از افراد بهائی شاغل در ارتش و شهربانی و ژاندارمری و نیز ۵۶ تن از کارمندان عالیرتبهٔ وزارتخانه‌ها (اعم از شاغل و بازنشسته) در سال ۱۳۳۹ش را ثبت کرده است.[3]

لیست مزبور از این قرار است:

الف) در ادارات دولتی

۱. *عباس آرام، وزیر سابق امور خارجه.*

۲. *آزردگان، بانک ملی ایران.*

---

۱. ر.ک: تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ج ۱، سند ۲/۸۲، به نقل از: گزارش ساواک، مورخ ۵۱/۹/۱۴. برای آشنایی با عناصر بهائی فعال در مراکز فرهنگی و آموزشی و هنری و مطبوعاتی (دانشگاهها، رادیو تلویزیون، مطبوعات و...) در عصر پهلوی، بحث ممتع و روشنگر احمد اللهیاری، عضو سابق کانون نویسندگان ایران، در کتاب بهائیان در عصر پهلوی‌ها، فصل اول، توصیه می‌شود.

۲. تاریخ معاصر ایران: دربارهٔ پیوند باهری با فرقهٔ بهائیت، و چهرهٔ مشهور و مخوف آن فرقه: عبدالکریم ایادی، جداگانه بحث شده است.

۳. ر.ک: تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ج ۱، سند ۲/۸۲، به نقل از: گزارش ساواک، مورخ ۵۱/۹/۱۴.

۳. دکتر عباسقلی آلا، وزارت بهداری.
۴. مهندس کیومرث ایزدی.
۵. مسعود اختر خاوری، ادارهٔ حقوقی بنگاه برق تهران.
۶. مهندس برزگر، رئیس خط و ابنیهٔ لرستان در راه‌آهن.
۷. دکتر طلعت بصاری، معلّمهٔ مدرسهٔ عالی دختران - مدرسهٔ عالی بازرگانی و دانشسرای عالی.
۸. ذکرالله ثابت، رئیس ادارهٔ نگارش فرهنگ.
۹. عباس جامعی، مرکز آمار ایران و مؤسسهٔ عالی آمار.
۱۰. مهندس شعاع‌الله جاویدانی، ادارهٔ تشخیص آب شهرداری.
۱۱. کاظم جلیلی، مدیر و معاون مالی راه‌آهن.
۱۲. غلامحسین جلیلی، رئیس ادارهٔ مالی راه‌آهن.
۱۳. دکتر پاکزاد، استاد دانشکدهٔ علوم.
۱۴. دکتر روشن زائر، استاد دانشکدهٔ علوم.
۱۵. مهندس غلامعباس دواچی، استاد کرسی دفع آفات و رئیس دانشکدهٔ کشاورزی (سابقاً).
۱۶. بانو دواچی، رئیس دفتر آمار و مطالعات راه‌آهن.
۱۷. دکتر شاپور راسخ، استاد دانشگاه و رئیس مؤسسهٔ مطالعات و معاون سازمان برنامه.
۱۸. مهندس فؤاد روحانی، عضو عالیرتبهٔ شرکت نفت.
۱۹. دکتر عزت‌الله راسخ.
۲۰. بانو مهری راسخ، استاد دانشگاه.
۲۱. بانو لیلی آهی، وزارت آموزش و پرورش.
۲۲. روحی روشنی، سرپرست آموزش روستائی.
۲۳. دکتر احمد روستائیان، مدیر کل اوقاف تهران.
۲۴. بانو ویولت راسخ، دانشگاه تهران.
۲۵. مهندس عزیزالله سمندری، رئیس خط و ابنیهٔ راه‌آهن.
۲۶. مهندس هوشنگ سیحون، استاد معماری و رئیس سابق دانشکدهٔ معماری.
۲۷. مهندس حسین امانت، طراح میدان شهیاد.
۲۸. مهندس اشراق خاوری، استاد دانشکدهٔ معماری.
۲۹. مهندس شکیب، نمایندهٔ سازمان برنامه در سدّ لتیان.
۳۰. مهندس نورالدین شهابی، رئیس انستیتو مکانیک، استاد پلی تکنیک.

۳۱. مهندس شوقیان، ادارهٔ خط و ابنیهٔ راه‌آهن.
۳۲. دکتر صفائی پور، رئیس بیمارستان لولاگر.
۳۳. عزت‌الله صفّار، رئیس بانک ایران و انگلیس.
۳۴. دکتر عباسیان، بیمارستان شمارهٔ ۲ ارتش.
۳۵. عسکری، رئیس آژانس پارس ادارهٔ رادیو.
۳۶. دکتر احمد عطائی، رئیس سابق دانشکدهٔ دامپزشکی.
۳۷. مهندس منصور عهدیه، معاون ادارهٔ برق.
۳۸. نورالدین فتح اعظم، معاون حسابداری دربار در سنهٔ ۱۳۲۰.
۳۹. داود فخر، رئیس بازرسی ادارهٔ تبلیغات و رادیو.
۴۰. دکتر فرداد، استاد کلاسهای تربیت تکنیسین راه‌آهن و رئیس بخش حقوقی.
۴۱. مهندس نصرت‌الله مجذوب، برق منطقه‌ای تهران.
۴۲. تقی محمودی، کارمند دربار.
۴۳. محمود مستشاری، کارمند دربار.
۴۴. عطاءالله مستشاری، ادارهٔ آتش نشانی.
۴۵. دکتر معطر، استاد شیمی دانشگاه آریامهر.
۴۶. دکتر واحدیان، استاد سابق دانشکدهٔ فنی.
۴۷. بهمن وحدت، رئیس پانسیون دانشجویان.
۴۸. مهندس روح‌الله فرزانه، استاد دانشکدهٔ کشاورزی کرج.
۴۹. دکتر فنائیان، استاد دانشکدهٔ حقوق.
۵۰. عباس فروتن، رئیس حسابداری بانک سپه.
۵۱. خانم قراچه داغی، معاون بنگاه برق تهران.
۵۲. دکتر اکبر قیامی، معاون سابق وزارت بهداری.
۵۳. عطاءالله کاشانی، رئیس کارگزینی بیمه‌های اجتماعی.
۵۴. حسین کلباسی، آجودانی کل نیروهای مسلح شاهنشاهی.
۵۵. هدایت‌الله نیر سینا، ادارهٔ کل تبلیغات و رادیو.
۵۶. میثاق‌الله نورالدینی، افسر روان سنج نیروی زمینی.

ب) در ارتش و نیروهای انتظامی

۱. سرهنگ عباس آذر، ژاندارمری ـ دائرهٔ اطلاعات.
۲. سرگرد عباسقلی آذرکده، دفتر کارگزینی شعبهٔ قاضی ژاندارمری.
۳. سرهنگ غلامرضا آرین، بانک سپه مرکزی، رئیس ادارهٔ رهنی (رئیس موظفین).
۴. سرهنگ حسین آوارگان، مهندسی ارتش.

۵. سرهنگ امین‌الله احمد زاده، دکتر ارتش (پزشک).
۶. سرهنگ اشراقیان، افسر نیروی هوائی - دانشگاه جنگ.
۷. سرهنگ اشراق، خیابان سی متری جمشیدآباد چهارراه گیو، داخل کوچه.
۸. سرهنگ امید، خیابان عباسی، بالاتر از مغازهٔ همت.
۹. سرهنگ امینیان، سلسبیل شمالی، دو کوچه پائین‌تر از لباسشویی امینیان، پلاک ۳۲.
۱۰. سرگرد اورنگ، رئیس کتابخانهٔ ارتش، نزدیک کاخ شهرداری.
۱۱. سپهبد ایادی، پزشک مخصوص شاهنشاه آریامهر.
۱۲. سرتیپ عبدالرحیم ایادی.
۱۳. سروان انوری، مرکز مخابرات ارتش.
۱۴. سروان بازرگانی، سی‌متری خیابان مشتاق، شمال ژاندامری، کوچهٔ اول دست چپ، در اول.
۱۵. تیمسار ارفع، خیابان امیرآباد شمالی، مقابل تلگرافخانه، کوچهٔ شیبانی، پلاک ۱۰۱.
۱۶. گروهبان ابراهیمی، نواب، کوچه شکوفه، کوچه جنب حمام کاشی، پلاک ۹.
۱۷. سرهنگ بازیار، افسر شهربانی - ادارهٔ راهنمایی و رانندگی.
۱۸. سرهنگ بدیع پور، بازنشسته، جمشیدآباد شمالی، کوچه عباسی، مقابل شمارهٔ ۳۷.
۱۹. سرهنگ تقی بدیعی، جمشیدآباد شمالی، خیابان خورشید، دست راست، پلاک ۶۶.
۲۰. سرتیپ دکتر علی‌محمد برافروخته، بازنشسته.
۲۱. سروان عباسعلی بسطامی، متصدی آمار مالی - دائرهٔ بودجه و اعتبارات.
۲۲. سرهنگ دکتر فرامرز بصّاری، بهداری نیروی زمینی.
۲۳. ستوان یکم بهاءالله بهادر، مهندسی.[1]
۲۴. [یک کلمه ناخوانا] بنی اعمام، افسر ارتش، نارمک، بعداز چهارراه سمنگان، خیابان بهمن غربی، پلاک ۲۲۶.
۲۵. سرهنگ محمدزمان بیات، رئیس سابق ادارهٔ پلیس راه‌آهن.
۲۶. سروان علی‌اکبر پور بهی، دانشگاه نظامی عباس‌آباد، دانشکدهٔ مخابرات امیرکبیر، کوچه دکتر منصور.
۲۷. سرگرد پاینده، خیابان مهناز.

۱. احتمالاً سرگرد بهادر، مبلغ بهائی در سال ۱۳۴۵، همو است. ر.ک: گزارش شهربانی آبادان به ساواک خورستان راجع به جلسات تبلیغ بهائیگری در آبادان، مورخ ۱۳۴۵/۹/۱۰ (اسناد فعالیت بهائیان در دورهٔ محمدرضاشاه، تدوین: ثریا شهسواری، ص ۳۲۶).

۲۸. تیمسار تأیید، نرسیده به قلهک انتهای خیابان تورج، خیابان مطهری.
۲۹. تیمسار تأییدی، خیابان دربند غربی، خیابان جعفرآباد، پلاک ۸۶.
۳۰. سرگرد حسین ثابت، متصدی سفارشات ارزی دائرهٔ بودجه و اعتبارات ارتش.
۳۱. سروان نصرت‌الله ثمالی، خیابان شهناز، ایستگاه رسومات، خیابان اردیبهشت، پلاک ۹۴.
۳۲. ستوان یکم پرویز جعفری، خیابان شاهپور، تشکیلات ژاندارمری.
۳۳. سرگرد پرتوی، قرارگاه نیروی زمینی، فعلاً در انگلستان دوره می‌بیند.
۳۴. سرهنگ حقیقی، فرماندهٔ نظامی راه‌آهن.
۳۵. گروهبان فضل‌الله حقیقی، دفتر ژاندارمری.
۳۶. ستوان یکم ناصر خردمندان.
۳۷. خانم خاضع، همردیف ستوان یکم، آموزشگاه پرستاری ارتش.
۳۸. استوار داودی، خیابان کمالی، مقابل خیابان کاشان، پلاک ۵۰۰.
۳۹. ستوان یکم روح‌الله درخشندگان، افسر شهربانی، شهرآرا، خیابان خرم، کوچه دشتی.
۴۰. سرتیپ [منیر] درخشان، خیابان نصرت، کوچه علوی.
۴۱. سرهنگ ضیاءبخش دیلمی، خواجه نظام الملک، کوچه شاهدوست، پلاک ۶۸.
۴۲. سرگرد یدالله ذبیح، ممیّز دائرهٔ بودجه و اعتبارات ارتش.
۴۳. استوار ذرّه، خیابان قصرالدشت، کوچه افتخاری.
۴۴. سرتیپ عنایت‌الله ذوقی، عباس‌آباد، اندیشهٔ ۹، پلاک ۱۴.
۴۵. سرتیپ چرخشت، بازنشسته، عباس‌آباد، اندیشهٔ ۵.
۴۶. سرهنگ خوش سگال، مرکز مخابرات ارتش.
۴۷. سپهبد علی‌محمد خادمی، هواپیمایی ملی ایران.
۴۸. سرگرد حبیب‌الله راستان، رئیس صندوق دارایی شمارهٔ یک ارتش.
۴۹. سرلشکر [حسین] رستگار نامدار، رئیس سررشته‌داری لجیستیکی.
۵۰. سرهنگ رفیعی، اول خیابان ساسان، پلاک ۱۵.
۵۱. سرگرد زنگنه پور، در تبلیغات ارتش.
۵۲. ستوان دوم عباسی، مخابرات پادگان جمشیدیه.
۵۳. سرگرد دکتر پرویز روحانی، بهداری نیروی زمینی ـ دندانپزشک.
۵۴. سرهنگ طیفوری، خیابان بهار، کوچه سارنگ، پلاک ۷۲.
۵۵. سرهنگ سعادتمند رضوی، عباس‌آباد سی متری، جنب بانک.
۵۶. سروان سلحشور، رئیس دژبان کلانتری ۹.

۵۷. سرگرد سینائی یا سینائیان، خواجه نظام الملک، سه راه زندان، مقابل مسجد خاتم، کوچهٔ تیموریان ۶۱.
۵۸. سرهنگ شقاقی.
۵۹. سرگرد محمد شیرزاد شجاع، خیابان گرگان، ایستگاه مدرسه، کوچهٔ فیض، پلاک ۲۰.
۶۰. سرهنگ عباس صادقیان، بازنشسته.
۶۱. سرهنگ رحمت‌الله صالحی، سلسبیل، خیابان هاشمی شرقی، بالای نانوایی.
۶۲. سرتیپ اسدالله صنیعی، وزیر سابق جنگ.
۶۳. سرهنگ ضرغام، رئیس گمرک.
۶۴. ستوان یکم عرب زاده، افسر شهربانی - ادارهٔ راهنمایی.
۶۵. سرتیپ عطاءالله علایی، نیروی هوائی.
۶۶. سرهنگ علایی، افسر دارایی ارتش.
۶۷. سرلشکر شعاع‌الله علایی، اول خیابان صبای جنوبی.
۶۸. سرگرد عهدیه، ادارهٔ لجیستیکی ارتش.
۶۹. استوار حسین غصنیانی، دائرهٔ بودجه و اعتبارات ارتش.
۷۰. سرهنگ فائزی، خیابان عباس‌آباد، انتهای خیابان تکش.
۷۱. سرهنگ فتحی، ادارهٔ جنگلبانی.
۷۲. سرهنگ مخابرات فضیلت، قبلاً شیراز بوده.
۷۳. سرهنگ نادری، معاون بیمارستان شمارهٔ ۳ ارتش.
۷۴. سرهنگ نافذ،، نیروی هوایی.
۷۵. سرهنگ دکتر حسین نجی، خیابان حاج شیخ هادی.
۷۶. سروان علی‌محمد نوح نژاد، تسلیحات ارتش، کارخانهٔ شیمیایی.
۷۷. سرهنگ نور، افسر ارتش.
۷۸. روح‌الله نوری، افسر ارتش.
۷۹. نورالله نوری، افسر ارتش، شهربانی.
۸۰. سرهنگ نیّری، بازنشسته.
۸۱. سروان منصور فرزانه، پزشکیار ارتش.
۸۲. استوار ذکرالله قابل، سلسبیل، چهارراه شکوفه، کوچهٔ اسلامی‌پور، شمارهٔ ۹.
۸۳. حبیب‌الله قدیریان، افسر ارتش.
۸۴. سرهنگ قدیمی، رئیس بخش داخلی بیمارستان شمارهٔ یک ارتش.[1]

۱. دکتر ریاض قدیمی، سرهنگ دکتر در ارتش و عضو محفل ملی بهائیان ایران بود. ر.ک: مطالعات تاریخی، سال

۸۵. سرهنگ قندهاری، افسر نیروی هوایی.
۸۶. سروان کاشف (همردیف)، خیابان خرمشهر، کوچه فلاحتی.
۸۷. سروان گلپایگانی، شهرداری تجریش.
۸۸. تیمسار عطاءالله مقرّبی، رئیس رکن یک سپاه ۲ شیراز.
۸۹. سروان همایون مجدی، ژاندارمری ـ بهداری.
۹۰. سرهنگ محتشمی، خیابان تخت جمشید، خیابان شیراز، کوچهٔ نونهالان، شمارهٔ ۱۱.
۹۱. سروان مسرّت، خیابان شهناز، کوچهٔ هاشمی، شمارهٔ ۱۲.
۹۲. سرهنگ دکتر معانی، سلسبیل شمالی، خیابان رضائیه.
۹۳. سرگرد رضوان‌الله معانی، آموزشگاههای ژاندارمری.
۹۴. استوار مطهری، ژاندارمری.
۹۵. سرهنگ دکتر اقتدارالدین مصطفوی نژاد، دندانپزشک ـ درمانگاه شمارهٔ یک ارتش.
۹۶. جهانگیر مشکین، افسر ادارهٔ گذرنامه.
۹۷. سرهنگ معینی.
۹۸. سرهنگ مغربی.
۹۹. سرهنگ محیی‌الدین ملک‌ابهری، سپه، شعاع السلطنه، کوچهٔ باقرزاده، شمارهٔ ۳۱.
۱۰۰. استوار امین‌الله ممتاز، نیروی هوایی ـ سرآسیاب مهرآباد.
۱۰۱. عطاءالله منتصری، از امراء ارتش.
۱۰۲. استوار دوم منجذب، دانشگاه نظامی – قسمت برق.
۱۰۳. سرهنگ [سدرةالله] مؤمن[1]، قلهک، کوچهٔ یخچال.
۱۰۴. سروان قدرت‌الله مهرآئین.
۱۰۵. ستوان یکم دکتر میثاقی، داروسازی ارتش.
۱۰۶. سرهنگ مهتدی.
۱۰۷. سرگرد جلال واثقی، سازمان آمار ژاندارمری.
۱۰۸. سرهنگ حسین وحدت حق، قبلاً دانشکدهٔ افسری، فعلاً کارگاه مخابرات.
۱۰۹. سرهنگ امان‌الله وثوق، ستاد بزرگ ارتشتاران.
۱۱۰. استوار یکم هاشمی، دفتر آجودانی ارتش.
۱۱۱. سرهنگ هاشمی زاده، امیرآباد، خیابان انتصاریه، شمارهٔ ۸۱.
۱۱۲. سرگرد قاسم یاری، مخابرات کرمانشاه.

← ۵، ش ۲۰، بهار ۱۳۸۷، ص ۲۴۰، گزارش ساواک (مورخ ۱۳۴۸/۲/۳۰) از انتخابات محفل بهائیان ایران. قدیمی کتابی نیز به عنوان گلزار تعالیم بهائی دارد.

۱. دربارهٔ فعالیتهای او به نفع فرقه ر.ک: سالنامهٔ جوانان بهائی ایران، ج ۳(۱۰۸ـ۱۰۹ بدیع)، صص ۱۶۴ـ۱۶۵.

لیست فوق مسلّماً کامل نیست (و ضمناً کهنه و مربوط به سال ۱۳۳۹ش است) و برای نمونه می‌توان اسامی زیر را بدان افزود:

سرهنگ امامقلی شاهقلی (مؤذن بهائیها و پدر دکتر منوچهر شاهقلی وزیر بهداری هویدا)، **تیمسار ساسان بصّاری** (معلم آموزشگاه نظامی)، **سرهنگ امانی** (شهربانی)، **سرهنگ عظیم رعیت** (شهربانی)[۱]، **سرهنگ یدالله وحدت** (عضو هیئت معاونت ایادی امرالله در دهۀ ۱۳۴۰ش[۲]، و از بهائیان فعال در سطح فارس)[۳]، **سرهنگ اقدسیه**[۴]، **سرگرد کورش اعلایی**، **سرهنگ ضیاءالله اشکان** (مبلغ فعال و مهاجر بهائی به اطراف شیراز)، **عزیز دانا** (رئیس دادگاه جنایی)، **سرهنگ حسن رضوانی** (ارتش)، **سرگرد هوشنگ فتاحی** (ارتش)، **داریوش فاتحی** (دکتر بهداری نیروی هوایی)، **شمشاد قادری** (سروان مخابرات)، **سرگرد عظمت‌الله فهندژ** (فرمانده خمپاره اندازان هوابرد، از فعالان بهائی)، **احمد علی کشاورز** (سروان ژاندارمری و رئیس حوزۀ وظیفۀ عمومی، متهم به سوء استفاده از پست خود به نفع بهائیان و علیه مسلمانان به خصوص اهالی زاخرد)[۵]، **رشیدپور** (افسر ارتش)[۶]، **سرهنگ ناصر قلی هوشمند** (معاون ساواک و معاون کمیتۀ مشترک ضد خرابکاری در اصفهان)[۷]، **سرهنگ شباب** (رئیس ساواک خرم آباد لرستان در دهۀ ۴۰ شمسی)[۸]، **سروان دکتر احمد نبیلی** (افسر تیپ جام)[۹]، **ستوان یکم کشاورز** (جمعی هنگ ژاندارمری بیرجند، فعال در تبلیغ بهائیت)[۱۰]، **ستوان یکم حبیب‌الله منشادی** (افسر تیپ مرند)[۱۱]، **سرهنگ دوم نصرالله پیر مرادی** (سرپرست هنگ ژاندارمری سمنان، رئیس

---

۱. اسامی این افراد، از جناب ادیب مسعودی (مبلغ مستبصر بهائی) اخذ شده است.

۲. اخبار امری، مرداد ۱۳۴۷، ش ۵، ص ۳۰۸.

۳. خانم سرهنگ وحدت نیز عضو محفل بهائیان شیراز در زمان پهلوی دوم بود.

۴. برای اظهارات او در محفل بهائیان علیه مسلمانان ر.ک: تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، منصوری، ج ۱، سند ۲/۷۷: بدون شرح به روایت اسنادساواک، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ص ۱۶۶.

۵. اسامی اخیر با تحقیقات محلی در شیراز فراهم شده است.

۶. تاریخ جامع بهائیت (نوماسونی)، بهرام افراسیابی، ص ۷۶۴، نقل از: گزارش ساواک، مورخ ۵۱/۱۱/۷.

۷. وی در سال ۱۳۵۸ توسط نظام ج.ا.ا محاکمه و محکوم به اعدام شد و هنگام انتقال به زندان، در درگیری با مأموران به قتل رسید (امیرعباس هویدا به روایت اسنادساواک، ۲/۱۹۱ـ۱۹۲).

۸. ر.ک: تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسنادساواک، ج ۱، منصوری، سند ۲/۸۳؛ تاریخ جامع بهائیت (نوماسونی)، ص ۷۶۴.

۹. ر.ک: سند ساواک، مورخ ۴۶/۱۲/۹، مندرج در: تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ج ۱، سند ش ۲/۷۴؛ بدون شرح به روایت اسنادساواک، همان، ص ۱۶۱.

۱۰. ر.ک: اسناد فعالیت بهائیان در دورۀ محمدرضا شاه، تدوین: ثریا شهسواری، ص ۳۳۴.

۱۱. بدون شرح به روایت اسنادساواک، ص ۱۵۳.

بهائیان آن شهر و حامی بهائیان سنگسر در اختلاف با مسلمانان)[1]، **سرهنگ دکتر جهانگیر قائم مقامی** (مدیر مسئول و سردبیر مجلهٔ پرخرج بررسی‌های تاریخی، نشریهٔ ستاد بزرگ ارتشتاران ـ کمیتهٔ تاریخ نظامی).[2]

تیمسار ارتشبد فریدون جم (رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران) نیز در گزارش اطلاعاتی وزارت دفاع امریکا مربوط به سالهای ۱۳۴۴ـ۱۳۴۶، بهائی متعصب قلمداد شده است[3] و افزون بر این، برخی پژوهشگران، **ارتشبد عظیمی** (وزیر جنگ هویدا) را هم «بهائی» خوانده‌اند[4] که از چند و چون مطالب اخیر، بی‌خبریم.

ذیلاً به معرفی جمعی از عناصر شاخص بهائی، بهائی تبار، و بهائی پیمانِ شاغل در رژیم پهلوی (از دولت و دربار گرفته تا قوای نظامی و انتظامی) می‌پردازیم. اما پیش از آن، ضروری می‌بینیم به یک نکتهٔ اساسی در زندگی بهائیان (به‌ویژه عناصر شاغل شاخص آن در رژیم پهلوی) اشاره و ابعاد آن را بررسی کنیم، و آن: «نهان روشی» و «کتمان عقیده» توسط جمعی از این گروه نزد دیگران است.

۲. کتمان عقیده، رسمی رایج در بین بهائیان

گاه توسط برخی از نویسندگان فرقه ادعا می‌شود که کتمان عقیده در آیین بهائیت وجود ندارد (و اساساً مشروع نیست) و یک فرد بهائی هیچ گاه (به اصطلاح) تقیه نمی‌کند! اما این ادعا بنیاد درستی ندارد و شواهد زیادی از مندرجات آثار خود بهائیت و نیز عمل اعضا بلکه سران آن در دست است که کاملاً خلاف این امر را ثابت می‌کند.

گفتار زیر، ضمن ذکر برخی از شواهد در این زمینه، نشان می‌دهد که کتمان عقیده و نهان روشی، رسمی رایج در میان بهائیان (ایران و کشورهای اسلامی) بوده و هست.

۱. اسناد و مدارک تاریخی، از جمله منابع خود فرقه، نشان می‌دهد که حسینعلی بهاء و جانشین وی عباس افندی، تا پایان عمر به انجام مناسک و شعائر اسلامی تظاهر

۱. همان، ص ۲۷۸.

۲. در مورد حضور بهائیان در ارتش پهلوی، و معرفی چهره‌های شاخص آن، ر.ک: بهائیان در عصر پهلوی‌ها، احمد اللهیاری، فصل دوم و سوم.

۳. ر.ک: اسناد لانهٔ جاسوسی، شمارهٔ ۳۷: مسلکهای سیاسی استعمار، انتشار توسط دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، ص ۷. دربارهٔ جم، همچنین، ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسنادساواک، ۵۱۸/۲.

۴. نیمهٔ پنهان، ج ۱۴: امیرعباس هویدا، ص ۹۳.

می‌کردند.[1] حسن موقر بالیوزی (از سران بهائیت) به نماز گزاردن پیوستهٔ بهاء (در هنگام تبعید عثمانی) در مساجد بغداد و اسلامبول تصریح دارد[2] و شوقی افندی (پیشوای بهائیان و جانشین عباس افندی) اعتراف می‌کند که: عباس افندی در آخرین جمعهٔ عمر خود، «با وجود خستگی و ضعف فراوان، جهت ادای صلوة ظهر در جامع مدینه [= مسجد جامع حیفا] حضور به هم رسانید»[3] و از فحوای کلام عبدالحمید اشراق خاوری، مورخ و مبلّغ مشهور بهائی، نیز به وضوح بر می‌آید که عباس افندی هر هفته مستمراً در نماز جمعه حاضر می‌شده است.[4]

هاشم آتاسی (رئیس جمهور اسبق سوریه، که در ایام جوانی، به عنوان یکی از کارگزاران عثمانی در عکا با عباس افندی دیدار داشته) برای استاد سید محمد محیط طباطبایی نقل کرده که عباس افندی (همچون مسلمانان) منظماً در نماز جمعهٔ شهر حضور می‌یافت و به کار روزه‌داری اهتمام نشان می‌داد![5] همسر عباس افندی، منیره خانم، نیز نقل می‌کند زمانی که به منظور ازدواج با عباس افندی از ایران به عکا رفته و در میانهٔ راه چند روزی در شیراز با خانوادهٔ دایی باب (سید محمد) دیدار و معاشرت داشته، گرایش خویش به بهائیت را از آنها که در مسلمانی استوار بوده‌اند مخفی نگه می‌دارد و حتی به خاطر مصلحت، وضو گرفته و با آنان نماز می‌خواند![6] و سخن در مورد تظاهرات بهاء و عبدالبهاء و بستگان آنان به اسلام و مسلمانی، بسیار است.[7]

نامه‌ای مفصل از عباس افندی خطاب به یاران خویش وجود دارد که در زمان مظفرالدین شاه (حدود ۱۳۲۰ق) نوشته شده و با خطاب «ای دوستان حقیقی» شروع می‌شود. افندی در این نامه، سخن را با بدگویی از مخالفت علمای ایران با بهائیان، و

---

۱. در این زمینه ر.ک: بهائیان، سید محمدباقر نجفی، ص ۴۷۹ به بعد.

۲. بهاء الله شمس حقیقت، ترجمهٔ مینو ثابت، ص ۲۵۷.

۳. قرن بدیع، ترجمهٔ نصرالله مودت، ۳/ ۳۱۸.

۴. وی در شرح حال عباس افندی در آخرین روزهای حیات می‌گوید: «برای صلوة ظهر جمعه، [به مسجد] جامع تشریف بردند. در حین خروج، فقرا برای دریافت بخشش مقرّری که هر جمعه مرحمت می‌فرمودند منتظر بودند...» (ایام تسعة، ص ۲۷۱. نیز ر.ک: اظهارات فضل‌الله ضحی، منشی و دستیار عباس افندی، در آثار زیر: خاطرات صبحی دربارهٔ بابیگری و بهائیگری، با مقدمهٔ سید هادی خسروشاهی، صص ۱۵۱ـ۱۵۲؛ اسناد و مدارک دربارهٔ بهائیگری (جلد دوم خاطرات صبحی)، مقدمهٔ ابورشاد [سید هادی خسروشاهی]، ص ۱۵۳).

۵. «از تحقیق و تتبع تا تصدیق و تبلیغ فرق بسیار است»، سید محمد محیط طباطبایی، مندرج در: مجلهٔ گوهر، سال ۴، ش ۳، خرداد ۱۳۵۵، شمارهٔ مسلسل ۳۹، ص ۲۰۰.

۶. ر.ک: بهائیان، سید محمد باقر نجفی، صص ۴۷۸ـ۴۷۹.

۷. تاریخ معاصر ایران: در این زمینه مفصلاً در مقالهٔ «قائم موعود اسلام(عج)، و مدّعیان مهدویّت» از مجموعهٔ حاضر، فصل: «تظاهرِ (مصلحت آمیزِ) بهاء و عبدالبهاء به انجام مناسک و شعائر اسلامی» بحث شده است.

تمجید از حکومت قاجار آغاز می‌کند که به قول او، حافظ فرقه در برابر حملات علما و متدینین است. سپس سخن را به مخالفت برادرش (محمد علی) و یاران وی بر ضدّ خویش (عباس افندی) می‌کشاند و گلایه می‌کند که آنان با سعایتهای خود بر ضدّ او و اتباعش نزد حکومت عثمانی، ذهن دربار عثمانی را نسبت به وی (عباس) حساس و نگران ساخته و این امر موجب شده است که از سوی دولت عثمانی، کمیسیونی به عنوان تفتیش تشکیل، و به عکا اعزام شود.

عباس افندی، در ادامهٔ نامه، در شرح یکی از بدگوییها ـ و به قول خودش: «مفترياتِ» ـ گروه محمدعلی بر ضدّ وی، حقیقت جالبی را فاش می‌سازد که شاهد خوبی بر بحث ما است. ماحصل کلام افندی این است که محمدعلی و یارانش، او را متهم کرده‌اند که در قلمرو عثمانی (کشورهای عربی)، مردم را به بهائیت تبلیغ می‌کند، در حالی که این حرف، بهتانی بیش نیست. حسینعلی بهاء، اتباع خویش را از تبلیغ بهائیت در این مناطق منع کرده و او نیز تابع بهاء است. افندی می‌نویسد:

از جملهٔ مفتریات اینکه: جمع کثیری را در این صفحات، ما بهائی نموده‌ایم. ولی این قضیه واضح و آشکار است که صِرفِ مفتریات است و کومسیون [کذا] تحقیقات و تدقیقات عمیقه در این فرموده و واضح و آشکار گشته هر چند اعضای کمیسیون بی‌غرضند ولی به حسب روایت بعضی اعدا از اهالی و مأمورین این بلد در این تحقیق و تفتیش ذی‌مدخلند.

دیگر تا کار به کجا انجامد و شما می‌دانید که جمال مبارک [حسینعلی بهاء] به اوامر قطعیه ما را از نشر طریقت در ممالک دولت عَلیّه منع فرموده‌اند و از آن گذشته در حق اعلی حضرت پادشاه عثمانیان ایّده‌الله علی حفظ المظلومین چقدر دعاها فرموده‌اند و ستایش در الواحها کرده‌اند. علی‌الخصوص در محاربهٔ اخیره[1] *ـ وقتی که اردوی محاربْ نزدیک اسلامبول رسید ـ آن وقت دعایی در حفظ و صیانت اعلی حضرت عثمانیان و مقرّ سریر سلطنت عظمی فرموده و به همهٔ شماها مکرراً امر فرموده‌اند که آن دعا را در سحر و صبحگاه بخوانید.*[2] *با وجود این حال باز مدّعیان و*

۱. ظاهراً اشاره به جنگ الکساندر دوم، تزار روسیه، در ۱۸۷۷ / ۱۲۹۴ق با حکومت عثمانی است که به شکست عثمانی و تصرف ادرنه (واقع در مرز عثمانی با بلغارستان) توسط روسها انجامید.

۲. عباس افندی در اینجا، بهاء را در دوران حملهٔ روسیه به خاک عثمانی، دعاگوی سلطان عثمانی و هوادار آن کشور در برابر بیگانگان می‌شمارد، اما خود او سالها بعد، در دوران اقامت در آمریکا (در صفر ۱۳۳۱ق / ژانویهٔ ۱۹۱۳) اعتراف می‌کند که بهاء، در دوران اقامت در ادرنه، واقع در مرزهای اروپایی عثمانی (۱۲۸۰ـ۱۲۸۵ق) «حکم» نموده بود که عثمانیها «باید از اروپا بیرون روند» (یعنی آن نقاط را ترک گفته و به استعمارگران غربی واگذار کنند)! ر.ک: بدایع الآثار، محمود زرقانی، ۱۰۶/۲ـ۱۰۷.

بدگویان و دشمنان و مفتریان، کار را مشتبه نموده‌اند...[1]

ادامهٔ نامهٔ عباس افندی نشان می‌دهد که میرزا محمدعلی (برادر و رقیب عباس) نیز اصرار داشته که پدرش (بهاء) را نزد عثمانیها فردی مسلمان وانمود کند: «ای دوستان حقیقی، دیروز شهرت یافته و از نفوس موثوق شنیده شد که اخوی، میرزا محمد علی، غیر از آنکه محرّک لایحهٔ مفتریات بوده، بلکه تقریری داده که **حضرت بهاءالله، طریقتی موافق شرع انور داشتند** ولی عباس افندی [طریقهٔ پدرش: بهاء را] تغییر و تبدیل داده و مخالفت شریعت نموده، ما به هیچ وجه با او نیستیم و از او بیزاریم...».[2]

۲. عباس افندی در برخی از الواح خود، صریحاً به بهائیان توصیه می‌کند که از افشای نام عناصر سرشناس (و به قول او: «نفوس مهمه») که به بهائیت می‌گروند نزد دیگران خودداری کنند و عناصر مزبور را اکیداً به کتمان عقیده سفارش کنند. عبدالحمید اشراق خاوری در کتاب مشهور خود که از منابع مهم و معتبر فرقه به شمار می‌رود، سخنان عباس افندی در لوح ابن اصدق (از سران بهائیت و دستیاران عمدهٔ افندی در ایران عصر قاجار) را چنین نقل می‌کند:

در فکر تبلیغ نفوس مهمّه باشید... اکثر نفوس باطناً مایلند که اطلاع یابند ولی ***خوف از شهرت [به بهائیت در بین مردم] دارند****. زیرا یاران به مجرّد اینکه نفسی اقبال نماید باکوس و کرنا اعلان نمایند. نفوس مهمه چون نظرگاه عمومند خوف و خطر دارند و فی‌الحقیقه به اندازه [ای] حق دارند، زیرا زود متعرض آنان گردند و لابد با جمعی از مردم مشکلات و معضلات دارند، آنان بهانه نمایند و قضیهٔ ایمان نفوس مهمه را وسیلهٔ غلبه بر ایشان کنند.*

باری، تا توانید چنین نفوس را محرمانه هدایت کنید و ***او را سفارش تام برکتمان نمایید و همچنین پیش نفسی ذکر او ننمایید.***[3]

در همین راستا، منشی و دستیار عباس افندی در سفر غرب (محمود زرقانی) در بدایع‌الآثار صراحتاً خاطرنشان می‌سازد که نام برخی از افرادی را که در اروپا و آمریکا با افندی دیدار داشته‌اند، سانسور کرده است.

۳. در کلمات رهبران فرقه (عباس افندی و دیگران) کراراً توصیه شده که بهائیان در هنگام تبلیغ دیگران، «حکمت» را رعایت کنند: «در هر صورت باید تبلیغ نمود، ولی به

۱. مجموعهٔ مکاتیب عبدالبهاء، تکثیر محدود توسط محفل ملی بهائیان ایران، ۱۳۲ بدیع، صص ۹۷ـ۹۸.
۲. همان، ص ۱۰۱.
۳. مائدهٔ آسمانی، عبدالحمید اشراق خاوری، ۷۴/۵ـ۷۵.

حکمت»[1]؛ و مراد از این به اصطلاح رعایت حکمت نیز آن است که افراد فرقه، در هنگام تبلیغ مسلک خویش، دست خود را بلافاصله و در همان نخستین گام، برای دیگران رو نکرده و با روشن ساختن هویّت بهائی خود، حساسیت و واکنش منفی آنان را بر ضدّ خود و فرقه برنیانگیزند، بلکه به تصریح عباس افندی: با «**مراعات مقتضیات مکان و وقت**»[2] پیش بروند. یعنی، نخست وضعیت محیط و ظرفیت افرادِ مورد تبلیغ را (از حیث میزان تحمّل و نحوهٔ عکس العمل آنان) تست کنند و احیاناً نه به عنوان یک فرد بهائی، بلکه مثلاً در پوشش محققی بی‌طرف و جستجوگر در ادیان، یا شیعه‌ای آزاد اندیش و دارای برخی ابهامات و سؤالات، به ایجاد تردید و تزلزل در عقاید مسلمانان اقدام کنند و زمانی که زمینهٔ جلب و جذب آنان به فرقه را فراهم یافتند آرام آرام ماهیّت خود را برملا سازند...[3]

عباس افندی می‌گوید: باید «تبلیغ امرالله کنیم ولی به **حکمت** مذکوره در کتاب، نه **پرده‌دری**...».[4] و همو می‌نویسد: «الیوم یوم تأسیس است و تأسیس به حکمت تبلیغ است. **اما باید ملاحظه نمود که قسمی امر تبلیغ مجریٰ شود که سبب فزع مردم نگردد و علت وحشت قلب نشود**».[5]

عبدالحسین آواره (نویسنده و مبلغ پیشین بهائی) در کتاب الکواکب‌الدریة که زمان عباس افندی و تحت نظارت وی نوشته، با اشاره به میرزا مهدی خان غفاری (وزیر همایون) از رجال دربار قاجار می‌نویسد: زمانی که وی در دوران عزل و انزوای سیاسی خود در کاشان، به بهائیت گرایش یافت، «بی‌تابی کرد و خود را مشهور ساخت. حتی اینکه کراراً این بنده درخواست کرد که مراعات نام و نشان خود فرمایید و **عقیده‌ای را که مخالف احساسات عامّه است مکتوم دارید** ولی از بنده نپذیرفت تا آنکه لوحی از طرف حضرت عبدالبهاء برای وی آمد و **تأکیدی بر حکمت شده بود. لهذا در آن حدود قدری عقیده را مکتوم داشت**، اما بعد از ورود به طهران **عقیدهٔ خود را علنی ساخت** و به تبلیغ وزرا پرداخت».[6]

---

۱. همان، ۸۲/۵، نقل از عباس افندی.
۲. همان، ص ۷۳.
۳. طبق تصریح منابع بهائی، عباس افندی به میرزا ابوالفضل گلپایگانی توصیه کرده که برای تبلیغ مسلمانان به بهائیت، از راه تفسیر قرآن وارد شود و شبهه افکنی در عقاید آنان و سوق ایشان به سوی فرقه را از این مجرا تعقیب کند. رفتاری هم که از گلپایگانی در ایام اقامت وی در مصر، و تبلیغ غیر مستقیم بهائیت روی طلاب جامع‌الازهر، نقل شده عمل به همین رهنمود (مزوّرانهٔ) رهبر بهائیت است. ر.ک: شرح احوال جناب میرزا ابو الفضایل گلپایگانی، روح‌الله مهرابخانی، صص ۲۵۰ـ۲۵۲.
۴. ایام تسعه، عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۲۹۴.
۵. مکاتیب عبد البهاء، ۵۵/۶.
۶. الکواکب الدریة، ۱۸۱/۲ـ۱۸۲.

می‌بینیم که طبق گفتهٔ عباس افندی و نوشتهٔ آواره، «حکمت» در برابر «پرده‌دری» و «علنی» ساختن عقیده، قرار گرفته و در معنای «مکتوم» داشتن اعتقاد خود از دید مردم مسلمان به کار رفته است. در تأیید این امر، نمونه‌های متعددی می‌توان در آثار فرقه نشان داد که برای نمونه می‌توان به دستگیری و بازجویی جمعی از بهائیان (از جمله ابوالفضل گلپایگانی و محمدرضا محمد آبادی یزدی) در اواخر زمان ناصرالدین شاه اشاره کرد که متن آنها در کتاب کشف‌الحیل آیتی (آغاز جلد سوم) آمده است. در این بازجوییها، اعضای فرقه (از جمله، گلپایگانی) از افشای عقاید بهائیت (نظیر ادعای الوهیت بهاء) خودداری می‌کردند، اما محمدآبادی صراحتاً از این‌گونه عقاید پرده برمی‌داشت (بی‌پروایی محمدآبادی در بازجوییها، و پنهان‌کاری هم‌بندهای بهائی او در زندان ناصرالدین شاه، مورد اعتراف خود بهائیان قرار دارد و از جمله، عباس افندی در اظهارات خود در سفر غرب، بدین نکته تصریح دارد.[1]

نکتهٔ درخور توجه در ربط با بحث حاضر، اطلاق تعبیر «حکمت» بر «پنهان کاری» بهائیان (هنگام بازجوییهای مزبور) در کلام ابوالفضل گلپایگانی است. روح‌الله مهرابخانی (نویسنده و مبلغ سرشناس بهائی) از قول گلپایگانی می‌نویسد: «... ما به حکمت صحبت می‌داشتیم و آقا شیخ رضا [= محمدرضا محمدآبادی] بدون پرده».[2]

۴. افزون بر آنچه گذشت، منابع تاریخی و اظهارات شاهدان عینی، فراوان از کتمان عقیده توسط بهائیان در تاریخ خبر می‌دهد. عبدالحسین آواره در کتاب خود، افراد بهائی (از میان رجال دولت و علما) را «به سه قسمْ منقسم» می‌شمارد که به گفتهٔ وی، دو قسم آنان از افشای هویت بهائی خویش پرهیز داشته و دارند:

*قسم اول آنها هستند که **راضی به‌کشف عقیده نبوده‌اند تا از این عالَم رفته‌اند** و هر وقت در ایام حیات خود با مبلغین و رؤساء ملاقات نموده‌اند تأکید بر... **استتار عقیده نموده‌اند**. قسم دوم آنها که در حیاتند ولی **راضی به شهرت و اشتهار** [**به بهائیت**] **نیستند**...*[3]

مطلب فوق را آواره، در واپسین سالهای حکومت قاجار می‌نویسد. «نهان روشیِ» دولتمردان بهائی، و اقدام آنان به «کتمان عقیده» نزد دیگران، در عصر پهلوی نیز ادامه بلکه (به دلیل حضور گسترده‌تر اعضای فرقه در مناصب دولتی) افزایش یافت. مئیر عزری، اولین سفیر اسرائیل در ایران عصر پهلوی (۱۳۳۷ـ۱۳۵۲ش) و دوست صمیمی

۱. محمود زرقانی در کتاب بدایع الآثار، سخنان افندی را در این زمینه منعکس کرده است.
۲. شرح احوال جناب میرزا ابوالفضایل گلپایگانی، صص ۳۴۴ـ۳۴۵. ۳. الکواکب الدریة، ۱۸۰/۲.

بهائیان، در خاطرات خویش ضمن اشاره به کثرت بهائیان در دستگاه رژیم پهلوی[1] و صمیمیت و همکاری میان خود و سپهبد ایادی، صراحتاً می‌نویسد: «در سایهٔ دوستی با ایادی، **باگروهی از سرشناسان کشور آشنا شدم که هرگز باور نمی‌کردم پیرو کیش بهائی باشند. بسیاری از آنها در باور خود چون سنگ خارا بودند، ولی به خوبی می‌توانستند در برابر دیگران، باور خود را پنهان نمایند. آنها همه دریافته بودند که در برابر من نیازی به پنهان کاری ندارند**».[2]

از سخن مئیر عزری، چند نکته به وضوح آشکار می‌شود:

الف) «گروهی از سرشناسان کشور» ایران در عصر محمدرضا پهلوی، «پیرو کیش بهائی» بوده و شدیداً به این مسلک پایبند بوده‌اند.

۲. عناصر سرشناس مزبور، «باور» خود به بهائیت را «به خوبی... در برابر دیگران... پنهان» می‌ساختند.

۳. عناصر یادشده، اعتقاد خود به بهائیت را نزد کسانی (چون مئیر عزری) که اطلاعشان از بهائی بودن این عناصر، مشکلی برای عناصر مزبور ایجاد نمی‌کرد و بنابراین «نیازی به پنهان کاری» نزد آنها نمی‌دیدند، آشکار می‌ساختند.

۴. مئیر عزری، از عناصر یادشده با عنوان «گروهی از سرشناسان کشور» یاد کرده و آنها را مرتبط با سپهبد ایادی می‌شمارد. تعبیر «سرشناسان کشور»، حکایت از موقعیت مهمّ این افراد در دولت و دربار پهلوی داشته و گویای تصدّی مقامات عالیه همچون وزارت و امارت و... توسط ایشان است. واژهٔ «گروه» (در تعبیر: «گروهی از سرشناسان کشور»)، اِشعار به وجود ارتباط و همبستگی بین این عناصر دارد و بالاخره ذکر نام «ایادی» نیز در این عرصه، حاکی از آن است که ارتباط و همبستگیِ عناصر سرشناس مزبور، حول محور سپهبد ایادی شکل گرفته، یا دست کم، وی از عناصر مهم و کلیدی میان آنها بوده است.

تأیید کلام عزری دربارهٔ پنهان کاری و اقدام بهائیان به کتمان عقیدهٔ خویش نزد دیگران را می‌توان در کلام ارتشبد فردوست بازجست. فردوست نیز، که از مقامات طراز اول سیاسی و اطلاعاتی عصر پهلوی است، ضمن تأکید بر نقشِ محوریِ سپهبد ایادی بین بهائیان در عصر پهلوی[3]، تصریح می‌کند که در آن روزگار، بهائیان هرگاه زمینه را برای

۱. ر.ک: کیست از شما از تمامی قوم او؛ یادنامه، دفتراول، مئیر عزری، ترجمهٔ ابراهام حاخامی، ص ۳۳۱.
۲. همان، ص ۳۳۳.
۳. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ج ۱: خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست، ص ۲۰۳: «در دوران قدرت ←

آشکار ساختن هویت خویش فراهم می‌دیدند، «در فرمهای استخدام و غیره در مقابل مذهب صراحتاً "بهائی" می‌نوشتند، ولی وقتی در موضوع ضعف قرار می‌گرفتند... خود را "مسلمان" معرفی می‌کردند!».[1]

۵. از نکتهٔ کلّی فوق (= پنهان کاری و نهان روشیِ بهائیان در عصر پهلوی) که بگذریم، به گزارشهای ساواک در خصوص کسانی چون مهندس منصور روحانی، امیرقاسم اشراقی و پرویز خسروانی می‌رسیم که نشان می‌دهد، اینان عقیدهٔ خویش به بهائیت را روی مصلحت، از دیگران مخفی نگه می‌داشته‌اند.

در گزارش ساواک (مورخ ۴۷/۲/۱) ضمن اشاره به توجه خاص منصور روحانی به کارمندان بهائی وزارت آب و برق، و استفاده‌های مادی و معنوی مستقیم سران بهائیت از وجود وزیر آب و برق، خاطر نشان می‌شود که: «**آقای مهندس روحانی بهائی است و تا به حال سعی کرده علنی در این مورد فعالیت نکند و بهائی بودن خود را کتمان نگه دارد... هم اکنون کارگردانهای مذهبی بهائیان در وزارت آب و برق نفوذ بیشتری داشته و به طور مستقیم از وجود وزیر آب و برق استفاده‌های مادی و معنوی می‌کند**».[2]

همین کتمان وابستگی به بهائیت را در مورد سپهبد پرویز خسروانی (همسر ملیحهٔ نعیمی از سران و فعالان بهائیت) نیز مشاهده می‌کنیم. گزارش ساواک تهران به سپهبد

[← سرلشکر عبدالکریم] ایادی، تعداد بهائیهای ایران به سه برابر رسید. بسیاری بهائیها در مقابل مذهب می‌نوشتند: "مسلمان" و حال آنکه بهائی بودند».

۱. به نوشتهٔ فردوست: «در دورانی که بهائیت ایرانْ قوی بود، در فرمهای استخدام و غیره در مقابل مذهب صراحتاً "بهائی" می‌نوشتند، ولی وقتی در موضوع ضعف قرار می‌گرفتند (مانند حرکت مردم تهران و تخریب حظیره القدس [در سال ۱۳۳۴ش]) خود را "مسلمان" معرفی می‌کردند! آنها در فرمهای ارتش و نیروهای انتظامی خود را همیشه "مسلمان" معرفی می‌کردند، ولی به هرحال شناخته شده بودند و مورد علاقه هم نبودند، زیرا یک مسلمان، هرکه می‌خواهد باشد، به طور فطری احساس نفرت خاصی نسبت به فرد بهائی دارد. سازمان دولتی گاهی از ساواک سؤال می‌کردند که فلان فرد در تعرفهٔ استخدامی یا تعرفهٔ سالیانه در مقابل مذهب خود را "بهائی" معرفی کرده، با او چه باید کرد؟ ساواک همیشه جواب می‌داد: اگر برای استخدام است، استخدام نشود مگر اینکه بنویسد مسلمان و آنهایی که استخدام شده‌اند باید در مقابل مذهب "مسلمان" بنویسند وگرنه بازنشسته شوند! این پاسخ رسمی ساواک بود، ولی رعایت نمی‌شد و ساواک نیز احساسی نداشت. زمانی منوچهر اقبال، مدیرعامل شرکت نفت، به طور کلی و برای تمام شرکت نفت استعلام کرد که در مقابل افرادی که مذهب خود را "بهائی" می‌نویسند چه باید کرد؟ ساواک جواب مرسوم فوق را داد. اقبال پاسخ داد که ممکن نیست چون تعداد بهائیها در شرکت نفت بسیار زیاد است» (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۷۶/۱ـ۳۷۷).

۲. ر.ک: «بازخوانی پروندهٔ یک وزیر: منصور روحانی، هدایت‌الله بهبودی»، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، ش ۱، ص ۱۷۴. روحانی در لژهای ماسونی مزدا و مشعل و سعدی نیز از نام مستعار علاء الدین ابوتراب بهره می‌جست (همان، ص ۱۸۳).

نصیری (رئیس ساواک (نصیری) و مقدم (مدیر کل سوم آن سازمان)، مورخ ۱۳۴۵/۷/۱۰، ضمن اشاره به ازدواج سپهبد پرویز خسروانی با ملیحهٔ نعیمی، از بهائی شدن خسروانی توسط ملیحه سخن می‌گوید و خاطر نشان می‌سازد که خسروانی در عین حمایت از افسران و درجه داران بهائی در حوزهٔ مسئولیت دولتی خود، به منظور «حفظ پرستیژ و شئون نظامی و» سیاسی خویش، «**در تمام امور زندگی سعی می‌کند هر چه بیشتر از نظر بهائیان و تظاهر به بهائیگری دور بماند و در جلسات متشکلهٔ بهائیها دیده نشود** و بدین جهت شاید ۹۰٪ دوستان و بستگان سرلشکر خسروانی از بهائی بودن وی اطلاعی نداشته و از فعالیتهای سیاسی و مذهبی زنش بی‌اطلاع می‌باشند».[۱]

غلامعباس آرام نیز، در طول دهها سال مأموریت سیاسی خویش در دولت ایران، تا زمان انتصاب خود به مقام وزارت خارجه، غلامعباس امضا می‌کرد و پس از آن، «پیشوند (غلام) را از نام خود برداشت و خیلی عصبانی می‌شد چنانچه کسی او را با این اسم خطاب می‌کرد. گویا از نظر ارتباط غلامعباس با "عباس افندی"، از سران بهائیها، ناراحت می‌شد و نمی‌خواست شایعه‌ای که او بهائی است قوّت بگیرد».[۲]

در اسناد موجود، حتی به مواردی برمی‌خوریم که نشان می‌دهد عناصر بهائی، برای رد گم کردن، در محافل علما و مجالس مذهبی شیعیان شرکت می‌کرده‌اند. ساواک در سال ۱۳۳۶ راجع به مهندس امیر قاسم اشراقی (وزیر پست و تلگراف در کابینه‌های رزم‌آرا، حسین علاء و دکتر اقبال) ضمن اشاره به شهرت وی به بهائیت می‌نویسد: «چون شهرت به بهائیت دارد روی این زمینه با روحانیون زیاد رفت و آمد می‌کند و در تمام مجالس عمومی شرکت می‌کند».[۳]

چنانکه اسدالله علم (وزیر دربار پهلوی، و از عناصر شاخص بهائی ـ پیمان)[۴] نیز ضروری می‌بینند که به منظور رفع اتهام بهائیگری از خود، در مجلس جشن نیمهٔ شعبان

۱. ظهور وسقوط سلطنت پهلوی، ۲/ ۴۵۵ـ۴۵۶. تاریخ معاصر ایران: متن گزارش ساواک در این زمینه، به تفصیل در فصل مربوط به سپهبد پرویز خسروانی خواهد آمد.

۲. در کریدورهای وزارت خارجه چه خبر؟...، مجید مهران، ص ۲۶۸.

۳. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۱۶۱/۱.

۴. طبق گزارش ساواک، مورخ ۴۷/۳/۷، از جلسهٔ کمیسیون نشر نفحات‌الله در تهران، عباس اقدسی سخنران کمیسیون اظهار داشته که: «جناب آقای اسدالله علم وزیر دربار سلطنتی به ما لطف زیادی نموده‌اند، مخصوصاً جناب آقای امیرعباس هویدا (بهائی و بهائی‌زاده) ان‌شاءالله هر دو نفر کدخدای کوچک بهائیان می‌باشند». ر.ک: تاریخ قیام ۱۵خرداد به روایت اسناد ساواک، جواد منصوری، ج ۱، سند ۲/۹۳؛ امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۴۶۵/۱. تسهیلات دولت علم برای شرکت بهائیان در جشن مشهورشان در لندن در آغاز سال ۱۳۴۲ نیز که فریاد اعتراض امام خمینی را برآورد، مشهور تاریخ است.

شرکت جوید: «...در جشن دربار به مناسبت ولادت حضرت ولی عصر(عج) شرکت کردم. معمولاً از شرکت در چنین جشنهای مذهبی خودداری می‌کنم...اما امروز رفتم تا حساب خودم را از بهائیهایی که گفته می‌شود نیمی از دولت فعلی از میان پیروان فرقه شان هستند جدا کنم».[1]

۶. پنهان‌کاریهای فوق، پژوهندهٔ تیربین تاریخ را نسبت به آن دسته از عناصر بهائی‌تبار که مقامات مهمی را در رژیم پهلوی بر عهده داشته و، با وجود شهرت به بهائیت دربین مردم (و حتی خواص)، جای جای وابستگی خود به این فرقه را انکار می‌کردند، حساس و محتاط می‌سازد و سبب می‌شود که «انکار» آنها را نوعی اقدام مصلحت اندیشانه و تمهید فریبکارانه تلقی کند که برای جلوگیری از غلیان احساسات دینی مردم و حفظ موقعیت سیاسی خود در جامعهٔ عمیقاً اسلامی صورت می‌گرفته است.

تظاهر بهائی‌زادگانی چون پرویز ثابتی (معاون ساواک و «مقام امنیتی» مشهور در زمان محمد رضا) و مهمتر از وی: امیرعباس هویدا (نخست‌وزیر دیرپای عصر پهلوی دوم) به اسلام، می‌تواند مصداق همین امر باشد.

پرویز ثابتی در فرم استخدام خویش در ساواک (بهمن ۱۳۳۷)، ضمن اعتراف به بهائی بودن پدر و مادر خویش و زیستن «از از بدو تولد در یک خانوادهٔ بهائی»، ادعا می‌کند که: «از زمان بلوغ و بلکه از ابتدای تحصیلات دورهٔ متوسطه، مسلمان بوده» است.[2] اما به‌رغم این ادعا، اولاً در بین تودهٔ مردم و حتی در میان مطلعین سیاسی (نظیر آقای محمد یگانه وزیر مشاور شاه مخلوع[3] و حاج عزّالممالک اردلان از مقامات دولتی عصر پهلوی اول و دوم)[4] به بهائیگری شهرت داشت و ثانیاً شبکهٔ ارتباطی سیاسی او و نیز اقداماتش به نفع عناصر سرشناس فرقه (نظیر حبیب ثابت، میلیاردرِ جهودتبارِ بهائی)، او را به صورت عنصری وابسته به تشکیلات این گروه نشان می‌دهد (شرح مطلب در بخش مربوط به معرفی پرویز ثابتی و پیوند وی با فرقه خواهد آمد).

امیرعباس هویدا نیز گهگاه از مسلمانی دم می‌زد و حتی به مکه سفر کرد و حج گزارد، اما او نیز ـ علاوه بر اینکه در جای دیگر، صراحتاً خود را لائیک و بدور از پایبندی به دین شمرده بود ـ اولاً بین مردم (اعم از عوام و خواص) به بهائیگری شهرت داشت،

---

۱. اسدالله علم، گفتگوی من با شاه، ص ۵۰۰.

۲. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۲/۴۵۰ـ۴۵۱.

۳. خاطرات محمد یگانه، رئیس کل بانک مرکزی / وزیر دارایی / وزیر آبادانی و مسکن، و وزیر مشاور در حکومت محمدرضا پهلوی، به کوشش حبیب لاجوردی، ص ۱۹۲.

۴. خاطرات حاج عزالممالک اردلان زندگی در دوران شش پادشاه، ص ۴۱۴.

ثانیاً دوران نخست‌وزیری او عملاً فرصت زرینی برای فرقه جهت چنگ اندازی بر پستهای کلیدی کشور (اعم از: سیاسی، اقتصادی، نظامی و امنیتی) بود و شد. ثالثاً وی در پس پرده با سران و مبلغان سرشناس بهائی (نظیر علی‌اکبر فروتن) صمیمیت و پیوند داشت و به تشکیلات فرقه کمک مالی می‌داد (شرح مطلب در بخش «هویدا؛ بی‌نقاب، بی‌رتوش» در همین مجموعه آمده است).

۲ـ۱. چرا بهائیان، آیین خویش را مخفی می‌کردند؟

کتمان اعتقاد به بهائیت توسط جمعی از وابستگان به این فرقه در عصر پهلوی، عمدتاً ریشه در دو امر داشت:

۱. مخالفت شدید ملت نسبت به فعالیتهای فرقه،

۲. ممنوعیت فعالیت بهائیان طبق قوانین کشور (اعم از قوانین اساسی و معمولی).

به تعبیری روشن‌تر: متمم قانون اساسی مشروطه که (به نحو الزامی) از یکسو، آیین تشیع را مذهب رسمی کشور قلمداد کرده و پادشاه مملکت را دارا و مروّج این مذهب تشیع می‌شمرد و از سوی دیگر، اجتماعات و نوشتجات مُخِل به مبانی دین اسلام را در کشور اسلامی ایران ممنوع اعلام می‌کرد، راه را بر انجام فعالیت تبلیغاتی فرقه در این کشور می‌بست. علاوه بر این، علما و مردم مسلمان ایران شدیداً با بهائیت مخالف بوده و این مخالفت گستردهٔ مردمی، همراه با ممنوعیتهای قانونی یادشده، مجموعاً فضا را در کشور اسلامی ایران برای تظاهر افراد فرقه به بهائیت و تبلیغ آن مسلک، به شدت تنگ و مخاطره‌آمیز کرده بود و روشن است که این محظور، برای آن دسته از اعضای فرقه که به مقامات حساس دولتی (اعم از کشوری و لشکری/نظامی و انتظامی و اطلاعاتی) منصوب می‌شدند، بیشتر و عمیق‌تر وجود داشت. از همین رو بود که شماری از اعضای فرقه، در عین بستگی و همکاری با تشکیلات بهائیت، گرایش خود به این مسلک را کتمان می‌کردند و حتی احیاناً خود را مسلمان جا می‌زدند تا از فشارها و آسیبهایی که در جامعهٔ اسلامی ایران از این رهگذر متوجه آنان می‌شد در امان باشند... (ملاحظاتی که هم‌اکنون نیز قاعدتاً وجود دارد).

توضیح بیشتر مطلب از این قرار است:

الف) مخالفت قوانین کشور با فعالیت فرقه

اصل بیست و یکم متمم قانون اساسی مشروطیت مقرّر می‌دارد: انجمنها و اجتماعاتی که مولد فتنهٔ دینی و دنیوی و مخلّ نظم هستند ممنوع است. و با توجه به

ضدیت آشکار و بنیادین بهائیت با باورها و سنتهای اسلامی و شیعی مردم ایران، محافل و مراکز این فرقه و تکاپوهای تبلیغاتی آن، مصداق بارز انجمنها و اجتماعات یادشده قلمداد می‌شود.

جز این، باید از بخشنامه‌هایی یاد برد که در مواقع مختلف (تحت فشار مردم و علما) از سوی دولت صادر شده و بر فعالیتهای فرقه، مُهر ممنوعیت می‌زد. برای نمونه، طبق سندی از ساواک، مورخ اسفند ۱۳۴۱، مقارن با پایان برنامهٔ ده سالهٔ بهائیان در ایران، سرتیپ عطایی رئیس شهربانیهای آذربایجان شرقی طی دستوری به شهربانیهای تابعه و کلانتریها ابلاغ می‌کند که: «طبق دستور مرکز گزارشات واصله از بعضی از شهرستانها حاکی بود که اخیراً فعالیت فرقهٔ بهائی افزایش یافته و عمّال و مبلغین آن فرقه از طرق مختلف در اغفال و گمراه نمودن مردم، مشغول فعالیت می‌باشند. لذا مراتب [به وزارت] کشور و سازمان اطلاعات و امنیت کشور منعکس گردید. در پاسخ اعلام داشته‌اند با توجه به اصل بیست و یکم قانون اساسی، انجمنها و اجتماعاتی که مولد فتنهٔ دینی و دنیوی و مخلّ نظم هستند ممنوع می‌باشد. علی هذا لازم است با توجه به امریهٔ صادر شده [از سوی] وزارت کشور به نحو مقتضی با همکاری ساواک محل از فعالیت مضرّه و تظاهر[ات] فرقهٔ مذکور جلوگیری و نتیجهٔ را گزارش نمایید».

این ابلاغیه که از تهران صادر شده بود، به احتمال زیاد نمی‌تواند بی ارتباط با مبارزهٔ روحانیان به رهبری امام خمینی با لایحهٔ انجمنهای ایالتی و ولایتی باشد که در آن، رژیم شاه تلاش می‌کرد نوعی رسمیت غیرمستقیم به فرقهٔ بهائیت ببخشد.[1]

این مواد و بخشنامه‌های قانونی، ایجاب می‌کرد که از فعالیت فرقه در کشور جلوگیری شود. علاوه بر آن، ملت مسلمان ایران و رهبران دینی آن نیز به شدت مخالف فعالیتهای فرقه (که به حدس صائب آنها، موجب تضعیف پایه‌های ایمان اسلامی، نابودی وحدت ملی کشور، و استیلای بیگانگان بر این سرزمین می‌شد) بودند و نسبت به هرگونه فعالیت تبلیغی و سیاسی از سوی اعضای فرقه، حساسیت و واکنش منفی نشان می‌دادند.

ب) مخالفت سرسختانهٔ مردم با فرقه

در طول دوران پهلوی (به‌ویژه زمان سلطنت شاه مخلوع) شاهد مخالفت مستمر بلکه فزایندهٔ ملت مسلمان ایران با فرقهٔ بهائی هستیم؛ مخالفتی که گاه همچون دوران پخش سخنرانیهای کوبندهٔ حجة الاسلام فلسفی (واعظ شهیر) از رادیو تهران در رمضان

۱. برای تصویر سند ر.ک: «فعالیت بهائیان در آذربایجان به روایت اسناد»، رحیم نیکبخت، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، صص ۲۲۷.

(اردیبهشت) ۱۳۳۴ش بر ضدّ این گروه، فَوَران می‌کرد و دردسر بسیاری برای تشکیلات فرقه می‌آفرید. چنانکه در تظاهرات اعتراضی مردم علیه رژیم پهلوی و پشتیبانان خارجی وی (در زمانهایی چون نیمهٔ خرداد ۱۳۴۲ یا دوران «فینال» انقلاب اسلامی در سالهای ۱۳۵۶ـ۱۳۵۷) نیز خشم ملت، این فرقه و تأسیسات مربوط به آن را (به عنوان گروهی همبسته با رژیم و بیگانگان حامی آن) آسوده نمی‌گذاشت و به صورت حمله به عناصر و مراکز فرقه جلوه‌گر می‌شد...

مخالفت مردم با فرقه اختصاص به عصر پهلوی دوم و سالهای ۱۳۳۴ و بعد از آن نداشت، بلکه بسیار پیشتر از آن تاریخ، یعنی در اوایل دههٔ ۱۳۰۰ شمسی و بدو پیدایش دیکتاتوری رضاخانی نیز، شاهد این گونه مخالفتها هستیم.

اسدالله مازندرانی (نویسنده و مبلغ مشهور بهائی) می‌نویسد:

در ماه فروردین سال ۱۳۰۳ [شمسی] که دورهٔ ریاست وزرایی رضا شاه پهلوی بود، به زبان و فکر آشوب‌طلبان و اراذل [= بخوانید انبوه مردم مسلمان تهران!] انداخته شد که خواهان جمهوریت و طرفداران آن، عموماً بهائیان‌اند و سردار سپه، رئیس‌الوزراء، هم بهائی است و می‌خواهند اسلام را بیندازند و دین بهاء را برافرازند و به این طریق عوام را تهییج کرده به شورش و انقلاب نزدیک نمودند. چنانکه ازدحام عامّی بپا شد و به حالی که به آواز می‌خواندند: ما طالب قرآنیم / جمهوری نمی‌خواهیم؛ زنده باد قرآن مجید؛ به اتفاق حاجی آقا جمال مجتهد اصفهانی، برادر شیخ [نورالله] نجفی اصفهانی معروف، و چند نفر دیگر امثال او [بخوانید: آیت‌الله شهید مدرس] به سوی دارالشورا روان شدند و گفته‌اند که در ورود به آن عمارت، عدهٔ جمعیت حاضرین به سی هزار الی چهل هزار رسید و شاید مقصدشان هَدمِ مجلس[!] و شورش و انقلاب عظیم بود و در آن اثناء رئیس‌الوزراء ورود یافت و از طرف اراذل[!] اقدام توهین‌آمیزی شد و او امر به اخراج جمعیت از آن محوّطه داد که نظامیانْ همه را به اَسوَءِ احوال متفرق ساختند و در آن حال مؤتمن‌الملک، رئیس مجلس، اعتراض سخت به رئیس الوزراء کرد که در مأمن عموم ملت، این حرکت پسندیده نبود، و پس از مذاکراتی خصوصی رئیس‌الوزراء به علماء و حاضرین گفت من با قاجاریه نمی‌توانم کار کنم، یا باید من باشم، یا قاجاریه. و قرار شد که در این خصوص مذاکره کرده رأی قطعی بدهند. پس رئیس الوزرا تعرّضاً به شمیران و عمارت ییلاقی خود رفت و اراذل[!] هم در بازار، اینجا و آنجا به بدگویی اخیار[= بهائیان!] مشغول گردیدند.[1]

۱. ظهورالحق، بخش نهم، صص ۴۷ـ۴۸. در مورد تضییقات برای بهائیان در ایران عصر پهلوی اول و دوم ر.ک:

شدت مخالفت مردم مسلمان ایران با فرقه و نفوذ و حضور اعضای آن در دستگاه پهلوی به حدی بود که ساواک ناگزیر می‌شد تمهیداتی را برای فریب افکار عمومی دست و پا کند که در پروندهٔ هویدا در ساواک کاملاً بازتاب یافته است.

در اسفند ۴۳ (یعنی در همان هفته‌های نخست نخست‌وزیری هویدا) طبق طرح ساواک قرار می‌شود که هویدا (به منظور خنثی ساختن شایعهٔ بهائی بودن خود در بین مردم) با اعضای اطاق بازرگانی دیدار کرده و به درخواست آنان، آب و برق مساجد را مجانی کند و قرآنی را از دست یکی از پیرمردان مذهبی بازار گرفته و بر آن بوسه زند. و اگر رایگان کردن آب و برق مساجد را در امکان یا مصلحت دولت نمی‌بیند، دست کم، نمایش هدیهٔ قرآن و احترام وی به آن انجام گیرد، و در هر حال «جریان، به وسیلهٔ جراید و عوامل تبلیغاتی» رژیم، «منعکس» گردد.[1]

حرکت ملت مسلمان ایران بر ضدّ فرقه در عصر پهلوی، هرچند (به دلیل مغازلهٔ دستگاه با تشکیلات فرقه) به سرمنزل مطلوب نرسید و در تحقق آرمانهای مورد نظر خود ناکام ماند، اما خالی از دستاورد نیز نبود. زیرا اولاً نشان داد که فرقهٔ بهائیت به هیچ‌وجه در بین ملت ایران پایگاه نداشته و نقطهٔ اتکایش صرفاً استبداد داخلی و استعمار خارجی است، و به همین دلیل، بسیار آسیب‌پذیر و شکننده است. ثانیاً به طرح و تصویب برخی قوانین در ایجاد تضییق علیه فرقه انجامید که چیزی جز شفاف‌تر شدن و اجرایی شدن موادّ کلّیِ مندرج در قانون اساسی مشروطه دائر بر لزوم حفظ تشیع (به عنوان مذهب رسمی کشور) توسط شاه و دولت ایران نبود.

ج) محظورات سیاسی رژیم پهلوی برای رسمیت بخشیدن به فرقه

بر دو عامل فوق (مخالفت ملت ایران با فرقه، و مخالفت قوانین اساسی و عادی با فعالیت تبلیغی و سیاسی بهائیان)، می‌توان عامل دیگری را نیز افزود که همان فشار رژیمهای مبارز و ضدّ صهیونیست وقت عربی (نظیر دولت مصر در زمان جمال عبدالناصر) به حکومت ایران برای ترک ارتباط با اسرائیل و نیز طرد بهائیت (به عنوان فرقه‌ای همبسته با صهیونیسم) است.

در اوایل دههٔ ۱۹۶۰ میلادی / ۱۳۴۰ شمسی، احمد سوکارنو و جمال عبدالناصر، رؤسای دو کشورِ مهم اسلامی «اندونزی» و «مصر»، که (در کنار نهرو و تیتو) به عنوان

جـ همان، ص ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۶ و ۱۱۱؛ قرن بدیع، شوقی افندی، ۱۵۱/۴: حکایت دل؛ از دفتر خاطرات علی‌اکبر فروتن، صص ۱۰۳ـ۱۱۱ (تعطیلی مدرسهٔ تربیت و دیگر مدارس بهائی درکشور زمان رضاخان).

۱. ر.ک: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۸۹/۲ـ۳۹۰.

بنیادگزاران اصلی کنفرانس سران کشورهای غیرمتعهد شناخته می‌شدند، در کشور خود نسبت به بهائیت سخت گرفتند و مراکز آنان را (به عنوان گروهی وابسته به صهیونیسم) تعطیل کردند.

از گزارش نشریهٔ اخبار امری (ارگان بهائیان ایران) در مرداد ۱۳۴۳ بر می‌آید که: در ابتدای دههٔ ۴۰ شمسی، فعالیت بهائیان و ایجاد تشکیلات توسط این فرقه، رسماً از طرف دولت و رئیس جمهور انقلابی و ضدّ استعمار اندونزی، سوکارنو، ممنوع اعلام شد و این مطلب در سال ۱۳۴۱ش در روزنامه‌های رسمی آن کشور درج گردید. در سال ۱۳۴۳ هم از سوی دادستان کل اندونزی رادیو گرامی خطاب به تمام دادسراهای کشور مخابره شد که در آن، دستور فوق الذکر را یادآور شده و تأکید می‌نمود که در اجرای آن قصوری روا ندارند.[1]

در مورد اقدام عبدالناصر بر ضد فرقه و تشکیلات آن نیز گفتنی است که، نشریهٔ مصری الاتحاد (قاهره، شمارهٔ ۱۵ ربیع الآخر ۱۴۲۷ق برابر ۱۳ مایو ۲۰۰۶م) مقاله‌ای از احمد ایوب به چاپ رساند که با عنوان «معركةٌ قضائيةٌ حاسمة بين الحكومة المصرية و البهائيين الاثنين المقبل» به شرح پیشینهٔ درگیری دولت و ملت مصر با فرقه از دیرباز تا امروز اختصاص داشت. احمد ایوب، در این مقاله، ضمن طرح این نکته که: شمار بهائیان در مصر از ۱۰۰۰ (یا به قولی ۲۰۰۰ تن) فراتر نمی‌رود، خاطر نشان می‌سازد که جمال عبدالناصر در سال ۱۹۶۲ اقدام به بستن محفل بهائیان در آن کشور نموده است.

می‌دانیم که شاه مخلوع نسبت به جمال عبدالناصر مواضعی شدیداً منفی داشت (و حتی نهضت ملی ـ اسلامی ۱۵ خرداد ۴۲ را به تحریکات وی نسبت می‌داد!). جالب است بدانیم که بهائیان ایرانی نیز در همان سالها نسبت به عبدالناصر رفتاری خصمانه داشتند. از اسناد و مدارک موجود (من جمله: مقالهٔ روزنامهٔ الاتحاد که فوقاً گذشت) متوجه می‌شویم ضدیت مشترک رژیم پهلوی و فرقه نسبت به عبدالناصر عمدتاً ریشه در مخالفتِ همزمان و توأمانِ این سیاستمدار مبارز مصری با صهیونیسم و بهائیت (به عنوان همبستهٔ اسرائیل) داشته است. به برخی از شواهد تاریخی در این زمینه توجه می‌دهیم:

۱. چنانکه نوشته‌اند، غلامعباس آرام (از مقامات «بهائی تبارِ» عصر پهلوی) در مرداد ۱۳۳۸ش به وزارت خارجه منصوب شد و از «مسائل مورد بحث دورهٔ وزارت خارجهٔ وی، درگیری بین ایران و اعراب بود. و علت آن، مصاحبهٔ مطبوعاتی شاه در نخستین روز مرداد ۱۳۳۹ بود که در این مصاحبه، شاه در پاسخ به سؤالی در خصوص شناسایی

۱. اخبار امری، مرداد ۱۳۴۳، ش ۵، ص ۲۲۹.

از راست: ۱. تیتو ۲. سوکارنو ۳. عبدالناصر ۵. نهرو

بنیانگزاران جنبش عدم تعهد: نهرو، تیتو، عبدالناصر

اسرائیل گفت که ایران از مدتی پیش، اسرائیل را به رسمیت شناخته است. واکنش کشورهای عرب، و به خصوص جمال عبدالناصر، باعث شد تا دولت ایران موضع دیگری بگیرد. در پنجم مرداد آرام وزیر امور خارجه در کنفرانس مطبوعاتی اعلام کرد که ایران از ده سال قبل اسرائیل را به صورت دوفاکتو شناسایی کرده و در این امر تغییری ایجاد نشده است. در ضمن پس از متهم کردن ناصر به ایجاد تفرقه در بین مسلمانان، قطع روابط ایران و مصر را اعلام کرد و سفیر ایران در مصر به کشور فراخوانده شد».[1] این رفتار دولت ایران، عکس‌العملی در برابر نطق عبدالناصر (رئیس جمهوری متحدهٔ عربی) در بندر اسکندریهٔ مصر بود که در آن، محمدرضا پهلوی را به علت شناسایی دولت اسرائیل شدیداً آماج حمله قرارداده و دستور داده بود سفیر ایران خاک مصر را ترک گوید. نوشته‌اند که در پی این نطق، غلامعباس آرام «به شدیدترین و زننده‌ترین وجهی ناصر را مورد نکوهش قرار داد و او را فرعون دیوانهٔ مصر لقب داد که قصد دارد با اتکا به آدمکشی، بین ممالک اسلامی تفرقه ایجاد نماید» و سفیر جمهوری متحدهٔ عربی در ایران نیز از سوی دولت اولتیماتومی دریافت کرد که طبق آن می‌بایست همراه با کلیهٔ اعضای سفارتخانهٔ خود تا ۲۴ ساعت پس از دریافت اولتیماتوم، خاک کشورمان را ترک نماید.[2]

۲. در پروندهٔ بهائیان در ساواک، گزارش «خیلی محرمانه»ای از مجلس ختم یک افسر بهائی شاغل در ساواک خرم‌آباد (موسوم به سرهنگ شباب) توسط بهائیان شیراز وجود دارد که در تاریخ ۱۳۵۱/۱۰/۲۳ برگزار شده و حاکی از نقش عبدالناصر در جلوگیری از اعطاء رسمیت به بهائیان توسط شاه ایران است. در این گزارش، که مأمور ساواک، آن را در تاریخ ۵۱/۱۱/۷ برای مافوق خود ارسال کرده و صحت آن مورد تأیید آنان قرار گرفته است، خاطر نشان می‌شود که «پدر سرهنگ شباب گفت چند سال قبل شاهنشاه آریامهر تصمیم داشتند که دستوراتی در مورد رسمیت دادن به بهائیت صادر فرمایند، لیکن جمال عبدالناصر رئیس جمهور مصر بهانه‌ای به دست آورد و گفت شاه ایران راهی را دنبال می‌فرمایند که بهاءالله گفته است؛ چون امر خدا است خود به خود اجرا می‌شود».[3]

۳. طبق گزارش ساواک (مورخ ۴۳/۲/۱۷): شخصی به نام کریمی آشتیانی، از قول منصور روحانی (وزیر بهائی کابینهٔ هویدا) نقل کرده که گفته است: «نظر دوستان ما در

---

۱. ر.ک: «رجال پهلوی»، فاطمهٔ معزی، مندرج در: مجلهٔ تاریخ معاصر ایران، سال ۶، ش ۲۴، زمستان ۱۳۸۱، ص ۱۸۸.

۲. دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، حسین آبادیان، ص ۱۶۱.

۳. ر.ک: تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد ساواک، منصوری، ج ۱، سند ۲/۸۳؛ تاریخ جامع بهائیت (نوماسونی)، بهرام افراسیابی، صص ۷۶۲-۷۶۴.

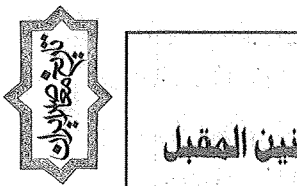

كسبوا الجولة الأولى في مواجهة موجة استنكار عارمة

معركة قضائية حاسمة بين الحكومة المصرية والبهائيين الاثنين المقبل

القاهرة - أحمد أيوب:

قبل صدور حكم محكمة القضاء الاداري في مصر بإلزام وزارة الداخلية بتدوين كلمة بهائي في خانة الديانة بالبطاقات الشخصية وبطاقات الرقم القومي لم يكن الكثيرون يعلمون شيئا عن البهائية. وحتى الذين يعلمون كانوا يتصورون أنها احد المذاهب الاسلامية الشاذة، لكن بعد الحكم قفزت البهائية على سطح الأحداث بقوة وتبين من خلال لقاءات تليفزيونية مع أتباعها ومن خلال تحقيقات الصحف ومناقشات البرلمان أيضا ان هؤلاء يعتنقون ما يرون انه دين مستقل بذاته وان لهم صلواتهم الخاصة وهي ثلاث صلوات يسمونها الكبرى والوسطى والصغرى. ولهم صيامهم ابتداء من الثاني الى الحادي والعشرين من مارس من كل عام من الشروق الى الغروب وأن عيدهم هو يوم الحادي والعشرين من مارس.. بل لهم ايضا كتابهم المسمى الأقدس ويقولون انه انزل على بهاء الله أو الباب وهو مؤسس تلك الحركة التي ظهرت أول ما ظهرت في إيران خلال ثلاثينيات القرن التاسع عشر.

المدهش أن حكم القضاء الاداري بالاسكندرية صدر يوم الرابع من أبريل الماضي لكن أحدا لم يتحرك الا منذ بضعة ايام أي بعد صدور الحكم باكثر من شهر رغم نشر الحكم في الصحف. وقد صدر هذا الحكم برئاسة المستشار فاروق عبدالقادر وجاء فيه: أن وزير الداخلية بصفته ملزما بالاعتراف رسميا بالطائفة البهائية في مصر وأن الاسلام اعترف بغير المسلمين على اختلاف دياناتهم ومذاهبهم وعلى وزارة الداخلية استخراج جوازات سفر وبطاقات شخصية للمواطن حسام عزت وزوجته رانيا عنايت وبناتهما مدون عليها ديانتهم البهائية.

وأشارت المحكمة في منطوق حكمها الى أن قانون الاحوال المدنية المصري ألزم كل مواطن باستخراج بطاقة شخصية مدون فيها اسمه وديانته المسجلة في شهادة ميلاده.. وكتابة الديانة في البطاقة لا تخالف الشريعة الاسلامية رغم انها لا تعترف بالبهائية. وتدوين الديانة يضمن التعرف على حال المواطن لكنه لا ينشئ مراكز قانونية تخالف الشريعة الاسلامية.

وفور صدور الحكم نشطت منظمات حقوقية من أجل انتزاع حق البهائيين في الاعتراف بهم وبديانتهم. وطالبت هذه المنظمات ألقى بهائي في مصر بالظهور الى العلن والتحدث عن ديانتهم والتقدم الى جهات الدولة بحيثيات الحكم الصادر لصالحهم والزامها باستخراج الأوراق التي تنص على ديانتهم البهائية ورفع الحظر عن المحافل البهائية في مصر والذي صدر من قبل الرئيس الراحل جمال عبدالناصر.

ورغم أن هناك ما يشبه العرف السائد في مصر بتجنب التعليق على أي حكم قضائي إن الحكم لصالح البهائيين ووجه بموجة استنكار عالمية عارمة ورفضته كافة الأوساط الرسمية والشعبية وتناولته الاقلام بالهجوم اللاذع ووصفته بأنه حكم قاصر صدر من محكمة غير مختصة حيث ان الحكم المتعلق بالأحوال المدنية من اختصاص محاكم الاحوال الشخصية المحاكم الادارية.

وشهدت الأيام الماضية تحركا مكثفا من جانب كافة قضايا الدولة التي اعدت طعنا على الحكم أمام المحكمة الادارية العليا التي ستنظره يوم الخامس عشر من مايو الحالي بالاضافة الى اشكال وزارة الداخلية المصرية لوقف تنفيذ الحكم.

ضد الدستور.. والقانون

وورد في طعن الحكومة ان هناك قرارا سابقا يحظر اعتبار البهائية دينا وسبق أن البهائيون على هذا القرار أمام المحكمة الادارية العليا التي قضت برفض طعنهم. كما طعن الحكومة ان القضاء الاداري غير مختص بنظر هذه الدعوى حيث يقضي القانون بأن قضايا تغيير الديانة تختص بها محاكم الاحوال الشخصية. وأكد الطعن ان البهائية ليست ديانة بل هي طائفة تتبع افكارا من نتاج أحد الأشخاص.

وانتقد الدكتور علي جمعة مفتي الديار المصرية بشدة حكم القضاء الاداري لصالح البهائيين وقال انه خروج على المحكمة حيث ان البهائية لا تعترف بالاسلام وما قبله من ديانات سماوية، وبذلك فهي خارجة عن عباءة الاسلام وغير معترف بها بين المسلمين كما انها ليست من المذاهب الاسلامية. وبما ان البهائية طائفة فإن تدوين بدعتها في خانة الديانة هي سابقة لم تحدث من قبل بالنسبة للمذاهب الاسلامية أو المسيحية فلا يسجل في البطاقات ان هذا سني وهذا شيعي أو هذا كاثوليكي أو أرثوذكسي.

وأكد علماء مجمع البحوث الاسلامية بشأن البهائية وأكد فيه انها ليست ديانة وأن اتباعها مرتدون عن الاسلام.

وقال المستشار رفيق شريف - نائب رئيس هيئة قضايا الدولة - والذي اعد الطعن على حكم القضاء الاداري ان هذا الحكم خالف القانون وأخطأ في تطبيقه وأخل بحق الدفاع ولحقه القصور وفساد الاستدلال مشيرا الى ان الدستور المصري ينص على ان الشريعة الاسلامية هي المصدر الرئيسي للتشريع وأن الاسلام هو دين الدولة الرسمي وهذا مبدأ دستوري راسخ لا تجوز مخالفته أو الخروج عليه.. واعتناق البهائية يعني مساسا بالنظام العام للدولة واستقرارها.. فالبهائية تخرج على الأديان السماوية وممارستها مساس بالنظم المستقرة في الدولة، وقيد الابناء على هذه الديانة المرتدة مخالف للنظام العام، ولا يجوز قانونا ان تتضمن خانة الديانة في البطاقات دينا غير الأديان السماوية الثلاثة الاسلام والمسيحية واليهودية، ولمصلحة الاحوال المدنية الامتناع عن اصدار اي بطاقة يطلب فيها اثبات غير هذه الاديان، وهناك اجماع بين علماء المسلمين على ان البهائية فئة لفرقة مارقة تهدد كيان المجتمع وليست ديانة.

ومن دواعي الدهشة ايضا ان البرلمان المصري ظل صامتا بشأن الحكم الخاص بالبهائية وان كتلة نواب الاخوان المسلمين في البرلمان لم تتحرك بل ان البيان العاجل وطلب الاحاطة جاء من نائب الحزب الوطني الحاكم أحمد شوبير الذي اثار القضية في البرلمان وطالب بالتصدي للبهائية، وبعد شوبير توالت البيانات والاستجوابات من جانب النواب.

وقال الدكتور محمود حمدي زقزوق وزير الاوقاف المصري ان طعن الحكومة ضد حكم القضاء الاداري ستنظره المحكمة الادارية العليا الاثنين القادم مشيرا الى ان مجمع البحوث الاسلامية أقر في عام 1986 بأن البهائية ليست دينا سماويا، كما ان المحكمة الدستورية العليا أقرت في مارس 1978 أن حرية الاعتقاد في الدين مطلقة الا ان حرية ممارسة الشعائر مقيدة بوجوب اتفاقها مع النظام العام. واكد زقزوق ان البهائية لا تدخل ضمن أي من الأديان السماوية.

أما الدكتورة زينب رضوان - وكيل البرلمان المصري - فقد كان لها رأي مخالف ومناقض للتوجه العام حيث أيدت الحكم باضافة كلمة بهائي في خانة الديانة بالبطاقات الشخصية وعللت تأييدها بأن اسماء البهائيين مشابهة لأسماء المسلمين وينبغي تمييزهم في البطاقات حتى لا يختلطوا بالمسلمين ويحدث الزواج المحرم بين مسلمة ومرتد.

وقد التقى الدكتور محمد سيد طنطاوي شيخ الأزهر في مكتبه بالمشيخة مع وفد بهائي برئاسة د. لبيب [illegible] أستاذ الهندسة بجامعة القاهرة وحقوقية أميركية من أصل مصري تدعى د. سوسن محمد نجيب حيث اكد للوفد موقف الأزهر الرافض للبهائية واعلن تمسكه بفتوى شيخ الازهر الراحل جاد الحق علي جاد الحق عام 1986 التي ترفض الاعتراف بالبهائية وتخرج معتنقيها عن الملة. وقال الدكتور عبدالمعطي بيومي - عضو مجمع البحوث الاسلامية - ان الأمة الاسلامية لها ثوابتها وعقائدها الاساسية والبهائية ممنوعة من مجتمعنا لانها خارجة على العقيدة ومن أراد ان يكون بهائيا فلنفسه وبنفسه وله الحرية في ذلك شريطة ألا يهدد كيان العقيدة الاسلامية. فالبهائية تقول ان الحج الى عكا وليس الى مكة [illegible]

محمد سيد طنطاوي

علي جمعة

محمود حمدي زقزوق

عبد المعطي بيومي

بيكار

زينب رضوان

علماء الإسلام: حكم القضاء الإداري قاصر والبهائية طائفة مرتدة

خريطة البهائية

توجد البهائية في خمس وثلاثين دولة على رأسها الولايات المتحدة واسرائيل ولا يتعدى معتنقوها في مصر الف شخص وهناك من يقول انهم الفان.. ويتركز وجود البهائيين في مصر بمدينة طنطا وحي الحسين بالقاهرة ولا يشعر بهم أحد منذ اغلاق المحفل البهائي بقرار الرئيس جمال عبدالناصر عام 1962 وكان موجودا بحي العباسية بالقاهرة، وأشهر من اعتنق البهائية في مصر الفنان التشكيلي الراحل حسين بيكار الذي حوكم وصدر ضده حكم بالسجن سبع سنوات وصدر قرار جمهوري بالعفو عنه في ستينات القرن الماضي، كما حوكم مرة أخرى عام 1983.

تاريخ الطائفة

تأسست الطائفة البهائية عام 1260 هجرية بإيران على يد علي محمد الشيرازي الذي ابتدع مذهبا سماه "البابية" سنة ألف قمرية من تاريخ غيبة الامام الثاني عشر التي وقعت عام 260 هجرية في رأيه، وبعد مقتل علي الشيرازي ثار الخلاف بين اتباعه على خلافته فانحازت جماعة قليلة الى ميرزا يحيى المعروف "بصبح الأزل" وتبعت الاغلبية ميرزا حسين علي الملقب ببهاء الله والرجلان من قرية نور بإيران وهما اخوان من الاب. وتصارع اتباع بهاء الله البهائية مع اتباع صبح الازل "الازلية" ودخلت البهائية مصر على يد عباس افندي نجل بهاء الله الذي وصل الى القاهرة عام 1910 واصدر شيخ الأزهر وقتها سليم البشري فتوى بتكفير عباس افندي "عبد البهاء" واتباعه، وهرب عباس افندي من الاسكندرية خوفا على حياته واستقر في حيفا حتى مات وأقام عباس افندي علاقات طيبة بالانجليز واليهود الذين احتضنوه وساعدوه بالأموال من أجل نشر دعوته.

اسقاط الجهاد

حظيت البهائية بمباركة الاستعمار البريطاني وإسرائيل لأن بها سمة أساسية تحدث عنها الكتاب المسمى "الأقدس" وهي تحريم الجهاد واسقاطه تماما وحظر حمل السلاح ضد الاعداء بأي وسيلة مهما كانت الأسباب. كما ان من تعاليم البهائية تقديس الرقم 19 حيث السنة عندهم تسعة عشر شهرا والشهر تسعة عشر يوما والصوم من الثاني الى الواحد والعشرين من مارس أي 19 يوما والزواج والطلاق 19 مرة والصلاة كلها [illegible]

حکم ارتداد بهائیان از سوی علما و مجامع قضایی مصر

کابینه (منظور او وزرای پیرو فرقه بهائیگری است که خود روحانی از آن دسته می‌باشد) آن است [که] اختلاف بین دولت و روحانیت ادامه یابد تا اینکه دولت ناچار شود برای ضربه زدن به فعالیت روحانیون با دولت اسرائیل رابطهٔ سیاسی برقرار کند و حتی در صورت لزوم با آن دولت قرارداد نظامی منعقد سازد... اگر مقامات روحانی در ایران در ایران با حکومت مصر به مبارزه برنخیزند ناچاریم این فکر عقد قرارداد با کشور اسرائیل را عملی سازیم».[1]

۲ـ۲. کتمان عقیدهٔ بهائیان در ایران

در برابر موج شدید و گستردهٔ مخالفت ملت ایران با فرقه و تشکیلات بهائیت، و محظورات قانونی موجود بر ضدّ این گروه، طبعاً اعضای فرقه (به خصوص در میان دولتمردان) چاره‌ای نداشتند جز آنکه به «نهان روشی» روی آورده و عقیدهٔ خویش را پنهان و حتی در صورت لزوم، انکار کنند. مئیر عزری ـ نمایندهٔ اسرائیل در ایران عصر پهلوی، و دوست بهائیان ـ با اشاره به سختیها و تضییقاتی که برای بهائیان «در طول عمر کوتاه یکصد و پنجاه سالهٔ» این مسلک در ایران وجود داشته می‌نویسد: «پیروان کیش بهائی چاره‌ای نداشته‌اند جز اینکه سالهای سال خاموشی بگزینند، پنهان گردند و هر از گاه، باور خود را نادیده بگیرند».[2]

وی، در این زمینه، به سلسله سخنرانیهای کوبنده و افشاگرانهٔ حجةالاسلام فلسفی (خطیب مشهور اسلامی) در بهار ۱۳۳۴ راجع به بهائیت، و تعرّض مسلمانان در پی آن سخنرانیها به حظیرة القدس مرکزی بهائیان در تهران اشاره می‌کند و می‌افزاید: «سرلشکر باتمانقلیچ، فرماندهی نیروهای انتظامی در تهران، برای پیشگیری از اوجگیری درگیریها گروهی از سربازان را به نام یاری به مردم، به میدان فرستاد، ولی آنها خانهٔ مقدس بهائیان (حظیرة القدس) را فرو ریختند تا آرامش به شهر تهران بازگشت. چهار روز پس از این رویداد، شاه چندی از پیشوایان شیعه را به دربار فراخواند و به آنها گفت: هم اکنون که دستور دادم جلو بهائیها را بگیرند و مرکزشان را خراب کنند، شما هم از این پس سکوت کنید تا به نام ایران توهین نشود. روز هفدهم ماه می ۱۹۶۱ نخست‌وزیر اسدالله علم در پارلمان گفت که به استانداران و فرمانداران دستور داد دکانهایی که برای تبلیغ بهائیت باز کرده‌اند ببندند».[3]

۱. تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ج ۱، سند ۲/۸۷.
۲. کیست از شما از تمامی قوم او؛ یادنامه، دفتراول، مئیر عزری، ترجمهٔ ابراهام حاخامی، ص ۳۳۰.
۳. همان، صص ۳۳۰ـ۳۳۱.

پس از پخش سخنرانیهای مرحوم فلسفی (واعظ شهیر) بر ضدّ بهائیان، و بازتاب گستردهٔ آن در بین مردم، و همسویی جمعی از نمایندگان مجلس شورای ملی با این حرکت، اسدالله علم (وزیر کشور وقت) در مجلس حضور یافته و بخشنامهٔ حساب شدهٔ وزارتخانه را (که یادآور مثل مشهور: یکی به نعل، یکی به میخ بود) این گونه برای نمایندگان قرائت کرد:

چون به موجب اصل اول متمم قانون اساسی مذهب رسمی ایران اسلام و طریقهٔ حقهٔ جعفریهٔ اثنی‌عشریه است و به موجب مفهوم اصل بیستم و بیست و یکم قانون اساسی: انتشارات ضدّ دیانت و تشکیل انجمنها و اجتماعاتی که مولد فتنهٔ دینی و دنیوی و مُخلّ به نظم باشند در تمام مملکت ممنوع می‌باشد، لذا در اجرای اصول قانون اساسی اقدام کرده، مراکز هرگونه اجتماعی را که موجب فتنهٔ دینی و دنیوی و مایهٔ اخلال امنیت و انتظام می‌باشد منحل ساخته، در آتیه نیز با کمال جدّیت در انجام این وظیفهٔ مهم که بر طبق قانون اساسی بر عهده دارید اقدام کنید و از هرگونه دسته‌ها که به موجب قانون ممنوع است، جلوگیری نمایید...

بدین‌وسیله یادآور می‌شود که هرگاه کسانی به بهانه و عنوان مبارزه با فرقه‌های گمراه‌کننده، به تحریک مردم بر ضدّ امنیت مملکت بپردازند یا خود مرتکب عملی شوند که کوچک‌ترین لطمه‌ای به امنیت عمومی انتظامات کشوری برسانند، طبق مقررات قانون مجازات عمومی که این‌گونه جرایم پیش بینی نشده، با کمال قدرت اقدام نمایید.

دستور العمل ادارهٔ سیاسی وزارت کشور در سال ۱۳۳۵ نیز که خطاب به شهربانیهای سراسر کشور صادر شده و بخشنامهٔ فوق‌الذکر (مورخ ۱۳۳۴) را در بطن خود داشت، سابقه را این‌گونه به لاحقه پیوند می‌زد:

آرم شیر و خورشید، وزارت کشور، ادارهٔ سیاسی [فاقد شماره]، تاریخ: ۱۳۳۵.
خلاصهٔ پرونده و دستورالعملهایی که در مورد فرقهٔ بهائی صادر گردیده:

۱. چون طبق گزارشهای واصله از شهربانیهای کل، در نتیجهٔ وعظ و سخنرانیهای آقای فلسفی واعظ در مسجد سلطانی در اطراف بهائیان، شایع گردیده بود که اهالی قصد حمله به محلّ حظیرةالقدس را دارند، و از طرفی در بعضی از شهرستانها اشخاص به نام بهائی تشکیل محافل داده و علناً به همین عنوان به ادارات دولتی مکاتبه، و برای آزادی عمل خود، از مأمورین دولت تقاضای مساعدت می‌نمودند، لذا طبق بخشنامهٔ شمارهٔ ۴۰۲۰/۱۲۱۶۶ ن ت ـ ۳۴/۲/۲۶ دستور زیر به کلیهٔ استانداری و فرمانداری‌ها ابلاغ گردیده:

«چون به موجب اصل اول متمم قانون اساسی، مذهب ایران اسلام و طریقهٔ حقهٔ جعفری اثناعشریه است و به موجب مفهوم اصل ۲۱ قانون اساسی، انتشارات ضدّ دیانت و تشکیل انجمنها و اجتماعاتی که مولدِ فتنهٔ دینی و دنیوی و مخلّ نظم باشند در تمام کشور ممنوع می‌باشد، لذا در اجرای اصول فوق اقدام کرده، مراکز هرگونه اجتماعی را که موجب فتنهٔ دینی و دنیوی، و مایهٔ اخلال امنیت و انتظام می‌باشد، منحل ساخته و از هرگونه تظاهر و عمل این گونه دسته‌ها، که به موجب قانون ممنوع است، جلوگیری نمایند.

۲. در نتیجهٔ صدور دستور فوق، محافل بهائیان در شهرستانها تعطیل، و با لوازم موجود [درون آن] از طرف فرمانداری مهر و موم، و جهت حفاظت در اختیار شهربانی و ژاندامری محل گذارده شد.

۳. نظر به اینکه غالباً تقاضاهایی از طرف مؤسسات دولتی برای استفاده از محافل بهائیان می‌رسید و از طرفی در بعضی از شهرستانها محافل مزبور مورد استفادهٔ مؤسسات دولتی قرار گرفته بود، لذا در این مورد طیّ بخشنامهٔ شمارهٔ ۴۳۳۷/۵۷۷ ـ ۳۳۴/۶/۷[۱] دستور زیر صادر گردید:

چون این‌گونه تصرفات بر خلاف قوانین جاریهٔ مملکتی است، فوراً محلهای مزبور را تخلیه و درب آن را قفل نموده و کلیدش را به سرایدار تحویل و مراقبت شود هیچ‌گونه رفت و آمدی صورت نگیرد و صورت مجلس تحویلی فوراً به وزارت کشور ارسال دارند...[۱]

مواد و بخشنامه‌های قانونی بر ضدّ فرقه، پیوسته همچون کابوسی بر سینهٔ آنان سنگینی می‌کرد و (به رغم مغازله‌های پنهان و آشکار سران رژیم با سران تشکیلات بهائی) راه را بر تاخت و تاز فرقه در کشور اسلامی ایران (بدان گونه که می‌خواستند) می‌بست. به نوشتهٔ یکی از نویسندگان بهائی[۲]: یکی از بهائیان به نام ذبیح‌الله نیکجو (رئیس قضائی گمرک بوشهر) در سال ۱۳۴۲ می‌خواست به خارج از کشور سفر کند و بدین‌منظور در ادارهٔ گذرنامه، در فرم پرسشنامه، در ستون مذهب نوشت: بهائی. شهربانی کل کشور راجع به این موضوع از وزارت کشور سؤال کرد و وزارت کشور به شهربانی کل چنین جواب داد: «عطف به نامهٔ شمارهٔ ۸/۱/۲۹۱۵۴ ـ ۴۲/۱/۱۹، در مورد دعوت‌نامه‌ای که از ژنو جهت آقای ذبیح‌الله نیکجو، رئیس قضائی گمرک، و همسرش رسیده و تقاضای صدور گذرنامه جهت عزیمت به کشور مزبور را نموده است،

۱. سازمان اسناد ملی ایران، سند شمارهٔ ۲۹۰۰۰۷۶۷۹.

۲. مقالهٔ جوابی طولانی به نوشتهٔ کوتاه، تورج امینی، ۱۳۸۶/۳/۴، مندرج در سایتهای بهائی.

اشعار می‌دارد: مطابق دستورهای عمومی که در سالهای گذشته صادر شده است عنوان بهائی جزو مذاهب، شناخته نشده، نمی‌توان اقدامی کرد».

اینک که با «استتار و کتمان عقیده» به عنوان رسمی رایج در میان بهائیان آشنا شدیم، نوبت آن است که پروندهٔ جمعی از عناصر شاخص بهائی، بهائی تبار، و بهائی پیمانِ شاغل در رژیم پهلوی (از دولت و دربار گرفته تا قوای نظامی و انتظامی) را بگشاییم و در آینهٔ آن، عمق و دامنهٔ گستردهٔ روابط و همکاری این گروه با نظام ستمشاهی را تماشا کنیم.

۳. دولتمردان «بهائی» در رژیم پهلوی

۳ـ۱. سپهبد عبدالکریم ایادی

یکی از عناصر مهم و کلیدی تشکیلات بهائیت در عصر پهلوی، سپهبد عبدالکریم ایادی، است که از نفوذ مهم و تعیین‌کنندهٔ خود در دربار پهلوی، کاملاً برای پیشبرد اهداف خود و فرقه بهره می‌گرفت.

سپهبد دکتر عبدالکریم ایادی

۳ـ۱ـ۱. ایادی و شاه

احمدعلی مسعود انصاری، فامیل نزدیک و دستیار پیشین رضا پهلوی (ولیعهد ناکام!)، در مقام معرفی «دوستان خاص» شاه که در «جلسات خصوصی» او حاضر شده «و بی‌تکلف و تشریفات با شاه حشر و نشر داشتند»، پیش از همه به دو نفر اشاره می‌کند که یکی اسدالله علم و دیگری سپهبد ایادی است.

در مورد «دکتر سپهبد ایادی» می‌نویسد:

دکتر ایادی... طبیب مخصوص شاه بود و علاوه بر این یکی ازنزدیک‌ترین افراد به او. ایادی آدم ذی‌نفوذی بود که در کار واردات دارو و زمین‌بازیهای متداول دست داشت. به علت درجهٔ نظامی‌اش، در ارتش هم نفوذ داشت و در بعضی از امور هم مورد مشورت شاه قرار می‌گرفت. ایادی، ثروت بی‌کرانی به هم زده بود. منتها این ثروت بیشتر در زمین و اموال غیرمنقول بود، که نتوانست در جریان انقلاب از مملکت خارج کند و به همین ملاحظه هم در خارج از کشور از نظر مادی وضع خوبی نداشت.[1]

۱. پس از سقوط...، احمد علی مسعود انصاری، ص ۵۹.

مسعود انصاری، اوضاع مادی ایادی پس از فرار از ایران را نامساعد قلمداد می‌کند. بعید نیست که ایادی برای (به اصطلاح) «تیغیدنِ» خاندان پهلوی و پشتیبانان آمریکایی آنها، تظاهر به تنگدستی و نبردن پول از ایران کرده باشد، زیرا در پاییز ۱۳۵۷، مقارن با اوجگیری انقلاب اسلامی ملت ایران بر ضد رژیم پهلوی و کارگزاران آن، اتحادیهٔ کارکنان بانک مرکزی لیست بلندی از سردمداران رژیم را منتشر کرد که در آن ایام، مجموعاً مبالغ هنگفتی ارز از کشور خارج کرده بودند. در این لیست، نام جمعی از بهائیان، از جمله، سپهبد عبدالکریم ایادی، به چشم می‌خورد.[1] در تأیید این مطلب می‌توان به اظهارات دکتر محمد باهری (از دولتمردان عصر پهلوی و مرتبط با ایادی و بهائیان) در اواخر سلطنت پهلوی استناد جست که در اسناد ساواک بازتاب یافته است. باهری فاش می‌سازد که دکتر عبدالکریم ایادی مبلغ ۲۷۰ میلیون تومان پول از کشور خارج کرده است، و البته افزود که ایادی اموال خود را به رضا پهلوی بخشیده است.[2] بگذریم...

سخن از تقرّب ویژهٔ ایادی در دربار پهلوی بود. مئیر عزری، نمایندهٔ اسرائیل در ایران عهد پهلوی، از نفوذ کلام بی‌نظیر ایادی نزد شاه خبر می‌دهد: «یکی از ویژگی‌هایی که ایادی را نزد همه یگانه ساخته بود، وفاداری و سرسپردگی او به شاه بود. کسی باور نمی‌کرد او از شاه درخواستی بکند و پذیرفته نشود. شاید همین پیوند ایادی با شاه بود که هرگاه با سران کشور با شاه به نکتهٔ دشواری برمی‌خوردند، دست به دامن ایادی می‌شدند و او می‌توانست گره گشایی کند».[3]

مطلعین و شاهدان عینی، از حضور مؤثر ایادی در پشت پردهٔ بسیاری از کارها و تصمیمات دربار و دولت در عصر پهلوی سخن می‌گویند. احسان نراقی از تلاش ایادی برای کاخ سازی برای شاه خبر می‌دهد:

من در سالهای اخیر به جهت رابطه‌ای که با مسئولان و مقام‌های رده بالا داشتم، متوجه شدم که قرار بوده است در فرح آباد کاخی ساخته شود. فرخ آباد در شرق تهران و در دامنهٔ کوه واقع بود. اصطبل سلطنتی، کاخ و ساختمانهایی از دوران قاجاریه در آنجا قرار داشت و شاه و اسدالله علم هر جمعه در این محل اسب سواری می‌کردند. چند سال روی این موضوع و ساختن کاخ، کار شده بود و حیدر غیایی (او

۱. برای مشاهدهٔ لیست یادشده ر.ک: مجلهٔ دنیا، سال ۳۴، شمارهٔ ۱۳۳۷، ۱۲ آذر ۱۳۵۷ و نیز: دولتمردان ایران و ساختار نهادها در عصر مشروطیت، ح.م. زاوش، ص ۶۱.

۲. دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، حسین آبادیان، ص ۸۸.

۳. کیست از شما از تمامی قوم او؛ یادنامه، دفتراول، مئیر عزری، ترجمهٔ ابراهام حاخامی، ص ۳۳۲.

در حالی که معمار باذوقی بود، اما دنبال پول و اهل زد و بند هم بود) پیش شاه رفته و به هر ترفندی او را متقاعد ساخته بود که می‌خواهیم کاخی بزرگتر از کاخ ورسای بسازیم. نقشهٔ مفصلی هم تدارک دیده و دو سال از روی آن کار کرده بود. مطلب عجیبی بود و هیچ کس اطلاع کاملی از موضوع نداشت. ***مدتی گذشت که فهمیدیم که دکتر عبدالکریم ایادی پشت این کار بوده است،*** *این مسئله را با فرح پهلوی و مهدی سمیعی، رئیس وقت سازمان برنامه، در میان گذاشتم. بعد شنیدم موضوع ساختن کاخ لغو شد و غیابی بابت حق‌الزحمهٔ تهیهٔ نقشه به پول آن روز بیست میلیون تومان از سازمان برنامه مطالبه کرده بود و سمیعی به او جواب داده بود که من نمی‌توانم چنین پولی به شما بدهم و بعد از او،* ***جانشینان سمیعی با فشار دکتر ایادی پول را به او دادند.*** *این موضوع تا مدتها بعد مکتوم بود و من در سالهای اخیر از فرح پهلوی و سمیعی که هر دو مخالف جدّی این طرح بودند شنیدم.*[1]

ایادی چنان مورد توجه دربار بود که هر روز به دربار می‌رفت و از ثریا اسفندیاری، ملکهٔ وقت ایران، دیدن می‌کرد. به گفتهٔ ثریا: «لبخندهایش بیش از همهٔ درمانها ارزش داشت». هنگامی که مبارزات روحانیت علیه بهائیت به اوج رسید دیگر به دیدن ثریا نرفت. ثریا بسیار نگران، موضوع را از شاه جویا شد. شاه گفت: «دکتر ایادی در یک خانوادهٔ بهائی به دنیا آمده و این روزها بزرگ‌ترین مجتهد تهران، مردم را علیه این گروه مذهبی برانگیخته است. بهتر است فعلاً در دربار آفتابی نشود».[2] ایادی، چنانکه می‌دانیم، سال ۱۳۳۴ش و در بحبوحهٔ قیام مردم و علما (به رهبری آیت‌الله بروجردی و جلوداری حجةالاسلام فلسفی واعظ شهیر) بر ضدّ فرقه، ناگزیر شد چند ماه از کشور گریخته و به اروپا برود. چنانکه در کوران انقلاب اسلامی ملت ایران (در سال ۱۳۵۷) نیز این ماجرا تکرار شد که البته دیگر بازگشتی در کار نبود.

دکتر قاسم غنی در یادداشتهای خود (جلد ۱۱، به اهتمام سیروس غنی، ص ۶۱) راجع به ایادی می‌نویسد: «دکتر ایادی پسرهٔ بی‌شخصیت حقیر النفسی، در حکم خانه شاگرد پَستی که محرم کارهای طبّی است و برای معالجهٔ عنن، مَحرَم شده است».[3] توضیح کلام غنی را می‌توان در نوشتهٔ علی دزفولی بازجست که در نامه‌ای که به روزنامهٔ کیهان نوشته خاطر نشان می‌سازد: «عبدالکریم ایادی گرچه چهرهٔ شناخته شده‌ای در بین

---

۱. در پی آن حکایتها، احسان نراقی، صص ۱۷۷ـ۱۷۸.

۲. «بهائیت، رژیم پهلوی و مواضع علما»، روح‌الله حسینیان، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ص ۱۴، به نقل از: کاخ تنهایی، ثریا اسفندیاری، ترجمهٔ نادعلی همدانی، ص ۱۴۷.

۳. نقل از: مجلهٔ حافظ، ش ۱۵، خرداد ۱۳۸۴، مقالهٔ دکتر مهردخت برومند، ص ۸۵.

انقلابیون می‌باشد، ولی ذکر مطلبی از او برای نسل جوان روشن کنندهٔ بخشی از حقایق تاریخی این مملکت است. یکی از وظایف اصلی نامبرده سرپوش گذاشتن به فجایع و جنایتهای شاه به وسیلهٔ اعمال جرّاحی بعد از هتک حرمت دختران بود».[1]

حضور محسوس و پرقدرت چنین فردی ـ که صرف نظر از شهرت به فساد مالی و اخلاقی، بستگی آشکار به یک اقلیت مطرود (بهائیت) هم داشت ـ در دربار پهلوی، طبعاً به آبرو و محبوبیت رژیم بین مردم ایران لطمهٔ کاری زده و با تشدید گسست میان ملت و رژیم پهلوی، زمینهٔ سقوط آن را فراهم می‌ساخت. بی‌جهت نیست که ایادی را از عاملان تضعیف و فروپاشی رژیم شمرده‌اند: «درهر حال، در اوایل دههٔ پنجاه، برخی از اعضای خاندان سلطنت، شماری از درباریان، یکی دو نفر از رفقای هویدا و دست کم دو نفر از وزرای کابینه‌اش درمیان مردم شهرتی سوء داشتند، متهم بودند که "دست در بیت‌المال دارند". ابعاد این بدبینی مردم را می‌توان در یکی از گزارشهای سال ۱۳۵۷ سفارت آمریکا در ایران سراغ کرد. آن جا می‌بینیم که بنا بر ارزیابی سفارت، «در هفته‌های اخیر، فساد مالی به یکی از مسائل عمده ایران بدل شده، بخش اعظم انتقاد از شاه به قالب انتقاد از فعالیتهای غیرقانونی اطرافیان نزدیک و حتی اعضای خانواده‌اش درآمده است... قاعدتاً این مسأله به راحتی حل شدنی نیست و تنها زمانی از میان خواهد رفت که بنیاد اساسی‌ترین نهاد سیاسی در ایران، یعنی سلطنت را، به لرزه انداخته باشد».[2]

۳ـ۱ـ۲. مرد هزار پیشه!

ارتشبد حسین فردوست، رکن مهم اطلاعاتی و امنیتی رژیم پهلوی، می‌گوید: «مشاغل او را کنترل کردم و به ۸۰ رسید. به محمدرضا گزارش کردم، محمدرضا در حضور من از او ایراد گرفت که ۸۰ شغل رابرای چه می‌خواهی؟ ایادی به شوخی جواب داد و گفت: می‌خواهم مشاغلم را به ۱۰۰ برسانم»![3]

در اسناد بجا مانده از سفارت آمریکا (منتشره از سوی دانشجویان مسلمان پیرو خط امام) به سندی بر می‌خوریم که حاوی گزارش «خیلی محرمانهٔ» آمریکاییها از رابطین با ایالات متحده در ایران است. این سند در معرفی «واسطه‌ها و دلالانِ اِعمالِ نفوذ» سیاسی آمریکا در ایران چنین می‌نویسد: «عبدالکریم ایادی (سپهبد) سپهبد ایادی،

۱. کیهان، ش ۱۸۶۵۷، مورخ ۱۳۸۵/۸/۱۵.
۲. معمای هویدا، عباس میلانی، صص ۳۴۸ـ۳۴۹.
۳. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۲۰۲/۱.

از راست: ۱. شاه ۳. ایادی (فرد رو به دروبین) [۲-۹۵۵-الف]

بهائی و پزشک خصوصی شاه، در چندین شرکت مانند شرکت نفت پارس سهامدار است و بین ۱۵ تا ۴۰ درصد از سهام این شرکت را در دست دارد. در بعضی موارد سهام تحت نامهای مختلف مانند عبدالکریم ایادی به ثبت رسیده است. ژنرال ایادی حق انحصار در پرورش و صید میگو در خلیج فارس دارد...».[۱]

مجید مهران (از مقامات قدیمی و مطلع وزارت خارجهٔ ایران در عصر پهلوی، که مدتی عضو سفارت ایران در پایتخت ژاپن بوده است) نیز در خاطراتش به نکتهٔ فوق تصریح دارد. وی، با اشاره به محدود بودن صادرات و واردات ایران و ژاپن به نفت ایران و برخی ماشین‌آلات صنعتی و کشاورزی و وسایل صوتی ـ تصویری ژاپن، می‌نویسد: «فقط در اواخر سلطنت شاه قراردادی برای ماهیگیری و خصوصاً صید میگو در خلیج فارس بین دولتین منعقد شد که همان هم معلوم شد به خاطر حفظ منافع تیمسار سپهبد کریم ایادی، پزشک مخصوص شاه، بود که مدیرعامل شرکت ماهیگیری ایران شده بود. آن قدر که منافع او مدّ نظر بود دولت ایران بهره‌ای از این کار نگرفت».[۲]

به نوشتهٔ دکتر عباس میلانی: «برخی از دوستان نزدیک شاه نیز به سان اعضای خاندان سلطنتی، گویی از نوعی مصونیت قانونی برخوردار بودند و وارد گود فعالیتهای اقتصادی شده بودند. از یکسو، عَلَم بود که حتی به اذعان دوستان و برآمدگانش در بسیاری معاملات مشکوک شرکت داشت. در سوی دیگر، امیر هوشنگ دَوَلّو بود که "سلطان خاویار" نام داشت. اما از همه غریب‌تر و مرموزتر **دکتر کریم ایادی** بود. در یکی

---

۱. اسناد لانهٔ جاسوسی آمریکا، مؤسسهٔ مطالعات و پژوهشهای سیاسی، کتاب دوم، ص ۴۱۹.

۲. در کربدورهای وزارت خارجه...، مجید مهران، ص ۳۲۷. در این باره، همچنین می‌توان به اظهارات نصرالله صادق زاده (کارشناس ارشد سازمان برنامه و بودجه در دوران پیش و پس از انقلاب اسلامی ایران) اشاره کرد. صادق زاده در گفت‌وگو با روزنامهٔ کیهان، ضمن انتقاد از اوضاع سیاسی و اقتصادی کشور در رژیم سابق، و حاکمیت «هزار فامیل» بر ایران آن روز، می‌گوید: «هزار فامیلها هم غالباً وابسته به انگلیس بودند، مثل خانوادهٔ فرمانفرمائیان‌ها، سمیعی‌ها، فلانها، به اضافهٔ نسخه‌های جدیدی که بعد از کودتا[ی ۲۸ مرداد] به وجود آمدند که غالباً هم کلیمی و بهائی بودند. خودتان می‌دانید روز ۲۷ مرداد ۳۲ که شاه از بغداد رفت به رم، هیچی نداشت. حتی اونجا پول هتل هم نداشت. به دستور صهیونیستها در فرودگاه، یک ثروتمند بزرگی که چک سفید در اختیار شاه گذاشت [مشکل مادی او را برطرف ساخت]، یعنی از همان موقع شاه رو خریدند. آن موقع شنیدم که بیست و پنج میلیون دلار از پول استفاده کرد...». آقای صادق زاده، همچنین، در پاسخ به خبرنگار کیهان که «بحث انحصارات در رژیم پهلوی» را پیش می‌کشد، می‌گوید: «انحصار خاویار دست دکتر ایادی بود... که دکتر شاه هم بود. عرض بکنم که ما الآن در جنوب ایران میگو صید می‌کنیم. توجه می‌کنید که میگو ثروت سرشاری بود و ایادی، انحصار آن را گرفته بود. یک شرکتی تشکیل داده بود که در انحصار ایادی و شرکت او و باند بهائی بود. تمام سواحل جنوبی را به نام میگو می‌گرفتند و از همون جا به اسرائیل و لندن می‌بردند. یکی هم خاویار بود». ر.ک: کیهان، ش ۱۸۴۷۷، ۲۳ اسفند ۱۳۸۴، ص ۱۲.

از گزارشهای سفارت آمریکا در ایران از ایادی به عنوان "طبیب ویژه شاه" نام برده شده و در عین حال آمده که او "در شرکتهایی متعدد از قبیل شرکت نفت پارس سهام دارد. معمولاً بین ۱۵ تا ۴۰ درصد سهام این شرکتها از آن اوست. او در این‌گونه موارد از اسامی گونه‌گون استفاده می‌کند. گاه خود را عبدالکریم، زمانی کریم، و برخی اوقات ایادی می‌خواند. تیمسار ایادی در عین حال از حق انحصاری بهره برداری از میگوی خلیج‌فارس برخوردار است". در گزارش دیگری، سازمان سیا ایادی را، "کانال اصلی فعالیتهای اقتصادی شاه" می‌داند و می‌افزاید که، "ایادی گویا از دوران کودکی دوست شاه بود... حتی می‌گویند در زمانی که شاه با همسرش ثریا در ماه عسل بودند، ایادی هم همواره همراهی‌شان می‌کرد. زمانی حتی شایع بود که سهام شاه در شرکت ماهیگیری جنوب هم به اسم ایادی ثبت شده بود..."[1]

سخنی هم از قدرشناسی و نمک‌شناسیِ! سپهبد ایادی نسبت به ولی نعمت خویش محمدرضا پهلوی، بگوییم و ببینیم که برخورد این افسر بهائی با محمدرضا (یعنی همان کسی که در دوران قدرت و سلطنت خویش، این‌گونه سفره را برای غارتگری ایادی پهن کرده بود) در روزگار شکست و آوارگی شاه چگونه بود؟! علی دشتی می‌نویسد: «...سپهبد دکتر ایادی پس از فرار شاه گفت: "ما نمی‌دانستیم که مدت سی ـ چهل سال یک آدم مصروع را معالجه می‌کردیم"!!»![2] (قابل توجه کسانی که علیه اسلام و روحانیت شیعه و نظام جمهوری اسلامی ایران، با سران بهائیت همدلی و همکاری دارند!).

۳ـ۱ـ۳. همبستهٔ صهیونیسم

فصلی از کارنامهٔ دکتر ایادی، به پیوند و همکاری او با اسرائیل و صهیونیسم اختصاص دارد:

مئیر عزری، نمایندهٔ فعال اسرائیل در ایران عصر پهلوی، ضمن اینکه ایادی را «دوست خوب» خود می‌شمرد، می‌نویسد: در نوامبر ۱۹۶۰ «با همهٔ پرخاشجوییهای تندی که از سوی کشورهای» عربی بر ضد اسرائیل «به نمایش در آمده بود، نمایندگان پزشکی اسرائیل توانستند با یاری سپهبد ایادی، پزشک ویژهٔ شاه و سرپرست یکان بهداری ارتش در کنگرهٔ پزشکی ارتشهای جهان در تهران شرکت جویند». عزری می‌افزاید: «گو اینکه در میان نزدیکان سپهبد ایادی (از دوستان خوبم بود) کسانی بودند

۱. معمای هویدا، صص ۳۴۸ـ۳۴۹.

۲. عوامل سقوط محمدرضا پهلوی، یادداشتهای منتشرنشده از... علی دشتی، گردآوری دکتر مهدی ماحوزی، ص ۱۴۰.

که از» دعوت «پزشکان ارتش اسرائیل برای شرکت در کنفرانس روی خوش نشان نمی‌دادند، ولی من از ایادی خواستم آن را با شاه در میان نهد و موافقت او را به چنگ آورد».[1]

همو می‌نویسد: «پروانهٔ ورود داروهای خریداری شده از کشورهای بیگانه که باید به بازارهای ایران می‌رسید، در کمیته‌ای در وزارت بهداری، که از گروهی پزشکان و سرشناسان کارکشته بر پا شده بود، ارزیابی می‌شد. دکتر ایادی یکی از کارشناسان این کمیته بود. روزی به دیدارش رفتم تا در زمینهٔ برگزاری کنگره دارو سازان ارتشها که باید روز بیست و پنجم آوریل ۱۹۶۰ [۱۵ اردیبهشت ۱۳۳۹] در تهران انجام می‌شد دربارهٔ سرهنگ دوم ایسرائیل ماهاریک، که فرماندگی گروه اسرائیلی را داشت، با وی گفت و گو کنم. گو اینکه ایادی از برخی موش‌دوانیهای نمایندگان کشورهای تازی در واکنش به بودن نمایندهٔ اسرائیل در کنگره آگاه بود، ولی دلاورانه و با خوشرویی سرهنگ ماهاریک را در این کنگره پذیرفت...

ایادی به یهودیان مهری ناگسستنی داشت و آنها را مردمی درد دیده و شایستهٔ بی‌پیرایه‌ترین یاریها می‌دانست. افزون بر آن ارزنده‌ترین و والاترین نیایشگاه‌های بهائیان در کشور اسرائیل بود و این پدیدهٔ روشن‌تر از آفتاب را ایادی نمی‌تواست نادیده بگیرد. روزی در میانه‌های سال ۱۹۶۲ [۱۳۴۱]، نخست‌وزیر عَلَم در دیداری با تدی کولک، شهردار اورشلیم، در تهران پیشنهاد او را پذیرفت و مهدی شیبانی را به سرپرستی دستگاه جهانگردی کشور برگزید. همسر شیبانی دختر سناتور نمازی از دوستان نزدیک ایادی بود.

در یکی از دیدارهای خانوادگی شیبانی، کنار ایادی نشسته بودم و پیرامون همکاری‌های کارشناسان اسرائیلی با زمینه‌های سرپرستی او گفت و گو می‌کردم. چند روز پس از همان دیدار بود که ایادی، کارشناسان ما را به ایران فراخواند و با آنها پیمان بست تا میوه، مرغ و تخم مرغ ارتش را فراهم کنند و برای ارتش مرغداری و دهکده‌های نمونه بسازند. و ایادی به کارشناسان و بازرگانان اسرائیلی یاری داد تا میوهٔ ارتش ایران را فراهم آورند و برای یگانهای گوناگون مرغداری و دهکده‌های نمونهٔ کشاورزی بسازند».[2]

۳ـ۱ـ۴. سپهبد ایادی، مأمور ویژهٔ سیا و اینتلیجنس سرویس در دربار پهلوی

از اظهارات ارتشبد حسین فردوست (رکن اطلاعاتی رژیم پهلوی) بر می‌آید که ارنست پرون مشهور، مأمور اینتلیجنس سرویس در دربار پهلوی بوده و پس از وی نیز

۱. کیست از شما از تمامی قوم او؛ یادنامه، دفتراول، مئیر عزری، ترجمهٔ ابراهام حاخامی، ویرایش بزرگ امید، ص ۱۳۲.
۲. همان، ص ۳۳۲.

عبدالکریم ایادی (نفر اول از سمت چپ)

این مقام، به عبدالکریم ایادی رسیده است.

ارنست پرون مأمور سرویس اطلاعاتی انگلیس در دربار پهلوی، برای آگاهان به تاریخ معاصر ایران، چهره‌ای کاملاً آشنا است. او کسی است که ارتشبد حسین فردوست، ندیم شاه و رکن مهمّ اطلاعاتی رژیم پهلوی، از وی با عنوان «مرموزترین و موثرترین چهرهٔ پشت پردهٔ دربار ایران» یاد می‌کند[1] و ثریا اسفندیاری، همسر مطلّقهٔ شاه ایران، نیز او را «راسپوتین ایران» می‌خواند.[2]

ارتشبد فردوست، در اظهارات تکان دهنده‌ای که راجع به پرون و نقش مخوف و مخرّب وی در دربار پهلوی دارد، وی را با ویژگیها و مقامات زیر معرفی می‌کند:

۱. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۴۷/۱.

۲. حالا خودم حرف می‌زنم، ثریا اسفندیاری، ترجمهٔ معصومهٔ عامری، ص ۵۳. در این تعبیر، نوعی تعریض به فساد اخلاقی و جنسیِ پرون نهفته است. راسپوتین، فردی بود که در پوشش کشیش، به دربار تزار روسیه (نیکولای دوم) راه یافت و نفوذی شگرف در بین ارکان دربار و دولت تزاری (به‌ویژه خانمهای آنها) به هم زده و جریان امور را از مسیر درست خود منحرف کرد، چندانکه تحلیلگران، او را از عوامل انحطاط و انقراض رژیم تزاری به شمار می‌آورند. راسپوتین، سرانجام به دست آزادیخواهانی از خود طبقهٔ اشراف به قتل رسید.

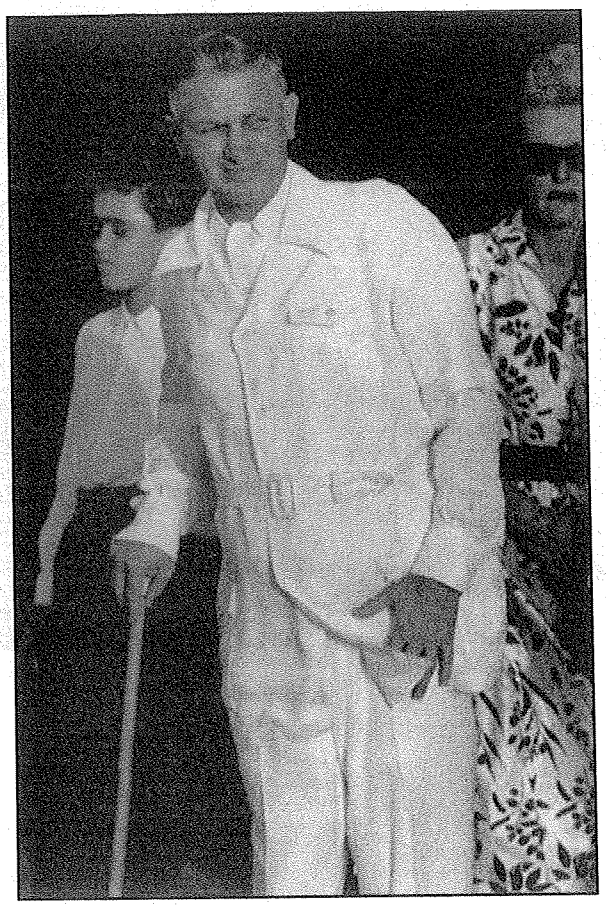

ارنست پرون

رابط سفارت انگلیس و ابلاغگر دستورات آن سفارتخانه به شاه[1]؛ *از بنیادگذاران فراماسونری در ایران و عضو مهم «لژ پهلوی»*[2]؛ *ندیم خلوتهای محمدرضا پهلوی در وانفسای انزوا و افسردگی شاه در دوران غلیان نهضت ضد استعماری ـ ضد استبدادی ملی کردن صنعت نفت و حکومت دکتر مصدق*[3] *و از عوامل دخیل در*

۱. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۱۸۹/۱. پرون، البته، رابط شاه با سفارت آمریکا نیز بود. ر.ک: خاطرات ثریا، صص ۵۳ـ۵۵.

۲. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، همان، صص ۱۹۲ـ۱۹۳. به نوشتهٔ حسین آبادیان: ارنست پرون استاد اعظم فراماسونری از سوی گراند لژ ناسیونال فرانسه و عضو هیئت موسس لژ مولوی در ایران بود (دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، صص ۱۲۶ـ۱۲۷).

۳. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، همان، ص ۱۸۴.

کودتای ۲۸ مرداد[۱]؛ دخالت کننده به نحو تحکم‌آمیز در امور سیاسی کشور و عزل و نصب افراد در دولت و مجلس شورای ملی[۲]؛ و دارای رفتاری بی‌پروا و بسیار زننده و تحقیرآمیز با محمدرضا برای پیشبرد مقاصد خود و اربابانش[۳]؛ و بالاخره تشکیل‌دهندهٔ باند هم‌جنس‌بازی در دربار پهلوی.[۴]

چنین کسی، زمانی که در سال ۱۳۴۰ شمسی مُرد، «دکتر عبدالکریم ایادی که مدتها جزء دوستان محمدرضا بود، جای او را گرفت» و تا پیروزی انقلاب، ایفای «نقش» کرد.[۵] در خاطرات فردوست، تحت عنوان «ایادی؛ راسپوتین دربار پهلوی» چنین می‌خوانیم:

پس از مرگ ارنست پرون، تیمسار دکتر عبدالکریم ایادی در دربار محمدرضا همان نقشی را به عهده گرفت که قبلاً پرون عهده‌دار آن بود و بحق، بیش از پرون، به لقب «راسپوتین ایران» شهرت یافت. تفاوت ایادی با پرون این بود که او مؤدب بود و مانند پرون با خشونت رفتار نمی‌کرد. در زمان ثریا که پای بختیاریها به دربار باز شد، مدتی حضور من [فردوست] کمتر گردید، ولی ایادی موفق شد نظر مثبت ثریا را جلب کند و خود را به طرز کاملاً موفقیت‌آمیزی در جمع بختیاریها جا دهد. پس از آن، ایادی همواره در زندگی خصوصی محمدرضاشاه و زنان و اطرافیانش رسوخ داشت و هر اطلاعی که ممکن بود کسب می‌کرد و رساندن آن هم به انگلیسیها آسان بود، زیرا همیشه چه در خانهٔ محمدرضاشاه و چه در خانهٔ دوستان ایادی و در میهمانیها عنصر مطلوب سفارت و رئیس MI-6 سفارت حضور داشت، بعلاوهٔ شاپور جی که مکمّل اعضاء سفارت بود. بنابراین در دوران ایادی، انگلیسیها برای اطلاع از زندگی خصوصی محمدرضاشاه به من [فردوست] نیاز نداشتند و ارتباطشان با من یا برای کسب خبر بود و با ایجاد تسهیلات برای کسب خبر که برای من کاملاً میسّر بود. شاپورجی در ملاقاتهایش گاهی این موضوع را عنوان می‌کرد. به این ترتیب می‌بینیم که در زندگی خصوصی محمد رضا، از کودکی، ابتدا خانم ارفع و سپس ارنست پرون و بعد ایادی، در تمام جزئیات حضور داشتند و در زندگی خصوصی رضاشاه هم همیشه سلیمان بهبودی حضور داشت.[۶]

---

۱. ر.ک: اسناد سازمان سیا دربارهٔ کودتای ۲۸مرداد و سرنگونی دکتر مصدق، دکتر غلامرضا وطن دوست با همکاری حسن زنگنه و...، با مقدمهٔ محمد ترکمان و دکتر همایون کاتوزیان، ص ۱۲۶.

۲. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، همان، ص ۱۹۰. ۳. همان، ص ۱۹۱.

۴. همان، صص ۱۹۷ـ۱۹۸. دربارهٔ او همچنین ر.ک: «ایران؛ خوابهای آشفته»، استفن دوریل، ترجمهٔ مهرنوش میر احسان، مندرج در: فصلنامهٔ تاریخ معاصر ایران، ش ۳۵، سال ۹، ۱۳۸۴، صص ۱۵ـ۱۶.

۵. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، همان، ص ۱۹۸. ۶. همان، ص ۱۹۹.

فردوست، در ادامهٔ با طرح این سؤال که:

ایادی کی و چگونه وارد دربار شد و میزان نفوذش تا چه حد بود؟» توضیح می‌دهد که: علیرضا، تنها برادر تنی محمدرضا، همچون خود محمدرضا مبتلا به نوعی بیماری روانی بود و «هر لحظه تصور می‌کرد که میکروبی به او حمله کرده و بدون پزشک یک لحظه نمی‌توانست زندگی راحتی داشته باشد». بیماریی که «می‌توان آن را " میکروبوفیا"، یعنی ترس از میکروب به طور دائم و در تمام مدت شبانه روز برای تمام عمر، نامید. در چنین مواقعی، محمدرضا اگر پزشک حضور نداشت او را احضار می‌کرد و تا دکتر برسد از من و از هر فردی که در دسترس بود، حتی از پیشخدمتها، سؤالات گوناگون می‌نمود و لازم بود به او گفته شود که به هیچ وجه چنین میکروبی به شما حمله نکرده! با این جواب او تا اندازه‌ای راحت می‌شد، ولی مدت آرامشش کوتاه بود و دو مرتبه ناراحتی شروع و سؤالات هم شروع می‌شد. علیرضا نیز همین مرض را داشت، ولی مرض او با عدم معاشرت کامل توأم بود. او تمام زندگی خود را در کوهها به شکار می‌گذارید و فقط یک نفر را دوست داشت و او حسن شکارچی، از مأمورین مراقبت شکارگاه سلطنتی، فردی بیسواد که باید شب و روز با علی رضا باشد، با تنها فردی که با علاقه ساعتها صحبت می‌کرد همین حسن شکارچی بود.[1]

پیرو این امر، علیرضا خواهان بهترین پزشک ارتش شد و چون ایادی در ارتش بود به علیرضا معرفی گردید. ایادی در رشتهٔ خود یک پزشک متوسط بود و تخصصی در امراض روانی نداشت و نمی‌توانست علیرضا را معالجه کند، ولی حضور یک پزشک در زندگی علیرضا برای او تسکینی بود. پدر ایادی از رهبران مذهبی بهائیها بود و این سمت به ایادی به ارث رسیده بود. لذا بدون تردید باید گفت که او از آغاز توسط سرویس انگلیس، نشان شده بود و واجد شرایط یک جاسوس طراز اول بود و لذا او را به دربار معرفی کردند. نقشی که ایادی تا انقلاب برای غرب داشتند، مجموع مهره‌های غرب، روی هم نداشتند.[2]

فردوست، مبدء تاریخ آشنایی محمدرضا با ایادی را دقیقاً به یاد ندارد. به نظر او، این آشنایی احتمالاً در دورانی بود که فوزیه [همسر اول و مصری محمدرضا با او] قهر بود و یا کمی پس از طلاق او. به هر حال، در آن زمان، ایادی سرهنگ ارتش بود. روزی محمدرضا به شدت ابراز ترس از میکرب می‌کرد و من و علیرضا حضور داشتیم. علیرضا گفت، پزشکی را می‌شناسد که بی‌نظیر است (لابد مثل همان حسن شکارچی که بی‌نظیر بود!) و از محمدرضا اجازه خواست تا بیاید و او را معاینه کند.

---

۱. همان، صص ۱۹۹ـ۲۰۰. ۲. همان، ص ۲۰۱.

محمدرضا با شدت ترس بلافاصله استقبال کرد و اجازه داد و برای اولین بار ایادی، محمدرضا را معاینه کرد. از همان آغاز برای من مشخص شد که این فرد، که دورهٔ پزشکی را در فرانسه طی کرده، یک کلاش و حقه‌باز به تمام معنا است. باید اضافه کنم که ایادی در فرانسه ابتدا دانشجوی دامپزشکی بوده و سپس پزشکی را به طور ناقص می‌خواند؛ می‌گوییم به‌طور ناقص، زیرا دو سال از دورهٔ دامپزشکی او را به عنوان دورهٔ مقدماتی پزشکی قبول کرده بودند. ولی همین فرد به نحوی محمدرضا را مسحور خود کرد که قرار شد هفته‌ای سه بار به محمدرضا مراجعه کند. ایادی تا مرگ علیرضا، پزشک معالج او بود. چون علیرضا خیلی مرا دوست داشت و علاقه‌مند بود که به طور خصوصی با من صحبت کند. در این صحبتها برای من روشن شد که این ایادی کلاش، در طول بیش از ۱۰ سال که پزشک علیرضا بود فقط به او انواع ویتامینهای جهان را داده و او نیز مصرف کرده است! جیب علیرضا همیشه مملو از انواع ویتامینها بود، که البته نه تنها مرض معالجه نمی‌کرد بلکه امراض دیگری نیز، بخصوص امراض جلدی و لرزش برخی عضلات بدن، بر آن می‌افزود.

محمدرضا نیز دچار این اعتیاد به ایادی شد. دیدار او با ایادی از هفته‌ای ۳ روز به هر روزه تبدیل شد و دیدار هر روزه به کلیهٔ ساعات فراغت کشید. صبحها هنوز محمدرضا بیدار نشده، ایادی حاضر بود و شبها تا وقت خواب در اتاق او می‌ماند. زمانی که محمدرضا ازدواج می‌کرد این عادت ترک نمی‌شد و ایادی با زنهای محمدرضا هم خودمانی می‌شد. بدین ترتیب، ایادی با نفوذترین فرد دربار و بتدریج بانفوذترین فرد کشور شد.[1]

فردوست با این پیش پرده، به شرح مشاغل و پستهای مهم و متنوع ایادی، و به‌ویژه نقش گسترده، تأثیرگذار و مخرّبی می‌رود که این عنصر مرموز بهائی در زمان سلطنت محمدرضا (و با هدایت کانونهای استکباری جهانی) در رژیم پهلوی برعهده داشت. به گفتهٔ فردوست: سپهبد عبدالکریم ایادی،

برای خود حدود ۸۰ شغل در سطح کشور درست کرده بود؛ مشاغلی که همه مهم و پولساز بود! رئیس بهداری کل ارتش بود و در این پست ساختمان بیمارستان‌های ارتش به امر او بود، وارد کردن وسایل این بیمارستانها به امر او بود و واردکردن داروهای لازم به امر او بود، دادن درجات پرسنل بهداری ارتش از گروهبان تا سپهبد به امر او بود و هیچ پزشک سرهنگی بدون امر ایادی سرتیپ نمی‌شد و هرگونه

۱. همان، صص ۲۰۱ـ۲۰۲.

تخطی از اوامر او، همراه با برکناری و مجازات بود. ایادی رئیس «اتکا»ی ارتش و نیروهای انتظامی بود و در این پست، کلیهٔ نیازمندیها باید به دستور او تهیه می‌شد. هرچه اراده می‌کرد، ولو در کشور موجود بود، برای ارتش از خارج، به‌ویژه انگلیس و آمریکا، وارد می‌شد. تعیین سهمیه و صدها کار دیگر و حتی تعیین رؤسای اتکاها و پرسنل آن با او بود. سازمان دارویی کشور نیز تماماً تحت امر ایادی بود، چه داروهایی و به کدام مقدار باید تهیه شود، از کجا خریداری و به کدام فروشنده و به چه میزان داده شود، چه داروهایی باید و چه داروهایی نباید وارد شود؟ همه و همه بنابر مصالح بهائیگری دائماً در تغییر بود.

شیلات جنوب در اختیار ایادی بود و تعیین اینکه به کدام کشورها و شرکتها اجازهٔ صیادی داده شود و به کدام داده نشود در اختیار ایادی بود. در نتیجهٔ سیاستهای او تا انقلاب، صید ایران با بدوی‌ترین وسایل انجام می‌شد. تعیین رئیس و پرسنل شیلات نیز با ایادی بود. من یک بار مشاغل او را کنترل کردم و به ۸۰ رسید. به محمدرضا گزارش کردم. محمدرضا در حضور من به او ایراد گرفت که ۸۰ شغل را برای چه می‌خواهی؟ ایادی به شوخی جواب داد و گفت: «می‌خواهم مشاغلم را به ۱۰۰ برسانم»! این خود نمونهٔ کوچکی است از شیوهٔ حکومت محمدرضا![1]

فصلی شاخص و تأمل برانگیز از کارنامهٔ ایادی، به روابط و تعامل او با فرقهٔ بهائیت اختصاص دارد. ارتشبد فردوست در این زمینه نیز افشاگریهای تکان‌دهنده‌ای دارد:

در دوران هویدا، ایادی تا توانست وزیر بهائی وارد کابینه کرد و این وزراء بدون اجازهٔ او حق هیچ کاری نداشتند. من می‌توانم ادعا کنم که یک هزارم کارهای ایادی را نمی‌دانم، ولی اگر پرونده‌های موجود ارتش و نیروهای انتظامی و سازمانهای دولتی بررسی شود موارد مستندی مشاهده می‌گردد که به نظر افسانه می‌رسد و بر این اساس می‌توان کتابی نوشت که: آیا ایادی بهائی بر ایران سلطنت می‌کرد یا محمدرضا پهلوی؟ تمام ایرانیان ردهٔ بالا، چه در ایران باشند چه در خارج، خواهند پذیرفت که سلطان واقعی ایران، ایادی بود؛ حقیقتی که پیش از انقلاب، جرئت بیان آن را نداشتند.

در زمان حاکمیت ایادی بود که بهائیها در مشاغل مهم قرار گرفتند و در ایران، بهائی بیکار وجود نداشت. در دوران قدرت ایادی، تعداد بهائیهای ایران به ۳ برابر رسید. بسیاری بهائیها در مقابل مذهب می‌نوشتند: «مسلمان» و حال آنکه بهائی بودند. یک بار حرکت مردم علیه بهائیها اوج گرفت و سخنرانی‌های فلسفی (واعظ

۱. همان، ص ۲۰۲.

مشهور) سبب شد که حظیرة القدس ـ محل مقدس آنها در تهران ـ تخریب شود. در اثر این حرکت، تعدادی از بهائیها از ایران رفتند و ایادی نیز به دستور محمدرضا ۹ ماه به ایتالیا رفت، ولی این حرکت دنبال نشد.[۱]

اخلاق کریمانهٔ! ایادی به‌ویژه نسبت به زنان نیز نکته‌ای است که فردوست از آن پرده برداشته است:

ایادی، مشهور به «راسپوتین ایران» بود و واقعاً چنین بود. هیچ زن زیبایی از زیر دست او سالم در نمی‌رفت و البته در مقابل آنها را به مشاغل مهم می‌رساند و یا پول گزاف می‌داد... محل ملاقات او با زنها در دربار و در مطبش بود. محل سوم ملاقات او با زنها، منزل دکتر باستان (متخصص گوش و حلق و بینی) بود. مسلماً شدت عمل راسپوتین واقعی در رابطه با زن به پای ایادی نمی‌رسید و اعمال او قابل ذکر نیست.

از زمانی که ایادی را شناختم، او با دکتر باستان رفیق صمیمی بود و مطب و خانه شان نیز نزدیک هم قرار داشت و ۱۰ دقیقه راه پیاده بود. این دو هر شب با هم بودند و هردو شدیداً خانم‌باز بودند. زنها را از مشتریان مطب و متفرقه دست چین می‌کردند و با هم معاوضه می‌نمودند. به تدریج که ایادی مهم شد، مطبش بسیار شلوغ شد، که اکثراً برای رفع گرفتاری و پول و شغل و یا ارائهٔ اطلاعات و اخبار مراجعه می‌کردند. ۹۰٪ مشتریان او زن بودند. ایادی اکثر شبها، در ساعاتی که نزد محمدرضا نبود، برای رفع تنهایی نزد دکتر باستان و خانوادهٔ او می‌رفت. تصور می‌کنم دکتر باستان بهائی نبود، ولی دین و مذهب حسابی نداشت.[۲]

سخن آخر فردوست دربارهٔ ایادی نیز، بسیار درخور تأمل و تعمق است:

ایادی جاسوس بزرگ غرب و مطلع‌ترین منبع اطلاعاتی سرویسهای آمریکا و انگلیس در دربار و کشور بود و نفوذ او با نفوذ محمدرضا مساوی بود. نخست وزیران، به خصوص هویدا، رؤسای ستاد ارتش و کلیهٔ مقامات مهم مملکتی اعم از

۱. همان، صص ۲۰۲ـ۲۰۳.

۲. همان، ص ۲۰۳. دکتر باستان «خوب می‌نوشت و حکایات سرگرم کننده و شوخی زیاد می‌دانست. ایادی ازدواج نکرد و فرزند نداشت. خانه و مطبش پشت کلانتری یک تهران بود و خانه و مطب دکتر باستان در خیابان پاریس بود که نزدیک خانهٔ ایادی است. بعدها ایادی و باستان باغی در شمال سلطنت آباد تهیه کردند که بیش از ۱۰ هزار متر مربع است. در آن باغ، ساختمانی یک طبقه ایجاد شد که در آن دکتر باستان و زنش زندگی می‌کردند و به این ترتیب خانهٔ دکتر باستان از مطبش جدا شد. دکتر باستان هیچگاه وارد سیاست نبود و سیاست را نیز دوست نداشت. او مشاغل پر مسئولیت قبول نمی‌کرد تا بتواند راحت باشد. باستان پدر زن سپهبد یارمحمد صالح است و رابطهٔ با عطوفتی با هم داشتند. دختر دکتر باستان از یارمحمد صالح یک پسر به نام جهانگیر داشت، که در آمریکا تحصیل نمود و دکتر اقتصاد شد. وی با پسرم شاهرخ رفیق بود» (همان).

وزیر و نمایندهٔ مجلس و امثالهم دستورات او را، که نخست به فرم خواهش بود اگر اجرا نمی‌شد به فرم امر [مطرح می‌گشت]، اجرا می‌کردند.

ایادی در کلیهٔ مسافرتهای خارج همراه محمدرضا بود و طبیعی است مورد علاقهٔ برخی کشورهای ذی‌نفع در رابطه با ایران بوده است. ایادی در سال ۱۳۵۷، کمی قبل از انقلاب، ایران را ترک کرد.[۱]

فردوست در عبارت فوق، ایادی را «مطلع‌ترین منبع اطلاعاتی سرویسهای آمریکا و انگلیس در دربار و کشور» ایران می‌شمارد، و این، حکایت از ارتباط او با «سیا»ی آمریکا در کنار ارتباطش با «اینتلیجنس سرویس» انگلیس ـ دارد (یادآور کبوترهای دو برجه!). در تأیید این نکته، می‌توان به سخنی از مرحوم اسدالله مبشّری (نویسندهٔ معروف و وزیر دادگستری ایران در اوایل پیروزی انقلاب اسلامی) اشاره کرد که می‌گوید: تیمسار ایادی پزشک خصوصی شاه برای سازمان سیا جاسوسی می‌کرده است و مأموریت داشته اگر شاه قدمی برخلاف منافع آمریکا بردارد او را به قتل برساند.[۲]

فردوست در خلال اظهارات خود راجع به ایادی، از پیوند او با بهائیت سخن می‌گوید. اینک که ایادی و چهرهٔ مرموز و مخوف وی را شناختیم، نوبت آن است که ارتباط و همکاری او با تشکیلات بهائیت را مورد بررسی و مداقه قرار دهیم.

۳ـ۱ـ۵. سپهبد ایادی و بهائیت

سپهبد ایادی فرزند میرزا محمدتقی ابهری (ابن ابهر) از سران و مبلغان طراز اول بهائیت و به اصطلاح از «ایادی امرالله» (۴ تن دستیار عباس افندی در ایران عهد قاجار) است[۳] که از سوی مادر (منیره خانم) نیز نسب به یکی دیگر از ایادی و دستیاران چهارگانهٔ عباس افندی، موسوم به علی‌اکبر شهمیرزادی، می‌رساند.

ابن ابهر «با اجازه و دستور» عباس افندی، منیره دختر علی‌اکبر شهمیرزادی (علی قبل اکبر) را به همسری گرفت و از وی دو پسر و یک دختر آورد[۴] که پسرها عبدالرحیم و عبدالکریم ایادی نام داشتند. شهرت این دو برادر به «ایادی»، به اعتبار انتساب اینان به آن دو ایادی عباس افندی (ابن ابهر و شهمیرزادی) است. به نوشتهٔ اسدالله مازندرانی،

---

۱. همان، صص ۲۰۳ـ۲۰۴.

۲. بهائیت در ایران، دکتر سید سعید زاهد زاهدانی، صص ۲۷۳ـ۲۷۴، نقل از: نشریهٔ احرار، ش ۱، تیر ماه ۱۳۵۸، ص ۶.

۳. آیتی در کشف الحیل (ج ۳، ص ۶۵) به ارتباط نسبی میان برادر دکتر ایادی (عبدالرحیم ایادی) با ابن ابهر اشاره دارد.

۴. سالنامهٔ جوانان بهائی ایران، ج ۵ (۱۱۸ـ۱۱۹ بدیع)، ص ۹۸.

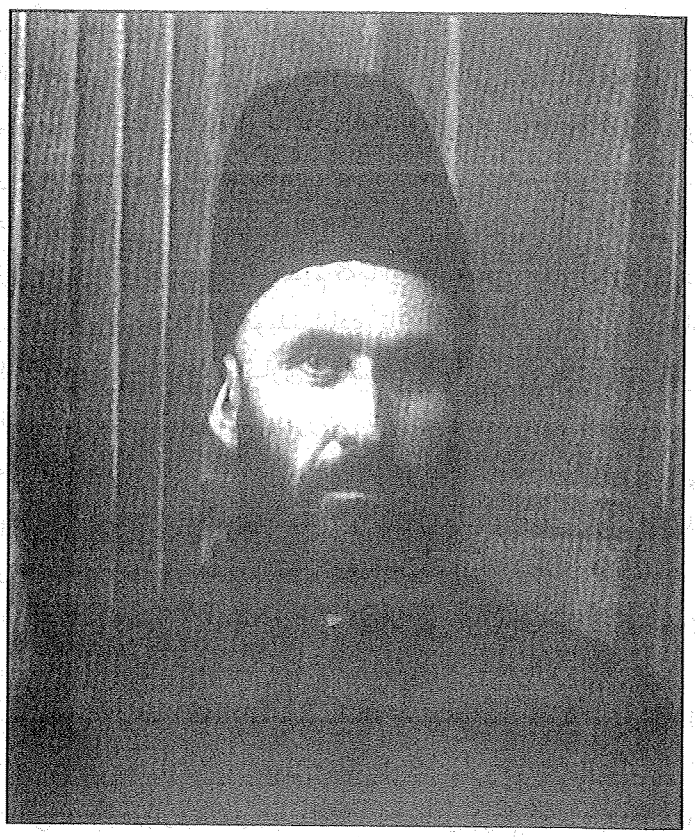

ابن ابهر (پدر ایادی) از دستیاران مهم عباس افندی در ایران

نویسندهٔ مشهور بهائی: «دختر و پسرانی از او برجای مانده ایادی را معروف و مشهور دارند».[1] مازندرانی همچنین می‌نویسد: ابن ابهر «محل توجه و اخلاص اهل بهاء و مرجع امور و عضو محفل روحانی در طهران بود و با زوجهٔ محترمه‌اش [منیره] راجع به حرّیت

۱. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، ص ۳۲۶. ارتشبد فردوست هم می‌گوید: «ایادی از خانوادهٔ طراز اول بهائیت بود. او به این دلیل نام فامیلی "ایادی" داشت که پدرش از "ایادی امرالله"، یعنی چند نفر خواص اطراف عباس افندی، بود» (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۷۴/۱).
در مورد ابن ابهر (متوفی ۱۳۳۶ق) و مقام و موقعیت او در بین فرقه ر.ک: مأخذ پیشگفته، صص ۳۲۱ـ۳۲۷، و نیز: تاریخ سمندر و ملحقات، کاظم سمندر، ص ۲۴۱ به بعد؛ سالنامهٔ جوانان بهائی ایران، ج ۵ (۱۱۸ـ۱۱۹ بدیع)، صص ۹۷ـ۹۸. در مورد علی‌اکبر شهمیرزادی (متوفی ۱۳۲۸ق) و فعالیتهای او به نفع فرقه و تقربش نزد عباس افندی نیز ر.ک: ظهورالحق، همان، صص ۳۲۷ـ۳۲۹؛ تاریخ سمندر و ملحقات، ص ۲۳۳ به بعد؛ سالنامهٔ جوانان بهائی ایران، ج ۶ (۱۲۰ـ۱۲۱ بدیع)، ص ۴۲.

نسوان و کشف حجاب و اختلاط رجال و نساء اقدامات مؤثره به عمل آوردند».[1]

عزیزالله سلیمانی (از نویسندگان و مبلغان مشهور بهائی) با اشاره به فاضل شیرازی (مبلغ مشهور فرقه در عصر قاجار، و دارای الواح مختلف از سوی عباس افندی و شوقی افندی) می‌نویسد: «آخرین طبیبِ» فاضل شیرازی که روزی دو بار به عیادت [فاضل] می‌آمد، جناب دکتر عبدالکریم ایادی بود».[2]

پیش از این، از زبان فردوست خواندیم که با اشاره به نفوذ گستردهٔ ایادی در دولت و دربار پهلوی می‌گوید: «در دوران هویدا، ایادی تا توانست وزیر بهائی وارد کابینه کرد و این وزرا بدون اجازهٔ او حق هیچ کاری نداشتند... اگر پرونده‌های موجود ارتش و نیروهای انتظامی و سازمانهای دولتی بررسی شود موارد مستندی مشاهده می‌گردد که به نظر افسانه می‌رسد و بر این اساس می‌توان کتابی نوشت که: آیا ایادی بهائی بر ایران سلطنت می‌کرد یا محمدرضا پهلوی؟! تمام ایرانیان رده بالا، چه در ایران باشند و چه در خارج، خواهند پذیرفت که سلطان واقعی ایران ایادی بود... در زمان حاکمیت ایادی بود که بهائیها در مشاغل مهم قرار گرفتند و... در دوران قدرت ایادی، تعداد بهائیهای ایران به ۳ برابر رسید».[3]

اظهارات پروین غفاری (معشوقهٔ شاه) راجع به ایادی نیز مؤید اظهارات فردوست است: «ایادی پزشک معتمد شاه است و به دلیل اینکه بهائی است مورد توجه خاص شاه است. در مدتی که در دربار رفت و آمد داشتم، احساس کردم که شاه به دوستان بهائیش بیشتر اهمیت می‌دهد که ایادی نیز از آن جمله است». پروین می‌افزاید: «من نیز به همراه ایادی در محافل و مجالس بهائیان شرکت می‌کردم و بعینه می‌دیدم که اکثر دولتمردان و صاحبان نفوذ در صنایع و پستهای مهم کشور از این فرقه هستند».[4]

در تأیید سخن فردوست و غفاری می‌توان به کلام آقای ب. کیا اشاره کرد که در معرفی عناصر «مورد اعتماد» محمدرضا پهلوی (که به گفتهٔ وی: شاه هیچ گاه آنها را «از خود دور نمی‌کرد» و «شبانه روز و دور و بر شاه بودند») به کسانی چون نیک‌پی، منصور روحانی، جمشید علم، فلیکس آقایان، شاپور ریپورتر و بالاخره دکتر ایادی اشاره می‌کند و در مورد ایادی می‌افزاید: «وجود دکتر ایادی بهائی در کنار شاه باعث شد تا بعد از ۲۸

---

۱. ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، ص ۳۲۵.

۲. مصابیح هدایت، ۴۲۰/۱. برای تصویر دکتر ایادی در جوانی همراه برخی از بهائیان (از جمله: آواره) ر.ک: کشف الحیل، آیتی، ۲۱۴/۳.

۳. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۲۰۲/۱.

۴. نقل از: بهائیت در ایران، دکتر سید سعید زاهد زاهدانی، ص ۲۴۰.

مرداد گروه بهائی مثل مافیا رفتار کنند و سریع دور و بر شاه را بگیرند. البته باید در نظر داشت که هویدا نیز از یک خانوادهٔ متعصب بهائی بود و به همین دلیل دو سه بهائی در کابینهٔ هویدا شرکت داشتند. مهم‌ترین این اشخاص روحانی ـ وزیر آبادانی و مسکن و وزیر کشاورزی ـ بود».[1]

ایادی یک بهائی بود و در این امر، جای تردید نیست. مئیر عزری، نمایندهٔ اسرائیل در ایران و دوست نزدیک ایادی، از وی با عنوان «یکی... از سرشناسان کیش بهایی» یاد می‌کند و می‌نویسد: او «با همهٔ توان به هم‌کیشانش یاری می‌داد».[2] اسدالله علم، از سپهبد ایادی به عنوان یکی «از اعضای شناخته شدهٔ» فرقهٔ بهائیت یاد می‌کند که بهائی بودن وی در سمت «پزشک شخصی شاه»، «وجههٔ شاه را نزد روحانیون پایین می‌آورد».[3]

تحقیقات و اظهارات مأموران ساواک نیز مؤید اظهارات عزری و علم است. گزارش «بکلی سرّی» ساواک (که در تاریخ ۱۷ مرداد ۴۴ برای کلیهٔ «مقامات» آن سازمان ارسال شده) با اشاره به خطر تشکیلات وسیع بهائیت در ایران، که فرمانروای آن، بیت‌العدل اعظم، در کشور اسرائیل قرار دارد، می‌نویسد: «سپهبد ایادی، پزشک مخصوص اعلی حضرت همایون شاهنشاه، شدیداً مظنون به بهائیگری و اِعمال نظریّات بهائیان می‌باشد. چنانکه اجازه فرمایند مکاتبات و مکالمات وی نیز به مدت سه ماه کنترل گردد...».[4] در گزارشی دیگر از این سازمان، از عبدالکریم ایادی به عنوان کسانی یاد شده که بین مردم شایع است بهائی هستند.[5]

اساساً هرگاه در بین مردم صحبت از حضور بهائیان در مقامات حساس دولتی به میان می‌آمد، به عنوان نمونه‌های شاخص این امر، انگشت اشاره به سوی کسانی چون ایادی نشانه می‌رفت.[6] شهرت انتساب ایادی به بهائیگری، و شدت حساسیت مردم مسلمان به حضور وی در دربار پهلوی، سبب شده بود که رژیم جهت کاستن فاصلهٔ خود با روحانیون، به گزینهٔ برکناری وی بیندیشد.[7]

---

۱. ارتش تاریکی، ب. کیا، صص ۸۰ـ۸۱.

۲. کیست از شما از تمامی قوم او؛ یادنامه، دفتراول، مئیر عزری، ترجمهٔ ابراهام حاخامی، ص ۳۳۱. تفصیل کلام عزری راجع به ایادی و بهائیان خواهد آمد.

۳. گفت‌وگوی من با شاه، اسدالله علم، ص ۵۰۰.

۴. تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ج ۱، سند ۲/۹۵.

۵. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۵۴۰/۱ـ۵۴۱، گزارش مورخ ۴۷/۱۲/۱۹.

۶. ر.ک: همان، ص ۴۰۵، گزارش مأمور ساواک، مورخ ۴۶/۵/۱۸.

۷. در گزارش ۴۸/۲/۲۴ ساواک می‌خوانیم که «در بین مردم شهرت یافته است دولت آقای هویدا اگر قرار شود ←

۳ـ۱ـ ۵ـ۱. ایادی؛ حامی فرقه و عامل تشکیلات آن در رژیم پهلوی

محفل بهائیان ایران و نیز بیت‌العدل فرقه در اسرائیل، با ایادی کاملاً مرتبط بودند و از وی برای حل مشکلات و پیشبرد مقاصد خویش سود می‌جستند.

دکتر عباس میلانی با اشاره به تقرّب خاصّ سپهبد ایادی نزد شاه، می‌نویسد: «ایادی بهائی است و برخی از ناظران معتقدند که حامی اصلی بهائیان ایران است. می‌گویند هم اوست که پیروان این مسلک را در برابر فشار و حملات مسلمانان متعصب حراست و حمایت می‌کند».[1] گزارش «بکلی سرّی» ساواک (مورخ ۱۷ مرداد ۴۴) که فوقاً بدان اشاره داشتیم، ایادی را «شدیداً مظنون به بهائیگری و اِعمال نظریّات بهائیان» می‌شمارد.[2]

جلوگیری از اخراج کارمندان بهائی از شرکت نفت در سال ۱۳۴۵، یکی از اقداماتی بود که سران بهائیت، به کمک ایادی و عوامل دیگر خود در دستگاه پهلوی (نظیر سپهبد اسدالله صنیعی) انجام دادند. گزارش ساواک، مورخ ۱۳۴۵/۶/۱۵ اشعار می‌دارد: «چندی قبل از طرف آقای نخست‌وزیر [هویدا] به شرکت نفت ابلاغ می‌شود که کارمندان بهائی را از شرکت اخراج نمایند. بزرگان فرقه به فعالیت افتاده به وسیلهٔ تیمساران سپهبد صنیعی وزیر جنگ، سرلشکر دکتر ایادی پزشک مخصوص اعلی حضرت همایون شاهنشاه، سرهنگ شاهقلی و عده‌ای افراد دیگر با آقای نخست‌وزیر تماس و از اخراج کارمندان جلوگیری می‌نمایند».[3]

مورد دیگر، جلب موافقت دولت اسرائیل با صدور روادید عمومی برای بهائیان مسافر به فلسطین اشغالی بود که (به نوشتهٔ مئیر عزری، نمایندهٔ اسرائیل در ایران) این مأموریت نیز از سوی «سران بهائی» ایران به ایادی واگذار شد و او نیز از روابط گرمی که

← بر سر کار خود بماند کابینهٔ خویش را ترمیم و وزرای بهائی کابینه را تغییر خواهد داد. شهرت دارد تیمسار صنیعی وزیر جنگ، روحانی وزیر آب و برق، خانم پارسای وزیر آموزش و پرورش از وزرای بهائی کابینه می‌باشند. همچنین شهرت دارد که تیمسار دکتر ایادی نیز که بهائی است بازنشسته خواهد شد و از این راه دولت خود را به روحانیت نزدیک خواهد ساخت...» (امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۵۶۹/۱).

۱. معمای هویدا، ص ۳۴۹. ۲. تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ج ۱، سند ۲/۹۵.

۳. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۸۹/۲ـ۳۹۰؛ امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۳۶۰/۱. در گزارش دیگر ساواک (مورخ ۴۷/۷/۱۶) نیز راجع به هویدا می‌خوانیم که: «طبق سوابق موجود، نامبرده عضو جمعیت فراماسونری بوده و طبق شایعات پیرو فرقهٔ بهائی می‌باشد. وی در سال ۴۵ دستور اخراج کارمندان بهائی شرکت ملی نفت را صادر نموده ولی بنا به وساطت تیمسار سپهبد صنیعی و آقای دکتر ایادی از اخراج آنها جلوگیری نموده‌اند» (امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، همان، ص ۴۹۰).

با مئیر عزری داشت برای انجام این مقصود بهره جست.[1]

اقدامات ایادی به گره گشایی از مشکلات هم‌کیشان خویش محدود نمی‌شد، بلکه وی تلاش داشت که اعضای فرقه را به پستهای حساس بگمارد و مسئولیتهای کلیدی رژیم را در اختیار آنها قرار دهد. بعضی از مطلعین، اساساً در پشت پردهٔ سناریوی نفوذ و چنگ اندازیِ بهائیان به شکل انبوه (در زمان نخست‌وزیری هویدا) بر مقامات مهم سیاسی و اقتصادی و نظامی کشورمان، بیش از هر چیز، دست ایادی را می‌بینند.

فردوست با اشاره به نفوذ گستردهٔ ایادی در رژیم پهلوی می‌گوید: «در دوران هویدا، ایادی تا توانست وزیر بهائی وارد کابینه کرد و این وزرا بدون اجازهٔ او حق هیچ کاری نداشتند... سلطان واقعی ایران ایادی بود... در زمان حاکمیت ایادی بود که بهائیها در مشاغل مهم قرار گرفتند».[2]

همو با اشاره به اطلاع کامل و حسن ظنّ محمدرضا پهلوی نسبت به «تشکیلات بهائیت و به خصوص افراد بهائی در مقامات مهم و حساس مملکتی»، از نفوذ افراد بهائی در دولت در زمان شاه (و پدرش) سخن می‌گوید و می‌افزاید: «ولی نفوذ اصلی بهائیت در دوران عبدالکریم ایادی بود». به گفتهٔ این عنصر اطلاعاتی بلند پایهٔ رژیم پهلوی:

ایادی بانفوذی که نزد محمدرضا کسب کرد بهائیها را به مقامات عالی رساند. او مسلّماً در رسانیدن عباس هویدا (بهائی) به نخست‌وزیری نقش اصلی را داشت. در زمان هویدا دیگر کار بهائیها تمام بود و مقامات عالی مملکت توسط آنها به راحتی اشغال می‌شد...

تنها یک بار موقعیت بهائیت به خطر افتاد و آن زمانی بود که فلسفی (واعظ معروف) حملات شدیدی را علیه بهائیت شروع کرد و محمدرضا برای آرام کردن مردم دستور تخریب حظیرة القدس، مرکز مقدّس بهائیها در تهران، را داد و دستور داد که ایادی مدتی از ایران خارج شود. او نیز حدود ۹ ماه به ایتالیا رفت و وقتی آبها از آسیاب افتاد به ایران بازگشت.

به طور کلی در دوران محمدرضا و نفوذ ایادی در دربار، بهائیهای ایران بسیار ترقی کردند و ثروتمند شدند و ایادی هر چه از دستش برآمد در کمک به آنها کوتاهی نکرد و آنها هم به نوبهٔ خود در انحطاط اقتصاد مملکت تلاش کردند:

به یاد دارم که زمانی (شاید حوالی سال ۵۱ یا ۵۲) ایادی، سرلشکر ضرغام را (مدتی وزیر دارایی و مدتی مدیرعامل بانک اصناف بود) به ریاست اتکا (سازمان

۱. اظهارات عزری در این زمینه خواهد آمد.

۲. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۲۰۲/۱.

ارتشبد حسین فردوست

تدارکاتی ارتش) منصوب کرد و سپس به او دستور داد که کلیهٔ مایحتاج خود را از خارج وارد کند. ضرغام استنکاف کرد، چون این اجناس با قیمت ارزان‌تر در ایران قابل تهیه بود. ایادی او را از کار برکنار کرد و افسر دیگری را به این سمت گمارد و او اجناس مورد لزوم اتکا را مستقیماً از خارج وارد می‌نمود...

فردوست، در ادامه، به مواردی از حمایت سپهبد ایادی از تجاوز هژبر یزدانی (سرمایه‌دار لمپن ماب بهائی) و هم‌کیشان وی به مراتع چوپانهای سنگسر[1] و فرار هژبر از مجازات (با کمک ایادی) در سال ۱۳۵۴ اشاره می‌کند و می‌نویسد: «به هر حال، هژبر یزدانی با حمایت ایادی به قدرتی تبدیل شد و اراضی وسیعی را در باختران و مازندران و اصفهان و غیره در اختیار گرفت و برای من معلوم شد که تمام این وجوه متعلق به بهائیت

۱. مهدی شهر کنونی.

است و این معاملات را یزدانی برای آنها ولی به نام خود انجام می‌دهد».[1]

وی می‌افزاید: «در دوران محمد رضا، بهائیت در ایران توسعهٔ عجیبی یافت و آنها بر مبنای انگیزه و نقاط ضعف بشدت افراد را جلب می‌کردند. چند مورد مطمئن به اطلاعم رسید که فرد مقروض بوده و سازمان بهائیت قروض او را پرداخته تا بهائی شود. زن نیز از وسایل مهم جلب افراد بوده و ترتیبی می‌دهند که از طریق روابط جنسی جوانها جلب شوند و اصولاً ازدواج مسلمان و بهائی را تجویز می‌نمودند و از طریق دختران بهائی به عنوان مبلغ عمل می‌کردند. ایران بعد از آمریکا بیشترین تعداد بهائی را داشت (بهائیها در آمریکا بسیار قوی هستند و مراکز متعددی از جمله در شیکاگو دارند)».[2]

از خاطرات مئیر عزری (نمایندهٔ اسرائیل در ایران عصر پهلوی) بر می‌آید که کادر مرکزی بهائیان ایران (محفل ملی)، حتی برای «نجات درخت نارنج خانهٔ مسکونی علی‌محمد باب در شیراز از خشک شدن»، دست به دامن ایادی می‌شده‌اند.

مئیر عزری، نمایندهٔ اسرائیل در ایران، از ایادی با عنوان «یکی... از سرشناسان کیش بهایی» یاد می‌کند و می‌نویسد: او «با همهٔ توان به هم‌کیشانش یاری می‌داد». عزری به اقدام ایادی جهت صدور روادید عمومی از دولت اسرائیل (با تسهیلات ویژه) برای بهائیان ایران جهت سفر به اسرائیل اشاره می‌کند که با موافقت و قبول مقامات صهیونیستی روبرو گردید. نمایندهٔ اسرائیل، همچنین، ضمن تأکید بر «سرسپردگی» ایادی به شاه مخلوع و توجه خاص شاه به او، شرح مبسوطی دربارهٔ صمیمیت و همکاری میان ایادی و رژیم صهیونیستی می‌دهد و یکی از علل این دوستی و تعامل را، وجود «ارزنده‌ترین و والاترین نیایشگاه‌های بهائیان در کشور اسرائیل» می‌شمارد. او از اقدام کارشناسان اسرائیلی برای نجات درخت نارنج خانهٔ مسکونی علی‌محمد باب در شیراز از خشک شدن سخن می‌گوید که با درخواست مصرّانهٔ ایادی انجام گرفت و پس از آن، اعضای محفل ملی بهائیت ایران (و به قول مئیر عزری: «نه تن سران کمیتهٔ رهبری بهائیان در ایران» وی را «برای مراسم زیارت درخت به شیراز فراخواندند. از خرسندی چنان می‌نمود که گویی خداوند دنیا را به آنان ارمغان داشته است». نکته‌ای که ضمناً از روابط گرم محفل ملی بهائیان با ایادی، و استفادهٔ محفل برای انجام مقاصد خود از ایادی، حکایت دارد.

---

۱. همان، صص ۳۷۵ـ۳۷۶. نیز ر.ک: اسناد فعالیت بهائیان در دورهٔ محمدرضاشاه، تدوین: ثریا شهسواری، صص ۳۸۳ـ۳۸۴، شکایت دامداران سنگسر از هژبر (و حامی او: ایادی) در اردیبهشت ۱۳۵۱ به ساواک و ژاندارمری و شهربانی کل کشور. تفصیل کلام فردوست در بخش مربوط به هژبر یزدانی خواهد آمد.

۲. همان، ص ۳۷۶.

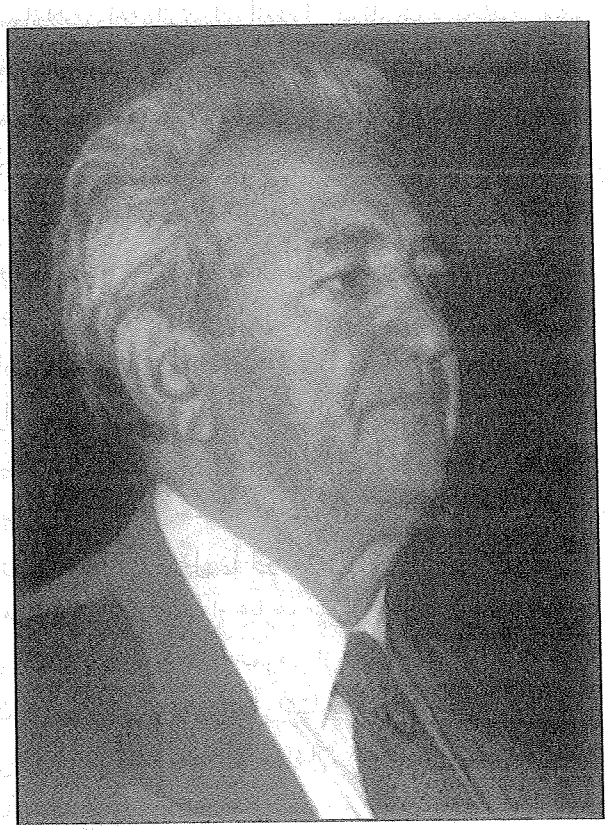

مئیر عزری

نوشتهٔ مئیر عزری در مورد سرلشکر ایادی را با هم می‌خوانیم:

یکی دیگر از سرشناسان کیش بهایی، سرلشکر دکتر ایادی، پزشک ویژهٔ شاه بود. ایادی افسری خوشنام [؟!] بود و به چشم و گوش شاه می‌مانست. او بهداری ارتش و بیمارستانها، ادارهٔ خرید دارو و ابزار پزشکی برای یگانهای ارتش را سرپرستی می‌کرد و با همهٔ توان به هم‌کیشانش یاری می‌داد...

یکی از روزهایی که سران بهائی در ایران بر آن شده بودند تا پیروانشان از نیایشگاه‌هایشان در اسرائیل بازدید کنند، سرلشکر ایادی از من خواست، از میان بردن دشواریهای دریافت روادیدهای همگانی نه روز[ه] برای بهائیان را بررسی کنم (یک ویزا برای هر نود تن دیدار کننده). *شمارهٔ نه و نوزده در فرهنگ کیش بهائی نشانه‌ای آسمانی است. بهائیان در روش گاه‌شماریشان (تاریخ) ماه را نوزده روز و سال را نوزده ماه می‌شمارند. با دریافت روادیدهای همگانی، نه تنها دیدارکنندگان هزینهٔ*

کمتری می‌پرداختند و از رفت و آمدهای بسیاری کاسته می‌شد، که گروههای بازدید کننده نیز فزونی می‌یافت.

درخواست سرلشکر ایادی را با وزارت [امور] خارجهٔ اسرائیل در میان نهادم و روش پیشنهادی را به آگاهی‌اش رساندم. کمی دشوار بود ولی چاره‌ای نبود. مسئول کمیتهٔ اجرایی امور بهائیان در ایران به هر ویزای همگانی باید نامه‌ای الصاق می‌کرد و ضمن نامه تعهد می‌نمود که مسئولیت همهٔ آسیبهای احتمالی زیارت کننده را که از نخستین روزی که به اسرائیل وارد می‌شد تا روزی که از این کشور خارج می‌شود به عهده می‌گیرد. پس از آنکه ریزه‌کاریهای امنیتی و نیاز به چنین روشی را برای چنان روادیدهایی برای تیمسار ایادی و چند تن از هم‌کیشانش روشن کردم، آن را پذیرفتند و سالها از همین شیوه پیروی کردیم و هرگز به هیچ‌گونه گرفتاری برنخوردیم.

در سایهٔ دوستی با ایادی، با گروهی از سرشناسان کشور آشنا شدم که هرگز باور نمی‌کردم پیروکیش بهائی باشند. بسیاری از آنها در باور خود چون سنگ خارا بودند، ولی به خوبی می‌توانستند در برابر دیگران باور خود را پنهان نمایند. آنها همه دریافته بودند که در برابر من نیازی به پنهانکاری ندارند.[1]

عزری، در ادامه، داستان جالبی را نقل می‌کند. او می‌نویسد:

روزی ایادی مرا برای چاشت به خانه‌اش فراخواند. می‌خواست از رازی شگفت برایم سخن بگوید که گفت و گو در این زمینه شایستهٔ نشستهای اداری نبود. خوش و بشهای گرم پایان یافت و سرانجام با چهره‌ای افسرده افزود:

حضرت بهاءالله [کذا] در یکی از بازدیدهایشان از شیراز به دست مبارک خویش بوتهٔ نهال نارنجی در خانهٔ محل سکونتشان کاشته‌اند که تا دوسال پیش درخت سرسبزی بود، ولی شوربختانه از چندی پیش به این طرف درخت بیمار شده و به تدریج برگهایش می‌خشکند. شنیدیم که ژاپنیها در شناسایی درختهای مرکّبات به‌ویژه نارنج کارشناسهای بهترین دنیا هستند، که دو نفر از بهترین کارشناسان ژاپنی آمدند و چهار سال درخت را معالجه کردند و نتوانستند راه حلی برایش پیدا کنند. هیچ کس نمی‌تواند بفهمد که چرا درختی که به دستهای مبارک حضرتشان کاشته شده، باید بخشکد.

پیشنهاد من بر پایهٔ فروش خانه و فراموش کردن داستان، تیمسار ایادی را ناخرسند و پریشان کرد. با دست پاچگی از من خواست هر چه زودتر برای زنده

۱. کیست از شما از تمامی قوم او، دفتر اول، صص ۳۳۱ـ۳۳۳.

کردن درخت نیمه مرده کاری بکنم. داستان را با کارشناسان کشاورزی در اسرائیل در میان نهادم. آنها پیش از همه چیز از اینکه ژاپنیها نتوانسته‌اند بیماری درخت را دریابند شگفت زده شده بودند. روزی همراه عزرا دانین و دو تن از کارشناسان وزارت کشاورزی برای بازدید درخت به شیراز رفتیم. آنها پس از بازبینیهای نخستین دریافتند که ریشه‌های درخت در زیر زمین، جایی به رگه‌های گچ، سنگ یا نمک برخورده و ریشه‌ها فرسوده شده‌اند. گرداگرد درخت را به آرامی شکافتند. گمانشان درست از کار درآمد. رگه‌های گچ و سنگ را چند متر کندند و با خاک شایسته پر کردند.

*چیزی نگذشت که درخت حضرت بهاءالله جانی تازه گرفت و شادی را به چشمان ایادی و دوستانش بازگرداند. **نه تن [از] سران کمیتهٔ رهبری بهائیان در ایران مرا برای مراسم زیارت درخت به شیراز فراخواندند. از خرسندی چنان می‌نمود که گویی خداوند دنیا را به آنان ارمغان داشته است.***[1]

۳ـ۲. سپهبد علی‌محمد خادمی

سپهبد علی‌محمد خادمی (آجودان محمدرضا پهلوی، و رئیس هیئت مدیره و مدیرعامل هواپیمایی ملی ایران «هما» و ماسون و روتارین سرشناس)، فردی بهائی زاده و بهائی است که در وابستگیش به مسلک و تشکیلات بهائیت هیچ تردیدی نیست. زمانی که در ۱۸ آبان ۱۳۵۷ خودکشی کرد، نشریهٔ محفل روحانی بهائیان طهران، در شمارهٔ ۱۴ از سال یازدهم خود (شهرالقول ۱۳۵ بدیع، دوم الی بیستم آذرماه ۱۳۵۷، ص ۱۶) رسماً در ستون «متصاعدین الی‌الله» (یعنی متوفّیان بهائی) در شهرالقدرة ۱۳۵ بدیع، از «آقای تیمسار علی‌محمد خادمی، ۶۶ ساله» یاد کرد.

پدر خادمی، فردی گیوه‌دوز به نام لطف‌الله، از بهائیان مهاجر به شیراز و سپس اصفهان بود و خود خادمی، دختر دکتر مؤید کرمانشاهی (از سران و ثروتمندان بهائی کرمانشاه) را در حبالهٔ نکاح داشت.[2]

در گزارش ساواک، مورخ ۴۷/۱۲/۱۹، از سپهبد خادمی به عنوان کسانی یاد شده که بین مردم شهرت به بهائیت دارند.[3] دکتر احسان نراقی، از عناصر مرتبط با رژیم پهلوی و

۱. کیست از شما از تمامی قوم او، دفتر اول، ص ۳۳۳.

۲. ر.ک: مجلهٔ شهاب، روزنامهٔ سیاسی صبح تهران، ش ۴، ۱۳۵۷/۱۱/۱۱، ص ۷، مقالهٔ «در پرتو خدمت به فرقه، پسر گیوه‌دوز به مدیری "هما" رسید».

۳. امیرعباس هویدا به روایت اسنادساواک، ۱/۵۴۰ـ۵۴۱، گزارش مورخ ۴۷/۱۲/۱۹. همین مأخذ به نقل از پروندهٔ انفرادی خادمی در اسناد ساواک می‌نویسد: خادمی «معروف به بهائیگری است و نسبت به هم‌مسلکان خود دارای سمپاتی بوده و اغلب این افراد را در رأس کارها قرار می‌دهد» (همان).

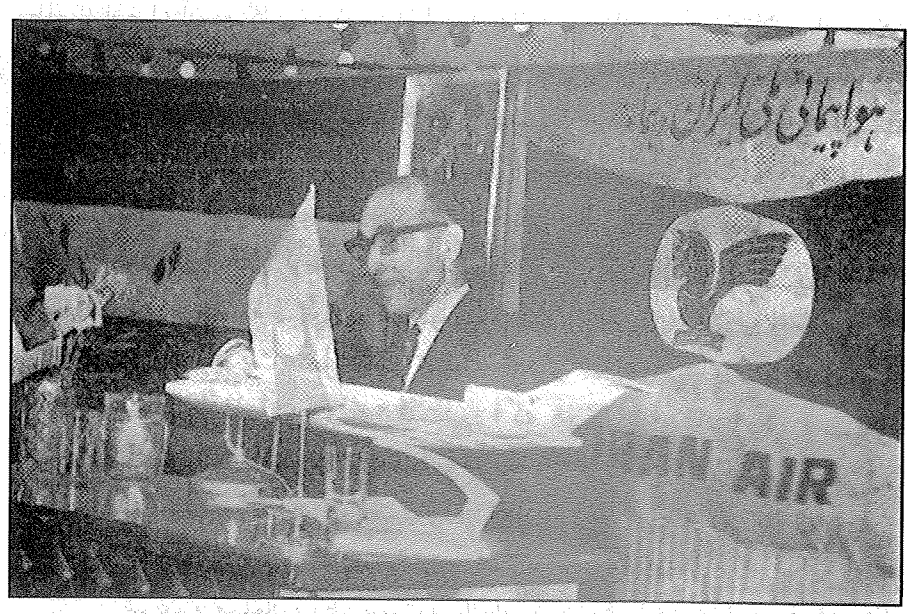

سپهبد علی‌محمد خادمی

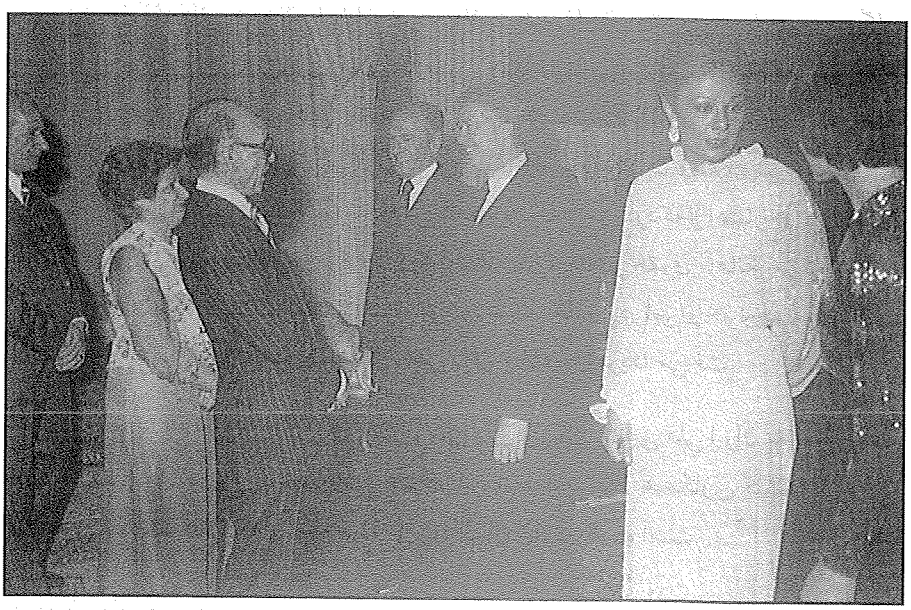

شب ژانویه ۱۹۷۸ تهران؛ حضور کارتر و همراهان در تهران؛ از راست: روزالین کارتر، فرح پهلوی، جیمی کارتر، محمدرضا پهلوی، علی‌محمد خادمی، بهیه مؤید و احمد کاشفی [۱۱۹-۱۱ع]

مطلع از اوضاع آن روزگار، نیز ضمن اشاره به بهائیگری خادمی، از اختلاس او سخن می‌گوید: «تیمسار خادمی، مدیرعامل شرکت هواپیمایی ملی ایران، مدیری بسیار توانا بود، لیکن در هر نوع ماجرای رشوه خواری، خصوصاً خرید هواپیما، دست داشت. ضمناً او یکی از بهائیهای پر و پا قرص بود؛ یعنی به آیینی تعلق داشت که اسلام آن را محکوم نموده است. گمان برده می‌شود که کمکهای مالی هنگفتی نیز به این فرقه می‌کرد».[1]

مجلهٔ شهاب، روزنامهٔ سیاسی صبح تهران، که در اوایل پیروزی انقلاب اسلامی ایران انتشار می‌یافت، در یکی از شماره‌های خود، به افشای اطلاعات جالبی در مورد تبار و پیشینهٔ خادمی دست زد. این نشریه نوشت:

خادمی، تمام پستهای نمایندگیهای هواپیمایی ملی را در خارج [از ایران]، از جمله: لندن، نیویورک، ژنو، زوریخ، وین، فرانکفورت و سایر نقاط، را به گروه بهائیها اختصاص داده و هرکس بهائی بود به نان و نوایی رسیده بود. از سوی دیگر، کارکنان شریف و مسلمان و وطن پرست و سالم این شرکت همیشه در فشار و مضیقه بودند. اکثر آنها [را] که دارای شرایط پستهای خارج بودند، یا اخراج می‌کرد یا بایستی درجا بزنند. خادمی از اعتبارات هواپیمایی ملی ایران میلیاردها تومان به نفع خود و به نفع فرقهٔ بهائی و به نفع اربابان خود برداشت کرد. قاچاق مشروب، پارچه، سیگار، هروئین، کوکائین، ورق قمار، عتیقه، از جملهٔ کارهایی بود که عمال خادمی، با اطلاع خود او انجام می‌دادند. خادمی میلیونها تومان عتیقهٔ قاچاق را برای برادر ناتنی خود "عطاءالله" به آمریکا می‌فرستاد. وی عطاءالله و هوشنگ و فردوس، برادران، و خواهر ناتنی خود را به آمریکا فرستاده بود... گفته می‌شود که از اعتبارات هواپیمایی ملی ایران بسیاری از نوکران رژیم استفاده می‌کردند و حقوق ماهانه می‌گرفتند که اسامی و صورت آنها هم اکنون موجود است. خادمی در این اواخر زخم معده داشت که هر ماه با هزینهٔ هواپیمایی ملی برای چکاو به آمریکا می‌رفت.

نشریهٔ یادشده افزود: «اگر یک حسابرسی دقیق در هواپیمایی ملی ایران به عمل آید و قطعاً کارکنان مسلمان و شریف این شرکت، با حسابرسان همکاری کنند، آن وقت مشخص خواهد شد که» او «چه مبلغ از بیت‌المال غارت کرده است...».[2]

۱. از کاخ شاه تا زندان اوین، احسان نراقی، ترجمهٔ سعید آذری، با مقدمهٔ فدریکو مایور و محمد ارکون، صص ۸۸_۸۹.

۲. مجلهٔ شهاب، همان، ص ۷، مقالهٔ «در پرتو خدمت به فرقه، پسر گیوه‌دوز به مدیری "هما" رسید».

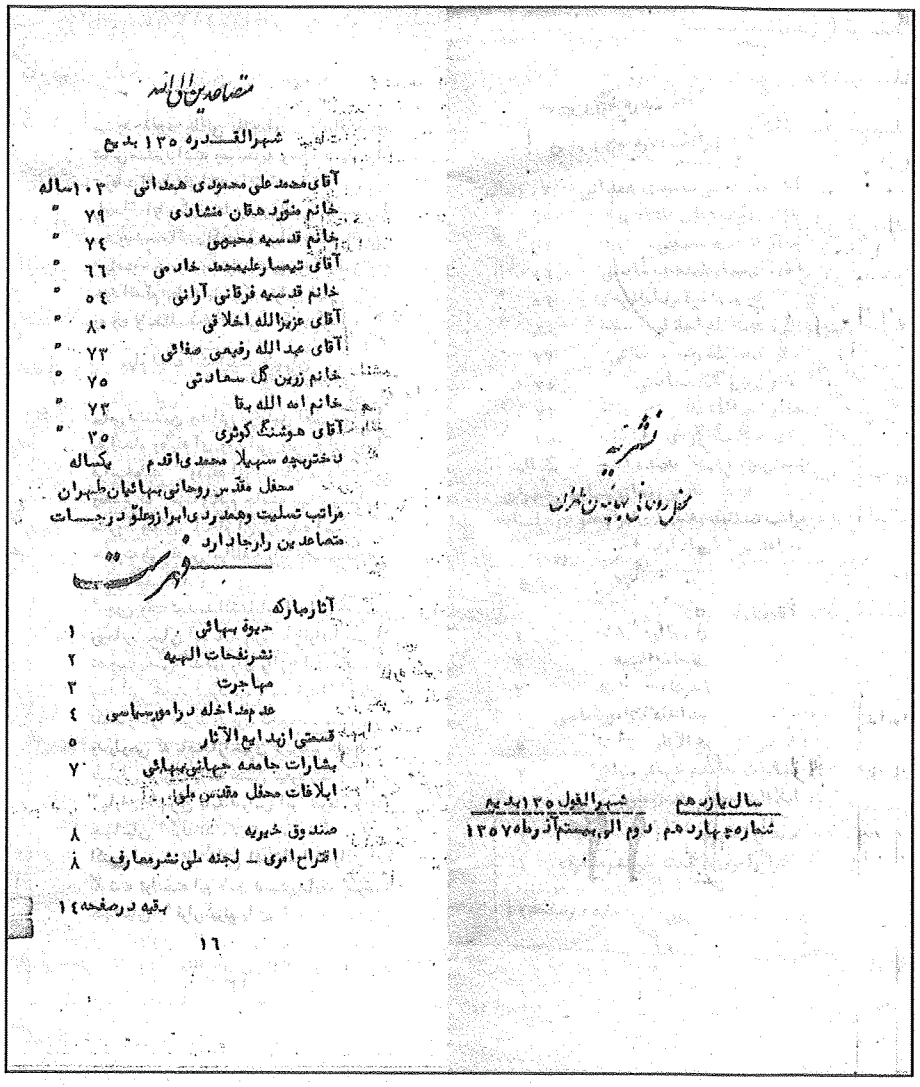

نشریه
محفل روحانی بهائیان طهران

سال یازدهم — شهرالعلو ۱۲۵ بدیع
شماره چهاردهم — دوم الی چهارم آذر ۱۲۵۷

متصاعدین الی الله

شهرالقدره ۱۲۵ بدیع

آقای محمد علی محمودی همدانی	۱۰۲	ساله
خانم منوّر هرقان منشادی	۷۹	"
خانم قدسیه محبوبی	۷۴	"
آقای تیمسار علیمحمد خادمی	۶۶	"
خانم قدسیه فرقانی آرانی	۵۴	"
آقای عزیزالله اخلاقی	۸۰	"
آقای عبدالله رفیعی صفائی	۷۳	"
خانم زرین گل سعادتی	۷۵	"
خانم امه الله بقا	۷۳	"
آقای هوشنگ کوشری	۳۵	"
دختربچه سهیلا محمدی اقدم	یکساله	

محفل مقدس روحانی بهائیان طهران
مراتب تسلیت وهمدردی ابراز وعلوّ درجسات
متصاعدین را رجا دارد ۵

فهرست

آثار مبارکه	
حیوة بهائی	۱
نشرنفحات الهیه	۲
مهاجرت	۳
عدم مداخله در امور سیاسی	۴
قسمتی از بدایع الآثار	۵
بشارات جامعه جهانی بهائی	۷
ابلاغات محفل مقدس ملی	
صندوق خیریه	۸
اقتراح امری ـ لجنه ملی نشر معارف	۸

بقیه در صفحه ۱۴

۱۶

درج نام سپهبد خادمی در ستون متوفیّات بهائیان (در نشریهٔ رسمی محفل بهائیان تهران)

خادمی، افزون بر آنچه گذشت، پیوندهای استواری با محافل شبه ماسونیِ «روتاری» داشت و حتی از مؤسسان شعبات آن در ایران شناخته می‌شد. او فراماسون و عضو لژ تهران و نیز عضو مؤسس و رئیس روتاری شمال تهران در سال ۴۵ و نایب رئیس دوم در سال ۱۳۳۶ بود.[۱]

در پاییز ۱۳۵۷ (مقارن با دوران شور قیام ملت ایران بر ضد رژیم ستمشاهی) توسط کارکنان بانک مرکزی لیست بلندی از اسامی کارکزاران بلند پایهٔ رژیم پهلوی منتشر شد که در آن شرایط بحرانی کشور، مبالغ هنگفتی ارز از ایران خارج ساخته بودند. نام سپهبد خادمی نیز در خلال اسامی مزبور به چشم می‌خورد.[۲]

این سپهبد بهائی، در آن دوران پرشور، و زمانی که مأموران رژیم پهلوی (برای فریب افکار عمومی و اسکات غلیان انقلابی مردم بپاخاستهٔ ایران) جهت دستگیری او به در خانه‌اش آمدند، دست به خودکشی زد و با این کار، عملاً بر شایعاتی که در مورد سوء عمل وی در بین مردم جریان داشت، مُهر تأیید زد.[۳] روزنامهٔ ایران تایمز (سال ۸، ش ۳۶۴، مورخ ۱۳۵۷/۸/۹) اظهار داشت:

واشنگتن ـ سه شنبهٔ گذشته مطبوعات آمریکا نوشتند که سپهبد خادمی، رئیس سابق هواپیمایی ملی ایران که نام وی در لیست سوء استفاده کنندگان وجود داشت و قرار بوده است مأموران، وی را بازداشت کنند، با اسلحهٔ گرم اقدام به خودکشی نموده است... سپهبد خادمی دو ماه قبل به دلیل بهائی بودن از سمت ریاست هواپیمایی ملی ایران استعفا کرده بود.

۳ـ۳. ارتشبد جعفر شفقت

ارتشبد جعفر شفقت، فرمانده گارد شاهنشاهی و نیز رئیس ستاد ارتش در عصر پهلوی دوم است که در بهائیت او جای تردید نیست.

۱. فراماسونرها، روتارینها و لایزهای ایران، ص ۲۱۲ و ۶۳۱. تاریخ معاصر ایران: دربارهٔ بستگی خادمی به کلوپ روتاری، به تفصیل در بخش بهائیت و امپریالیسم آمریکا، فصل مربوط به پیوند بهائیت با روتاری، سخن رفته است.

۲. برای مشاهدهٔ لیست یادشده ر.ک: مجلهٔ دنیا، سال ۳۴، شمارهٔ ۱۳۳۷، ۱۲ آذر ۱۳۵۷.

۳. دکتر باقر عاقلی در شرح حال خادمی می‌نویسد: «مدتهای طولانی در رأس شرکت [هواپیمایی ملی ایران «هما»] بود و خیلی [نزد شاه] تقرب داشت. علاوه بر درجهٔ سپهبدی، آجودان شاه هم بود. در ۱۳۵۶ از کار برکنار شد. یک سال بعد، شاه برای حفظ خود دستور داد وی را توقیف کنند. وقتی مأموران سازمان امنیت به خانهٔ او برای دستگیریش می‌روند، با اسلحهٔ کمری انتحار می‌کند. دربارهٔ سوء استفاده‌های وی در افواه عمومی حکایاتی وجود داشت» (شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، باقر عاقلی، ۵۹۹/۱).

گزارش ساواک، در شهریور ۴۲، دربارهٔ او خاطر نشان می‌سازد که: «...با تحقیقات وسیع و موثقی که به عمل آمده و تحقیقات مذکوره مورد نهایت وثوق و اطمینان می‌باشند، انتساب و وابستگی نامبرده به فرقهٔ بهائی تأیید گردیده و ضمناً مشارٌالیه از جملهٔ افراد معدود و متنفذی است که بهائیان ایران مانند دکتر ایادی، پزشک مخصوص اعلی حضرت همایونی، به وجودش افتخار و مباهات می‌کنند و به نفوذ و قدرتش اتکا دارند و عملاً هم دیده می‌شود که از همان بدو انتساب وی به ریاست ستاد ارتش، افسران وابسته به اقلیت مذهبی بهائی در تظاهر به دیانت خویش بی‌پروایی بیشتری نشان می‌دهند...».[1]

ارتشبد جعفر شفقت

شفقت تا پایان عمر حکومت پهلوی (حتی پس از رفتن شاه از ایران) بر سر کار بود و در دولت شاپور بختیار وزارت جنگ را بر عهده داشت. فردوست در خاطرات خود به خیانتی بزرگ از شفقت (و بختیار و قره باغی، رئیس ستاد ارتش در زمان بختیار) در واپسین روزهای حیات رژیم ستمشاهی اشاره می‌کند که درخور تأمل و بررسی است. او می‌نویسد:

دوران دولت بختیار کوتاه بود، ولی او در همین ۳۷ روز بیش از بسیاری از نخست وزیران دوران پهلوی دزدی کرد. پرویز ثابتی از طریق مأمورین ساواک، که از سابق در محلهای حساس نخست‌وزیری گمارده شده بودند، کسب اطلاع کرد که بختیار حدود ۶۰۰ میلیون تومان از هزینهٔ سرّی نخست‌وزیری را به نفع خود برداشت کرده، که حدود ۱۰ میلیون تومان را بابت باختهای خود در قمار پرداخته و حدود ۱۰ میلیون تومان هم به منوچهر آریانا [وزیر کار خود] داده و بقیه را به جیب زده است.

او این خبر را به من داد، ولی این دزدی بختیار در برابر خیانتی که او کرد، هیچ است و آن لغو سفارشات وسایل نظامی با آمریکا و انگلیس بود. مسلّماً یکی از مأموریتهای هایزر همین بود. زیرا واسطهٔ لغو قرارداد باید نظامی باشد. جمع این سفارشات ظاهراً حدود ۱۱ میلیون دلار بود، که اکثر این وجوه به عنوان پیش قسط پرداخت شده بود.

به نظر من خیانت بختیار، شفقت (وزیر جنگ) و قره باغی (رئیس ستاد ارتش)

۱. برای گزارش یادشده ر.ک: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، ش ۳، تابستان ۱۳۸۳، صص ۳۲۱ـ۳۲۲.

در این مسئله بسیار بزرگ است و مسلّم است که از این بابت، حق حساب کلانی در خارج به بختیار پرداخت شده است.[1]

۳ـ۴. شاپور راسخ

دکتر شاهپور راسخ (معاون سازمان برنامه و رئیس مرکز سرشماری مرکز آمار ایران) از عناصر سرشناس بهائیت در ایران عصر پهلوی است که نام او در لیست موجود از اسامی ماسونهای ایرانی نیز به چشم می‌خورد.[2]

در برگهٔ پرسشنامه‌ای که شاپور راسخ به مناسبت سرشماری عمومی مرکز آمار ایران در آذر ۱۳۴۵ پرکرده صراحتاً خود و همسر و فرزاندانش را «بهائی» خوانده است.[3] نیز می‌توان به نشریهٔ اخبار امری (ارگان رسمی محفل بهائیان ایران) و آهنگ بدیع (ارگان جوانان بهائی ایران) در عصر پهلوی مراجعه کرد که کراراً از وی نقل مطلب و مقاله شده[4] و حتی تصریح شده که وی عضو اولین هیئت تحریریهٔ آهنگ بدیع بوده است.[5] به‌ویژه باید از سلسله مقالات وی در تعریف و تمجید از ابن ابهر (از سران فرقه در زمان عباس افندی، و پدر سپهبد عبدالکریم ایادی) یاد کرد که در سه شماره از نشریهٔ آهنگ بدیع (ازگان جوانان بهائی ایران)[6] در سال ۱۳۴۹ درج شد و نوعی ادای دین به سپهبد ایادی بود.[7] وی حتی شعر گفته و آن را به طرازالله سمندری (از سران فرقه) تقدیم کرده است.[8]

---

۱. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۶۰۸/۱.

۲. ر.ک: فراماسونرها، روتاریِنها و لاینزهای ایران، ص ۲۳۹.

۳. برای تصویر پرسشنامهٔ مزبور ر.ک: انشعاب در بهائیت، اسماعیل رائین، ص ۳۴۲.

۴. برای نمونه، ر.ک: اخبار امری، سال ۱۳۵۳، ش ۷، ص ۱۹۴ و سال ۱۳۵۴، ش ۱۰، ص ۲۸۴؛ آهنگ بدیع، سال ۵ (۱۳۲۹)، ش ۳، ص ۵۵ به بعد و سال ۹، ش ۳، صص ۳ـ۷. در مأخذ اخیر، شاپور راسخ، درست همچون یک مبلغ بهائی، با ادبیاتی تبلیغاتی به شرح پر آب و تاب زندگی ملا علی‌اکبر شهمیرزادی (از ایادی عباس افندی و جدّ مادری دکتر عبدالکریم ایادی) پرداخته است. به کارگیری تعابیر خصمانه و توهین‌آمیز نسبت به روحانیت شیعه، ویژگی بارز این مقالات است، نظیر این عبارات: «طلاب خام طبع متعصب را شعلهٔ کینه ملتهب شد و دست ایذاء و تعدّی [به علی‌اکبر شهمیرزادی] گشودند...» یا: «اما طلاب بی‌مایه چون سایه در پی آن آفتاب پایه [یعنی شهمیرزادی] افتادند و در بر خاص و عام، خار زبان به طعن و آزار آن گل خندان گشادند...» (همان، ص ۵۶).

۵. آهنگ بدیع، سال ۱۰ (۱۳۳۴)، ش ۱، ص ۱۰.

۶. همان، سال ۱۳۴۹، ش ۱ و ۲، صص ۱۳ـ۱۸؛ ش ۳ و ۴، صص ۸۸ـ۸۹؛ ش ۵ و ۶، صص ۱۴۶ـ۱۵۰؛ ش ۷ و ۸، ص ۱۸۶ به بعد.

۷. و نیز ر.ک: مقالهٔ او با عنوان «طلایع نظم جهان آرای الهی» در آهنگ بدیع، سال نهم، ش ۳، صص ۳ـ۷، که با ذکر قسمتی از «مناجات حضرت عبدالبهاء» شروع می‌شود.

۸. همان، سال ۵ (۱۳۲۹)، ش ۴، ص ۸۹.

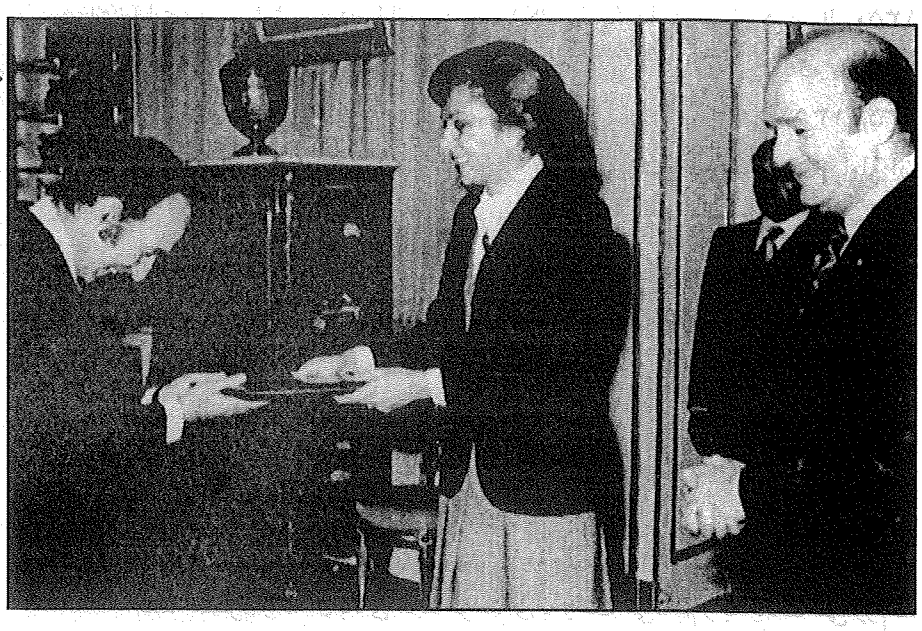

شاپور راسخ در حال دریافت جایزه از دست فرح در سال ۱۳۵۱؛
هوشنگ نهاوندی، رئیس وقت دانشگاه تهران نیز در سمت راست حضور دارد

شاپور راسخ از معاونان سازمان برنامه و بودجه (نفر ایستاده) تیرماه ۱۳۴۴

در انتخابات سی و ششمین دورهٔ انجمن شور (کانونشن) بهائیان ایران در سال ۱۳۵۰ که در تهران انجام شد، راسخ به عنوان نایب رئیس انجمن برگزیده شد. چنانکه در همان ایام، به عنوان عضو محفل بهائیان ایران نیز انتخاب گردید.[۱] او در سالهای ۱۳۵۲ـ۱۳۵۶ نیز هر ساله در انتخابات فرقه، به عضویت محفل بهائیان ایران و جزء هیئت عاملهٔ آن برگزیده شد و در این مدت، برخی از منسوبین وی (عطاءالله راسخ و مهری راسخ) نیز جزء منتخبان آن محفل بودند.[۲]

شاپور راسخ، در مقالاتی که به نام وی در اواسط دههٔ چهل شمسی در مجلهٔ راهنمای کتاب درج می‌شد در شمارهٔ شهریور ماه ۱۳۴۵ آن مجله (ص ۲۳۱) با این جمله که: «و اخیراً نیز دو جنبش مهم مذهبی ایرانی جهانگیر شده...» تلویحاً از بهائیت تعریف کرد و جالب این است که این امر، واکنش تند جلال آل احمد را برانگیخت و به نگارش یادداشتی کوتاه اما سخت انتقادی از او خطاب به مدیر مسئول راهنمای کتاب انجامید. جلال در این یادداشت به مدیر مسئول نوشت:

کلمهٔ مسئول را که آن بالای مجله نوشته‌ای به رخت می‌کشم و به یادت می‌آورم که وقتی دارند مذهب رسمی مملکت را می‌کوبند و غالب مشاغل کلید[ی] در دست بهائیها است... از سرکار قبیح است که زیر بال این اباطیل را بگیرید و این بندهٔ خدای "راسخ" که یک عمر جان کنده تا جامعه شناس شناخته شود؛ این جوری خودش را لو می‌دهد. آخر این حضرت چطور جرئت می‌کند در دنیایی که هنوز سوسیالیسم و کمونیسم را با آن کبکبه و دبدبه (از روس و اروپای شرقی تا چین و ماچین...) نمی‌توان مذهب جهانگیر دانست ـ این مذهب سازی بسیار خصوصی و بسیار دربسته و بسیار قرتی ساز و زدایندهٔ اصالتهای بومی را "مذهب جهانگیر" بنامد؟[۳]

۳ـ۵. منوچهر شاهقلی

دکتر منوچهر شاهقلی پسر سرهنگ امامقلی شاهقلی مؤذن بهائیها (از مؤسسان کانون مترقی و عضو هیئت مدیره و هیئت اجرایی و کمیتهٔ اجرایی حزب ایران نوین، شامل نخبگان «امریکوفیل»، فراماسون[۴]، از محارم نزدیک هویدا و متهم به فساد مالی[۵]،

۱. اخبار امری، سال ۱۳۵۰، ش ۴، ص ۱۴۳ و ۱۴۴.

۲. ر.ک: همان، سال ۱۳۵۲، ش ۵، ص ۱۶۰؛ سال ۱۳۵۳، ش ۳، ص ۹۰؛ سال ۱۳۵۴، ش ۳، ص ۶۴ و ش ۱۰، ص ۲۶۴؛ سال ۱۳۵۵، ش ۴، ص ۱۰۱؛ سال ۱۳۵۶، ش ۴، ص ۱۷۷ و ۱۸۳.

۳. برای یادداشت جلال ر.ک: کارنامهٔ سه ساله، صص ۲۱۲ـ۲۱۳.

۴. ر.ک: فراماسونرها، روتارینها و لاینزهای ایران (۱۳۳۳ـ۱۳۵۷)، ص ۲۸۳.

۵. ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۲/ ۳۷۵.

و وزیر بهداری از اردیبهشت ۴۴ تا شهریور ۵۲ و سپس وزیر علوم و آموزش عالی در زمان نخست‌وزیری وی[۱]، از عناصر بهائی‌زاده، مشهور به بهائیگری و فعال در تبلیغ بهائیت است.

برای آشنایی بیشتر با این وزیر بهائی، نخست به جایگاه او در رژیم پهلوی و شبکهٔ روابط سیاسی او در داخل و خارج کشور اشاره می‌کنیم و سپس پیوندش با تشکیلات فرقه را بررسی می‌کنیم.

دکتر شاهقلی، در واقع، برکشیدهٔ هویدا و دوست بسیار نزدیک و خانوادگی او به شمار می‌رفت: مصطفی الموتی از وی به عنوان یکی «از نزدیکترین دوستان هویدا» نام می‌برد[۲] و عباس میلانی او را «از دوستان نزدیک و از معتمدان هویدا» می‌شمارد.[۳] به نوشتهٔ همو: در مراسم ازدواج هویدا با لیلا امامی در تیر ۱۳۴۵، گذشته از «شاه و ملکه، پدر و مادر لیلا، مادر هویدا»، کسی جز «دوست هویدا دکتر منوچهر شاهقلی و همسرش» در آن مراسم حضور نداشتند.[۴]

حسین آبادیان می‌نویسد: «منوچهر شاهقلی فرزند اماقلی در سال ۱۳۰۲ در تهران به دنیا آمد. تحصیلات وی در رشتهٔ پزشکی بود و بعدها به وزارت نیز نایل آمد. وی از نزدیکان امیر عباس هویدا بود و با بسیاری از کسان که در آمریکا تحصیل کرده بودند معاشرت داشت و در بین پزشکان فردی معرفی می‌شد که طرفدار سیاستهای آمریکا است. وی در زمینهٔ کاری خود مردی بی‌تجربه به شمار می‌آمد و ظاهراً انتقادات زیادی از نحوهٔ مدیریت او انجام می‌شد. مناصب او در دوره‌ای که حزب ایران نوین قدرت را در دست داشت وزیر علوم و آموزش عالی و نیز وزیر بهداری بود. این مناصب بیش از همه در دورهٔ نخست‌وزیری هویدا به وی داده شد».[۵] در سند بیوگرافیک سفارت آمریکا در ایران راجع به رجال سیاسی کشورمان (مورخ ۱۸ شهریور ۱۳۴۶) نیز، از همسر دانمارکی منوچهر شاهقلی سخن رفته که [ملکهٔ] الیزابت، «دوستی نزدیک» با او دارد و نیز ضمن اشاره به به «تربیت آمریکایی» او، خاطرنشان شده که: «او دوست نزدیک هویدا است و منصور او را وارد کابینه کرد. مدیر ضعیفی است ولی جراح پلاستیک

۱. شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، باقر عاقلی، ۸۶۶/۲.

۲. بازیگران سیاسی از مشروطیت تا سال ۱۳۵۷، روزشمار زندگی نخست وزیران ایران، ج ۳: از امیر اسدالله علم تا دکتر شاپور بختیار، مصطفی الموتی، ص ۱۱۷. برای گزارشی از عملکرد سوء دوائر مختلف دولتی در زمان نخست‌وزیری هویدا، از جمله: دکتر شاهقلی، و انجام اقدامات خلاف قانون در وزارت بهداری او در سال ۱۳۴۹ ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۱۳۰/۲ به بعد.

۳. معمای هویدا، ص ۳۶۹.

۴. همان، ص ۲۳۴.

۵. دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، ص ۲۷۱.

منوچهر شاهقلی [۳۳۸-۱۱۷ش]

منوچهر شاهقلی (نفر چهارم از سمت راست) [۱۴۲-۱۱۷ش]

درجهٔ یک به شمار می‌رود».[1] افزون بر این همه، باید اشاره کرد که نام او در سیاههٔ اسامی ماسونهای ایرانی به چشم می‌خورد.[2]

در جریان برگزاری جشنهای ۲۵۰۰ سالهٔ شاهنشاهی در ۱۳۵۰، دکتر شاهقلی وزیر بهداری بود و در کنار تصدی این پست، ریاست «کمیتهٔ بهداشت شورای مرکزی جشن بیست و پنجمین سدهٔ بنیادگذاری شاهنشاهی ایران» را نیز بر عهده داشت.[3]

در بررسی پروندهٔ دکتر شاهقلی، جای جایْ به پیوند او با تشکیلات فرقه، و تبلیغش به نفع این مسلک، بر می‌خوریم. در اسناد ساواک از وی کراراً در شمار افرادی یاد شده که بهائی بوده و مقامات سیاسی را در کابینهٔ هویدا قبضه کرده‌اند و حضورشان در دولت بهانهٔ خوبی برای تبلیغات مخالفان بر ضدّ رژیم پهلوی است.[4] همچنین، در نامهٔ چند تن از روحانیون به رژیم پهلوی در تیر ماه ۵۴، از اینکه: «دکتر شاهقلی پسر سرهنگ شاهقلی مؤذن بهائیها، علاوه بر میلیونها تومان دزدی و [انجام] تبلیغات بهائی در بیمارستانها و زایشگاهها مقدّم شد»، شدیداً گلایه و انتقاد شده است.[5]

سرهنگ شاهقلی (پدر دکتر شاهقلی) از سران فرقه و (طبق اسناد موجود) منشی محفل بهائیان ایران بود.[6] وی به کمک امثال دکتر ایادی و سپهبد صنیعی، با اقدامات

---

۱. اسناد لانهٔ جاسوسی: رابطین خوب آمریکا، ش ۱۷، نشر شده توسط دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، بی‌تا، صص ۲۶ـ۲۷. ۲. ر.ک: فراماسونرها، روتارینها و لایزهای ایران، ص ۲۸۳.

۳. سالنامهٔ کشور ایران، سال ۲۶، ۱۳۵۰ش، ص ۳۹۷.

۴. گزارش مأمور ساواک (مورخ ۴۶/۵/۱۸) اشعار می‌دارد: «صبح روز ۴۶/۵/۱۵ علی‌اکبر فَرَزدَقی، کارمند بازنشستهٔ شهرداری، که جهت دریافت مفاصاحساب پدر خانمش به شهرداری ناحیهٔ ۸ مراجعه نموده در دفتر جعفرنژاد، رئیس امور مالی، ضمن یک صحبت خصوصی اظهار داشت: همه می‌گویند حبیب ثابت بهائی است و چون پپسی‌کولا به دست و با سرمایهٔ وی تهیه می‌شود، بنابراین نوشیدنش برای مسلمانان حرام می‌باشد. کسی نیست به این آقایان بگوید شما فقط حبیب ثابت را شناخته‌اید، بروید و ببینید که سرتاسر مملکت ما را بهائیان اشغال کرده و پستهای حساس را به دست آورده‌اند و سعی دارند که افراد بهائی را روی کار بیاورند. تا آنجایی که من اطلاع دارم غلامعباس هویدا نخست‌وزیر سپهبد صنیعی وزیر جنگ ـ مهندس روحانی وزیر آب و برق ـ دکتر شاهقلی وزیر بهداری و سپهبد ایادی، بهائی هستند...» (امیرعباس هویدا به روایت اسنادساواک، ۱/ ۴۰۵). همچنین می‌توان به اخطار ساواک در خرداد ۴۴ اشاره کرد که به عنوان مسئول امنیت کشور، هشدار می‌داد: «در محافل مذهبی شیعه، بهائی بودن وزیر جنگ [اسدالله صنیعی]، وزیر بهداری [منوچهر شاهقلی]، وزیر کار [عطاءالله خسروانی]، وزیر آبادانی و مسکن [هوشنگ نهاوندی] و معاون وزارت آموزش و پرورش (خانم پارسای): بهترین و مؤثرترین وسیلهٔ تبلیغات برای پیشرفت منظور محرّکین [= مخالفین دولت و رژیم پهلوی] شده است (اولین زن کابینه، ابراهیم ذوالفقاری، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ص ۲۵۰، به نقل از: اسناد ساواک، سند ۳۰۳/۴۱۴، مورخ ۱۳۴۴/۳/۳۱).

۵. ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسنادساواک، ۳۷۳/۲؛ ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۹۰/۲.

۶. برای بخشنامه‌ای از محفل ملی بهائیت ایران خطاب به محافل شهرستانها (مورخ ۱۳۴۳/۱۱/۱۸) که

خویش، مشکلات اداری بهائیان را در دستگاه پهلوی بر طرف می‌ساخت.[1] عباسقلی شاهقلی (از همین خانواده) عضو هیئت مدیرهٔ شرکت سهامی «امناء»[2] و نیز عضو و منشی محفل ملی بهائیان ایران در ۱۳۳۹ش بود.[3]

به نوشتهٔ پژوهشگران: دکتر منوچهر شاهقلی «در دوران مسئولیت خویش فردی بی‌اطلاع از امور اداری، تاجرپیشه و به فکر تأمین منافع خود و متهم به بهائیگری بود. هنگامی که وزیر بهداری بود، به جهت بی‌تجربگی و وضع نابسامان بهداری و شیوع بیماری شبه وبا، از طرف مجلس مورد انتقاد قرار گرفت. در زمان تصدی وزارت علوم متهم گشت که دستوراتی در جهت جلوگیری از حرکتهای دانشجویی و مقابله با آنها داده است. طبق سند بیوگرافیک ساواک: نامبرده از محارم نزدیک نخست‌وزیر (هویدا) بود و با اغلب تحصیلکرده‌های آمریکایی دوستی و معاشرت داشت و در محافل سیاسی و بین پزشکان به جناح طرفدار آمریکا معرفی می‌گردید. فردی است متین، رفیق باز، و از ۱۳۴۴/۲/۱۴ تا ۵۳/۲/۱۰ به عنوان وزیر بهداری در کابینهٔ هویدا حضور داشت. وی بهائی بود و در تمامی دوران وزارت، تبلیغ بهائیت می‌کرد و از همان آغاز پزشک معالج نخست وزیر، هویدا بود و به خاطر همین تملقها حدود یک دهه وزیر آن دولت ماند. نام دکتر شاهقلی پس از انقلاب اسلامی در فهرست ممنوع‌الخروجیها منتشر گشت».[4]

علی‌اشرف شاهقلی (ظاهراً از همین خاندان) نیز در دههٔ ۱۳۵۰ رئیس هیئت مدیره و مدیرعامل سازمان آب و برق خوزستان بود.[5]

۳ـ۶. سپهبد اسدالله صنیعی

تیمسار سرلشکر و بعداً سپهبد اسدالله صنیعی (آجودان مخصوص محمدرضا پهلوی

← سرهنگ شاهقلی به عنوان منشی محفل آن را امضا کرده است ر.ک: اسناد فعالیت بهائیان در دورهٔ محمدرضاشاه، تدوین: ثریا شهسواری، ص ۲۹۰.

۱. ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۳۶۰/۱ و ۴۹۰؛ ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۸۹/۲ـ۳۹۰، گزارش ساواک، مورخ ۱۳۴۵/۶/۱۵.

۲. انشعاب در بهائیت، اسماعیل رائین، ص ۳۰۲. رائین، از شرکت امناء، به عنوان یکی از سازمانهای مهم و کلیدی و نیمه مخفی بهائیت در ایران یاد می‌کند.

۳. اخبار امری، فروردین ـ تیر ۱۳۳۹، ش ۱ـ۴، ص ۹۴.

۴. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۳۶۱/۱. در همین زمینه باید به درج نام او در لیست خارج‌کنندگان ارز از کشور در سال ۱۳۵۷ اشاره کرد که توسط کارکنان مبارز بانک مرکزی در مهر ماه ۵۷ منتشر شد. ر.ک: مجلهٔ دنیا، سال ۳۴، شمارهٔ ۱۳۳۷، ۱۲ آذر ۱۳۵۷.

۵. سالنامهٔ کشور ایران، سال ۲۶، ۱۳۵۰ش، ص ۳۸۳.

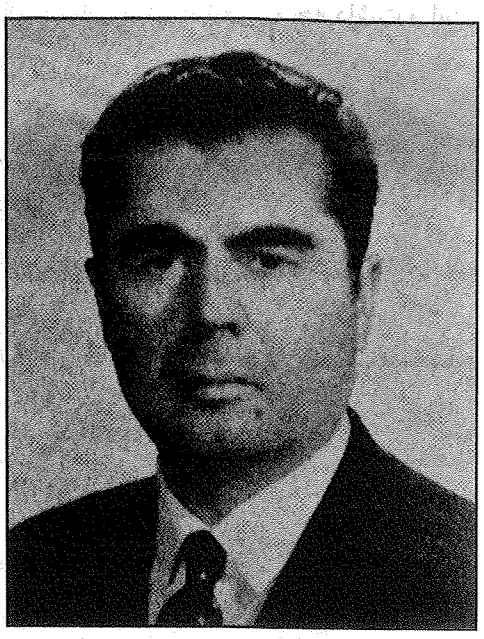

سپهبد اسدالله صنیعی

ـ در زمـان ولیـعهدی ـ در دربـار رضـاخان[1]، وزیـر جـنگ و نـیز وزیـر تولیدات کشاورزی و مـواد مـصرفی در زمان سلطنت مـحمدرضا، و از عـوامـل سه گانهٔ تدوین لایـحهٔ کـاپیتولاسیون در دولت اسدالله علم و امضای آن به عنوان کفیل وزارت جنگ به منظور تقدیم آن به صورت مادهٔ واحده جهت تـصویبْ بـه مـجلس سـنا در ۱۳۴۲/۸/۲۶[2]، دارای نشانهای مختلف از شاه بابت خـدمات خود به رژیم پهلوی نظیر نشـان افـتخار درجهٔ ۱ و ۲ و ۳، نشان خدمت درجهٔ ۱، نشان ۲۸ مرداد و نشان هـمایون درجـهٔ ۲[3]، و متهم بـه اخـتلاس و فسـاد مـالی کلان)، از افسران طراز اول رژیم پهلوی است که در بهائیت او جای تردید نیست.

سابقهٔ ارتباط صنیعی با دربار پهلوی و شخص محمد رضا، چنانکه اشاره شـد، بـه دوران ولیعهدی شاه مخلوع باز می‌گردد. ارتشبد فردوست می‌نویسد:

«در دوران [تحصیل محمدرضا پهلوی در] دانشکدهٔ افسری، رضاخان ولیعهد را به عنوان بازرس کل ارتش تعیین کرد و او نیز واحدهای نظامی ـ بیشتر واحدهای نظامی مرکز ـ را بازرسی می‌کرد و در تمرینات و عملیات نظامی شرکت می‌جست و ایراداتی می‌گرفت و دستوراتی می‌داد. در آن زمان، رضـا خـان شـخصی را بـه عـنوان آجـودان مخصوص ولیعهد انتخاب کرد به نـام صـنیعی. صـنیعی در آن زمـان سـرگرد بـود و از بهائیهای طراز اوّل بود. او بعدها سپهبد شد و مدتی وزیر جنگ و مدتی مـتصدی یک وزارتخانهٔ دیگر بود. صنیعی در تمام دوران ولیعهدی محمدرضا آجودان مخصوص او بود و در تمام مسائل بازرسی و حـتی در زنـدگی خـصوصی ولیـعهد (البـته نـه خـیلی

۱. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۴۶۶/۲.

۲. ر.ک: شناخت حقیقت؛ کاپیتولاسیون، گناهی که هویدا به آن اعتراف کرد، دکتر مظفر بقایی، با مقدمهٔ محمدتقی علویان قوانینی، ص ۶۱؛ نشست تخصصی حق قضاوت کنسولی کاپیتولاسیون، مجموعهٔ سخنرانیها و مقالات، مؤسسهٔ مطالعات و پژوهشهای سیاسی، صص ۷۴ـ۷۵.

۳. ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسنادساواک، ۲۵۸/۱، با استفاده از پروندهٔ انفرادی دکتر شاهقلی در ساواک.

خصوصی) مشارکت داشت. مسلماً رضاخان به بهائی بودن صنیعی توجه داشت و این مسئله در دربار پهلوی، به‌ویژه بعداً که نقش تیمسار ایادی را خواهیم دید، قابل توجه است».[1]

بر پایهٔ تحقیقات پژوهشگران: آنچه موقعیت صنیعی را پس از ورود به ارتش و به طور کلی نظام پهلوی تثبیت نمود بدون شک ارتباط تنگاتنگ وی با خاندان پهلوی و شخص شاه بود. تعداد دعوتنامه‌هایی که جهت شب‌نشینیها و یا دعوتهای رسمی و خصوصی، از طرف دفتر مخصوص شاهنشاه به وی ارسال گشته است و یا مناصب مختلفی که از طرف دفتر مخصوص به وی محوّل می‌شد و همچنین اعطای انواع و اقسام مدالها، درجات و نشانه‌ها به وی گواه خوبی بر این مدعا است. این روابط به حدی رسیده بود که صنیعی خود اعتراف می‌کند که مقام وزارت را هرگز حتی به خواب هم نمی‌دید و لطف شاه شامل حال وی شد که به چنین منصبی دست یافت.

الفاظ و عباراتی که در نوشته‌های صنیعی به چشم می‌خورد، حکایت از نوعی خوش خدمتی و سرسپردگی وی به سر دودمان پهلوی دارد که چنانکه در جایی از نوشته‌های وی آمده است: "جان نثار در طول عمر آن قدر مورد لطف و عنایت و گذشت و عطوفت آن شاهنشاه محبوب قرار گرفته است که با نثار جان هم، نمی‌تواند حق سپاسگزاری را ادا نماید".

به طور کلی، فضا به قدری برای صنیعی مهیّا بود که حتی هزینهٔ تحصیلات فرزندانش، به فرمان شاه از سری اعتبارات مسدود پرداخت می‌گردید. آنچه به کار صنیعی رونقی خاص بخشید، حمایت بی دریغ مقام سلطنت و اطرافیان وی از قبیل هویدا و عبدالکریم ایادی بود. هرچند که وی عامل موفقیت خود را انجام وظیفهٔ شایسته بیان داشته، از اشاره به این حمایتها غافل نبوده، بلکه آن را ملجأ مطمئنی برای خود می‌دانست که همواره در مواقع لزوم به آن پناه می‌برده است.

نهایت اعتماد شاه به صنیعی را می‌توان در دوران وزارت او مشاهده نمود که شاه هنگام مسافرت به خارج از کشور، امور مربوط به ارتش و وزارت جنگ را به وی محول می‌نمود و او می‌بایست، طبق دستورات، گزارشهای لازم را به شاه ارسال می‌داشت و حتی به نیابت از شاه اجازه داشت به امور مهم رسیدگی کند».[2]

به اتکاء همین روابط، صنیعی دست به اختلاسهای گسترده و جنجال‌انگیز می‌زد و

۱. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۵۶/۱-۵۷.

۲. «آجودان بهائی و ساواک کور، مروری بر زندگی و فعالیتهای سپهبد اسدالله صنیعی»، محمدرضا محمدی اهری، مندرج در: مجلهٔ زمانه، سال ۳، ش ۲۵، مهر ۱۳۸۳، ص ۴۴.

دوائر امنیتی و نظامی رژیم نیز آن را نادیده می‌گرفتند. طبق مندرجات پروندهٔ سپهبد صنیعی در ساواک، وی در زمان پست معاونت وزارت جنگ با همکاری حاج اخوان (پیمانکار برنج)، غلامرضا سمیعی (حق العمل کار برنج) و اخوان اصغری، به سوءاستفاده‌های مالی وسیعی دست زد و این امر موجبات اعتراضات و شکایات متعددی را از سوی همکاران تشکیلاتی وی فراهم آورد. ادارهٔ کل نهم ساواک این شکایت را مورد بررسی قرار داد ولی این بررسی نه تنها تزلزلی در وضع او به وجود نیاورد بلکه دو ماه بعد در دولت علم به وزارت جنگ رسید.[1] از کسانی که در همان دوران، علیه سپهبد اسدالله خان صنیعی (وزیر جنگ بهائی هویدا) و سپهبد علی‌خان شجاعی و سایرین در مورد دهها میلیون تومان سوء استفاده از اراضی عباس آباد و غیره، اعلام جرم کردند، سرهنگ لطیف بیگلری (از افسران شجاع و مبارز عصر پهلوی) بود که به دلیل همین‌گونه انتقادات از سران رژیم (و حتی انتقاد از دیکتاتوری شخص شاه) نیز در پنجم تیر ۱۳۵۰ توسط دادگاههای نظامی ارتش (تحت نفوذ امرای بهائی) از ارتش اخراج شد![2]

سند بیوگرافیک ساواک، مورخ ۴۰/۴/۳۱، سپهبد صنیعی را «متهم به بهائیگری» می‌شمارد.[3] در اسناد این سازمان، از صنیعی کراراً به عنوان افرادی بهائی یادشده که بین مردم شایع است و شهرت دارد که بهائی هستند[4] و حضورشان در پستهای عالی دولتی، به نحوی نگران کننده، زمینهٔ پیشرفت تبلیغات مخالفان دولت بر ضدّ رژیم پهلوی را فراهم می‌آورد.[5] گزارش ساواک، مورخ ۴۴/۱/۸، همچنین تحت عنوان «روحانیون و دولت» خاطر نشان می‌سازد: «به قرار اطلاع به طور خصوصی در حزب ایران نوین گفته شده است که به زودی دولت با روحانیون سازش خواهد کرد و برای جلب رضایت آنها

۱. ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسنادساواک، ۱/ ۲۵۸. در مورد مقامات مهم دولتی صنیعی و فساد و اختلاس مالی او ر.ک: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۲/ ۴۶۵ـ۴۶۹.

۲. ر.ک: «آجودان بهائی و ساواک کور، مروری بر زندگی و فعالیتهای سپهبد اسدالله صنیعی»، همان، صص ۴۴ـ۴۹؛ «اظهارات و خاطرات آیت‌الله حاج شیخ حسین لنکرانی»، تقریر و توضیح: علی ابوالحسنی (منذر)، مطالعات تاریخی، ش ۱۷، صص ۱۴۰ـ۱۴۱؛ سیر مبارزات امام خمینی در آینهٔ اسناد به روایت اسناد ساواک، مؤسسهٔ تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۵۵۷/۷ به بعد.

۳. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۴۶۶/۲.

۴. امیرعباس هویدا به روایت اسنادساواک، ۱/ ۵۴۰ـ۵۴۱ (گزارش مورخ ۴۷/۱۲/۱۹) و ۵۶۹ (گزارش ۴۸/۲/۲۴).

۵. همان، ص ۴۰۵، گزارش مورخ ۴۶/۵/۱۸؛ «اولین زن کابینه»، ابراهیم ذوالفقاری، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ص ۲۵۰، به نقل از: اسناد ساواک، سند ۳۰۳/۴۱۴، مورخ ۱۳۴۴/۳/۳۱.

آقایان دکتر کشفیان و مهندس روحانی و تیمسار صنیعی که دو نفر اخیرالذکر بهائی می‌باشند از کابینه کنار گذاشته خواهند شد...».[1]

هنگامی که صنیعی، پست معاونت وزرات جنگ و ریاست شورای عالی تعاون ارتش را از دهۀ ۱۳۳۰ تا اوایل دهۀ ۴۰ بر عهده داشت، چنانکه گفتیم، شکایتهای متعددی علیه زد و بندها و اختلاسهای او در این پست، مطرح شد. سرلشکر پاکروان (رئیس وقت ساواک) پس از بررسی شکایات مزبور، در نامه به بازرسی مالی ارتش، ضمن تأیید صحت آن اتهامات، خاطر نشان ساخت که: «تیمسار صنیعی از لحاظ مذهب، بهائی و از لحاظ سیاسی، تمایلات شدید انگلیسی دارد و حتی خانم حاملۀ خود را برای وضع حمل به انگلستان فرستاده تا نوزادش از تابعیت انگلیسی برخوردار باشد».[2]

افزون بر این، در فرم اظهار نظر ساواک راجع به صنیعی، مورخ ۱۳۴۰/۴/۶، از «تمایلات سیاسی» وی این گونه سخن رفته است: «طرفدار سیاست غرب، و شهرت دارد که با انگلیسیها نزدیک است و به طور غیرمستقیم از حمایت آنها برخوردار می‌باشد».[3] چنانکه پس از اوجگیری انقلاب اسلامی ملت ایران بر ضد رژیم ستمشاهی نیز، او به انگلیس فرار کرد.[4]

ضمناً طبق لیستی که توسط کارکنان بانک مرکزی در پاییز ۱۳۵۷ منتشر شد، صنیعی از دولتمردان بلند پایه‌ای بود که طی ماههای شهریور ـ مهر ۵۷ (در زمان دولت شریف امامی) مجموعاً برابر ۱۳ میلیارد ارز از کشور خارج ساختند.[5]

می‌رسیم به وابستگی صنیعی به بهائیت، که در خلال مطالب فوق نیز بدان اشاره شده است. ارتشبد فردوست (چشم و گوش شاه مخلوع) چنانکه دیدیم، از سپهبد صنیعی با عنوان یکی «از بهائیهای طراز اوّل» یاد کرده و ضمن اشاره به تعیین وی از سوی رضاخان به عنوان «آجودان مخصوص ولیعهد» خود (محمدرضا) می‌نویسد: «مسلماً رضاخان به بهائی بودن صنیعی توجه داشت و این مسئله در دربار پهلوی، به‌ویژه بعداً که نقش تیمسار ایادی را خواهیم دید، قابل توجه است».[6]

شهرت انتساب سپهبد صنیعی به بهائیگری، و شدت حساسیت مردم به این امر،

---

۱. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۲۵۸/۱.

۲. ر.ک: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۴۶۹/۲؛ امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۲۵۸/۱.

۳. ر.ک: «آجودان بهائی و ساواک کور، مروری بر زندگی و فعالیتهای سپهبد اسدالله صنیعی»، همان، ص ۴۷.

۴. «آجودان بهائی و ساواک کور...»، همان، ص ۴۶.

۵. ر.ک: دولتمردان ایران و ساختار نهادها در عصر مشروطیت، ح.م. زاوش، ص ۶۱؛ مجلۀ دنیا، سال ۳۴، شمارۀ ۱۳۳۷، ۱۲ آذر ۱۳۵۷؛ «آجودان بهائی و ساواک کور...»، همان، ص ۴۶.

۶. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۵۶/۱ـ۵۷.

سبب شده بود که رژیم جهت کاستن فاصلهٔ خود با روحانیون، گهگاه به گزینهٔ برکناری وی و کسانی چون ایادی بیندیشد.[1]

گفتنی است، صنیعی در اواسط دههٔ ۴۰، به بهانهٔ اصل عدم دخالت در سیاست در بهائیت، خواست از شغل خود استعفا دهد ولی شاه نپذیرفت و در توافقی که بعداً بین بیت‌العدل فرقه در اسرائیل و محمدرضا پهلوی صورت گرفت در پست حساس خود باقی ماند. به نوشتهٔ یکی از پژوهشگران:[2]

سپهبد اسدالله صنیعی از چهره‌های طراز اول بهائیت محسوب می‌شد و به همراه سپهبد دکتر عبدالکریم ایادی، نقش مهمی در تحکیم این فرقه در نهادهای نظامی رژیم پهلوی داشت. در سال ۱۳۴۴ مرکز بهائیت، ظاهراً خواستار کناره‌گیری او از وزارت جنگ شد و بهانهٔ آن "اصل عدم مداخله در امور سیاسیّه" عنوان گردید؛ و این در حالی بود که علاوه بر دکتر ایادی، عناصر بهائی بر دولت هویدا تسلط جدّی داشتند! مع هذا، صنیعی با کمک ایادی و حمایت محمدرضا پهلوی، موافقت مرکز بهائیت را با ادامهٔ کار خود جلب نمود:

«تاریخ ۸ شهرالاسماء ۱۲۲ مطابق ۱۳۴۴/۶/۵

محفل روحانی ملی بهائیان ایران، ساحت مقدس بیت‌العدل اعظم الهی شیدالله ارکانه، در نهایت خضوع و خشوع محترماً معروض می‌دارد.

همان قسم که قبلاً به عرض رسید، جناب صنیعی استعفای خود را تقدیم داشتند و توسط جناب دکتر ایادی به عرض ملوکانه رسید و شرح لازم در اطراف عدم مداخلهٔ احبا در امور سیاسیه جهت ایشان توضیح داده شد، ولی اعلی حضرت همایونی قانع نشده و صریحاً اظهار داشتند که در کشور ایران من اجازهٔ دخالت در امور سیاسیّه به احدی نمی‌دهم و هیچ‌کس دخالتی ندارد، و استعفای ایشان را قبول نفرمودند و صریحاً اظهار داشتند که باید مأموریت خود را ادامه دهد و تمرّد ننماید. به این ترتیب، جناب صنیعی در اقدام به استعفاء به هیچ وجه مضایقه ننموده است و آقای پاکروان هم در این باره مذاکره نموده و جریان امر از هر حیث به طور کامل به استحضار ایشان رسیده است. قرار شد مجدداً در این مورد مشاورهٔ لازم به عمل آید. با عرض عبودیت، منشی محفل».

بدین ترتیب، اشتغال "سیاسیهٔ" صنیعی در وزارت جنگ تداوم یافت: «سیروس منصوری در ۴۵/۸/۱۸ اظهار داشته حضرت بهاءالله در کتاب اقدس فرموده‌اند: بهائیان باید از دخالت در امور سیاسی خودداری نمایند ولی اگر شهریار مملکت و یا

۱. ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۵۶۹/۱، گزارش ساواک، مورخ ۴۸/۲/۲۴.

۲. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۴۶۸/۲-۴۶۹.

حکومت، از یکی از بهائیان بخواهد که در سیاست وارد شود اشکالی نیست. به همین علت [است] که تیمسار صنیعی (وزیر جنگ) بنا به دستور شخص اول مملکت، پست سیاسی قبول نموده است (گزارش به ساواک ـ ۱۳۴۵/۸/۲۳)».[1]

بقای صنیعی در پست نظامی خود و در عین حالْ تداوم پیوند و همکاری او با سران فرقه، نشان از توافق بیت‌العدل با رژیم پهلوی بر سر ادامهٔ حضور او در مقام مهم دولتی خود دارد. ارتشبد فردوست در این زمینه، سخن درخور تأملی دارد:

بهائیان بدون اجازهٔ عکا حق ندارند مشاغل سیاسی را بپذیرند و تنها باید تلاش کنند که در فعالیتهای تجاری و کشاورزی پیشرفت کنند. بر اساس همین اصل، روزی از سپهبد صنیعی پرسیدم که چگونه شما شغل سیاسی پذیرفته‌اید؟ پاسخ داد: "از عکا سئوال شده و اجازه داده‌اند که در موارد استثنائی و مهم این نوع مشاغل پذیرفته شود". در واقع، بهائیت جهانی این تصور را داشت که ایران همان ارض موعودی است که باید نصیب بهائیان شود و لذا برای تصرف مشاغل مهم سیاسی در این کشور منعی نداشتند... محمدرضا نه تنها نسبت به نفوذ بهائیها حساسیت نداشت، بلکه خود او صراحتاً گفته بود که افراد بهائی در مشاغل مهم و حساس مفیدند چون علیه او توطئه نمی‌کنند. این نقل‌قول را از مقام موثّقی شنیدم....[2]

باید خاطرنشان ساخت که، صنیعی از جملهٔ دولتمردان بهائی عصر پهلوی بود که به بهائیان شاغل در ادارات دولتی کمک می‌رساند و به کمک امثال سرهنگ شاهقلی (مؤذن بهائیها) و سرلشکر ایادی، گره از مشکلات اعضای فرقه می‌گشود. گزارش ساواک، مورخ ۱۳۴۵/۶/۱۵ اشعار می‌دارد: «چندی قبل از طرف آقای نخست‌وزیر [هویدا] به شرکت نفت ابلاغ می‌شود که کارمندان بهائی را از شرکت اخراج نمایند. بزرگان فرقه به فعالیت افتاده به وسیلهٔ تیمساران سپهبد صنیعی وزیر جنگ، سرلشکر دکتر ایادی پزشک مخصوص اعلی حضرت همایون شاهنشاه، سرهنگ شاهقلی و عده‌ای افراد دیگر با آقای نخست‌وزیر تماس و از اخراج کارمندان جلوگیری می‌نمایند».[3]

---

۱. به نوشتهٔ عبدالله شهبازی: «به نظر می‌رسد که این حرکت چیزی جز صحنه سازی نبوده است، تا از سویی نقص آشکار اصل "عدم مداخله در امور سیاسیّه" (تصدی یک پست کاملاً سیاسی توسط یک فرد بهائی) توجیه شود و از سوی دیگر اعتماد شاه به فرقهٔ بهائیت تثبیت گردد. به همین دلیل است که به گفتهٔ ارتشبد فردوست، محمدرضا پهلوی نهایت اعتماد را به عناصر بهائی داشت و معتقد بود که آنان، به دلیل اصول مرامی خود، خطری برای سلطنت وی نخواهند بود!» (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، همان).

۲. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۷۴/۱ـ۳۷۵.

۳. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۸۹/۲ـ۳۹۰. نیز ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۳۶۰/۱. گزارش

۳ـ۷. منصور روحانی

منصور روحانی (وزیر آب و برق و نیز وزیر کشاورزی و سرپرست منابع طبیعی در کابینه‌های منصور و هویدا و مدیرعامل سازمان عمران غرب تهران در کابینهٔ آموزگار[۱]، و همچنین عضو مجمع نمایندگان مؤسس حزب رستاخیز و یکی از اعضای ۳۰ نفرهٔ اولین دفتر سیاسی حزب یادشده و نیز از نویسندگان نشریهٔ آن حزب: فصلنامهٔ اندیشهٔ رستاخیز[۲]، و بالاخره دارای بستگیهای عمیق ماسونی) بهائی‌زاده، مشهور به بهائیگری و نفوذدهنده و حمایت‌کننده از افراد فعال فرقه در وزارتخانهٔ آب و برق است.

۳ـ۷ـ۱. پیوند با دربار پهلوی، و چاپلوسی آریامهر

در مروری بر پروندهٔ منصور روحانی، بین او و دربار پهلوی، پیوندی عمیق و مستحکم مشاهده می‌شود، که همین نیز عامل بقاء و رُقاء سیاسی او در آن رژیم بوده است. در جریان برگزاری جشنهای ۲۵۰۰ سالهٔ شاهنشاهی در ۱۳۵۰، روحانی پست وزارت آب و برق را بر عهده داشت و در کنار تصدی این پست، ریاست «کمیتهٔ آب و برق شورای مرکزی جشن بیست و پنجمین سدهٔ بنیادگذاری شاهنشاهی ایران» نیز به وی واگذار گردید.[۳]

جمشید آموزگار (که پس از انفصال هویدا از نخست‌وزیری روی کار آمد و ـ برای اسکات هیجان انقلابی مردم بر ضد رژیم پهلوی ـ ناگزیر بایستی به برخی اصلاحات و جابجاییها دست می‌زد) می‌خواست عبدالمجید مجیدی و منصور روحانی را کلاً از دستگاه بیرون کند، اما فرح نگذاشت و مجیدی دبیر کل بنیاد شهبانو و روحانی مدیرعامل شهرک غرب شدند.[۴] اسدالله علم نیز از حمایت جدی شاه از حضور منصور روحانی و هوشنگ انصاری در کابینه (به‌رغم مخالفت هویدا با آنها) در سال ۱۳۵۵

← ساواک راجع به هویدا، مورخ ۴۷/۷/۱۶، همچنین با اشاره به عضویت هویدا در فراماسونری و شهرت وی به بهائی‌گری، می‌نویسد: «وی در سال ۴۵ دستور اخراج کارمندان بهائی شرکت ملی نفت را صادر نموده ولی بنا به وساطت تیمسار سپهبد صنیعی و آقای دکتر ایادی از اخراج آنها جلوگیری نموده‌اند» (امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، همان، ص ۴۹۰).

۱. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۳۵۹/۲.

۲. ر.ک: «بازخوانی پروندهٔ یک وزیر: منصور روحانی»، هدایت‌الله بهبودی، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، ش ۱، ص ۱۸۲؛ حزب رستاخیز؛ اشتباه بزرگ: خودکامگی در ایران عصر پهلوی، مظفر شاهدی، ۲۶۰/۱ و ۳۹۳.

۳. سالنامهٔ کشور ایران، سال ۲۶، ۱۳۵۰ش، ص ۳۹۷.

۴. بازیگران سیاسی از مشروطیت تا سال ۱۳۵۷، روزشمار زندگی نخست‌وزیران ایران، ج ۳: از امیر اسدالله علم تا دکتر شاپور بختیار، مصطفی الموتی، ص ۱۸۷.

سخن می‌گوید.[1]

منصور روحانی، این حمایت را به بهای تملق و مَجیزگویی دیکتاتور پهلوی به دست آورده بود. روزنامهٔ اطلاعات، ش ۱۳۵۱/۱۲/۲۷، تحت عنوان «**جوانان ما باید علم آریامهر شناسی بیاموزند**»، شرحی پر آب و تاب از تملق‌گویی و مجیزخوانی منصور روحانی (وزیر بهائی هویدا) نسبت به شاه مخلوع به دست داده است. در گزارش روزنامهٔ فوق می‌خوانیم:

وزیر کشاورزی و منابع طبیعی خطاب به سپاهیان ترویج و آبادانی اعلام داشت که سپاهیان ترویج و آبادانی، سفیران انقلاب در روستاها هستند. باید این سپاهیان با مقامات مختلف وزارت کشاورزی از وزیر، معاون، مدیران کل، رؤسای سازمانها، کارشناسان و حتی رؤسای ادارات تماس مستمر داشته باشند تا بتوانند سطح دانش روستاییان، چه دانش فنی و چه دانش ملی، را بالا ببرند. وزیر کشاورزی افزود: من دیروز مثل شما لباس سربازی به تنم بود. امروز از صف شما به صف دیگری منتقل شده‌ام و اگر امروز وزیر هستم آرزو دارم با راهنمایی و کمک به شما و نشان دادن راههای خدمت به میهن، روزی شما هم بیایید جای من و معاونین و مدیران کل و رؤسای سازمانهای وزارت کشاورزی را بگیرید. تحت رهبری شاهنشاه، ما دیروز و امروز را ساختیم و شما فردا و آینده را بسازید.

مهندس منصور روحانی که در جلسه‌ای به منظور ایجاد ارتباط بیشتر بین سپاهیان ترویج و آبادانی با مقامات و مسئولان وزارت کشاورزی و منابع طبیعی در مرکز آموزش سپاهیان ترویج و آبادانی کرج شرکت کرده بود، ادامه داد: کشور ما از یک رهبری بی‌سابقه و یک رهبری دلسوزانه برخوردار است. هر وقت نام شاهنشاه به زبان وزیر کشاورزی می رسید، صدای کف زدن دو هزار نفر حاضرین در سالن، هیجانی به وجود می‌آورد که در کمتر جلسهٔ مشابهی دیده شده است.[2]

جالب این است که جناب روحانی، با این تخصص و تدریس در رشتهٔ «علم آریامهرشناسی»! زمانی که فردی چون علی دشتی در گفت‌وگویی خصوصی، گریبان او را می‌گرفت «و نکته‌ای را که بارها بدو گوشزد کرده و نتیجه‌ای نبخشیده بود، با وی مؤکداً

۱. گفتگوی من با شاه؛ خاطرات محرمانهٔ امیراسد الله علم، زیر نظر عبدالرضا هوشنگ مهدوی، ۲/ ۸۳۸ـ۸۳۹.

۲. آقای ب. کیا، می‌نویسد: «وجود دکتر ایادی بهائی در کنار شاه باعث شد تا بعد از ۲۸ مرداد گروه بهائی مثل مافیا رفتار کنند و سریع دور و بر شاه را بگیرند. البته باید در نظر داشت که هویدا نیز از یک خانوادهٔ متعصب بهائی بود و به همین دلیل دو سه بهائی در کابینهٔ هویدا شرکت داشتند. مهم‌ترین این اشخاص روحانی ـ وزیر آبادانی و مسکن و وزیر کشاورزی ـ بود» (ارتش تاریکی، ص ۸۱).

سال ۱۳۴۸ روتارین منصور روحانی روابط بسیار نزدیکی با محمدرضا پهلوی داشت. عکس گـویای ایـن نزدیکی و صمیمیت است. در این زمان روحانی وزیر آب و برق بود. امیر اسدالله علم وزیر دربار در پشت سر محمدرضا پهلوی دیده می‌شود

منصور روحانی به همراه هویدا، آموزگار و... در دیدار با محمدرضا پهلوی [۱۱۳۶-۷۷۹۶۸ر]

در میان» می‌گذاشت «و آن: جریان کشاورزی و رکود روزافزون آن بود که غالب کشاورزان و دهقانان به بهانهٔ اینکه دولت محصولات آنها را با بهای مناسب نمی‌خرد، ترجیح داده‌اند باغها و مزارع خویش را ترک گفته، راهی شهرها و مراکز صنعتی شوند و هزینهٔ زندگانی یکسالهٔ خود را در طول سه چهار ماه تأمین کنند؛ بدیهی است در چند سال، تورم افزایش یافت، روستاها خالی شد، دستمزدها به صورت سرسام آوری بالا رفت، تولید در تمام زمینه‌های کشاورزی یا متوقف گشت یا اینکه دچار ضعف و رکود گردید»، آری زمانی که دشتی این مسائل را همچون چماقی بر سر وزیر آریامهر شناس! می‌کوبید و خواستار فکر و اقدام وی برای «رونق کشاورزی» ایران می‌گردید، او همهٔ گناهها را به گردن شاه و خاندان پهلوی می‌افکند و خود را بی‌تقصیر جلوه می‌داد. زمانی هم که دشتی می‌گفت: با این وصف، «چرا استعفا نمی‌دهید و چرا خودتان را بدنام می‌خواهید؟» پاسخ می‌داد: «جرئت ندارم»![1]

همین جا بیفزاییم که محققان، منصور روحانی را، به تخریب کشاورزی ایران متهم ساخته‌اند. ح.م. زاوش می‌نویسد: «منصور روحانی، که از میان خانوادهٔ متوسط ایرانی برخاسته بود، به سبب انتساب به فرقهٔ بهائیان، تحت حمایت امیر عباس هویدا توانست به وزارت نیرو، سپس به وزارت کشاورزی دست یابد. او در ایام وزارت خود روستاهای ایران را به ویرانی کشانید و مردم وطنمان را از پیاز تا برنج نیازمند کشورهای خارجی کرد. قطعات پهناوری از اراضی مرغوب کشور را با مساحتهای زیاد، بین هواداران رژیم تقسیم کرد، که یک مورد آن واگذاری ۷۶۰ قطعه از اراضی ساحلی شمال ایران، به ۷۶۰ نفر از بستگان و بلندپایگان رژیم پهلوی بود».[2]

نویسندهٔ دیگر ایرانی، ب. کیا، معتقد است: «سیاست غلط کشاورزی دولت در زمان روحانی، عامل وابستگی ایران به مواد خارجی شد و ایران خودکفایی کشاورزی را از دست داد. بعد از به اصطلاح اصطلاحات ارضی، گندم و برنج کمتر کشت می‌شد زیرا از جهت بازپرداخت مقرون به صرفه نبود. کارشناسان کشاورزی جهانی طرحی ارائه دادند که طرح گوشت ایران افزایش یابد تا کشور بتواند با صادرات آن، واردات مواد غذایی دیگر را جبران کند، اما با طرح غلط کشاورزی و این که مافیای بهائیها میل داشتند در همه

۱. ر.ک: عوامل سقوط محمدرضا پهلوی، یادداشتهای منتشرنشده از... علی دشتی، گردآوری دکتر مهدی ماحوزی، صص ۱۱۷-۱۲۰.

۲. آقای زاوش، سپس «برای آگاهی بیشتر» خوانندگان، آنها را به کتاب تبهکاران اداری و غارتگران ثروتهای ملی و طبیعی ایران، جلد اول و دوم، و نیز جنگلها و گسترش کویرهای ایران در رابطه با جامعه و فساد دولتها ارجاع می‌دهد. ر.ک: دولتمردان ایران و ساختار نهادها در عصر مشروطیت، ح.م. زاوش، ص ۲۷۷، پاورقی ۱.

جا رسوخ کنند و تنها منافع خود را در نظر می‌گرفتند، انحصار تولید گوشت کشور به هژبر یزدانی بهائی سپرده شد».[1]

در این زمینه، تیتر اظهارات مهندس روحانی، که با آب و تاب در جراید وابسته به رژیم پهلوی در دهۀ ۵۰ شمسی درج می‌شد، جالب و درخور دقت و تأمل است. تطبیق و سنجش سه مورد از این تیترها و گزارشها، گویای بسی چیزها خواهد بود:

۱. روزنامۀ اطلاعات، مورخ ۱۳۵۲/۲/۱۹: «***انگلیس در بخش کشاورزی ایران سرمایه‌گذاری می‌کند***».

در ذیل این تیتر، ضمن گزارشی می‌خوانیم: «هیئت کشاورزی انگلیس رسماً اعلام داشت که بخش خصوصی این کشور در بخش کشاورزی ایران سرمایه گذاری خواهد کرد و برنامه‌های مشترکی را که مورد علاقۀ ایران است به مرحلۀ اجرا خواهد گذاشت. این مسئله در مذاکرات با "لرد لیمریک" و اعضای هیئت تحت سرپرستی وی با مهندس منصور روحانی، وزیر کشاورزی و منابع طبیعی، و معاونان و کارشناسان طراز اول این وزارتخانه اعلام شد... نتایج مذاکرات تهران در جریان سفر دو روزۀ وزیر کشاورزی و منابع طبیعی به انگلیس که ظرف یکی دو ماه آینده صورت خواهد گرفت روشن خواهد شد و احتمال دارد مهندس روحانی از طرف ایران قراردادهایی را در مورد همکاریهای کشاورزی و دامداری ایران و انگلیس امضا کند».

۲. روزنامۀ اطلاعات، مورخ ۱۳۵۲/۹/۶: «*مهندس منصور روحانی در کنفرانس سرمایه گذران انگلیسی اعلام کرد:* ***همه گونه تسهیلات برای سرمایه گذاری خارجی فراهم است***».

۳. روزنامۀ اطلاعات، مورخ ۱۳۵۳/۱۰/۲۹: «*نامۀ وزیر کشاورزی و منابع طبیعی به روزنامۀ اطلاعات:* ***واردات مواد غذایی مایۀ ننگ نیست***».[2]

اسناد و مدارک موجود، از همبستگی منصور روحانی با صهیونیسم، و نیز فساد مالی و اخلاقی او حکایت دارد، که ذیلاً بدان اشاره می‌کنیم:

۳ـ۷ـ۲. پیوند با صهیونیسم

پیوند با صهیونیسم و اسرائیل، ویژگی دیگر منصور روحانی است. مئیر عزری،

---

۱. ارتش تاریکی، ص ۸۱.

۲. منصور روحانی متهم به اشاعۀ کرمهای ساقه خوار (آورده شده توسط آمریکاییها به ایران) در کشور بود که شالیزارهای کشورمان را خراب کرد. ر.ک: خدمت بهائیها؟!، یوسف صبح روان، کیهان، ش ۱۸۲۶۸، ۹ تیر ۱۳۸۴، ص ۸.

نمایندهٔ فعال اسرائیل در ایران عصر پهلوی، در خاطراتش از منصور روحانی وزیر آب و نیرو، عبدالمجید مجیدی وزیر کار، فرخ‌رو پارسا وزیر آموزش و پرورش، به عنوان دوستان خود یاد می‌کند «که دیدارهای کوتاه و بلندی» با آنها داشته است.[1]

در گزارش ساواک (مورخ ۴۳/۲/۱۷) نیز از اظهارات فردی به نام کریمی آشتیانی یاد می‌شود که که دوست مهندس روحانی بوده و از قول روحانی نقل می‌کند که گفته است: «نظر دوستان ما در کابینه (منظور او وزرای پیرو فرقه بهائیگری است که خود روحانی از آن دسته می‌باشد) آن است [که] اختلاف بین دولت و روحانیت ادامه یابد تا اینکه دولت ناچار شود برای ضربه زدن به فعالیت روحانیون با دولت اسرائیل رابطهٔ سیاسی برقرار کند و حتی در صورت لزوم با آن دولت قرارداد نظامی منعقد سازد... اگر مقامات روحانی در ایران در ایران با حکومت مصر به مبارزه برنخیزند ناچاریم این فکر عقد قرارداد با کشور اسرائیل را عملی سازیم».[2]

۳ـ۷ـ۳. عضویت در محافل ماسونی و شبه‌ماسونی

پیش از این از «بستگیهای عمیق» منصور روحانی به فراماسونری یاد کردیم. منصور عضو لژهای مولوی، سعدی، مشعل و نیز خورشید تابان و جمعیت ایران بود و همچنین از عناصر شاخص کلوپ روتاری محسوب می‌گشت.[3]

گزارش خیلی محرمانهٔ ساواک، مورخ ۴۳/۶/۱۴ دربارهٔ فعالیت ماسونهای ایرانی در زمان محمدرضا پهلوی اشعار می‌دارد: «مدتی است بر دامنهٔ فعالیتهای مستمر جمعیت معروف به (بنّایان آزاد) که همان لژ فراماسیونری ایران باشد افزوده گردیده و اثر همین گزارش فعالیت می‌باشد که گروهی از اعضاء متوسط السّن و جوان جمعیت مذکور در رأس پستها و مقامات حساس قرار گرفته و با اتحاد و همدستی خویش یکدیگر را در هر مرجع و مقامی که هستند حمایت می‌نمایند و از جملهٔ اعضاء جمعیت مزبور که هم اکنون مصدر مقامات عالی رتبه و مهم می‌باشند می‌توان آقایان خوشبین، مهندس روحانی... را نام برد که عموماً در جمعیت نامبرده که بعد از مرحوم حکیم الملک

۱. کیست از شما از تمامی قوم او؛ یادنامه، دفتراول، مثیر عزری، ترجمهٔ ابراهام حاخامی، ویرایش بزرگ امید، ص ۲۶۲.

۲. تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ج ۱، سند ۲/۸۷. تاریخ معاصر ایران: راجع به روابط منصور روحانی با انگلیس و آمریکا (و نیز کلوپ روتاری) در بخش مربوط به پیوند بهائیت با بریتانیا و ایالات متحده، بحث شده است.

۳. ر.ک: فراموشخانه و فراماسونری در ایران، اسماعیل رائین، ۳/ ۳۷۵ و اسناد مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران. نیز ر.ک: فراماسونرها، روتاریها و لاینزهای ایران، ص ۲۵۰ و ۶۴۱. برای تصاویر او در کلوپ روتاری نیز ر.ک: معماران تباهی، ج ۴، ص ۱۰۹ و ۱۱۵.

سرپرستی آن را مرحوم حسین علا بر عهده داشته عضویت دارند و مورد وثوق و اعتماد آن هستند...».[1]

۳ـ۷ـ۴. فساد اخلاقی

در گزارش ساواک، از شراکت منصور روحانی و هوشنگ نهاوندی طیّ ۲۰ سال (از ۱۳۲۵ تا ۱۳۴۵ش) در مجالس باده‌گساری با رفیقه‌های خود (و برنامهٔ آنها برای روی کار آوردن آموزگار پس از کناره‌گیری هویدا) سخن رفته است.[2]

در فرم «تعرفه»ای نیز که ساواک در ۱۳۵۷/۸/۶ راجع به منصور روحانی تهیه کرده، به نادرستی و سوء اخلاق و عمل وی تصریح شده است. در این تعرفه نامه، پس از ذکر مشخصات شناسنامه‌ای و تحصیلات وی چنین می‌خوانیم:

۴ـ خصال و صفات:

الف ـ مدیریت: معمولی.

ب ـ هوش و استعداد: خوب.

پ ـ حسن شهرت: ندارد.

ت ـ صحت عمل از نظر مالی: نمی‌تواند مورد اعتماد باشد. شایعاتی به میزان وسیع مبنی بر نادرستی، سوء استفاده و حیف و میل در اعتبارات کشاورزی توسط مشارٌالیه در افواه وجود دارد و بر همین اساس به استناد مادهٔ ۵ حکومت نظامی دستگیر و در بازداشت به سر می‌برد.

۵ ـ صفات برجسته: فعال، پرکار و قاطع.

۶ ـ نقاط ضعف ـ خودرأی، رفیق باز، اهل زد و بند و دسته بندی، به فکر و در پی تأمین منافع شخصی.

۷ ـ سایر اطلاعات: مشهور به بهائیگری است. گفته می‌شود به علت اقدامات و اعمال خلافی که در وزارت نیرو، به‌ویژه در کشاورزی انجام داده است کشاورزی ایران را ناتوان و در ایجاد نارضایی و بدبینی فعلی سهم بسزایی داشته است.

دو نسخه به ساواک چهارم ارسال گردید. امضاء.[3]

---

۱. اسناد فراماسونری در ایران، مؤسسهٔ مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۲۳۲/۱.

۲. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۵۱۲/۲. در مورد منصور روحانی، و تبار بهائی و زندگینامهٔ شخصی و سیاسی، و زد و بندها و سوءاستفاده‌های مادی و مفاسد اخلاقی وی، و نهایتاً اعدام انقلابیش در آغاز پیروزی انقلاب اسلامی ایران (۲۲ فروردین ۱۳۵۸) ر.ک: «بازخوانی پروندهٔ یک وزیر: منصور روحانی»، هدایت‌الله بهبودی، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۱، ش ۱، زمستان ۱۳۸۲، صص ۱۶۹ـ۲۰۷؛ اسناد فعالیت بهائیان در دورهٔ محمدرضاشاه، تدوین: ثریا شهسواری، صص ۴۴۹ـ۴۵۴، اعلام جرم مدیر کل اسبق وزارت کشاورزی علیه مهندس روحانی۱۳۵۷/۸/۱۴.

۳. برای سند فوق ر.ک: «بازخوانی پروندهٔ یک وزیر: منصور روحانی»، همان، ص ۲۰۷.

می‌رسیم به پیوند او با تشکیلات بهائیت، که در سند فوق نیز بدان اشاره رفته است.

۳ـ۷ـ۵. پیوند با تشکیلات بهائیت

گزارش محرمانهٔ ساواک، مورخ ۴۳/۲/۱۷، منصور روحانی را «پیرو فرقهٔ بهائیگری» می‌شمارد.[۱] در اسناد آن سازمان با اشاره به شهرت وی به بهائیگری[۲]، از او به عنوان بهائیانی یاد شده که «سرتاسر مملکت» ایران را «اشغال کرده و پستهای حساس را به دست آورده‌اند و سعی دارند که افراد بهائی را روی کار بیاورند».[۳] در فرم «تعرفه»ای نیز که ساواک در ۱۳۵۷/۸/۶ راجع به وی تهیه کرده و فوقاً متن آن را آوردیم، به شهرت او به بهائیگری تصریح شده است.[۴] افزون بر این، در شبنامه‌های منتشره در زمان وزارت منصور روحانی نیز که (اواسط سال ۱۳۵۳) برای مقامات مملکتی پست شده است از او به عنوان «بهائی» یاد شده است.[۵] چنانکه منابع تاریخی، نظیر نویسندهٔ مطلع کتاب سی و هفت سال، نیز از وی به عنوان فردی بهائی یاد کرده‌اند.

گزارشهای ساواک، از اقدامات روحانی در انتصاب و تقویت افراد فرقه در وزارتخانهٔ تحت امر خویش خبر می‌دهد. گزارش آن سازمان، مورخ ۴۶/۱۰/۱۶، خاطر نشان می‌سازد: «شایع است که مهندس روحانی بهائی است و در وزارت آب و برق، اکثریت و نفوذ با بهائیها می‌باشد».[۶] در گزارش دیگر ساواک (مورخ ۴۷/۲/۱) می‌خوانیم که:

آقای مهندس روحانی، وزیر آب و برق، توجه خاصی به کارکنان بهائی وزارت آب و برق و مؤسسات تابعهٔ آن دارد. آقای مهندس روحانی بهائی است و تا به حال سعی کرده علنی در این مورد فعالیت نکند و بهائی بودن خود را کتمان نگه دارد. پدر آقای روحانی از بهائیان بسیار متعصب و مؤمن به دین بهائی بود و جنب مدرسهٔ دارالفنون مغازهٔ خیاطی داشته و مسئول یکی از محفلهای بزرگ بهائیان تهران بوده است. هم اکنون کارگردانهای مذهبی بهائیان در وزارت آب و برق نفوذ بیشتری داشته و به طور مستقیم از وجود وزیر آب و برق استفاده‌های مادی و معنوی می‌کنند.

آقای ارباب مترجم سازمان آب و برق آذربایجان وابسته به وزارت آب و برق، که یکی از مبلغین فعال بهائیان در تهران است، کارمند دانشگاه تهران بوده که سه سال

۱. تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ج ۱، سند ۲/۸۷.
۲. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۵۴۰/۱ـ۵۴۱، گزارش مورخ ۴۷/۱۲/۱۹.
۳. همان، ص ۴۰۵، گزارش مورخ ۴۶/۵/۱۸.
۴. ر.ک: «بازخوانی پروندهٔ یک وزیر: منصور روحانی»، همان، ش ۱، ص ۲۰۷.
۵. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۳۵۸/۱.
۶. همان، ص ۴۲۸.

پیش بازنشسته شده است. این شخص به توصیهٔ آقای مهندس روحانی، به عنوان مترجم با ماهی دو هزار تومان در آب و برق آذربایجان استخدام شده و از لحاظ مذهبی بهائیان، روابط مستقیمی با وزیر آب و برق دارد.

پدر آقای مهندس روحانی که از مسئولین فعال محفلهای بهائیان در تهران بوده قابل توجه گردانندگان بهائیان ایران است. تا چند سال پیش از طرف ثابت پاسال کمکهای مادی به بازماندگان دور خانوادهٔ مهندس روحانی می‌شده. خود آقای مهندس روحانی هیچ وقت در این مورد علناً و در حال حاضر تظاهری نمی‌کند.[1]

یکی از عناصر فرقه که توسط منصور روحانی، به معاونت وزارت آب و برق گماشته شده بود، غلامرضا حضرتی آشتیانی[2] بود که اظهارات وی در گزارشهای سازمان امنیت بازتاب یافته است. طبق گزارش مأمور ساواک (مورخ ۴۹/۱/۱۸): قدرت‌الله رانندهٔ غلامرضا حضرتی آشتیانی، معاون وزارت آب و برق در زمان منصور روحانی، ضمن انتقاد از اوضاع گفته است که حضرتی آشتیانی «جزء باند بهائیها بوده و فعلاً اوضاع و کلیهٔ امور مملکت دست افراد بهائی از قبیل سپهبد ایادی دکتر مخصوص شاهنشاه، سپهبد صنیعی وزیر جنگ، روحانی وزیر آب و برق، هویدا نخست وزیر، حضرتی آشتیانی معاون وزارت آب و برق و چند نفر دیگر از رجال و شخصیتهای مملکتی است و شاهنشاه نیز از افراد متملق و چاپلوس امثال نامبردگان خوشش می‌آید و چون نباید در اجرای دستور شاه تعلل و تأخیر ورزید به همین علت این قبیل اشخاص با چاپلوسی و تملق گویی جایی برای خود بازنموده‌اند».[3]

شهرت انتساب منصور روحانی به بهائیگری، و شدت حساسیت مردم به این امر، در حدّی بود که در ترفندهای سیاسی رژیم پهلوی خود جهت جلب نظر روحانیون، گاه گزینهٔ برکناری او و کسانی چون صنیعی و ایادی مطرح می‌شد.[4]

---

۱. «بازخوانی پروندهٔ یک وزیر: منصور روحانی»، همان، ص ۱۷۴ و ۱۹۹.

۲. تحصیلکردهٔ دوره‌های مدیریت شرکت ملی نفت و بانک جهانی در انگلیس و آمریکا، مستخدم ارتش در ۱۳۲۳ش و مأمور به خدمت از ارتش به شرکت نفت در نیمهٔ ۱۳۳۰ش و معاون منصور روحانی در وزارت آب و برق در ۱۳۴۸، و نیز عضو باشگاه شاهنشاهی، و عضو لژهای مختلف ماسونی آفتاب، لژ بزرگ ایران، انجمن اخوت و...، و دارای دیپلم استادی لژ بزرگ ایران. ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۹۲/۲_۹۳). ۳. همان، ۹۱/۲_۹۲.

۴. در گزارش ۴۸/۲/۲۴ ساواک می‌خوانیم: «در بین مردم شهرت یافته است دولت آقای هویدا اگر قرار شود بر سر کار خود بماند کابینهٔ خویش را ترمیم و وزرای بهائی کابینه را تغییر خواهد داد. شهرت دارد تیمسار صنیعی وزیر جنگ روحانی وزیر آب و برق خانم پارسای وزیر آموزش و پرورش از وزرای بهائی کابینه ←

آقای هدایت‌الله بهبودی، که اسناد ساواک و دیگر منابع موجود راجع به منصور روحانی را بررسی کرده است، در مقاله‌ای ممتع با عنوان «بازخوانی پروندهٔ یک وزیر: منصور روحانی» (مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، ش ۱، صص ۱۷۳ـ۱۷۴) می‌نویسد:

علی‌محمد، پدر منصور روحانی، از بهائیهای مشهور بود. او پیشکار بهاءالملک و مسئول یکی از محفلهای بزرگ بهائیان در تهران بود. برگه‌های زندگی‌نامهٔ منصور روحانی در سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک)، مذهب او را «بهائی» یا «مشهور به بهائیگری» نوشته‌اند. در اینجا برخی از سندهای موجود در پروندهٔ منصور روحانی، که منابع ساواک دربارهٔ مذهب او و نیز نظر مردم نسبت به او و دیگر وزرای بهائی آورده‌اند، یاد می‌شود:

«کریمی آشتیانی که با مهندس روحانی، وزیر آب و برق ارتباط دوستانه دارد، می‌گفت روحانی اظهار داشته است نظر دوستان ما در کابینه (منظور او وزرای پیرو فرقه بهائیگری است که خود روحانی از آن دسته می‌باشد) آن است [که] اختلاف بین دولت و روحانیت ادامه یابد تا اینکه دولت ناچار شود برای ضربه زدن به فعالیت روحانیون با دولت اسرائیل رابطهٔ سیاسی برقرار کند و حتی در صورت لزوم با آن دولت قرارداد نظامی منعقد سازد. کریمی می‌گفت به مهندس روحانی گفته‌ام این نظر شما را مردم ایران تأیید نمی‌کنند و ممکن است اگر چنین فکری در ایران عملی شود، عکس العمل شدیدی نشان داده می‌شود. روحانی گفته است اگر مقامات روحانی در ایران در ایران با حکومت مصر به مبارزه برنخیزند ناچاریم این فکر عقد قرارداد با کشور اسرائیل را عملی سازیم».[1]

«ساعت ...۲ روز ۴۴/۷/۲۹ نوذری مخبر روزنامهٔ کیهان ضمن صحبت خصوصی اظهار نمود که: خبر جالب و محرمانه دارم و آن این است که اعلی حضرت همایونی به دلایلی تصمیم گرفته‌اند بهائیها را بکوبند و به همین جهت چند روز است که به بعضی از جراید اجازه داده شده که به ثابت پاسال و به وضع تلویزیون ایران حمله

← می‌باشد. همچنین شهرت دارد که تیمسار دکتر ایادی نیز که بهائی است بازنشسته خواهد شد و از این راه دولت خود را به روحانیت نزدیک خواهد ساخت...» (امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۵۶۹/۱). نیز گزارش ساواک، مورخ ۴۴/۱/۸، تحت عنوان «روحانیون و دولت» می‌نویسد: «به قرار اطلاع به طور خصوصی در حزب ایران نوین گفته شده است که به زودی دولت با روحانیون سازش خواهد کرد و برای جلب رضایت آنها آقایان دکتر کشفیان و مهندس روحانی و تیمسار صنیعی که دو نفر اخیرالذکر بهائی می‌باشند از کابینه کنار گذاشته خواهند شد...» (همان، ص ۲۵۸).

۱. پروندهٔ منصور روحانی به شمارهٔ ۸۶۴۸۶، گزارش اطلاعات داخلی، به شمارهٔ ۳۲۶/۱۹۶، به تاریخ ۴۳/۲/۱۷.

شود. ناطق افزود: و از جمله چند روز قبل روزنامهٔ آژنگ به وضع تلویزیون حمله نمود و سناتور جمشید اعلم هم به وزیر بهداری که شهرت بهائیت دارد، حمله کرد. ناطق سپس گفت و احتمال داد تا ۴۴/۸/۵ کابینه ترمیم شود و دکتر نهاوندی، مهندس روحانی و دکتر شاهقلی که به بهائیت شهرت دارند از کابینه طرد شوند».[1]

بهبودی می‌افزاید[2]:

منصور روحانی مانند برخی از خواهران و برادران خود تظاهر به بهائی بودن نکرد و حتی در مواقعی نیز انتساب خود را به این فرقه تکذیب نمود. او در ابتدای وزارتش درگفت وگو با خبرنگاز روزنامه پیک ایران با اشاره به دیدارش در بروجرد با آیت‌الله سیدحسین بروجردی گفت: "حضرت آیت‌الله فقید فرمودند چرا نام روحانی را انتخاب کردی؟ این نام را حضرات بهائی بر محافل خود گذارده‌اند... عرض کردم انتخاب این نام به مناسبت شغل پدری و اجدادی است... (آنان) از علما و روحانیون قزوین بوده‌اند". او خطاب به خبرنگار اضافه کرد: "این که مرا بهائی معرفی کنند کمال ناجوانمردی است".[3]

وی در شهریور ۱۳۵۷ نیز که (به دلیل سوء استفاده و ایجاد نارضایتی و بدبینی در مردم) توسط دولت شریف امامی بازداشت شد، در یادداشتی که در بازداشتگاه شهربانی تهران در رد بهائیگری خود نوشت چنین استدلال کرد: "این جانب در دامان مادر مسلمان شیعه اثنی‌عشری و معتقد و متدین پرورش یافته‌ام و خود مسلمان شیعه و متوکّل و متدین بوده و هستم"».[4]

نکته: می‌دانیم که آیت‌الله برجردی، مرجع بسیار محبوب و متنفذ شیعه، نسبت به فرقه و نفوذ آن در دوائر دولتی سخت حساس بود و مسلماً اگر برایش ثابت می‌شد که مثلاً وزیر آب و برق، بهائی است شدیداً واکنش نشان داده و به شاه برای برکناری وی فشار می‌آورد. در سخنرانیهای روشنگرانهٔ حجةالاسلام فلسفی در بهار ۱۳۳۴ش بر ضدّ فرقه نیز آن گونه که در مطبوعات آن ایام به نحوی گسترده بازتاب یافت، آیت‌الله بروجردی پشتیبان آن حرکت بود.[5] با توجه به این نکته، طبیعی است که منصور روحانی،

---

۱. همان، شمارهٔ ۲۰/۱۹۵۰۳ الف، به تاریخ ۴۴/۸/۶.

۲. «بازخوانی پروندهٔ یک وزیر: منصور روحانی»، همان، ش ۱، ص ۱۷۵.

۳. پیک ایران، سال ۱۵، شماره ۱۵۸۲، ص ۱ و ۲.

۴. پروندهٔ منصور روحانی به شمارهٔ ۸۶۴۸۶.

۵. در مورد اقدامات آیت‌الله بروجردی بر ضدّ فرقه در بروجرد و نیز در دوران مرجعیت در قم، ر.ک: «نگران از ←

برای حفظ موقعیت سیاسی و جلوگیری از برکناری خفتبار خویش از مقام دولتی، هویت خود را کتمان کرده و حتی نزد آیت‌الله، خود را از تبار روحانیت قزوین! جا بزند. او طبعاً از حساسیت و سوابق مرحوم بروجردی در مبارزه با بهائیت اطلاع داشت و در برابر سؤال زیرکانهٔ این شخصیت متنفذ و شدیداً مخالف نفوذ فرقه در دوائر حکومت، چاره‌ای جز این گم کردن و انکار موضوع نداشت.[1]

همین مسئله، در مورد نوشتهٔ منصور روحانی در بازداشتگاه شهربانی در پاییز ۵۷ نیز جاری است، چه در این سال، حتی رژیم پهلوی برای کاستن از غلیان انقلابی ملت و نجات از بهمن طوفندهٔ انقلاب، خود را از بهائیت دور و نسبت به تشیع پایبند نشان می‌داد.[2] جالب است که روحانی در نوشتهٔ مزبور، بهائی بودن پدر خود را رد نکرده و تنها از تشیع مادرش سخن می‌گوید! او در این نوشته، ادعا می‌کند که «مسلمان شیعه و متوکّل و متدین بوده و هستم». اگر بتوان «متوکل و متدین» بودن! منصور روحانی را (با آن کارنامهٔ کثیف مالی و اخلاقی) پذیرفت، ادعای دیگرش مبنی بر اسلام و تشیع را نیز می‌توان جدی گرفت!

قبلاً دیدیم که، منصور روحانی با هوشنگ نهاوندی سالیان مدید با رفیقه‌های خود مجلس باده‌گساری داشته‌اند.[3] نیز مشاهده کردیم که تز وی این بود که «برای ضربه زدن به فعالیت روحانیون» باید «با دولت اسرائیل رابطهٔ سیاسی برقرار» کرد و «حتی در صورت لزوم با آن دولت، قرارداد نظامی منعقد» ساخت![4] افزون بر این همه، در شکایت نامه‌ای که «از طرف کلیهٔ مهندسین ـ کارمندان و کارکنان» وزارت آب و برق به شاه نوشته شده و نسخهٔ آن در ساواک موجود است، می‌خوانیم:

← نفوذ!» (آیت‌الله بروجردی و بهائیان)، محمدحسن رجبی (دوانی)، مندرج در: ویژه‌نامهٔ ایام، ضمیمهٔ روزنامهٔ جام جم، ۶ شهریور ۱۳۸۶، صص ۵۰ـ۵۱؛ مرجعیت در عرصهٔ اجتماع و سیاست، محمد حسین منظور الاجداد، ص ۴۰۶، ۴۵۹ـ۴۶۰، ۴۷۲ـ۴۷۵ و ۴۹۸؛ اسناد فعالیت بهائیان در دورهٔ محمدرضاشاه، تدوین: ثریا شهسواری، ص ۷۳ به بعد؛ روحانیت ـ بهائیان، مسعود کوهستانی نژاد، ص ۳۱ و بعد.

۱. گفتنی است که روحانی در لژهای ماسونی مزدا و مشعل و سعدی نیز از نام مستعار علاءالدین ابوتراب بهره می‌جست («بازخوانی پروندهٔ یک وزیر: منصور روحانی»، همان، ش ۱، ص ۱۸۳).

۲. شاه ادعا می‌کرد که نه دهم روحانیون از من جانبداری می‌کنند! و شریف امامی در نطق خود در مجلس، صراحتاً خود را مقلد آیت‌الله شریعتمداری قلمداد کرد و همو در نخستین گام، مجلهٔ رنگین کمان، متعلق به یک عنصر وهابی‌مآب، را تعطیل کرد، و فرح دیبا نیز سناریوی ملاقات با مرجع تشیع در نجف اشرف را در دستور کار خود قرار داد؛ تمهیداتی که البته به هیچ‌وجه در مهار و کنترل نهضت انقلابی ملت ایران کمترین تأثیری را نداشت و حتی با تمسخر مردم روبرو شد...

۳. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۵۱۲/۲.

۴. تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ج ۱، سند ۲/۸۷.

مهندسین و کارمندان و کلیهٔ کارکنان وزارت آب و برق با قلبی آکنده از نفرت وزیر آب و برق به استحضار می‌رسانند: در این موقع که ماه مبارک رمضان فرارسیده و کلیهٔ جراید و اخبار و رادیو اعلام نموده‌اند سرویس کلیهٔ وزارتخانه‌ها بایستی از ساعت ۸ بامداد الی / ۱۴ بعد از ظهر باشد، متأسفانه آقای روحانی روی اصل بی‌اعتنا بودن به دین مبین اسلام و لطمه وارد آوردن به روحیهٔ عده‌ای از کارمندان که نتوانند در ماه مبارک رمضان روزه بگیرند طی اطلاعیه‌ای خودسرانه سرویس اداری را از ساعت هشت الی چهار بعد از ظهر اعلام نموده و عده‌ای از کارمندان عائله‌مند که در این ماه رمضان گرفتاریهایی ممتدی دارند فدای[1] سیاست دینیِ پوچ و بی‌اساسِ خود [= تعریض به بهائی بودن وزیر] نموده و آنان را اسیر اداره نموده تا نتوانند روزه بگیرند و نهارخوری نیز آمادهٔ پذیرایی از آنان است.

ولی آقای روحانی بایستی بدانند که معتقدین به دین مبین اسلام با این شکنجه‌های روحی به مسلک دیگری متوسل نمی‌شوند و این کار بسیار احمقانه است و اشخاصی که مسلمان هستند با این خودسریهای موقت از هدف دینی خود منصرف نمی‌شوند...[2]

به راستی آیا می‌توان پذیرفت که صاحب چنین رفتار و دیدگاهی، فردی «متوکل و متدین» بوده است؟!

این انکارها (و در واقعْ نعل وارونه زدنها)، به لحاظ قضائی، همه مشوب به اغراض است و توان مقابله با شواهد و قرائن مثبتهٔ موجود (دال بر شهرت وی به بهائیت و نیز میدان دادن به عناصر وابسته به فرقه در حوزهٔ مسئولیت اداری خود) را ندارد. باید دید آن زمان که به قول معروف: «جیک جیک مستونِ» حضرات بود، چه می‌کردند و چه می‌گفتند؟![3]

به هر روی، با شروع طوفان انقلاب اسلامی ملت، روحانی در شهریور ۵۷ طبق مادهٔ ۵ حکومت نظامی به اتهام سوء استفاده از بیت المال و اتلاف آن به زندان افتاد و پس از پیروزی قیام ملت، در دادگاه انقلاب اسلامی به عنوان مفسد فی الارض محکوم به اعدام گردید.

---

۱. در اصل: فدایی.

۲. ر.ک: «بازخوانی پروندهٔ یک وزیر: منصور روحانی»، هدایت‌الله بهبودی، همان، ص ۲۰۴.

۳. **تاریخ معاصر ایران:** پیرامون اقدام بهائیان به کتمان عقیدهٔ خویش، در مقالهٔ «کتمان عقیده، رسمی رایج در بین بهائیان» (از همین مجموعه) مفصلاً بحث شده است.

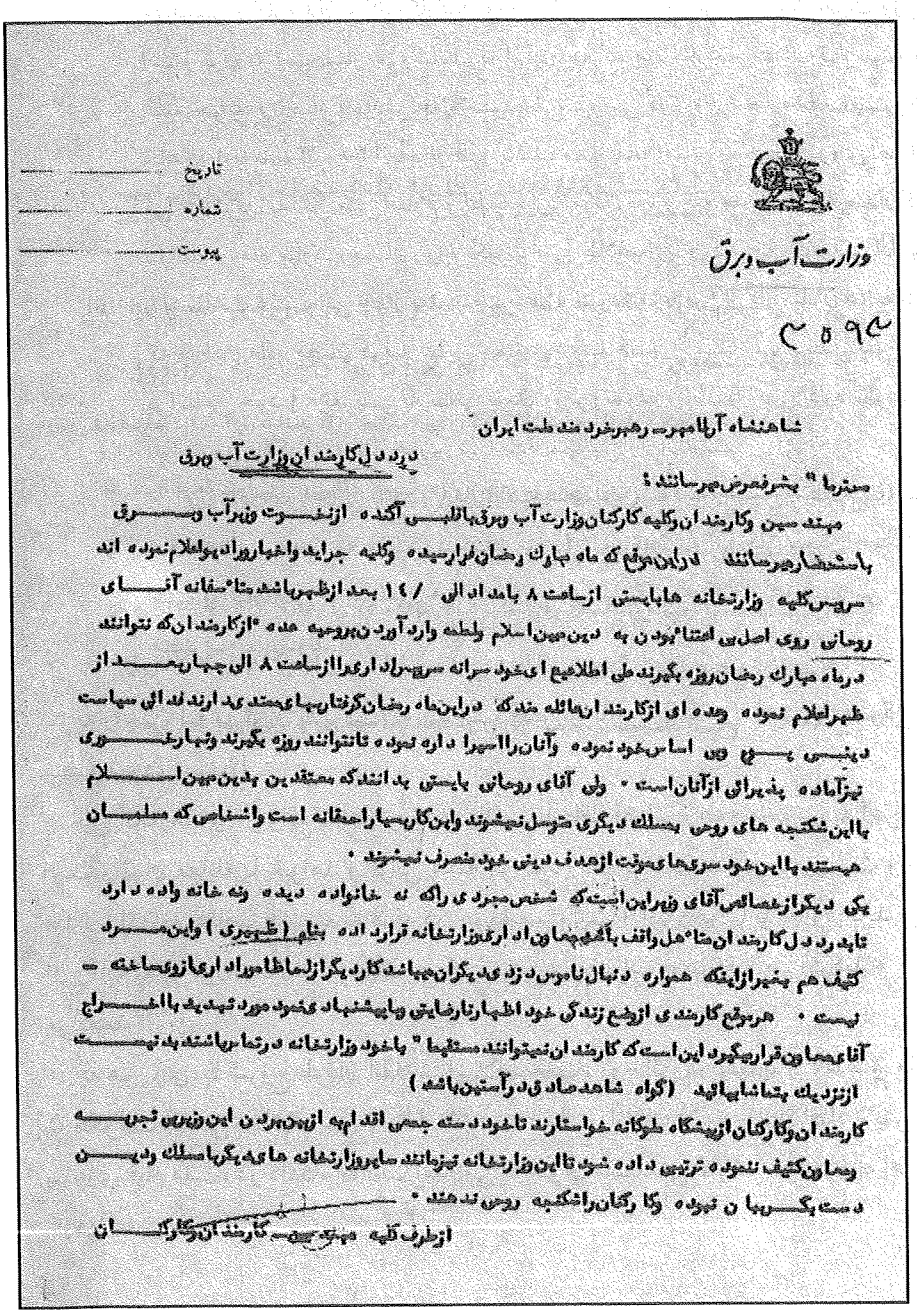

تاریخ .....
شماره .....
پیوست .....

وزارت آب و برق

۳۵۹۴

شاهنشاه آریامهر - رهبر خردمند ملت ایران

دربارهٔ کارمندان وزارت آب و برق

مستدعا " بشرف عرض میرسانند :

مهندسین و کارمندان و کلیه کارکنان وزارت آب و برق با تأسف آگنده از غصوت و رنج و برق باستحضار میرسانند در این موقع که ماه مبارک رمضان فرا رسیده و کلیه جراید و اخبار روزانه بوا علام نموده اند سرویس کلیه وزارتخانه ها پایستی از ساعت ۸ بامداد الی ۱۴ / بعد از ظهر باشد متأسفانه آقای روحانی روی اصل بی اعتنا بودن به دین مبین اسلام و لطمه وارد آوردن به روحیه هده " از کارمندان که نتوانند در ماه مبارک رمضان روزه بگیرند طی اطلاعیه ای خود سرانه سرویس اداری را از ساعت ۸ الی چهار و نیم بعد از ظهر اعلام نموده و عده ای از کارمندان را مأمور کرده اند که در این ماه رمضان گرفتاریهای مستمر ادارات دولتی بیشتر میباشد و این اساس خود نموده و آنان را مجبور نموده تا نتوانند روزه بگیرند و همچنین به دین مبین اسلام توهین آماده پذیرائی از آنان است . ولی آقای روحانی بایستی بدانند که معتقدین به دین مبین اسلام با این شگفتیه های روحی بمسلك دیگری متوسل نمیشوند و این کار سبب اجحافی است و اشخاصی که مسلمان هستند با این خود سری های مرتب از هدف دینی خود منصرف نمیشوند .

یکی دیگر از مساعی آقای وزیر این است که شخص مجردی را که نه خانواده دیده و نه خانه داده دارد تا به درد دل کارمندان متأهل واقف باشد و همچنین ایشان را در وزارتخانه قرار داده بنام (طوطی) و این مرد کثیف هم بجز از اینکه همواره دنبال ناموس دزدی دیگران میباشد کار دیگر از دستش ساخته نیست . هر موقع کارمندی از وضع زندگی خود اظهار نارضایتی و پیشنهاد کمک مورد تبدیل یا اخراج آقای معاون قرار میگیرد این است که کارمندان نمیتوانند مستقیما " با خود وزارتخانه در تماس باشند بدینوسیله از نزدیك پشتیبانی شوید (گواه شاهد صادق در آستین باشد)

کارمندان و کارگران از پیشگاه ملوکانه خواستارند تا خود دسته جمعی اقدام به ابراز درد این زبردستی ها و همچنین کثیف نموده ترتیبی داده شود تا این وزارتخانه نیز مانند سایر وزارتخانه های دیگر با مسلك و دین دست بگریبان نبوده و کارگران را شکنجه روحی ندهند .

از طرف کلیه مهندسین کارمندان و کارگران

شکایت کارمندان مسلمان از سخت‌گیریهای منصور روحانی وزیر بهایی وزارت آب و برق به آنان در ماه مبارک رمضان

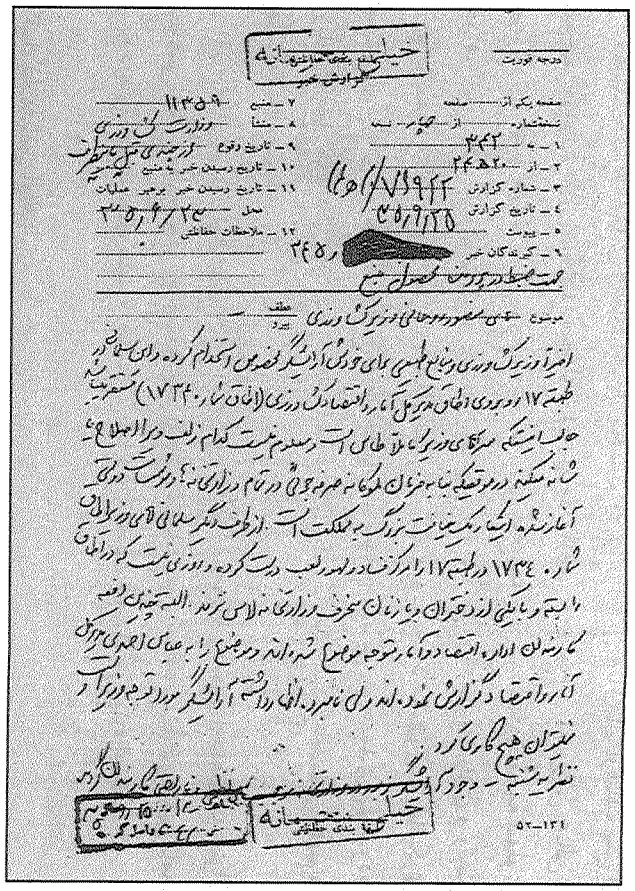

شکایت کارمندان وزارت کشاورزی از فساد اخلاقی مصور روحانی

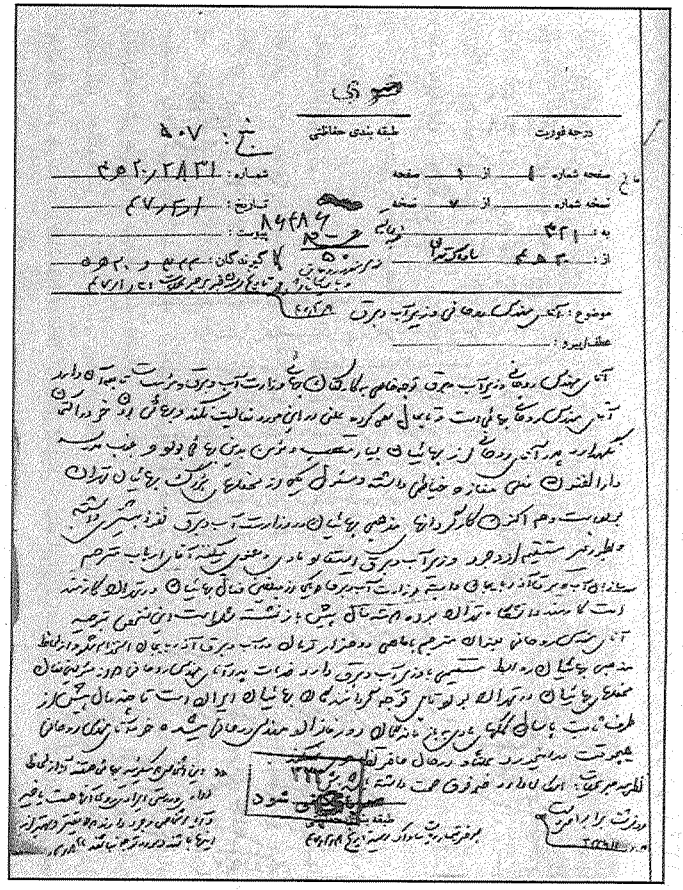

افشاگری کارمندان وزارت آب و برق از فساد دینی منصور روحانی

۳ـ۸. محمد حسین احمدی

محمد حسین احمدی (معاون هویدا نخست وزیر، و رئیس سازمان اوقاف پس از منوچهر آزمون، دارای مشاغل مختلف در وزارت دارایی و علوم و آموزش عالی و شهرداری، عضو هیئت امنای مؤسسات آموزشی فرح پهلوی، پیشکار فاطمهٔ پهلوی خواهر شاه، عضو کانون مترقی و حزب ایران نوین و رستاخیز، و عضو لژ رازی و رئیس لاینز یوسف‌آباد[۱])، فرزند یکی از مبلغان بهائی در بُشرویه، و خود مشهور به بهائیگری است. در برگه‌ای که ساواک راجع به مشخصات و سوابق گوناگون احمدی پر کرده، دربارهٔ «وضع خانوادگی» او خاطر نشان شده است: «پدر محمد حسین احمدی متهم به بهائیگری» است.[۲]

در نامهٔ برخی از روحانیون به شاه در تابستان ۱۳۵۴، محمد حسین احمدی به عنوان شخصی بهائی مطرح و از ریاست وی بر اوقاف شدیداً انتقاد شده است. در همین نامه، او به دزدی از بیت‌المال متهم و همسرش نیز دلال محبت قلمداد گردیده است.[۳]

۳ـ۹. غلامعباس آرام

غلامعباس آرام (وزیر امور خارجهٔ ایران در فاصلهٔ سالهای ۱۳۳۸ـ۱۳۴۵ و عامل در برقراری ارتباط با اسرائیل[۴]، عضو هیئت امنای دانشگاه پهلوی شیراز در ۱۳۴۲ و

---

۱. در مورد احمدی و مقامات دولتی و اختلاسها و زد و بندهای او و نیز بستگیش به بهائیت و فراماسونری ر.ک: «بهائیت و اوقاف»، علی‌اکبر مردانی، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ویژه‌نامهٔ بهائیت، صص ۲۵۷ـ۲۷۱.

۲. ر.ک: «بهائیت و اوقاف»، همان، ص ۲۶۷.

۳. ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۳۷۴/۲ـ۳۷۵.

۴. مئیر عزری، اولین سفیر اسرائیل در ایران، در خاطراتش اشاره می‌کند که پیرو نامهٔ او در ۲۱ مارس ۱۹۵۷ به محمدرضا پهلوی (مبنی بر لزوم افتتاح سفارت ایران در اسرائیل) شاه دستوری برای برخی بررسیهای آغازین و رایزنیهای رهگشا در این زمینه صادر کرد و تیمسار کیا و چند تن از سران ساواک نیز در جهت اجرای این امر به فعالیت برخاستند. اما چون علی اصغر حکمت، وزیر خارجهٔ وقت ایران، «با هرگونه پیوندی با اسرائیل ناسازگاری می‌کرد»، تیمسار کیا در ژوئن ۱۹۵۹ توانست با همکاری نخست‌وزیر و دربار، حکمت را «از کار برکنار کند که عباس آرام به جای وی برگزیده شد» (کیست از شما از تمامی قوم او؛ یادنامه، دفتراول، مئیر عزری، ترجمهٔ ابراهام حاخامی، ص ۱۵۴). عزری البته از احتیاطات آرام در استتار روابط ایران و اسرائیل خشنود نبود و آرام را در آن زمان (به دلیل محظورات شدید سیاسی که ارتباط با اسرائیل، برای ایران در برابر عربها در بر داشت) در خط ایجاد و تشدید ارتباط ایران با اسرائیل عنصری محتاط و غیر فعال می‌شمرد (همان، صص ۱۵۷ـ۱۵۸). به نوشتهٔ عزری: سپهبد بختیار و عباس آرام وزیر خارجه «می‌کوشیدند برخلاف سپهبد کیا بر پیوند ایران و اسرائیل پرده بکشند و آن را از چشمها پنهان نگاه دارند» (همان، ص۱۰۸).

شورای مرکزی جشنهای شاهنشاهی در ۱۳۴۳، سناتور انتصابی تهران در دی ماه ۵۵[۱] و عضو لژهای ماسونی[۲]، بهائی‌زاده (پدرش از مبلغان مقتول بهائی بود)، مشهور به بهائیگری، و مورد حمایت محافل بهائی ذی‌نفوذ در رژیم پهلوی (نظیر سپهبد ایادی، پزشک بهائی شاه) است.

در لیستی که ساواک از ۱۱۲ تن بهائیان شاغل در دوائر کشوری و لشکری ایران عصر پهلوی در سال ۱۳۳۹ش فراهم کرده، از عباس آرام صراحتاً به عنوان یکی از بهائیان شاغل در رژیم پهلوی یاد شده است.[۳]

غلامعباس آرام، که نامش از اسامی معمول بین بهائیان (=غلام‌عباس افندی) است، فرزند ملا علی رضا چای فروش از مبلغان فعال بهائیت در یزد و نیریز فارس است که به همین علت از سوی مخالفان فرقه به قتل رسید.[۴] مجید مهران و فریدون آدمیت (هر دو از کارمندان قدیمی وزارت خارجهٔ ایران در عصر پهلوی) که با عباس آرام از نزدیک برخورد داشته‌اند، به قتل پدر وی در غائلهٔ بهائی‌کشی یزد (در سال ۱۳۲۱ق) تصریح دارند.[۵]

دکتر مظفر بقایی معتقد است که: پدر آرام، «به مناسبت بهائی بودن...، اسم پسرش را می‌گذارد غلام عباس، به مناسبت عباس افندی».[۶] مجید مهران نیز ضمن تصریح به اینکه

---

۱. دربارهٔ او و مقامات مهم سیاسی و شبکهٔ ارتباطیش در رژیم پهلوی، و نقش وی در کودتای انگلیسی - امریکایی ۲۸ مرداد و تصویب کاپیتولاسیون و شناسایی اسرائیل و سرکوب قیام ۱۵ خرداد در دهه‌های ۳۰ و ۴۰ شمسی و بالاخره عضویتش در فراماسونری ر.ک: مقالهٔ «رجال پهلوی»، نوشتهٔ فاطمهٔ معزی، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، سال ۶، ش ۲۴، زمستان ۱۳۸۱، ص ۱۸۲ به بعد. راجع به او جداگانه سخن گفته‌ایم.

۲. وی از اعضای لژ فراماسونری ستارهٔ سحر و کیوان بود. ستارهٔ سحر از لژهای وابسته به لژ بزرگ آلمان بود و مسئولیت آن را شریف امامی بر عهده داشت. ر.ک: تاریخ معاصر ایران، سال ۶، ش ۲۴، زمستان ۱۳۸۱، مقالهٔ «رجال پهلوی»، نوشتهٔ فاطمهٔ معزی، ص ۱۹۴.

۳. ر.ک: تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ج ۱، سند ۲/۸۲، به نقل از: گزارش ساواک، مورخ ۵۱/۹/۱۴.

۴. ر.ک: «رجال پهلوی»، فاطمهٔ معزی، همان، ص ۱۸۲.

۵. ر.ک: «نقدی بر سازمان دیپلماسی ایران عصر پهلوی»، گفت‌وگو با مجید مهران، دیپلمات سابق وزارت خارجه، گفت و گو: مرتضی رسولی‌پور، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، سال ۳، ش ۹، ص ۳۲۶؛ در کریدورهای وزارت خارجه چه خبر؟...، مجید مهران، ص ۲۶۷؛ نظریهٔ توطئه، صعود سلطنت پهلوی و تاریخنگاری جدید در ایران، عبدالله شهبازی، ص ۱۴۸. شهبازی در مأخذ اخیر، پس از نقل مطلب فوق از زبان آدمیت، می‌افزاید: «اسناد موجود این ادعا را تأیید می‌کند: پدر عباس آرام، ملا علی رضا پسر استاد احمد عصار، در شب پنجشنبه ۵ ذیحجهٔ ۱۳۲۱ق، در یزد کشته شد» (نظریهٔ توطئه...، ص ۱۴۹).

۶. خاطرات دکتر مظفر بقایی کرمانی، مصاحبه‌کننده: حبیب لاجوردی، با مقدمه و ویرایش محمود طلوعی، ص ۴۸۵.

آرام «شهرت داشت بهائی است»[1]، خاطر نشان می‌سازد: آرام، تا زمان انتصاب به وزارت امور خارجهٔ ایران، یعنی تا مرداد ۱۳۳۸ش، «غلامعباس آرام امضا [می]کرد، اما از هنگامی که وزیر خارجه شد پیشوند (غلام) را از نام خود برداشت و خیلی عصبانی می‌شد چنانچه کسی او را با این اسم خطاب می‌کرد. گویا از نظر ارتباط غلام‌عباس با "عباس افندی"، از سران بهائیها، ناراحت می‌شد و نمی‌خواست شایعه‌ای که او بهائی است قوّت بگیرد».[2] و این در حالی بود که گفته می‌شود آرام در دورانی که مدیر کل سیاسی وزارت امور خارجه (تیر ۱۳۳۵ ـ بهمن ۱۳۳۶) بود، «با شنیدن خبر فوت شوقی افندی در لندن، به نشانهٔ عزا کراوات مشکی بست و در همین مقام بود که به همراه دیگر اعضای شورای عالی استخدامی با ارتقاء امیر عباس هویدا به مقام رایزنی سفارت ایران در ترکیه، موافقت کرد».[3]

در مورد پیوند آرام با تشکیلات بهائیت، خانم فاطمهٔ معزی در مقالهٔ خود[4]، ضمن اشاره به مقامات مهم سیاسی آرام و عضویت وی در لژ ماسونی ستارهٔ سحر و کیوان می‌نویسد: «یکی از دلایل ترقی او در وزارت امور خارجه شایعهٔ بهائی بودن وی و حمایت محافل بهائی در مراکز قدرت بوده است، که البته با در نظر گرفتن فعالیتهای پدرش شایعهٔ بی‌اساسی نیست. او در بین اعضای وزارت امور خارجه محبوبیتی نداشت و گمنامی وی و نداشتن تحصیلات کافی در وزارتخانه‌ای که همگان از طریق نسبتهای فامیلی در آن راه یافته بودند برای همگان جای سؤال بود، خصوصاً اینکه او ۵ دورهٔ متوالی و طولانی بر مسند وزارت امور خارجه جای داشت». این پژوهشگر ایرانی سپس به اظهارات جواد صدر (فرزند محسن صدر «صدرالاشرف»، وزیر کشور و دادگستری و نیز سفیر و استاد دانشگاه در رژیم پهلوی) استناد می‌کند که در خاطرات خود، با اشاره به تحصیلات علمی پایین آرام، می‌نویسد: نشریهٔ رسمی وزارت خارجه در سال ۱۳۲۸ که شرح حالی (قاعدتاً رتوش شده) از عباس آرام را در بر دارد «نشان می‌دهد که آرام تنها کارمند وزارت امور خارجه در تاریخ آن وزارتخانه بود که بدون تحصیلات، یا پشتیبانی خانوادگی از پایین‌ترین شغل اداری تا بالاترین مقام دیپلماسی وزارت را بدون وقفهٔ طولانی طی کرده و پس از وزارت هم تا فرارسیدن انقلاب اسلامی سناتور بود».

دکتر صدر می‌افزاید: «در این‌گونه ترقیها تصادف و شانس البته نقشی دارند اما

۱. در کریدورهای وزارت خارجه چه خبر؟...، همان، ص ۳۲۸.
۲. همان، ص ۲۶۸.
۳. امیرعباس هویدا به روایت اسنادساواک، ۱۹۲/۱.
۴. «رجال پهلوی...»، فاطمهٔ معزی، همان، ص ۱۹۴.

هوشیاری و درایت مخصوص لازم است تا در موارد تردید یا در مقام تشخیص و انتخاب راه درست راهنما باشد. آرام به ظاهر چنین نمی‌نمود. تنها بود و ثروتی هم نداشت ولی تردید نیست که صفات قابل توجهی او را مورد حمایت بسیاری از رؤسای بانفوذ و رجال دولت و دربار قرار داد». یکی از این صفات که نردبان ترقی آرام شد، همین است که به قول نصرالله انتظام: آرام «بهترین معاون و بهترین مجری منویّات رئیس خود» بود.[1]

عامل دیگر ترقی آرام (به نظر دکتر صدر) می‌تواند وابستگی او به فرقهٔ بهائیت باشد: «بعضی می‌گفتند بهائی بود و از سوی محافل بهائی که به مراکز قدرت نزدیک بودند حمایت می‌شد. حمایت وسیع که او در ژاپن و بعد از آن از هوشنگ انصاری می‌کرد و هر دو همیشه مورد حمایت دکتر [عبدالکریم] ایادی در تهران قرار داشتند یکی از قرائنی بود که می‌گفتند».[2] نیز می‌نویسد: «آرام، همچنین، روابط خصوصی مسلکی با دکتر ایادی طبیب مخصوص شاه داشت و مورد توجه حسین علاءوزیر دربار هم بود».[3]

مجید مهران، به درستی، از انتصاب چنین فردی از سوی شاه به سمت مشاور آستان قدس رضوی (علیه السلام) اظهار شگفتی می‌کند: «جالب اینکه در اواخر رژیم گذشته، آرام به سمت مشاور اجتماعی یا فرهنگی آستان قدس رضوی تعیین گردید. یعنی شاه بدون توجه به احساسات مذهبی مردم، فردی را که به بهائی بودن شهرت داشت در آستان مبارک حضرت امام رضا علیه‌السلام (آستان قدس رضوی) مشغول به کار می‌کرد، که انسان از این همه بی‌تفاوتی مبهوت می‌شود»![4]

آرام، از عناصر مطیع و فرمانبردار شاه محسوب می‌شد[5] و عجیب است که شاه عملاً کمترین ارزشی برای او قائل نبود. خود او در اواخر عمر که منزوی و مریض بود به مجید مهران (که گاه به او سر زده و از وی پرستاری می‌کرد) گفته بود: «شاه در مسافرتهای رسمی به خارج هیچ گاه رعایت شئون و احترام من را که وزیر خارجه بودم نمی‌کرد و

---

۱. نگاهی از درون؛ خاطرات سیاسی دکتر جواد صدر، به کوشش مرتضی رسولی پور، ص ۳۵۶.

۲. همان، ص ۳۵۷. ۳. همان، ص ۳۵۷.

۴. در کریدورهای وزارت خارجه چه خبر؟...، مجید مهران، ص ۲۷۰.

۵. مجید مهران ضمن اشاره به مناقشات لفظی میان دکتر جلال عبده و شاه مخلوع بر سر مسائل سیاست خارجی ایران و استعفای عبده از پست وزارت خارجه به منظور فرار از خرده فرمایشات شاه، می‌نویسد: «در همان زمان علاء، وزیر دربار،به شاه گفته بود من عباس آرام را خوب می‌شناسم، آدم مطیعی است، بهتر است او را وزیر خارجه کنید. شاه این پیشنهاد را قبول نمود و آرام از توکیو به تهران احضار شد و واقعاً در دوران طولانی خدمت در وزارت خارجه آدم فرمانبردار و مطیعی بود». ر.ک: در کریدورهای وزارت خارجه چه خبر؟...، ص ۲۶۶.

شخصاً با رؤسای کشورها وارد مذاکرات سیاسی می‌شد. به من دستور می‌داد در بیرون اتاق مذاکرات در انتظار باقی بمانم و تأکید می‌کرد خودم بهتر می‌دانم چگونه مذاکره کنم». مهران پس از نقل این مطلب می‌افزاید: «البته شرم حضور بنده و وضع اسفبار او مانع شد بپرسم چگونه شما این خفّت را قبول می‌کردید»؟![1]

مهران همچنین نقل می‌کند: «روزی که برای تشریفات خاکسپاری او به بهشت زهرا رفتم به جز دو سه نفر از آن همه از کارمندان وزارت خارجه کسی نیامده بود. در دل گفتم خداوند هیچ عزیزی را ذلیل نکند. این آدم اگر هنگام وزارت فوت کرده بود بهشت زهرا از چه جمعیتی موج می‌زد! بدبختانه مردم زمانه حتی برای تسلیت هم وقتی شرکت می‌کنند که از بازماندگان نفعی حاصل شود. متأسفانه آرام که کس و کاری نداشت غریب از دنیا رفت. ضمناً باید اضافه کنم او مرد توداری بود و اسرار را حفظ می‌کرد و به زحمت یک واقعه یا خاطرهٔ سیاسی را پس از سالیان دراز به زبان می‌آورد هنوز فکر می‌کرد شاه زنده است و ممکن است مورد ایراد واقع شود»![2]

۳ـ۱۰. هوشنگ نهاوندی

هوشنگ نهاوندی (وزیر آبادانی و مسکن در دولت منصور و هویدا در سالهای ۱۳۴۲ـ۱۳۴۷، آجودان کشوری شاه در ۱۳۴۷، رئیس دانشگاه پهلوی شیراز و سپس دانشگاه تهران، یکی از ارکان حزب شه ساختهٔ رستاخیز یا روشن‌تر بگوییم: عضو هیئت اجرایی دائم حزب رستاخیز، رئیس دفتر مخصوص فرح پهلوی در ۱۳۵۲، و بالاخره وزیر علوم و آموزش عالی در دولت شریف امامی در ۱۳۵۷، فراماسون و متهم به فساد اخلاقی و مالی[3])، مشهور به بهائیگری است.

فساد اخلاقی و جنسی، همبستگی با صهیونیسم، عضویت و فعالیت در لژهای ماسونی، و شهرت به بهائیت، فصول برجستهٔ کارنامهٔ وی را تشکیل می‌دهند:

---

۱. همان، ص ۲۷۰. به گفتهٔ مهران: «عباس آرام چون می‌دانست از نظر ریشهٔ خانوادگی با سایر وزرای خارجه که قبل از او بر آن مسند نشسته بودند، هیچ مشابهتی ندارد و واهمه داشت همکاران دستورات او را به همین دلیل اجرا نکنند. لذا در ماه اول وزارت بسیار سخت‌گیر بود و از کارمندان و رؤسای وزارت امور خارجه بهانه‌جویی می‌کرد. سر مسائل بسیار کوچک واکنشهای شدید نشان می‌داد، اما اهل هتاکی نبود و عفت زبان را رعایت می‌کرد...» (همان، ص ۲۶۸).

۲. در کریدورهای وزارت خارجه چه خبر؟...، ص ۲۷۱.

۳. در مورد مقامات مهم دولتی و شبکهٔ ارتباطی سیاسی و حزبی نهاوندی، و فساد اخلاقی و سیاسی او ر.ک: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۵۱۰/۲ـ۵۱۵؛ حزب رستاخیز؛ اشتباه بزرگ...، مظفر شاهدی، ۲۵۵/۱.

گزارش ساواک، از باده‌گساری و عملیات فحشاء او همراه با منصور روحانی به مدت ۲۰ سال (از ۱۳۲۵ تا ۱۳۴۵ش) و برنامهٔ آنها برای روی کار آوردن آموزگار پس از کناره‌گیری هویدا سخن می‌گوید.[۱]

مئیر عزری، نمایندهٔ اسرائیل در ایران در زمان محمدرضا پهلوی، در خاطراتش از نهاوندی به عنوان یکی از یاران و همکاران رژیم صهیونیستی در ایران یاد می‌کند: «هوشنگ نهاوندی، رئیس دفتر شهبانو فرح، از دانشگاه پاریس درجهٔ دکتری در اقتصاد دریافت داشته بود و از این پایگاه توانست به ریاست دانشگاههای شیراز و تهران و وزارت برسد. نهاوندی زادهٔ گیلان است، راه پیشرفت را پرشتاب پیمود، و در سال ۱۹۶۵ که هنوز دفتر شهبانو را سرپرستی می‌کرد، کوشید تا به ما در مناقصهٔ برپا کردن برنامهٔ ساختمانهای دهقانی یاری دهد که به جایی نرسید».[۲] همچنین باید از عضویت نهاوندی در لژهای ماسونی و شبه ماسونی یاد کرد. وی عضو لژهای فارابی، آفتاب، فروغی، امیرکبیر، لژ بزرگ ایران و لژ شیراز، و نیز عضو کلوپ روتاری رشت بود[۳] و «استاد ارجمند» لژ امیرکبیر محسوب می‌شد.[۴]

نهاوندی در دولت مهندس شریف امامی (در ۱۳۵۷) وزیر علوم و آموزش عالی بود و اسناد موجودْ حاکی است که وی در کوران انقلاب اسلامی ملت ایران، شریف امامی را به اعمال خشونت بیشتر نسبت به انقلابیون مسلمان تحریک می‌کرد.[۵] وی با شروع امواج انقلاب، در ارتباط فعال با برخی مقامات مؤثر آمریکایی قرار گرفت و از جمله ریچارد هلمز ــ رئیس پیشین سیا ــ در سفر خردادماه ۱۳۵۷ خود به ایران، در تهران با او دیدارهای خصوصی و سرّی داشت.[۶]

می‌رسیم به پیوند او با تشکیلات بهائیت. گزارشگر ساواک از شهرت نهاوندی به بهائیت در بین مردم خبر می‌دهد. وی از نوذری، مخبر روزنامهٔ کیهان، نقل می‌کند که روز ۴۴/۷/۲۹ در گفت‌وگویی خصوصی گفته است: «اعلی حضرت همایونی به دلایلی تصمیم گرفته‌اند بهائیها را بکوبند و به همین جهت چند روز است که به بعضی از جراید اجازه داده شده که به ثابت پاسال و به وضع تلویزیون ایران حمله شود...». نوذری سپس

---

۱. ر.ک: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۵۱۲/۲.

۲. کیست از شما از تمامی قوم او؛ یادنامه، دفتراول، مئیر عزری، ترجمهٔ ابراهام حاخامی، ص ۲۳۶.

۳. فراماسونرها، روتارینها و لاینزهای ایران، ص ۴۷۰ و ۶۹۲.

۴. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۵۱۶/۲.

۵. همان، ص ۵۱۵.

۶. مطبوعات عصر پهلوی، کتاب چهارم: مجلهٔ سپید و سیاه، ص ۲۶۳.

«احتمال داد تا ۴۴/۸/۵ کابینه ترمیم شود و دکتر نهاوندی، مهندس روحانی و دکتر شاهقلی که به بهائیت شهرت دارند از کابینه طرد شوند».

در گزارش دیگر ساواک، مورخ ۱۳۴۴/۳/۳۱، هشدار داده می‌شود که: در محافل مذهبی شیعه، بهائی بودن چند تن از وزرای هویدا، از جمله وزیر آبادانی و مسکن (یعنی هوشنگ نهاوندی) «بهترین و مؤثرترین وسیلهٔ تبلیغات برای پیشرفت منظور» مخالفان و منتقدان رژیم را فراهم ساخته است.[1]

سند بیوگرافیک ساواک، نهاوندی را «متهم به بهائیگری» می‌داند.[2] در شرح حال او نوشته‌اند:

هوشنگ نهاوندی فرزند علی‌اکبر در سال ۱۳۱۲ هـ‌ش بـه دنـیا آمـد. تـحصیلات دانشگاهی را در رشتهٔ حقوق دانشگاه تهران آغاز کرد و پس از دریافت مدرک لیسانس به فرانسه رفت و در رشتهٔ اقتصاد دکترای دولتی گرفت. نهاوندی خواهـرزادهٔ دکـتر فریدون کشاورز، عضو سابق رهبری حزب توده، است و سوابق فعالیتهای سیاسی او در فرانسه در هاله‌ای از ابهام قراردارد. ساواک وی را «مشکوک به داشتن فعالیتهای کمونیستی» می‌داند.

با توجه به نقشی که نهاوندی بعدها در صحنهٔ سیاسی و فرهنگی ایران ایفا کرد و ارتقاء سریعش در هرَم دیوان سالاری پهلوی، این گمانه، معقول به نظر می‌رسد که او از همان زمان تحصیل در پاریس ـ مانند بسیاری از عناصر مشابه ـ به ارتباط ویژه با سرویسهای اطلاعاتی غرب کشیده شد. سند بیوگرافیک ساواک نامبرده را «متهم به بهائیگری» نیز می‌داند.

نهاوندی پس از بازگشت به ایران مدتی کارمند بانک اعتبارات بود و ترقی وی زمانی آغاز شد که حسنعلی منصور در دولت منوچهر اقبال، به دبیر کلی شـورای عالی اقتصاد و وزارت کار رسید. بدین ترتیب از مرداد ماه ۱۳۳۷ مشـاغل عـدیدهٔ نهاوندی آغاز شد:

مشاور شورای عالی اقتصاد (مرداد ۳۷ ـ آبان ۴۰) مشاور عالی وزارت کار (آبان ۳۸) ـ استاد دانشکدهٔ افسری (۳۷ـ۴۰) مشاور اقتصادی سفارت ایران در بـروکسل (آبان ۴۰ ـ آذر ۴۲) ـ نـایب رئـیس نـمایندگی ایـران در اتـحادیهٔ اقـتصادی اروپـا (فروردین ۴۱ ـ آذر ۴۲) عضویت هیئت مدیرهٔ باشگاه فردوسی (دی ۴۲ ـ اردیبهشت ۴۳) ـ رئیس هیئت مدیره و مدیرعامل شرکت معاملات خارجی (آذر ـ اسفند ۴۲)

۱. «اولین زن کابینه»، ابراهیم ذوالفقاری، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ص ۲۵۰.
۲. ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۳۲۵/۱؛ ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۵۱۰/۲.

تدریس در دانشگاه تهران (از مهر ۳۷).

هوشنگ نهاوندی از جملهٔ عناصری بود که در چارچوب سناریوی نخبگان آمریکایی فعالیت خود را آغاز کرد و در دولت حسنعلی منصور در رأس وزارت نوبنیاد آبادانی و مسکن قرار گرفت و این سمت را در دولت امیر عباس هویدا تا سال ۱۳۴۷ حفظ کرد. اسناد موجود در ساواک، هوشنگ نهاوندی را در این زمان از اعضای فعال باند آمریکایی جمشید آموزگار نشان می‌دهد. هوشنگ نهاوندی در سال ۱۳۴۷ به عنوان «آجودان کشوری» شاه منصوب شد و به جای امیر متقی، ریاست دانشگاه پهلوی (شیراز) را به دست گرفت. او در همین زمان عضو هیئت امناء دانشگاه هنر (۱۳۵۲) و دانشگاه گیلان (۱۳۵۳) و عضو شورای عالی آموزش و پرورش (۱۳۵۱) نیز بود.

اسناد ساواک عموماً از اختلافات نهاوندی با همکاران و رؤسای خود خبر می‌دهد که یا ناشی از مسائل مالی و یا جاه‌طلبی و تفرعن بیمارگونهٔ او است. هوشنگ نهاوندی در آبان ۱۳۵۳ به ریاست دفتر مخصوص فرح پهلوی منصوب شد. با آغاز امواج انقلاب اسلامی، نهاوندی در ارتباط فعال با برخی مقامات مؤثر آمریکا قرار گرفت. از جمله ریچارد هلمز ـ رئیس پیشین سیا ـ در سفر خرداد ماه ۵۷ به تهران، با وی ملاقاتهای خصوصی و پنهانی نمود. در نتیجهٔ این ارتباطات، نهاوندی منادی تأسیس «جناح اندیشمندان» شد و سناریوی ضعیف و مضحکی را آغاز کرد.

نهاوندی در دولت «آشتی ملی!» در رأس وزارت علوم و آموزش عالی قرار گرفت. وی به عنوان یکی از چهره‌های بدنام رژیم، در چارچوب عقب‌نشینیها و مانورهای این رژیم در قبال انقلاب، در تاریخ ۵۷/۱۱/۱۵ دستگیر و زندانی شد و در اثنای حوادث ۲۲ بهمن از زندان گریخت و به خارج از کشور فرار کرد. نهاوندی عضو تشکیلات فراماسونری بود و در لژهای آفتاب، فارابی، شیراز، ژاندارک، بزرگ ایران، امیرکبیر، فروغی و... عضویت داشت.[1]

هوشنگ نهاوندی، چنانکه گذشت، در زمان نخست‌وزیری شاپور بختیار، همراه جمعی از مقامات بلند پایهٔ رژیم پهلوی (برای اسکات غلیان احساسات انقلابی مردم) دستگیر و روانهٔ زندان شد. او در روزهای آخر انقلاب از زندان گریخت و به خارج از کشور فرار کرد.[2]

---

۱. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۳۲۴/۱ـ۳۲۵. نیز ر.ک: همان، ۴۴۲/۲ـ۴۴۳.

۲. ر.ک: بازیگران سیاسی از مشروطیت تا سال ۱۳۵۷، روزشمار زندگی نخست‌وزیران ایران، ج ۳: از امیر اسدالله

۳ـ۱۱. فرخ‌رو پارسا

فرخ‌رو / اسفند پارسا (عضو کانون مترقی و دفتر سیاسی حزب ایران نوین متشکل از نخبگان ایرانی «امریکوفیل»، رئیس جمعیت زنان دانشگاهی وابسته به سفارت آمریکا و I.F.U.W، عضو کلوپ روتاری ایران، نمایندهٔ وزارت آموزش و پرورش در کمیتهٔ دائمی حفاظت در ساواک در خرداد ۴۴، و وکیل و سناتور مجلس و وزیر آموزش و پروش در سالهای ۴۷ـ۵۳ شمسی[۱]) مشهور به بهائیگری و نیز همسر تیمسار احمد شیرین سخن است.

شیرین سخن، همکار سپهبد صنیعی بهائی در تدارکات ارتش و شریک اختلاسهای گستردهٔ وی در آنجا بود[۲] و اعضای فرقه در بین خود از او به عنوان یک تیمسار بهائی یاد می‌کردند. گزارش مأمور ساواک، مورخ ۴۸/۴/۲۵ از جلسهٔ هفتگی فرقه در تهران، حاکی است که شخصی به نام واحدیان در خلال اظهارات خود در آن محفل، ضمن تخطئهٔ شدید مخالفان بهائیت و نزدیکی شاه به فرقه گفته است: «هم‌اکنون تیمسار صنیعی وزیر جنگ و تیمسار شیرین سخن بهائی هستند و هرچه نزدیک‌تر شوید می‌بینید که چه کارهای مهمی به دست بهائیان است...».[۳]

در گزارش ساواک (مورخ ۴۸/۲/۲۴) از «شهرت» بهائی بودن خانم پارسا (وزیر آموزش و پرورش هویدا) و کسانی چون تیمسار صنیعی و منصور روحانی (به ترتیب: وزرای جنگ، و آب و برق) «در بین مردم» یاد شده است.[۴] در گزارش دیگر آن سازمان (مورخ ۴۴/۳/۳۱) هشدار داده می‌شود که: در محافل مذهبی شیعه، بهائی بودن چند تن از وزرای هویدا، از جمله وزیر آموزش و پرورش (یعنی فرخ‌رو پارسا) «بهترین و مؤثرترین وسیلهٔ تبلیغات برای پیشرفت منظور» مخالفان و منتقدان رژیم شده است.[۵]

در نامهٔ برخی از روحانیون به شاه در تابستان ۱۳۵۴، فرخ‌رو پارسا به عنوان فرد بهائی مطرح و از حضورش در دستگاه دولت شدیداً انتقاد شده است.[۶] از مرحوم آیت‌الله

← علم تا دکتر شاپور بختیار، مصطفی الموتی، صص ۲۶۵ـ۲۶۶ و نیز ۲۲۴.

۱. «اولین زن کابینه»، ابراهیم ذوالفقاری، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ص ۲۴۸ و ۲۴۹؛ امیرعباس هویدا به روایت اسنادساواک، ۲۰۴/۱ـ۲۰۵.
دربارهٔ خانم پارسا و تبار و افکار و سیاستهای ضد اسلامیش، مطالعهٔ مقالهٔ «اولین زن کابینه؛ جستاری دربارهٔ فرخ‌رو پارسا وزیر آموزش و پرورش رژیم پهلوی در زمان هویدا و منتسب به بهائیت»، نوشتهٔ ابراهیم ذوالفقاری، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ویژه‌نامهٔ بهائیت، صص ۲۴۱ـ۲۵۵، توصیه می‌شود.

۲. ر.ک: «اولین زن کابینه»...، ص ۲۵۴.

۳. تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ج ۱، سند شمارهٔ ۲/۸۵.

۴. امیرعباس هویدا به روایت اسنادساواک، ۵۶۹/۱.

۵. «اولین زن کابینه»، همان، ص ۲۵۰.

۶. امیرعباس هویدا به روایت اسنادساواک، ۳۷۳/۲.

فرخ‌رو پارسا در مراسم سلام کاخ گلستان (سال ۱۳۴۹)

طالقانی نیز نقل شده که وی را یک زن بی‌سر و پای بهائی می‌نامید.[۱]

فرخ‌رو پارسا، دختر فرخ دین پارسا بود که پسوند واژهٔ «دین» در نام وی، چنانکه برخی از محققان حدس زده‌اند، می‌تواند قرینه‌ای بر گرایش وی به مسلک نوظهور بابیت و بهائیت باشد.[۲] در همین زمینه باید به نام فرزندان خانم پارسا (فرخ زاد، فرخ پور،

۱. ر.ک: جریانها و سازمانهای مذهبی ـ سیاسی ایران (از روی کار آمدن محمدرضاشاه تا پیروزی انقلاب اسلامی) سالهای ۱۳۲۰ـ۱۳۵۷، رسول جعفریان، چاپ ۵: انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی و پژوهشگاه فرهنگ و اندیشهٔ اسلامی، ص ۱۶۹، به نقل از: ابوذر زمان، ۳۲۲/۲.

۲. «اولین زن کابینه...»، همان، ص ۲۴۴. در تأیید این نظر باید افزود که: انتخاب این گونه نامها در بین اعضای فرقهٔ بهائیت، مسبوق به سابقه است. برای نمونه، میرزا تقی خان قاجار، «از خادمین و ناشرین امر بهائی در طهران» و متوفی ۱۳۱۴ش، نیز فامیلی خود را «بهین آیین» انتخاب کرد (ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۱، ص۴۹۹).

فرخ‌رو یا اسفند، فروردین) اشاره کرد که، در شرایط اجتماعی ـ فرهنگی آن روز، دوری او از اسلام را می‌رساند. در مورد همسرش (تیمسار احمد شیرین سخن) و انتساب وی به بهائیت و نیز همکاری او با سپهبد صنیعی بهائی در تدارکات ارتش و دزدیهای گسترده قبلاً توضیح دادیم.

شهرت انتساب خانم پارسا به بهائیگری، و شدت حساسیت مردم به این امر، سبب شده بود که رژیم گهگاه جهت کاستن فاصلهٔ خود با روحانیون، به گزینهٔ برکناری وی بیندیشد. گزارش ۴۸/۲/۲۴ ساواک اظهار می‌دارد که: «در بین مردم شهرت یافته است دولت آقای هویدا اگر قرار شود بر سر کار خود بماند کابینهٔ خویش را ترمیم و وزرای بهائی کابینه را تغییر خواهد داد. شهرت دارد تیمسار صنیعی وزیر جنگ روحانی وزیر آب و برق، خانم پارسای وزیر آموزش و پرورش از وزرای بهائی کابینه می‌باشد. همچنین شهرت دارد که تیمسار دکتر ایادی نیز که بهائی است بازنشسته خواهد شد و از این راه دولت خود را به روحانیت نزدیک خواهد ساخت...».[1]

پژوهشگر معاصر، ابراهیم ذوالفقاری، با غور در منابع موجود و بررسی پروندهٔ خانم فرخ‌رو پارسا تحقیقی مبسوط راجع به وی را سامان داده‌اند. به نوشتهٔ این پژوهشگر[2]: خانم پارسا،

در پرسشنامه‌ای که به تاریخ ۱۴ اردیبهشت ۱۳۴۴، هم زمان با انتصاب به معاونت پارلمانی وزارت آموزش و پرورش، تکمیل کرد، در مقابل گزینهٔ مذهب نوشت: شیعه؛ ولی شهرت او به وابستگی به فرقهٔ بهائیت، و اعمال و رفتار او و خانواده‌اش که سالها در این طریق گام زده بودند، برای اهل نظر و خبر، آشکار بود. از این رو، هنوز دو هفته از این انتصاب سپری نشده بود که گزارش داده شد: «انتخاب خانم دکتر فرخ‌رو پارسا به معاونت وزارت آموزش و پرورش که منتسب به بهائی بودن و از فرقهٔ ازلی آن [کذا] می‌باشد، انعکاس بدی در بین فرهنگیان باسابقه داشته... انعکاس این عمل در بین روحانیون و متعصبین مذهبی با اعتراض مواجه شده و آنها را عصبانی کرده است». و گزارش دهنده نیز اظهارنظر کرد که: «در این موقع حساس که کشور بیش از هرموقع به آرامش و سازش دستجات و طبقات مختلف [نیاز] دارد، چه لزومی داشت که این خانم نمایندهٔ مجلس را به وزارت بیاورند و این کار، علاوه بر عصبانیت فرهنگیان، راه حُسنِ تفاهم و نزدیکی بین اولیای دولت و علما را

۱. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۵۶۹/۱.

۲. «اولین زن کابینه»، ابراهیم ذوالفقاری، همان، صص ۲۴۹ـ۲۵۵.

مسدود نموده و یک نقطه ضعف تازه‌ای به دست مخالفین داده است.[1]

ظاهراً این منبع ساواک نمی‌دانست که در این موقع، بیش از همه، رئیس دولت ـ امیر عباس هویدا ـ در معرض حملات گستردهٔ مردم است و ساواک نیز در حال طرّاحی نقشه‌ای است که با اجرای آن، هویدا را به بوسیدن قرآن مجید و مجّانی کردن آب و برق مساجد وادارد تا از طریق آن، از موج این مخالفتها کاسته شود[2]؛ ولی چون بنا بر تقویت بهائیان بود، این فرصت مغتنم را نبایداز دست می‌دادند.

فرهنگیان مسلمان به خوبی می‌دانستند که انتقال فرخ‌رو پارسا از مجلس به آن وزارتخانه به عنوان معاون پارلمانی، زمینه‌سازی برای وزارت او است و ساواک هم به خوبی می‌دانست که این زن: «مورد حمایت خاصّ رئیس هیئت دولت [هویدا] می‌باشد».[3]

در راستای همین حمایت بود که، هویدا در ضیافتی حضور یافت که به افتخار فرخ‌رو پارسا به تاریخ ۲۸ اردیبهشت ۴۴، از طرف بانوان فرهنگی و دانشگاهی در محلّ باشگاه دانشگاه تهران برپا شده بود، و از «شخصیت فرهنگی خانم دکتر پارسای تجلیل کردند». فرخ‌رو هم در پاسخ به این تجلیل گفت: «بانوان ایران از شهامت آقای هویدا که با انتصاب این جانب به مقام معاونت وزارت آموزش و پرورش، گام دیگری در راه خدمت به جامعهٔ زنان برداشته‌اند، اظهار سپاسگزاری می‌کنند».[4]

این اقدام در حالی صورت می‌گرفت که مجامع مختلف مذهبی و از جمله روحانیون، از این انتصاب ناراضی بودند و آن را «نوعی اهانت به مقام روحانیت»[5] می‌دانستند، اما از آن طرف، بهائیان آموزش و پرورش، به حمایت از او مشغول بودند.[6]

ساواک به عنوان مسئول امنیت کشور، علی رغم آنکه در درون سازمان خود، بهائیان متعصبی چون «پرویز ثابتی» را ـ که هنوز به مقام مدیر کلی نرسیده بود ـ داشت، هشدار می‌داد که: «در محافل مذهبی شیعه، بهائی بودن وزیر جنگ [اسدالله صنیعی]، وزیر بهداری [منوچهر شاهقلی]، وزیر کار [عطاءالله خسروانی]، وزیر آبادانی و مسکن [هوشنگ نهاوندی] و معاون وزارت آموزش و پرورش (خانم

۱. پروندهٔ خانم پارسا در ساواک، سند ۳۰۳/۲۲۶، مورخ ۱۳۴۴/۲/۲۹.
۲. امیر عباس هویدا به روایت اسنادساواک، ۱۸۰/۱.
۳. زنان دربار به روایت اسنادساواک ـ فرخ‌رو پارسا، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ص ۳۶.
۴. پروندهٔ خانم پارسا در ساواک، سند ۳۰۳/۲۸۸، ۱۳۴۴/۲/۲۹.
۵. همان، سند ۳۲۲/۴۰۴، مورخ ۱۳۴۴/۳/۶.
۶. همان، سند ۳۲۲/۴۵۷، مورخ ۱۳۴۴/۳/۱۵.

پارسای): بهترین و مؤثرترین وسیلهٔ تبلیغات برای پیشرفت منظور محرّکین شده است».[1]

و ادارهٔ کلّ نهم ساواک هم که مسئولیت تحقیقات را به عهده داشت، برابر سوابق موجود در ادارهٔ کل سوم، او را پیرو فرقه بهائی می‌دانست.[2]

علی‌رغم مخالفتهای گسترده با این انتصاب در وزارت آموزش و پرورش، فرخ‌رو پارسا که قبل از این انتصاب، «وجهه و نفوذی نداشت»[3]، برای رسیدن به مقام وزارت، با هدایت محفل روحانی بهائیان، شروع به فعالیت کرد. از یک طرف انتصاب هم‌مسلکان خود را در دستور کار قرار داد: «خانم پارسا سعی می‌کند به تدریج باند بهائیان را در فرهنگ تقویت کرده و آنها را به کار منصوب نماید. در انتخابات اخیر، ایرج مجد - برادر سیروس مجد، معاون وزارت کار که بهائی معروف است - را به ریاست فرهنگ آبادان منصوب نموده است».[4] و از طرف دیگر به سازماندهیِ نوشتن و توزیع اعلامیه‌هایی علیه «دکتر هادی هدایتی» - وزیر وقت آموزش و پرورش - مشغول بود: «علی‌اکبر شمس... اضافه کرد، اولین بار است افشا می‌کنم که در زمان آقای هدایتی، موقعی که اعلامیه‌ها را می‌نوشتم، آنها را قبلاً در حزب ایران نوین، به رؤیت خانم پارسای می‌رساندم، سپس منتشر می‌کردم. از این جهت با خانم پارسای خیلی نزدیک می‌باشم».[5]

برای ساواک که اخبار و اقدامات پنهانی بهائیان را در دسترس داشت، به خوبی روشن بود که این اقدامات، با انگیزهٔ حذف هادی هدایتی و جایگزینی فرخ‌رو پارسا، صورت می‌گیرد: «عده‌ای از طرفداران خانم دکترس پارسا، چه در داخل جذب ایران نوین و چه خارج از حزب، که مشهور به بهائی بودن می‌باشند، برای وزارت آموزش و پرورش وی فعالیت و تبلیغ می‌کنند».[6] از اینرو شایعهٔ وزارت او در وزارتخانهٔ آموزش و پرورش دهان به دهان می‌گشت.[7]

در گفت وگویی در محل حزب ایران نوین، میان فرخ‌رو پارسا و «صادق ناصرزاده»، معلوم شد که پروژهٔ حذف هادی هدایتی به نفع فرخ‌رو پارسا، علی‌رغم

---

۱. همان، سند ۳۰۳/۴۱۴، مورخ ۱۳۴۴/۳/۳۱.
۲. همان، سند ۹۱۱/۳۸۹۸، مورخ ۱۳۴۴/۴/۲۰.
۳. فرخ‌رو پارسا به روایت اسنادساواک، ص ۴۲.
۴. پروندهٔ خانم پارسا در ساواک، سند ۳۲۲/۲۹۳۱۸، ۱۳۴۴/۶/۱۱.
۵. همان، سند ۲۰/۱۹۸۱۰ه ۷، مورخ ۱۳۴۷/۶/۱۷.
۶. همان، سند ۳۰۰/۳۳۱، ۷/۲۴ /۱۳۴۴.
۷. همان، سند ۳۰۰/۱۰۶، مورخ ۱۳۴۴/۶/۱۳.

آنکه ساواک او را: «بهائی و محتاط و ترسو و مردّد»[1] معرفی کرده، در حال نهایی شدن می‌باشد و هویدا مصمم است که یک وزیر بهائی دیگر به کابینه خود بیفزاید: «در ملاقاتی که با جناب آقای هویدا نخست‌وزیر نمودم، فرموده‌اند: "امکان دارد شما و دکتر هدایتی در دورهٔ آیندهٔ مجلس به عنوان سناتور انتخاب شوید، که نظر قطعی آن، هفتهٔ آینده اعلام خواهد شد". چنانچه دکتر هدایتی به عنوان نماینده انتخاب شوند، من مایلم که در ادارهٔ آموزش و پرورش، خدمت نمایم و در صورتی که ایشان در پست وزارت خود باقی بمانند، به نمایندگی مجلس راغب‌تر خواهم بود».[2]

طبیعی بود که هادی هدایتی هم در درون سیستم شاهنشاهی، حامیانی قدرتمند چون «امیر اسدالله علم»، وزیر دربار و «اشرف پهلوی»، خواهر توأمان شاه، داشت و حذف او، نیازمند برنامه‌ریزی دقیق و حساب شده و زمان مناسب بود، و هویدا نیز این صبوری را داشت.

زمانی که این برنامه‌ریزی نهایی شد، فرخ‌رو پارسا در مصاحبه‌ای مطبوعاتی اعلام کرد: «وزارت آموزش و پرورش، با انقلاب اجتماعی ایران هماهنگ نیست».[3] معلوم بود که هماهنگ کردن آموزش و پرورش با انقلاب اجتماعی ایران! نیازمند تغییر در کادر بالای این وزارتخانه است؛ انقلابی که طرّاح اصلاحات ارضی آن، «روستوی» یهودی بود که عامل اجرای آن نیز، بهائیانی چون «اسماعیل ریاحی»، منصور روحانی و... . از اینرو پس از چند روز از این مصاحبهٔ هدفمند امیر عباس هویدا، به طور سر زده به وزارت آموزش و پرورش رفت و همهٔ معاونین را جمع کرد تا فرخ‌رو پارسا را به عنوان وزیر جدید به آنان، معرفی کند.[4] بدیهی بود که حضور نخست‌وزیر در این وزارتخانه که برای اولین بار صورت می‌گرفت، از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار بود و نشان از فعالیت خاصّ رئیس دولت از این هم‌مسلک خود داشت.[5]

اولین بازتاب این انتصاب، در بیان «شیخ محمود رازی» و «جارالله‌ی»، از اعضای هیئت مدیرهٔ جامعهٔ تعلیمات اسلامی به شرح زیر، گزارش شد: «خانم دکتر پارسا به صحیح و به غلط، در بین تودهٔ مردم و جامعهٔ روحانیت، متهم به بهائیگری است و شهرت دارد که همسر او در ارتش، یکی از ارکان مهم بابیها را تشکیل می‌دهد. در

۱. فرخ‌رو پارسا به روایت اسناد ساواک، ص ۸۷.
۲. پروندهٔ خانم پارسا در ساواک، سند ۲۰/۱۲۴۴۳ هـ ۵، ۱۳۴۶/۴/۱۷.
۳. همان، سند ۲۰/۱۱۷۴۷ هـ۴، ۱۳۴۷/۵/۱۳.
۴. همان، سند ۲۰/۱۹۶۳۴ هـ ۷، ۱۳۴۷/۶/۶.
۵. همان، سند ۲۰/۱۹۶۹۰ هـ ۷، مورخ ۱۳۴۷/۶/۹.

وزارت آموزش و پرورش که یکی از مواد برنامهٔ درسی تعلیم قرآن و فقه اسلامی و تعلیمات دینی است، لااقل باید کسی در رأس چنین سازمانی قرار گیرد که از نظر معتقدات مذهبی، نقطه ضعفی نداشته باشد.[1]

آقای ذوالفقاری می‌افزاید: بهائیان با توجه به عمق اعتماد مردم ایران به امام زمان(عج)، دستور داشتند تا مواقعی که مورد اعتراض گسترده قرار می‌گیرند، به عوام‌فریبی روی آورند و به رسم مألوف خود، فرخ‌رو پارسا نیز دو ماه پس از تصاحب صندلی وزارت، در باشگاه معلمان به مناسبت ولادت حضرت صاحب‌الزمان (عج) جشنی برگزار کرد که برپایی چنین جشنی، آن هم از طرف وزیر، بی‌سابقه می‌نمود، در این باره گفته می‌شود: «به علت اعلامیه‌هایی که مبنی بر بهائی بودن خانم دکتر پارسای منتشر شده، روی این اصلْ مجلس مذکور را تشکیل دادند که رفع اتهام بهائی بودن از وی بشود...».[2]

یکی از اولین اقدامات او، در این موقع، انحلال کمیسیون رسیدگی به ارزش تحصیلی طلاب بود: «خانم دکتر پارسای از روزی که وزیر آموزش و پرورش شده، کمیسیون رسیدگی به ارزش تحصیلی طلاب و کسانی را که با دریافت گواهی اجتهاد از مراجع بزرگ، جهت تعیین ارزش، آن را به دبیرخانه شورایعالی آموزش و پرورش، تقدیم می‌کرده‌اند، منحل کرده است و در اثر انحلال این کمیسیون، دیگر طلبه‌ها و افرادی نظیر آنان به استناد در دست داشتن گواهی اجتهاد از علمای مذهبی [نمی‌توانند] برای خود ارزش تحصیلی به دست آورند».[3]

مراسم بازنشسته شدن «رضا خزائلی» که با شب ولادت امام رضا(ع) مصادف شد، فرصت مناسب دیگری برای عوام فریبی آنان بود. در این مراسم با حضور فرخ‌رو پارسا، «عسجدی»، رئیس انجمن همکاری خانه و مدرسه، گفت: «خانم وزیر مسلمان هستند و علاقه فراوانی به شعائر اسلامی دارند». و خانم وزیر هم، برپایی این مجلس را در این شب، به فال نیک گرفت، ولی «حمزهٔ منصوریان» ـ رئیس آموزش و پرورش منطقهٔ ۱۰ ـ پرده از این عوام فریبی برداشت و گفت: «گرچه وزیر به من علاقه دارد، اما من که با برادر خانم پارسای دوست هستم، می‌دانم که او بهائی است».[4]

---

۱. همان، سند ۲۰/۲۲۷۵۵ هـ ۷، ۱۳۴۷/۶/۲۸.
۲. همان، سند ۲۰/۳۰۳۹۵ هـ۷، مورخ ۱۳۴۷/۸/۲۰.
۳. همان، سند ۲۰/۴۱۰۶۴ هـ۷، ۱۳۴۷/۱۱/۱۳.
۴. همان، سند ۲۰/۴۲۰۹۱ هـ م، ۱۳۴۷/۱۱/۱۴.

هر چند در برخی موارد، بهائیان در دیوانسالاری رژیم شاهنشاهی، مجبور به اقرار ظاهری به اسلام بودند و فرخ‌رو پارسا هم از این امر مستثنا نبود، ولی کینهٔ آنان نسبت به اسلام، به میزانی بود که در خلوت خود، پیمان هدم اسلام را تجدید می‌کردند و گاهی نیز، این کینه را در مجامع نسبتاً عمومی، بروز می‌دادند. از جملهٔ این موارد، اظهارات وزیر آموزش و پرورش در جمع مدیران مدارس جامعهٔ تعلیمات اسلامی بود. زمانی که او به جلسه وارد شد، حدود هشتاد نفر زن چادری، به همراه بیست روحانی در مقابل خود دید. بقیهٔ حاضرین هم ـ که حدود پنجاه نفر بودند ـ دارای ریش و کراوات بودند. این صحنه، موجب برآشفتگی او شد تا ذات خویش را علنی کرده و با عصبانیت بگوید: «خانمها چکاره هستند؟» و وقتی به او پاسخ داده شد: «مدیر هستند»، پرسید: «کدام از آنها لیسانسیه و کدام یک دیپلم می‌باشد؟» و زمانی که شنید: «دونفر لیسانس و همه دیپلم هستند» گفت: «این چه وضعی است. چرا شما چادر دارید؟ اسلام هرگز نگفته‌است با چنین وضعی باشید، اینها خرافات است... باید خرافات ریشه‌کن شود».[1]

همین اعمال و رفتار، موجب تهیهٔ اعلامیه‌هایی علیه او شد که نمونه‌هایی از آن، برای «آیت‌الله خوانساری» و «حجت الاسلام فلسفی» هم ارسال شد: «در کشور عراق سارقین و آدمکشها و دشمنان پیغمبر اسلام[ص] و امام زمان[عج] با کودتا و قتل و جنایت، حکومت را در تصرف دارند. در ایرانْ بهائیان، بدون کودتا، فرهنگ اسلامی را به دست یک زن بهائی و یک ژنرال بهائی، شوهر او، اشغال کرده‌اند».[2]

فرهنگیان نیز که در جریان کامل دزدیهای خانم وزیر و یکی از همدستان او «ناصر موفّقیان» قرار داشتند، می‌گفتند: «موفقیان و خانم وزیر و آقای نخست‌وزیر [هویدا] بهائی بوده و به همین جهت آقای نخست‌وزیر به وزیر دادگستری دستور داده‌اند موضوع سوء استفاده‌های آنان را مسکوت گذاشته و از تعقیب سوء استفاده چیان فنّی و آموزش و پرورش، خودداری نماید».[3] نهایت اینکه:

ازدواج به آداب و رسوم بهائیان، دیگر جای هیچ شک و شبهه‌ای در بهائی بودن وزیر آموزش و پرورش، باقی نمی‌گذاشت: «شب پنجشنبهٔ گذشته، مراسم عقد برادرزادهٔ خانم پارسا، وزیر آموزش و پرورش، با فرزند تیمسار صنیعی وزیر سابق جنگ، در منزل برادر خانم پارسا، که قاضی دادگستری است، برگزار شده است. در این مراسم،

---

۱. همان، سند ۲۰/۴۴۸۳۳هـ ۲ ، ۱۳۴۷/۱۱/۲۹. برای تصویر سند ر.ک: بدون شرح به روایت اسناد ساواک، مرکز بررسی اسناد تاریخی، صص ۱۸۰ـ۱۸۱.

۲. پروندهٔ خانم پارسا در ساواک، سند ۴۰۶۴، ۱۳۴۸/۱۱/۳۰.

۳. همان، سند ۲۰/۶۸۳۸۹ هـ۷، ۱۳۴۹/۳/۱۱.

مهندس روحانی وزیر کشاورزی و عده‌ای دیگر از پیروان مسلک بهائی حضور داشته‌اند. خانم پارسا و تیمسار شیرین سخن نیز در این مجلس بوده‌اند. خطبهٔ عقد که معمولاً از طرف یک نفر روحانی باید خوانده شود، انجام نگردید و طبق آداب و رسوم بهائیها برنامه عقد انجام شده است.

نظریهٔ شنبه: چون تیمسار صنیعی ازبهائیان مشهور ایران است، ازدواج فرزند وی با خانوادهٔ پارسا نشان می‌دهد که این خانواده نیز جزء گروه بهائیها به شمار می‌روند و تظاهرات مسلمان بودن آنها بنا به مصلحت سیاسی است».[1]

به دیدهٔ آقای ذوالفقاری: «تلاش برای ایجاد دولت غاصب اسرائیل یکی از اهداف عالی حزب بهائیت بود و ارسال ثروتهای دزدی شده از کشورهای مسلمان، به آن دیار از فعالیتهای اصلی آنان به شمار می‌رفت. در این مقوله، فرخ‌رو پارسا ید طولایی داشت و در مدت اشتغال در وزارت آموزش و پرورش، دزدیهای بسیار کرد که گزارشهای مفصل آن در کتابی به نام او منعکس شده است. فساد اخلاق او نیز، مقوله‌ای است که در این نوشتار، اشاره‌ای به آن نکرده‌ایم و خوانندگان محترم را به مطالعهٔ دقیق اسنادی که در خصوص او منتشر گردیده، دلالت می‌دهیم».[2]

فرخ‌رو پارسا چندی پس از پیروزی انقلاب اسلامی، دستگیر و توسط دادگاه انقلاب به اعدام محکوم گردید.

۳ـ۱۲. دکتر منوچهر تسلیمی

منوچهر تسلیمی، قزوینی تبار و فرزند علی (فراماسون، رئیس دانشگاه تبریز و وزیر بازرگانی و اطلاعات هویدا)[3]، از عناصر مشهور به بهائیت است.

وی در سال ۱۳۲۵ شمسی از دانشکدهٔ فنی تهران به اخذ مدرک مهندسی برق و مکانیک نایل آمد. سپس در ۱۳۲۶ به آمریکا رفت و در فاصلهٔ سالهای ۱۳۲۶ـ۱۳۳۳ در انگلیس اقامت گزیده و در ۱۹۴۵ میلادی از دانشگاه لندن، دکترای تاریخ و فلسفه گرفت.[4] عضویت او در ۱۹۴۹ در انجمن تاریخ علوم بریتانیا و مهمتر از این، عضویت او

۱. همان، سند ۲۰/۴۱۰۶۸ هـ ۱۵، ۱۳۵۲/۴/۳. در مورد شیوع انتساب خانم فرخ‌رو پارسا و پدرش به بهائیت ر.ک: گزارش دایرهٔ بازپرسی کمیتهٔ مرکزی انقلاب اسلامی ایران، مورخ ۱۳۵۸/۱۲/۶، به امضای عبدالعلی نخعی (بازرس تعلیماتی سابق)، مندرج در: اسناد فعالیت بهائیان در دورهٔ محمدرضاشاه، تدوین: ثریا شهسواری، صص ۴۶۹ـ۴۷۳.

۲. زنان دربار به روایت اسنادساواک، فرخ‌رو پارسا، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران ۱۳۸۲.

۳. امیرعباس هویدا به روایت اسنادساواک، ۱/ ۸۸ـ۸۹ و ۱۰۶.

۴. مرکز اسناد مؤسسهٔ مطالعات تاریخ معاصر، شمارهٔ ۶ و ۱ـ۳ـ۱۴۶ ت.

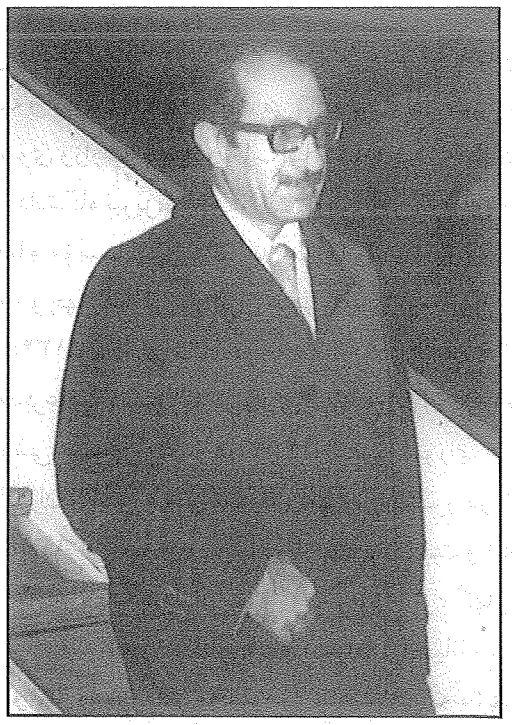

منوچهر تسلیمی [۷۹-۲۸۷م]

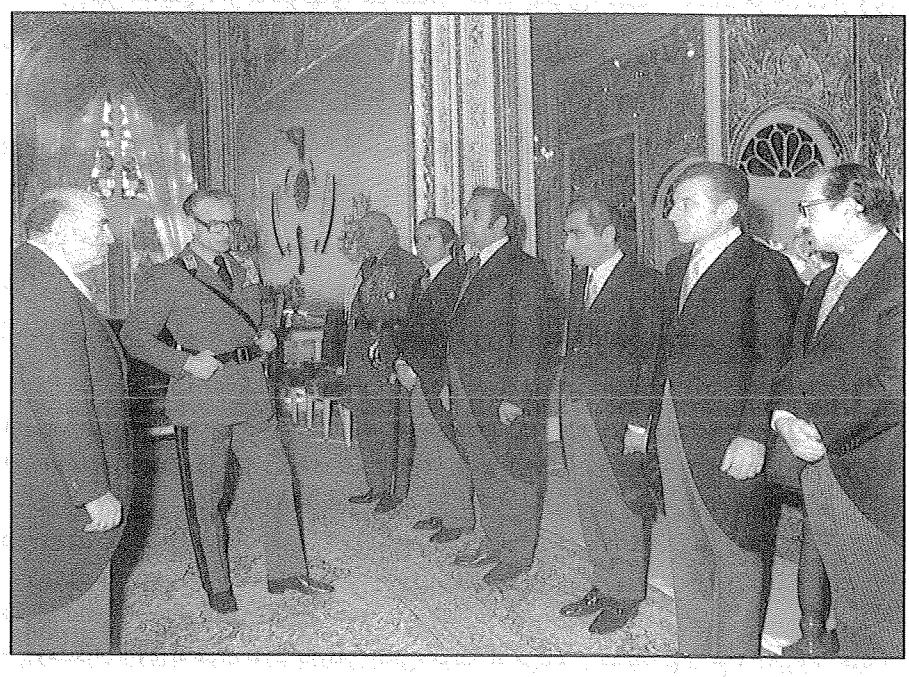

منوچهر تسلیمی (نفر اول از دست راست) در حضور شاه و هویدا [۵۷۲۴-۱۱ع]

در انجمن سلطنتی فلسفهٔ بریتانیا در ۱۹۵۰[1] نشان می‌دهد که با کانونها و عناصر متنفذ انگلیس پیوند داشته و از سوی آنان حمایت می‌شده است. در همین زمینه باید به سفر او در سال ۱۳۴۴ از سوی وزارت اقتصاد، به اسرائیل اشاره کرد[2] چنانکه در سال ۱۳۵۰ش نیز به عنوان رئیس دانشگاه تبریز، بنا به دعوت دولت آمریکا برای مدت یک ماه جهت بازدید از دانشگاهها و مؤسسات پژوهشی به آمریکا رفت.[3]

سیاههٔ مقامات منوچهر تسلیمی در ایران عصر پهلوی دوم چنین است: معاون وزارت اطلاعات در سال ۱۳۴۵ش، دارای نشان درجهٔ همایون در ۴ آبان ۱۳۴۶، رئیس دانشگاه تبریز در ۱۳۴۷، مدیرعامل گسترش و نوسازی صنایع ایران در ۱۳۵۱، عضو هیئت امنای مجتمع آموزشی صنعتی کشور در ۱۳۵۲، عضو شورای عالی سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران و نیز عضو شورای آموزش کشور در ۱۳۵۳، و انتقال به نخست‌وزیری در ۱۳۵۶. او پیوندی وثیق با دربار پهلوی داشت و انتصاب او به مقامات گوناگون در دههٔ ۴۰ و ۵۰ شمسی، آن گونه که به وضوح از برگهای پروندهٔ وی هویدا است، همه جا با تصویب و توشیح شاه همراه، و احیاناً به دستور مستقیم او انجام‌می‌گرفت که توسط رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی به مسئولان دولتی (هویدا و...) ابلاغ می‌گشت.[4]

منوچهر تسلیمی، از ماسونهای سرشناس عصر پهلوی است و اسناد موجود، از وی با عنوان معاون لژ ابوعلی سینا، دبیر لژ مولوی، عضو مؤسس لژ بزرگ ناحیهٔ ایران، و نیز عضو لژ کمال سقراط، و... یاد می‌کنند.[5] او، که زمانی نمایندهٔ مجلس شورای ملی نیز بود، از کسانی است که نام وی در لیست بلندی که اتحادیهٔ کارکنان بانک مرکزی در پاییز ۱۳۵۷ از خارج کنندگان مبالغ هنگفتی ارز از کشور منتشر کرد، وجود داشت.[6]

منوچهر تسلیمی به بهائیت شهرت داشت[7] و این مطلب در شبنامه‌ای نیز که پس از عزل هویدا از نخست وزیری، از سوی گروهی با عنوان «حزب پایداری ایران»، در انتقاد از عملکرد هویدا و هشدار نسبت به اوضاع روز و آیندهٔ کشور، منتشر گردید، بازتاب

۱. همان، شمارهٔ ۸ـ۳ـ۱۴۶ ت. ۲. همان، شمارهٔ ۶ـ۳ـ۱۴۶ ت. ۳. همان، شمارهٔ ۹ـ۳ـ۱۴۶ ت.

۴. ر.ک: همان، شماره‌های ۲ و ۱ـ۱ـ۱۴۶ ت؛ ۳ـ۱ـ۱۴۶ ت؛ ۸ـ۱ـ۱۴۶ ت؛ ۹ـ۱ـ۱۴۶ ت؛ ۱ـ۲ـ۱۴۶ ت؛ ۱ـ۳ـ۱۴۶ ت؛ ۸ و ۷ـ۳ـ۱۴۶ ت؛ ۱ـ۵ـ۱۴۶ ت.

۵. ر.ک: اسناد فراماسونری در ایران، مؤسسهٔ مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۳۵۶/۱ و نیز ص ۳۶۴ و ۴۰۴ و ۴۵۰؛ فراماسونرها، روتارینها و لایزهای ایران، ص ۷۹؛ امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۸۸/۱ و ۱۰۶.

۶. برای اسامی آنها ر.ک: مجلهٔ دنیا، سال ۳۴، شمارهٔ ۱۳۳۷، ۱۲ آذر ۱۳۵۷.

۷. پژوهشگران از وی به عنوان «وزیر بازرگانی بهائی» هویدا یاد می‌کنند. ر.ک: نیمهٔ پنهان، ج ۱۴: امیرعباس هویدا، ص ۲۳۸.

یافته است. در شبنامهٔ یادشده، نویسنده یا نویسندگان آن، در تعریف از اعضای حزب خود چنین می‌نویسند: «اینها سالمند، سالم فکر می‌کنند و دنبال زندگی سالم هستند و مثل منوچهر تسلیمی بهائی و جاسوس نیستند که فقط با گذرانیدن یک قانون دو سطری، ششصد میلیون تومان پول مفت به جیب علی رضایی بریزند و بعد از افتادن از وزارت، در تجارتخانهٔ علی رضایی شریک و شاگرد بشوند».[1]

از خانوادهٔ تسلیمی، باید از دکتر پرویز تسلیمی (از بهائیان سرشناس عصر پهلوی، و رئیس دانشکدهٔ علوم دانشگاه جندی شاپور در زمان محمدرضا پهلوی) یاد کرد که جداگانه راجع به او سخن گفته‌ایم.

۳ـ۱۳. هوشنگ سیحون

مهندس هوشنگ سیحون (صیحون/صیون)[2] بهائی یهودی تبار، رئیس دانشکدهٔ هنرهای زیبا و عضو شاخص کلوپ روتاری در دهه‌های آخر حکومت پهلوی است.

تحقیقات موجود، او را با این مشخصات که همگی مربوط به عصر پهلوی است، معرفی می‌کند: تحصیل کردهٔ پاریس در رشتهٔ معماری با بورس اعطایی دولت فرانسه، عضو فعال روتاری ایران و جزء هیئت مؤسس کلوپ روتاری شمال تهران (تأسیس: ۱۳۳۹ش)، رئیس دانشکدهٔ هنرهای زیبای دانشگاه تهران (سالهای ۱۳۴۱ـ۱۳۴۷)، عضو انجمن شهر تهران و رئیس شورای شهرسازی و نوسازی پایتخت، از دوستان نزدیک فرح پهلوی و عضو هیئت داوران انتخاب «ملکهٔ جهانگردی ایران» (که در واقع، نوعی مسابقهٔ به اصطلاح «ملکهٔ زیبایی» بود)

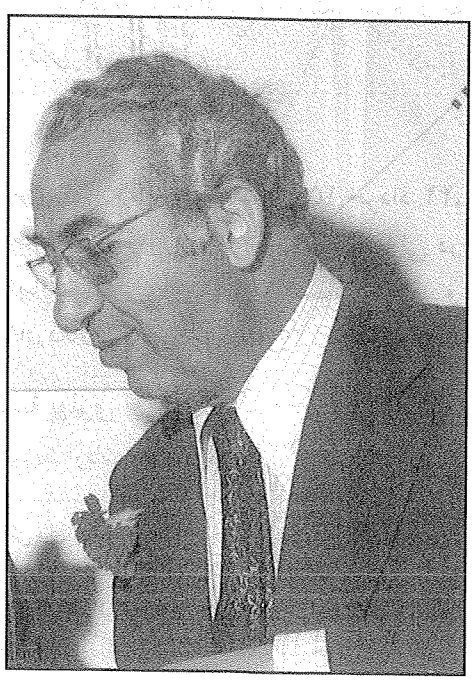

مهندس هوشنگ سیحون [۶۱۰۶-۶۵ع]

۱. مرکز اسناد مؤسسهٔ مطالعات تاریخ معاصر، شمارهٔ ۱ـ۱۸ـ۲۵۶ الف.

۲. نشریات بهائی نظیر آهنگ بدیع، نام فامیلی وی را «صیحون» ضبط کرده‌اند که به گفتهٔ برخی از محققان، در اصل، همان «صیون» (از مادهٔ صیونیسم/صهیونیسم) است.

از سوی مؤسسهٔ اطلاعات، و مروّج ابتذال و هنجارشکنی اخلاقی در عرصهٔ هنر.[1]

مئیر عزری، نمایندهٔ اسرائیل در ایران، از اینکه توانسته دوستی سیحون را به خود جلب، و بین او با «همتایان اسرائیلی» پیوند برقرار کند، اظهار خرسندی می‌کند: «از دوستیابی میان دانشگاهیان ایران و پیوند آنان به همتایان اسرائیلی هرگز خسته نمی‌شدم و هر روز بیش از پیش در این راه سازنده می‌کوشیدم. بجاست از فروغی و هوشنگ سیحون (سازندهٔ یادبود بزرگ میدان شهیاد تهران) از دانشکدهٔ هنرهای زیبای دانشگاه تهران و همچنین بانو دبیراعظم از دانشکدهٔ علوم اداری که از بنیانگزاران اندیشهٔ نوسازی حقوق زن در ایران بود یادی کنم...».[2]

در بهائی بودن مهندس سیحون، تردیدی وجود ندارد و گواه این مطلب، تعریف و تمجیدهای مکرر نشریات بهائی (نظیر آهنگ بدیع) از وی به عنوان یک هنرمند بهائی است. افزون بر این، در لیست بلندی که ساواک از اسامی ۱۱۲ تن از افراد بهائی شاغل در ارتش و شهربانی و ژاندارمری و نیز ۵۶ تن از کارمندان عالیرتبهٔ وزارتخانه‌ها (اعم از شاغل و بازنشسته) در سال ۱۳۳۹ش، به دست داده، با نام مهندس هوشنگ سیحون به عنوان یکی از بهائیان شاغل در رژیم پهلوی روبرو می‌شویم.[3]

۳ـ۱۴. سپهبد پرویز خسروانی

سپهبد پرویز خسروانی (فرمانده ژاندارمری تهران در جریان کشتار ۱۵ خرداد ۴۲، آجودان مخصوص شاه و نیز فرح، معاون نخست‌وزیر و رئیس سازمان تربیت بدنی در زمان هویدا، مدیرعامل باشگاه تاج بعد از بازنشستگی، و متهم به فساد اخلاقی و مالی)[4]: همسر ملیحهٔ نعیمی (از سران و مبلغان فعال و پرنفوذ بهائیت)

۳ـ۱۴ـ۱. جایگاه مهم در رژیم فاسد و وابستهٔ پهلوی

سپهبد پرویز خسروانی متولد ۱۲۹۹ (فرزند ارباب هاشم محلاتی[5]) فارغ‌التحصیل

۱. دربارهٔ سیحون، و تبار یهودی و مسلک بهائی و بستگی وی به مجامع شبه ماسونی و نقشش در بسط ابتذال اخلاقی در عرصهٔ هنر عصر پهلوی، مطالعهٔ کتاب معماران تباهی (ج ۴، صص ۷۳ـ۹۱) توصیه می‌شود. مأخذ مزبور، در صفحات ۸۰ـ۸۵ خود، وضعیت ناهنجار و ضد اخلاقی و ضد اسلامی حاکم بر دانشکدهٔ هنرهای زیبای تهران، به‌ویژه اردوهای به اصطلاح دانشگاهی آن در دوران ریاست مهندس سیحون را به خوبی تشریح کرده است.

۲. کیست از شما از تمامی قوم او؛ یادنامه، دفتراول، مئیر عزری، ترجمهٔ ابراهام حاخامی، ص ۲۸۳.

۳. برای لیست یادشده ر.ک: تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ج ۱، سند ۲/۸۲، به نقل از: گزارش ساواک، مورخ ۵۱/۹/۱۴.

۴. دربارهٔ او ر.ک: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۴۵۲/۲ـ۴۵۶.

۵. نگاهی از درون؛ خاطرات سیاسی دکتر جواد صدر، به کوشش مرتضی رسولی‌پور، ص ۷۶.

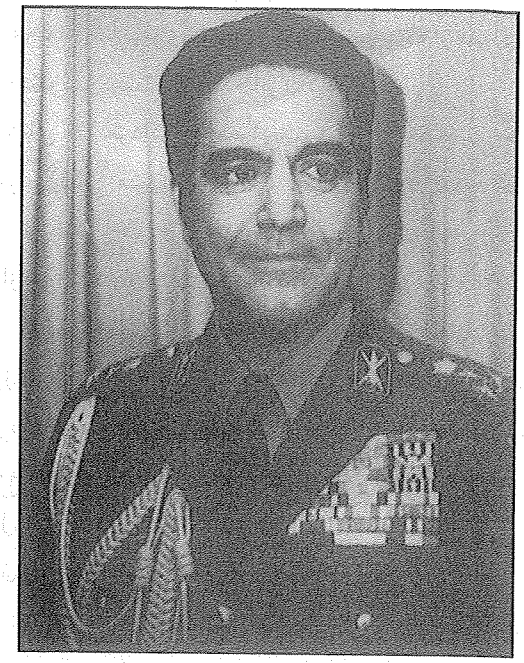

سپهبد پرویز خسروانی

شاه و سپهبد پرویز خسروانی

دانشکدهٔ افسری در ۱۳۲۱[1]، از ارکان رژیم پهلوی در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ شمسی است که «مورد حمایت کامل محمدرضا پهلوی بود»[2] و کارنامه‌ای سیاه از فساد و اختلاس مالی، باندبازی سیاسی، و خشونت نسبت به مردم ایران داشت.

وی از عوامل کودتای ۲۸ مرداد شمرده می‌شود که در حمله به خانهٔ دکتر مصدق، همراه با شعبان جعفری (لُمپن مشهور) شرکت داشت.[3] فردوست حکایت جالبی از تلوّن سیاسی وی نقل می‌کند: «خسروانی در زمان مصدق باشگاه ورزشی تاج را داشت و در آن تعداد زیادی از ورزشکاران و باجگیران سرشناس تهران (مانند شعبان بی‌مخ) را جمع کرده بود. او هر طرف که باد می‌آمد بدان سو می‌رفت. در زمان مصدق (اگر اشتباه نکنم در ۳۰ تیر) ورزشکاران را به خیابان ریخته و به نفع مصدق شعار می‌داد، ولی چندی بعد در ۲۸ مرداد توسط اشرف اجیر شد و همین ورزشکاران را به خیابان ریخت و علیه مصدق و به نفع محمدرضا شعار داد. یک بار همین موضوع را به محمدرضا گفتم. پاسخ داد: "بی‌اشکال است، حال که به نفع من عمل می‌کند!" ولی به علت همین پشت‌هم‌اندازی و حقه‌بازی‌اش، مورد اعتماد نبود.

دکتر باقر عاقلی، خسروانی را «از مخالفان نهضت ملی و دکتر مصدق» می‌داند «که در اواخر حکومت ملی دکتر مصدق، همراه شعبان جعفری (مشهور به شعبان بی‌مخ) و جمعی از آشوبگران دستگیر و محاکمه شد ولی قبل از صدور حکم، کودتای ۲۸ مرداد پیش آمد و درجهٔ سرهنگی گرفت و آجودان مخصوص شاه شد و در دههٔ ۱۳۳۰ شمسی چند سفر به آمریکا رفت».[4]

برادر پرویز، **شهاب خسروانی**، البته در دوران نهضت ملی، خود را حامی نهضت و دکتر مصدق نشان می‌داد، اما اسناد موجود، مواضع شهاب را نیز منافقانه و در جهت خدمت به مخالفان نهضت نشان می‌دهند. شهاب خسروانی در مجلس ۱۷ (مقارن با حکومت دکتر مصدق) جزء «فراکسیون نهضت ملی» در مجلس به شمار می‌رفت و طرحهای آن فراکسیون را در حمایت از دکتر مصدق امضا می‌کرد.[5] چنانکه جزو کسانی بود که برای تمهید مقدمات انحلال مجلس ۱۷ و برگزاری رفراندم توسط دکتر مصدق، از وکالت مجلس استعفا داد.[6] اما همو، بنا به اعتراف جواهری، استاد اعظم لژ همایون،

۱. شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، باقر عاقلی، ۶۱۲/۱.
۲. همان، ۶۱۲/۱. ۳. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۴۵۲/۲.
۴. شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، باقر عاقلی، ۶۱۲/۱.
۵. سید علی شایگان؛ زندگی نامهٔ سیاسی، نوشته‌ها و سخنرانیها، گردآوری احمد شایگان، ۴۷۶/۱.
۶. همان، ص ۵۲۷.

اخبار منزل دکتر مصدق را به مقامات لُژ خبر می‌داد![1]

مواضعی که پرویز خسروانی در دوران نهضت ملی، به نفع کودتاچیان اتخاذ کرد، راه را برای ترقی چشمگیر او در سالهای پس از کودتای ۲۸ مرداد گشود. از ارتقاء وی پس از کودتای ۲۸ مرداد به درجهٔ سرهنگی و آجودان مخصوصی شاه، فوقاً سخن گفتیم. به نوشتهٔ مورخین: «خسروانی در مهر ۱۳۴۰ درجهٔ سرتیپی گرفت و در همان زمان برادرش، عطاءالله خسروانی وزیر کار کابینهٔ دکتر امینی (کاندید آمریکایی) بود، شغل مهمی در ژاندارمری به او واگذار شد و آن شغل، فرماندهی ناحیهٔ ژاندارمری تهران بود. وی در ۱۳۴۵ درجهٔ سرلشکری گرفت و ریاست سازمان تربیت بدنی به او واگذار شد و با حفظ سمت معاون وزارت آموزش و پرورش شد. یک سال بعد، سازمان تربیت بدنی از وزارت آموزش و پرورش منتزع و ضمیمهٔ نخست‌وزیری شد و سمت سیاسی خسروانی، معاونت نخست‌وزیری شد. در ۱۳۵۰ سپهبد شد و شغل سازمانی او معاونت ژاندارمری کل کشور و ریاست مرزبانی بود. سرانجام در اثر اختلاف با رئیس وقت ژاندارمری کشور (تیمسار اویسی) از معاونت ژاندارمری و سپس آجودانی شاه افتاد و بازنشسته شد.[2]

زمان قیام عشایر بویر احمد و کهگیلویهٔ فارس بر ضد رژیم پهلوی در کشاکش اصلاحات ارضی، پرویز دادستان ارتش بود و به نوشتهٔ باقر پیرنیا (استاندار نسبتاً معتدل آن روز فارس) «یکی از کسانی [بود] که کوشش برای از میان بردن» سران قیام مزبور «داشت و بی‌رسیدگی دقیق، آنان را محکوم به اعدام تشخیص داده بود... [و] خوشبختانه پست خود را در نتیجهٔ همین روش... از دست داد».[3] پیرنیا در خاطرات خود توضیح می‌دهد که چگونه خسروانی برای سران متدین و شریف ایل جلیل و بابکان (که فرمانده ژاندارمری فارس رسماً به آنها تأمین جانی داده و آنها نیز خود را تسلیم نیروهای دولتی کرده بودند) «درخواست تشکیل محکمه و صدور حکم اعدام کرد» و هرچند کمیسیونی که متشکل از چندین سپهبد برای بررسی این امر تشکیل شده بود با نظر خسروانی مخالفت نمود، بر اجرای حکم اصرار داشت، تا اینکه ماجرا با پافشاری باقر پیرنیا به گوش شاه رسید و از انجام این جنایت جلوگیری شد.[4]

در جریان قیام مردم تهران در ۱۵ خرداد ۴۲، پرویز خسروانی فرمانده ژاندارمری

---

۱. دولتمردان ایران و ساختار نهادها در عصر مشروطیت، ح.م. زاوش، پی‌نوشت ص ۲۷۴.

۲. شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، باقر عاقلی، ۶۱۲/۱ـ۶۱۳. نیز ر.ک: پس از سقوط...، احمدعلی مسعود انصاری، ص ۲۵۲؛ ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۴۵۲/۲.

۳. گذر عمر، ص ۲۰۵.

۴. همان، صص ۲۰۵ـ۲۰۷.

تهران (ناحیهٔ یک مرکز) بود[1] و طبق خواست اسدالله علم (نخست‌وزیر سفاک، شهوتران و انگلو غلام وقت) در سرکوب آن قیام شرکت فعال جست و به پاداش همین‌گونه امور، در سال ۱۳۴۳ به معاونت ژاندارمری کل کشور منصوب گردید.[2] وی در جریان سرکوب قیام ۱۵ خرداد، از محفل بهائیت نیز نامهٔ تقدیر و تشویق دریافت کرد، که در ادامهٔ مقال بدان خواهیم پرداخت.

مصطفی الموتی، از روزنامه نگاران و دولتمردان مطلع عصر پهلوی، می‌نویسد: «سپهبد خسروانی، که در واقعهٔ ۱۵ خرداد رئیس ژاندارمری استان مرکز بود و با قدرتْ آن را استفاده می‌کرد، به نویسنده چنین گفت: حقیقت این است که در جریان ۱۵ خرداد این عَلَم بود که محکم ایستاد و به شهربانی رفت و با تلفن دستور می‌داد که به هیچوجه نترسید و شورشیان را سرکوب کنید. علم می‌گفت غیر از من هیچ دستور احدی را قبول نکنید، و ما هم با قاطعیت اقدام کردیم و حتی خرابکاران [!] که از ورامین و از جنوب شهر راه افتاده بودند و در میدان ارک در حال تصرف رادیو بودند، که افراد ژاندارمری آنها را به شدت به سرکوب کردند...».[3]

بر سیاههٔ پستها و مقامات سپهبد خسروانی، باید مالکیت و مدیریت باشگاه مشهور تاج را نیز افزود.[4] مدیریت تاج، علاوه بر استفادهٔ تبلیغاتی خسروانی از ورزش به نفع دربار و رژیم پهلوی[5]، ضمناً بهانه‌ای برای سوء استفاده‌های مالی گستردهٔ وی بود که راجع به آن داستانها زده‌اند.

نصرت‌الله خازنی در گفت‌وگو با مریم عبدی[6] ماجرای تجاوز غیر قانونی سپهبد پرویز خسروانی به ۵۰ هزار متر زمین متعلق به بانک در نازی آباد تهران را شرح داده است. به گفتهٔ آقای خازنی، زمانی که از جناب سپهبد برای این تصرف عدوانی، مدرک و

---

۱. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۴۵۲/۲.
۲. همان، ص ۴۵۳.
۳. بازیگران سیاسی از مشروطیت تا سال ۱۳۵۷، روزشمار زندگی نخست‌وزیران ایران، ج ۳: از امیر اسدالله علم تا دکتر شاپور بختیار، مصطفی الموتی، صص ۵۳ـ۵۴.
۴. پس از سقوط...، احمد علی مسعود انصاری، ص ۲۵۲؛ ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۴۵۲/۲. شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، باقر عاقلی، ۶۱۲/۱. مأخذ اخیر می‌نویسد: سپهبد پرویز خسروانی (متولد ۱۲۹۹) فارغ التحصیل دانشکدهٔ افسری در ۱۳۲۱، بنیادگذار باشگاه تاج «که مورد حمایت کامل محمدرضا پهلوی بود».
۵. اساساً انتخاب نام «تاج» برای یک باشگاه ورزشی و نه یک نهاد درباری و سازمان شاهنشاهی (آن هم در آن دورانی که همهٔ راهها به کرنش و خوشرقصی در برابر «آریامهر» ختم می‌شد) خالی از معنا نبود! برای نامهٔ پرویز خسروانی (به عنوان مدیر باشگاه تاج) به رئیس دفتر شاه در ۱۳۳۳ش برای ملاقات قهرمانان ورزشی با محمدرضا پهلوی، ر.ک: تاریخ معاصر ایران، سال ۷، ش ۲۶، ص ۳۱۰.
۶. مندرج در روزنامهٔ یاس نو، ۱۵ آبان ۱۳۸۲.

دلیل قانونی می‌خواستند، مدام به «سر مقدس اعلی حضرت همایونی» قسم خورده و گاه می‌گفت بچه‌های مردم! زمین ورزش می‌خواهند و گاه هم تهدید می‌کرد که من نگهبان خوابگاه خصوصی اعلی حضرت هستم! و برو هر کار می‌خواهی بکن. که خوشبختانه با پیگیری مجدانه و شجاعانهٔ آقای خازنی و شهاب فردوس (قاضی رشید دادگستری)[1]، با سختی بسیار از سپهبد مزبور که معاون ژاندارمری کل کشور بود، خلع ید گردید.[2]

فساد شدید مالی و اخلاقی، اساساً از ویژگیهایی است که تاریخ، در پروندهٔ سپهبد خسروانی ثبت کرده است.[3] دکتر جواد صدر (فرزند صدرالاشراف مشهور، و هم‌ولایتی خسروانی) در خاطرات خود، به نمونه‌ای از اخّاذی‌گری پرویز و برادرش شهاب خسروانی از آقا خان محلاتی (رهبر اسماعیلیه) در سالهای پس از شهریور بیست که به نام کمک به مردم محلات صورت گرفته، اشاره دارد.[4]

ارتشبد فردوست، دربارهٔ اخّاذیها و کلاهبرداریهای سپهبد پرویز خسروانی، اظهارات تکان‌دهنده‌ای دارد. به گفتهٔ وی:

پس از ۲۸ مرداد، خسروانی و باشگاه تاجش به بلای جان مردم تبدیل شد. او راه می‌افتاد و هر جا که زمین شهری مرغوبی می‌دید به مالک آن مراجعه می‌کرد. اگر طرف حاضر می‌شد زمین را به او واگذار کند فبها، وگرنه یک جوخه ژاندارم می‌رفت و یک پرچم سلطنتی را در وسط زمین فرو می‌کرد و خسروانی صاحب زمین را تهدید می‌کرد که زمین برای شاهنشاه است! طرف مسلماً تسلیم می‌شد و زمین را واگذار می‌کرد. سند به نام خسروانی، زن یا دو دخترش صادر می‌شد. چنین آدمی را هویدا سرپرست سازمان تربیت بدنی کرده بود.

به تدریج، مسئله بسیار حاد شد. من پیگیری کردم و بهترین وسیلهٔ تحقیق را ادارهٔ کل نهم ساواک تشخیص دادم. سرهنگ ضرّابی، مدیر کل نهم ساواک، را احضار و به

۱. وی مستشار دیوانعالی تمیز، معاون وزیر دادگستری، رئیس شعبهٔ دیوانعالی تمیز، و از جملهٔ قضات وارسته و خوشنام دادگستری در زمان محمدرضا پهلوی بود (شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، باقر عاقلی، ۸۸۸/۲).

۲. به ماجرای زمین خواری و شهرک سازی و سود اندوزی پرویز خسروانی در اطراف پایتخت زمان ریاستش بر ژاندارمری ناحیهٔ تهران، در خاطرات احمد علی مسعود انصاری (دستیار سابق رضا پهلوی) نیز اشاره شده است. ر.ک: پس از سقوط...، احمد علی مسعود انصاری، ص ۲۵۲.

۳. برای زد و بندهای سیاسی و سوءاستفاده‌ها و دزدیهای مالی و فساد اخلاقی (جنسی) در زندگی سپهبد خسروانی او ر.ک: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۴۵۳/۲ـ۴۵۶؛ بدون شرح به روایت اسنادساواک، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ص ۱۹۶، ۲۶۴ـ۲۶۵ و ۳۴۰ـ۳۴۳.

۴. ر.ک: نگاهی از درون (خاطرات سیاسی دکتر جواد صدر)، به کوشش مرتضی رسولی پور، صص ۲۳۰ـ۲۳۱.

او دستور دادم دربارهٔ اموال خسروانی تحقیق کند و در سطح کشور هر چه به نام خسروانی، زن و ۲ دختر اوست و سند صادر شده، گزارش نماید. پس از ۳-۴ ماه گزارش تحویل شد. با کمال تعجب دیدم که نتیجه بیش از تصور قبلی‌ام است: در مراکز استانْ یک یا چند زمین، در مراکز شهرستانها یک زمین، در برخی مراکز بخشْ یک زمین و در تهرانْ دهها زمین، که همه بسیار مرغوب و وسیع بود، به نام خسروانی و خانواده‌اش است. خود خسروانی علاوه بر باشگاههای ورزشی تاج، به تدریجْ تأسیسات ورزشی دیگری تأسیس کرده بود که بسیار مدرن بود. یکی از این تأسیسات در خیابان بخارست و دیگری حوالی ونک بود، که ساختمان مجللی با بیش از ۱۰ زمین تنیس در محوّطه‌ای حدود ۱۰ هزار متر مربع بود. به علاوه، در آنکارا (ترکیه) نیز تأسیسات ورزشی مهمی احداث کرده بود که سند به نام خودش بود. ادارهٔ کل نهم ساواک در گزارش خود لیست کاملی از زمینها و تأسیسات خسروانی درسطح کشور ارائه داد که به بیش از ۲۰۰ رقم می‌رسید. این گزارش سرهنگ ضرابی باید جزء مدارک "دفتر ویژهٔ اطلاعات"، که مسئول حفاظت آن سرتیپ نجاتی بود، موجود باشد.

به هر حال گزارش فوق را به محمدرضا دادم. ذیل گزارش نوشت: «به عَلَم ارجاع شود». به علم (وزیر دربار) ارجاع شد. علم و خسروانی با هم توافق کردند که وی ظاهراً کلیهٔ اموال خود را به بنیاد پهلوی بخشید، ولی عملاً با اهدای چند قلم، قضیه را فیصله دهد. چنین شد و حدود ۷ـ۸ قطعه در تهران را به بنیاد واگذار کرد و در نامه‌ای به محمدرضا نوشت: «جان نثار هرچه داشت و نداشت به بنیاد واگذار کردم!». مدتی گذشت و من قضیه را متوجه شدم و گزارشی به محمدرضا دادم که آنچه خسروانی به بنیاد واگذار کرده چند قلم ناچیز از ۲۰۰ قلم اموال او است و تازه استفادهٔ آن را به صورت ظاهر برای باشگاه تاج (و در واقع برای خودش) برداشت می‌کند. محمدرضا مجدداً نوشت: «به علم ارجاع شود!». ارجاع شد و این بار علم اقدامی نکرد. خسروانی فرد بسیار زرنگی بود و از طریق میهمانی و رفاقت با مقامات مهم و تماس مستقیم با محمد رضا، فرح، علم و معینیان کار خود را پیش می‌برد.[1]

به گفتهٔ فردوست، یک بار دیگر نیز کار خسروانی به افتضاح کشید. ماجرا از این قرار بود که او هر شب در خانه‌اش جلسات قمار کلان داشت، که در واقع جلسات کلاهبرداری هم بود. هدایتِ این جلسات را جلال آهنچیان به دست داشت. آهنچیان تاجر معروف بازار بود و بازاریان عمده باید او را بشناسند. خودش مدّعی بود که در

۱. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۲۶۹/۱ـ۲۷۰.

بازار نفوذ زیاد دارد. در او حتی یک خصلت خوب هم یافت نمی‌شد و هرچه بود بد بود. ثروت بی‌حسابی داشت. خانهٔ مجلل او تصور می‌کنم در دَرّوس بود. این خانه را در یکی از مهمانیهایش که جزء مدعوّین بودم دیده‌ام. او دوست صمیمی خسروانی و خانواده‌اش بود و دائماً، به خصوص در اوقات فراغت و روزهای تعطیل، در منزل او بود. او در منزل خسروانی جلسات قمار تشکیل می‌داد که در آن کلاهبرداری‌های بزرگ می‌شد. در این جلسات قمار، حسن زاهدی (وزیر کشور هویدا)، ناصر گلسرخی (وزیر منابع طبیعی)، وزیر دادگستری هویدا (نامش را فراموش کرده‌ام)، یک یهودی ثروتمند و معروف، جلال آهنچیان و پرویز خسروانی شرکت می‌کردند. البته آنها در مقابل میهمانان بازی نمی‌کردند، بلکه زمینی را که به این کار اختصاص داده و هیچ فردی را به آن راه نمی‌دادند. من مدتها نمی‌دانستم اینها در این زمین چه می‌کنند، زیرا طوری وانمود می‌کردند که مثلاً ورق رامی یا تخته‌نرد بازی می‌کنند. بعداً معلوم شد که هر شب میلیونها تومان برد و باخت می‌شده است.[1]

«جریان کلاهبرداری» از این قرار بود:

آهنچیان به گلسرخی، وزیر منابع طبیعی، می‌گفت که فلان بازاری یا مالک، یک میلیون متر مربع زمین در فلان منطقه دارد که متری ۱۰۰۰ تومان می‌ارزد و یا چند هزار هکتار در فلان روستا دارد که یک میلیارد تومان می‌ارزد. کافی است که آگهی دهید و این زمین را به استناد مادهٔ ۵۶ جزء اراضی منابع طبیعی (ملی) اعلام کنید. من (آهنچیان) از صاحب زمین ۵۰۰ میلیون تومان برای شما(گلسرخی) اخذ می‌کنم و یک هفته بعد اعلام کنید که در روزنامه اشتباه شده و زمین جزء منابع طبیعی نیست. البته آهنچیان حدود نصف مبلغ را از گلسرخی می‌گرفت و از صاحب زمین نیز مبلغ کلانی برای خود دریافت می‌کرد. این کار، عادت آهنچیان و گلسرخی شده بود. بالاخره روزی محمدرضا مطلع شد و از من جریان را پرسید. صحت جلسات قمار و کلاهبرداری را تایید کردم. همان روز ۳ وزیر و خسروانی (سرپرست تربیت بدنی) معزول شدند. در مورد کلاهبرداری، افسر مأمور تحقیق با چند نفر از صاحبان اراضی صحبت کرد ولی چون کارشان درست شده بود، موضوع را انکار کردند و چون گلسرخی برکنار شده بود، مسئله دنبال نشد. ولی به‌هرروی چندی بعد حسن زاهدی استاندار خراسان (اگر اشتباه نکنم) شد و وزیر دادگستری نیز سناتور! معلوم شد که علم یا هویدا سفارش آنها را به محمدرضا کرده است.[2]

---

۱. همان، صص ۲۷۰ـ۲۷۲.

۲. همان، ص ۲۷۱. فردوست، در ادامه، با اشاره به مشاغل گوناگون خسروانی (ریاست باشگاه تاج، ریاست

فساد پرویز خسروانی در حدی بود که ساواک در سند بیوگرافیک خود، او را فردی «دروغگو، مادی منّاع الخیر، در فکر تأمین منافع خود و عیّاش» معرفی می‌کرد.[1] در لیستی که پاییز ۱۳۵۷ توسط کارکنان بانک مرکزی از سیاههٔ دولتمردان بلند پایهٔ خارج کنندهٔ مبالغ هنگفت ارز از کشور منتشر شد، نام سپهبد خسروانی نیز به چشم می‌خورد.[2] چنانکه پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز، با رضا پهلوی (فرزند حسرت زدهٔ شاه مخلوع) مربوط و از آنها با فشار و شانتاژ، اخّاذی می‌کرد.[3]

همکاری سپهبد خسروانی با صهیونیستها، فصل دیگری از کارنامهٔ او است که باید در فرصتی دیگر بدان پرداخت.[4] او همچنین عضو کلوپ روتاری کرج بود.[5]

برادران سپهبد پرویز خسروانی (شهاب، مرتضی، خسرو و عطاءالله) نیز، به‌ویژه عطاءالله خسروانی، همگی از مهره‌های مهم رژیم پهلوی به شمار می‌رفتند. شهابْ وکیل مجلس شورا، خسرو سفیر ایران در آمریکا، عطاءالله وزیر کار و کشور در زمان منصور و هویدا، و مرتضی خسروانی نیز با درجهٔ سپهبدی رئیس دادرسی ارتش بود.[6]

عطاءالله خسروانی (و برادرش خسرو، سفیر ایران در آمریکا در دههٔ ۴۰) با آمریکاییها و تشکیلات فرقه، پیوند وثیق و گسترده‌ای داشت که شرح آن فرصتی دیگر می‌طلبد.[7]

← ژاندارمری و سرپرستی سازمان تربیت بدنی) می‌نویسد: «او در همه مشاغل کارش توام با کلاشی و سوء استفاده بود. گاهی مرا به منزلش دعوت می‌کرد و در این دیدار متوجه بودم که به هیچ وجه صداقت ندارد. خسروانی رفیقه‌ای داشت که زنش می‌دانست. او تمایل داشت که زنش را طلاق دهد و زن هم می‌خواست از او جدا شود. به هر حال، زن خسروانی ترتیبی داد او را طلاق دهد و ۵ میلیون تومان مهریه به اضافه جواهرات و البسهٔ بسیارگران قیمت اخذ کند...» (همان، صص ۲۷۱ـ۲۷۲).

۱. همان، ۴۵۶/۲. ۲. ر.ک: مجلهٔ دنیا، سال ۳۴، شمارهٔ ۱۳۳۷، ۱۲ آذر ۱۳۵۷.

۳. ر.ک: پس از سقوط...، احمدعلی مسعود انصاری، ص ۲۵۳.

۴. مئیر عزری، اولین سفیر اسرائیل در ایران، در خاطرات خود از همکاری سپهبد خسروانی، فرمانده ژاندارمری، با اسرائیلیها تشکر می‌کند. ر.ک: کیست از شما از تمامی قوم او؛ یادنامه، دفتراول، مئیر عزری، ترجمهٔ ابراهام حاخامی، ویرایش بزرگ امید، ص ۱۴۹.

۵. فراماسونرها، روتارینها و لاینزهای ایران، ص ۷۹.

۶. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۲۶۸/۱. درمورد برادران خسروانی، و پیوند آنها با خانوادهٔ پهلوی پیش و پس از انقلاب، همچنین، ر.ک: پس از سقوط...، نوشتهٔ احمد علی مسعود انصاری دستیار سابق رضا پهلوی، چاپ پنجم: مؤسسهٔ مطالعات و پژوهشهای سیاسی، صص ۲۵۲ـ۲۵۳.

۷. تاریخ معاصر ایران: از پیوند وثیق و گستردهٔ عطاءالله خسروانی (و برادرش خسرو، سفیر ایران در آمریکا در دههٔ ۴۰) با آمریکاییها و تشکیلات فرقه، پیش از این در بخش مربوط به پیوند بهائیت و امپریالیسم آمریکا، فصل: «آمریکا و بهائیان در "کانون مترقی" و "حزب ایران نوین"»، به تفصیل بحث شده است.

۳ـ۱۴ـ۲. بستگی به تشکیلات بهائیت

سپهبد پرویز خسروانی، همسر ملیحهٔ نعیمی (دختر بزرگ عبدالحسین نعیمی) است که خود و پدر و پدر بزرگش (عبدالحسین و میرزا نعیم) هر سه در عصر خود از سران و مبلغان فعال و سرشناس بهائیت به شمار می‌روند.[۱]

گزارش ساواک تهران به سپهبد نصیری (رئیس ساواک و مقدم مدیرکل سوم آن سازمان)، مورخ ۱۳۴۵/۷/۱۰، ضمن اشاره به ازدواج سپهبد پرویز خسروانی با ملیحهٔ نعیمی، از بهائی شدن خسروانی توسط ملیحه سخن می‌گوید و خاطر نشان می‌سازد که خسروانی در عین حمایت از افسران و درجه داران بهائی در حوزهٔ مسئولیت دولتی خود، به منظور «حفظ پرستیژ و شئون نظامی و» سیاسی خویش، می‌کوشد که گرایش وی به مسلک بهائیت، از چشم دیگران مکتوم بماند:

دختر نعیمی که زن سرلشکر خسروانی است در چند سال قبل توانست به طور محرمانه شوهرش (سرلشکر خسروانی) را به دین بهائی گرایش دهد. سرلشکر خسروانی در حضور آقای دکتر علی‌محمد ورقا، استاد دانشگاه، که از بهائیان متعصّب و یکی از روحانیون بهائیان است، با حضور آقای نعیمی رسماً به دین بهائی گرویده و قرار براین شده که از لحاظ حفظ پرستیژ و شئون نظامی و بعضی پستهایی که به وی محوّل گردیده، بهائی بودن وی از چهار چوبه دیوار خانوادگی تجاوز نکند... خانم نعیمی در سال چند مرتبه به اروپا و انگلستان مسافرت و در کنفرانسهای بهائیان جهان [،] که در لندن و واشنگتن و کانادا تشکیل می‌گردیده [،] از طرف زنان بهائی ایران شرکت می‌نماید و در انجام وظایف خود در مورد ترویج و توسعه نفوذ بهائیان جدیّت و از خود گذشتگی نشان داده و اکنون مقام اول را در بین بهائیان ایران دارا می‌باشد.

سرلشکر خسروانی، شوهر بانوی مزبور، نیز ترقی و توفیق خود را در امور اداری و نظامی مرهون اقدامات زنش می‌داند و شایع است بنا به توصیهٔ خانم نعیمی، سرلشکر خسروانی موظّف می‌باشد که در کارهای اداری، افراد و درجه داران و افسران بهائی را به طور غیرمحسوس بیش از سایرین، مشمول لطف خود قرار دهد.

خانم نعیمی دارای خواهر دیگری می‌باشد که عیال آقای علی امینی، که شغل وی مالک است و از بهائیان متعصّب به شمار می‌رود، بوده. خانم سرلشکر

---

۱. تاریخ معاصر ایران: در مورد میرزا نعیم و عبدالحسین و حلیمه، و پیوند آنها با تشکیلات بهائیت و دولت انگلیس، قبلاً در بخش مربوط به بهائیت و انگلیس، مفصلاً توضیح داده شده است.

خسروانی در تمام جلسات رسمی و غیررسمی، خواه مربوط به شوهرش و خواه مربوط به سایر دوستان، با علاقهٔ زیاد شرکت می‌نماید و در لندن در انجمن بهائیان ایرانی مقیم انگلستان نایب رئیس بوده و در این انجمن بیشتر به امور زنان و دختران و تازه عروسان بهائی رسیدگی می‌نماید و هر ساله در بهار و زمستان به لندن مسافرت می‌نماید. خانم نعیمی به وسیلهٔ پدرش، عبدالحسین نعیمی، با دیپلماتهای انگلیسی و آمریکایی آشنایی دارد و در لندن نیز با زنان و مردان نمایندگان مجلس و وزارت امور خارجه آشنایی داشته و به منزل آنان رفت و آمد دارد.

سرلشکر خسروانی در تمام امور زندگی سعی می‌کند هر چه بیشتر از نظر بهائیان و تظاهر به بهائیگری دور بماند و در جلسات متشکلهٔ بهائیها دیده نشود و بدین جهت شاید ۹۰ ٪ دوستان و بستگان سرلشکر خسروانی از بهائی بودن وی اطلاعی نداشته و از فعالیت‌های سیاسی و مذهبی زنش بی‌اطلاع می‌باشند...[1]

پرویز خسروانی در جریان قیام اسلامی ۱۵ خرداد نیز از کادر مرکزی بهائیان ایران نامهٔ تقدیر و تشویق دریافت کرد: پنج روز پس از سرکوب خونین قیام ۱۵ خرداد، محفل ملی بهائیان تهران نامهٔ تشویق‌آمیزی به تیمسار سرتیپ پرویز خسروانی (فرماندهٔ ژاندارمری ناحیهٔ مرکز در جریان سرکوب قیام) نوشت و طیّ آن، قیام حق‌طلبانهٔ ملت مسلمان به رهبری مراجع معظم تقلید و در رأس آنان حضرت امام خمینی را «تجاوز اراذل و اوباش و رجاله» و «سوء عمل جهلای معروف به علم»! نامید و ضمن «تقدیر» از «زحمات و خدمات و سرعت عمل تیمسار» نوشت: «تاریخ امر بهائی آن جناب را در ردیف همان چهره‌های درخشان و نگهبان مدنیت عالم انسانی ثبت و ضبط خواهد نمود»!.

۵ ماه پس از آن تاریخ (در آبان ۴۲) نیز سید حسن آیت در سازمان نگهبانان آزادی حزب زحمتکشان خاطر نشان ساخت که: در حال حاضر، بهائیان و یهودیان و توده‌ایها با هم همکاری دارند. شاهد مثال را نیز باهری و خسروانی دانست که «بهائی بودنشان محرز است». وی یادآوری کرد که در دربار نیز عده‌ای بهائی به کار مشغولند و در امور مالی و تجاری نیز یهودیان کاملاً نفوذ دارند و تجارت کشور را قبضه کرده‌اند. نامبرده در پایان اضافه کرد در این موقعیت از حزب ما چه کاری ساخته است؟[2]

اسناد موجود، عطاءالله خسروانی (برادر پرویز) را نیز با تشکیلات فرقه، در پیوند می‌شمارد. عطاءالله (همچون برادرش پرویز) بین مردم متهم به بهائیگری بود[3] و

۱. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۲/ ۴۵۵ـ۴۵۶.

۲. دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، حسین آبادیان، ص ۸۹.

۳. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۱/ ۵۴۰ـ۵۴۱، گزارش مورخ ۴۷/۱۲/۱۹.

حضورش در کابینهٔ دولت، حربهٔ تبلیغاتی به دست مخالفان رژیم پهلوی می‌داد که آن را حامی بهائیت و مخالف اسلام شمارند.[1] علاوه بر این، در جنگ قدرتی که میان عطاءالله خسروانی و هویدا بر سر حکومت وجود داشت، بعضی از محافل وابسته به بهائیان در خارج و داخل ایران، همپای جمعی از آمریکاییها، از روی کار آمدن عطاءالله پشتیبانی می‌کردند.[2]

۳ـ۱۵. مهندس فتح‌الله ستوده

مهندس فتح‌الله ستوده (از ارکان حزب ایران نوین[3]، و وزیر پست و تلگراف و تلفن در زمان منصور و سپس هویدا[4])، مشهور به بهائیگری بود. در گزارش ساواک، مورخ ۴۷/۱۲/۱۹، از وی به عنوان کسانی یاد شده که بین مردم شایع است بهائی هستند.[5]

در لیستی که پاییز ۱۳۵۷ (مقارن با اوجگیری انقلاب اسلامی ملت ایران) از سوی کارکنان مبارز بانک مرکزی منتشر شده و در آن، اسامی دولتمردانی که در آن شرایط بحرانی، مبلغ هنگفتی ارز از کشور خارج کرده بودند ذکر شده بود، نام ستوده نیز به چشم می‌خورد.[6]

۳-۱۶. دکتر پرویز تسلیمی

دکتر پرویز تسلیمی (قزوینی تبار، و فرزند محمد و سکینه)[7] از بهائیان سرشناس عصر پهلوی و داماد عزت‌الله علایی (از سران بهائیت ایران) است. وی مهندس شیمی از

---

۱. «اولین زن کابینه»، ابراهیم ذوالفقاری، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ص ۲۵۰، به نقل از: اسناد ساواک، سند ۳۰۳/۴۱۴، مورخ ۱۳۴۴/۳/۳۱. از سید حسن آیت، نویسنده و سیاستمدار مشهور، نیز نقل شده که در آبان سال ۱۳۴۲ در نگهبانان آزادی حزب زحمتکشان گفته است: در حال حاضر، بهائیان و یهودیان و توده‌ایها با هم همکاری دارند. شاهد مثال را نیز [دکتر] باهری و خسروانی دانسته بود که «بهائی بودنشان محرز است». وی یادآوری کرده بود که در دربار نیز عده‌ای بهائی به کار مشغول اند و در امور مالی و تجاری نیز یهودیان کاملاً نفوذ دارند و تجارت کشور را قبضه کرده‌اند. نامبرده در پایان اضافه کرد در این موقعیت از حزب ما چه کاری ساخته است؟ (دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، حسین آبادیان، ص ۸۹).

۲. ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۳۶۹/۱. تاریخ معاصر ایران: قبلاً در بخش مربوط به بهائیت و امپریالیسم آمریکا، فصل: «آمریکا و بهائیان در "کانون مترقی" و "حزب ایران نوین"»، دربارهٔ شهرت عطاءالله به بهائیگری و حمایت محافل بهائی از وی، بحث شده است.

۳. ر.ک: گزارش «خیلی محرمانهٔ» ساواک، مورخ مرداد ۱۳۴۸، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۱، ش ۱، زمستان ۱۳۸۲، ص ۲۰۳.

۴. ر.ک: ۲۲ نخست‌وزیر در ۳۷ سال، احمد سمیعی، دکتر مهدی هروی و احمد سمیعی (ا. شنوا)، ص ۴۸۴ و ۴۸۶.

۵. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۵۴۰/۱ـ۵۴۱.

۶. برای لیست مزبور ر.ک: مجلهٔ دنیا، سال ۳۴، شمارهٔ ۱۳۳۷، ۱۲ آذر ۱۳۵۷.

۷. مرکز اسناد مؤسسهٔ مطالعات تاریخ معاصر، شمارهٔ ۷۲ـ۳۴۷۷۰.

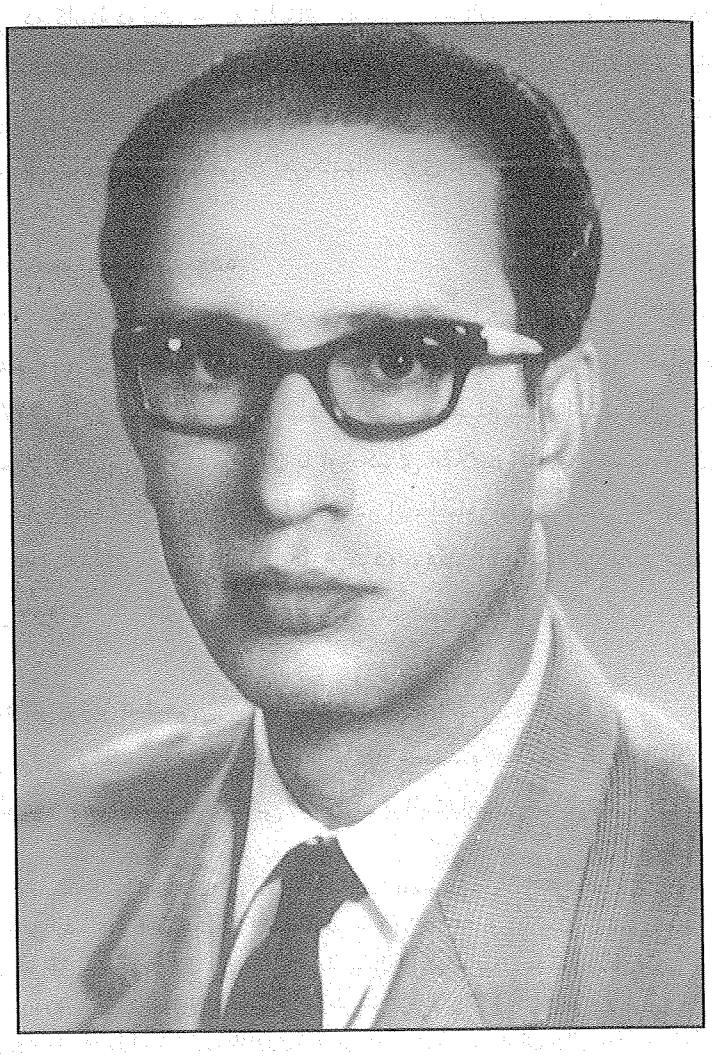

پرویز تسلیمی [۱۰۱۸۹۷-۴ع]

دانشگاه تهران، و رئیس دانشکدهٔ علوم دانشگاه جندی شاپور در نیمهٔ دوم سلطنت محمدرضا پهلوی بود.[۱]

در پروندهٔ پرویز تسلیمی (موجود در مرکز اسناد مؤسسهٔ مطالعات تاریخ معاصر ایران) شواهد بسیاری دال بر بهائی بودن او و پدر و مادرش (میرزا محمد خان و سکینه

۱. همان، شمارهٔ ۱ـ۲۰۰۱ـ۵۷۲۳ ت.

خانم) و پیوند آنها با رهبری بهائیت در زمان عباس افندی و شوقی وجود دارد که از آن جمله می‌توان به رسیدهای متعدد وجوه ارسالی محمد و سکینهٔ تسلیمی (و دیگر اعضای خانوادهٔ آن دو) به امضای عباس افندی اشاره کرد.

نامه‌ای که فردی از مبلغان مهاجر بهائی با امضای Hem Taslimi در تاریخ آوریل ۱۹۶۰ از عکای اسرائیل برای پرویز تسلیمی ارسال کرده، روی کارت پستالی است که عکس آرامگاه باب و نیز ساختمان بیت‌العدل در حیفا را بر پشت خود دارد و متن نامه نیز که گزارش دیدار نویسندهٔ آن (همراه جمعی از بهائیان) از اماکن مقدس فرقه در حیفا و ادرنه و نیز ملاقات با سران بهائیت (همچون ماکسول و سمندری) را در بر دارد، با عنوان «الله ابهی، حضور محترم جناب دکتر پرویز تسلیمی...» آغاز شده و با تبریک فرارسیدن عید رضوان (از اعیاد مهم بهائی) ادامه می‌یابد.[1] تصویر این کارت پستال را در صفحات بعد مشاهده می‌کنید.

۳ـ۱۷. مهندس قاسم اشراقی

مهندس امیر قاسم اشراقی (وزیر پست و تلگراف کابینهٔ رزم‌آرا در شهریور ۱۳۲۹ و حسین علاء در ۱۳۳۴ و دکتر منوچهر اقبال[2]، و عضو لژ همایون یا پهلوی[3])، از عناصر مشهور به بهائیت است.

در مورد او نوشته‌اند:

مهندس امیر قاسم (ابوالقاسم) اشراقی، تحصیلکردهٔ آلمان و فرانسه، دارای همسر اروپایی که در فرانسه با وی ازدواج کرده است، قائم مقام مدیرعامل سازمان برنامه در زمان ریاست ابوالحسن ابتهاج بر آن سازمان، وزیر پست و تلگراف در کابینهٔ رزم‌آرا، حسین علاء و منوچهر اقبال، و کفیل نخست‌وزیر زمانی که دکتر اقبال در کنفرانس نخست وزیران پیمان بغداد در پاکستان شرکت کرد.

ساواک در سال ۱۳۳۶ راجع به او نوشت: «مشهور به بهائیت است. خانم او ایتالیایی است، تمایل انگلیسی دارد. ترقی او از زمان رزم آرا شروع شد. از زمان ریاست ستاد اول رزم‌آرا با او مربوط شد و حتی مدتی مانند یک مأمور اطلاعاتی برای او کار می‌کرد. پس از رزم آرا تقریباً خانه نشین شد. ابتهاج او را قائم مقام

---

۱. همان، شماره‌های ۵ و ۴ـ۲۰۰۱ـ۵۷۲۳ ت.

۲. شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، باقر عاقلی، ۱۲۷/۱.

۳. فراماسونرها، روتارینها و لاینزهای ایران ۱۳۳۳ـ۱۳۵۷، ص ۱۰۷؛ اسناد فراماسونری در ایران، مؤسسهٔ مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۳۱۷/۱ و ۱۱۰.

مدیرعامل سازمان برنامه کرد و در کابینهٔ علاء وزیر شد. چون شهرت به بهائیت دارد روی این زمینه با روحانیون زیاد رفت و آمد می‌کند و در تمام مجالس عمومی شرکت می‌کند». سواک اشراقی مملو از گزارشهای سوء استفادهٔ مالی از مقام خود در مسئولیتهای گوناگون است (نظیر مصرف ۳۸ میلیون تومان بودجهٔ سازمان برنامه بدون سند). ساواک، همچنین، در سال ۱۳۳۸ راجع به وی می‌نویسد: «گفته‌اند وقتی در کابینهٔ رزم آرا به وزارت رسید، اخبار کابینه را به مخالفین دولت می‌داد. رزم آرا یک شب در حضور اعضای هیئت دولت به وی می‌گوید: اشراقی، شرق و غرب را بی‌جهت علیه من تحریک می‌کند. گفته‌اند همسرش خدمهٔ سفارت انگلیس بوده و اشراقی اکثر مکالمات تلفنی و اخبار را به آنجا می‌داده است». وی که فراماسون، و از اعضای لژ همایون بود، در ۱۳۳۸ خود را بازنشسته کرد.[1]

وی، با امضای قاسم اشراقی، در ۱۲ شهریور ۱۳۴۳ نامه‌ای خطاب به دکتر فرهنگ مهر، معاون بهائی هویدا (وزیر دارایی وقت) ارسال می‌دارد و در آن، از وقوع حادثهٔ تصادف برای شخص هویدا (وزیر دارایی وقت) اظهار تأسف می‌کند. او در این نامه می‌نویسد:

به مناسبت پیشآمدی که برای جناب آقای هویدا، وزیر محترم دارایی، رخ داده خواهشمند است مراتب تأثر و تأسف این جانب و برادرانم را به عموم هم‌مسلکان و به خصوص جناب آقای ثابت پاسال [حبیب ثابت]، مدیر محترم تلویزیون ایران، که بزرگ‌ترین خدمتگزار فرقهٔ ما هستند، ابلاغ فرمایید.[2]

برداشت ساواک (بر پایهٔ قرائن و شواهدی که در دست داشت، و از آن جمله: اطلاعاتی که این سازمان از بهائی بودن شخص حبیب ثابت و نیز از «شهرت» خود نویسندهٔ نامه: قاسم اشراقی، به بهائیت داشت و چنانکه فوقاً دیدیم، نکتهٔ اخیر در گزارشهای دههٔ ۱۳۳۰ آن سازمان نیز بازتاب یافته بود) آن بود که مراد از کلمهٔ «فرقه» و «هم‌مسلکان»، فرقهٔ بهائیت است. ساواک در گزارش ۴۳/۶/۱۲ خود راجع به این نامه می‌نویسد:

یک نسخه نامهٔ ماشین شدهٔ پیوست که ظاهراً از طرف قاسم اشراقی خطاب به دکتر فرهنگ مهر معاون وزارت دارایی نوشته شده و از واقعه‌ای که برای آقای هویدا وزیر دارایی (تصادف اتومبیل در شمال) اظهار تأسف نموده و سپس **تأسف ثابت**

۱. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۱/۱۶۰ـ۱۶۱.
۲. ر.ک: همان، ص ۱۶۲؛ ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۱/۳۸۴ـ۳۸۵.

قاسم اشراقی [۱۸۳۲-۴ع]

پاسال و سایر افراد فرقهٔ بهائی را نیز به اطلاع دکتر فرهنگ مهر رسانیده است و به طوری که استنباط می‌گردد قصد نویسندهٔ این نامه و یا اعلامیه این بوده است که دکتر فرهنگ مهر، معاون وزارت دارایی، دارای مسلک بهائیگری است.[1]

۳ـ۱۸. منوچهر فرهنگ مهر

دکتر منوچهر فرهنگ مهر یا ارباب منوچهر فرهنگ مهر (از دوستان و برکشیدگان اسدالله علم و هویدا، معاون هویدا در زمان وزارت دارایی او در کابینهٔ حسنعلی منصور[2] و نیز معاون همو در زمان نخست وزیری، رئیس دانشگاه پهلوی شیراز، و عضو هیئت اجرایی دائم حزب رستاخیز، عضو هیئت امنای بنیاد فرح پهلوی و شورای شاهنشاهی آموزش، آجودان کشوری محمد رضا، عضو کانون مترقی، عضو مؤسس و هیئت اجرایی حزب ایران نوین، دارای نشانهای مختلف از رژیم پهلوی از جمله، مدال جشنهای ۲۵۰۰ سالهٔ شاهنشاهی و مدال پنجاهمین سال سلطنت پهلوی[3]، و عضو لژهای حافظ، کاوه، سعدی، کمال اندیشه، فروغی و لژ بزرگ ایران، استاد ارجمند لژ پرسپولیس، و عضو روتاری شیراز و روتاری تهران مرکزی[4])، از دولتمردان عصر پهلوی است که اسناد موجود از وی، به عنوان یک بهائی زردشتی تبار یاد می‌کند.

پژوهشگران، دکتر فرهنگ مهر را از نزدیکترین دوستان سِر شاپور ریپورتر (سَرجاسوس بریتانیا در ایران عصر محمدرضا پهلوی) می‌شمارند.[5] مئیر عزری، نمایندهٔ اسرائیل در ایران، وی را «یکی از ستاره‌های درخشان فرهنگ و اندیشهٔ ایرانی»

---

۱. ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۱/ ۱۶۰.

۲. در نامهٔ پلی کپی شده‌ای که در ۳ صفحه و به امضای جمعیت ترقی خواهان وزارت دارایی در تیر ماه ۱۳۴۳ در انتقاد از عملکرد هویدا برای اغلب مقامات کشوری ارسال شده است، بر بی‌اطلاعی هویدا در امور مالی و اقتصادی، و عدم آشنایی وی به اوضاع وزارت دارایی تأکید گردیده و اقدام او در برکناری صاحبمنصبان بصیر و مطلع و باسابقه از کار، و سپردن اغلب پستهای حساس به افراد ناصالح و بدنام (نظیر شاهرخی و کاووسی) یا نپخته و کار نابلد (نظیر دکتر فرهنگ مهر و طه) ناشی از همین امر تلقی گردیده که چیزی جز ایجاد هرج و مرج و آشفتگی کار آن وزارتخانه و وارد شدن زیانهای هنگفت به خزانهٔ کشور در بر نداشته است. ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۱/ ۱۴۳ـ۱۴۶.

۳. ر.ک: حزب رستاخیز؛ اشتباه بزرگ...، مظفر شاهدی، ۱/ ۲۵۵؛ امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۱/ ۱۴۶ـ۱۴۷؛ نیمهٔ پنهان، ج ۱۴: امیرعباس هویدا، ص ۷۳.

۴. فراماسونرها، روتارینها و لایزهای ایران ۱۳۳۳ـ۱۳۵۷، ص ۳۵۳ و ۴۴۴ و ۶۶۵؛ اسناد فراماسونری در ایران، ۱/ ۴۵۱.

۵. «شاپور ریپورتر و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲»، عبدالله شهبازی، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، سال ۶، ش ۲۳، پاییز ۸۱، ص ۱۱۲.

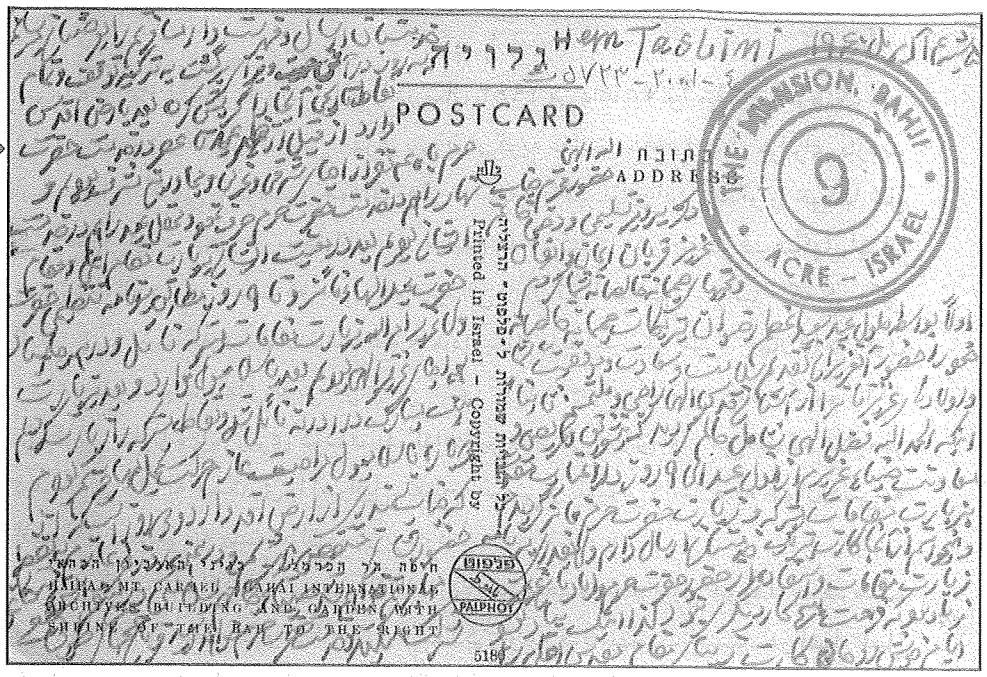

پشت‌نویس کارت پستالی از اماکن بهائی در اسرائیل به دکتر پرویز تسلیمی

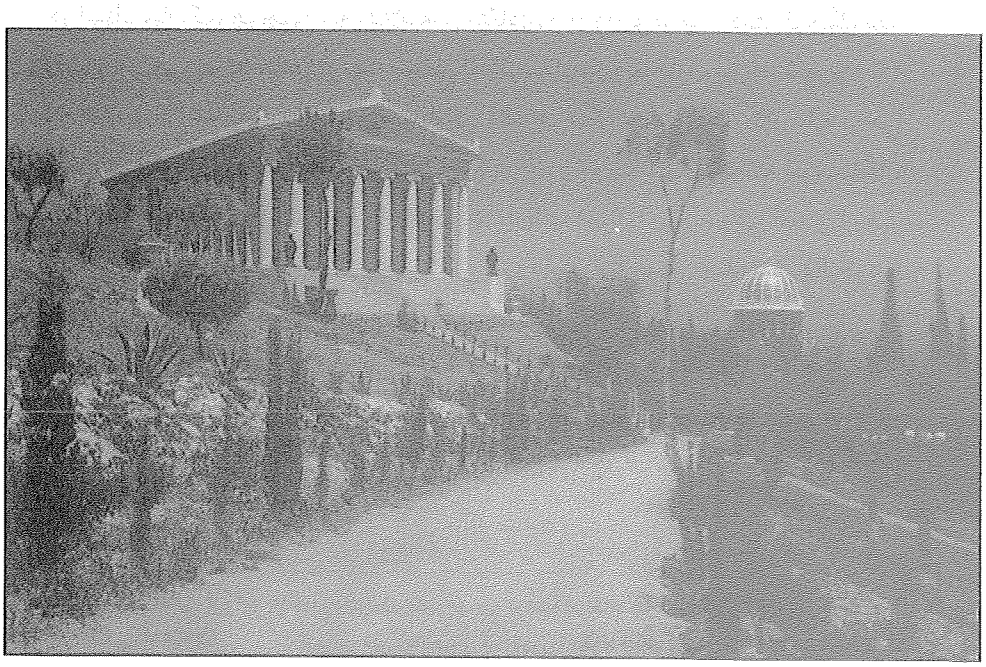

تصویر مرقد باب در حیفا روی کارت پستال

خوانده و آغاز آشنایی خویش با او را در سال ۱۹۶۴ می‌داند. به نوشتهٔ وی: فرهنگ مهر «به مردم یهود و کشور اسرائیل مهری بیرون از گویه داشت. درخواست مرابرای بازدید از اسرائیل با گرمی پذیرفت و همه گره‌های دست و پا گیر برای این دیدار را خود با شاه گشود. روزی در یکی از سخنرانیهایش شنیدم که می‌گفت: «در جهان فرهنگها، ایران زمین بیکرانه دریایی است که هنوز چیز چندانی از آن نشناخته‌ایم، اسرائیل تکهٔ کوچکی از این دریا است که همچنان ناشناخته مانده؛ پیوند ما با اسرائیل چهرهٔ جهان را دگرگون خواهد نمود. پیشرفتهای نوین مردم این کشور را باید چراغ راهنمای خود کنیم تا آن دگرگونی سازنده پایه ریزی گردد».[1] در ادامه نیز سخنانی از وی نقل می‌کند که علاوه بر دعوت ایرانیان به همکاری با اسرائیل، تقبیح (ضمنی و تلویحیِ) اسلام به عنوان دینی به اصطلاحْ تحمیلی به ملت ایران را در بردارد.[2]

نامهٔ قاسم اشراقی در شهریور ۴۳ (به مناسبت تصادف اتومبیل هویدا) به فرهنگ مهر، که (به تشخیص ساواک) گویای وابستگی او به فرقهٔ بهائیت است، در فصل قبل گذشت. در اعلامیه‌ای نیز که در مهر ۱۳۴۳ (به امضای سکندر) توسط مخالفان هویدا منتشر شده و متن آن در اسناد ساواک موجود است، از فرهنگ مهر به عنوان فردی نام برده می‌شود که در حدود اوایل دههٔ ۴۰ بهائی شده است.[3]

در اسناد ساواک، همچنین، به اعلامیه‌ای انتقادی و طنزآمیز بر ضدّ دکتر فرهنگ مهر و هویدا برمی‌خوریم که ظاهراً توسط جمعی از کارمندان وزارت دارایی و در شهریور ۴۳ نوشته شده و از اُشتُلُم‌های هویدا و دستیارش دکتر فرهنگ مهر در آغاز کار علیه برخی از مسئولان قبلی وزارتخانه انتقاد می‌کند. نکتهٔ درخور توجه آن است که نویسندگان اعلامیه صراحتاً دکتر فرهنگ مهر (یا به قول آنها: ارباب مهر) را پیرو شوقی افندی (رهبر بهائیان) خوانده و به عدول وی از دیانت قبلی (زردشتی) به آیین جدید (بهائیگری) تعریض زده‌اند:

ارباب جان، باز هم می‌گویم، به مولا و پیر بر حقم حضرت علی[ع] و به مولا و پیر قلابی و ناحقت شوقی افندی قسم و به دین قدیمی و مذهب جدید و دین آینده‌ات سوگند می‌خورم که کسی[4] به این هارت و پورتهای تو و اربابت[= هویدا] گوش نمی‌کند؛ بی‌خود زحمت نکشید...[5]

۱. کیست از شما از تمامی قوم او؛ یادنامه، دفتراول، مئیر عزری، ترجمهٔ ابراهام حاخامی، ص ۲۸۳.
۲. همان، صص ۲۸۳ـ۲۸۴. ۳. برای متن اعلامیه ر.ک: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۷۶/۲.
۴. در اصل: کس.
۵. برای متن اعلامیه ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۱۹۷/۱ـ۱۹۸.

دکتر منوچهر فرهنگ‌مهر

مراسمی با حضور فرح پهلوی، فرهنگ مهر و جمشید آموزگار

پژوهشگران در معرفی فرهنگ مهر (با استفاده از پروندهٔ او در ساواک و دیگر منابع) چنین می‌نویسند:

تحصیلکردهٔ مدارس زردشتی جمشید جم و فیروز بهرام تهران و دارای دکترای حقوق از دانشکدهٔ علوم سیاسی لندن در دههٔ ۱۳۳۰ شمسی و دکترای افتخاری از دانشگاه پنسیلوانیا، دوست نزدیک منصور و هویدا و برکشیدهٔ آنها، و دارای مشاغل و مناصب گوناگون، از جمله: مشاور حقوقی و رئیس ادارهٔ امور قراردادهای شرکت ملی نفت و رئیس ادارهٔ کل امور بین‌المللی و روابط صنعتی شرکت ملی نفت، مدیر کل نفت و روابط خارجی وزارت دارایی، مدرس در آموزشگاه عالی و حسابداری شرکت ملی نفت، معاون کل وزارت دارایی درزمان ریاست هویدا بر آن وزارتخانه، معاون نخست وزیر، رئیس دانشگاه پهلوی شیراز، عضو هیئت امنای بنیاد فرح پهلوی و شورای شاهنشاهی آموزش، آجودان کشوری محمد رضا، عضو کانون مترقی، عضو مؤسس و هیئت اجرایی حزب ایران نوین، رئیس انجمن زردشتیان ایران، متهم به سوءاستفاده‌ها و اعمال خلاف در پروندهٔ اداری خود، و البته مفتخر به اخذ نشانهای مختلف از رژیم پهلوی (نشان درجهٔ ۳ و ۲ همایون، درجهٔ ۱ آبادانی، درجه یک کار، درجه ۲ تاج، درجه یک همکاری، مدال جشنهای ۲۵۰۰ سالهٔ شاهنشاهی، مدال پنجاهمین سال سلطنت پهلوی و...). در سال ۱۳۵۷ مبلغ ۳۰ هزار دلار به عنوان هزینهٔ مسافرت و معالجه در آمریکا به فرمان شاه به وی پرداخت شده است.

وی که ریاست انجمن زردشتیان را به عهده داشت از زردشتیگری دست برداشت و بهائی شد تا جایی که ساواک او را «زرتشتی بهائی مسلک» معرفی کرد.

ساواک در یک ارزیابی او را چنین معرفی می‌کند: «نیل ترقی خود را بر اساس همکاری و دوستی با آقای [حسنعلی] منصور و خدمت در ادارهٔ کل نفت می‌داند. حسن شهرت: چندان خوب نیست. متمایل به انگلستان است. فردی سست، جبون، متملق و بی‌اراده است». او از اعضای شبکهٔ فراماسونری به شمار می‌رفت و عضو لژهای کاوه، بزرگ ایران، سعدی، فروغی، پاسارگاد، حافظ، پرسپولیس و غیره بود و در لژ کاوه استاد و مؤسس محسوب می‌شد. وی که در سال ۱۳۴۳ به عنوان نمایندهٔ کمیتهٔ عالی دائمی حفاظت وزارت دارایی (رابط وزارت مذکور با ساواک) انتخاب شده بود، از اسدالله علم، حسنعلی منصور و هویدا به عنوان معرف خود نام برد.[1]

۱. همان، ۱۴۶/۱ـ۱۴۷.

۳ـ۱۹. امیر منصور سرداری

امیرمنصور سرداری (پسر خالهٔ هویدا و عنصر برکشیده و تحت‌الحمایهٔ وی، تحصیلکردهٔ کالج البرز تهران و نیز پاریس و آمریکا، دارای همسر فرانسوی، فراماسون[1] و از اعضای مؤسس کانون مترقی و حزب ایران نوین، معاون وزارت بهداری و سرپرست برنامه‌های بهداشت و تنظیم خانواده، مرتبط با شبکه‌های اسرائیلی در ایران، و متهم به فساد اخلاقی و مالی)، از دولتمردان عالی رتبه و بهائی دوران پهلوی است.

در مورد او، نوشته‌اند:

امیر منصور سرداری فرزند ناصر قلی (افسر شهربانی) در سال ۱۳۰۲ش در تهران به دنیا آمد. در سال ۱۳۰۹ به مدرسه رفت و پس از طیّ دوران ابتدایی در دبستان ۱۵ بهمن، دوران متوسطه را در دبیرستانهای: علمیه، ایرانشهر و کالج البرز سپری کرد و در سال ۱۳۲۳ دیپلم گرفت و برای ادامهٔ تحصیل به بیروت رفت و در دانشگاه فرانسوی بیروت به تحصیل اشتغال یافت و سپس به پاریس رفت.

امیر منصور سرداری که در سال ۱۳۳۰ از کشور فرانسه، دکترای پزشکی گرفته بود، در سال ۱۳۳۳ به آمریکا رفت و از دانشگاه کلمبیا، تخصص قلب و عروق گرفت. در ۱۳۳۵ در همان کشور با زنی فرانسوی به نام «ماری مارت لوکونت» که تابعیت فرانسوی داشت، ازدواج کرد. تابعیت همسرش پس از ازدواج، ایرانی شد و سفارت ایران در واشنگتن برای او شناسنامهٔ ایرانی صادر کرد.

مشارٌالیه پس ازبازگشت به ایران در دی ۱۳۳۶ به استخدام دولت در آمد و در مشاغلی چون: ریاست بخش یک بیمارستان سرخه حصار، مأمور در وزارت بهداری و ریاست کل بهداری وزارت راه، به فعالیت پرداخت. امیر منصور سرداری که پسر خالهٔ هویدا بود، علی رغم انحرافات مالی و اخلاقی شدیدی که داشت، با حمایت نخست وزیر، در مناصب مختلفی قرار گرفت و به سوء استفاده‌های خود ادامه داد.

مشارٌالیه، که از اعضای مؤسس کانون مترقی و حزب ایران نوین به شمار می‌رفت و از اعضای لژ فراماسونری ابوعلی سینا هم بود، در تاریخ ۱۳۴۸/۷/۱۲ در بخش فارسی رادیو پیک ایران چنین معرفی شد: «شخصی به نام امیر منصور سرداری، در شبکه‌های

---

۱. وی عضو لژهای ماسونی ابوعلی سینا، روشنایی، مولوی، شمس تبریزی و جویندگان کمال سقراط، وابسته به فراماسونری فرانسه بود. ر.ک: فراماسونرها، روتارینها و لایزهای ایران، ص ۲۶۸؛ اسناد فراماسونری در ایران، ۳۸۱/۱ و ۳۸۳. نام مهندس امیر سعید (یا امیر مسعود) سرداری (فرزند یحیی) و مهندس خانبابا سرداری (فرزند یحیی)، از این خانواده، نیز در لیستهای منتشره از اسامی ماسونهای ایرانی عصر پهلوی به چشم می‌خورد. ر.ک: فراماسونرها، روتارینها...، همان، ص ۲۶۸.

رهبری شده از جانب اسرائیل در ایران شرکت فعال داشته و به این شبکه کمک مالی می‌کرده است».

امیر منصور سرداری که ۱۲ سال از عمرش را در فرانسه و آمریکا سپری کرده و برای فرزندانش: فریدون متولد ۱۳۳۹ و کتایون متولد ۱۳۴۱، نام معادل خارجی: فردریک و کاترین، را برگزیده بود، در ۱۳۵۲ که معاون وزارت بهداری و سرپرست برنامه‌های بهداشت و تنظیم خانواده بود، توسط ساواک چنین معرفی شد:

«شایعاتی به میزان وسیع دایر بر نادرستی وی وجود دارد... اهل زد و بند و تا حدی خشن و خودخواه و عیّاش است. با امیر عباس هویدا (نخست وزیر) ـ انوشیروان سپهبدی و سر لشکر ایرج مطبوعی دوستی و معاشرت دارد. فرد خوشنامی نبوده و انتصاب او در وزارت بهداری، نارضایتی کارمندان رادر برداشته است». ساواک همچنین در گزارش دیگری به تاریخ ۵۲/۱۲/۱۸ به تشریح فساد اخلاقی شدید و سوءاستفاده‌های او از بودجه‌های بین‌المللی و داخلی اشاره دارد». پرویز ثابتی نوشته است: «وزیر بهداری نیز معتقد است که دکتر سرداری فرد نادرستی است و نمی‌تواند وظیفهٔ محوّله را انجام دهد. در اطراف سوء استفاده‌های نامبرده تحقیق و نتیجه گزارش شود».

پس از این پی‌نوشت، گزارش تکمیلی از سوء استفاده‌های امیر منصور سرداری به شرح ذیل تهیه شده است: «نامبرده پسر خالهٔ آقای هویدا نخست‌وزیر می‌باشد. فردی خوشگذران، خودخواه، بددهن و تندخو معرفی که از نظر صحت عمل و درستی مورد اعتماد نیست، کما اینکه در سال ۱۳۴۸ رقمی معادل ۶۰۰۰۰ دلار از طریق شورای جمعیتی آمریکا جهت اجرای برنامه بهداشت و تنظیم خانواده به ایران حواله شده ولی این اعتبار به حساب شخصی امیر منصور سرداری منظور گردیده است. از طرفی در سال ۱۳۵۲ نیز پیشنهادی به امضای دکتر علی اصغر زاهدی، مدیر کل تحقیقات و ارزشیابی بهداشت و تنظیم خانواده، به شورای جمعیتی مذکور تقدیم گردیده و تصویب شده که مبلغ ۵۴۰۰۰ دلار برای اجرای برنامه مذکور حواله نمایند و متعاقب این جریان در اوایل ژوئن ۱۹۷۴ (مطابق با نیمهٔ اول خرداد سال ۵۳) مبلغ ۲۰۵۰۰ دلار از اعتبار فوق حواله شده ولی باز هم به حساب شخصی امیر منصور سرداری منظور گردیده است و گفته می‌شود دکتر جرالد زاتوشنی که نمایندهٔ شورای جمعیتی آمریکا در ایران می‌باشد در این جریان با دکتر سرداری همکاری می‌نماید».

در گزارش دیگر ساواک آمده است: «نامبرده خواهر زادهٔ [مادر] آقای هویدا می‌باشد. یک ویلای بزرگ در نوشهر (صلاح‌الدین کلا) دارد. همسر او انگلیسی [فرانسوی] است و از او دو فرزند دارد. عیاشی وی زبانزد خاص و عام است».

علی‌رغم تأیید این گزارشها، مشارٌالیه در سال ۱۳۵۵ ضمن عضویت در هیئت امنای مدرسهٔ عالی علوم اقتصادی و اجتماعی بابلسر، به عنوان معاون امور جمعیتی و تنظیم خانوادهٔ وزارت بهداری و بهزیستی منصوب می‌شود و نعمت‌الله نصیری (رئیس ساواک) این انتصاب را به وی تبریک می‌گوید. از دیگر مشاغل امیر منصور سرداری، موارد ذیل نیز قابل اشاره است: «رئیس بخش ریوی و سل سازمان بیمه‌های اجتماعی ـ مدیرعامل بهداری کل وزارت راه ـ سرپرست امور پزشکی بازیهای آسیایی تهران ـ استاد دانشگاه و رئیس انستیتو پاستور ایران».

دو نکته جالب در سوابق مشارٌ الیه به شرح زیر است:

۱. در تاریخ ۱۳۵۶/۳/۱۵ در پاسخ سؤالی مبنی بر تغییر نام خانوادگی نوشته است: «در موقع تولد "سرداری" بوده، سال ۱۳۱۴ تبدیل به «رادسر» گردیده و مجدداً در سال ۱۳۲۵ پس از کسب اجازه از شاهنشاه آریامهر به سرداری برگشت داده شده است».

۲. مشارٌالیه دارای دو امضا می‌باشد، یکی برای امور روزمرهٔ اداری و یکی برای حسابهای بانکی و مکاتبات خارجی.

امیر منصور سرداری در نهایت، پس از پیروزی انقلاب اسلامی، مانند بسیاری دیگر از کارگزاران فاسد عصر پهلوی، به همراه نشانهای درجه ۳ تاج که برای غارت گریهای خود گرفته بود، راهی پاریس شد. درخور ذکر است که گرویدن امیر منصور سرداری به بهائیت نیز در سابقهٔ وی ثبت شده است.[۱]

۳ـ۲۰. دکتر محمد باهری

دکتر محمد باهری (توده‌ای سابق، برکشیدهٔ اسدالله علم و معاون و وزیر دادگستری کابینهٔ او، دبیر کل حزب رستاخیز، وزیر دادگستری کابینهٔ شریف امامی): بهائی یا بهائی ـ پیمان، و دارای پیوند وثیق با فرقهٔ بهائی و سرلشکر عبدالکریم ایادی.

دکتر محمد باهری، عضو سابق حزب توده است که بعداً به عضویت کمیتهٔ مرکزی حزب مردم (به ریاست اسدالله علم) رسید. از او به عنوان یکی «از نزدیک‌ترین یاران علم» یاد می‌شود که در زمان نخست‌وزیری وی ابتدا به معاونت نخست‌وزیر و سپس وزیر دادگستری کابینهٔ او گردید.[۲] زمانی هم که علم، وزارت دربار پهلوی را بر عهده داشت، باهری معاون وی در وزارت دربار بود.[۳] باهری در سال ۱۳۵۶، بعد از انتصاب

۱. امیرعباس هویدا به روایت اسنادساواک، ۸۲/۱ـ۸۴، نقل: پروندهٔ انفرادی وی در ساواک.

۲. دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، حسین آبادیان، ص ۷۳ و ۸۸.

۳. ر.ک: سالنامهٔ کشور ایران، سال ۲۶، ۱۳۵۰ش، ص ۳۸۵.

آموزگار به نخست‌وزیری و بعد از اینکه علم از وزارت دربار به دلیل بیماری‌اش استعفا داد، به جای آموزگار به دبیر کلی حزب رستاخیز رسید و در کابینهٔ شریف امامی در سال ۱۳۵۷ به عنوان وزیر دادگستری معرفی شد. وی طبق اسناد ساواک در آذر ماه آن سال تقاضای مهاجرت به کانادا کرد که پذیرفته شد.[۱]

اسناد و مدارک موجود، از پیوند باهری با فرقهٔ بهائیت، و چهرهٔ مشهور و مخوف آن: عبدالکریم ایادی، سخن می‌گویند. پژوهشگر معاصر، آقای حسین آبادیان، با طرح این نکته که: «طبق اسناد ساواک، باهری بیش و پیش از اینکه توده‌ای باشد به فرقهٔ بهائی تعلق داشت»، از افشای کمکهای زیاد دکتر ایادی به محفل بهائیان (از آن جمله، کمک ۱۱ میلیون تومانی وی در حدود سال ۱۳۵۳ به محفل یادشده) توسط دکتر باهری سخن می‌گوید و می‌افزاید[۲]:

خواهر باهری، مادر همسر مردی به نام سپید دشتی بود که به فرقهٔ بهائیت تعلق داشت. باهری برای تهیهٔ کتاب اقدس برای دشتی به جاهای مختلفی تلفن کرد و خاطر نشان کرد که «در حال حاضر کتابخانهٔ ما» هم تحت نظر است. وی گفت به دشتی خاطر نشان کرده است که «تقصیر با من نیست که دولت ایران، بهائیها را از همه چیز محروم می‌کند. حتی حق چاپ کتاب نداریم و کتابهایی که از خارج چاپ می‌شود ما حق نداریم به ایران وارد کنیم. خوب در عین اینکه بهائی هستیم مطیع قوانین دولت ایران هستیم، به ایشان [دشتی] گفتم که به هیچ چیز ما ترحم نمی‌کنند، این ملت و دولتش هم همین طور از ترس آخوندها و شیعه‌های پدر سوخته...[۳] همهٔ این حرفها را گفتم قبول نمی‌کند، حالا چهار تا ردّیه خوانده، این طور شده که کتابها را می‌خواند، ممکن است بعضیها را داشته باشیم ولی می‌گوید من باید خودم داشته باشم و نمی‌توانم بعد از مطالعه پس بدهم».[۴]

این سپید دشتی ظاهراً به دلیل اوضاع و احوال حاکم بر انقلاب دچار تردیدهایی در حقانیت بهائیت شده بود. به همین دلیل گفته می‌شد باید مواظب باشند که بیش از این به وی انگیزهٔ لازم را ندهند؛ باهری هم قول می‌داد که طبق همین روال عمل کند. در یک مورد دشتی گفته بود که چرا مأموران رژیم مسجد و قرآن را به آتش می‌کشند؟ باهری پاسخ داد:

خوب من که این کار را نکرده‌ام الآن هر کاری انجام می‌شود می‌گویند بهائیها کرده یا سازمان امنیت، من می‌گویم بهائیها اگر بتوانند خودشان را نگهدارند آن هم با

۱. دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، حسین آبادیان، ص ۸۹. ۲. همان، صص ۸۸ـ۸۹.
۳. در اینجا احتمال جاافتادگی در سند وجود دارد، لذا نقطه چین گذاشته شد.
۴. مذاکرهٔ دکتر باهری با خانمی به نام کوکب، شمارهٔ ۲۰/۷۶۵۹۸ هه ۴ م، مورخ ۱۳۵۷/۹/۷.

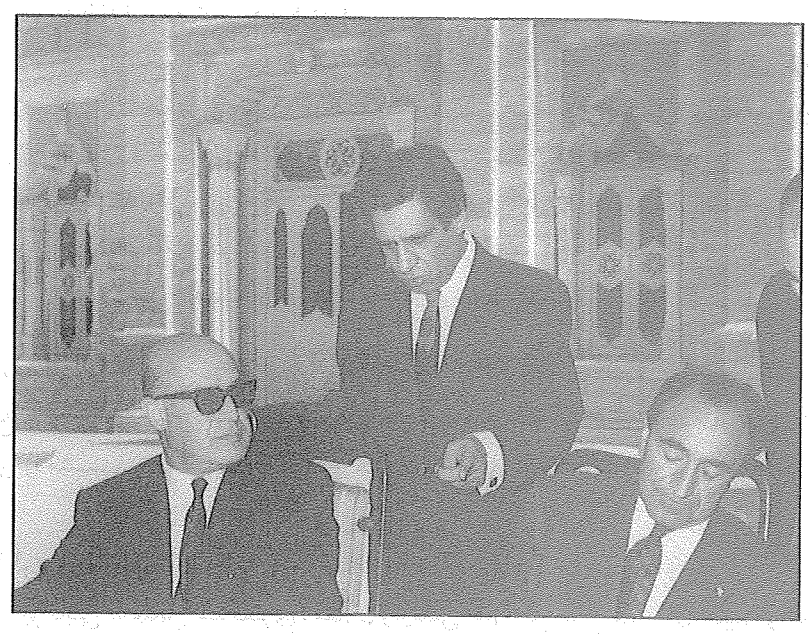

دکتر باهری (بین علَم و شریف‌امامی) ۱۰۷۵-۹۳۱۸ن]

دعا نه اسلحه خیلی هنر کرده‌اند.[1]

در سال ۱۳۴۲ سید حسن آیت در نگهبانان آزادی حزب زحمتکشان گفته بود که در حال حاضر، بهائیان و یهودیان و توده‌ایها با هم همکاری دارند. شاهد مثال را نیز باهری و خسروانی دانسته بود که «بهائی بودنشان محرز است». وی یادآوری کرده بود که در دربار نیز عده‌ای بهائی به کار مشغول اند و در امور مالی و تجاری نیز یهودیان کاملاً نفوذ دارند و تجارت کشور را قبضه کرده‌اند. نامبرده در پایان اضافه کرد در این موقعیت از حزب ما چه کاری ساخته است؟[2]

در شایعاتی هم که در جریان قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، و دستگیری و حبس گستردهٔ مراجع و روحانیون، بین مردم رایج بود، «عده‌ای آقای اسدالله علم نخست‌وزیر و دکتر باهری را منتسب به فرقهٔ بهائی» کرده و می‌گفتند «مشارٌ الیهما از سابق بهائی بوده‌اند».[3]

۳ـ۲۱. پرویز ثابتی

پرویز ثابتی سمنانی سنگسری (معاون و رئیس ادارهٔ کل سوم سازمان امنیت و «مقام امنیتی» مشهور رژیم پهلوی[4]، «آجودان مخصوص» شاه[5]، و دوست نزدیک و مشاور و معتمد و متحد اصلی هویدا در ساواک[6])، بهائی‌زاده، و حامی وزرا و امرا و سرمایه‌داران بهائی در رژیم پهلوی است.

ثابتی، بستگی عمیقی به رژیم پهلوی داشت و تاریخ معاصر ایران، برای او در سرکوب قیام دادخواهانهٔ مردم ایران در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ شمسی، نقشی حساس و تعیین کننده قائل است. وی در فرم استخدام خود در ساواک (۱۳۳۷ش) با نگارش جملهٔ زیر، ورود خود به عرصهٔ خدمت به رژیم (سرکوبگر) پهلوی را این چنین اعلام داشت: «...بنده از اهالی سنگسر هستم و سنگسر یک منطقهٔ عشایری و دارای مردمی شاه دوست و وطن پرست است. رستاخیز اهالی سنگسر در قیام ملی ۲۸ مرداد دلیل بر این ادعا است، به طریق اولویّت این جانب نیز فردی شاه دوست و وطن پرست می‌باشم».[7]

ثابتی در ۱۳۵۲ رئیس ادارهٔ کل سوم ساواک (امنیت داخلی) شد[8] و دوران ریاست

---

۱. همان سند.

۲. اظهار حسن آیت عضو حزب زحمتکشان، شماره ۲۰۱۹۵/س ت، مورخه ۱۳۴۲/۸/۲۶.

۳. ر.ک: گزارش ساواک، مورخ ۱۳۴۲/۴/۵، مندرج در: اسناد فعالیت بهائیان در دورهٔ محمدرضاشاه، تدوین: ثریا شهسواری، ص ۲۷۵.

۴. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۱/ ۴۷۵.

۵. معمای هویدا، عباس میلانی، ص ۲۹۰.

۶. همان، ص ۲۰۸ و ۳۷۹.

۷. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۴۵۱/۲.

۸. همان، ص ۴۵۱.

وی بر آن بخش بسیار مهمّ ساواک، به کابوسی برای آزادیخواهان و مبارزان سیاسی بدل گشت. دکتر عباس میلانی می‌نویسد:

در سال ۱۳۴۵، ثابتی ناگهان به اعتبار یک برنامهٔ تلویزیونی، به شخصیتی سرشناس بدل شد و نقشی ماندگار در ذهن بسیاری از ایرانیان باقی گذاشت. خوش صحبت بود و مطلع به نظر می‌رسید و مسایل امنیتی را در طول مصاحبه با دقت و نظم خاصی برمی‌رسید. به تدریج ابعاد قدرتش فزونی گرفت. ***به راحتی می‌توان ادعا کرد که تا سال ۱۳۴۹، سایهٔ اقتدارش بر همهٔ عرصه‌های زندگی ایرانیان سنگینی می‌کرد. مخالفان رژیم او را خصم اصلی خود می‌دانستند. می‌گفتند دستگاه شکنجه و سانسور و داغ و درفش خفقان را هم هدایت می‌کند. در مقابل نزد سیاستمداران ایرانی آن روزگار، او یکی از پرقدرت‌ترین شخصیتهای مملکت بود و ترسش را اغلب به دل داشتند. در عین حال، احراز همهٔ مشاغل مهم ـ از پست وزارت گرفته تا استادی دانشگاه و معلمی و حتی کارمندی دولت ـ در گرو اجازهٔ اداره‌ای بود که ریاستش را او بر عهده داشت...***

پس از مصاحبهٔ معروف سال ۱۳۴۵، به تدریج هرچه بر قدرتش افزوده شد، حضورش در صفحات مطبوعات و صحنهٔ تلویزیون هم کاستی گرفت. انگار به شخصیتی در یکی از رمان‌های لوکاره (le Carre) بدل شده بود. ***نامی بود بی‌چهره و خوف‌انگیز.***[1]

تحلیلگران ایرانی و غربی، اتفاق نظر دارند که ادارهٔ سوم ساواک (امنیت داخلی)، در زمان ریاست ثابتی، با خشونت و بی‌رحمی شدیدی که نسبت به زندانیان سیاسی اِعمال می‌کرد، سخت بدنام و منفور شد. جیمز بیل، تحلیلگر مشهور آمریکایی، به این مطلب تصریح دارد. او می‌نویسد:

ساواک از نظر سازمانی و بر اساس نوع وظیفه، به هشت اداره تقسیم شد چهار اداره، از مهم‌ترین بخشهای ساواک عبارت بودند از: ادارهٔ دوم (جمع‌آوری اطلاعات خارجی)، ادارهٔ سوم (امنیت داخلی)، ادارهٔ هفتم (تحلیل اطلاعات خارجی) و ادارهٔ هشتم (ضد اطلاعات). ادارهٔ سوم موجب بدنامی ساواک شد، زیرا این بخش فعالیتهای خود را روی کنترل و نظارت سیاسی داخلی متمرکز کرده بود. یک ناظر مطلع آمریکایی دربارهٔ ساواک گفته است: "سازمان به دلیل خشونت و بی‌رحمی "ادارهٔ سوم" در زندانها، بدنام و منفور شد. این ادعای سازمان که اعمال برتر از اعمال سازمانهای مشابه در اکثر کشورهای جهان نیست، نمی‌تواند توجیهی برای ادامهٔ خشونت باشد (برای نقل قول فوق و دید کلی عالی در مورد ساواک به" چشم

۱. معمای هویدا، صص ۲۰۸ـ۲۰۹.

و گوش شاه"، نوشتهٔ "ارنست اونی"، مراجعه شود)».[1]

آقای مظفر شاهدی، که تحقیقی مبسوط را راجع به ساواک سامان داده است، ادارهٔ کل سوم ساواک را نقطهٔ تلاقی همکاری و سرمایه‌گذاری آمریکا و سیا با رژیم پهلوی جهت استقرار امنیت (سیاه) در ایران می‌داند. به نوشتهٔ شاهدی:

معروف‌ترین ادارهٔ کل ساواک، ادارهٔ کل سوم بود تمام اشتهار ساواک ریشه در حیطه فعالیت و عمل این اداره کل دارد. اصولاً هم در آغاز امر آمریکا و سیا عمده سرمایه‌گذاری اطلاعاتی، فنی، تجهیزاتی و عملیاتی ساواک را برای تقویت هر چه بیشتر ادارهٔ کل سوم متمرکز کردند. هدف نهایی آنها از تشکیل ساواک هم پدید آوردن سازمانی بود که بتواند امنیت دلخواهشان را در درون مرزهای جغرافیایی و سیاسی ایران ایجاد کند. اساسی‌ترین وظایف ساواک را نیز همین اداره کل سوم انجام می‌داد. شاید بشود گفت ساواک یعنی ادارهٔ کل سوم آن سازمان. این امر به معنی نادیده‌گرفتن حیطه عمل و وظایف ساواک در سایر امور اطلاعاتی ـ امنیتی و ضد جاسوسی در داخل و خارج از کشور نیست بلکه مقصود نشان دادن اهمیت و جایگاه ویژه و بلامنازع اداره کل سوم در مجموعه سازمان ساواک است که تمام فعالیتهای دیگر آن را تحت‌الشعاع قرار داده بود.

نمودار سازمانی اداره کل سوم (امنیت داخلی) شامل دفتر اداره کل، بخش مسقل بازجویی، کمیته مشترک ضد خرابکاری و هفت ادارهٔ مجزّای دیگر می‌شد (بولتن ویژه وزارت اطلاعات، ص 19).[2]

کمیتهٔ مشترک ضد خرابکاری واقع در شمال شرقی میدان توپخانهٔ تهران (موزهٔ تاریخ اطلاعات کشور یا موزهٔ عبرت کنونی) مکانی بود که در ۷ سال پایانی سلطنت شاه مخلوع، به واقع، قتلگاه و سلاخ‌خانهٔ مبارزان انقلاب محسوب می‌شد. این کمیته، که افراد آن از نیروهای ساواک، شهربانی، و ادارات اطلاعات و ضد اطلاعات ارتش و ژاندارمری تشکیل می‌شدند، در تاریخ معاصر ایران به عنوان مخوف‌ترین بازداشتگاه و شکنجه‌گاه رژیم پهلوی شناخته می‌شود. کمیتهٔ مشترک ضد خرابکاری، با فرمان شاه مخلوع در اوایل بهمن ۱۳۵۰ شروع به کار کرد و اولین رئیس آن، سپهبد جعفر قلی صدری (ریاست شهربانی وقت کشور) و رئیس ستاد آن نیز، پرویز ثابتی بود.[3]

---

۱. عقاب و شیر، جیمز بیل، ترجمهٔ مهوش غلامی، ۱/ ۱۶۵ـ۱۶۶).

۲. ساواک؛ سازمان اطلاعات و امنیت کشور ۱۳۳۵ـ۱۳۵۷، مظفر شاهدی، ص ۱۱۳. راجع به ثابتی و عضویتش در ساواک همچنین ر.ک: مأخذ پیشگفته، صص ۸۲۹ـ۸۳۲؛ ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۲/ ۴۵۰ـ۴۵۱.

۳. ر.ک: «مخوف‌ترین بازداشتگاه رژیم پهلوی»، مندرج در ضمیمهٔ روزنامهٔ اطلاعات، مورخ ۱۳۸۲/۱۱/۱۹.

تصویر پرویز ثابتی و دیگر عوامل سرکوب و شکنجهٔ رژیم پهلوی در ساواک

دکتر کریم سنجابی، پیشوای جبههٔ ملی، در خاطرات خویش می‌نویسد:

... در زمان قدرت ساواک، یعنی در دورهٔ نصیری و به خصوص آن عامل فعال و معروفش پرویز ثابتی، آنها رعایت هیچ اصولی نمی‌کردند و هر آدم ماجراجو و مفسد و دورو و دروغگویی که ممکن بود پیدا کنند در آن دستگاه وارد می‌کردند و افراد را از دانشجو گرفته تا کارگر کارخانه و کارمند اداره و روحانی و بازاری و افرادی که کم و بیش در سیاست وارد بودند تحت نظر می‌گرفتند. در این دوران بود که دست به کشتار و تصفیه زدند و عدهٔ کثیری از افراد را به طور آشکار در نتیجهٔ آن محاکمات کذایی یا به طور مخفی بدون رسیدگی و بدون هیچ‌گونه محاکمه‌ای به قتل رساندند. نظیر کشتن احمد آرامش در میان پارک لاله، آرامش اولین شخصی بود که در برابر رژیم شاه علنی ایستاد و اعلام جمهوریت کرد... البته داستان خانم ثابتی را هم شنیده‌اید که یک وقت در یک مغازه‌ای مشغول خرید بوده و نگهبانی که همراهش بوده علیه شخصی که در آنجا فقط سؤالی کرده و اعتراضی هم نکرده بود هفت تیر می‌کشد و او را می‌کشد و بعد هم با آن قاتل کاری نکردند و هیچ اثری ندادند و قتل

او به طور کلی لوث شد.[1]

داستانی که سنجابی راجع به خانم ثابتی نقل می‌کند، از فجایع مشهوری است که اوج خشونت و ددمنشی نسبت به مردم را در شخص ثابتی و دستگاه حامی او (رژیم پهلوی) به نمایش می‌گذارد. شرح این داستان در روزنامهٔ اطلاعات، مورخ ۱۳۵۷/۸/۱۱، تحت عنوان «اعلام جرم علیه پرویز ثابتی» چنین آمده است:

در یک مصاحبهٔ مطبوعاتی که روز گذشته در باشگاه دانشگاه تهران، در حضور عده‌ای از خانواده‌های زندانی سیاسی و زندانیان سیاسی آزاد شده، استادان، وکلا و دانشجویان تشکیل شد، برادر یکی از زندانیان سیاسی به نام جلیل ظروفچیان ضمن مصاحبه با خبرنگاران اظهار داشت: علیه یک مقام امنیتی به نام «پرویز ثابتی»، از طریق جمعیت حقوقدانان ایران اعلام جرم می‌کنم. این اعلام جرم به خاطرکشتن برادرم در روز روشن، و در داخل یک فروشگاه پوشاک می‌باشد.

جلیل ظروف چیان اضافه کرد: در روز ۱۸ اسفند ماه، عروس و دامادی به منظور خرید عروسی وارد مغازهٔ کفش شارل ژوردن، واقع در خیابان شاه عباس، شدند. اتفاقاً آن روز خانم ثابتی (مقام امنیتی) هم برای خرید به آن فروشگاه آمده بود. در همین موقع خانم ثابتی اظهار کرد که کیف پولش گم شده است و دستور داد کرکرهٔ مغازه را پایین آوردند و کلیهٔ افرادی را که در داخل فروشگاه بودند بازرسی بدنی کنند. برادرم به همسر مقام امنیتی اعتراض کرد و گفت: ما که دزد نیستیم، اما بلافاصله با اهانت و پرخاش همسر ثابتی مواجهه گردید.

بعد از چند دقیقه از منزل مقام امنیتی به آن فروشگاه تلفنی اطلاع دادند که کیف پول همسر ثابتی در منزلشان پیدا شده است و برادرم که سخت به غرورش لطمه وارد شده بود به خانم ثابتی گفت حالا که کیف پولتان پیدا شده است باید از ما عذر خواهی کنید. همسر ثابتی مجدداً به برادرم پرخاش کرد و بعد گماشتهٔ پرویز ثابتی با شلیک گلوله، برادرم را در داخل فروشگاه به قتل رساند. اکنون گماشتهٔ مقام امنیتی بعد از کمتر از یک سال زندانی، آزاد شده است.

همچنین، عصر دیروز یک پزشک علیه ثابتی (مقام امنیتی) به خاطر اینکه پسر او را شکنجه داده است اعلام جرم کرد. این پزشک مدّعی است عوامل ثابتی، پسر دانشجوی او را بدون هیچ‌گونه دلیل دستگیر و به دستور وی تحت شکنجه قرار داده‌اند. اعلام شکایت پزشک، تسلیم دادستان تهران شد و تحت رسیدگی قرار گرفت.

۱. خاطرات سیاسی دکتر کریم سنجابی، ص ۲۸۶.

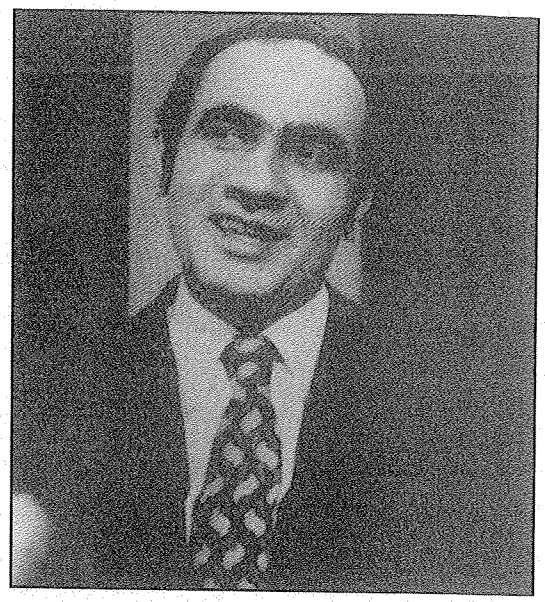

پرویز ثابتی

سپهبد نصیری (رئیس ساواک) و پشت سر وی: پرویز ثابتی [۱۷۱-۰۴۷۳۴۲ن]

حسین فردوست، ثابتی را فردی «بسیار مقام پرست و متظاهر» می‌شمارد که «دروغ و راست را مخلوط می‌کرد تا میزان فعالیت و موفقیت خود را ۲ـ۳ برابر واقع جلوه دهد».[۱] فردوست می‌افزاید: در ملاقاتهایی که با من داشت «طبق معمول راست و دروغ را مخلوط می‌کرد و من چیزی از فعالیتهایش نفهمیدم. می‌خواست وانمود کند که کارهای زایدی انجام می‌دهد و اکثراً از شبکه‌های موهوم صحبت می‌کرد و مدعی می‌شد که ردّ اصلی شبکه پیدا شده و به زودی دستگیر خواهند شد و این شبکه‌ها هیچ وقت کشف نمی‌شد!»[۲] فردوست در مورد ثابتی می‌افزاید: در «میهمانیها خانمهای زیبا چندین هزار تومان هزینهٔ آرایش خود می‌کردند تا مورد پسند مقام "امنیتی"» یعنی ثابتی «واقع شوند و دور او را می‌گرفتند. خود را معرفی می‌کردند و کارت و آدرس می‌دادند».[۳]

آقای محمد عبدالله گرجی، از فرهنگیان باسابقهٔ وزارت آموزش و پرورش در عصر پهلوی است که عهده‌دار مسئولیتهایی چون معاونت دبیرستانهای البرز و دارالفنون بوده است. وی در زمان حسنعلی منصور به سرپرستی سازمان رهبری جوانان رسید و در سال ۱۳۴۶ (زمان نخست‌وزیری هویدا) از این سمت استعفا داد و با استعفای وی سازمان رهبری جوانان نیز منحل شد. گرجی، ضمن شرح خدمات گوناگون خود در آن سازمان به نفع جوانان[۴]، علت عمدهٔ کناره‌گیری خود از سازمان را «اَعمال بی‌رویّهٔ» پرویز ثابتی می‌داند که به قول وی: «بر خلاف رویّهٔ اداری معمول» از سوی نخست‌وزیر به عنوان معاون سازمان، تعیین و در واقع تحمیل شده بود:

مشکل عمده در این سازمان اعمال بی‌رویّهٔ پرویز ثابتی بود. کسی که بر خلاف رویّهٔ اداری معمول به عنوان معاون سازمان رهبری جوانان معرفی شده بود.

---

۱. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۴۷۴/۱. فردوست در بارهٔ جاه‌طلبی ثابتی می‌گوید: او در پی دستیابی به کرسی وزارت بلکه نخست وزیری بود و اوضاع بحرانی رژیم در دوران انقلاب (پس از فرار شاه از ایران) را مغتنم شمرده و به خیال خود، فردوست را را تحریک می‌کرد که با کنار زدن شاپور بختیار، حکومت ایران را در دست بگیرد تا او نیز نخست‌وزیر شود! (ر.ک: همان، صص ۴۷۴ـ۴۷۶)؛ رؤیایی که البته پوچ از کار درآمد!

۲. همان، ۴۷۶/۱. ۳. همان، ۴۷۵/۱.

۴. همچون پیشنهاد تأسیس بانک جوانان کشور (بانکی که کلیهٔ کارهای آن به دست جوانان انجام گرفته و جوانان می‌توانستند در مواقع ضروری و برای حل مشکلات خود از آن وام مسکن، وام ازدواج، وام برای امور درمانی، و وام تحصیلاتی، بگیرند)، دعوت فارغ التحصیلان ایرانی مقیم کشورهای خارج (در رشته‌های مختلف پزشکی و صنعتی و کشاورزی) به ایران و تشکیل اردوهای ۲۰ روزه در شهرهای شمالی کشور جهت پذیرایی از آنها به منظور آشنایی و پیوندشان با کشور و مردم و مسئولان اجرایی آن، و شروع به خدمت در زادگاه خویش (ایران)، تأسیس باشگاههای متعدد در سراسر ایران جهت پر سازی اوقات فراغت جوانان، و ایجاد تورهای علمی و تفریحی جهت دیدار جوانان از آثار تاریخی و ابنیهٔ باستانی و تأسیسات و کارخانه‌های پیشرفتهٔ روز کشور...

به خاطر دارم یک روز صبح زود وقتی مطابق معمول به محل کارم رفتم، دیدم جوانی لاغر اندام دردفتر کار من نشسته است. من که او را نمی‌شناختم حدس زدم که شاید جهت کاری به دفتر مراجعه کرده است. به او گفتم: «آقا، اگر کاری دارید بفرمایید تا انجام بدهند». پاسخ داد: «من باید با شما صحبت کنم» و از من خواست تا در اتاق کارم را ببندم. نحوهٔ برخورد آن فرد که پس از رؤیت ابلاغش دانستم کسی نیست جز پرویز ثابتی، بر من بسیار گران آمد. به هر حال، بعد از بستن در اتاق، او دستش را درون جیبش نمود و ابلاغی را به من نشان داد که طی آن، نخست‌وزیر او را به عنوان معاون معرفی کرده بود.

آن روز عصر به نخست‌وزیر تلفن زدم تا در جریان کار قرار گیرم. اما نخست‌وزیر گفت که در دفتر نخست‌وزیری به ملاقات او بروم. طی ملاقاتی که با نخست‌وزیر داشتم، به من گفت: «صلاح شما در این است که ایشان معاون شما باشند». چیزی نگفتم و از او خداحافظی نمودم.

شاید یکی از علل نداشتن توفیق در سمت سرپرستی سازمان رهبری جوانان، همین اعمال و اقدامات غیر منطقیِ معاونم بود که مرا شدیداً گرفتار نموده بود. به هر حال، با گذشت چند سال، دیگر تاب تحمل نیاوردم و از کار کنار کشیدم و با کناره‌گیری بنده این سازمان منحل شد و دیگر هیچ‌گاه تشکیل نشد.[1]

گرجی، در ادامه، ضمن اشاره به شهرت ثابتی به بهائیت، می‌افزاید: «او در ابتدا به عنوان مأمور عادی به سازمان اطلاعات و امنیت پیوست و بعدها به سرعت ترقی نمود و به عنوان یکی از مهره‌های اصلی این سازمان شناخته شد... ثابتی در سازمان رهبری جوانان جز کارشکنی در امور این سازمان و عقیم گذاشتن طرحهای ما کار دیگری بلد نبود. او در سازمان جوانان، باندی بر ضدّ من تشکیل داد و مشکلات زیاد ایجاد کرد. به هر حال در ۱۳۴۶/۱۰/۹ سازمان رهبری جوانان کشور در اثر تحریکات پرویز ثابتی مأمور ساواک و کارشکنی عوامل دیگر و نارضایتی من در حفظ این سمت، بنا بر حکم نخست‌وزیر وقت، امیر عباس هویدا، منحل شد».[2]

گفتنی است که، پرویز ثابتی، نه‌تنها خود در خدمت رژیم، و آلوده به فجایع آن، بود؛ اسناد موجود نشان می‌دهد که نزدیکان وی نیز در این امر شریک وی بودند. در پاییز ۱۳۵۷، مقارن با اوجگیری انقلاب اسلامی ملت ایران بر ضد رژیم پهلوی و کارگزاران آن، اتحادیهٔ کارکنان بانک مرکزی لیستهایی را منتشر کرد که اسامی ۱۷۵ نفر از

۱. «مصاحبه با محمد عبدالله گرجی»، گفت‌وگو: مرتضی رسولی، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، سال ۶، ش ۲۱ و ۲۲، بهار و تابستان ۱۳۸۱، ص ۳۷۹.

۲. همان.

سردمداران رژیم و میزان ارزی که هر یک از آنها طی ماههای شهریور ـ مهر ۵۷ (در زمان دولت شریف امامی) از کشور خارج کرده و مجموعاً برابر ۱۳ میلیارد ارز می‌شد در آن درج شده بود. در این لیستها گذشته از اینکه نام پرویز ثابتی به عنوان خارج کنندهٔ ارز به چشم می‌خورد، نام برادر وی، **دکتر [هوشنگ] ثابتی**[1]، نیز به عنوان کسی که ۷۵ میلیون ارز از کشور خارج کرده درج شده بود.[2]

در همین راستا، گزارش روزنامه اطلاعات (مورخ ۱۳۵۸/۱۰/۱۲) درخور ذکر است که تحت عنوان: «اموال پدر زن پرویز ثابتی ضبط شد» می‌نویسد: «اموال منقول و غیر منقول **سرهنگ سیف‌الله غفارپور**، رئیس سابق دادگاه نظامی شیراز، توسط گروه تجسس کمیتهٔ [انقلاب اسلامی] منطقهٔ ۷ ضبط گردید. سیف‌الله غفارپور، که پدر زن پرویز ثابتی دژخیم معروف ساواک است، از پیروزی انقلاب تاکنون، متواری می‌باشد».

اواخر حکومت پهلوی، ثابتی به اتفاق سپهبد نصیری (رئیس ساواک) در تاریخ ۱۳۵۷/۸/۱۳ به حکم دادسرای تهران ممنوع الخروج شد. اما موفق شد که از کشور بگریزد.[3] چنانکه نوشته‌اند، او به ژنو و از آنجا به اتفاق همسرش به اسرائیل رفت. بنا به اظهار مسافری که در بیمارستان «جدّهٔ» اسرائیل بستری بوده و به تهران بازگشته است، اسرائیلیها با عمل جراحی پلاستیک آن چنان او را تغییر شکل داده‌اند که شناختش غیر ممکن می‌باشد. او که به «شکنجه‌گر مخوف ساواک» شهرت داشت، در شهر سانفرانسیسکو در خانه‌ای مجلل مسکن گزید.[4]

پیش از این، اشاره‌ای به همکاری سیا با ساواک (و طبعاً با ثابتی که رکن برجستهٔ ساواک بود) داشتیم. اشاره به همکاری مستقیم ثابتی پس از پیروزی انقلاب اسلامی با سیا خالی از لطف نیست. ارتشبد فردوست می‌گوید: «حدود ۱۰ روز قبل از» پیروزی «انقلاب، ثابتی برای خداحافظی به دیدنم آمد و گفت که می‌خواهد به آمریکا برود و همتای آمریکایی او در سفارت برایش مسجّل کرده که در "سیا" شغلی به او واگذار خواهد شد. از این جهت راضی به نظر می‌رسید...».[5]

---

۱. مدیرعامل سازمان گسترش صنایع در عصر پهلوی دوم.

۲. دولتمردان ایران و ساختار نهادها در عصر مشروطیت، ح.م. زاوش، ص ۵۹. نیز ر.ک: مجلهٔ دنیا، سال ۳۴، شمارهٔ ۱۳۳۷، ۱۲ آذر ۱۳۵۷.

۳. ر.ک: اسناد فعالیت بهائیان در دورهٔ محمدرضاشاه، ثریا شهسواری، ص ۴۶۴ و نیز ر.ک: همان، ص ۴۶۶، حکم شهربانی کل کشور در مورد ممنوع الخروج بودن ثابتی از ایران خطاب به شهربانیهای مرزی در مورخ ۱۳۵۷/۱۱/۱۴.

۴. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۷۶/۲.

۵. ظهور و سقوط...، ۴۷۶/۱.

سخن فردوست را اظهارات احمد علی مسعود انصاری (دستیار سابق رضا پهلوی) نیز تأیید می‌کند. مسعود انصاری در شرح اقدامات نافرجام رضا پهلوی (پسر شاه مخلوع) با کمک سازمان «سیا» بر ضد نظام جمهوری اسلامی ایران، از تکاپوی ضدّ انقلابی پرویز ثابتی در خارج از کشور پرده بر می‌دارد:

از آنجا که سازمان «سیا» بر آن شده بود که رضا پهلوی و دفترش را رسماً و به طور کامل در اختیار بگیرد، بودجهٔ خاصی برای آن دفتر تعیین کرد. برای پوشش کار، [شهریار] آهی شرکتی در پاناما تأسیس کرد که دارای حسابی در سوییس بود. بدین ترتیب از آغاز این سال، سازمان «سیا» ماهیانه حدود یکصد و پنجاه هزار دلار به حساب شمارهٔ Kredit Swiss, FED104759021 واقع در ژنو برای فعالیتهای سیاسی دفتر رضا واریز کرد. بودجه‌ای که به همین مبلغ تا سال ۱۹۸۹ ادامه داشت. به پاس همین بودجه و هدف خبررسانی بود که در سال ۱۹۹۰ رضا پهلوی خود از این نقشش پرده برداشت و در صحبتی که به مناسب دهمین سال حکومت جمهوری اسلامی در لندن ایراد کرد، و در بسیاری از روزنامه‌های جهان و عموم رسانه‌های فارسی زبان نقل شد، اعلام کرد که وی تا به حال چندین مورد نقشه‌های خرابکارانه ایادی جمهوری اسلامی را در آمریکا و اروپا کشف و به مقامات امنیتی این کشورها خبر داده است و حتی با آنها در دستگیری عده‌ای از پاسداران، که نقشهٔ حمله به پایگاههای نظامی آمریکا را داشتند، همکاری کرده است.

همزمان با تصویب این بودجه، سر وکلهٔ یار دیرین سازمان «سیا»، که گفته می‌شود برای سازمان امنیتی اسرائیل «موساد» کار می‌کند، یعنی معاون معروف ساواک پرویز ثابتی، پیدا شد. البته وقتی می‌گوییم سر وکلهٔ او پیدا شد یعنی سایهٔ او در جمع دیده شده، و الا او آفتابی نمی‌شد و عیّارانه می‌آمد و می‌رفت. شنیدم که از این بودجه، ماهیانه پنجاه هزار دلار سهم ثابتی شد تا شبکهٔ جاسوسی در ایران شکل دهد و یا شبکهٔ موجود خود را توسعه بخشد. که البته با موقعیت پیشینش، که به او امکان شناسایی افراد قدیم ساواکی یا همکاران ساواک را در ایران می‌داد و همچنین با همکاری که با موساد می‌کرد، مناسب‌ترین فرد در این مورد بود. به ویژه که هنوز درون‌گود بود و مثل بسیاری از رجال قدیم با خروج از ایران، از گردش زمان بیرون نرفته بود.

کسانی که عقربهٔ ساعت زندگی فعالشان همچنان سال ۱۳۵۷ را نشان می‌داد و اگر این عقربه حرکتی هم می‌کرد بر خلاف جهت زمان و برای مرور در تخیلات دوران پیشین بود، برای برخی از آنان چنان فضای تخیلی واقعیت یافته بود که مثلاً اگر آن زمان رئیس فلان اداره بود و یا درجه سرگردی داشتند، با مرور زمان خود را رسماً ترفیع داده و در مجالس آنان را با عنوان مدیر کل، معاون وزیر، و یا

جناب سرهنگ می‌خواندند!

با تصویب این بودجه، اشرف پهلوی که همیشه اهل عمل است و به قول معروف، سرش برای این کارها درد می‌کند، وارد کار شد و یک میلیون و سیصد هزار دلار هم او به بودجهٔ عملیات کمک کرد و بدین ترتیب، بودجهٔ فعالیت سیاسی دفتر رضا را قوّت بخشید...[1]

روزنامه خراسان در ۱۴ اردیبهشت ۱۳۸۲، به نقل از سایت بی‌عنوان نوشت: بنابر گزارشهای دریافتی، «پرویز ثابتی» مدیر کل سازمان اطلاعات و امنیت شاه، که پس از انقلاب در اسرائیل مقیم شده بود، اخیرا راهی آمریکا شده است. گفته می‌شود وی مسئولیت تجدید سازمان تشکیلات ساواک در افغانستان را بر عهده دارد و در صدد توسعهٔ آن در عراق است.

می‌رسیم به پیوند ثابتی با تشکیلات بهائیت.

۳ـ۲۱ـ۱. پرویز ثابتی و بهائیت

پرویز ثابتی، نزد مطلعین، به بهائیت شهرت داشت. محمد عبدالله گرجی، از مقامات فرهنگی عصر پهلوی، که در سازمان رهبری جوانان (زمان هویدا) با پرویز ثابتی از نزدیک همکاری داشته و قبلاً از او یاد کردیم، به شهرت بهائی بودن ثابتی بین مردم اشاره دارد: «ثابتی لیسانسیهٔ رشتهٔ حقوق بود و آن طور که شنیده می‌شد بهائی بود».[2] فراتر از او، دکتر محمد یگانه (رئیس کل بانک مرکزی، وزیر دارایی و آبادانی و مسکن، و نیز وزیر مشاور در زمان شاه مخلوع) در خاطرات خود صراحتاً اظهار می‌دارد که: «ثابتی... بهائی بود».[3] حاج عزّالممالک اردلان (از رجال عصر پهلوی، و برادر دکتر اردلان وزیر دربار و عضو شورای سلطنت در اواخر سلطنت محمدرضا[4]) نیز در خاطرات خود، به نقش مخرّب پرویز ثابتی در تشدید اختلاف میان رژیم پهلوی با علما اشاره می‌کند و او را فردی مشهور به بهائی‌گری قلمداد می‌کند.[5]

---

۱. پس از سقوط...، احمد علی مسعود انصاری، صص ۲۷۲ـ۲۷۳.

۲. مصاحبه با محمد عبدالله گرجی، گفت‌وگو: مرتضی رسولی، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، سال ۶، ش ۲۱ و ۲۲، بهار و تابستان ۱۳۸۱، ص ۳۷۹.

۳. خاطرات محمد یگانه، رئیس کل بانک مرکزی / وزیر دارایی / وزیر آبادانی و مسکن، و وزیر مشاور در حکومت محمدرضا پهلوی، به کوشش حبیب لاجوردی، ص ۱۹۲.

۴. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۶۱۴/۱ـ۶۱۵.

۵. خاطرات حاج غرالممالک اردلان زندگی در دوران شش پادشاه، ص ۴۱۴.

الف) ثابتی؛ ادعای مسلمانی و انکار بهائیت

ثابتی در فرم استخدام خویش در ساواک (بهمن ۱۳۳۷)، ضمن اعتراف به بهائی بودن پدر و مادر خویش، و زیستن «از بدو تولد در یک خانوادهٔ بهائی»، ادعا می‌کند که: «از زمان بلوغ و بلکه از ابتدای تحصیلات دورهٔ متوسطه، مسلمان بوده» است.[1]

ثابتی در فرم استخدام خویش در ساواک، با اذعان به تبار بهائی خویش، مدعی شده که از ابتدای تحصیلات دورهٔ متوسطه، مسلمان بوده است. چنانچه فرد دیگری، این گونه صراحتاً به مسلمانی و عدم بهائیت خویش اعتراف می‌کرد، شاید در اثبات ایمان او به اسلام و بیگانگیش از فرقه، کافی بود. اما در خصوص ثابتی، موضوع به این سادگی و بساطت به نظر نمی‌رسد و ملاحظات و تأملهایی دربارهٔ او وجود دارد که نمی‌توان به آسانی از کنار آنها گذاشت: مرسوم بودن کتمان اعتقاد به بهائیت از سوی بسیاری از بهائیان در آن مقطع (به دلیل فشارها و تضییقات شدیدی که از سوی ملت ایران نسبت به فرقه اعمال می‌شد)، شهرت ثابتی به بهائیت، پیوند او با عناصر منتسب به فرقه، و نیز حمایتهای بودارش از بهائیان در زمان ریاست خود بر ساواک، برخی از این ملاحظات و نکات مورد تأمل هستند، که ذیلاً پیرامون آنها توضیح می‌دهیم و قبل از آن نیز، برخی نکات را متذکر می‌شویم:

۱. دین اسلام، فرزندان یک خانوادهٔ مسلمان را، مادام که انحرافشان از عقاید اصولی یا بدیهی اسلام به نحو قطعی ثابت نشده باشد، مسلمانْ تلقی کرده و با آنها به عنوان یکی از اعضای جامعهٔ بزرگ اسلامی برخورد می‌نماید. اما فرزندان کفار را (اعم از کفار اهل کتاب نظیر مسیحیان یا کفار غیر کتابی نظیر بت‌پرستان و بهائیان) به اعتبار تولد در یک خانوادهٔ غیرمسلمان، کافر محسوب داشته و تا زمانی که آنان به دین اسلام تشرّف نیافته‌اند، با آنها به عنوان غیرمسلمان برخورد می‌کند (البته برخورد اسلام با کفار اهل‌کتاب، تفاوت بارزی با برخورد این دین با کفار غیر کتابی دارد که شرح آن در کتب فقهی آمده است).

بنابراین، یک بهائی‌زاده، از دیدگاه اسلام شیعی، بهائی شناخته شده و لوازم شرعی و فقهی این امر (همچون حرمت ازدواج با وی، و...) در مورد او رعایت می‌گردد. طبق این قاعده، فردی چون پرویز ثابتی که از یک خانوادهٔ بهائی برآمده، تا زمانی که اسلام وی ثابت نشود، محکوم به کفر است.

۲. رسم است که اعضای فرقهٔ بهائیت، هنگام عدول از این مسلک، نزد یکی از

---

۱. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۲/۴۵۰ـ۴۵۱.

شخصیتهای دینی مسلمان رفته و نزد آنها آداب تشرّف خود به اسلام (گفتن شهادتین و ابراز برائت از بهائیت) را به جا می‌آورند (و نوعاً نیز این مطلب را به وسیلهٔ اعلامیه یا درج در جراید، به اطلاع عموم می‌رسانند). ضدّیت شدید و در واقعْ نبرد جنگ و حیاتی نیز که میان اسلام و بهائیت در جامعهٔ اسلامی ایران وجود دارد، همین امر را اقتضا می‌کند که رویْ برتافتگان از بهائیت، ورود (یا بازگشت) خود به اسلام را به اطلاع عموم برسانند. اما جالب است که هیچ گاه این عمل (یعنی ابراز بیزاری از فرقه نزد یکی از علمای اسلام) از کسانی چون پرویز ثابتی (و منصور روحانی و هویدا) دیده یا شنیده نشده است.

۳. ممکن است گفته شود: ثابتی صریحاً ادعا کرده که مسلمان است و طبعاً کسی که اظهار مسلمانی کند مسلمانان موظفند او را به عنوان پیرو این دین بپذیرند. در این گونه موارد، گاه به آیهٔ ۹۴ سورهٔ شریفهٔ نساء نیز استناد می‌گردد که می‌فرماید: لاتقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمناً تبتغون عرض الحیوة الدنیا. گفته می‌شود که حکم در این آیه، عام است و نشان می‌دهد که هر شخص کافری (در هر شرایطی) چنانکه اظهار اسلام کرد باید حرف او را پذیرفت و با او به مثابهٔ یک مسلمان برخورد کرد.

در پاسخ باید گفت که دقت در شأن نزول این آیه و نیز توجه به عبارت ذیل آن: «تبتغون عرض الحیوة الدنیا»، نشان می‌دهد که حکم در آیهٔ مزبور، برخلاف آنچه که گاه تصور می‌شود، عمومیت یا اطلاق ندارد. عبارت کامل آیهٔ شریفه چین است:

یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل‌الله فتبیّنوا و لاتقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمناً تبتغون عَرَضَ الحیوةِ الدنیا فعندالله مغانم کثیرة، کذلک کنتم من قبل فمنّ‌الله علیکم فتبیّنوا انّ‌الله کان بما تعملون خبیراً.

یعنی، ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هنگامی که در راه خدا گام می‌زنید (و به سفری برای جهاد می‌روید) تحقیق کنید و به خاطر اینکه سرمایهٔ ناپایدار دنیا (و غنایمی) به دست آورید، به کسی که اظهار صلح و اسلام می‌کند نگویید تو ایمان نداری. زیرا غنیمتهای زیادی (برای شما) نزد خدا وجود دارد. شما قبلاً چنین بودید و خداوند بر شما منت نهاد (و هدایت شدید)، پس (به شکرانهٔ این نعمت بزرگ) تحقیق کنید. خداوند به آنچه انجام می‌دهید آگاه است.

شأن نزول آیهٔ فوق، چنانکه مفسران نوشته‌اند، این است که پیامبر اکرم (ص) جمعی از مسلمانان را به سرکردگی اسامة بن زید، به طرف روستاهای یهودی نشین در ناحیهٔ فدک گسیل داشت تا آنان را به اسلام فراخوانند. در یکی از روستاها، مردی به نام

مرداس زندگی می‌کرد. او هنگامی که شنید جمعی از سوی پیامبر (ص) آمده‌اند خانواده و اموال خود را جمع کرد و در ناحیهٔ کوهستانی آن منطقه جای داد و خود در حالی که می گفت: «اشهد ان لا اله الاالله و اشهد انّ محمداً رسول‌الله» نزد اسامه آمد. اما اسامه با اینکه شهادتین وی را می شنید، او را به قتل رسانید. پس از بازگشت، جریان را به پیامبر عرض کرد و حضرت فرمود: مردی را کشتی که شهادتین را بر زبان جاری می‌کرد؟ اسامه گفت: او از ترس کشته شدن شهادتین را گفت و پیامبر فرمود: تو از دل او پرده برنداشتی (تا از باطن او اگاه شوی) و آنچه را به زبان گفت نپذیرفتی و از باطن نفس او آگاه نبودی.[1]

نکتهٔ جالب در آیهٔ شریفه، عبارت تعریض آمیزِ مذکور در ذیل آیه است که می‌فرماید: «تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعندالله مغانم کثیرة». این جمله می‌رساند که اسامه روی چشمداشت مادی به اموال مقتول، اظهار مسلمانی وی را نادیده گرفته و دست به قتل وی گشوده است.

«واژهٔ کلیدی» که دو بار در صدر و ذیل آیه تکرار شده، «فتبیّنوا» است که به معنای «تحقیق و بررسی» است. با توجه به این مطلب و نیز آنچه فوقاً گفتیم، پیام آیه کاملاً روشن می‌شود: نخست تحقیق کنید و صحت و سقمِ ادعای مسلمانیِ افراد کافر را معلوم سازید، و بعد (به قتل یا قبول آنان) اقدام کنید. پس از تحقیق شما دربارهٔ آنها، اگر روشن شد که ایمان آورده‌اند حرفشان را بپذیرید و به عنوان یک مسلمان راستین از ایشان استقبال کنید و چنانچه تحقیق شما نشان داد که هنوز بر کفر خویش باقی مانده و منافقانه در مقام نفوذ و شیطنت‌اند، به حسابشان برسید. مبادا کسانی را که اظهار اسلام می‌کنند، تحقیق ناکرده و روی چشمداشت مالی به دارایی ایشان، ایمان آنان را منکر شده و به ایشان آسیب برسانید.

بر این اساس، چنانچه کافری ادعای اسلام می‌کند ولی قرائن و شواهد، از عدم صداقت او در این ادعا حکایت داشته و به‌ویژه خوف این وجود داشته باشد که وی به منظور نفوذ در صفوف مسلمانان، و ضربه زدن به آنان، دست به این ادعا زده است، طبعاً نمی‌توان به استناد آیهٔ شریفهٔ فوق، حکم به قبول ادعای فرد مزبور کرد (و عملاً میدان را برای انجام نفاق و شیطنت وی در جامعهٔ اسلامی گشود)، بلکه باید جانب احتیاط را از دست نداده و در مورد صحت ادعای او و انگیزه‌اش از طرح این ادعا (که قرائن، بر فریبکارانه و شیطنت‌آمیز بودن آن دلالت دارد) تحقیق و تفحص کرد و نتیجهٔ تحقیقات را

۱. ر.ک: قرآن حکیم و شرح آیات منتخب، ترجمهٔ آیت‌الله ناصر مکارم شیرازی، به انضمام فهرست موضوعی مطالب، صص ۹۲-۹۳.

مبنای عمل و برخورد با وی قرارداد.

ادعای مسلمانی پرویز ثابتی در هنگام استخدام در ساواک جهنمی نیز، هم به لحاظ زمان حساس این استخدام (اواخر دهۀ ۱۳۳۰ش) و هم به اعتبار قرائنی که دال بر حمایت وی از فرقه است، بیشتر اقدامی مصلحت‌آمیز و نمایشی جلوه می‌کند و پژوهندۀ تیزبین را در قبول ادعای مسلمانی وی کاملاً محتاط می‌سازد.

۴. منابع تاریخی و اظهارات شاهدان عینی، فراوان از کتمان عقیده توسط بهائیان در رژیم پهلوی خبر می‌دهد. سخن مئیر عزری، نمایندۀ اسرائیل در ایران عصر محمد رضا، در این زمینه گویا است که در خاطرات خود ضمن اشاره به کثرت بهائیان در دستگاه رژیم پهلوی[1] و صمیمیت و همکاری میان خود و سپهبد ایادی، صراحتاً می‌نویسد: «در سایۀ دوستی با ایادی، با گروهی از سرشناسان کشور آشنا شدم که هرگز باور نمی‌کردم پیرو کیش بهائی باشند. بسیاری از آنها در باور خود چون سنگ خارا بودند، ولی به خوبی می‌توانستند در برابر دیگران، باور خود را پنهان نمایند. آنها همه دریافته بودند که در برابر من نیازی به پنهان کاری ندارند».[2] عملاً نیز آن گونه که در گزارشهای ساواک تصریح شده، جمعی از عناصر وابسته به فرقه در آن روزگار نظیر مهندس منصور روحانی، امیرقاسم اشراقی و پرویز خسروانی می‌رسیم که نشان می‌دهد، عقیده یا وابستگی خویش به بهائیت را روی مصلحت، از دیگران مخفی نگه می‌داشته‌اند.[3]

در مورد ثابتی هم (با توجه به قرائن گوناگون) این احتمال جدّاً وجود دارد که او وابستگی خود به فرقه را، بنا به مصالح مادی و سیاسی، کتمان می‌کرده است.

در این زمینه **اولاً** باید خاطر نشان ساخت که دهۀ ۳۰ شمسی (که ثابتی در اواخر آن وارد ساواک شده و در فرم استخدامی خود را یک بهائی زادۀ مسلمان قلمداد می‌کند) اصولاً برای فرقۀ بهائیت دورانی سخت و مخاطره‌بار بود. در ابتدای چهارمین سال این دهه (اردیبهشت / رمضان ۱۳۳۴)، پیرو ارسال شکایتهای پیاپی و چند سالۀ مردم متدین سراسر کشور از نفوذ و تحرک سیاسی و فعالیتهای تبلیغی فرقه به محضر علما و مرجع تقلید محبوب و پرنفوذ تشیع (آیت‌الله بروجردی)، حجت الاسلام فلسفی واعظ شهیر (با فرمان و پشتیبانی آیت‌الله) در تهران به ایراد یک سلسله سخنرانی پرشور و مستدل بر ضد بهائیان پرداخت و انحرافات فکری و وابستگی‌های سیاسی آنها را برای مردم

۱. ر.ک: کیست از شما از تمامی قوم او؛ یادنامه، دفتراول، مئیر عزری، ترجمۀ ابراهام حاخامی، ص ۳۳۱.
۲. همان، ص ۳۳۳.
۳. تاریخ معاصر ایران: پیرامون اقدام بهائیان به کتمان عقیدۀ خویش، در مقالۀ «کتمان عقیده، رسمی رایج در بین بهائیان» (از همین مجموعه) مفصلاً بحث شده است.

تشریح کرد. همزمان با این امر، دیگر خطبا و وعاظ دینی نیز در سایر نقاط کشور به انتقاد از این مسلک پرداختند. سخنرانیهای مزبور، به‌ویژه سخنرانیهای مرحوم فلسفی که در ماه حساس رمضان ایراد و از رادیو تهران پخش می‌شد، طوفانی از خشم و اعتراض ملی در سراسر کشور علیه فرقه و تبلیغات و تشکیلات آن به راه افکند که در تهران، حملهٔ مردم به حظیرةالقدس مرکزی بهائیت را در پی داشت.

مردم مسلمان ایران، علاوه بر تعطیل مراکز فرقه و فعالیتهای آن در کشور، خواهان پاکسازی دولت و دربار از عناصر بهائی (خصوصاً دکتر ایادی پزشک مخصوص شاه) بودند. حمله به مؤسسات وابسته به فرقه (نظیر کارخانهٔ پپسی کولا، متعلق به حبیب ثابت، عضو مهم و مستمرّ کادر مرکزی بهائیت در ایران در دهه‌های ۳۰ـ۵۰ شمسی) بخشی دیگر از حرکت مردم در آن دوران را تشکیل می‌داد. روحانیت (به پیشوایی آیت‌الله بروجردی) اصرار داشت، طبق قانون اساسی مشروطه که اجتماعات و مراکز فعالیت برضدّ اسلام را ممنوع ساخته، دولت بساط فعالیت این فرقه را در ایران برچیند و جمعی از وکلای مجلس نیز برای این منظور به دولت فشار می‌آوردند.

رژیم که از گسترش امواج این حرکت در کشور شدیداً بیم داشت، ناگزیر شد از یک سو موقتاً دکتر ایادی را به خارج از کشور بفرستد و از دیگر سو (ظاهراً به عنوان اجرای خواست ملت، و باطناً برای مهار آن جریان توفنده) ضمن تظاهر به شرکت در عملیات تخریب حظیره خوراک خوبی برای تسکین احساسات عمومی فراهم ساخته و از این طریق، اوضاع را تحت کنترل درآورد و به عمر آن خیزش مذهبی ـ ملی خاتمه بخشد. دولتهای خارجی و کانونهای استکباری در آمریکا و انگلیس نیز صراحتاً به نفع فرقه وارد عمل شده و برای این منظور بیشترین فشار را به رژیم پهلوی وارد ساختند.

ثانیاً باید به حمایت حساب شده و بودار پرویز ثابتی از عناصر بهائی و بهائی تبار عصر پهلوی (نظیر هویدا، حبیب ثابت، و...) اشاره کرد، که توضیح آن، موضوع گفتار بعدی ما است.

ب) حمایتهای بودار ثابتی از عناصر بهائی و بهائی‌تبار

در کارنامهٔ پرویز ثابتی در ساواک، موارد متعددی به چشم می‌خورد که او به نفع بهائیان وارد عمل شده است. ذیلاً به برخی از این موارد اشاره می‌کنیم:

۱. در اسناد ساواک، تلگرافی به خط و امضای پرویز ثابتی (مورخ ۱۳۵۲/۲/۲۲) خطاب به مسئول ساواک در شیراز وجود دارد که با لحنی تند، دستور می‌دهد کسانی که فتوای مرجع تقلید بر ضدّ نوشابه‌های پپسی کولا (متعلق به حبیب ثابت، سرمایه‌دار مشهور بهائی) را پخش می‌کنند، فوراً و شدیداً تعقیب و مجازات شوند.

متن تلگراف چنین است:

به: شیراز — **نخست‌وزیری** — شمارهٔ ۳۱۲/۱۲۸۸

از: مرکز — **سازمان اطلاعات و امنیت کشور** — تاریخ: ۵۲/۲/۲۲

س.ا.و.ا.ک — پیوست.....

تلگراف خیلی فوری

سرّی. اخیراً عده‌ای از عناصر ماجراجو و سودجو فتوائیهٔ آیت‌الله شریعتمداری را در مورد تحریم خرید و فروش نوشابه‌های شرکت زمزم تکثیر و بین مردم توزیع می‌نمایند. دستور فرمایید عوامل توزیع فتوائیه‌ها شناسایی و ضمن احضار و تذکر، از تکثیر و توزیع آن جلوگیری به عمل آورند. ضمناً چنانچه به تذکرات داده شده وقعی ننهادند به جرم تحریک و اخلال در نظم و امور جاری کشور تحت تعقیب قرار گیرند. نتیجه، اعلام [شود]. ثابتی.

رونوشت برابر اصل است. اصل در پروندهٔ ۱۵۰ـ۸۱۵ موجود است.

این نسخه در پروندهٔ ۱۱۳ـ۸۰۹ بایگانی شود. امضا [ناخوانا]».

می‌دانیم که در عصر پهلوی، مصرف محصولات شرکت زمزم (نوشابهٔ پپسی) به دلیل تعلق آن به یک سرمایه‌دار بهائی (موسوم به حبیب ثابت) و شایعهٔ اختصاص بخشی از درآمد آن به تبلیغ بهائیت در کشور، از سوی آیت‌الله بروجردی تحریم گشت و بعدها سایر مراجع نیز بر آن تحریم صحه گذاردند. این فتاوا، خسارت مالی سنگینی را بر این شرکت بهائی وارد ساخت. با توجه به این سابقه، می‌بینیم که پرویز ثابتی، چگونه در دستورالعمل فوق، به دفاع از منافع فرقه وارد عمل می‌شود و از نفوذ و موقعیت حساس خود در ساواک، برای بسیج نیروهای این سازمان در این راه، و اعمال خشونت نسبت به پیروان روحانیت، سود می‌جوید.

ضمناً درخور ذکر است که، ثابتی در سال ۱۳۵۲ به ریاست ادارهٔ کل سوم ساواک (امنیت داخلی) رسیده و دستورالعمل فوق را نیز در اردیبهشت همان سال (یعنی در نخستین گام ریاست خود) صادر کرده است.

۲. در همان سال ۱۳۵۲ اسماعیل رائین (نویسندهٔ مشهور ایرانی) در صدد بر آمد کتاب مشهورش: انشعاب در بهائیت، را که روابط سران بهائیت با دولتهای بیگانه (از جمله، اسرائیل) را همراه با سوءاستفاده‌ها و زد و بندهای مالی آنان و «ضدیت» ایشان «با قوانین جاریهٔ ایران» و «عدم علاقه»شان به «میهن» خویش، بر ملا می‌ساخت منتشر کند. اما ساواک نه‌تنها مانع چاپ و انتشار این کتاب شد، بلکه دستور داد نسخهٔ دستنویس آن را نیز از نویسنده بگیرند.

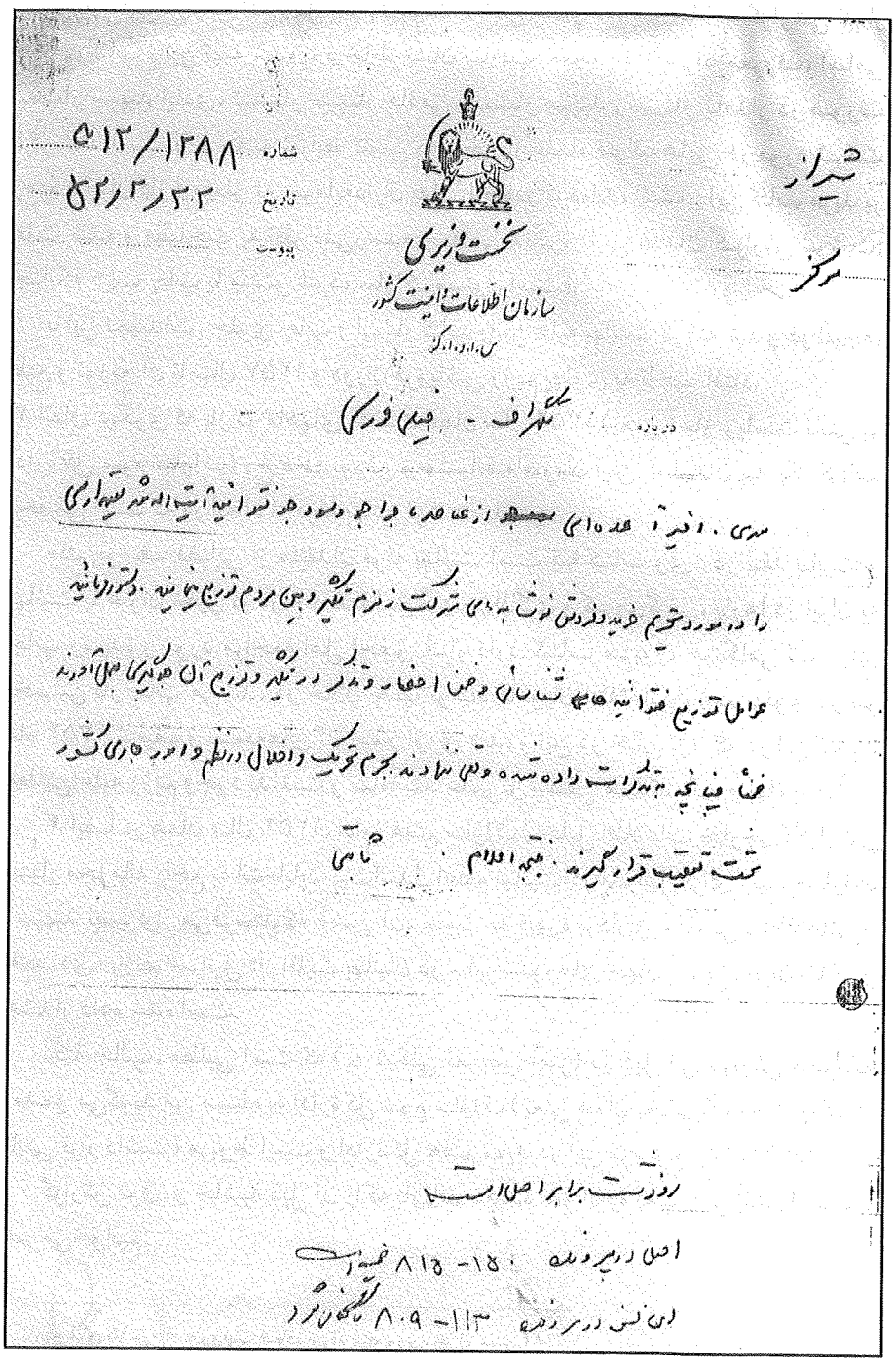

شماره ۵۱۲/۱۲۸۸
تاریخ ۵۲/۲/۲۲
پیوست

شیراز
مرکز

نخست وزیری
سازمان اطلاعات و امنیت کشور
س.ا.و.ا.ک

درباره تلگراف - فیلی فورسی

سری. اخیراً عده‌ای از عناصر ماجراجو و سودجو فتوانیه آیت‌الله شریعتمداری
را در مورد تحریم خرید و فروش نوشابه‌های شرکت زمزم تکثیر و بین مردم توزیع می‌نمایند. دستور فرمائید
عوامل توزیع فتوانیه‌ها شناسائی و ضمن احضار و تذکر در تکثیر و توزیع آن جلوگیری بعمل آورند
ضمناً چنانچه به تذکرات داده شده وقعی ننهادند بجرم تحریک و اخلال در نظم و امور جاری کشور
تحت تعقیب قرار گیرند. نتیجه اعلام. ثابتی

رونوشت برابر اصل است

اصل در پرونده ۱۵۰-۸۱۵ ضمیمه است
این نسخه در پرونده ۱۱۳-۸۰۹ نگاهداری شود

دستور ثابتی به عوامل ساواک مبنی بر جلوگیری از تکثیر فتوای تحریم نوشابه به زمزم و شناسایی عوامل آن

پرویز ثابتی، رئیس ادارهٔ کل سوم (امنیت داخلی) ساواک، در حاشیهٔ گزارشی که از مطالب کتاب رائین تهیه شده بود خاطر نشان ساخت: «محترماً از افراد معروف، اسامی تیمسار سپهبد ایادی، تیمسار سپهبد خادمی، تیمسار سپهبد رستگار نامدار در صورت ذکر شد است. با توجه به شرایط کنونی که برخی از علماء فتوائیه‌هایی در مورد شرکت زمزم و ایران گاز [متعلق به سرمایه‌داران بهائی] صادر کرده‌اند، انتشار این کتاب مزید بر علت شده و مصلحت به نظر نمی‌رسد» و مقامی دیگر، ذلیل همان گزارش نوشت: چنانکه کتاب چاپ یا منتشر شود، ساواک مسئول است».[1]

با این تمهیدات، جلوی چاپ و انتشار کتاب رائین علیه بهائیت گرفته شد و در نتیجه، طبع و توزیع آن تا سال ۱۳۵۷ و دوران فروپاشی رژیم پهلوی به تأخیر افتاد.

۳. اتفاق دیگری که باز در ماههای نخست همان سال ۱۳۵۲ (یعنی آغاز ریاست ثابتی بر ادارهٔ کل سوم ساواک) رخ داده یورش وحشیانهٔ مأموران این سازمان به یک کتاب تحقیقی است که در انتقاد از فرقهٔ بهائی نوشته شده بود.

دکتر یوسف فضایی از منتقدان فرقهٔ بهائیت است که کتاب وی، در نقد بابیت و بهائیت با عنوان تحقیق در تاریخ و فلسفهٔ بابیگری، بهائیگری و کسروی‌گرایی، بارها در ایران به چاپ رسیده و مورد مراجعهٔ اهل تحقیق قرار دارد. کتاب مزبور، هنگامی که برای نخستین بار چاپ می‌شد، در خلال چاپ توسط مأموران اطلاعاتی رژیم پهلوی در تیر ماه ۱۳۵۲ توقیف و نسخه‌های آن جمع آوری شد، و این در حالی بود که در این کتاب، مطلبی علیه رژیم وجود نداشت و تماماً نقد علمی و منطقیِ مسلک باب و بهاء بود.[2]

۴. ایضاً در همان سال ۱۳۵۲، ادارهٔ هفتم ساواک (تحلیل اطلاعات خارجی) گزارشی بسیار محرمانه راجع به انتخابات بیت‌العدل اعظم بهائیت در اسرائیل برای رئیس ساواک (سپهبد نصیری) می‌فرستد که ضمن آن، نسبت به «بهره برداری سیاسی ـ اطلاعاتی و اقتصادی» رژیم اسرائیل «از اقلیت بهائیان در سایر کشورهای جهان به ویژه ایران» تذکر و هشدار داده شده است.

نکتهٔ جالب، مطلبی است که (به شکلی تعریض آمیز) در ذیل این گزارش محرمانه آمده و می‌گوید این مسئله به ادارهٔ کل سوم ساواک (یعنی همان بخشی که تحت ریاست ثابتی قرار داشت) مربوط است و ادارهٔ کل هفتم نباید در این موضوع دخالت کند!

گزارش فوق، و حاشیهٔ ذیل آن را که بازتاب دهندهٔ نظر ادارهٔ تحت امر ثابتی است، با هم می‌خوانیم:

---

۱. تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ج ۱، سند ۲/۸۴.

۲. برای دستخط استوار صمیمی در هنگام توقیف اوراق کتاب در چاپخانه، مورخ ۵۲/۴/۱۳ ر.ک: تحقیق در تاریخ و عقاید شیخیگری، بابیگری، بهائیگری... و کسروی‌گرایی، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۲، ص ۱۱.

خیلی محرمانه
نخست‌وزیری
سازمان اطلاعات و امنیت کشور
س.ا.و.ا.ک

گزارش:
دربارهٔ انتخابات هیئت رهبری بهائیان جهان در اسرائیل
منظور: استحضار تیمسار ریاست ساواک

قرار است در تاریخ ۱۳۵۲/۲/۹ انتخابات اعضای هیئت رهبری محفل مرکزی بهائیان جهان مرکب از نه نفر در اسرائیل آغاز گردد. این هیئت به مدت پنج سال رهبری محفل مرکزی بهائیهای جهان را به عهده خواهد داشت.

به همین منظور نُه عضو از هر محفل بهائی از ۱۳ کشور جهان تا تاریخ فوق برای شرکت در این انتخابات به اسرائیل عزیمت خواهند نمود. با توجه به اینکه دولت اسرائیل در سال ۱۹۷۲ فرقهٔ بهائی را به عنوان یک مذهب به رسمیت شناخته است به نظر می‌رسد با اجرای برنامهٔ تحبیب از این فرقه می‌کوشد از اقلیت بهائیان در سایر کشورهای جهان به ویژه ایران، بهره برداری سیاسی ـ اطلاعاتی و اقتصادی نماید.

آقای خانعلی [؟] ۱۳ـ۳۰۰/۷۰۰/۳ ۱۳۵۲/۲/۶

ادارهٔ کل هفتم

مسئلهٔ اقلیتها که مذهب بهائی نیز جزو آن می‌باشد از وظایف ادارهٔ کل سوم است، به خصوص که نمایندگی یک نسخه از خبر پیوست را که از منبع... [یک کلمه ناخوانا] نیز می‌باشد به آن اداره ارسال نموده است. علی هذا اگر اقدامی داشته باشد و یا بایستی به عرض برسد از آن طریق است و به ادارهٔ کل هفتم مربوط نمی‌باشد. ۱/۲۸».[1]

از متن گزارش فوق پیدا است که تهیه کنندهٔ آن (اداره کل هفتم ساواک) به موضوع فرقه و روابط آن با اسرائیل «رویکردی منفی و انتقادی» دارد و روشن است که تعقیب و پیگیری این موضوع با چنان رویکردی، به هیچ‌وجه به صلاح فرقه تمام نمی‌شد. در چنین وضعیتی، مصلحت فرقه اقتضا می‌کرد که به اداره کل هفتم، تعقیب این موضوع در صلاحیت ما (ادارهٔ سوم ساواک) قرار داشته و به شما ارتباطی ندارد؛ یعنی فضولی

۱. برای تصویر سند ر.ک: تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، جلد ۱، سند شمارهٔ ۲/۹۴؛ «بهائیت، رژیم پهلوی و مواضع علما»، روح‌الله حسینیان، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ص ۳۲؛ «بهائیت و اوقاف»، علی‌اکبر مردانی، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، همان، ص ۲۶۹.

نکنید![1] ـ کاری که عملاً ثابتی (یا فرد زیر دست وی) در این حاشیه نگاری انجام داده است!

به راستی، وقوع حوادث پیاپی فوق در حمایت از فرقه (خشونت نسبت به ناشران فتوای تحریم محصولات یک شرکت بهائی، ممانعت از انتشار دو کتاب انتقادی راجع به بهائیت، و مخالفت با دخالت ادارهٔ هفتم ساواک در امر روابط فرقه با اسرائیل و احالهٔ آن به ادارهٔ کل سوم تحت ریاست ثابتی) در سال ۱۳۵۲ و همزمان با آغاز ریاست ثابتی بر ساواک، چه وجهی می‌تواند داشته باشد؟!

۵. از نکات درخور تأمل در پروندهٔ پرویز ثابتی، روابط «مستمر و بودار» او با شخص امیرعباس هویدا (بهائی زاده و مرتبط با تشکیلات بهائیت) است.

عباس میلانی، ثابتی را «دوست نزدیک و مشاور معتمد هویدا»[2] و «متحد اصلی» او در ساواک می‌شمارد[3] و شروع آشنایی دیرپای هویدا با ثابتی را از زمان وزارت دارایی هویدا در کابینهٔ منصور می‌داند که جمعی از کارمندان قدیمی آن وزارتخانه دست به پخش اعلامیه بر ضد هویدا و دستیاران بهائیش زدند و منصور و هویدا، برای شناسایی و تنبیه آنها، ضمن تشکیل کمیتهٔ انضباطی ویژه بر ضد عناصر مزبور، از ساواک هم کمک گرفتند، و بدین ترتیب، پای پرویز ثابتی (به عنوان مسئول تحقیقات ساواک) به میان کشیده شد و همین امر ضمناً آغازگر روابط خصوصی و همکاری دیرپای ثابتی با هویدا گردید که تا آخر ادامه داشت.[4]

ثابتی و هویدا در واپسین سال عمر رژیم پهلوی نیز بر ضدّ انقلاب اسلامی ملت ایران با یکدیگر همکاری داشتند و از کسانی بودند که از سرکوب جنبش ملت بر ضد رژیم ستمشاهی حمایت می‌کردند.[5]

۶. در پایان بحث از پرویز ثابتی و ارتباط وی با فرقهٔ بهائی، بد نیست اشاره کنیم که صرف نظر از حضور برخی عناصر بهائی (نظیر سرهنگ شباب) در رده‌های بالای

۱. ادارهٔ هفتم ساواک، مسئول «تحلیل اطلاعات خارجی» بود و مفاد سند و تحلیل ذیل آن نیز راجع به موضوع برگزاری انتخابات بیت‌العدل در اسرائیل، و «بهره برداری سیاسی ـ اطلاعاتی و اقتصادیِ» رژیم اشغالگر قدس «از اقلیت بهائیان در سایر کشورهای جهان به ویژه ایران» بود. بنابراین، چندان دور از مسئولیت ادارهٔ هفتم ساواک نبود و جا نداشت که ادارهٔ کل سوم ساواک (این گونه خارج از نزاکت) با دخالت ادارهٔ هفتم در این موضوع مخالفت ورزد.

۲. معمای هویدا، عباس میلانی، ص ۲۰۸.

۳. همان، ص ۳۷۹.

۴. ر.ک: همان، صص ۲۰۷ـ۲۰۹ و ۳۷۹.

۵. همان، صص ۳۸۹ـ۳۹۰. تاریخ معاصر ایران: دربارهٔ روابط و همکاری صمیمانهٔ هویدا و ثابتی با یکدیگر، به تفصیل در مقالهٔ مربوط به هویدا (در همین مجموعه) بحث شده است.

سازمان امنیت شاه[1]، برخی قرائن و شواهد از بهره‌جویی ساواک از بهائیان برای به دام انداختن زندانیان سیاسی یا تخلیهٔ اطلاعاتی آنها خبر می‌دهد. احمد احمد، از مبارزان و زندانیان پارسا و رنج کشیدهٔ عصر پهلوی، در شرح خاطرات زندان خود، به یک مورد از ترفند این سازمان مخوف برای تخلیهٔ اطلاعاتی وی توسط یک جوان بهائی اشاره دارد:

مدتی بعد جوان دیگری را به سلول من آوردند. او برخلاف جوان قبلی نه مویه می‌کرد نه زاری. گر چه اظهار می‌کرد که شکنجه شده است ولی آثاری از درد و تألّم در او پیدا نبود. در همان ابتدا وضع او برایم مشکوک بود. حدس زدم حداقل کار او انتقال دیده‌ها و شنیده‌هایش از من است. از این رو مصمم شدم در برخورد با او بسیار محتاط باشم. او ادعا می‌کرد که از دانشجویان خارج از کشور، و بهائی است و در میدان شوش هنگامی که از گود زنبورک خانه عکس برداری می‌کرده دستگیر شده است.

جالب اینکه او معترض بود که چرا یک ساعتْ او را به حالت دو دست و یک پا بالا نگه داشته‌اند. می‌گفت: «بی‌انصافها آدم کشند! علاوه بر این کار، صندلی هم به دستم دادند و نمی‌گذاشتند پاهای چپ و راستم را جا به جا کنم». دیدم که او بسیار نازک نارنجی است. از این موضوع که او بهائی بود و [طبق موازین اسلامی:] نجس، و حال در کنار من قرار گرفته بود، خیلی ناراحت بودم. کاری هم از دستم بر نمی‌آمد و باید صبر می‌کردم. پس از چند روز او را هم از سلول من بردند. در حالی که نتوانسته بود مطلب مهمی از من به دست آورد.[2]

با توجه به شواهد یادشده، به نظر می‌رسد که ادعای مسلمانی پرویز ثابتی در هنگام استخدام در ساواک، بنیادی نداشته و نمایشی صوری و مصلحتی برای فرار از تضییقات و محظورات قانونی‌ای بوده که در آن زمان برای حضور و ترقی افراد فرقه در مراکز حساس دولتی وجود داشته است.

---

۱. در گزارشهای مأموران ساواک راجع به بهائیان، گزارشی «خیلی محرمانه» از برگزاری مجلس یادبود یک افسر بهائی به نام سرهنگ شباب در شیراز وجود دارد که در تاریخ ۱۳۵۱/۱۰/۲۳ برگزار شده و مأمور ساواک گزارش آن در تاریخ ۵۱/۱۱/۷ برای مافوق خود ارسال کرده است. در این گزارش از سرهنگ شباب به عنوان «رئیس سابق سازمان اطلاعات و امنیت خرم آباد لرستان» یاد شده که «افسر سازمان امنیت بود و موقعی که در سازمان امنیت شیراز خدمت می‌کرد، خیلی به بهائیان شیراز کمک می‌نمود». برای کلیشهٔ سند ر.ک: تاریخ جامع بهائیت (نوملسونی)، بهرام افراسیابی، صص ۷۶۲ـ۷۶۴.

۲. خاطرات احمد احمد، به کوشش محسن کاظمی، صص ۲۳۸ـ۲۳۹. در مورد حضور بهائیان در ساواک شاه ر.ک: کتاب بهائیان در عصر پهلوی‌ها، نوشتهٔ احمد اللهیاری (عضو سابق کانون نویسندگان ایران)، ص ۱۳۴ و بعد.

بحث از دولتمردان «بهائی» در رژیم پهلوی، کامل نخواهد بود مگر آنکه دربارهٔ امیرعباس هویدا نیز سخن گفته شود. مع‌الوصف، از آنجا که در فصلی مستقل، به طور مبسوط به معرفی هویدا و پیوند وی با تشکیلات بهائیت پرداخته‌ایم، در اینجا از بحث دربارهٔ او خودداری کرده و خوانندگان را به فصل مربوط به او در صفحات آینده ارجاع می‌دهیم.

سرمایه‌داران «بهائی» در ایران عصر پهلوی

محسن نیک پیمان[1]

۱. حبیب ثابت

حبیب‌الله ثابت مشهور به ثابت پاسال، عضو مستمرّ کادر مرکزی بهائیان ایران (موسوم به محفل ملی) در دهه‌های ۳۰ـ۵۰ شمسی، و سرمایه‌دار مشهور بهائی و یهودی‌تبار[2] در عصر پهلوی است که صاحب پیشین تلویزیون ایران، و مالک بیش از ۷۰ شرکت بزرگ تجاری و حدود ۲۰ کارخانهٔ عظیم مونتاژ و آماده سازی محصولات آمریکایی نظیر کارخانجات لاستیک سازی جنرال و کارخانجات تولید پپسی کولا در شهرهای مختلف ایران بود.[3]

وی دارای دیپلم از مدرسهٔ سن لویی تهران وابسته به کشیشهای لازاریست کاتولیک[4]، عضو هیئت مدیرهٔ بانک ایران و انگلیس و بانک ایران و خاورمیانه، و بالاخره فراماسون و عضو شاخص کلوپهای لاینز و روتاری تهران مرکزی است.[5]

---

۱. با تشکر از جناب سید مصطفی تقوی.

۲. مئیر عزری، نمایندهٔ اسرائیل در عصر پهلوی، با اشاره به حبیب ثابت می‌نویسد: بهائیان «در دهه‌های پیشین توانستند بسیاری از خانواده‌های یهودی را در همدان و کاشان به آیین خویش بخوانند. یکی از یهودیانی که با گرایش به بهائیت به آب و نامی رسید و نامی برای خود ساخت، ثابت پاسال همدانی بود که در کشاکش جنگ جهانی دوم رانندهٔ ساده‌ای بیش نبود و توانست در دورهٔ کوتاهی یکی از توانگران کشور گردد». ر.ک: کیست از شما از تمامی قوم او، دفتر اول، ۳۳۱/۱.

۳. معماران تباهی، ج ۱، ص ۳۴؛ فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۵، ش ۲۰، بهار ۱۳۸۷، ص ۲۳۲.

۴. مدرسهٔ سن لویی (دبیرستان تهران بعدی) توسط کشیشان لازاریست کاتولیک در کشورمان بنا شده است. ر.ک: خاطرات سیاسی، ادبی...، به روایت سعید نفیسی، ص ۲۷.

۵. ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۱۶۱/۱؛ فراماسونرها و روتارینها و لاینزهای ایران، ۱۳۳۳ـ۱۳۵۷، ص ۱۸۷. هرمز ثابت، از همین خانواده و نیز مدیر شرکت و کارخانجات تلویزیون ایران، نیز فراماسون و همچنین عضو لاینز و روتاری تهران مرکزی بود (فراماسونرها، روتارینها...، ص ۱۸۸ و ۵۲۱ و ۶۲۴).

۱ـ۱. حبیب ثابت و پیوند با رژیم پهلوی

اسناد موجود از کمک مهم حبیب ثابت به محمدرضا پهلوی در جریان کودتای ۲۸ مرداد حکایت دارند؛ کمکی که پاداش آن (در سالهای پس از پیروزی کودتا و تحکیم پایه‌های دیکتاتوری شاه) به صورت استفادهٔ سرشار حبیب از تسهیلات و رانْتهای دولتی (و معافیت از پرداخت عوارض گمرکی و اعتبارات ارزی) و به جیب زدن سودهای هنگفت (با حمایت دربار و دولت) از این راه، ظاهر شد.

در سندی از ساواک (گزارش اطلاعات داخلی)، مورخ ۴۲/۹/۲۵، چنین می‌خوانیم:

یکی از بازرگانان بازار می‌گفت در محافل اقتصادی تهران شهرت دارد که در دوره زمامداری علم امور مربوط به اقتصاد کشور طبق نظر و به نفع حبیب ثابت پاسال تنظیم و اجرا می‌شود و علت آن این است که در زمان حکومت مصدق موقعی که ملکه مادر و عده‌ای از خاندان جلیل سلطنت در اثر فشار حکومت وقت از ایران خارج شده و به خارج رفته بودند در آن کشور مورد بی‌مهری کارکنان سفارت ایران قرار گرفته ولی حبیب ثابت پاسال که آن موقع در آمریکا دارای زندگی مجللی بوده اعضاء خانواده سلطنتی را به منزل خود برده و از آنان پذیرایی کامل نموده است و اکنون که قدرتهای کشور در دربار متمرکز شده به پاس کمکهای سابق وزات اقتصاد به دستور دربار شاهنشاهی به نفع پاسال قدمهای متعددی برداشته و در موضوع منع ورود روغن ماشین یک قلم ۲۴ ملیون تومان به حبیب پاسال سود رسانیده است.[۱]

در سند دیگر ساواک (برگ خلاصهٔ سابقه) مربوط به خرداد ۱۳۴۵ چنین آمده است:

---

۱. ر.ک: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۵، ش ۲۰، بهار ۱۳۸۷، ص ۲۳۰. مشابه کار فرصت طلبانهٔ حبیب ثابت (همسو با کودتاچیان انگلیسی و آمریکایی) در حمایت از خاندان آوارهٔ پهلوی در اواخر دولت ملی دکتر مصدق، کاری است که مراد اریه (وکیل ثابت یهودیان در مجلس شورای ملی ایران و سرپرست انجمن کلیمیان تهران) در همان ایام به نفع شاه فراری انجام داد و پاداش خوبی هم بابت این کار در سالهای پس از کودتا دریافت نمود. مئیر عزری، نمایندهٔ اسرائیل در ایران در عصر محمدرضا پهلوی، می‌نویسد:
«به دنبال رویدادهای ماه مرداد سال ۱۹۵۳ [۱۳۳۲ش] که شاه در هراس از پشتیبانان مصدق به ایتالیا رفته بود، اریه در سفارت ایران در رم با وی دیداری کرده، دسته چکَش را به شاه پیشکش نموده و درخواست کرده بود هرچه دلش می‌خواهد بنویسد. سه روز پس از این رویداد (روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲) که شاه به ایران باز می‌گردد، دارایی اریه رو به فزونی می‌نهد و همچنان اوج می‌گیرد. اریه همپا با نمایندگی پارلمان، سرپرستی انجمن کلیمیان تهران را نیز یدک می‌کشید و گویا چندی از نزدیکانش را نیز به کارهای کلیدی گماشته بود. پیوند اریه با شاه در پس رویدادهای سال ۱۹۵۳ آرام آرام رو به کاهش نهاد، ولی با خواهر دوقلوی وی [اشرف پهلوی] و ملکهٔ مادر در برخی برنامه‌های بازرگانی هنوز بده بستانهایی داشتند. شاید به یاری همین داد و ستدها بود که توانست شانزده سال در پارلمان ایران دوام بیاورد...» (کیست از شما از تمامی قوم او؛ یادنامه، دفتر دوم، مئیر عزری، ترجمهٔ ابراهام حاخامی، ویرایش بزرگ امید، صص ۲۰۳ـ۲۰۴».

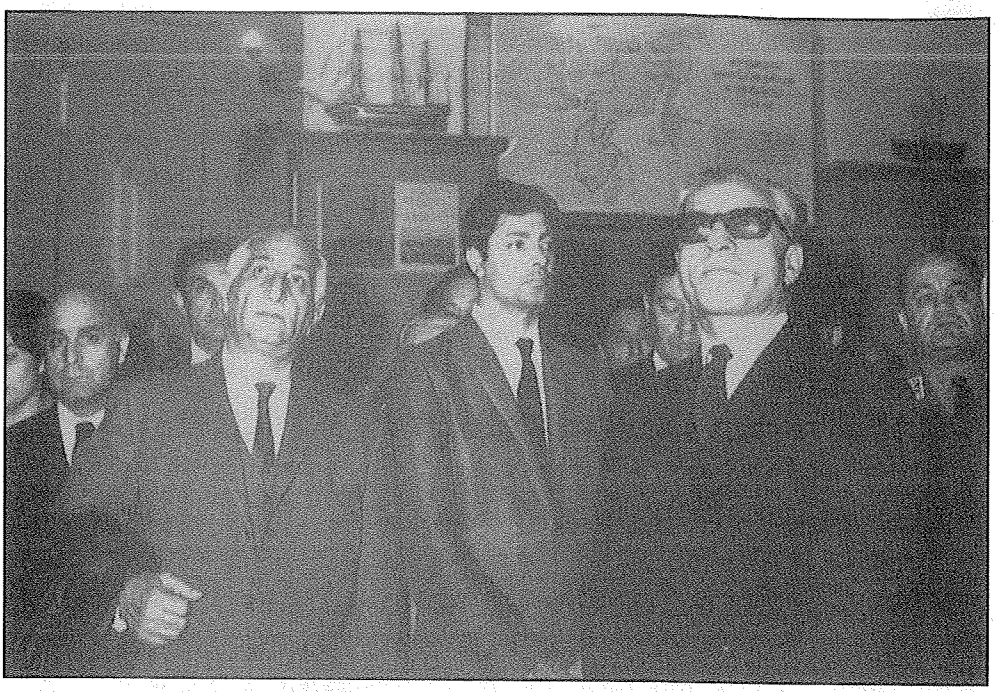

محمدرضا پهلوی، داریوش همایون و حبیب ثابت

شهناز پهلوی هنگام شرکت در مراسم روزبین‌المللی جذام در محل سینما پارامونت تهران و در حال دست دادن با طاهره ثابت‌پاسال (سمت چپ: نفر اول حبیب ثابت‌پاسال)

مشخصات: اسم حبیب فرزند عبدالله شهرت ثابت پاسال دارنده شناسنامه ۳۷۶ تهران متولد ۱۲۸۲ تهران محل سکونت تهران خیابان ویلا کوچه پناهی - شغل بازرگان.

سابقه: نامبرده رئیس هیئت مدیره شرکت (امنا) عضو محفل روحانی بهائیان ایران و مدیر شرکت زمزم و نماینده فولکس واگن در ایران و مؤسس تلویزیون ایران می‌باشد.

محتویات پرونده به شرح زیر است:

۱. در تاریخ ۳۹/۱/۲۲ اطلاعیه‌ای با تقویم ب ۲ واصل شده که نامبرده در انگستان دربارهٔ اخذ کمک برای تلویزیون ایران با مقامات انگلیسی مذاکراتی نموده است.

۲. اطلاع واصله حاکی است که طبق اظهار یکی از بازرگانان بازار در محافل اقتصادی تهران چنین شهرت دارد که در دورهٔ زمامداری آقای علم امور مربوط به اقتصاد کشور طبق نظر حبیب ثابت تنظیم می‌شده.

۳. در تاریخ ۴۴/۲/۱۰ نامبرده به محفل ملی بهائیان ایران نامه‌ای نوشته و متذکر شده که هدف اصلی از تشکیل تلویزیون در ایران ایجاد کار برای جمعی از یاران (بهائیان) بوده و به تدریج امکاناتی برای نشر افکار روحانی و معارف حکم الهی (افکار بهائی) به وجود آید و به هیچ وجه بر خلاف نظریات امرالله (دستورات بهائی) اقدامی نخواهد شد.

۴. در تاریخ ۴۴/۶/۱۳ اطلاعیه واصل که آقای حبیب ثابت عامل اصلی تقویت بهائیان می‌باشد و قرار شد یک میلیون تومان از طرف شرکت ملی نفت به نام اجرای برنامه‌های آموزشی از تلویزیون به وی داده شود.

۵. در اردیبهشت ماه ۴۴ نامبرده از طرف بهائیان به عضویت محفل روحانی ملی بهائیان ایران انتخاب شده است. ۴۵/۳/۴.[1]

در خاطرات منسوب به فریدهٔ دیبا (مادر فرح پهلوی) از صمیمیت حبیب ثابت با شمس پهلوی (خواهر شاه)، و ویژه‌خواری و قانون‌شکنی آن دو در امور اقتصادی، سخن رفته است: «شمس پهلوی علاقهٔ زیادی به امور سیاسی از خود نشان نمی‌داد اما به حدّ خارق‌العاده‌ای مادی و پول پرست بود. به همه چیز علاقه داشت و از همه چیز به اندازهٔ بی‌نهایت می‌خواست! مثلاً در کاخ مهر شهر چند هزار دست لباس داشت! یا یک کلکسیون کفش داشت که تعداد آنها به بیش از سه هزار جفت می‌رسید! او جمع آوری

۱. فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۵، ش ۲۰، بهار ۱۳۸۷، ص ۲۳۲.

کفش و تهیهٔ کلکسیون جوراب و لباس را از همسر رئیس جمهوری فیلیپین یادگرفته بود.

فقط کسانی را به ملک خود راه می‌داد که بهره‌ای مادی از آنها ببرد! در جمع دوستان او افرادی دیده می‌شدند که هیچ مشابهتی با هم نداشتند. تنها وجه مشابه آنها پولداریشان بود! حبیب ثابت (پاسال)، حبیب ایلقانیان، هژبر یزدانی، محمود خیامی، علی رضایی، لاجوردی و چند بازاری سرمایه‌دار بازار تهران جزو دوستان صمیمی او بودند. آنچه که ما می‌دانستیم و مطمئن بودیم این بود که در امور اقتصادی با این افراد شریک است. البته سرمایه‌ای به اینها نمی‌داد. بلکه در امور مربوط به واردات یا صادرات به آنها کمک می‌کرد تا قانون را دور بزنند (!) و یا از نفوذ خود استفاده می‌کرد تا برای آنها وام کلان دولتی بگیرد! به عبارت دیگر کارچاق‌کنی می‌کرد و درصدی از منافع را گرفت!...».[1]

همبستگی ثابت با دربار و دولت در عصر پهلوی، و استفادهٔ سرشارش از رانتهای دولتی و مجاری غیر قانونی، را فوقاً دیدیم. اسناد موجود حکایت از اشتهای سیری‌ناپذیر این سرمایه‌دار جهود/بهائی برای اخّاذی هرچه بیشتر از بیت المال و امکانات دولتی دارد و نشان می‌دهد که عضو برجستهٔ کادر مرکزی بهائیان ایران، در راه مطامع خویش از هیچ‌گونه نیرنگی دریغ نداشته است.

گزارش ساواک، مربوط به دی ماه ۱۳۳۹، به خوبی از این خصلت حبیب ثابت پرده برمی‌دارد:

تاریخ: ۳۹/۱۰/۲۴

محترماً به استحضار می‌رساند: پس از بازدیدی که در تاریخ ۳۹/۱۰/۱۱ توسط آقای آیرملو، مدیر کل ادارهٔ پنجم، از ایستگاه تلویزیون ایران (تهران) عمل آمد، از طریق آن ادارهٔ کل گزارش شرف عرضی به به پیشگاه ملوکانه تنظیم شده و در آن مطالب اغراق‌آمیزی که مؤسس (آقای حبیب ثابت) به کرّات در گفتارهای خود به کار می‌برده و آن را وسیله‌ای برای تأمین منافع و جلب رضایت مقامات مملکتی در راه کمکهای خود می‌دانسته منعکس گردیده است و یا اینکه دولت تا کنون کمکهای فراوانی چه از نظر معافیت از پرداخت عوارض گمرکی و اعتبارات ارزی و چه از نظر احداث دستگاههای فرستنده و ایجاد تسهیلات لازم در اجرای برنامه‌های

۱. به گفتهٔ فریدهٔ دیبا: «شمس دخالت در امور تجاری، و یا بی‌پرده‌تر بگویم "کارچاق کنی!" را از خواهرش اشرف یادگرفته بود. هر تاجری که برای واردات کالا دچار مشکل می‌شد، و یا می‌خواست بدون عبور از گمرک حجم عظیمی از کالا وارد مملکت کند و دیناری حقوق دولتی آن را نپردازد به سراغ والاحضرت اشرف و یا والاحضرت شمس می‌رفت!». ر.ک: دخترم فرح؛ خاطرات فریدهٔ دیبا مادر فرح پهلوی، ترجمهٔ دکتر الههٔ رئیس فیروز، ویرایش احمد پیرانی، صص ۲۵۷-۲۵۸.

تلویزیونی معمول داشته؛ مع الوصف نامبرده ادعاهای خلاف واقعی نموده و این مسئله را برای انتظارات بعدی خود از دولت از قبیل دریافت مبلغ قابل ملاحظه‌ای از کل انتشارات و رادیو، فروش برنامه‌ها به دستگاههای دولتی و بالاخره کمک پانزده هزار دولار خرید وسایل تکمیلی تلویزیون واگذاشته و توقعات خود را متکی در این موضوع قرار داده است که چون دائر شدن ایستگاه باعث افزایش قابل ملاحظه عایدات گمرک گشته لذا چند درصدی از آن اگر کمک محسوب شود ولی فی الواقع و نفس الامر جز حقوقی است که بایستی خود به خود در اختیار این دستگاه گذارده شود. ضمنا پیشنهاد شد که پانصد دلار مذکور ممکن است جزو بودجه سال ۴۰ سازمان اطلاعات و امنیت کشور یا هر وزارتخانه‌ای منظور شود.[1]

حبیب ثابت، برای پیشبرد اهداف و منافع شخصی خویش، می‌کوشید از روابط و نفوذ خود در دولت و دربار، سود جوید، و در این کار نیز موفق بود. در این مورد به سه‌سند گویای تاریخی توجه می‌دهیم:

۱ـ۱ـ۲. چند سند تاریخی

سند اول

(محرمانه)

۵۱/۵ ۲

جناب آقای شریف امامی، ریاست محترم بنیاد پهلوی،

محترماً معروض می‌دارد که مقصود از ایجاد بنیاد پهلوی، معاضدت و مساعدت و تشویق افراد و مؤسسات در اجراء برنامه‌های مملکتی است. متأسفانه بعضی از کارمندان وابسته به آن دستگاه، از موقعیت خود سوء استفاده می‌کنند.

شخصی است در هتل هیلتون به نام باکراد که مأمور خرید می‌باشد و بنا به مصالح شخصی خودش، حتی به تناسب معقول، از خرید محصولات این کارخانه که شهرت بین‌المللی و مؤسس نوشابه‌سازی غیرالکلی در ایران بوده امتناع دارد.

این مطلب کراراً به اطلاع مدیر مسئول مهمانخانهٔ هیلتن رسیده و با وجود تأکیدات آنها در بی‌طرفی [کذا] بودن نسبت به محصولات مشابه و رعایت لااقل پنجاه پنجاه، تغییری در رویّهٔ ایشان داده نشده و هر مرتبه به بهانه‌ای از موقعیت خود استفاده می‌نماید.

کافی است مقرر فرمایید صورت صحیح از خرید نوشابه‌های غیرالکلی در مدت

۱. فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۵، ش ۲۰، بهار ۱۳۸۷، ص ۲۲۸.

سه ماههٔ اخیر نسبت به محصولات ذیل تهیه و تقدیم حضور مبارک دارند.
کانادادرای و کوکاکولا
سون آپ
پپسی کولا
شوئپس
بابل آب
اُسو
آبعلی

با تقدیم احترام
کارخانهٔ زمزم، امضا
طـهران - خـیابان آیـرنهاور - صـندوق پستی ۱۱۵۹ - تـلگرافـی: زمـزم - تـلفن: ۹۵۳۰۱۱-۱۴

سند دوم

شمارهٔ ۲/۶۷۷۸ ب ۲ تاریخ: ۳۹/۴/۱۶

موضوع: تنزل نرخ پپسی‌کولا از طرف وزیر دارایی

اطلاع واصله حاکی است در بعضی از محافل و بازار شایع شده است به واسطهٔ اقدام وزیر دارایی در تثبیت نرخ پپسی کولا از ۶ ریال به ۵ ریال تنزل دهد، ***از مقامات دربار نسبت به مشارٌ الیه تهدید گردید که اگر اصرار در تنزل نرخ نوشابه‌ها نماید از پست وزارت برکنار خواهد شد.***

روی این اصل، تنزل نرخ نوشابه‌های مذکور مسکوت ماند. در این مورد مجلس سنا و شورای ملی و روزنامه‌ها سکوت اختیار نموده‌اند.

محترماً به عرض می‌رساند، ۳۹/۴/۳.
اقدام ندارد، بایگانی شود، ۳۹/۳/۲۸.[1]

سند سوم

سند دیگر، حمایت رسمی پرویز ثابتی (معاونِ «بهائی تبارِ» رئیس ساواک) از پپسی‌کولا را به نمایش می‌گذارد و نشان می‌دهد که وی از پخش فتاوی مراجع تقلید شیعه در تحریم محصولات کارخانهٔ این سرمایه‌دار بهائی، به شدت عصبانی بوده و به مراکز ساواک فرمان داده است که با عاملان این امر شدیداً برخورد کنند.

۱. برای تصویر سند ر.ک: بدون شرح به روایت اسناد ساواک، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ص ۳۱.

(محرمانه)

۵۱/

جناب آقای شریف امامی ریاست محترم بنیاد پهلوی

محترما" معروض میدارد که مقصود از ایجاد بنیاد پهلوی معاضدت و مساعدت و تشویق افراد وموسسات در اجرا" برنامه های مملکتی است متاسفانه بعضی از کارمندان وابسته به آن دستگاه از موقعیت خود سو" استفاده میکنند .

شخص است در هتل هیلتون بنام باکراد که مامور خرید میباشد وبنابه مصالح شخصی خودش حتی به تناسب معقول از خرید محصولات این کارخانه که شهرت بین المللی و مو"سس نوشابه سازی غیرالکلی در ایران بوده امتناع دارد .

این مطلب کرارا" باطلاع مدیرومسئولین مهمانخانه هیلتن رسیده وباوجود تاکیدات آنها در بی طرفی بودن نسبت به محصولات مشابه ورعایت لااقل پنجاه پنجاه تغییری درروبه ایشان داده نشده وهرمرتبه به بهانه ای از موقعیت خود استفاده مینماید .

کافی است مقررفرمائید صورت صحیح از خرید نوشابه های غیرالکلی در مدت سه ماه اخیر نسبت به محصولات ذیل تهیه وتقدیم حضور مبارک دارند .

ناناداررای و کوکاکولا

میون آب

پپسی کولا

شوئپس

بابل آب

اسو

آب علی

با تقدیم احترام
کارخانه زمزم

طهران - خیابان آبیر نهاور - صندوق پستی ۱۱۵۹ - تلگرافی : زمزم - تلفن : ۱۴ - ۹۵۲۰۱۱

شکایت مدیر کارخانهٔ زمزم از مسئول خرید هتل هیلتون دائر بر عدم خرید محصولات آن کارخانه توسط وی

ثابتی در تاریخ ۵۲/۲/۲۲ در یک «تلگراف خیلی فوری» و «سرّی»، به مسئولان و مأموران ساواک در شیراز خاطر نشان می‌سازد که: «اخیراً عده‌ای از عناصر ماجراجو و سودجو فتوائیهٔ آیت‌الله شریعتمداری را در مورد تحریم خرید و فروش نوشابه‌های شرکت زمزم تکثیر و بین مردم توزیع می‌نمایند. دستور فرمایید عوامل توزیع فتوائیه‌ها شناسایی و ضمن احضار و تذکر، از تکثیر و توزیع آن جلوگیری به عمل آورند. ضمناً چنانچه به تذکرات داده شده وقعی ننهادند به جرم تحریک و اخلال در نظم و امور جاری کشور تحت تعقیب قرار گیرند. نتیجه، اعلام» [شود]. ثابتی».[1]

بی‌جهت نیست که ملت مسلمان ایران، پیسی‌کولا و مؤسسات تولید و پخش آن در کشور را نمادی از نفوذ و سلطهٔ بهائیت در کشور اسلامی می‌شمردند: علما و مراجع دینی نوشیدن آن را تحریم می‌کردند و مردم در خیزشها و تظاهرات اجتماعی ـ سیاسی خود به این مؤسسات حمله می‌بردند. در این باره، توضیحات مفصلی خواهد آمد.

۱ـ۲. فساد و اختلاس مالی

حبیب ثابت، به شدت متهم به اختلاس و فساد مالی است. در گزارش انتقادی (مفصل و بی‌امضای) یکی از افراد مطلع عصر پهلوی از فساد شدید دوائر مختلف دولتی زمان هویدا (مورخ دی ۱۳۴۹) از دخالت حبیب ثابت در امر موقوفات بهائی و اقدامات غیر قانونی او برای فرار از پرداخت مالیات به دولت، یاد و انتقاد شده است.[2] سرهنگ یدالله ثابت راسخ نیز در شکایتی که در تاریخ ۴۸/۲/۳۷ به دادستان وقت دیوان عالی کشور نوشته، از اقدامات غیرقانونی جمعی از سران بهائیت (نظیر دکتر علی‌محمد ورقا، ذکرالله خادم، علی‌اکبر فروتن، حبیب ثابت و هیئت مدیرهٔ شرکت امنا) پس از مرگ مشکوک شوقی افندی (در آبان ۱۳۳۶ش) مبنی بر مصادره و اختلاس موقوفات و رقبات بهائی در ایران، از طریق فریب و اغفال کارکنان و تبانی با ممیزان مالیاتی ثبت جهت فرار از پرداخت مالیات مقرّر قانونی (بالغ بر ۱۰۰ میلیون تومان به حساب آن روز) به دولت، پرده برداشته است.[3]

---

۱. تاریخ معاصر ایران: تصویر سند قبلاً در بخش مربوط به معرفی پرویز ثابتی گذشت.

۲. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۲/ ۱۴۵.

۳. برای متن این شکایتنامهٔ تکان دهنده ر.ک: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۵، ش ۲۰، بهار ۱۳۸۷، صص ۲۳۴ـ۲۳۹. سرهنگ ثابت راسخ، از بهائیان شاخصی بود که بعدها به دلیل مشاهدهٔ همین‌گونه اعمال غیر انسانی از سران بهائیت، از آن فرقه برگشت و تشکیلات بهائیت (گروه ماکسول و بیت العدل) نیز وی را مطرود شمرد.

نشریهٔ فکاهی ـ انتقادی معروف توفیق، در یکی از کاریکاتورهای خود به فرار مدیران شرکتهای نوشابه سازی ایران از مالیات اشاره می‌کند و جالب این است که به عنوان نماد این شرکتها متخلف، تنها از پپسی‌کولا یاد می‌کند. تصویر چند کاریکاتور راجع به پپسی‌کولا در جراید فکاهی کشورمان در عصر پهلوی (از جمله، کاریکاتور توفیق) در صفحهٔ بعد آمده است.

قاچاق هروئین، اتهام دیگری است که به حبیب ثابت وارد شده و در اسناد عصر پهلوی بازتاب یافته است.

برگ خبر

به: ریاست شهربانی کل کشور (ادارهٔ اطلاعات)

از: ساواک *گیرندگان: تیمسار فرماندهی ژاندارمری کل کشور*

موضوع: اتهام قاچاق هروئین و مرفین توسط آقای حبیب ثابت

برابر اطلاع واصله:

اخیراً شخصی به نام زین‌العابدین سبحانی طی نامه‌ای به عنوان مجلهٔ خواندنیها حبیب ثابت را بزرگترین قاچاقچی مواد مخدر در ایران معرفی و یاد آور شده چندی قبل مقدار ده کیلوگرم هروئین و مرفین از اتومبیل وی کشف گردیده. لکن مشارٌالیه مطابق معمول با پرداخت حق و حساب موضوع را فیصله داده است.

تهیه کننده معصومی آزاد

رئیس بخش ۳۲۶ شهابی

رئیس ادارهٔ دوم عملیات و بررسی شهاب.[1]

در گزارش ساواک، مورخ ۴۸/۶/۸، ضمن نقل اظهارات فوق از زین العابدین سبحانی، افزوده شده که: که سبحانی «سپس با تذکر اینکه میلیاردها تومان ثروت حبیب ثابت از راه قاچاق مواد مخدّره و بدبخت کردن مردم ایران به دست آمده، از مدیر مجلهٔ خواندنیها خواسته با تحقیق در این زمینه و سپس درج آن، موضوع را به سمع مقامات عالیهٔ کشور رسانده تا مردم، تعقیب قانونی وی را به چشم ببینند».[2]

در سندی از ساواک (مربوط به سال ۱۳۴۸) خصوصیات حبیب ثابت از دیدگاه مردم چنین مطرح می‌شود:

*... نظر زیردستان و مردم [راجع به حبیب ثابت] **از نظر خوشنام بودن:** پول‌پرست ـ سودجو و شارلاتان.*

۱. برای تصویر سند ر.ک: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۵، ش ۲۰، بهار ۱۳۸۷، ص ۲۴۲.

۲. برای تصویر سند ر.ک: بدون شرح به روایت اسناد ساواک، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ص ۱۹۲.

اعمال مدیریت: *زدوبند و در مدیریت بسیار خشن است.*

حسن سلوک: *ندارد.*

بدرفتاری: *اصولاً در کار، دیکتاتور و یکدنده است.*

صداقت و درستی: *ندارد.*

نقاط ضعف: *پول‌پرستی.*

نقاط برجسته: *ندارد.*[1]

حبیب ثابت را در عرصهٔ «وکیل تراشی» برای ملت «مسلمان» ایران نیز فعال می‌بینیم. سناتور سلیمان وهاب زاده، تحصیلکردهٔ کالج آمریکایی تهران و رابرت کالج استانبول، عضو اخراجی اتاق بازرگانی به اتهام نادرستی و حیف و میل بیت المال، عضو هیئت مدیرهٔ انجمن طرفداران تربیت پیشاهنگی ایران، رئیس هیئت مدیرهٔ بانک ایران و هلند و باشگاه عصر است.[2] وی از دوستان قدیمی حسنعلی منصور و امیرعباس هویدا بود، که در سال ۱۳۲۵ شمسی به اتهام ارتکاب به کار قاچاق، همراه چند تن دیگر، از جمله هویدا (دبیر اول وقت سفارت ایران در پاریس) و منصور، توسط پلیس فرانسه دستگیر شد و خبر این حادثه در مطبوعات داخل و خارج کشور (از جمله: مجلهٔ خواندنیهای آن سال) نشر یافت.[3] وهاب زاده، همچنین، «در سال ۵۰... از جملهٔ کاندیداهای فرقهٔ ضالهٔ بهائیت از حزب ایران نوین در تهران بود که با کمکهای مالی حبیب ثابت پاسال به مجلس سنا راه یافت که ثابت پاسال هدف از این کار را تصویب مذهب بهائی به عنوان یکی از ادیان رسمی کشور توسط نمایندگان این فرقه عنوان نموده است».[4]

۱ـ۳. حبیب ثابت؛ همبستهٔ آمریکا و صهیونیسم

نگاهی به فعالیتهای اقتصادی و تجاری ثابت در سالهای پس از کودتای ۲۸ مرداد نشان می‌دهد که بیش از ۹۹٪ از اجناسی که شرکتهای متعلق به ثابت پاسال به ایران وارد می‌کردند ـ از پپسی کولا گرفته تا تلویزیونهای (R.c.A) و کارخانجات لاستیک "جنرال" و انواع گوناگون لوازم آرایشی ـ همگی ساخت آمریکا و متعلق به کارتلها و تراستهایی بودند که سهام آنها متعلق به یهودیان صهیونیست بود.[5] بازدید اورل هریمن از قسمتهای

---

۱. فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، همان، ص ۲۲۶.

۲. امیرعباس هویدا به روایت اسنادساواک، ۱۷۹/۱.

۳. ر.ک: همان، صص ۲۴ـ۲۶ و ۱۷۸.

۴. همان، ص ۱۷۹، توضیح ویراستار.

۵. معماران تباهی، ۲۸/۳.

کاریکاتور توفیق دربارهٔ کارخانه پپسی‌کولا

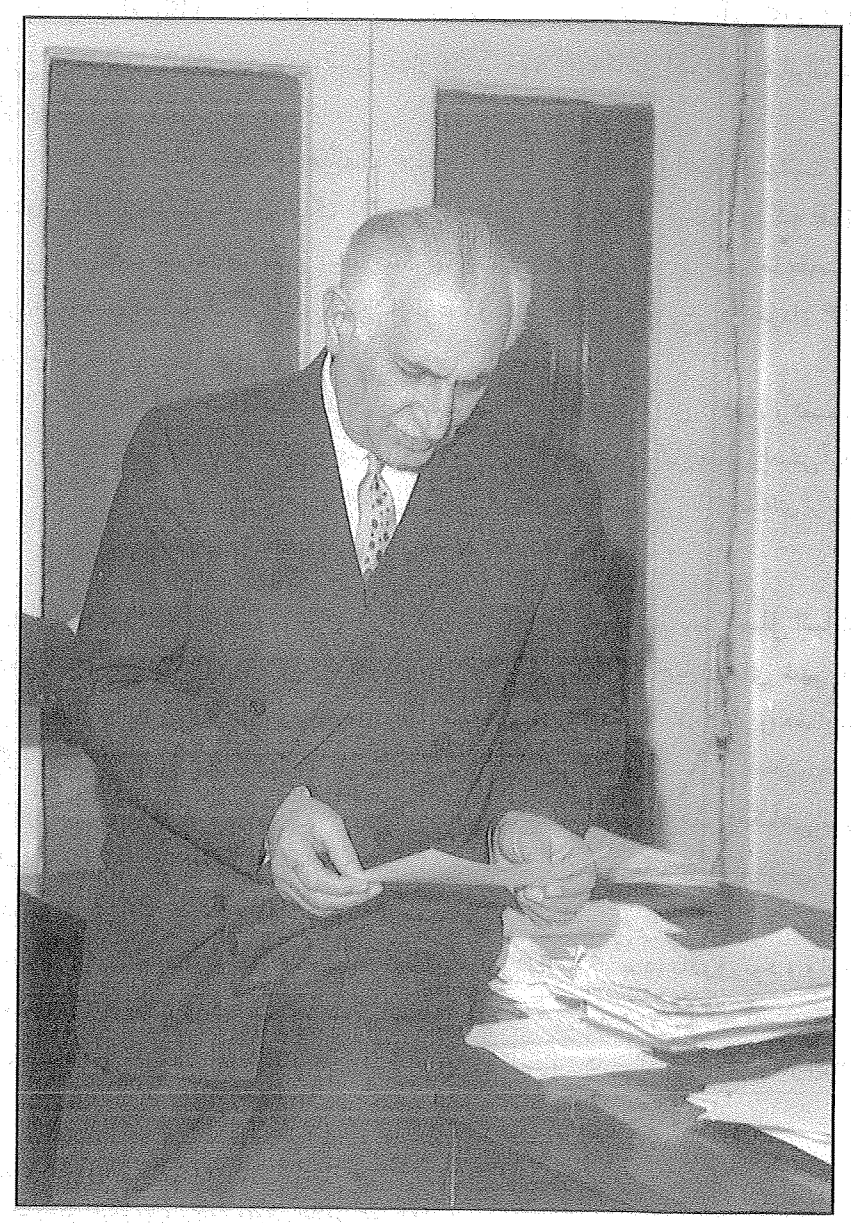

حبیب ثابت سرمایه‌دار بهایی

مختلف تلویزیون ایران در ابتدای دهۀ ۴۰ شمسی[1] گواه آشکاری بر پیوند عمیق حبیب ثابت با دولت آمریکا است. (اورل هریمن، رابط مشهور میان کاخ سفید آمریکا و شاه مخلوع در دهۀ ۱۳۴۰ش ، و سرپرست چهار هیئت مهم آمریکایی اعزامی به ایران در سالهای ۱۹۶۵ و ۱۹۶۷ است).[2]

در همین زمینه باید به کمک هنگفت حبیب ثابت به بیت‌العدل اعظم بهائیت در تابستان ۱۳۴۶ (چندی پس از جنگ شش روزۀ اعراب و اسرائیل) اشاره کرد که طبق گزارش ساواک، علی‌الظاهر برای بیت‌العدل بهائیت در حیفا ارسال می‌شد اما مقصود اصلی از ارسال آن، کمک به ارتش اسرائیل بود. در سند ساواک، مورخ ۱۰ مرداد ۴۶، آمده است که:

... مبلغی در حدود ۱۲۰ میلیون به وسیلۀ بهائیان ایران جمع‌آوری گردید، و تصمیم دارند این مبلغ را در ظاهر به بیت‌العدل در حیفا ارسال نمایند، ولی منظور اصلی آنان از ارسال این مبلغ، کمک به ارتش اسرائیل می‌باشد. مقدار قابل ملاحظه‌ای از این پول به وسیلۀ حبیب ثابت تعهد و پرداخت شده است...[3]

به نوشتۀ پژوهشگران: ثابت مراتب وفاداری خود رابه صهیونیسم بین‌الملل اثبات کرده بود، به طوری که رژیم اشغالگر قدس پس از مرگش، یکی از خیابان‌های شهر تل آویو را به نام او نامگذاری کرد و رادیو اسرائیل در بخش خبری خود، مرگ او را «ضایعه بزرگ» نامید.[4]

تعریض به روابط و بستگیهای «آمریکاییِ» حبیب ثابت، به نوشته‌های فکاهی نیز سرایت کرده بود. دکتر انور خامه‌ای، ضمن شرح همکاری خود با مجلۀ فردوسی (به سردبیری دکتر امیر هوشنگ عسکری) در دهۀ ۱۳۳۰ شمسی، می‌نویسد:

عسکری «انتخابهای بسیار مناسب و بجایی می‌کرد... مبتکر بود، باذوق بود و واقعاً استعداد روزنامه‌نگاری داشت. به عنوان نمونه، عرض می‌کنم موقعی که این پیمان کنسرسیوم مطرح بود و این مسئله مقارن شده بود با تأسیس کارخانۀ پپسی‌کولا در ایران

۱. سالنامۀ کشور ایران، سال ۱۳۴۱، سال ۱۷، ص ۳۹۸.

۲. عقاب و شیر، جیمز بیل، ترجمۀ مهوش غلامی، ص ۲۷۴.

۳. برای تصویر سند ر.ک: تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ص ۳۳۲ و سند ۲/۹۶؛ «بهائیت، رژیم پهلوی و مواضع علما»، روح‌الله حسینیان، مندرج در: فصلنامۀ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ص ۳۳.

۴. معماران تباهی، دفتر پژوهشهای مؤسسه کیهان، ۴۵/۳؛ پژوهۀ صهیونیت، کتاب دوم، مقالۀ تکاپوی صهیونی در ایران معاصر، محمدتقی تقی‌پور، ص ۳۹۲.

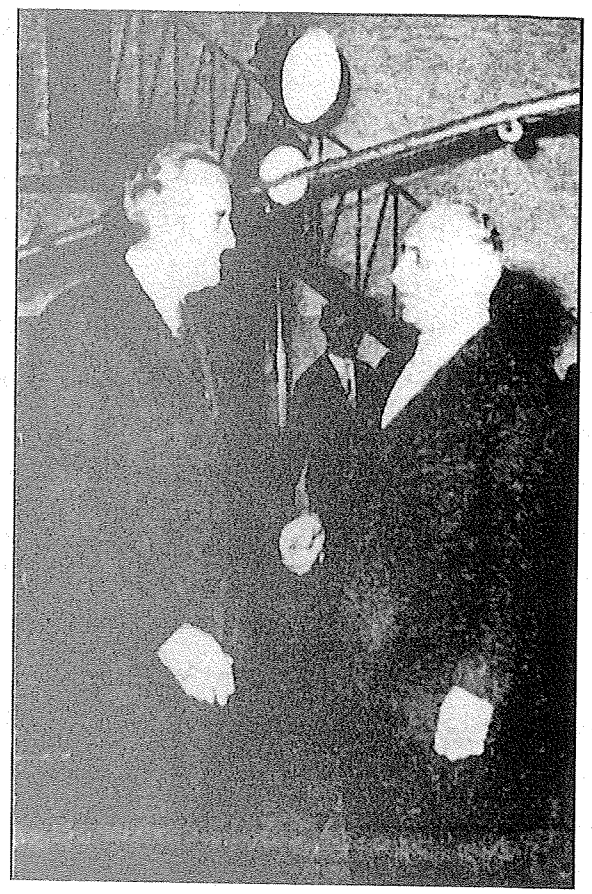

اورل هریمن و ثابت‌پاسال پس از بازدید از مؤسسهٔ تلویزیون ثابت

که هر روز آگهیهای تبلیغ آن را ـ مثل کارهایی که هرمزی برای [نشریهٔ] ذره‌ها می‌کرد ـ به در و دیوار و در مطبوعات می‌دیدیم، عسکری آمد و این دو موضوع روز نامربوط باهم را در ارتباط با یکدیگر قرارداد و یک تصویر گویای پیام‌دار پرمعنایی ساخت، یعنی داد ساختند، برای مجله. تصویری از یک شیشهٔ پپسی کشیده بود و یک کلاه هم بر سرش گذاشته بود و زیر آن نوشته بود پیمان کُلا».[1]

با شناخت حبیب ثابت، و بستگیهای سیاسی و شبکهٔ ارتباطی او، نوبت آن است که جایگاه مهمّ او در میان بهائیان، و پیوندش با تشکیلات بهائیت را مورد بررسی قرار دهیم.

۱. خاطرات روزنامه‌نگار، دکتر انور خامه‌ای، صص ۱۱۸ـ۱۱۹.

۱ـ۴. ثابت و بهائیت

حبیب ثابت، عضو شاخص و ثابت محفل ملی بهائیان ایران بود و طبق نوشتهٔ نشریات بهائی (اخبار امری و آهنگ بدیع) وی از اواخر دههٔ ۳۰ شمسی تا اوایل دههٔ ۵۰، بارها در انتخاباتی که از سوی نمایندگان محافل بهائی ایران و تحت نظارت ایادی امرالله و اعضای هیئت معاونت آن برگزار شد، به عضویت کادر مرکزی بهائیان ایران برگزیده گشت.

مجلهٔ اخبار امری، ارگان رسمی بهائیان ایران[1]، حبیب ثابت را در سال ۱۳۳۹ عضو محفل بهائیان ایران نشان می‌دهد. چنانکه نشریهٔ بهائی آهنگ بدیع نیز، در شمارهٔ خرداد ـ شهریور ۱۳۴۲ خود[2] از حضور حبیب ثابت در سال ۱۳۴۲ در محفل ملی خبر داده و تصویر وی با برخی از اعضای آن محفل را آورده است. در پیگیری اخبار مربوط به ثابت، وی را مستمراً فرد منتخب بهائیان برای عضویت در محفل ملی می‌بینیم. به نوشتهٔ اخبار امری[3]: طی انتخاباتی که روز ۲ اردیبهشت ۱۳۴۴ (۱۲۲ بدیع) در دومین جلسهٔ کانونشن بهائیان ایران در تهران برگزار شد، «جناب حبیب‌الله ثابت» (کذا در متن خبر) به ترتیب اکثریت آراء، به عنوان سومین فرد محفل ملی ایران انتخاب گردید. نیز به گفتهٔ همان نشریه[4]: در انتخاباتی که در ۱۳۴۷ شمسی، زیر نظر ایادی امرالله (جلال خاضع) و عضو هیئت معاونت ایادی امر (سرهنگ یدالله وحدت)، در تهران انجام گرفت، «جناب حبیب ثابت» (کذا در متن) به عضویت محفل ملی برگزیده شد. ایضاً این مجله، در شمارهٔ یکم از سال ۱۳۴۹، ص ۳۲، خاطر نشان می‌سازد که «جناب حبیب ثابت» در سال ۱۳۴۹ (۱۲۷ بدیع) در سومین جلسهٔ انجمن شور روحانی ملی بهائیان ایران، به عضویت محفل تعیین گردید. همچنین طبق نوشتهٔ آن نشریه[5] طی انتخاباتی که سال ۱۳۵۰ (۱۲۸ بدیع) در خلال برگزاری جلسات سی و ششمین انجمن شور روحانی ملی بهائیان ایران، زیر نظر ایادی امرالله (سرلشکر شعاع علایی و جلال خاضع) و اعضای هیئت مشاوران قاره‌ای و اعضای هیئت معاونت، در تهران انجام گرفت، «جناب حبیب ثابت» به عضویت محفل ملی ایران برگزیده شد. به همین گونه، در سالهای ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳ (برابر با ۱۳۰ و ۱۳۱ بدیع) نیز طبق گزارش این مجله، ثابت به عضویت محفل یادشده تعیین شد.

افزون بر این، تصویری از حبیب ثابت در دست است که وی را در یکی از ضیافتهای

---

۱. شمارهٔ ۱ تا ۴، فروردین ـ تیر ۱۳۳۹، صص ۹۳ـ۹۴.
۲. سال ۱۸، ش ۳ـ۶، خرداد ـ شهریور ۱۳۴۲، ص ۱۴۹.
۳. سال ۱۳۴۴، ش ۲ و ۳، ص ۱۲۰.
۴. مرداد ۱۳۴۷، ش ۵، ص ۳۰۸.
۵. سال ۱۳۵۰، ش ۴، صص ۱۴۴ ـ ۱۴۵.

مهم فرقه در فلسطین اشغالی (اسرائیل)، در کنار خانم ماکسول (بیوهٔ شوقی و رهبر بهائیان پس از مرگ وی) نشان می‌دهد و گویای تقرّب وی نزد زعمای فرقه است.[1] گزارش ساواک، مورخ ۵ بهمن ۱۳۴۴ (به نقل از برخی بهائیان) از نقش حبیب ثابت در تحریک شاه به اعدام شهید «طیب حاج رضایی» سخن می‌گوید که در انتقام از فعالیت مرحوم طیّب و یارانش علیه بهائیان صورت گرفته است (در این باره جداگانه سخن خواهیم گفت).

در همین زمینه باید به ریاست حبیب ثابت بر هیئت مدیرهٔ شرکت (آمریکایی /بهائیِ) «امناء» در ایران اشاره کرد[2] که یکی از تشکیلات مهم و نیمه مخفی فرقه به شمار می‌رود[3] و وظیفهٔ آن، عقد قراردادهای اقتصادی، قبول وصیتنامه‌ها، پذیرفتن موقوفات و انجام معاملات تجاری مربوط به فرقه است.[4] شرکت امناء که شعبهٔ ایرانی آن در سال سال ۱۳۳۷ش/ ۱۹۵۸ در ایران تأسیس شد، به عنوان بخشی ار فعالیتهای خود، انحصار حمل و نقل مرسولات پستی ایران، ایجاد شرکت حمل و نقل بین ایران و اروپا و اخذ نمایندگی کارخانجات خارجی را در دست داشت و ثابت به عنوان مباشر در اجرای آنها عمل می‌کرد.[5]

شکایت سرهنگ یدالله ثابت راسخ در اردیبهشت ۴۸ به دادستان وقت دیوانعالی کشورمان، از اقدامات غیرقانونی جمعی از سران بهائیت (از جمله، حبیب ثابت) پس از مرگ شوقی افندی (در آبان ۱۳۳۶ش) مبنی بر مصادره و اختلاس موقوفات و رقبات بهائی در ایران از طریق فریب و اغفال کارکنان و تبانی با ممیّزان مالیاتی ثبت جهت فرار از پرداخت مالیات مقرّر قانونی (بالغ بر ۱۰۰ میلیون تومان به حساب آن روز) نیز قبلاً گذشت.

بی‌جهت نیست که، در نامهٔ قاسم اشراقی (از وزرای «بهائیِ» عصر پهلوی) به دکتر منوچهر فرهنگ مهر (بهائی زردشتی تبار، و معاون وقت هویدا در وزارت دارایی) در

---

۱. جالب است که پس از طرح این مطلب از سوی محقق گرامی، سید مصطفی تقوی، در یکی از سایتهای اسلامی، برخی از نویسندگان بهائی جنجال برآوردند که، این تصویر، به هیچ وجه گواهِ تقرّب و اهمیت جایگاه حبیب ثابت نزد رهبری بهائیت نیست! ظاهراً حضرات قرار است بدیهیاتی نظیر روشنی روز و سفیدی ماست را نیز منکر شوند! روشن است که یک فرد عادی، هیچ گاه این گونه شقّ و رقّ، در یک ضیافت مهم و کنار رهبر یک گروه، جا خوش نمی‌کند! چنانکه، کمکهای (به حساب امروز) میلیاردیِ آقایِ حبیب ثابت به بیت‌العدل بهائیت در اسرائیل (که فوقاً از آن سخن گفتیم) هرگز از افراد عادی فرقه ساخته نبود.

۲. فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۵، ش ۲۰، بهار ۱۳۸۷، ص ۲۳۲.

۳. انشعاب در بهائیت...، اسماعیل رائین، ص ۲۹۹. ۴. همان، صص ۲۹۹ـ۳۰۰.

۵. معماران تباهی، ۲۷/۳ـ۲۸. **تاریخ معاصر ایران:** برای توضیح بیشتر دربارهٔ شرکت امنا و نقش حبیب ثابت در آن، ر.ک: بخش مربوط به بهائیت و امپریالیسم آمریکا، فصل: «آمریکا و شرکت بهائی امناء».

از راست: ۴. حبیب ثابت ۵. روحیه ماکسیول در هتل کرمل حیفا [۸۹۴-۱۱۲ث]

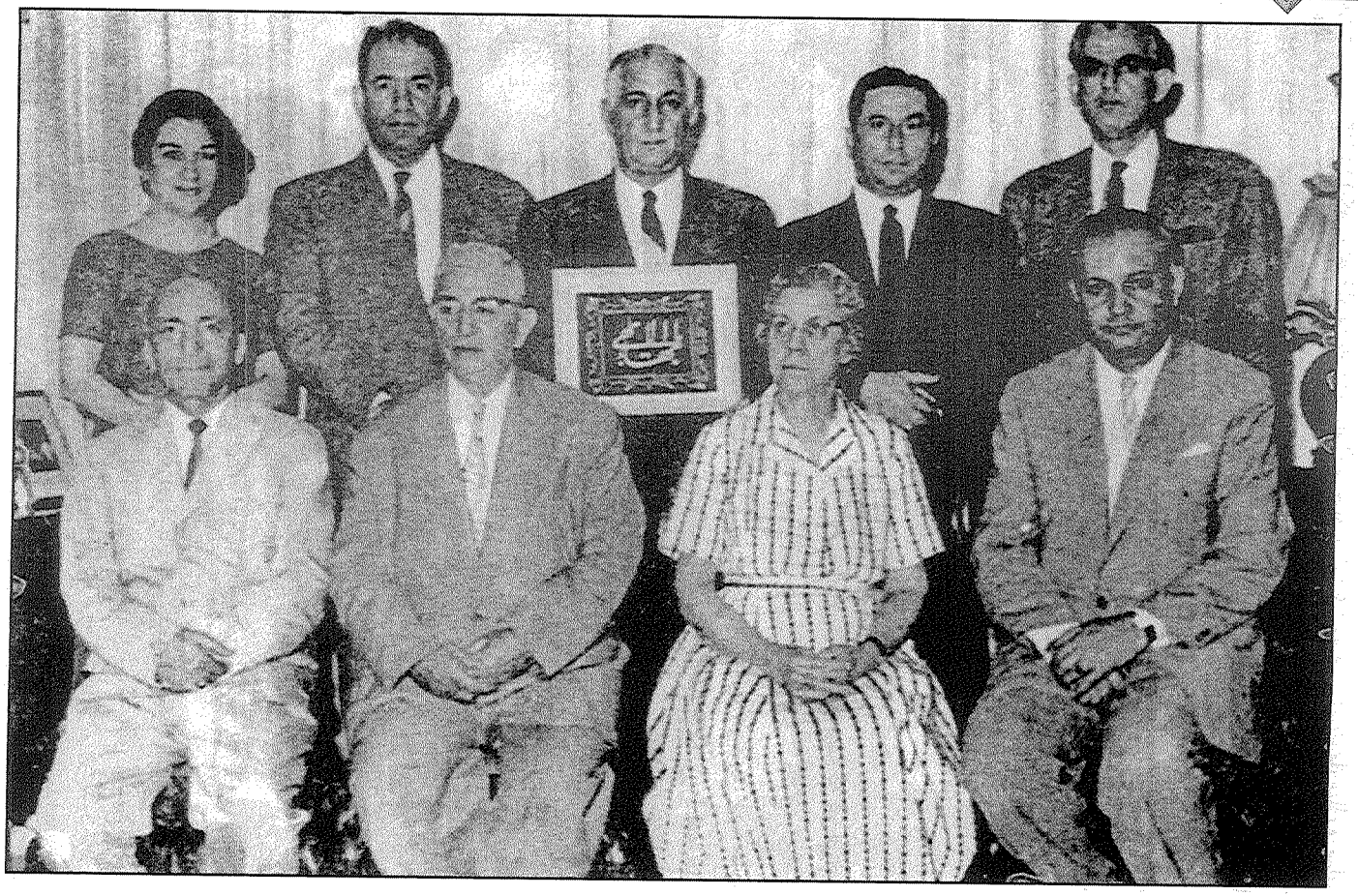

اعضای ۹ نفره محفل روحانی ملی بهائیان ایران در سال ۱۳۴۱؛ ایستاده از راست: سلیم نونو، هادی رحمانی، حبیب‌الله ثابت (معروف به ثابت‌پاسال)، عباسقلی شاهقلی، بهیه نادری ردیف جلو از راست: علی‌محمد ورقا، ادلید شارپ (مدیر آمریکایی مدرسه تربیت)، سرلشکر شعاع‌الله علائی، سرتیپ سهراب

شهریور ۱۳۴۳ (که به اعتقاد مسئولان ساواک، حاوی ابلاغ «تأسف ثابت پارسال و سایر افراد فرقهٔ بهائی» از وقوع سانحهٔ تصادف اتومبیل برای هویدا در راه شمال کشور است) از حبیب ثابت به عنوان «مدیر محترم تلویزیون ایران که **بزرگترین خدمتگزار فرقهٔ ما** هستند» یاد شده است.[1]

بر پایهٔ آنچه گذشت، باور این نکتهٔ تاریخی که برخی مطلعین نوشته‌اند: «حبیب ثابت همیشه عدد مقدس بهائیها یعنی عدد ۱۹ بود که به علت چهار رقمی بودن شماره‌های ماشین در ایران، عدد ۱۹ دوبار تکرار شده بود (۱۹۱۹)»[2]، چندان سخت نخواهد بود. در همین زمینه باید به تأسیس ادارهٔ تلویزیون در ایران توسط ثابت اشاره کرد که از اهدافی چون تبلیغ مسلک بهائیت خالی نبود.

۱ـ۴ـ۱. تلویزیون حبیب ثابت، پایگاهی برای تبلیغ بهائیت

از اقدامات مشهور حبیب ثابت، تأسیس مؤسسهٔ تلویزیون ایران[3] است که در اواخر دههٔ سی شمسی و با کمک آمریکاییها و مساعدت رژیم پهلوی صورت گرفت.

این مؤسسه که به اصطلاح برای کشور اسلامی ایران برنامه پخش می‌کرد، در اصل، پایگاهی برای تبلیغ به نفع فرقهٔ بهائیت محسوب می‌شد. مسعود بهنود، روزنامه‌نگار مطلع عصر پهلوی، می‌نویسد: متخصصان سازمان تلویزیون ایران (تحت نظر حبیب ثابت) «عموماً بهائی بودند»![4] خود ثابت در نامه‌ای که در تاریخ ۴۴/۲/۱۰ به محفل ملی بهائیان ایران نوشته متذکر می‌شود: «هدف اصلی از تشکیل تلویزیون در ایران ایجاد کار برای جمعی از یاران (بهائیان) بوده و به تدریج امکاناتی برای نشر افکار روحانی و معارف حکم الهی (افکار بهائی) به وجود آید و به هیچ وجه بر خلاف نظریات امرالله (دستورات بهائی) اقدامی نخواهد شد».[5]

در همین زمینه، باید به نامهٔ یکی از سران بهائیت (و به اصطلاح: ایادی امرالله در آسیا) به

---

۱. ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۱/۱۶۰ـ۱۶۲.

۲. «داستان یک مدرسهٔ بهائی، علی دزفولی»، مندرج در: کیهان، ش ۱۸۶۵۷، مورخ ۱۳۸۵/۸/۱۵: ص ۸.

۳. فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۵، ش ۲۰، بهار ۱۳۸۷، ص ۲۳۲.

۴. عبارت آقای بهنود خواهد آمد. در همین زمینه باید از فردی به نام مبشر یاد کرد که معاون ثابت پاسال رئیس تلویزیون ایران، و مدیر کل وزارت فرهنگ در زمان نخست‌وزیری منصور بود. ر.ک: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۸۸/۲، گزارش دفتر روابط عمومی ساواک به رئیس ساواک، مورخ ۴۳/۱۱/۲۴ و نیز: بدون شرح به روایت اسناد ساواک، مرکز اسناد تاریخی، ص ۱۳۲، گزارش ساواک، مورخ ۱۳۴۵/۱۲/۲۰ که اظهارات بعضی از مطلعین را دربارهٔ مفاسد اخلاقی مبشّر و انتقاد جراید وقت کشور از او، بازتاب داده است. مأخذ اخیر نام علی عباس را هم به عنوان یک بهائیِ عهده‌دارِ برنامهٔ سینما در تلویزیون آن روزگار، بر نام مبشر می‌افزاید.

۵. فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، همان، ص ۲۳۲؛ نقل از سند ساواک، مورخ خرداد ۱۳۴۵.

محفل ملی بهائیان ایران راجع به عملکرد مؤسسهٔ تلویزیون اشاره کرد که کاملاً نشان از پیوند حبیب ثابت با تشکیلات بهائی، و ماهیت و سمت و سوی فرهنگی مؤسسهٔ مزبور (از دیدگاه سران فرقه) به نفع بهائیت دارد. در این نامه، که ضمناً «دهن کجی آشکار و وقیحانهٔ» رهبران تشکیلات بهائیت به یکی از سنتها و معتقدات چشمگیر ملت مسلمان ایران (جشن میلاد مسعود حضرت حجت بن الحسن العسکری عجل‌الله تعالی فرجه الشریف در نیمهٔ شعبان) را به نمایش می‌گذارد، با امضای «ایادی امرالله در آسیا» و خطاب به «محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران» چنین می‌خوانیم:

شهر الشرف ۱۲۰ بدیع

از قرار اطلاعاتی که به این هیئت رسیده در شب نیمهٔ شعبان از طرف مؤسسهٔ تلویزیون تبریک به عموم شیعیان جهان گفته شده است. چون این دستگاه منتسب به امرالله [= بهائیت] است، مایهٔ کمال تأسف شد که چرا از طرف مؤسسهٔ تلویزیون به چنین اقدامی مبادرت گردیده است؟

متمنی است از جناب آقای حبیب ثابت تحقیق شود که چگونه کارکنان آن مؤسسه به چنین عملی مبادرت ورزیده‌اند و برای جلوگیری از این قبیل اقدامات، چه رویّه‌ای را اتخاذ نموده‌اند؟

از نوشتهٔ فوق بر می‌آید که تشکیلات جهانی بهائیت، مؤسسهٔ تحت تملک و مدیریت حبیب ثابت را صراحاً دستگاهی «منتسب به» خود شناخته و ثابت را مسئول حفظ و رعایت اصول این مسلک در آن مؤسسه می‌شمرده است! جالب است که همین تلقی عیناً در جناح مقابل (یعنی مردم مسلمان ایران) نیز وجود داشت و لذا در سیاههٔ مطالباتی که اوایل نخست‌وزیری هویدا، از سوی برخی روحانیون به عنوان اصلاحات فوری و ضروری در کشور، با هویدا در میان گذارده شد، یکی نیز درخواست «ملی کردن تلویزیون و گرفتن آن از ثابت پاسال و اخراج بهائیان از آن دستگاه» بود.[1]

جالب است زمانی که شاه با تأسیس رادیو تلویزیون ملی ایران، به عمر تلویزیون ثابت پایان داد، از بیت المال مسلمین خسارت وی را پرداخت و بهائیان شاغل در تلویزیون ثابت را در سازمان جدید به کار گماشت. مسعود بهنود، روزنامه‌نگار مطلع عصر پهلوی، می‌نویسد:

شاه که با گسترش دادن به سازمان تلویزیون ملی ایران، ناگزیر شد «تلویزیون ایران» ــ اولین فرستندهٔ تلویزیونی کشور و متعلّق به حبیب ثابت سرمایه‌دار معروف

۱. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۸۷/۲.

بهائی ـ را در اختیار رضا قطبی قرار دهد، برای جبران خسارت وارده به ثابت، علاوه بر پرداخت غرامت چند میلیونی به او ـ از بودجه دولت ـ دستور داد تا از متخصصان تلویزیونی آن سازمان که عموماً بهائی بودند، در سازمان تازه استفاده شود. کامبیز محمودی، مدیر تلویزیون ثابت، به معاونت قطبی منصوب شد، و بسیاری از دیگر هم‌مسلکان او در پستهای مختلف قرار گرفتند.[1]

از جملهٔ تأسیسات حبیب ثابت در کشورمان، راه اندازی شرکت سهامی زمزم است که یکی از محصولات آن، نوشابهٔ پپسی‌کولا بود و طبق اسناد موجود، بخشی از درآمد آن صرف تبلیغ بهائیگری در جامعهٔ اسلامی ایران می‌شد.

۱ـ۴ـ۲. تأسیس کارخانهٔ پپسی‌کولا در ایران و مبارزهٔ علما و مردم با آن[2]

یکی از نخستین اقدامات حبیب ثابت پس از بازگشت از آمریکا به ایران (در سالهای پس از کودتای ۲۸ مرداد)، ایجاد کارخانجات پپسی‌کولا بود. او در سال ۱۳۳۴ نخستین کارخانهٔ تولید پپسی را در تهران به راه انداخت.[3] ثابت هنگام اقدام به ایجاد این کارخانه و اخذ امتیاز آن، متوجه شد که پیش از وی یک سرمایه‌دار دیگر ایرانی در صدد راه‌اندازی کارخانهٔ مشابهی شده و حتی ماشین آلات مربوط به آن را خریده و به گمرک ایران فرستاده است. حبیب ثابت با آگهی از این امر فوراً در صدد ایجاد مشکل برای رقیب خود برامد و با کمک کارگزاران آمریکایی و شبکهٔ بهائیت ـ که نفوذی عمیق در ارکان رژیم پهلوی داشت ـ در کار رقیب کارشکنی کرد و ترتیبی داد که به مدت نزدیک به دو سال، ماشین آلات کارخانهٔ وی در گمرکات ایران، بلاتکلیف معطل بماند.[4]

۱ـ۴ـ۲ـ۱. درآمد هنگفت پپسی و اختصاص بخشی از درآمد آن به تبلیغ بهائیگری

کارخانهٔ پپسی‌کولا درآمد هنگفتی برای ثابت به همراه داشت. وی خود می‌گوید: «من کارخانهٔ پپسی‌کولا را در سال ۱۹۵۶ با وسایلی عملی و تجهیزات کامل برای تصفیهٔ آب و شستشوی شیشه‌ها و انجام کلیهٔ امور بدون دخالت دست ایجاد کردم که با استقبال مواجه شد و سالی ۴۰ میلیون صندوق آن به فروش می‌رسید و تعداد کارخانجات تولید پپسی در ایران به ۱۲ کارخانه بالغ شد».[5] با توجه به گفتهٔ این سرمایه‌دار جهود/بهائی،

---

۱. از سید ضیاء تا بختیار، دولتهای ایران از سوم اسفند ۱۲۹۹ تا بهمن ۱۳۵۷، مسعود بهنود، ص ۵۳۱.

۲. در این فصل از منابع زیر، بهرهٔ وافر گرفته‌ایم: معماران تباهی، ۳/ ۲۸ـ۳۱؛ تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ۱/ ۳۳۳ـ۳۳۴.

۳. روزنامهٔ کیهان، مورخ ۱۳۳۴/۵/۲۹.

۴. خواندنیها، ش ۱۰، سال ۲۶، مورخ ۱۳۴۴/۷/۲۴.

۵. مجلهٔ راه زندگی، ش ۴۳۵، مورخ ۱۳۶۸/۳/۲۶.

چنانچه برای هر صندوق پپسی ـ که ۲۴ بطری نوشابه در آن جای می‌گرفت ـ فقط ۲۰ ریال سود خالص در نظر بگیریم، به این نتیجه می‌رسیم که تنها از طریق فروش ۴۰ میلیون صندوق آن، سالانه ۸۰ میلیون تومان سود نصیب او و شرکایش می‌شده، که این سود با توجه به قیمتهای سال ۱۳۳۴ واقعاً رقمی سرسام‌آور است.[۱]

اسناد موجود، از تخصیص بخشی از درآمد فروش محصولات شرکت زمزم به تبلیغ بهائیت در جامعهٔ اسلامی ایران دارد. در اعلامیه‌ای که در رمضان ۱۳۷۷ق با امضای سید هادی خسروشاهی بر ضدّ کارخانهٔ پپسی‌کولا منتشر شد، ضمن درج فتوای آیت‌الله بروجردی مبنی بر لزوم خودداری از آمیزش و معامله با فرقه، خاطرنشان شده بود که: «مدیر پپسی‌کولا... از هر بطری پپسی‌کولا (۱) ریال به نفع تبلیغات بهائیت اختصاص داده و سازمان جاسوسی بهائیان آن را علیه اسلام و مسلمین صرف می‌کند».[۲]

خبر فوق تنها یک شایعه نبود و اطلاعاتی که به ساواک می‌رسید، واقعیت این خبر را کاملاً تأیید می‌کرد. برای نمونه، طبق اسناد ساواک، در سال ۱۳۵۲ شخصی بهائی به نام چیت ساز (ساکن تهران)، کتب ضدّ اسلامی را از تهران به تبریز انتقال داده و «در بازار و نقاط مختلف [آن] شهر پخش» می‌کرد. در همین راستا، مسئولین کارخانهٔ پپسی‌کولا هر ماه مبالغ زیادی پول در اختیار یکی از فعالان بهائی تبریز (به نام زهتاب) قرار می‌دادند تا صرف تبلیغ بهائیت نماید.[۳] گزارش دیگر ساواک حاکی است: چیت ساز «که رابط بین بهائیان تهران و سایر شهرستانهای ایران» بوده است، در تاریخ ۵۲/۸/۲ «مبلغ دویست هزار تومان» را از سوی شرکت زمزم در تهران، به تبریز برده و به صندوق اسناد بهائیان تبریز تحویل داده است. نویسندهٔ گزارش، خاطر نشان می‌سازد که: اگر صاحبان شرکت زمزم به سایر شهرهای بزرگ ایران نیز همین رقم را ماهیانه پرداخت کرده باشند، در مجموع رقم سرسام آوری را به تبلیغ بهائیت اختصاص داده‌اند. یعنی، سالانه حدود شصت میلیون تومان، و در فاصلهٔ سالهای ۱۳۵۲ـ۱۳۵۷، حدود سیصد میلیون تومان صرف تبلیغ بهائیت کرده‌اند. تازه باید توجه داشت که شرکت زمزم یکی از صدها

---

۱. معماران تباهی، ۲۹/۳.

۲. تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ج ۱، سند شمارهٔ ۲/۹۷. خبر تخصیص ۱ ریال از فروش هر نوشابهٔ پپسی به تبلیغ بهائیت، درگزارش ساواک (مورخ مرداد ۴۳) نیز منعکس شده است. ر.ک: همان، سند ش ۲/۱۰۱. قرائنی وجود دارد که اعضای فرقه، بعدها در دههٔ ۵۰ (برای لوث کردن قضیه) فتوایی جعل و انتشار دادند که اظهار می‌داشت: مشروب غیر الکلی پپسی کولا حلال است! (ر.ک: اسناد فعالیت بهائیان در دورهٔ محمدرضاشاه، تدوین: ثریا شهسواری، ۴۰۳ـ۴۰۴).

۳. ر.ک: «فعالیت بهائیان در آذربایجان به روایت اسناد»، رحیم نیکبخت، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ص ۲۳۷.

شرکت فعال خرد و کلان فرقه پیش از انقلاب بوده است.[1]

گزارشهای محرمانهٔ دیگر ساواک، مورخ ۷/۱۶ و ۱۳۵۲/۸/۵ از تبلیغات آشکار بهائیگری در دانشگاه تبریز توسط فردی به نام «مسعود فغائیان [یا: فنائیان] که پدرش مدیرعامل کارخانجات زمزم شیراز می‌باشد» خبر می‌دهد.[2] چنانکه طبق گزارش شهربانی میانه، مورخ ۱۳۴۵/۵/۵، منزل فردی به نام صدقی، نمایندهٔ پپسی کولا در میانه، محل تجمع و برگزاری جلسات تبلیغی فرقه در آن شهر بوده است.[3] حتی برخی گزارشها نشان می‌دهد که شعبات کارخانهٔ پپسی کولا، محل تجمع و اعزام مبلغان بهائی به اطراف بوده است.[4]

بر این اساس، باید به علما و مردم متدین کشورمان حق داد که به جد می‌انگاشتند درصد قابل ملاحظه‌ای از در آمد محصولات کارخانهٔ پپسی‌کولای حبیب ثابت، صرف تبلیغ «فرقهٔ ضالّه» (بهائیت) می‌گردد.

در واقع، از دیدگاه مردم «آگاه و هوشمند» ایران، حبیب ثابت، نماد بارز بهائیت و جَوَلان آن در کشور اسلامی ایران در عصر پهلوی محسوب می‌شد. گزارش مأمور ساواک (مورخ ۴۶/۵/۱۸) اشعار می‌دارد:

صبح روز ۴۶/۵/۱۵ علی‌اکبر فَرزدَقی، کارمند بازنشستهٔ شهرداری، که جهت دریافت مفاصاحساب پدر خانمش به شهرداری ناحیهٔ ۸ مراجعه نموده در دفتر جعفرنژاد، رئیس امور مالی، ضمن یک صحبت خصوصی اظهار داشت: همه می‌گویند حبیب ثابت بهائی است و چون پپسی‌کولا به دست و با سرمایهٔ وی تهیه می‌شود، بنابراین نوشیدنش برای مسلمانان حرام می‌باشد. کسی نیست به این آقایان بگوید شما فقط حبیب ثابت را شناخته‌اید، بروید و ببینید که سرتاسر مملکت ما را بهائیان اشغال کرده و پستهای حساس را به دست آورده‌اند و سعی دارند که افراد بهائی را روی کار بیاورند. تا آنجایی که من اطلاع دارم غلامعباس هویدا نخست‌وزیر سپهبد صنیعی وزیر جنگ ـ مهندس روحانی وزیر آب و برق ـ دکتر شاهقلی وزیر بهداری و سپهبد ایادی، بهائی هستند...[5]

---

۱. ر.ک: همان، صص ۲۲۰ـ۲۲۱. در مورد چیت ساز و انتقال ۲۰۰ هزار تومان به تبریز، همچنین، ر.ک: اسناد فعالیت بهائیان در دورهٔ محمدرضاشاه، تدوین: ثریا شهسواری، ص ۴۰۵.

۲. ر.ک: همان، ص ۲۳۳ و ۲۳۴. برای کمک مالی حبیب ثابت به تشکیلات فرقه، در اقدامی همسو با شوقی و ماکسول، همچنین ر.ک: آهنگ بدیع، سال هشتم (۱۳۳۲)، ش ۵، ص ۱۲۴.

۳. اسناد فعالیت بهائیان در دورهٔ محمدرضاشاه، تدوین: ثریا شهسواری، صص ۳۲۱ـ۳۲۲.

۴. ر.ک: گزارش شهربانی اصفهان به ریاست ادارهٔ اطلاعات شهربانی کل کشور در تاریخ آبان ۱۳۵۱، مندرج در: همان، ص ۴۰۱.

۵. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۴۰۵/۱.

۱ـ۴ـ۲ـ۲. اقدامات مردم و علما بر ضدّ شرکت زمزم و پپسی‌کولا

پپسی‌کولا در روزهای نخست با استقبال گستردهٔ مردم روبرو شد، اما روزهای رونق آن، چندان طول نکشید! در ۴ ذی حجهٔ ۱۳۷۴ق (برابر ۵ مرداد ۱۳۳۴) از سوی آیت‌الله بروجردی، مرجع علی الاطلاق شیعیان جهان، فتوایی راجع به فرقهٔ بهائیت صادر و در ایران منتشر گشت که خاطر نشان می‌ساخت: «لازم است مسلمین نسبت به این فرقه، معاشرت و مخالطه و معامله را ترک کنند. فقط از مسلمین تقاضا دارم آرامش و حفظ انتظام را از دست ندهند». پیرو این امر، اقدامات متعددی علیه شرکت زمزم تولیدکنندهٔ نوشابهٔ پپسی‌کولا، که در همان سال تأسیس شده بود، صورت گرفت که از آن جمله، تحریم پپسی‌کولا و چاپ اعلامیه بر ضدّ این شرکت در شهرهای مختلف ایران بود که به یک نمونهٔ آن (از سوی حجة الاسلام سید هادی خسروشاهی) قبلاً اشاره شد.

نارضایتی روحانیون و مردم متدین کشور از مغازلهٔ دولت با بهائیان، توجه ساواک را (به مثابهٔ یک خطر جدّی برای رژیم پهلوی) به خود جلب کرده بود و به همین دلیل به دنبال راهی برای حلّ موضوع می‌گشت. در گزارشی از این سازمان، مورخ ۳۹/۱۰/۱۹، می‌خوانیم: «به طور کلی در این مورد (نفوذ بهائیها در دربار)، در میان روحانیون حوزهٔ علمیه قم، بر ضدّ دولت شاهنشاهی انتقادات فراوانی صورت می‌گیرد».[۱] در گزارش دیگر ساواک، مورخ خرداد ۱۳۳۹، آمده است: «سهامداران شرکت زمزم (پپسی‌کولا) قریب به اتفاقْ بهائی می‌باشند و از بَدوِ تأسیس نمایندگی پپسی‌کولا در شهر مذهبی قم، مواجه با مخالفت "آیت‌الله بروجردی" گردیده... ساواک مزبور (قم) ضمن گزارش خود، نمایندگی پپسی‌کولا را در آن شهر فوق‌العاده مضر، و موجب بدبینی محافل روحانیت با اولیاء امور تشخیص داده بودند».[۲]

در همین گزارش، اظهارات ساواک قم در مورد نتیجهٔ فتوای آیت‌الله بروجردی راجع به فرقه که فوقاً بدان اشاره شد، چنین بازتاب یافته است: «در استفتایی که مردم قم از آیت‌الله بروجردی در این باره به عمل آورده‌اند ایشان این فرقه را ضاله معرفی و هرگونه معامله‌ای با افراد این فرقه که انتفاعی برای آنها در برداشته باشد حرام دانسته‌اند. روی این اصل نمایندگان سابق شرکت زمزم یعنی آقایان مرتضی آقازاده و طاهری با اعتراض شدید مردم از این سمت کناره‌گیری کردند...».[۳]

پس از نشر اظهارات و هشدارهای امام خمینی (ره) دربارهٔ بهائیت، و نقش آن در

۱. تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ج ۱، سند ش ۲/۹۹.
۲. همان، سند ش ۲/۱۰۰. ۳. همان.

مواضع و اقدامات ضدّ اسلامی رژیم، مخالفت و ضدیت با این گروه در بین مردم ایران گسترش یافت. ساواک در گزارش مورخ ۴۳/۵/۱۹ خود، با اشاره به مشکلاتی که از سوی مردم متدین خرمشهر در دو ماهۀ سوگواری محرم و صفر ۱۳۴۳ش برای شرکت زمزم ایجاد شده، می‌نویسد: «یکی از برنامه‌های تبلیغاتی روحانیون مخالف [با دولت]، مبارزه با بهائیت و افراد بهائی بوده، که این مبارزه تا آخر ماه صفر به شدت ادامه داشت،...».[۱]

مبارزۀ منفی برای مقابله با قدرت گرفتن بهائیها، و نفوذ آنان در کشور، به اشکال مختلف جریان داشت. برای مثال، طبق نامۀ اداره کل سوم ساواک به رئیس ساواک خوزستان (آبادان) در ۴۳/۷/۲۲: «عده‌ای از بازرگانان اهواز در اعتراض به یکی از کارمندان بانک صادرات و معادن اهواز که چرا در بانک "پپسی‌کولا" می‌نوشد، حساب بانکی خود را مسدود نموده‌اند. جریان به اطلاع سرپرست بانک می‌رسد، نامبرده دستور می‌دهد که مِن بعد کارکنان بانک حقّ صرف نوشابۀ پپسی‌کولا را ندارند...».[۲]

بدین‌گونه، مردم مسلمان ایران، در ابتدای امر که هویت مدیر شرکت زمزم را به خوبی نمی‌شناختند، به مصرف پپسی‌کولا روی آوردند، اما زمانی که با روشنگری علما و فعالان اسلامی دانستند که این شرکت تحت مدیریت عناصر وابسته به فرقه قرار داشته و بخشی از سود آن صرف تبلیغ بر ضد اسلام می‌شود، به مقابله با آن برخاستند.

ثقل این مقابله، چنانکه دیدیم، تحریم نوشابۀ پپسی، و پرهیز از خرید و مصرف آن، بود. اما کار به اینجا ختم نمی‌شد و مردم متدین ـ که از یکسو، «کیان اعتقادیِ» خویش را از ناحیۀ شرکت و طیف همبستۀ آن، در معرض خطر می‌دیدند، و از دیگر سو، رژیم پهلوی را به جای حمایت از اسلام و ملت، با دشمنان آن در پیوند و تعامل می‌دیدند ـ کاسۀ صبرشان لبریز شده و گاه کارخانه و مراکز فروش این نوشابه را مورد تعرّض و حمله قرار می‌دادند. به گونه‌ای که، با وجود حفاظت شدید و شبانه روزیِ کارخانۀ تولید پپسی‌کولا از سوی سربازان فرمانداری نظامی تهران و مأمورین شهربانی و کارآگاهان مخفی پلیس، چندین بار کارخانه، طعمۀ حریق گردید.

روزنامۀ کیهان در شهریور ۱۳۳۴ طیّ گزارشی پیرامون حریق این کارخانه می‌نویسد: «ساعت شش و ده دقیقه بعد از ظهر روز پنجشنبه به ادارۀ آتش نشانی اطلاع داده شد که در کارخانه پپسی‌کولا حریق روی داده است... در عرض چند دقیقه ده اتومبیل اطفاء حریق با تجهیزات کامل، خود را به محل این کارخانه رسانده و عملیات اطفای حریق را

۱. همان، سند ش ۲/۱۰۱. ۲. همان، سند ش ۲/۱۰۲.

استفتاء از محضر تقدس حضرت آیة الله العظمی آقای بروجردی قدس سره

که برحسب تقاضای عدهٔ از متدینین حضرت آیة الله العظمی آقای گلپایگانی مدظله العالی

ذیل آنرا مرقوم فرموده اند

۸ ذی الحجه ۱۳۷۴

حضرت آیة الله العظمی آقای بروجردی مدظله العالی رئیس المسلمین بحق محمد وآله

چه می فرمائید راجع بمعاشرت ومعامله با بهائیان از قبیل اکل وشرب با انها ومهمانی

کردن آنها وبمهمانی انان رفتن وزن دادن بآنان وزن گرفتن ازانها ودخول درحمامات انان

وراه دادن انها بحمامات مسلمین وخرید وفروش با انها وکرایه واجاره دادن املاک

ووسائط نقلیه بانها واستخدام انان واجاره نمودن املاک ووسائط نقلیه ازانها ومعالجه نزد انها

واصلاح سر وصورت انان وکار کردن برای انها مجاناً ویا تحت هریک ازعناوین

معاملات شرعیه از قبیل حواله ومزارعه ومساقات وشرکت وصلح وکواین امور

ازانحاء معاشرت ومعامله با انها مستدعی است نظر شریف را مرقوم دارید ادام الله ظلکم

بسمه تعالی

لازم است مسلمین نسبت بباقی فرق معاشرت ومخالطه ومعامله را

ترک کنند فقط از مسلمین تقاضا دارم آرامش وحفظ انتظام را

از دست ندهند

بسم الله الرحمن الرحیم

نظری که حضرت آیة الله العظمی آقای بروجردی قدس سره مرقوم فرموده اند لازم است مسلمین نسبت باین فرقه ضاله

معاشرت ومخالطه ومعامله را ترک کنند واز عموم مسلمین تقاضا دارم آرامش وحفظ انتظام را رعایت نمایند

خداوند متعال همه را از شر وروفتن آخر الزمان حفظ فرماید محمد رضا الموسوی الگلپایگانی

آغاز کردند و پس از دو ساعت، موفق به اطفای حریق شدند... در طول این مدت تیمسار سرتیپ تیمور بختیار، فرماندار نظامی تهران، در محل حضور داشت».[1]

در همان روز حبیب ثابت مصاحبه‌ای مطبوعاتی ترتیب داد و دربارهٔ آتش سوزی کارخانهٔ پپسی‌کولا به خبرنگاران جراید گفت: «...از چندی قبل به ما خبر رسید که مخالفین ما در صدد توطئه‌ای هستند که کارخانهٔ پپسی‌کولا را آتش بزنند... به ما اطلاع رسیده بود که در روزهای تاسوعا و عاشورا این کارخانه را آتش خواهند زد... ما جریان را به فرماندار نظامی اطلاع دادیم که تیمسار بختیار عده‌ای سرباز به محافظت این کارخانه گماشت و شهربانی و ژاندارمری هم بر تعداد مأموران خود افزودند... به این ترتیب این حادثه در روز عاشورا عملی نگردید... تا اینکه ساعت شش بعد از ظهر روز پنج شنبه، چهار نفر ناشناس به وسیلهٔ نفت انبار تخته و پوشال این کارخانه را آتش زدند... سه نفر از کسانی که در آتش سوزی دخالت داشتند، متواری شدند، اما یک نفر از آنها دستگیر شد... من جریان آتش سوزی را به اطلاع آقای حسین علاء نخست‌وزیر و آقای اسدالله علم وزیر کشور رساندم که آقای نخست‌وزیر رسماً از این ماجرا اظهار تأسف کردند...».[2]

تعرّض ملت به مؤسسات حبیب ثابت، در قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ نیز تکرار شد و در این روز کارخانهٔ پپسی‌کولا آماج خشم مردمی قرار گرفت که همزمان با ابراز خشم نسبت به رژیم سفاک و وابستهٔ پهلوی، زائده‌های آن در کشور را نیز آماج حمله قرار داده بودند. به گزارش مأموران ساواک، مورخ ۴۲/۳/۱۵:

در این ساعت ۱۶/۳۰ اول خیابان ارامنه مأمورین انتظامی و متظاهرین تصادم و دو نفر پسر بچه مورد اصابت گلوله واقع، که با تاکسی آنها را بردند.

در این ساعت ۱۶ عده‌ای قریب یک هزار نفر از کسبهٔ خیابان آذربایجان و کارون و قصرالدشت پس از خراب کردن کارخانهٔ پپسی‌کولا چوب به دست به طرف قصرالدشت جنوبی حرکت و شعار می‌دهند مرگ بر شاه و زنده باد خمینی. حمله کنندگان به کارخانهٔ پپسی‌کولا و ضمائم آن در قسمت مونتاژ تلویزیون‌های آر ـ سی ـ آ خساراتی وارد و چند دستگاه تلویزیون به غارت برده‌اند. در اینجا از مأمورین انتظامی خبری نیست و قوای انتظامی کلانتری ۱۸ کافی نیست و عناصر مخرّب در بخش ۱۸ و حوزهٔ کارخانهٔ پپسی‌کولا هر مغازه‌ای که باز باشد غارت می‌کنند.[3]

۱. کیهان، مورخ ۱۳۳۴/۶/۱۱. ۲. همان.

۳. برای مشاهدهٔ سند ساواک در این زمینه ر.ک: ویژه‌نامهٔ ایام (ضمیمهٔ روزنامهٔ جام‌جم)، ش ۵، خرداد ۱۳۸۴، ص ۱۵، سند شمارهٔ ۵.

شرکت تولیدکنندهٔ «پپسی‌کولا»، که خود را با طوفان خشم ملت مسلمان ایران روبرو می‌دید، چاره‌ای جز توسل به رژیم ستمشاهی نداشت. لذا در واکنش به فتوای علما و تحریم نوشابه توسط مردم، طیّ نامه‌ای در ۶ مرداد ۱۳۳۶ به ریاست ساواک نوشت: «...چند ماههٔ اخیر، فعالیتهای تهدیدآمیزی بر ضدّ فروشندگان پپسی‌کولا در حوالی بازار و سایر نقاط شهر به موقع اجرا گذاشته شده... با نوشتن نامه‌های بدون امضا، فروشندگان پپسی‌کولا را تهدید به قتل می‌کنند».[۱]

اقدامات حفاظتی رژیم برای مراقبت از کارخانهٔ پپسی‌کولا به نوبهٔ خود نشان‌دهندهٔ میزان وابستگی رژیم پهلوی به سرمایه‌داری جهانی و نشانهٔ نفوذ بهائیت در ارکان قدرت محمدرضاشاهی است. حبیب ثابت، در همین مصاحبه، به گوشه‌ای از اقدامات حفاظتی رژیم برای مراقبت از این کارخانه اشاره کرده و می‌گوید: «...از روزی که این کارخانه شروع به کار کرده است همواره در هر نوبت کشیک، دو نفر پاسبان، چهار نظامی و سه نفر ژاندارم به طور شبانه‌روزی مأمور حفاظت از آن بوده‌اند. در روزهای تاسوعا و عاشورا که بیم خطر می‌رفت، ده نفر بر تعداد این محافظین افزود شد و به ۲۱ نفر رسید، یعنی ۹ سرباز و شش ژاندارم و شش نفر پاسبان در هر نوبت کشیک، مأمور مراقبت از کارخانه پپسی‌کولا شدند».[۲]

برخی از پژوهشگران[۳]، اظهار تأسف حسین علا نخست‌وزیر و امیر اسدالله علم وزیر کشور در شهریور ۱۳۳۴ از تعرّض مردم به کارخانهٔ پپسی‌کولا، و حضور رسمی فرماندار نظامی تهران در محل کارخانه را، گواهی بر نفوذ شبکهٔ «فراماسونری» و «روتاری» و بهائیت در ارکان رژیم پهلوی، به‌ویژه در دوران پس از کودتای ۲۸ مرداد، می‌دانند. زیرا بر اساس اسناد و مدارک موجود حسین علا دارای عنوان «استاد مادام العمر» در فراماسونری ایران بود.[۴] افزون بر آن، او کسی است که در دوران نخست‌وزیری خود، اجازهٔ فعالیت کلوپهای روتاری را صادر کرد.[۵]

به اعتقاد اینان: «تحریم پپسی‌کولا یکی از نقاط غرورانگیز و پرافتخار در زندگی ملت مسلمان ایران است. افرادی که آن سالها را درک کرده‌اند، به یاد دارند به محض اینکه

---

۱. تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ج ۱، سند ش ۲/۹۸.

۲. روزنامهٔ کیهان، مورخ ۱۳۳۴/۶/۱۱. کارخانهٔ پپسی کولا در جریان انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ نیز مورد تعرض مردم قرار گرفت. برای موردی از این امر در شیراز در آذر ۱۳۵۷ ر.ک: اسناد فعالیت بهائیان در دورهٔ محمدرضاشاه، تدوین: ثریا شهسواری، ص ۴۶۲.

۳. ر.ک: معماران تباهی، ۳۱/۳.

۴. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، اسماعیل رائین، ۵۲/۳.

۵. راهنمای کلوپهای روتاری در ایران، رضا رزم‌آرا.

اعلامیهٔ مراجع تقلید پیرامون بهائی بودن حبیب‌الله ثابت و حرام بودن پپسی‌کولا صادر شد، مردم و کسبه دسته دسته، شیشه‌ها و صندقهای پپسی‌کولا را به ماشینهای توزیع پپسی پس می‌دادند و چون موزّعین پپسی از پس گرفتن شیشه‌های آن خودداری کردند، مردم و کسبه به صورتی فداکارانه شیشه‌ها و صندوقهای پپسی را می‌شکستند. این قضیه، کارخانهٔ پپسی‌کولا را با رکود عظیمی مواجه ساخت و آن را به یک کارخانهٔ ورشکسته تبدیل کرد».[1]

۱ـ ۵. انتقام حبیب ثابت (با دست رژیم پهلوی) از مردم مسلمان

(نقش حبیب ثابت در قتل طیب حاج رضایی)

آقای حسین شاه حسینی، از فعالان و مطلعان سیاسی دههٔ ۱۳۲۰ به بعد، در مصاحبه با روزنامهٔ جام جم اظهارات مفصل و راهگشایی راجع به مرحومان حاج اسماعیل رضایی و طیب حاج رضایی دارد که طی سه شماره در روزهای ۴، ۶ و ۸ مهر ۸۱ در روزنامهٔ یادشده به چاپ رسیده است.

طیب حاج رضایی، در تاریخ قیام ۱۵ خرداد ۴۲ شخصیتی نام‌آشنا و بی‌نیاز از توصیف است. حاج اسماعیل رضایی نیز یکی از معتمدان بازار تهران و شخصیتهای خدمتگزار بود که در ماجرای قیام ۱۵ خرداد، همراه مرحوم طیب دستگیر و پس از چندی مظلومانه هر دو به شهادت رسیدند.

آقای شاه حسینی، ضمن اشاره به خدمات اجتماعی درخشان حاج اسماعیل که بعضاً با همکاری مرحوم طیب صورت می‌گرفت، از اقدام مهم حاج اسماعیل مبنی بر برگزاری جشن باشکوه نیمهٔ شعبان در اواسط دههٔ ۱۳۳۰ در خیابان آزادی (روبروی کارخانهٔ پپسی کولا، متعلق به بهائیها) یاد کردند که جنبهٔ چالش با بهائیت را داشت، و به گمان ایشان، این امر در دستگیری و اعدام فجیع حاج اسماعیل (در ماجرای قیام ۱۵ خرداد) بی‌تأثیر نبود.

به گفتهٔ شاه حسینی: «یکی از خدمات حاجی که خیلی هم مهم بوده و نشان از غیرت و حمیّت دینیِ آن مرد دارد، این است که، اولین باری که در زمان شاه، مردم تهران در مقابل کارخانهٔ «پپسی‌کولا» (متعلق به بهائیها) برنامه گذاشتند و به مناسبت تولد امام زمان عجل‌الله فرجه در نیمهٔ شعبان، از میدان ۲۴ اسفند (انقلاب فعلی) تا آخر پپسی کولا را چراغانی کردند تمامِ هزینهٔ چراغانی و جشن را... حاج اسماعیل رضایی داد... قصه مالِ

۱. معماران تباهی، ۳۱/۳.

قبل از سال ۱۳۴۰ است. زمانی که مراجع تقلید، خرید و فروش و مصرف پپسی کولا را ـ به علت وابستگی آن به فرقهٔ ضالّه، و صرفِ بخشی از درآمد آن در راه مبارزه با اعتقادات مذهبی شیعیان ـ تحریم کردند، حاج اسماعیل دامن همّت به کمر زد و روی آن کسوت و مشدی‌گری به راه افتاد و تظاهرات باشکوه مذهبی علیه بهائیها را سامان داد. حاج اسماعیل در بنای مسجد صاحب‌الزمان (عج) نیز که آنجا ساخته‌اند نقش اساسی داشت... من فکر می‌کنم علت اصلی دستگیریِ... [حاج اسماعیل در ۱۵ خرداد ۴۲]، همان مقابلهٔ با بهائیها در قضیهٔ پپسی کولا و تأسیس مسجد صاحب‌الزمان (عج) بود. حاج اسماعیل چنانکه اشاره کردم در بنای مسجد صاحب‌الزمان (عج) واقع در خیابان آزادی فعلی نقش اول را داشت. در طول بنای آن مسجد، او حتی یک روز هم نمی‌گذاشت کار تعطیل شود... با همّت [او]... آن مسجد ضرب الاجلی ساخته شد... شب نیمه شعبانی که برنامهٔ چراغانی خیابان آزادی انجام شد، باور بفرمایید از سر میدان ۲۴ اسفند (میدان انقلاب کنونی) تا جلو ساختمان پپسی کولا، دو طرف خیابان ملت ایستاده بود و از آن سر تا اینجا حجله گذاشته بودند و بعد مسجد را افتتاح کردند و آقای خوانساری (فرزند بزرگ مرحوم آیت‌الله سید محمدتقی خوانساری) را بردند آنجا نماز بخواند. در آن شب، شاید بالغ بر ۳ خروار شکر شربت درست شده بود و سراسر خیابان تاقار شکر گذاشته بودند و بچه‌ها به همه می‌دادند. این امر، منشأ کینهٔ دستگاه به حاج اسماعیل رضایی شده بود. نمی‌توانستند بگویند هزینهٔ اینها را از کجا آورده‌ای؟ خوب، بارفروش است آورده و بعد هم مورد اطمینان یک عده‌ای قرار دارد و آنها به او کمک کرده‌اند... ایادی دستگاه، ظاهراً بیش از هرچیز، به علت نقشی که او علی رغم بهائیها در چراغانی و بنای مسجد صاحب‌الزمان (عج) داشت از شخص وی انتقام گرفتند». (پایان اظهارات آقای شاه حسینی).

در اسناد ساواک شیراز، گزارشی (مربوط به بهمن ۱۳۴۴) وجود دارد که حدس آقای شاه حسینی را تأیید می‌کند و نشان می‌دهد بهائیان، حبیب ثابت را عامل واقعی اعدام طیب قلمداد می‌کرده‌اند.

متن سند را با هم می‌خوانیم:

موضوع: بهائیان

محل: شیراز

عطف به شمارهٔ.....

منبع خبر: گودرزی

تقویم: ب ـ م.

شماره.....

تاریخ حادثه.....

تاریخ وصول خبر: ۴۴/۱۱/۵

با یکی از بهائیان که در شرکت ملی نفت کار می‌کند بر حسب تصادف برخورد کردم. او می‌گفت که ثابت پاسال، سرمایه‌دار معروف، مجرم واقعی اعدام طیب بوده و این طور شرح می‌داد که ثابت پاسال خدمت اعلی حضرت همایون شرفیاب، به عرض رسانیده که طیب مسبب خراب کردن گورستان بهائیان و گلستان جاوید شده. برای تکمیل این اطلاع از سوابق ذهنی که در تابستان گذشته از کمال [؟] سروستانی کارمند فرهنگ داشتیم که می‌گفت بهائیان انتقام حظیرة[1] القدس را که چند سال قبل مسلمانها خراب کردند از مدرسهٔ فیضیهٔ قم گرفتیم و از چند ماه قبل از اتفاق فوق از چند نفر بهائیان شیراز شنیدم که می‌گفت: ما نه فقط انتقام گذشته را گرفتیم بلکه موضوع بهائی را تا مرحلهٔ اصلاحات ارضی ادامه دادیم. می‌خواست موضوع اصلاحات ارضی را یک موضوع امری [بهائی] و پیشگویی شده تلقی کرده و آن را از بهائیان بداند.

به طور کلی بهائیان بحرانهای چند ماههٔ گذشتهٔ ایران و اختلافات دولت و روحانیون [ناخوانا] بهائیان در لندن می‌دانند.

قبلاً هم به استحضار رسید...

پروندهٔ بهائیان شیراز: ضمیمه شود».[2]

گزارش فوق، ردّپای بهائیان (مشخصاً حبیب ثابت) را در زمینه سازی برای اعدام فجیع طیب (جهت انتقام از فعالیتهای وی بر ضد فرقه) نشان می‌دهد، چنانکه سندی متعلق به شهربانی کل کشور، حاوی شایعات منتشره بین مردم در روزهای پس از سرکوب قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، وجود دارد که مفاد آن، سرنخ خوبی را برای تحقیق جهت شناسایی ردّپای فرقه در دیگر اعمال ضد اسلامیِ رژیم پهلوی در آن روزها (نظیر ضرب و شتم وحشیانهٔ طلاب در مدرسهٔ فیضیهٔ قم در اوایل سال ۱۳۴۱) به دست پژوهشگران می‌دهد. در سند یادشده به عنوان «شایعاتی که در چند روز اخیر بین مردم انتشار یافته»، از جمله چنین می‌خوانیم:

شایع است که بهائیهای مقیم مرکز گفته‌اند: همان طور که مسلمانان موجبات تخریب حظیرة[3] القدس را فراهم نمودند، ما نیز موجباتی برانگیختیم که مدرسهٔ فیضیهٔ قم به دست طرفداران دولت خراب شود، و به این موضوع اضافه می‌کنند که

۱. در اصل: جزیرة.

۲. نقل از: تاریخ جامع بهائیت (نوماسونی)، بهرام افراسیابی، صص ۷۴۸ـ۷۵۰. مأخذ فوق، در بازخوانی قسمتهایی از سند دچار مشکل یا اشتباه شده بود که فوقاً اصلاح گردید.

۳. در اصل: خصیرة.

تعدادی از پستهای حساس کشور هم‌اکنون در اختیار بهائیها می‌باشد.[1]

ثابت، که در یک خانهٔ ۱۵ میلیون دلاری که الگو گرفته از قصر «کوپتی تریافون» در ورسای بود زندگی می‌کرد، همزمان با اوجگیری انقلاب اسلامی ملت ایران، امکان بقا را در این کشور ندیده و به آمریکا گریخت.[2]

۲. هژبر یزدانی

وی کلان سرمایه‌دار «لُمپن‌مآب»، «اختلاس‌گرِ» و «بهائیِ» مشهور در عصر پهلوی دوم است که مورد حمایت شاه مخلوع و دربار و رئیس ساواک قرار داشت.

۲ـ۱. تبانی با دربار و ساواک برای پیشبرد اهداف خویش

هژبر یزدانی (متولد ۱۳۱۳ش در سنگسر[3] سمنان) از سرمایه‌دارانی بود که به قول فریدهٔ دیبا (مادر فرح): گرد شمس پهلوی، خواهر شاه، جمع شده بودند و با استفاده از نفوذ او در رژیم پهلوی، به سودجوییهای کلان و غیرقانونی در عرصهٔ اقتصاد می‌پرداختند و سهمی نیز به شمس می‌دادند.[4]

فریدهٔ دیبا، همچنین، ضمن اشاره به باج دادن سرمایه‌داران به شمس (و نیز اشرف) پهلوی برای وارد کردن کالاهای خود (به عنوان محمولهٔ دربار شاهنشاهی، و بدون هرگونه بازرسی و مالیات به داخل کشور)، از صدور اشیاء عتیقه و غیرقابل ارزشگذاری و میراث فرهنگی و ملی (در بسته‌بندی‌های منقوش با مُهر دربار شاهنشاهی) بدون هیچ‌گونه وارسی از کشور سخن می‌گوید و می‌افزاید:

عدهٔ دیگری از این سرمایه‌داران که پشتیبانی خواهران محمدرضا مستحضر بودند با جسارت بیشتری عمل می‌کردند. مثلاً سرمایه‌سالار بهائی به نام «هژبر یزدانی» برای خریدن یک بانک دولتی مراجعه کرده بود و چون مدیرعامل بانک با پیشنهاد وی مبنی بر خرید بانک مخالفت کرده، او را مورد ضرب و شتم قرار داده و به شدت مجروح و مصدوم ساخته بود!

«هژبر یزدانی» در حلقه دوستان و نزدیکان «شمس پهلوی» قرار داشت. من بارها «هژبر» را با آن صورت گوشت آلود و هیکل خپله و قد کوتاه در میهمانیهای کاخ مهر

---

۱. ر.ک: اسناد فعالیت بهائیان در دورهٔ محمدرضاشاه، تدوین: ثریا شهسواری، ص ۲۷۴.

۲. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۱۶۱/۱. ۳. مهدی شهر فعلی.

۴. دخترم فرح؛ خاطرات فریدهٔ دیبا مادر فرح پهلوی، ترجمهٔ دکتر الههٔ رئیس فیروز، ویرایش احمد پیرانی، صص ۲۵۷ـ۲۵۸.

شهر دیده بودم... به انگشتان دستش انگشتریهای گرانبهایی داشت که یک فقره آن انگشتر الماسی به ارزش ۵ ملیون دلار بود! (الماس روی این حلقه انگشتری که از الماسهای استثنایی و جزو ۲۰ الماس بزرگ دنیا بود، در یکی از معادن الماس آفریقای جنوبی کشف شده و هژبر آن را از یک حراجی در لندن خریده بود).

هژبر از بهائیان سرشناس ایران بود. بهائیان ثروت و سرمایه خود را به دست او سپرده بودند و هژبر با این سرمایه‌ها کار می‌کرد. تجری او در امور و قانون شکنی به اندازه‌ای بود که وقتی تصمیم به احداث یک مجتمع دامداری در سنگسر گرفت همه روستاییان و زمینداران مسلمان را با زور از آن منطقه اخراج و زمینهای آنها را تصاحب کرد.

هژبر علاوه بر دامداری، بانکداری و اداره صنایع و کشاورزی، قاچاق جواهر و طلای ایران را اداره می‌کرد.

بر هیچ کس پوشیده نبود که هژبر نمی‌تواند بدون داشتن پشتوانهٔ قوی به راحتی محموله‌های گرانبهای خود از مبادی ورود و خروج عبور دهند. محمدرضا به خاطر آنکه متهم به حمایت از بهائیان نشود هرگز «هژبر» را به میهمانیها و محافل و مجالس خود راه نمی‌داد. فرح هم از او انزجار داشت. به طوری که وقتی به مناسبت سالروز تولد فرح یک سری جواهر عتیقه متعلق به کاترین دوم (امپراطور نامی روسیه) را به عنوان هدیه فرستاد، فرح از قبول آن امتناع کرد. ما چند هفته بعد این جواهر را برگردن و لباس شمس دیدیم و متوجه شدیم هژبر برای آنکه به دخترم دهن کجی کرده باشد جواهرات را به شمس داده است.[1]

ارتشبد فردوست نیز از تجاوز هژبر یزدانی و هم‌کیشان وی به مراتع چوپانهای سنگسر و فرار از مجازات (با کمک سپهبد ایادی، پزشکِ «بهائیِ» دربار) در سال ۱۳۵۴ سخن می‌گوید.[2] سخن فردوست در این باره به زودی خواهد آمد.

در این راستا، همچنین، باید از تبانی و همدستی هژبر با رئیس ساواک (سپهبد نعمت‌الله نصیری) یاد کرد. محمود طلوعی، از روزنامه‌نگاران مطلع عصر پهلوی، در این مورد می‌نویسد: «نصیری مردی فاسدالاخلاق و زنباره و دزدپرور بود و در مدت ریاست ساواک به وسیلهٔ ایادی فاسدی نظیر هژبر یزدانی ثروت هنگفتی به دست آورد. نمونه‌ای از مفاسد او در گزارش تحقیقی مفصلی که در فصلنامهٔ تخصصی تاریخ معاصر ایران (شمارهٔ ۱۷-بهار ۱۳۸۰) دربارهٔ هژبر یزدانی آمده است. در این گزارش از جمله می‌خوانیم که نصیری برای پرداخت اعتبار وامهای چند صد میلیون تومانی (به پول سالهای قبل از

۱. همان، صص ۲۶۱-۲۶۲. ۲. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۱/ ۳۷۵-۳۷۶.

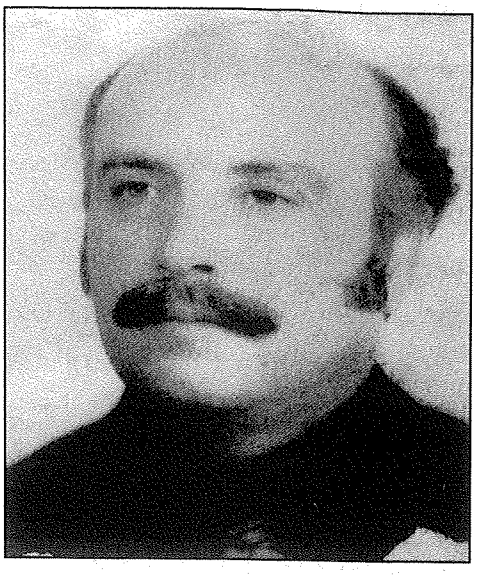
هژبر یزدانی

انقلاب) بانکها را تحت فشار قرار می‌داده و سهم قابل ملاحظه‌ای از این وامها را نیز از هژبر یزدانی دریافت می‌کرده است. در واقع هژبر یزدانی چوپان سنگسری با حمایت مستقیم نصیری به چنان ثروتی دست یافت و نصیری و بستگانش (از جمله پسر شش سالهٔ او) از سهامداران عمدهٔ شرکتهای متعدد هژبر یزدانی بوده‌اند».[1]

هدایت‌الله اسلامی‌نیا، از وکلای مجلس و بازرگانان فعال و مطلع عصر محمدرضا، و دارای روابط نزدیک با رژیم پهلوی و سفارت آمریکا در ایران[2] نیز به دوستی و همکاری نصیری و یزدانی، و فساد اخلاقی آن دو، تصریح دارد. اسلامی‌نیا در یادداشتهای خصوصی خود، مفاد گفت‌وگوی خود در زمستان ۱۳۵۶ با معینیان (مسئول دفتر شاه) در انتقاد از رویهٔ ارتشبد نصیری (رئیس وقت ساواک) را چنین تشریح می‌کند: به معینیان،

گفتم: آقای ارتشبد نصیری رئیس سازمان امنیت مملکت در کشور اسلامی، شریک هژبر یزدانی چوپان کلاهبردار بهائی شده و شب رفته در مهمانی منزل هژبر، گوگوش را آورده‌اند آنجا او ضمن خواندن و رقص لخت شده و در حضور جمع هژبر ۳۰۰ هزار تومان به او داده که...[3] *آیا این صحیح است؟ گفتم: آقای نصیری، دکتر شیخ الاسلام زاده وزیر بهداری و رفاه را تهدید کرده که ۸۰۰ میلیون تومان پول به هژبر یزدانی قرض بده... گفتم هژبر با کلاهبرداری مقداری از سهام بانک صادرات را خریده و حالا مردم متدین پولهای خودشان را از بانک صادرات بیرون می‌کشند و اگر آدمی مسلمان باشد حتی چک بانک صادرات را قبول نمی‌کند».*[4]

ابوالحسن ابتهاج، از دولتمردان مشهور عصر پهلوی، و مسئول سازمان برنامه و بودجه، و رئیس بانک ملی در زمان محمدرضا، می‌نویسد: هژبر یزدانی «شخص ثروتمندی بود که با دستگاه، بخصوص نصیری رئیس سازمان امنیت، رابطهٔ نزدیک

۱. چهره‌ها و یادها، محمود طلوعی، ص ۱۹۰.
۲. ر.ک: همان، صص ۶۲۱-۶۲۲.
۳. در اصل مطالبی نوشته که به لحاظ رعایت عفت عمومی حذف شد.
۴. ر.ک: چهره‌ها و یادها، ص ۶۲۴.

داشت و مدتی بود سهام بانکهای مختلف را خریداری می‌کرد. آرزوی یزدانی این بود که او نیز مانند بعضی از افرادی که تمول سرشاری به دست آورده بودند صاحب بانک بشود. یزدانی با پشتیبانی دستگاه امنیتی کشور به طور نامحدودی نزد بانکها اعتبار داشت و یک وقت شایع بود متجاوز از ۷۰ میلیون ریال به بانکها مقروض است».[1] دکتر عباس میلانی، به داستانی از وابستگی یک سرمایه‌دار بهائی به شاه، و پشتیبانی دربار از وی، اشاره می‌کند که ظاهراً بایستی همین هژبر یزدانی باشد. طبق این داستان، حتی هویدا نیز (که در مقام نخست‌وزیر وقت کشور، قاعدتاً بابت اختلاس و کلاشی این سرمایه‌دار «بهائیِ جنجال آفرین»، از سوی این و آن، تحت فشار قرار داشته) نتوانسته در دیوار مستحکم این وابستگی و پشتیبانی، رخنه و اخلال کند.

به گزارش میلانی: «این سرمایه‌دار از آنچه بانکداران "فلوت" (FLOAT) می‌خوانند استفاده‌های نامشروع می‌کرد. در واقع، با صدور چک بی‌محل از حساب یک بانک، سهام همان بانک را می‌خرید و پیش از برگشت خوردن چک، مبلغ لازم را به حساب واریز می‌کرد، در سال ۱۳۵۴ حسنعلی مهران، رئیس وقت بانک مرکزی، ناگهان متوجه شد که میزان این چکهای بی‌محل به بیش از یک میلیارد تومان رسیده است. مهران دست به کار شد و از هویدا کمک خواست. هویدا سرمایه‌دار خاطی را به دفتر نخست‌وزیر فرا خواند و به لحنی تند و حتی تهدیدآمیز از او خواست که از دخالت در کار بانکهای مملکت دست بردارد و فکر خرید بانک تازه‌ای را هم وابگذارد. یکی دو روز بعد، بانک مرکزی نامه‌ای از دربار دریافت کرد. در آن، شاه تأکید کرده بود که سرمایه‌دار نامبرده انسانی زحمتکش و سخت کوش است و دولت نباید در راه رشد و گسترش او مانع ایجاد کند. یکی دو روز پس از آنکه بانک مرکزی این نامه را دریافت کرد، سرمایه‌دار ظفرمند، این بار بی‌دعوت، به دفتر نخست‌وزیر رفت. انگشت شست برآورده‌اش را به رئیس دفتر هویدا نشان داد و به مسخره گفت: «به ارباب بگو، بفرما، بانک را خریدم». بالمآل پس از مذاکراتی که شاه در آن دخالت مستقیم داشت، قرار شد این سرمایه‌دار همهٔ سهام خود را در بانکهای مختلف بفروشد و در عوض چهل درصد از سهام یکی از بانکها را حفظ کند»![2]

۲ـ۲. پیوند با مافیایِ «بهائیِ» ذی‌نفوذ و فعال در درون رژیم پهلوی

اظهارات شهود عینی و مطلعان حوادث آن روزگار، حکایت از پیوند و همدستی

۱. خاطرات ابوالحسن ابتهاج، ۵۵۲/۲.

۲. معمای هویدا، پی‌نوشت ص ۳۴۸.

هژبر یزدانی با مافیایِ «بهائی» ذی‌نفوذ و فعالِ درون رژیم پهلوی، و حمایت آنان از هژبر به ازای بهره‌مندی کلان از قِبَلِ او، دارد. در این زمینه به اظهارات چند شاهد مطلع عینی اشاره می‌کنیم:

۲ـ۲ـ۱. سپهبد ایادی:

شاخص‌ترین عضو این شبکه، و در واقع: رئیس آن، سپهبد مشهور بهائی: عبدالکریم ایادی، است. خانم زهرا محمد حسین زاده عراقی (همسر جهانبخش کنارسری انهاری، دوست و همکار هژبر که بعدها به علت عدم موافقت با اقدامات غیرقانونی و خائنانهٔ هژبر، توسط عوامل او به سختی مضروب و به مرگی فجیع و شکنجه‌وار درگذشت) در مورد چگونگی قدرت‌یابیِ اقتصادیِ این سرمایه‌دار بهائی تبار می‌گوید: «هژبر یزدانی کسی نبود، چیزی نداشت، گله‌داری در سنگسر بیش نبود. او با حمایت بهائیان و عبدالکریم ایادی صاحب این همه ثروت شد».[۱]

سخن خانم عراقی توسط مطلعین تأیید می‌شود. دکتر محمد یگانه (رئیس کل بانک مرکزی و وزیر دارایی و آبادانی و مسکن در عصر محمدرضا پهلوی) نقش ایادی را در ترقی سریع هژبر یزدانی، تعیین‌کننده ارزیابی می‌کند. به گفتهٔ وی:

هژبر یزدانی «شخص بسیار فعالی بود ولی تحصیلاتی نداشت... و خیلی ambitious *جاه‌طلب بود... توانسته بود روابطی ایجاد بکند با عالی‌ترین مقامها در کشور. [شاید] اولین و مهم‌ترین... پشتیبان ایشان، تیمسار دکتر ایادی بود که طبیب مخصوص شاه بود. ایشان چون بهائی بود، هژبر یزدانی و ایادی هم بهائی بود و از این طریق با هم تماسهایی داشتند و علاقه داشت کمک بکند به هژبر، ولی غیر از این علاقه، ایشان از مادیات هم استفاده می‌کرد... هژبر... با کمیسیونهایی، حق‌العملهایی... کمکهایی [را] که آقای ایادی [به او] کرده بودند... [تلافی] می‌کرد... ایشان به تدریج از این رشتهٔ چوبداری خود خارج می‌شود و شروع می‌کند به خرید مستغلات و... به اصطلاح شرکتهای کشت و صنعت ایجاد کردن. صاحب شرکتهای متعددی می‌شود و» به «یک دارایی بسیار بسیار هنگفت» دست می‌یابد که حاصل برداشت غیرقانونی وی از موجودی مردم در بانکهای کشور بود.*[۲]

ارتشبد فردوست به موردی از حمایت ایادی از تجاوز ظالمانهٔ هژبر به حقوق مردم اشاره می‌کند که خود مستقیماً در جریان آن قرار داشته است:

---

۱. «گوشه‌هایی از زندگی هژبر یزدانی»، علی‌اکبر خدری‌زاده، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، سال ۵، ش ۱۷، ص ۹۰.
۲. خاطرات محمد یگانه...، به کوشش حبیب لاجوردی، ص ۱۹۰.

به یاد دارم که حوالی سال ۱۳۵۴، شکایتی از دفتر مخصوص شاه (به ریاست معینیان) به دستم رسید مبنی بر اینکه هژبر یزدانی در سنگسر به مراتع چوپانها تجاوز کرده و برای آنان مزاحمت ایجاد می‌کند. محمدرضا دستور داده بود که تحقیق و گزارش شود. دو افسر دفتر را به همراه عکاس ساواک به منطقه اعزام کردم. در مراجعت، گزارش آنان حاکی از این بود که اهالی ده مزران آباد در ارتفاعات سنگسر، همه بهائی هستند و رئیس آنها هژبر یزدانی است و آنها همهٔ مراتع ده مجاور را، که مسلمان نشین است، به زور تصرف کرده‌اند. مدارک مستند، ضمیمه شد و آلبومی نیز تهیه و ضمیمهٔ گزارش شد و مستقیماً به اطلاع محمدرضا رسید.

فردای آن روز سپهبد ایادی تلفن کرد و گفت که شاه این گزارش را به من نشان داده؛ گزارش سراپا مغرضانه است و به شاه هم گفتم و ایشان دستور داد که مجدداً هیئت بی‌غرضی را اعزام دارید! پاسخ دادم که گزارش هیئت، مستند است و اعزام مجدد مفهومی ندارد. و افزودم که وقتی شاه می‌خواهد یزدانی به مناطق چرای دیگران تجاوز کند من که مدّعی نیستم. به هر حال، یزدانی به کار خود ادامه داد.

فردوست می‌افزاید:

یک سال بعد متوجه شدم که او در تهران معاملات بزرگ انجام می‌دهد و همیشه دو مرد مسلّح او را همراهی می‌کنند. چند مورد از معاملات یزدانی را شخصاً شنیدم. یک روز ابتهاج، مدیرعامل بانک ایرانیان، به من تلفن کرد که از این پس در بانک ایرانیان سمتی ندارد و تمام سهام بانک و ساختمان و اثاثیه و وسائل آن به هژبر یزدانی فروخته شده است. یک روز هم سمیعی، رئیس بانک توسعهٔ کشاورزی، به من شکایت کرد که فرد بی‌تربیتی با ۲ گارد مسلح به مسلسل، بدون اجازه، وارد دفتر کارم شده و گفته که نامش یزدانی است و می‌خواهد سهام بانک با ساختمان و وسائل به او واگذار شود! سمیعی پاسخ داده که این امر منوط به اجازهٔ وزارت کشاورزی و تصویب دولت است. یزدانی با خشونت جواب داده که «ترتیب آن را می‌دهم!».

به هر حال، هژبر یزدانی با حمایت ایادی به قدرتی تبدیل شد و اراضی وسیعی را در باختران و مازندران و اصفهان و غیره در اختیار گرفت و برای من معلوم شد که تمام این وجوه متعلق به بهائیت است و این معاملات را یزدانی برای آنها، ولی به نام خود انجام می‌دهد.[1]

۱. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۱/ ۳۷۵ـ۳۷۶. دامداران سنگسری در اردیبهشت ۱۳۵۱، طی نامه‌ای به ساواک و ←

سخن فردوست مؤید اظهارات ابوالحسن ابتهاج است که می‌گوید: «یزدانی از پشتیبانی دکتر ایادی... برخوردار» بود و از وی «حرف شنوی» داشت.[1]

۲ـ۲ـ۲ و ۳. حبیب ثابت و منصور روحانی:

آقای ب. کیا، ضمن شرح فعالیتهای اقتصادی مخرّب و زیانبار هژبر یزدانی برای کشورمان، ما را با هویّت اعضای دیگر شبکهٔ مافیایی بهائی که حامی و هم‌کیسهٔ هژبر یزدانی بوده‌اند آشنا می‌سازد. نکتهٔ اضافی در کلام این نویسندهٔ مطلع ایرانی، معرفی دستهای خارجیِ پشت پردهٔ فعالیتهای هژبر یزدانی، و گروه همبستهٔ او است. از سخن وی بر می‌آید که علاوه بر سپهبد ایادی، کسانی چون حبیب ثابت و منصور روحانی نیز در این شبکه حضور داشته‌اند. کیا می‌نویسد:

هژبر یزدانی اصلاً اهل سنگسر سمنان و در اصل از گلّه‌داران این منطقه بود. پس‌از نفوذ بهائیها در حکومت و با وساطت دوست نزدیک خود، حبیب ثابت، به تهران آمد و تشکیلاتی کاملاً مافیایی در تهران به راه انداخت. در تمام مدت، سه یا چهار محافظ مسلح اطراف او بودند. حتی در میهمانیهای خصوصی با اسلحه وارد می‌شد. به زودی با ثروت بی‌نهایتی که با انحصار گوشت به دست آورده بود و با نزدیکی به افراد دکتر ایادی و هرمز قریب ـ رئیس تشریفات دربار ـ حکومتی در داخل حکومت برای خود ایجاد کرد.

هژبر یزدانی حامل دو فاجعه برای ایران بود. هر دو مورد، در جهت منافع خصوصی بهائیها و کارتلها و صدمه زدن به اقتصاد ایران بود. اول اینکه هژبر با در دست گرفتن تولید و توزیع گوشت در ایران، ضربهٔ شدیدی به ایلات و عشایر که همه گله‌دار هستند وارد کرد. او گوشت ارزان را از عشایر می‌خرید و با قیمت گران توزیع می‌کرد. با احکام و قوانینی هم که وجود داشت نه قصابها اجازه داشتند از خارج از شرکت گوشت، گوشت بخرند و نه اجازه می‌دادند که غیر از هژبر کس دیگری به شرکت، گوشت گوسفند و گاو بفروشد. با انحصاری کردن صنعت گوشت کشور، توازن عرضه و تقاضا را به هم ریختند. در این میان هژبر، [منصور] روحانی، ایادی و البته شخص شاه، به منافع زیادی دست یافتند. در ضمن، چون مقدار گوشت در بازار کم بود، می‌بایست از خارج از کشور گوشت وارد می‌شد. در واردات گوشت نیز نکته‌ای وجود دارد. در ترکیه گوشت مناسب به مقدار کافی و ارزان

← ژاندارمری و شهربانی کل کشور، از سوء نظر هژبر و ایادی وی به مراتع ملی سنگسر، و تهدید و ارعاب مردم با چاقوکشان خویش، و حرکت در جهت «زنده کردن سیستم ارباب رعیتی»، شکایت نموده و ضمن آن به حمایت سپهبد ایادی از او نیز اشاره کرده‌اند. برای متن شکایت مزبور ر.ک: اسناد فعالیت بهائیان در دورهٔ محمدرضاشاه، تدوین: ثریا شهسواری، صص ۳۸۳ـ۳۸۴.

۱. خاطرات ابوالحسن ابتهاج، ۵۵۳/۲.

موجود بود اما دولت، قرارداد خرید گوشت را با زلاندنو و استرالیا امضا کرد که هم گرانتر و هم نامرغوب بود. البته واردات گوشت هم با هژبر یزدانی بود!

فاجعهٔ دوم مسئلهٔ کارخانه‌های قند کشور بود. بعد از تأسیس مرکز کشت و صنعت هفت تپه که قرار بود حداقل بیست درصد از شکر مصرفی ایران را تأمین کند، گروهی از سرمایه‌داران متوجه شدند که تأسیس کارخانهٔ قند می‌تواند کار پر درآمدی باشد. در مدت نزدیک به پنج سال حدود سی کارخانهٔ قند در اصفهان، تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان غربی و شرقی، کرمانشاهان، شیراز و خراسان تأسیس شد. بعد از تأسیس کارخانه‌های قند و با کمک صاحبان کارخانه‌ها و توزیع مجانی بذر و کود شیمیایی، این زمینها که درآمد بسیار کمی از گندم داشتند، به سرعت زیر کشت چغندر قند رفتند. ایران تقریباً در تولید قند و شکر مصرفی خود به خودکفایی رسید. با خودکفایی ایران در تولید قند و شکر کارتل معروف شکر آمریکا به وحشت افتاد. کشورهای همسایه به خصوص ترکیه پی بردند که آنها نیز می‌توانند در تولید شکر خودکفا شوند و این خطری برای کارتل شکر آمریکا که انحصار فروش شکر آمریکایی جنوبی را در دست داشت به وجود می‌آورد.

هژبر یزدانی بار دیگر وارد گود شد. به دستور کارتل شکر که در کنگرهٔ آمریکا قدرت بزرگی دارد، بایستی جلوی تولید شکر در خاورمیانه گرفته می‌شد. با سرمایه‌ای که این کارتل در اختیار هژبر یزدانی گذاشت، هژبر شروع به خرید کارخانه‌های شکر کشور کرد. کارخانه‌ها خریداری می‌شدند ولی وی اجازه نمی‌داد که سرویس شوند. کارخانهٔ قند بعد از هر فصل کار باید از هم باز شده و قطعات آن یک به یک شسته و تعمیر شود. هژبر اجازهٔ سرویس دستگاههای کارخانه‌ها را نمی‌داد. از طرف دیگر چغندر قندها را می‌خریدند و روی هم انبار می‌کردند تا بپوسد و از بین برود. به مزرعه‌دارها هم خبر می‌دادند که سال بعد کارخانه تعطیل است. به این طریق، هم جلوی کشت چغندر گرفته می‌شد و هم کارخانه‌های قند تعطیل می‌شد. به زودی بار دیگر ایران با قند و شکرهای خارجی با چند برابر بهای شکر ایران محتاج شد.

همان‌طور مقاومت در مقابل مافیا در آمریکا، سیسیل و ایتالیا مساوی با مرگ است در ایران نیز کسی جرئت ایستادن در مقابل دو مافیای (هژبر یزدانی و خرم) که از حمایت شاه و تشکیلات امنیتی برخوردار بودند، نداشت.

در ماجرای گوشت، عده‌ای از روستاییان و گله‌داران نزدیک تهران، به کشتار گوسفند و فروش گوشت در کنار جاده‌ها اقدام کردند. به دلیل اینکه گوشت قاچاق هم بهتر بود و هم ارزان‌تر، مورد پسند مردم قرار گرفت. در مدت یک هفته، شش نفر از

کسانی که گوشت قاچاق می‌فروختند به روش‌های گوناگون کشته شدند. بعضیها را به اتومبیل قتل رساندند، یک نفر با چاقوی خودش و دیگران با اسلحه کمری کشته شدند. بدین صورت گوشت فروشی کنار جاده تعطیل شد. کسی هم یافت نمی‌شد که جلوی اعمال هژبر یزدانی را بگیرد.[1]

۲ـ۲ـ۴. هرمز قریب:

هرمز قریب (رئیس تشریفات دربار، و عنصر بهائی پیمان)، فرد دیگری است که طبق اظهارات مطلعان، با مافیای یادشده و هژبر یزدانی همدست و هم‌کاسه بوده است. نخست با ماهیت و مواضع هرمز قریب آشنا می‌شویم و سپس پیوند او با هژبر یزدانی را برمی‌رسیم.

هرمز قریب، رئیس کل تشریفات دربار پهلوی و مسئول برگزاری شرفیابیها در زمان محمدرضا بود[2] که تاریخ، برخورد بسیار زنندهٔ وی با دانشجویان ایرانی در سال ۱۳۵۵ را ضبط کرده است.[3] جمشید آموزگار (جانشین هویدا) در خاطرات پراکنده و کوتاه خویش راجع به هرمز قریب می‌نویسد: «این مدیر کل تشریفات دربار می‌خواست تشریفاتی اختراع بکند که وزیران در موقع به حضور شاه رفتن زانو بزنند و پای او را ببوسند...».[4] وی، در جریان برگزاری جشنهای ۲۵۰۰ سالهٔ شاهنشاهی در ۱۳۵۰، به عنوان رئیس کل تشریفات شاهنشاهی، ریاست «کمیتهٔ پذیرایی از سران کشورها» را بر عهده داشت.[5]

به نوشتهٔ مطلعین: «هرمز قریب مدتی طولانی در آن سمت [ریاست کل تشریفات دربار محمدرضا] بود و تدریجاً در تمام شئون ریشه یافت و به فکر جمع آوری پول افتاد. چند تن از بازرگانان را مورد حمایت خود قرار داد و مشکلات آنها را با دولت حل و فصل می‌کرد و عنداللزوم از شاه به نفع دستور می‌گرفت. در گرفتن نشان برای اشخاص و القاب عناوین محض رضای خدا قدم بر نمی‌داشت. عجولانه و بی‌باکانه برای پر کردن جیب خود تلاش می‌کرد. بالاخره اقدامات و تندرویهای او به گوش مقامات عالیهٔ کشور رسید. سرانجام در سال ۱۳۵۶ او را به سفارت ایران منصوب نمودند، لیکن وقتی از مرکز دور شد اعمال بدش را به نمایش گذاشتند و کاملاً به هویت او و اعمالش پی برده

---

۱. ارتش تاریکی، ب. کیا، صص ۸۲ـ۸۴.
۲. همان، ص ۸۲ و ۸۴.
۳. ر.ک: اظهارات مینو صمیمی (منشی مخصوص فرح در امور بین‌المللی) در کتاب پشت پردهٔ تخت طاووس، مینو صمیمی، ترجمهٔ دکتر حسین ابوترابیان، صص ۱۶۱ـ۱۶۳.
۴. خاطراتی کوتاه و پراکنده از دکتر جمشید آموزگار، به کوشش مظفر شاهدی، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، سال ۷، ش ۲۵، بهار ۱۳۸۲، ص ۲۴۱.
۵. سالنامهٔ کشور ایران، سال ۲۶، ۱۳۵۰ش، ص ۳۹۷.

برده شد.[1] دو سه ماهی در رم در مقام سفارت مستقر نشده بود، که از کار برکنار و به تهران احضار گردید و شایع بود تحت تعقیب قرار خواهد گرفت. در همان سال به هر نحوی بود از ایران خارج شد ولی نتواست تمام دارایی خود را به خارج منتقل سازد».[2]

یکی از این (به اصطلاح) بازرگانان که قریب با آنها زد و بند داشت، هژبر یزدانی، کلان سرمایه‌دار بهائی، بود که شرح اخّاذیها و اختلاسهای او از جیب ملت، به تفصیل خواهد آمد.

هرمز قریب نیز (همچون سپهبد نصیری رئیس ساواک) از کسانی بود که پشت هژبر را داشته و متقابلاً از یغمای وی سهم می‌بردند. پیش از این، در خلال اظهارات ب. کیا، به همدستی هرمز قریب با هژبر یزدانی اشاره شده بود. باید افزود: سناتور جلال نائینی ـ تنها نمایندهٔ مجلس سنا که در آستانهٔ انقلاب اسلامی، هنگام حضور جعفر شریف امامی در مجلس، به برنامه دولت وی رأی مخالف داد ـ نیز در بخشی از سخنان خود فاش ساخت که: تیمسار ارتشبد نصیری در شمال و در اصفهان با شرکت «خواجوی» مشغول شهرک و آپارتمان سازی است و اعلان خانه‌ها را ماه قبل با اسم و امضای خود در روزنامه‌های تهران آگهی کرد. همکار و شریکشان هم آقای میر حسین شیخ بهائی «در رفت» و پول چپاول کرده را به خارج انتقال داد... [مردم] نسبت به آقای هرمز قریب می‌گویند در دفاتر آقای هژبر یزدانی ارقام درشتی به نام ایشان منعکس است. آقای هژبر یزدانی، دوست ارتشبد نصیری ۵ میلیارد و ۲۰۰ میلیون تومان یعنی در حدود یک سوم از سرمایهٔ بانک‌های دولتی را از بانکهای مختلف وام گرفته است. آقای وزیر دارایی و امور اقتصاد، اگر خلاف می‌گوییم تکذیب کنید. این پولها را به سفارش چه اشخاصی به او داده‌اند؟».[3]

۳. اختلاس از اموال ملت در بانکها

اختلاس هنگفت و مکرر هژبر ـ این سرمایه‌دار بهائی ـ از اموال عمومی در بانکها و...، داستانی است که کراراً در اظهارات مطلعان بدان اشاره شده است.

محمد یگانه، در سه کابینهٔ هویدا، آموزگار و شریف امامی، وزیر دارایی و مسکن و مشاور بود و افزون بر این، سالها ریاست کل بانک مرکزی ایران را بر عهده داشت. وی

۱. البته، رشد جنبش انقلابی ملت بر ضد رژیم ستمشاهی، و اجبار سران رژیم به اتخاذ برخی عزل و نصبها به منظور اسکات غلیان عامه را، نباید در برکناری امثال هرمز قریب فراموش کرد ـ ویراستار.

۲. شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، باقر عاقلی، ۱۲۰۹/۲.

۳. وزیر خاکستری؛ بازشناسی نقش داریوش همایون در حاکمیت پهلوی دوم، صفاءالدین تبرّائیان، صص ۶۵۶ـ۶۵۷.

در خاطرات خویش، شرحی مبسوط از جاه‌طلبی و خود آرایی، لمپن مآبی و لات منشی، رانت خواری و اختلاس از بانکهای دولتی، رشوه‌پردازی به مسئولین برای انجام کارهای غیرقانونی، سوابقش در مخالفت با نهضت ملی و دکتر مصدق، حمایت دکتر ایادی و ساواک (سپهبد نصیری و پرویز ثابتی) از وی و اقدامش به ترور افراد، به دست داده است.

به گفتهٔ آقای یگانه: هژبر بارها از بانکهای مختلف کشور، وامهایی کلان (بسیار فراتر از حدّ معمول و قانونی وامی که بانکها به افراد می‌توانند بدهند) گرفته و حدود ۷۵۰ میلیون تومان به آنها مقروض بوده است. برای نمونه می‌توان به اخذ چند بار وام هنگفت توسط وی (یک بار به مبلغ ۱۶۰ میلیون تومان و بار دیگر ۱۰۵ میلیون تومان) از خوش کیش[1] رئیس بانک ملی اشاره کرد که با فشار دکتر ایادی و هوشنگ انصاری (وزیر دارایی وقت) صورت گرفت و برای آنکه موانع قانونی را از سر راه اختلاسهای خویش بردارد تلاش کرد که از شاه و اشرف و نصیری (رئیس ساواک) کمک گیرد.[2]

دکتر یگانه با اشاره به سابقهٔ چوپانی و چوبداری هژبر یزدانی، و دسترسی سریع وی به ثروت هنگفت (با کمک سپهبد ایادی و اختلاس از بیت‌المال)، می‌افزاید: برای ما این سؤال وجود داشت که هژبر این همه ثروت را از چه طریقی به دست آورده است؟ در تحقیقات خود در بانک مرکزی به اینجا رسیدیم که وی از طریق زد و بند با «با عالی‌ترین مقامها در کشور» که «مهم‌ترین... ایشان»، هم‌کیش بهائی وی: «تیمسار دکتر ایادی... طبیب مخصوص شاه بود»، «می‌رود از بانکها قرض می‌کند و با پول بانکها از این دست به آن دست شروع کرده این کارخانه را خریدن، آن زمین را خریدن؛ قیمتش بالا رفته مقداری فروخته استفاده کرده و مرتب به این و آن پول می‌دهد و خودش را به این ترتیب نگه داشته» است.[3] به گفتهٔ یگانه:

> *هژبر یزدانی «برای اینکه مردم را خیلی* impress *بکند، انگشترهای الماس خیلی بزرگ...، چند تا در دستش [داشت] و در سینه‌اش در گردنش، یک جواهرات زیادی آویزان می‌کرد... و موقعی هم که می‌رفت، با سه چهار تا لیموزین و غیره... که در داخلش افرادی بودند برای حمایت جانش...، با* body-gurard*هایی*[4] *می‌رفت که حتی نخست‌وزیر کشور هم آن* body-gurard*ها را نداشت، چه برسد به وزرا. خودش*

۱. یوسف خوش کیش، مدیر کل بانک ملی ایران که بعداً به ریاست کل بانک مرکزی نیز رسید ـ ویراستار.
۲. ر.ک: خاطرات محمد یگانه، به کوشش حبیب لاجوردی، ص ۱۸۹ به بعد. تفصیل مطلب خواهد آمد.
۳. خاطرات محمد یگانه، صص ۱۹۰ـ۱۹۱.
۴. بادی‌گاردها و محافظین.

یک institution[1] ... شده بود، ولی حساب و کتاب زیادی هم توی کارش نبود.

ما که مطالعاتی کردیم در آن موقع دیدیم که ایشان رفته از سیستم بانکی در حدود هفتصد هشتصد میلیون تومان پول قرض کرده، این در حدود هزار و نهصد و... هفتاد و چهار... یا ۷۵ است، و این سرمایه‌گذاریها را هم کرده، این ثروتهایی هم که دارد... کم و بیش به همان اندازه است. ولی برای اینکه این سرش از میان این سرها دربیاید، دارای پرستیژی بشود، مردم برایش احترامی قائل بشوند... می‌خواست ریاست یکی از بانکها را داشته باشد... [ضمناً] هم به این نکته رسیده بود که اگر شما نفوذی در بانکی داشتید... می‌توانید از منافعش استفاده بکنید. مثلاً می‌رفت رئیس شعبه‌ای را در فلان جا می‌دید و... کمیسیونی به او می‌داد و از طریق ایشان، مثلاً چهل میلیون تومان قرض می‌کرد. صد میلیون تومان، دویست میلیون تومان قرض می‌کرد...

موقعی که اعلی حضرت... [= از من پرسیدند که هژبر این پولهای هنگفت را از کجا آورده؟]، موقعی بود که... [هژبر در پی آن بود که] اجازهٔ ایجاد یک بانکی را بگیرد، و در بانک مرکزی هم ما مخالفش بودیم که: ایشان بانکدار نیست، سوابق بانکی ندارد، فقط برای اینکه یک پرستیژی داشته باشد در اجتماع و یا اینکه مردم بیایند سپرده بگذارند؛ ایشان هم اینها را بر دارد استفاده بکند [می‌خواهد بانک تأسیس کند]. بنابراین شاه هم این را می‌دانست و فکر می‌کرد که این راه صحیحی نیست و ایشان یک شخص فعالی است؛ اگر فعالیت خودش را متمرکز بکند در رشتهٔ کشت و صنعت و دامداری و اینها، بیشتر می‌تواند در مملکت فعال باشد و نتیجه [ای] از کارهایش عاید بشود، هم برای خودش، هم برای مملکت.

بنابراین، نظری که شاه داشت دربارهٔ این شخص تقریباً تطبیق می‌کرد با آن نظری که ما در بانک مرکزی [دربارهٔ او] داشتیم؛ ولی از طرف دیگر هم، چون هر روز طبیب شاه [دکتر ایادی] پیش شاه بود و از این شخص حمایت می‌کرد، بنابراین... [شاه] در یک موقعیتِ ناراحت‌کننده‌ای قرار داشتند و نمی‌خواستند خودشان دستور بدهند که چه بشود، چه نشود. این است که مسئولیت را سعی می‌کردند پاس بدهند به این دستگاهها، که دستگاهها خودشان رفتار بکنند با این شخص. البته غیر از ایادی هم، بایستی بگویم پشتش ساواک وجود داشت: تیمسار نصیری، ثابتی، که ثابتی هم بهائی بود و روابطی داشتند. بعد [هوشنگ] انصاری به خاطر روابطی که با ایادی داشت و غیره، ایشان کمک می‌کرد. در دربار افرادی بودند که از او پشتیبانی می‌کردند. در موقع جریانات دکتر مصدق و اینها هم، ایشان کمکهایی کرده بود برای

۱. مؤسسه، ارگان.

جمع‌آوری افرادی برای برانداختن مصدق و اینها. از این لحاظ هم ادعاهایی داشت؛ توانسته بود نزدیک بشود به دربار و درباریان و غیره). این است سوابق آقای هژبر یزدانی.[1]

دکتر یگانه در ادامه به شرح مشکلات و گرفتاریهایی می‌پردازد که هژبر برای مسئولان بانکهای کشور، از جمله بانک مرکزی که خود یگانه ریاست آن را داشت، ایجاد کرد:

ایشان وقتی که می‌دید نمی‌تواند از بانک مرکزی اجازهٔ [تأسیس] بانکی را بگیرد، آمد شروع کرد به خریدن سهام بانک اصناف... [چنانکه قبلاً گفتم بانک مرکزی دو تا بانک را] گرفته بود که اینها در حال توقف بودند، یکی بانک اصناف یکی بانک بیمهٔ بازرگانان. به این ترتیب ایشان شروع کرد در بازار قیمت سهام این بانک [را] که افتاده بود از یک تومان فرض کنید [به] چهار ریال پنج ریال...، جمع آوری کردن. ولی بیشتر سهام در دست افرادی بود مانند... موسوی... رئیس هیئت مدیرهٔ [بانک مزبور]، تیمسار ضرغام...، زارعین... . اینها... مقداری از اکثریت سهام را در اختیارشان داشتند، و ما هم با این افراد صحبت کرده بودیم... که، آقا برای نجات بانک... بایستی سهامشان را ببریم بالا، و نمی‌شود امروز دیگر با پانزده میلیون تومان بانکی داشت؛ حداقل بایستی ۱۵۰، ۲۰۰ میلیون تومان بشود سرمایه‌تان... این افراد، افراد سالمی هم بودند... منتهی... گفتند نه... اگر تمام اختیارات بانک در دست ما نباشد به ما صرف نمی‌کند، ما حاضریم سهام خودمان را بفروشیم.

وقتی که ما دیدیم که اینها آمادهٔ همکاری نیستند و سهام خودشان را می‌فروشند به آنها، گفتیم خیلی خوب، سهام خودتان را چرا می‌روید و بفروشید که آن هم لابد به هژبر خواهید فروخت و ما ترتیبش را می‌دهیم که سهام را بیاید بانک توسعهٔ صنعتی و معدنی بخرد و ما هم با آنها صحبت کرده بودیم که ما نمی‌خواستیم خودمان را وارد این جریانات بکنیم که کارهای اجرایی‌اش را خودمان بکنیم که فردا بگویند که بانک مرکزی اله کرد و بله کرد، گفتیم که: «بله بانک توسعه صنعتی و معدنی می‌آید و این سهام را می‌گیرد و بعد سهام را می‌برد بالا می‌برد در بازار می‌فروشد بین افراد مردم و یک عده سرمایه‌گذاران و غیره و اینها بعد هیئت مدیره‌اش را طوری ترتیب می‌دهند که اینها آدمهای صحیح و از بانکداری اطلاع داشته باشند و غیره». در عین حالی که صحبت شده بود اینها سهام خودشان را... بفروشند به بانک توسعهٔ صنعتی و معدنی، اطلاع پیدا کردیم که آقای هژبر سهام آنها

۱. همان، صص ۱۹۱ـ۱۹۳.

را خرید؛ آن چه که در بازار چهار پنج ریال بود به بیست و پنج ریال، و آنها هم فوری فروخته بودند و ایشان صاحب هفتاد درصد، ۷۵ درصد سهام این بانک شد. بنابراین می‌توانست هیئت مدیره را داشته باشد [و] هر کاری در بانک بکند.

موقعی که ما این را خواستیم آزادش بکنیم بانک روی پای خودش بایستد، برای اینکه مسئله را حل کنیم ما می بایستی راه قانونی برویم. ما همیشه از این راه می‌رفتیم، اعلام کردیم که سرمایهٔ این بانک را می‌رسانیم به ۲۰۰ میلیون تومان و آن افرادی که سهامی داشتند در این بانک، اینها حق اولویّت داشتند که بیایند... از حق خودشان استفاده بکنند اگر می‌خواهند سهام بیشتری بگیرند... ولی فکر می‌کردیم آقای هژبر یزدانی... ــ اگر اشتباه نکنم به سیصد میلیون تومان رساندیم [سرمایهٔ] بانک را... ــ نمی‌تواند بیاید دویست میلیون تومان بگذارد، با آن... هفتصد و پنجاه میلیون تومانی که به سیستم بانکی مقروض است؛ دویست تومان از کجا می‌تواند بیاورد بگذارد اینجا و سهام بانک را بخرد؟ و به این ترتیب مجبور است که همان سهامش که رفته (فرض کنید) از پانزده میلیون، ده میلیون را خریده و برایش هم (فرض کنید) تمام شده بیست میلیون تومان، روی همان بماند.

اشکالی هم نداشت از سیصد میلیون تومان، بیست میلیون تومانش را سهام داشته باشد؛ نفوذی نمی‌تواند داشته باشد توی بانک. ولی وقتی روز آخر رسید برای دادن پول و خرید سهام جدید، یکمرتبه دیدم که آقای هژبر یزدانی آمد صد و پنج میلیون تومان ریخت به حساب در بانک مرکزی برای سهام جدید. حساب کرده بود که اگر یک سوم سهام را داشته باشم حداقل می‌توانم دو سه تا مدیر در هیئت مدیره داشته باشم و به این ترتیب باز نفوذ خودم را خواهم داشت. خوب... برای ما [این] مسئله پیش آمد که... ایشان که به این ترتیب رفتار کردند و قدرت را به دست خواهد گرفت، ببینم که ایشان اصلاً این پولها را از کجا آوردند؟... از راه صحیح آوردند؟ ناصحیح آوردند؟... [پس از تحقیقات همکاران ما در این زمینه] معلوم شد که بانک ملی که رئیس آن آقای خوش کیش بود، ایشان هم لابد تحت توصیه‌های ایادی و انصاری... تحت فشار قرار گرفته یا هرچی...، وام داده بودند... صد و پنج میلیون تومان [به هژبر]...

آقای یگانه با خوش کیش تماس گرفته و می‌پرسد: «آقای خوش کیش، آن طوری که اطلاعات ما نشان می‌دهد، شما ۱۶۰ میلیون تومان قبلاً به» هژبر و شرکتهای وابسته به وی وام داده‌اید. «حالا هم... چند روز پیش به ایشان ۱۰۵ میلیون تومان وام دادید از شعبهٔ فردوسی‌تان. شما سرمایه‌تان چقدر است؟ گفت: سرمایه‌مان ۴۰۰ میلیون تومان است».

یگانه می‌پرسد: «شما به موجب مقررات بانک مرکزی به هر فردی چقدر می‌توانید بدهید؟» می‌گوید: «۱۰٪ سرمایه‌مان». می‌گوید: «۴۰ میلیون تومان؟» خوش کیش پاسخ می‌دهد: بله. یگانه می‌گوید: قبلاً به هژبر ۱۶۰ میلیون تومان وام داده‌اید، حالا چطور... ۱۰۰ میلیون تومان دیگر به وی وام داده‌اید، «در صورتی که نمی‌توانستید حتی اگر هم» قبلاً وام نگرفته بود «بیش از ۴۰ میلیون تومان بدهید؟». خوش کیش می‌گوید: «بله اشتباه شده و... این شعبهٔ فردوسی ما این کار را کرده و موضوع مسکوت بماند؛ این مسئله را حل می‌کنم».

به گفتهٔ یگانه، هژبر مجبور می‌شود که وام بانک ملی را بپردازد، و می‌پردازد. اما باز این سؤال برای یگانه و همکاران وی در بانک مرکزی مطرح می‌شود که هژبر از چه طریقی، پول به دست آورده و حساب خود را با بانک ملی صاف کرده است؟ همکاران یگانه مجدداً به تحقیق می‌پردازند و نهایتاً معلوم می‌شود که هژبر این بار گوش بانک صادرات را بریده است! یگانه می‌گوید با رئیس بانک صادرت، آقای مفرح[1]، تماس گرفتم و گفتم: «آقای مفرّح، دیروز آمدید شما پیش ما و می‌گفتید پول ندارید، یا یک هفته پیش، بانک مرکزی به شما کمک کرده، پولی داده، سرمایه‌تان چقدر است؟». گفت: «۲۵۰ میلیون دلار». گفتم: «چقدر می‌توانید وام بدهید؟». گفت: «۲۵ میلیون تومان...». گفتم: «چطور آمدید بانک مرکزی پول گرفتید برای کارهای دیگر...، آن وقت ۱۰۰ میلیون تومان می‌دهید به این؟ و قبلاً هم این قدر وام داده بودید به این شخص».

با این سؤال و جواب، مسئولان بانک صادرات «هم که از حدود قانون تجاوز کرده بودند متوجه اشتباه» خود شدند و خلاصه، معلوم شد که هژبر «خودش از نقطهٔ نظر مالی پول ندارد و بایستی از بانکها» وام بگیرد، «و هیچ کدام از بانکها هم در موقعیتی نبودند که به این شخص بتوانند ۱۰۰ میلیون تومان بدهند، آن هم بدون وثیقه؛ بنابر این برنامهٔ ایشان به این ترتیب به هم می‌خورد. و در بازار هم این شایعه افتاد که... ایشان در حال توقف است، و وقتی که دید که بازار Perceptionاش نسبت به ایشان عوض می‌شود و ممکن است ایشان را متوقفش بکنند، آمد بانک مرکزی و گفت که: «آره، اشتباه کردم و نبایستی این کار را کرده باشم و آماده هستم این سهامی که گرفتم بفروشم». ما گفتیم: «خیلی خوب: بروید. ما که خریدار نیستیم، آقای خردجو خریدار است. ایشان هم، برنامهٔ ما همین است و صلاح شما هم که گفتیم که کمکهایی بخواهید به شما می‌شود بروید در رشتهٔ خودتان کشت و صنعت و دامداری و غیره و فلان فعالیت تان را بیشتر

۱. محمدعلی مفرّح، رئیس بانک صادرات و واردات در زمان پهلوی.

کنید». به این ترتیب ایشان قرار شد که بروند این سهام را بفروشند و آن وقت قرار شد شبی یا عصری ساعت شش در بانک ایران و ژاپن این معامله انجام بشود. در آنجا معاون خردجو هم رفته بود، ساعت شش و نیم به من تلفن کرد به بانک مرکزی که این شخص نیامد و به ما پیغام فرستاده که آماده نیست. آقای [هوشنگ] انصاری گفته که این کار را نکنید... ایشان وزیر دارایی بودند. خلاصه، حرف شد بین ما و آقای انصاری. تلفن کردیم که شما به چه دلیلی جلوی این را گرفتید؟ ایشان گفتند: «آره، من به خاطر شخص شما این کار را کردم که ما از شاهنشاه نظرشان را بخواهیم این طور سهام... را ایشان نفروشند و ببینیم شاهنشاه چه نظر می‌دهند در این باره؟». در صورتی که هدف ایشان این بود که ـ و یا [عبدالکریم] ایادی به ایشان متوسل شده بود که ـ ایشان بتوانند ترتیبی بدهند که... [هژبر یزدانی] بانک داشته باشند. البته من هم به هوشنگ انصاری گفتم که «آقا، شما به عنوان وزیر دارایی می‌بایستی از بانک مرکزی‌تان حمایت بکنید. خودتان هم اوضاع و احوال را می‌دانید که از چه قرار است؟ آن وقت یک کاری که انجام شده، در حال اتمام هم هست و جلوی یک گرفتاری بعدی می‌خواهد گرفته بشود، به این ترتیب شما از پشت خنجر می‌زنید»؟ بعد دو روز گذشت، از قرار معلوم هژبر پسرش را فرستاده بود با یک توصیه‌هایی از طرف والا حضرت اشرف پیش برادرش... شاهنشاه. هژبر پسرش را فرستاده بود برود سوئیس پیش ایادی، با یک پیغامی هم از طرف شاهدخت اشرف پهلوی به... شاه، که بله، بانک مرکزی این کارهای ناصحیح را دارد انجام می‌دهد و از ایشان این سهام را می‌گیرد و فلان. بعد در این موقع، دو روز بعد، یک تلگرافی رسید از تیمسار ایادی که کارهای ریاست دفتری شاه را در مسافرت انجام می‌داد. تلگراف این بود که «اعلی حضرت همایونی فرمودند که شما سهام هژبر یزدانی را در بانک اصناف... به چه مجوّزی [می‌گیرید]؟ چه حقی دارید این کار را بکنید؟ توضیح دهید». وقتی که این تلگراف رسید البته همکاران من خیلی ناراحت شدند و فکر کردند روز آخر من است در بانک، ولی چون جریان پشت پرده را فقط من می‌دانستم که کلمهٔ «توضیح دهید» هم نشان می‌داد که شاه تصمیمش را نگرفته و واگذار کرده به این که ما هم حرف خودمان را بزنیم... بنابر این ما هم... به ایشان گفتیم جریان از این قرار است، چه اقداماتی ایشان کردند و چه اقداماتی ما هم کردیم و به این ترتیب به نظر ما می‌رسد که این سهام بانک برود بالا و بانک صحیحی بشود روی پای خودش با مدیریت صحیحی قرار بگیرد... و بعد... در دو صفحه این تلکس را به سوئیس [فرستادیم] و از تیمسار ایادی هم خواهش کردیم که عیناً به شرف عرض مبارک ملوکانه برسد. و چون من می‌ترسیدم که مبادا مطالبی از این را دربیاورند بگویند و ایشان تمام فلاکتها را ندانند... روز بعدش تلگراف

پاسخ این تلکس رسید؛ «طبق مقررات و مطابق مصلحت رفتار کنید»... ما هم نوشته بودیم که... مصلحت [را] این طور تشخیص می‌دهیم. آن وقت هم خیلی انصاری... ناراحت شده بود، مع هذا می‌گفت که: «آره، دیدید به صلاح شما بود که بالاخره به نظر شاه هم برسد و فلان»!

ما می‌توانستیم جلوی ایشان [یعنی هژبر] را از... دست انداختن به یک بانکی که متوقف شده بود بگیریم در آن موقع و یواش یواش هم طلبهای بانکها را سعی کردیم که... وصول بکنند و به حد معقولی برسد. هفتصد میلیون تومان، هفت صد و پنجاه میلیون تومان، به ایشان داده بودند.[1]

آقای یگانه در ادامه به ماجرای دست اندازی هژبر یزدانی بر ۷ـ۸ بانک (از جمله، بزرگترین بانک خصوصی کشور: بانک صادرات و واردات) می‌پردازد که سه سال پس از آن تاریخ، و در زمان وزارت اقتصاد و دارایی یگانه رخ داد؛

این دفعه در وزارت اقتصاد و دارایی هستم. یکمرتبه نگاه می‌کنیم می‌بینیم که همان آقای هژبر یزدانی دست انداخته و کنترل ایجاد کرده و حدود هفت هشت تا بانک که من جمله بزرگترین بانک خصوصی است بانک صادرات و واردات که aset *ی دارد در حدود سیصد و پنجاه میلیارد تومان، و... در عین حال ایشان... پنج هزار و ششصد میلیون تومان یعنی پنج میلیارد و ششصد میلیون تومان، معادل هشتصد میلیون دلار یا هفتصد و پنجاه میلیون دلار... وام دارد به سیستم بانکی کشور و مرتب از این سیستم بانکی، پولها را می‌کشد بیرون و... [این در حالی بود که] آنهایی که فعالیتهای کوچکی دارند به آنها [پول] نمی‌رسید... این اعتبارات بایستی... بین همه پخش بشود از طرف بانکها؛ ولی به این ترتیب با ایجاد نفوذ، ایشان توانسته بودند این پولها را بکشند از سیستم بانکی بیرون.*

خوب، این داشت برای ما یک نگرانی بزرگی به وجود می‌آورد. خیلی خوب، این حالا آمده این پولها را گرفته و بزرگترین وام گیرنده در ایران است؛ این پولها به کجا رفته؟ اگر این فردا متوقف بشود، عکس‌العملش در اقتصاد کشور چه خواهد شد؟ این بانکها تعداد زیادشان هم متوقف خواهند شد. اینها که متوقف بشوند بقیهٔ اقتصاد کشور را هم به هم خواهد زد؛ اصلاً اطمینان به سیستم بانکی از بین خواهد رفت. و یا بایستی تمام ضررهای این شخص را دولت جبران کند.

من افرادی را گذاشتم از بانک مرکزی و غیره رفتند مطالعاتش را کردند و دیدند این شخص فقط در مقابل نصف این مبلغ، دارایی دارد. تازه به قیمتهایی که خودش

---

۱. همان، صص ۱۹۳ـ۱۹۹.

داده است، بقیه کجا رفته معلوم نیست؟ بزرگترین مسئلهٔ ما... این بود که بتوانیم بانکها را از کنترل این شخص بکشیم بیرون. ایشان مقدار زیادی از سهام بانکها را خریده بود. ما آمدیم گفتیم که این سهامی که خریدید، از خودشان قرض کردید و کنترل ایجاد کردید، اینها را بیاور به آنها پس بده. یعنی سهام بانک را بفروش، وامت را در آن بانک به آن بده. تقریباً به این ترتیب توانستیم دو هزار میلیون تومانش را پس بدهیم.

من جمله وامهایی که گرفته بود مقداری البته از بانک صادرات گرفته در حدود سه هزار و پانصد میلیون تومان و سهام آن بانک را داشت در حدود هزار و دویست میلیون تومان... هزار و دویست میلیون تومان... را پس داد از بابت سهامش، که مع هذا در حدود دو هزار و سیصد میلیون تومان به آن بانک باز مقروض بود... یعنی در حدود پانصد میلیون دلار به سیستم بانکی مقروض ماندند. در مقابل، ایشان assetاش خیلی خیلی در حدود... یک میلیارد و نیم تومان هم شاید نمی‌شد.[1]

اظهارات یگانه مفصل است و او در ادامه، موضوعات جالبی را مطرح می‌سازد که فهرست آن از قرار زیر است:

* اقدام عوامل هژبر به قتل چند تن از کسانی که با وی اختلاف حساب داشتند و تشکیل پرونده برای هژبر در دادگستری (که در آن زمان، دکتر باهریِ دوست هژبر، وزارت آن را داشت).[2]

* اعلام جرم علیه هژبر در دادگستری توسط یگانه به منظور قطع نفوذ مخرّب هژبر و اختلاس وی در بانکهای کشور و وادار ساختن او به پرداخت دیون هنگفت خود به بانکها، و حمایت شاه از هژبر، و اقدام هژبر (در این هنگامه) به خرید سهام بانک ایرانیان از صاحب آن ابوالحسن ابتهاج و موافقتِ سؤال برانگیز و خیانت آمیزِ ابتهاج (در شرایط درگیری دکتر یگانه با اختلاسهای هژبر) با فروش سهام بانک یادشده به هژبر، و اقدامش به انتقال سریع پولهای دریافتی از هژبر از کشور به خارج![3]

* نقشهٔ رذیلانهٔ تیمسار نصیری (رئیس ساواک) برای نجات هژبر از بحران و چنگ‌اندازی او بر بانک صادرات و واردات به منظور بازشدن سفره‌ای برای غارت او و هژبر از بیت المال کشور، و درگیری سخت و پیروزمندانهٔ یگانه با نصیری بر سر این امر[4]، و بالاخره:

* حبس موقت هژبر توسط دولت و اقدام غیر انسانی وی (پس از خروج از

۱. همان، صص ۱۹۹ـ۲۰۳.
۲. همان، صص ۲۰۳ـ۲۰۴.
۳. همان، صص ۲۰۴ـ۲۰۸.
۴. همان، صص ۲۰۸ـ۲۱۴.

زندان) در روزهای نزدیک به پیروزی انقلاب اسلامی مبنی بر واریز کردن ۱۵ میلیون دلار از اعتباری که چندی پیش از آن تاریخ، به مبلغ ۴۵ میلیون دلار از یکی از بانکهای آمریکایی (در نیویورک) برای بانک ایرانیان گرفته بود، به حساب مخصوص خود و برخی از دوستانش، و عزیمت به کاستاریکا، و مراجعه به شاه در ایام اقامت وی در پاناما و پیشنهاد کمک به شاه و عدم قبول پیشنهاد وی از سوی شاه.[1]

سخنان دکتر یگانه در افشای سیّئات این سرمایه‌دار بهائی، به حدّ کافی گویا است. بد نیست در کنار آن، به سندی اشاره کنیم که ضمن افشای تملق و خوش رقصیِ هژبر یزدانی نسبت به «سلسلهٔ جلیلهٔ پهلوی»، نشان می‌دهد که اعلی حضرت همایونی و ژنرالهای پیرو وی چگونه نمک‌گیر این خوان یغما بوده‌اند. ژنرال ازهاری مشهور (همان که غریوِ «الله‌اکبرِ» ملت مظلوم و شجاع ایران در محرّم سال ۱۳۵۷ شمسی بر سر بامها را پژواک «نوار ضبط صوت»! می‌شمرد) در نامه‌ای خطاب به هژبر یزدانی این‌گونه تشکر خود و مخدوم تاجدارش را از نواله‌های این چوپان یغماگر ابراز می‌دارد:

آقای هژبر یزدانی،

مجلس ضیافت مجلّل و باشکوهی که به مناسبت زادروز خجستهٔ والاحضرت همایون ولایتعهد ایران در هتل هیلتون ترتیب داده بودید و در آن چندین صد نفر مورد پذیرایی گرم و شایان توجهی قرار گرفتند، عشق شدید جناب عالی را نسبت به سلسلهٔ جلیلهٔ پهلوی ـ که همگی هرچه داریم از آنها است ـ می‌رساند و این احساسات، درخور هرگونه تقدیر و تقدیس می‌باشد.

لذا وظیفهٔ خود دانستم که مراتب را به شرف عرض مبارک شاهانه برسانم و اجازه بگیرم که از این احساسات گرم و بی‌شائبهٔ جناب عالی کتباً قدردانی نمایم که این اجازه را مرحمت فرمودند و خوشوقتم که بدین وسیله، مرتب سپاس و تشکر خود را به جناب‌عالی اعلام [می‌کنم]...[2]

۴. قاچاق ذخائر باستانی ایران

بر اوراق سیاه پروندهٔ این سرمایه داربهائی و لمپن مآب باید تجارت قاچاق اشیاء باستانی ایران را نیز افزود.

روزنامهٔ اطلاعات، در مورخهٔ ۱۳۷۵/۴/۳۱، به درج اظهارات فرمانده منطقهٔ انتظامی

---

۱. همان، صص ۲۱۶ـ۲۱۸.

۲. فرازهایی از تاریخ انقلاب به روایت اسنادساواک و آمریکا، وزارت اطلاعات، تهران ۱۳۶۸، ص ۱۵.

شمیرانات (سرهنگ اکبر شاهی) پرداخته که از تلاش (نافرجام) هژبر یزدانی برای انتقال غیرقانونی «پارچهٔ زربافت مربوط به دوران صفویه» از ایران توسط قاچاقچیان سخن می‌گوید. به نوشتهٔ اطلاعات، پارچهٔ مزبور ۹ متر مربع مساحت داشته و گفته می‌شود که بیش از ۳/۵ کیلو طلا در آن به کار رفته است.[۱]

در پاییز ۱۳۵۷ توسط کارکنان بانک مرکزی ایران لیستی بلند از مقامات بلند پایهٔ عصر پهلوی منتشر شد که در آن شرایط بحرانی، مبالغ هنگفتی ارز از کشور خارج کرده بودند. نام چند تن از بهائیان، از جمله، هژبر یزدانی، نیز در این لیست به چشم می‌خورد.[۲]

در همان سال، هژبر یزدانی همراه جمعی از مقامات بلند پایهٔ رژیم پهلوی (برای اسکات غلیان احساسات انقلابی مردم) دستگیر و روانهٔ زندان شد، و البته او با استفاده از کشاکش و هرج و مرج روزهای آخر سلطنت پهلوی در کشور، از زندان گریخته و به خارج از کشور گریخت.[۳]

۵. رهبر تیم چاقوکشان حرفه‌ای

در کلام دکتر یگانه اشاره‌ای به قتل چند تن از افراد توسط عمّال هژبر شد. در همین راستا باید از ضرب و جرح شدید جهانبخش انهاری توسط آدمکشان هژبر یاد کرد که جرمی جز امتناع از انجام درخواستهای غیرقانونیِ این سرمایه‌دار بهائی نداشت.

پس از دستگیری و بازداشت هژبر یزدانی در تابستان ۱۳۵۷، روزنامهٔ اطلاعات روز پنجشنبه ۲۶ مرداد ۱۳۵۷ چنین نوشت:

با توجه به تأدیهٔ مبلغ یکصد و شصت میلیون تومان قرار وثیقهٔ صادره از طرف بازپرس برای هژبر یزدانی از طرف وکیل مدافع وی، به علت وجود پرونده‌های مختلف علیه هژبر در دادسراهای کشور، با آزادی او از زندان موافقت نشد.

هژبر یزدانی دیشب دومین شب بازداشت خود را در زندان کاخ دادگستری گذراند. پس از انتشار خبر زندانی شدن هژبر یزدانی به اتهام تصرف غیر قانونی چهار صد هکتار زمینهای دولتی در یزد، که پروندهٔ آن به شمارهٔ ۹۵۶-۱۳-۳۷ دادگاه

۱. تاریخ معاصر ایران: متن کامل گزارش اطلاعات در بخش مربوط به پیوند بهائیت و انگلیس، از مجموعهٔ حاضر، فصل: «عباس افندی و مافیای «بهائی /انگلیسیِ» قاچاق ذخائر باستانی در ایران»، قسمت مربوط به هژبر یزدانی، گذشت.

۲. برای لیست یادشده ر.ک: مجلهٔ دنیا، سال ۳۴، شمارهٔ ۱۳۳۷، ۱۲ آذر ۱۳۵۷.

۳. ر.ک: بازیگران سیاسی از مشروطیت تا سال ۱۳۵۷، روزشمار زندگی نخست وزیران ایران، ج ۳: از امیر اسدالله علم تا دکتر شاپور بختیار، مصطفی الموتی، ص ۲۶۵.

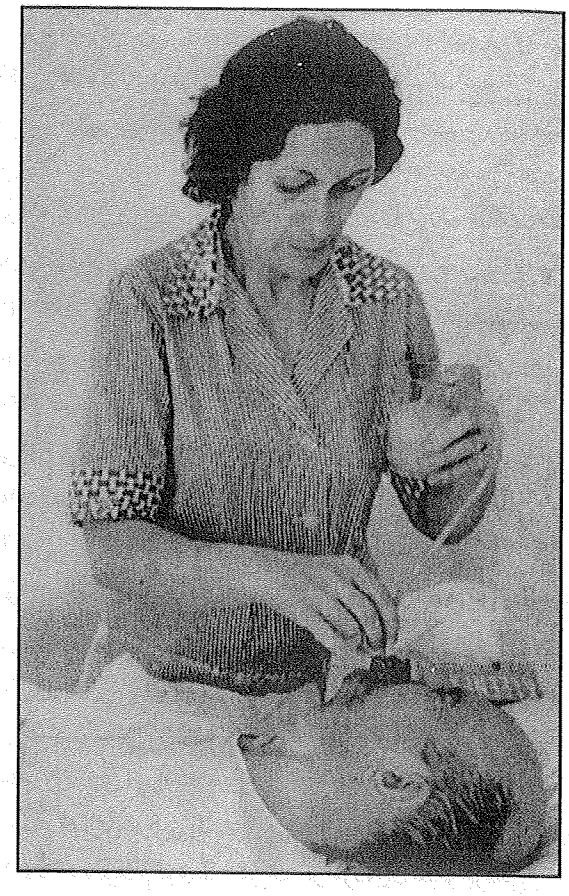

جهانبخش انهاری، از دستیاران قبلی هژیر یزدانی، که به علت امتناع از انجام خواسته‌های غیرقانونی او شدیداً توسط عمّال هژبر، مضروب و با مرگی دردناک درگذشت

بخش مستقل اردستان ثبت است، به نظر می‌رسد شکایات دیگری نیز توسط افراد و یا مؤسساتی که به شکلی مورد تجاوز هژبر یزدانی قرار گرفته‌اند مطرح شود. آخر وقت روز گذشته بازپرس شعبهٔ ۱۴ دادسرا اسناد و وثیقه‌هایی را که برای آزادی هژبر ارائه شد معتبر تشخیص نداد.

هژبر یزدانی در یک خانهٔ «سوپر مدرن» که مجهز به سیستمهای ایمنی الکترونیکی می‌باشد، زندگی می‌کرد. این خانه قبلاً به حسین شرافت، مدیرعامل بانک بیمهٔ بازرگانان، تعلّق داشت که پس از ورشکست شدن بانک، هژبر این خانه را به قیمت ارزان از شرافت خریداری کرد.

هژبر یزدانی علاوه بر سرمایه‌گذاریهای داخلی، به میزان وسیعی در خارج از کشور سرمایه‌گذاری کرده است که می‌توان از سرمایه‌گذاریهای وی در استرالیا برای

تولید گوسفند نام برد.

یکی از مهم‌ترین پرونده‌هایی که در دادسرای تهران توسط امیر فرشچی، بازپرس شعبهٔ چهار بازپرسی دادسرا، در دست رسیدگی است پروندهٔ شکایت جهانبخش انهاری علیه هژبر یزدانی است که به خاطر اختلافی که بین هژبر و جهانبخش به وجود آمد به دستور هژبر، ایادی وی جهانبخش را به شدت مضروب کردند که نزدیک به دو سال است، در حال اغما به سر می‌برد و با تمام تلاشی که از طرف پزشکان انجام گرفته است بهبودی در حال وی مشاهده نمی‌شود.

علت مضروب شدن جهانبخش، در حقیقت، مخالفت وی با شهادت دروغ علیه یک مقام بانکی و همچنین مخالفت وی با خروج یک سرمایهٔ عظیم توسط هژبر یزدانی از ایران بود. در تماسی که یکی از نزدیکان جهانبخش انهاری با روزنامه اطلاعات گرفت اعلام کرد که هژبر قصد داشت معادل دو هزار میلیون تومان به طور غیرقانونی از ایران خارج کرده و در آمریکای جنوبی سرمایه‌گذاری کند و برای این موضوع از جهانبخش خواست تا ترتیب کارها را بدهد. اما جهانبخش با توجه به غیر قانونی بودن عمل هژبر از این کار سر باز زد و چند روز بعد افراد گارد هژبر جهانبخش را به شدت مضروب کردند.

در گفت وگویی که زهرا عراقی همسر جهانبخش با خبرنگار روزنامه اطلاعات به عمل آورد وی اسرار تازه‌ای را از اعمال هژبر برای روزنامه فاش کرد. همسر جهانبخش انهاری در این گفت وگوی اختصاصی گفت: شب نوزدهم اسفند ماه ۲۵۳۴ بود که شوهرم توسط شش نفر از مزدوران هژبر یزدانی به شدت کتک خورد. آن شب شوهرم مستخدم خانه را برای معالجه به بیمارستان می‌برد که مورد حملهٔ افراد هژبر که در یک پیکان شیری رنگ نشسته بودند قرار گرفت، آنها به تصور اینکه شوهرم در مقابله با آنها کشته شده است او را در حالی که به شدت آسیب دیده بود درکنار خیابان انداختند و فرار کردند ولی چون جهانبخش از لحاظ بدنی قوی بود جان سالم به در برد ولی نزدیک دو سال و نیم است که بستری و در حال بیهوشی است.

همسر انهاری اضافه کرد: علت حملهٔ مزدوران هژبر به شوهرم مخالفتی بود که در مورد رفتن به آمریکای جنوبی کرد. هژبر می‌خواست جهانبخش با ۵۰ میلیون تومان به آمریکای جنوبی برود و مقدمات سرمایه‌گذاری او را با ۲۰۰۰ میلیون تومان در آنجا فراهم کند. چون این کار غیرقانونی بود شوهرم موافقت نکرد و آخرین شب در خانه ما، هژبر با اسلحه شوهرم را تهدید کرد ولی او مقاومت نمود. هژبر گفت تو و زن و بچه‌ات را می‌دهم بکشند.

همسر جهانبخش انهاری چنین گفت: هژبر می‌خواست از بانک صادرات ۵۰

میلیون تومان اعتبار بگیرد ولی چون به بانک ۲۷۴ میلیون تومان بدهکار بود به او ندادند و از همین موقع تصمیم به خرید سهام در این بانک را گرفت. به علاوه، هژبر با مذاکراتی که با بانکهای فرانسه کرده بود می‌خواست از چند بانک فرانسوی وامهای بزرگ بگیرد تا نقشهٔ خود را برای سرمایه گذاری در آمریکای جنوبی فراهم کند.

هژبر به شوهرم گفته بود می‌خواهد در ایران هرج و مرج اقتصادی راه بیندازد و با قدرت مالی که دارد هر دستگاه و سازمانی را که می‌خواهد فلج کند. سرمایه گذاری در آمریکای جنوبی را هم به این منظور می‌خواست که اگر در ایران با شکست روبرو شد به آنجا فرار کند.

همسر انهاری به مسئلهٔ وام از بانک ملی اشاره کرد و گفت: هژبر از شوهرم خواست تا به کمک شخصی به نام عباس سرافرازی از بانک ملی وام بگیرد و وقتی از سوی بانک موافقت نشد از شوهرم خواست که علیه مقامات بانک به اتهام درخواست رشوه شهادت بدهد و امتناع شوهرم از این کار موجب مضروب کردن او شد.[1]

گفتنی است که در اثر ضرباتی که ایادی یزدانی به پای چپ جهانبخش انهاری وارد آوردند استخوان کاسهٔ زانوی وی شکست و او به مدت شش روز در بیمارستان بستری شد. لیکن سه ماه بعد از ترخیص از بیمارستان، در خیابان آبان زمین خورد و پس از انتقال به بیمارستان آمریکایی تهران، روز ۱۹ خرداد ۱۳۵۵ مورد عمل جراحی قرار گرفت، اما در حین عمل، قلبش چند دقیقه از کار افتاد و منجر به از کارافتادن مغز و اعصاب وی گردید. بعد در حالت اغمای مطلق و بیهوشی، از اطاق عمل به اطاق مراقبت انتقال داده شد. حوادث مهمی که در اطاق عمل اتفاق افتاد و منجر به حالت بیهوشی دائمی انهاری گردید باعث تا همسر انهاری از دکتر هومن ظهیری و دکتر مستانهٔ صفوی به سازمان نظام پزشکی شکایت نماید.

سازمان نظام پزشکی در پاسخ با طرح این نکته که: ایست قلبی بیمار در حین عمل جراحی، «عارضهٔ ناگهانی و غیر قابل پیش بینی بوده»، برای دکتر ظهیری و صفوی، قرار منع تعقیب صادر کرد، اما علاوه بر اینکه دکتر عالم زاده (سرپرست مرکز پزشکی قانونی) در نامهٔ خود به بازپرسی شعبهٔ ۸ دادسرای تهران (مورخ ۱۱ فروردین ۱۳۵۶) با بررسی اوراق پرونده و روند ضایعات وارده به انهاری پس از سوء قصد ایادی هژبر به

۱. انشعاب در بهائیت...، اسماعیل رائین، صص ۳۷۳ـ۳۷۵.

وی، نوشت که: «همهٔ این ضایعات در پی ضربهٔ اولیهٔ وارد بر زانوی مصدوم پیش آمده است و رابطهٔ سببیّت را نباید از نظر دورداشت»، خانم عراقی (همسر انهاری) نیز به جد معتقد بود که دکتر مستانهٔ صفوی برای کشتن انهاری مبلغ یک میلیون تومان پول (که در سال ۱۳۵۷ مبلغ هنگفتی می‌شد) از هژبر یزدانی دریافت کرده است.

افزون بر این، در ششم آبان ۱۳۵۷ ـ مقارن با ایام بازداشت هژبر یزدانی ـ نادر ذوالفقاری وکیل همسر انهاری در نامه‌ای به بازپرس شعبهٔ ۳ دادسرای تهران، دکتر اقراری، رئیس بیمارستانی را که انهاری در آن بستری بود، به تبانی با هژبر متهم ساخته و نوشت: «در اینجا [بیمارستان] فی ما بین دکتر اقراری، بهائی و هم‌مسلک هژبر[1]، توافق می‌شود که در لحظهٔ عمل جراحی بر روی آقای انهاری جریان اکسیژن بیمارستان را قطع کنند تا انهاری و رازها و دانسته‌ها و آرزوهایش برای همیشه دنیای هژبر آقا را ترک بگوید، و همین کار را هم می‌کنند». به گفتهٔ ذوالفقاری: «در یک بیمارستان عریض و طویل و مجهز که هر لحظه چندین نفر زیر عمل جراحی قرار دارند، قطع جریان اکسیژن اطاقهای عمل نمی‌تواند امری اتفاقی باشد. همچنان که اتفاقی نبود که در لحظهٔ عمل جراحیِ انهاری، هیچ مریض دیگری را به تخت عمل قرار نداده بودند؟». وی با درخواست توجه بازپرس به این امور، و تحقیق پیرامون هویت و موقعیت مسئول دستگاه اکسیژن در آن روز، یادآور شد: «هرچند اینکه حالت کُما و بیهوشی انهاری ناشی از ضربهٔ وارده به او می‌باشد، ولی در صورتی که مقام بازپرسی تحقیق بیشتری لازم بدانند در این مورد پرفسور سمیعی، استاد ایرانی دانشکده‌های آلمان، که از آغاز در جریان بود هاند حاضر به ادای شهادت می‌باشند...».[2]

جهانبخش انهاری پس از تحمل سه سال زندگی مشقت‌بار در حالت اغماء، سرانجام در دوم آذر ۱۳۵۷ زندگی را بدرود گفت و پروندهٔ شکایت وی از هژبر (به اتهام معاونت در ایراد ضرب منتهی به نقص عضو نامبرده) نیز که مجدداً فعال شده و به بازپرسی شعبهٔ ۱۴ دادسرای تهران ارجاع گردیده بود (بازپرسی یادشده، در ایام بازداشت هژبر یزدانی در فاصلهٔ ۲۴ مرداد تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، مسئول رسیدگی به کلیهٔ جرایم کیفری هژبر شده بود)، با فرار هژبر از زندان در هرج و مرج روزهای سرنگونی رژیم ستمشاهی، پا در هوا

۱. در مورد بهائی بودن دکتر اقراری ر.ک: گزارش ساواک، مورخ ۱۳۵۴/۲/۳، مندرج در: اسناد فعالیت بهائیان در دورهٔ محمدرضاشاه، تدوین: ثریا شهسواری، ص ۴۱۶.

۲. ر.ک: «گوشه‌هایی از زندگی هژبر یزدانی»، علی‌اکبر خدری زاده، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، سال ۵، ش ۱۷، صص ۱۰۸ـ۱۱۱.

ماند و به محکمهٔ تاریخ سپرده شد.[1]

می‌رسیم به پیوند هژبر یزدانی با بهائیگری و تشکیلات آن.

۶. پیوند با بهائیت و تشکیلات آن

در بهائی بودن هژبر یزدانی هیچ تردیدی وجود ندارد و اسناد موجود از کمکهای مادی هنگفت و مکرر وی به تشکیلات مرکزی بهائیت در ایران و اسرائیل، و تقدیر و تشکر گرم آنها از او، حکایت دارد، که به عنوان نمونه می‌توان از کمکهای ۲ میلیون تومانی و ۶ میلیون دلاری وی به تشکیلات جهانی بهائیت هژبر در تیر ۱۳۴۷ و پاییز ۱۳۵۷ یاد کرد که تشکر نمایندگان آن تشکیلات، از جمله، بورا کاولین (Borrah Kavelin)[2] نمایندهٔ بیت‌العدل اعظم فرقه در اسرائیل از هژبر را به دنبال داشت.

ذیلاً به چند سند در این زمینه توجه کنید:

*** سند اول: کمک ۲ میلیون تومانی هژبر به تشکیلات بهائیت (لجنهٔ ملی مهاجرت) در تیر ۵۷**

در نامهٔ محفل ملی بهائیان ایران (لجنهٔ ملی مهاجرت خارجه)، مورخ ۱۳۵۷/۳/۲۴ (برابر ۱۰ شهر النور ۱۳۵ بدیع)، به هژبر یزدانی چنین می‌خوانیم:

یار عزیز روحانی جناب هژبر یزدانی علیه بهاءالله الابهی.

موضوع: اعلام وصول تبرّع کریمانه به مبلغ بیست میلیون ریال

به طوری که عضو محترم هیئت مجلّلهٔ مشاورین، جناب هادی رحمانی، اطلاع داده‌اند آن یار روحانی طبق تعهد خود در کانونشن ۱۳۵ بدیع عمل فرموده مبلغ بیست میلیون ریال به حساب لجنهٔ ملی مهاجرت خارجه منظور داشته‌اند.

این لجنه لازم می‌داند از طرف محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران و نیز کلیهٔ مهاجرین عزیزی که در اقصی نقاط عالم به خدمات امری قائم و موفق هستند از آن یار عزیز تشکر و سپاسگزاری نماید.

این تبرّع کریمانه ادامهٔ خدمات مهاجرین عزیز را در نقاط بعیدهٔ مهاجرتی

---

۱. همان، ص ۱۱۳. دربارهٔ جهانبخش انهاری و علت اختلاف وی با هژبر یزدانی و مضروب شدن وحشیانه و قتل فجیع و دردناک وی توسط چماق بدستان هژبر یزدانی، و اسناد مربوط به اختلاسها و اقدامات غیر قانونی این سرمایه‌دار بهائی در زمان پهلوی، ر.ک: مأخذ پیشگفته، صص ۸۹-۱۶۲.

۲. کاولین عضو کادر مرکزی جهانی بهائیت در حیفای اسرائیل (موسوم به بیت‌العدل اعظم) بود که در سال ۱۳۵۲ش / ۱۹۷۳م به این سمت انتخاب شده بود.

تضمین خواهد کرد و نیز موجب اعزام مهاجر تازه‌نفس به نقاط اهداف نقشهٔ پنج ساله خواهد شد.

باشد که نفس این تبرع، موجب نزول برکات الهیه و تأییدات غیبیّه بر آن حبیب معنوی گردد.

با تقدیم تحیات ابدع ابهی

از طرف منشی لجنه: نصرت‌الله ثابت، امضا.

رونوشت:

جهت مزید استبشار محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران تقدیم می‌گردد.

ضبط شود: ۳۷/۳/۳۰[1]

*** سند دوم: کمک ۶ میلیون دلاری هژبر به تشکیلات بهائیت در آبان ۵۴**

نمایندهٔ بیت‌العدل در گزارش خود به محفل پیرامون کمکهای جمع شده توسط بهائیان ایران، به نکتهٔ جالب و درحور تعمقی اعتراف می‌کند. وی خاطر نشان می‌سازد که: «در سطح بالا، فداکاری و اخلاص مشاهده فرموده‌اند و نه در سطح پایین». یعنی، سرمایه‌داران بهائی به تشکیلات مرکزی بهائیت کمک مالی درخور ملاحظه‌ای کرده‌اند، اما بدنهٔ فرقه و اعضای عادی و متوسط آن، از کمک لازم دریغ کرده‌اند.[2] به گفتهٔ او مجموعاً ۶۰۰۲۵۰ دلار جمع آوری شده است. اما هژبر در اولین ملاقات با نمایندهٔ بیت‌العدل، مبلغ دو میلیون دلار پرداخت کرده و به قول کاولین، جلسهٔ غیر رسمی که با مشورت محفل طهران در منزل آقای هژبر یزدانی ترتیب یافته «بهترین جلسه‌ای بود که ما داشتیم، چه از لحاظ روحیهٔ جلسه و چه نتایج». چون «حدود ۴۰ نفر آنجا حاضر بودند که عده‌ای از سنگسریها بودند [و] /۲۳۰۰۰ دلار در آن جلسه» به بیت‌العدل کمک شد. حتی «آقای هژبر یزدانی گفت حاضر است بقیهٔ ۷ ملیون دلار را تأمین کند» که به او گفته شد «بهتر است این کار را نکند، چون عده‌ای از احبا مشتاق کمک هستند و باید به آنها فرصت داد. دو ملیون دلار، در نتیجه، وی تبرّع نمود. قبلاً دو ملیون دلار تبرّع برای همین منظور کرده بود که جمعاً ۶ ملیون دلار می‌شود.

از آنچه قبلاً (از زبان دکتر محمد یگانه و دیگران) پیرامون اختلاسهای مکرر و هنگفت هژبر از بیت المال و اموال عمومی ملت مسلمان ایران خواندیم، کاملاً روشن می‌شود که این کمکهای هنگفت هژبر به تشکیلات بهائیت، از چه طریق مشروعی!

۱. مقصود ۲۵۳۷ شاهنشاهی است که برابر ۱۳۵۷ هجری شمسی می‌شود.

۲. وی از کاهش پرداخت وجوه به اصطلاح شرعی بهائیان (حقوق‌الله) به بیت‌العدل سخن می‌گوید که به قول وی: «در سال اخیر نصف سال قبل بود».

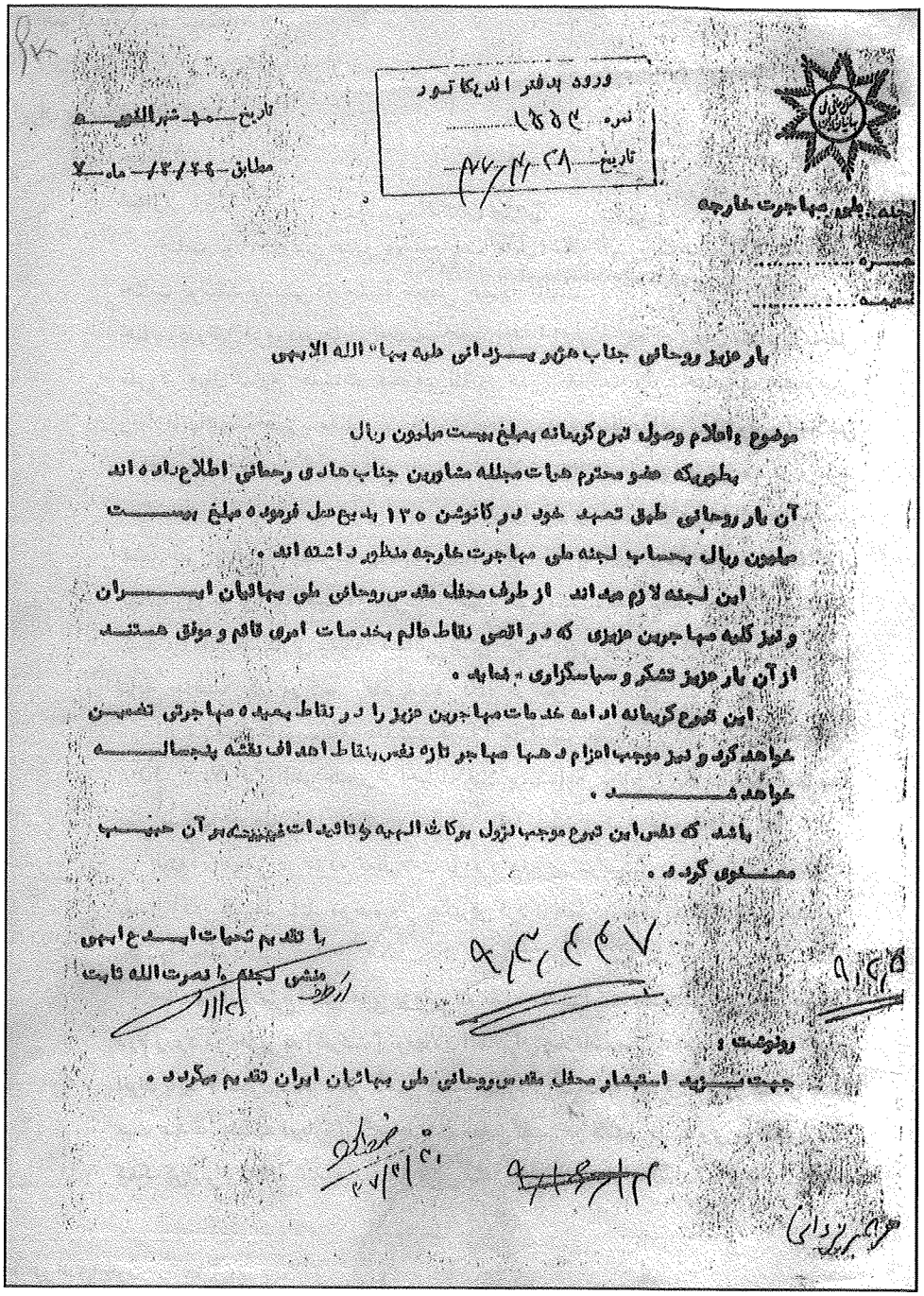

ورود بدفتر اندیکاتور
نمره ۱۵۵۴
تاریخ ۲۸/۴/۴۷

تاریخ ۱۰ شهر الفوید
مطابق ۲۴/۳/۴۷ ماه ۷

لجنه ملی مهاجرت خارجه
نمره .....
ضمیمه .....

یار عزیز روحانی جناب هژبر یزدانی علیه بهاء الله الابهی

موضوع: اعلام وصول تبرع کریمانه بمبلغ بیست میلیون ریال

بطوریکه عضو محترم هیات مجلله مشاورین جناب هادی رحمانی اطلاع داده اند آن یار روحانی طبق تعهد خود در کانونشن ۱۳۰ بدیع عمل فرموده مبلغ بیست میلیون ریال بحساب لجنه ملی مهاجرت خارجه منظور داشته اند.

این لجنه لازم میداند از طرف محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران و نیز کلیه مهاجرین عزیزی که در اقصی نقاط عالم بخدمات امری قائم و موفق هستند از آن یار عزیز تشکر و سپاسگزاری بنماید.

این تبرع کریمانه ادامه خدمات مهاجرین عزیز را در نقاط بعیده مهاجرتی تضمین خواهد کرد و نیز موجب اعزام دهها مهاجر تازه نفس بنقاط اهداف نقشه پنجساله خواهد شد.

باشد که نفس این تبرع موجب نزول برکات الهیه و تائیدات غیبیه بر آن حبیب معنوی گردد.

با تقدیم تحیات ابدع ابهی
منشی لجنه ملی نصرت الله ثابت

۹۳۴۴۷

۹۱۲۵

رونوشت:
جهت مزید استبشار محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران تقدیم میگردد.

هژبر یزدانی

تشکر محفل بهائیان از کمک مالی بیست میلیون ریالی هژبر یزدانی به طرح تبلیغ بین‌المللی بهائیت

فراهم شده بوده است.

گزارش مشروح امر را به نقل از صورت جلسهٔ مذاکرات انجام شده در محفل بهائیان ایران با هم می‌خوانیم:

جلسهٔ ۵ ص ۲.....؟

شماره موضوع و شرح

جناب بورا، کاولین عضو محترم بیت‌العدل اعظم الهی، ساعت ۱۷ و ۱/۲ به اتفاق جناب یوسف قدیمی در جلسهٔ محفل حضور یافتند.

*جناب کاولین فرمودند مایلم احساس خود را از ۱۱ ژوئن[1] که به ایران آمدم با محفل ملی در میان گذارم. جلسات عمومی نتایج خوبی نداشت ولی جلسات خصوصی و ملاقاتهای شخصی، مفیدتر و رضایت بخش بود. **در سطح بالا، فداکاری و اخلاص مشاهده فرموده‌اند و نه در سطح پایین.**[2] تحولات سالهای اخیر مؤثر بود در وضع احباب. در جلسات خود سعی کردم آنچه را در ایران و دنیا روی می‌دهد [و] ترکیب نقشهٔ الهی و نقشهٔ حضرت بهاءالله است، برای احبا بیان کنم. من جمله با استفاده از کتاب روز موعود فرا رسید که جزئی از نقشهٔ الهی است، پس باید احبا از آن استقبال کنند و آمادهٔ فداکاری باشند. مطالبی برای احبای الهی بیان شد و ارقامی را در مورد نتایج حاصله بیان می‌کنم. ارقام به دلار داده می‌شود.*

۱۱ ملاقات طبق برنامه داشتیم. در ۱۱ ملاقات عمومی و در منازل شخصی ـ ۶۰۰۲۵۰/ دلار تبرّع شد. عده‌ای از احبا که قبلاً پرسشنامهٔ تبرع را پر نکرده‌اند محتملاً بعد تبرّع مستقیم خواهند نمود. در نتیجه احتمالاً[3] مقدار بیشتری تبرع جمع خواهد شد.

البته آمدن من در موقع تعطیلات بوده و عده‌ای نتوانستند به جلسات بیایند. لذا بعد از رفتن من هم باید موضوع را پیگیری کرد تا آنها که تقبلی نداده‌اند بتوانند تبرّع خود را انجام دهند.

***حال دربارهٔ تبرّع آقای هژبر یزدانی که مورد بحث است صحبت می‌کنم. در روز دوم ورود من هژبر به [شرکت] نونهالان آمد برای ملاقات من. به ایشان گفتم که احبای ایران باید ۷ ملیون دلار دیگر تأمین کنند، علاوه بر کمک به مشرق‌الاذکار هند و تعمیر بیت عبدالله پاشا که دربارهٔ آن در جلسات سخن گفتم. در همین جلسه وی دو ملیون دلار کمک کرد** برای خانهٔ عبدالله پاشا و برای مشرق‌الاذکار هند که تفکیک آن با بیت‌العدل*

۱. در اصل: جون.

۲. ظاهراً مقصود این است که سرمایه‌داران و ثروتمندان فرقه به تشکیلات مرکزی بهائیت کمک مالی درخور ملاحظه‌ای کرده‌اند، اما بدنهٔ فرقه و اعضای عادی و متوسط آن، از کمک لازم دریغ کرده‌اند. (نکتهٔ جالب و درخور تعمقی است).

۳. در اصل: احتمال.

اعظم خواهد بود. خواهش کردم که دربارهٔ این تبرّع با کسی سخن نگوید. **با مشورت محفل طهران جلسه‌ای غیر رسمی در منزل آقای هژبر یزدانی ترتیب یافت که بهترین جلسه‌ای بود که ما داشتیم، چه از لحاظ روحیهٔ جلسه و چه نتایج. حدود ۴۰ نفر آنجا حاضر بودند که عده‌ای از سنگسریها بودند. /۲۳۰۰۰ دلار در آن جلسه تبرع شد. آقای هژبر یزدانی گفت حاضر است بقیهٔ ۷ ملیون دلار را تأمین کند. به او گفتم که بهتر است این کار را نکند، چون عده‌ای از احبا مشتاق کمک هستند و باید به آنها فرصت داد. دو ملیون دلار، در نتیجه، وی تبرّع نمود. قبلاً دو ملیون دلار تبرّع برای همین منظور کرده بود که جمعاً ۶ ملیون دلار می‌شود.**

ص ۳

/۲۹۰۰۰۰۰ تبرّع احبا بوده است. حدود ۱۰ جلسهٔ دیگر در پیش است. حدود ۲۰ نفر احباء تعهداتی کرده‌اند و تبرعاتی که /۷۸۰۰۰۰ دلار شده است. علی هذا هر دو با هم مساوی /۳۶۸۰۰۰۰ دلار می‌شود (به استثنای تبرّع آقای هژبر یزدانی). یکی از احباء تعهد فروش خانهٔ خود و تبرع /۳۰۰۰۰۰ دلار را کرده است که نزدیک ۴ ملیون دلار جمعاً می‌شود ـ ۳۳ هزار دلار هم احبای امارات عربی تقدیم کرده‌اند.

در این جلسات توانستم راجع به حقوق‌الله هم صحبت کنم که در سال اخیر نصف سال قبل بود. در جواب سؤال یکی از احبا گفتم البته احبا می‌توانند تقاضا کنند که حقوق‌الله آنان صرف دارالتشریع شود ولکن کل، وابسته به تصمیم بین‌العدل اعظم است.

۵۳ هزار دلار هم حقوق‌الله نقد دریافت فرموده‌اند. **آقای هژبر یزدانی ایشان را به سنگسر برده و حظیرة القدس زیبایی را که در سنگسر برای ۶۰ تن از احبا بنا کرده‌اند نشان داده است. خدمات آقای هژبر یزدانی را در ایجاد تأسیسات مختلف در سنگسر ملاحظه فرموده‌اند.**

کارخانه‌های چهارگانهٔ [در] دست تأسیس خود را به ایشان نشان داده‌اند که ۱۵۰ ملیون دلار هزینه برداشته است. **آقای هژبر یزدانی آمادگی خود را برای استخدام تعدادی کارمند و کارگر بهائی در آنجا بیان کرد. آقای هژبر یزدانی فکر می‌کند که حاضر به فداکردن جان خود در راه امرالله** [= بهائیت] **است و آمادهٔ همه نوع خدمت برای امر مبارک هست. محرک او در اعمالش محبت الهی است ولو به علت کمبود تحصیلات، گاه اعمال او درست نیست. به نظر من شایستگی محبت شما و اعطای فرصت خدمت را دارد.** به او گفتم گرچه قدرت و نفوذ بسیار دارد ولی در کاربرد آن قدرت و نفوذ باید رعایت اعتدال و حکمت[1] را نماید و در ارتباط با علمای اسلام محتاط باشد. او

۱. رعایت اعتدال و حکمت، یعنی خدمات خود به فرقه و تأسیس مراکز و پیشبرد فعالیتهای تبلیغی به نفع آن را ←

اظهار اطاعت نمود.

او گفت برای دو سال هزینهٔ ۲۰۰ مربّی بهائی را در هندوستان حاضر است تبرّع کند، با آنکه فعلاً برای احداث کارخانه‌های خود مشکلاتی مالی دارد مع ذلک این طور آمادگی خدمت را نشان داد. به هر مقدار که احتیاج باشد حاضر به تبرع است.

بیان مبارک است که اگر فردی یک صفت خوب داشته باشد و ده صفت بد، باید آن یک صفت خوب را بزرگ داشت. دربارهٔ حقوق‌الله هم توجه او را جلب کردم و مورد قبول او واقع شد.

نظر محفل ملی را به این مطالب در مورد آقای هژبر یزدانی جلب کردند و عدالت محفل را در حق او خواستند.[1] امیدوارم در جمعهٔ بعد که به حیفا مراجعت می‌کنم (۱۴ جولای) مأموریت من انجام شده باشد.

* * *

جلسهٔ ۲۷

ردیف **موضوع و شرح**

بیست و هفتمین جلسهٔ محفل روحانی ملی بهائیان ایران با حضور هشت نفر از اعضاء ساعت $8\frac{1}{2}$ یوم جمعه ۵۴/۸/۹ پس از تلاوت مناجات تشکیل گردید. جناب بورا کاولین، عضو محترم بیت‌العدل اعظم، و جناب هادی رحمانی، عضو هیئت مشاورین [قاره‌ای] و جناب یوسف قدیمی و جناب مهندس تسلیمی در جلسه حضور داشتند.

ابتدا جناب بورا کاولین بیان داشتند: نسبت به هدف والایی که بیت‌العدل اعظم الهی برای یاران ایران تعیین فرموده‌اند، از همکاری و تشریک مساعی این محفل اظهار تقدیر نمودند و فرمودند از تاریخ ورود تا کنون در ۲۱ جلسه با احبای الهی ایراد نطق فرموده‌اند و در مجموع این جلسات جدود ۲۹۰۰ نفر شرکت کرده‌اند. از شش جلسهٔ اولیه جمع تعهدات /۶۵۵۰۰ دلار بوده و از ۱۵ جلسهٔ بعد حدود /۲۲۵۰۰۰۰ دلار بوده. بنابراین نشان می‌دهد در محافلی که یاران به طور مفتخرانه دعوت شده‌اند بهترین نتایج را داشته است.

← را به گونه‌ای پیش ببرد که در بین مسلمانان و روحانیت شیعه، ایجاد حساسیت کمتری کند. در معنی، کارهای خود را حتی الامکان بدون سر و صدا انجام داده و به اصطلاحْ با پنبه سر ببرد.

۱. معنای عریان و بی‌تعارف این «بیان مبارک» در مورد هژبر چنین می‌شود: هژبر ده صفت بد دارد (و اصلاً بنیان ثروت و قدرت او، بر تجاوز و غصب و نیرنگ و دروغ استوار شده) اما یک صفت خوب دارد و آن: کمکهای هنگفت او به تشکیلات جهانی بهائیت است؛ بنابراین باید قدر این صفت خوب! را دانست و با او به محبت رفتار کرد! «عدالت»! هم همین حکم را می‌کند.

همچنین حائز کمال اهمیت است که هر فرد بهائی از این پیام اطلاع حاصل نموده و افتخار شرکت در این هدف عظیم را داشته باشد.

فرمودند: به طوری که در جلسهٔ اول در محفل اظهار نمودند، چنانچه پیام بیت‌العدل اعظم به هر فرد مؤمن بهائی ابلاغ شود یقیناً میزان تقبّلی از ۲۵/ ملیون دلار تجاوز خواهد کرد.

نکتهٔ جالب آن است که از ملاقاتهای خصوصی، جمع تعهدات بالغ بر ۵ ملیون دلار است. باید گفته شود که از این پنج ملیون، چهار ملیون آن مربوط به یک نفر است و نادر به نظر می‌رسد که کسی تا این میزان را تقبل کند ولی تقبلهای ۲۰۰ و ۱۵۰ و ۱۰۰ هزار دلاری هم داشته‌اند.

علاوه بر این تعهدات نقدی، دو فقرهٔ تقبّلی به صورت زمین بوده است که بایستی قاعدتاً یک ملیون دلار از فروش آن به دست آید و بعضی از دوستان اظهار نموده‌اند از حسابهایی که در خارج دارند تقبل خود را به عهد اعلی ارسال خواهند داشت. بنا براین می‌بینیم که با تقبلی‌های نقدی، ۷ ملیون دلار سوای زمین حاصل شده است و اکنون می‌توانیم بگوییم که به ۴۵ ٪ هدف خود رسیده‌ایم.

در همین زمینه باید به تقدیرنامهٔ رسمی بیت‌العدل (توسط محفل بهائیان ایران) از کمک مالی هژبر، و دعوت وی به زیارت از مراقد و مراکز فرقه در اسرائیل، اشاره کرد که در ۱۳۵۴/۸/۱۱ به شرح زیر صادر شده است:

حبیب روحانی، جناب هژبر یزدانی علیه بهاءالله، با کمال مسرّت به استحضارتان می‌رساند که ساحت رفیع بیت‌العدل اعظم الهی طیّ دستخط تلگرافی که خطاب به این محفل ابلاغ فرموده‌اند مراتب تقدیر خود را از اعانت جوانمردانهٔ آن جناب [بخوانید: کمک مالی هنگفت هژبر به تشکیلات بهائیت با پولهای اختلاس شده از جیب ملت مسلمان ایران در بانکها و...!] و سخاوتی که ارائه نموده‌اید، اعلام فرموده و مقرر داشته‌اند که به قصد زیارت سه روزه اعتاب مقدسه، عازم ارض اقدس [فلسطین اشغالی] شوید. موقعیت آن جناب را در اعانت به تحقق اهداف معهد اعلی تهنیت می‌گوید و مزید تأییدتان رااز درگاه رب مجید مسئلت دارد.[1]

* سند سوم:

کمک قابل توجه هژبر یزدانی در ۱۳۵۵ به حظیرة القدس بهائیان در کرند کرمانشاه

در نامهٔ محفل بهائیان کرند به هژبر یزدانی، از وی با عنوان «شخصیت بزرگوار جامعهٔ

۱. برای تصویر سند ر.ک: بدون شرح به روایت اسنادساواک، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ص ۳۳۹.

بهائی و آیت بخشش رحمانی، جناب هژبر یزدانی علیه بهاءالله» یاد و بابت کمک وی به حظیرةالقدس آن شهر تقدیر شده است:

[آرم] محفل روحانی بهائیان کرند

نامهٔ تقدیرآمیز محفل بهائیت کرند از هژبر یزدانی

نمرهٔ ۱۷ **تاریخ ۱۸ شهر العلاء ۱۲۳**

مطابق ۱۸ اسفند ماه ۲۵۳۵ [۱۳۵۵ شمسی]

شخصیت بزرگوار جامعهٔ بهائی و آیت بخشش رحمانی، جناب هژبر یزدانی علیه بهاءالله

یاران جامعهٔ کهن و دیرپای کرند که روزگاری مسکن و مأوایشان متبرک به قدوم جمال اقدس و عائله مبارک بوده است، بی‌نهایت از ابراز لطف و عنایت آن یار موفق و روحانی در خصوص بنای ساختمان حظیرةالقدس این سامان به یاد والدهٔ گرامیتان غرق در شادی و سرور گشته و حقیقتاً این اقدام شکوهمند آن جناب سبب انبعاث روح جدید و شور و حرکتی بدیع در این منطقهٔ وسیع خواهد شد که خیر کثیر آن همه نثار روح جاوید متصاعدهٔ الی‌الله مادر لایق و عزیزتان خواهد گردید.

محفل مقدس روحانی این سامان ضمن ابراز تقدیر و سپاس بی‌حد و آرزوی توفیق و تأئید بیشتر از پیشگاه آن یار مؤمن و بزرگوار تقاضامند است که کلیشه‌ای زیبا و ارزنده از عکس مادر عزیز را همراه بیوگرافی ایشان جهت این محفل ارسال فرمایید، پس از اتمام بنادر محل مناسب و مخصوص نصب و نگهداری شود.

با تقدیم تحیات بهائی

منشی محفل محمد صالحی[1]

هژبر یزدانی، در افکار عمومی کشور، نماد بهائیت شمرده می‌شد و از همین رو، جامعهٔ اسلامی ایران نسبت به کارهای وی حساسیت منفی داشت و در برابر اقدامات او (نظیر خریداری دو سوم سهام بانک صادرات ایران) واکنش تند نشان می‌داد. این واکنشها بعضاً در اسناد ساواک نیز بازتاب یافته است. برای نمونه، ساواک در گزارش ۱۳۵۶/۹/۱۴ خود از آقای حبیب اخوان (عضو هیئت مدیرهٔ بانک صادرات ایران) نقل می‌کند که آیت‌الله یحیی نوری (از علمای مبارز تهران) روز ۱۳ آذر ۱۳۵۶ با نیکخواه (عضو هیئت مدیرهٔ بانک صادرات ایران تماس گرفته و اظهار داشته است که:

جامعهٔ روحانیت در ایران اطلاع حاصل نموده که دو سوم سهام بانک صادرات ایران را بهائیان (منظور آقای هژبر یزدانی) خریداری کرده‌اند. بنا بر این با توجه به این که ملت ایران مردمی اهل تشیع می‌باشند جامعهٔ روحانیت در نظر دارد برای روز اول

۱. تاریخ معاصر ایران، سال ۵، ش ۱۷، بهار ۱۳۸۰، ص ۱۴۸.

ترجمه پیام بیت العدل اعظم الهی شید الله بنیانه

بیت العدل اعظم
مرکز جهانی
حیفا ـ اسرائیل

سوم ماه می / ۱۹۷۳

بعموم محافل روحانیه ملیه

تلگرام ذیل هم اکنون برای نشر در "اخبار امری" ایالات متحده آمریکا مخابره شده است :

"اعضای منتخب بیت العدل اعظم عبارتند از : علی نخجوانی ـ هوشمند فتح اعظم

ایماس گیبسون	AMOZ GIBSON	ایان سمپل	IAN SEMPLE
دیوید هوفمان	DAVID HOFMAN	چارلز ولکات	CHARLES WOLCOTT
بوراکاولین	BORRAH KAVELIN	دیوید روح	DAVID RUHE
هیوچانس	HUGH CHANCE		

باتحیات محبت آمیز بهائی
بیت العدل اعظم

نمره ۸/۱۲/۲۱
تاریخ ۱۵ شهرالجمال ۱۳۰
مطابق ۱۳۵۲/۲/۲۲

ترجمه پیام فوق جهت ابلاغ بیاران عزیز ایران به محافل مقدسه روحانیه شید الله ارکانهم ارسال میشود .

باتقدیم تحیات بهائی

منشی محفل
۱۵۷۱

معرفی اعضای بیت‌العدل بهائیان مستقر در اسرائیل (فلسطین غصب شده)

نسخه ۲۲

موضوع و شرح

بیست و هفتمین جلسه محفل روحانی ملی بهائیان ایران با حضور هشت نفر از اعضاء ساعت ۸ بسوم جمعه ۵۴/۸/۹ پس از تلاوت مناجات تشکیل گردید جناب بوراکاولین عضو محترم بیت العدل اعظم و جناب هادی رحمانی عضو هیئت مشاورین و جناب یوسف قدیمی و جناب مهندس تسلیمی در جلسه حضور داشتند .

بعدا جناب بوراکاولین بیان داشتند نسبت به هدف والائی که بیت العدل اعظم الهی برای یاران ایران تعیین فرموده اند از همکاری و تشریک مساعی این محفل اظهار تقدیر نمودند و فرمودند از تاریخ ورود تاکنون در ۲۱ جلسه با احبای الهی ایراد نطق فرموده اند و در مجموع این جلسات حدود ۲۹۰۰ نفر شرکت کرده اند از شش جلسه اولیه جمع تعهدات ۶۵۰۰۰/ دلار بوده و از ۵ جلسه بعد حدود ۲۲۵۰۰۰۰/ دلار بوده بنابراین نشان میدهد در محافلی که یاران بطور منتخب دعوت شده اند بهترین نتائج را داشته است .

همچنین حائز کمال اهمیت است که هر فرد بهائی از این پیام اطلاع حاصل نموده و افتخار شرکت در هدف عظیم را داشته باشد .

فرمودند بطوریکه در جلسه اول در محفل اظهار نمودند چنانچه پیام بیت العدل اعظم بهر فرد موجه بهائی ابلاغ شود یقینا میزان تقبلی از ۲۵/ ملیون دلار تجاوز خواهد کرد .

نکته جالب آنستکه از ملاقاتهای خصوصی جمع تعهدات بالغ بر ۵ ملیون دلار است باید گفته شود که از این پنج ملیون چهار ملیون دلار آن مربوط به یکنفر است و نادر بنظر میرسد که کسی تا این میزان تقبل کند ولی تقبل های ۲۰۰ و ۱۵۰ و ۱۰۰ هزار دلاری هم داشته اند .

علاوه بر این تعهدات نقدی دو فقره تقبلی بصورت زمین بوده است که بایستی قاعدتا یک ملیون دلار از فروش آن بدست آید و بعضی از دوستان اظهار نموده اند از حسابهائیکه در خارج دارند تقبل خود را بمعهد اعلی ارسال خواهند داشت .

بنابراین می بینیم که با تقبلی های نقدی ۷ ملیون دلار سوای زمین حاصل شده است و اکنون میتوانیم بگوئیم که به ۴۵٪ هدف خود رسیده ایم .

جمع‌آوری کمکهای هنگفت مالی با حضور نماینده بیت‌العدل بهائیان مستقر در اسرائیل

موضوع و شرح

/۲۹۰۰۰۰۰ تبرع احبا بوده است . حدود ۱۰ جلسه دیگر در پیش است . حدود ۲۰ نفر احباء تعهداتی کرده اند و تبرعاتی که /۷۸۰۰۰۰ دلار شده است علیهذا هر دو باهم مساوی — /۳۶۸۰۰۰۰ دلار میشود (باستثنای تبرع آقای هژیر یزدانی) یکی از احباء تعهد فروش خانه خود و تبرع /۳۰۰۰۰۰ دلار را کرده است که نزدیک ۴ ملیون دلار جمعا میشود — ۳۲ هزار دلار هم احبای امارات عربی تقدیم کرده اند .

در این جلسات توانستم راجع به حقوق الله هم صحبت کنم که در سال اخیر نصف سال قبل بود . در جواب سئوال یکی از احبا گفتم البته احبا میتوانند تقاضا کنند که حقوق الله آنان صرف دارالتشریع شود ولکن کل وابسته به تصمیم بیت العدل اعظم است .

۵۲ هزار دلار هم حقوق الله نقد دریافت فرموده اند . آقای هژیر یزدانی ایشانرا به سنگسر برده و حظیره القدس زیبائی را که در سنگسر برای ۶۰ تن از احبا بنا کرده اند نشان داده است . خدمات آقای هژیر یزدانی را در ایجاد تاسیسات مختلف در سنگسر ملاحظه فرموده اند . کارخانه های چهارگانه دست تاسیس خود را بایشان نشان داده اند که ۱۵۰ ملیون دلار هزینه برداشته است . آقای هژیر یزدانی آمادگی خود را برای استخدام تعدادی کارمند و کارگر بهائی در آن جا بیان کرد . آقای هژیر یزدانی فکر میکند که حاضر بفدا کردن جان خود در راه امرالله است و آماده همه نوع خدمت برای امر مبارک هست . محرک او در اعمالش محبت الهی است ولی بعدالت کمبود تحصیلات گاه اعمال او درست نیست . بنظر من شایستگی محبت شما و اعطای فرصت خدمت را دارد . باو گفتم گرچه قدرت و نفوذ بسیار دارد ولی در کاربرد آن قدرت و نفوذ باید رعایت اعتدال و حکمت را نماید و در ارتباط با علمای اسلام محتاط باشد او اظهار اطاعت نمود .

او گفت برای دو سال هزینه ۲۰۰ مربی بهائی را در هندوستان حاضر است تبرع کند با آنکه فعلا برای احداث کارخانه های خود مشکلاتی مالی دارد معذلک اینطور آمادگی خدمت را نشان داد بهر مقدار که احتیاج باشد حاضر به تبرع است .

بیان مبارک است که اگر فردی یک صفت خوب داشته باشد و ده صفت بد باید آن یک صفت خوب را بزرگ داشت . درباره حقوق الله هم توجه او را جلب کردم و مورد قبول او واقع شد .

نظر محفل ملی را باین مطالب در مورد آقای هژیر یزدانی جلب کردند و عدالت محفل را در حق او خواستند . امیدوارم دو جمعه بعد که به حیفا مراجعت میکنم (۱۲ جولای) ماموریت من انجام شده باشد .

موضوع و شرح

جناب بوراکاولین عضو محترم بیت العدل اعظم الهی ساعت ۱۷½ باتفاق جناب یوسف قدیمی در جلسه محفل حضور یافتند .

جناب کاولین فرمودند مایلم احساس خود را از ۱۱ جون که بایران آمدم با محفل ملی در میان گذارم جلسات عمومی نتایج خوبی نداشت ولی جلسات خصوصی و ملاقاتهای شخصی مفیدتر و رضایت بخش بود . در سطح بالا فداکاری و اخلاص مشاهده فرموده اند و نه در سطح پائین . تحولات سال های اخیر موثر بود در وضع احبا — در جلسات خود سعی کردم آنچه را در ایران و دنیا روی میدهد ترکیب نقشه الهی و نقشه حضرت بهاء الله است برای احبا بیان کنم منجمله با استفاده از کتاب ((روز موعود فرا رسید)) که جزئی از نقشه الهی است پس باید احبا از آن استقبال کنند و آماده فداکاری باشند . مطالبی برای احبای الهی بیان شد . و ارقامی را در مورد نتایج حاصله بیان میکنم . ارقام بدلار داده میشود ۱۱ ملاقات طبق برنامه داشتیم در ۱۱ ملاقات عمومی و در منازل شخصی —/۶۰۰۲۵۰ دلار تبرع شد . عده ای از احبا که قبلا پرسشنامه تبرع را پر نکرده اند محتملا بعد تبرع مستقیم خواهند نمود در نتیجه احتمال مقدار بیشتری تبرع جمع خواهد شد . البته آمدن من در موقع تعطیلات بوده و عده ای نتوانستند بجلسات بیایند . لذا بعد از رفتن من هم باید موضوع را پیگیری کرد تا آنها که تقبلی نداده اند بتوانند تبرع خود را انجام دهند .

حال درباره تبرع آقای هژیر یزدانی که مورد بحث است صحبت میکنم در روز دوم ورود من هژیر به نونهالان آمد برای ملاقات من — بایشان گفتم که احبای ایران باز باید ۷ ملیون دلار دیگر تامین کنند علاوه بر کمک به مشرق الاذکار هند و تعمیر بیت عبدالله پاشا که درباره آن در جلسات سخن گفتم . در همین جلسه وی دو ملیون دلار کمک کرد برای خانه عبدالله پاشا و برای مشرق الاذکار هند که تفکیک آن با بیت العدل اعظم خواهد بود . خواهش کردم که درباره این تبرع با کسی سخن نگوید . با مشورت محفل طهران جلسه ای غیر رسمی در منزل آقای هژیر یزدانی ترتیب یافت که بهترین جلسه ای بود که ما داشتیم چه از لحاظ روحیه جلسه و چه نتایج . حدود ۴۰ نفر آنجا حاضر بودند که عده ای از سنگسری ها بودند . /۲۳۰۰۰۰ دلار در آن جلسه تبرع شد . آقای هژیر یزدانی گفت حاضر است بقیه ۷ ملیون دلار را تامین کند . باو گفتم که بهتر است اینکار را نکند چون عده ای از احبا مشتاق کمک هستند و باید بآنها فرصت داد . دو ملیون دلار در نتیجه وی تبرع نمود . قبلا هم دو ملیون دلار تبرع برای همین منظور کرده بود که جمعا ۶ ملیون دلار میشود

گزارشی از جمع‌آوری پول از بهائیان ایران جهت ارسال به بیت‌العدل در اسرائیل

محرم (برابر با ۲۵۳۶/۹/۲۱) فتوا دهد که ملت ایران از بازکردن حساب در بانک صادرات ایران خودداری نمایند، زیرا انجام این امر خلاف شرع و اصول مذهب تشیع می‌باشد. آیت‌الله علامه نوری در دنبال سخنان خود اضافه نموده در صورتی که سهام بهائیان در بانک صادرات ایران توسط افراد مسلمان خریداری گردد جامعهٔ روحانیت در ایران از فتوای تحریم بانک صادرات ایران خودداری خواهد نمود.

نظریه منبع:

آقای حبیب اخوان اظهار داشت که در مشهد نیز چنین شایعاتی به وجود آمده زیرا گفته می‌شود آقای هژبر یزدانی در مجالس و محافل اظهار داشته که قسمت اعظم سهام بانک صادرات ایران و بانک ایرانیان را شخصا خریداری نموده و بدین‌ترتیب نامبرده (هژبر یزدانی) با ابراز چنین مطالبی موجب بروز حساسیت در برخی از جوامع مذهبی و غیره گردیده است. بنابر این در صورتی که به مصلحت تشخیص داده شود به نحو مقتضی به آقای هژبر یزدانی توصیه گردد که از ابراز چنین مطالبی جداً خودداری نماید.

توضیح اداره کل دوم:

مراتب مشروحه فوق در مورخه ۲۵۳۶/۹/۱۴ طی یک فقره گزارش خبری به ادارهٔ کل سوم اعلام گردیده است.[1]

۱. رجال عصر پهلوی به روایت اسناد ساواک: هژبر یزدانی، صص ۱۷۹ـ۱۸۰.

هویدا؛ بی‌نقاب، بی‌رتوش

منوچهر صادقی

اشاره:

امیرعباس هویدا (عضو هیئت مؤسس «کانون مترقی» شامل «نخبگان آمریکایی»، نخست‌وزیر و وزیردربار شاه مخلوع، دبیر کل حزب شه‌ساختهٔ رستاخیز[1]، عضو ساواک و مرتبط با سرویسهای اطلاعاتی انگلیس و آمریکا، دارای همبستگی دیرین با صهیونیسم و فراماسونری، و متهم به بی‌کفایتی و فساد اداری و اخلاقی) دولتمرد بهائی‌تبار و مشهور به بهائیگری، و همبسته و همکار تشکیلات بهائیت است.

امیرعباس هویدا، دولتمرد طراز اول رژیم پهلوی در فاصلهٔ سالهای ۱۳۴۳ـ۱۳۵۷ش (برابر با سالهای اوج اختناق آن رژیم) در تاریخ معاصر ایران از نامی آشنا ولی منفور برخوردار است. نام وی «به دوران "ثبات" سلطنت محمدرضا پهلوی گره خورده و سالهای صدارت او اوج فساد و تباهی و یکّه تازی شاه محسوب می‌شود. در دوران هویدا است که پیوندهای نهان و عیان دربار پهلوی با محافل قدرتمند و چپاولگر غرب و صهیونیسم جهانی به مستحکم‌ترین شکل خود رسید و شاه مغرور در صحنهٔ بین‌المللی به مثابهٔ یک دیکتاتور بلند پرواز و در منطقه به عنوان استوارترین "دوست" غرب ظاهر شد و در کشوری که فساد و تباهی آن را به کام انحطاط کشیده بود، متفرعنانه فرارسیدن "دروازه‌های تمدن بزرگ" را صلا داد».[2] تحقیقات موجود، از هویدا چهره‌ای وابسته به تشکیلات بهائیت، فراماسونری و سرویسهای اطلاعاتی غرب ترسیم می‌کند.

مقالهٔ زیر، نخست نگاهی به کارنامهٔ سیاسی و خصوصیات اخلاقی وی می‌افکند و سپس ارتباط و پیوند وی با فرقه و تشکیلات بهائیت را مورد بررسی قرار می‌دهد.

---

۱. ر.ک: نیمهٔ پنهان، ج ۱۴: امیرعباس هویدا، صص ۱۱۷ـ۱۱۸.

۲. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۶۷/۲.

۱. هویدا و ویژگیهای چندگانه

۱ـ۱. بی‌کفایتی و فساد اداری

هویدا از اوایل ورود به مسئولیتهای مهمّ حکومتی (نظیر تصدی وزارت دارایی در کابینهٔ منصور) به بی‌کفایتی و فساد اداری متهم بود. در اسناد ساواک، به نامهٔ پلی کپی شده‌ای بر می‌خوریم که در ۳ صفحه و به امضای جمعیت ترقی خواهان وزارت دارایی، در تیر ماه ۱۳۴۳، در انتقاد از عملکرد هویدا تدوین و برای اغلب مقامات کشوری وقت ارسال شده است. نویسنده یا نویسندگان این نامه، بر بی‌اطلاعی هویدا در امور مالی و اقتصادی، و عدم آشنایی وی به اوضاع وزارت دارایی تأکید می‌کنند و اقدام او در برکناری صاحب منصبان بصیر و مطلع و باسابقه از کار، و سپردن اغلب پستهای حساس به افراد ناصالح و بدنام (نظیر شاهرخی و کاووسی) یا ناپخته و ناکار بلد (مثل دکتر منوچهر فرهنگ مهر و طه) را ناشی از همین امر می‌شمارند که به اعتقاد آنان، چیزی جز ایجاد هرج و مرج و آشفتگی کار آن وزارتخانه و وارد شدن زیانهای هنگفت به خزانهٔ کشور در بر نداشته است.[۱]

دکتر منوچهر فرمانفرماییان (دوست قدیمی هویدا و منتقد او)، در نقدی که بر کتاب معمای هویدا، نوشتهٔ عباس میلانی، زده است، اقدام حسنعلی منصور به نصب هویدا به وزارت دارایی را «اشتباه» می‌شمارد و ضمن ناشی دانستن این امر از «بلندپروازیهای بسیار و پشت‌گرمی آمریکاییها»، می‌نویسد: «کارمندان ارشد وزارت دارایی پس از انتصاب هویدا به وزارت، علناً بر علیه او شوریدند. منصور پا به میدان گذاشت، آمد به وزارت دارایی و رؤسای ادارات را تهدید کرد. آقای [سید عبدالله] انتظام در جلسهٔ هیئت مدیرهٔ شرکت نفت گفتند دو سه روز پیش از قبول وزارت دارایی، امیرعباس آمده بود منزلش تا صلاحدید بکند. آقای انتظام می‌گفت به او گفتم تو که نمی‌توانی یک صورت حساب سود و زیان شرکتی را بخوانی، چطور می‌خواهی وزیر دارایی بشوی؟»![۲]

میلانی وزارت دارایی در هنگام انتصاب هویدا به ریاست آن را «از فاسدترین مؤسسات» شمرده (و بدین گونه، مخالفت کارمندان آن وزارتخانه با هویدا را مغرضانه و بی‌وجه می‌شمارد). فرمانفرماییان، قضاوت میلانی را دور از صواب شمرده و تأکید می‌کند که در آن زمان، «شمار کارمندان درستکار» وزارت دارایی «بسیار بود».[۳]

---

۱. برای متن نامه ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۱۴۳/۱ـ۱۴۶.

۲. «نکته‌هایی پیرامون کتاب زندگانی امیرعباس هویدا، نخست‌وزیر پیشین ایران»، منوچهر فرمانفرماییان، مندرج در: مجلهٔ ره‌آورد، ش ۵۶، بهار ۱۳۸۰، صص ۳۵۳ـ۳۵۴.

۳. همان، ص ۳۵۴. فرمانفرماییان می‌نویسد: «آقای دکتر میلانی در مورد وزارت دارایی... می‌نویسند که این ←

اتهام هویدا به ضعف و سوء مدیریت، در دوران نخست وزیریش نیز از سوی آگاهان ادامه داشت. در این زمینه، مطالعهٔ اسناد زیر که در پروندهٔ هویدا در ساواک آمده، سودمند است:

۱. نامهٔ بسیار تند دکتر خلیل آذر (خلیل انقلاب) وکیل دادگستری و از مبارزان سیاسی قدیمی کشورمان به هویدا در مهر ۱۳۴۴ به هویدا.[۱]

۲. نامهٔ کوبندهٔ اهورهوش، از روزنامه نگاران و مبارزان سیاسی عصر پهلوی، به ارتشبد فردوست بر ضدّ هویدا در شهریور ۱۳۵۰.[۲]

۳. اعلامیهٔ کوبندهٔ علی اصغر حاج سید جوادی علیه هویدا در تیر ماه ۱۳۵۶[۳] ۴. نامهٔ انتقادی سرگشادهٔ ابوالفضل قاسمی (نویسنده و مورخ معاصر کشورمان) به هویدا در مرداد ۱۳۵۶.[۴]

علی دشتی (از نویسندگان و دولتمردان مطلع عصر پهلوی) معتقد است که: «یک ارث قابل توجهی از حسنعلی منصور به هویدا هم رسیده بود که در خود منصور به درجهٔ اعلا بود و هویدا هم آن را تا آخر حفظ کرد و آن این بود که برای انتخاب همکار در کابینهٔ خود دنبال آدم لایق و کارآمد نبودند که "السنخیّة علة الانضمام»[۵] و تنها کسانی را وزیر می‌کردند و پست مهم می‌دادند که بیشتر، تملق آنها را بگوید. یک وقت هست که در جنب مسائل تشریفاتی، اصولی را نیز یک سیاستمدار رعایت می‌کند؛ اینها حتی رعایت مصالح خود را هم نمی‌کردند...».[۶]

← وزارتخانه فاسد و به دست یک عده نالایق و زد و بند چی اداره می‌شد. بنده با کمال جسارت عرض می‌کنم اطلاعات آقای میلانی در این مورد بسیار ناقص است، چون مطالبی که می‌گویند منحصراً از کسانی تراوش می‌کند که جزئی‌ترین اطلاع از وزارت دارایی نداشته‌اند و یا مغرض بوده‌اند. ثانیاً با لفظ "فاسد" که به کار می‌برند چندین هزار نفری که در وزارت دارایی با صداقت، سالها خدمت کرده‌اند را با یک چوب می‌رانند...» (همان، ص ۳۵۵).

۱. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۲۶۲/۲ـ۲۶۴.

۲. همان، ۲۱۷/۲ـ۲۲۰.

۳. همان، ۴۶۳/۲ـ۴۷۴. بخشهایی از این اعلامیه در آینده خواهد آمد.

۴. همان، ۴۷۶/۲ـ۴۸۰. خلیل ملکی نیز از «افتضاحات» هویدا در زمان حضور در شرکت نفت و نیز دوران نخست وزیری، یاد می‌کرد (ر.ک: نامه‌های خلیل ملکی، امیر پیشداد و محمدعلی همایون کاتوزیان، ص ۳۵۹). راجع به فساد مالی و اداری و غارت بیت المال در زمان نخست‌وزیری هویدا ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۵۸/۱ـ۵۹؛ ۱۳۰/۲، ۱۸۴ و نیز ۲۸۶ـ۲۹۳ و ۳۰۲ـ۳۰۴؛ نیمهٔ پنهان، ج ۱۴: امیرعباس هویدا، صص ۲۵۴ـ۲۵۸ و ۲۶۴ـ۲۷۰. همچنین برای گزارش ساواک (مورخ ۱۳۵۶/۶/۶) دربارهٔ اقدام هویدا به سرقت پرونده‌های مربوط به خویش که حاوی مدارکی از سوء استفاده‌های احتمالی او از بیت‌المال بوده است، ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۴۹۷/۲؛ زندگی و خاطرات امیرعباس هویدا، اسکندر دلدم، ص ۴۱۲.

۵. مثل مشهور عربی است، یعنی، هم‌سنخی و مشابهت افراد در روحیه و رفتار، موجب انضمام و نزدیکی آنها به یکدیگر می‌شود.

۶. عوامل سقوط محمدرضا پهلوی، یادداشتهای منتشرنشده از... علی دشتی، گردآوری دکتر مهدی ماحوزی، صص ۱۵۱ـ۱۵۲.

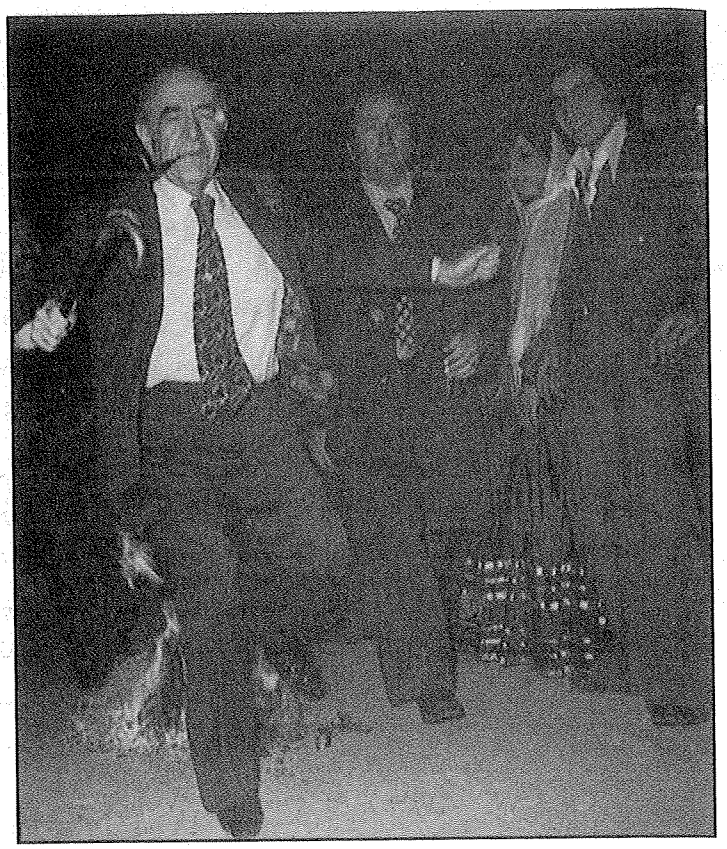

هویدا

ساواک در گزارش محرمانه‌ای راجع به هویدا در تاریخ ۱۷ اسفند ۱۳۴۲ چنین می‌نویسد:

در اطراف سوابق امیر عباس هویدا وزیر دارایی و عضو سابق هیئت مدیرهٔ شرکت ملی نفت ایران، تحقیقات لازمْ معمول و مطلبی دایر بر عضویت مشارٌالیه در احزاب و دستجات سیاسی شنیده نشد ولی عضو جمعیت فراماسونری لژ مولوی و جزو دار و دستهٔ آقای حسین علا، وزیر سابق دربار و سناتور فعلی، می‌باشد و با حسنعلی منصور هم جهت گرفتن مقام وزارت، طرح دوستی ریخته و روابط دوستانه و نزدیک برقرار ساخته است و ***مشارٌالیه شخصی عیّاش و از لحاظ صحّت عمل و درستی مورد اعتماد نبوده و اهل زد و بند در محیط اداری و خارج می‌باشد. از لحاظ مدیریت و شایستگی درکار اداری، متوسط بوده و... عموم کارمندان شرکت از او ناراضی هستند*** *و حملات روزنامه‌ها به [عبدالله] انتظام، ناشی از اقدامات وی بوده*

و معروف است که از فرقهٔ بهائی پیروی می‌نماید.[1]

گزارش «خیلی محرمانهٔ» ساواک، مورخ ۱۳۵۵/۱۱/۱۸، از اقدام هویدا در کمک به همسر مطلقه‌اش لیلا امامی (از بودجهٔ سرّی نخست وزیری) حکایت دارد[2] و البته هویدا، زمانی که خود را در سراشیب سقوط از قدرت دید، به گزارش همان سازمان (مورخ ۱۳۵۶/۴/۱۱) کوشید که ردّپاهای برداشت از بودجهٔ نخست‌وزیری جهت مصارف شخصی و فامیلی را مخفی و کور سازد.[3]

جمشید آموزگار (نخست‌وزیر پس از هویدا) در خاطرات پراکنده و کوتاه خویش می‌نویسد: «هویدا خیلی ریخت و پاش داشت. همه هفته و همه ماهه، خیاط + کفاش + آرایشگر + آشپز و غذا با هواپیمای مخصوص از فرانسه می‌آمد به خرج دولت ایران. من اینها را بریدم و دشمن من شد. خانم هویدا گل فروشی داشت و به تمام اتاقهای نخست‌وزیری سبدهای گل هزار تومانی[4] می‌گذاشتند به خرج دولت ولی من پس از انتصاب به نخست وزیری، آنها را بریدم و قطع کردم. در نتیجه، همه با من دشمن شدند».[5]

آقای خسرو معتضد، که شاهد عملکرد هویدا در دوران وزارت و نخست‌وزیری وی بوده است، اظهارات جالبی دارد. وی می‌نویسد: هویدا را،

از ۱۳۳۷ به این طرف، بیشتر عده‌ای از روزنامه نویسان زبان باز، قالتاق و اخّاذ که به شرکت ملی نفت ایران رفت و آمد داشتند تا با توصیهٔ مهندس عبدالله انتظام... آگهی رپرتاژ و آگهی رنگی پشت جلد برای نشریات خود بستانند... می‌شناختند...

آگهی رپرتاژها معمولاً لوس و خنک و بچه فریب بود. کسی آن را نمی‌خواند اما مانند چاه‌های آب حاج میرزا آقاسی برای روزنامه نگاران نان و آب داشت. در حقیقت، هویدا معرّف حضور عدهٔ کمی بود. واقعاً گروه کمی از مردم، دور از اتاقهای باشگاه حزب ایران نوین و دور از تالارهای مجلس و دور از ساختمان عظیم وزارت دارایی، آقای هویدا را می‌شناختند. در آن سال اصلاً کسی باور نمی‌کرد این آقای بوروکرات کلّه طاسِ از خود راضیِ پیپ زیر لب، سیزده سال بر صندلی نخست‌وزیری ایران تکیه خواهد زد، اعوان و انصار و دوستان خود را حاکم بر جان و مال و سرنوشت مردم خواهد ساخت، با ناپختگی و بی‌تجربگی خود، کار دست

---

۱. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۷۴/۲.

۲. برای متن گزارش ر.ک: زندگی و خاطرات امیرعباس هویدا، اسکندر دلدم، ص ۴۰۰.

۳. ر.ک: همان، ص ۳۹۲ و نیز ۴۱۲.

۴. می‌دانیم که در آن زمان، هزار تومان مبلغ قابل توجهی بود.

۵. «خاطراتی کوتاه و پراکنده از دکتر جمشید آموزگار»، به کوشش مظفر شاهدی، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، سال ۷، ش ۲۵، بهار ۱۳۸۲، صص ۲۳۶-۲۳۷.

رژیم شاهنشاهی خواهد داد، هرج و مرج، انتخاب بدترینها، فساد اداری و نظام گسیختگی اجتماعی و باور نداشتنها و هر کس هرکسی شدنها را به حدّ انفجار خواهد رساند.

همه می‌گفتند هویدا یک نخست‌وزیر محلّل است... از نظر مردم، او فردی ناشناخته بود، اما از نظر هیئت حاکمهٔ ایران او یک فراماسون سرشناس و وفادار بود... از نظر حامیان خارجیِ کابینهٔ منصور، هویدا که اساساً موجودی توطئه‌گر، بند و بست چی، ظاهر ساز و دورو و قرطاس باز حرفه‌ای بود، بهتر و وسیع‌تر از منصور قادر بود اهداف و وظایفی را که قرار بود باند منصور انجام دهند، اجرا نماید و از این رو پس از چند ماه که از آغاز کار کابینهٔ او گذشت، عنوان محلّل از جلوی نام کابینهٔ او برداشته شد و تصمیم به دوام و طول مدت زمامداری او گرفتند. ظاهر و پوشش کابینهٔ هویدا، یک دولت تکنوکرات جدّی و سازنده برای اجرای اهداف توسعه و پیشرفت و مدرنیزاسیون ایران می‌نمود، اما در پس این روپوش مترقی، فراماسونری و بهائیگری، دو آفت مخرّب جامعهٔ ایران، عناصر خود را در این کابینه گنجانده، اهداف مرموز و مبهم و مشکوکی را که طبعاً در جهت مصالح ایران و استقلال کشور نبود پیش می‌بردند.

تصادفی نبود که عَلَم، چند سال بعد از اینکه وزیران بهائی نصف کابینهٔ هویدا را اشغال کردند، ابراز نگرانی می‌کرد. آن جهان وطنانِ بی‌ایمان به هر اصل و بنیاد و کیش و آیین و ملیتی مگر کیش خودشان، ماهرانه یکی پس از دیگری به کابینه راه یافتند و شگفت آنکه حساس‌ترین پستها از جمله وزارت جنگ را در قبضه گرفتند.[1]

۱ـ۲. کرنش ذلیلانه در برابر دیکتاتور

محمدعلی سفری، روزنامه نگار و مورخ مشهور معاصر، دوران سلطنت پهلوی دوم را از حیث دخالت شاه در امور کشور، به سه دورهٔ زمانی تقسیم می‌کند که مشخصهٔ سومین دورهٔ آن (مقارن با نخست‌وزیری هویدا)، تشدید استبداد و دیکتاتوری او است. سفری می‌نویسد:

در دوران سلطنت محمدرضا پهلوی که از ۲۵ شهریور ۱۳۲۰، پس از استعفای رضا شاه شروع شد و در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ با سرنگونی رژیم پایان پذیرفت، سه دورهٔ مشخص از نظر نقش شاه در ادارهٔ امور مملکت وجود دارد.

۱. دوران بی‌اقتداری و در حقیقت خفّت و خواری شاه که از ابتدای سلطنت تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دوام یافت. در این مدت، محمدعلی فروغی (ذکاءالملک)،

۱. ر.ک: هویدا سیاستمدار پیپ، عصا، گل ارکیده، خسرو معتضد، ۶۲۱/۲ـ۶۲۴.

علی سهیلی، احمد قوام (قوام‌السلطنه)،... محمد ساعد مراغه‌ای، مرتضی‌قلی بیات (سهام‌السلطان)، ابراهیم حکیم (حکیم‌الملک)، محسن صدر (صدرالاشرف)،... عبدالحسین هژیر،... علی منصور (منصورالملک)، سپهبد حاج علی رزم‌آرا، حسین علاء، و دکتر محمد مصدق نخست‌وزیر شدند...

۲. دوران به قدرت رسیدن محمدرضاشاه پس از کودتای ۲۸ مرداد، ولی نه به صورت مطلق و کامل. در این دوران سپهبد فضل‌الله زاهدی،... حسین علا، دکتر منوچهر اقبال، مهندس جعفر شریف امامی، دکتر علی امینی، اسدالله علم و حسینعلی منصور به نخست‌وزیری رسیدند...

۳. دوران کمال خودکامگی و استبداد محمدرضاشاه، که پس از ترور حسینعلی منصور، با انتصاب امیر عباس هویدا شروع می‌شود و حدود ۱۳ سال به طول می‌انجامد.[۱]

می‌دانیم که قانون اساسی مشروطیت ایران، شاه را مقامی تشریفاتی (در حدّ ماشین امضا) و نخست‌وزیر را اختیاردار و مسئول همهٔ امور سیاسی در کشور می‌شمرْد، اما هویدا در طول دوران نخست‌وزیری ۱۳ سال و چند ماههٔ خود، همواره در سیمای فردی «چاپلوس و بله قربان‌گو»ی شاه ظاهر شد: او «در افکار عمومی مردم ایران به عنوان چهره‌ای "مسلوب الاختیار" و نمونه‌ای کامل از نخست‌وزیری چاکر منش و فاقد شخصیت ثبت شد؛ نخست‌وزیری که با حضور او شاه می‌توانست جلوه فروشی کند و خود را به مثابهٔ قدرتی مطلقه، برفراز قانون اساسی مشروطه، نمایش دهد».[۲]

راز دوام کم‌نظیر[۳] هویدا در مسند نخست‌وزیری نیز، نه لیاقت و کفایت وی (که دیدیم

---

۱. قلم و سیاست، محمدعلی سفری، جلد سوم: از هویدا تا شریف امامی، نشر نامک، چ ۲: تهران ۱۳۸۱، ج ۳، ص ۱۷. مینو صمیمی (منشی مخصوص فرح پهلوی در امور بین‌المللی) نیز معتقد است: «دوران حکومت مطلقهٔ شاه از سال ۱۹۶۵ همزمان با نخست‌وزیری "امیر عباس هویدا" آغاز شد، و از آن به بعد بود که شاه با به دست گرفتن سررشتهٔ تمام امور کشور، پارلمان را نیز به ارگانی بی‌خاصیت و مطیع اوامر خویش تبدیل کرد. کسانی که در دورهٔ نخست‌وزیری هویدا به ریاست دو مجلس ایران برگزیده شدند؛ "عبدالله ریاضی" (رئیس مجلس شورای ملی) و "جعفر شریف‌امامی" (رئیس مجلس سنا)، هر دو از افرادی بودند که به جای توجه به خواست ملت، وظیفه‌ای برای خود جز اطاعت و بندگی نسبت به شاه نمی‌خواستند و از خود شخصیت و حیثیتی نداشتند». ر.ک: پشت پردهٔ تخت‌طاووس، مینو صمیمی، ترجمهٔ دکتر حسین ابوترابیان، ص ۱۹۳.

۲. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۶۷/۲.

۳. در میان نخست وزیران ایران در دو قرن اخیر، به لحاظ دوام نخست وزیری، تنها حاجی میرزا آقاسی (صدراعظم محمد شاه قاجار) با هویدا قابل مقایسه است. با این تفاوت، که میرزا آقاسی مورد ارادت ویژهٔ محمدشاه قرارداشته، در حکم مراد و مرشد معنوی او بود و ماندگاریش در پست صدارت نیز از همین امر نشأت می‌گرفت.

امیرعباس هویدا

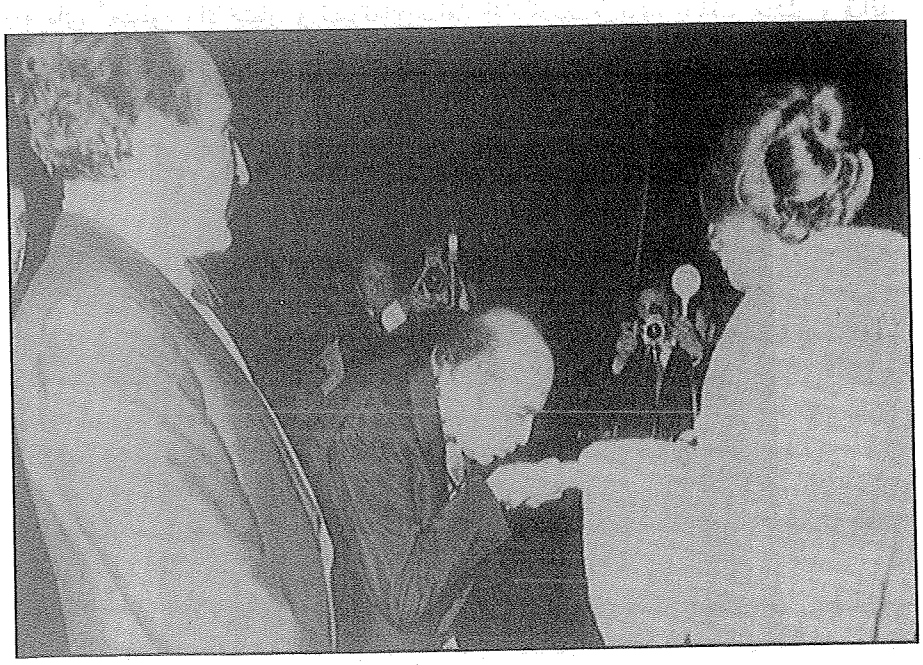

فرح پهلوی و هویدا، اسدالله علم نیز حضور دارد

نداشت)، بلکه همین اطاعت و فرمانبرداری ذلیلانه و مطلق از شاهی بود که قانون اساسی ایران، حق گونه دخالت در امور سیاسی را به وی نمی‌داد. به قول سناتور علی دشتی، از نویسندگان و کارگزاران مشهور عصر پهلوی: «اطاعت مطلق و بی‌چون و چرای او، چنان اعتماد شاه را جلب کرد که قریب ۱۳ سال او را در این مقام [= نخست وزیری] نگاه داشت».[۱] به گفتهٔ همو: علی دشتی می‌نویسد: «حکومت هویدا سیزده سال دوام کرد. تمام هوش و استعداد او در این به کار می‌رفت که مبادا خدشه‌ای به ساحت قدس شاه و دستورالعملها و اوامر او وارد آید. با این همه، شوری قضیه به درجه‌ای رسید که خود خان هم فهمید و روی همین اصل در اواخر حکومت او کمیسیون شاهنشاهی در دفتر مخصوص شاه تشکیل شد، تا به حساب دولت و کارهای انجام شده و انجام نشده رسیدگی کند...».[۲]

محمود طلوعی (از روزنامه‌نگاران مطلع آن روزگار، که با هویدا نیز از نزدیک دیدار و گفت‌وگو داشته است) می‌نویسد: «هویدا که از همان روز نخست، رمز دوام حکومتش را یافته بود و آن: اطاعت محض از شاه و تملق گفتن از او بود، گفت: من، هم روزی که سرپرستی وزارت دارایی را به عهده گرفتم و هم پریروز که وزیر دارایی جدیدی معرفی نمودم، امر اعلی‌حضرت را اجرا کردم. اعلی‌حضرت پس از درگذشت مرحوم [حسنعلی] صحبت فرمودند هیچ تغییری در ترکیب کابینه ندهید و چند روز قبل امر فرمودند وزیر دارایی جدیدی معرفی کنم و جمشید آموزگار را هم خودشان تعیین فرمودند!».[۳]

نویسندگان مطلع دیگر نیز «دلیل طول عمر نخست‌وزیری هویدا» را در مجیزگویی و اطاعت کورکورانهٔ او از شاه جست و جو می‌کنند:

هویدا به دقت دلیل سقوط حکومتهای زمان شاه و رضاشاه را بررسی کرده بود. او می‌دانست اگر شاه از او راضی باشد بر مسند قدرت خواهد بود. هویدا همان بود که شاه می‌خواست، یک دلقک و چاپلوسی که فقط بگوید "چشم" و بدون سوال دقیقاً همان را انجام دهد که او می‌خواهد. هویدا روز نوکر و جان نثار بود و شبها بازیگر و دلقک دربار. او با لودگیها و مسخرگیهایش، سرگرمی خوبی برای میهمانیهای شبانه

۱. عوامل سقوط محمدرضا پهلوی، یادداشتهای منتشرنشده از... علی دشتی، گردآوری دکتر مهدی ماحوزی، انتشارات زوّار، تهران ۱۳۸۳، ص ۱۵۲.

۲. همان، ص ۱۶۸. برای انتقاد علی دشتی از بله قربان‌گویی هویدا در برابر شاه و روی کارآوردن عناصر ناشایست و متملق برای انجام مسئولیتهای دولتی ر.ک: همان، صص ۱۵۱ـ۱۵۲.

۳. چهره‌ها و یادها، محمود طلوعی، ص ۱۲۹.

بود. یکی از هنرپیشه‌هایی که در آن زمان به دربار رفت و آمد می‌کرد می‌گفت که یک شب شاه هویدا را وادار کرد که با لباس زنانه همراه هنرپیشگان روی صحنه برود. هویدا نقشش را با مزه‌تر و خنده دارتر از دیگران ایفا کرد. به این دلیل شاه تصمیمی برای عوض کردن او نداشت....[1]

مورخ‌الدولهٔ سپهر، از رجال مطلع عصر پهلوی، ضمن تشریح «سیر نزولی» شخصیت هویدا در دوران نخست وزیری، می‌گوید: او در «دورهٔ پایانی» ریاست خود، «حالت منشی شاه را پیدا کرده بود و تنها و تنها، امریه‌ها را اجرا می‌کرد و دیگر از خود شخصیتی نشان نمی‌داد. تا آنجا که کوچک‌ترین اراده‌ای حتی در عزل و نصب همکاران خود را هم نداشت. نوکری بود، در کسوت صدراعظم!».[2] شاپور بختیار، آخرین نخست‌وزیر شاه مخلوع، نیز می‌نویسد:

هویدا نخست‌وزیری بود مطیع، بدون خم به ابرو آوردن پذیرفت که قانون اساسی فقط بر روی کاغذ موجود باشد و پادشاه با خیال فارغ تمام مراحل انقلاب سفید را عملی سازد، با هم بسیار خوب کنار می‌آمدند. گوئی مسئولیتی که بر عهده داشت متعلق به او نبود. وقتی بودجه را عرضه می‌کرد به نمایندگان مجلس کیفش را نشان می‌داد و می‌گفت: "کارها انجام شد، باز سال دیگر با همین خدمت می‌رسم". مجلس هم دیگر کاری نداشت جز آنکه لایحه را به تصویب برساند، همان طور که شخص هویدا هم در زمان گرفتن دستور از پادشاه فقط سر خم کرده بود. این اواخر عادت داشت بگوید: "فرماندهی دستور داده است". در کجای قانون اساسی کلمهٔ "فرماندهی" را دیده بود، هیچ‌کس نمی‌داند.[3]

هویدا زمانی که در ۱۵ مرداد ۱۳۵۶ استعفانامه‌اش از نخست‌وزیری را خطاب به شاه نوشت، دست از تملق‌گویی دیرین برنداشت:

پیشگاه مبارک اعلی حضرت همایون شاهنشاه آریامهر

چون ارادهٔ مبارک ملوکانه به این قرار گرفته است که چاکر در سمت دیگری انجام وظیفه نمایم، با کسب اجازه از پیشگاه مبارک، استعفای دولت را به پیشگاه شاهنشاه آریامهر تقدیم می‌دارد.

برای چاکر و همکاران افتخار بزرگی است که در دورانی به خدمتگزاری مشغول بوده‌ایم که ایران عزیز، به فرماندهی شاهنشاه و در سایهٔ رستاخیز ملی ایران، به

۱. ارتش تاریکی، ب. کیا، ص ۹۱.
۲. خاطرات سیاسی مورخ‌الدولهٔ سپهر، به کوشش احمد سمیعی، صص ۲۶۷ـ۲۶۸.
۳. یکرنگی، شاپور بختیار، ترجمهٔ مهشید امیرشاهی، صص ۱۲۳ـ۱۲۴.

پیشرفتهای همه‌جانبه در تمام شئون نائل گردیده و هر روزگام تازه‌ای در راه تعالی ملت ایران برداشته می‌شود.

با عرض سپاس از مراحم ملوکانه که همیشه مشمول چاکر و اعضای دولت بوده است، سلامتی وجود مبارک شاهنشاه آریامهر را از درگاه خداوند متعال مسئلت دارد.

چاکر هویدا[1]

نوشتهٔ زیر نیز تبریک او به شاه است که در زمان وزارت درباری خویش و ظاهراً در ۴ آبان ۱۳۵۶ برای شاه ارسال داشته است:

پیشگاه مبارک اعلی‌حضرت همایون شاهنشاه آریامهر

افتخار دارد سالروز ولادت با سعادت وجود مقدس اعلی حضرت همایون شاهنشاه آریامهر را از طرف خود و عموم کارکنان و خدمتگزاران وزارت دربار شاهنشاهی به پیشگاه مبارک ملوکانه تبریک و تهنیت عرض نماید. از درگاه خداوند قادر متعال، سعادت و سلامت و دوام شاهنشاهی و بقاء عمر آن وجود مقدس و رهبر عالیقدر ملت ایران را مسئلت می‌نماید.

چاکر

وزیر دربار شاهنشاهی

امیرعباس هویدا[2]

فراتر از این، در بهمن ۱۳۵۵ و در شرایطی که امواج طوفانی خشم ملت مسلمان ایران، کشور را در آستانهٔ انقلابی قهرآمیز علیه رژیم پهلوی قرار داده بود، چنانکه خواهیم دید، هویدا صف حمایت از دیکتاتور و ستیز با مردم را برگزید.

۱ـ۲ـ۱. تأثیر منفی در روحیّه و رفتار شاه

هویدا، با این کرنشها و تملقهای ذلیلانه، یکی از عوامل «انحطاط و تباهی شدید اخلاق و رفتار» شاه مخلوع در واپسین سالهای سلطنت بود که، نهایتاً به ایجاد انقلاب و نهایتاً سرنگونی سلسلهٔ پهلوی انجامید.

شاپور بختیار با اشاره به هویدا می‌نویسد: «این مرد، که از جملهٔ کسانی بود که شاه به منظور به وجود آوردن نسلی جدید برای برپا کردن ایران نوین انتخاب کرده بود، یکی از عوامل اساسی و تعیین‌کنندهٔ وقایعی است که یک سال پس از سقوط خود او بر سر ما

---

۱. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۴۸۸/۲.

۲. همان، ۵۱۰/۲. دربارهٔ اطاعت و تملق‌گویی هویدا از شاه، همچنین ر.ک: همان، ص ۴۴، ۱۱۰ـ۱۱۱ و ۳۶۶.

آمد یعنی انقلاب ملت بر ضد رژیم پهلوی».[1] همو در عین انتقاد از نحوهٔ اعدام هویدا توسط انقلابیون مسلمان، اعتراف می‌کند که: «اعمال هویدا قابل دفاع نبود. خود او گفته است: "من تقصیری نداشتم، سیستم بود که خراب بود". حتی با حسن نیت‌ترین قضاوت در مقابل چنین حرفی می‌گفت: "سیستم، خود شما بودید آقا، شمایی که نخست‌وزیر بودید، قبل از آن وزیر دارایی شدید و پس از آن وزارت دربار را گرفتید. شما بلد نبودید جز بله قربان چیزی بگویید"».[2]

دکتر احسان نراقی، به رغم تعریفی که از دمکرات منشی هویدا داشته (و در داوری نسبت به وی، تا حدودی، «حقّ دوستی و معاشرت» با وی را می‌گزارد)، تصریح می‌کند که: هویدا «افتاد توی خط دیکتاتوری شاه و مثلاً می‌گفت: "شخص دوم نداریم، فقط شاه است و بس". با ما هم می‌خواست همان حرفها را تکرار کند. من و مجید رهنما از کسانی بودیم که به او می‌گفتیم این طور نیست. مجید رهنما هم گستاخانه حرفهایش را می‌زد. در ساخته شدن دیکتاتوری شاه... هویدا هم مقصر بود...».[3] نیز در پاسخ به سؤال از نحوهٔ رابطهٔ هویدا با شاه می‌گوید: «مطیع شاه بود، مثل رئیس دفتر بود، مجری بود نه نخست وزیر، شاه را مغرور کرد. در دورانی که شاه سوار بر اسب چوبی بود او را مغرور می‌کرد. [چون با این کار،] راحت‌تر بود، خودش هم قدرتش تحکیم می‌شد».[4]

تأیید گفتار بختیار و نراقی را می‌توان در اظهارات محمد یگانه (رئیس کل بانک مرکزی و وزیر دارایی و وزیر مشاور در زمان محمدرضا پهلوی) بازجست. او که عضو کابینه‌های هویدا، آموزگار و شریف امامی بوده است، نقل می‌کند: یک روز در جریان درگیریهایی که با وزارتخانه‌های ذیربط بر سر برخی مسائل داشته است، نزد هویدا می‌رود و از وی می‌خواهد به عنوان نخست‌وزیر جلسه‌ای ترتیب دهد و پس از شنیدن حرف طرفین، نسبت به صحت و سقم حرفها قضاوت کند و به دفاع از طرفی که حرفش حق است بپردازد. اما هویدا به عکسی از شاه که بالای سرش نصب شده بود اشاره کرده و می‌گوید: «آقا، آن عکسی که آنجا می‌بینی، نخست‌وزیر ایشان هستند، من هستم... شما بایستی بروید مسائلتان را با ایشان مطرح بکنید»![5]

آقای یگانه، سهم هویدا در بی‌خبری شاه از اوضاع کشور (و در نتیجه، خرابی و تباهی امور) را تعیین کننده می‌داند و می‌گوید:

---

۱. یکرنگی، ترجمهٔ مهشید امیرشاهی، ص ۱۲۵. ۲. همان، ص ۱۲۸.
۳. آن حکایتها، گفت وگو و نقد هرموزکی با احسان نراقی، چ ۲: انتشارات جامعهٔ ایرانیان، ص ۱۱۶.
۴. در خشت خام؛ گفت وگو با احسان نراقی، سید ابراهیم نبوی، صص ۹۱-۹۲.
۵. خاطرات محمد یگانه...، به کوشش حبیب لاجوردی، ص ۶۰.

شاه به صورت بی‌نظر و بی‌غرض، کمتر اطلاعاتی از وضع کشور دریافت می‌کرد، در حالی که هویدا با تماس زیادی که با مردم داشت، با هوش زیادی که داشت، با مطالعاتی که نه تنها از اوضاع کشور بلکه از کشورهای دیگر... می‌کرد بیشتر در جریان اوضاع و احوال بود و می‌توانست شاه را کمک بیشتری بکند در فورمه کردن نظراتش و توجه به اولویّتها با گرفتاریها یا غیره. مملکت ایران از نظر شاه یک مملکت... پیشرفته‌ای شده بود، در صورتی که هویدا می‌دانست بدبختیها کجاست؛ به دهات می‌رفت، به پایین شهر می‌رفت...بنابراین یک همچین contradiction *دربارهٔ هویدا وجود دارد. هویدا نخست‌وزیر شده بود، اگر شاه نظارتش را قبول نمی‌کرد ایشان می‌توانست برود کنار، این کار کار صحیحی است، یا این کار، کار صحیحی نیست، و ایشان می‌بایست این را در نظر بگیرد. مسئولیت قانون اساسی دارد در برابر ملت، در برابر تاریخ، در برابر شاهش. تمام گرفتاریها را زیر فرش کردن، این به صلاح نه مملکت بود، نه به صلاح خودش، نه به صلاح شاه، و [نتیجه‌اش را هم] دیدیم.*[1]

جالب است که هویدا حاضر بود از سوی شاه و اطرافیان او تحقیر ببیند، اما حکومتش تداوم یابد. مئیر عزری (نمایندهٔ اسرائیل در ایران) در خاطراتش رفتار شاه با هویدا را (به عکس رفتار با اسدالله علم) خالی از یکرنگی می‌شمارد و با استناد به خاطرات علم می‌نویسد: «از این نوشته به روشنی در می‌یابیم که شاه و عَلَم گاهی با

---

۱. همان، صص ۲۵۲ـ۲۵۳. نیز می‌گوید: برای هویدا «آن اندازه، اصول [قانون اساسی] مطرح نبود...، تمام مسئولیت را به عهدهٔ رئیس مملکت فکر می‌کردند هست؛ تمام دستورات از آنجا می‌آید و اجرا هم می‌شود. حتی در... مواردی که من گرفتاریهایی با همکاران خودم در کابینه داشتم به ایشان مراجعه می کردم، ایشان گفتند که: "من در اینجا... رییس دفتر [شاه هستم] و بنابراین اگر مطلبی دارید با شاه مطرح کنید". در صورتی که شاه هم در موقعیتی نبود که مسایل مملکتی را آن اندازه که هویدا از آن اطلاع دارد در جریان بوده باشد؛ با مردم در تماس نبود، یک عدهٔ محدودْ درباری ایشان را احاطه کرده بودند. اطلاعاتی که به» شاه «می‌رسید... محدود بود... اطلاعاتی بود که فقط برای خوشحالی ایشان بود، که اوضاع و احوال مملکت از هر لحاظ خوب است... شاه به صورت بی‌نظر و بی‌غرض، کمتر اطلاعاتی از وضع کشور دریافت می‌کرد، در حالی که هویدا با تماس زیادی که با مردم داشت، با هوش زیادی که داشت، با مطالعاتی که نه تنها از اوضاع کشور بلکه از کشورهای دیگر... می‌کرد، بیشتر در جریان اوضاع و احوال بود و می‌توانست شاه را کمک بیشتری بکند در فورمه کردن نظراتش، و توجه به اولویّتها با گرفتاریها... مملکت ایران از نظر شاه یک مملکتِ ـ در زمان هویدا ـ پیشرفته‌ای شده بود، در صورتی که هویدا می‌دانست بدبختیها کجاست. به دهات می‌رفت به پایین شهر می‌رفت به هر جا می‌رفت... هویدا نخست‌وزیر شده بود؛ اگر شاه نظراتش را قبول نمی‌کرد ایشان می‌توانست برود کنار. این کار، کار صحیحی است، یا... کار صحیحی نیست: و ایشان می‌بایست این را در نظر بگیرد: مسئولیت قانون اساسی دارد در برابر ملت، در برابر تاریخ، در برابر شاهش. تمام گرفتاریها را زیر فرش ردن، این به صلاح نه مملکت بود، نه به صلاح خودش، نه به صلاح شاه، و [تبعات سوئش را] دیدیم» (همان، صص ۲۵۱ـ۲۵۳).

نگاهی سرشار از حقارت و استهزا، هویدا را می‌نگریسته‌اند».[1]

جالب است که هویدا ـ با این موضع ذلیلانه در برابر مقام فرادست خود (شاه) ـ نسبت به عناصر زیردست خویش رفتاری کاملاً معکوس داشت. در خاطرات منسوب به فریدهٔ دیبا (مادر فرح) می‌خوانیم که: «یکی از اشکالات بزرگ هویدا بندبازی او بود. هویدا برای خودش دار و دسته‌ای فراهم آورده بود و روابط او با زیر دستانش روابط مرید و مراد بود! وزرای کابینه و و رجال سیاسی اطرافش او را "آقا" می‌نامیدند که به نظر من اسم بی‌مسمّایی بود!».[2]

رفتار متفرعنانهٔ وی نسبت به نمایندگان مجلس و صاحبان اندیشه و قلم، جلوه‌ای از همین امر بود که در زیر به آن می‌پردازیم.

۱ـ۳. رفتار زشت با وکلای مجلس و اهل قلم

شاه مخلوع، به‌ویژه پس از کودتای ۲۸ مرداد، در پی استقرار یک دیکتاتوری مطلق شاهانه در ایران بود و این فرصت، در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ برایش پیش آمده بود. در آن فضا، طبعاً اولیای امور و در رأس آنها نخست وزیر، عروسکهای خیمه شب بازیی در دست دیکتاتور بیش نبودند و هویدا، با خوی سرسپردگی به قدرت، کاملاً این نیاز شاه را تأمین می‌کرد. و البته، خود او نیز (با شگردهایی حساب شده و بعضاً پیچیده و پنهان، و در حدود مصالح و اقتضائات) در کل، همین رفتار را با زیردستان داشت.

جیمز بیل، تحلیلگر مشهور آمریکایی، می‌نویسد:

هویدا فردی شوخ با سری طاس بود که همواره گل اُرکیده‌ای بر لب یقهٔ کت خود و عصایی در دست داشت و به خوبی تصویر یک چهرهٔ سیاسی و گرم و دوستانه را منعکس می‌کرد. در واقع او بسیار خشن بود و به قول یکی از دوستانش، در استفاده از زیردستهای خود، مثل انار می‌فشرد و بعد آب آنها را می‌گرفت و دور می‌انداخت. هویدا رسماً در استخدام ساواک بود و بودجهٔ خصوصی به وی تعلق داشت که از آن به میل خود برای اهداف کنترل سیاسی استفاده می‌کرد. با طویل شدن دورهٔ نخست‌وزیری، هویدا به طور فزاینده‌ای بی‌رحم‌تر شد و اعضای طبقهٔ روشنفکران را که زمانی آنها را "بچه کمونیستهایی که در مدرسهٔ اقتصاد لندن درس خوانده‌اند" می‌نامید، مورد حمله قرار داد.[3]

۱. کیست از شما از تمامی قوم او؛ یادنامه، دفتراول، مئیر عزری، ترجمهٔ ابراهام حاخامی، ص ۲۵۹.
۲. دخترم فرح؛ خاطرات فریدهٔ دیبا مادر فرح پهلوی، ترجمهٔ دکتر الههٔ رئیس فیروز، ویرایش احمد پیرانی، ص ۳۱۴.
۳. عقاب و شیر، جیمز بیل، ترجمهٔ مهوش غلامی، ۲۶۹/۱.

هویدا با انتقاد نمایندگان از وی در مجلس شورا برخوردی تند و خارج از نزاکت داشت.[1] چنانکه با مطبوعات نیز (علی رغم ژست روشنفکرانه و دمکرات‌مآبانه‌ای که نوعاً به خود می‌گرفت) برخورد مناسبی نداشت و زمانی ناگهان دهها نشریه را به دست وزیر اطلاعات و جهانگردی خود (دکتر غلامرضا کیانپور) توقیف کرد و زمانی دیگر نیز با روزنامهٔ فکاهی / انتقادی توفیق در افتاد و به دست عبدالمجید مجیدی (رئیس سازمان برنامه در کابینهٔ هویدا) دکتر عباس توفیق را در آذر ۵۲ (با وجود ۱۶ سال سابقهٔ کار رسمی) از کار برکنار کرد.[2]

ذیلاً ضمن معرفی دستیاران هویدا در برخورد غیر قانونی با مطبوعات عصر پهلوی، با ماجراهایی چون توقیف فله‌ای مطبوعات در آستانهٔ تشکیل حزب رستاخیز توسط هویدا و کارگزارانش آشنا می‌شویم:

الف) دکتر غلامرضا کیانپور:

کیانپور با این مشخصات شناخته می‌شود: دارای دکترای اقتصاد و لیسانس قضایی، عضو برجستهٔ وزارت اقتصاد و گمرک ایران در دههٔ ۴۰ و متهم به سوء استفادهٔ میلیونی در آنجا (به همدستی با دکتر عالیخانی وزیر اقتصاد)، رئیس کارگزینی اصل چهار، استاندار آذربایجان غربی و اصفهان، عضو حزب ایران نوین، عضو سازمان سیا (طبق گزارش ساواک، مورخ ۴۵/۱۱/۱۳)، وزیر اطلاعات و جهانگردی در ۱۳۵۳ و وزیر دادگستری در ۱۳۵۶، که در در ۱۳۵۸ توسط نظام برآمده از انقلاب اسلامی ملت (نظام جمهوری اسلامی ایران) اعدام انقلابی شد.[3]

گزارش ساواک، مورخ ۱۳۴۵/۴/۳ او را چنین معرفی می‌کند:

بین بعضی از محافل سیاسی تهران گفته می‌شود آقای کیانپور، معاون وزارت اقتصاد، از طرف دولت اسرائیل و نمایندگان آن دولت در تهران یعنی (صهیونیسم) حمایت می‌شود و حتی شنیده می‌شود (این مطلب را دکتر برزگر که سابقاً معاون وزارت اقتصاد بود نیز تأیید کرد) شخصی به نام "منن" در تهران هر ماه مبالغی در

---

۱. برای اعمال خلاف نزاکت هویدا در برخورد با نمایندگان منتقد مجلس ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۱۰۰/۲ـ۱۳۰ و ۱۱۹ـ۱۲۰ و ۱۶۲.

۲. در مورد برخورد هویدا با مطبوعات، و تلاش جهت استثمار آنها در راه مقاصد سیاسی خویش ر.ک: نیمهٔ پنهان، ج ۱۴: امیرعباس هویدا، صص ۲۷۴ـ۲۷۸. در مورد هویدا و سانسور کتاب نیز، مطالعهٔ مأخذ پیشگفته، صص ۲۸۵ـ۲۸۶، توصیه می‌شود.

۳. ر.ک: شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، باقر عاقلی، ۱۳۰۴/۳ـ۱۳۰۵؛ حزب رستاخیز؛ اشتباه بزرگ...، مظفر شاهدی، ۱۴۹/۱.

حدود دویست تا دویست و پنجاه هزار تومان از تجار یهود گرفته و به ایشان داده است (این مطلب را دکتر رحمتی مدیر روزنامهٔ بورس، ضمن یک مذاکرهٔ خصوصی گفته است). علاوه بر این بین دکتر آموزگار وزیر دارایی و دکتر کیانپور، هیچ‌گونه ارتباط نزدیکی وجود ندارد. مع هذا چندی پیش به توسط ایادی مختلف واسطه نزدیکی این دو نفر را فراهم کرده‌اند تا پس از انتقال گمرکات از وزارت دارایی به وزارت اقتصاد، آقای کیانپور به عنوان معاون گمرکی وزارت دارایی نیز منصوب گردد. کیانپور که علی رغم این تلاش از معاونت گمرکی برکنار می‌شود، به عنوان استاندار آذربایجان غربی منصوب می‌گردد که در آنجا به علت عضویت در حزب ایران نوین، اقداماتی را در مخالفت با حزب پان ایرانیست به عمل می‌آورد. مشارٌالیه که در گزارش دیگری به تاریخ ۴۵/۱۱/۱۳ به ادارهٔ کل هشتم ساواک، عضو سازمان سیا معرفی گردیده، در سال ۱۳۵۲ استاندار اصفهان و در سال ۱۳۵۳ وزیر اطلاعات و جهانگردی و در سال ۱۳۵۶ وزیر دادگستری می‌گردد. ساواک نقاط ضعف او را چنین بر می‌شمرد: «خودرأی، تکرو، متکبر، مغرور، اهل زد و بند و سوء استفاده و در پی تأمین منافع شخصی». او که معروف به شاپور خوشگله بود از نزدیکان امیرعباس هویدا محسوب می‌شد. کیانپور پس از پیروزی انقلاب در اواخر بهمن ۱۳۵۷ در دادگاه انقلاب اسلامی مفسد فی الارض شناخته شد و در ۱۳۵۸/۲/۱۸ اعدام گردید.[1]

در پاییز ۱۳۵۷، مقارن با اوجگیری انقلاب اسلامی ملت ایران بر ضد رژیم پهلوی و کارگزاران آن، اتحادیهٔ کارکنان بانک مرکزی لیستهایی را منتشر کرد که اسامی ۱۷۵ نفر از سردمداران رژیم و میزان ارزی که هر یک از آنها طی ماههای شهریور ـ مهر ۵۷ (در زمان دولت شریف امامی) از کشور خارج کرده و مجموعاً برابر ۱۳ میلیارد ارز می‌شد در آن فاش شده بود. در این لیستها نام غلامرضا کیانپور نیز به عنوان کسی که ۹۵ میلیون ارز از کشور خارج کرده درج شده بود.[2] در مورد روابط نامشروع میان کیانپور و هویدا نیز، مطالبی در خاطرات منسوب به مادر فرح (فریدهٔ دیبا) آمده که در فصل مربوط به «فساد اخلاقی» هویدا آورده‌ایم.

غلامرضا کیانپور همراه جمعی از مقامات بلند پایهٔ رژیم پهلوی (برای اسکات غلیان احساسات انقلابی مردم) در زمان نخست‌وزیری شاپور بختیار دستگیر و روانهٔ زندان شد.[3]

---

۱. امیرعباس هویدا به روایت ساواک، ۵۱/۲ـ۵۲.

۲. ر.ک: دولتمردان ایران و ساختار نهادها در عصر مشروطیت، ح.م. زاوش، ص ۶۱؛ مجلهٔ دنیا، سال ۳۴، شمارهٔ ۱۳۳۷، ۱۲ آذر ۱۳۵۷.

۳. ر.ک: بازیگران سیاسی از مشروطیت تا سال ۱۳۵۷، روزشمار زندگی نخست‌وزیران ایران، ج ۳: از امیراسدالله

مورخان، نصب دکتر غلامرضا کیانپور به وزارت اطلاعات در دهۀ ۵۰ شمسی را معلول تصمیم شاه برای توقیف فلّه‌ای مطبوعات در آستانۀ تأسیس حزب رستاخیز، و تکمیل دیکتاتوری، می‌دانند.[1] مظفر شاهدی، پژوهشگر معاصر، تحت عنوان «توقیف مطبوعات، مقدمۀ تأسیس رستاخیز» می‌نویسد:

ناظران سیاسی، توقیف ناگهانی حدود ۶۳ نشریه (روزنامه و مجله) را در تابستان ۱۳۵۲، گامی در راستای تشکیل حزب رستاخیز ارزیابی می‌کنند، در آن دوره وزارت اطلاعات و جهانگردی بر نشر مطبوعات نظارت داشت و ساواک نیز، کنترل جامع و حقیقی در مندرجات نشریات و وضعیت گردانندگان و نویسندگان آن اعمال می‌کرد. بدین ترتیب، در سالهای نخست دهه ۱۳۵۰، هیچ نشریه‌ای از چارچوب مقررات و ساواک و وزارت اطلاعات و جهانگردی نمی‌توانست اجازه انتشار پیدا کند. بنابراین، نشریاتی که بیشتر مجیزگوی حکومت بودند بیش از دیگر مطبوعات مورد عنایت رژیم واقع می‌شدند و چه بسا کمکهای مالی و غیره اختیار گردانندگان آن گذاشته می‌شد. با این حال، به رغم سختگیریهایی که صورت می‌گرفت، باز هم از تعدادی از نشریان کشور چنانکه باید انتظارات رژیم را برآورده نمی‌ساخت. به همین خاطر، غربال نشریات در دستور کار گرفت. شاه تصور می‌کرد با توقیف ناگهانی بسیاری از مطبوعات، هنگام اعلام تأسیس حزب رستاخیز، امکان انتقاد در سطح نشریات داخلی به صفر خواهد رسید.

برای توقیف نشریات، ابتدا غلامرضا کیانپور، به وزارت اطلاعات و جهانگردی منصوب شد تا نشان بدهد در کنترل مطبوعات در حدی که حاکمیت تشخیص دهد، پیش خواهد رفت. کیانپور که در رشته اقتصاد از دانشگاه تهران، دکترا گرفته بود، قبل از آنکه به عنوان قاضی دادگستری، مدیر مالی سازمان برنامه، رئیس کارگزینی اصل ۴، معاون گمرگی و اداری وزارت اقتصاد، رئیس شورای امور اداری و استخدامی کشور، استاندار استانهای آذربایجان غربی و اصفهان خدمت کرده بود. شاه در ملاقاتش با کیانپور، وظایفش را در جهت نظارت هرچه بیشتر بر مطبوعات خاطر نشان ساخته و دستوراتی برای جلوگیری از انتشار برخی نشریات صادر کرد. کیانپور

← علم تا دکتر شاپور بختیار، مصطفی الموتی، ص ۲۶۵.

۱. دکتر منوچهر فرمانفرماییان می‌گوید، با پرس و جویی که از گردانندگان حزب مردم کرده، مدعی است «اولین کسی که به فکر ادغام» حزب مردم و ایران نوین افتاد هویدا بود. هویدا موضوع را به شاه عرض کرد و شاه هم... لابد از انورسادات که با او دوستی نزدیکی داشت الهام گرفت و دستور ادغام را صادر کرد. غافل از اینکه ایران، مصر نیست و او هم انور سادات نیست» (نکته‌هایی پیرامون کتاب زندگانی امیرعباس هویدا، نخست‌وزیر پیشین ایران»، منوچهر فرمانفرماییان، مندرج در: مجلۀ ره‌آورد، ش ۵۶، بهار ۱۳۸۰، صص ۳۵۹-۳۶۰).

در همین باره، خطاب به گردانندگان نشریات گفته بود:«شاهنشاه وظایف خطیری که وسایل ارتباط جمعی و روزنامه‌ها در پیام‌رسانی فلسفه انقلاب شاه و ملت در این دوره سازندگی دارند تأکید کردند که خاطر نشان ساختند که وسایل ارتباط جمعی باید مردم را از پیشرفتهایی که در جامعه ایران انجام شده، آگاه سازند.»

در ۱۹ خرداد ۱۳۵۳، وزیر جدید اطلاعات و جهانگردی هنگام انتخاب معاونین وزارت متبوع خود، ایرج آرین‌پور را به عنوان معاون مطبوعات وزارت اطلاعات معرفی کرد. آرین پور کارشناس ارشد بررسیهای ویژه و مشاور وزیر اطلاعات بود. کیانپور، در اواخر خردادماه، دستور توقیف ۶۳ نشریه را صادر کرد و در اعلام رسمی گفته شد این نشریات به خاطر عدم استقبال عمومی و تیراژ نازلشان توقیف شده‌اند. این اقدام به استناد مصوبه‌ای بود که در دوره نخست‌وزیری اسدالله علم، در سال ۱۳۴۱، جهانگیر تفضلی به بهانه آن، بسیاری از نشریات مخالف دولت وقت را بسته بود. اما، آگاهان به امور، هرگز این بهانه کیانپور را جدی تلقی نکردند. زیرا نشریاتی بودند که به‌رغم عدم استقبال عمومی و با تیراژی نازل به کار خود ادامه می‌دادند. علی بهزادی که در همان مقطع، نشریه‌اش، سپید و سیاه، توقیف شده بود، نوشت: «در سال ۱۳۵۳ که ۶۳ روزنامه و مجله به استناد تصویبنامه تفضلی - علم را به عنوان کمی تیراژ تعطیل شدند، رنگین کمان [مجیزگوی سرسخت حقیقت] با وجود نداشتند تیراژ از خطر جست. و در مقابل مجله‌هایی با تیراژی چند برابر حد نصاب تعطیل شدند». بدین‌ترتیب، با وجود نظارت شدید نهادهای دولتی و ساواک، در آن مقطع باز هم، پالایش و غربال در نشریات لازم تخشیص داده شده بود.. گفته شده است وزارت اطلاعات و تصمیمات را به کمک کسانی می‌گرفت که پیش از آن، «خود زمانی نویسنده، سردبیر و مدیر نشریه بودند و بدتر اینکه بعضی از آنان در یک دوره سندیکا، عضو هیئت مدیره بودند و حتی به دبیری و سیاست هیئت مدیره هم رسیده بودند»، پس از توقیف دست جمعی مطبوعات، طی کمتر از یک سال تعداد نشریات فعال داخلی " تا ۹۵ درصد کاهش یافت".[۱]

ب) عبدالمجید مجیدی

مجیدی، تحصیلکردهٔ پاریس و آمریکا، معاون نخست وزیر، رئیس دفتر بودجه، وزیر تولیدات کشاورزی و مواد مصرفی، و زیر کار و امور اجتماعی، و وزیر مشاور و رئیس

۱. حزب رستاخیز؛ اشتباه بزرگ...، مظفر شاهدی، ۱۴۹/۱-۱۵۰. در مورد «توقیف همزمان دهها نشریه» در زمان نخست‌وزیری هویدا ر.ک: نیمهٔ پنهان، ج ۱۴: امیرعباس هویدا، صص ۲۷۸-۲۸۱.

سازمان برنامه و بودجه در زمان هویدا و از ارکان دولت یادشده است.[1]

مئیر عزری در خاطراتش از عبدالمجید مجیدی وزیر کار (و نیز منصور روحانی وزیر آب و نیرو و خانم فرخ‌رو پارسا وزیر آموزش و پرورش) به عنوان دوستان خود یاد می‌کند «که دیدارهای کوتاه و بلندی» با آنها داشته است.[2] در همین راستا، گزارش «خیلی محرمانهٔ» سفارت آمریکا در تهران (مورخ شهریور ۱۳۴۸) نیز مجیدی را از رابطین خوب آمریکا در ایران محسوب می‌کند و با اشاره به نصب وی به عنوان وزیر کار، می‌نویسد: «او جهت تماس در آن وزارتخانه مرد خوبی است. در این مورد با جان روس هماهنگی کنید. زن او سردستهٔ زنان خوانندهٔ اپرا در ایران است و این یک باب آشنایی خوبی است...».[3]

مجیدی پس از تشکیل حزب تحمیلی و شه ساختهٔ رستاخیز، در ردیف اعضای برجسته و فعال آن در آمد و هماهنگ کنندهٔ اعضای جناح به اصطلاح پیشرو در آن حزب گردید.[4] جمشید آموزگار در زمان نخست‌وزیری خود (برای اسکات هیجان انقلابی مردم بر ضد رژیم پهلوی) خواست مجیدی و روحانی را کلاً از دستگاه بیرون کند، اما فرح نگذاشت و مجیدی دبیر کل بنیاد شهبانو و روحانی مدیرعامل شهرک غرب شد.[5] نهایتاً موج کوبندهٔ انقلاب، شاه و ملکهٔ وی را از کشور فراری ساخت و پس از آن، عبدالمجید مجیدی همراه جمعی از مقامات بلند پایهٔ رژیم پهلوی، در زمان نخست‌وزیری شاپور بختیار دستگیر و روانهٔ زندان شد. البته او با استفاده از هرج و مرج روزهای آخر سلطنت پهلوی در کشور، از زندان گریخت و به خارج از کشور رفت.[6]

به هر روی، مجیدی در دوران ریاست سازمان برنامه (سال ۱۳۵۱ به بعد)، دکتر عباس توفیق را در آذر ۵۲ (با وجود ۱۶ سال سابقهٔ کار رسمی) از سازمان اخراج کرد.[7] عباس توفیق، از ارکان نشریهٔ فکاهی و بسیار محبوب و پرتیراژ توفیق بود که چندی پیش از آن تاریخ، یعنی در تابستان ۱۳۵۰، بدون هیچ دلیل قانونی توسط هویدا نخست‌وزیر

---

۱. شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، باقر عاقلی، ۱۳۶۲/۳.

۲. کیست از شما از تمامی قوم او؛ یادنامه، دفتراول، مئیر عزری، ترجمهٔ ابراهام حاخامی، ویرایش بزرگ امید، ص ۲۶۲.

۳. اسناد لانهٔ جاسوسی: رابطین خوب آمریکا، ش ۱۷، نشر دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، تهران، بی‌تا، ص ۶۸.

۴. حزب رستاخیز؛ اشتباه بزرگ...، مظفر شاهدی، ۴۵۰/۱-۴۵۳.

۵. بازیگران سیاسی از مشروطیت تا سال ۱۳۵۷، روزشمار زندگی نخست‌وزیران ایران، ج ۳: از امیر اسدالله علم تا دکتر شاپور بختیار، مصطفی الموتی، ص ۱۸۷.

۶. ر.ک: بازیگران سیاسی از مشروطیت تا سال ۱۳۵۷...، همان، صص ۲۶۵-۲۶۶ و نیز ۲۲۴.

۷. ر.ک: حکایتهایی از رجال عصر پهلوی، ص ۲۹۷ به بعد.

دکتر عبدالمجید مجیدی

دکتر غلامرضا کیانپور [۶۰۷-۴ع]

توقیف و تعطیل شده بود و علت توقیف آن نشریه نیز چیزی جز مقاومت گردانندگان توفیق در برابر باج خواهی هویدا و پیشنهادها و شروط سلطه‌جویانهٔ وی، نبود. آقای هویدا نه تنها هفته‌نامهٔ توفیق را توقیف کرد، بلکه کلیهٔ نشریات متعدد و متنوع و پرتیراژ دیگر مؤسسهٔ مطبوعاتی بزرگ نیم قرنهٔ توفیق، یعنی ماهنامهٔ توفیق فکاهی که اصلاً امتیاز جداگانه داشت و سالنامهٔ توفیق و ۱۴ کتاب مختلف منتشرهٔ کتاب توفیق و غیره را نیز که پرفروش‌ترین کتابهای ایران در آن روزگار بوده و سیاسی هم نبود، برخلاف قانون در سراسر کشور توقیف و جمع‌آوری کرد و دهها کارگر و کارمند و بیش از یکصد شاعر و نویسنده و کاریکاتوریست هنرمند را بیکار ساخت و سال بعد حتی چاپخانهٔ توفیق را هم که شخصیت حقوقی مستقل داشت با یک یورش پلیسی تعطیل و درهای آن را لاک و مهر کرد و دهها کارمند و کارگر بی‌گناه آن را بیکار و سرگردان نمود.[1] و اینک، اقدام مجیدی به اخراج دکتر توفیق از سازمان برنامه نیز، گامی در ادامه و تکمیل همان بی مهریها و جفاها به توفیق نگاران بود. مجیدی، حتی به اخراج دکتر توفیق از سازمان تحت امر خود بسنده نکرد، بلکه در کار استخدام وی در دیگر دوائر دولتی نیز کارشکنی کرد.[2]

مجیدی، بعدها در توجیه کار خود، دروغها و تهمتهای بسیاری سر هم کرد که بعضاً با سخنان خودش نیز تناقض داشت و آقای دکتر عباس توفیق، طی مقالات مستدلی که در نقد وی در مطبوعات داخل و خارج ایران نوشت، اکاذیب و تناقض‌گوییهای او را مستدلاً برملا ساخت.[3]

۱ـ۴. فساد اخلاقی

فساد اخلاقی و جنسی، اتهام دیگری است که سایهٔ سنگین خود را بر پروندهٔ هویدا افکنده است. در خاطرات منسوب به مادر فرح (فریدهٔ دیبا) چنین می‌خوانیم:

اشکال دیگر محمدرضا که آن هم به تربیت غربیش بر می‌گشت، این بود که به زندگی خصوصی افراد کاری نداشت و گاهی اوقات که افراد دلسوز به او می‌گفتند خوب نیست یک مرد همجنس‌باز (هویدا) نخست‌وزیر مملکت کورش و داریوش باشد، محمدرضا با خونسردی می‌گفت: "مردم اختیار پائین تنه‌شان را دارند!". دخترم از این اخلاق شوهرش حسابی حرص می‌خورد. هویدا هم ابایی از به کارگیری همجنس‌بازها نداشت. در کابینهٔ او چند همجنس باز دیگر عضویت داشتند و در جلساتی که ما گاهی اوقات با افراد مطلع داشتیم آنها از رفتارهای زشت و ناپسند

۱. همان، صص ۳۱۲ـ۳۲۰. ۲. همان، صص ۳۱۲ـ۳۲۰.
۳. همان، صص ۲۹۷ـ۳۲۵؛ روزنامهٔ توفیق و کاکاتوفیق، دکتر فریدهٔ توفیق، ص ۱۹۰ به بعد.

هویدا و اعضای کابینه‌اش داستانهایی شگرف می‌گفتند! البته من فقط بر اساس شنیده‌هایم حرف نمی‌زنم، یکی از این اشخاص غلامرضا کیانپور وزیر دادگستری بود که در مجالس خصوصی لباس زنانه می‌پوشید و می‌رقصید....[1]

خانم دیبا همچنین با تصریح به رواج چشمگیر دو پدیدهٔ همجنس‌بازی و بهائیگری در دوران نخست‌وزیری هویدا می‌افزاید:

همه به یاد دارند که شومن اصلی تلویزیون مملکت یعنی فریدون فرخزاد جلوی چشم میلیونها بیننده تلویزیون ادا و اطوار زنانه در می‌آورد و موضوع همجنس‌باز بودن او به سوژه اصلی روزنامهٔ توفیق تبدیل شده بود. این پدیدهٔ ضداخلاقی به شهرت رژیم لطمه می‌زند. من شخصاً هویدا را در سقوط اخلاقی و رشد پدیده‌های ضد اخلاقی در سیزده سال پایانی رژیم شاهنشاهی مسئول می‌دانم. همچنین هویدا مسئولیت اصلی را در فریب محمدرضا و دور نگه داشتن او از واقعیات جامعهٔ ایرانی بعهده داشت. در دورانی که تورم و رکود اقتصادی افزایش می‌یافت هویدا مرتباً از رشد و توسعه اقتصادی حرف می‌زد....[2]

دربارهٔ وضع ناخوشایند وجیههٔ معرفت، منشی مخصوص و دائمی هویدا از زمان مسئولیت وی در شرکت نفت تا وزارت درباری او، نیز نکاتی گفتنی وجود دارد که در اسناد ساواک بازتاب یافته است.[3]

۲. هویدا؛ همدلی با دیکتاتور بر ضدّ انقلاب ملت

اوجگیری قیام اسلامی مردم ایران در سالهای ۱۳۵۶ـ۱۳۵۷ بر ضدّ رژیم ستمشاهی، فرصتی بود که هویدا، در حمایت از رژیم متزلزل پهلوی (و در واقع، بقای خود در ضمن بقای رژیم) ماسک روشنفکری را که سالها به صورت زده بود بردارد و دستش را کاملاً رو کند.

اشرف پهلوی مدعی است: «در طی سالهایی که هویدا در خدمت رژیم بود، همواره از برادرم تمجید می‌کرد. در اوج شلوغیها در ایران، هویدا غالباً با من تبادل نظر می‌کرد. او از کوششهای شاه ایران برای رسیدن به راه حلهای مسالمت‌آمیز انتقاد می‌کرد و نظر

۱. دخترم فرح، ترجمهٔ دکتر الهه رئیس فیروز، صص ۳۰۴ـ۳۰۶. ۲. همان، صص ۳۰۴ـ۳۰۶.

۳. ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسنادساواک، ۱۴۱/۱ـ۱۴۲. دربارهٔ فساد اخلاقی و جنسی هویدا، و اخباری که در این زمینه بین مردم رد و بدل می‌شد ر.ک: همان، ص ۲۳۵؛ زندگی و خاطرات امیرعباس هویدا، اسکندر دلدم، صص ۶۸ـ۷۰؛ نیمهٔ پنهان، ج ۱۴: امیرعباس هویدا، ص ۲۷۰.

می‌داد که شاه باید از ارتش برای کوبیدن مخالفان استفاده کند».[1] سخن اشرف را اسناد موجود تأیید می‌کند:

در بهمن ۱۳۵۵ و در شرایطی که امواج طوفانی خشم ملت مسلمان ایران، اندک اندک تراکم یافته و کشور را به سمت قیامی قهرآمیز علیه رژیم پهلوی سوق می‌داد، هویدا طی جلساتی با کارشناسان رژیم، برنامه‌ای همه‌جانبه برای مبارزهٔ رژیم با مخالفان و مبارزان سیاسی خود، تدوین نمود که در همان زمان به نظر و توشیح شاه رسید و متن آن در اسناد ساواک موجود است.[2] همچنین باید به مصاحبهٔ هویدا با روزنامهٔ کیهان در اوایل سال ۱۳۵۶ اشاره کرد که در آن، صدای مخالفین آزادیخواه ایران را صدای ارباب خارجی نامید که با بلند شدن آن، لُعبتهای خنده‌دار هم یه قر و غمزه افتاده‌اند! و این اظهارات گستاخانه /ابلهانه، موجب انتشار اعلامیهٔ جسورانهٔ دکتر علی اصغر حاج سید جوادی بر ضدّ هویدا گردید.[3]

در جلسات مشاوره‌ای نیز که شاه پس از شروع دورهٔ فینال انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ تشکیل داده بود، مهدی پیراسته، هویدا و پرویز ثابتی (مرد مخوف ساواک، و معتمد نزدیک هویدا در آن سازمان) کسانی بودند که از سرکوب جنبش انقلابی ملت حمایت می‌کردند.[4]

آخرین اقدام وقیح هویدا بر ضدّ اسلام و ملت مسلمان ایران، نگارش مقالهٔ وقیحانه /احمقانهٔ مشهور «ایران و استعمار سرخ و سیاه» با امضای مجعول «احمد رشیدی مطلق» بر ضدّ امام خمینی در دی ماه ۱۳۵۶، و ارسال آن برای درج و انتشار به روزنامهٔ پرتیراژ و نیمه‌رسمی اطلاعات بود که با فشار ساواک، در شمارهٔ مورخ ۱۷ دی ۱۳۵۶ آن روزنامه منتشر شد و طوفانی برگشت‌ناپذیر از خشم و اعتراض در بین ملت ایران نسبت به رژیم ستمشاهی برانگیخت که تا سرنگونی آن رژیم، و شکستن شیشهٔ عمر هویدا، از شور و غلیان بازنایستاد.

پژوهشهای اخیر ثابت کرده است که مقالهٔ مزبور، پیرو دستور شاه، در دفتر هویدا (وزیر دربار وقت) و به قلم فردی به نام فرهاد نیکوخواه (دوست صمیمی هویدا و مشاور وی در وزارت دربار) تدوین شده بود، و در واقع، دسته گلی بود که وزارت دربار هویدا و برکشیدهٔ وی (نیکوخواه) به آب داد!

---

۱. چهره‌هایی در آینه (متن کامل خاطرات اشرف پهلوی)، ص ۲۶۸.

۲. برای متن این برنامه ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسنادساواک، ۴۲۹/۲ـ۴۳۹.

۳. در آینده، به بخشهایی از این اعلامیهٔ جالب اشاره خواهیم کرد.

۴. معمای هویدا، عباس میلانی، صص ۳۸۹ـ۳۹۰. شرح ماجرا را به زودی (از زبان عباس میلانی) خواهیم آورد.

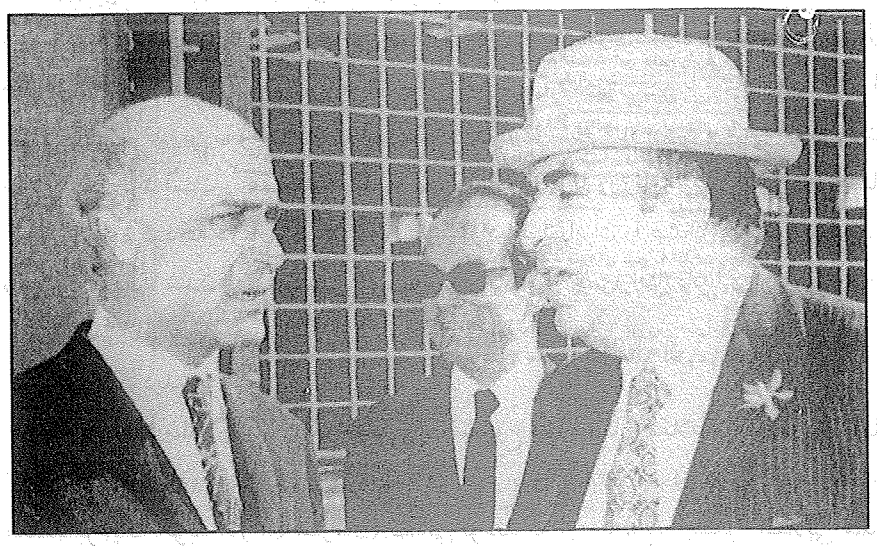

هویدا و فرهاد نیکوخواه

فرهاد نیکوخواه در تاریخ زندگی سیاسی خود، با این مشخصات شناخته می‌شود: عضو سابق حزب توده[1]، فراماسون (عضو لژ آفتاب)[2]، عیاش و لاابالی[3]، و متهم به اختلاس و سوء استفادهٔ مالی هنگفت از بیت المال[4]، از مخالفان فعال نهضت ملی نفت و حکومت دکتر مصدق[5]، دوست صمیمی اسدالله علم و هویدا، و برکشیده و مورد حمایت آن دو[6]، عضو مهم حزب آمریکایی و شه ساختهٔ «ایران نوین»[7] و سپس رستاخیز[8]، از فعالان و دست‌اندرکاران جشنهای سالانهٔ تاجگذاری شاه و نیز جشن هنر شیراز (تحت ریاست فرح) و جشنهای ۲۵۰۰ ساله[9] و دهمین سالگرد انقلاب سفید[10] و پنجاهمین سالگرد تأسیس سلطنت پهلوی[11] و دارای نشان درجهٔ سوم همایون از شاه[12]، و بالاخره: معاون ثابت وزارت اطلاعات در دوران هویدا در فاصلهٔ سالهای ۱۳۴۵ تا

۱. «نیکوخواه یا رشیدی مطلق»، مظفر شاهدی، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۵، ش ۲۰، بهار ۱۳۸۷، ص ۱۳۴.
۲. همان، ص ۱۳۷.
۳. همان، ص ۱۳۷.
۴. همان، صص ۱۴۲ـ۱۴۳.
۵. همان، ص ۱۳۲.
۶. همان، صص ۱۳۲ـ۱۳۳ و ۱۳۷.
۷. همان، ص ۱۴۰.
۸. همان، ص ۱۵۲.
۹. همان، صص ۱۴۳ـ۱۴۴.
۱۰. همان، صص ۱۴۵ـ۱۴۹.
۱۱. همان، ص ۱۵۲.
۱۲. همان، ص ۱۳۷.

۱۳۵۱ و در دوران حکومت چهار وزیر از کابینهٔ وی (هوشنگ انصاری، جواد منصور، محمد سام و حمید رهنما)[۱]، مشاور معاون مطبوعاتی هویدا در ۱۳۵۱[۲] و نمایندهٔ تام الاختیار هویدا در «دفتر ویژهٔ روابط مطبوعاتی» (تأسیس: دی ۱۳۵۵، و تحت ریاست اسدالله علم، وزیر دربار وقت)[۳] و از عوامل سانسور مطبوعات در عصر پهلوی دوم[۴] و فشار روی دانشجویان معترض دانشگاهها.[۵]

چنین کسی از نزدیکان و رایزنان خاص هویدا بود و به نوشتهٔ مظفر شاهدی: نیکوخواه «پس از نخست‌وزیر شدن حسنعلی منصور، به‌ویژه امیر عباس هویدا، رابطهٔ خود را با دولتمردان جدید حفظ کرد؛ تا جایی که از نیمهٔ دوم دههٔ ۱۳۴۰ او را از جملهٔ مهمترین نزدیکان و معتمدین شخص هویدا نخست‌وزیر وقت می‌بینیم...».[۶] زمانی که هویدا، مسند نخست‌وزیری را به رقیبش: جمشید آموزگار واگذارد و از سوی شاه به سمت وزیر دربار منصوب شد، نیکوخواه مشاور نخست‌وزیری بود و چندی بعد، هویدا در آبان ۱۳۵۶ از جمشید آموزگار (که روابط سردی با نیکوخواه داشت) خواست که زمینهٔ انتقال نیکوخواه به وزارت دربار را فراهم سازد. این کار انجام شد و نیکوخواه طی حکمی از سوی هویدا از ابتدای آذر ۵۶ به سمت مشاور وی منصوب شد.[۷] و در جریان همین سمت بود که آن مقالهٔ کذایی را به دستور شاه و هویدا بر ضدّ رهبر انقلاب اسلامی ایران به تحریر در آورد و به باروت خشم ملت مسلمان این سرزمین، کبریت زد.[۸] «به دنبال انتشار این مقاله که بحران سیاسی گسترده و پایان ناپذیری را در کشور پی افکند، جمشید آموزگار نخست‌وزیر وقت بر این باور قرار گرفت که هویدا تعمداً ترتیب تهیه و انتشار آن مقاله را فراهم کرده است تا با تشدید ناآرامیهای سیاسی او در مقام نخست‌وزیر نتواند بر اوضاع کشور مسلط شود».[۹]

اقدام مزبور، باطن هویدا را ـ کاملاً نشان داده و هویت واقعی او را ـ از پس لبخندهای صوری و ژست دمکراتیک او ـ آشکار می‌سازد. در خاطرات بجا مانده از آموزگار می‌خوانیم که: «هویدا بد بود. خیلی حسود بود ـ به آدم می‌زد ـ هویدا برای اینکه دولت مرا تکان بدهد آن مقالهٔ تند را بر ضدّ[۱۰] ملایان نوشت با کمک داریوش همایون بد، برای اینکه از ۱۳ سال صدارت می‌خواست برای حکومت من دردسر درست بکند و خودش

۱. همان، صص ۱۳۷ـ۱۳۸.
۲. همان، ص ۱۴۵.
۳. همان، ص ۱۵۳.
۴. همان، صص ۱۳۸ـ۱۳۹.
۵. همان، صص ۱۴۱ـ۱۴۲.
۶. همان، ص ۱۳۷.
۷. همان، ص ۱۵۴.
۸. در مورد مقالهٔ مزبور و حوادث مربوط به آن، ر.ک: همان، صص ۱۵۵ـ۱۶۹.
۹. همان، ص ۱۶۳.
۱۰. در اصل: برای.

آتش را به راه انداخت و خودش هم در همان آتش سوخت».[1]

۳. هویدا و فراماسونری

پیوند عمیق و دیرین هویدا با فراماسونری، از فصول برجستهٔ کارنامهٔ او است[2] و از وی به عنوان «یکی از استادان لژ فراماسونری تهران وابسته به لژ اعظم اسکاتلند» یاد می‌شود.[3]

قدیمی‌ترین سند موجود که حاکی از شرکت هویدا در جلسات فراماسونری ایران است، مربوط به سال ۱۳۳۷ و شرکت او در جلسات لژهای لایت، تهران و... می‌باشد.[4]

ساواک در گزارش خود پیرامون ترمیم کابینهٔ هویدا (سال ۱۳۴۸) اسامی ۸ تن از وزرای دولت را که همراه هویدا در تشکیلات ماسونی عضویت داشته‌اند اعلام کرده است. در گزارش دیگر ساواک (مورخ ۵۲/۳/۸) اسامی وزرای کابینهٔ هویدا و عضویتشان در لژهای فراماسونری به شرح زیر بیان شده است: امیر عباس هویدا (لژ تهران)، محمود قوام صدری وزیر مشاور، نصیر عصّار معاون نخست‌وزیر (لژ ژاندارک)، حسن زاهدی وزیر کشور (لژ اهواز)، منوچهر پرتو وزیر دادگستری، مجید رهنما وزیر علوم و آموزش عالی (لژ تهران)، فتح‌الله ستوده وزیر پست و تلگراف و تلفن (لژ ژاندارک)، مهرداد پهلبد وزیر فرهنگ و هنر (لژ کورش)، ایرج وحیدی وزیر کشاورزی (لژ خیام)، جواد منصور وزیر اطلاعات (لژ کورش)، هوشنگ انصاری وزیر اقتصاد (لژ خیام).[5] محسنین، مشاور مطبوعاتی امیرعباس هویدا، نیز عضو کلوپ روتاری شمال تهران بود.[6]

به نوشتهٔ عباس میلانی: هویدا و «دوستان نزدیک»ش در دوران تحصیل بیروت، نام «تمپل‌ها» را برای خود برگزیده بودند؛ نامی که انتخاب آن «سخت غریب بود. چون تامپلرهای سدهٔ دوازدهم، سلحشورانی پرآوازه بودند که در جنگهای صلیبی، علیه مسلمین می‌جنگیدند. به گمان برخی از محققان، همین تامپلرها را باید هستهٔ اولیهٔ فراماسونری دانست...».[7]

---

۱. «خاطراتی کوتاه و پراکنده از دکتر جمشید آموزگار»، به کوشش مظفر شاهدی، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، سال ۷، ش ۲۵، بهار ۱۳۸۲، ص ۲۳۶.

۲. ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۱/ ۲۰ـ۱۹ و ۷۵؛ ظهور و سقوط سلطنت پهلوی ۳۷۴/۲ (گزارش ساواک در ۱۷ اسفند ۱۳۴۲ راجع به هویدا) و ۳۹۲.

۳. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۱/ ۵۲۸.

۴. همان، صص ۳۸ـ۳۹. راجع به هویدا و فراماسونری، ر.ک: همان، ص ۱۹ و ۷۵ و ۱۳۶.

۵. همان، ۳۹۴/۲.

۶. برای تصویر او ر.ک: معماران تباهی، سیمای کارگزاران کلوپهای روتاری در ایران، ج ۵، تصاویر آخر کتاب.

۷. معمای هویدا، صص ۶۸ـ۶۹.

هویدا در کلوپ روتاری تهران، کنار هوشنگ سیحون

پیوند هویدا با فراماسونری دست کم به دوران مأموریت او در ۱۳۳۰ شمسی در کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل در ژنو بر می‌گردد که رئیس آن، وان هگ گدهارت، استاد اعظم لژ بزرگ ملی فرانسه و از مؤسسان لژ بزرگ و مستقل ایران در کشورمان به شمار می‌رفت و نسبت به هویدا نیز از همان زمان، لطفی خاص می‌ورزید.[۱] چنانکه عامل ترقی سیاسی هویدا در وزارت امور خارجه و شرکت نفت ایران، یعنی عبدالله انتظام، نیز از اعضای عالی رتبهٔ فراماسونری و عضو لژهای مهر و وفا و صفا بود.[۲]

۴. پیوند با صهیونیسم

نیز باید از پیوند دیرین هویدا با صهیونیسم یاد کرد. عباس میلانی از اعتقاد هویدا در دوران جوانی (ایام تحصیل در بیروت) به تشکیل حکومت یهودی در فلسطین سخن می‌گوید.[۳]

۱. ر.ک: نیمهٔ پنهان، ج ۱۴: امیرعباس هویدا، صص ۴۱ـ۴۳ و ۲۴۶.
۲. همان، ص ۲۴۶. در مورد روابط عبدالله انتظام و هویدا، همچنین ر.ک: معمای هویدا، میلانی، صص ۱۳۶ـ۱۴۰.
۳. معمای هویدا، ص ۶۵.

می‌دانیم که دوران نخست‌وزیری هویدا در ایران، ماه عسل رژیم پهلوی با اسرائیل و صهیونیسم جهانی بود. هویدا در سال ۱۳۵۴ در مصاحبه با مجلهٔ آلمانی هوبی، اعلام کرد که صادرات نفت ایران به اسرائیل، در صورت تجدید جنگ میان اعراب و اسرائیل نیز همچنان ادامه خواهد یافت.[1] در همین راستا، گزارش ساواک، مورخ ۴۴/۱۱/۲۶، درخور دقت است که از زبان فردی به نام حسین بشیری «عضو مالی دارایی و معاون سابق ادارهٔ کل حسابداری ژندارمری که با علما و روحانیون ارتباط نزدیک دارد» نقل می‌کند که می‌گوید: «چون آقای هویدا نخست‌وزیر در معاملهٔ محرمانهٔ فروش نفت ایران به اسرائیل خدمت بزرگی به آن کشور نموده، دولت اسرائیل در قبال این خدمت یک صد و چهل هزار متر مربع زمین در فلسطین به ایشان واگذار نموده است».[2] مئیر عزری، اولین سفیر اسرائیل در ایران، نکات جالبی از گفت‌وگوهای پنهانش با هویدا را فاش می‌سازد که خواندنی است:

یکی از انگیزه‌هایی که مرا به هویدا نزدیکتر کرد درخواستهای وی بر پایهٔ یاری با چندی از خویشاوندانش برای سر و سامان دادن به املاک آنان در اسرائیل بود که گهگاه دشواریهایی داشتند... شادباشهای نوروزی مارس ۱۹۶۹ را همراه رونوشتی از نوشتهٔ موشه دایان دربارهٔ دیدارش از کشور ویتنام و نیز کتاب خاطرات سینا، را برای هویدا فرستادم که نکته‌های فراوانی را می‌گشود.

هویدا به زودی به فهرست نامهایی افزوده شد که به مناسبت جشنها و آئینهای گوناگون از سوی سفارت اسرائیل در ایران فراخوانده می‌شد... در سایهٔ نشست و برخاستهای گرمی که با هویدا پیش آمده بود، نکته‌های فراوانی از وی آموخته بودم. روز ششم ماه اوت ۱۹۷۴ دورهٔ سفارتم در ایران پایان یافته و رایزن امور نفتی در وزارت دارایی اسرائیل بودم)، هویدا مرا برای گفت و گویی به دفترش فراخواند. او می‌خواست از تازه‌ترین رویدادها در کشورهای پیرامون اسرائیل، واکنشهای این کشور و همچنین از روزگار بهائیان در شهرهای حیفا و عکا آگاه گردد. پس از اینکه شنیدنها را شنید و آرامشی یافت، با شگفتی گفت:

«هفتهٔ پیش خدمت شاهنشاه شرفیاب بودم. ایشان با افسوس از رفتن شما یاد می‌کردند و می‌پرسیدند چرا از دستگاههای دولتی کناره گرفته‌اید؟ به شرف عرض ملوکانه رساندم که خوشبختانه هنوز مشغول خدمت هستید. اعلی حضرت حتی شنیده بودند که شما کاندیدای نمایندگی کِنِست (مجلس شورای ملی اسرائیل) هستید". هویدا بر شگفتی‌اش افزود و گفت: " با این همه کار شاقّی که بر دوش

۱. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۳۶۷/۲ـ۳۶۸.
۲. همان، ۳۰۸/۱.

شاهنشاه است تعجب می‌کنم چگونه در فکر آینده و توفیق شما هستند. گو اینکه من به یاد ندارم یک نفر سفیر خارجی به اندازهٔ شما از دست شاهنشاه ایران، این همه مدال و نشان افتخار گرفته باشد».[1]

تاج الملوک، مادر محمدرضا پهلوی، در خاطرات منسوب به وی، ضمن اشاره به تبار «بهائی» هویدا و «هرهری مسلکی» خود او، از عضویت وی در جوانی در حزب کمونیست لهستان یاد کرده و می‌گوید:

محمدرضا... می‌گفت این آدم از همان جوانی که در اروپا بوده به استخدام سازمانهای جاسوسی درآمده و عضویتش در حزب کمونیست لهستان هم یک نوع مأموریت بوده و بس!

البته هویدا خیلی مورد حمایت دولتهای آمریکا، انگلستان و فرانسه بود و علی‌الخصوص در بین اسرائیلیها فوق العاده محبوبیت داشت. در واقع باید بگویم که یک قهرمان برای یهودیهای فلسطین بود. چون در موقع جنگ از لهستان که خیلی یهودی داشت تعداد زیادی یهودی را به فلسطین قاچاق کرده بود. خودش یک ماجراهایی را تعریف می‌کرد که از صدتا فیلم سینما هیجان آورتر بود.

محمدرضا می‌گفت او عضو یک سازمان قوی مربوط به یهودیها بوده است. من اسم این سازمان را نمی‌دانم، اما همین سازمان بود که مملکت اسرائیل را درست کرد...[2]

روابط هویدا با صهیونیسم ظاهراً جنبهٔ خانوادگی داشته و فی المثل باید از عبدالحسین سرداری (دایی هویدا، و کاردار اسبق سفارت ایران در پاریس) یاد کرد که طبق نوشتهٔ مجلهٔ خواندنیها (شمارهٔ مسلسل ۲۰۷، مورخ ۱۲ شهریور ۱۳۲۵) در جنگ جهانی دوم، از یهودیان غیرایرانی در پاریس مبلغی هنگفت پول می‌گرفت و در ازاء آن برای ایشان گذرنامهٔ ایرانی جعل می‌کرد.

گفته می‌شود که جسد هویدا را پس از اعدام، به طور مخفیانه به شهر عکا در اسرائیل برده و در گورستان فرقه، در کنار جدش میرزا رضا قناد به خاک سپردند.[3] اگر این خبر درست باشد، در واقع باید گفت که به اصل خود بازگشته است.

---

۱. کیست از شما از تمامی قوم او؛ یادنامه، دفتراول، مئیر عزری، ترجمهٔ ابراهام حاخامی، صص ۲۵۹ـ۲۶۰. دربارهٔ روابط حکومت ایران در زمان هویدا با صهیونیسم و اسرائیل، و تکاپوی اسرائیلیها و صهیونیستها در این کشور ر.ک: نیمهٔ پنهان، ج ۱۴: امیرعباس هویدا، صص ۱۴۰ـ۱۷۶.

۲. همان، صص ۴۰۱ـ۴۰۲.

۳. نیمهٔ پنهان، ج ۱۴: امیرعباس هویدا، ص ۳۴۱.

۵. عضویت در ساواک و همکاری با پرویز ثابتی

هویدا اساساً یک عنصر «اطلاعاتی» بود و ردّ پای این امر را می‌توان در بخشی عظیم از حیات سیاسی‌اش رصد کرد. او با سازمان مخوف و جهنمی ساواک، از دیرباز ارتباط وثیق و مستحکم داشت و سالها پیش از صعود به نخست وزیری، عضو آن سازمان بود.

هویدا پس از اشتغال در شرکت نفت ایران، در ۶ شهریور ۱۳۳۸ به استخدام ساواک درآمد (که در آن زمان، تحت ریاست سپهبد تیمور بختیار قرار داشت) و حقوق بگیر آن سازمان شد.[۱] وی از این سمت، برای منکوب کردن مخالفان سیاسی خود (نظیر رئیس پیشینش در سفارت ایران در استانبول: سرلشکر ارفع) بهره می‌جست.[۲] چنانکه در دوران وزارت دارایی نیز برای سرکوبی مخالفانش در آن وزارتخانه، دست به دامان ساواک شد و در جریان همین امر بود که با پرویز ثابتی («مقام امنیتی» مشهور ساواک شاه) پیوندی دیرپا و دائمی یافت.

در زمان نخست‌وزیری هویدا، پرویز ثابتی، مرد شمارهٔ دو ـ و در واقع، همه کارهٔ ـ آن سازمان مخوف، دوست صمیمی و مشاور مخصوص او شمرده می‌شد و اساساً آشنایی آن دو، در جریان اقدام سرکوبگرانهٔ هویدا بر ضدّ منتقدان خویش در زمان وزارت دارایی، صورت گرفته بود. مورخان از پرویز ثابتی به عنوان «دوست نزدیک و مشاور معتمد هویدا»[۳] و «متحد اصلی» او در ساواک[۴] یاد می‌کنند، که هر چهارشنبه بعد از ظهر، در دفتر نخست‌وزیر با هویدا دیدار و گفت‌وگو داشت.[۵]

جالب است که، هویدا در طول دوران وزارت و نخست‌وزیری خود، تظاهر به روشنفکری می‌کرد و خود را از اعمال خشونت نسبت به مردم و سرکوب نخبگان اجتماعی و سیاسی دور نشان می‌داد. در چنین وضعیتی، دوستی و معاشرت مستمر و پایدار هویدا با شخص کاملاً بدنامی چون ثابتی ـ که نسل آگاه و اندیشمند کشور، او را نُماد خشونت رژیم نسبت به مبارزین، و سرکوب وحشیانهٔ آزادی بیان و قلم، می‌شناخت ـ چه معنایی می‌داشت؟! تو گویی «مصلحت مهم»ی در کار بوده (یا از «مرکز مهم»ی دستور رسیده بوده است) که در این مورد خاص و استراتژیک، «ریاکاریِ»! معمول جناب نخست‌وزیر به کناری نهاده شود؟!

---

۱. راجع به عضویت هویدا در ساواک، ر.ک: همان، صص ۴۵ـ۴۶.

۲. برای همکاری هویدا با ساواک بختیار، و سعایت علیه سرلشکر ارفع نزد وی ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۴۲/۱ـ۴۴ (مقدمه) و ۷۳ و ۱۱۶.

۳. معمای هویدا، عباس میلانی، ص ۲۰۸.

۴. همان، ص ۳۷۹.

۵. همان، ص ۲۸۹.

اولین اقدام هویدا پس از رسیدن به نخست وزیری، برکناری سرلشکر پاکروان از ریاست ساواک و نصب سپهبد نصیری به جای وی بود. این اقدام، کاملاً در راستای تحکیم استبداد و دیکتاتوری پلیسی رژیم پهلوی قرار داشت. چه، می‌دانیم که پاکروان، از کسانی بود که با سیاست شاه مبنی بر سرکوب خشن و وحشیانهٔ آزادیخواهان و منتقدان رژیم پهلوی، چندان موافقتی نداشت و گاه حتی موی دماغ دیکتاتور می‌شد و متقابلاً نصیری مهره‌ای کاملاً مطیع اعلی حضرت بود. در همین زمینه، همچنین، باید به دوستی و صمیمیت خاص و پایدار هویدا با پرویز ثابتی اشاره کرد که فوقاً از آن سخن گفتیم.

عباس میلانی، آغاز آشنایی هویدا با ثابتی را در زمان وزارت دارایی هویدا در دولت حسنعلی منصور می‌داند که جمعی از کارمندان قدیمی آن وزارتخانه دست به پخش و توزیع اعلامیه بر ضد هویدا و دستیاران بهائیش در آنجا زدند و منصور و هویدا، برای شناسایی و تنبیه آنها، کمیتهٔ انضباطی و ویژه‌ای تشکیل دادند و از ساواک هم در این زمینه کمک خواستند، و این چنین بود که پای پرویز ثابتی (به عنوان مسئول تحقیقات ساواک) به میان آمد[1] و همین امر ضمناً آغازگر روابط خصوصی و همکاری دیرپای ثابتی با هویدا گردید که تا آخر نیز ادامه داشت و ثابتی را به صورت «متحد اصلی هویدا "در ساواک"» درآورد.[2]

از این پس بود که به نوشتهٔ میلانی: «پرویز ثابتی... طولی نکشید که پلکان ترقی را به سرعت پیمود و ظرف پنج سال، ریاست "ادارهٔ سوم" ساواک را، که مسئول امنیت داخلی بود، به عهده گرفت. در عین حال دوست نزدیک و مشاور و معتمد هویدا شد».[3] میلانی با اشاره به همکاری ثابتی با هویدا و منصور در تعقیب مخالفان هویدا در وزارت دارایی، می‌افزاید:

پس از مدتی تحقیقات، ثابتی به این نتیجه رسید که حدود سی نفر از کارمندان ناراضی، و گاه معزول، نقش اصلی تدوین و توزیع جزوات ضد هویدا را بر عهده داشتند. ولی در دراز مدت، مهم‌تر از این کشف، رفاقتی بود که میان هویدا و ثابتی پدید آمد. یکی از گزارشهای سفارت آمریکا در ایران به خوبی چند و چون اهمیت این دوستی را روشن می‌کند. می‌گوید: «در ارزیابی عوامل و اسباب قدرت هویدا، اغلب نام پرویز ثابتی به میان می‌آید. او در تمام دوران زندگی [اداری‌اش] دوست نزدیک هویدا بوده است».[4]

۱. ر.ک: همان، صص ۲۰۷ـ۲۰۸.
۲. همان، ص ۳۷۹.
۳. همان، ص ۲۰۸.
۴. همان، ص ۲۰۹.

منابع موجود، همچنین، از حمایت مشترک هویدا و ثابتی از سرکوب انقلاب اسلامی ملت ایران در واپسین سال حیات رژیم ستمشاهی خبر می‌دهند. چنانکه قبلاً نیز اشاره داشتیم، در جلسات مشاوره‌ای که شاه پس از شروع دورهٔ فینال انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ تشکیل داده بود، مهدی پیراسته، هویدا و ثابتی، کسانی بودند که از سرکوب جنبش انقلابی ملت حمایت می‌کردند.

عباس میلانی در کلامی (که ضروری است پوستهٔ بعضاً «توجیه‌گرانه» و «فریبندهٔ» آن، شکافته شود) به این نکته تصریح دارد:

البته پیراسته تنها منادی سرکوب نبود. هویدا هم به تدریج نگران‌تر و مستأصل‌تر می‌شد. می‌گفت: "دولت هیچ برنامهٔ دراز مدتی برای حل بحران جامعه ندارد". بارها بر سبیل انتقاد تذکر داده بود که "کارهای فعلی دولت همه واکنش است". می‌گفت ابتکار عمل را از دست داده‌اند. معتقد بود دولت باید با قدرت نمایی کافی و لازم اوضاع را آرام کند و از این آرامش برای آرایش مجدد نیروهای وفادار به‌رژیم بهره گیرد. می‌گفت استیصال و واماندگی فعلی سخت خطرناک است و بر همهٔ شئون سیاسی مملکت سایه انداخته است. وقتی برخی از دوستان هویدا به تشکیل "گروههای ضربت" از سوی دولت اعتراض کردند، هویدا در جواب گفته بود، «اوضاع جدید واکنش جدیدی می‌طلبد. باید صبر داشت و امیدوار بود که فشار از هر دو طرف کمتر شود".

اما قاعدتاً مهم‌ترین طرفدار سیاست سرکوب، پرویز ثابتی بود. او همواره تأکید داشت که دولت باید با قاطعیت تمام، تظاهرات را سرکوب کند. سپس به تدریج دست مخالفان وفادار رژیم را باز بگذارد که از نظام حاکم، و حتی از اعضای خاندان سلطنت انتقاد کنند. در اواسط بهار ۱۳۵۷ ثابتی از طریق هویدا پیامی به شاه فرستاد. از او خواست که عنان کار را دست کم برای مدتی کوتاه به ساواک بسپارد و بگذارد آنها تدابیر لازم را برای سرکوب قیام مردم و آرام کردن کشور اتخاذ کنند می‌گفت هنوز شیرازه‌ی اوضاع مملکت یکسره از هم نگسیخته و راه بازگشت هست. ثبات قدم می‌خواهد و نمایش قدرت. شاه این پیشنهادات را یکسره رد نکرد. از ثابتی خواست که طرح مشخص عملیات مورد نظرش را تدارک و تقدیم کند. ثابتی هم به سرعت مشغول به کارشد. سیاهه‌ای از ۱۵۰۰ تن از مخالفان عمده‌ی رژیم فراهم آمد. معتقد بود با بازداشت این عده، آرامش هم بلافاصله به شهرها باز خواهد گشت. این سیاهه در اختیار شاه قرار گرفت. او یک روزه تمام قضیه را سبک و سنگین کرد. آن روزها تردید و بی‌تصمیمی چون خوره‌ای به جانش افتاده بود. سرانجام دستور داد که ساواک تنها کسانی را بازداشت کند که شاه در کنار نامشان علامت گذاشته بود.

وقتی سیاههٔ اسامی مخالفان به ثابتی باز پس فرستاده شد، شاه تنها در کنار نام سیصد نفر علامت گذاشته بود.[1]

در همین زمینه، محمود فروغی (فرزند ذکاء الملک فروغی) در خاطرات خویش داستان جالبی را نقل می‌کند که صمیمیت هویدا با ثابتی را حتی در روزهای آتش و خون، روزهای انقلاب ملت ایران، می‌رساند.[2]

۶. همکاری با سرویسهای اطلاعاتی غرب

علاوه بر عضویت هویدا در ساواک، بایستی از همکاری وی با سرویسهای اطلاعاتی غرب (سیا و اینتلیجنس سرویس) یاد کرد که اتفاقاً قدمتی بیش از همکاری او با ساواک داشته است.

از دکتر علی امینی (نخست‌وزیر «امریکوفیل» مشهور عصر پهلوی) نقل شده که می‌گفت: هویدا «عضو رسمی سازمان سیا است».[3] اشارهٔ علی دشتی به شایعات مربوط به عضویت حسنعلی منصور (دوست و برکشندهٔ هویدا) در سیا نیز مؤید مطلب فوق است. دشتی می‌نویسد: «مشهور بود که حسنعلی منصور با آمریکاییان دمخور و مورد تقویت آنها است. در این باب سخنانی بسیار گفته شده و مبنی بر قرائنی او را عضو "سیا" می‌پنداشتند».[4]

برخی از اعضای مهم حزب ایران نوین نیز در دههٔ ۴۰ معتقد بودند که: «آقای هویدا نخست‌وزیر جزو باند سیا در حزب ایران نوین می‌باشد و هیچ قدرتی نمی‌تواند او را تکان دهد و تاکنون دوستان و اعوان خود را به کارهای مهم و حساس گمارده است».[5] قبلاً نیز از خاطرات منسوب به تاج‌الملوک نقل کردیم که ضمن اشاره به عضویت هویدا در جوانی در حزب کمونیست لهستان، می‌گوید: «محمدرضا... می‌گفت این آدم از همان جوانی که در اروپا بوده به استخدام سازمانهای جاسوسی در آمده و عضویتش در حزب کمونیست لهستان هم یک نوع مأموریت بوده و بس!».[6]

از حوادث (مشکوک و مبهم) زندگی هویدا، درگیری او در زمان مأموریت خود در

---

۱. همان، صص ۳۸۹ـ۳۹۰.

۲. خاطرات محمود فروغی، به کوشش حبیب لاجوردی، ص ۲۶۲. سخن فروغی را در آینده خواهیم آورد.

۳. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۵۴/۲.

۴. عوامل سقوط محمدرضا پهلوی؛ یادداشتهایی منتشر نشده از علی دشتی، گردآورنده: دکتر مهدی ماحوزی، ص ۱۴۹.

۵. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۴۳/۲، گزارش ۴۸/۷/۳۰ ساواک.

۶. همان، صص ۴۰۱ـ۴۰۲.

عباس هویدا در دیدار با سولیوان سفیر آمریکا

سفارت ایران در آنکارا با سفیر ایران در ترکیه (سرلشکر حسن ارفع) است که به انتقال هویدا از آن سفارتخانه به ایران (و البته، رفتن وی ـ با پستی مهم‌تر ـ به شرکت نفت) انجامید.

زمان سفیر کبیری ارفع در آنکارا در ۱۳۳۶ش، هویدا رایزن سفارت بود. از ارفع نقل شده که در خاطرات خویش با انتقاد از بی‌نظمی هویدا، و تأخیرها و غیبتهای مکرر وی در کار خویش، می‌نویسد:

چند بار در مورد علت تأخیر ورود و یا غیبتهای مکررش تحقیق کردیم و معلوم شد ایشان از طرف محفل جهانی بهائیان مأموریت رسیدگی به امور بهائیان مقیم ترکیه را دارد، که ضمن اشتغال به کار در سفارت ایران و با استفاده از موقعیت دیپلماتیک و پاسپورت سیاسی، نهایت سعی خود [را] در خدمت به بهائیان معمول می‌دارد.

سازمان اطلاعاتی ترکیه که فعالیت سفارتخانه‌های خارجی را زیر نظر داشت متوجه رفتار خلاف شئون دیپلماتیک هویدا شده و چند بار به طور غیر مستقیم این مطلب را به ما گوشزد کردند. من در مقام سفیر چند بار سعی کردم هویدا را به تهران برگردانم، اما او که توسط حامیان پرقدرت بهائیش در تهران پشتیبانی می‌شد بیدی نبود که از این بادها بلرزد. برگشتن به تهران و انتقال یافتن او از وزارت امور خارجه به شرکت نفت هم به صلاحدید همان حامیان پرقدرتش صورت گرفت و ربطی به سوءرفتار دوران خدمت او در آنکارا نداشت....[1]

تأیید این مطلب را می‌توان در نامه‌ای که در مهر ۴۳ (با امضای سکندر) علیه هویدا برای جمعی از رجال و جراید ایران پست شده است، بازجست. نامهٔ مزبور، که نسخه‌ای از آن در اسناد ساواک موجود است، با اشاره به انتصاب هویدا (در نتیجهٔ دوستی با عبدالله انتظام) به سمت سرکنسولگری ایران در هامبورگ در ایام جنگ جهانی دوم، خاطرنشان می‌سازد که:

هنگام سرکنسولگری ایشان، مقادیر زیادی از تذکره‌های سفید در بایگانی کنسولگری ایران در هامبورگ مفقود شد. بعد معلوم گردید تمام سرمایه‌دارانی که در هامبورگ محکومیتهایی پیدا کرده بودند با در دست داشتن همین تذکره‌ها فرار کرده‌اند... پس از این جریان هویدا به آنکارا منتقل گردید. در زمان مأموریت ایشان تعداد زیادی از خانواده‌های بهائی ایران به ترکیه مهاجرت کردند و به اتکاء قدرت و نفوذ هویدا به فعالیت پرداختند و دولت ترکیه از این امر مطلع شد و کشف کرد که خانواده‌های بهائی تحت هدایت و رهبری هویدا به چنین فعالیتهای مضر و خلاف قانون ترکیه دست زده‌اند. از این رو جمعی بهائی را بازداشت کردند و از [مقامات] دولت ایران خواستند که هرچه زودتر در تغییر وی اقدام کنند. آقای سرلشکر ارفع، سفیر کبیر وقت در ترکیه[2]*، برای حفظ حیثیت کشور سعی وافی مبذول داشت و دولت ایران را متوجه عملیات زیانبخش هویدا کرد و درخواست تغییر وی را نمود. در همین هنگام آقای [عبدالله] انتظام که سابقهٔ دوستی با ایشان داشت موضوع مفقود شدن تذکره‌ها را فراموش کرده بود و یا تشخیص داده بود که وی در این مورد*

۱. زندگی و خاطرات امیرعباس هویدا، اسکندر دلدم، صص ۸۹-۹۰. چنانکه قبلاً گذشت، عبدالحسین سرداری (دایی هویدا، و کاردار اسبق سفارت ایران در پاریس) نیز در جنگ جهانی دوم، از یهودیان غیر ایرانی در پاریس مبلغی هنگفت پول می‌گرفت و در ازاء آن برای ایشان گذرنامهٔ ایرانی جعل می‌کرد (مجلهٔ خواندنیها، ش ۲۰۷، مورخ ۱۲ شهریور ۱۳۲۵).

۲. حسن ارفع از دی ۱۳۳۶ تا آذر ۱۳۴۰ سفیر کبیر ایران در ترکیه بود. هویدا یکی دو ماه پس از ورود ارفع آنکارا را به مقصد تهران ترک کرد.

گناهی ندارد، وزیر خارجه بود و بعد به شرکت ملی نفت رفت، بنابراین همکار صمیمی خود [هویدا] را به شرکت نفت منتقل نمود....[1]

در دو گزارش فوق (گزارش منسوب به سرلشکر ارفع، و نامهٔ سکندر) نکات مهم و سؤال انگیزی چون جعل تذکرهٔ ایرانی از سوی هویدا برای سرمایه‌داران محکوم در آلمان هیتلری (سرمایه‌داران صهیونیست؟) و نیز سوء استفادهٔ وی در زمان مأموریت آنکارا از «موقعیت دیپلماتیک و پاسپورت سیاسی» خویش به نفع بهائیان ترکیه وجود دارد که متأسفانه چند و چون آنها ـ چنانکه باید ـ روشن نیست، اما پیدا است که اقدامات وی در این زمینه، حساسیت و اخطار سازمانهای اطلاعاتی کشور میزبان را به شدت برانگیخته و منجر به جابجایی هویدا از هامبورگ به آنکارا و از آنجا به تهران شده است. خوشبختانه سند بسیار مهم و درخور ملاحظه‌ای وجود دارد که تا حدّی بر تکاپوی سیاسی و سؤال‌انگیز هویدای جوان در آن دوران پرتو می‌افکند و ضمناً از همکاری وی با سازمان سیا و اینتلیجنس سرویس پرده بر می‌دارد:

مهندس نصرت‌الله احدپور، از دوستان ارفع و سردبیر روزنامهٔ روزگار نو و ضیاء شرق در عصر پهلوی است که دارای زن انگلیسی بوده و با مأموران انگلیسی و آمریکایی در ایران (نظیر میچر جاکسون، مستشار اقتصادی سفارت انگلیس در ایران، میدلتون کاردار سفارت انگلیس در تهران، پایمن مستشار سفارت انگلیس در ایران، و تامسون کنسول آمریکا در اصفهان، رمزی مشاور تشریفاتی سفیر آمریکا در ایران، و کلنل یاتسویچ رئیس سازمان سیا در ایران) آشنایی و ارتباط داشته است.[2]

احدپور در تاریخ ۲۷ مرداد ۴۵ نامهٔ سرگشاده‌ای دربارهٔ هویدا نخست‌وزیر به محمدرضا پهلوی نوشته[3] و ۱۰۰۰ نسخه از آن تکثیر می‌کند که توسط وی برای مقامات سیاسی و مطبوعاتی کشور ارسال می‌شود. ساواک از ارسال نامهٔ احدپور به مقامات کشور مطلع شده و ۵۰۰ نسخهٔ آن را که به پست سپرده شده بود شناسایی و ضبط می‌کند[4] و خود وی را احضار و بابت این اقدام، تحت بازجویی قرار می‌دهد و او هم پیرامون موضوع، به ساواک توضیح می‌دهد.[5]

---

۱. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۷۶/۲.

۲. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۳۵۵/۱.

۳. برای متن نامهٔ احد پور به شاه ر.ک: همان، صص ۳۴۹ـ۳۵۱.

۴. ر.ک: همان، ص ۳۴۸، گزارش ساواک مورخ ۴۵/۶/۱۰. و نیز ر.ک: ص ۳۵۲.

۵. در مورد نامهٔ احدپور بر ضدّ هویدا و اظهارات او در ساواک ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، همان، صص ۳۴۸ـ۳۵۶.

احدپور اظهار می‌دارد که هویدا در زمان رایزنی سفارت ایران در آنکارا، با یک دوشیزهٔ بهائی (به نام مارگریت الن) که منشی دبیر اول یک سفارت خارجی (= انگلیس) بود و «هر دو از لحاظ مرام بهائیگری، تفاهم» داشتند[1]، ارتباط برقرار می‌کند. خانم مزبور با وسائلی، به صندوق اسرار سفارت دستبرد می‌زند و از اسناد و مدارک بسیار مهم آن عکسبرداری کرده و آنها را در اختیار هویدا قرار می‌دهد و هویدا نیز اسناد و اطلاعات یادشده را به سفارت یک دولت بیگانهٔ دیگر (= سفارت آمریکا) که رقیب دولتِ متبوعِ مارگریت الن بوده[2] می‌فروشد یا با آن معاملهٔ سیاسی می‌کند.[3]

ماجرا ادامه داشته، تا اینکه به زودی دولت بیگانهٔ طرف معاملهٔ هویدا (آمریکا)، روی تازه‌کاری و ناشیگری خود، اسناد و مدارک سرقت شدهٔ مزبور را که مقداری از آن مربوط به ارتباط بالکان و ترکیه با دولت شوروی بود، به رخ رقیب می‌کشد و در نتیجهٔ دولت متبوعِ خانم الن (= انگلیس)، او را دستگیر و بازجویی می‌کند، سپس به طور بسیار محرمانه به کشور خود بازگردانده و محبوس می‌سازد و نهایتاً الن به علت فشار روحی و ترک خانوادهٔ او که از خانوادهٔ درجه اول بودند خودکشی می‌کند یا کشته می‌شود. هویدا نیز از طریق روابطی که با کشور طرف معاملهٔ خود (آمریکا) به هم زده بود جای پایی برای خویش در سازمان اطلاعاتی آن کشور (یعنی سیا) باز می‌کند[4] و دولت رقیب (=انگلیس) هم نمی‌فهمد که هویدا واسطهٔ چنین سرقتی بوده است. پس از آن هویدا به شرکت ملی نفت ایران آمده، در آنجا مسئولیتی مهم به هم می‌زند و نهایتاً نیز جاسوس دو طرفه می‌شود و حسنعلی منصور زمانی که در کابینهٔ دکتر اقبال وزیر بود، «به راهنمایی» هویدا، «هر روز گزارش هیئت دولت را به» چیپن، سفیر وقت آمریکا در ایران می‌دهد. به گفتهٔ احدپور: منصور و هویدا برای دستیابی به اهداف شیطانی و بلند پروازانهٔ خود در ایران (به کمک آمریکاییها)، از او نیز خواستار همکاری شده و به وی وعده‌های پر آب و تاب (نظیر واگذاری پست وزارت اطلاعات به او) می‌دهند، که البته احدپور به قول خود: خیانت به کشور و شاه را نمی‌پذیرد و از همکاری با آنها سر باز

---

۱. همان، ص ۳۵۲.

۲. گزارش ساواک در مورد اظهارات احدپور در بازجوییهای ساواک (ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۳۵۲/۱ـ۳۵۳) آشکار می‌سازد که مارگریت الن عضو سفارت انگلیس بوده و مقصود از سفارت دولت رقیب نیز، سفارت آمریکا است.

۳. منبع این خبر برای آقای احدپور، دوستش آقای میدلتون، کاردار سفارت انگلیس در تهران، بوده که خواهر مارگرت الن از مأموران وی بوده است.

۴. امیرعباس هویدا به روایت اسنادساواک، ۳۵۳/۱.

می‌زند و حتی موضوع را برای شاه و دیگران افشا می‌کند.[1]

احدپور می‌افزاید که «اطلاعات جالب دیگری در مورد معاملهٔ موشک و خرید اسلحه از آقای هویدا دارد که صلاح نیست در اعلامیه قید شود و حاضر است در یک محکمه یا حضوراً» به عرض شاه برساند.[2]

در گزارشی که ادارهٔ کل نهم ساواک در تاریخ ۱۷ اسفند ۴۲ (پس از انتصاب هویدا از سوی منصور به وزارت دارایی) از هویدا تهیه کرده، ضمن اشاره به شهرت هویدا به بهائیگری، می‌افزاید: «از نظر شمّ سیاسی نیز طرفدار سیاست غرب (انگلستان) می‌باشد».[3]

اسناد موجود، همچنین، از استفادهٔ هویدا از یک خانم انگلیسی به عنوان پیشخدمت مخصوص حکایت دارد. نامهٔ مدیر کل ادارهٔ سوم ساواک، پرویز ثابتی، به مدیر کل ادارهٔ هفتم آن سازمان، مورخ ۱۳۵۶/۸/۲۵، «دربارهٔ خانم Hezi - Mucly» اشعار می‌دارد: «گزارش خبر واصله از سازمان اطلاعات و امنیت تهران حاکی از این بود: خانم مذکور که تبعهٔ انگلیس می‌باشد بدون استعلام صلاحیت از ساواک، در کاخ سعدآباد مشغول به کار شده، با توجه به اینکه ادارهٔ کل حفاظت رسماً اعلام نموده که مسئولیت به عهدهٔ ادارهٔ حفاظت نمی‌باشد، مراتب به عرض تیمسار ارتشبد ریاست ساواک رسید، پی‌نوشت فرمودند: سوابق مشارٌالیها و شغلی که دارد تهیه شود. علی هذا خواهشمند است دستور فرمایید در اجرای اوامر صادره، اقدام مقتضی معمول و نتیجه را به این اداره کل اعلام دارند. مدیر کل ادارهٔ سوم، ثابتی».[4] متعاقب این نامه، مدیر کل ادارهٔ هشتم ساواک (هاشمی) در نامه به ثابتی، مورخ ۵۶/۹/۱۹ خاطر نشان می‌سازد که خانم یادشده «در اقامتگاه جناب وزیر دربار شاهنشاهی، پیشخدمت مخصوص بوده» و نام وی خانم هیزل ـ اگنس ـ ام ـ کولی Hezei- Agnesm, Cully است.[5]

۷. برکشیدهٔ کنسرسیوم

در مورد هویدا، همچنین، باید از پیوند او با کنسرسیوم جهانی نفت سخن گفت. چنانکه قبلاً در بخش بهائیت و انگلیس آوردیم، برخی از مطلعین، اساساً علت دوام (کم

۱. ر.ک: همان، ص ۳۵۳ به بعد و نیز: پرده‌ای از زندگی هویدا، ابراهیم ذوالفقاری، مندرج در: مطالعات تاریخی، سال ۱، ش ۲، بهار ۱۳۸۳، صص ۲۰۲ـ۲۱۳. راجع به روابط و همکاری هویدا با ساواک و سازمان‌های جاسوسی انگلیس، آمریکا و صهیونیسم، همچنین ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۴۲/۱ـ۴۴.

۲. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۳۴۸/۱، گزارش ساواک مورخ ۴۵/۶/۱۰.

۳. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۷۴/۲.

۴. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۵۱۳/۲.

۵. همان، ص ۵۱۷.

نظیر) نخست‌وزیری وی در زمان محمدرضا را، در حمایت کارتلهای بزرگ نفتی و کنسرسیوم از وی جستجو می‌کنند. سناتور جعفری (از دوستان شریف امامی) در اظهاراتی که در تاریخ ۱۳۴۵/۱/۲۴ راجع به دولت هویدا داشت اظهار نمود: «علت اینکه تاکنون دولت آقای هویدا بر سر کار مانده آن است که کنسرسیوم بین‌المللی نفت که کارتلهای بزرگ نفتی جهان را تشکیل می‌دهند از هویدا پشتیبانی می‌کنند و با تغییر دولت هویدا طبعاً ایران یک قدم دیگر در راه دور شدن از غرب بر خواهد داشت و ممکن است این موضوع ایجاد عکس العمل هم بنماید...».[1]

گزارشگر ساواک، مورخ ۴۵/۱/۳۰، می‌گوید:

پرویز گرجی، سردبیر مجلهٔ تهران مصوّر، ضمن مذاکرهٔ خصوصی می‌گفت: چون در جریان گران شدن قیمت نفت و بنزین در زمان نخست‌وزیری مرحوم منصور[2] که آقای هویدا وزیر دارایی او بود دکتر اقبال با این عمل آنها شدیداً مخالف بود و همین مخالفتها موجب تحریک افکار عمومی علیه منصور [و] بالاخره مرگ او گردید، اکنون هم هویدا در پشت پردهٔ مذاکرات نفت بین نمایندگان کنسرسیوم و دکتر اقبال، در افزایش میزان تولید و بالا رفتن درآمد ایران به طور بسیار موذیانه اخلال و کارشکنی می‌کند و در اثر دوستی و ارتباط چندین ساله که با اعضای کنسرسیوم داشته می‌خواهد به دست آنها موجبات شکست دکتر اقبال را در مذاکرات نفت فراهم سازد تا جای پایی برای خود به جای دکتر اقبال فراهم نماید و بعداً در اثر فشار و یا توصیهٔ کنسرسیوم هویدا در رأس شرکت ملی نفت قرار گیرد و آن وقت موافقتنامهٔ امضای تولید واضافه درآمد نفت به دست هویدا به نتیجه برسد.

پرویز گرجی می‌گفت [با] مطالعات دقیقی که ما کردیم به این نتیجه رسیده‌ایم که هویدا در پشت پرده یکی از بازیگران مهم نفت به شمار می‌رود و نقش حساس و مهمی در پشت پرده از طرف کارتلهای بزرگ نفتی جهان بر عهدهٔ او واگذاشته شده است.[3]

جالب است که، طرفداران هویدا در حزب ایران نوین نیز که معتقد بودند تنها هویدا صلاحیت نخست‌وزیری را پس از حسنعلی منصور دارد می‌گفتند: هویدا «چون از حمایت دول بزرگ عضو کنسرسیوم برخوردار است، شانس نخست‌وزیر شدن او بیش از

۱. دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، حسین آبادیان، ص ۳۹۸.

۲. تاریخ معاصر ایران: راجع به حسنعلی منصور و شرکت نفت B.P ر.ک: مصدق؛ سالهای مبارزه و مقاومت، سرهنگ غلامرضا نجاتی، صص ۳۱۸ـ۳۱۹.

۳. امیرعباس هویدا به روایت اسنادساواک، ۳۱۷/۱.

دیگران است».[1]

تأیید مطالب فوق را می‌توان در خاطرات منسوب به تاج الملوک، مادر محمدرضا پهلوی بازجست که در اظهارات خویش تلویحاً روی کار آمدن هویدا را معلول جبر و الزام کارتلهای نفتی غربی به شاه می‌داند.[2] چنانکه در خاطرات منسوب به فریدهٔ دیبا (مادر فرح) نیز راجع به هویدا، با مطالبی نزدیک به اظهارات تاج الملوک در فوق روبرو می‌شویم. وی ضمن اشاره به رواج دو پدیدهٔ همجنس بازی و بهائیگری در کشور در زمان هویدا[3] می‌نویسد: «مردم اول نسبت به هویدا نظر خوشی نداشتند. همه می‌دانید که هویدا آدم شناخته شده‌ای نبود و پس از ترور "حسنعلی منصور" موقتاً عهده دار تشکیل جلسات هیئت دولت شد. بعد از اینکه هویدا از گمنامی (ظرف چند روز) به نخست‌وزیری رسید شایعات مخرّبی در سراسر کشور پخش شد که طی آن هویدا عامل انگلیس و آمریکا معرفی می‌شد و می‌گفتند انگلیسیها و آمریکاییها هویدا را از آستین

---

۱. همان، ۱۸۸/۱، گزارش ساواک، مورخ ۴۳/۱۱/۴.

۲. تاج‌الملوک در گفتاری که البته خالی از موضعگیری به نفع پسرش نیست، می‌گوید: «...محمدرضا نمی‌خواست هویدا را نخست‌وزیر کند. بعد هم که او را نخست‌وزیر کرد همان سال اول می‌خواست او را بردارد. اما افراد عادی و عوام نمی‌دانند که پشت پردهٔ سیاست چه خبر است. این شرکتهای نفتی البته زورشان به ایران کمال و تمام نمی‌رسید ولی در ممالک دیگر رسماً خودشان دولت تعیین می‌کردند و حاکم می‌گذاشتند. خیلی از مملکتهای نفتی خاورمیانه صد در صد در دست آنها است. همین عربستان سعودی و یا کویت و یا شیخ‌نشینهای منطقه. بعد از جنگ جهانی دوم به شرکتهای نفتی یک رقیب تازه نفس اضافه شد و آن فروشندگان اسلحه بودند. شما خیال می‌کنید چند دفعه که به طرف محمدرضا تیر انداختند این تیراندازیها از جانب چه کسانی بود؟ به محض اینکه یک نافرمانی می‌دیدند تیر می‌انداختند. ماجراهای تیراندازی به طرف محمدرضا همه از طرف نفتیها بود... گاهی اوقات بعضی اشخاص که به ما وفادار بودند می‌آمدند و اطلاع می‌دادند که هر شب در منزل سفیر آمریکا یا سفیر انگلستان یا فلان کشور خارجی جلسه است و آقایان وزرا و امرای ارتش با سفیر کبیر آمریکا یا انگلیس مشاوره و رایزنی می‌کنند و خط و ربط می‌دهند و خط و ربط می‌گیرند!... یک روز محمدرضا که خیلی ناراحت بود به من گفت: مادر جان! مزده شور این سلطنت را ببرد که من شاه و فرمانده کل قوا هستم و بدون اطلاع من هواپیمای ما را برده‌اند ویتنام. آن موقع، جنگ ویتنام بود و آمریکاییها که از قدیم در ایران نظامی داشتند هر وقت احتیاج پیدا می‌کردند از پایگاه‌های ایران و امکانات ایران با صلاحدید خود استفاده می‌کردند و حتی اگر احتیاج داشتند از هواپیماها و یدکیهای ما استفاده می‌کردند برای پشتیبانی از نیروهای خودشان در ویتنام. حالا بماند که چقدر سوخت مجانی می‌زدند. اصلاً کلّ بنزین هواپیماها و سوخت کشتیهایشان را از ایران می‌بردند... همین آقای ارتشبد نعمت‌الله نصیری که ما به او می‌گفتیم نعمت خرگردن... می‌آمد خدمت محمد رضا، و گاهی من هم در این ملاقاتها بودم، می‌گفت: آمریکاییها فلان پرونده و فلان اطلاعات را خواسته‌اند! محمدرضا می‌گفت بدهید!». ر.ک: خاطرات ملکهٔ پهلوی، مصاحبه‌کنندگان: ملیحهٔ خسروداد و...، نشر به آفرین، تهران ۱۳۸۰، صص ۳۸۵ـ۳۸۷.

۳. دخترم فرح...، ترجمهٔ دکتر الههٔ رئیس فیروز، ویرایش احمد پیرانی، ص ۳۰۶.

خود بالا آورده و به نخست‌وزیری گمارده‌اند تا منافع کمپانیهای نفتی آنها را حفظ کند.[1] موافقت شاه با دستگیری و حبس هویدا، و در واقع سپر بلا کردن او[2]، که زمینهٔ اعدام وی توسط انقلابیون مسلمان را فراهم ساخت، در حقیقت نتیجهٔ همین بی‌علاقگی شاه به هویدا بود. فریدون هویدا، برادر هویدا، می‌نویسد: در طول بازداشت، امیر عباس هیچ تماسی با شاه نداشت و شاه هم هرگز از وضع و حال برادرم جویا نشد.[3]

حمایت بی‌دریغ شاه از اردشیر زاهدی، وزیر خارجهٔ مشهور و مقتدر خویش (که شدیداً با هویدا درگیر بود) نیز می‌تواند جلوهٔ دیگری از بی‌اعتنایی و بی‌احترامی وی نسبت به هویدا تلقی شود. عناصر وابسته، حتی نزد اربابان و حامیان خود نیز بهائی ندارند و لذا، به مثابهٔ کالا و ابزاری «یک بار مصرف»، پس از آنکه تاریخ مصرفشان به پایان رسید، دور انداخته می‌شوند.

پیوند هویدا با فراماسونری، صهیونیسم، سرویسهای اطلاعاتی بیگانه، و کنسرسیوم، راه را برای صعود سریع وی به بالاترین مقام سیاسی در رژیم وابستهٔ پهلوی هموار کرد و شواهد تاریخی نشان می‌دهد که اساساً نصب او از سوی شاه به مقام مهم نخست وزیری، برای جلب نظر مساعد آمریکاییها صورت گرفت، و طبعاً بقایش در این سِمَت نیز مرهون حمایت کانونهای یادشده بود.

۸. مجری دستورات آمریکا

آمریکاییها در صعود هویدا به نخست‌وزیری ـ چنانکه در بقای او در این سمت ـ نقش اساسی داشتند و تحقیقات موجود، پیشینهٔ ارتباط وی با آمریکاییها را، دست کم به دوران مأموریتش در سفارت ایران در آلمان بر می‌گرداند، یعنی به دورانی که هویدا (به اتفاق دوست و یار غارش: حسنعلی منصور) در اشتوتگارت آلمان با دو آمریکایی مشهور: جان جی. مک کلوی و استوارت راکول، آشنا شد و از طریق آنان با محافل قدرت در آمریکا پیوند یافت. مک کلوی بعدها در شمار مردان پرقدرت آمریکا درآمد. او مدتی معاون وزیر دفاع آمریکا شد و چندی نیز به ریاست حکومت اشغالی آلمان

۱. همان، ص ۳۱۲. ۲. در خاطرات منسوب به تاج الملوک به این نکته اشاره شده است.

۳. بازیگران سیاسی از مشروطیت تا سال ۱۳۵۷، مصطفی الموتی، ج ۳: از امیر اسدالله علم تا دکتر شاهپور بختیار، ص ۱۳۷. ویلیام شوکراس، با اشاره به اظهار تأسف شاه از اعدام هویدا، می‌نویسد: «شاه دلایلی برای پشیمانی داشت. هویدا به این جهت مرد که شاه اجازه داده بود سپر بلای او قرار گیرد» (آخرین سفر شاه، ویلیام شوکراس، ترجمهٔ دکتر عبدالرضا هوشنگ مهدوی ص ۲۶۲).

منصوب گردید. وی پس از بازگشت به آمریکا به مقام ریاست هیئت مدیرهٔ بانک «چیس مانهاتان» دست یافت. استوارت راکول هم بعدها از دولتمردان بانفوذ آمریکا شد و در اوایل دههٔ ۱۳۵۰ به عنوان وزیر مختار آمریکا در ایران به تهران آمد. بسیاری از صاحبنظران، آشنایی و حمایت این دو آمریکایی را، از عوامل مؤثر در پیشرفت حسنعلی منصور و هویدا می‌دانند و اسناد و مدارک موجود نیز مؤید این امر است. اسدالله عَلَم در خاطراتش ادعا می‌کند که شب برگزاری انتخابات مجلسین شورا و سنا در سال ۱۳۴۲، استوارت راکول به او تلفن زده و خواهش کرده است که منصور را به عنوان نمایندهٔ اول تهران اعلام کند.[۱]

منوچهر فرمانفرماییان در نقد کتاب معمای هویدا، اثر عباس میلانی، به «بلند پروازی بسیار» حسنعلی منصور (در دستیابی به مقام نخست‌وزیری ایران) از همان اوان جوانی و بهره‌مندی او (و یار غارش: هویدا) از «پشت‌گرمی آمریکاییها» در دوران نخست‌وزیری منصور، تصریح دارد.[۲]

عباس میلانی نیز، به قدمتِ روابط هویدا و منصور با آمریکاییها، و نقش آنان در روی کار آمدن آن دو، تصریح دارد. به نوشتهٔ وی: در سال ۱۳۳۴ که حسنعلی منصور مشاورت سفارت ایران در واتیکان را بر عهده داشت و هویدا نیز در ژنو رابط کمیسیون عالی پناهندگان سازمان ملل بوده (و هنوز به رایزنی سفارت ایران در آنکارا منصوب نشده بود)، «هویدا از هر فرصت برای دیدار دوستش [منصور] در رم استفاده می‌کرد... در همین سفرها، منصور چندین بار به تأکید از هویدا خواست که از کار خود در سازمان ملل استعفا کند. می‌گفت باید به پست خود در وزارت امور خارجهٔ ایران بازگردد. بارها به تصریح به او می‌گفت که "رابطینش" در میان آمریکاییها وعده کرده‌اند که "نوبت ما به زودی خواهد رسید". ظاهراً هویدا بالاخره متقاعد شد. در نامه‌ای به وزارت امور خارجهٔ ایران خواستار رجعت به کادر دیپلماتیک شد. ظاهراً با کمک پدر منصور، رجبعلی، که در آن زمان سفیر ایران در ترکیه بود، تقاضای هویدا مورد موافقت قرار گرفت و او بدینسان به سمت دبیر اوّلی سفارت ایران در آنکارا منصوب شد».[۳]

خسرو معتضد، با اشاره به حضور انبوه بهائیان (در زمان نخست‌وزیری هویدا، و با

---

۱. نیمهٔ پنهان، ج ۱۴: امیرعباس هویدا، دفتر پژوهشهای مؤسسهٔ کیهان، صص ۴۰-۴۱، به نقل از: خاطرات اسدالله علم، انتشارات کتابسرا، ۱۱۷/۲.

۲. «نکته‌هایی پیرامون کتاب زندگانی امیرعباس هویدا، نخست‌وزیر پیشین ایران»، منوچهر فرمانفرماییان، مندرج در: مجلهٔ ره‌آورد، ش ۵۶، بهار ۱۳۸۰، ص ۳۵۳.

۳. معمای هویدا، عباس میلانی، صص ۱۴۹-۱۵۰.

موافقت محمدرضا پهلوی) در پستها و مراکز حساس کشور، می‌نویسد: «هنوز آشکار نیست شاه روی چه انگیزه و محملی، آن گونه که دیده شد، به بهائیان پستهای آن چنان مهم و حیاتی واگذار می‌کرد؟ مگر آنکه بیندیشید محض جلب رضایت خاطر آمریکاییها و باندهای بانفوذ صهیونیستی و بهائیان آمریکا، دست این گروهک را به کارهای حساس کشور بند می‌کرد و اجازه می‌داد چهار اسبه بتازند تا آمریکاییان خوشنود گردند و دولت ایران را دولتی مطیع و فرمانبرو مطمئن بینگارند».[1]

نقش آمریکا در صعود هویدا به بام قدرت، از نکاتی است که مورد اتفاق مورخان قرار دارد. در این باره، افزون بر آنچه گذشت، می‌توان کلام محمود طلوعی را شاهد آورد که می‌نویسد: «با اعلام خبر مرگ حسنعلی منصور در روز ششم بهمن ۱۳۴۳ امیر عباس هویدا وزیر دارایی کابینهٔ منصور با کمتر از یازده ماه سابقهٔ وزارت به نخست‌وزیری انتخاب شد. انتخاب هویدا به نخست‌وزیری در آن روز چنین تعبیر شد که شاه خواسته است با تعیین یکی از همکاران نزدیک منصور به جانشینی وی، نظر آمریکاییها راکه منصور را به او تحمیل کرده بودند جلب نماید تا سر فرصت نخست‌وزیر مورد نظر خود را انتخاب کند. در هر حال هویدا یک نخست‌وزیر محلل به شمار می‌آمد و کمتر کسی تصور می‌کرد که حکومت او چند ماه بیشتر دوام بیاورد، ولی هویدا قریب سیزده سال در مقام نخست‌وزیری باقی ماند و رکورد طول مدت نخست‌وزیری را در تاریخ ایران شکست».[2] قبلاً نیز آوردیم که: طرفداران هویدا در حزب ایران نوین، او را از «حمایت دول بزرگ عضو کنسرسیوم، برخوردار» می‌دانستند.[3]

با این پیشینه، هویدا در زمان نخست‌وزیری خود، مجری رهنمودها و دستورات آمریکا بود[4] و در واقع، دوران نخست‌وزیری طولانی او، ماه عسل آمریکا و رژیم پهلوی محسوب می‌شد. به قول خسرو معتضد: «هویدا در عین بی سر و صدایی، آنچه را که آمریکاییها از دولت منصور می‌خواستند برآورده می‌کرد. در مهر ۱۳۴۳ وزارت دارایی بی سر و صدا قرارداد خرید یکصد و چهل هزار تُن گندم از آمریکا با نمایندهٔ آن دولت امضا کرد. واقعاً جالب بود. در ایران اصلاحات ارضی انجام شده بود و سه سال پس از رفورم بزرگ، ایران صدو چهل هزار تن گندم از آمریکا وارد می‌کرد».[5]

---

۱. هویدا سیاستمدار پیپ، عصا، گل ارکیده، ۶۲۴/۲.

۲. چهره‌ها و یادها، محمود طلوعی، ص ۱۲۳.

۳. دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، حسین آبادیان، صص ۳۷۷ـ۳۷۸.

۴. ر.ک: نیمهٔ پنهان، ج ۱۴: امیرعباس هویدا، صص ۲۵۹ـ۲۶۴.

۵. هویدا سیاستمدار پیپ، عصا و گل ارکیده، ۵۲۶/۱.

یک حدیث مشهور اسلامی می‌گوید: مَن اَعانَ ظالماً فَقَد سَلَّطَهُ‌الله علیه (کسی که ظالمی را کمک کند، خداوند عاقبت همو را بر وی مسلّط خواهد ساخت). هویدا نیز که به اتکای آمریکا روی کار آمده و مدتی مدید (بیش از ۱۳ سال) بر بالاترین مسند سیاسی ایران (پس از شاه) چنگ افکنده بود، در فرجام، قربانیِ تضاد سیاسی محافل متنفذ همان آمریکا گردید و زمانی که کارتر و حزب دمکرات (که از کمک دولت ایران به رقیب جمهوری خواه خویش: فورد، «فوق العاده ناراحت و عصبانی» بودند) روی کار آمدند، شمارش معکوس مرگ سیاسی هویدا سریعاً آغاز شد...[1]

۹. دیدگاه منفی ایرانیان نسبت به هویدا

طیّ مباحث گذشته، با کارنامهٔ هویدا آشنا شدیم. این کارنامهٔ سیاه، او را نزد ملت ایران به شدت منفور ساخته بود، چندانکه وی را مستحقّ طناب دار می‌شمردند.

دکتر محمد یگانه، از دولتمردان عصر هویدا، دستگیری و حبس هویدا در اواخر زمان شاه را واکنش طبیعی اعمال او دانسته و می‌گوید:

انسان مسئول اعمال خودش است... اگر من یک کار خلافی کرده باشم حتماً بایستی جوابگوی آن باشم و دربارهٔ آقای هویدا بایستی این را بگویم. روزی... [پسر دایی] من که تحصیل کردهٔ فرانسه... بود و تجارت زیادی هم در ایران داشت، مردی جاافتاده و شصت و پنج ساله‌ای بود و... خودش هم یک شخص بی‌طرفی در اجتماع بود و به هیچ... حزبی وابسته نبود، با او که بحث می‌کردم [تا] یک نبض اقتصادی اجتماع به دست من بیاید، حرفی که در آن موقع به من زد [مرا تکان داد. آن زمان] هنوز... هویدا وزیر دربار بود و آموزگار تازه سر کار آمده بود، این شخص... گفت: "یک چیزی برایت بگویم. تا موقعی که مردم ندیدند به گردن هویدا یک طنابی بسته شده و از کوچه‌ها کشیده می‌شود، اینها آرام نخواهند شد". پرسیدم چرا؟ گفتند: "این نظر من نیست؛ من دوستش دارم، ولی این... نظر مردم است نسبت به این شخص و این را مسئول... کارهایی که شده می‌دانند، البته بعد از شاه"....[2]

سخن فوق در مورد نظر تند مردم ایران نسبت به هویدا را گزارشهای ساواک نیز تأیید می‌کند. زمانی که هویدا از پست نخست‌وزیری کنار رفت، گزارشگر ساواک، «اظهار نظر مردم دربارهٔ هویدا» را چنین بازتاب داد:

---

۱. ر.ک: گزارش ساواک، مورخ ۱۳۵۶/۴/۲۸، مندرج در: زندگی و خاطرات امیرعباس هویدا، اسکندر دلدم، ص ۳۸۴.

۲. یگانه، البته معتقد است که هویدا بایستی با صبر و حوصله، محاکمه می‌شد تا «کارهای خلافی که» او و عناصر رژیم سابق «کرده بودند... برای آینده» روشن شود. ر.ک: خاطرات محمد یگانه...، صص ۲۹۶-۲۹۸.

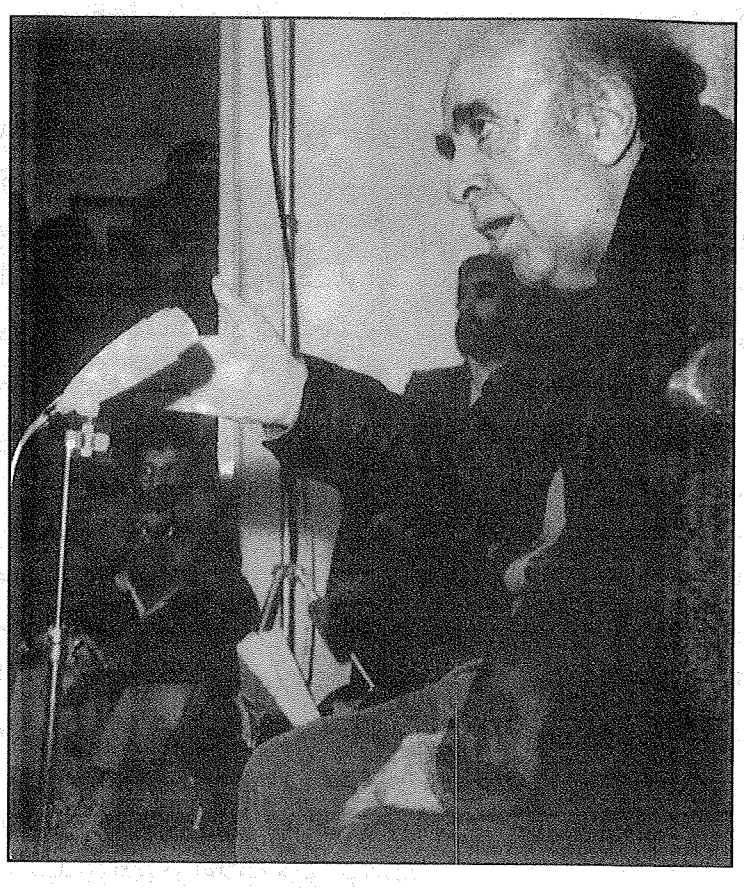

هویدا در دادگاه انقلاب اسلامی

در مسافرتی که اخیراً به اروپا نمودم مشاهده گردیده که اکثر ایرانیان مقیم خارج از کشور، از استعفاء دولت هویدا استقبال می‌نمایند، لکن خبر انتصاب ایشان را به وزارت دربار با تأسف قبول می‌نمودند. چون اظهار می‌داشتند در زمان ۱۳ سال نخست وزیری، خزانهٔ مملکت توسط ایادی ایشان به چپاول رفته و از هیچ به همه چیز رسیدند و اکنون بایستی به محاکمه و کیفر برسند. مثلاً نیک‌پی شهردار تهران را که علناً دزدی می‌نمود تعویض و در پست سناتوری می‌گذارند و یا سایر وزرا را نیز به پستهای مختلف گمارده‌اند. اگر خلاف کرده‌اند، چرا مجدداً پست گرفته‌اند و اگر خلاف نداشته‌اند چرا آنها را تعویض نموده‌اند؟ عده‌ای هم معتقد بوده‌اند قرار بوده که علی امینی نخست‌وزیر بشود؛ چون تقاضای اختیارات نموده با وی موافقت نشده و آقای آموزگار فعلاً محلّل است.

نظریهٔ سه‌شنبه: مفاد گزارش در تهران نیز بین اکثر مردم مورد بحث و گفت و گو می‌باشد. تاکستانی...[1]

دیدگاه طبقهٔ تحصیل کرده و روشن اندیش کشورمان در اواخر عصر پهلوی (البته آن گروه که «شریک یغما»ی دولت نبود) نسبت به هویدا و همکاران وی را می‌توان از اعلامیه‌ها و نامه‌های سرگشاده‌ای دریافت که در واپسین سالهای حکومت هویدا، و در انتقاد از او و رژیم پهلوی، منتشر گشت، و البته صدور این نامه‌ها و اعلامیه‌ها مخاطرات بسیاری را برای نویسندگان آن می‌توانست در بر داشته باشد. ذیلاً به یکی از این اعلامیه‌ها اشاره می‌کنیم.

هویدا در سال ۱۳۵۶ طیّ مصاحبه‌ای با روزنامهٔ کیهان، به انتقاد شدید از مخالفان آزادی‌خواه رژیم پرداخت و صدای آنان را (به اصطلاح) صدای ارباب خارجی نامید که با بلند شدن آن، لُعبتهای خنده‌دار هم به قر و غمزه افتاده‌اند! این وقاحت آشکار و در عین حال ابلهانه، منجر به انتشار اعلامیهٔ تند و کوبندهٔ دکتر علی اصغر حاج سید جوادی علیه هویدا در تیر ۱۳۵۶ گردید. نکتهٔ جالب در این نامهٔ سرگشاده ـ که خطاب به هویدا، با عنوان «اعلام جرم ملت ایران علیه آقای هویدا نخست‌وزیر و کلیهٔ وزرای اسبق و سابق و کنونی دولت هویدا»، تنظیم شده بود ـ تأکید حاج سید جوادی بر ادارهٔ کشور در زمان هویدا به وسیلهٔ «اتحاد مثلث فراماسونری ـ بهائی ـ یهودی» است که به قول او: «به جای ملت ایران، حق حاکمیت او را غصب کرده است».

حاج سید جوادی در اعلامیهٔ مزبور نوشت:

آقای هویدا در آخرین مصاحبهٔ خود در روزنامهٔ کیهان، صدای مخالفین آزادیخواه ایران را صدای ارباب خارجی می‌نامد که با بلند شدن آن، لُعبتهای خنده‌دار هم به قر و غمزه افتاده‌اند.

آقای هویدا، آیا از پشت همان تریبونی که اکنون از سالها قبل به طور دربست در اختیار گرفته‌اید حاضرید به این سؤال جواب بدهید که این کدام ارباب است که اکنون صدای او بلند شده است؟ آیا همان اربابی نیست که با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و با دلارهای خود، حکومت استبدادی و رژیم پلیسی کنونی را بر ملت ایران تحمیل کرد؟

ما در اینجا از همهٔ اسناد و مدارکی که دراین بیست و چهار سال درباره دخالت آمریکا و سیا در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و ساقط کردن دولت ملی و وطن دوست

۱. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۴۹۸/۲.

دکتر مصدق از طرف محافل خارجی و حتی خود آمریکاییها منتشر شده است صرف نظر می‌کنیم و فقط به ذکر یک شاهد از تازه‌ترین شهودی که بر این واقعیت گواهی می‌دهد می‌پردازیم.

آقای هویدا به ماهنامهٔ لوموند دیپلماتیک و به آخرین شمارهٔ آن یعنی شمارهٔ ۲۸۰ ماه ژوئیهٔ ۱۹۷۷ آن مراجعه کنید. در این شماره مقالهٔ مفصلی در سراسر صفحات دوم و سوم ماهنامه به قلم مارک پلاس زیر عنوان «استقرار سیاست استراتژیک آمریکا ـ رقابت ایران و عربستان سعودی در خلیج» منتشر شده است. در این مقاله تاریخچهٔ تقویت نظامی ایران و فروش سلاحهای پیشرفتهٔ آمریکایی به دولت ایران مخصوصاً در دولت نیکسون و فورد تشریح شده است و همچنین تاریخچه‌ای از تحکیم سیاست نظامی آمریکا در ایران با دخالت در سقوط دکتر مصدق و کمک به کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ذکر می‌کند و ما از آن همه مطالب، فقط چند جملهٔ کوتاه از آن را برای اینکه صدای ارباب به رغم آقای هویدا و جهت آن بهتر شناخته شود نقل می‌کنیم.

آقای مارک پلاس می‌نویسد:از سال ۱۹۵۳ (یعنی از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲) دولت آمریکا با ساقط کردن مصدق و برقرار کردن قدرت مطلقهٔ شاه، با تصمیمی قاطع، خود را به صورت حامی اصلی رژیم سلطنتی ایران درآورد. و در جای دیگر همین مقاله می‌گوید:

حکومت نیکسون بر تمایلات شاه برای تقویت نظامی و خرید سلاحهای جنگی جواب بسیار مساعدی داد و در تمام دوران حکومت نیکسون، فروش سلاحهای پیشرفته و پیچیده به ایران رو به افزایش نهاد و به موازات آن، نفوذ آمریکا در منطقه گسترش یافت.

آقای ریچارد هلمز به سِمَتِ سفیر آمریکا در تهران منصوب شد و به صورت محور اصلی روابط بین دو کشور ایران و آمریکا درآمد و همراه با آن، ستاد عملیاتی ادارهٔ جاسوسی و ضدّ جاسوسی آمریکا یعنی سیا از نیکوزیا، پایتخت قبرس، به تهران منتقل شد و زیر ریاست هلمز، که خود رئیس سابق این سازمان بود، قرار گرفت. اهمیت روزافزونی که خلیج برای منافع اقتصادی غرب پیدا کرده بود که شامل ۶۰ درصد واردات نفتی برای غرب و نود درصد واردات نفتی برای ژاپن است، افزایش قیمت نفت در تهران در اثر بحران اعراب و اسرائیل، و تضعیف دو قدرت طرفدار غرب در منطقه یعنی حبشه و پاکستان، و ناتوانی سازمانی و خدماتی ارتش عربستان سعودی برای دخالت نظامی در خارج از مرزهای خود،

انتخاب ایران را از قبل به عنوان ژاندارم منطقه به وسیلهٔ حکومت نیکسون و فورد تو...[1]

آقای هویدا: می‌بینید که یک ناظر و محقق خارجی چگونه با صراحت، ارباب رژیم کنونی ایران را نشان می‌دهد و می‌گوید اولاً کودتای ۲۸ مرداد را آمریکاییها انجام دادند و ثانیاً با سقوط مصدق، قدرت مطلقه و دیکتاتوری در ایران برقرار کردند و ثالثاً با تصمیمی قاطع در پشت سر این قدرت مطلقه قرار گرفتند و سپس ارتش ایران را به خرج ملت بی‌نوای ایران و به قیمت به دست آوردن میلیاردها دلار پول از طریق فروش سلاحهای خود برای حفظ منافع نفتی غرب، به صورت ژاندارم منطقه در آوردند. و به این وسیله، خود را از حضور مستقیم و پر خرج و بدنام کنندهٔ خود در منطقه خلاص کردند. اگر اربابی که آقای هویدا در مصاحبهٔ خود اشاره می‌کند همین است، پس بنابر این معلوم می‌شود که این ارباب می‌خواهد نوکرهای خودش را عوض کند و یا از زورِ فشار و غارتگریِ رژیمِ استبدادیِ ایران، منافعش به خطر افتاده است. زیرا همین آقای مارک پلاس، در همین مقاله، در زمینهٔ ضرورتِ تعویضِ سلطان قرون وسطاییِ عمّان یعنی سعید بن تیمور و برای وزاندن یک نسیم تجددطلبی مصنوعی در عمّان، طبق مفاد دکترین نیکسون که بایستی نوکران قدیمی و کهنه و از مد افتاده را به نفع رژیمهای قابل‌قبول‌تری رها کرد که بتوانند بسته‌های خوش ظاهرنماتر و ظاهر فریبتری از تجدد و آزادی را به مردم عرضه کنند، صحبت می‌کند.

نمی‌دانم اگر مقصود آقای هویدا از ارباب همین است، چرا و به چه علت‌هایی هویدا از صدای او ناراحت شده است. مگر این ارباب همان ارباب نیست که میلیاردها سلاح به دولت آقای هویدا فروخت؟ همان ارباب نیست که دولت هویدا بیش از ۵۰ میلیارد دلار حساب تجارتی و داد و ستد برای او باز کرده است و به اصرار از او دعوت می‌کند که چرا از این گنجهای افسانه‌ای که ما در کنار شما می‌گذاریم استفاده نمی‌کنید؟ همان اربابی نیست که دولت آقای هویدا می‌خواهد ۷ فروند از گرانترین هواپیماهای نظامی جهان را که رادارهای پرنده هستند از او به قیمت یک میلیارد و دویست میلیون دلار بخرد؟ و همان اربابی نیست که مسئولین سیاسی ایران و من جمله سفیرش در واشنگتن به کرّات او را بهترین دولت و متحد ایران می‌دانید و از کمکها و حمایتهای فراوان او تشکر می‌کنید؟...

آقای هویدا جای شما و اعضای دولت شما در اتحاد مثلث (فراماسونری ـ بهائی ـ یهودی) که اکنون به جای ملت ایران حق حاکمیت او را غصب کرده است در کجا قرار دارد؟ آیا ممکن است از دادگستری ایران بخواهید که سوابق مذهبی ـ سیاسی و روابط و

۱. در اصل سند افتادگی دارد.

وابستگیهای اقتصادی و مالی و سیاسی ناشی از سوابق اعضای محترم دولت و مقامات عالی حکومت شما را مورد بررسی قرار دهد و گزارش آن را به اطلاع ملت ایران برساند تا همه آگاه شوند که ستون فقرات قدرت رژیم پلیسی شما و سیستم عصبی او، به چه مراکز بین‌المللی استعماری پیوند دارد و آن اتحاد مثلث چگونه بر مراکز اصلی قدرت سیاسی و اقتصادی و مالی ملت ما چیره شده و چگونه منابع ثروت ما و سرنوشت فرهنگ و استقلال ملی وطن ما را قبضه کرده است؟

آقای هویدا شما در آخرین مصاحبهٔ خود می‌گویید که تنها دادگستری و دادگاههای کشورند که باید نشان دهند کدام اتهام به حق و کدام ناحق است. اگر اعلامیهٔ ۶۵ وکیل دادگستری را بخوانید می‌بینید که در دولت شما برای ملت ایران چیزی به نام دادگستری واقعی که مدافع حقوق و آزادیهای ملت ایران باشد باقی نمانده است. شما حرف از آزادی قلم و اندیشه و موافق بودن دولت شما با حق بیان و آزادی عقیده می‌زنید، اما چهل نفر از نویسندگان و هنرمندان کشور ما با بیانیهٔ خود اعلام کردند که در دولت شما چیزی به نام اندیشه و فکر وجود ندارد. ولی شما به جای جواب به آنها و یا اجازه به مطبوعات برای نشر بیانیهٔ آنها، به نویسندگان و روشنفکران مملکت ناسزا گفتید و قلم به مزدان شما در مطبوعات به آنها حمله کردند. شما با آزادی کامل از رادیو و تلویزیون، که به ملت ایران تعلق دارد و از پول ملت اداره می‌شود، همهٔ دروغهای خود را پخش می‌کنید، اما از ساعتهای طولانی تبلیغی که شما و وزرا و اعضای دولت شما از رادیو و تلویزیون صَرفِ شست و شوی مغزی و تحمیق ملت ایران می‌کنید حتی یک لحظهٔ آن را هم در اختیار کسانی که می‌توانند به دروغهای شما جواب دهند نمی‌گذارید و حتی حاضر نیستید در یک مصاحبه با همین لُعبتهای خنده‌دار که اکنون به قول شما به صدای ارباب بیدار شده‌اند شرکت کنید.

دستگاه دروغ پراکنی شما می‌نویسد که همهٔ مخالفین شما در ایران و سایر کشورها، از هزار و چهارصد نفر تجاوز نمی‌کنند. آیا شما میلیاردها ریالی که در بودجهٔ مملکت برای ادارهٔ سازمانهای انتظامی و امنیتی رژیم منظور می‌کنید برای مبارزه با همین هزار و چهار [صد] نفر است...؟

آقای هویدا، آیا شما حاضرید این اعلام جرم را برای تعقیب نویسندهٔ آن به دادگستری احاله[1] کنید تا در همین دادگستری موجود که در زیر فشار قدرت پلیسی شما له شده است پرونده‌های تجاوزهای علنی شما و دولت شما به قانون اساسی و آزادیها و حقوق انسانی ملت ایران مطرح شود، تا ملت ایران و مردم جهان بفهمند

۱. در اصل: احاطه.

*که دروغگو و لعبت خنده‌دار کیست، و چه کسانی هستند آنهایی که اگر صدای ارباب برای آنها لالایی نخواند حتی یک لحظه هم از ترس انتقام دهها هزار خانوادهٔ عزادار و میلیونها ایرانی غارت شده و اسیر، خواب راحت بر چشمانشان نمی‌رود. تا مردم ایران از میزان پرونده‌های بایگانی شدهٔ دزدیها و غارتگریهای طبقهٔ حاکمه و بساز و بفروشهای عالی مقام و کازینودارهای بسیار محترم در بازرسی شاهنشاهی و در دادگستری و در دفتر ویژه آگاه شوند و از میزان اندوخته‌های بانکی و مستغلات آنها در داخل و خارج کشور مطلع گردند، **تا آشکار شود که مثلث جهنمی و مشئوم «فراماسونری - بهائی - یهودی» بر سر ملت ایران در سالهای دراز حکومت شما چه کرده است؟***

آقای هویدا، شما گناه از کارافتادن نیروگاهها و خاموشیهای برق را در گرمای سوزان تابستان به دروغ و جعل به گردن تکنولوژی ضعیف غرب... می‌اندازید، در حالی که همین غربی که انسان را با تکنولوژی خود در ماه پیاده می‌کند و پیچیده‌ترین سلاحهای جنگی را به شما می‌فروشد، همین غرب است که تکنولوژی آن در برابر دزدها و پورسانتاژهایی که در دولت شما از خرید لوازم و سلاحها و نیروگاهها و تأسیسات گرفته می‌شود دچار ضعف می‌گردد!!! و دموکراسی آن زشت می‌شود!!! و اصول پارلمانی و آزادیهای اجتماعی آن مردم را به تنبلی و فزون خواهی عادت می‌دهد!! ـ اما همین غرب هنگامی که با سازمان اطلاعاتی و با دلارها و با حمایت خود از شما پشتیبانی می‌کند و تا آنجا که به حمایت خود بی‌قید و شرط ادامه می‌دهد برای شما ساده‌ترین چیز آن است که همهٔ ثروت ملت را و همه حقوق و آزادیهای آن را در راه جلب حمایت آن پیشکش کنید.[1]

حاج سید جوادی، چنانکه می‌بینیم، دولت هویدا را متهم به وابستگی به «مراکز بین‌المللی استعماری» (و در رأس آنها: امپریالیسم آمریکا) می‌کند و هیئت حاکمهٔ کشور در زمان حکومت وی را متشکل از «مثلث جهنمی و مشئوم "فراماسونری - بهائی - یهودی"» می‌داند. اساساً دوران نخست‌وزیری هویدا، به دو ویژگی بارز از دوران سایر نخست وزیران ایران، ممتاز است: ۱. حضور انبوه نخبگان آمریکایی‌مآب در مقامات دولتی[2] ۲. حضور انبوه عناصر بهائی /بهائی‌تبار /بهائی پیمان در سمتهای حکومتی، که

۱. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۲/۴۷۰ـ۴۷۳.

۲. حسین آبادیان می‌نویسد: «استقرار نخبگان طرفدار سیاستهای آمریکا در دورهٔ هویدا به اوج خود رسید» (دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، ص ۴۴۱). دربارهٔ سناریو «نخبگان آمریکایی» در دههٔ ۴۰ و ۵۰ شمسی، که عناصر وابسته به فرقه در آن نقش حساسی بر عهده داشتند، مفصلاً در بخش مربوط به بهائیت و امپریالیسم آمریکا توضیح داده‌ایم.

طبعاً نمی‌توانست با موافقت هویدا همراه نباشد.
از ویژگی اول فوقاً سخن گفتیم، اینک نوبت بررسی ویژگی دوم، یعنی پیوند هویدا با تشکیلات بهائیت است.

۱۰. هویدا؛ شیفتهٔ فرهنگ غرب، و بیگانه از فرهنگ ملی ـ اسلامی ایران

به نوشتهٔ عباس میلانی: تحصیل هویدا در مدرسهٔ فرانسویهای لائیک بیروت، وی را شیفتهٔ فرانسه و فرهنگ آن ساخت. خود می‌گفت: «پاریس و فرانسه را روی نیمکتهای مدرسهٔ متوسطهٔ فرانسوی بیروت در فکر ما کاملاً وارد کرده بودند».[۱] از همین رو است که برای ادامه و تکمیل تحصیلات، به پاریس رفت. زمانی که بیروت را به مقصد فرانسه ترک می‌کرد زبان حالش این بود که: «به سرزمینی می‌روم که غذای زندگی فکری من بود، در مدت دوازده سالی که روی نیمکتهای یک مدرسهٔ فرانسوی به سر برده بودم».[۲]

البته تحصیلات هویدا در اروپا عمدتاً در انگلیس و بروکسل (بلژیک) انجام گرفت، اما تعلق خاطر او ـ چنانکه گذشت ـ عمدتاً معطوف به فرهنگ فرانسوی بود. نوشته‌اند: «او از صمیم قلب و با تمام ذرات وجود خود به تمدن و آداب و اصول اروپایی دل بسته بود. اگر اختیار در دست او بود، میل داشت همیشه در غرب بماند و با میهنش رابطهٔ شُل و تقریباً گسسته و ناملموس داشته باشد که از خزانهٔ دولت، آن هم از راه دور حقوق بگیرد».[۳]

---

۱. معمای هویدا، ص ۸۱. ۲. همان، ص ۷۴.

۳. هویدا سیاستمدار پیپ، عصا، گل ارکیده، خسرو معتضد، ۲۸۴/۱. احسان نراقی می‌گوید: «هویدا «یک بار آمده بود به فرانسه، ۱۹۷۶ بود. آقای شیراک در آن زمان نخست‌وزیر بود و از او دعوت کرده بود و او را به هتل "کریون" که یک هتل درجهٔ یک و شیک بود بردند. قرار بود یک مراسم شامی هم به افتخار او تشکیل بشود و هویدا در آن شرکت کند. یک مسافرت کاملاً رسمی بود. دقیقاً یادم نیست شیراک، شام داده بود یا هویدا. من آنجا بودم. شیراک سر میز از جا بلند شد و نطقی که برایش نوشته بودند، خواند. از هویدا تجلیل کرد و از روابط ایران و فرانسه گفت. هویدا خواست جواب او را بدهد، پیامی از جیبش در آورد، اما گفت: من در فرانسه، که وطن دومم است، به خود اجازه نمی‌دهم از روی نوشته بخوانم، بنابر این بدون یادداشت حرف می‌زنم. به مدت ۱۵ دقیقه، در مورد ایران و فرانسه صحبت کرد و خیلی خوب حرف زد. برایش به شدت کف زدند. یک رجل فرانسوی به نام ادگارفور که قبلاً نخست‌وزیر و وزیر دادگستری بود و وقتی هویدا را بازداشت کردند گفته بود که من حاضرم به عنوان وکیل مدافع از هویدا دفاع کنم، همان موقع بلند شد و چنین گفت که: اگر الآن یک پیشخدمت، پشتِ درِ سالن به حرفهای این دو نفر (شیراک و هویدا) گوش می‌داد و قرار بود بفهمد کدام یک از این دو نفر نخست‌وزیر فرانسه است، بی‌شک می‌گفت: هویدا نخست‌وزیر فرانسه است، برای آنکه فرانسه‌اش فصیح‌تر از شیراک بود. معروف بود که هر روز در تهران به کتابفروشی لاروس می‌رفت و کتاب می‌خرید و به فرانسه بسیار مسلط بود». ر.ک: خشت خام؛ گفت وگو با احسان نراقی، سید ابراهیم نبوی، صص ۹۷ـ۹۸.

هویدا در محیط فرهنگی غرب (عمدتاً فرهنگ فرانسوی) پرورش یافته بود و طبعاً ارتباطش با فرهنگ و اندیشهٔ سرزمین نیاکانش: ایران اسلامی، بسیار سست و ضعیف بود. دستخطی کوتاه از وی مربوط به ۲۴ آوریل ۱۹۴۴ (اردیبهشت ۱۳۳۱ش) وجود دارد که وجود اغلاط فاحش در آن (نظیر قطیه به جای قطعه، یادداش به جای یادداشت، خشی به جای خوشی!)[1] نشان از ناآشنایی وحشتناک وی با زبان و ادب فارسی در آن تاریخ دارد. به قول عباس میلانی: «در شرکت نفت، زبان و به طور مشخص زبان فارسی به نقطهٔ ضعف او بدل شده بود. هویدا می‌دانست که چاره‌ای جز تقویت زبان فارسی خود ندارد».

او البته بعدها در دوران مسئولیت خود در ایران کوشید این نقیصه را جبران کند، اما اشتباه فاحشی که وی (۲۴ سال پس از آن تاریخ، و حدود یک سال قبل از مرگ) در نگارش متن استعفانامه‌اش از نخست‌وزیری در سال ۱۳۵۶ مرتکب شد و به جای واژهٔ «مشمول»، از «شامل» استفاده کرد[2]، نشان داد که هنوز در این عرصه، خام و مبتدی است.

استعمال واژهٔ «مشمول» در استعفانامهٔ هویدا، که به غلط به جای واژهٔ «شامل» به کار گرفته شده بود، بی‌سوادی جناب نخست‌وزیر (و حواشی ایشان) را برملا ساخت و در همان زمان، باعث حرف و حدیثهایی گردید که حتی در گزارشهای ساواک نیز بازتاب داشت.[3]

چنین کسی، پیدا است پیوند چندانی نمی‌توانست با ادب و فرهنگ ایران اسلامی داشته باشد.

۱۱. هویدا؛ وابستگی به تشکیلات بهائیت

۱۱ـ۱. آیا هویدا مسلمان بود؟

به نظر می‌رسد که پیش از پاسخ به این سؤال، و برای روشن شدن جواب آن، باید به سؤال دیگری پاسخ گفت و آن این است که: آیا هویدا، فردی «ساده» و دارای شخصیتی بسیط و یک رو بود، یا شخصیتی پیچیده، چند چهره و «ساده‌نما» داشت؟!

آری، جا دارد که بپرسیم: هویدا، ساده بود یا ساده‌نما؟!

هویدا در حیات سیاسی خود کوشش داشت که عنصری روشنفکر، اهل مطالعه، و بدور از خشونت و سرکوب، جلوه کند. تلاش برخی از شرح حال نویسان او هم، معطوف به ترسیم چنین چهره‌ای از او است. ادعای مکرر خود هویدا در دادگاه انقلاب

---

۱. ر.ک: هویدا سیاستمدار پیپ، عصا، گل ارکیده، همان، ۷۳/۱.

۲. او نوشت: «با عرض سپاس از مراحم ملوکانه که همیشه **مشمول** چاکر و اعضای دولت بوده است، سلامتی وجود مبارک شاهنشاه آریامهر را از درگاه خداوند متعال مسئلت دارد». ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۴۸۸/۲.

۳. ر.ک: همان، ۴۹۵/۲.

اسلامی که: «سیستمْ مقصر بود، نه من»! و نیز عجله‌ای که انقلابیون ـ برای پیشگیری از خطراتی چون فراری داده شدن هویدا نظیر شاپور بختیار از کشور و... ـ در فرایند محاکمه و اعدام هویدا به خرج دادند، به تصویرپردازی جانبدارانهٔ مزبور مدد می‌رساند. اما دقت در کارنامهٔ زندگی سیاسی و فرهنگی هویدا و نقش مرموز پدرش (عین‌الملک) در جریان قرارداد استعماری ۱۹۱۹ و کودتای انگلیسی ۱۲۹۹، و همچنین کرنش هویدا در برابر دیکتاتور پهلوی و چشم بستن وی بر سالها جنایت شاه درکشور، بلکه تعریف و تملق او از اعلی حضرت همایونی و اقدامش به تعطیل فلّه‌ای و یکشبهٔ دهها روزنامه و مجله به خاطر «پسند ملوکانه»، و بالاخره همزمانی دوران طولانی نخست وزیری‌اش با سلطهٔ آمریکا و اسرائیل بر ایران و اصولاً روابط وثیق این عنصر بهائی‌تبار از دیرباز با سرویسهای اطلاعاتی مخوف جهان (از سیا و اینتلیجنس سرویس گرفته تا ساواک)، چهره‌ای دیگر از وی در ذهن محققان ترسیم می‌کند.

برای یک پژوهشگر تیزبین و حقیقت پژوه، پس از ملاحظهٔ اوراق پروندهٔ هویدا (خصوصاً فصول یادشده در فوق) این سؤال به جد مطرح می‌شود که: آیا هویدا ساده بود، یا تظاهر به سادگی می‌کرد و سادگی ـ یا بهتر بگوییم: ساده نمایی ـ برای او نوعی سیاست بود؟! آیا او واقعاً «ساده» بود یا بازیگری تردست بود که طبق سناریویی حساب شده، در قالب فردی «ساده» ایفای نقش می‌کرد؟!

آنچه از پیوند دیرین هویدا با تشکیلات مخوف فراماسونری، صهیونیسم، و سرویسهای اطلاعاتی ایران پهلوی و غرب امپریالیست آوردیم، گزینهٔ دوم را تأیید می‌کند، و اساساً باید دید چگونه آمریکا و صهیونیسم جهانخوار در دوران نفوذ فائقهٔ خود در ایرانِ تحت سلطهٔ دیکتاتور پهلوی، حاضر می‌شدند یک فرد به اصطلاح ساده و بی‌غلّ و غش (و حقیقتاً فرهیخته و آزاد منش) را به مدت طولانی ۱۳ سال و چند ماه در رأس حکومت تحمل کنند؟! و اصولاً نخست‌وزیری که مجری فرمان یک دیکتاتور بوده و به طور مستمر، هفته‌ای یک بار با مخوف‌ترین چهرهٔ اطلاعاتی رژیم پهلوی (پرویز ثابتی) پالوده می‌خورد، یا یکشبه دهها نشریه و جریده را در پای نظام تک حزبی «رستاخیز»ی قربانی می‌کرد، چگونه می‌توانست بویی از آزادگی و دمکراسی برده باشد؟!

مصطفی الموتی، از روزنامه نگاران و کارگزاران عصر پهلوی، هویدا را «بازیگر ماهری» می‌داند «که می‌دانست با موافق و مخالف چگونه رفتار کند و همه را در سلک دوستان و طرفداران خود درآورد و یا لااقل جلوی مخالفت آنها را بگیرد».[1] جیمز بیل،

۱. بازیگران سیاسی از مشروطیت تا سال ۱۳۵۷، روزشمار زندگی نخست وزیران ایران، ج ۳: از امیر اسدالله علم تا

نویسندهٔ آمریکایی، نیز معتقد است که هویدا، «هم متفکری بااستعداد و هم بازیگر سیاسی بزرگی بود».[1]

محمود فروغی (فرزند ذکاء الملک فروغی، و از کارگزاران رژیم پهلوی و دوستان هویدا) در پاسخ به سؤال دکتر حبیب لاجوردی مبنی بر اینکه: هویدا را در زمان نخست‌وزیری «از نظر رفتار [و]... برخورد با مسائل و درک مطالب» چگونه دیدید؟ ضمن اشاره به سوابق دوستی خود با هویدا می‌گوید:

ببینید، با تمام این سوابقی که با هم داشتیم، حقیقتش این است که جزو محارم نبودم که از چیزهای پشت پرده بدانم، ولی چیزهای عجیب می‌دیدم. مثلاً می‌دیدم در بعضی مواردْ آدم بِبُرّی است... در بعضی موارد می‌دیدم ببرّه، تصمیم می‌گرفت. بعضی موارد می‌دیدم که اصلاً نمی‌خواهد خودش را آشنا بکند به این مسائل. یا از اختیارش خارج بود؟ نمی‌خواست به روی خودش بیاورد که من اختیار این کار را ندارم. یک مطالبی را که به او می[گفتی]، فوری می‌زد به راه شوخی و اینها، و لوث می‌کرد مطلب را.

فروغی، در ادامهٔ سخن، برای نمونه، به ضرب و شتم شدید خانم دکتر هما ناطق (نویسنده و استاد مشهور دانشگاه) از سوی چاقوکشان ساواک (تحت امر پرویز ثابتی) در ماههای آخر رژیم پهلوی اشاره می‌کند و واکنش رندانهٔ هویدا در برابر این جنایت را تجزیه و تحلیل می‌کند: «...یک دفعه این خانم همای ناطق را... آن روزهای آخر انقلاب [در] گرفتاریهای دانشگاه و اینها، زده بودند به قصد کشت. [همان ایام با هویدا] یک جلسه‌ای داشتیم... کس دیگری نبود غیر از یک نفر: آقای ثابتی بود؟ کی بود از سازمان امنیت؟ من به آقای هویدا گفتم: آقای هویدا، شایسته است یک چنین خانمی، استاد دانشگاه، جوان را بزنند؟ اینها مگر تروریست هستند؟ اینها [مگر] آدمکش هستند؟ حرف می‌زنند؛ حرف که گناه نیست... آقای ثابتی گفت: خوب، نمرهٔ اتومبیل [ضاربان را بدهید]. گفتم: آقای ثابتی، شما که بهتر می‌دانید که اتومبیلهایی که شما می‌فرستید بی‌نمره است. او دیگر ساکت شد. هویدا دید بد طوری شد. زد باز به جنبهٔ شوخی».

فروغی می‌افزاید: «من حس می‌کردم که اینجا دیگر از اختیارش خارج است. آدم شاید، نمی‌دانم، [وقتی] زیاد در این مقامها می‌ماند، دوست دارد که دیگر این صندلی را ول نکند. مجبور می‌شود یک جایی چشمش را هم بگذارد. آلودگی پیدا می‌شود دیگر.

← دکتر شاپور بختیار، مصطفی الموتی، ص ۱۱۷.

۱. عقاب و شیر، ترجمهٔ مهوش غلامی، ۲۶۹/۱.

شاید این است نمی‌دانم حقیقتش، ولی می‌گویم یک جا آدم می‌دید مثبت است، بِبُرّه. در این که آدم فهمیده‌ای بود هیچ تردیدی نیست. تحصیل کرده بود، می‌خواند، در جریان بود، ولی شاید بعضی وقتها بایستی نفهمد، به شوخی بزند. دیگر اینها آلودگیها و گرفتاریهای خودش بود»![1]

یکی از نویسندگان و روزنامه نگاران مطلع عصر پهلوی، شخصاً مورد جالبی را از بازیگری هویدا نظاره‌گر بوده که نقل آن، شاهد خوبی بر بحث ما است. او، ضمن بحثی گسترده دربارهٔ وضعیت ناگوار مطبوعات در زمان هویدا، و اقدام دولت وی به سانسور بلکه سرکوب مطبوعات مستقل و ترویج مطبوعات خنثی یا متملق[2]، «به ذکر خاطره‌ای از دوران نخست‌وزیری هویدا و در رابطه با سانسور» پرداخته و چنین می‌نویسد:

هویدا سالی یک بار به دانشکدهٔ علوم ارتباطات اجتماعی می‌رفت و ضمن بازدید از قسمتهای مختلف دانشکده، نطقی هم برای دانشجویان ایراد می‌نمود.

در یکی از این بازدیدها (۱۳۵۶) پس از آنکه هویدا از قسمتهای مختلف دانشکده دیدن کرد، برای نطق به آمفی‌تئاتر دانشکده رفت و قبل از قرارگرفتن پشت تریبون، با دانشجویانی که رشتهٔ روزنامه‌نگاری می‌خواندند شروع به گفت وگو نمود. در آن جلسه من هم به اتفاق عده‌ای از مدعوّین حضور داشتم.

پس از پایان سخنان دانشجویان، هویدا پشت تریبون قرار گرفت و طبق عادت همیشگی، دو دست را روی میز خطابه قرار داد و سر را به چپ و راست چرخاند با صدای لهجه‌دار مخصوص خود گفت:

ـ دانشجویان عزیز، من هم مانند شما از اینکه مطبوعات دربارهٔ مسائل مهم مملکتی بحث و انتقاد نمی‌کنند گله‌مند هستم و این ایراد را همیشه به آنها که از بار مسئولیت مهم خود شانه خالی می‌کنند گرفته‌ام! آنها خودشان نمی‌خواهند چیزی بنویسند.

آنگاه صدای خود را بلندتر کرد و گفت: آیا شما از چنین مطبوعاتی راضی هستید؟ دانشجویان یکصدا فریاد کشیدند: نه. هویدا ادامه داد: آیا به نظر شما مطبوعات کشور ما با این وضع، وظیفهٔ مهم و حیاتی خود را به درستی انجام می‌دهد؟ باز دانشجویان فریاد کشیدند: نه.

هویدا باز ادامه داد: آیا درست است در حالی که مملکت، این همه مسائل اساسی و مهم دارد، مطبوعاتْ آنها را رها کرده دنبال خبرهای هنری و جنایی بروند؟ همهٔ

۱. ر.ک: خاطرات محمود فروغی، به کوشش حبیب لاجوردی، صص ۲۶۱ـ۲۶۳.
۲. ر.ک: زندگی و خاطرات امیرعباس هویدا، اسکندر دلدم، صص ۳۳۹ به بعد.

دانشجویان پاسخ منفی دادند. هویدا که از تأئید دانشجویان هیجان زده به نظر می‌رسید گفت:

من هم در این باره با شما عقیده هستم. و در مقابل همهٔ شما تأکید می‌کنم که هیچ سانسوری در مطبوعات وجود ندارد و اگر می‌بینید روزنامه‌ها و مجلات دربارهٔ مسائل مهم مملکتی بحث و انتقاد نمی‌کنند و همه چیز را برای آگاهی خوانندگان نمی‌نویسند، تقصیر خودشان است و این خود آنها هستند که از مسئولیت فرار می‌کنند. من در اینجا به عنوان نخست‌وزیر مملکت رسماً اعلام می‌کنم که تاکنون هیچ سانسوری وجود نداشته و اگر هم موانع جزئی در راه مطبوعات به وجود آورده بودند، از این لحظه به بعد مطلقاً مانعی در راه مطبوعات وجود نخواهد داشت و هیچ نوع سانسوری هم اعمال نخواهد شد. با این وجود، اگر دیدید اینها باز چیزی ننوشتند، بدانید که تقصیر خودشان است و خود آنها هستند که نمی‌خواهند مسئولیت قبول کنند!

و بعد از آن نگاهی پیروزمندانه به سوی حضار و مستمعین انداخت [و] در میان کف‌زدنها و هورا کشیدن شدید از پشت تریبون پایین آمد. حالت من و سایر حضار را که اغلب در مطبوعات کارهایی به عهده داشتند در مقابل نگاه‌های سرزنش بار دانشجویان، خودتان می‌توانید حدس بزنید.

اتفاقاً شب در مجلسی بودم که اغلب همکاران روزنامه‌نویس در آن جا جمع بودند. جریان عصر آن روز را برای آنها شرح دادم و با خوشحالی گفتم: مژده بدهید که با اعلام رسمی و صریح نخست‌وزیر از این به بعد ما به هیچ‌وجه گرفتار سانسور نخواهیم بود.

دبیر سرویس خبر داخلی یکی از روزنامه‌های عصر تهران خنده‌ای کرد و گفت: اگر این طور فکر می‌کنی، سخت در اشتباهی. امشب قبل از اینکه به اینجا بیاییم به ما تلفن شد و گفتند به دستور نخست وزیر، یک کلمه از نطقی را که او در دانشکدهٔ علوم ارتباطات اجتماعی ایراد کرده نباید چاپ کنید![1]

آری، هویدا ـ برای دوام حکومت خویش، یا اجرای اوامر کسانی که راه را برای صعود او به قدرت هموار ساخته بودند، یا هر دو ـ با این و آن «بازی می‌کرد»، و به نظر می‌رسد برخورد او با اسلام، و تظاهرش در بعضی مواقع به برخی از آداب این دین (همچون انجام حج، که ضمناً هم فال بود و هم تماشا)، از دایرهٔ «سناریوی حساب شده»ای که او مجری و بازیگر آن بود، خارج نبود...

۱. همان، صص ۳۵۳ـ۳۵۵.

مطلعین از لاابالیگری محض هویدا در عقاید دینی سخن می‌گویند و تظاهرِ گهگاهِ او به مسلمانی را امری صرفاً سیاسی و مصلحتی می‌شمارند. خود هویدا در گفت‌وگویی که در اوایل نخست وزیری‌اش با یکی از زنان دارای جایگاه در هیئت حاکمه (گ.آ.ص) داشت در پاسخ به این سؤال که آیا راست است شما بهائی هستید؟ خود را عنصری لائیک و پراگماتیست خوانده است: «من اساساً لائیک هستم و به هیچ دین و مذهبی اعتقاد ندارم. مادر من خانم مقدسه‌ای بوده که قرآن خواندن او ترک نمی‌شده است. پدرم هر مذهبی داشته به خودش مربوط بوده است. اما من نه مسلمانم، نه بهائی و نه پیرو هیچ مذهب دیگری. من لائیک هستم و حداکثر پراگماتیست».[1]

احسان نراقی که با هویدا بارها دیدار و معاشرت داشته مدعی است که: وی «پایبند هیچ آیین و مذهبی نبود و اساساً لائیک بود».[2] به گفتهٔ او: «اصلاً موضع خاصی نسبت به مذهب نداشت، مثل بسیاری از لائیکها».[3]

با این خوی و خصلت، طبعاً تظاهر هویدا به مسلمانی، جنبهٔ ریاکاری و عوام فریبی داشت. محمدعلی سفری، مخبر قدیمی روزنامهٔ اطلاعات، می‌نویسد: «یکی از مسائل زندگی هویدا که در تمام عمر سعی در خنثی کردن اثرات آن داشت، مسألهٔ مذهب او بود. با توجه به اینکه پدرش یکی از متعصبین فرقهٔ "بهائیت" بود امیر عباس هویدا نمی‌توانست از این نقطه ضعف بر کنار بماند. البته در طول سلطنت محمدرضا شاه، موضوع مذهب برای انتساب در پستهای عالی مملکتی مطرح نبود، زیرا تعداد زیادی از بلند پایگان تا ردهٔ وزرا منتسب به «بهائیت» بودند. ولی هویدا مایل نبود در این ردیف قرار گیرد، به همین جهت، بارها و بارها در هر موقعیتی که پیدا می‌کرد، با بیان و عمل، خود را در مسیری قرار می‌داد که برائت او از این انتساب آشکارا انعکاس داشته باشد. او بیشتر در این زمینه از شهرت مادرش به دینداری استفاده می‌کرد...».[4]

مصطفی الموتی نیز با اشاره به «شهرت» بهائی بودن پدر هویدا خاطر نشان می‌سازد: «هویدا فرزند عین‌الملک بود که پدرش از سران بهائی به شمار می‌رفت ولی مادرش شیعهٔ اثنی‌عشری بود که به کربلا و مکه سفر می‌کرد و خبر مسافرت او به خصوص در روزنامه‌ها نوشته می‌شد که به شایعه بهائی بودن هویدا خاتمه داده شود. به نظر من هویدا نه تنها بهائی نبود بلکه اساساً پای بند اعتقادات مذهبی نبود ولی در کشوری که

۱. امیرعباس هویدا به روایت اسنادساواک، ۴۰/۱، به نقل از خسرو معتضد.
۲. در پی آن حکایتها، احسان نراقی، ص ۳۲۲.
۳. در خشت خام؛ گفت وگو با احسان نراقی، سید ابراهیم نبوی، ص ۹۵.
۴. قلم و سیاست، ۴۳/۳ـ۴۴.

قانون اساسی آن به شیعه و مذهب جعفری اشارت فراوان دارد می‌کوشید وضع خود را با قانون اساسی منطبق سازد».[1]

فراموش نکنیم که در زمان نخست‌وزیری وی، احکام اسلام رسماً به سخره گرفته می‌شد؛ مرجع محبوب شیعیان (امام خمینی) حق بازگشت به کشور خویش را نداشت؛ زندانها و نقاط بد آب و هوای کشور اسلامی، سرشار از رجال دینی و سیاسی مسلمان روحانی بود که به جرم اعتراض به اقدامات ضد اسلامی رژیم دستگیر و روانهٔ زندان یا تبعیدگاهها شده بودند؛ وابستگان به فرقهٔ بهائیت (که منفور و مطرود قاطبهٔ مسلمانان و شیعیان بودند) پستهای کلیدی کشور در دولت و ارتش را قبضه کرده بودند؛ و حتی در اواخر دوران نخست‌وزیری او، در سال ۱۳۵۴، تاریخ رسمی و اسلامی کشور، با وقاحت تمام و دهن کجی به باورها و سنتهای جامعهٔ اسلامی ایران، به تاریخ شاهنشاهی تغییر داده شد. در چنین شرایطی، قاعدتاً کمترین ایمان و غیرت دینی، می‌بایستی هویدا را ـ اگر نه به اعتراض ـ دست کم به استعفا وا می‌داشت... که نه تنها چنین نکرد، بلکه پس از برکناری از نخست وزیری، مجدداً در قالب وزیر دربار همان رژیم اسلام ستیز عرض وجود کرد و آخرین یا یکی از آخرین و ننگین‌ترین اقداماتش نیز تهیهٔ مقالهٔ مشهور «رشیدی مطلق» بر ضدّ رهبر دینی ملت (امام خمینی) در دی ماه ۱۳۵۶ بود...

از آنچه گفتیم می‌توان نتیجه گرفت که: هویدا، به لحاظ ایمان و التزام قلبی و عملی، به اسلامْ معتقد و پایبند نبود و بنابراین تظاهرش به اسلام و تشیع (= مذهب رسمی کشوری که بر آن حکومت می‌راند) امری صوری و نمایشی بود. وی در آغاز دوران نخست‌وزیری خویش دست به یک سری مسافرتها به مناطق مذهبی ایران زد که در گزارش ساواک، مورخ ۴۴/۱/۸، این چنین بازتاب یافت: «مسافرت اخیر آقای امیرعباس هویدا به شهرستانهای قم و مشهد و زیارت قبور ائمه، به شایعاتی که بین عوام و محافل مذهبی و روحانی مخالف دولت مبنی بر بهائی بودن ایشان وجود داشت بین طبقات مختلف، حُسن اثر داشته است...».[2]

در پروندهٔ هویدا در ساواک، به طرحی از سوی این سازمان بر می‌خوریم که در همان اوایل دوران نخست‌وزیری هویدا و با هدف خنثی کردن زمینهٔ اعتراض عمومی نسبت به صدارت وی تهیه و تنظیم شده است. طرح فوق که در اسفند ۱۳۴۳ توسط ساواک ارائه و ظاهراً اجرا گردید، چنین بود که هویدا در ملاقات با جمعی از اعضای اطاق بازرگانی،

۱. بازیگران سیاسی از مشروطیت تا سال ۱۳۵۷... مصطفی الموتی، ص ۱۱۵. گفته شده که هویدا پس از اعدام و انتقال جنازهٔ وی به پزشک قانونی، مشخص شد که بر خلاف دین مبین اسلام، ختنه نکرده بود (همان، ص ۱۹۶).
۲. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۲۵۹/۱.

قرآن را بوسیده، آب و برق مساجد را مجانی اعلام کند و مطبوعات و رسانه‌ها به این نمایش، پوشش خبری بدهند.[1]

به‌رغم تحلیل خوش بینانهٔ ساواک در گزارش ۴۴/۱/۸، شواهد موجود، از ناکارآیی این گونه تمهیدات و تظاهرات در بین مردم و روحانیت حکایت دارد. به عنوان نمونه، در نامهٔ برخی از روحانیون به شاه در تابستان ۱۳۵۴، از هویدا به عنوان بهائی یاد، و از حکومت او بر کشور (که سبب ریخته شدن ۴۵۰ میلیون تومان موقوفات این مملکت... به جیب بهائیها» و متوقف شدن برخی از پرونده‌ها در دادگستری به فرمان او شده) شدیداً انتقاد گردیده است.[2]

۱۱ـ۲. هویدا و بهائیت
(نکات و نظریات مختلف راجع به بهائی بودن هویدا)

در مورد اعتقاد هویدا به بهائیت، دو نظر وجود دارد: برخی از شخصیتها و نویسندگان، هویدا را (همچون پدر و جدش، که در بهائیت آنها، تردید روا نیست) بهائی می‌شمارند و برخی دیگر، او را فاقد ایمان به این مسلک می‌دانند.[3] خود هویدا البته گهگاه (از جمله، در فرم مربوط به عضویت در حزب ایران نوین) خویشتن را مسلمان می‌خواند[4] و حتی در کسوت حاجیان به مکه رفت و حج گزارد؛ و اگر اظهارات و تظاهرات افراد، مطلقاً و بدون چون و چرا در مسئله، «حجت قطعی» محسوب شود و

---

۱. ر.ک: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۸۹/۲. تفصیل ماجرا در آینده خواهد آمد.

۲. ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۳۷۳/۲ـ۳۷۴. دربارهٔ هویدا و زندگینامهٔ سیاسی او (بر اساس اسناد ساواک و دیگر مآخذ ر.ک: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۶۷/۲ـ۳۹۷؛ «پرده‌ای از زندگی هویدا»، ابراهیم ذوالفقاری، مندرج در: مطالعات تاریخی، سال ۱، ش ۲، بهار ۱۳۸۳، صص ۱۹۵ـ۲۱۵.

۳. برای نمونه، مئیر عزری (نمایندهٔ دولت اسرائیل در ایران عصر پهلوی) و دکتر عباس میلانی (نویسندهٔ شرح حال هویدا) دو تن از کسانی هستند که ضمن اعتراف به شهرت هویدا در بین مردم به بهائیت، بهائی بودن او را نفی می‌کنند (کیست از شما از تمامی قوم او؛ یادنامه، دفتراول، مئیر عزری، ترجمهٔ ابراهام حاخامی، ص ۲۶۰؛ معمای هویدا، عباس میلانی، ص ۴۲۷). در مقابل اینان، گروهی از شخصیتها و دولتمردان کشورمان در عصر پهلوی (اعم از حوزوی و دانشگاهی / علمی و سیاسی) همچون دکتر محمود حسابی و مهدی پیراسته قرار دارند که به بهائی بودن هویدا تصریح و تأکید دارند. ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۲۱۸/۱؛ معمای هویدا، عباس میلانی، ص ۳۸۹.

۴. حسین آبادیان می‌نویسد: «در زمان هویدا کم نبودند کسانی که هویدا را بهائی می‌دانستند. در جهت خنثی کردن این باور بود که تبلیغ می‌شد هویدا به مطالعات تاریخ اسلام و به پیامبر اسلام (ص) علاقه‌مند است. البته در فرمهای مخصوص برای ثبت حزب ایران نوین هم هویدا مذهب خود را اسلام عنوان کرده بود». ر.ک: دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، ص ۳۸۲.

حتی به صِرفِ این اظهارات و تظاهرات، بتوان دلایل و شواهدِ معارض آنها را نـدیده گرفت یا بدون تحقیق و تفحصْ بی‌اعتبار انگاشت، طبیعی است که باید حکم به مسلمانی هویدا کرده و بالملازمه بهائی بودن او را منتفی دانست.

اما سخن این است که موضوع در مورد اشخاصی چون هویدا (نخست‌وزیر «بهائی» تبارِ یک کشور متعصب «اسلامی») بدین سادگی نیست، و از آنجا که با توجه به مسائل گوناگون: ۱. خوی و خصلت و مقام و موقعیت هویدا که فوقاً دربارهٔ آن بحث شد، ۲. رسم کتمان عقیده در میان افراد به‌ویژه دولتمردان بهائی، و بالاخره: ۳. شیفتگی وی نسبت به غرب، و دوری و بریدگیش از فرهنگ اسلامی؛ امکان «ظاهر سازی» و «سیاسی کاری» و «عوام فریبی» در اسلام‌نماییهای هویدا به هیچ وجه منتفی نیست (بلکه قویّاً احتمال آن می‌رود) لهذا باید به این گونه اظهارات و تظاهرات اکتفا نکرده و برای کشف حقیقت امر دربارهٔ او، با دقت و موشکافی علمی و تحقیقی، کلیهٔ شواهد و قرائن موجود در مسئله را مورد بررسی و ارزیابی قرار داد و به اظهارات و تظاهراتی که می‌توانـد ریاکارانه و فریبنده باشد بسنده نکرد.

نکتهٔ دیگری که تذکر آن ضروری می‌نماید آن است که، اصولاً در بررسی مواضع هویدا نسبت به بهائیت، بایستی دو موضوع مستقل را ـ که غالباً با هم خلط می‌شوند ـ کاملاً از یکدیگر تفکیک کرد: ۱. اعتقاد هویدا به مسلک بهائیت، ۲. پیوند و همکاری وی با تشکیلات بهائیت.

بنابراین، اگر هم (بر فرضْ) ثابت شود که هویدا هیچ دلبستگی و اعتقادی به بهائیت (به مثابهٔ یک مسلک و آیین) نداشته، موضوع پیوند و همکاری او با تشکیلات این فرقه، منتفی نبوده و به عنوان یک امر جدا و مستقل از ایمان و التزام به بهائیت، قابل بحث خواهد بود. در بحث زیر، نخست دربارهٔ اعتقاد هویدا به بهائیت سخن گفته و سپس به بررسی پیوند و همکاری او با تشکیلات فرقه خواهیم پرداخت.

در مورد پیوند هویدا با بهائیت و خصوصاً تشکیلات این فرقه، نکات گفتنی زیادی وجود دارد که توضیح آنها موضوع گفتار آتی ما است. اما پیش از ورود به هرگونه بحث در این زمینه، توجه به یک نکته در مورد هویدا و بهائی زادگانی چون او، خالی از ضرورت نیست، و آن، رواج «کتمان عقیده» در میان بهائیان ایران است که به دلیل مخالفت ملت مسلمان ایران با آنان در طول تاریخ (از جمله در عصر پهلوی) و ممنوعیت قانونی برای حضور اعضای فرقه در مقامات دولتی کشورمان (به‌ویژه مقامات کلیدی)، صورت می‌گرفت.

مخالفت شدید و سرسختانهٔ ملت مسلمان ایران (به رهبری علما و رجال دیندار و

ضدّ استعمار سیاسی خویش از امیرکبیر گرفته تا آیت‌الله بروجردی و امام خمینی) با هرگونه فعالیت تبلیغاتی و سیاسی فرقه در این کشور اسلامی، زمینه را برای اظهار وابستگی به این مسلک برای پیروان آن نامساعد ساخته و می‌سازد و آنان را به سمت پنهان کاری و اختفای عقیده (و بعضاً تظاهر به مسلمانی) می‌رانَد. به قول ارتشبد فردوست: «در دوران قدرت [سرلشکر عبدالکریم] ایادی، تعداد بهائیهای ایران به سه برابر رسید. بسیاری بهائیها در مقابل مذهب می‌نوشتند: "مسلمان" و حال آنکه بهائی بودند».[1]

مئیر عزری، سفیر اسرائیل در ایران و دوست صمیمی بهائیان، نیز تصریح می‌کند که: «با گروهی از سرشناسان کشور آشنا شدم که هرگز باور نمی‌کردم پیرو کیش بهائی باشند. بسیاری از آنها در باور خود چون سنگ خارا بودند، ولی به خوبی می‌توانستند در برابر دیگران باور خود را پنهان نمایند».[2] در شرایطی که قانون اساسی مشروطیت و بخشنامه‌های دولتی صادره، فعالیت فرقه را ممنوع می‌شمرد، و انبوه ملت نیز فعالیت این گروه را حرکتی در جهت تضعیف باورها و خدشه به وحدت ملی ـ دینی خویش ارزیابی کرده و قهراً با آن مخالف بود، طبعاً اگر هویدا یک فرد بهائی هم بود ناگزیر می‌شد (برای حفظ مقام و موقعیت خود و فرار از محظورات و مشکلات سیاسی) ایمان خویش به این مسلک را پنهان سازد و احیاناً برای حفظ موقعیت (و حتی امکان دوام خدمت به فرقه) آن را انکار کند.

با این تذکر، حال می‌پردازیم به نکات و ملاحظات گوناگونی که داوری دربارهٔ پیوند هویدا با بهائیت و تشکیلات حاکم بر آن، بدون توجه به آنها، داوری صحیح و واقع بینانه نیست.

۱۱ـ۲ـ۱. تبار بهائی هویدا

هویدا برآمدهٔ از یک خانوادهٔ سرشناس و فعّال بهائی است. پدر بزرگ وی (میرزا رضا قناد) از اطرافیان و مقرّبان خاصّ بهاء و عباس افندی بود و پدرش (حبیب‌الله عین‌الملک /بهاء السلطان) نیز از برکشیدگان عباس افندی و مبلّغان فعال فرقه در عصر خویش به شمار می‌رفت. ذیلاً به توضیحی دربارهٔ روابط آن دو با رهبری بهائیت می‌پردازیم:

---

۱. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۲۰۳/۱.

۲. ر.ک: گیست از شما از تمامی قوم او؛ یادنامه، دفتراول، مئیر عزری، ترجمهٔ ابراهام حاخامی، ص ۳۳۳. تاریخ معاصر ایران: پیرامون اقدام بهائیان به کتمان عقیدهٔ خویش، در مقالهٔ «کتمان عقیده، رسمی رایج در بین بهائیان» (از همین مجموعه) مفصلاً بحث شده است.

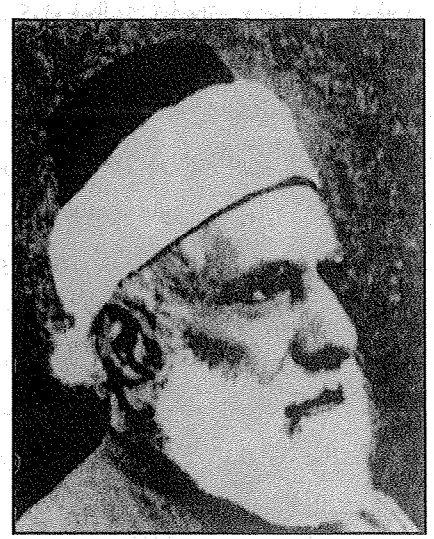

میرزا رضا قناد (پدربزرگ هویدا)

الف) میرزا رضا قناد: محمدرضا قناد شیرازی، نیای هویدا، از بابیان قدیمی بود که گفته می‌شود پس از آشکار شدن دعاوی میرزا محمدعلی «باب» در شیراز، به وی گروید.[1] وی بعداً در نزاع و کشمکشی که میان حسینعلی بهاء و برادر و رقیبش: یحیی صبح ازل، بر سر جانشینی باب و کسب ریاست بابیان افتاد، جانب بهاء را گرفت و در جرگهٔ یاران و هواداران وی درآمد، به طوری که پس از تبعید بهاء (توسط دولت ایران) به بغداد، به بهاء پیوست و در جریان تبعید بهاء توسط دولت عثمانی از بغداد به اسلامبول و سپس به ادرنه و عکای فلسطین نیز، همه جا از همراهان و خادمان بهاء بود و پیشاپیش کجاوهٔ وی می‌دوید.[2] همسرش نیز که زنی آذری زبان و اهل تبریز بود با میرزا رضا در سفر ادرنه و عکا همراه قناد بود.[3] می‌دانیم، زمانی که شیخ الاسلام قفقاز کتابی در انتقاد از بهائیت و کتاب بهاء نوشت، پیش از آنکه ابوالفضل گلپایگانی (نویسنده و مبلغ مشهور فرقه) در ردّ وی دست به قلم شده و کتاب فرائد را بنویسد، این میرزا رضا بود که کتابی در ردّ شیخ‌الاسلام بیرون داد.

پس از مرگ بهاء هم، میرزا رضا «از حواریون عباس افندی»[4] (یعنی همان سِر عبدالبهاء، پسر و جانشین بهاء) محسوب می‌شد و به قول اسدالله مازندرانی (مبلغ و نویسندهٔ مشهور بهائی) «از مخلصین مستقیمین اصحاب آن حضرت» بود تا درگذشت و در عکا دفن شد.[5] ادوارد براون می‌نویسد: «محمدرضا شیرازی یکی از چند تن رازدار

۱. ر.ک: الیگارشی یا خاندانهای حکومتگر ایران، ج ۴: خاندان هویدا، گماشتهٔ صهیونیسم و امپریالیسم، انتشارات رز، تهران ۱۳۵۷، ص ۷۴ به بعد.

۲. ر.ک: الکواکب الدریة فی مآثر البهائیة، عبدالحسین آواره، ۳۹۰/۱؛ بدایع الآثار، محمود زرقانی، ج ۲.

۳. «تبار هویدا»، ابراهیم ذوالفقاری، فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۳، ش ۱۰، زمستان ۱۳۸۴، صص ۱۶۹-۱۷۰.

۴. معمای هویدا، عباس میلانی، ص ۵۳.

۵. ظهورالحق، جلد ۸، قسمت دوم، ص ۱۱۳۸.

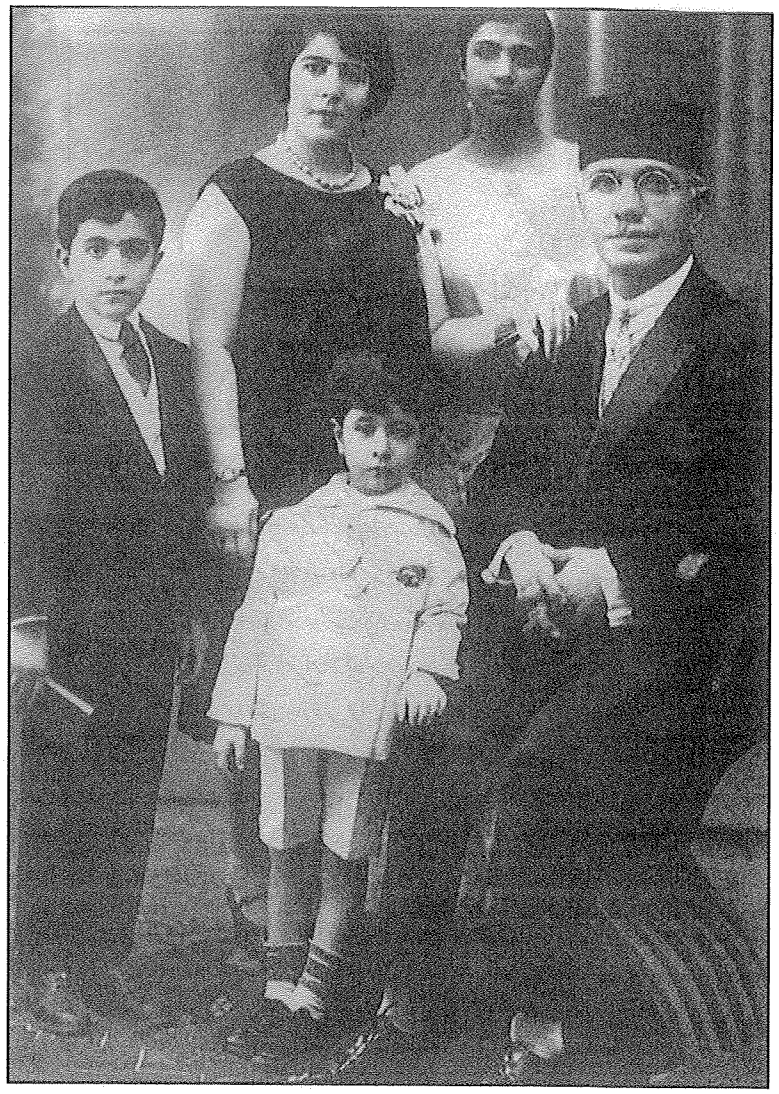

عین‌الملک (پدر هویدا) و خانوادهٔ او، بیروت ۱۹۲۹
امیرعباس هویدا، در سمت چپ عکس است

بهاءالله است که پس از وی عهده دار حفاظت رسالت اسرار بهائیت می‌شود».[1] وی یکی‌از ۹ تن بهائیانی بود که عباس افندی، دو روز پس از مرگ پدرش بهاء، وصیتنامهٔ (دست‌کاری شدهٔ) پدر را در حضور آنان گشود و امر به خواندن آن کرد.[2]

---

۱. تاریخ جامع بهائیت (نوماسونی)، بهرام افراسیابی، به نقل از: *Materinl for study the Babi Religion*. p. 20.
۲. کشف‌الحیل، آیتی، ۱۲۶/۳ و نیز ر.ک: بایگانی مؤسسهٔ مطالعات و پژوهشهای سیاسی، سند شمارهٔ

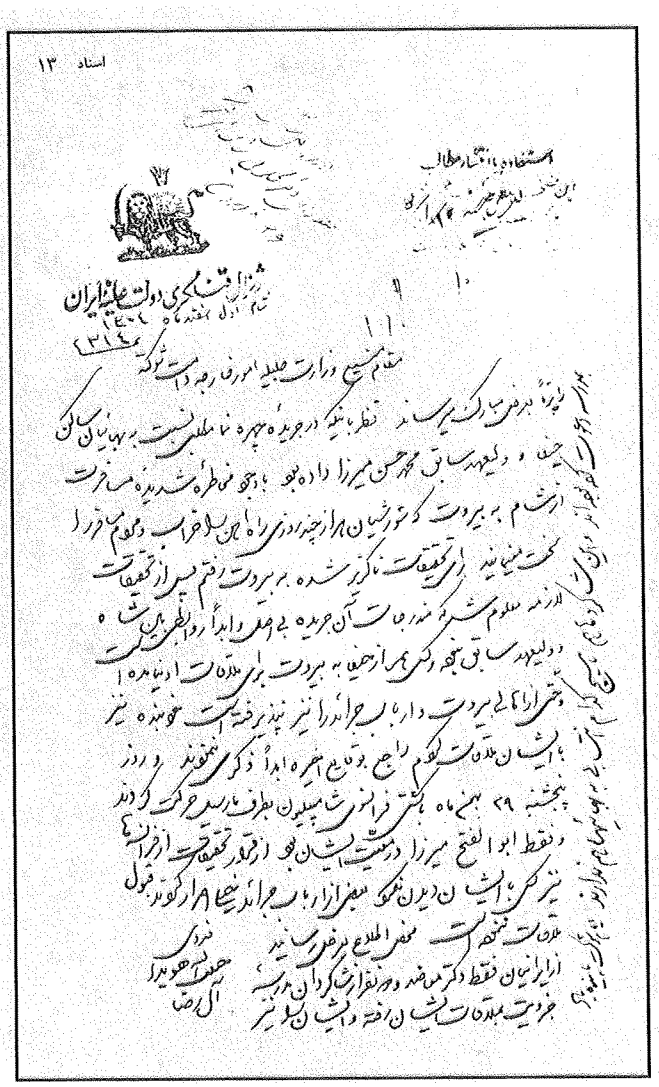

نامهٔ حبیب‌الله عین‌الملک، در تبرئه بهائیان، به وزیر امور خارجه ایران (به خط عین‌الملک)

ب) حبیب‌الله عین‌الملک: پیوستگی و تقرّب خاص میرزا رضا قناد به دستگاه رهبری بهائیت، به بزرگترین فرزندش عین‌الملک امکان داد که مدتی در جوانی، منشی و کاتب آثار و مباشر عبدالبهاء باشد.[1] وی در اثر تمریناتی که کرده بود، خطی نزدیک به خط

→ ۴۷۵۷۴ / ۲۴۲۰ ـ ۱۳۵۰/۶/۲۵، نقل از: «تبار هویدا»، ابراهیم ذوالفقاری، همان، ص ۱۷۰.

۱. تاریخ جامع بهائیت (نوماسونی)، همان، صص ۷۲۲ـ۷۲۳؛ کشف الحیل، همان، ص ۲۱۱.

عباس افندی داشت.[1] فاضل مازندرانی می‌نویسد:

دیگر آقا محمدرضا قناد سابق الوصف از مخلصین مستقیمین اصحاب آن حضرت شد تا وفات نمود. مدفنش در قبرستان عکا[2] است و از پسرانش: میرزا حبیب الله عین‌الملک که به پرتو تأیید و تربیت آن حضرت صاحب حسن خط و کمال شد و همی سعی کرده و کوشید که شبیه به رسم خط مبارک نوشت و در سنین اولیه نزد آن حضرت کاتب آثار و مباشر خدمات گردید، بعداً شغل دولتی و مأموریت در وزارت خارجهٔ ایران یافت. و پسر دیگرش میرزا جلیل خیاط در عکا، و هم از دخترش که در شام شوهر نمود، مآل باسعادت و رضایتی بروز نکرد![3]

نامه‌ای مفصل از عباس افندی مربوط به اوایل دوران مشروطهٔ دوم (خطاب به ظاهراً عزیزالله‌خان ورقا در تهران) در دست است که در پایان آن، از وی می‌خواهد برای عین‌الملک کاری دست و پا کنند: «در خصوص جناب آقامیرزا حبیب‌الله، این سلیل آقا رضای جلیل است؛ هر قسم باشد، همتی نمایید با سایر یاران که بلکه ان‌شاءالله مشغولیتی از برای او مهیا گردد ولو در سایر ولایات و یا در خارج مملکت. در نظر من این مسئله اهمیتی دارد نظر به محبتی که به جناب آقا رضا دارم».[4] در نامهٔ دیگری از عباس افندی خطاب به امین (صندوقدار مشهور فرقهٔ بهائی) نیز چنین می‌خوانیم:

هو

جناب امین، سیصد جنیه که آخر فرستاده بودید با هشتصد جنیه بسرات تلغرافی رسید. ع ع.

محرمانه. از قرار تقریر میرزا محمدعلی خان بهائی و دیگران، بعضی از احباب از گرسنگی و استغنای طبع در سؤال، فوت شده‌اند و به کسی ابراز احتیاج ننموده‌اند، شما تحرّی این نفوس بفرمایید و به هر وسیله باشد قوت برسانید و به **میرزا حبیب پسر آقا رضا هر قسم باشد مهربانی بکنید.** *محرمانه است. ع ع.*[5]

ظاهراً با همین حمایتها و سفارشها است که عین‌الملک «وارد کادر وزارت خارجه»

---

۱. برای مشاهدهٔ خط عین‌الملک ر.ک، اسنادی از عملکرد خاندان پهلوی، رضا آذری شهرضایی، مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، تهران ۱۳۸۱، ص ۱۲.

۲. مرکز سابق بهائیت در فلسطین اشغالی.

۳. ظهورالحق، جلد ۸، قسمت دوم، ص ۱۱۳۸. تعریض به میرزا جلیل خیاط (= جلیل افندی: برادر عین‌الملک و از بهائیان حیفا) در نوشتهٔ فوق از آن رو است که وی از بهائیت برگشت. ر.ک: کشف الحیل، ۲۲۴/۳.

۴. مکاتیب عبد البهاء، ۲۶۳/۲.

۵. مجموعهٔ مکاتیب عبد البهاء، تکثیر محدود توسط محفل ملی بهائیان ایران، ۱۳۲ بدیع، ص ۲۰۹.

گردیده و «مدت مدیدی» در کشورهای عربی (سوریه، لبنان و عربستان) «عهده‌دار مقام کنسولگری می‌شود و تا سالهای پیش از جنگ جهانی (دوم) فعالانه به این کار ادامه می‌دهد. و در عین حال «به او مأموریت داده می‌شود که در کشورهای عربی به گسترش و تبلیغ بهائیت بپردازد».[1] لقب عین الملک: «بهاءالسلطان»، نیز شاهدی دیگر بر وابستگی او به این فرقه (بهائیت) است.

با این بستگی و پیوستگی، صحت شایعاتی نظیر اینکه: نام فرزند عین‌الملک (امیر عباس هویدا) را عباس افندی برگزیده[2] و حتی نام وی در اصل: غلامعباس، بوده است، چندان دور از ذهن به نظر نمی‌رسد.

در نامهٔ تایپ شده‌ای که در مهر ۱۳۴۳ش با امضای سکندر (از سوی مخالفان هویدا در وزارت دارایی) علیه عباس هویدا (وزیر دارایی وقت) برای بسیاری از مقامات دولتی وقت پست شد، از ارتباط عین‌الملک با عباس افندی و انگلیسی‌ها، و تبلیغات وی به نفع بهائیت یاد شده است. در آن نامه، که عنوان «هویدا کیست؟» را بر پیشانی داشته و نسخه‌ای از آن در اسناد ساواک یافت می‌شود، چنین می‌خوانیم:

پدر بزرگ هویدا، میرزا رضا قناد، از بهائیان مخلص و فداکار و مجذوب عباس افندی بود. او به واسطهٔ نزدیکی با عباس افندی، از غضب مردم مسلمان بیم و هراس داشت و از اقامت در ایران نگران بود، لذا به عکا رفت و مستخدم و نوکر دستگاه عباس افندی شد و به لحاظ تعصب و علاقه‌ای که به این فرقه داشت مورد لطف و محبّت خاص او قرار گرفت.

عباس افندی، حبیب‌الله خان پسر میرزا رضا قناد را که پدر وزیر فعلی دارایی بود مشغول تحصیل کرد و دو سال هم او را به هزینهٔ خود برای ادامهٔ تحصیل به اروپا فرستاد و او به زبانهای انگلیسی و فرانسه تسلط پیدا کرد و به تهران آمد و در دستگاه سردار اسعد بختیاری نفوذ کرد و مترجم شد و به نام سردار اسعد چند کتاب ترجمه کرد. مدتی هم در روزنامهٔ رعد با سمت مترجم انجام وظیفه کرد [و] در همین هنگام لقب عین‌الملک گرفت. با کمک بختیاریها به وزارت خارجه رفت و مأموریت سوریه و لبنان گرفت و قونسول ایران در این منطقه شد، در این سمت در پنهانی برای بهائیها تبلیغ می‌کرد و با انگلیس هم رابطه و سر و سرّی داشت و از خدمتگزاران واقعی آنها بود. پس از چند ماه مأمور جدّه شده و خود را به ملک سعود نزدیک کرد. بعد از گذشت مدتی از مأموریت وی در جدّه، روزنامه‌های عربی به علت تبلیغ به نفع

۱. مجلهٔ چهره‌نما، شمارهٔ ۲۹ رمضان ۱۳۵۰.

۲. الیگارشی یا خاندانهای حکومتگر ایران، ج ۴: خاندان هویدا...، همان، ص ۸۵.

بهائیها به این انتصاب اعتراض کردند.

در سال ۱۳۱۴ در بیروت بیمار شد و نزد شیخ میز عمران قاضی شیعهٔ لبنان رفت و توبه کرد. از آنجایی که می‌گویند توبهٔ گرگ مرگ است بعد از چندی مجدداً توبه را شکست و خود را از خادمین مخصوص عباس افندی معرفی کرد.[۱]

مصطفی الموتی به «شهرت» پدر هویدا به بهائی بودن تصریح کرده[۲] و می‌نویسد: عین‌الملک «از سران بهائی به شمار می‌رفت».[۳] جیمز بیل (مورخ و تحلیلگر معاصر آمریکایی، پدر هویدا را یک فرد «بهائی»[۴] و محمدعلی سفری وی را «یکی از متعصبین فرقهٔ "بهائیت"» می‌شمارد.[۵] تأیید این مطلب را می‌توان در اظهارات منقول از دکتر محمود حسابی (مورخ جمعه ۴۳/۱۱/۱۹، مندرج در گزارش ساواک) دید که می‌گوید: هویدا، پسر عین‌الملک از مبلغین بهائی است.[۶] سخن دکتر حسابی مربوط به زمانی است که حسنعلی منصور به دست مجاهدان مسلمان (شاخهٔ حزب مؤتلفه) ترور شده و هویدا به نخست‌وزیری رسیده بود. در همان ایام، سفارت انگلیس در تهران در گزارشی که به وزارت خارجهٔ متبوع خویش نوشت، ضمن مبرّیٰ شمردن شخص هویدا از گرایش به بهائیت، خاطر نشان ساخت: «**پدرش حتماً یک بهائی بوده است.** این موضوع وسیله‌ای است در دست مخالفان. اسدالله علم هم امروز به من گفت این انتخاب بسیار بدی بود. او می‌ترسد در ماههای آینده ناراحتیهایی پیدا شود که برای شاه بد خواهد شد».[۷]

اخیراً بهائیان، برای آنکه ننگ همکاری هویدا و پدرش (عین‌الملک) با رژیم وابسته و فاسد پهلوی را از چهرهٔ بهائیت پاک سازند، به انکار وابستگی هویدا به بهائیت پرداخته و حتی می‌کوشند عین‌الملک را نیز از مسلک بهائیت خارج شمرند! و این در حالی است که **اولاً** چنانکه فوقاً به تفصیل دیدیم عین‌الملک، گذشته از اینکه پدرش از مریدان خاصّ حسینعلی بهاء و اصحاب سرّ فرزندش عبدالبهاء بود، خود نیز پرورش یافتهٔ عباس افندی و مدتی منشی و کاتب او بود و زمانی که در ۱۳۱۴ش در سن ۶۴ سالگی از دنیا رفت، در کنار پدرش ــ میرزا رضا قناد ــ در عکا دفن شد.[۸]

ثانیاً عزیزالله عزیزی (از سران یهودی تبار بهائیت، و مورد تقرّب عباس افندی و

---

۱. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۷۵/۲.
۲. بازیگران سیاسی از مشروطیت تا سال ۱۳۵۷...، مصطفی الموتی، ص ۱۱۴.
۳. همان، ص ۱۱۵.
۴. عقاب و شیر، ترجمهٔ مهوش غلامی، ۲۶۹/۱.
۵. قلم و سیاست، ۴۳/۳.
۶. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۲۱۸/۱.
۷. نقل از: بازیگران سیاسی ایران از مشروطیت تا سال ۱۳۵۷، مصطفی الموتی، ۱۰۱/۳.
۸. «تبار هویدا»، ابراهیم ذوالفقاری، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۳، ش ۱۰، زمستان ۱۳۸۴، ص ۱۸۰.

شوقی) که در مراسم چهلم عباس افندی در حیفا حضور داشته، از شرکت عین‌الملک در آن مراسم یاد می‌کند. او می‌نویسد: «...از شدت گریه و غصه و حزن و ناله، حال خود را نمی‌فهمیدم و تنها جناب عین‌الملک بود که متوجه این عبد شده و در کنارم نشسته و دائماً مرا تسلیت می‌گفت و دلداری می‌داد و همچنین دامادهای حضرت عبدالبهاء نهایت مهربانی و دلجویی را می‌کردند».[1] عباس افندی در آذر ۱۳۰۰ش (برابر ربیع الاول ۱۳۴۰ق) درگذشته و ماجرای فوق طبعاً در دی ماه ۱۳۰۰ش/ربیع‌الثانی ۱۳۴۰ق رخ داده است.

ثالثاً گذشته از اشاره‌ای که مجلهٔ چهره‌نما (شمارهٔ ۲۹ رمضان ۱۳۵۰ق) به تبلیغ بهائیت توسط عین‌الملک در سالهای آخر عمر وی در کشورهای عربی دارد (و قبلاً از آن یاد کردیم) گزارش شاهدان عینی نیز از تکاپوی جدّی و بی‌پروای عین‌الملک برای تبلیغ این مسلک، و حتی تبدیل کنسولگری ایران در شام به مرکزی برای این امر، حکایت دارد. صدیقهٔ دولت آبادی، از بانوان فعال عصر قاجار و پهلوی در حوزهٔ مطبوعات و فرهنگ، در سفری که در آن سالها به دمشق داشته به این نکته تصریح دارد:

از بغداد گذشتم، به حلب رسیدم. دو روز ماندم. روز سیم عازم شام بودم. شب در هتل با جمعی از اعراب و نظامیان توی سالون نشسته بودیم، پرسیدم: «قونسولخانهٔ ایران کجا است و قونسول ایران کیست»؟ یکمرتبه از اطراف صدای خنده بلند و نگاههای مسخره‌آمیز به طرف من متوجه شد. مدیر هتل (شخص نصرانی) گفت: «اگر با آنجا کار نداشته باشید بهتر است، یعنی راحت‌تر خواهید بود». به طور تعجب گفتم: «چرا»؟ شخص عرب گفت: «ایران اینجا قونسولخانه ندارد. جنرال قونسول شام یک مرد پول دوستی است، ابراهیم نامی را که چایی فروش است، مقداری پول از او گرفته و او را قونسول ایران در حلب نموده است. ابراهیم هم نصف دکان چایی فروشی را میز گذاشته، تذکرهٔ ایران و کاغذهای مارک ایران را روی آن ریخته است. هرکس تذکره بخواهد مبلغی از او می‌گیرد و می‌دهد. هرکس تذکره بدهد امضا کند، اگر بفهمد پولدار است وجه مفتی از او اخذ کرده و بعد از چند روزی معطلی به او رد می‌کند. این است قونسولخانهٔ ایران». دیدم دیگران به نوبت خود مستعدند هرکدام حکایت مسخره‌آمیزی از قونسولگری ایران برای زینت مجلس اظهار کنند و آنچه گذشته بود برای کسالت یک هفتهٔ من، کافی بود؛ دیگر طاقت شنیدن ندارم. از حضار عذر خواسته، از سالون خارج شدم.

جوان نظامی فرانسه که عرب و مسلمان بود و به واسطهٔ مجالست دوسه روزه

۱. تاج وهاج، ص ۱۸۲.

در سالون هتل با من آشنا شده بود و می‌دانست که ایرانی هستم از عقب من آمد و گفت: «میل دارید به اتفاق به گردش برویم؟ قبول کردم. در بین راه گفت: «فهمیدم شما از مذاکرات راجع به قونسولگری ایران کسل شدید و چون شما را ایرانی اصیل شناختم اجازه می‌خواهم اطلاعات خودم را از شام به شما بگویم که مطلع باشید، در آن صورت به شما خوش خواهد گذشت». تعجب کردم و گفتم: «به چه مناسبت»؟ گفت: «چون که عین‌الملک، جنرال‌قونسول شما در شام، مبلّغ دین بهائی است و علناً در قونسولخانه مردم را تبلیغ می‌کند. هرکس بهائی نباشد در آنجا دچار زحمت می‌شود. اگر بفهمد پولدار است به عناوین مختلف مبلغ گزافی از او اخذ می‌کند. اگر ندهد برای امضای تذکره چندین روز معطلش می‌نماید. من مدتی مأمور شام بودم، خوب آگاهم.

به طوری عین‌الملک در تبلیغ، بی‌پرواست که مردم شام خیال می‌کردند مذهب رسمی ایرانیها، بهائی است که مأمور دولتی این قسم علناً اظهار عقیده می‌کند و بر ضدّ اسلام قیام می‌نماید. حتی خودم همین طور تصور می‌کردم تا وقتی از چند ایرانی مسلمان پرسیدم که مذهب رسمی ایران چیست؟ گفتند: اسلام. گفتم: پس مأمور رسمی شما چه می‌گوید؟ دیدم آن بیچاره‌ها هم دل پردرد از دست عین‌الملک داشتند و چند روز بی‌جهت وقت آنها را تلف کرده بود. از هر جهت بهتر است که شام نروید و یکسره به بیروت بروید...

از نظامی تشکر کردم و به منزلم مراجعت نمودم.[1]

اظهارات خانم دولت‌آبادی، شکایاتی که توسط ایرانیان مقیم شام و فلسطین از عین‌الملک به دولت و مجلس ایران شده تأیید می‌کند. در یکی از این شکایتنامه‌ها چنین می‌خوانیم:

خدمت اجلاء عظام و هیئت وزراء محترمین و وکلای مجلس شورای ملی،

استدعای این بیچارگان رعایای دولت عَلیّهٔ ایران در شام این است: جناب آقای حبیب‌الله خان (عین‌الملک) وقت ممکن ندارد که به کار رعیت یا به داد رعیت برسد. از برای [آن] که **شب و روز مشغول از برای تبلیغ حضرات بهائی گردیده و روابط ایشان در عوض اینکه با پایتخت ایران داشته باشد، روابط ایشان با حیفا است.** در عوض این شخص معلوم الحال، خود یک قونسولِ باکفایتِ مسلمان معیّن فرموده تا به

۱. نگرش و نگارش زن؛ نامه‌ها، نوشته‌ها و یادها، صدیقهٔ دولت‌آبادی، تابستان ۱۳۷۷، ۵۲۸/۳-۵۲۹، نقل از: «تبار هویدا»، همان، صص ۱۷۳-۱۷۴.

دعاگویی مشغول باشیم.[1]

به نوشتهٔ پژوهشگران[2]: در آن روزگار، شام و فلسطین، از جملهٔ مناطقی بود که راه رفتن حجاج ایرانی به مکه از آنجا می‌گذشت و جمع زیادی از ایرانیان، هر سال برای انجام حج از آن نقطه عبور می‌کردند و طبعاً سر و کارشان با کنسولگری ایران در آن منطقه می‌افتاد که تیول حبیب‌الله خان عین‌الملک قرارداشت. رفت و آمد زوّار ایرانی به کنسولگری و پولی که بابت عوارض و تمبر گذرنامه به آن می‌پرداختند، درآمد خوبی برای عین‌الملک به همراه داشت، اما مع الوصف، او به دلیل وابستگیش به فرقهٔ بهائیت، رفتار خوبی با هموطنان مسلمان خویش نداشت و به جای خدمت به آنها، از اذیت و آزارشان دریغ نمی‌کرد. در اسناد وزارت خارجهٔ ایران نامه‌ها و عریضه‌هایی از زوّار ایرانی به دولت ایران وجود دارد که از عین‌الملک شکایت کرده و خواستار رسیدگی شده‌اند. در یکی از این شکایتنامه‌ها که توسط وزارت خارجه برای شاه ارسال شده، چنین می‌خوانیم:

اعلی حضرت قوی شوکت شاهنشاه دولت علیّه ایران خلدالله ملکه،

بعد از مراسم عبودیت بندگان همایونی... بعضی از گرگهای درنده‌خو هنوز از استبداد خود دست بر نداشته[اند]. یکی از این گرگهای بی‌رحم، عین‌الملک حبیب‌الله هویدا که سابقاً نمایندهٔ (ایران) در شام و بیروت بوده... ما امضاء کنندگان ذیل که این سال به طرف راه بیت‌الله الحرام مشرّف شده بودیم از بس که ظلمهای قونسول مشارٌالیه به درجه[ای] رسیده که مجبور شدیم شکایت این بیچاره حجاج ایرانی را به سمع مبارک برسانیم... قونسول مذکور، حجاج ایران را مثل گوسفند به شرکت اتومبیل و کشتیها فروخت...[3]

رفتار عین‌الملک و دستیاران وی با ایرانیان به قدری نامناسب بود که سفارت ایران در بغداد گزارشی بر ضد او به تهران فرستاد:

هویدا و اطرافیانش ایرانیها را برای اظهار مطالب خود به سفارت راه نمی‌دادند. درب سفارت بسته بود و مردم از پنجرهٔ مرتفعی تذاکر خود را دریافت می‌نمودند. آقای هویدا هم از مرتبهٔ فوقانی در آستانهٔ پنجره ایستاده و به یکدیگر با الفاظ خیلی رکیک

۱. ر.ک: ایران و مسئلهٔ فلسطین، علی‌اکبر ولایتی، چاپ دوم، مرکز نشر فرهنگ اسلامی، تهران ۱۳۷۸، صص ۱۰۰ـ۱۰۵، به نقل از: بایگانی اسناد وزارت امور خارجه، سال ۱۳۰۲، کارتن ۶۵، دوسیهٔ ۴.

۲. نیمهٔ پنهان، ج ۱۴: امیرعباس هویدا، صص ۱۷ـ۱۸.

۳. ایران و مسئلهٔ فلسطین، همان، ص ۱۰۱، عریضهٔ جمعی از حجاج ایرانی، بایگانی اسناد وزارت امور خارجه، سال ۱۳۰۹ش.

و به صدای خیلی بلند فحاشی می‌کردند. آقای سید هبةالله پسر آقا سید اسدالله مجتهد اهوازی معروف به امام، صاحب تذکرهٔ نمرهٔ ۱۷/۴۶۱۹۵ نظمیه مُحَمَّره، می‌گفتند:... پس از مدتی آقای هویدا را ملاقات، ملامت و نصیحت زیاد نمودم... جواب دادند، من مأمور دولت نیستم و تاجرم و بعد... بنای فحاشی را گذاشت».[1]

نامه‌ای هم که عین‌الملک به خط خود در اول اسفند ۱۳۰۴ش از شام به به وزارت امور خارجهٔ ایران در تهران فرستاده، حاکی از تلاش او برای تبرئهٔ بهائیان نزد رژیم وقت حاکم بر ایران (پهلوی) است و آشکارا نشان از حمایت وی از فرقه دارد.

می‌دانیم که در اواخر عمر سلسلهٔ قاجار، بهائیان از طریق کسانی چون علیقلی خان نبیل‌الدوله در دستگاه ولیعهد احمد شاه (محمدحسن میرزا) نفوذ کرده بودند. طبعاً با بروز درگیری میان سردار سپه و قاجاریه (به‌ویژه محمدحسن میرزا) و تشدید فزایندهٔ این درگیری، این امر برای رقیب جاه‌طلب و نیرومند قاجاریه (رضاخان) سابقهٔ خوشایندی محسوب نمی‌شد و گَزَک به دست مخالفان فرقه می‌داد که علیه فرقه نزد رضاخان سعایت کنند.

نامهٔ عین‌الملک (به عنوان ژنرال کنسول دولت ایران در شام) به وزارت خارجهٔ ایران در همین راستا نوشته شده و می‌کوشد که بهائیان را از اتهام ارتباط با احمدشاه قاجار و ولیعهد او تبرئه (و طبعاً حامی رژیم جدید، معرفی) کند. در نامه چنین می‌خوانیم:

از: ژنرال قنسولگری دولت عَلیّهٔ ایران

به: وزارت امور خارجه

شام، اول اسفند ۱۳۰۴

نمره: ۳۱۴

مقام منیع وزارت جلیلهٔ امور خارجه دامت شوکته ـ راپرتاً [کذا] به عرض مبارک می‌رساند. نظر به اینکه در جریدهٔ چهره‌نما مطلبی نسبت به بهائیان ساکن حیفا و ولیعهد سابق، محمدحسن میرزا، داده بود، با وجود مخاطره شدیده مسافرت از شام به بیروت که شورشیان هر از چند روزی راه آهن را خراب و مردم مسافر را لخت می‌نمایند برای تحقیقات ناگزیر شده به بیروت رفتم پس از تحقیقات لازمه معلوم شد که مندرجات آن جریده بی اصل و ابداً روابطی بین شاه و ولیعهد سابق نبود و کسی هم از حیفا به بیروت برای ملاقات او نیامده است و حتی از اهالی بیروت و ارباب جراید را نیز نپذیرفته است خود بنده نیز با ایشان ملاقات کردم راجع به وقایع

۱. همان، ص ۱۰۴، گزارش شمارهٔ ۲۵۷۰، مورخ ۱۳۰۹/۵/۱۹ سفارت ایران در بغداد.

اخیره ابداً ذکری ننمودند و روز پنج شنبه ۲۹ بهمن ماه با کشتی فرانسوی شامپلیون به طرف مارسی حرکت کردند و فقط ابوالفتح میرزا در معیت ایشان بود. از قرار تحقیقات از فرانسه‌ها نیز کسی با ایشان دیدن نکرد بعضی از ارباب جراید خیلی اصرار کردند، قبول ملاقات ننموده است. محض اطلاع به عرض رسانید.

از ایرانیان فقط دکتر معاضد و دو نفر از شاگردان مدرسه خبرویت به ملاقات ایشان رفته و ایشان را نیز به مدرسه دعوت کرده بوده‌اند و این شاگردها هم هیچ‌کدام انتسابی به بهائیها ندارند.

[حاشیه:] اداره اول سیاسی، سواد برای دفتر مخصوص شاهنشاهی بفرستد. ۲۶ فروردین.[1]

امیرعباس هویدا، برآمده از چنین پدر و چنان پدر بزرگی است.

۱۱ـ۲ـ۲. پیوند هویدا با بستگان بهائی خویش در اسرائیل

بستگان نزدیک هویدا در در شهرهای بهائی‌نشین اسرائیل (حیفا و عکا) می‌زیستند و اسناد موجود نشان می‌دهد که او، هیچ گاه پیوندش را با آنان نگسسته و در طول دوران مسئولیتهای دولتیش، همواره از نفوذ و قدرت سیاسی خویش به نفع آنها و در طریق حلّ مشکلاتشان بهره جسته است.

مئیر عزری، اولین سفیر اسرائیل در ایران، در شرح گفت‌وگوهای خویش با هویدا نکات جالبی را در این زمینه فاش می‌سازد:

بسیار شنیده شده بود که هویدا و برخی از سران لشکری و کشوری در دولت به کیش بهائی پیوسته‌اند. *هویدا بارها این داستان را نادرست و ساختگی خوانده و برای اثبات گفته‌هایش به مکه رفت. در این سفر هویدا مانند دیگران، همهٔ کارهایی که کیش مداران در این شهر انجام می‌دهند، به نیکی انجام داد.* ***ولی فراموش نکنیم که چند تن از بستگانش در عکا و حیفا*** *[**مراکز بهائیت در فلسطین اشغالی**]* ***زندگی می‌کردند، و در بخشهای پیشین گفتم، در دوره‌ای که وزیر دارایی بود، روزی از من خواست برای گشایش پاره‌ای دشواریهای آنان در اسرائیل یاریش بدهم.***[2]

نیز می‌نویسد: «یکی از انگیزه‌هایی که مرا به هویدا نزدیکتر کرد درخواستهای وی بر پایهٔ یاری با چندی از خویشاوندانش برای سر و سامان دادن به املاک آنان در اسرائیل

۱. اسنادی از عملکرد خاندان پهلوی، رضا آذری شهرضایی، صص ۱۱ـ۱۲.

۲. کیست از شما از تمامی قوم او؛ یادنامه، دفتراول، مئیر عزری، ترجمهٔ ابراهام حاخامی، ص ۳۳۱.

بود که گهگاه دشواریهایی داشتند».[1]

اقدامات هویدا به نفع خویشاوندان بهائی خود، در اعلامیه‌ای نیز که از سوی مخالفان وی در زمان وزارت دارایی، برای جمعی از رجال و جراید ایران ارسال شد، بازتاب یافته است. در اعلامیهٔ مزبور، که در مهر ۴۳ و با امضای اسکندر منتشر شده، با اشاره به مأموریت هویدا در سفارت ایران در آنکارا چنین می‌خوانیم:

در زمان مأموریت ایشان تعداد زیادی از خانواده‌های بهائی ایران به ترکیه مهاجرت کردند و به اتکای قدرت و نفوذ هویدا به فعالیت پرداختند و دولت ترکیه از این امر مطلع شد و کشف کرد که خانواده‌های بهائی تحت هدایت و رهبری هویدا به چنین فعالیتهای مضر و خلاف قانون ترکیه دست زده‌اند. از این رو جمعی بهائی را بازداشت کردند و از دولت ایران خواستند که هر چه زودتر در تغییر وی اقدام کند. آقای سرلشکر ارفع، سفیر کبیر وقت ایران در ترکیه برای حفظ حیثیت کشور سعی وافر مبذول داشت و دولت ایران را متوجه عملیات زیانبخش هویدا کرد و درخواست تغییر وی را نمود.[2]

زمان سفیر کبیری سرلشکر حسن ارفع در آنکارا در ۱۳۳۶ش، هویدا رایزن سفارت بود. از سرلشکر ارفع نقل شده که در خاطرات خویش به فعالیتهای عباس هویدا به نفع بهائیان ترکیه تصریح کرده است. ارفع، با انتقاد از بی‌نظمی هویدا در کار خویش، و تأخیرها و غیبتهای مکرر وی، می‌نویسد:

چند بار در مورد علت تأخیر ورود و یا غیبتهای مکررش تحقیق کردیم و معلوم شد ایشان از طرف محفل جهانی بهائیان مأموریت رسیدگی به امور بهائیان مقیم ترکیه را دارد، که ضمن اشتغال به کار در سفارت ایران و با استفاده از موقعیت دیپلماتیک و پاسپورت سیاسی، نهایت سعی خود [را] در خدمت به بهائیان معمول می‌دارد. سازمان اطلاعاتی ترکیه که فعالیت سفارتخانه‌های خارجی را زیر نظر داشت متوجه رفتار خلاف شئون دیپلماتیک هویدا شده و چند بار به طور غیر مستقیم این مطلب را به ما گوشزد کردند. من در مقام سفیر چند بار سعی کردم هویدا را به تهران برگردانم، اما او که توسط حامیان پرقدرت بهائیش در تهران پشتیبانی می‌شد بیدی نبود که از این بادها بلرزد. برگشتن به تهران و انتقال یافتن او از وزارت امور خارجه به شرکت نفت هم به صلاحدید همان حامیان پرقدرتش صورت گرفت و ربطی به

۱. همان، ص ۲۵۹.

۲. «پرده‌ای از زندگی هویدا»، ابراهیم ذوالفقاری، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، ش ۲، ص ۱۹۶.

۱۱ـ۲ـ۳. شهرت هویدا به بهائیگری در تاریخ

مطلعین از «معروفیتی که امیرعباس هویدا به بهائی داشتن داشت» سخن می‌گویند.[2] به قول دکتر آبادیان: «در زمان هویدا کم نبودند کسانی که هویدا را بهائی می‌دانستند».[3] مئیر عزری، سفیر اسرائیل در ایران، نیز «بسیار شنیده... بود که هویدا و برخی از سران لشکری و کشوری در دولت به کیش بهائی پیوسته‌اند».[4]

فریدهٔ دیبا، مادر فرح، در خاطرات خویش، در کنار شایعهٔ وابستگی هویدا به آمریکا و انگلیس، به شیوع خبر بهائی بودن او در بین مردم، تصریح دارد[5] و شهریار ماکان (ویراستار خاطرات شاه) نیز یکی از علل و عوامل «تنفر مردم از هویدا» را اعتقاد آنها به «وابستگی» وی و چند تن از اعضای دولتش «به یک گروه خاصّ مذهبی» یعنی بهائیت می‌داند.[6]

شهرت هویدا به بهائیگری در بین مردم ایران، در گفت‌وگوهای احسان نراقی در سال ۱۳۵۷ با شاه نیز مطرح شده است. احسان نراقی (در ذکر علل پیدایش بحران انقلابی در ایران بر ضد رژیم پهلوی) به شاه خاطرنشان می‌سازد: «شایعات گسترده‌ای... در افکار عمومی وجود دارد و بنابرآن، نخست‌وزیر سابق» یعنی هویدا «را وابسته به فرقهٔ بهائی می‌دانند...».[7]

شهرت هویدا به بهائیگری، در گزارشهای متعدد مأموران ساواک نیز بازتاب گسترده‌ای یافته است. در گزارش محرمانه‌ای که این سازمان در هفتم اسفند ۱۳۴۲ (پس از انتصاب هویدا از سوی منصور به وزارات دارایی) راجع به او تهیه کرده، ضمن اشاره به عضویت هویدا در فراماسونری و نیز فساد و بی‌کفایتی او در مسئولیت اداری، تصریح شده است که: «معروف است که از فرقهٔ بهائی پیروی می‌نماید».[8]

گزارش دیگر آن سازمان، مورخ ۴۷/۷/۱۶، تصریح می‌کند که: «طبق سوابق موجود،

۱. زندگی و خاطرات امیرعباس هویدا، اسکندر دلدم، صص ۸۹ـ۹۰.
۲. در پی آن حکایتها، احسان نراقی، ص ۳۲۲، اظهارات محمود دلفانی.
۳. دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، حسین آبادیان، ص ۳۸۲.
۴. کیست از شما از تمامی قوم او؛ یادنامه، دفتراول، مئیر عزری، همان، ص ۳۳۱.
۵. دخترم فرح؛ خاطرات فریدهٔ دیبا مادر فرح پهلوی، ترجمهٔ دکتر الههٔ رئیس فیروز، ص ۳۱۲.
۶. پاسخ به تاریخ، محمدرضا پهلوی، به کوشش شهریار ماکان، پی‌نوشت صص ۴۴۶ـ۴۴۷.
۷. که البته شاه این امر را «افترا» شمرده و می‌گوید: «هویدا بهائی نیست، مردم حرفهای بی‌ربطی می‌زنند». ر.ک: از کاخ شاه تا زندان اوین، ترجمهٔ سعید آذری، با مقدمهٔ فدریکو مایور و محمد ارکون، ص ۹۰.
۸. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۷۴/۲.

نامبرده عضو جمعیت فراماسونری بوده و طبق شایعاتْ پیرو فرقهٔ بهائی می‌باشد».[1] در شبنامه‌های منتشره در زمان نخست‌وزیری هویدا نیز که (اواسط ۱۳۵۳) برای مقامات مملکتی پست شده، او منتسب به بهائیت شده است.[2]

انتساب هویدا به بهائیگری، تنها در میان مردم عادی کشور رواج نداشت، بلکه گروهی پرشمار از شخصیتها و رجال سیاسی و فرهنگی و دینی کشورمان در عصر پهلوی نیز به بهائی بودن هویدا تصریح و تأکید داشتند، همچون: دکتر محمود حسابی[3] (پدر فیزیک ایران)، مهدی پیراسته[4]، احمد آرامش[5]، بهرام شاهرخ[6] (هر سه از مقامات سیاسی و مطلع عصر پهلوی و بعضاً از دوستان و همکاران او)، آیت‌الله شریعتمداری[7] (از مراجع تقلید زمان نخست‌وزیری هویدا)، جهانشاه صمصام (عضو مجلس سنا)[8]، سید علی مهدویان (اهل کرمان، عضو حزب ایران نوین و معاون ادارهٔ کل فرهنگ استان تهران)[9]، علی عنایتی (کارمند بازنشستهٔ وزارت پست و تلگراف)[10] و...

ذیلاً به نقل اظهارات برخی از افراد فوق می‌پردازیم:

۱. دکتر محمود حسابی (طبق گزارش ساواک) در روز جمعه ۴۳/۱۱/۱۹ در منزل خویش «ضمن انتقاد از عباس هویدا (نخست وزیر) اظهار می‌داشت هویدا پسر عین‌الملک از مبلغین بهائی است و خود او نیز بهائی می‌باشد و اضافه گردید بدین ترتیب در وضع موجود اوضاع به نفع بهائیها تغییر کرده است. دکتر حسابی ادامه داد در کابینهٔ عباس هویدا مهندس روحانی نیز بهائی است».[11]

---

۱. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۴۹۰/۱.
۲. همان، ص ۳۵۸.
۳. همان، ص ۲۱۸.
۴. معمای هویدا، ص ۳۸۹.
۵. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۲۵۵/۱.
۶. ر.ک: همان، ص ۳۵۷.
۷. همان، ۵۷۳/۲.
۸. همان، ۲۱۲/۱؛ ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۸۵/۲.
۹. ر.ک: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۸۵/۲؛ امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۲۵۷/۱.
۱۰. گزاشگر ساواک در ۴۳/۱۱/۲۵ می‌گوید: «در محافل مختلف شایع است که عده‌ای از وزرای کابینه بهائی هستند و در این مورد علی عنایتی، کارمند بازنشستهٔ وزارت پست و تلگراف، اظهار می‌داشت شش نفر از اعضای کابینه، از جمله نخست وزیر، بهائی می‌باشند» (امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۲۲۹/۱).
۱۱. همان، ص ۲۱۸. توجه به این نکته ضروری است که، دکتر حسابی در دوران نوجوانی سالها با پدر و مادرش در بیروت اقامت داشته و تحصیلات خود را در دههٔ ۱۲۹۰ و ۱۳۰۰ شمسی در کالج آمریکایی و سپس دانشگاه آمریکایی آن شهر گذرانده است، و در این اوقات، هویدا نیز با خانواده‌اش در بیروت اقامت داشته‌اند. بنابراین، اطلاعات دکتر حسابی از وضعیت هویدا، می‌تواند عمیق و گسترده باشد. ضمناً دکتر حسابی با حسنعلی منصور (دوست و همکار هویدا) نیز روابطی داشته و دولت در زمان نخست‌وزیری منصور از وی کمک مشورتی می‌گرفت، و این نیز می‌تواند مؤیّد اطلاعات دست اول و قابل ملاحظهٔ دکتر حسابی از وضع اعضای کابینهٔ منصور (از جمله، وزیر دارایی آن: هویدا) باشد.

۲. مهدی پیراسته، از مقامات مهم عصر پهلوی و از مرتبطین و همکاران هویدا، در اواخر نخست‌وزیری وی، «در دیداری با یکی از نمایندگان سفارت آمریکا گفته بود: "سندی در دست دارد که نشان می‌دهد، هویدا، به رغم دعاوی مکررش که بهائی نیست، در واقع بهائی بود».[1]

۳. احمد آرامش، نویسنده و سیاستمدار مبارز عصر پهلوی، که سرانجام به دست ساواک کشته شد، (به گزارش مأمور ساواک، مورخ ۱۳۴۴/۱/۷) در روز ۴۴/۱/۶ «به طور خصوصی در منزل خود به مأمور اظهار می‌دارد تقصیر شاه است که اینها را سر کار می‌آورد (منظورش آقای هویدا نخست‌وزیر بوده). هویدا بهائی است و مردم راست می‌گویند و خود شاه هم فهمیده و دیگر نمی‌شود این وضع و اوضاع را ادامه داد...».[2]

۴. در همین راستا باید به سید علی مهدویان (معاون ادارهٔ کل فرهنگ استان تهران) اشاره کرد که رئیس ساواک استان مرکزی (مولوی) در مورد او به رئیس ساواک (نصیری)، مورخ ۴۴/۱/۷، چنین می‌نویسد: «...سید علی مهدویان اهل کرمان می‌باشد و در حدود ۴۹ سال است که در فرهنگ خدمت می‌کند. نامبرده عضو حزب ایران نوین می‌باشد و از دوستان نزدیک دکتر سام [وزیر کشور و بعداً وزیر اطلاعات هویدا] است... روز بعد از قتل شادروان منصور در اطاق کار خود و در حضور پرویز دروی، منشی خویش، اظهار نمود که آقای هویدا بهائی می‌باشد».[3] ساواک دو ماه پیش از نگارش آن نامه نیز (یعنی در تاریخ ۷ بهمن ۴۳) گزارش داده بود که: مهدویان، معاون ادارهٔ کل فرهنگ استان، «ضمن صحبت خصوصی اظهار نمود که انتخاب آقای هویدا به سمت نخست‌وزیری مصلحت نبود. زیرا مسلّم است که آقای هویدا بهائی است و معلوم نیست چرا ایشان را مسئول کابینه کرده‌اند»؟[4]

۵. سناتور جهانشاه صمصام بختیاری نیز از کسانی بود که (همچون مهدویان) هویدا را بهائی شمرده و به همین دلیل با انتصاب وی از سوی شاه به نخست‌وزیری کشور اسلامی ایران مخالفت می‌ورزید. به گزارش مأمور ساواک: «سناتور جهانشاه صمصام در پایان جلسهٔ روز ۴۳/۱۱/۱۷ مجلس سنا به سناتور مسعودی با حضور یکی از خبرنگاران جراید اظهار داشت: حیف است به این مملکت و این ملت، کسی چون هویدا که بهائی است حکومت کند. سناتور صمصام همچنین افزوده: من به امر حضرت همایون شاهنشاه به این دولت رأی موافق دادم، ولی این شخص (منظورش آقای هویدا

۱. معمای هویدا، ص ۳۸۹.
۲. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۱/ ۲۵۵.
۳. همان، ص ۲۵۷.
۴. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۲/ ۳۸۵.

بود) لیاقت چنین کاری را ندارد».[1]

افکار عمومی کشور، که در تکوین آن، عوام و خواصْ نقش داشتند (بلکه خواصْ، نقش بیشتری داشتند) کابینهٔ هویدا را «کابینهٔ بهائیها» می‌خواند و گزارش ساواک در ۱۲ اسفند ۴۶ حاکی است که محافل مذهبی، اقداماتی چون عدم اعلام روزهای مبعث پیامبر اکرم (ص) و نیمهٔ شعبان به عنوان روز تعطیل از سوی دولت در سال ۱۳۴۶ (با وجود اعلام تعطیل روز غدیر) را، گامی در راستای انکار خاتمیت و مهدویت ارزیابی می‌کردند.[2] گزارش ساواک، مورخ ۴۶/۱۲/۱۲، تحت عنوان «موضوع: دولت و تعطیلات رسمی کارمندان» اشعار می‌دارد:

موضوع تعطیلات رسمی کارمندان دولت که از طرف دولت عنوان و اخیراً در جراید اعلام شده بود، مورد تفسیر محافل مختلف قرار گرفته و گفته می‌شود تصمیماتی که کابینهٔ بهائیها می‌گیرد بهتر از این نمی‌شود. بین محافل مذهبی، گفته می‌شود چون بهائیان حضرت محمد [صلی‌الله علیه و آله] را خاتم الانبیاء نمی‌شناسند لذا به همین علت، عید مبعث حضرت محمد[ص] را تعطیل نکرده‌اند، ولی عید غدیر را تعطیل اعلام نموده‌اند و با این کار در حقیقت روز پیغمبری حضرت محمد [ص] را قبول نکرده ولی برای جانشین او اهمیت قائل شده‌اند. این محافل اضافه می‌نمایند[3] *عید فطر که از بزرگترین اعیاد مسلمانان است و نیز نیمهٔ شعبان که بزرگترین عید شیعیان محسوب می‌شود، دولت تعطیل اعلام ننموده است.*

دکتر بهزادی، مدیر مجلهٔ سپید و سیاه، اظهار می‌داشت که این اقدام دولت، اثر بسیار بدی در محافل مذهبی ایجاد نموده و مردم را سخت ناراضی کرده، مخصوصاً در مورد عید بعثت و فطر، و قابل توجه آن است که در سال جاری عید بعثت را به امر شاهنشاه آریامهر با مراسم و شکوه خاصی در مشهد برگزار کردند و پس از مدت کوتاهی یکمرتبه به این صورت تغییر عقیده پیدا شده است...[4]

به همین نمط، اقدام هویدا به برکناری شهرستانی، شهردار متدین تهران، نیز نزد مطلعین معلول بهائی بودن او قلمداد شد.[5]

شایعهٔ بهائی بودن هویدا بین مردم مسلمان ایران تا آنجا قوّت داشت که رژیم پهلوی مجبور شد از همان ابتدای نخست‌وزیری او، تمهیداتی را برای خنثی ساختن این

۱. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۲۱۲/۱؛ ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۸۵/۲.
۲. ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۴۴۰/۱.
۳. در اصل: می‌نماید.
۴. همان، ص ۴۴۰.
۵. همان، ۴۰/۲.

شایعات در پیش گیرد. طرح زیر، که در اسفند ۱۳۴۳ یعنی اوایل نخست‌وزیری هویدا از سوی ساواک، و برای بستن دهان معترضین، پیشنهاد شده، در همین راستا قابل ارزیابی است:

به منظور عکس العمل در مقابل شایعهٔ بهائی بودن جناب آقای نخست‌وزیر طرح زیر پیشنهاد می‌گردد:

۳۰ نفر از اعضاء اطاق بازرگانی روز پنجشنبه ۴۳/۱۲/۶ در نخست‌وزیری از آقای نخست‌وزیر دیدن نموده و ضمن بحث در امور اقتصادی کشور از ایشان تقاضا می‌نمایند که روزی در جلسهٔ اطاق بازرگانی که جهت خواسته‌های اعضاء و هیئت مدیرهٔ اصناف وابسته به اطاق بازرگانی در محل مذکور تشکیل می‌گردد شرکت فرمایند. در این روز که طبق توافق قبلی بعد از چهلم مرحوم حسنعلی منصور تعیین می‌گردد ۲۵۰ نفر از افراد صورت پیوست، شرکت و مراسمی به شرح ذیل اجرا خواهد شد:

۱. در صورتی که آقای نخست‌وزیر با رایگان شدن آب و برق مساجد یا یکی از آنها موافق باشد در این صورت پس از بحث در مورد خواسته‌های صنفی و اقتصادی، آقای ابوحسین ضمن طرفداری از دولت و یادآوری خدمات مرحوم حسنعلی منصور خواستار رایگان شدن آب و برق مساجد می‌شود. سپس آقای نخست‌وزیر سخنانی ایراد و با این امر موافقت می‌نماید. در این موقع یکی از معمّرین مذهبی بازار، یک جلد قرآن به ایشان هدیه خواهد نمود. آقای نخست‌وزیر قرآن را بوسیده و به سخنان خود ادامه خواهند داد.

۲. در صورتی که آقای نخست‌وزیر با رایگان شدن آب و برق موافق نباشند، در این صورت پس از ذکر مطالب اقتصادی، آقای ابوحسین یک جلد قرآن به ایشان هدیه و آقای نخست‌وزیر در جواب مطالبی ایراد خواهند نمود.

جریان به وسیلهٔ جراید و عوامل تبلیغاتی منعکس خواهد شد.[1]

در همین راستا، هویدا در اوایل نخست‌وزیری دست به برخی سفرها به شهرهای مذهبی (قم و مشهد) زده و به زیارت اماکن مقدس شیعه (همچون بارگاه امام هشتم شیعیان علیه السلام) زد که طبق برآوردِ (خوش بینانه و نه واقع بینانهٔ) ساواک در گزارش مورخ ۴۴/۱/۸، در جهت خنثی سازی «شایعاتی که بین عوام و محافل مذهبی و روحانی مخالف دولت مبنی بر بهائی بودن ایشان وجود داشت...حُسن اثر» داشت.[2]

۱. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۸۹/۲.

۲. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۲۵۹/۱.

۱۱ـ۲ـ۴. اعتراف و مباهات بهائیان به بهائی بودن هویدا

جالب این است که، خود بهائیان نیز در محافل سرّی خود مدعی بودند که هویدا بهائی است. به مواردی از این اظهارات که کراراً در اسناد ساواک انعکاس یافته اشاره می‌کنیم:

۱. در گزارش ساواک، مورخ ۱۳۴۵/۶/۱۵، از اظهارات بهائیان مبنی بر شرکت هویدا همراه مادرش (پیش از تصدی نخست وزیری) «در کلیهٔ محافل بهائیان»، و «دوستی نزدیک» وی با یکی از مبلغان سرشناس بهائی سخن رفته و مسئول ساواک در ذیل گزارش فوق می‌نویسد: «چند نفر از افراد بهائی که سابقهٔ آشنائی موجود است بارها اظهار نموده‌اند که آقای هویدا وابسته به فرقهٔ بهائی است...».[۱]

۲. گزارش ساواک از جلسهٔ بهائیان شیراز (مورخ ۱۹ مرداد ۱۳۵۰) مفاد گفت‌وگوی بهائیان پیرامون قدرت و نفوذ آن فرقه در رژیم پهلوی، و نقش هویدا در این میان را چنین بیان می‌دارد:

> *جلسه‌ای با شرکت ۱۲ نفر از بهائیان ناحیهٔ ۲ شیراز در منزل آقای هوشمند و زیر نظر آقای فرهنگی تشکیل گردید... آقایان فرهنگی و محمدعلی هوشمند پیرامون وضع اقتصادی بهائیان در ایران صحبت کردند. فرهنگی اظهار داشت: بهائیان در کشورهای اسلامی، پیروز هستند و می‌توانند امتیاز هر چیزی را که می‌خواهند بگیرند. تمام سرمایه‌های بانکی و ادارات و رواج پول در اجتماع ایران، مربوط به بهائیان و کلیمیان می‌باشد. تمام آسمان‌خراشهای تهران، شیراز، اصفهان، مال بهائیان است. چرخ اقتصاد این مملکت به دست بهائیان و کلیمیان می‌چرخد.* ***شخص هویدا بهائی‌زاده است. عده‌ای از مأمورین مخفی ایران که در دربار شاهنشاهی می‌باشند می‌خواهند هویدا را محکوم کنند، ولی او یکی از بهترین خادمین امرالله است و امسال مبلغ ۱۵ هزار تومان به محفل ما کمک نموده است. آقایان بهائیان، نگذارید کمر مسلمانان راست شود...***
>
> *نظریهٔ یکشنبه: اظهارات شنبه مورد تأیید است. دریایی...*[۲]

اعضای فرقه حتی از هویدا به عنوان «کدخدای کوچک بهائیان» یاد کرده مدعی بودند که او گزارش کارهای خود را به بیت‌العدل می‌دهد.[۳]

---

۱. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۹۰/۲.

۲. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۱۹۱/۲؛ ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۸۵/۲.

۳. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۴۶۵/۱؛ تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد ساواک، منصوری، ج ۱، سند ۲/۹۳. متن گزارش ساواک در این زمینه خواهد آمد.

جالب است که بهائیان ـ چنانکه می‌بینیم ـ در آن روزگار که در ایران، باد به بیرق هویدا و طیفِ «بهائیِ» همبستهٔ او می‌وزید، بر بهائی بودن هویدا و اصالت بهائی وی اصرار و مباهات داشتند، و لی امروزه که هویدا و رژیم پهلوی به تاریخ پیوسته و جز نامی زشت از آنها در حافظهٔ تاریخی ملت ایران باقی نمانده (به انگیزهٔ سیاسی، و برای پاک ساختن دامن فرقه از لوث اتهام وابستگی به رژیم بدنام پهلوی و کارگزاران سیه‌روی آن، بر بهائی نبودن هویدا پافشاری می‌کنند!

۱۱ـ۲ـ۵. پیوند و همکاری هویدا با بهائیان و تشکیلات فرقه

چنانکه قبلاً گفتیم، در بررسی مواضع هویدا نسبت به بهائیت، بایستی دو موضوع را کاملاً از یکدیگر تفکیک کرد: ۱. اعتقاد هویدا به مسلک بهائیت ۲. پیوند و همکاری وی با تشکیلات بهائیت.

در مورد اعتقاد هویدا به بهائیت فوقاً بحث شد و دیدیم که حتی خود بهائیان بر بهائی بودن او اصرار و مباهات داشتند. اینک نوبت آن است که به بررسی پیوند و همکاری او با تشکیلات فرقه بپردازیم.

۱. زمانی که هویدا وزارت دارایی را در کابینهٔ حسنعلی منصور بر عهده داشت و دچار سانحهٔ تصادف شد، فردی به نام قاسم اشراقی (که ظاهراً همان مهندس امیر قاسم اشراقی، وزیر «بهائیِ» کابینه‌های رزم‌آرا و حسین علاء و دکتر منوچهر اقبال در دههٔ ۲۰ و ۳۰ شمسی است)، در ۱۲ شهریور ۱۳۴۳ نامه‌ای خطاب به دکتر فرهنگ مهر (معاون «بهائی» هویدا در وزارت دارایی) ارسال داشت و در آن، از وقوع حادثهٔ تصادف برای شخص هویدا (وزیر دارایی وقت) اظهار تأسف کرد. نکتهٔ جالب توجه در این نامه آن است که به فرهنگ مهر می‌نویسد: «به مناسبت پیشآمدی که برای جناب آقای هویدا، وزیر محترم دارایی، رخ داده خواهشمند است مراتب تأثر و تأسف این جانب و برادرانم را به عموم هم‌مسلکان و به خصوص جناب آقای ثابت پاسال، مدیر محترم تلویزیون ایران که بزرگترین خدمتگزار فرقهٔ ما هستند، ابلاغ فرمایید».[1]

ساواک در گزارش ۴۳/۶/۱۲ خود راجع به این نامه می‌نویسد: «یک نسخه نامهٔ ماشین شدهٔ پیوست که ظاهراً از طرف قاسم اشراقی خطاب به دکتر فرهنگ مهر معاون وزارت دارایی نوشته شده و از واقعه‌ای که برای آقای هویدا وزیر دارایی (تصادف اتومبیل در شمال) اظهار تأسف نموده و سپس تأسف ثابت پاسال و سایر افراد فرقهٔ بهائی را نیز به اطلاع دکتر فرهنگ مهر رسانیده است و به طوری که استنباط می‌گردد

۱. ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۱۶۲/۱؛ ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۸۴/۱ـ۳۸۵.

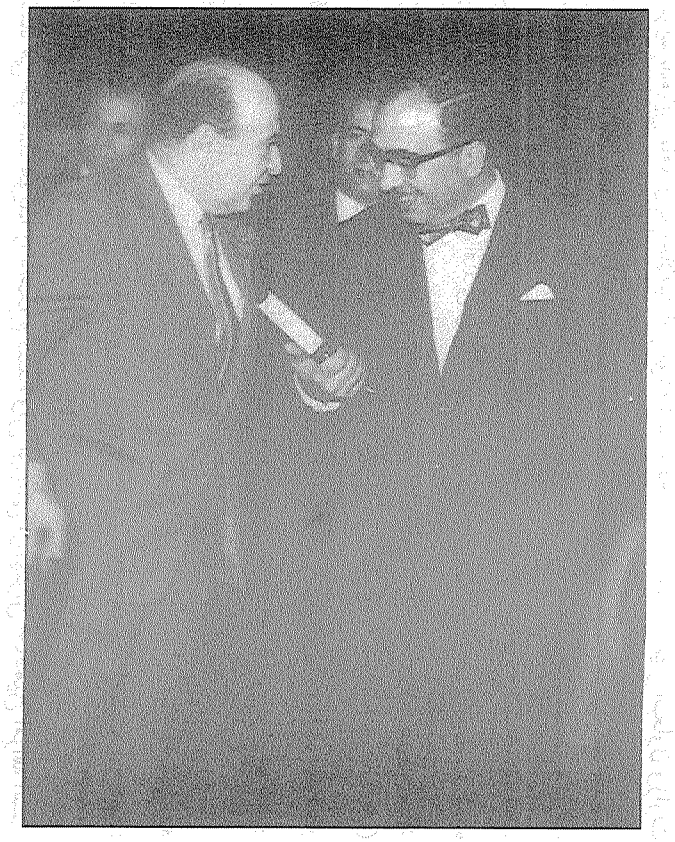

دکتر منوچهر فرهنگ‌مهر و هویدا

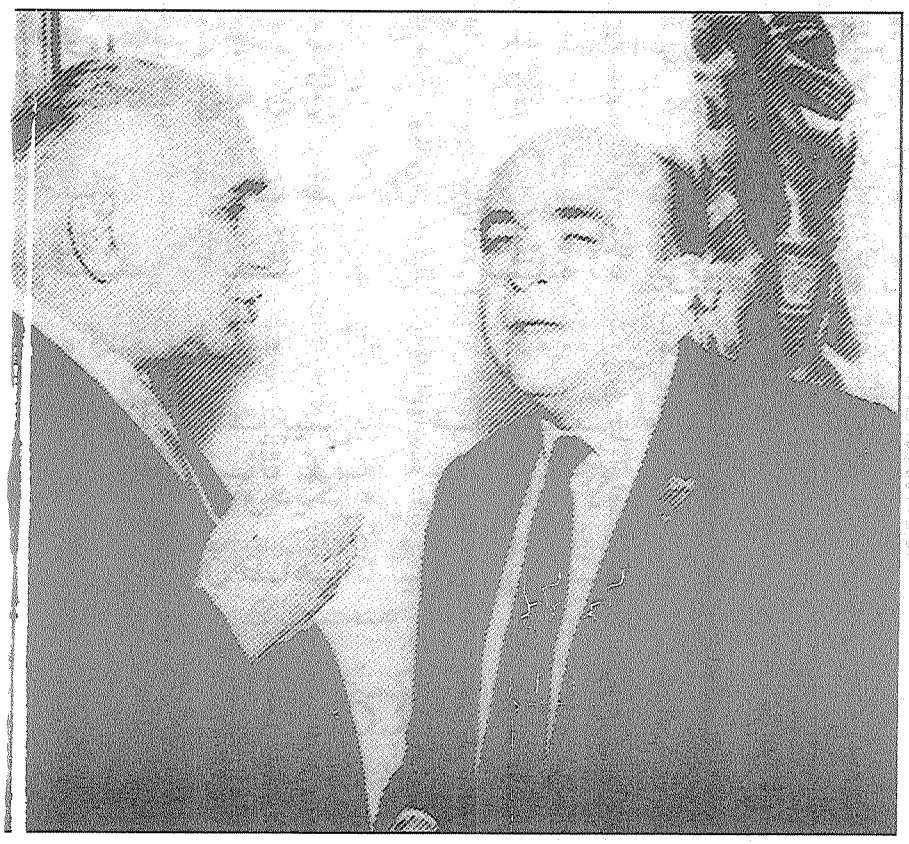

هویدا و حبیب ثابت

قصد نویسندهٔ این نامه و یا اعلامیه این بوده است که دکتر فرهنگ مهر معاون وزارت دارایی دارای مسلک بهائیگری است».[1]

۲. در نامهٔ تایپ شده‌ای که به امضای سکندر (از سوی مخالفان هویدا در وزارت دارایی) در مهر ۱۳۴۳ علیه عباس هویدا برای بسیاری از مقامات دولتی وقت پست شد، از ارتباط عین‌الملک با عباس افندی و انگلیسی‌ها، و تبلیغات وی به نفع بهائیت یاد شده است. در این نامه، که عنوان «هویدا کیست؟» را بر پیشانی داشته و نسخه‌ای از آن در اسناد ساواک یافت می‌شود، با اشاره به تبار بهائی هویدا و تکاپوی پدر وی (عین‌الملک) در جهت تبلیغ بهائیت، به پسران عین‌الملک: امیر عباس و فریدون هویدا، اشاره کرده و می‌نویسد: «امیر عباس به پیروی مسلک و عقیدهٔ پدر خویش با سران بهائی نزدیک شد و از هیچ‌گونه خدمتگزاری در راه ترویج مسلک بهائی فروگذاری نمی‌کرد».[2]

۳. گزارش ساواک از جلسهٔ بهائیان شیراز (مورخ ۱۹ مرداد ۱۳۵۰) قبلاً گذشت که اظهارات یکی از بهائیان (به نام فرهنگی) در مورد هویدا را چنین بازتاب می‌دهد: «شخص هویدا بهائی‌زاده است. عده‌ای از مأمورین مخفی ایران که در دربار شاهنشاهی می‌باشند می‌خواهند هویدا را محکوم کنند، ولی او یکی از بهترین خادمین امرالله است و امسال مبلغ ۱۵ هزار تومان به محفل ما کمک نموده است».[3]

۴. در همین زمینه باید به دوستی هویدا با مبلغان سرشناس بهائی، و شرکت وی در محافل فرقه، و کمک مالی به آنها، اشاره کرد.

در گزارش ساواک، مورخ ۱۳۴۵/۶/۱۵، به «دوستی نزدیک» هویدا با **علی‌اکبر فروتن** (نویسنده و مبلغ طراز اول فرقه در زمان محمدرضا پهلوی) تصریح شده است.

در گزارش مزبور (که قبلاً نیز به مناسبت بحث آورده شد) چنین می‌خوانیم: «... برابر اظهار افراد بهائی، آقای هویدا نخست وزیر... قبل از تصدّی مقام نخست‌وزیری به اتفاق مادرش در کلیهٔ محافل بهائیان شرکت می‌نموده ولی فعلاً از شرکت خودداری می‌نماید و آقای فروتن که یکی از اعضاء برجسته فرقه مزبور می‌باشد با آقای هویدا دوستی نزدیک دارد». مسئول ساواک در ذیل این گزارش چنین نظر می‌دهد: «با چند نفر از افراد بهائی که سابقه آشنائی موجود است بارها اظهار نموده‌اند که آقای هویدا وابسته به فرقهٔ

---

۱. ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۱۶۰/۱. تاریخ معاصر ایران: دربارهٔ پیوند مهندس اشراقی و دکتر منوچهر فرهنگ مهر و حبیب ثابت با فرقهٔ بهائی ر.ک: بخش مربوط به معرفی آنان در فصل «دولتمردان "بهائی" در رژیم پهلوی» و نیز «سرمایه‌داران "بهائی" در ایران عصر پهلوی»، از همین مجموعه.

۲. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۷۵/۲.

۳. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۱۹۱/۲؛ ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۸۵/۲.

هویدا کیست؟

پدر بزرگ هویدا میرزا رضا قناد از بهائیان مخلص بود اکثر وجود و بهاءالله قندی بود او بواسطه نزدیکی با عباس افندی ازغضب مردم مسلمان بیم وهراس داشت واز اقامت در ایران نگران بود لذا به عکارفت ومستدعی ونیز دستگاه عباس افندی شد ولحاظ تعصب وخلاف ای که باین فرقه داشت مورد لطف ومحبت خاص او قرار گرفت • عباس افندی حبیب‌اله خان پسر میرزا رضا قناد راکه بدرویزه‌علی دارائی بود مشغول تحصیل کرد و در وصال هیاو رابهزینه خود برای ادامه تحصیل باروپا فرستاد واو بزبانهای انگلیسی وفرانسه تسلط پیدا کرد و بتهران آمد و دستگاه میرزا اسعد بختیاری تقبل کرد وترجم شد بنام میرزا اسعد جند کتاب ترجمه کرد مدتی هم در روزنامه رعد یاسمت مترجم انجام وظیفه کرد در همین هنگام قلب عین اللـــه گرفت باکمک بختیاریها بوزارت خارجه رفت وماموریت سویه ولندن گرفت وتوسل ایران در این ضعفه شد در این سمت در پنهانی برای بهائیها تبلیغ میکرد و با انگلیس هم رابطه وسررسی داشت واز خدمتگذاران واقعی آنها بود پس از چند ماه مامور جده شده وخود رابملک سعود نزدیک کرد بعد ازکشته شدن ازمامورین وی درجده روزنامه های عربی بملت تبلیغ به نفع بهائیها باین اتهام اعتراض کردند در سال ۱۳۱۴ د ر بیروت بیمارشد ونزد شیخ میزعران قاضی شیعه لبنان رفت وتبه کرد ازانجائیکه میتوبه توبه گرگ مرگ است بعد ازچندی مجدداتوبه راشکست وخود رااز خاندان مین بخصوص عباس افندی معرفی کرد •

عین الملک در پیرداشت یکی بنام امیرعباس بود یکری بنام فریدون هویدا ـ امیرعباس پیروی مسلک و عقیده پدرخویش باسران بهائی نزدیک شد وازمذهب چون خدمتگذاری درراه ترویج مسلک بهائیت فریکاری نمیکرد امیرعباس هویدا بحکم سابقه پدروارد خدمت در وزارت خارجه شد وماموریتهای مختلف باو محول کرد بد بالاخره درایام جنگ دوم سابقه دوستی که باآقای عبدالله انتظام داشت بسرکنسولگری ایران در هامبورگ منصوب کرد بد هنگام سرکنسولگری ایشان مفاد پرزیادی ازتذکره های سفید در پایگاه کنسولگری ایران در ـ هامبورگ مفقود شد بعد معلوم گردید تمام سرمایه دارائیکه درهامبورگ محکومیتهائی پیدا کرده بودند بـــا در دست داشتن همین تذکره هافرار کرده اند • در اینمورد نیست سوء استفاده های زیاد یا خاص داده اند ولی اینرا بایستی دلیل براین دانست که خدای نخواسته تذکره هابوسیله کسی که خیدامروز ادعای اصلاح طلبی دارد میخواهد وزارت دارائی راصلاح کند زیرپالا شده باشد اگرکسی چنین تصورکند خطاکرده است وچنانچه حرف خود رادراینباره پس نگیرد مورد حملات امیدواریش قرارخواهد گرفت • بهرصورت پس از این جریان هویدا آنکارا مستقل گردید در زمان ماموریت ایشان تعداد زیادی ازخانواده های بهائی ایران بترکیه مهاجرت کردند وباتکاء قدرت ونفوذ هویدا یقعالیت پرداختند ودولت ترکیه ازاین امرمطلع شد و کشف کرد که خانواده های بهائی تحت هدایت وراهبری هویدا چنین فعالیتهای مضرو خلاف قانون ترکیه دست زده اند ازاین رجمعی ازبهائی رابازداشت کردند بازدولت ایران خواستند که هرچه زودتر به تغییروی اقدام کند آقای سرلشکر ارفع سفیرکبیرودر ترکیه برای حفظ حیثیت کشورسعی وافی مبذول داشت ودولت ایران را متوجه عملیات زیانبخش هویدا کرد بد درخواست تغییری رانمود در همین هنگام آقای انتظام که سابقه دوستی با ایشان داشت موضوع مفقود شدن تذکره ها را مامور کرده بود بهانشخیص داده بود که وی در اینمورد کتاهی ندارد وبرخارجه بود بعهد بشرکت ملی نفت رفت بنابراین همکاریسیی خود رابشرکت نفت منتقل نمود و بدین طریق سمپیت دیرینه قدیمی راتکمیل کرد هویدا در شرکت ملی نفت معاون اداری مدیرعامل شد بـــا دستیاران خود فواد روحانی ومهندس فرخان سه تفنگداران بهائی هادیت چنین موسسه عظیمی بهـــم

ب

۲

پیوستند وسعی کردند تا حدیکه مقدورشان بود افراد بهائی رادرکارهای موثرشرکت ملی بکمارند وهمین کاررا هم کردند بالاخره بعدازرفتن انتظام دکتراقبال که مرد وطن پرست ومسلمانی است متوجه اعمال خلاف وفعالیتهای زشت اینان گردید وخدمتگذاری راخواست • دراینموقع دولت تغییرکرد هویدا بمناسبت اینکـــه سابقه دوستی چند ساله بامنصور داشت درمعنی ازمسافرتهای خارج درمزها هم سفرمیکردند وکمبیاشی دراین قبیل مسافرتها برداشته شده وازطرفی چون قراردیده است بزودی نسبت سببی پیداکند یعنی بـــا جناب آقای نخست باجناق شود دوستی کهنه تبدیل بخویشاوندی گردد لذا در دولت ایشان بسمت وزیر دارائی منصوب گردید •

ایشان کارراغلام وروند آزادی قندوشکر یعنی بقول دکتراروسنجانی جنگ بامنابع داخلی بود واقعا خوب اجرا میکرد که دراین کارهمین عده ای راضی کرد بعد از آن خلاصه اصلاح دیگری راشروع کرده بود که یکی ازاعضاء بدن اوشکست البته اشتباه نشود این عضوهای ابروند نه کردنش براثراین عارضه ناگهانی دنباله این اصلاحات رابیکی ازهم صلکان خودآقای ارباب فرهنگ امیرکبیر جدید البهائی شده سپرد آقای مهرکه مهندس درقسمت آسیاهای بادی وآرد است اکنون مشغول اصلاح مالیه وقوانین مالیاتی است البته درج سایرکارهای آقای هویدا بخصوص درفرانسه وترکیه ودروزارت پیشه وهنر وساختمان خانه های بوئین زهرا قزوین وشیرین کارهائی که درپایتخت نقت آبادان کرده بود دراین صفحه کنجایش ندارد نقط این مختصررا مینویسم که شما خواننده محترم مردان عمل وکاررا که حتی یک روزهم بیکار نمانده اند پشناسید وبنبوغ ذاتی آنها واقف شوید یکی هیتلر میشود که ازخوردن شیرینی زیادجانی ودیوانه میشود ویکی چون هویدا بااینکه چندتا قناد مخصوص عباس افندی بود ونطفه اش ازشیرینی ریخته شد اینطورعاقل ازکـــار درمیآید ودهها هزار کارراست ودستان بهائی خود نظیرارباب مهرراهم یدک میکند باشد تا بهتـــع دولت بدند تاچین مختصری ازخراپکاریهای تست •

شما خوانندگان ملاحظه کنید چنین عنصری باچنین سوابق وگذشته های تاریک دیگری که در پـــس پرده ازحوصله ماخارج است درنهایت بیشرمی بامعاون کلنی دراداره بازرسی بمامیران شریف وزارت دارائی حمله میاند وآنان رابیکاره وسرهارمردم میداند درحالیکه اگرسرباری وجود داشته باشد اول خود اوست ودوم معاونش • بهرتقدیراین دوبیت رابمناسبت حملات ناروای هویدا بخودمیک مهرمینویسم وباین بیوگرافـــی مستند خاتمه میدهم •

شخصی بد ما بخلق میگفت ما سینه خیدنمی خراشیم
مانیکی اوبخلق گوئیـــــم تاهردو دروغ گفته باشیم

زیاده عرضی نیست سمکندر

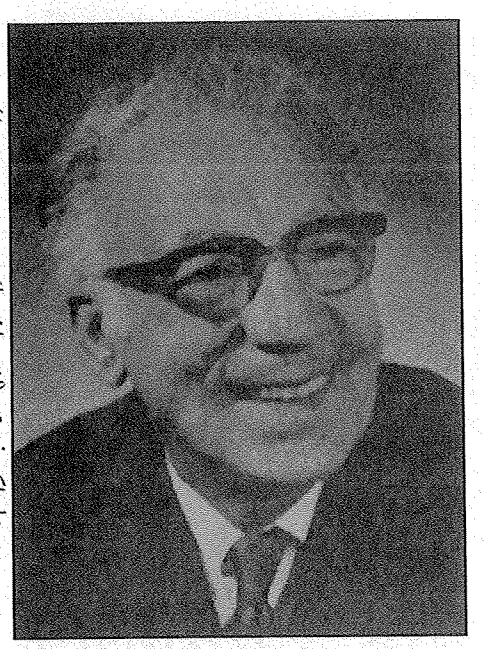

علی‌اکبر فروتن (از سران بهائی، و دوست هویدا)

بهائی است و در این مورد کمکهایی در موقعی که به نخست‌وزیری انتخاب شد به وی از طرف بزرگان قوم بهائی شده است».[1]

به شرکت هویدا در یکی از اعیاد فرقه در محفل بهائی، در گزارش دیگر ساواک (مورخ ۵۰/۲/۲۰) نیز تصریح شده است.[2]

در مورد دوستی و صمیمیت هویدا با اعضای فرقه، همچنین باید از **دکتر منوچهر شاهقلی** (وزیر بهداری هویدا، و فرزند سرهنگ امامقلی شاهقلی مؤذن بهائیها) نام برد که «از نزدیکترین دوستان هویدا» بود.[3] دکتر شاهقلی، در واقع، برکشیدهٔ هویدا و دوست بسیار نزدیک و خانوادگی او به شمار می‌رفت: مصطفی الموتی از وی به عنوان یکی «از نزدیک‌ترین دوستان هویدا» نام می‌برد[4]، عباس میلانی او را «از دوستان نزدیک و از معتمدان هویدا» می‌شمارد[5] و بالاخره سند بیوگرافیک ساواک وی را «از محارم نزدیک» هویدا و «پزشک معالج» او قلمداد می‌کند.[6] به نوشتهٔ میلانی: در مراسم ازدواج هویدا با لیلا امامی در تیر ۱۳۴۵، گذشته از «شاه و ملکه، پدر و مادر لیلا، مادر هویدا»، کسی جز «دوست هویدا دکتر منوچهر شاهقلی و همسرش» در آن مراسم حضور نداشتند.[7] نوشته‌اند: انگشتری را که لیلا در آن شب در دست هویدا کرده و ۱۵۰۰ ریال قیمت داشت، دکتر شاهقلی

---

۱. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۹۰/۲.

۲. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۱۷۷/۲؛ تاریخ جامع بهائیت (نوملسونی)، بهرام افراسیابی، ص ۷۵۳. متن گزارش خواهد آمد.

۳. بازیگران سیاسی از مشروطیت تا سال ۱۳۵۷...، مصطفی الموتی، ص ۱۱۷.

۴. همان، ص ۱۱۷. برای گزارشی از عملکرد سوء دوائر مختلف دولتی در زمان نخست‌وزیری هویدا، از جمله: دکتر شاهقلی، و انجام اقدامات خلاف قانون در وزارت بهداری او در سال ۱۳۴۹ ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۱۳۰/۲ به بعد.

۵. معمای هویدا، ص ۳۶۹.

۶. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۳۶۱/۱.

۷. معمای هویدا، ص ۲۳۴.

خریده بود.[1] در جشنی هم که سه سال پس از آن تاریخ، یعنی در روز هفتم اسفند ۴۸ به مناسبت بزرگداشت انقلاب سفید با دعوت حزب مردم در محل درآیون سینما ونک برگزار شد و هویدا و دکتر شاهقلی (وزیر بهداری وقت) در آن حضور داشتند، هویدا با فاطمهٔ پهلوی (دختر شاه) و همسر هویدا با دکتر شاهقلی رقصیدند.[2] این دوستی و صمیمیت سبب شد که هویدا، با وجود انتقادات بسیاری که بر بی‌کفایتی و سوء مدیریت دکتر شاهقلی وجود داشت و وضع نابسامان وزارت بهداری در زمان ریاست وی در مجلس شورا مورد اعتراض نمایندگان مجلس قرار گرفت، او را حدود ده سال در رأس ادارهٔ مهمی چون وزارت بهداری بگمارد.[3]

حسین آبادیان می‌نویسد: «منوچهر شاهقلی... از نزدیکان امیر عباس هویدا بود... وی در زمینهٔ کاری خود مردی بی‌تجربه به شمار می‌آمد و ظاهراً انتقادات زیادی از نحوهٔ مدیریت او انجام می‌شد. مناصب او در دوره‌ای که حزب ایران نوین قدرت را در دست داشت وزیر علوم و آموزش عالی و نیز وزیر بهداری بود. این مناصب بیش از همه در دورهٔ نخست‌وزیری هویدا به وی داده شد».[4] سند بیوگرافیک ساواک در مورد شاهقلی نیز اشعار می‌دارد که: شاهقلی از محارم نزدیک نخست‌وزیر (هویدا) بود و... از ۱۳۴۴/۲/۱۴ تا ۵۳/۲/۱۰ به عنوان وزیر بهداری در کابینهٔ هویدا حضور داشت. وی بهائی بود و در تمامی دوران وزارت، تبلیغ بهائیت می‌کرد و از همان آغاز پزشک معالج نخست وزیر، هویدا، بود و به خاطر همین تملقها حدود یک دهه وزیر آن دولت ماند...[5]

۱۱ـ۲ـ۶. وابستگی هویدا به تشکیلات بهائیت؛ حقیقتی انکار ناپذیر

جدا از مسئلهٔ پایبندی هویدا به بهائیت (به عنوان یک آیین)، پیوند و همکاری وی با تشکیلات فرقه، حقیقت مسلّمی است که شواهد و دلایل بسیاری بر اثبات آن وجود دارد.

شواهد گوناگون ـ که برخی از آنها فوقاً گذشت ـ در مجموعْ از بستگی عمیق هویدا با فرقه و تشکیلات آن، و متقابلاً حمایت و پشتیبانی تشکیلات بهائیت از هویدا، حکایت دارد. پیش از این در گزارش ساواک، مورخ ۱۳۴۵/۶/۱۵، خواندیم که: «... برابر اظهارافراد بهائی، آقای هویدا... قبل از تصدّی مقام نخست‌وزیری به اتفاق مادرش در

۱. بازیگران سیاسی از مشروطیت تا سال ۱۳۵۷...، همان، ص ۱۶۶.
۲. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۶۴/۲؛ بدون شرح به روایت اسناد ساواک، مرکز بررسی اسناد تاریخی، صص ۲۰۰ـ۲۰۱. ۳. همان، ۳۶۱/۱.
۴. دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، ص ۲۷۱.
۵. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۳۶۱/۱.

هویدا و ارتشبد بهائی جعفر شفقت، سال ۱۳۵۴ در باشگاه افسران

هویدا در حال سخنرانی در باشگاه بانک سپه. در سمت راست او، سپهبد علی‌محمد خادمی (رئیس سابق هواپیمایی هما، از سران بهائیت و رئیس کلوپ روتاری) قرار دارد

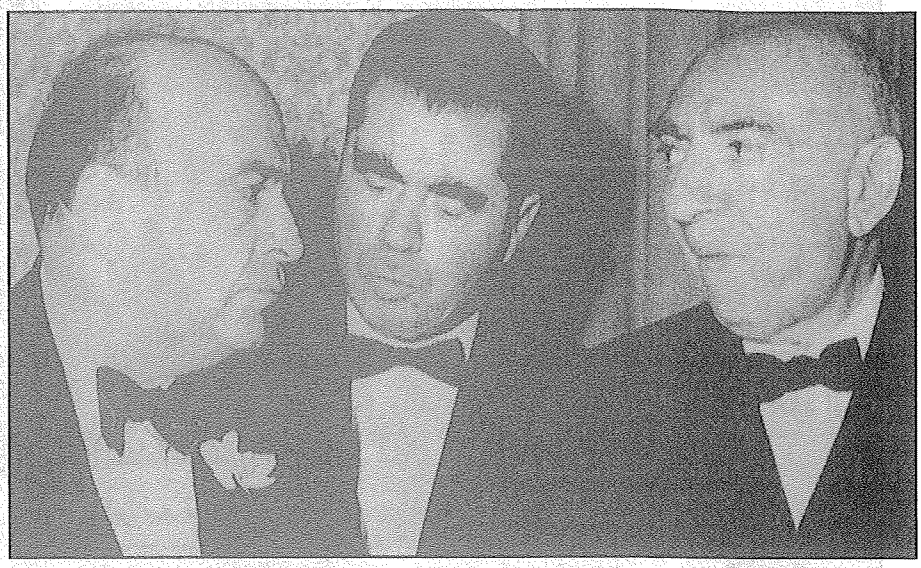

هویدا و سپهبد بهائی اسدالله صنیعی (فرد وسط)

هویدا و فرخ‌رو پارسا

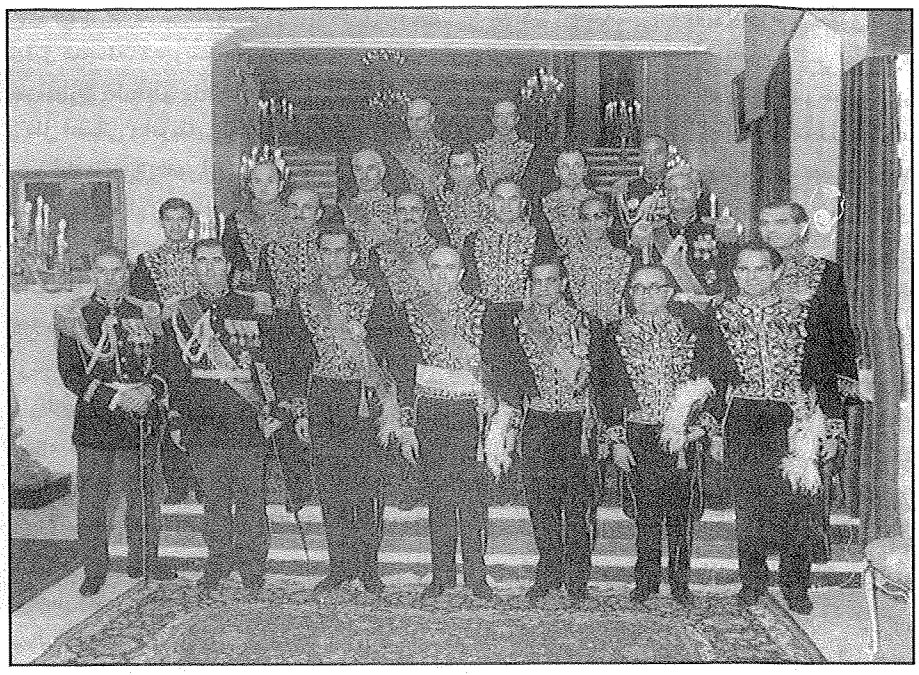

از راست: ردیف اول: هادی هدایتی ـ محمد نصیری ـ عطاءالله خسروانی، هویدا، جمشید آموزگار، اسدالله صنیعی، حسن پاکروان؛ ردیف دوم: اسماعیل ریاحی، حسن شالچیان، مهرداد پهلبد، منصور روحانی، غلامرضا نیک‌پی؛ ردیف سوم: نعمت‌الله نصیری، هوشنگ نهاوندی؛ ردیف چهارم: جواد منصور، جواد صدر

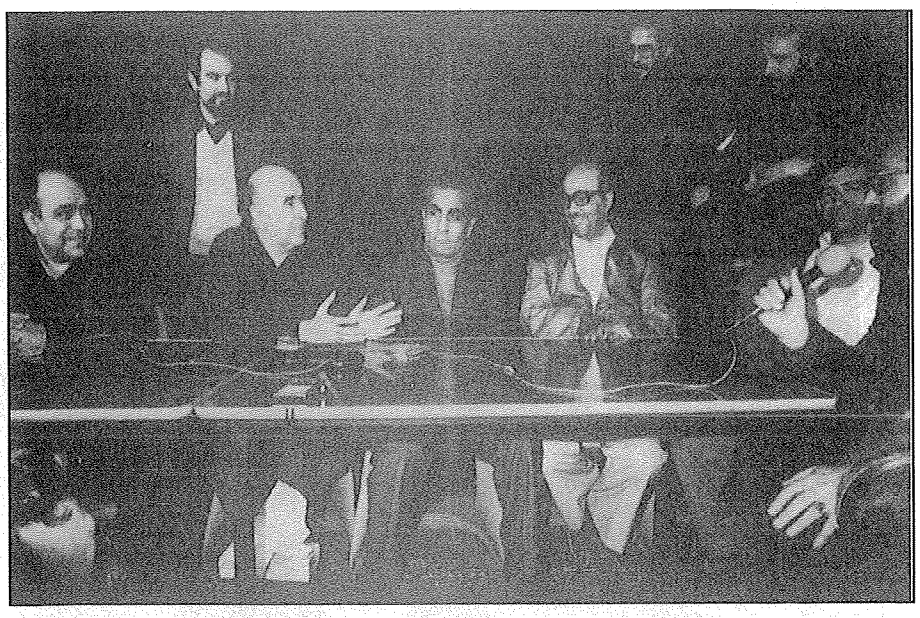

امیرعباس هویدا و چند تن از اعضای کابینه‌اش پس از دستگیری در دیدار با خبرنگاران داخلی و خارجی.
ردیف نشسته از راست: ابراهیم یزدی (معاون نخست‌وزیر در دولت موقت)، منصور روحانی، منوچهر آزمون، امیرعباس هویدا، دکتر شیخ‌الاسلام‌زاده

کلیهٔ محافل بهائیان شرکت می‌نموده ولی فعلاً از شرکت خودداری می‌نماید...» و دیدیم که مسئول ساواک در ذیل این گزارش، از اظهارات بهائیان مبنی بر وابستگی هویدا به فرقه، و «کمکهایی» سخن می‌گوید که «در موقعی که به نخست‌وزیری انتخاب شد به وی از طرف بزرگان قوم بهائی شده است».[1]

در تأیید این امر می‌توان به مجلهٔ اخبار امری، ارگان رسمی محفل بهائیان ایران، اشاره کرد که در مرداد ۱۳۴۴ (مقارن با نخستین ماههای نخست‌وزیری هویدا) در شمارهٔ ۵ از سال ۱۳۴۴ خود این عبارت را به نقل از عباس افندی در صفحهٔ نخست خود با خطی خوش درج کرده است که توصیه می‌کند نباید بدون اجازهٔ حکومت (بخوانید: حکومت پهلوی و دولت هویدا) آب خورد!

به نصّ قاطع... [حسینعلی بهاء] ابداً بدون اذن و اجازهٔ حکومت، جزئی و کلی نباید حرکتی کرد و هرکس بدون اذن حکومت ادنی حرکتی نماید مخالفت به امر مبارک کرده است.

گزارش دیگر ساواک (مورخ ۵۰/۲/۲۰) از جلسهٔ بهائیان ده‌بید، از شرکت هویدا نخست‌وزیر «در محفل بهائیت در روز عید رضوان و همکاری دولت در شهرستانها نسبت به فرقهٔ بهائیت»، حکایت دارد:

موضوع: فعالیت بهائیان ده بید

شب ۵۰/۲/۲۰ جلسهٔ بهائیان ده‌بید در منزل امرالله رفاهی تشکیل گردید. آقای عزیزالله بمهوسیان مبلغ و رابط بین محفلهای شیراز و ده‌بید سخنرانی کرد و در مورد آزاد شدن بهائیت، و استقلال و رسمیت پیداکردن بهائیت، مطالبی بیان نمود. نامبرده سپس اشاره به حقوق معلمان و درآمد نفت و تیراندازی به سپهبد فرسیو نمود. سپس اشاره به ***شرکت کردن جناب آقای نخست‌وزیر در محفل بهائیت در روز عید رضوان و همکاری دولت در شهرستانها نسبت به فرقهٔ بهائیت*** *کرد.*

نظریهٔ یکشنبه: اظهارات شنبه مورد تأیید است. دریایی.

نظریه چهارشنبه: نظریهٔ یکشنبه مورد تأیید است.

نظریهٔ ۷/ه: نظریهٔ چهارشنبه مورد تأیید است.م.[2]

---

۱. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۹۰/۲.

۲. برای تصویر سند ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۱۷۷/۲؛ تاریخ جامع بهائیت (نوماسونی)، بهرام افراسیابی، ص ۷۵۳. تاریخ معاصر ایران: در ذیل اسناد و گزارشهای ساواک، فراوان به مواردی از اظهار نظرهای افرادی با عنوان رمزی «شنبه»، «یکشنبه» و غیره بر می‌خوریم. مقصود از این کلمات، کسانی هستند که به نحوی در فرایند تهیه و پردازش گزارشها و اخبار این سازمان دخیل و مؤثر بوده‌اند. مثلاً مقصود از ←

گزارش ساواک از جلسهٔ بهائیان شیراز (مورخ ۱۹ مرداد ۱۳۵۰) که ایضاً متن آن قبلاً گذشت، اشعار می‌دارد که یکی از بهائیان در جلسه (موسوم به فرهنگی) هویدا را «یکی از بهترین خادمین امرالله» یعنی بهائیت شمرده و افزوده است که وی «امسال مبلغ ۱۵ هزار تومان به محفل ما کمک نموده است».[۱]

همچنین در محافل بهائی، هویدا به عنوان «کدخدای کوچک بهائیان» تلقی گشته و ادعا می‌شد که وی (همچون اسدالله علم) کارهای خود را به بیت‌العدل فرقه در اسرائیل گزارش می‌کند. گزارش ساواک مورخ ۴۷/۳/۱۱ «دربارهٔ فعالیت بهائیان شیراز» اشعار می‌دارد:

ساعت ۶ ½ بعد از ظهر مورخهٔ ۴۷/۳/۷ کمیسیون نشر نفحات‌الله در محفل شماره ۴ واقع در تکیهٔ نواب منزل اسدالله قدسیان‌زاده تشکیل گردید. عباس اقدسی که سخنران کمیسیون بود، اظهار داشت جناب آقای اسدالله علم وزیر دربار سلطنتی به ما لطف زیادی نموده‌اند، مخصوصاً جناب آقای امیرعباس هویدا (بهائی و بهائی‌زاده) ان‌شاءالله هر دو نفر کدخدای کوچک بهائیان می‌باشند. گزارشاتی از فعالیتهای خود به بیت‌العدل اعظم الهی مرجع بهائیان می‌دهند...[۲]

۱۱ـ۲ـ۷. هویدا و پر و بال دادن به بهائیان در کشور

می‌دانیم که حضور دیرپای هویدا در رأس دولت، با هجوم «انبوه» و «گستردهٔ» بهائیان به پستهای «کلیدی» کشور همراه بود و در زمان نخست‌وزیری او، اعضای فرقه‌ای که از بدو پیدایش تا آن روز، آماج سوء ظن و نفرت عامهٔ ملت قرار داشت، با موافقت دربار پهلوی و پشتیبانی آمریکا و صهیونیسم، حساس‌ترین مقامات سیاسی و نظامی امنیتی و اقتصادی و فرهنگی را در چنگ گرفت. به قول ارتشبد حسین فردوست، مقام اطلاعاتی مهم رژیم شاه: «در زمان هویدا دیگر کار بهائیها تمام بود و مقامات عالی مملکت توسط آنها به راحتی اشغال می‌شد».[۳]

تأیید سخن فردوست را می‌توان در کلام اردشیر زاهدی (داماد محمدرضا پهلوی و وزیر خارجهٔ مشهور او) بازجست که می‌نویسد: هویدا در زمان نخست‌وزیری اش به

← شنبه، منبع نفوذی ساواک، و مقصود از چهارشنبه، رئیس سازمان اطلاعات و امنیت منطقه و رئیس ادارهٔ کل ساواک است. چنانکه مقصود از ۷ هـ نیز ساواک استان فارس می‌باشد.

۱. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۱۹۱/۲؛ ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۸۵/۲.

۲. تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد ساواک، جواد منصوری، ج ۱، سند ۲/۹۳؛ امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۴۶۵/۱.

۳. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۷۵/۱. دربارهٔ هویدا، همچنین ر.ک: «پرده‌ای از زندگی هویدا»، ابراهیم ذوالفقاری، مندرج در: مطالعات تاریخی، سال ۱، ش ۲، بهار ۱۳۸۳، صص ۱۹۵ـ۲۱۵.

بهائیان و یهودیان پر و بال زیادی داد و عده‌ای از بهائیان را وارد کابینه کرد.[1] همین نکته در سخن جمشید آموزگار (جانشین هویدا) این گونه بازتاب یافته است که: مردم ایران، هویدا را عامل نفوذ بهائیان و یهودیان در ایران می‌دیدند و همین امر موجب سقوط و فروپاشی رژیم پهلوی گردید.[2] چنانکه در خاطرات منسوب به فریدهٔ دیبا (مادر فرح) نیز می‌خوانیم که:

ساواک گزارشات زیادی را در مورد اعمال و رفتار هویدا به طور مرتب و روزانه برای محمدرضا تهیه می‌کرد که برخی از این گزارشات را فرح هم می‌دید و با من هم دربارهٔ محتویات آنها صحبت می‌کرد. این گزارشات نشان می‌دادند که هویدا تا آنجا که توانسته پستهای کلیدی را را به دست بهائیان داده است... در زمان نخست‌وزیری هویدا زندگی و فعالیتهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی بهائیان کاملاً علنی شد، و دیگر بهائیان مجبور نبودند دین خود را از سایر هموطنانشان پنهان کنند.[3]

هویدا، فردی چون سپهبد پرویز خسروانی (داماد عبدالحسین نعیمی از سران بهائیت) را معاون خود و سرپرست سازمان تربیت بدنی می‌کند و دکتر منوچهر شاهقلی بهائی را پزشک مخصوص و وزیر بهداری خویش، و فؤاد روحانی بهائی را مشاور عالی خود، و پرویز ثابتی (بهائی تبار) را رابط خود با ساواک، و داود رمزی را رابط خود با روشنفکران و اهل قلم...[4]، و این همه در حالی بود که انتصاب افراد بهائی به مسئولیتهای حساس، خالی از حرف و حدیث نبود. گزارش ساواک، مورخ ۴۳/۱۲/۱۶ اشعار می‌دارد که: «در نظر است آقای فؤاد روحانی، مشاور عالی نخست وزیر، به دبیر کلی سازمان همکاری منطقه‌ای ایران، ترکیه و پاکستان منصوب شود. آقای هویدا نخست وزیر که علاقه‌مند به این انتصاب می‌باشد، در عین حال بیم آن را دارد که به علت انتساب فؤاد روحانی به فرقهٔ بهائی، ارجاع این سمت به وی موجب اعتراضاتی گردد».[5]

هویدا زمانی هم که در شرکت نفت و وزارت دارایی مسئولیت داشت، با یک باند بهائی کار می‌کرد. در نامه‌ای به امضای سکندر که در مهر ۱۳۴۳ علیه عباس هویدا برای

---

۱. بیست و پنج سال با پادشاه، ص ۳۰۹؛ جریانها و سازمانهای مذهبی ـ سیاسی ایران، رسول جعفریان، چ ۵: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۸۳، ص ۱۶۹.

۲. بیست و پنج سال کنار پادشاه، اردشیر زاهدی، ص ۳۰۸؛ جریانها و سازمانهای مذهبی ـ سیاسی ایران، رسول جعفریان، همان، ص ۱۶۹. ۳. دخترم فرح، صص ۳۱۴ـ۳۱۵.

۴. برای روابط هویدا با بهائیان، و حضور عناصر بهائی (نظیر داود رمزی) در دستگاه وی، ر.ک: بحث ممتع و روشنگر احمد اللهیاری، عضو سابق کانون نویسندگان ایران، در کتاب بهائیان در عصر پهلوی‌ها، ص ۶۷ به بعد.

۵. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۲۴۳/۱.

بسیاری از مقامات دولتی وقت پست شده و نسخه‌ای از آن در اسناد ساواک موجود است، با اشاره به انتقال هویدا (به کمک عبدالله انتظام، مدیرعامل وقت شرکت نفت ایران) به شرکت نفت، خاطر نشان شده است که:

هویدا در شرکت ملی نفت، معاون اداری مدیرعامل شد و با دستیاران خود، فؤاد روحانی و مهندس فرخان، سه تفنگداران بهائیها، در یک چنین مؤسسهٔ عظیمی به هم پیوستند و سعی کردند تا حدی که مقدورشان بود افراد بهائی را در کارهای مؤثر شرکت ملی نفت بگمارند و همین کار را هم کردند و بالاخره بعد از رفتن انتظام، دکتر اقبال که مرد وطن پرست و مسلمانی است متوجه اعمال خلاف و فعالیتهای زشت ایشان گردید و علنشان را خواست. در این موقع دولت تغییر کرد. هویدا به مناسبت اینکه سابقهٔ دوستی چند ساله با منصور داشت... در دولت ایشان به سمت وزیر دارایی منصوب گردید. اولین کار او اعلام ورود آزاد قند و شکر یعنی به قول دکتر ارسنجانی جنگ با صنایع داخلی بود. واقعاً خدا خیرش دهد که در این کار دهن عده‌ای را شیرین کرد. بعد از آن اصلاح دیگری را شروع کرده بود که یکی از اعضای بدن او شکست [اشاره به تصادف اتومبیل هویدا و شکستن پای او در اثر آن]... بر اثر این عارضه ناگهانی، دنبالهٔ این اصلاحات را به یکی از این هم مسلکان خود آقای ارباب فرهنگ مهر که اخیراً جدیدالبهائی شده سپرد و آقای مهر که مهندس در قسمت آسیاهای بادی و آرد است اکنون مشغول اصلاح مالیه و قوانین مالیاتی است... این مختصر را نوشتم که شما خوانندهٔ محترم مردان عمل و کار را که حتی یک روز بیکار نمانده‌اند بشناسید و به نبوغ ذاتی آنها واقف شوید. یکی هیتلر می‌شود که از خوردن شیرینی زیاد جانی و دیوانه می‌شود و یکی چون هویدا با اینکه جدش قناد مخصوص عباس افندی بود و نطفه‌اش از شیرینی ریخته شد این طور عاقل از کار در می‌آید و همواره مصدر کار است و دوستان بهائی خود نظیر ارباب مهر را هم یدک می‌کشد....[1]

ارباب فرهنگ مهر (دکتر منوچهر فرهنگ مهر) که معاون هویدا در وزارت دارایی بود که بعدها به مقامات مهمتری رسید و حتی آجودان کشوری شاه شد، چنانکه نوشته‌اند در حدود اوایل دههٔ ۴۰ بهائی شده بود.

رابط هویدا با سازمان امنیت، و مشاور امنیتی مخصوص و معتمد او نیز یک عنصر بهائی تبار به نام پرویز ثابتی بود[2] که هویدا در همان زمان وزارت دارایی با او آشنا شده و

۱. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۷۶/۲ـ۳۷۷.

۲. ر.ک: معمای هویدا، عباس میلانی، ص ۲۰۸ و ۳۷۹.

بعداً هم دامنهٔ همکاریش با او را در زمان نخست‌وزیری عمق و گسترش داد.

تلقی مردم ایران در زمان نخست‌وزیری هویدا آن بود که: «سرتاسر مملکت ما را بهائیان اشغال کرده و پستهای حساس را به دست آورده‌اند». گزارش مأمور ساواک (مورخ ۴۶/۵/۱۸) اشعار می‌دارد:

صبح روز ۴۶/۵/۱۵ علی‌اکبر فَرَزدَقی، کارمند بازنشستهٔ شهرداری، که جهت دریافت مفاصاحساب پدر خانمش به شهرداری ناحیهٔ ۸ مراجعه نموده در دفتر جعفرنژاد، رئیس امور مالی، ضمن یک صحبت خصوصی اظهار داشت: همه می‌گویند حبیب ثابت بهائی است و چون پپسی‌کولا به دست و با سرمایهٔ وی تهیه می‌شود، بنابراین نوشیدنش برای مسلمانان حرام می‌باشد. کسی نیست به این آقایان بگوید شما فقط حبیب ثابت را شناخته‌اید، بروید و ببینید که سرتاسر مملکت ما را بهائیان اشغال کرده و پستهای حساس را به دست آورده‌اند و سعی دارند که افراد بهائی را روی کار بیاورند. تا آنجایی که من اطلاع دارم غلامعباس هویدا نخست‌وزیر سپهبد صنیعی وزیر جنگ ـ مهندس روحانی وزیر آب و برق ـ دکتر شاهقلی وزیر بهداری و سپهبد ایادی، بهائی هستند...[1]

۱۱ـ۲ـ۸. نتیجهٔ بحث

ملاحظه و بررسی مجموع اسناد و مدارک موجود راجع به پیوند هویدا و بهائیت، و توجه به نکات گوناگونی چون: ۱. رواج «کتمان عقیده» در بین افراد به‌ویژه دولتمردان بهائی عصر پهلوی ۲ و ۳. تبار «بهائی» هویدا و ارتباط وثیق وی با خویشاوندان «بهائی» خود در اسرائیل ۴. شهرت به بهائیگری ۵. اذعان و مباهات بهائیان (در محافل بهائی عصر پهلوی) به بهائی بودن او ۶. دوستی نزدیکش با نویسنده و مبلغ سرشناس فرقه (علی‌اکبر فروتن) ۷. حضور او در محافل بهائیان و کمک مالی درخور ملاحظه‌اش به آنها و بالاخره: ۸. میدان دادن به اعضای فرقه برای هجوم به پستهای کلیدی سیاسی و فرهنگی و اقتصادی در زمان نخست‌وزیری خود، **اولاً** نظریهٔ بهائی بودن هویدا را شدیداً تقویت می‌کند و **ثانیاً** در پیوند و همکاری او با تشکیلات فرقه، جای هیچ‌گونه تردیدی باقی نمی‌گذارد.

مع‌الوصف، لاأبالیگری و منفعت‌طلبی هویدا از یکسو، و ملزومات و محظورات حکومت بر جامعه‌ای چون جامعهٔ اسلامی ایران (که نسبت به فرقهٔ بهائیت و عناصر شاخص آن، حساسیتی شدیداً منفی ابراز می‌دارد) از سوی دیگر، اقتضا می‌کرد که او از

---

۱. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۴۰۵/۱.

افشای روابط و همکاریهای خود با فرقه پرهیز کند، بلکه گه‌گاه، برای بستن دهان مخالفان و معترضان، نعل وارونه زده و خود را مسلمانی پاک اعتقاد جا بزند (به حج برود، قرآن ببوسد و...) و در عین حال، روابط خود (در پشت پرده) با سران و محافل بهائیت، و کمک به آنها، را حفظ کرده و بر هجوم انبوه بهائیان به پستهای کلیدی سیاسی و اقتصادی کشور، چشم فروبندد، بلکه زمینه را برای تسهیل و تسریع این هجوم فراهم سازد... و الله العالم بدسائس الدهور.

۱۱ـ۲ـ۹. کالبد شکافی و نقد یک سند تاریخی

در بین اسناد متعددی که در ساواک، در طول دهۀ ۴۰ و ۵۰ شمسی راجع به شهرت بهائیگری هویدا در بین مردم، دوستی صمیمی وی با سران بهائیت، و کمک وی به محافل بهائی، وجود دارد، به بولتنی سرّی در ساواک مربوط به شهریور سال ۱۳۵۷ بر می‌خوریم که بر تبرئۀ هویدا از بهائیت اصرار می‌ورزد. توضیحاً آنکه:

پیرو شدت گرفتن طوفان انقلاب اسلامی بر ضدّ رژیم ستمشاهی، نمایندۀ آیت‌الله شریعتمداری در تهران با منوچهر آزمون (وزیر مشاور در امور اجرایی) دیدار کرد و «ضمن برشمردن خواسته‌های آیت‌الله شریعتمداری از دولت و مقامات عالیۀ کشور، اضافه» کرد «کنارگذاردن امیرعباس هویدا وزیر دربار شاهنشاهی از این سمت نیز یکی از تقاضاهای آیت‌الله شریعتمداری است، زیرا نامبرده وابسته به فرقۀ بهائی می‌باشد».

بولتن ویژه و سرّی ساواک، در مقام تبرئۀ هویدا از این اتهام (و در نتیجه دفاع از پست وزیر درباری او) برآمده و چنین نوشت:

دربارۀ اتهام انتساب وزیر دربار شاهنشاهی به فرقۀ بهائی به استحضار می‌رساند:

تا زمان انتصاب امیر عباس هویدا به مقام نخست وزیری، در هیچ یک از سازمانهایی که وی خدمت می‌نمود و مشاغلی که به عهده داشته به هیچ وجه حتی کوچکترین بحث و شایعه‌ای مبنی بر انتساب وی به این فرقه وجود نداشته و بین دوستان و نزدیکان وی نیز چنین بحث و گفت وگویی نبوده است پس از انتصاب وی به این سمت، مخالفین او شایع نمودند که پدرش وابسته به این فرقه بوده است.

برابر تحقیقاتی که به عمل آمده، پدر هویدا هنگامی که وی و برادرش در سنین طفولیت بوده‌اند، فوت شده است. مادر هویدا و افراد فامیل وی مسلمان بوده و می‌باشند، مادر هویدا که به مکه نیز مشرف شده مسلمانی متدین و باتقوی است و فرزندان خود را نیز با تقوی و فضیلت تربیت نموده و دارای خصائل نیکوی انسانی می‌باشند.

امیرعباس هویدا هیچ گاه منتسب به فرقه بهائی نبوده و به علاوه طبق تعالیم عالیۀ اسلامی وی را بریک سنّت که از زمان حضرت رسول اکرم (ص) جاری بوده،

هر فردی که خود را مسلمان معرفی کند و جملات شهادت مبنی بر اشهد ان لا الهالله، اشهد انّ محمداً رسول‌الله، اشهد انّ علیاً[1] ولی‌الله را ادا نماید، مسلمان شناخته می‌شود و امیر عباس هویدا طی ۱۵ سال گذشته به مناسبتهای مختلف پیوسته اعتقاد خود را به دین مبین اسلام صریحاً و علناً بیان داشته است...[2]

نکات قابل تأمل و ادعاهای مخدوشی در اظهارات فوق وجود دارد که نهایتاً اصالت ادعای کلی مندرج در آن (مبنی بر تبرئهٔ هویدا از بهائیگری) را به شدت زیر سؤال می‌برد.

برای نمونه، در بولتن فوق ادعا شده که: «تا زمان انتصاب امیرعباس هویدا به مقام نخست‌وزیری در هیچ یک از سازمانهایی که وی خدمت می‌نمود و مشاغلی که به عهده داشته به هیچ وجه حتی کوچکترین بحث و شایعه‌ای مبنی بر انتساب وی به این فرقه وجود نداشته و بین دوستان و نزدیکان وی نیز چنین بحث و گفت‌وگویی نبوده است پس از انتصاب وی به این سمت، مخالفین او شایع نمودند که پدرش وابسته به این فرقه بوده است». این سخن نادرست است و در گزارش محرمانه‌ای که ساواک در هفتم اسفند ۱۳۴۲ (هنگام انتصاب هویدا از سوی منصور به وزارات دارایی، یعنی مدتها پیش از صعود او به نخست وزیری) راجع به هویدا تهیه کرده، ضمن اشاره به عضویت هویدا در فراماسونری و نیز فساد و بی‌کفایتی او در مسئولیت اداری، تصریح شده است که: «معروف است که از فرقهٔ بهائی پیروی می‌نماید».[3]

در همین زمینه باید به انتشار نامهٔ تایپ شده‌ای به امضای سکندر بر ضد هویدا اشاره کرد که در مهر ۱۳۴۳ (یعنی در زمان وزارت دارایی هویدا در کابینهٔ منصور، و ایضاً ماهها پیش از دستیابی او به مسند نخست وزیری) نگارش و برای بسیاری از مقامات دولتی وقت پست شد و نسخه‌ای از آن در اسناد ساواک موجود است. در این نامه صراحتاً ضمن اشاره به روابط خاصّ پدر و نیای هویدا (حبیب‌الله عین‌الملک و میرزا رضا قناد) با عباس افندی، از مسائلی نظیر تکاپوی عین‌الملک در جهت تبلیغ بهائیت، همکاری هویدا (هنگام مأموریت در سفارت ایران در آنکارا) با خانواده‌های بهائی مهاجر به ترکیه در برخی فعالیتهای غیر قانونی، و درگیری ژنرال ارفع (سفیر ایران در ترکیه) با هویدا بر سر این امر، و بالاخره همکاری هویدا در دوران مسئولیتش در شرکت ملی نفت و سپس وزارت دارایی با گروهی از بهائیان سرشناس همچون فؤاد روحانی و ارباب فرهنگ مهر (بهائی زردشتی تبار) یاد و انتقاد شده است.[4]

---

۱. در اصل، علی.
۲. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۵۷۳/۲ـ۵۷۴.
۳. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۷۴/۲.
۴. همان، ۲/ ۳۷۵ـ۳۷۷.

در همین نامه یا اعلامیه، با اشاره به پسران عین‌الملک: امیر عباس و فریدون هویدا، خاطر نشان شده است که: «امیر عباس به پیروی مسلک و عقیدهٔ پدر خویش با سران بهائی نزدیک شد و از هیچ‌گونه خدمتگزاری در راه ترویج مسلک بهائی فروگذاری نمی‌کرد».[1] در زمان پخش این اعلامیه، هنوز با ترور منصور، راه بر نخست‌وزیری هویدا باز نشده بود.

زمانی هم که هویدا پس از قتل منصور به حکومت رسید، سفارت انگلیس در گزارشی به وزارت خارجهٔ متبوع خویش نوشت: «گرچه نخست‌وزیر جدید یک بهائی نیست، ولی پدرش حتماً یک بهائی بوده است. این موضوع وسیله‌ای است در دست مخالفان. اسدالله علم هم امروز به من گفت این انتخاب بسیار بدی بود. او می‌ترسد در ماههای آینده ناراحتیهایی پیدا شود که برای شاه بد خواهد شد».[2] می‌بینیم که در آغاز نخست‌وزیری هویدا، موضوع بهائی بودن پدر وی برای مردم آشکار، و حتی «وسیله‌ای در دست مخالفان» وی قلمداد می‌شده است. حتی گزارش ساواک، مورخ ۱۳۴۵/۶/۱۵، به نقل از بهائیان تصریح می‌کند که: هویدا (پیش از دوران نخست‌وزیری) با مادرش در محافل بهائی شرکت می‌جسته است.[3]

آنگاه، با وجود این همه شواهد و دلایل غیر قابل انکار، بولتن سرّی فوق در ۱۳۵۷ ادعا می‌کند که تا پیش از نخست‌وزیری هویدا، «در هیچ یک از سازمانهایی که وی خدمت می‌نمود و مشاغلی که به عهده داشته به هیچ‌وجه حتی کوچکترین بحث و شایعه‌ای مبنی بر انتساب وی به این فرقه وجود نداشته و بین دوستان و نزدیکان وی نیز چنین بحث و گفت‌وگویی نبوده است» و تنها «پس از انتصاب وی به این سمت، مخالفین او شایع نمودند که پدرش وابسته به این فرقه بوده است»! و این در حالی است که، موضوع وابستگی عین‌الملک (پدر هویدا) به بهائیت، نه پس از انتصاب هویدا به نخست وزیری، بلکه دهها سال پیش از آن تاریخ، در بین مردم شیوع داشت، که نمونهٔ این امر را می‌توان در کتاب کشف‌الحیل، نوشتهٔ عبدالحسین آیتی (مبلغ مستبصر بهائی) دید که در اواسط دههٔ ۱۳۰۰ شمسی در تهران طبع و منتشر شده و تا زمان نخست‌وزیری هویدا، چاپهای متعدد خورده است.

نکتهٔ دیگری که در بولتن آمده این است که: «برابر تحقیقاتی که به عمل آمده، پدر هویدا هنگامی که وی و برادرش در سنین طفولیت بوده‌اند، فوت شده است». این سخن

۱. همان، ص ۳۷۵.
۲. نقل از: بازیگران سیاسی ایران از مشروطیت تا سال ۱۳۵۷، مصطفی الموتی، ۱۰۱/۳.
۳. همان، صص ۳۸۹ـ۳۹۰؛ امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۳۶۰/۱.

نیز نااستوار است، زیرا مرگ عین‌الملک در سال ۱۳۱۴ش رخ داده و با توجه به تولد هویدا در ۱۲۹۸[1]، سن وی در زمان مرگ پدر، ۱۶ سال بوده است، و روشن است که فرد ۱۶ ساله، در «سنین طفولیت» به سر نمی‌برد!

نیز در بولتن مزبور ادعا شده است: «مادر هویدا و افراد فامیل وی مسلمان بوده و می‌باشند». در مورد مسلمانی مادر هویدا، شاید تردیدی وجود نداشته باشد (هرچند ـ چنانکه فوقاً اشاره داشتیم ـ گزارشهای ساواک، از شرکت او، همراه پسرش هویدا، در محافل بهائی خبر می‌دهد و این امر چندان با مسلمانی او سازگار نیست). اما بی‌تردید جمعی از خویشاوندان نزدیک هویدا، بهائی بوده‌اند و مئیر عزری (نمایندهٔ اسرائیل در ایران و دوست هویدا و بهائیان) صراحتاً در خاطرات خود از اهتمام هویدا به رفع مشکلات خویشاوندان بهائیش در اسرائیل گزارش می‌دهد.[2]

وجود این‌گونه اظهارات نادرست و بی‌بنیاد در بولتن یادشده، اعتبار محتویات آن را به شدت زیر سؤال می‌برد و به‌ویژه با توجه به زمان حساس و مخاطره‌بارِ نگارش آن، این نظر را در ذهن پژوهشگر تیزبین تقویت می‌کند که مطالب این بولتن، با نظر هویدا، و به هدف تبرئه و ابقای وی در پست وزیردرباری تدوین شده است. توضیح مطلب چنین است:

دوران تصدی هویدا به وزارت دربار (تابستان ۵۶ ـ پاییز ۵۷) مقارن با اوجگیری مبارزات ملت ایران (به رهبری امام خمینی) با رژیم پهلوی بود. چنانکه می‌دانیم، رژیم ستمشاهی برای مقابله با این موج دامن‌گستر، دست به تمهیدات گوناگونی زد که یکی از آنها تلاش جهت ایجاد تفرقه میان روحانیت، و تراشیدن رقیب برای امام خمینی بود (که البته در این نقشه، ناکام ماند). در این راستا، هویدا (در مقام وزیر دربار) در زمستان ۵۶ ستاد تماس با روحانیت (متشکل از جمشید آموزگار و ارتشبد فردوست) را تشکیل داد و به وسیلهٔ برخی عناصر مرتبط با روحانیت و دستگاه (نظیر محمدجعفر بهبهانیان و هدایت اسلامی‌نیا) به برقراری تماس و گفت‌وگو با برخی از مراجع تقلید شیعه در ایران و عراق، از جمله: آیت‌الله شریعتمداری، روی آورد.[3] در این میان، بهائی بودن تبار هویدا و شایعهٔ بهائیگری خود وی، عامل مهمی بود که به حیثیت رژیم لطمه می‌زد و طبعاً تمهیدات رژیم برای جلب نظر مساعد علما به سوی خویش، و ایجاد جبهه‌ای در دورن روحانیت بر ضدّ امام خمینی و جناح همبسته با وی، را خنثی می‌ساخت. اما بیشترین آسیب از ناحیهٔ این شایعات، به شخص هویدا، و آبرو و موجودیت سیاسی او وارد

---

۱. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۴۹۰/۱.

۲. ر.ک: کیست از شما از تمامی قوم او؛ یادنامه، دفتراول، مئیر عزری، ترجمهٔ ابراهام حاخامی، ص ۳۳۱.

۳. نیمهٔ پنهان؛ سیمای کارگزاران فرهنگ و سیاست، ج ۱۴: امیرعباس هویدا، چ ۴، صص ۲۹۸ـ۳۰۱.

می‌شود، که اگر چاره جویی نمی‌شد، اساساً به مرگ سیاسی کامل او می‌انجامید (چنانکه عملاً نیز چنین شد و رژیم ناگزیر شد برای تسکین غلیان خشم انقلابی ملت مسلمان، هویدا را دستگیر و به کنج زندان افکند).

در چنین شرایطی، هویدا و یار غارش در ساواک (پرویز ثابتی) ـ که اسناد موجود، از همدستی عمیق او در آن روزها جهت مقابله با موج انقلاب اسلامی حکایت دارد ـ بر آن شدند که با تدوین گزارشی به اصطلاح «تحقیقی»، «اتهام انتساب وزیر دربار شاهنشاهی به فرقهٔ بهائی» را از اساس منکر شوند و بولتن ویژه و سرّی یادشده که به شاه عرضه شده، حاصل تلاش نافرجام آنان در این زمینه بود؛ تلاشی که البته نتیجه‌ای در بر نداشت و به زودی، خود رژیم پهلوی ـ برای نجات خویش از طوفان قهر ملت ـ هویدا را قربانی خود ساخت...

۱۲. فریدون هویدا

در بحث از هویدا، دریغ است اشاره‌ای نیز به برادرش: فریدون، نکنیم.

فریدون هویدا، با این مشخصات شناخته می‌شود: تحصیلکردهٔ مدرسهٔ فرانسوی حقوق در بیروت و دانشکدهٔ حقوق در پاریس، عضو وزارت امور خارجهٔ ایران از ۱۳۲۴ به بعد، دبیر سوم سفارت ایران در پاریس در ۱۳۳۰ و سپس رایزن آن سفارتخانه، مدیر کل و سپس معاون امور بین‌المللی و اقتصادی وزارت خارجه در سالهای ۱۳۴۳ و ۱۳۴۴، وزیر مختار ایران در پاریس و دارای نشان سوم تاج و نشان درجهٔ یک آبادانی در سالهای ۱۳۴۴ و ۱۳۴۸، و بالاخره نمایندهٔ دائم ایران در سازمان ملل در هفت سال آخر حکومت پهلوی (۱۹۷۱ـ۱۹۷۸)، و مؤلف کتاب سقوط شاه.[۱]

فریدون نیز (همچون برادرش عباس هویدا) یک ماسون بود و در سال ۱۳۶۱ در گردهمایی ماسونی در مکزیکو سیتی شرکت کرد.[۲] وی برکشیدهٔ خاندان پهلوی بود و در عین حال، فاقد یکرنگی نسبت به آنها بود. مجید مهران از مقامات وزارت خارجه در عصر محمدرضا پهلوی، به مناسبت بحث از «نکات مثبت و منفی اردشیر زاهدی» (سفیر مشهور و مقتدر ایران در آمریکا زمان محمدرضا)، فریدون هویدا را برکشیدهٔ اشرف پهلوی می‌شمارد. مهران با ذکر این نکته که: اردشیر زاهدی «در دشمنی» با افراد، یک رو بود «و از پشت به کسی خنجر نمی‌زد. همیشه رو در رو از امیرعباس هویدا انتقاد

۱. ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۵۱۱/۲ـ۵۱۲؛ بازیگران سیاسی...، مصطفی الموتی، ۱۷۱/۳.
۲. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۵۱۲/۲.

می‌کرد»، می‌افزاید:

از خود او شنیدم که روزی فریدون هویدا که با فشار اشرف پهلوی معاون امور بین‌المللی وزارت امور خارجه شده بود، چون می‌دانست که میان اشرف و زاهدی شکراب است شروع می‌کند از خواهر شاه بدگویی کردن. اردشیر به او می‌گوید اشرف ولی نعمت توست و این مقام معاونت را از صدقهٔ سر او داری. اگر فکر کرده‌ای با بدگویی از او نزد من عزیز می‌شوی، اشتباه کرده‌ای. چنانچه یک بار دیگر غیبت اشرف را پیش من بکنی باید بروی خانه و پست خود را از دست بدهی.[1]

شاپور بختیار، واپسین نخست‌وزیر شاه مخلوع، نیز در خاطرات خود با اشاره به کتابی که فریدون هویدا نوشته و در آن به تبرئهٔ برادرش (امیرعباس هویدا) پرداخته می‌نویسد: «این شخص بی‌اخلاق و ریزه خوار خوان اشرف و اطرافیان او آنها را تهدید کرد یا ۱۰۰ هزار دلار به او بدهند یا کتابی چاپ خواهد کرد و نشان خواهد داد که برادرش بی‌گناه است و شاه به او خیانت کرده است (این گفته به نقل از گروهی است که داعیهٔ شاه پرستی دارند). عذر بدتر از گناه!».[2]

فریدون هویدا در ۱۳۵۸/۹/۳ از خدمت دولتی برکنار شد[3] و در ۱۲ آبان ۱۳۸۵ بر اثر بیماری سرطان در نیویورک درگذشت.

۱. در کریدورهای وزارت خارجه...، مجید مهران، صص ۵۴۳-۵۴۴.
۲. یکرنگی، ترجمهٔ مهشید امیرشاهی، ص ۱۲۸.
۳. امیرعباس هویدا به روایت اسنادساواک، ۵۱۲/۲.

دربار پهلوی و بهائیان

مجتبی کاظمی[1]

دربار شاهنشاهی و دفاتر مربوط بـه اعـضای خـاندان پـهلوی، یکـی از نـقاط مـهمّ همکاری فرقه با رژیم ستمشاهی بود، که شاخص‌ترین جلوهٔ آن نیز، حضور سپهبد ایادی بهائی به عنوان پزشک و ندیم مخصوص شاه در دربار، و اِعمالِ نفوذ گسترده و آشکار وی از آنجا (به نفع فرقه) در امور کشور بود.

علاوه بر این، باید به حضور جمعی از بهائیان در دوائر مربوط به به دربار و دیگـر اعضای خاندان پهلوی اشاره کرد که قبلاً اسامی زیر را از آنها ذکر کردیم: فضل‌الله نبیل (سفیر کبیر ایران در سوئد و لهستان، پیشکار فـرح دیـبا و رئـیس دفـتر وی)[2]، درویش مقامی (رئیس کارگزینی دربار شاهنشاهی در سال ۴۷)[3]، نورالدین فتح اعـظم (مـعاون حسابداری دربار در سال ۱۳۲۰)[4]، مهتدی، از بهائیان کاشان (عضو دفتر مخصوص فرح پهلوی)[5]، تقی محمودی (کارمند دربار)[6]، محمود مستشاری (ایضاً کارمند دربار)[7]، ایرج

---

۱. با تشکر از آقایان سید مصطفی تقوی و کریم حق پرست که در این پژوهش، درکنار منابع متعدد، از تحقیقات ایشان در نشریات و اینترنت نیز استفاده شده است.

۲. راجع به او در سطور آینده توضیح خواهیم داد.

۳. درگزارش ساواک، مورخ ۴۷/۱۲/۱۹، از وی به عنوان کسانی یاد شده که بین مردم شایع است بهائی هستند (امیرعباس هویدا به روایت اسنادساواک، ۱/۵۴۰ـ۵۴۱).

۴. ر.ک: تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ج ۱، سند ۲/۸۲، بـه نـقل از: گـزارش سـاواک، مورخ ۵۱/۹/۱۴.

۵. امیرعباس هویدا به روایت اسنادساواک، ۳۷۳/۲، نامهٔ برخی از روحانیون به شاه در تابستان ۱۳۵۴. در همین نامه، از حضور «پسرعموهای» هویدا نخست‌وزیر در دفتر مخصوص فرح نیز یاد و انتقاد شده است (همان، همان صفحه).

۶. ر.ک: تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ج ۱، سند ۲/۸۲، بـه نـقل از: گـزارش سـاواک، مورخ ۵۱/۹/۱۴.

۷. ر.ک: همان.

وحیدی (مدیر بنیاد نیکوکاری اشرف پهلوی)[1]، ایرج آهی (رئیس دفتر شهرام پهلوی‌نیا پسر اشرف)[2] و...

بر این سیاهه باید نام محمد حسین احمدی (معاون هویدا در زمان نخست‌وزیری وی، رئیس سازمان اوقاف پس از منوچهر آزمون، و فرزند علی بشرویه‌ای متهم به بهائیت) را افزود که طبق ابلاغیهٔ معاون دربار شاهنشاهی (مورخ فروردین ۱۳۵۷ شمسی): «از تاریخ ۲۵۳۷/۲/۱ شاهنشاهی به سمت پیشکاری والاحضرت شاهدخت فاطمهٔ پهلوی منصوب» گردید.[3]

در مورد **فضل‌الله نبیل** (پیشکار و رئیس دفتر فرح پهلوی) گفتنی است که وی، در عصر قاجار به عضویت وزارت خارجهٔ کشورمان درآمد و در طول عمر سیاسی خود، به مقاماتی چون: عضویت سفارت ایران در تفلیس و مسکو و پاریس، و سفارت کبرای این کشور در سوئد و لهستان رسید. در ۱۳۳۸ش به تهران احضار و پیشکاری فرح دیبا به او محوّل گردید و چند سالی در این سمت مشغول کار بود.[4] در سیاههٔ اسامی ماسونهای ایرانی عصر پهلوی، نام وی نیز به چشم می‌خورد.[5]

نبیل از کسانی بود که به نفع فرقه فعالیت داشت و فعالیتهای وی، به‌ویژه با توجه به سمت مهمّ او در دربار پهلوی، نگرانی شدید آیت‌الله بروجردی (مرجع عالیقدر شیعیان جهان) را برانگیخته بود. گزارش «خیلی محرمانهٔ» مأمور ویژهٔ ساواک، مورخ ۱۳۳۹/۱۰/۱۱ اشعار می‌دارد که: «محدثی یکی از روحانیون نزدیک به آیت‌الله بروجردی اظهار داشت چند روز قبل در یک مجلس خصوصی که در حضور آیت‌الله بروجردی تشکیل شده بود، موضوع بسط نفوذ بهائیها در دربار شاهنشاهی مطرح گردیده و نسبت به این امر ابراز نگرانی شده است و من جمله در مورد (نبیل) رئیس دفتر علیا حضرت انتقاد فراوان شده و عنوان گردیده است که نامبرده همان کسی می‌باشد که موضوع به رسمیت شناختن اقلیت بهائی را در کمیسیونهای تابعه سازمان ملل مطرح نموده و هم اکنون نیز از اعضای محفل مرکزی بهائیان از افراد فعال این جمعیت است و به طور کلی در این مورد در میان روحانیون حوزه علمی قم علیه دربار شاهنشاهی

۱. نقل از: جناب ادیب مسعودی (مبلغ مستبصر بهائی).

۲. دربارهٔ پیوند او با بهائیت، ر.ک: «خدمت بهائیها؟!»، یوسف صبح روان، روزنامهٔ کیهان، ش ۱۸۲۶۸، ۹ تیر ۱۳۸۴، ص ۸.

۳. برای متن ابلاغیه ر.ک: «بهائیت و اوقاف»، علی‌اکبر علیمردانی، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ویژه‌نامهٔ بهائیت، ص ۲۶۴.

۴. ر.ک: شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، باقر عاقلی، ۱۶۰۶/۳؛ سالنامهٔ کشور ایران، سال ۲۶، ۱۳۵۰ش، ص ۳۸۵.

۵. ر.ک: فراماسونرها، روتاریها و لاینزهای ایران، ص ۴۵۸.

انتقادات فراوانی صورت می‌گیرد».[1]

برگزاری جشنهای ۲۵۰۰ سالهٔ شاهنشاهی توسط رژیم ستمشاهی در سال ۱۳۵۰، فرصتی برای بروز همکاری اعضای فرقه با دربار پهلوی بود. در جریان برگزاری این جشنها، دکتر منوچهر شاهقلی (وزیر «بهائی» بهداری در کابینهٔ هویدا) ریاست «کمیتهٔ بهداشت شورای مرکزی جشن بیست و پنجمین سدهٔ بنیادگذاری شاهنشاهی ایران» را بر عهده داشت[2] و منصور روحانی (وزیر «بهائی» آب و برق هویدا) نیز ریاست «کمیتهٔ آب و برق شورای مرکزی جشن بیست و پنجمین سدهٔ بنیادگذاری شاهنشاهی ایران» را عهده‌دار بود.[3] حتی گفته می‌شود در جریان برگزاری جشنهای یادشده، مقرر شد راهنمایان مهمانان خارجی از میان دانشجویان بهائی انتخاب شوند، تا رژیم شاه به این اطمینان برسد که هیچ کس حتی به صورت درگوشی هم چیزی دربارهٔ اوضاع اسفبار ایران به مهمانان خارجی نخواهد گفت. در اسناد ساواک نام تعداد زیادی از دانشجویان بهائی وجود دارد که عهده‌دار راهنمایی مهمانان خارجی آن جشنها شده‌اند.[4]

عده‌ای از درباریان به اماکن مقدس بهائیت در ایران می‌رفتند و خبر این مسئله از سوی تشکیلات فرقه پخش و بزرگنمایی می‌شد. گزارش مأمور مخفی ساواک (مورخ ۱۳۵۰/۹/۲۹) از جلسهٔ محفل بهائیان در شیراز، حاکی است:

> *پس از قرائت مناجات، شخصی به نام نعمت‌الله حکاکی که پیرمردی ۷۰ ساله می‌باشد و از اصفهان به شیراز آمده است چند نامه به آقای [نصرالله] چهره نگار داد. نامبرده ضمن صحبت اظهار داشت روزی خواهد آمد که تمام سلاطین جهان به شیراز بیایند و در بیت مبارک سر فرود آورند. **خصوصاً عده‌ای از دربار شاهنشاهی مخفیانه برای زیارت بیت مبارک به شیراز می‌آیند.** وی اضافه کرد من در مدت عمرم ۴۵۰ نفر را بهائی کرده‌ام. شما از کسی نترسید و بیشتر مبارزه کنید...*
>
> *نظریهٔ یکشنبه: اظهارات شنبه مورد تأیید است. دریایی.*
>
> *نظریه چهارشنبه: نظریهٔ یکشنبه مورد تأیید است.*
>
> *نظریهٔ ۷/ه: نظریهٔ چهارشنبه مورد تأیید است.*[5]

این بزرگنمایی، جلوه‌های دیگری نیز داشت که از جمله، در گزارش ساواک، مورخ

---

۱. برای متن سند ر.ک: تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۷۷، ج ۱، سند ۲/۹۹.
۲. سالنامهٔ کشور ایران، سال ۲۶، ۱۳۵۰ش، ص ۳۹۷. ۳. همان، ص ۳۹۷.
۴. «فرقهٔ استعمار ساختهٔ بهائیت، و دست پروردهٔ انگلیس و آلت فعل آمریکا»، روزنامهٔ جمهوری اسلامی، مورخ ۱۳۸۴/۱/۲۷. ۵. تاریخ جامع بهائیت (نوملسونی)، بهرام افراسیابی، صص ۷۵۵ـ۷۵۷.

۱۳۴۸/۴/۵، به چشم می‌خورَد:

موضوع: فعالیت بهائیان...

به قرار اطلاع، در جلسهٔ هفتگی مورخ ۴۸/۴/۲۵ بهائیان که در خیابان سبلان کوچهٔ کرمی پلاک ۲۷ تشکیل گردیده بود، شخصی به نام واحدیان ضمن صحبت دربارهٔ امور مذهبی اظهار داشته است:

«کارهایی که اکنون به دست اعلی حضرت همایون شاهنشاه آریامهر صورت می‌گیرد هیچ کدامش روی اصول دین اسلام نیست، زیرا خود شاه به تمام دستورات بهائی آشنایی دارد و حتی ایشان با اشرف پهلوی در دوران کودکی در مدرسهٔ بهائیان در خیابان امیریه که در آن زمان از مدارس عالی تهران بود درس خوانده‌اند و دلیلش آن است که عکس آن زمان شاه و اشرف، هم اکنون موجود است که ایشان ایستاده‌اند و قبل از اینکه به کلاس درس بروند دعا می‌خوانند. حالا مردم احمق می‌گویند شاه بهائی است؛ چه‌کار می‌توانند بکنند. فلسفی بالای منبر می‌گوید: شاها، مواظب باش ببین دکتر شما چه شخصی است، کارها را به دست بهائیان ندهید. ولی این گفتار اثری ندارد ـ هم اکنون تیمسار صنیعی وزیر جنگ و تیمسار شیرین سخن بهائی هستند و هرچه نزدیک‌تر شوید می‌بینید که چه کارهای مهمی به دست بهائیان است. چرا؟ برای اینکه آنها بیشتر می‌فهمند.

تحقیق پیرامون موارد زیر مورد نیاز است:

۱ ـ تعیین صحت و سقم موضوع.

۲ ـ واحدیان شناسایی و مشخصات بیشتری از وی اعلام دارند.

۳ ـ گردانندگان جلسات مزبور چه کسانی هستند و هدف از تشکیل این جلسات آیا جنبهٔ مذهبی دارد یا فعالیتهای دیگری در پوشش مذهب [است؟].

۴ ـ در جریان جلسات مورد بحث قرار گرفته و نتیجه را به موقع اعلام دارند... امضا...[1]

گزارشهای ساواک از اظهارات بهائیان در محافل داخلی خود نشان می‌دهد که مبلغان آنها، حتی از اینکه در رجزخوانیهای خود، مستقیماً به شاه نسبت بهائیگری دهند نیز دریغ نداشته‌اند. طبق گزارش این سازمان، مورخ ۴۷/۴/۲۳، سرهنگ اقدسیهٔ بهائی در یکی از جلسات بهائیان، ضمن اظهار کینه نسبت به مسلمانان، می‌گوید: «ما اطلاع داریم

۱. برای تصویر سند ر.ک: تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ج ۱، سند شمارهٔ ۲/۸۵؛ «بهائیت، رژیم پهلوی و مواضع علما»، روح‌الله حسینیان، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ص ۳۰.

که شاهنشاه آریامهر بهائی می‌باشند. ما بهائیان همه پولدار هستیم و ترقی بیشتری خواهیم کرد».[1]

قدرت و نفوذ بهائیان در ارکان دولت (یا بهتر بگوییم عنایت شاه به آنان) به جایی رسیده بود که (به قولی) حتی شاه اگر آنها را برکنار و یا جا به جا می‌کرد باید خسارت وارده را پرداخت می‌کرد. برای مثال، مسعود بهنود در کتاب خود چنین می‌نویسد:

شاه که با گسترش دادن به سازمان تلویزیون ملی ایران، ناگزیر شد «تلویزیون ایران» ـ اولین فرستندهٔ تلویزیونی کشور و متعلّق به حبیب ثابت سرمایه‌دار معروف بهائی ـ را در اختیار رضا قطبی قرار دهد، برای جبران خسارت وارده به ثابت، علاوه بر پرداخت غرامت چند میلیونی به او ـ از بودجهٔ دولت ـ دستور داد تا از متخصصان تلویزیونی آن سازمان که عموماً بهائی بودند، در سازمان تازه استفاده شود. کامبیز محمودی، مدیر تلویزیون ثابت، به معاونت قطبی منصوب شد، و بسیاری از دیگر هم‌مسلکان او در پستهای مختلف قرار گرفتند.[2]

وجه دیگر سازش و مغازلهٔ دربار پهلوی با بهائیان را باید در حضور عناصر این فرقه در رده‌های گوناگون ارتش شاهنشاهی جست و جو کرد که گفتار زیر بدان می‌پردازد.

* افسران «بهائی» در ارتش شاهنشاهی

پیش از این لیستی بلند شامل ۱۱۲ تن از بهائیانِ شاغل در ارتش و شهربانی و ژاندارمری در رژیم پهلوی (مربوط به ۱۳۳۹ش) را به نقل از گزارش ساواک آوردیم و خاطر نشان ساختیم که: لیست فوق مسلّماً کامل نیست و ضمناً کهنه و مربوط به اواخر دههٔ ۱۳۳۰ شمسی است، و به عنوان نمونه اسامی چند تن از نظامیان بهائی را بر آن افزودیم، همچون: سرهنگ شاهقلی مؤذن بهائیها و پدر دکتر شاهقلی وزیر بهداری هویدا، سرهنگ یدالله وحدت عضو هیئت معاونت ایادی امرالله در دههٔ ۱۳۴۰ش و از بهائیان فعال در سطح فارس، سرهنگ ناصر قلی هوشمند معاون ساواک و معاون کمیتهٔ مشترک ضد خرابکاری در اصفهان، سرهنگ شباب رئیس ساواک خرم آباد لرستان در دههٔ ۴۰ شمسی، و بالاخره سرهنگ دکتر جهانگیر قائم مقامی مدیر مسئول و سردبیر مجلهٔ پرخرج بررسیهای تاریخی، نشریهٔ ستاد بزرگ ارتشتاران ـ کمیتهٔ تاریخ نظامی.

---

۱. تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، منصوری، ج ۱، سند ۲/۷۷.

۲. از سید ضیاء تا بختیار، دولتهای ایران از سوم اسفند ۱۲۹۹ تا بهمن ۱۳۵۷، مسعود بهنود، ص ۵۳۱.

الف) سرهنگ جهانگیر قائم مقامی:

در مورد سرهنگ جهانگیر قائم مقامی و مجلهٔ بررسیهای تاریخی، جالب است بدانیم طبق آنچه که در ابتدای مجلهٔ فوق (مثلاً در شمارهٔ یک از سال پنجم، فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۴۹) آمده، این مجله به فرمان شاه یک هیئت رئیسهٔ افتخاری داشت که دو تن از آنها عبارت بودند از:

۱. تیمسار سپهبد اسدالله صنیعی (وزیر جنگ وقت).

۲. تیمسار ارتشبد فریدون جم (رئیس وقت ستاد بزرگ ارتشتاران).

از این دو تن، اوّلی یعنی سپهبد صنیعی، مسلّماً بهائی بوده و و قبلاً راجع به وی سخن گفته‌ایم. دومی یعنی فریدون جم نیز در گزارش اطلاعاتی وزارت دفاع امریکا مربوط به سالهای ۱۳۴۴ـ۱۳۴۶، به عنوان «یک بهائی متعصب و دوست صمیمی سرهنگ ایادی» بهائی قلمداد شده است. (راجع به او قریباً توضیح خواهیم داد).

در میان اعضای سه گانهٔ هیئت مدیرهٔ مجلهٔ بررسیهای تاریخی نیز به اسامی دو تن به نامهای: تیمسار سرلشکر حسین رستگار نامدار (رئیس وقت ادارهٔ کنترولر ستاد بزرگ ارتشتاران)، تیمسار سپهبد غلامرضا ازهاری (جانشین وقت ستاد بزرگ ارتشتاران) بر می‌خوریم که اوّلی ـ سرلشکر رستگار نامدار ـ افسری بهائی بود[1] و دومی یعنی ازهاری نیز از اتهام به بهائیت، خالی نبود! طبعاً با چنین کابینه‌ای، حیف بود که مدیر مسئول و سردبیر آن مجله (جهانگیر قائم مقامی) نیز یکی از وابستگان به فرقه نباشد!

آقای حسین آبادیان در نوشته‌ای که راجع به فعالیتهای حزب شه ساخته و آمریکایی‌مآب «ایران نوین» در دههٔ ۴۰ و روابط سران آن با آمریکا دارند، به مناسبت یادی نیز از جهانگیر قائم‌مقامی کرده‌اند که نقل آن، برای آشنایی با شبکهٔ ارتباطی و ماهیت سیاسی قائم مقامی، خالی از لطف نیست. به نوشتهٔ آبادیان: در مراسم ضیافت کوکتل که به افتخار لاری سیماکیس، از اعضای سیا مقیم سفارت آمریکا در تهران، برگزار شده بود، در کنار کسانی چون دکتر محمدعلی رشتی ـ وکیل مجلس، عضو ساواک، نمایندهٔ سازمان سیا در ایران، و از اعضای مهم حزب ایران نوین[2] ـ و همسر آمریکایی تبارش (جولیا کازاکه) و نیز دکتر سبزواری (رئیس دبیرخانهٔ حزب مزبور)، دکتر جهانگیر قائم مقامی نیز شرکت داشت.[3]

---

۱. ر.ک: تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ج ۱، سند ۲/۸۲، به نقل از: گزارش ساواک، مورخ ۵۱/۹/۱۴. وی، که فرماندهی لجستیکی نیروی زمینی ارتش را بر عهده داشت، گفته می‌شود نقش بسزایی در به کارگیری مستشاران امریکایی در ارتش پهلوی ایفا کرد.

۲. دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، حسین آبادیان، صص ۴۱۵ـ۴۲۰.

۳. همان، ص ۴۲۰.

سپهبد حسین رستگار نامدار

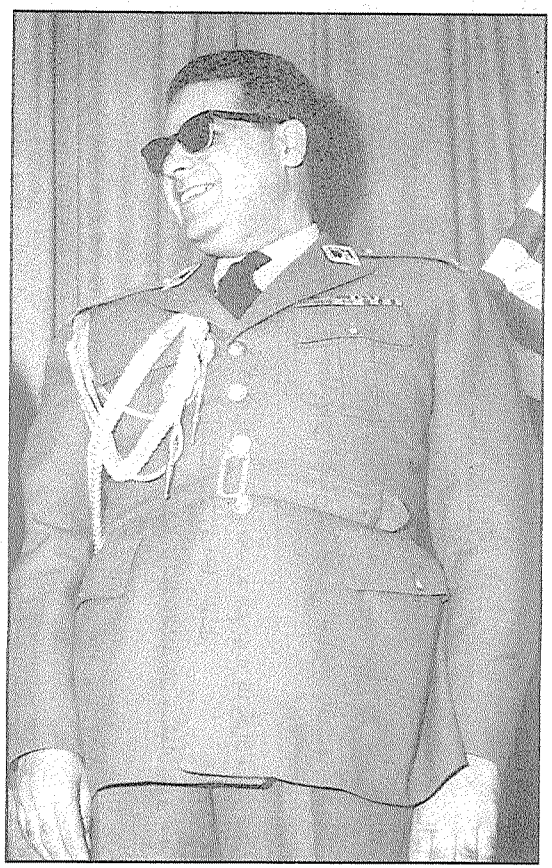

غلامرضا ازهاری ۴۷۹۹-۵ع

ب) ارتشبد فریدون جم:

در خلال مطالب فوق، اشاره‌ای به فریدون جم شد. تیمسار ارتشبد فریدون جم، همسر شمس پهلوی و سپس همسر فیروزه (رفیقهٔ پیشین محمد رضا)، رئیس ستاد ارتش شاهنشاهی در دههٔ ۴۰ شمسی و سفیر بعدی ایران در اسپانیا، و بالاخره نامزد پست وزارت جنگ در دولت شاهپور بختیار است.[۱]

در اسناد به دست آمده از لانهٔ جاسوسی آمریکا، فریدون جم هم از وابستگان به فرقه قلمداد شده است. در گزارشهای اطلاعاتی وزارت دفاع آمریکا مربوط به سالهای ۱۳۴۴ـ۱۳۴۶ش، به نقل از یک فرد نظامی ایرانی (پیرو مسلک بهائیت) می‌خوانیم که:

از نظر تعداد، مذهب بهائیگری قابل ازدیاد است و در سطح تصمیم‌گیری در دولت ایران در حال اعمال نفوذ است. از اعضاء مذهب بهائیگری می‌توان سرهنگ تمام عبدالکریم ایادی، پزشک شخصی شاه ایران؛ سرهنگ تمام فریدون جم (بازنشسته) سفیر ایران در اسپانیا، معلم پیشین فرزند شاه که یک بهائی متعصب و دوست صمیمی سرهنگ ایادی است و حداقل یکی از فرماندهان نیروی سلطنتی هوایی ایران؛ و چند تن از کارمندان عالی رتبه و معمولی نیروی هوایی، می‌توان نام برد.[۲]

ج) خانوادهٔ بهائی علایی:

در بین بهائیان ایران، از خانوادهٔ علایی، افراد متعددی را در مقامات بالای ارتش شاهنشاهی، شاغل می‌بینیم. همچون سرلشکر عطاءالله علایی (افسر نیروی هوائی)، سرتیپ نورالله علایی و سرلشکر شعاع‌الله علایی، که نامشان در لیست ساواک از بهائیان شاغل در دوائر حکومتی ایران درسال ۱۳۳۹ش آمده است.[۳] جز اینها، نعمت‌الله خان، رحمت‌الله خان[۴] و عزت‌الله خان نیز از همین خانواده‌اند.[۵]

علایی‌های بهائی، از تبار سید محمد ناظم الاطباء (متوفی ۱۳۲۳ق) هستند که سالها در تهران «به خدمت امر ابهی قائم و مشارٌ بالبنان بود و به عضویت محفل روحانی طهران افتخار داشت و از حضرت عبدالبهاء خطابهای بسیار در حقش صدور یافت».[۶] وی، از

۱. ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسنادساواک، ۵۱۸/۲. پدر فریدون، محمود جم، نیز از بازیگران مرموز عصر مشروطه و استاندار و نخست‌وزیر دوران دیکتاتوری بیست سالهٔ رضاخانی است.

۲. ر.ک: اسناد لانهٔ جاسوسی، شمارهٔ ۳۷: مسلکهای سیاسی استعمار، انتشار توسط دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، ص ۷.

۳. برای لیست مزبور ر.ک: تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ج ۱، سند ۲/۸۲، به نقل از: گزارش ساواک، مورخ ۵۱/۹/۱۴.

۴. وی در ۱۳۱۱ش عضو محفل بهائیان ایران بود (ظهورالحق، بخش نهم، ص ۹۸).

۵. همان، ج ۸، قسمت ۱، ص ۴۲۶.

۶. همان، ص ۴۲۵.

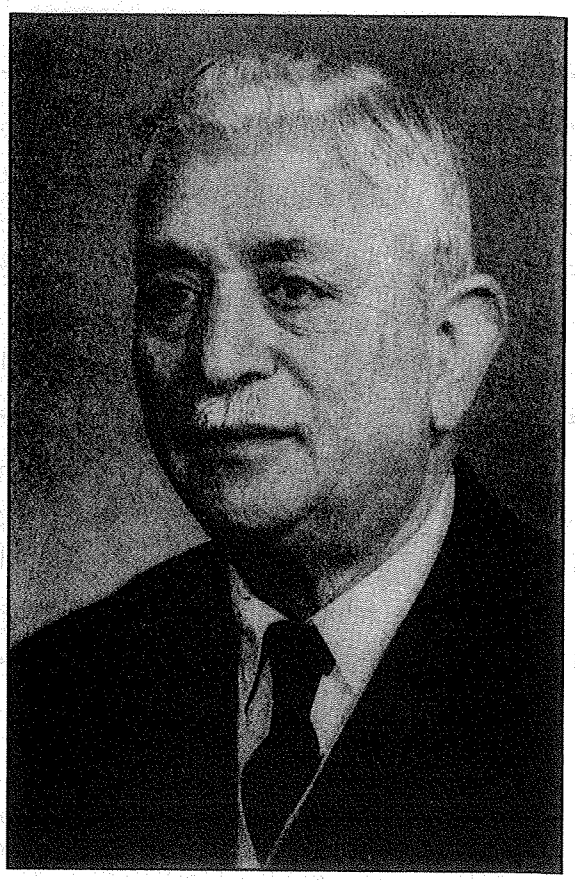

سرلشکر شعاع‌الله علایی

مؤسسان مدرسهٔ بهائی تربیت در تهران بود و فرزندش سرلشکر شعاع‌الله علایی (همراه برادرش: نعمت‌الله علایی و دو پسر عمویش: سرلشکر عطاءالله و عزت‌الله علایی) در آن مدرسه تحصیل کردند.[1]

به توضیح ما راجع به چند تن از اعضای این خاندان، که پیوندی وثیق با رژیم پهلوی داشته‌اند، توجه کنید:

۱. سرلشکر شعاع‌الله علایی: او تحصیلکردهٔ مدرسهٔ بهائی تربیت تهران و نیز دارالفنون، سرهنگ دوران دیکتاتوری رضاخانی و سرلشکر عصر محمدرضا پهلوی است که رئیس مالیهٔ کل قشون را در زمان رضاخان از اواسط دههٔ ۱۳۰۰ شمسی به مدت ۲۰ سال در

۱. آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۳، ش ۳۲۸، ص ۳۲.

اختیار داشت.[1]

شعاع‌الله سالهای متمادی، عضو محفل ملی بهائیان تهران و نیز عضو محفل بهائیان ایران (و در این اواخر: معاون رئیس آن) بود[2] و همچنین عضویت و ریاست هیئت مدیرهٔ شرکت سهامی مهم بهائی، موسوم به «امناء»، را بر عهده داشت.[3] از ایادی امرالله محسوب می‌شد و دارای لوح تقدیر از عباس افندی از همان کودکی بود.[4]

همچنین باید به سفرهای تبلیغی وی به کشورهای مختلف (پاکستان، هند، برمه و ژاپن و...) اشاره کرد که به دستور هیئت ایادی امر در اسرائیل انجام گرفت.[5] او در ۱۹۵۲ توسط شوقی افندی، همراه با ۸ تن دیگر به عنوان ایادی امرالله انتخاب شد و در کنفرانسهای جهانی بهائیت (در افریقا و آمریکا) شرکت جست[6] و سفرهای متعدد به کشورهای مختلف جهان در خاور دور و دیگر نقاط نمود.[7]

هنگامی که در زمان دیکتاتور اول پهلوی، قبر قرةالعین (از سران تندرو و هنجار ستیز بابیه) در یکی از باغهای واقع در خیابان فردوسی تهران ـ محل کنونی باشگاه بانک ملی ـ پیدا شد، شعاع‌الله علایی با خواهش و التماس، استخوانهای متلاشی شدهٔ قرة العین را برداشته و در محل حظیرة القدس مشهور بهائیها در تهران (که بعد از آن تاریخ بنا شد)

---

۱. وی ظاهراً در دوران ریاست پیرم بر نظمیه، وارد شهربانی شد و به ریاست محاسبات نظمیه رسید (آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۳، ش ۳۲۸، ص ۳۳) و زمانی که رضاخان وزیر جنگ شد، تصدی ادارهٔ محاسبات قزّاقی را به وی سپرد و پس از مدتی برای ۲۰ سال ریاست مالیهٔ کلّ قشون را بر عهده داشت (همان).

۲. سرلشکر شعاع‌الله علایی در سالهای دههٔ ۱۳۰۰ش (همچون سالهای ۱۳۰۳، ۱۳۰۴ و ۱۳۰۷) از اعضای محفل بهائیان تهران بود (ظهورالحق، بخش نهم، مخطوط، ص ۸، ۴۰، ۴۸، ۶۴ و ۸۲. برای تصویر او ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۱۹ (۱۳۴۳)، ش ۹، ص ۳۰۹). همچنین عضویت محفل ملی بهائیان ایران را در سالهای متمادی بر عهده داشت، چندانکه در سالهای زیر نام او را به عنوان عضو آن محفل، و این اواخر به عنوان معاون رئیس آن، مشاهده می‌کنیم: ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۵، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۸ (به عنوان معاون رئیس محفل)، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰ (به عنوان معاون رئیس محفل)، ۱۳۳۱ و ۱۳۳۹... ر.ک: ظهورالحق، همان، ص ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۳؛ اخبار امری، اردیبهشت ۱۳۲۸، ش ۱، ص ۱۰؛ سالنامهٔ جوانان بهائی ایران، جلد ۲ (۱۰۶ـ۱۰۷ بدیع)، ص ۶۷ و ۷۰ و جلد ۳ (۱۰۸ـ۱۰۹ بدیع)، صص ۱۱۹ـ۱۲۰ و ۱۲۲.

۳. انشعاب در بهائیت، ص ۳۰۲.

۴. ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۲۹ (۱۳۵۳)، ش ۷ و ۸، شمارهٔ مسلسل ۳۲۸، صص ۳۰ـ۳۳ و نیز: آهنگ بدیع، سال ۱۶ (۱۳۴۰)، ش ۳، ص ۷۳.

۵. اخبار امری، فروردین ـ تیر ۱۳۳۹، ش ۱ـ۴، ص ۵۸، مقالهٔ «هفتاد و پنج روز در شرق». نیز ر.ک: بدون شرح به روایت اسناد ساواک، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ص ۱۵۳.

۶. آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۳، ش ۳۲۸، ص ۳۳.

۷. اخبار امری، فروردین ـ تیر ۱۳۳۹، ش ۱ـ۴، ص ۵۸.

دفن کرد.[1] سالها بعد از آن تاریخ نیز، هنگامی که حظیرةالقدس بهائیان در تهران، در بهار ۱۳۳۴ (به دنبال سخنرانیهای آتشین و روشنگرانهٔ مرحوم فلسفی بر ضدّ فرقهٔ بهائی) مورد تعرض مردم پایتخت قرار گرفت، شعاع‌الله علایی (همراه کسانی چون علی‌اکبر فروتن، ولی‌الله ورقا و عبدالحسین نعیمی) اعضای هیئت مدیرهٔ حظیره را تشکیل می‌دادند.[2]

۲. سرتیپ نورالدین علایی: وی تحصیلکرده در دانشگاه جنگ ایران در سالهای ۱۳۰۴ـ۱۳۰۷ و دارای دیپلم از آنجا، رئیس ستاد نیروی هوایی ایران در ۱۳۲۷ش و دارای نشانهای مختلف نظامی از رژیم پهلوی، و ابستهٔ نظامی سفارت کبری ایران در آنکارا (پایتخت ترکیه)، و از ایادی امر بهائی است.[3]

منابع بهائی راجع به وی می‌نویسند: «همواره در سمتهای مختلف انتساب خود را به امر مقدس بهائی مایهٔ افتخار دانسته، خدمات مختلفه نسبت به امر و احباء انجام داده، در طهران در لجنات مختلفه عضویت داشته و در مهاجرت ترکیه نیز به خدمات گرانبها نسبت به احبا موفق شد و به کمک احبّای ایرانی و ترک در تشخیص و خرید اماکن متبرکهٔ ترکیه که به قدوم» بهاء «مفتخر... شده موفق بوده» است.[4] پس از مرگ وی، «تلگراف تسلیت‌آمیزی از طرف هیئت مجلله ایادی امرالله... به ایادی امرالله جناب سرلشکر علایی... و سایر بازماندگان ایشان مخابره گردید و در ایران جلسات» یادبود برای وی «منعقد شد... محفل روحانی ملی بهائیان به نمایندگی از طرف عموم» بهائیان ایران، مرگ وی را «به عموم افراد این خاندان ارجمند مخصوصاً ایادی محترم امرالله جناب سرلشکر شعاع‌الله علایی... تسلیت عرض» نمود.[5]

* پیوند و تعامل سران رژیم پهلوی با تشکیلات بهائیت

رژیم پهلوی، البته، چندان حرفی نداشت که بهائیت به آمال و آرزوهای دیرین خود در ایران (و در رأس همه: «رسمیت» قانونی) برسد، بلکه باید گفت که: سران این رژیم، در قول و قرارهای خود با دول استعماری، حتی متعهد شده بودند که به فرقه میدان بدهند، و در حدّ توان خویش نیز دادند. اما سخن این است که مردم مسلمان کشور به رهبری علمای شیعه، اجازهٔ این امر را به رژیم نمی‌دادند و سران رژیم نیز بیش از این

۱. ر.ک: روحانیت ـ بهائیان، مسعود کوهستانی‌نژاد، صص ۵۵ـ۵۸. ۲. همان، ص ۵۲.
۳. ر.ک: اخبار امری، دورهٔ جدید، فروردین ـ خرداد ۱۳۳۸، ش ۱ـ۳، صص ۸۵ـ۸۶.
۴. همان، ص ۸۶. ۵. همان، صص ۸۷ـ۸۸.

نمی‌توانستند به فرقه کمک کنند. جان کلام در نوشتهٔ ویلیام هاچر و دوگلاس مارتین، دو نویسندهٔ معاصر بهائی، چنین آمده است: «در زمان رژیم سلطنتی گذشتهٔ ایران به علت فشار و نفوذ رهبران مذهبی شیعه، امر بهائی بر خلاف سه اقلیت مذهبی[1] دیگر یعنی یهود، مسیحی و زردشتی به رسمیت شناخته نمی‌شد...».[2]

اگر هم گهگاه رژیم پهلوی، ژست مخالفت با بهائیان به خود می‌گرفت (یا بهتر بگوییم: ناچار از همراهی با موج طوفندهٔ خشم ملت مسلمان علیه فرقه می‌شد) این امر ناشی از مصلحتی سیاسی بود. به قول دو مورخ یادشده: «گاه‌گاه برای اینکه افکار عمومی را از توجه به مسئله‌ای سیاسی و امری اقتصادی منحرف کنند، عوامل رژیم سلطنتی خود از اذیت و آزار و تعقیب بهائیان برای گم کردن رد و به عنوان سپر بلا استفاده می‌کردند».[3]

جالب است که در اسناد ساواک به موارد متعددی بر می‌خوریم که مسئولان آن سازمان، به‌ویژه در اواسط دهه ۴۰ شمسی (که هنوز سلطهٔ انبوه عناصر بهائی بر پستهای کلیدی کشور در دولت و دربار و ارتش، به‌ویژه نفوذ غیر قابل انکار پرویز ثابتی بر ساواک، و تحکیم سیطرهٔ دو پشتیبان اصلی فرقه: آمریکا و اسرائیل، بر مقدّرات ایران اسلامی، کار را به نفع بهائیان، یکسره نکرده بود) حسب گزارشها و اخباری که پیاپی دریافت می‌کردند، نسبت به تشکیلات بهائیت، و روابط آن با دولتهای بیگانه (نظیر اسرائیل)، و ضدّیت مواضع فکری و عملی آن با مصالح و قوانین کشور، به شدت سوء ظن یافته و این امر را در گزارشهای خود به مقامات مافوق بازتاب می‌دادند و حتی می‌کوشیدند که سخنانشان به عرض خود شاه برسد ـ هرچند که این هشدارها، نهایتاً با سردی و بی‌توجهی مقامات عالی رژیم روبرو شده و عملاً به جایی نمی‌رسید.

به قول جواد منصوری (مبارز سرشناس، فرهیخته و شکنجه دیدهٔ عصر پهلوی) که پروندهٔ بهائیت در ساواک را بررسی کرده و گزیدهٔ اسناد آن را در جلد اول کتاب خود: تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد منتشر ساخته است:

> *دشمنی بهائیت با اسلام و مسلمین به حدی بود که بعضی از عوامل ساواک نمی‌توانستند شاهد فعالیتهای گسترده و آزاد آنان بر ضد اعتقادات مردم باشند. از این رو گزارشهای متعددی از خطرات امنیتی و تهدیدات بهائیت، در ساواک استانها تهیه و به مرکز ارسال شد. در مرکز به این گونه گزارشها ترتیب اثری نمی‌دادند، زیرا در مرکز از سیاستهای کلی اطلاع داشتند و می‌دانستند که این اقدامات بدون توافق و*

۱. کذا. صحیح: اقلیت دینی. ۲. دیانت بهائی، آیین فراگیر جهانی، ترجمهٔ پریوش سمندری و...، ص ۲۵۴.
۳. همان، ص ۲۵۵.

هماهنگی با رژیم نمی‌باشد.[1]

در یکی از این گزارشها، رئیس ساواک استان فارس در ۶ مرداد ۴۴ طیّ نامه‌ای مفصل به رئیس کل ساواک کشور (سپهبد نصیری) از بهائیت به عنوان فرقه‌ای یاد می‌کند که: «روش آن، ضدیت با دین مبین اسلام و قوانین و مقررات جاریهٔ مملکت است» و «بررسی اجمالی در اصول عقاید فرقهٔ بهائی موارد فوق را کاملاً روشن می‌سازد». وی در توضیح این مطلب می‌افزاید:

جزء اصول عقاید آنان [این] است که حدود و ثغور برای مملکت مفهومی ندارد، مراجع انتظامی و قضایی مملکتی برای آنان فاقد ارزش است و معتقدند هر موضوعی باید در بیت‌العدل بررسی شود. حکومت منطقه‌ای و مملکتی را قبول نداشته و معتقدند در جهان، یک حکومت واحد باید تشکیل شود. تعصبات ملی و مذهبی را مطرود می‌دانند. زبان و سنن ملی را زاییدهٔ تعصب دانسته و معتقدند که زبان تمام اهل عالم بایستی مشترک و معتقدات ملی که زاییدهٔ تعصب و منشأ آن، عِرقِ میهن‌پرستی است، از جاهلیت سرچشمه می‌گیرد. نکات مشروحهٔ فوق جزئی از عقاید کلی فرقهٔ مذکور است که هر یک به نوبهٔ خود کافی است [قانوناً موجب گردد] از هرگونه اقدام و فعالیت و موجودیت این فرقه جلوگیری شود.

در ادامه نیز توضیحات جالبی دربارهٔ جنجال تبلیغاتی و شگرد مظلوم‌نمایی محفل بهاییان ایران علیه نیروی انتظامی وقت شیراز، و نکات دیگر، می‌دهد که خواندنی است.[2]

در سند دیگر از همین مجموعه، به گزارشی «بکلی سرّی» که در تاریخ ۱۷ مرداد ۴۴ برای کلیهٔ «مقامات ساواک» ارسال شده برمی خوریم که با اشاره به «بغض و عناد محفل روحانی بهائیان» ایران نسبت به آقای مغناط، رئیس (بهائی) دارالترجمهٔ ژاندارمری کل کشور، و طرد وی از جرگهٔ بهائیان «به دستور محفل مذکور (که مجری عوامل بیت‌العدل اعظم بهائیان می‌باشد)» و حتی تکلیف محفل به همسر آقای مغناط مبنی بر اینکه «از شوهر خود جدا شود»، و همچنین با اشاره به فرمان بیت‌العدل به تیمسار سپهبد صنیعی دائر بر استعفا از وزارت، و اینکه «تیمسار نامبرده در نهایت عجز و عبودیت، دستور مذکور را پذیرفته و در صدد استعفا از مقام خود می‌باشد»، چنین نتیجه‌گیری شده است که:

---

۱. تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ج ۱، ص ۳۲۳.
۲. همان، ج ۱، سند ۲/۸۰.

دو مورد فوق می‌توانند دلایل متقنی بر این ادعا باشند که بهائیان با تشکیلات وسیع خود که به صورت یک حزب سیاسی در سراسر کشور، به خصوص در مناطق نفتی جنوب، گسترش یافته و اداره می‌شود، کورکورانه مطیع فرمان بیت‌العدل اعظم که در کشور اسرائیل قرار دارد می‌باشند، و اختیار جان و مال و ناموس خود را به دست چند نفر افراد مشکوک در حیفا سپرده و چون عروسکهای بی‌جانی، مقاصد این عده را اجرا می‌نمایند.

همچنین گزارشات دیگری حاکی است که بهائیان همه ماهه مبالغ کثیری از ارز مملکت را به صورت اعانات مذهبی از کشور، خارج و در اختیار گردانندگان بیت‌العدل می‌گذارند. بدیهی است نسبت به این تشکیلات نمی‌توان خوشبین بود و چنانچه سریعاً برای مبارزه با فعالیتهای آنان اقدامی نشود این امکان هست که در آیندهٔ نزدیک، گرفتاریهایی برای مملکت ایجاد نمایند. علی هذا به منظور خنثی نمودن تبلیغات پیروان این مسلک و شناسایی کامل سران آنها پیشنهاداتی به شرح زیر معروض می‌دارد تا در صورت تصویب، سریعاً مورد اجرا قرار گیرد.

۱. مکاتبات و مکالمات کلیهٔ اعضای محفل روحانی (بالاترین مرجع مذهبی بهائیان در ایران) برای مدت سه ماه کنترل شود.

۲. سپهبد ایادی، پزشک مخصوص اعلی حضرت همایون شاهنشاه، شدیداً مظنون به بهائیگری و اِعمال نظریّات بهائیان می‌باشد. چنانکه اجازه فرمایند مکاتبات و مکالمات وی نیز به مدت سه ماه کنترل گردد...[1]

البته چنانکه قبلاً نیز تأکید کردیم نکته مهم این است که، این گونه گزارشها و هشدارها، در عمل، به جایی نمی‌رسید و مسائل و مشکلات فرقه بهائیت در ایران، با تلاش عناصر بهائی متنفذ در دربار و دولت نظیر سپهبد ایادی، و به‌ویژه پشتیبانی آمریکا و اسرائیل از این فرقه (در قالب زدوبندها و معاملات کلان سیاسی و اقتصادی و نظامی و اطلاعاتی موجود میان سران رژیم پهلوی و قدرتهای استکباری وقت) تا آنجا که امکان داشت به نفع فرقه حل و فصل می‌شد. اگر هم محدودیتهایی کمابیش وجود داشت، عمدتاً روی ملاحظه از واکنش شدید و خشم آگین علما و ملت مسلمان و نیز فشار کشورهای اسلامی و عربی بود و احیاناً جنبهٔ تظاهرات ریاکارانه برای خنثی کردن تبلیغات مباران سیاسی مذهبی داشت، چنانکه روابط (گسترده و عمیق) رژیم پهلوی با اسرائیل نیز در پوششی از پنهان کاری و استتار تعقیب می‌شد (که اسرائیلیها نیز نسبت به این امر شاکی بودند). بالاخره در یک کشور عمیقاً اسلامی نظیر ایران، و در همسایگی

۱. همان، سند ۲/۹۵.

جهان گستردهٔ اسلام، باید یک چیزهایی رعایت می‌شد و یک سلسله تزویرها و ریاکاریهای سیاسی انجام می‌گرفت تا انجام امور، با موانع و دردسر کمتر، و هزینهٔ پایین‌تری همراه باشد...

البته، در همان دوران «ماه عسل» سران فرقه با رژیم پهلوی نیز، بند و بستهای آقایان با امثال اسرائیل، برای مقامات ساواک کاملاً روشن بود، اما به دلیل همسویی رژیم با دولت اشغالگر قدس، موضوعْ لاپوشانی می‌شد. دلیل این امر، وجود گزارشهای متعدد در اسناد ساواک پیرامون این بند و بستها است که یکی از آنها گزارش این سازمان، مورخ ۱۰ مرداد ۴۶ می‌باشد که اشعار می‌دارد:

... مبلغی در حدود ۱۲۰ میلیون تومان به وسیلهٔ بهائیان ایران جمع‌آوری گردید، و تصمیم دارند این مبلغ را در ظاهر به بیت‌العدل در حیفا ارسال نمایند، ولی منظور اصلی آنها از ارسال این مبلغ، کمک به ارتش اسرائیل می‌باشد. مقدار قابل ملاحظه‌ای از این پول به وسیلهٔ حبیب ثابت [کلان سرمایه‌دار مشهور بهائی در ایران عصر پهلوی] تعهد و پرداخت شده است. تعدادی از یهودیان نیز در جمع آوری مبلغ فوق به بهائیان کمک کرده‌اند. صاحب مغازهٔ خرازی فروشی نادر [؟] واقع در خیابان جمشید آباد شمالی که کلیمی می‌باشد از نحوهٔ جمع‌آوری و ارسال وجه فوق به اسرائیل اطلاع کامل دارد.

توجه دارید که تاریخ گزارش فوق (مبنی بر جمع آوری مبلغ هنگفت یاد شده توسط بهائیان ایران جهت ارسال آن ظاهراً به بیت‌العدل و باطناً کمک به ارتش صهیونیستی) مرداد ۴۶ یعنی اندکی پس از تجاوز وحشیانه ارتش صهیونیستی به کشورهای اسلامی (در ژوئن ۱۹۶۷/خرداد ۱۳۴۶) است که به قتل و آوارگی فجیع جمعی از انبوه مسلمانان فلسطینی و غیر آن انجامید.

در ذیل سند به عنوان «نظریهٔ رهبرعملیات» می‌خوانیم که: «فعالیت بهائیان ایران به نفع اسرائیل مورد تأیید می‌باشد و با توجه به اینکه بهائیان خواهان پیروزی و تقویت در اسرائیل هستند بعید به نظر نمی‌رسد که این مبلغ را به نفع اسرائیل جمع‌آوری نموده باشند...».[1]

در سند دیگر ساواک، ادارهٔ هفتم ساواک (تحلیل اطلاعات خارجی) درگزارش کاملاً سرّی که راجع به برگزاری انتخابات بیت‌العدل بهائیان در فلسطین اشغالی در تاریخ

۱. همان، سند ۲/۹۶ و نیز ر.ک: «بهائیت، رژیم پهلوی و مواضع علما»، روح‌الله حسینیان، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ص ۳۳.

اردیبهشت ۱۳۵۲ برای رئیس ساواک (سپهبد نصیری) می‌فرستد، نسبت به «بهره‌برداری سیاسی ـ اطلاعاتی و اقتصادیِ» رژیم اسرائیل «از اقلیت بهائیان در سایر کشورهای جهان به ویژه ایران» تذکر و هشدار می‌دهد.[1]

در سندی دیگر از همین سازمان (مورخ ۹ فروردین ۱۳۵۰) با اشاره به برگزاری جلسه بهائیان شیراز در منزل فردی به نام دکتر شادمان در ۲۵ اسفند ۴۹، سخنان شادمان این گونه گزارش می‌شود: «برای این، بهائیان، اسمی و نامی شده‌اند که مثل زنجیر به هم پیوند دارند و بهترین پستهای مملکتی به عهدهٔ آنها می‌باشد. در سابق، بهائیان شهدای زیادی داده‌اند... در آن وقت، هرج و مرج زیاد بود ولی اکنون ایران بسیار آرام شده، برای ما بهائیان بسیار خوب شده است. سرمایه‌داران ما و آمریکا و اسرائیل در ایران رخنه نموده‌اند و سودی که می‌برند در صندوق خیریه ریخته می‌شود».[2]

سند دیگر ساواک، مورخ ۱۱ خرداد ۴۷، اظهارات سخنگوی کمیسیون نشر نفحات‌الله شیراز را منعکس می‌سازد که ضمن اعلام ستایش بهائیان از دولت اسرائیل به

---

۱. در این گزارش آمده است که: «قرار است در تاریخ ۱۳۵۲/۲/۹ انتخابات اعضای هیئت رهبری محفل مرکزی بهائیان جهان مرکب از نه نفر در اسرائیل آغاز گردد. این هیئت به مدت پنج سال رهبری محفل مرکزی بهائیهای جهان را به عهده خواهد داشت. به همین منظور نُه عضو از هر محفل بهائی از ۱۳ کشور جهان تا تاریخ فوق برای شرکت در این انتخابات به اسرائیل عزیمت خواهند نمود. با توجه به اینکه دولت اسرائیل در سال ۱۹۷۲ فرقهٔ بهائی را به عنوان یک مذهب به رسمیت شناخته است به نظر می‌رسد با اجرای برنامهٔ تحبیب از این فرقه می‌کوشد از اقلیت بهائیان در سایر کشورهای جهان به ویژه ایران، بهره برداری سیاسی ـ اطلاعاتی و اقتصادی نماید». ر.ک: تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، همان، سند شمارهٔ ۲/۹۴؛ «بهائیت، رژیم پهلوی و مواضع علما»، روح‌الله حسینیان، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ص ۳۲.

۲. همان، سند ۲/۸۸. البته باید دید این به اصطلاح «خیریه» که محتویات آن توسط سرمایه‌داران بهائی /آمریکایی /اسرائیلی در ایران پر می‌شود، چه صندوقی بوده و به مصرف چه کار «خیری» می‌رسیده است؟! آیا وجه مصرف آن چیزی از همان سنخ کمک ۱۲۰ میلیون تومانی به ارتش نازنین! اسرائیل نبوده که مقدار قابل ملاحظهٔ آن را نیز آقای حبیب ثابت، «سرمایه دار» مشهور بهائی در ایران آن روزگار! «تعهد و پرداخت» کرده بود؟! در همین زمینه بد نیست به گزارش «خیلی محرمانهٔ» ساواک از شهربانی آذربایجان شرقی، مورخ ۴۸/۱۱/۱، اشاره کنیم که می‌نویسد: «چند تن از افراد فرقهٔ بهائی در کشور اسرائیل سکونت داشته و چند نفر نیز از جمله شخصی به نام روح‌الله مشتاق، اهل قریهٔ «سیسان» در اطراف تبریز، به آن کشور تردد داشته و کمکهایی که از طرف فرقهٔ مذکور به کشور اسرائیل می‌گردد توسط آنها انجام می‌گیرد. ضمناً بهائیهایی که در آذربایجان و سایر شهرستانها دارای تأسیسات و کارخانه‌هایی هستند از وسایل و آلات ساخت اسرائیل استفاده و با خرید آن، به اقتصاد کشور مورد بحث به طور غیر مستقیم کمک می‌نمایند». ر.ک: «فعالیت بهائیان در آذربایجان به روایت اسناد»، رحیم نیکبخت، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ص ۲۳۸؛ اسناد فعالیت بهائیان در دورهٔ محمدرضا شاه، تدوین: ثریا شهسواری، ص ۳۵۱.

عنوان قهرمان فاتح جهان! در جنگ شش روزه با اعراب مسلمان، صراحتاً ابراز می‌دارد که: «پیشرفت و ترقی ما بهائیان این است که در هر ادارهٔ ایران و همهٔ وزارتخانه‌ها یک جاسوس داریم و هفته‌ای یک بار که طرحهای تهیه شده به وسیلهٔ دولت به عرض شاهنشاه آریامهر می‌رسد گزارشاتی در زمینهٔ طرح به محفلهای روحانی بهائی می‌رسد. مثلاً در لجنهٔ پیمان کار، کادر بهائیان ایران هر روز گزارشات خود را در زمینهٔ ارتش ایران در اینکه چگونه اسلحه به ایران وارد می‌شود [و] چگونه چتربازان را آموزش را می‌دهند، به محفل روحانی بهائیان تسلیم می‌نمایند». که ساواک، خبر مذبور را مهم تلقی کرده و یکی از مقامات آن سازمان، در ذیل گزارش مزبور دستور می‌دهد: پیرامون موضوع «از طریق ساواک تهران و نیز ساواکهایی که منبع شایسته‌ای دارند تحقیقات بیشتری معمول گردد».[1]

سند بعدی، مربوط به اول تیر ۱۳۵۷ (یعنی دوران اوج خیزش انقلابی مردم ایران بر ضد شاه و پشتیبانان خارجی وی) خبر از بخشنامهٔ محرمانهٔ محفل ملی ایران به تمامی محفلهای سراسر ایران می‌دهد که بر اساس آن، بهائیان شاغل در ادارات دولتی ایران موظف شده‌اند کلیهٔ اخبار مربوط به کارهای روزانهٔ خود در ادارات و نیز بخشنامه‌های صادره از سوی وزارتخانه‌های متبوع خویش و کلاً اتفاقاتی را که می‌افتد به حظیرة القدس محل خود ارسال دارند تا از طریق بیت‌العدل به [مرکز بهاییت در] کامپالای آفریقا ابلاغ شده و نتایج آن به اطلاع دکتر براند اسکات [در آمریکا] برسد؛ که خبر مزبور نیز از مقامات ساواک، «حائز اهمیت» تلقی شده و «چگونگی موضوع، مستلزم تحقیق از طریق مرکز» قلمداد می‌شود.[2]

سند دیگر مربوط به سه روز پیش از گزارش فوق، از دستور حظیرة القدس بهائیان در پایتخت به کلیهٔ محافل بهائی ایران مبنی بر جمع‌آوری و ارسال آمار نیروهای نظامی ایران به حظیره و از آنجا به بیت‌العدل بهائیت در (اسرائیل) و سپس لندن و آمریکا سخن می‌گوید و اشعار می‌دارد که: «حظیرة القدس تهران طیّ نامهٔ محرمانه به کلیهٔ محفلهای سراسر ایران اعلام نموده کلیهٔ بهائیانی را که در نیروهای مسلح شاهنشاهی خدمت می‌نمایند زیر نظر داشته و فوراً آمار کلیه افراد نظامی از سرباز تا امراء طی یک یادداشت به حظیرةالقدس تهران ارسال تا به بیت‌العدل و به مراجع تقلید لندن [کذا] و براند اسکات در آمریکا ارسال گردد و آقای براند اسکات آمار مورد نظر را خواسته و تاکنون بهائیانی که در ارتش، شهربانی [و] ژاندارمری خدمت می‌نمایند نتوانسته‌اند آمار مورد

۱. همان، سند ۲/۹۳.
۲. همان، سند ۲/۹۱.

نظر را تهیه نمایند»! و مقامات ساواک، ضمن اعلام «اطمینان» به صحت خبر فوق و «حائز اهمیت» بودن مفاد آن، می‌نویسند: «دروضع حاضر که دستگاه با مشکلات متعصبین مذهبی و روحانیون مواجه می‌باشد تشدید فعالیت بهائیان، قابل تعمق وبررسی است».[1]

با توجه به اسناد فوق، برای هر پژوهشگر تیزبین و نکته سنج به جد جای این سؤال وجود دارد که مراکز بهائیت در اسرائیل و لندن و آمریکا، در آن شرایط خطیر و حساس، «آمار کلیهٔ افراد نظامی [ایران] از سرباز تا امراء» را برای چه می‌خواستند و به چه دلیل و برای چه منظوری، همهٔ بهائیان شاغل در ارتش و شهربانی و ژاندارمری ایران را از مدتها پیش از آن تاریخ، جهت این امر بسیج کرده بودند؟!

چرا شاه از بهائیان حمایت می‌کرد؟

برای کسانی که با دامنه و عمق استراتژیک همکاری رژیم پهلوی با بهائیت آگاهند این سؤال به طور جدی مطرح می‌شود که: چرا شاه از بهائیان حمایت می‌کرد؟

در پاسخ باید خاطر نشان ساخت که: رژیم پهلوی، حضور دین، و روحانیت پاسدار و مبیّن آن را در عرصهٔ سیاست برنمی‌تابید، زیرا حضور «مقتدرانهٔ» عالمان پارسا و پرنفوذ شیعه در پهنهٔ اجتماع و سیاست ایران، راه را بر ستمها، قانون شکنیها، غارتگریها و وابستگیهای آن رژیم خودکامه می‌بست ـ چنانکه تاریخ ایران در دو سدهٔ اخیر، از جنبش تحریم تنباکو و مشروطیت گرفته تا انقلاب کبیر اسلامی، گواه این امر است. روحانیت بیدار و مجاهد، بر قلوب ملت ایران حکومت می‌کرد و بنابراین رژیم فاسد و وابستهٔ پهلوی، بایستی برای تضعیف (جهت محو یا استخدام آن) از همهٔ ابزارهای مناسب سیاسی و نظامی و فرهنگی موجود بهره می‌گرفت، که یکی از ابزارهای مهم «فرهنگی» و «اجتماعی» این امر، تقویت گروهها و گرایشهای انحرافی بود که حیات خود را در مرگ روحانیت و ملت دیندار تابع آن می‌شمرند. و «بهائیت» یکی از این گروهها و گرایشها بود...

از سوی دیگر، نظام سلطهٔ جهانی که رژیم پهلوی را (به عنوان مجری اهداف خویش) روی کار آورده و از آن حمایت می‌کرد، برای پیشبرد اهدافش، به افراد و گروههایی نیاز داشت (و دارد) که (برغم قدرت پرستی و حرص زر و زور) پایگاهی در بین ملت نداشتند و لذا به طور طبیعی، هیچگاه قادر به سلطه بر توده‌های میلیونی ملت، و دستیابی به آمال و آرزوهای خویش، نبودند و باید برای تحمیل نفوذ و سلطهٔ خویش بر

۱. همان، سند ۲/۹۲.

آنان، نقطهٔ اتکائی خارج از کشور و ملت بیابند، که آن هم چیزی جز قدرتهای سلطه‌جوی بیگانه نبوده و نیست. درواقع، قدرتهای خارجی و فرقه‌ها و جریانهای انحرافی ـ هر دو به هم محتاجند. زیرا قدرتهای بیگانه جز به دست این گروهها و فرقه‌های (اندک شمار، فاقد پایگاه در بین اکثریت مردم، و دور از ایمان و آرمان دینی ملت) نمی‌توانند مطامع و مقاصد خود را (به نحو خزنده و مسالمت‌آمیز) پیش ببرند. چون رجال (حقیقتاً ملی و محبوب) کشور، نوعاً عناصری وطنخواه و مستقل بوده و حاضر به قبول اوامر بیگانگان نیستند. متقابلاً این گروهها و فرقه‌ها نیز (برای پیشبرد اهدافشان) به عنایت و حمایت قدرتهای خارجی نیازمند بوده و مجبورند نازها و نیازهای آنان را بپذیرند و دستورات استعمار، از سرکوب کانونهای جنبش مقاومت ملی (روحانیت و مردم مسلمان) گرفته تا عقد قراردادهای استعماری و...، را اجرا کنند. و از این نظر نیز، «بهائیت» (با سابقهٔ دیرین پیوند و هماغوشی با کانونهای استکباری روس و انگلیس و آمریکا و صهیونیسم) ابزار مناسبی برای پیشبرد مقاصد سلطه‌جویان جهانی بوده و هست.

پیوند و همکاری رژیم پهلوی، به‌ویژه در نیمهٔ دوم سلطنت محمدرضا (یعنی دوران سرکوب خونین جنبش اسلامی ملت به رهبری امام خمینی، و سلطهٔ مستشاران آمریکایی و کارتلهای نفتی و تسلیحاتی و... بر مقدّرات ایران) دقیقاً در این بده بستان استعماری، قابل فهم است.

سخن در این زمینه بسیار است و عجالتاً توجه شما را به سندی از ساواک جلب می‌کنیم که گوشه‌ای از اهداف ضد اسلامی رژیم شاه را در پروردن و میدان دادن به فرقهٔ ضاله برملا می‌کند.

ارتشبد دکتر جعفر شفقت، از عناصر شاخص بهائی است که مسئولیت مهمی چون ریاست ستاد ارتش را در اواخر سلطنت محمدرضا بر عهده داشت. در گزارشی از ساواک، که در تاریخ ۶ شهریور ۱۳۴۲، یعنی ۳ ماه پس از سرکوب قیام اسلامی ـ ضد استبدادی ـ ضدّ استعماری ملت ایران به رهبری امام خمینی (قدس سره) تهیه شده، با اشاره به شفقت (که در آن وقت، مقام سرتیپی داشت) چنین می‌خوانیم:

«... با تحقیقات وسیع و موثقی که به عمل آمده و تحقیقات مذکوره مورد نهایت وثوق و اطمینان می‌باشند، انتساب و وابستگی نامبرده به فرقهٔ بهائی تأیید گردیده و ضمناً ***مشارٌالیه از جملهٔ افراد معدود و متنفذی است که بهائیان ایران مانند دکتر ایادی، پزشک مخصوص اعلی حضرت همایونی، به وجودش افتخار و مباهات می‌کنند و به نفوذ و قدرتش اتکا دارند و عملاً هم دیده می‌شود که از همان بدو انتساب وی به ریاست ستاد ارتش، افسران وابسته به اقلیت مذهبی بهائی در تظاهر به دیانت خویش***

بی‌پروایی بیشتری نشان می‌دهند و اغلب از فرماندهان و افسران ارتش هم که روی اصل شیوع و تواتر به وابستگی رئیس ستاد ارتش به فرقهٔ بهائی اطلاع حاصل کرده‌اند علی رغم گذشته‌ها، ضمن نفرت و انزجار قلبی خویش از این چنین انتصاب نابجایی اجباراً از انتقاد و تنقید نسبت به این افسران خودداری می‌نمایند و حتی موجب گردیده است که جلسات بحث و مناظرهٔ مذهبی که افسران در آنها شرکت می‌نمایند گرمی و حرارت بیشتری پیدا نمایند.

و ضمناً در میان افسران ارتش و همچنین محافل خارج از ارتش در موارد بحث و انتقاد از این انتصاب و تنقید از مسلط نمودن یک شخصیت ضد مذهبی از نظر مسلمانان بر یکی از پستهای حساس مملکت چنین استدلال می‌گردد که اعلی حضرت به دو نظر: اولاً نشان دادن عکس‌العمل حاد و ضمناً بی‌سر و صدایی در برابر نفوذ و اقتدار روحانیون و تخویف و موهن نمودن جامعهٔ روحانیت تشیع و دوماً [کذا] به این جهت تأمین آسودگی خاطر خویش از مداخلهٔ متصدی حساس‌ترین مشاغل و مقامات نظامی در امر سیاست که در مذهب بهائیت نهی و منع گردیده است این شخصیت معروف و انگشت‌نمای بهائی را بدین سمت منصوب فرمودند. و نیز تذکر این نکته را نیز در پایان گزارش معروضهٔ خویش ضروری می‌داند که چنانچه مدرک کتبی هم جهت اثبات انتساب تیمسار مورد نظر به فرقه بهائی مورد لزوم باشد چون قبل از تصدی شغل خطیر ریاست ستاد ارتش نامبرده نیز در پاره‌ای از جلسات بحث و مناظره و ایراد کنفراس در مجامع خصوصی بهائیان رسماً شرکت نموده و محفل یا لجنه‌ها ضمن دعوت شرکت‌کنندگان در این مجالس اسامی کنفرانس دهندگان رانیز متذکر می‌گردیده‌اند. دعوتنامه هایی نیز وجود دارد که نام تیمسار دکتر شفقت در آنهامذکور می‌باشد. و این دعوتنامه‌ها در اختیار بعضی از بهائیان هست که در صورت پیش آمدن ضرورت می‌توان با کمی تحمل زحمت برخی از آنهارا به دست آورد. ۴۲/۶/۹».[1]

گزارش فوق، یادآور نامهٔ رسمی محفل بهائیان ایران در دو ماه قبل از این تاریخ (یعنی در ۲۰ خرداد ۱۳۴۲، پنج روز پس از سرکوب خونین قیام ۱۵ خرداد توسط رژیم پهلوی) به تیمسار سرتیپ پرویز خسروانی (رئیس ژاندارمری ناحیهٔ مرکز در روزهای کشتار ۱۵ خرداد) است که در آن، از جنبش اسلامی ملت مسلمان ایران به رهبری حضرت امام خمینی و مراجع بزرگوار تقلید، به عنوان «تجاوز اراذل و اوباش و رجاله» و «سوء عمل جهلای معروف به علم»! یاد می‌کند و به جناب تیمسار نوید می‌دهد که: «تاریخ امر بهائی

۱. فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، ش ۳، تابستان ۱۳۸۳، صص ۳۲۱_۳۲۲.

آن جناب را در ردیف همان چهره‌های درخشان و نگهبان مدنیت عالم انسانی ثبت و ضبط خواهد نمود»![1]

ممکن است گفته شود همسویی و همکاری امثال ارتشبد شفقت بهائی با رژیم پهلوی بر ضد اسلام و روحانیت، اقدامی شخصی و خودسرانه! بوده و ربطی به بهائیت و پیشوایان آن ندارد. در این صورت باید گفت این تصور، توهمی بیش نبوده و باید دانست که به اصطلاح، «آب از سرچشمه گل‌آلود است»!

نمونه‌ها و شواهد این امر بسیار است و در این باره تنها به چند نمونه اشاره می‌کنیم: حسینعلی بهاء (مؤسس بهائیت) در الواح و آثار خویش صراحتاً و کرارا به شیعیان توهین و حمله کرده و برای نمونه در کتاب اشراقات، از آنان با تعابیری چون «شیعهٔ شنیعه»[2]، «پست‌ترین حزب و امت»[3] یاد کرده و علمای تشیع را (به دلیل نپذیرفتن ادعای باب و بهاء) با تعبیر «فراعنه و جبابره»[4] و پراکندگان «اوهام» در بین مردم[5]، مورد طعن و لعن قرار داده است. از زبان همو در کتاب مائدهٔ آسمانی می‌خوانیم که می‌گوید: «بگو ای مردم، اگر به نور ایمان فائز نمی‌شوید از ظلمت حزب شیعه خود را خارج نمایید...».[6] و نیز: به خدا قسم «حزب شیعه از مشرکین از قلم اعلی در صحیفهٔ حمرا مذکور» است![7]

بهاء در کتاب مشهور خود: ایقان، نیز مردم مسلمان کشورمان را به جرم! عدم قبول ادعاهای بی‌اساس علی‌محمد باب، «ناس نسناس و به غایت حق ناسپاس»، و رهبران دینی آنان (علمای مسلمان) را نیز «مرداری چند» شمرده «که از بطنشان انفال مال مسلمانان می‌آید»![8] به همین نمط، فرزند وی، عباس افندی، نیز از علمای ایران با تعابیر زننده‌ای چون: ثُعبان [افعی] بدکیش، مار و عقارب، گرگان خونخوار، دزدان راه، و عناصری اَجهَل از حیوانات یاد می‌کند[9] و به اتباع خویش نوید می‌دهد که: «من بعد، دستگاه اجتهاد و حکمرانی علما و مرافعه در نزد مجتهدین و تمسک عوام به ایشان و صف جماعت و ریاست رؤسای دین پیچیده خواهد شد».[10] شوقی افندی (جانشین

---

۱. نامهٔ محفل ملی بهائیان ایران به تیمسار سرتیپ خسروانی، مورخ ۱۳۴۲/۳/۲۰، که با شمارهٔ (۱۲۳/خ) در دفاتر امری ثبت شده است.

۲. اشراقات، الواح مبارکهٔ حضرت بهاء...، صص ۱۶۱ـ۱۶۲.

۳. همان، ص ۲۷۹.

۴. همان، ص ۲۶۶: «فراعنه و یا جبابره که در الواح نازل شده و یا بشود، مقصود، ارباب عمائمند. یعنی علمایی که ناس را از شریعهٔ الهی و فرات رحمت رحمانی [بهائیت] منع نموده‌اند...». نیز ر.ک: همان، ص ۱۳۲ و ۲۲۱ـ۲۲۲.

۵. همان، ص ۲۶۷ و ۲۶۹.

۶. مائدهٔ آسمانی، ۳۲۸/۴.

۷. همان، ص ۳۲۷ و ۱۴۰ـ۱۴۲.

۸. ایقان، ص ۱۹۶.

۹. مائدهٔ آسمانی، عبدالحمید اشراق خاوری، ۱۹۳/۵.

۱۰. همان.

عباس افندی) نیز در لوحی که در سال ۱۳۲۰ شمسی (۱۹۴۱م) یعنی در واپسین سال سلطنت رضاخان، با عنوان «قد ظهر یوم‌المیعاد»[1] نوشته و تیترهای زشتی چون «عواقب نکبت‌بار شیعهٔ اسلام» در آن آورده، به علما و مجتهدین و وعاظ و خطبای شیعه و نیز فقه و اصول و مسجد و جماعت و تکیه و مجالس روضه‌خوانی و سوکواری شیعیان، از هیچ نوع هتاکی و سوء ادب دریغ نورزیده است. همو از ملت شریف و سرافراز ایران تعبیر به «ملتی جاهل و متعصب و متوحش» (یعنی وحشی) کرده که بهائیان «در چنگ» آنان «گرفتار» می‌باشند![2]

موارد، منحصر به آنچه فوقاً گذشت نبوده و می‌توان شواهد متعدد دیگری را نیز از قول منابع بهائی در این زمینه ذکر کرد، که ظرفیت محدود این نوشته مجال ذکر آنها را نمی‌دهد.

البته وقتی که پیشوای این فرقه (عباس افندی) در سفر اروپا، از مردم پاریس به عنوان «لاشه‌ای» یاد می‌کند که «کرمهای زیادی در آن تولید شده، متصل در هیجان و حرکتند و دائم زیر و بالا می‌روند»![3]، روشن است که رهبران این گروه، راجع به ملت مسلمان ایران (که به دفاع از موجودیت فرهنگی و اعتقادی خویش، با سران و مبلغان فرقه شدیداً درگیر شده و موجب انزوا و اخراج آنان از این کشور شده‌اند) چه خواهند گفت و نوشت (**و ما تُخفی قلوبُهم اکبر**) و عقدهٔ حقارتی را که از آنها در دل دارد چگونه خالی خواهند کرد؟! نیز روشن است که این گونه اهانتها و هتاکیها از سوی رهبران بهائیت نسبت به شیعه و تشیع، چه بذری از کینه و نفرت را در قلوب بهائیان نسبت به هموطنان مسلمان و شیعهٔ خویش در ایران (و دیگر نقاط جهان) می‌کارد و مستقیم و غیرمستقیم به چه درگیریها و آشوبهایی دامن می‌زند؟!

1. THE PROMISED DAY IS COME.

۲. ر.ک: توقیعات مبارکه؛ لوح قرن، ص ۱۷.

۳. بدایع الآثار، نوشتهٔ محمود زرقانی (دستیار و سفرنامه نویس عباس افندی در سفر اروپا و آمریکا)، ۱۴۹/۲.

بهره‌جویی فرقه از دولتمردان «بهائی» برای پیشبرد اهداف خود

احمد غیاثوند

در عصر پهلوی، تشکیلات بهائیت، با روابط و تعاملی که با سران رژیم ستمشاهی داشت، امور مربوط به فرقه را از بالا، و از طریق هماهنگی با مقامات عالی رژیم، حل و فصل می‌کرد. نمونهٔ این امر، اقدام دولت هویدا به اخراج کارمندان بهائی از شرکت نفت در سال ۱۳۴۵ است که طبق گزارشهای ساواک (مورخ ۱۳۴۵/۶/۱۵ و ۴۷/۷/۱۶): «بزرگان فرقه به فعالیت افتاده، به وسیلهٔ تیمساران سپهبد صنیعی وزیر جنگ، سرلشکر دکتر ایادی پزشک مخصوص اعلی حضرت همایون شاهنشاه، سرهنگ شاهقلی و عده‌ای افراد دیگر با آقای نخست‌وزیر تماس و از اخراج کارمندان جلوگیری» کردند.[۱]

مورد دیگر، جلب موافقت دولت اسرائیل با صدور روادید عمومی برای بهائیان مسافر به فلسطین اشغالی بود که (به گفتهٔ مئیر عزری، نمایندهٔ اسرائیل در ایران عصر پهلوی) این مأموریت از سوی «سران بهائی» ایران به سپهبد ایادی واگذار شد و او نیز (با استفاده از دوستی صمیمیش با مئیر عزری) این مأموریت را به انجام رسانید.[۲]

گنجاندن عناصر بهائی در پستهای دولتی و ساپورت کردن آنها و نیز پر و بال دادن به عناصری که از قبلْ وارد دستگاه شده بودند، از جملهٔ اقداماتی بود که تشکیلات بهائیت با کمک بهائیانِ ذی‌نفوذ در دولت و دربار، سامان می‌داد و هدف اصلی آن، تسخیر پستهای مهم دولتی و سیطره بر ارکان حکومت بود. این مطلب را به وضوح، در بررسی پروندهٔ کسانی چون ارتشبد شفقت، منصور روحانی و پرویز خسروانی مشاهده می‌کنیم. حضور گسترده و چشمگیر بهائیان در نیمهٔ دوم سلطنت محمدرضا پهلوی در سِمَتهای حساس حکومتی (کشوری و لشکری) حاصل همین سیاست بود.

---

۱. ر.ک: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۸۹/۲ـ۳۹۰؛ امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۳۶۰/۱ و ۴۹۰.

۲. تاریخ معاصر ایران: در بخش مربوط به سپهبد ایادی، راجع به این موضوع توضیح داده شده است.

گزارش ساواک، در شهریور ۴۲، راجع به ارتشبد جعفر شفقت (رئیس ستاد ارتش در زمان شاه مخلوع) ضمن تأکید بر بهائی بودن او، اشعار می‌دارد که: «مشارٌالیه از جملهٔ افراد معدود و متنفذی است که بهائیان ایران مانند دکتر ایادی، پزشک مخصوص اعلی حضرت همایونی، به وجودش افتخار و مباهات می‌کنند و به نفوذ و قدرتش اتکا دارند و عملاً هم دیده می‌شود که از همان بدو انتساب وی به ریاست ستاد ارتش، افسران وابسته به اقلیت مذهبی بهائی، در تظاهر به دیانت خویش، بی‌پروایی بیشتری نشان می‌دهند و اغلب از فرماندهان و افسران ارتش هم که روی اصل شیوع و تواتر به وابستگی رئیس ستاد ارتش به فرقهٔ بهائی اطلاع حاصل کرده‌اند علی رغم گذشته‌ها، ضمن نفرت و انزجار قلبی خویش از این چنین انتصاب نابجایی اجباراً از انتقاد و تنقید نسبت به این افسران خودداری می‌نمایند و حتی موجب گردیده است که جلسات بحث و مناظرهٔ مذهبی که افسران در آنها شرکت می‌نمایند گرمی و حرارت بیشتری پیدا نمایند...».[۱]

همین مطلب را در حوزهٔ وزارت منصور روحانی (وزیر آب و برق هویدا) نیز مشاهده می‌کنیم: در گزارش ساواک (مورخ ۴۷/۲/۱) ضمن اشاره به توجه خاص منصور روحانی به کارمندان بهائی وزارت آب و برق، خاطر نشان می‌شود که: «آقای مهندس روحانی وزیر آب و برق، توجه خاصی به کارکنان بهائی وزارت آب و برق و مؤسسات تابعهٔ آن دارد. آقای مهندس روحانی بهائی است و تا به حال سعی کرده علنی در این مورد فعالیت نکند و بهائی بودن خود را کتمان نگه دارد... هم اکنون کارگردانهای مذهبی بهائیان در وزارت آب و برق نفوذ بیشتری داشته و به طور مستقیم از وجود وزیر آب و برق استفاده‌های مادی و معنوی می‌کند».[۲]

شهریار ماکان (ویراستار کتاب شاه مخلوع: پاسخ به تاریخ) با اشاره به گروه بهائی می‌نویسد: «عیب عمدهٔ این گروه خاص این بود که هم‌کیشان خود را در وزارتخانه‌ها و سازمانها به مقامات حساس می‌گماردند و به قدرت و نفوذ دامن گیرخویش تظاهر می‌کردند. پس از اینکه یک فرد معتقد به این فرقه در رأس مقامی قرار می‌گرفت بلافاصله پیرامون او را قشری از هم‌کیشان او فرا می‌گرفتند و راه را بر دیگران می‌بستند».[۳]

۱. برای گزارش یادشده ر.ک: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، ش ۳، تابستان ۱۳۸۳، صص ۳۲۱ـ۳۲۲.

۲. «بازخوانی پروندهٔ یک وزیر: منصور روحانی»، هدایت‌الله بهبودی، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، ش ۱، ص ۱۷۴.

۳. ر.ک: پاسخ به تاریخ، محمدرضا پهلوی، به کوشش شهریار ماکان، پی‌نوشت صص ۴۴۶ـ۴۴۷.

بهائیان شاغل در دوائر حکومتی عصر پهلوی (از سازمان امنیت گرفته تا وزارتخانه‌های مختلف) دستور داشتند که در ادارات تحت امر یا نفوذ خود، به هم‌کیشان خویش به طور ویژه خدمت کنند، و البته وجه دیگر این سیاست، بی‌مهری و جفا در حقّ همکاران یا زیردستان مسلمان خویش بود.

اسناد زیر، که مربوط به سالهای مختلف، و نقاط متعدد کشورمان در عصر پهلوی است، به روشنی از این سیاست پرده بر می‌دارد:

۱. در گزارش ساواک، مورخ ۱۳۵۱/۱۱/۷، از «فعالیت بهائیان شیراز» می‌خوانیم:

در جلسهٔ تذکری که در منزل مرحوم سرهنگ شباب برگزار گردید ۱۷ نفر از بهائیان شیراز شرکت داشتند. در این جلسه پس از قرائت مناجات، به فرزند آن مرحوم تسلیت گفته شد. سپس آقای «اردشیر ماستر» در پاسخ یکی از شرکت‌کنندگان در جلسه اظهار داشت: ***مرحوم سرهنگ شباب، افسر سازمان امنیت بود و موقعی که در سازمان امنیت شیراز خدمت می‌کرد، خیلی به بهائیان شیراز کمک می‌نمود.*** *پس از آن، دربارهٔ کارمندان بازنشستهٔ بهائی صحبت و گفته شد که کارمندان بازنشسته باید در کلاسهای تعلیم مبلغین شرکت نمایند و به جای اینکه بیکار بنشینند، به مهاجرت بروند و به دیانت بهائی خدمت نمایند...*[1]

۲. گزارش دیگر این سازمان (مورخ ۴۷/۲/۲۸) از اظهارات دو تن از بهائیان در محفل بهائیان شیراز[2]، به نامهای اسدالله سمیعی و ادب (معاون بانک ملی) مبنی بر ابراز نفرت و کینه نسبت به مردم مسلمان ایران، یاد می‌کند. سمیعی می‌گوید:

پروردگارا، ما را از این مملکت نجات بده و ما را به سلامت نگهدار. امید است که پیشرفت و ترقی بیت‌العدل اعظم الهی طوری باشد که روزی به همهٔ این ناراحتیها خاتمه دهد. زیرا ارتباط اعضای بیت‌العدل اعظم با زعمای کشورهای مختلف طوری است که حتی رئیس جمهور آمریکا [لیندون] جانسون مرتب به احبّای ایران تبریک می‌گوید... خوشبختانه امروز دیگر مسلمانان، زیردست بهائیان خواهند بود، چون مسلمانان همیشه عقب‌افتاده هستند. همچنان که تمام دولتهای اسلامی از سایر دول، عقب مانده‌اند.

---

۱. تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد ساواک، جواد منصوری، ج ۱، سند ۲/۸۳؛ تاریخ جامع بهائیت (نوماسونی)، بهرام افراسیابی، صص ۷۶۲-۷۶۴.

۲. چنانکه می‌دانیم، شیراز (و کلاً استان فارس) از مراکز شاخص تجمع و فعالیت فرقهٔ بهائیت در ایران بوده است، لذا بخشی درخور ملاحظه از گزارشهای ساواک از محافل بهائیان ایران، مربوط به این شهر و استان است.

سپس ادب، معاون بانک ملی، اظهار می‌دارد که: «تا زمانی که من در بانک ملی هستم، سعی می‌کنم که افراد مورد نیاز بانک را از احبّا [بهائیان] بپذیریم. همچنین تا آنجایی که برایم مقدور است نسبت به کارمندان مسلمان بانک از نظر تأمین حقوق و پرداخت مزایا و فوق‌العاده، آزار و اذیت بنمایم».[1]

۳. در گزارش ساواک راجع به بهائیان شیراز، مورخ ۴۷/۴/۲۳، آمده است که در تاریخ «۴۷/۴/۱۸ جلسات بهائیان در منزل ضیاءالله[2] هوشمند تشکیل و سرهنگ اقدسیه اظهار داشت (افتخار ما بر دیانت بهائی است. من زمانی که در ارتش بودم سربازان و درجه داران و افسران بهائی را احترام می‌گذاشتم، ولی اگر یک فرد مسلمان از دیگری شکایت می‌کرد دستور شلاق زدنش را می‌دادم). مشارٌالیه افزوده است (ما اطلاع داریم که شاهنشاه آریامهر بهائی می‌باشند. ما بهائیان همه پولدار هستیم و ترقی بیشتری خواهیم کرد)».[3]

۴. در گزارش دیگر ساواک (مورخ شهریور ۴۷) چنین می‌خوانیم:

ساعت ۱۰ روز ۴۷/۶/۲۶ چند نفر از مسافرین تبریز در قهوه‌خانه میدان راه‌آهن نشسته صحبت می‌کردند که صاحب کارخانهٔ ماشین سازی تبریز که بهائی می‌باشد هر چند روز عده‌ای از کارگران را اخراج نموده و کارگران جدیدی به کار می‌گمارد. کارگران کارخانه از صاحب کارخانه ناراضی بوده قصد دارند به نمایندگی از طرف خود کارگرانی را جهت تسلیم شکایت به بازرسی شاهنشاهی، به تهران بفرستند.[4]

۵. در سند زیر نیز که مربوط به گزارش مأمور ساواک از یک جلسهٔ بهائی در شیراز در سال ۱۳۵۱ است به صراحت اعلام می‌شود که به دستور بیت‌العدل باید هر بهائی در هر اداره‌ای استخدام است، در کار مردم اشکالتراشی کند:

موضوع: فعالیت بهائیان *تاریخ ۵۱/۸/۱۳*

جلسه‌ای با شرکت ۵ نفر از بهائیان ناحیه ۳ و ۲۵ و ۲۷ شیراز در منزل آقای رئوفیان واقع در کوچهٔ پروانه... تشکیل گردید... سپس آقای عنایت‌الله پوستچی اظهار داشت: ...اسرائیل حق دارد اعراب را بمباران نماید چون مسلمانان نمی‌گذارند ما زندگی

---

۱. مسئول ساواک در «ملاحظات» زیر گزارش می‌نویسد: «خبر فوق مورد تأیید است». برای تصویر سند ر.ک: تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسنادساواک، جواد منصوری، ج ۱، سند ۲/۸۹؛ «بهائیت، رژیم پهلوی و مواضع علما»، روح‌الله حسینیان، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ص ۳۱.

۲. در اصل: ضیاءاله. ۳. تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، منصوری، ج ۱، سند ۲/۷۷.

۴. ر.ک: «فعالیت بهائیان در آذربایجان به روایت اسناد»، رحیم نیکبخت، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ص ۲۲۰.

کنیم، و مرتباً به ما نیش می‌زنند این است که ***از طرف بیت‌العدل به محافل روحانی دستور داده شده افرادی که در ادارات دولتی و پستهای حساس مشغول کار هستند، در کارهای مسلمانان کارشکنی نمایند و نگذارند مسلمانان پیشرفت کنند.*** *همان‌طوری که ۷ سال پیش برای یهودیان دستور رسیده بود که کلیهٔ زمینها و مغازه‌های مسلمانان را بخرند و مملکت را تصرف نمایند و اقتصاد را به دست بگیرند.*

نظریه یکشنبه: اظهارات شنبه مورد تأیید است.

۶. در همین زمینه، می‌توان به سند زیر (ایضاً از ساواک) اشاره کرد که نشان می‌دهد گسترهٔ مخالفت فرقه با مسلمانان، از کشور ایران فراتر بوده و دیگر کشورهای اسلامی را نیز فرا می‌گرفته است. این سند به یکی از جلسات کمیسیون نشر نفحات‌الله بهائیان مربوط می‌شود که از همسویی بهائیت با اسرائیل و مخالفت آنها با کشورهای عربی و اسلامی پرده بر می‌دارد:

ساعت ۵/۳۰ بعد از ظهر مورخهٔ ۴۷/۲/۱۹ کمیسیون نشر نفحات‌الله در منزل یکی از بهائیان واقع در کوچه شمشیرگرها تشکیل گردید. در این کمیسیون جعفر بهزادپور به شرح زیر صحبت نمود: بعضی از کشورها از جمله کشور عزیز اسرائیل و کشورهای اروپایی هستند که در دنیا مشهور و معروف می‌باشند. ما هم باید اتحادمان بیشتر از آنها باشد. فعلاً ما طرفدار دولت اسرائیل هستیم و با کشورهای عربی و اسلامی مخالف می‌باشیم. ان‌شاءالله که در سازمان ملل متحد رسمیت خواهیم یافت و آنگاه فعالیت روزافزون خود را نشان می‌دهیم، ما خدایی مثل حضرت بهاءالله داریم....

چنگ‌اندازی بر اقتصاد ایران نیز، هدف دیگری بود که تشکیلات بهائیت در عصر پهلوی تعقیب می‌کرد و پیدایش کلان سرمایه‌دارانِ رانت‌خواری چون حبیب ثابت (مشهور به ثابت پاسال) و هژبر یزدانی، مرتبط با همین برنامه بود.

ارتشبد فردوست می‌گوید: «بهائیانی که به مقامات حساس می‌رسیدند از موقعیت خود برای ثروتمند شدن جامعهٔ بهائیت استفاده می‌کردند تا از این طریق اقتصاد مملکت را به دست گیرند».[1]

---

۱. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۷۵/۱. فردوست می‌افزاید: «بهائیانی که می‌شناختم همه بسیار ثروتمند بودند، مانند نعیمی (پدر زن خسروانی که از مقامات مهم بهائیت بود) و تژه که زمین ۵۰۰۰ متری بر خیابان آیزنهاور (نرسیده به پیسی کولا) را به جامعهٔ بهائیت اهداکرده بود و گاهی در آنجا جمع می‌شدند. تژه را به علت اینکه نسبت سببی با سرهنگ قاسم پولاددژ (شوهر اول طلا) داشت، می‌شناختم. آبادی حدیقه (شرق اقدسیه) نیز متعلق به بهائیها بود و بر خلاف سنت دهداری، که اراضی جنوب یک ده تا ده بعدی متعلق به ده ←

نمونهٔ بارز این امر، حمایت ایادی از هژبر یزدانی نزد شاه بود که شرح آن در بخش مربوط به معرفی هژبر یزدانی آمده است.

* نقش فرقه در تشدید گسست رژیم پهلوی از ملت ایران

شواهد تاریخی، از نقش بهائیان در ایجاد و زمینه سازی اختلاف میان رژیم پهلوی با مردم مسلمان حکایت دارد و نشان می‌دهد که یکی از اقدامات این گروه، دامن زدن به اختلاف بین دولت ایران با دولتهای مسلمان عربی (و ضدّ صهیونیست) بوده است. این مطلب، به وضوح، در پروندهٔ دو تن از بهائی زادگانِ شاغل در دولت هویدا به چشم می‌خورد: منصور روحانی و پرویز ثابتی.

الف) پرویز ثابتی: حاج عزّالممالک اردلان (برادر دکتر علیقلی اردلان وزیر دربار و عضو شورای سلطنت در واپسین ماههای سلطنت محمدرضا پهلوی) در خاطرات خود، به نقش مخرب پرویز ثابتی در تشدید جدایی و اختلاف رژیم پهلوی با علما تصریح دارد. او می‌نویسد: عصر روز ۳۰ مهر ۱۳۵۷ با برادرم، دکتر اردلان،

وزیر دربار صحبت از اعتصابها و تظاهرات بود. من اظهار عقیده کردم که از طرف شاهنشاه چند نفر از اشخاص طرف اعتماد و معمَّرین به نجف اشرف و مشهد مقدس و قم نزد مراجع تقلید بروند، مخصوصاً مذاکره با آیت‌الله خویی را در نجف خیلی مؤثر می‌دانم. قرار شد برادر عزیزم این مطالب را به عرض شاهنشاه برسانند. طرد [پرویز] ثابتی که مشهور به بهائی بودن است، آن را هم از سازمان امنیت لازم می‌دانستم، زیرا به عقیدهٔ من تا او در سازمان امنیت مقام بلندی دارد نمی‌گذارد مابین شاه و علما سازشی پیش آید و به هر وسیله و هر موقع، در اختلاف دامن می‌زند و به هر بهانه تک تک علما را به زندان می‌فرستد و این برخلاف مصالح شاهنشاه [است] و منافع مملکت را به خطر می‌اندازد.[1]

ب) منصور روحانی: در گزارش ساواک (مورخ ۴۳/۲/۱۷) اظهارات منصور روحانی (از زبان دوستش: کریمی آشتیانی) این چنین بازتاب یافته است: «نظر دوستان ما در کابینه (منظور او وزرای پیرو فرقه بهائیگری است که خود روحانی از آن دسته می‌باشد) آن است [که] اختلاف بین دولت و روحانیت ادامه یابد تا اینکه دولت ناچار شود برای

← شمالی است، بهائیها اراضی شمالی حدیقه را تا قلهٔ کوه دیوارکشی و تصرف کرده بودند. آنها در اتوبان تهران ـ کرج (نرسیده به کرج سمت راست) نیز اراضی وسیعی را تصرف کرده و گنبد آبی رنگی به پا کرده بودند. از این نمونه‌ها زیاد بود.» (همان).

۱. خاطرات حاج عزالممالک اردلان زندگی در دوران شش پادشاه، ص ۴۱۴.

ضربه زدن به فعالیت روحانیون با دولت اسرائیل رابطهٔ سیاسی برقرار کند و حتی در صورت لزوم با آن دولت قرارداد نظامی منعقد سازد... اگر مقامات روحانی در ایران در ایران با حکومت مصر به مبارزه برنخیزند ناچاریم این فکر عقد قرارداد با کشور اسرائیل را عملی سازیم».[1]

* تکاپوی بهائیت برای حکومت بر ایران[2]

اسناد و متون بهائیت، کراراً از نقشهٔ ایجاد سلطنت بهائی در ایران و جهان، و لزوم زمینه سازی برای این امر طی مراحل دهگانه، سخن می‌گویند که (بنا به تصریح مجلهٔ اخبار امری) مرحلهٔ نهم آن از سال ۱۳۳۲ شمسی آغاز شده و قرار بود پس از دهسال یعنی در ۱۳۴۲ شمسی، با برگزاری «جشن اعظم اعلان امر... حضرت بهاءالله در بغداد» پایان یابد و پس از آن، مرحلهٔ نهایی (دهم) آغاز گردد که طی آن با «جهاد روحانی کبیر اکبر» بهائیان در سراسر جهان، این مسلک از «مجهولیت و مقهوریت و انفصال و استقلال» کنونی «که حالیه جامعه‌های ملی بهائی در سراسر عالم طی می‌نمایند، به مرحلهٔ رسمیت وارد» شده و بهائیت «از طرف اولیای امور به عنوان دیانت رسمی مملکتی شناخته خواهد شد... و این رسمیت به مرور ایام منجر به تأسیس سلطنت بهائی خواهد گشت که در ظلّ آن، حدود و احکام مقدس اقدس ام الکتاب شریعت بهائی در جمیع امور شرعی و مدنی کاملاً به موقع اجرا گذاشته خواهد شد و این مرحله مآلاً منتهی به تأسیس و استقرار سلطنت جهانی بهائی... خواهد گردید».[3]

چگونگی انجام مراحل دهگانهٔ مزبور، در جزوهٔ راهنمای نقشهٔ ده ساله (۱۹۵۳-۱۹۶۳ میلادی) نگارش محمد لبیب، ترسیم و تشریح شده است. در جزوهٔ مزبور، بخش مربوط به ایران، «وظایف ۱۹گانهٔ محفل روحانی ملی ایران در اجرای نقشهٔ ده ساله» چنین ذکر شده است:

۱. بنای اولین مشرق‌الاذکار ایران در تهران.
۲. تأسیس چاپخانهٔ بهائی در پایتخت ایران.
۳. تأسیس موقوفات بهائی توسط محافل ملی بهائیان در کشورهای عربستان،

---

۱. تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ج ۱، سند ۲/۸۷. تاریخ معاصر ایران: متن کامل اظهارات کریمی آشتیانی خواهد آمد. راجع به روابط روحانی با انگلیس و آمریکا (و نیز کلوپ روتاری) در بخش مربوط به پیوند بهائیت با بریتانیا و ایالات متحده (از مجموعهٔ حاضر) بحث شده است.

۲. نقل از: جزوهٔ پیشینهٔ عملکرد بهائیت و تکاپوی آن در جهان معاصر بر ضدّ اسلام و ایران، قطع رحلی، بی‌نا، بی‌جا، تیر ۱۳۸۴.

۳. مجلهٔ اخبار امری، سال ۱۳۳۲، شمارهٔ ۳، ص ۱۴.

افغانستان و ترکیه.
۴. بنای مرقد باب در شیراز.
۵. تقویت بهائیت در اقالیم آسیا و آفریقا.
۶. خرید اماکن متبرکهٔ بهائیت در اسلامبول و ادرنه.
۷. تأسیس حظیرة القدسهای ملی در بحرین، کابل و اسلامبول.
۸. تأسیس محکمهٔ ملی بهائی در کابل ـ افغانستان.
۹. تشکیل لجنهٔ تبلیغ آسیا.
۱۰. تملک محل حبس بهاء (سیاهچال) در تهران و محل اعدام باب در تبریز و محبس وی در چهریق.
۱۱. عضویت زنان بهائی در محافل ملی ایران.
۱۲. تسجیل محافل ملی بهائیان در ایران، عربستان، افغانستان و ترکیه.
۱۳. تأسیس محفل ملی در عربستان، افغانستان و ترکیه.
۱۴. افزایش تعداد محافل محلی بهائی در ایران.
۱۵. تأسیس محکمهٔ ملی بهائی در تهران.
۱۶. ۷ اقلیم در آسیا و ۲ اقلیم در آفریقا در ظلّ بهائیت وارد گردد.
۱۷. تسجیل محافل محلی در ایران.
۱۸. تأسیس مؤسسهٔ مطبوعات بهائی در تهران.
۱۹. تأسیس شعبهٔ محفل ملی بهائیان ایران در اسرائیل.

در بالای صفحهٔ مربوط به این بخش نیز این عبارت از شوقی افندی (پیشوای وقت بهائیان) با حروف درشت نقش بسته است: «وقت قیام و خروج و هجوم و جوش و خروش و کفاح و تسخیر مدن و فتح اقطار و غلبه بر جهان و جهانیان است»![1]

افزون بر این می‌توان به اعلامیه‌هایی اشاره کرد که در بین سالهای ۱۳۳۲ـ۱۳۴۲ شمسی، هر ساله از سوی محفل بهائیت صادر شده و مضمون آن چنین بود: بهائیان تا سال ۱۳۴۲ اجازهٔ کتمان امر دارند و پس از آن، امر بهائیت آشکار و علنی خواهد شد.

۱. برای نقشهٔ ده ساله و تصاویر آن رجوع شود به: تاریخ جامع بهائیت (نوماسونی)، افراسیابی، ص ۶۲۲ به بعد. گفتنی است که شوقی افندی در فروردین همین سال (۱۳۳۲) با رئیس جمهور اسرائیل دیدار کرد و نظر مساعد و تمایل بهائیان را نسبت به اسرائیل اعلام نمود و خاطر نشان ساخت که این فرقه آرزومند ترقی و سعادت رژیم اسرائیل است. رئیس جمهور اسرائیل نیز متقابلاً از اقدامات و مجاهدات بهائیان در کشور اسرائیل تقدیر کرد و ضمن اظهار آرزو برای موفقیت بهائیان در اسرائیل و سراسر جهان، افزود که سالها قبل به حضور عبدالبهاء تشرف یافته است! ر.ک: همان صص ۵۷۲ـ۵۷۳، به نقل از: مجلهٔ اخبار امری، ش ۳، تیر ۱۳۳۳ش.

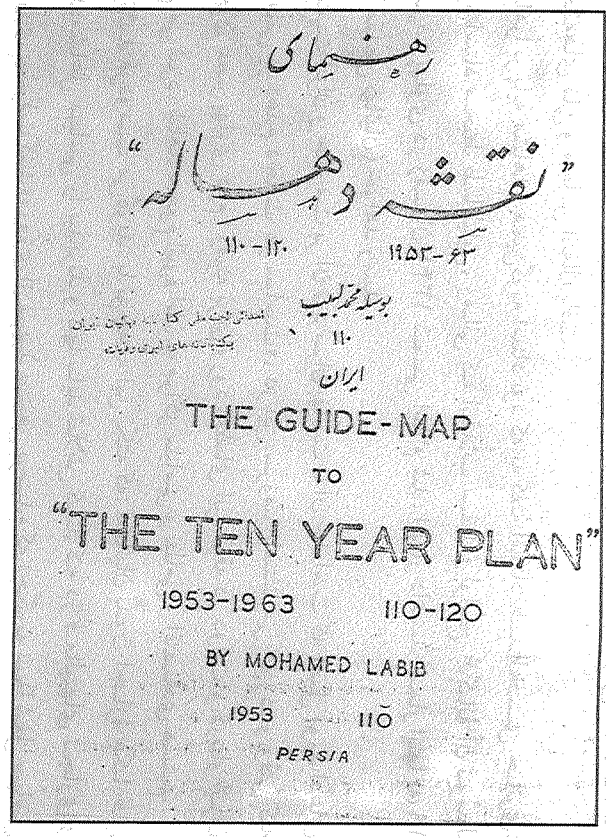

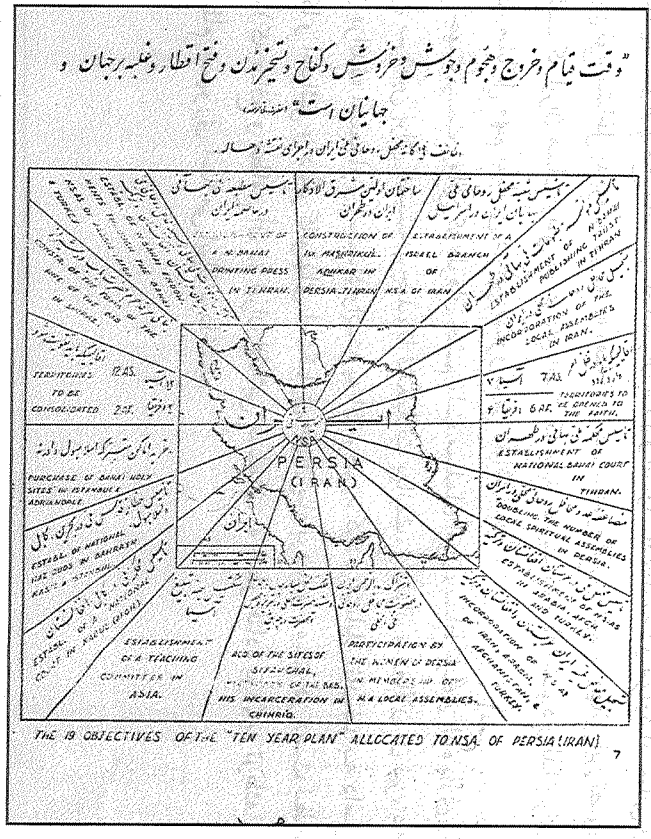

نقشه ده ساله تبلیغ بهائیت

اعلامیه‌های مزبور در میان اسناد و نوشتجات مربوط به «کتابخانهٔ بزرگ پهلوی» یافت می‌شد که مدیریت آن در زمان رژیم سابق با شجاع الدین شفا بود و پس از استقرار نظام جمهوری اسلامی، کارمندها و محتویات آن (طبق مصوبهٔ شورای انقلاب) به کتابخانه‌های ملی و مجلس انتقال یافت.[1]

ظاهراً بر پایهٔ مشاهدهٔ همین‌گونه اسناد بود که به گفتهٔ استاد عبدالحسین حائری: مرحوم استاد محیط طباطبایی، زمانی که انقلاب سفید و لوایح ۶ گانهٔ آن توسط محمدرضا پهلوی در زمستان ۱۳۴۱ شمسی اعلام شد، اظهار داشتند شمار اینها به ۱۹ (عدد مقدس بهائیان) خواهد رسید.

اهمیت ایران و حکومت بر آن نزد سران بهائیت تا آن حد است که اصل مورد ادّعای فرقه مبنی بر «عدم دخالت در سیاست»، در این سرزمین استثنا می‌خورد، و وقتی که (همچون عصر پهلوی دوم) زمینه برای ورود اعضای این فرقه در دولت و دربار ایران فراهم می‌شود، شاهد هجوم انبوه آنان به مراکز سیاسی و نظامی و اقتصادی هستیم.

ارتشبد فردوست می‌گوید: با توجه به این نکته که: «بهائیان بدون اجازهٔ عکا حق ندارند مشاغل سیاسی را بپذیرند و تنها باید تلاش کنند که در فعالیتهای تجاری و کشاورزی پیشرفت کنند»، روزی از سپهبد صنیعی پرسیدم که «چگونه شما شغل سیاسی پذیرفته‌اید؟» و او پاسخ داد: «از عکا سؤال شده و اجازه داده‌اند که در موارد استثنائی و مهم این نوع مشاغل پذیرفته شود». به گفتهٔ فردوست: «درواقع، بهائیت جهانی این تصور را داشت که ایران همان ارض موعودی است که باید نصیب بهائیان شود و لذا برای تصرف مشاغل مهم سیاسی در این کشور منعی نداشتند».[2]

بی‌جهت نیست زمانی که طوفان خشم ملت مسلمان ایران، بساط شاه و شاه بازی را در این سرزمین برای همیشه برچید، با تشکیلات بهائیت، و سران و فعالان آن نیز، به عنوان «زائدهٔ» استعمار و استبداد وابسته به آن برخورد کرد و متقابلاً آنان نیز به دامن آمریکا و اسرائیل و دیگر کانونهای استکباری جهان پناه بردند و دست در دست نظام سلطه (که منافع و مطامع آن در ایران انقلابی مسلمان، به خطر افتاده بود) به توطئه بر ضدّ نظام جمهوری اسلامی ایران پرداختند.

۱. از اظهارات استاد عبدالحسین حائری، رئیس بخش خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، که اوراق مزبور را دیده‌اند.
۲. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۱/۳۷۴ـ۳۷۵.

ملت مسلمان ایران، خشمگین از همدستی رژیم با بهائیان

پوریا سلیمانی

اشاره:

آنچه در فصلهای پیشین، خصوصاً در بخش معرفی عناصر سرشناس و فعال بهائی در دربار و مراکز سیاسی و نظامی ـ انتظامی و اقتصادی ایران عصر پهلوی، گذشت، تردیدی در همبستگی عمیق و گستردهٔ اعضای این فرقه با رژیم پهلوی، و نفوذ و سیطرهٔ آنان (با حمایت شاه مخلوع و دولتهای استعماری انگلیس، آمریکا و اسرائیل) بر کشورمان در آن روزگار باقی نمی‌گذارد. ملت ستمدیده و استعمار گزیده اما هوشمند و مقاوم ایران، به خوبی آن حمایتها و این نفوذ را دریافته و خوب می‌فهمید که بین رژیم و اعضای فرقه، سازش و بده بستانی وسیع در کار است و طرفینِ این معامله نیز، در محضر بیگانگان، عقد اخوّت بل ازدواج خوانده‌اند.

اظهارات افراد و گروههای مختلف در عصر پهلوی (اعمّ از عناصر شاغل در مناصب دولتی و شخصیتهای علمی و اجتماعی و مطبوعاتیِ بیرون از حکومت)، همگی گویای حضور چشمگیر بهائیان در مشاغل و مناصب حساس سیاسی و صنعتی کشور در آن روزگار است.

۱. ملت ایران، نگران نفوذ و فعالیت فرقه در کشور

افکار عمومی مردم ایران در عصر پهلوی، کابینهٔ هویدا را «کابینهٔ بهائیها» می‌خوانْد و گزارش ساواک در ۱۲ اسفند ۴۶ حاکی است که محافل مذهبی، اقداماتی چون عدم اعلام روزهای مبعث پیامبر اکرم(ص) و نیمهٔ شعبان به عنوان روز تعطیل از سوی دولت در سال ۱۳۴۶ (با وجود اعلام تعطیل روز غدیر) را، گامی در راستای انکار خاتمیت و مهدویت ارزیابی می‌کرد.[۱]

---

۱. ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۴۴۰/۱. تاریخ معاصر ایران: تفصیل این گزارش در فصلهای آینده

در بین کسانی که بر تبانی و تعامل رژیم پهلوی با سران فرقه، انگشت نهاده‌اند، همه گونه افراد (از گرایشهای سیاسی و فکری مختلف و حتی متضاد، از چپِ چپ تا راستِ راست) به چشم می‌خورند، از نویسنده و روزنامه‌نگار منتقد و سیاسیون مبارز گرفته تا روحانیون مجاهد و مراجع عظام تقلید، و حتی اعضای بلند پایهٔ دولت و دربار، و مأموران ساواک و نمایندگان و گزارشگران خارجی (آمریکا و اسرائیل).

۱ـ۱. اهل قلم و مطبوعات

از میان اهل قلم و ارباب مطبوعات، به عنوان نمونه می‌توان به جلال آل‌احمد، محمدرضا فشاهی، بهرام افراسیابی، خسرو معتضد، و محمدعلی سفری اشاره کرد:

محمدعلی سفری، از روزنامه‌نگاران قدیمی و سرشناس عصر پهلوی، که به تناسب شغل خود از زیر و بم اوضاع کشور اطلاعات وسیعی دارد، تصریح می‌کند که: «... در طول سلطنت محمدرضا شاه، موضوع مذهب برای انتصاب در پستهای عالی مملکتی مطرح نبود» یعنی مانعی بر سر راه اشخاص جهت دستیابی به مقامات سیاسی ایجاد نمی‌کرد، «زیرا تعداد زیادی از بلندپایگان تا ردهٔ وزرا منتسب به "بهائیت" بودند».[۱]

جلال آل احمد، طی یادداشتی انتقادی خطاب به مدیر مسئول وقت مجلهٔ راهنمای کتاب (آبان ۱۳۴۵) که مطلبی را در تأیید ضمنی بهائیت از دکتر شاپور راسخ (بهائی مشهور) نقل کرده بود نوشت: «...دارند مذهب رسمی مملکت را می‌کوبند و غالب مشاغل کلید[ی] در دست بهائیها است...».[۲]

محمدرضا فشاهی، پژوهشگر و مورخ ایرانی، طی مقاله‌ای که در بررسی ریشه‌ها و علل انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷ نوشت، از جمله، به مبارزهٔ روحانیت با رژیم پهلوی اشاره کرده و «نارضایی و خشم روحانیت از رژیم» را معلول هفت عامل عمده می‌شمارد که دومین آنها چنین است: «حمایت آشکار شاه از صهیونیسم و اسرائیل در صحنهٔ بین‌المللی و نفوذ چشمگیر عناصر صهیونیست و بهائی در ساخت دولت».[۳]

خسرو معتضد ضمن انتقاد از سوء اخلاق و عمل هویدا در دوران نخست وزیری، و پیوند وی با فراماسونری، راجع به دولت هویدا می‌نویسد: «...فراماسونری و بهائیگری، دو آفت مخرّب جامعهٔ ایران، عناصر خود را در کابینه گنجانده، اهداف مرموز و مبهم و

← خواهد آمد.

۱. قلم و سیاست، محمدعلی سفری، جلد سوم: از هویدا تا شریف امامی، ص ۴۳.

۲. کارنامهٔ سه ساله، جلال آل‌احمد، ص ۲۱۳.

۳. نکاتی چند دربارهٔ بحران کنونی ایران، محمدرضا فشاهی، صص ۲۲ـ۲۳.

مشکوکی را که طبعاً در جهت مصالح ایران و استقلال کشور نبود پیش می‌بردند... وزیران بهائی نصف کابینهٔ هویدا را اشغال کردند».[1]

بهرام افراسیابی در کتابی با عنوان وقتی پرده‌ها بالا می‌رود (ص ۲۱۱ به بعد) این بحث را مطرح می‌کند که: چرا دربار پهلوی زیر نفوذ بهائیان بود؟ و بالاخره **شهریار ماکان** (ویراستار کتاب شاه مخلوع) معتقد است: یکی از علل «تنفر مردم عادی از هویدا... این بود که او و چند تن از اعضای دولتش را وابسته به یک گروه خاص مذهبی می‌دانستند» که اعضای آن، ارتباطاتی «گسترده... از قرن گذشته با بریتانیا و بعدها آمریکا داشته‌اند».[2]

۱ـ۲. مبارزان سیاسی

مبارزان سیاسی عصر پهلوی (اعم از دیندار و سکولار) نوعاً به بهائیان به چشم یکی از زوائد رژیم و پشتیبانان خارجی آن نگریسته و این فرقه را در ایجاد اوضاع ناگوار سیاسی ـ اجتماعی ـ فرهنگی حاکم بر کشور، همدست رژیم می‌شمردند.

علی‌اصغر حاج سید جوادی در اعلامیهٔ تند و کوبنده‌ای که با عنوان «اعلام جرم ملت ایران علیه آقای هویدا نخست‌وزیر و کلیهٔ وزرای اسبق و سابق و کنونی دولت هویدا» در تیر ماه ۱۳۵۶ بر ضدّ اظهارات هویدا (مبنی بر منسوب کردن مخالفان و منتقدان حکومت پهلوی به اربابان خارجی!) منتشر کرد، می‌نویسد:

> ***آقای هویدا جای شما و اعضای دولت شما در اتحاد مثلث (فراماسونری ـ بهائی ـ یهودی ـ) که اکنون به جای ملت ایران حق حاکمیت او را غصب کرده است در کجا قرار دارد؟ آیا ممکن است از دادگستری ایران بخواهید که سوابق مذهبی ـ سیاسی و روابط و وابستگی‌های اقتصادی و مالی و سیاسی ناشی از سوابق اعضای محترم دولت و مقامات عالی حکومت شما را مورد بررسی قرار دهد و گزارش آن را به اطلاع ملت ایران برساند تا همه آگاه شوند که ستون فقرات قدرت رژیم پلیسی شما و سیستم عصبی او، به چه مراکز بین‌المللی استعماری پیوند دارد و آن اتحاد مثلث چگونه بر مراکز اصلی قدرت سیاسی و اقتصادی و مالی ملت ما چیره شده و چگونه منابع ثروت ما و سرنوشت فرهنگ و استقلال ملی وطن ما را قبضه کرده است؟***[3]

در همین راستا، می‌توان به هشدار **دکتر سید حسن آیت** اشاره کرد که در سال ۱۳۴۲ در نگهبانان آزادی حزب زحمتکشان گفته بود که در حال حاضر، بهائیان و یهودیان و

---

۱. هویدا اسیاستمدار پیپ، عصا، گل ارکیده، خسرو معتضد، ۶۲۴/۲.
۲. ر.ک: پاسخ به تاریخ، محمدرضا پهلوی، به کوشش شهریار ماکان، پی‌نوشت صص ۴۴۶ـ۴۴۷.
۳. امیرعباس هویدا به روایت اسنادساواک، ۴۷۲/۲.

توده‌ایها با هم همکاری دارند. شاهد مثال را نیز دکتر باهری و خسروانی دانسته بود که «بهائی بودنشان محرز است». وی یادآوری کرده بود که در دربار نیز عده‌ای بهائی به کار مشغول‌اند و در امور مالی و تجاری نیز یهودیان کاملاً نفوذ دارند و تجارت کشور را قبضه کرده‌اند...».[1]

اصولاً در اظهارات و خاطرات مبارزان سیاسیِ زندان دیده و رنج کشیدهٔ عصر محمدرضا، فراوان با این تلقی از نفوذ گستردهٔ بهائیت در دستگاه پهلوی، و اظهار نگرانی نسبت به آن، روبرو می‌شویم. به عنوان نمونه، **محمدحسن خاکساران** (قزوینی تبار) از «فعالیت و نفوذ گستردهٔ بهائیت در قزوین»[2] و حومهٔ آن در عصر پهلوی، و «حمایت پنهان و آشکار دستگاه از این گروه گمراه»[3] سخن گفته و می‌افزاید: اعضای فرقه علاوه بر فعالیتهای اقتصادی خود در منطقهٔ قزوین، «در فعالیتهای تبلیغی خود نیز کاملاً آزاد بودند و رژیم و مقامات امنیتی هیچ ممانعتی برایشان ایجاد نمی‌کردند، در حالی که مانع جلسات ما با دانشجویان می‌شدند و خود بنده را نیز هر از گاهی، به ساواک احضار می‌کردند...».[4] نیز **جواد منصوری** (از مبارزان پیشگام جنبش انقلابی اسلامی) فصلی مبسوط را در کتاب ارزندهٔ خود: تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، به معرفی فرقه و همبستگی عمیق آن با رژیم پهلوی و کانونهای سلطه، اختصاص داده‌اند.[5]

۱ـ۳. علما و مراجع تقلید

از جناح علما و مراجع عظام تقلید، موارد فراوانی می‌توان ذکر کرد که از جملهٔ مهمترین آنها، هشدارها و اقدامات **آیت‌الله بروجردی** (و **حجة الاسلام محمدتقی فلسفی** واعظ شهیر) در دههٔ ۲۰ و ۳۰ شمسی بر ضدّ بهائیان و نیز اخطارهای مکرر **امام خمینی**

۱. اظهار حسن آیت عضو حزب زحمتکشان، شمارهٔ ۲۰۱۹۵/س ت، مورخه ۱۳۴۲/۸/۲۶ (دو دههٔ واپسین حکومت پهلوی، حسین آبادیان، ص ۸۹). در تأیید اظهارات مرحوم آیت، می‌توان به سند زیر که گزارش ساواک از فعالیت بهائیان شیراز در یازدهم اسفند ۱۳۵۰ است، اشاره کرد که هماهنگی و همکاری تنگاتنگ بهائیان و یهودیها در نابودی اقتصاد ایران و تعامل آنها برای حمایت از یکدیگر را به اثبات می‌رساند: «فعالیت بهائیان شیراز، ۱۳۵۰/۱۲/۱۱، جلسه‌ای با شرکت ۸ نفر از بهائیان شیراز در منزل آقای عنایت‌الله مهدی‌زاده تشکیل گردید... آقای دکتر سمیعیان پیرامون بهائیت و همچنین پیشرفت بهائیانی که شغل آزاد دارند و کاسبی می‌نمایند، سخن گفت و اضافه نمود: اقتصاد ایران را بهائیان و کلیمیان فلج کرده‌اند و آنها دست به دست هم داده‌اند. حتی چنانچه یکی از بهائیان منزل نداشته باشد، کلیمیها در اختیارش می‌گذارند. نظریه یکشنبه: اظهارات شنبه مورد تأیید است».

۲. خاطرات محمدحسن خاکساران، ص ۴۵.
۳. همان، ص ۴۶.
۴. همان، ص ۴۶.
۵. ر.ک: تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، ۳۳۳/۱ـ۳۳۴.

در دهۀ ۴۰ و ۵۰ راجع به نفوذ فرقه و فعالیتهای تبلیغی و سیاسی مخرّب آنان در کشور است، که شرح آن مجالی دیگر می‌خواهد.[۱]

برای نمونه می‌توان از نامۀ آیت‌الله بروجردی به حجةالاسلام فلسفی در ذیحجۀ ۱۳۶۹ق (شهریور ۱۳۲۸ش) یاد کرد که ضمن انتقاد شدید از نفوذ فرقه در دستگاه دولت، و تسامح و تعلل رژیم در برابر تحرکات آن، می‌نویسد:

جوابی که [اولیای امور به هشدارهای من در مورد فرقه] داده‌اند دال بر این است که ایجاد نفوذ و تقویت این فرقه، از روی عمد و قصد است نه خطا و سهو، و تظاهراتی که نادراً مشاهده می‌شود بر علیه آنها، فقط و فقط تظاهر و اغفال است نه حقیقت، و این دستگاه یا آلت صرف و متحرکِ بدون اراده و اختیار است یا به غلطْ مصلحت مملکت را در تقویت و موافقت [با] منویّات اینها تشخیص داده یا بعض چرخهای آن مصلحت شخصیۀ خود را بر مصلحت مملکت ترجیح می‌دهد. به هر تقدیر مذاکرات در این موضوعات را لغو و بیهوده می‌بینم. لذا ابداً در این موضوعات و غیر این موضوعات مطلبی ندارم... ۶ شهر ذی‌حجۀ ۱۳۶۹، حسین الطباطبایی.[۲]

هشدارهای آیت‌الله بروجردی به رژیم دربارۀ نفوذ مخرّب بابیت در دوائر کشور، طیّ سالهای بعد تداوم و حتی توسعه یافت، و در آغاز سال ۱۳۳۴ با پخش سخنرانیهای پرشور و افشاگرانۀ حجة الاسلام فلسفی بر ضدّ فرقه از رادیو (که با پشتیبانی مرحوم بروجردی و انفعال اولیۀ شاه) به اوج خود رسید (هرچند با حمایت دولتهای استکباری غرب از فرقه و فشار آنان به رژیم پهلوی، به نتیجۀ مطلوب نرسید).[۳]

پس از درگذشت آیت‌الله بروجردی نیز، شخص امام خمینی ضمن هشدارهای مداوم خویش به رژیم و مردم در سالهای ۴۰ـ۴۲ راجع به نفوذ بهائیت در دستگاه دولت، این

---

۱. تاریخ معاصر ایران: در مقالات آقای محمدحسن رجبی و خانم مریم رفیعی، از مجموعۀ حاضر، تفصیلاً در مورد مبارزات مرحومان بروجردی و امام خمینی با فرقه توضیح داده شده است.

۲. برای تصویر این نامه و دیگر نامه‌های مرحوم بروجردی به فل .فی و دیگران در مورد فرقه و هشدار نسبت به نفوذ آن در حکومت پهلوی ر.ک: خاطرات و مبارزات حجة الاسلام فلسفی، ص ۴۸۵ به بعد.

۳. ماجرای هشدارهای مکرر مرحوم بروجردی به رژیم و سخنرانی مرحوم فلسفی با پشتیبانی ایشان علیه بهائیت در ۱۳۳۴، به تفصیل در کتاب خاطرات و مبارزات حجة الاسلام فلسفی (تهیه و تنظیم: مرکز اسناد انقلاب اسلامی) آمده است. در مورد مخالفتها و مبارزات مرحوم آیت‌الله بروجردی با فرقۀ بهائیت، همچنین ر.ک: «نگران از نفوذ!» (آیت‌الله بروجردی و بهائیان)، محمدحسن رجبی (دوانی)، مندرج در: ویژه‌نامۀ ایام، ضمیمۀ روزنامۀ جامجم، ۶ شهریور ۱۳۸۶، صص ۵۰ـ۵۱؛ مرجعیت در عرصۀ اجتماع و سیاست، محمدحسین منظورالاجداد، ص ۴۰۶، ۴۵۹ـ۴۶۰، ۴۷۲ـ۴۷۵ و ۴۹۸؛ اسناد فعالیت بهائیان در دورۀ محمدرضا شاه، تدوین: ثریا شهسواری، ص ۷۳ به بعد.

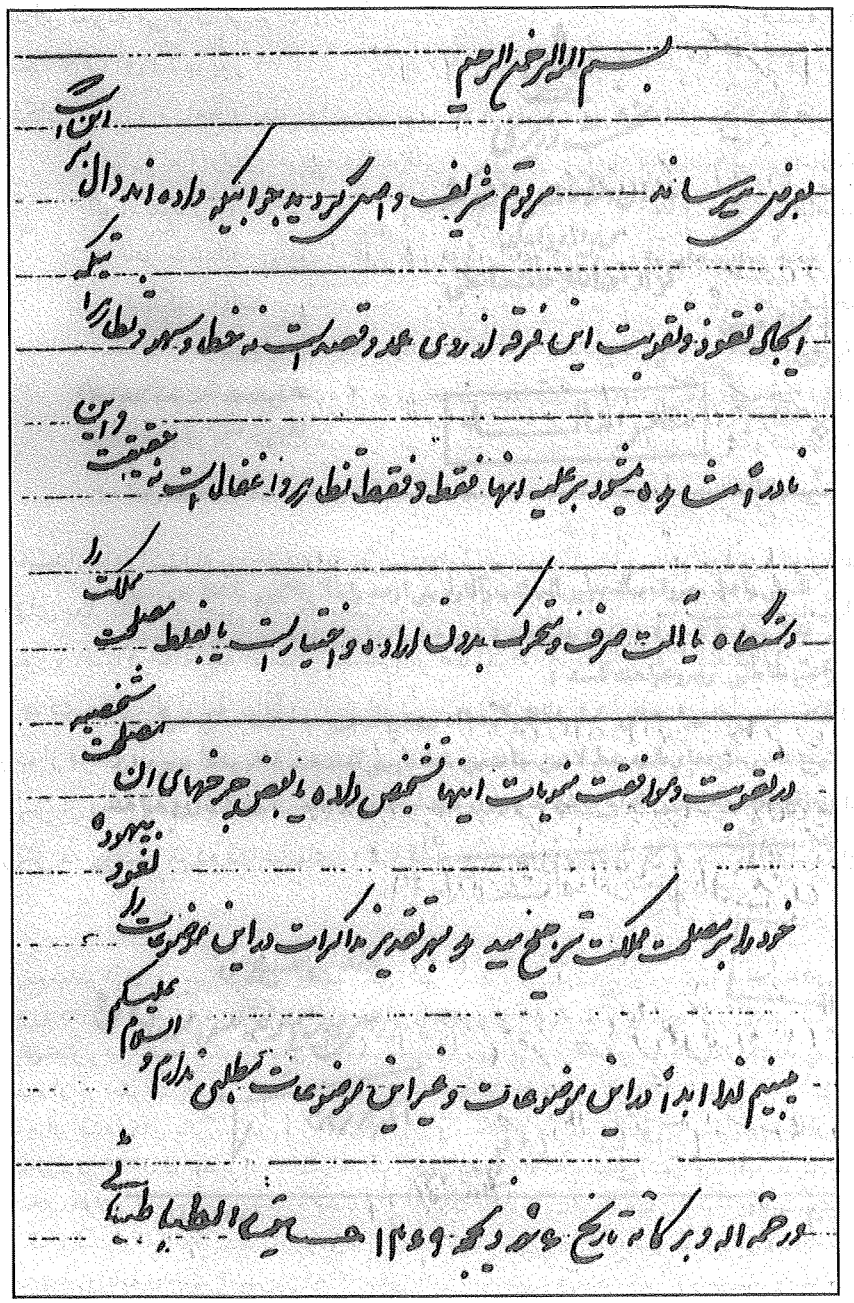

بسم الله الرحمن الرحیم

بعرض میرساند مرقوم شریف واصل گردید جوابیکه داده اند دال بر این است

ایجاد نفوذ و تقویت این فرقه از روی عمد و قصد است نه خطا و سهو و نظر را تیکه

نادراً مشاهده میشود بر علیه اینها فقط و فقط نظر بر و اغفال است نه حقیقت و این

دستگاه یا آلت صرف و متحرک بدون اراده و اختیار است یا بغلط مصلحت مملکت را

در تقویت و موافقت منویات اینها تشخیص داده یا بعض چرخهای آن مصلحت شخصیه

خود را بر مصلحت مملکت ترجیح میدهد و بهر تقدیر مذاکرات در این موضوعات را لغو و بیهوده

میبینم لذا ابداً در این موضوعات و غیر این موضوعات مطلبی ندارم و السلام علیکم

و رحمة الله و برکاته تاریخ ۶ ذیحجه ۱۳۶۹ حسین الطباطبائی

نامهٔ آیت‌الله بروجردی به حجة‌الاسلام فلسفی دربارهٔ تحرکات فرقهٔ بهائی، و خطر آن برای اسلام و ایران

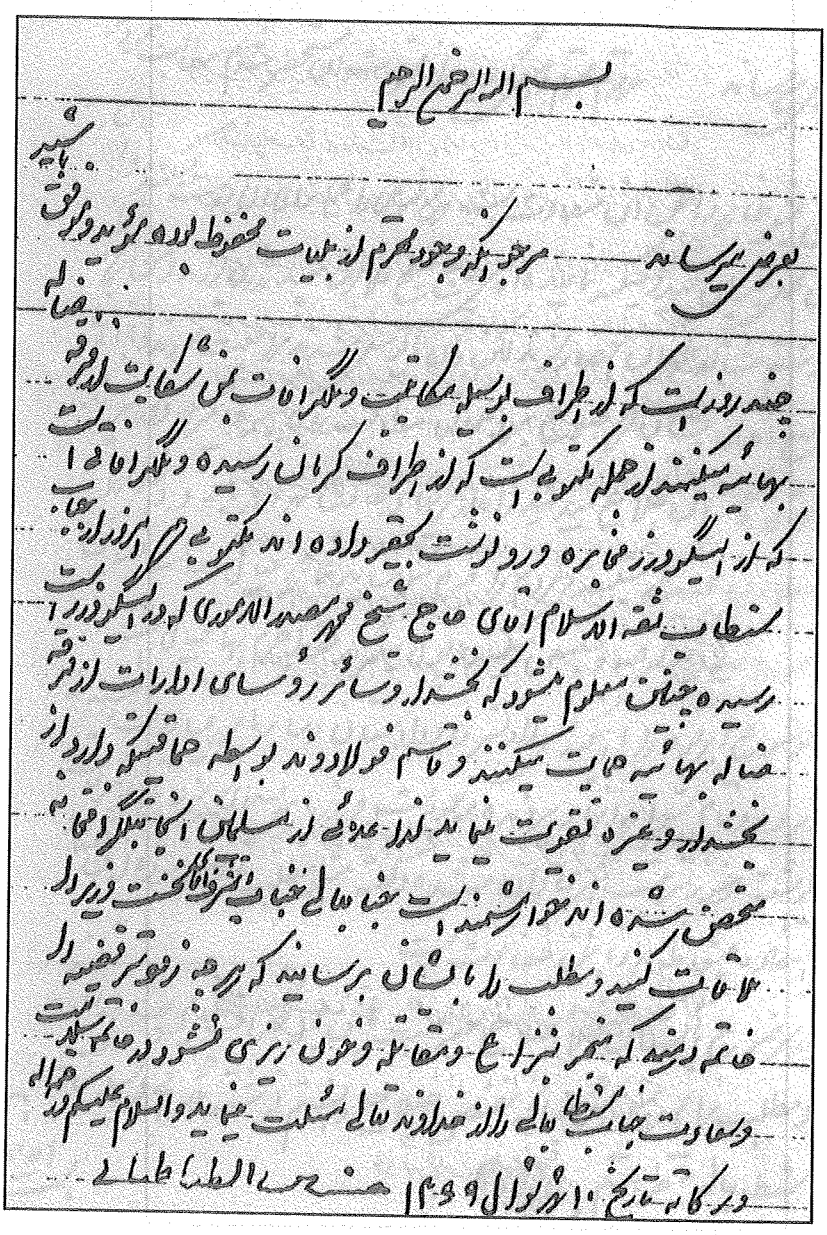

بسم الله الرحمن الرحیم

بعرض میرساند مرجو آنکه وجود محترم از بلیات محفوظ بوده مؤید و موفق باشید

چند روز است که از اطراف بوسیله مکاتیب و تلگرافات بمن شکایت از فرقه ضاله
بهائیه میکنند از جمله مکتوبی است که از اطراف کرمان رسیده و تلگرافاتی است
که از الیگودرز مخابره و رونوشت بحقیر داده اند مکتوبی هم امروز از جناب
مستطاب ثقة الاسلام آقای حاج شیخ محمد مصدر الاموری که در الیگودرز است
رسیده چنین معلوم میشود که بخشدار و سایر رؤسای ادارات از فرقه
ضاله بهائیه حمایت میکنند و قاسم فولادوند بواسطه حماقتیکه دارد از
بخشدار و غیره تقویت مینماید لذا عده‌ئی از مسلمین آنجا بتلگرافخانه
متحصن شده اند خواهشمند است جنابعالی جناب اشرف آقای نخست وزیر را
ملاقات کنید و مطلب را بایشان برسانید که هرچه زودتر قضیه را
خاتمه دهند که منجر بنزاع و مقاتله و خونریزی نشود در خاتمه سلامت
و سعادت جناب مستطاب عالی را از خداوند تعالی مسئلت مینماید والسلام علیکم و رحمة الله
و برکاته تاریخ ۱۰ شهر شوال ۱۳۶۹ حسین الطباطبائی

نامهٔ آیت‌الله بروجردی به حجة‌الاسلام فلسفی راجع به نفوذ بهائیان در رژیم پهلوی

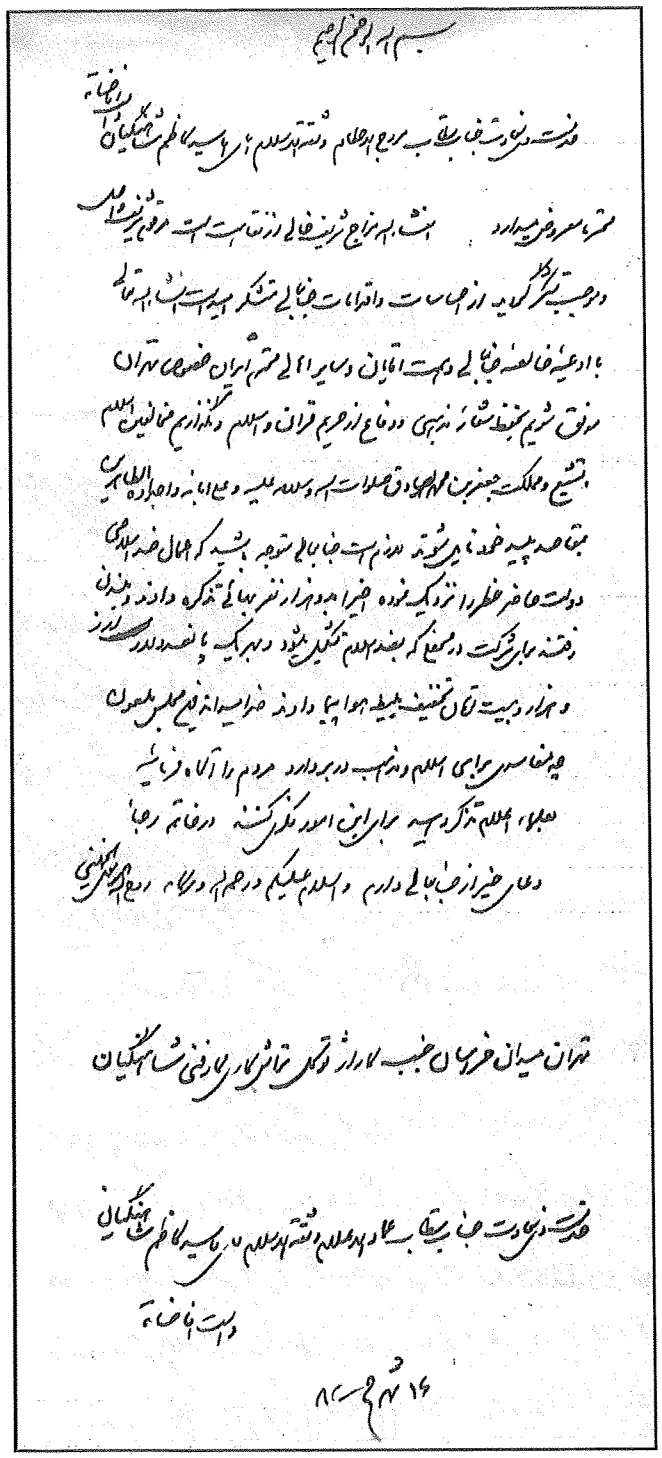

نامه امام خمینی به ثقةالاسلام سید کاظم شاهنگیان در خصوص حمایت مالی دولت از بهائیان

فرقه را «عمّال اسرائیل» خوانده و سیاستهای شاه مبنی بر اجرای تساوی مطلق میان زن و مرد یا تصمیم به بردن زنان به سربازی را ـ با استناد به مندرجات تقویم رسمی بهائیها در اواخر دههٔ ۳۰ شمسی ـ عمل به رأی عباس افندی (پیشوای بهائیت) قلمداد می‌کند. ایشان «علمای اعلام و خطبای محترم» را به آگاه کردن مردم نسبت به خطر صهیونیسم و بهائیت فراخوانده و می‌فرماید: سکوت در برابر جنایات دستگاه سبب می‌شود که «زیر چکمهٔ اسرائیل به دست همین بهائیها، این مملکت ما، نوامیس ما پایمال شود». نیز می‌فرماید: «این جانب حسب وظیفهٔ شرعیه به ملت ایران و مسلمین جهان اعلام خطر می‌کنم. قرآن کریم و اسلام در معرض خطر است. استقلال مملکت و اقتصاد آن در معرض قبضهٔ صهیونیستها است که در ایران به [صورت] حزب بهائی ظاهر شدند و مدتی نخواهد گذشت که با این سکوت مرگبار مسلمین، تمام اقتصاد این مملکت را با تأیید عمال خود قبضه می‌کنند و ملت مسلمان را از هستی در تمام شئون ساقط می‌کنند».[1]

اظهارات علما و مراجع شیعه راجع به نفوذ فرقه در عصر پهلوی، و خطر آن برای دین و ملت و کشور، در آثار نویسندگان معاصر ایرانی بازتاب وسیع و گسترده‌ای یافته است.

سخن محمدرضا فشاهی راجع به حساسیت و نگرانی شدید روحانیت از «نفوذ چشمگیر عناصر صهیونیست و بهائی در ساخت دولت» پهلوی قبلاً گذشت. در تأیید سخن فشاهی می‌توان به کلام **محمود دلفانی** اشاره کرد که می‌گوید: «مسئلهٔ بهائیان و نگرانی از نفوذ بیش از پیش آنان در دستگاههای دولتی [زمان پهلوی دوم]، از مواردی بود که همواره رابطهٔ بین روحانیون و دولتها را تحت تأثیر قرار می‌داد».[2] **شمس‌الدین رحمانی**، صهیون پژوه نامدار و سخت کوش معاصر، نیز که موضوع «بهائیت» را عمدتاً از منظر پیوند با «صهیونیسم جهانی» مورد بررسی و ملاحظه قرار می‌دهد، خاطر نشان می‌سازد که: «در دوران پهلوی و خصوصاً در زمان محمدرضا پهلوی، گسترش و نفوذ بهائیها در ایران چنان بود که همهٔ مردم و علما و شخص امام خمینی را سخت به

---

۱. برای اظهارات امام در آن سالها رجوع شود به: صحیفهٔ نور، سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۶۱، ج اول، ص ۱۲ و ۳۴ـ۳۵ و ۴۴ و ۵۶. سالها بعد، در ایام اقامت امام در پاریس (دی ۱۳۵۷) نیز، زمانی که دکتر کلوکلر رفت استاد دانشگاه روتگرز آمریکا طی مصاحبه‌ای از رهبر انقلاب پرسید: «آیا برای بهائیها در حکومت آینده، آزادیهای سیاسی و مذهبی وجود دارد؟» ایشان پاسخ داد: «آزادی برای افرادی که مضر به حال مملکت هستند داده نخواهد شد» و در پاسخ به سؤال دیگر دکتر آمریکایی مبنی بر اینکه: «آیا آزادیهایی برای مراسم مذهبی آنها داده خواهد شد؟»، آب پاکی روی دست وی ریخته و فرمود: «خیر»! (بهائیت در ایران، دکتر سید سعید زاهد زاهدانی، صص ۲۷۶ـ۲۷۷).

۲. در پی آن حکایتها، احسان نراقی، ص ۳۲۴.

عکس‌العمل واداشت».[1]

همین نکته را، به نحو مفصل‌تر، در کلام **جلال‌الدین فارسی** (از رجال پیشگام در نهضت اسلامی ایران) می‌بینیم که در همان دوران رژیم شاه نوشته است. فارسی، در میان تألیفات خود، اثری با عنوان کتابچهٔ برنامهٔ عمل دارد که در سال ۱۳۴۵ش در ایران و ۱۳۵۲ در پاریس، توسط جمعی از هواداران قیام اسلامی ۱۵ خرداد ۴۲ و روحانیت مبارز، انتشار یافته و حاوی بررسی انتقادی اوضاع و احوال ایران در زمان سلطنت محمدرضا پهلوی در دههٔ ۴۰ و تحلیل ابعاد و اهداف گوناگون نهضت اسلامی ایران است.

جلال‌الدین فارسی در این اثر، که همه جا به اظهارات، مکتوبات و اعلامیه‌های مراجع معظم تقلید وقت شیعه، به‌ویژه شخص امام خمینی، استناد دارد، ضمن انتقاد از رژیم پهلوی و تأکید بر لزوم مبارزه با آن، از پیوند این رژیم با بهائیت و صهیونیسم سخن به میان می‌آورد و خاطر نشان می‌سازد:

در کشور ما دستگاه حاکمه، علاوه بر دزدان و مختلسین و عناصر فاسد و منحرف، بر دو اقلیت بهائی و صهیونیست اتکا دارد. به فرمایش آقای خمینی دو اقلیت متحد بهائی و صهیونیست، تکیه‌گاه دستگاه حاکمه ایران است. عناصر بهائی و صهیونیست که دشمن خلق مسلمان ایران هستند مناسب‌ترین مهره‌های استعمار خارجی به شمار می‌آید و به همین سبب در پستهای مهم حساس جای دارند...

به گفتهٔ فارسی: «وجود عناصر سرشناس و خطرناک بهائی در دربار و پستهای سرشناس وزارتخانه و مراکز فرماندهی ارتش یا دستگاه‌های اطلاعاتی یکی از حقایق روشن و همه کس فهم است. آقای خمینی وجود عناصر بهائی را در وزارتخانه‌ها، در هیئت وزیران و در ارتش تأکید نموده و رسماً اعلام داشتند که حضور آنها را در رأس مقامات مهم، به نماینده‌ای که از طرف دولت به حضورشان بار یافته تذکر داده‌اند و او هم تصدیق کرده‌است».[2]

حتی از اسناد موجود بر می‌آید که هرگاه رژیم می‌خواست گامی برای التیام روابط

۱. به گفتهٔ رحمانی: «جالب اینکه بیشترین افراد مؤثر بهائیهای ایران، اصلاً یهودی بودند که از حضرت موسی و عیسی و رسول مکرّم اسلام و دوازده امام معصوم تا امام زمان ـ علیهم السلام و الصلوات ـ ناگهان رد می‌شدند تا برسند به علی‌محمد باب و عبدالبها!». ر.ک: علل فروپاشی سلطنت پهلوی، شمس الدین رحمانی، مندرج در: سقوط؛ مجموعه مقالات نخستین همایش بررسی علل فروپاشی سلطنت پهلوی، صص ۴۱۴ـ۴۱۵.

۲. برای متن کتابچهٔ برنامهٔ عمل، ر.ک: کتاب جریانها و سازمانهای مذهبی ـ سیاسی ایران (از روی کار آمدن محمدرضاشاه تا پیروزی انقلاب اسلامی) سالهای ۱۳۲۰ـ۱۳۵۷، نوشتهٔ رسول جعفریان، چاپ پنجم، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی و پژوهشگاه فرهنگ و اندیشهٔ اسلامی، تهران ۱۳۸۳، ص ۷۷۷ به بعد.

خود با روحانیت بردارد، شایعهٔ بیرون ریختن عناصر وابسته به فرقه از دستگاه دولت، قوّت می‌یافت. گزارش ساواک، مورخ ۴۴/۱/۸، تحت عنوان «روحانیون و دولت» می‌نویسد: «به قرار اطلاع به طور خصوصی در حزب ایران نوین گفته شده است که به زودی دولت با روحانیون سازش خواهد کرد و برای جلب رضایت آنها آقایان دکتر کشفیان و مهندس روحانی و تیمسار صنیعی که دو نفر اخیرالذکر بهائی می‌باشند از کابینه کنار گذاشته خواهند شد...».[1]

۱ـ۴. سرویسهای اطلاعاتی داخل و خارج

از زمرهٔ مأموران اطلاعاتی ـ امنیتی داخلی و خارجی نیز موارد زیر درخور ذکر است:

در گزارشهای اطلاعاتی **وزارت دفاع آمریکا** مربوط به سالهای ۱۳۴۴ـ۱۳۴۶ش، به نقل از یک فرد نظامی ایرانی (پیرو مسلک بهائیت) به «اعمال نفوذ» بهائیان «در سطح تصمیم‌گیری در دولت ایران» تصریح شده است.[2]

همچنین گزارشهای متعددی در **ساواک** وجود دارد که اخبار مربوط به قدرت و نفوذ فرقه در دوائر رژیم پهلوی در بین مردم را بازتاب می‌دهد. از جمله، می‌توان به گزارش این سازمان، مورخ ۴۷/۱۲/۱۹، اشاره کرد که اشعار می‌دارد: «به طوری که اخیراً در افواه شایع گردیده اغلب مصادر و مقامات حساس و برجسته مملکتی توسط افراد بهائی این کشور اداره می‌شود و این قبیل اشخاص وسیلهٔ مراکز و یا افراد مرموزی هدایت و رهبری می‌گردند». گزارش مزبور می‌افزاید: «ضمناً گفته می‌شود در هیئت دولت آقای نخست وزیر، منصور روحانی وزیر آب و برق، ستوده وزیر پست و تلگراف، خسروانی وزیر کشور، سپهبد صنیعی وزیر جنگ، و همچنین تیمسار سپهبد خادمی مدیرعامل شرکت هواپیمایی هما، سپهبد ایادی پزشک مخصوص شاهنشاه آریامهر، درویش مقامی رئیس کارگزینی دربار شاهنشاه جزو این گروه بودند و شنیده می‌شود موضوع بدرقهٔ حجاج وسیلهٔ آقای نخست‌وزیر صرفاً جهت اغفال مردم صورت گرفته» است.[3]

۱ـ۵. کارگزاران دولت و دربار پهلوی

به نفوذ بهائیان در دستگاه پهلوی، حتی در کلام بستگان خاندان سلطنت پهلوی، کارگزاران دربار، و نیز نخست وزیران آن رژیم کراراً اعتراف شده است. برای نمونه، در

---

۱. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۱/ ۲۵۸.

۲. اسناد لانهٔ جاسوسی، شمارهٔ ۳۷ (مسلکهای سیاسی استعمار)، انتشار توسط دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، ص ۷.

۳. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۱/ ۵۴۰ـ۵۴۱.

خاطرات منسوب به **فریدهٔ دیبا** (مادر فرح پهلوی) می‌خوانیم که می‌گوید: «اصولاً در دوران نخست‌وزیری هویدا ۲ پدیده در مملکت ایران چشمگیر شدند: یکی پدیدهٔ همجنس بازی بود و یکی هم رشد بهائیگری».[۱] همچنین می‌نویسد: «ساواک گزارشات زیادی را در مورد اعمال و رفتار هویدا به طور مرتب و روزانه برای محمدرضا تهیه می‌کرد که برخی از این گزارشات را فرح هم می‌دید و با من هم دربارهٔ محتویات آنها صحبت می‌کرد. این گزارشات نشان می‌دادند که هویدا تا آنجا که توانسته پستهای کلیدی را به دست بهائیان داده است».

به گفتهٔ خانم دیبا:

ساواک به محمدرضا هشدار می‌داد که اجتماع بهائیان در دولت موجب بروز نارضایتی مردم می‌شود. اما متأسفانه محمدرضا این هشدارها را نادیده می‌گرفت. از بهائیان عمده که اسم آنها به خاطرم مانده است می‌توانم به سپهبد اسدالله صنیعی (وزیر جنگ)، منصور روحانی (وزیر آب و برق ـ کشاورزی)، خانم فرخ‌رو پارسا (وزیر آموزش و پرورش) و هوشنگ نهاوندی (وزیر کار ـ آبادانی و مسکن) اشاره کنم. در زمان نخست‌وزیری هویدا زندگی و فعالیتهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی بهائیان کاملاً علنی شد. و دیگر بهائیان مجبور نبودند دین خود را از سایر هموطنانشان پنهان کنند.[۲]

از **جمشید آموزگار** (جانشین هویدا، و از مقامات سیاسی مهم عصر محمدرضا پهلوی) نقل شده که با اشاره به انقلاب اسلامی و ضد سلطنتی ایران در سالهای ۱۳۵۶ـ۱۳۵۷، گفته است: مردم ایران، هویدا را عامل نفوذ بهائیان و یهودیان در ایران می‌دیدند و همین امر موجب سقوط و فروپاشی رژیم پهلوی گردید.[۳] **اردشیر زاهدی** (داماد محمدرضا پهلوی و وزیر خارجهٔ مشهور او) نیز می‌نویسد: هویدا در زمان نخست‌وزیری‌اش به بهائیان و یهودیان پر و بال زیادی داد و عده‌ای از بهائیان را وارد کابینه کرد.[۴]

ارتشبد حسین فردوست که خود از نزدیک‌ترین افراد به محمدرضا شاه بود، در خاطراتش با اشاره به نفوذ گستردهٔ سرلشکر ایادی بهائی و همکیشانش در رژیم گذشته

۱. دخترم فرح؛ خاطرات فریدهٔ دیبا مادر فرح پهلوی، ترجمهٔ دکتر الههٔ رئیس فیروز، ص ۳۰۶.
۲. همان، صص ۳۱۴ـ۳۱۵.
۳. بیست و پنج سال کنار پادشاه، اردشیر زاهدی، ص ۳۰۸: جریانها و سازمانهای مذهبی ـ سیاسی ایران، رسول جعفریان، چ ۵: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۸۳، ص ۱۶۹.
۴. بیست و پنج سال با پادشاه، ص ۳۰۹: جریانها و سازمانهای مذهبی ـ سیاسی ایران، ص ۱۶۹.

می‌گوید: «می‌توان کتابی نوشت که: آیا ایادی بهائی بر ایران سلطنت می‌کرد یا محمدرضا پهلوی؟! تمام ایرانیان رده بالا، چه در ایران باشند و چه در خارج، خواهند پذیرفت که سلطان واقعی ایران ایادی بود... در زمان حاکمیت ایادی که بهائیها در مشاغل مهم قرار گرفتند».[1] اظهارات **پروین غفاری** (معشوقهٔ شاه) راجع به سرلشکر ایادی، مؤید کلام افراد فوق است: «ایادی، پزشک معتمد شاه است و به دلیل اینکه بهائی است مورد توجه خاص شاه است. در مدتی که در دربار رفت و آمد داشتم، احساس کردم که شاه به دوستان بهائیش بیشتر اهمیت می‌دهد، که ایادی نیز از آن جمله است». خانم غفاری می‌افزاید: «من نیز به همراه ایادی در محافل و مجالس بهائیان شرکت می‌کردم و بعینه می‌دیدم که اکثر دولتمردان و صاحبان نفوذ در صنایع و پستهای مهم کشور از این فرقه هستند».[2]

اسدالله علم، نخست‌وزیر و سپس وزیر دربار مشهور محمدرضا پهلوی، که با تشکیلات بهائیت پیوندی وثیق داشته است، در یادداشتهای روزانه‌اش از تلقی مردم ایران مبنی بر کثرت وجود بهائیان در میان مقامات سیاسی رژیم پهلوی (زمان محمدرضا) سخن می‌گوید. این تلقی به حدّی شدید بوده که علم خود را ناچار می‌بیند (به نحو مصلحتی) یک بار در جشن زادروز حضرت ولی عصر (ع) در نیمهٔ شعبان شرکت کند! وی می‌نویسد:

شرفیابی... در جشن دربار به مناسبت ولادت حضرت ولی عصر(عج) شرکت کردم. معمولاً از شرکت در چنین جشنهای مذهبی خودداری می‌کنم... اما امروز رفتم تا حساب خودم را از بهائیهایی که گفته می‌شود نیمی از دولت فعلی از میان پیروان فرقه شان هستند جدا کنم. این دسته‌بندیها و باندبازیها فقط مردم را به جان هم می‌اندازد. به عنوان مثال، قابل تأسف است که پزشک شخصی شاه، دکترایادی، باید از اعضای شناخته شدهٔ این فرقه باشد. این کار وجههٔ شاه را نزد روحانیون پایین می‌آورد.[3]

سخن **دکتر سید ابراهیم چهرازی**، از بنیانگذاران پزشکی نوین ایران در عصر پهلوی، نیز قبلاً گذشت که می‌گوید: «در دوران سلطنت محمدرضاشاه، بیش از هفت وزیر بهائی یا معروف به بهائی بودن در کابینه‌های هویدا داشتیم».[4] افزون بر این همه، می‌توان به

---

۱. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۲۰۲/۱.
۲. نقل از: بهائیت در ایران، دکتر سید سعید زاهد زاهدانی، ص ۲۴۰.
۳. گفتگوی من با شاه، اسدالله علم، ص ۵۰۰.
۴. خاطرات و زندگی نامهٔ دکتر سید ابراهیم چهرازی، به کوشش مرتضی رسولی‌پور، صص ۱۲۸ـ۱۲۹.

سخنان **نصرالله صادق زاده** (کارشناس ارشد سازمان برنامه و بودجه در دوران پیش و پس از انقلاب اسلامی ایران) اشاره کرد که در گفت‌وگو با روزنامهٔ کیهان، ضمن انتقاد از اوضاع سیاسی و اقتصادی کشور در رژیم سابق، و حاکمیت «هزار فامیل» بر ایران آن روز، تأکید می‌کند: «هزار فامیلها هم غالباً وابسته به انگلیس بودند، مثل خانوادهٔ فرمانفرمائیان‌ها، سمیعی‌ها، فلانها، به اضافهٔ نسخه‌های جدیدی که بعد از کودتا[ی ۲۸ مرداد] به وجود آمدند که غالباً هم کلیمی و بهائی بودند».[۱]

۱ـ۶. تفاخر بهائیان به نفوذ خویش در ارکان رژیم پهلوی

جالب است که، خود بهائیان نیز، در آن روزگاران، در محافل خود با غرور و افتخار تمام، از بسط و تعمیق نفوذ خود در کشور سخن می‌گفتند![۲] این مطلب به شکلهای گوناگون در گزارش مأموران ساواک از جلسات بهائیان در عصر پهلوی بازتاب یافته است، که در زیر به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

الف) گزارش مأمور ساواک از جلسهٔ هفتگی فرقه در تهران، مورخ ۴۸/۴/۲۵، از اظهارات شخصی به نام واحدیان خبر می‌دهد که در خلال بیانات خود ضمن تخطئهٔ شدید مخالفان بهائیت و اعلام نزدیکی شاه به فرقه گفته است: «مردم احمق می‌گویند شاه بهائی است؛ چکار می‌توانند بکنند. فلسفی بالای منبر می‌گوید: شاها، مواظب باش ببین دکتر شما چه شخصی است، کارها را به دست بهائیان ندهید. ولی این گفتار اثری ندارد ـ هم اکنون تیمسار صنیعی وزیر جنگ و تیمسار شیرین سخن بهائی هستند و هرچه نزدیک‌تر شوید می‌بینید که چه کارهای مهمی به دست بهائیان است...».[۳]

ب) گزارش مأمور همین سازمان در ۱۳۴۹/۱۲/۲۱، از جلسهٔ بهائیان شیراز در منزل امیر متحد، مورخ ۴۹/۱۱/۲۰، اشعار می‌دارد که در پایان جلسه، «آقای معتمد دربارهٔ

۱. کیهان، ش ۱۸۴۷۷، ۲۳ اسفند ۱۳۸۴، ص ۱۲.

۲. هرچند امروزه، به دلیل بدنامی و سیه‌رویی شدید آن رژیم بین ملت ایران، در تبلیغات خود می‌کوشند خود را جدا از رژیم پهلوی، و حتی مورد بی‌مهریِ! آن قلمداد کنند! حتی کادر مرکزی جهانی فرقه (موسوم به بیت‌العدل، واقع در اسرائیل) در پیام مفصل خود (مورخ ۲۶ نوامبر ۲۰۰۳) دورخیز خود برای حمله و لجن پراکنی به نظام ج.ا.ا. را با این عبارت تند نسبت به رژیم پیشین پشتیبان خویش (رژیم پهلوی) که البته جز اعتراف به واقعیت نیز نیست، آغاز می‌کند: «در سال ۱۳۵۷ شمسی مردم ایران بساط آن حکومت مستبد را برچیدند و آن را به همراه دعاوی پوچ کاذبش به وادی فراموشی سپردند. انقلابشان دستاورد اتحاد گروههای متعدد اما نیروی محرّکه‌اش آرمانهای اسلام بود...»! ر.ک: «پیام بیت‌العدل اعظم الهی»، ۲۶ نوامبر ۲۰۰۳، ص ۷.

۳. تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ج ۱، سند شمارهٔ ۲/۸۵.

اقتصاد بهائیان سخنانی ایراد نمود و اقتصاد ایران را در دست بهائیان قلمداد نمود...».

ج) گزارش ساواک ایضاً از جلسهٔ بهائیان شیراز (مورخ ۱۹ مرداد ۱۳۵۰) مفاد گفت‌وگوی بهائیان پیرامون قدرت و نفوذ آن فرقه در رژیم پهلوی، و نقش هویدا در این میان، را چنین بیان می‌دارد:

جلسه‌ای با شرکت ۱۲ نفر از بهائیان ناحیهٔ ۲ شیراز در منزل آقای هوشمند و زیر نظر آقای فرهنگی تشکیل گردید... آقایان فرهنگی و محمدعلی هوشمند پیرامون وضع اقتصادی بهائیان در ایران صحبت کردند. فرهنگی اظهار داشت: ***بهائیان در کشورهای اسلامی، پیروز هستند و می‌توانند امتیاز هر چیزی را که می‌خواهند بگیرند. تمام سرمایه‌های بانکی و ادارات و رواج پول در اجتماع ایران، مربوط به بهائیان و کلیمیان می‌باشد. تمام آسمان‌خراش‌های تهران، شیراز، اصفهان، مال بهائیان است. چرخ اقتصاد این مملکت به دست بهائیان و کلیمیان می‌چرخد. شخص هویدا بهائی‌زاده است. عده‌ای از مأمورین مخفی ایران که در دربار شاهنشاهی می‌باشند می‌خواهند هویدا را محکوم کنند، ولی او یکی از بهترین خادمین امرالله است و امسال مبلغ ۱۵ هزار تومان به محفل ما کمک نموده است. آقایان بهائیان، نگذارید کمر مسلمانان راست شود...***

نظریهٔ یکشنبه: اظهارات شنبه مورد تأیید است. دریایی...[1]

د) گزارش دیگر این سازمان، مورخ ۵۰/۲/۱۸ و با قید «خیلی محرمانه»، همچنان مربوط به اظهارات بهائیان شیراز است:

جلسه‌ای با شرکت ۹ نفر از بهائیان ناحیهٔ ۱۵ شیراز در منزل آقای فرهنگ آزادگان و زیر نظر آقای لقمانی تشکیل گردید. بعد از قرائت نامه، آقای ولی‌الله لقمانی در مورد ادیان جهان و آمار آنها و شهدای بهائیت سخن گفت. وی اضافه کرد آقایان بهائیان بهتر است بیشتر مطالعه نمایند و از روی حقیقت قضاوت کنند تا بفهمند معنی بهائیت که امروز آزادی بیشتری دارند یعنی چه؟

در زمان قدیم احبّاء نمی‌توانستند بگویند ما بهائی هستیم و نمی‌توانستند تبلیغ کنند. اگر هم مبارزه‌ای می‌نمودند فوراً آنها را می‌کشتند، لیکن اکنون آن تعصبها کنار گذاشته شده است. ***اکنون از آمریکا و لندن صریحاً دستور داریم در این مملکت مد لباس و یا ساختمانها و بی‌حجابی را رونق دهیم که مسلما[نا]ن نقاب از صورت خود بردارند. به طوری که من مطالبی در منزل آقای معتمد قرائت کردم و تمام دختران و پسران بهائی خوشحال شدند. در ایران و کشورهای مسلمان دیگر هر چه بتوانید با پیروی از مد و تبلیغات، ملت اسلام را رنج دهید تا آنها نگویند امام حسین [ع] فاتح***

۱. امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۱۹۱/۲؛ ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۸۵/۲.

دنیا بوده و علی [ع] غالب دنیا. البته بهائیان هم تصدیق دارند ولی نه برای قرن اتم؛ اتمی که به دست بهائیان درست می‌شود، اسلحه و مهمات به دست نوجوانان ما در اسرائیل ساخته می‌شود. این مسلمانان آخر به دست بهائیان از بین می‌روند و دنیای حضرت بهاءالله رونق می‌گیرد.

نظریهٔ یکشنبه[1]: اظهارات شنبه مورد تأیید است، دریایی.

نظریهٔ چهارشنبه: صحت اظهارات شنبه مورد تأیید است.

نظریهٔ ۷/ هـ ـ نظر چهارشنبه مورد تأیید است.[2]

هـ) گزارش ساواک، مورخ ۱۳۵۷/۸/۲۹، ایضاً از بهائیان شیراز، اشعار می‌دارد:

آقای رئوفیان، یکی از بهائیان سرشناس شیراز، در یک مذاکره اظهار داشته: آقای امیرعباس هویدا به پشتیبانی بیت‌العدل اعظم و کامپالای آفریقا مدت ۱۳ سال بر ایران حکومت کرد و جامعهٔ بهائیت به پیشرفت قابل توجهی رسید و افراد متنفّذ بهائی پستهای مهمی را در ایران اشغال و پولهای مملکت را به خارج فرستادند.

نظریهٔ شنبه: عنوان مطالب فوق از جانب مشارٌالیه به خاطر وقایع اخیر و رکود فعالیت بهائیان بوده است.

نظریهٔ یکشنبه: با عطف توجه به صداقت شنبه، عنوان مطالب از جانب مشارٌالیه صحت دارد...

نظریهٔ چهارشنبه: نظریهٔ یکشنبه مورد تأیید است.

نظریهٔ جمعه: نظریهٔ چهارشنبه مورد تأیید است.

نظریهٔ ۷/هـ: نظریهٔ جمعه تأیید می‌شود.[3]

و) در گزارش محرمانهٔ ساواک (مورخ ۴۶/۵/۲۴) راجع به جلسهٔ بهائیان در تهران، ضمن اشاره به تکاپوی فرقه مبنی بر اعزام مبلغین بهائی به سراسر ایران و برگزاری کلاس برای همکیشان خود در شهرهای مختلف کشور، خاطر نشان می‌سازد که: بهائیان برای «دلجویی» از افراد خویش در برابر مسلمانان فعال بر ضد فرقه، «در مصاحبه‌های خود طوری وانمود می‌کنند که دستگاه دولتی مخصوصاً سازمان امنیت با ما همکاری می‌کند. برای نمونه (بزرگ علویان) ساکن مغروزک واقع در دوکیلومتری ساری مازندران

---

۱. شنبه، منبع نفوذی ساواک؛ و چهارشنبه، رئیس سازمان اطلاعات و امنیت منطقه و رئیس ادارهٔ کل ساواک است. ۷ هـ نیز چنانکه گفتیم، مقصود ساواک استان فارس است.

۲. برای تصویر سند ر.ک: تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، منصوری، ج ۱، ش ۲/۷۸؛ «بهائیت، رژیم پهلوی و مواضع علما»، روح‌الله حسینیان، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ص ۲۸.

۳. برای تصویر سند ر.ک: امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، ۵۸۹/۲.

که در کلاس تابستانی کرند شرکت داشته» می‌گفت: هر وقت مسلمانان «به ما فشار آوردند به سازمان امنیت ساری متوسل می‌شدیم. چون سازمان می‌داند تبلیغات اسلامی دستهٔ خطرناکی برای دولت است آنها را سرکوب می‌کنند...».[1]

ز) افزون بر همهٔ اینها، در خاطرات عزیزالله عزیزی (عزیزالله خان خیاط سابق، مافیای قاچاق مواریث باستانی ایران در عصر مشروطه و پهلوی، و از سران بهائیت و مقرّبان عباس و شوقی افندی)[2] نیز، که توسط فرقه چاپ شده است، تحت عنوان «آرزوها و آمال جناب عزیزی» چنین می‌خوانیم:

متصاعد الی‌الله عزیزالله عزیزی که مردی فعال و از ابتدای جوانی خدوم و مؤمن بود، آرزویی جز پیشرفت امر الهی نداشت و به هر اندازه که توانایی داشت می‌کوشید و به هر وسیله‌ای که داشت متشبث می‌شد تا روز به روز امر الهی انتشار و وسعت یابد چنانچه وقتی از محفلی باشکوه و مجلل که در حظیرةالقدس تشکیل شده بود خارج می‌شدیم، ناگهان آثار سرور و بشاشتی بی‌نظیر در ناصیهٔ ایشان هویدا گشت و به طوری اثرات آن جالب بود و خوشحالی و نشاط به حدی نمایان که بی‌اختیار سبب را پرسیدم. فرمودند نمی‌بینی چه جمعیتی است و چه تشکیلاتی و چه باغ زیبایی و چه عمارت با ابهت و جلالی؟ می‌بینی اتومبیلهای آخرین سال به این قشنگی و مرتبی که پشت سر هم ایستاده، اینها تمام متعلق به بهائیان است. این پیشرفت و ترقی در امر در مدت کمتر از سی سال پیش آمده تا بعد چه خواهد شد.

خداوند رحمت کند جناب نعیم را زمانی به من فرمود اگر یک بهائی صاحب یک درشکه‌ای شود من کلاه خود را از خوشحالی به هوا پرتاب می‌کنم حال کجاست که ببیند بهائیان صاحب عالی‌ترین و قشنگ‌ترین اتومبیلها و ثروت و دارایی و تشکیلاتی به این آبرومندی هستند. بهائیان که در ۳۰ سال قبل در دخمه‌های تاریک از ترس دوستان و اقوام خود جمع می‌شدند و با صدای ضعیف و ناله‌های حزین مناجاتی را با هزاران ترس و اضطراب تلاوت می‌کردند. حال در این عمارت عالی و در زیر این گنبد بزرگ جمعند و با صوت بلند کلمات الهی را تلاوت می‌کنند و بعد در این باغ بدین زیبایی می‌خرامند و مشی می‌کنند....[3]

---

۱. تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ج ۱، سند ۲/۷۳.

۲. تاریخ معاصر ایران: راجع به فعالیت عزیزالله خان در امر قاچاق مواریث باستانی ایران، و پیوند وی با رهبران بهائیت، قبلاً به تفصیل در بخش مربوط به پیوند بهائیت و استعمار بریتانیا (از مجموعهٔ حاضر) بحث شده است.

۳. تاج وهاج، ص ۲۰۱. با توجه به مرگ عزیزالله خان در اسفند ۱۳۲۸ش، وصف فوق مربوط به اواخر دههٔ ۱۳۲۰ شمسی است.

حضور وابستگان به فرقهٔ ضاله در مصادر مهم و حساس سیاسی، فرهنگی، نظامی و اقتصادی و...، ضمناً بستر مساعدی را برای گسترش فعالیت تبلیغی آنان به نفع فرقه و زیان اسلام، در مهد تشیع ایجاد کرد که از آن تا می‌توانستند سود جستند و واکنش شدید و گستردهٔ مسلمانان متعهد و پایبند به آیین خویش را برانگیختند.

۲. تبلیغات بهائیان بر ضدّ اسلام در عصر پهلوی

اسناد و مدارک تاریخی مربوط به عصر پهلوی، حاکی از اقدام مستمرّ فرقهٔ بهائی (با حمایت مأموران و مسئولان دولتی) به تبلیغ بر ضدّ اسلام در ایران، و متقابلاً تحریک شدید احساسات ملت مسلمان و واکنش منفیِ (اجتماعی ـ فرهنگی و گاه سیاسی) آن در برابر فرقه است.

در گفتار زیر، بر بنیاد اسناد و مدارک موجود، نخست از آنچه در محافل بهائی می‌گذشت خبری می‌گیریم و سپس به فعالیتهای تبلیغی فرقه در سطح جامعهٔ اسلامی ایران می‌پردازیم.

الف) گزارش مأمور ساواک، مورخ ۴۸/۴/۳۰، از قرائت لوح مشهور شوقی افندی رهبر بهائیت (با عنوان: قد ظهر یوم المیعاد) به وسیلهٔ فردی به نام آقای هوشنگ اشراقی در «جلسهٔ شور تبلیغی بهائیان اصفهان» (تشکیل: روز جمعه ۴۸/۴/۲۷) خبر می‌دهد.

این لوح که در آخرین سال حکومت رضاخان صادر شده و در آن به اصطلاح از «عواقب نکبت‌بار شیعه» سخن رفته، سراسر هتاکی و توهین به علمای شیعه بوده و نویسندهٔ آن از قلع و قمع وحشیانهٔ روحانیت و شعائر اسلامی توسط دیکتاتور پهلوی اظهار خوشوقتی می‌کند.[1]

بنا به نوشتهٔ «منبع» اطلاعاتی ساواک در ذیل گزارش فوق: «مقاله‌ای که تحت عنوان عواقب نکبت‌بار شیعه وسیلهٔ اشراقی قرائت شد، سراسر طعن و کنایه نسبت به شیعه و روحانیون اسلام بوده، در این مقاله که قرائت آن یک ساعت به طول انجامید ناطق پیرامون قدرت روحانیون از دوران صفویه تا به امروز بحث نموده و سرانجام با مقایسهٔ اهمیت و اعتبار روحانیون در گذشته و حال، به این نتیجه رسید که وضع شیعه و اسلام بسیار وخیم، و روز به روز اسلام از بین رفته، و اهمیت و اعتبار خود را از دست می‌دهند».

«نظریهٔ رهبر عملیات» نیز در پایان سند خاطر نشان می‌سازد: «تبلیغات بهائیان در این

۱. تاریخ معاصر ایران: در مورد لوح شوقی، ر.ک: مقالهٔ «بهائیت در ادعا؛ بهائیت در عمل»، فصل: «توهین و هتاکی باب وبهاء به علما و دانشمندان شیعه»، در فصلنامهٔ تاریخ معاصر، شمارهٔ ۴۷ـ۴۸.

منطقه به حد اعلای شدت خود رسیده...[1]

ب) گزارش دیگر ساواک، مورخ ۴۹/۱۱/۱۲، نشان می‌دهد که در محفل بهائیان شیراز، احکام نورانی اسلام و عبادات شرعی ایرانیان مسلمان از سوی اعضای فرقه به سخره گرفته می‌شد:

جلسه‌ای با شرکت ۹ نفر از بهائیان شیراز در منزل آقای بدیع‌الله رئوفیان، واقع در کوچهٔ پروانه، تحت عنوان کمیسیون نشر نفحات‌الله و زیر نظر آقای رئوفیان تشکیل گردید. ابتدا قاسم کریمیان مبادرت به قرائت مناجات نمود، چند صفحه از کتاب ایقان نیز توسط کرامت‌الله مهدی زاده قرائت شد و فکاهی مسخره‌آمیزی علیه دیانت اسلام و حجاجی که عازم هستند، اجرا شد. این فکاهی را خانم بهیهٔ حاذق نوشته بود. پس از آن، چند سؤال به یک نفر مسلمان مبتدی[2]... داده شد که هفتهٔ دیگر به آنها پاسخ دهد. بعداً کرامت‌الله مهدی زاده در مورد وضع مذهبی سیاسی جهان و ایران صحبت کرد و اظهار داشت... اگر ما بهائیان در ایران، اقتصاد بازاری راه نمی‌انداختیم وضع اقتصاد ایران بسیار خراب بود [!]. چرا مسلمانان می‌گویند بهائیان نجس می‌باشند، برای اینکه ما همکاریِ به خصوصی با کشورهای خارجی داریم و عامل تبلیغات مذهبی [بر ضد اسلام] هستیم...

نظریهٔ یکشنبه: اظهارات شنبه مورد تأیید است.

نظریهٔ چهارشنبه: نظریهٔ یکشنبه مورد تأیید است.

نظریهٔ نظریهٔ ۷/هـ: نظر چهارشنبه مورد تأیید است.[3]

ج) در گزارش «سرّی» ساواک، مورخ ۴۵/۱۰/۲۱، می‌خوانیم:

ساعت ۸ صبح مورخ ۴۵/۱۰/۸ آقای ایقانی، مدیرعامل فروشگاه فردوسی، در داخل فروشگاه به یکی از بانوان فروشنده که روسری به سر داشته است دستور می‌دهد که روسری خود را از سر بردارد. بانوی فروشنده که به خانم بهرامی معروف است اظهار می‌کند که روزه هستم و بدین جهت روسری به سر نموده‌ام و تقاضا می‌کند به خاطر رعایت حال وی اجازه داده شود کماکان روسری خود را به سر داشته باشد، ولی ایقانی با تشدّد و در حالی که موضوع روزه‌گرفتن بانو بهرامی را به باد تمسخر گرفته بود به وی تکلیف می‌کند که یا روسری را از سر بردارد و یا فوراً به خدمت وی خاتمه داده خواهد شد. بانو بهرامی در حالی که به شدت می‌گریست به

---

۱. برای تصویر سند ر.ک: تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، منصوری، ج ۱، ش ۲/۷۹.

۲. یعنی، تازه به دام بهائیت افتاده.

۳. تصویر سند در صفحهٔ بعد آمده است.

اجبارْ روسری را از سر برداشت.

موضوع فوق، بین فروشندگان تأثیر بسیار نامطلوب نموده است و عموماً از اینکه عده‌ای بهائی فروشگاه فردوسی را وسیله‌ای برای فعالیت خود قرار داده و تا این حد اصول و معتقدات کارمندان غیر بهائی را تحقیر می‌نمایند متأثرند.

نظریهٔ بخش ۳: این قبیل تظاهرات بی‌پروا از طرف بهائیان، بهترین بهانه و مستمسک برای روحانیون افراطی خواهد بود تا به تحریک افکار عمومی بپردازند. بنابراین اصلح است که در صورت تأئید موضوع، جداً مدیرعامل فروشگاه فردوسی مورد مؤاخذه قرار گیرد.[1]

د) این گزارش هم که در ۵۰/۲/۱۸ و با قید «خیلی محرمانه» توسط ساواک از یک جلسه بهائیان شیراز تهیه شده، ضمن آنکه نقش این فرقه را به عنوان ستون پنجم دشمن در گسترش فساد و بی‌حجابی در ایران به نمایش می‌گذارد، از آرزوی بهائیان مبنی بر نابودی مسلمانان به دست فرقه پرده بر می‌دارد:

جلسه‌ای با شرکت ۹ نفر از بهائیان ناحیهٔ ۱۵ شیراز در منزل آقای فرهنگ آزادگان و زیر نظر آقای لقمانی تشکیل گردید. بعد از قرائت نامه، آقای ولی‌الله لقمانی در مورد ادیان جهان و آمار آنها و شهدای بهائیت سخن گفت. وی اضافه کرد... در زمان قدیم احبّاء نمی‌توانستند بگویند ما بهائی هستیم و نمی‌توانستند تبلیغ کنند... لیکن اکنون آن تعصبها کنار گذاشته شده است. اکنون از آمریکا و لندن صریحاً دستور داریم در این مملکت مد لباس و یا ساختمانها و بی‌حجابی را رونق دهیم که مسلما[نا]ن نقاب از صورت خود بردارند... در ایران و کشورهای مسلمان دیگر هر چه بتوانید با پیروی از مد و تبلیغات، ملت اسلام را رنج دهید تا آنها نگویند امام حسین [ع] فاتح دنیا بوده و علی[ع] غالب دنیا... این مسلمانان آخر به دست بهائیان از بین می‌روند و دنیای حضرت بهاءالله رونق می‌گیرد...[2]

ه) گزارش دیگر ساواک، به بهائیان میاندوآب مربوط می‌شود که در ماه محرّم (مقارن با ایام عزای حسینی علیه السلام) به جشن و پایکوبی پرداخته و خشم مردم منطقه را برانگیخته‌اند. گزارش سرّی مأمور ساواک، مورخ ۴۶/۱/۲۶ دربارهٔ «اظهارات خوارزمی

۱. برای تصویر سند ر.ک: تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ج ۱، سند ۲/۷۶؛ بدون شرح به روایت اسناد ساواک، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ص ۱۲۹؛ «بهائیت، رژیم پهلوی و مواضع علما»، روح‌الله حسینیان، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ص ۲۷.

۲. برای تصویر سند ر.ک: تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، منصوری، ج ۱، ش ۲/۷۸؛ بهائیت، رژیم پهلوی و مواضع علما، روح‌الله حسینیان، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ص ۲۸.

در محفل [بهائیان] میاندوآب»، اشعار می‌دارد:

*روزهای ۲۳ و ۴۶/۱/۲۴[1] مصادف با تولد باب و بهاءالله، کلیهٔ بهائیهای منطقهٔ میاندوآب دست از کار کشیده و در محفل خود تجمع نموده و جشن و شادی بر پا داشته بودند و در این دو روز، سخنرانی‌های مفصلی از طرف مبلغین به عمل آمد. من جمله، محمدعلی خوارزمی ضمن سخنرانی خود چنین بیان داشت: **چون در این روزهای محرّم، موقع عزاداری مسلمانان است، لذا عموم افراد بهائی باید سعی کنند از نزدیک شدن به این مسلمانان کثیف خودداری کنند**، زیرا ممکن است از طرف مسلمانان تظاهراتی به عمل آید و موجب اختلاف گردد و باعث آبروریزی شود و اضافه کرد: درست است ما بهائیان از هیچ کس ترس و وحشت نداریم و همیشه از ابتدای ظهور باب و بهاءالله در مقابل کلیهٔ مقامات مملکت، شهامت و شجاعت نشان داده‌ایم و **امیدواریم در آتیهٔ نزدیکی، کمر مسلمانان را با فعالیت دائم و روزافزون خود بشکنیم و بهائیت را در ایران و کلیهٔ نقاط جهان پیشرفت دهیم**، و در آخر سخنرانی خود از عموم بهائیان منطقهٔ میاندوآب اظهار تشکر کرد که نامبرده را به عنوان نمایندهٔ خود برای عزیمت به تهران انتخاب نموده‌اند.*

***نظریهٔ منبع:** محمدعلی خوارزمی یکی از افراد متعصب بهائی منطقهٔ میاندواب است و چون فرد سرمایه‌داری است. هزینهٔ هرگونه فعالیت بهائی را در منطقه به عهده می‌گیرد.*

***نظریهٔ رهبر:** نظریهٔ منبع مورد تأیید است، مخصوصاً اختلافاتی که بین بهائیان و مسلمانان در منطقهٔ استحفاظی تولید می‌شود اغلب به تحریک نامبرده می‌شود و مشارٌالیه سعی دارد در بین رؤسای ادارات نفوذ نموده تا به نفع بهائیت استفاده نماید... [یک کلمه ناخوانا، شاید: تحقیقات] از نظر حفاظتی به مقامات خارج از ساواک منعکس نگردید...*[2]

و) اعضای فرقه «در شب نیمهٔ شعبان ۱۳۲۳ش یکی از شیعیان را در شاهرود به قتل رساندند. موضوع تحت پیگرد قرار گرفت و دادسرای شاهرود پرونده‌ای تشکیل و شروع به رسیدگی کرد. در این پرونده، گزارشی از رئیس شهربانی به فرمانداری شاهرود ثبت شده بود که نشانگر نفوذ آنان در ادارات دولتی و گستاخی بهائیان بود. در آن گزارش آمده بود که:

آقای نادری رئیس اداره دخانیات، آقای رهبانی رئیس اداره غلّه و خواروبار، قبادی

---

۱. برابر اول و دوم محرّم.

۲. تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ج ۱، سند شمارهٔ ۲/۸۱.

۱۴۲۷۲/ه
۲۹/۱۱/۱۲

فعالیت بهائیان شیراز

جلسه‌ای با شرکت ۹ نفر از بهائیان شیراز در منزل آقای بدیع‌الله رئوفیان واقع در کوچه مروانه تحت عنوان کمیسیون نشر نصایح‌الله و زیر نظر آقای رئوفیان تشکیل گردید. ابتدا قاسم کریمیان صمادی قرائت مناجات نمود چند صفحه از کتاب اقتدار توسط کرامت‌الله مهدیزاده قرائت شد و فکاهی مسخره‌آمیزی که علیه دیانت اسلام و حجاجی که عازم حج هستند اجرا شد این فکاهی را خانم بهیه حاذق نوشته بود. پس از آن چند سئوال مبنی بر اینکه مسلمانان معتقدند بنام احمد رسولی داده شده که هفتصد پیغمبر آنها پاسخ دهند. سپس کرامت‌الله مهدیزاده در مورد وضع مذهبی سیاسی جهان و ایران صحبت کرد و اظهار داشت در این کشورهایی که ما زندگی میکنیم می بینیم که گرفتاریشان همه از روی اصلیت نیست چون ملت ایران هم خون گرم هستند و هم مذهبی بسمی ندارند اگر ما بهائیان در ایران اقتصاد بازاری را نمی‌ساختیم وضع اقتصاد ایران بسیار خراب بود. چرا مسلمانان میگویند بهائیان نجس میباشند برای اینکه ما همکاری خصوصی با کنسولهای خارجی داریم و عامل تبلیغات مذهبی هستیم. شرکت کنندگان در جلسه عبارت بودند از بدیع‌الله رئوفیان منشی کمیسیون. قاسم کریمیان. کرامت‌الله مهدیزاده. منوچهر هوشمند. شاپور حق جو. بهیه حاذق. نادیه رئوفیان. منصور زاره. ذبیح‌الله چهره نگار.

نظریه یکشنبه. اظهارات شنبه مورد تائید است.

نظریه چهارشنبه. نظریه یکشنبه مورد تائید است

نظریه ۷/ه ـ نظر چهارشنبه مورد تائید است

گزارش ساواک از توهین به اسلام و شعائر دینی مسلمانان در جلسه بهائیان شیراز

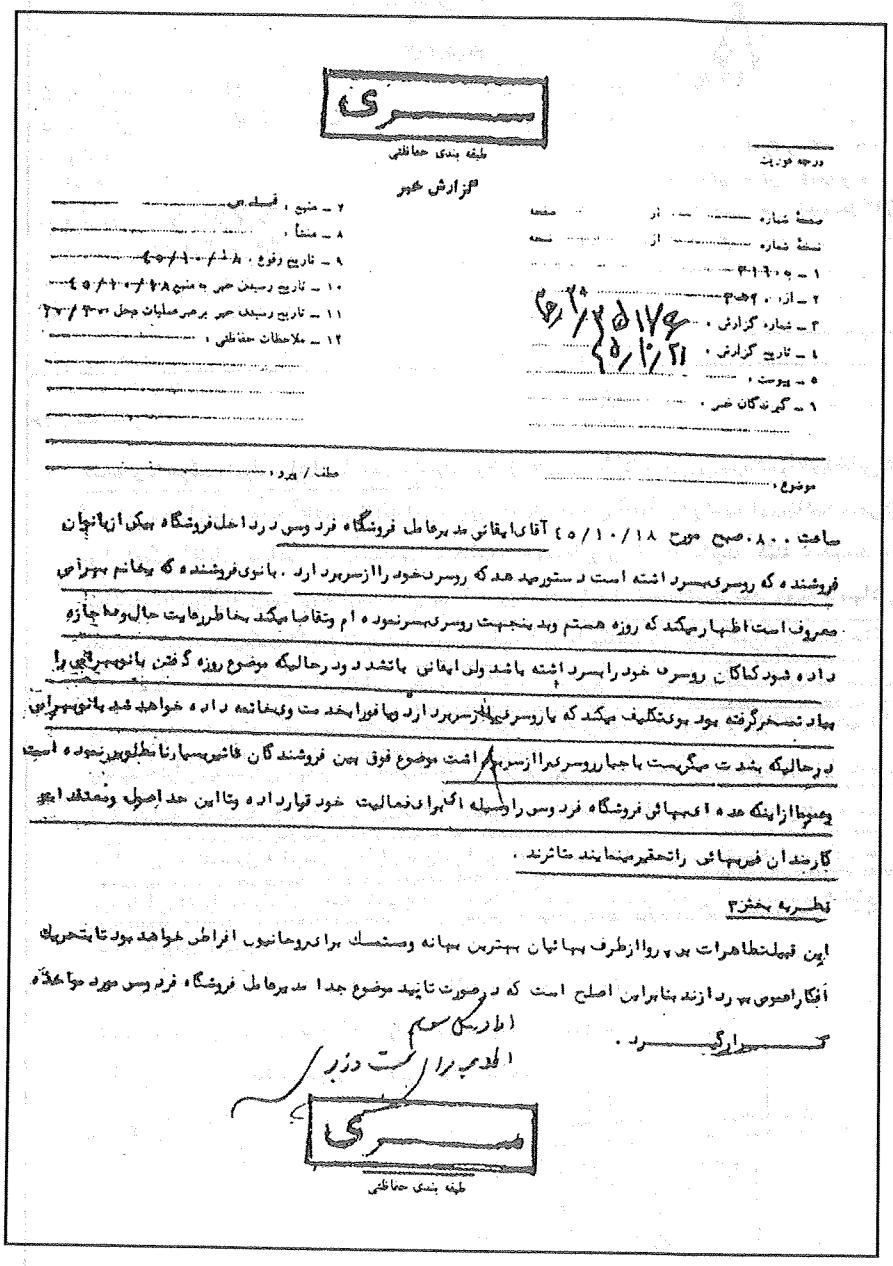

سری

طبقه بندی حفاظتی

درجه فوریت

گزارش خبر

صفحه شماره ..... از ..... صفحه

نسخه شماره ..... از ..... نسخه

۱ ـ ۳۱۶۰۵

۲ ـ از : ۳۰۲

۳ ـ شماره گزارش : ۲۵۱۷۶/۲۵

۴ ـ تاریخ گزارش : ۴۵/۱۰/۲۱

۵ ـ پیوست :

۶ ـ گیرندگان خبر :

۷ ـ منبع : قدس

۸ ـ منشأ :

۹ ـ تاریخ وقوع : ۴۵/۱۰/۱۸

۱۰ ـ تاریخ رسیدن خبر به منبع ۴۵/۱۰/۱۸

۱۱ ـ تاریخ رسیدن خبر بر عهده عملیات دخل ۳۰۲/۳۰

۱۲ ـ ملاحظات حفاظتی :

موضوع :

عطف / پیرو :

ساعت ۸۰۰ صبح مورخ ۴۵/۱۰/۱۸ آقای ایقانی مدیرعامل فروشگاه فردوسی در داخل فروشگاه بیکی از بانوان فروشنده که روسری بسر داشته است دستور میدهد که روسری خود را از سر بردارد. بانوی فروشنده که بخانم بهرامی معروف است اظهار میکند که روزه هستم و بدینجهت روسری بسر نموده ام و تقاضا میکند بخاطر رعایت حال وی اجازه داده شود کماکان روسری خود را بسر داشته باشد ولی ایقانی با تشدد و در حالیکه موضوع روزه گرفتن بانو بهرامی را بباد تمسخر گرفته بود بوی تکلیف میکند که یا روسری را از سر بردارد و یا فورا بخدمت وی خاتمه داده خواهد شد بانو بهرامی در حالیکه بشدت میگریست با جبار روسری را از سر برداشت موضوع فوق بین فروشندگان عاشر بسیار نامطلوب نموده است و عموما از اینکه عده ای بهائی فروشگاه فردوسی را وسیله ای برای فعالیت خود قرار داده و تا این حد اصول و معتقدات کارمندان غیربهائی را تحقیر مینمایند متاثرند.

نظریه بخش ۳

این قبیل تظاهرات بی پروا از طرف بهائیان بهترین بهانه و مستمسک برای روحانیون افراطی خواهد بود تا بتحریک افکار عمومی بپردازند بنابراین اصلح است که در صورت تایید موضوع جدا مدیرعامل فروشگاه فردوسی مورد مواخذه قرار گیرد.

اداره کل سوم

اطلاعیه برای نخست وزیر

سری

طبقه بندی حفاظتی

گزارش ساواک از مجبور نمودن کارمند زن فروشگاه فردوسی به کشف حجاب توسط ایقانی مدیرعامل بهائی فروشگاه

خیلی محرمانه

طبقه بندی حفاظتی

گزارش خبر

۷ ـ منبع ۱۲۹۹

۸ ـ منشا

۹ ـ تاریخ وقوع

۱۰ ـ تاریخ رسیدن خبر به منبع

۱۱ ـ تاریخ رسیدن خبر برای عملیات محل گزارش

۱۲ ـ ملاحظات حفاظتی

۳۲۱

۷۵۹۹ ه‍

۵۰/۲/۱۸

بهائیان

خلاصه‌ای با شرکت ۹ نفر از بهائیان ناحیه ۱ شیراز در منزل آقای فرهنگ آزادگان و بسرنظر آقای لقمانی تشکیل گردید. بعد از قرائت نامه آقای ولی الله لقمانی در مورد ادیان جهان و آمار آنها و شهدای بهائیت سخن گفت ولی اضافه کرد آقایان بهائیان بهتر است بیشتر مطالعه نمایند و از روی حقیقت قضاوت کنند تا بفهمند معنی بهائیت که امروز آزادی بیشتری دارند یعنی چه؟ در زمان قدیم احدا نمیتوانست بگوید ما بهائی هستیم ونمیخواستند تسلیم کنند اگر هم مأمورهای مخصوص نه فوراً آنها را میکشتند لیکن اکنون آن تعصب ها کمتر گذاشته شده است اکنون آزادیم و دستور داریم در این مملکت مبلغ بفرستیم و ... جمعی را رونق دهیم که مسلمان نگاه سازد صورت خود بردارند بطوریکه من مطالبی در منزل آقای معتمد قرائت کردم وتمام دختران و پسران بهائی خوشحال شدند در ایران و کشورهای مسلمان دیگر هر جا متواند با پیروی ارمد وتسلیمات ما سلام را برنج دهند تا آنها بگویند امام حسین فاتح دنیا بود و علی غالب نیامده بهائیان هم تصدیق دارند ولی مدتی برای فرار است که مدتی بهائیان در رستم شود اصلحه ومهمات بدست بدهند تا مادر اسرائیل ساخته شود و این مسلمانان آخر بدست بهائیان از بین بروند و دنیای جدید سیاه الفروش میگردد.

نظریه یکنفره. اظهارات نامبرده مورد تائید است.

نظریه چهارنفره. اظهارات نامبرده مورد تائید است.

نظریه ۷ / هـ نظر چهارنفره مورد تائید است.م

اظهار شادمانی بهائیان شیراز نسبت به آزادی عمل خود و ترویج بی‌حجابی و مدلهای غربی از سوی آنها و آرزوی نابودی مسلمانان توسط سلاحهای اسرائیلی

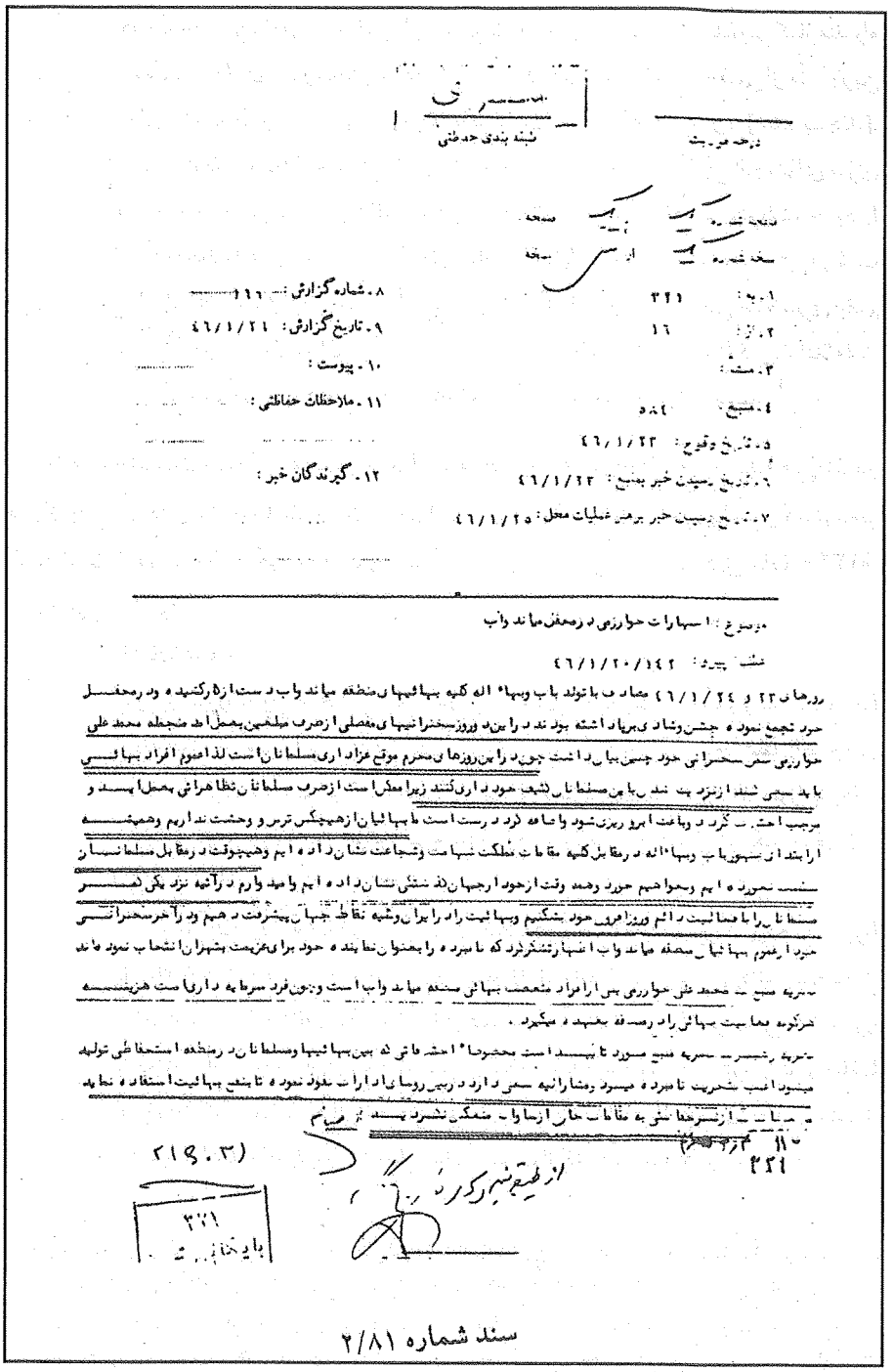

سند شماره ۲/۸۱

برپایی جشن در محفل بهائیان میاندوآب در ایام سوگواری ماه محرم و سخنرانی علیه اسلام و مسلمانان

کارمند راه آهن، آقای جذبانی کارمند پست و تلگراف، آقای شیدایی کارمند راه شوسه، و آقایان خورشیدی و آقازاده کارمندان ادارهٔ فرهنگ و بعضی از مأمورین دولتی که به طور مرخصی و به مقصود تبلیغات، به شاهرود وارد [شده بودند]، مدتی متوقف و بعداً به محل مأموریت عزیمت نموده و بر تشکیل انجمنهای سرّی و محرمانه مبادرت [ورزیدند] به طور سکوت پیشرفت مقاصد منویّات خود را ادامه [دادند،] تا اینکه اخیراً به طریق تجاسر، عملیات خود را پیگرد و حتی در شب سوم شعبان (شب تولد خامس آل‌عبا) دوم مرداد ۲۳، ولی سبحانی سنگسری مقیم شاهرود در خیابان تهران به طور علنی به مذهب مقدس اسلام هتاکی...، اقدامات بی‌رویّهٔ آنان موجب هیجان و عصبانیت همگی را فراهم» ساخته است...[1]

قدمت اظهارات تبلیغات فرقه بر ضد اسلام، البته به عصر قاجار می‌رسد (هرچند در دوران پهلوی، به علت حمایت سران رژیم از فرقه، زمینهٔ بروز این امر بیشتر و گسترده‌تر شده است). در گزارش یکی از مأموران دولتی، مورخ ۱۳ برج جَدی (دی ماه) ۱۳۴۰ق چنین می‌خوانیم:

کتمان عقیده

پریروز میرزا بدیع‌الله خان، کفیل انبار غلهٔ دولتی ـ که بهائی معروف است ـ با اعظام‌الوزاره[2] *عضو انبار غله در اتاق*[3] *خودش مشغول صحبت بوده. اعظام الوزاره در ضمن صحبت به اسم مبارک محمد بن عبدالله (ص) قسم یاد می‌کند. میرزا بدیع‌الله خان می‌گوید: برو، این حرفها کهنه شده، یک نفر عرب برهنه آمد یک حرفی زد، این قدر حرفش را دنبال می‌کنند.*

اعظام الوزاره، به محض شنیدن این لفظ، فوراً کشیده به صورت و دهن میرزا بدیع‌الله‌خان زده و او را به زمین می‌زند. میرزا بدیع‌الله خان فریاد می‌کند پیشخدمت و ژاندارمری وارد اتاق شده و او را از دست اعظام الوزاره خلاص می‌کند. میرزا بدیع‌الله خان فوراً سوار درشکه شد، برای شکایت به نزد مسیو موریتور رفته و تقاضا می‌نماید که باید اعظام الوزاره منفصل بشود، و یک عده از اجزاء هم حاضر شده‌اند که هرگاه اعظام الوزاره را منفصل نمایند دست از کار کشیده و گرو نمایند.

---

۱. «بهائیت، رژیم پهلوی و مواضع علما»، روح‌الله حسینیان، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ص ۱۳، به نقل از: پروندهٔ کلاسه ۲۹۰۹/۱۸۵-۲۳/۱۱/۲۱ دادسرای شاهرود.

۲. اعظام الوزاره (حسن اعظام قدسی) از مبارزان صدر مشروطه است که خاطرات خود را نوشته و تحت عنوان خاطرات من یا تاریخ صد سالهٔ ایران منتشر ساخته است. چاپ دوم این کتاب، با ویرایش حسن مرسلوند، سال ۱۳۷۹ در تهران توسط نشرکارنگ در دو جلد انتشار یافته است.

۳. در اصل: اوطاق.

فعلاً قسمت عمدهٔ اجزای انبار و ادارهٔ ارزاق از بهائیان تشکیل شده و علناً از مذهب اسلام بدگویی می‌نمایند.[1]

در همین جا باید به نقش سرمایه‌داران بهائی در تأمین بودجهٔ تبلیغاتی فرقه اشاره کرد.

اسناد موجود از صرف مبالغ هنگفت توسط فرقه برای تبلیغ بهائیگری در جامعهٔ اسلامی ایران خبر می‌دهد، که توسط سرمایه‌دارانی چون حبیب ثابت و هژبر یزدانی، و از سود کارخانه‌ها و تأسیسات متعلق به فرقه (نظیر کارخانهٔ پپسی‌کولا) تأمین می‌گردید.

یکی از پژوهشگران، سال ۱۳۵۲ را برای فعالیت بهائیان در آذربایجان سال پرتحرکی می‌شمارد. به نوشتهٔ وی: از جمله تلاشهای فرقه در این سال، چاپ و توزیع کتابهای ضد اسلامی در تبریز بود که شخصی به نام چیت ساز از تهران آنها را به تبریز انتقال داده «در بازار و نقاط مختلف شهر پخش» کرده است. در ادامه همین فعالیتها مسئولین کارخانه پپسی‌کولا «هر ماه مبالغ زیادی پول در اختیار یکی از مبلغان بهائی تبریز قرار می‌دادند تا صرف تبلیغ بهائیت نماید» که وی هم از عهدهٔ این کار به خوبی برآمده است. در تکمیل این گزارش دیگری به شرح زیر موجود است:

خبر رسیده حاکی است آقای چیت ساز ساکن تهران که رابط بین بهائیان تهران و سایر شهرستانهای ایران می‌باشد در تاریخ ۵۲/۸/۲ از تهران به تبریز وارد و مدت دو روز در منزل زهتاب دندان ساز سکونت و مبلغ دویست هزار تومان به صندوق اسناد بهائیان تبریز که توسط شرکت زمزم ارسال شده بود تحویل و ضمناً با آقای مهندس ساعدی رئیس نیروگاه برق تبریز ملاقات وگفت وگو و روز ۵۲/۸/۴ تبریز را به قصد تهران ترک نموده است.

بر اساس این گزارش اگر همین مبلغ را به سایر شهرهای بزرگ ایران هم ماهیانه پرداخت کرده باشند رقم سرسام آوری را برای تبلیغ بهائیت اختصاص داده‌اند. به عبارتی، سالیانه حدود شصت میلیون تومان صرف تبلیغ بهائیت نموده‌اند، و به عبارت دیگر، از سال ۵۲ تا ۱۳۵۷ حدود سیصد میلیون تومان خرج کرده‌اند. موضوع مهمتر آنکه، شرکت زمزم یکی از صدها شرکت فعال بزرگ و کوچک بهائیان قبل از انقلاب بوده است.[2]

---

۱. بیست سال با رضاشاه؛ خاطرات سلیمان بهبودی و...، بخش اسناد پایان کتاب، ص ۵۲۵.

۲. «فعالیت بهائیان در آذربایجان به روایت اسناد»، رحیم نیکبخت، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، صص ۲۲۰-۲۲۱.

۳. شگردهای فرقه برای شکار افراد مسلمان

تشکیلات بهائیت، برای پیشبرد اهداف سیاسی، اقتصادی و تبلیغاتی خود، از تمسک به هیچ شیوه و شگردی دریغ نداشت. بزرگنمایی در ارائهٔ آمار جمعیت بهائیان در ایران و جهان، کمک مالی به مسلمانان «تهیدست» به منظور جذب آنان به سوی بهائیت، و نفوذ دادن وابستگان فرقه به درون حکومت و زمینه‌سازی برای ارتقای مقام دولتی آنها، از جملهٔ این شگردها بود که مئیر عزری، اولین سفیر اسرائیل در ایران عصر پهلوی، در خاطرات خویش بدان تصریح دارد.

عزری، ضمن اشاره به کثرت بهائیان در دستگاه رژیم پهلوی، کاریابی فرقه برای افراد در دستگاههای دولتی، و کمک به ارتقای مقام سیاسی آنها را، از جملهٔ عوامل تبلیغ افراد به سوی بهائیت می‌شمارد:

> *با همه دشواریهای ریز و درشت و دست و پاگیر، روشهای گسترش کیش بهائی، رفته رفته رو به پیش بود و هر روز با شیوه‌های کارآتر از میان لایه‌های گوناگون مردم ایران یارگیری می‌کرد. آمارهای پیروان این کیش که روزی از دهها هزار سخن می‌گفتند، امروز گویای صدها هزار بود و هر از گاه شنیده می‌شد افزون بر میلیونها نفر شده‌اند [!] آزادی در بده بستانهای کیش مدارانه و برپایی انجمنها (اجازهٔ قانونی تبلیغات مذهبی) و یاری به نیازمندان (ایجاد صندوقهای تعاونی) به‌ویژه برای جوانانی که برای گزینش همسر و برپایی خانواده دشواریهای مالی داشتند، ابزاری کارساز بودند.* ***پشتیبانیهای سازمان یافتهٔ گروهی در ورود به دستگاه‌های دولتی و بالا کشیدن دیگر هم‌کیشان، کار را برای یارگیریهای بیشتری باز می‌کرد.***[1]

دکتر سید ابراهیم چهرازی، از مقامات شاغل در عصر پهلوی که نقش مهمی در تأسیس پزشکی نوین ایران و تربیت پزشکان و احداث بیمارستانها داشته است، در خاطرات خود ضمن اشاره به نقش روس و انگلیس در «پی‌ریزیِ» مسلک باب و بهاء می‌گوید: «در دوران سلطنت محمدرضاشاه، بیش از هفت وزیر بهائی یا معروف به بهائی بودن در کابینه‌های هویدا داشتیم. و این موضوع عجیب بود، در سفرهایی که به اصفهان و لنجان می‌رفتم، با کمال حیرت متوجه می‌شدم که محفل بهائیها در این دو شهرِ "به واقع از شهرهای مذهبی"، رونق دارد و عده‌ای از افراد ناآگاه به سوی بهائیگری کشیده شده‌اند. چون به ریشه‌یابی موضوع پرداختم، متوجه شدم **با توجه به اینکه اکثر مقامات محلی به ترتیبی، وابستگی به بهائیها دارند، گروهی از افراد عادی برای آنکه بتوانند از مزایایی**

۱. کیست از شما از تمامی قوم او؛ یادنامه، دفتراول، مئیر عزری، ترجمهٔ ابراهام حاخامی، ص ۳۳۱.

بهره‌مند شوند، بدون آن که اعتقادی داشته باشند، در این محفلها شرکت می‌کنند. البته بهائیها هم با امکانات مالی که در اختیار داشتند در این مورد، زیاد تبلیغ می‌کردند».[1] چهرازی در ادامه، با اشاره به فعالیتهای زیانبار امثال هژبر یزدانی (سرمایه‌دار بهائی و لمپن‌مآب مشهور) در ایران عصر پهلوی، می‌افزاید: «کتمان نمی‌کنم که این جریان گرچه در ظاهر یک سوء استفاده از عدم توجه و نادانی مردم بود، ولی در نتیجه می‌توانست خطرآفرین باشد، که دیدیم در اقتصاد مملکت رخنهٔ این جماعت چه مشکلاتی را فراهم کرد».[2]

در تأیید اظهارات دکتر چهرازی و نیز مئیر عزری (صهیونیستِ بهائی پیمان) می‌توان از گزارش مأمور ساواک (مورخ ۱۳۵۶/۳/۷) یاد کرد که سخنان یکی از دانشجویان فعال بهائی در آذربایجان را این گونه بازتاب می‌دهد:

*طبق اطلاع اخیراً شخصی به نام شهرام عیسی خانی دانشجوی سال اول ریاضی دانشکده علوم دانشگاه آذرآبادگان در کلاس درس سایر دانشجویان را به قبول مسلک بهائیت تشویق و چنین اظهار می‌دارد که: **دولت شوروی و انگلیس مخفیانه به بهائیان پول می‌دهند که تا کمیتهٔ بهائیان را تقویت کنند. ما نیز افراد بهائی، به ویژه اشخاصی را که به این مسلک بپیوندند از نظر تأمین مسکن و کمک هزینهٔ زندگی حمایت و کمک می‌کنیم.***[3]

همچنین می‌توان به سخن ارتشبد فردوست اشاره نمود که می‌گوید: «در دوران محمد رضا، بهائیت در ایران توسعهٔ عجیبی یافت و آنها بر مبنای انگیزه و نقاط ضعف، به شدت افراد را جلب می‌کردند. چند مورد مطمئن به اطلاعم رسید که فرد مقروض بوده و سازمان بهائیت قروض او را پرداخته تا بهائی شود». فردوست، در ادامه، استفاده از «جاذبهٔ جنسی» را نیز شگرد دیگر فرقه برای جلب افراد به این مسلک ذکر می‌کند:

زن نیز از وسایل مهم جلب افراد بوده و ترتیبی می‌دهند که از طریق روابط جنسی جوانها جلب شوند و اصولاً ازدواج مسلمان و بهائی را تجویز می‌نمودند و از طریق دختران بهائی به عنوان مبلغ عمل می‌کردند.[4]

---

۱. خاطرات و زندگی نامهٔ دکتر سید ابراهیم چهرازی، به کوشش مرتضی رسولی پور، ص ۱۲۸.

۲. همان، صص ۱۲۸ـ۱۲۹. نیز ر.ک: گزارش شهربانی شهرستان جام به ادارهٔ اطلاعات شهربانی کل کشور، مورخ مرداد ۱۳۵۰، راجع به اقدام بهائیان مبنی بر دادن پول زیاد به افراد غیربهائی جهت تبلیغ افراد به مسلک خود در منطقه، مندرج در: اسناد فعالیت بهائیان در دورهٔ محمدرضاشاه، تدوین: ثریا شهسواری، ص ۳۷۶.

۳. برای تصویر سند ر.ک: «فعالیت بهائیان در آذربایجان به روایت اسناد»، رحیم نیکبخت، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ص ۲۳۸ و نیز ۲۳۹.

۴. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۷۶/۱.

در همین زمینه، بد نیست به گزارشی از ساواک (مورخ ۴۶/۴۲/۹) در موضوع «فعالیت بهائیان» اشاره کنیم که می‌نویسد: «سروان دکتر احمد نبیلی، افسر تیپ جام، بهائی بوده و در مورد اشاعه و تبلیغ مذهب بهائی در بین مردم، خصوصاً افسران و درجه داران تیپ جام اقدام به عمل می‌آورد / طیب. نظریهٔ منبع: در این باره از وجود کلفت خود که دختر جوانی است استفاده می‌نماید. نظریهٔ رهبر عملیات: صحت خبر فوق و نظریهٔ منبع مورد تأیید است. نظریهٔ ساواک: نظریهٔ رهبر عملیات مورد تأیید است...».[1]

گزارش دیگر ساواک (مورخ ۱۳۵۶/۱۰/۱۱) پرده‌ای دیگر از عملیات سوء برخی از اعضای فرقه را ـ که به مرحلهٔ «تجارت ناموس» رسیده و بعید نیست همچون مورد سروان نبیلی، با موضوع تبلیغ بهائیت، بی‌ارتباط نباشد ـ بازگو می‌کند. در این گزارش محرمانه تحت عنوان «اقدامات روح‌الله[2] ثابتی» چنین می‌خوانیم:

برابر خبر واصله، شخصی به نام روح‌الله ثابتی، از اتباع ایرانی که دارای مسلک بهائی است و در ابوظبی یک شرکت تجاری را اداره می‌کند و همسر او با زن شیخ زائد بسیار نزدیک و خود او نیز با اکثر شیوخ در ارتباط است، اخیراً چهار نفر دختر نه تا ده ساله برای شیخ حمدان، معاون نخست‌وزیر امارات که به شهوترانی معروف است، با خود از ایران برده است که این موضوع به طریقی از وی (روح‌الله ثابتی) استفسار گردیده است که نام برده اظهار داشته که این مسئله درست است و این دخترها یتیم هستند و شیخ حمدان قبلاً از او خواسته بود که چنانچه چنین دخترانی را برای او از ایران بیاورد با هزینهٔ خود از هر نظر زندگی آنها را تأمین می‌نماید، که او نیز در مسافرت اخیر خود به ایران، آنها را همراه آورده و هم اکنون این دخترها در نزد شیخ حمدان می‌باشند.

نظریهٔ رئیس نمایندگی: تحقیقات پیرامون تعیین مشخصات و چگونگی ورود دخترهای مزبور به امارات و اینکه اگر دخترهای مزبور یتیم بوده، در چه مکانی در ایران ساکن بوده‌اند، ادامه داشته که پس از حصول متعاقباً اعلام خواهد شد...[3]

افزون بر موارد فوق، پاره‌ای از اسناد موجود حاکی است که تشکیلات فرقه، حتی از ایجاد بلوا و «خودزنی» نیز برای ترسیم چهره‌ای مظلوم از خویش و متقابلاً ارائهٔ چهره‌ای خشن و نفرت‌انگیز از مبارزات فرهنگی مسلمانان با بهائیت، و نهایتاً جلب افراد به سوی بهائیگری، روی گردان نبوده است. در این باره، گزارش جالب و درخور تأملی در ساواک، مورخ ۴۸/۴/۱۹، با طبقه بندی حفاظتی، در دست است که تحت عنوان «فرقهٔ

۱. برای تصویر سند ر.ک: تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ج ۱، سند ش ۲/۷۴.
۲. در اصل، همه جا: روح اله. ۳. ر.ک: همان، سند ش ۲/۷۵.

بهائی» چنین می‌نویسد:

در کنگرهٔ سالیانه‌ای که در اول خرداد ماه سال جاری [سال ۱۳۴۸] در محفل ملی بهائیان در تهران برگزار گردیده تصمیم گرفته شده که که افراد فرقهٔ مذکور سعی نمایند در مواقع مناسب و مقتضی، بلوایی راه بیندازند و حتی المقدور طوری عمل نمایند که یک نفر کشته بدهند تا بهائیان مظلوم قلمداد شوند.

این دستور از طرف محفل مرکزیی به طور سرّی به رؤسای محافل شهرستانها ابلاغ گردیده است و اضافه شده این امر در مقابل عمل انجمن اسلامی که در تمام شهرستانها مراقب کار و تبلیغات آنها بوده نمی‌گذارند [بهائیان] پیشرفتی بنمایند گرفته شده که از این راه می‌توانند فعالیت انجمن اسلامی را متوقف سازند.

ملاحظات:

۱. مفاد اعلامیهٔ فوق از طریق ارتش سوم طیّ شمارهٔ ۲ـ۱۰ـ۵۰۱ـ۴۸/۴/۱۵ به ناحیهٔ ژاندارمری و شهربانی استان فارس و ضد اطلاعات وابسته جهت اطلاع و هر گونه اقدام مقتضی اعلام گردیده است.

۲. از طرف فرماندهی ناحیهٔ کرمان و بلوچستان دستورات لازم به مأمورین مربوطه داده شده که مراقبتهای لازم را معمول دارند.

***نظریهٔ رهبر عملیات:** اخیراً در جلسات تبلیغی و محافل بهائیان اشاعه داده می‌شود در کنگرهٔ سالیانهٔ خرداد ماه که در طهران برگزار گردیده تصمیم گرفته شده ترتیبی داده شود تا کلیهٔ افراد بهائی که به منظور تحصیل در رشته‌های مختلف به خارج از کشور مسافرت نموده و تحصیلات خود را به پایان رسانیده‌اند به ایران دعوت گردیده و به عناوینی در دوائر دولتی و ملی استخدام و در قبال این اقدام (که یک سال وقت داده شده) آمار از افراد بهائی در ایران تهیه و سپس وسیلهٔ مابقی تحصیلکرده و شاغل، ضمن طرح جامعی، تقاضای به رسمیت شناختن آیین خود را از دولت بنمایند.*

سند فوق، یادآور توصیهٔ تامل برانگیزِ عباس افندی به برخی از اتباع خویش می‌باشد که در متون بهائی بازتاب یافته است. وی به فرد بهائی‌ای که در نتیجهٔ «مصیبت سختی» که برای وی پیش آمده «از حیات بیزار» و به فکر خودکشی افتاده است، توصیه می‌کند که: «خوب است علناً قیام به تبلیغ کند تا به مقام شهادت برسد، نه آنکه خود انتحار و خودکشی نماید»![1] مفهوم کلام افندی کاملاً روشن است. می‌خواهد بگوید: بهائیانی که از روی دلتنگی می‌خواهند خودکشی کنند، این کار را نکنند. بلکه به جای آن، در جامعهٔ

۱. الکواکب الدریة، عبدالحسین آواره، ۳۰۰/۲.

اسلامی ایران دست به تبلیغات بی‌پروا به سود فرقه (و طبعاً زیان اسلام) بزنند. با این کار طبعاً حساسیت شدید مسلمانان را بر ضدّ خود برمی انگیزند و در نتیجه با آشوب و اغتشاشی که به وجود خواهد آمد، جان خود را در باخته و به «مقام شهادت» می‌رسند!

۴. مخالفت علما و مردم با نفوذ و فعالیت بهائیان در کشور

در عصر پهلوی، خصوصاً در برخی مقاطع، بهائیان همه جا (از ادارات دولتی گرفته تا ارتش و نیروهای انتظامی) نفوذ و فعالیت داشتند و این امر بین ملت مسلمان بازتابی گسترده و شدیداً منفی به همراه داشت که به صورتهای مختلف، از جمله: به شکل هشدار وعاظ در منابر، فتوای علما در اعلامیه‌ها، تهیه و ارسال طومارهای شکایت از سوی طبقات مختلف مردم متدین برای علما و دولت، و درج مقالات انتقادی در نشریات وابسته به عناصر و گروههای اسلامی کشور (نظیر آیین اسلام، دنیای اسلام و طلوع اسلام)، بروز و ظهور می‌یافت.

در شکایتی که از اهالی نهاوند در سال ۱۳۲۴ در نشریهٔ آیین اسلام (سال ۲، ش ۲۳، ص ۱۰) درج شد از اشغال پستهای حساس دولتی آن شهر (نظیر ریاست بانک ملی، تصدی انحصار تریاک، بازرسی دخانیات و آموزگاری در مدارس) توسط بهائیان، و تبلیغات آنها بر ضد اسلام، سخن به میان رفته است.[1] در شمارهٔ ۱۰ (ص ۱۷) و ۱۴ (ص ۱۱) از سال چهارم همین نشریه نیز شکایت مردم شاهی (قائم شهر کنونی) از نفوذ بهائیان در کارخانجات و آموزش و پرورش این شهر و تبلیغات آنان درج گردید.[2]

نشریهٔ اسلامی دیگر، موسوم به دنیای اسلام (به سردبیری سید محمدعلی تقوی) نیز در شمارهٔ ۱۷ مرداد ۱۳۲۶ (ش ۳۹) از فعالیت یک معلم بهائی در لاهیجان پرده برداشت.[3]

همچنین باید به مدیر روزنامهٔ طلوع اسلام، اشاره کرد که مدیر آن، صدرایی اشکوری، خطیب روحانی و مبارز آن روزگار، در رشت و لاهیجان و لنگرود گیلان بر ضدّ فرقه افشاگری می‌نمود و سبب بیداری و فعالیت مردم علیه آنها می‌گردید. چندانکه مردم متدین لنگرود بر ضدّ فردی از فعالان بهائی به نام جعفر رحمانی (که ریاست بانک ملی آن شهر را عهده‌دار بود) بپاخاستند و شکایاتی به مرکز فرستادند که منجر به تغییر مأموریت رحمانی، و ایجاد وقفه در فعالیت محفل بهائی آن شهر شد.[4]

---

۱. جریانها و سازمانهای مذهبی ـ سیاسی ایران، رسول جعفریان، چ ۵: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۸۳، صص ۱۶۲ـ۱۶۳. ۲. همان، ص ۱۶۸. ۳. همان، ص ۱۶۸.

۴. برای «روایت بهائی» از این ماجرا ر.ک: اخبار امری، ارگان محفل ملی بهائیان ایران، فروردین ـ تیر ۱۳۳۹، ش ۱ـ۴، صص ۱۰۲ـ۱۰۳.

در یک برنامهٔ صبح جمعهٔ رادیو، خطیب مشهور پایتخت، حجة الاسلام فلسفی مورد تمسخر قرار گرفت، که به سخنرانی تند ایشان علیه حکومت پهلوی انجامید. وی دلیل این اقدام را حضور ۱۲ نفر بهائی در ادارهٔ رادیو عنوان کرد.[۱] علی‌اکبر فروتن (نویسنده و مبلغ طراز اول و مشهور بهائی) رسماً در رادیو راجع به پرورش اطفال سخنرانی می‌کرد، که به همین علت نیز مقاله‌ای بر ضدّ سخنرانی او در مجلهٔ آیین اسلام به چاپ رسید.[۲]

نفوذ آشکار و فزایندهٔ بهائیان در دوائر دولتی عصر پهلوی، و به‌ویژه تبلیغات گستاخانهٔ آنها بر ضدّ اسلام، که گاه تا مرز دعوت رسمی مرجع علی الاطلاق شیعیان جهان (آیت‌الله العظمی بروجردی) نیز پیش می‌رفت!، به تحریک احساسات شدید مردم متدین کشور در شهرهای مختلف ایران (تهران، مشهد، آبادان و...)، بر ضدّ فرقه می‌انجامید و آنان ضمن ارسال شکایتنامه‌های مستمرّ در این زمینه به علما و مراجع تقلید، از مقامات عالیهٔ دولتی خواستار برخورد قاطع با بهائیت شده و مجدانه می‌خواستند که مراکز و فعالیتهای ضد اسلامی آنان در کشور تعطیل، و عناصر آنان و دیگر اشخاص فاسد العقیده از ادارات دولتی اخراج شوند.[۳]

علما نیز که به شدت از گستاخی بهائیان، و همدستی رژیم با آنها، خشمگین و برای مصالح اسلام و ایران نگران بودند، مسئولان امور را برای تحقق خواستهٔ ملت مسلمان، تحت فشار پیگیر قرارمی دادند. آیت‌الله بروجردی، پیرو شکایات فراوان و مستمرّی که

---

۱. جریانها و سازمانهای مذهبی ـ سیاسی ایران، رسول جعفریان، همان، ص ۱۶۶، به نقل از: تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسنادساواک، ۱۰۹/۱ـ۱۱۰.

۲. آیین اسلام، سال ۴، ش ۳، ص ۷؛ جریانها و سازمانهای مذهبی ـ سیاسی ایران، همان، ص ۱۶۶.

۳. در این باره، علاوه بر آثاری چون: اسناد فعالیت بهائیان در دورهٔ محمدرضاشاه، تدوین: ثریا شهسواری، ر.ک: روحانیت ـ بهائیان، مسعود کوهستانی‌نژاد، صص ۲۵ـ۲۷ و ص ۳۱ به بعد؛ روزشمار ۱۵ خرداد...، ۱۸۴/۱ (شکایت مردم مشهد و نیز مردم کن از فعالیتهای فرقه در اردیبهشت ۱۳۴۰ش)؛ اسنادی از انجمنها و مجامع مذهبی در دورهٔ پهلوی، تهیه و تنظیم: مرکز اسناد ریاست جمهوری، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران ۱۳۸۱، صفحات مختلف، از جمله: صص ۳۶ـ۳۷ (تشکر اتحادیهٔ مسلمین در هشتم آذر ۱۳۲۹ از اقدام رزم آرا نخست‌وزیر وقت مبنی بر اخراج بهائیها و دیگر اشخاص فاسد العقیده از ادارات دولتی) و صص ۲۸۱ـ۲۸۴ (اعتراض سادات حسینی خراسان و دیگر معتمدان شهر مشهد به اشتغال برخی از بهائیان در ادارات دولتی این استان: وزارت فرهنگ و نیز بیمارستان رضوی وابسته به آستان قدس مشهد، و درخواست اخراج آنها از مسئولان دولتی و درباری) و صص ۵۰ـ۵۱ (اتحادیهٔ مسلمانان ـ شعبهٔ آبادان، در نامه‌ای به «جناب آقای نخست‌وزیر محبوب»، دکتر مصدق، مورخ محرّم سال ۱۳۳۰ش). در مأخذ اخیر، اتحادیهٔ مسلمانان ـ شعبهٔ آبادان، ضمن درخواست بسته شدن شراب‌فروشیها و... از نخست‌وزیر وقت، می‌افزاید: به «شرکت ملی نفت ایران در آبادان و سایر نقاط دستور اکید داده شود که از انعقاد مجالس رقص و قماربازی و میخواری و عیاشی در باشگاههای شرکت جداً جلوگیری نموده و اجازه ندهند فسّاق و فجّار و عده‌ای ارامنه و آسوری و بهائی، شعائر مذهبی و دینی را ملعبهٔ هوی و هوس خود قرار دهند...».

خطیب توانا حجة‌الاسلام فلسفی

از ملت ایران بر ضدّ فرقه در دهۀ ۱۳۲۰ش به ایشان می‌رسید، طیّ نامه‌ای به حجةالاسلام و المسلمین محمدتقی فلسفی (واعظ مشهور ایران در عصر پهلوی) از وی خواست که موضوع را با سپهبد رزم آرا ـ نخست‌وزیر وقت ـ تذکر دهد. ایشان در این نامه آورده بود:

...چند روز است که از اطراف، به وسیلۀ مکاتبه و تلگرافات به من، شکایات از فرقۀ ضالۀ بهائیه می‌کنند. از جمله مکتوبی است که از اطراف کرمان رسیده، و تلگرافی است که از الیگودرز مخابره... چنین معلوم می‌شود که بخشدار و سایر رؤسای ادارات از فرقۀ ضالۀ بهائیه حمایت می‌کنند... خواهشمند است جناب عالی، جناب اشرف آقای نخست‌وزیر را ملاقات کنید و مطلب را به ایشان برسانید که هر چه زودتر قضیه را خاتمه دهند که منجر به نزاع و مقابله و خونریزی نشود.[1]

آقای فلسفی سالها بعد از آن تاریخ، در اردیبهشت ۱۳۳۴ش (که به اشارۀ آیت‌الله بروجردی، درفش مبارزه با فرقه را در کشور برافراشته بود)، در مصاحبۀ خود با نشریۀ اتحاد ملی به سابقۀ طرح موضوع مبارزه با بهائیان از زمان نخست‌وزیری سپهبد رزم آرا (در سال ۱۳۲۹) اشاره کرد و گفت: «بدانید که از زمان کابینۀ رزم‌آرا مرتّب این قضیه دنبال می‌شد تا اینکه اخیراً به این صورت در آمده، زیرا از پنج شش سال قبل که دستور از مراکز بهائیان رسید که حالا دیگر بهائیها قدرت تظاهر دارند و باید متظاهر شوند، فعالیت روحانیون شروع شد و در هیئت دولت رزم‌آرا سوابقی از این امر موجود است».[2]

دربارۀ نکتۀ مورد اشارۀ فلسفی، خبرنگار اتحاد ملی شرح ماجرا را از دکتر جزایری، وزیر فرهنگ کابینۀ رزم آرا، جویا شد. جزایری پاسخ داد:

در سال ۱۳۲۹ هنگامی که وزیر فرهنگ بودم، به من گفته شد که حضرت آیت‌الله بروجردی می خواهند ملاقاتی دست دهد؛ به اتفاق برادر بزرگ و پسر عمویم عازم قم شدیم. حضرت آیت‌الله بروجردی گفتند که پیامی برای دولت و شاه دارم و آن این است که چندی است شوقی افندی از "عکا" دستور داده که بهائیان متظاهر شوند و تا به حال اگر محفلی و مجلسی داشتند تظاهر نمی‌نمودند، اما اخیراً پلاک نصب می‌کنند (اینجا محفل است) و این موجب شِکوۀ مسلمانان است و حتی یکی از افسران ژاندارمری در حدود کاشان رسماً تبلیغ می‌نماید و هرچه هم به دولت گفته

۱. «بهائیت، رژیم پهلوی و مواضع علما»، روح‌الله حسینیان، مندرج در: فصلنامۀ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ص ۱۵.

۲. روحانیت ـ بهائیان، مسعود کوهستانی‌نژاد، ص ۲۵، به نقل از: مجلۀ خواندنیها، ش ۶۹، اردیبهشت ۱۳۳۴، س ۱۵.

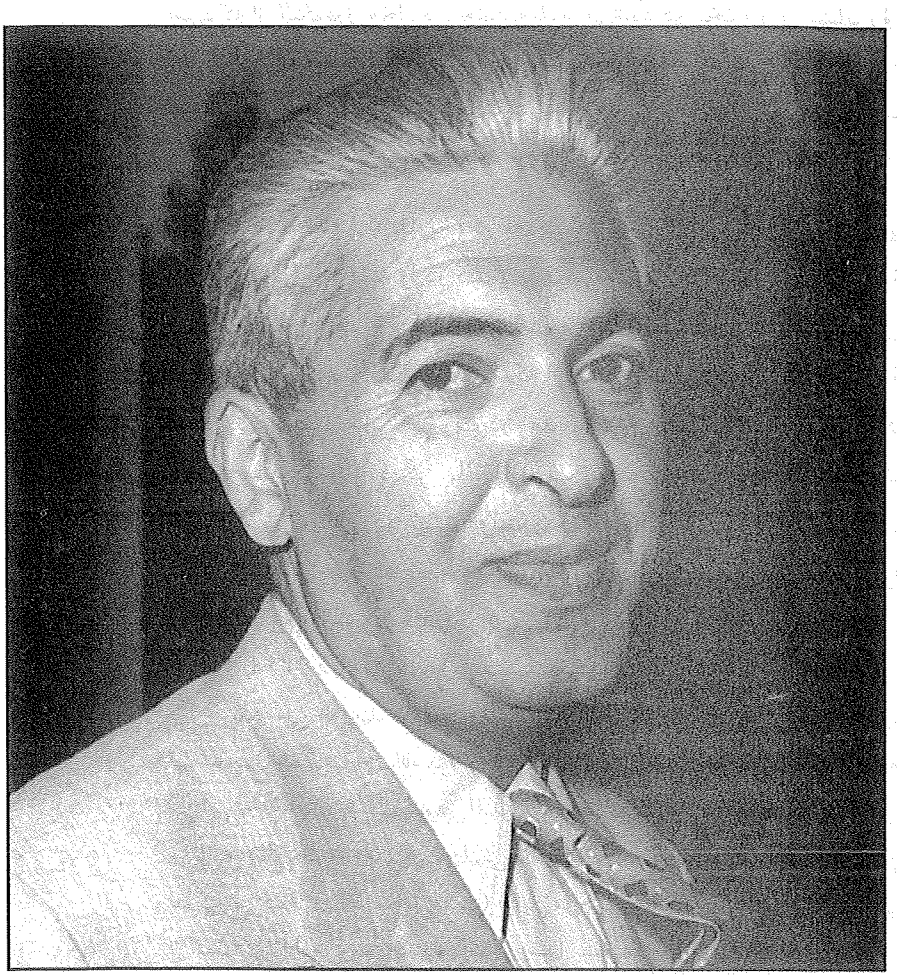

شمس‌الدین جزایری وزیر فرهنگ کابینه رزم‌آرا [۸۸۷۹-۴ع]

شد که این افسر را از حدود حوزهٔ علمیهٔ قم تغییر دهند تأثیری نکرد.

دکتر جزایری افزود: «حضرت آیت‌الله بروجردی می‌گفتند کار بهائیان به جایی رسیده که یکی از کارکنان فرهنگ که بهائی است، نامه‌ای به من نوشته و مرا تبلیغ نموده و دعوت کرده است که بهائی شوم، تا خودم و شیعیان رستگار گردند. من گستاخی او را به وزارت فرهنگ گوشزد نمودم و او را موقتاً برکنار نمودند، اما مجدداً با اِعمال نفوذ به خدمت فرهنگ برگشت. علمای مشهد هم نوشته‌اند که تعداد زیادی از کادر آموزش فرهنگ مشهد، بهائی هستند. تمام این موضوعها را به دولت و شاه بگویید».

دکتر جزایری گفت که:

من به تهران آمدم و موضوع را در هیئت دولت مطرح نمودم و صورت مجالس آنْ گواه است. دولت وقت طیّ بخشنامه‌ای عدم رسمیّت مذهب بهائی را به کلّیهٔ استانداران ابلاغ نمود، ولی من تصمیم گرفتم که در [وزارت] فرهنگ، بهائیها را برکنار کنم. اول همهٔ آنها را خواستم و بدانها گفتم در تعرفهٔ کارگزینی خود بنویسید مسلمان، ما دیگر کاری به کارتان نداریم. زیرا اسلام به ظاهر حکم می‌کند، مگر اینکه خلافش ثابت شود. اما معلّمین بهائی قبول نکردند و در عوضْ دو نامهٔ رسمی یکی به امضای [علی اکبر] فروتن، منشی محفل بهائیها، و دیگری به امضای فتح اعظم، رئیس محفل، علیه من به نخست‌وزیری و بازرسی نخست‌وزیری نوشتند و در آنها، اقدامات مرا مخالف آزادی مذهب و منشور ملل متفق قلمداد کردند. وقتی که این طور شد من تمام کارکنان بهائی که رسمی بودند را برکنار ساختم و آنهایی که رسمی نبودند از کادر آموزشی برکنار، و به کارهای اداری مشغولشان ساختم. اما با کشته شدن رزم آرا و کنار رفتن من از وزارت فرهنگ، همهٔ آن عده مجدداً در فرهنگ مشغول شدند.[1]

آیت‌الله بروجردی، همچنین، پس از رمضان ۱۳۷۳ق (۱۳۳۳ش) در نامه‌ای به آقای فلسفی، او را مأمور ساخت که با محمدرضا پهلوی دیدار کند و راجع به خطر نفوذ بهائیت در کشور به وی هشدار دهد. مرحوم بروجر[illegible]، در نامه به فلسفی نوشت:

به عرض عالی می‌رساند چندی قبل از آبادان مکتوبی از بعضی وکلای فقیر رسیده بود و اظهار داشته بودند که تقریباً ادارهٔ امور نفت آبادان با فرقهٔ بهائیه شده... نمی‌دانم اوضاع ایران به کجا منجر خواهد شد؟ مثل اینکه اولیای امور در ایران در خواب عمیقی فرو رفته‌اند... شاید بشود در موقعی بعضی اولیای امور را بیدار کنید و متنبه

۱. روحانیت ـ بهائیان، صص ۲۵ـ۲۷، به نقل از: خواندنیها، همان، ص ۱۳.

کنید که قضایای این فرقه کوچک نیست. عاقبت امور ایران را از این فرقه، حقیر، خیلی وخیم می‌بینم. به اندازه[ای] اینها در ادارات دولتی راه دارند و مسلّط بر امور هستند که دادگستری جرئت اینکه یک نفر از اینها را که ثابت شده است قاتل بودن او در ابرقو پنج مسلمانِ بی‌گناه را، مجازات نمایند... به هر تقدیر، اگر صلاح دانستید از دربار وقت بخواهید و مطالب را به عرض اعلی حضرت همایونی برسانید. اگرچه گمان ندارم اندک فایده‌ای مترتب شود. به کلی حقیر از اصلاحات این مملکت مایوس هستم.[1]

مبارزهٔ مرجعیت شیعه با فرقهٔ ضالّه، با ارتحال مرحوم بروجردی، پایان نپذیرفت، بلکه (با قیادت امام خمینی) دَور تازه‌ای یافت. امام خمینی در سال ۱۳۴۱ در خلال مبارزه با لایحهٔ انجمنهای ایالتی و ولایتی (مصوّبهٔ دولت اسدالله علم) به علمای یزد هشدار دادند: «آقایان باید توجه فرمایند که بسیاری از پستهای حساس به دست این فرقه است که حقیقتاً عمال اسرائیل هستند. خطر اسرائیل برای اسلام و ایران بسیار نزدیک است. پیمان با اسرائیل در مقابل دول اسلامی یا بسته شده یا می‌شود. علمای اعلام یا خطبای محترم، سایر طبقات را آگاه فرمایند که در موقعش بتوانیم جلوگیری کنیم».[2] حجةالاسلام فلسفی نیز در همان ایام به نمایندهٔ دولت خاطر نشان ساخته بود که: «این تصویبنامه هدفش شرکت زنها در انتخابات نیست. شرکت زنها آن قدر مهم نیست که تمام روحانیون به این کیفیت علیه آن قیام کنند. این تصویبنامه توطئه‌ای است بر ضدّ نبیّ اکرم(ص) و زمینه‌ای است برای در هم شکستن قدرت قرآن کریم و مسلط شدن عناصر کثیف بهائی بر مسلمین».[3]

این مبارزات ـ هرچند با حمایت پنهان و آشکار رژیم پهلوی از تشکیلات فرقه، و تبعید امام از کشور ـ در آن روزگار به سرمنزل مقصود نرسید، اما بی‌تأثیر نبود و در مقاطعی همچون بهار ۱۳۳۴ش، به فرار برخی از دولتمردان و درباریان سرشناس بهائی (نظیر سپهبد عبدالکریم ایادی) از کشور انجامید.

۱. برای متن نوشتهٔ مرحوم بروجردی ر.ک: «بهائیت، رژیم پهلوی و مواضع علما»، روح‌الله حسینیان، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ص ۲۵.

۲. صحیفهٔ امام؛ مجموعهٔ آثار امام خمینی (ره)، بیانات، پیامها، مصاحبه‌ها، احکام، اجازات شرعی و نامه‌ها، مؤسسهٔ تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۸۶/۱.

۳. خاطرات و مبارزات حجةالاسلام فلسفی، ص ۲۳۴. برای مبارزات مردم مسلمان ایران به رهبری علما با بهائیت در عصر پهلوی ر.ک: بهائیت، رژیم پهلوی و مواضع علما، روح‌الله حسینیان، همان، صص ۱۱ـ۲۳.

فریاد اعتراض امام خمینی علیه استکبار و عوامل آن

نوشته‌اند[1]: «ایادی چنان مورد توجه دربار بود که هر روز به دربار می‌رفت و از ثریا، ملکهٔ ایران، دیدن می‌کرد. به گفتهٔ ملکه: "لبخندهایش بیش از همهٔ درمانها ارزش داشت". هنگامی که مبارزات روحانیت علیه بهائیت به اوج رسید دیگر به دیدن ثریا نرفت. ثریا بسیار نگران، موضوع را از شاه جویا شد. شاه گفت: "دکتر ایادی در یک خانوادهٔ بهائی به دنیا آمده و این روزها بزرگ‌ترین مجتهد تهران، مردم را علیه این گروه مذهبی برانگیخته است. بهتر است فعلاً در دربار آفتابی نشود".[2]

۵. بهائیت؛ مرامی قاچاق در ایران

اسناد و مدارک موجود نشان می‌دهد که تشکیلات بهائیت، به علت عدم رسمیت فرقه در ایران، سخت از سوی اعضای خود تحت فشار قرار داشت. در واقع، موضوع قاچاقی بودن مسلک بهائیت در زادگاه رهبران خویش (ایران اسلامی) پس از گذشت یک قرن و اند از پیدایش این مسلک (با آن همه وعده‌های پر آب و تاب رهبران فرقه دائر بر پیشرفت و استیلای بهائیت بر ایران و جهان) گذشته از محظوراتی که برای پیروان آن در بر داشت، اساساً «مشروعیت الهیِ» این آیین را به شدت زیر سؤال می‌برد. چرا که در قیاس با اسلام و پیشرفت سریع و اعجاب‌انگیز آن در جهان در همان دهه‌های نخست هجری، نشان می‌داد که این مسلک از پشتیبانی و تأیید الهی محروم است.

محفل ملی بهائیان ایران در ابلاغیه سال ۱۳۵۰ خود صراحتاً اعتراف می‌کند که:

مکرر از طرف» بهائیان «ایران کتباً و شفاهاً از این محفل سؤال می‌شود که برای رفع بعضی تضییقات موجود... چه اقداماتی در نزد اولیای امور انجام می‌گردد. مخصوصاً اخیراً در اثر انتشار خبر ورود نمایندگان ادیان و مذاهب متنوّعه حتی مورمونها و مذاهب سرخ پوستان و غیره، اغلب از احبای عزیز کتباً و شفاهاً به این محفل مراجعه کرده و استفسار می‌نمایند که چگونه آیین مقدس بهائی جزو ادیان و مذاهب محسوب نگردیده و در جراید ذکری از آن به میان نیامده است و حال آنکه آیین بهائی متجاوز از ۱۲۸ سال است ظاهر شده...؟[3]

ابلاغیهٔ محفل در پاسخ می‌گوید که «همواره در موقع بروز مشکلات و ناملایمات از طرف» مخالفان فرقه «که بر خلاف منویّات عالیهٔ اعلی حضرت شاهنشاه آریامهر...، در

۱. «بهائیت، رژیم پهلوی و مواضع علما»، همان، ص ۱۴.
۲. کاخ تنهایی، ثریا اسفندیاری، ترجمهٔ نادعلی همدانی، ص ۱۴۷.
۳. اخبار امری، سال ۱۳۵۰، ش ۱۳، ص ۴۵۳.

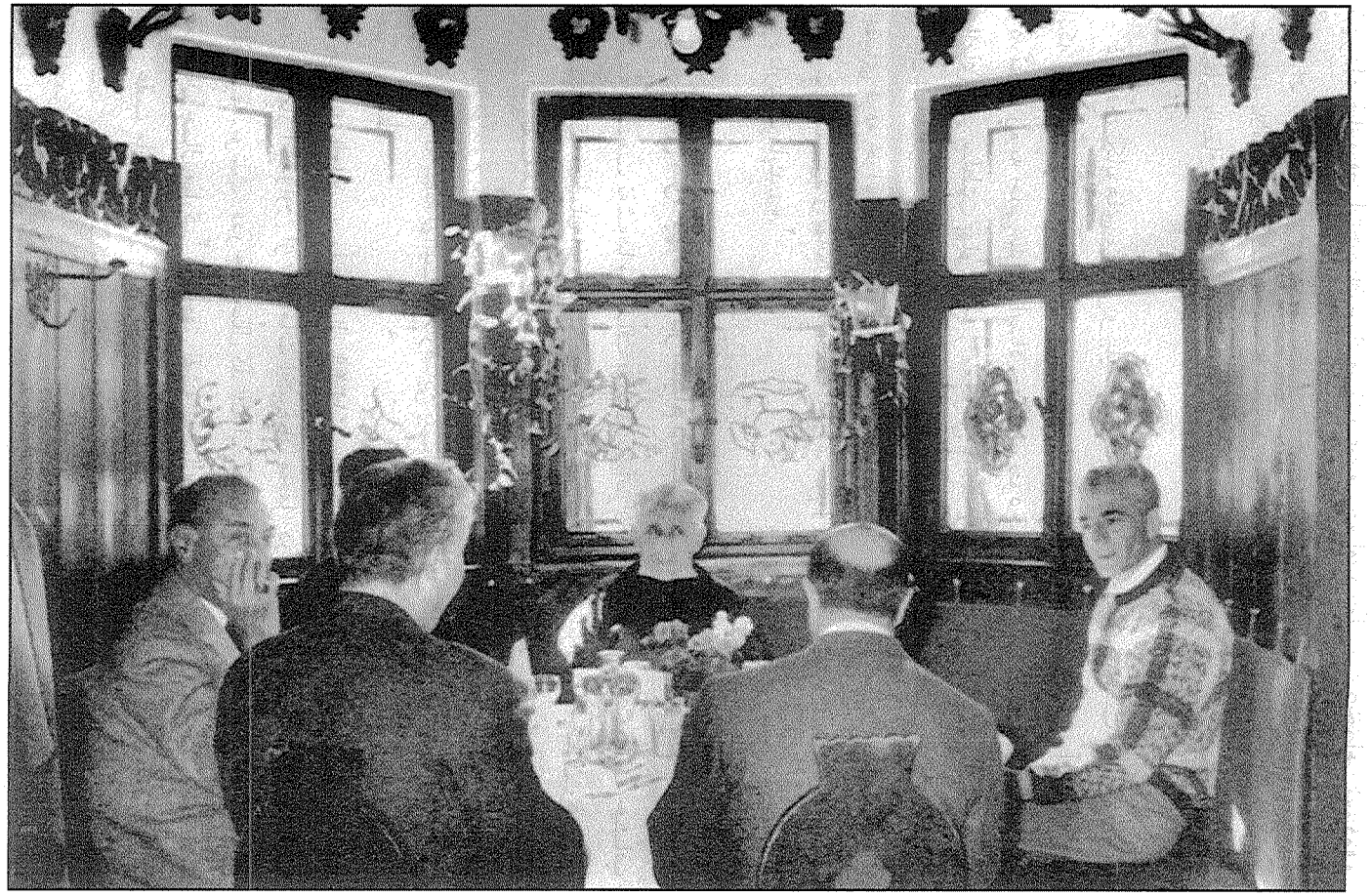

از راست محمدرضا پهلوی و عبدالکریم ایادی [۲-۹۵۵-الف]

شهرها و قراء و قصبات» ایران عمل می‌کنند «به مراجع امور تظلم و دادخواهی نموده» و افزون بر این «برای... استفاده از حقوق مدنی و اجتماعی از قبیل ازدواج و طلاق و استخدام بلامانع دوائر کشوری را طی عرایض متعدده به مقامات عالیه تسلیم نموده، استدعای احقاق حق و رفع تبعیضات موجوده را نموده است...» (اما نتیجه نگرفته است).[1]

در واقع، تکاپوهای سیاسی و تبلیغات فرقه در ایران در دوران سلطنت پهلوی، به‌رغم آنکه از پشتیبانی وسیع سیاسی ـ مالیِ رژیم و حامیان غربی و صهیونیستی آن برخوردار بود، نهایتاً راه به جایی نبرد و اسناد و مدارک خود فرقه نشان می‌دهد که بهائیت در سالهای آخر سلطنت پهلوی، سیر معکوس داشته است. تا آنجا که می‌بینیم محفل بهائیان ایران در ابلاغیهٔ رسمی خود در سال ۱۳۵۵، ضمن طرح برخی توصیه‌ها، از اعضای فرقه خواستار می‌شود «از هر گونه تظاهری که محرّک تعصب اهالی و جلب مخالفت آنان شود و بهانه‌ای به دست اهل غرض [= مسلمانان بیدار و غیور] بدهد، خودداری فرمایند...».[2]

۶. بی‌رغبتی خود بهائیان در انجام دستورات تشکیلات بهائیت

عدم پیشرفت نقشه‌ها و اهداف بهائیت در ایران را، البته، نباید تماماً به حساب مخالفت ملت مسلمان این کشور گذاشت، بلکه خود بهائیان ایران نیز چندان رغبتی به اجرای این نقشه‌ها از خود نشان نداده و لذا مورد ملامت تشکیلات مرکزی بهائیت در اسرائیل (موسوم به بیت العدل) قرار داشته‌اند. اسناد موجود از کوتاهی بهائیان ایران در پیشبرد نقشهٔ نه سالهٔ بهائیت: و نارضایی بیت‌العدل اعظم بهائیت در اسرائیل از این امر، خبر می‌دهد.

خود بیت‌العدل رسماً در سال ۱۳۴۹ طیّ نامه‌ای که به محفل بهائیان تهران نوشت، ضمن اظهار امیدواری از «اقدامات اخیرهٔ آن محفل در ترویج و تفهیم اهداف نقشهٔ نه سالهٔ» فرقه: نوشت: «در چند سال گذشته این هیئت در حیرت بود که چه واقع گشته که هموطنان جمال مبارک[3] در تحقق نقشهٔ نه ساله از همگنان خویش در دیگر نقاط عالم بهائی عقب مانده‌اند. در حالی که» بهائیان دیگر کشورها «با بکلی وظایف خود را در

۱. همان، ص ۴۵۴. ۲. همان، سال ۱۳۵۵، ش ۲، ص ۳۵.

۳. جالب است که در اینجا بیت‌العدل بهائیت، بهائیان ایران را «هموطنانِ» حسینعلی بهاء خوانده و بدین وسیله برای تحریک آنان به انجام نقشه‌ها و دستورات خویش، از «عِرقِ وطنی و ملی» آنها بهره می‌جوید، و این در حالی است که تعصبات وطنی و میهنی، در تعالیم رهبران بهائیت کراراً مذمت شده است.

تأسیس مراکز و محافل جدیده به اتمام رسانیده و تقاضای اهداف جدیده کرده‌اند و غالباً مصمم شده‌اند که حتی یک سال قبل از موعد مقرر جمیع مقاصد نقشه را اجرا کنند، چگونه است که ایرانیان عزیز... چنانکه باید و شاید، به اهمیت وظایف خود متذکر نیستند و به قیام و اقدامی که از ایشان انتظار می‌رفت، موفق نگشته‌اند».

در ادامهٔ مطلب نیز، برای دلگرم کردن بهائیان ایران، و حفظ آبروی فرقه، مدعی می‌شود که «حال بحمدالله معلوم شد که یاران ایران به جبران مافات مصممند و قصد دارند جمیع قویٰ را حصر در تحقق اهداف باقیهٔ نقشهٔ نه ساله نمایند»[1]، که البته ظاهراً این به اصطلاح «تصمیم»، چندان به مرحلهٔ عمل نزدیک نشد. زیرا در مقاله‌ای که دو سال بعد از آن تاریخ (یعنی در سال ۱۳۵۱) در آهنگ بدیع (ارگان جوانان بهائی ایران) با عنوان «وقت تنگ است» با لحنی هشدار دهنده و ملتمسانه خطاب به بهائیان درج شد گفته شد که: «در آستانهٔ اختتام نقشهٔ مقدسهٔ نه سالهٔ بیت‌العدل اعظم... هنوز احبای ایران موفق به انجام بیش از ۴۹ درصد نقشهٔ مقدسه نگردیده‌اند در حالی که احبای امریکا علاوه از سهمیهٔ خاتمهٔ نقشه قبل از موعد مقرر، موفق به تشکیل تعداد بیشتری از محافل و مراکز گردیده‌اند...».[2]

نیز با ملامت بهائیان ایران بابت کوتاهی در امر مهاجرت (تبلیغی) به نقاط دیگر می‌گوید: «چرا خاموش نشسته‌اید، چرا جنبش و حرکتی نمی‌فرمایید. در دورهٔ حیات» شوقی افندی «که، رجای مشتاقانه‌اش را اجابت نفرمودید، حال در ملکوت ابهی روح» وی «منتظر و مترصد [است] که با قیام عاشقانه جبران مافات نماییم... هرچند طهران موطن جمال مبارک و ارض مقدس است، ولی در حال حاضر رضای حق نیست احبا در آن ساکن باشند» و باید به نقاط دیگر هجرت کنند.[3]

افزون بر این، در ابلاغیهٔ بیت‌العدل، که فوقاً نقل شد، تلاش بهائیان دیگر کشورها در پیشبرد اهداف فرقه، مطلوب و حتی جلوتر از شتابِ پیش‌بینی شده در نقشهٔ ۹ ساله، ارزیابی شده و از همین زاویه، بهائیان ایران مورد ملامت قرار گرفته‌اند. و این در حالی است که، از اظهارات ویلیام سیزر (ایادی امرالله از سوی شوقی در سال ۱۹۵۷ و از مبلغان سرشناس و فعال فرقه در جهان) در همان ایام بر می‌آید که بهائیان آمریکا نیز در کوتاهی از انجام وظایف تبلیغی خویش، سابقه‌ای بهتر از همکیشان ایرانی خود نداشته‌اند!

---

۱. اخبار امری، سال ۱۳۴۹، ش ۱۱، صص ۳۰۰ـ۳۰۱.
۲. آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۱، ش ۳ و ۴، صص ۳ـ۴.
۳. همان، صص ۵ـ۶.

سیزر که در سال ۱۳۴۸ برای تحریض بهائیان ایران به فعالیت در اجرای نقشهٔ ۹ ساله به ایران سفر کرده بود، در گفت‌وگو با چند تن از مخبرین نشریهٔ آهنگ بدیع می‌گوید: پیشرفت «اهداف داخلی» بهائیت در ایران، «متأسفانه وضع رضایت بخشی ندارد و سفر من هم به همین علت است و طی سه سال آینده قسمت اعظم اهداف داخله که باقی مانده است باید انجام شود... اکنون تمام عالَم بهائی ناظر احبای ایرانند و هنوز سایر احبا نمی‌دانند احبای ایران این اندازه از وصول به اهداف خود عقب هستند، ولی تجربه‌های گذشته نشان داده است که احبای ایران و آمریکا همیشه در لحظات آخر قیام کرده و وظایف عقب افتادهٔ خود را سریعاً انجام داده‌اند. حضرت ولی امرالله [شوقی افندی] فرموده‌اند اگر این حرکتی که جوامع بهائی آمریکا و ایران در آخر نقشه‌ها می‌کنند در اول نقشه‌ها می‌کردند وضع غیر از این بود».

خبرنگاران آهنگ بدیع از سیزر می‌پرسند: «آیا پیامی برای احبای ایران دارید»؟ و او می‌گوید: «از قول من به عموم احبای ایران مخصوصاً دوستان طهران بگویید: "در حال حاضر، وضع نقشهٔ داخله در خطر و وقت فوق العاده کم است. احبا باید حتی یک دقیقه را از دست ندهند و چون شیر ژیان [!] به هر جانب حمله‌ور شوند»![1]

دکتر جواد منصوری، از مبارزان قدیمی و پراطلاع عصر پهلوی، تحت عنوان «مبارزه بر ضدّ بهائیت» می‌نویسد:

همزمان با شروع فعالیت فرقهٔ بابی و بهائی، روحانیون با شناختی که از ماهیت این فرقه و وابستگی آن داشتند، مخالفت و مبارزه بر ضدّ آنان را در اشکال مختلف انجام می‌دادند. به همین دلیل، فرقهٔ مزبور همیشه به صورت «حزب زیر زمینی» و با پوششهای مختلف عمل کرده است. اگر چه حمایت دولتهای استعماری، مانع از بین رفتن آنان شد، ولی نتوانستند پایگاه مردمی و نفوذ اجتماعی قابل ملاحظه پیدا نمایند.[2] *به نوشتهٔ همو: علی‌رغم تلاشهای فرقه و حمایت رژیم و پشتیبانان خارجی آن از بهائیان، این گروه هیچ گاه نتوانستند پایگاه مردمی پیدا کنند و همیشه مورد تنفر و انزجار مردم قرار داشتند. به همین دلیل نیز پس از پیروزی انقلاب اسلامی، بسیاری از آنان از ایران به اسرائیل و آمریکا و دیگر کشورهای امپریالیستی گریخته و در آن کشورها پایگاه جاسوسی برای کشورهای حامی ایجاد کردند.*[3]

---

۱. همان، سال ۲۴ (۱۳۴۸)، ش ۱۱ و ۱۲، صص ۳۲۵ـ۳۲۶.

۲. تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ۳۳۳/۱.

۳. همان، صص ۳۳۳ـ۳۳۴.

۷. شکست و ناکامی بهائیت در تبلیغات خود در ایران عصر پهلوی

صرف‌نظر از ضربهٔ بسیار سختی که با پیروزی انقلاب اسلامی بهمن ۵۷ به کیان فرقه وارد شده و آن را با شدیدترین بحران تاریخ خویش مواجه ساخت، باید خاطر نشان ساخت که شواهد تاریخی فراوان، حکایت از شکست و ناکامی فرقه در تبلیغات خود در همان ایران عصر پهلوی دارد.

این نکته را، از جمله، می‌توان در اعلامیه‌های رسمی محفل بهائیان ایران در دههٔ ۵۰ شمسی راجع به لزوم خودداری اعضای فرقه از مسافرت به اماکن مقدس بهائیت در کشور، و نیز خودداری آنان از درج شعارهای بهائی بر روی مرسولات پستی، مشاهده کرد:

الف) ممنوعیت زیارت از خانهٔ باب و بهاء در ایران:

کادر مرکزی بهائیان ایران (محفل ملی) در سال ۱۳۵۳ طیّ ابلاغیه‌ای رسمی که در ارگان رسمی این محفل (مجلهٔ اخبار امری) درج شد، اعلام کرد که مسافرت به تاکُر (شهر آبا و اجدادی حسینعلی بهاء) برای دیدار از خانهٔ بهاء جایز نیست:

به طوری که مکرر به اطلاع یاران رسیده است مسافرت به تاکر برای زیارت بیت مکرّم به هیچ‌وجه جایز نیست. در موارد ضروری اجازهٔ مسافرت به آن نقطه باید با اجازهٔ خاص این محفل صورت گیرد. رعایت این دستور برای حفظ بیت مزبور کمال اهمیت و ضرورت را دارد.[۱]

محفل یادشده، در سال ۱۳۵۶ به محافل محلی بهائی در سراسر ایران دستور داد که به طالبان زیارت خانهٔ باب در شیراز [بخوانید: کعبهٔ حج فرقه]، سه نکته را تذکر دهند که سومین آنها چنین بود: «در صورتی که موقعیت محلی و مقتضیات عمومی در ایام ورود آنان موجب آن شود که محفل» بهائیت در شیراز «اجازهٔ زیارت بیت مبارک [را] صادر ننماید، به کمال تسلیم و رضا، توجه روحانی به درگاه صاحب بیت و تحمل زحمت مسافرت را به عنوان ادای مراسم حج کافی شمارند و بدون اصرار در ادای مراسم زیارت که ممکن است مخالف مصلحت باشد به اوطان خویش مراجعت فرمایند...».[۲]

محفل ملی بهائیان، کوتاه مدتی بعد، پا را فراتر گذاشت و طبق ابلاغیهٔ رسمی خویش به محافل محلی ایران رسماً صدور اجازه برای دیدار خانهٔ باب توسط محافل محلی را

---

۱. اخبار امری، سال ۱۳۵۳، ش ۱۷.

۲. همان، سال ۱۳۵۶، ش ۱۲، صص ۴۶۷ـ۴۶۸.

(به علت ترس از برانگیخته شدن احساسات ملت مسلمان) تا مدتی ممنوع کرد:

عدم صدور اجازه برای زیارت بیت مبارک شیراز

محافل مقدسهٔ روحانیهٔ محلیه شیدالله ارکانهم

نظر به بعضی از ملاحظات، متمنّی است از صدور اجازه برای زیارت بیت مبارک شیراز از تاریخ رؤیت این ابلاغ تا تاریخ... بیستم بهمن ماه و اول ربیع الاول سال جاری خودداری فرمایند. البته صدور معرفی نامه برای مسافرت احبّا به شیراز و ملاقات احبای آن دیار آزاد است، منتهی باید در ضمن معرفی‌نامه قید گردد که مجاز به زیارت نمی‌باشند.

ب) ممنوعیت درج شعارهای فرقه بر روی مراسلات پستی:

محفل مرکزی بهائیان ایران در سال ۱۳۵۴ از اعضای فرقه در سراسر ایران خواست که «از درج جملهٔ (علیه بهاءالله) و نظایر آن» که در مکتوبات متداول بین بهائیان رایج است، «در پشت پاکتهای حاوی مراسلات خودداری» کنند «زیرا این قبیل پاکتها را ناگزیر پاره می‌کنند یا بدور می‌افکنند...».[1]

۱. همان، سال ۱۳۵۴، ش ۱۰، ص ۲۴۸.

آیت‌الله بروجردی و بهائیان

محمدحسن رجبی (دوانی)

پس از سقوط دیکتاتور پهلوی در شهریور ۲۰، انتظار می‌رفت که مبارزه‌ای پیگیر از سوی روحانیت با عوامل و ارکان نظام دیکتاتوری آغاز شود، اما این مبارزه به دلایل گوناگون چون: وعده‌های سران رژیم (به‌ویژه شاه جوان) به جبران گذشته، بازشدن نسبی فضا برای برگزاری مراسم دینی، و از سوی دیگر تبلیغات سازمان‌یافتهٔ ضد اسلامی و انحرافی در جامعه از سوی حزب توده، کسروی و نیز بهائیان که با سوء استفاده از وضعیت آشفتهٔ کشور، به تضعیف باورهای مذهبی جامعه می‌کوشیدند، مدتی طول کشید تا قوام لازم را بیابد و نخست در جنبش ملی کردن صنعت نفت و سپس در خیزش خرداد ۴۲ به نقطهٔ عطف خود نزدیک شود. لذا، در بدو امر، بخش عمده‌ای از توجه و تلاش علما، صرف بازستاندن اماکن اشغال شدهٔ دینی، احیاء شعائر مذهبی، رفع منع حجاب، و مبارزه با تبلیغات ضد اسلامی گروههای مزبور، به‌ویژه بهائیان ــ که مورد سخن ماست ــ گردید؛ حرکتی که البته، یکسره از صبغهٔ «سیاسی» خالی نبود و خصوصاً در بحبوحهٔ مبارزه با منع حجاب، مرجعیت شیعه (آیات عظام قمی و بروجردی) تا مرز تهدید دستگاه به قیام پیش رفتند.

نفوذ بهائیان در سطوح اداری کشور که از عصر مشروطه آغاز شده بود، در زمان سلطنت رضاخان ادامه یافت و روز بروز آنها بیشتر بر مناصب کلیدی کشور دست یافتند. این امر، که با تبلیغات بهائیگری و اسلام‌ستیزی همراه بود، موجب رنجش و نگرانی علما و مردم متدین گردید. زمانی که آیت‌الله بروجردی از نجف به بروجرد بازگشته و در آنجا مورد احترام عموم مردم و اهالی غرب کشور بودند و به تدریس و امامت جماعت و حل و فصل امور شرعی مردم اشتغال داشتند، بهائیان، بروجرد را جولانگاه تبلیغات خود قرار داده بودند. به نوشتهٔ مرحوم علامه دوانی:

در سالهایی که فرقهٔ ضاله بهائی، فعایت خود را در بروجرد به خصوص در ادارات

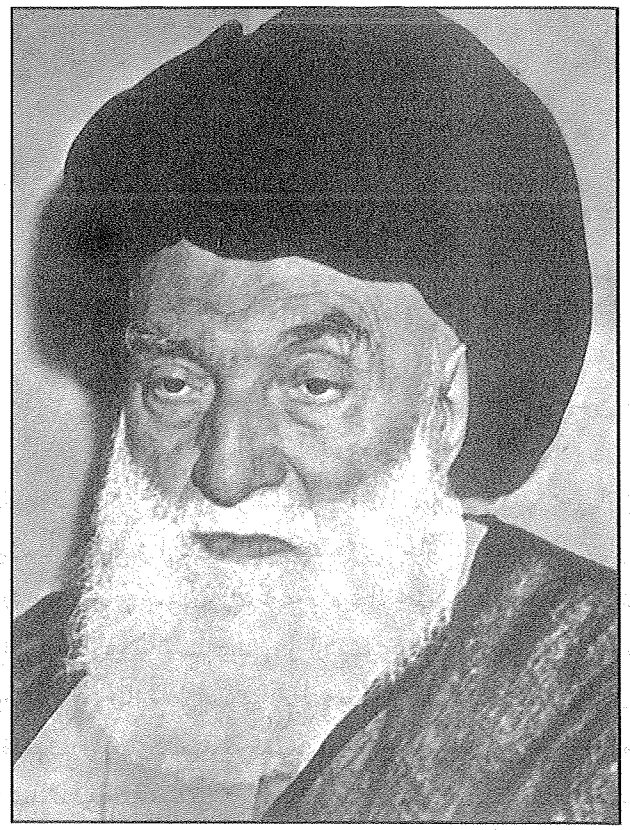

مرحوم بروجردی

دولتی تشدید کرده بودند، معظم‌له مجدانه به مقابله پرداختند. سعی ایشان در ابتدای امر بر این بود تا از راههای قانونی جلو فعالیتهای آنها را که روز بروز بیشتر می‌شد و حتی تا بدانجا رسیده بود که یکی از مدارس دینی شهر را تخریب و به جای آن دبیرستانی بنا نهادند، سد کنند؛ ولی زمانی که بی‌توجهی و مسامحهٔ مرکز را در این مورد مشاهده نمودند، خود مستقلاً دست به کار شده و به عنوان اعتراض به این امر، از شهر خارج شدند. خبر عزیمت ایشان در اندک مدتی مردم شهر و نواحی را به تظاهرات و اجتماع در تلگرافخانه واداشت. دولت پس از مشاهده این اوضاع، احساس خطر نموده و سعی در مراجعت ایشان به شهر می‌نماید. بزودی محافل و مجالس آشکار بهائیها تعطیل و افراد منحرف از ادارات شهر منتقل می‌گردند و ایشان با اعزاز تمام به شهر مراجعت می‌نمایند.[1]

۱. مفاخر اسلام، علی دوانی، جلد دوازدهم: آیت‌الله عظمی بروجردی...، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی،

آقای واعظزاده در مصاحبه با مجلهٔ حوزه می‌گوید: «اصلاً مبارزه با بهائیت توسط آیت‌الله بروجردی شروع شد. ایشان خطر بهائیت را خیلی جدی می‌گرفت... آقای منتظری با یکی از مبلغان بهائیت، مکاتبه داشت و شبهات را پاسخ می‌داد، می‌گفت آیت‌الله بروجردی نوشته‌هایی که بین من و آن مبلغ بهائی رد و بدل می‌شود؛ می‌بینند».[1]

ایشان، در ماه رمضان آن سال، یک ماه تمام منبر رفته و پیرامون مهدویت امام زمان (عج) از قول علمای اهل‌سنت و شیعه و ردّ نظرات بهائیان، به نحوی مستدل سخن گفتند.[2] پس از ورود به قم نیز، با اشاره به روشی که در ارائهٔ مباحث بر ضد بهائیان در بروجرد داشتند «به جناب آیت‌الله صافی توصیه کردند که کتابی با همین سبک [مستدل و با استناد از روایات عامه و خاصه] دربارهٔ حضرت به رشته تحریر درآورد و مقدمات نگارش کتاب ارزشمند منتخب‌الاثر از همین جا فراهم آمد».[3]

از اوایل سالهای دهه ۱۳۲۰، بهائیان دست به تبلیغات وسیع و آشکاری زدند که عموماً با مخالفت و مقاومت مردم مسلمان روبرو می‌شد و طبعاً کار به درگیری و بعضاً کشتار مسلمانان می‌انجامید. آنها حتی یک بار همه افراد یک خانواده مسلمان یزد را شبانه قتل عام کردند.[4]

تبلیغات بهائیان که با آشوب و مسلمان‌آزاری و همکاری آشکار و پنهان رؤسای ادارات شهرها همراه بود، موجب شکایت فراوان علما و گروههای مذهبی مردم به آیت‌الله بروجردی گردید. ایشان نیز تحت فشار افکار عمومی ناگزیر شد که وارد عمل شود. از این‌رو نخست شخصاً از طریق مکاتبه با مسئولان کشوری کوشید تا خطر بهائیان را یادآور شده و به واسطه آنها از نفوذ آشوب‌آفرینی بهائیان جلوگیری نماید. در نامه‌ای که به تاریخ ۵ شعبان ۱۳۶۷ (۲۳ خرداد ۱۳۲۷) به یکی از معتمدان خود می‌نویسد از او

← چاپ چهارم، با تجدیدنظر و اضافات، ۱۳۷۹، صص ۱۰۹-۱۱۰ و ۱۱۲.

۱. مجلهٔ حوزه، ش ۴۳-۴۴، صص ۲۳۱-۲۳۵.

۲. مفاخر اسلام، همان، صص ۱۰۹-۱۱۰ و ۱۱۲.

۳. «نقدها را بود آیا که عیاری گیرند؟»، علی حقیقت‌جو، چشم‌انداز ایران، خرداد و تیر ۱۳۷۹، ش ۵، ص ۴۷، به نقل از آیت‌الله سبحانی.

۴. این واقعه در شب ۱۳ دی ۱۳۲۸ در ابرقوی یزد روی داد و منجر به قتل یک زن و پنج کودک مسلمان گردید. ر.ک: روزنامه پرچم اسلام، س ۵، ش ۲۱۳ (پنجشنبه ۲۳ ربیع‌الثانی ۱۳۷۰ / ۱۲ بهمن ۱۳۲۹). ظاهراً به دنبال این واقعه، مسلمانان به انتقام این کشتار، یک بهائی را در آنجا به قتل رساندند که با کوشش پیگیر بهائیان، وی دستگیر و محکوم به اعدام شد و قرار بود تا در نیمه شعبان آن سال اعدام شود اما با تلاشهای فراوان آیت‌الله بروجردی، وی از اعدام رهایی یافت. «مصاحبه با آیت‌الله فاضل لنکرانی» در حوزه، ش ۴۴-۴۳، فروردین، اردیبهشت، خرداد و تیر ۱۳۷۰، صص ۱۴۱-۱۴۲.

می‌خواهد تا با دیدار با مقامات لشکری و کشوری نسبت به جلوگیری از اقدامات بهائیان اقدام کنند. تغییر رئیس شهربانی بروجرد، که حامی بهائیان بود، مد نظر ایشان قرار داشت: به سرلشکر ضرابی (رئیس کل شهربانی وقت) «تذکر دهید وجود این آدم در آنجا، مفاسد دینیه بلکه دنیویه دارد. فعلاً از مکاتیب واصله معلوم می‌شود که این شخص، قضیهٔ فلسطین را وسیلهٔ استفاده از یهود قرار داده و هر روزه به یک بهانه، آنها را تخویف و استفاده می‌کند».[1]

دکتر مهدی حائری‌یزدی در این خصوص می‌گوید: «در مسئله بهائیها، خوب تا آنجایی که ایشان تشخیص می‌داد که بهائیها یک گروه ناراحت‌کننده و اخلالگر در ایران هستند، مسئله صرف اختلاف مذهبی نبود. این‌طوری که معروف بود تا یک اندازه‌ای هم درست بود که این گروه یک نوع سر و سری با منابع خارجی دارند و بیشتر مجری منافع خارجی هستند تا منافع ملی».[2]

او می‌افزاید: «آیت‌الله بروجردی نسبت به اقدامات موذیانه بهائیان در حذف و آزار مسلمانان اطلاع داشت و سعی داشت جلوی آنها را بگیرد.»[3]

از سالهای پایانی دهه ۲۰، حجةالاسلام فلسفی، واعظ شهیر، از سوی آیت‌الله بروجردی مأمور پیگیری و ابلاغ پیامهای ایشان به شاه و دولت در امر بهائیان شد. مرحوم بروجردی طی دیدارهای خصوصی و با ارسال نامه از آقای فلسفی می‌خواست که در ملاقات با دولتمردان ذیربط، خطر بهائیان را گوشزد و از آنان بخواهد که برای جلوگیری از آشوب در کشور، مانع تبلیغات بهائیان شوند. در نامه‌ای به فلسفی (۱۰ شوال ۱۳۶۹ق / ۴ مرداد ۱۳۲۹) چنین نوشته‌اند:

... چند روز است که از اطراف به وسیله مکاتیب و تلگرافات به من شکایت از فرقه ضاله بهائیه می‌کنند. ازجمله مکتوبی است که از اطراف کرمان رسیده و تلگرافاتی است که از الیگودرز مخابره و رونوشت به حقیر داده‌اند. مکتوبی هم امروز از جانب

۱. مرجعیت در عرصهٔ اجتماع و سیاست، سید محمدحسین منظورالاجداد، شیرازه، تهران ۱۳۷۹، ص ۴۵۹. از شگردهای آژانس جهانی یهود، تشویق یهودیان جهان، ازجمله ایران به مهاجرت به اسرائیل بود. با وجود تبلیغات فراوان و ترسیم آرمانی از جامعه صهیونیستی در حال تشکیل، بسیاری از یهودیان ایران، به دلیل کار و کسب و درآمد خوب در ایران، تمایلی به مهاجرت به اسرائیل نداشتند. از این‌رو آژانس یهود برای اعزام آنها دست به ترفندهای جدید زد و با ایجاد رعب و هراس در دل آنها ازجمله انتشار شب‌نامه‌ای ساختگی و نیز وادار کردن مقامات لشکری و کشوری در سختگیری به یهودیان، سعی کرد تا آنان را وادار به مهاجرت اجباری به سرزمین فلسطین کند. اشاره آیت‌الله بروجردی به همین مطلب است.

۲. خاطرات دکتر مهدی حائری‌یزدی، به کوشش حبیب لاجوردی، نشر کتاب نادر، تهران ۱۳۸۲، ص ۴۵.

۳. همان.

مستطاب ثقةالاسلام آقای حاج شیخ محمد مصدرالامور که در الیگودرز است رسیده. چنین معلوم می‌شود که بخشدار و سایر رؤسای ادارات از فرقهٔ ضاله بهائیه حمایت می‌کنند... لذا عده‌ای از مسلمین آنجا به تلگرافخانه متحصن شده‌اند. خواهشمند است... جناب اشرف آقای نخست‌وزیر[1] را ملاقات کنید و مطلب را به ایشان برسانید که هرچه زودتر قضیه را فیصله دهند که منجر به نزاع و مقابله و خونریزی نشود...[2]

کمتر از دو ماه بعد باز در نامه به آقای فلسفی، ضمن یادآوری شرارتهای بهائیان، وعده‌های مقامات دولتی را منافقانه دانسته و با یأس از نتیجهٔ این اقدامات، مذاکرهٔ با آنها را بیهوده شمردند:

ایجاد نفوذ و تقویت این فرقه از روی عمد و قصد است نه خطا و سهو. و تظاهراتی که نادراً [از سوی دولت] مشاهده می‌شود بر علیه آنها، فقط و فقط تظاهر و اغفال است. نه حقیقت. و این دستگاه یا آلت صرف و متحرک بدون اراده و اختیار است یا به غلط، مصلحت مملکت را در تقویت و موافقت منویات آنها تشخیص داده یا بعض چرخهای آن، مصلحت شخصیه خود را بر مصلحت مملکت ترجیح می‌دهند. به هر تقدیر مذاکرات در این موضوعات را لغو و بیهوده می‌بینم. لذا ابداً در این موضوعات و غیر این موضوعات، مطلبی ندارم.[3]

تبلیغات بهائیت در این سالها، با وجود وعدهٔ مثبت مسئولان، همچنان ادامه داشته و موجب درگیریهای خونین آنها با مسلمانان در اغلب شهرها می‌شد. زیرا بسیاری از مسئولان ذیربط یا بهائی بودند و یا اینکه آشکار و نهان از بهائیان حمایت و یا دست‌کم، نسبت به فعالیت آنان ساکت و بی‌تفاوت بودند. در همان حال، مسئولان شهربانی از منابر افشاگرانهٔ برخی روحانیون، به بهانهٔ «تحریکات ضد بهائی» اظهار نگرانی کرده و خواستار «اقدامات شایسته» از سوی مرکز بر ضد آنان می‌شدند![4] جسارت بهائیان تا بدانجا کشید که ــ به گفتهٔ دکتر جزایری، وزیر فرهنگ رزم‌آرا ــ احمد یزدانی، مبلغ بهائی و مؤلف کتاب نظری اجمالی در دیانت بهائی (چاپ اول، ۱۳۲۹شمسی)، طی نامه‌ای به آیت‌الله بروجردی، ایشان را دعوت به پذیرش آئین بهائیت نمود![5] به گفتهٔ آیت‌الله سبحانی: سال ۱۳۳۱ مرحوم بروجردی جمعی از فضلای آن روز حوزه (نظیر حضرات

---

۱. منظور سپهبد حاج علی رزم‌آرا است.
۲. خاطرات و مبارزات حجةالاسلام فلسفی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۷۶، صص ۱۸۸-۱۸۹.
۳. همان، ص ۱۸۸.
۴. مرجعیت در عرصهٔ اجتماع و سیاست، همان، صص ۴۷۲-۴۷۵.
۵. بهائیت چگونه پدید آمد؟، نورالدین چهاردهی، چاپ و انتشارات آفرینش، ۱۳۶۹، ص ۲۹۰.

آقایان حسینعلی منتظری، ابراهیم امینی و احمدی‌شاهرودی) را برای خنثی کردن تبلیغات بهائیان به فریدن اصفهان اعزام کرد.[1]

پس از کودتای ۲۸ مرداد و سرکوب احزاب و جمعیتهای سیاسی، و سیطره جو خفقان و سانسور بر کشور، نفوذ بهائیان در دستگاههای دولتی گسترش یافت تا آنجا که عبدالکریم ایادی (از خانوادهٔ قدیمی و متنفذ بهائی) پزشک مخصوص و محرم اسرار شاه شد. ارتشبد حسین فردوست، ضمن ارائهٔ اطلاعات ارزشمندی راجع به میزان نفوذ و قدرت او و بهائیها در دربار، دولت و ارتش پهلوی، او را «سلطان واقعی» و بدون تاج و تخت و «راسپوتین ایران» می‌نامد که بیش از هشتاد شغل پولساز داشت.[2]

نفوذ روزافزون فرقه در دستگاههای دولتی، موجب خشم مردم و آیت‌الله بروجردی گردید. شاه که در موقعیت اولیهٔ پس از کودتا قرار داشت و با وجود سرلشکر زاهدی در رأس دولت، قدرتش متزلزل به نظر می‌رسید و خود را نیازمند تأیید آیت‌الله بروجردی می‌دید، با پیشنهاد ایشان مبنی بر محدود کردن نفوذ بهائیها موافقت کرد. آیت‌الله بروجردی نیز با وجود اظهار دلسردی و یأس از اصلاح امور، در تاریخ ۸ شوال ۱۳۷۳ (۲۰ خرداد ۱۳۳۳) از حجةالاسلام فلسفی درخواست کرد تا با شاه دیدار کرده و او را در جریان عواقب سوء تبلیغات و اقدامات بهائیان قرار دهد. در این نامه که خطاب به آقای فلسفی است چنین آمده:

چندی قبل از آبادان مکتوبی از بعضی وکلاء حقیر رسیده... که: تقریباً اداره امور نفت آبادان با فرقه بهائیه شده [است]... نمی‌دانم اوضاع ایران به کجا منجر خواهد شد؟ مثل آنکه اولیاء امور ایران، در خواب عمیقی فرو رفته‌اند که هیچ صدایی هرچند مهیب باشد آنها را بیدار نمی‌کند... جناب عالی را لازم است مطلع کنم، شاید بشود در موقعی، بعضی اولیاء امور را بیدار کنید و متنبه کنید که قضایای این فرقه، کوچک نیست. عاقبت امور ایران را از این فرقه...، خیلی وخیم می‌بینم. به اندازه‌ای اینها در ادارات دولتی راه دارند و مسلط بر امور هستند که دادگستری جرئت اینکه یک نفر از اینها را که ثابت شده است قاتل بودن او در ابرقو پنج مسلمان بی‌گناه را، مجازات نمایند [ندارد]... نمی‌دانم با که باید صحبت کرد و با کدام ناقوس، خوابیده‌ها را بیدار کرد؟ به هر تقدیر اگر صلاح دانستید از دربار وقت بخواهید و مطالب را به عرض اعلیحضرت همایونی برسانید، اگرچه گمان ندارم اندک فائده‌ای

۱. «نقدها را بود آیا که عیاری گیرند؟»، همان، ص ۴۷.

۲. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی. ج ۱: خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست. انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۹، صص ۳۷۴ و ۳۷۵.

مترتب شود. بکلی حقیر از اصلاحات این مملکت مأیوسم.[1]

تیر ۱۳۳۴ طی نامه‌ای به نخست‌وزیر، با اشاره به پیگیری ناقص او در اجرای نظریات ایشان راجع به بهائیان که به نظر شاه رسیده بود، متذکر می‌شود که نامه ایشان به شاه متضمن چاره‌جویی بود و درخواست شده بود که در صورت عدم پاسخگویی قوانین موجود، قوانین لازمه را در مجلس تصویب کنند تا عملیات سابقه این فرقه دوباره تکرار نشود.[2]

با توجه بدانچه گفته شد مرحوم فلسفی تصمیم گرفت در رمضان ۱۳۳۴، در سخنرانی‌های خود که مستقیماً از رادیو پخش می‌شد به افشای خطر سیاسی بهائیان در کشور پردازد. وی در این زمینه با آیت‌الله بروجردی مشورت کرد و پس از موافقت و دستور آیت‌الله، جریان را به اطلاع شاه نیز رساند و چنانکه گذشت، با موافقت شاه روبرو گردید.[3] وی سپس از وعاظ تهران خواست که در منابر حساس ماه رمضان، یکصدا بر خطر رسوخ بهائیان در ادارهٔ امور کشور تأکید و به مردم هشدار دهند.[4] خود نیز از آغاز رمضان، در سخنرانیهای مهیج و پرشور خود، بشدت به بهائیان حمله کرد و با وجود تهدیدات عَلَم (وزیر کشور) و شاه[5]، همچنان به سخنان خود ادامه داد.

نفوذ و قدرت روزافزون بهائیان در پستهای حساس سیاسی، اقتصادی و اداری کشور، و تشنج‌آفرینیها و جنایات هولناک صهیونیست‌مآبانهٔ آنان نسبت به مسلمانان در جای جای کشور، و بی‌تفاوتی و بعضاً همدستی مأموران دولتی با ایشان در طول آن سالها، چنان نفرت و انزجار عمیق و وسیعی بین مردم مسلمان نسبت به بهائیان ایجاد کرده بود که پس از پخش سخنان مهیج و افشاگرانهٔ فلسفی از رادیو، مردم یکباره خروشیدند و تظاهرات پرشکوهی علیه بهائیان به راه انداختند و مجدانه در صدد برآمدند که برای همیشه ریشه و آثار آنها را از کشور برکنند.

رژیم شاه که انتظار چنان واکنش گسترده‌ای را از سوی مردم نداشت، ناچار با آنان همصدا شد و پیش از آنکه کنترل امور را از دست دهد، وارد عمل گردید و مراکز بهائیان را قبل از تصرف از سوی مردم، اشغال کرد. (این نکته حائز اهمیت است که در اعلامیه‌ها و سخنان مقامات دولتی، به جای تأکید بر «تصرف» حظیرةالقدس و سایر مراکز بهائیان،

۱. خاطرات و مبارزات...، همان، صص ۱۸۹-۱۹۰.
۲. مرجعیت در عرصهٔ اجتماع و سیاست، همان، صص ۴۹۸-۴۹۹. ۳ همان، ص ۱۹۱.
۴. همان.
۵. همان، صص ۱۹۲-۱۹۶؛ گفتگوهای من با شاه (خاطرات محرمانه اسدالله عَلَم)، زیر نظر عبدالرضا هوشنگ نهاوندی، طرح نو، چاپ سوم، تهران، تابستان ۱۳۷۱، صص ۶۶-۶۷.

همواره واژه «اشغال» به کار می‌رفت که اعتراف تلویحی به مالکیت فرقه بر آن مراکز را دربر داشت). به عبارت دیگر، مأموران نظامی و انتظامی با اشغال خطیرةالقدس و سایر مراکز بهائیان در کشور، از آنها در مقابل خشم ویرانگر مردم مسلمان حراست کردند.

به قول مرحوم فلسفی: «هیجان عمومی و نگرانی از حرکت مردم، شاه را بر آن داشت که دستور بسته شدن حظیرةالقدس را صادر کند و به دنبال آن، نیروهای فرماندار نظامی آنجا را اشغال کردند. او در ابتدا این کار را اقدامی مذهبی جلوه داد و خود را مصمم به برخورد با بهائیها وانمود کرد و به همین دلیل نیز جامعهٔ روحانیت از وی تشکر نمود و آن اقدام را مورد حمایت قرار داد».[1] آیت‌الله میرسید محمد بهبهانی در تلگرامی به شاه (۱۸ اردیبهشت ۳۴) از اقدامش در بستن حظیرةالقدس تشکر کرد و در تلگرام دیگر به آیت‌الله بروجردی آن روز را برای مردم عید شمرد. آقای بروجردی نیز در پاسخ، تلگرامی به این شرح مخابره کرد: «تلگراف مبارک، حاکی از اقدام شخص اعلیحضرت همایونی در بستن و ضبط محوطه‌ای که فقط برای تبلیغات ضد دیانت مقدسه اسلام ــ که طبعاً موجب عدم وحدت ملیت است و بلکه ضد استقلال مملکت و ضعیف نمودن مقام سلطنت بنا شده ــ موجب مسرت گردید. البته عموم مسلمانان جهان و علمای اعلام، بلکه حضرت ولی عصر ارواحناله الفداه از این اقدام مسرور هستند. می‌توان گفت به نظر عقلای مملکت، از وظایف حتمیه سلطنت به شمار می‌رود. مرجو آنکه خداوند عز شأنه، دیانت مقدسه اسلام و سلطنت ایران را از گزند دشمنان و اخلالگران حفظ فرموده و وجود مبارک را برای مسلمین مستدام بدارد».[2]

متعاقب آن در ۲۰ اردیبهشت، ۵ تن از علمای تهران برای ابراز تشکر از اقدام شاه در بستن حظیره، در کاخ مرمر با شاه ملاقات کردند.[3] آیت‌الله بروجردی نیز در نامه‌ای به آقای فلسفی، ضمن تقدیر و تشکر از سخنرانیهای ایشان، به ادامهٔ مبارزه و مقابله جدی با بهائیها تأکید کرد:

... خدمات پرقیمتی را که این چندروزه نسبت به دیانت مقدسه اسلام، بلکه مطلق دیانات و نسبت به قرآن کریم بلکه مطلق کتب سماوات و نسبت به استقلال مملکت و حفظ مقام سلطنت و دولت و ارتش و تمام افراد ملت ایران و مسلمانان جهان انجام داده‌اید و مقداری از پرده ضخیمی را که یک حزب سیاسی به اسم مذهب بهائی روی منویات خودگسترده و متجاوز از سالها در حدود صد سال [است] که با تشکیلات منظم و صرف پولهای گزاف مجهول‌المخزن و تبلیغات دامنه‌دار خود،

۱. خاطرات و مبارزات...، صص ۱۹۳ و ۱۹۴.
۲. همان.
۳. همان.

علناً بر ضد مذهب رسمی مملکت که بالطبع موجب وحدت ملیت است و سراً بر علیه سلطنت و حکومت کوشش می‌کنند، بالا زده و مقداری از آنها را مکشوف نموده‌اید، موجب مسرت حقیر و عموم مسلمانان، بلکه مسرت حضرت ولی‌عصر ارواحنافداه می‌باشد. در ادامه، آسیب حزب بهائیت به استقلال کشور را بسیار شمرده و هشدار داد که اعضای این حزب در بسیاری از شئون کشور نفوذ کرده‌اند و لازم است ادارات و مراکز حساس و وزارتخانه‌ها از این عناصر تصفیه شوند.[1]

علاوه بر منبرهایی که هر روزه ماه رمضان از رادیو پخش می‌شد، مرحوم فلسفی در تاریخ ۱۶، ۱۹ و ۲۰ اردیبهشت همان سال، طی مصاحبه‌هایی با روزنامه کیهان، نظریات و برنامه‌ها و انتظارات آیت‌الله بروجردی و دیگر علما و مردم را تشریح کرد. ایشان بابیت و بهائیت را ساخته و پرداخته استعمار و در خدمت آن دانست و راجع به تشنج‌آفرینیهای چند سال اخیر بهائیان در کشور، افزود که بر اساس لوحی که از این فرقه به دست آمده، به آنان بشارت داده شده که در سال ۱۳۳۵ شمسی، در ایران به قدرت خواهند رسید، لذا این تشنجات از نظر آنان، مقدمه و زمینه قدرت‌نمایی آنهاست. وی درباره پیگیری مسئله خاطرنشان ساخت: «حضرت آیت‌الله بروجردی و آیت‌الله بهبهانی و محافل روحانی، نسبت به طرد فرقه بهائی از جامعه ایرانی توجه کامل دارند و پیوسته با دربار، دولت و مجلسین برای از بین بردن آثار آنها در تماسند. این فعالیت که مورد توجه افکار عمومی است تاجایی که در مسلمانان آرامش خاطر به وجود آید دنبال خواهد شد». راجع به ساختمان حظیره نیز یادآور شد: «پس از مشاورات زیاد، مقامات روحانی و دولتی به این نتیجه رسیده‌اند که باید عمارت حظیرةالقدس را ویران کرد، چون اگر باقی بماند هر مؤسسه‌ای هم در آن کار کند، باز بهائیها به عنوان یک «مکان مقدس» از آن، استفادهٔ تبلیغاتی خواهند کرد... بنابراین محو آثار و بقایای آنها نیز حتمی و واجب است».

همچنین، ضمن بیان مخالفت روحانیت با هر گونه بی‌نظمی و تأکید بر انجام اقدامات قانونی، افزود:

در مذاکراتی که امروزه با آقای علم، وزیر کشور، به عمل آمد ایشان اظهار داشتند که امر مبارزه با فرقه بهائی مورد توجه کامل دولت است و دیشب نیز در هیئت دولت مورد مشاوره قرار گرفت و قرار است بسیاری از نمایندگان مجلس، آمادگی خود را در تصویب طرح وکلای مجلس شورای ملی، تصمیم لازم اتخاذ کنند. بسیاری از

۱. همان، ص ۱۹۵.

نمایندگان مجلس، آمادگی خود را در تصویب طرح غیرقانونی شناختن فرقه بهائی اعلام داشته‌اند. چون موکلین شهرستانها با تلگرافها و نامه‌ها و تقاضاهای خود، از وکلا می‌خواهند که هرچه زودتر در این باره تصمیمی اتخاذ و برای ریشه‌کن کردن بقایای این فرقه اقدام کنند و من اطمینان دارم که وکلای مجلس، مسلمان و علاقه‌مند به دین مبین اسلام بوده و در اجرای تقاضاهای موکلین خود کوشا می‌باشند. وکلای اقلیتهای کلیمی، ارمنی و زرتشتی نیز با عصبانیت تمام، نسبت به فرقه بهائی ابراز تنفر می‌کنند و حتی در این باره پیشقدم شده و با عده‌ای از نمایندگان مسلمان، برای تصویب طرح غیرقانونی شناختن فرقه بهائی، فعالیت می‌کنند.[1]

اما برغم انتظار علما در پیگیری مسئله و انجام اقدامات عملی در آن باره، دولت پس از ماه رمضان هیچ اقدامی نکرد و طرح تعدادی از نمایندگان مجلس شورای ملی مبنی بر غیرقانونی بودن فرقه بهائی و اخراج آنها از ادارات دولتی نیز به بهانه «مطالعه و بررسی کامل»، ناکام ماند.[2] مدتی بعد حتی حظیرةالقدس و دیگر مراکز دیگر بهائیان که به اشغال فرمانداری نظامی درآمده بود، به آنها بازگردانده شد.[3] در آن شرایط، امام خمینی نیز از کسانی بود که بر تداوم مبارزه با بهائیت و پاکسازی دستگاههای دولتی از نفوذ آنها پای می‌فشرد و در ملاقات با آیت‌الله بروجردی بر لزوم پیگیری امر تأکید می‌کرد.[4]

هر چند که آیت‌الله بروجردی از سالها پیش به این نتیجه رسیده بود که رژیم پهلوی به دلیل نفوذ بهائیان در دستگاههای دولتی و وابستگی رژیم به قدرتهای خارجی، جرأت

---

۱. همان، صص ۱۹۶ و ۱۹۷.

۲. به نوشته مرحوم علامه دوانی «بعد از ماه رمضان [۱۳۳۴ شمسی] که لایحه غیرقانونی بودن بهائیت را به مجلس بردند تا وکلا آن را تصویب کنند و رسماً غیرقانونی باشند و اشخاص منتسب به آنها را از ادارات دولتی طرد و جلو فعالیتهای خائنانه آنها را بگیرند، سردار فاخر حکمت، رئیس وقت مجلس شورای ملی، جلو آن را گرفت و گفت: مسئله بهائیها و جلوگیری از فعالیت آنها یک مسئله مذهبی است و جای آن مجلس نیست.» ایشان در ادامه می‌نویسد: «سر و صدای زیادی به راه افتاد و بگومگوها شد که چرا آن فرد خائن، جلو این کار را گرفت. در نتیجه لایحه مسکوت ماند و کم‌کم از حدت موضوع کاسته شد. آیت‌الله فقید از وقفه کار، فوق‌العاده ناراحت بودند. من همان موقع مقاله‌ای در هفته‌نامه ندای حق نوشتم و سخت به سردار فاخر تاختم. وقتی به منزل آقای فلسفی رفتم، گفت: مقاله‌تان را خواندم، بسیار عالی بود.» نقد عمر؛ زندگانی و خاطرات، تهران، نشر رهنمون، ۱۳۸۲، ص ۲۱۶.

۳. علامه دوانی، دلیل عمده ناکامی آن اقدام را اقدامات لابی بهائیان و فشار سیاسی رؤسای جمهور وقت آمریکا و انگلستان و درخواست نخست‌وزیر وقت هند از دولت ایران می‌داند. همان، ص ۲۱۵.

۴. «بیان وصف تو گفتن نه حد امکان است». گفت‌وگو با استاد جعفر سبحانی. کیهان فرهنگی، سال ششم، خرداد ۱۳۶۸، شماره ۳، ص ۲.

اقدام لازم علیه بهائیان را ندارد و لذا از آن مأیوس شده بود، اما تا پایان عمر مبارزه با بهائیان، از دغدغه‌های اصلی وی بود. از این‌رو به امر ایشان؛ مرحوم علامه دوانی در ۱۳۳۸ش مأمور ترجمه جلد ۱۳ بحارالانوار گردید. علامه دوانی جریان دیدار خود با آیت‌الله بروجردی و اصرار و تأکید ایشان در ترجمه آن کتاب را به اجمال شرح داده‌اند که بیانگر توجه فراوان آن مرحوم به مبارزه با تبلیغات بهائیان است. سرانجام کتاب در اواخر شعبان ۱۳۸۰ (بهمن ۳۹) منتشر شد و مرحوم دوانی قبل از آغاز ماه رمضان، یک نسخه از آن را توسط آقا محمدحسن (فرزند آیت‌الله بروجردی) به ایشان داد. آقا محمدحسن (فرزند آیت‌الله) نقل می‌کرد: «وقتی کتاب مهدی موعود را به ایشان دادم به قدری خوشحال شد که حد نداشت. پیوسته آن را می‌خواندند و بعد از مطالعه هم در طاقچه پشت سرشان می‌گذاشتند. اغلب شبهای ماه رمضان را به مطالعه آن مشغول بودند و به شما دعا می‌کردند و می‌گفتند: بسیار خوب ترجمه و چاپ شده است».[1]

مخلص کلام آنکه در بین مراجع شیعه، آیت‌الله بروجردی بیش از دیگران نسبت به امر بهائیت حساسیت نشان می‌داد و مبارزه با آن را به صورت فردی یا جمعی و در ابعاد سیاسی و فرهنگی تا پایان حیات پربرکتش ادامه داد.

۱. زندگانی زعیم بزرگ عالم تشیع آیت‌الله بروجردی، علی دوانی، چاپ دوم، با تجدیدنظر و اضافات، تهران ۱۳۷۱، صص ۳۵۶-۳۵۸.

امام خمینی و بهائیت

مریم رفیعی

مبارزات حضرت امام خمینی(ره) علیه سیاستهای ضد دینی و ضد فرهنگی رژیم پهلوی در ۱۳۴۱ش در جریان انجمنهای ولایتی و ایالتی به صورت علنی آغاز شد. پس از رحلت آیت‌الله بروجردی در ۱۳۴۰، دستگاه دولت پنداشت فرصتی برای خارج کردن کامل مذهب از امور اجتماعی به دست آمده، لذا حرکت ضد دینی‌اش را شدّت بخشید. شاه و دیگر ایادی استعمار (نظیر اسدالله علم) زمزمهٔ الغای بعضی از قوانین اسلام را هر روز به اسم و تحت عنوانی ساز کردند. «لایحهٔ انجمنهای ایالتی و ولایتی»، «کنفرانس آزاد زنان و آزاد مردان»، «انقلاب سفید شاه و ملت»، «لوایح ششگانه» و در نهایت «قانون حمایت خانواده» از برنامه‌هایی بود که توسط دول امپریالیستی (به‌ویژه آمریکا) برای ریشه‌کن ساختن اساس اسلام و استقلال ایران مطرح و توسط شاه به اجرا گذشته شد.[1]

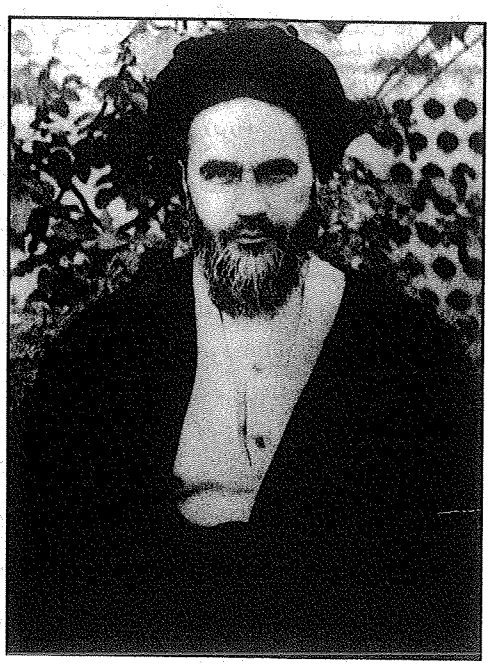

امام خمینی

یکی از این برنامه‌ها، تصویب لایحهٔ انجمنهای ایالتی و ولایتی بود که با حذف قید مسلمان بودن و سوگند به قرآن از این قانون، غیرمسلمانان و در رأس ایشان بهائیان بدون

---

۱. نهضت امام خمینی(ره)، سید حمید روحانی. صص ۳۰۲ـ۳۰۳.

هیچ‌گونه منع قانونی می‌توانستند به مناصب و پستهای مهم دست یابند. امام با هشیاری تمام، متوجه خطر شد و به صورت فعّال وارد صحنه سیاست کشور گردید.[1] ایشان، که هدف این لایحه را حاکمیت بهائیان بر سرنوشت ایران ارزیابی می‌کرد، علیه لایحهٔ مذکور و به صورت یک مخالف مقتدر، در مقابل رژیم پهلوی قد برافراشت و در مناسبتهای مختلف با سخنرانیهای روشنگر خویش، علما و مردم را از توطئه‌های شوم استعمار مطلع و خطر بهائیان و اسرائیل را برای اسلام و کشور گوشزد کرد[2]: «... اینجانب حسب وظیفه شرعیه به ملّت ایران و مسلمین جهان اعلام خطر می‌کنم، قرآن کریم و اسلام در معرض خطر است. استقلال مملکت و اقتصاد آن در قبضه صهیونیستها است که در ایران به [صورت] حزب بهائی ظاهر شدند...»[3]

امام دست استعمار را در ایجاد این فرقه و رابطهٔ عمیق آنها با اسرائیل و دشمنی دیرین و مشترکشان با اسلام را می‌دید و بر لزوم مبارزه با آنها تأکید کرد. ایشان در سال ۴۲ طی پیامی خطاب به علمای یزد، صریحاً از تسهیلاتی که دولت علم برای انجام کنفرانس ضد اسلامی بهائیان در لندن منظور کرده بود انتقاد و افزود: «بسیاری از پستهای حساس به دست این فرقه (بهائیت) است که حقیقتاً عمّال اسرائیل هستند».[4] در سخنرانیهای همان سال نیز، ضمن هشدارهای متعدد به مردم و روحانیت، فرمود: «... این سکوت مرگبار اسباب این می‌شود که زیر چکمه اسرائیل به دست همین بهائیها، این مملکت ما، نوامیس ما پایمال شود...».[5] امام دربارهٔ اصول انقلاب سفید! شاهنشاهی نیز معتقد بود که برخی از اصول آن نظیر تساوی مطلق حقوق زن و مرد نشأت گرفته از رأی عباس افندی است.[6]

در یک جمع‌بندی می‌توان گفت که از دیدگاه امام، بهائیت با سازمان خود در ایران به جاسوسی برای اسرائیل و آمریکا مشغول بود و در اساس برای شکستن مذهب شیعه به وجود آمده بود. تأکید ایشان بر نابودی استقلال ایران توسط استکبار و عوامل آن نظیر اسرائیل، بهائیت و رژیم ستمشاهی، ماهیتی کالماً ضد امپریالیستی و ضد صهیونیستی به نهضت اسلامی بخشید.

سرانجام رژیم که تاب مقابله با امام را نداشت در آبان ۱۳۴۳ ایشان را بازداشت و به ترکیه تبعید کرد. با تبعید امام در ابان ۴۳ به ترکیه، روند هجوم بهائیان به دستگاه حکومت

---

۱. همان، صص ۱۶۵ و ۱۷۴.
۲. تاریخ معاصر از دیدگاه امام خمینی (تبیان ۲۰)، سید محمد هاشمی تروجنی و...، صص ۲۴۴ و ۲۵۱.
۳. صحیفهٔ نور، ۵۶/۱. ۴. نیمهٔ پنهان، ۱۷۶/۱۵ـ۱۷۷.
۵. تاریخ معاصر از دیدگاه امام خمینی، ص ۲۴۵. ۶. صحیفهٔ نور، ۵۶/۱.

که از پیش آغاز شده بود، شتاب بیشتری یافت و هویدای بهائی، برای حدود ۱۴ سال نخست‌وزیر شد. در این دوره، روز بروز بر قدرت این فرقه در ایران افزوده شد، تا جایی که در کابینه هویدا ۹ وزیر بهائی راه یافت.[۱] اینان از موقعیت خود برای ثروتمند شدن جامعه بهائیت استفاده می‌کردند و از این ثروت در راه تبلیغ و ترویج فرقه خود نهایت استفاده را می‌نمودند. زن نیز از وسایل مهم جلب افراد بود و از دختران بهائی به عنوان مبلّغ برای جلب جوانان از طریق روابط جنسی استفاده می‌شد.[۲]

۱. بهائیت در ایران، زاهد زاهدانی، صص ۲۹۲ـ۲۹۳.
۲. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۷۵/۱ـ۳۷۶.

وابستگی بهائیت به استعمار
از دیدگاه نویسندگان ایرانی

داود مهرورز

مورخان و نویسندگان ایرانی دربارهٔ وجود پیوند میان باب و بابیت نخستین با کانونهای استعماری، در مجموعْ دو نظر متفاوت را ابراز می‌دارند که البته خالی از نقاط اشتراک نیست. برخی از آنها، با استناد به برخی قرائن و شواهد تاریخی (که به سادگی نمی‌توان از کنار آن گذشت)، قدرتهای استعماری را در ایجاد و پیدایش اصل جریان بابیگری دخیل و مؤثر می‌دانند[1] و برخی دیگر، بابیت را، در بنیاد، جریانی خودجوش شمرده و بر این باورند که دخالت قدرتهای استکباری در این جریان، پس از شروع و گسترش آن صورت گرفته است.

مورخان و محققان یادشده (که در گروهها و گرایشهای فکری و سیاسی ـ از چپ تا راست و میانه / دیندار و لائیک ـ جای می‌گیرند)، اما، نوعاً دربارهٔ نقش دولتهای استعماری در ایجاد بهائیت (یا دست کم: تقویت و پیشبرد آن) تقریباً متفقند و حتی بسیاری از کسانی که «بابیگری» را جنبشی به اصطلاح خلقی و احیاناً اصلاح طلبانه می‌شمرند، دربارهٔ «بهائیت» تصریح می‌کنند که ماهیتی استعماری داشته است.[2]

---

۱. برای نمونه ر.ک: به مقالهٔ مبسوط عبدالله شهبازی، تحت عنوان «جستارهایی از تاریخ بهائیگری در ایران» (فصلنامه تاریخ معاصر ایران، سال ۷، ش ۲۷، پاییز ۱۳۸۲)، که در فصل «کانونهای استعماری و پیدایش بابیگری» می‌نویسد: «برخلاف نظر مورخانی چون احمد کسروی و فریدون آدمیت، که بابیگری اولیه را جنبشی خودجوش و ناوابسته به قدرتهای استعماری می‌دانند، پژوهش من بر پیوندهای اولیه علی‌محمدباب و پیروان او با کانونهای معینی، که شبکه‌ای از خاندانهای قدرتمند و ثروتمند یهودی در زمره شرکای اصلی آن بودند، تأکید دارد. این تصویر، بابیگری را از اساس و از بدو پیدایش، فرقه‌ای مشابه با دونمه‌های ترکیه و فرانکیستهای اروپای شرقی جلوه‌گر می‌سازد».

۲. نظیر: احمد کسروی (در کتاب: بهائیگری، صص ۱۲۱ـ۱۲۲)، فریدون آدمیت (امیرکبیر و ایران، چاپ پنجم، ←

در این زمینه، نمونه‌وار به دیدگاه برخی از نویسندگان معاصر کشورمان ــ که با وجود تعلق به گرایشها و جناحهای مختلف (و حتی متضادّ) فکری و سیاسی، نسبت به بهائیت، دیدگاهی واحد: دیدگاه منفی، دارند ــ اشاره می‌کنیم.

۱. دکتر محمدجواد شیخ الاسلامی

دکتر شیخ‌الاسلامی ــ استاد فقید دانشگاه، و نویسنده و مترجم پراطلاع معاصر ــ خاطرات سیاسی سِر آرتور هاردینگ (استاد اعظم فراماسونری، و وزیر مختار بریتانیا در ایران زمان مظفرالدین شاه) را به فارسی ترجمه کرده و بر آن تعلیقات زده است. مستر هاردینگ در بخشی از خاطرات خود، با لحنی جانبدارانه، از بابیان و بهائیان یاد می‌کند و جناب شیخ الاسلامی با تعریض به حمایت سفیر بریتانیا از آنان می‌نویسد:

«در عرض یکصد سال اخیر، بابیان و بهائیان ایران همیشه از خطّ مشی سیاسی انگلستان در شرق پیروی کرده‌اند و ستایش وزیر مختار انگلیس از آنها امری است کاملاً طبیعی».[۱]

۲. علی‌اصغر شمیم

استاد علی اصغر شمیم (۱۲۸۳ـ۱۳۴۵ش) از جملهٔ شخصیتهای فرهنگی کشورمان در دوران معاصر است که گذشته از استادی دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران و دانشکدهٔ ادبیات دانشکدهٔ پلیس تهران در رشتهٔ تاریخ (در دهه‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۴۰)، مسئولیتهای فرهنگی مهمی را در کارنامهٔ خود دارد.[۲]

مرحوم شمیم جریان بابیت را با استعمار بریتانیا در پیوند دانسته و برساختهٔ آن

← صص ۴۴۳ـ۴۴۴)، احسان طبری (در: برخی بررسیها دربارهٔ جهان‌بینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران) و میخائیل ایوانف (جنبش بابیه در ایران، مسکو، ۱۹۳۹) و آقایان م.و. نچکینا، س.د. اسکازکین، ا.ا. گوبر و... (تاریخ مختصر جهان، ترجمهٔ محمدتقی فرامرزی، ۵۰۲/۳).

۱. خاطرات سیاسی سر آرتور هاردینگ وزیر مختار بریتانیا در دربار ایران در عهد سلطنت مظفرالدین شاه قاجار، ترجمهٔ شیخ الاسلامی، چ اول، ص ۱۰۲.

۲. همچون: ریاست کتابخانهٔ ملی ایران در سالهای ۱۳۱۹ـ۱۳۲۱ش، سرپرستی ادارهٔ فرهنگ اصفهان (۱۳۲۵) و خوزستان (۱۳۳۱ـ۱۳۳۲)، تأسیس کلاسهای شبانه و اساس تعلیمات اکابر کشور (۱۳۳۲ـ۱۳۳۵). وی علاوه بر خدمات فوق، آثار گرانقدری نیز در حوزهٔ تاریخ، جغرافیا و ادب دارد که همواره مورد استفاده و استناد پژوهشگران قرار داشته و بعضاً در قالب کتابهای درسی آموزش و پرورش ارائه گردیده است، نظیر ایران در دورهٔ سلطنت قاجار، تاریخ سیاسی دول معظّم و فرهنگ شمیم و کردستان. برای شرح حال مختصر آن مرحوم ر.ک: ایران در دورهٔ سلطنت قاجار، مقدمهٔ آقای احمد خوشبخت مروی، صص ۵ـ۶.

دستگاه استعماری می‌شمارد. او در اثر مشهور خود: ایران در دورهٔ سلطنت قاجار، ضمن اشاره به باب و اقدامات اولیه‌اش در مسیر دین تراشی خویش در بوشهر می‌نویسد:

در آن شهر، جمعی از مردم ساده لوح بی‌عقیده و لاابالی را گرد آورد و خود را مظهر تامّهٔ خلق و بقیةالله و بالاخره امام دوازدهم و باب علم الهی خواند. عمال زیرک حکومت هند انگلیس ـ که در پی چنان بهانه‌هایی برای برپا کردن آشوب در ایران بودند ـ سید را وسیلهٔ تبلیغات سیاسی خود قرار داده تا حدی که امکان داشت از مردم ساده لوح و طماع به عنوان مرید دور او گرد آوردند و باب بعضی از مریدان چرب زبان خود را به شیراز فرستاد و شروع به تبلیغات دینی نمود و در آن شهر نیز عمال انگلیسی در پرده به مقاصد باب کمک کردند.[1]

شمیم، در ادامهٔ مطلب، از عجز باب در مناظره با علمای شیراز، حمایت بودار و سؤال‌انگیز منوچهرخان معتمدالدوله، ایجاد «شورشهای سخت» در کشور زمان ناصرالدین‌شاه «به وسیلهٔ طرفداران باب» و توطئهٔ نافرجام آنها برای «قتل شاه و صدراعظم ایران» امیرکبیر سخن می‌گوید و به دست آویز قرارگرفتن موضوع بابیه در مسیر «اغراض شخصی و مقاصد سیاسی درباریان و حکام» طماع و مغرض وقت جهت متهم ساختن «مردم وطن دوست» و «قطع زبانهای منقد و خاموش کردن افکار و عقاید مردم روشنفکر و... زمامداران مصلح و خیرخواه» آن زمان اشاره می‌کند.[2]

۳. دکتر علی‌اکبر شهابی

دکتر شهابی، استاد فقید دانشگاه و نویسندهٔ آثار علمی گوناگون، پیدایش و پردازش فرقه‌های باب و بها را به دو دولت روس و انگلیس نسبت می‌دهد که نسبت به ایران اسلامی، چشم طمع داشته و متفقاً در مقام «تقسیم و تصرّف» آن بودند.

شهابی به نقل از پدر وارسته و دانشور خویش (آیت‌الله حاج شیخ عبدالسلام تربتی) چنین می‌نویسد:

در دوران قاجاریه فرقه‌ای که مدّعی دین نوظهوری بودند پیدا شدند و سالها کشور را دچار خرابی و آشوب و آدمکشی کردند. چنانکه اسناد و مدارک بسیار معتبر نشان می‌دهد، پیدایش این فرقه به تحریک دو دولت روس و انگلیس آن زمان که هر دو از دولتهای بزرگ استعماری بودند و به ایران نظر داشتند صورت گرفت. این دو ابرقدرت آن عصر در تمام دوران قاجاریه بر سر تقسیم و تصرّف کشور ما به انواع و

۱. ایران در دورهٔ سلطنت قاجار، ص ۱۴۶.
۲. همان، صص ۱۴۶ـ۱۴۸.

اقسام رقابتها و حیله‌های سیاسی متوسّل می‌شدند و برای رسیدن به هدف خود روشهای مشترکی هم داشتند. از آن جمله، به منظور ضعیف ساختن ایران از راه جدایی انداختن میان مردم به وسایل گوناگون بود. یکی از این وسایل ابداع دین و مسلک و مرام و احزاب جدید است که هنوز هم مورد استفادهٔ سیاستمداران کشورهای استعماری می‌باشد...[1]

۴. سید حسین مکی

مکی، مورخ و سیاستگر مشهور معاصر، در کتاب خود: زندگی میرزا تقی خان امیرکبیر، جای جای از باب و بهاء یادکرده و روس و انگلیس را در پیدایش این دو فرقه دخیل می‌شمارد.[2]

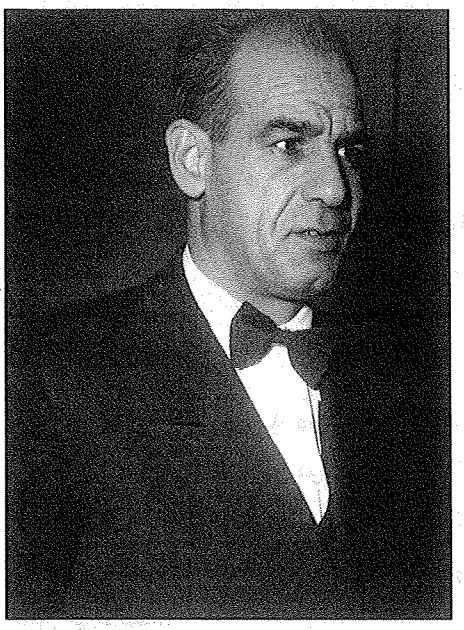

حسین مکی [۱۲۸۷-۱۳۷۶]

وی از بحث علمای شیراز با باب و پس از آن، اتفاق نظر علمای شیراز «به خبط دماغ و اختلال حواسّ وی» سخن می‌گوید[3] و ضمن نقل توبه نامهٔ باب، تصریح می‌کند که: «اصل این توبه نامه به خط سید علی‌محمد در صندوق نسوز مجلس شورای ملی ضبط می‌باشد و نگارنده در سال ۱۳۳۲ آن را دیده است».[4]

مکی از قیام بابیان به عنوان «فتنهٔ بابیه» یاد کرده[5] و صراحتاً بریتانیا را در ایجاد فرقهٔ بابیت ذی‌نقش می‌شمارد: «میرزا علی‌محمد باب که ساخت انگلستان بود به فرمان امیر شربت مرگ نوشید».[6] دیدگاه این مورخ ایرانی نسبت به بهائیت نیز شدیداً منفی است و ضمن اشاره به پناهندگی بهاء (پس از ترور نافرجام ناصرالدین‌شاه توسط بابیان) به سفارت روس

۱. اندیشهٔ شهاب، صص هفتاد و چهار ـ هفتاد و شش.
۲. ر.ک: زندگی میرزا تقی خان امیرکبیر، چ ۹، ص ۲۹، ۳۵۲ـ۳۶۰ و ۳۶۹ـ۳۷۴.
۳. همان، ص ۳۵۳. ۴. همان، ص ۳۵۵. ۵. همان، ص ۳۵۲.
۶. همان، ص ۲۹.

تزاری در زرگنده[1] و «وساطت» وزیر مختار روسیه در ایران جهت جلوگیری از اعدام بهاء توسط حکومت ایران[2]، از تقسیم بعدی دو گروه شاخص بابیه (ازلیها و بهائیها) بین روس و انگلیس سخن می‌گوید.[3]

۵. اسماعیل رائین

اسماعیل رائین، ماسون پژوه مشهور معاصر، معتقد است که در تحولات و انشعاباتی که پس از قتل علی‌محمد باب در میان یاران و هواداران وی رخ داد، بهائیها سهم روس تزاری شدند و ازلیها، خصوصاً پس از سلطهٔ انگلیسی‌ها بر قبرس (و بیرون بردن آن از چنگ عثمانی) در سهم لندن قرار گرفتند.[4] رائین این گروهها را مورد توجه خاص و حمایت ویژهٔ بیگانگان شمرده و رهبری بهائیت را از آغاز تا امروز، مجموعاً بین روس تزاری، انگلیس و آمریکا دست به دست می‌شمارد:

از سیصد سال قبل تاکنون، خارجیان همیشه به فرقه‌های مذهبی در ایران و خاورمیانه توجه خاصی داشتند و حمایت از آنان را از اصول سیاست خود می‌شمرده‌اند.

از جمله این اقلیتها تشکیل فرق مختلف «بابی»، «ازلی» و «بهایی» و هم چنین فرقه اسماعیلیه را می‌توان نام برد. چنانکه می‌دانیم پس از ایجاد دودستگی میان پیروان سیدعلی‌محمد باب، صبح ازل به ریاست «ازلیان» و میرزا حسینعلی بهاءالله به ریاست فرقه «بهائی» رسیدند. به طوریکه در اسناد و مدارک بایگانی عمومی انگلیس و بایگانی عمومی هند دیده می‌شود و همچنین بسیاری از مورخان خارجی نیز نوشته‌اند، این دو فرقه در بدو تأسیس از پشتیبانی خارجیان برخوردار بوده‌اند. «لرد کرزن» سیاستمدار مشهور انگلیسی در کتاب ایران و مسئلهٔ ایران تصریح می‌کند: «صبح ازل که در قبرس سکنی داشت، مقرری خاصی از حکومت انگلستان دریافت می‌نمود و در عین حال روسها هم از وی حمایت می‌کردند. چنانکه تا اواخر انقراض حکومت روسیه تزاری، دربار سلطنتی روس از هیچ‌گونه کمک و جانبداری از بهائیان مضایقه نمی‌کرد و در مقابل قبرس، عشق‌آباد کانون بهائیان شد». ولی با سقوط حکومت تزاری و تسلط انگلیسیها بر سرزمین فلسطین و تنزل مقام و موقعیت و کاهش سازمان ازلیان، انگلیسیها لقب «سِر» را به پیشوای بهائیان دادند و چنین وانمود کنند که بهائیان از حمایت آنان برخوردارند. اما به تدریج که بهائیان توسعه و

۱. همان، ص ۳۷۳. ۲. همان، ص ۳۵۹. ۳. همان، ص ۳۶۰.
۴. انشعاب در بهائیت پس از مرگ شوقی ربانی، اسماعیل رائین، ص ۲۹۱.

نفوذ جهانی پیدا کردند، به جانب آمریکاییان روی آوردند و با گسترش دامنهٔ بهائیت در آمریکا، در این سرزمین پهناور به فعالیت پرداختند و از انگلیسی‌ها روی برتافتند.[1]

رائین، همچنین، کتابی خواندنی با عنوان انشعاب در بهائیت... دارد که در آن، ضمن شرح انشعابها و چند دستگی‌های متعدد و مستمر در بین بابیان و بهائیان، از وابستگی بهائیان به بیگانگان (روس تزاری، انگلیس، آمریکا و صهیونیسم) به طور مستند پرده بر می‌دارد.

٦. محمود محمود

محمود محمود در کتاب مشهورش: تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ظهور باب را از جملهٔ «فتنه‌ها و آشوبها»ی دستْ ساختِ بیگانگان می‌شمارد که «علیه نفوذ و اقتدار ایران» و «بر ضد مذهب سکنهٔ آن» ایجاد شد و هدف آنها، تضعیف و نابودی پایگاه مقاومت ملت ایران در مواجهه با مشکلات بوده و هست:

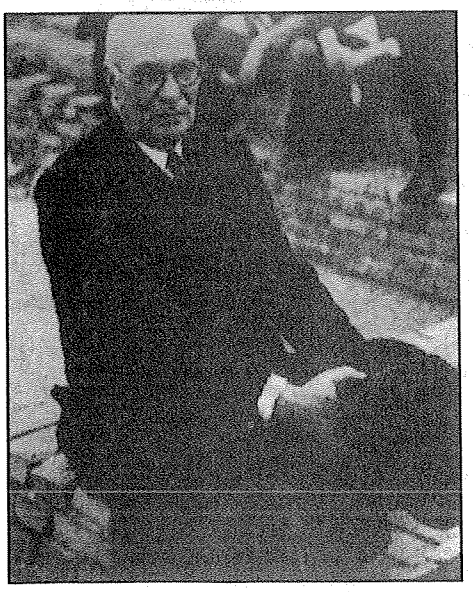
محمود محمود

تمام فتنه‌های مختلفی که به مرور در ایران برپا شده است، گرچه به نظر چنین می‌آید که دلیل و جهتی نداشته و خود به خود برپا می‌شود، ولی اگر محقق بی‌طرف و بی‌غرضی با نظر دقت به تمام آنها نگاه کند ملاحظه خواهد نمود که این فتنه‌های پی در پی و مرتب، به طور واضح و آشکار به دست طرّاحِ قابل و زبردستی طرح ریزی شده. یعنی همهٔ این فتنه و آشوبها علیه نفوذ و اقتدار ایران بوده و برضدّ مذهبِ سکنهٔ آن و برای ضعیف ساختن و از بین بردن مرکز ثقلی که در هنگام لزوم در مواقع معین ممکن است پناهگاه عمومی واقع شود.

۱. حقوق بگیران انگلیس در ایران، صص ۳۳۲-۳۳۳.

فتنهٔ اسماعیلیهٔ یزد، فتنهٔ تراکمه، فتنهٔ امراء خراسان، فتنهٔ افغانستان، فتنهٔ اوزبک، فتنهٔ باب و امثال آن هیچ یک از آنها یک واقعهٔ ساده نبوده است.

به گفتهٔ محمود محمود:

اواسط قرن هجدهم میلادی که دول جهانگیر اروپا به فکر استیلا بر ممالک شرقی افتادند، در هر یک از این ممالک با دو قوّهٔ خیلی محکم و قوی مصادف شدند: یکی قوهٔ حکومت، آن دیگری که به مراتب قویتر از اوّلی بود نفوذ روحانیت بوده. مذهب در تمام این ممالک عامل بسیار مؤثری به شمار می‌رفت که ساکت نمودن و مغلوب کردن آن با قوای خارجی کار آسانی نبود، چنانکه تا امروز هم با حملات خارجی در هیچ یک از این ممالک آسیایی هرگز مغلوب نشده و از بین نرفته است، جز اینکه به واسطهٔ ایجاد نفاق داخلی در میان پیروان همان مذهب، تولید اختلاف نموده آنها را به جان هم انداخته‌اند، در نتیجه قوای مذهبی دیگر عامل مؤثری به شمار نمی‌رود.[1]

این مورخ و سیاستمدار ایرانی، ضمن استعجاب از حمایت مالی و سیاسی دولت خارجی از حسینعلی بهاء و صبح ازل (پس از تبعید آنها از ایران) با وجود ادعاهای دینی و آسمانی آنان[2]، می‌گوید: «بر عهدهٔ محققین و دانشمندان است که حقیقت موضوع را به

---

۱. بنا به توضیح محمود محمود: «روح ملل شرقی با مذهب سرشته است. هر ملت شرقی در دین خود ثابت و پیوسته نسبت بدان فداکار است، ولی نسبت به حکومت چنین نیست. بدین معنی که هر حکومتی طرفداران محدود و معینی دارد که هرگاه آن حکومت در مقابل حکومت قوی‌تری مغلوب گردید سکنه و مردم چندان اصراری ندارند که دوباره آن حکومت بر سرکار آید ولی با مذهب چنین معامله‌ای را نمی‌توان کرد. مذهب در بین آنها مقدس و برای حفظ آن از مال و جان خود دریغ نمی‌نمایند. این است که اگر برای شکست دادن قوای یک دولت شرقی عده‌ای صاحبمنصب و قشون و مقدار لازم مهمات جنگی می‌فرستادند برای متزلزل نمودن قوهٔ مذهبی آنها هم یک عده علمای روحانی و مبلغین دینی اعزام می‌داشتند. در داخله از اشخاص عالِم، مخصوصاً از طبقهٔ روحانیون، پیدا نموده آنها را حاضر می‌کردند عَلَم مخالفت را در تحت عناوینی که همه با آنها آشنا هستند بلند کنند. در ممالک شرقی عموماً و در مملکت اَیران خصوصاً این نوع وقایع در تاریخ یکصد و پنجاه سال گذشته نظایر بسیار داشته است». ر.ک: تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ۲۳۶/۱ـ۲۳۷.

۲. همان، ج ۵، چاپ ۴، ص ۱۲۴: «من این مسئله را هرگز نمی‌توانم درک کنم، چگونه می‌شود در میان یک ملتی یک پیغمبر ظاهر شود، یک عده بر او بگروند، عدهٔ دیگر بر علیه او قیام کنند، مانند سایر پیغمبران اعصار گذشته آنها را ذلیل و اسیر، بالاخره دستهٔ مخالف موفق شده آنها را بکشند [و] جوش و خروش آنها را ساکت کنند. آن وقت یک دولت خارجی دلسوزی کرده، جانشین و پیروان او را جمع‌آوری نموده در یک محل آنها را مسکن بدهد و برای آنها مقرّری و وظیفه برقرار کند و مرتّب برساند که آنها درمانده نشوند. من این قسمت را نمی‌توانم بفهمم. تنها میرزا علی‌محمد باب نبود که به اسم امام زمان ظهور کرد. حاجی محمد کریم خان هم ادعا نمود، آقا خان محلاتی هم ادعای امامت کرد، از افغانستان هم امام زمان ظهور کرده به ایران حمله ←

دقت تحقیق و کنجکاوی نموده قضایا را برای ملت ایران روشن کنند و معلوم کنند چه کسانی در اواسط قرن سیزدهم هجری در کربلا و نجف پیدا شدند و چگونه عده‌ای از شیّادان درجه اول را که در لباس زهد و تقوی بودند به بازی گرفته و چگونه به وسیلهٔ آنها در جنوب ایران به مقدمات ظهور امام زمان پرداخته و بعدها چه نیرنگهایی به کار بردند».[1]

۷. محمدرضا فشاهی

محمدرضا فشاهی، مورخ و پژوهشگر ایرانی معاصر، و استاد فلسفه در دانشگاه پاریس، نسبت به جریان بابیت نخستین، البته دیدگاهی مثبت دارد و به‌رغم انتقاد از شخص باب (به عنوان کسی که «با وجود تسلط [؟!] بر فلسفه و عرفان، از آیین سیاست و مبارزهٔ اجتماعی، آگاهی چندانی نداشت و به نوشتن رساله و بزرگداشت طلسمات و بازی با اعداد دل خوش کرده بود»)، فصلی از کتاب خویش از گاتها تا مشروطیت را با لحنی جانبدارانه به موضوع باب و آشوب هواداران وی در زمان محمدشاه و ناصرالدین‌شاه قاجار اختصاص می‌دهد و از آنها با عنوان «نهضتی انقلابی» یاد می‌کند.

برخورد فشاهی با جریان بهائیت، اما، از اساس، برخوردی سخت منفی است و آن را از بابیتِ (نخستین) جدا ساخته و به عنوان جریانی ارتجاعی و وابسته به قدرتهای بیگانه، آماج انتقاد و حمله می‌سازد. به اعتقاد وی: دودستگی میان بابیان (پس از مرگ باب) و تقسیم آنها به دو گروه «ازلیان» (به ریاست یحیی صبح ازل) و «بهائیان» (به ریاست حسینعلی بهاء) یکی از عوامل مهم شکست جنبش بابیه بود. زیرا به اعتقاد او: «این واقعه، نیروی "بابیان" را تحلیل برد» و پس از آن:

«صبح ازل» روحیهٔ انقلابی را رها نمود و گوشهٔ عزلت

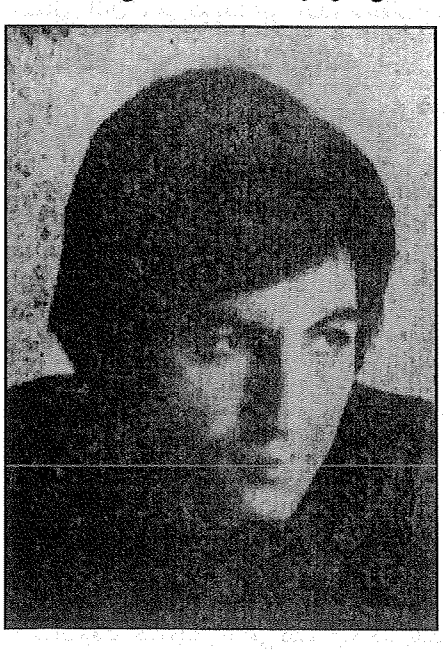

محمدرضا فشاهی

← نمود، در میان تراکمه نیز در این اوقات امام زمان پیدا شد و تمام اینها هم وقتی که با احوال آنها آشنا شوید دیده می‌شود که در سالهایی بوده که سیاست خارجی در ظهور آن بیشتر دخالت داشته است».

۱. همان، ص ۱۲۸.

اختیار نمود و به پیروان اندکش، بسنده کرد و دست از مبارزه با قاجاریه کشید... از طرف دیگر، «بهاء الله» نیز به دامن سیاستهای بیگانه (روس وانگلیس) پناه برد و زیرکانه جنبه‌های انقلابی نهضت را تضعیف نمود و «اخلاق» را به جای آن قرارداد و با «ناصرالدین شاه» از در سازش درآمد.

او به پیروان خود سفارش می‌نمود که: «باید کشته شدن را برکشتن ترجیح داد» و در دورانی که «ناسیونالیزم» ایرانی، برای مبارزه با تسلط سیاسی و اقتصادی بیگانه و نیز حکومت فئودال محلی دست نشاندهٔ آن، به منزلهٔ یکی از حیاتی‌ترین سلاحهای توده و روشنفکران ایران بود، به مبارزه با این سلاح پرداخت و گفت: «لیس الفخر لمن یحبّ الوطن بل الفخر لمن یحب العالَم» [حب وطن افتخاری ندارد، حب جهان افتخار دارد!] و بدین وسیله «جهان وطنی» را رسماً تائید نمود و سر انجام در یکی از الواح خود (لوح سلطان)، خود را «غلام و عبد» و «ناصرالدین شاه» را «ملیک زمان» اعلام نمود.

بعدها جانشین او «عباس افندی»، رسماً به دفاع از «محمدعلی شاه» در مقابل مشروطه‌خواهان برخاست و در یکی از الواح خود چنین نوشت:

«طهران، حضرت ایادی امرالله، حضرت علی قبل اکبر علیه بهاء الابهی (هوالله)

ای منادی پیمان، نامه‌ای که به جناب منشادی (حاجی سید تقی) مرقوم نموده بودید ملاحظه گردید و به دقت تمام مطالعه شد... از انقلاب ارض طا (تهران) مرقوم نموده بودید، این انقلاب در الواح مستطاب مصرح و بی‌حجاب، ولی عاقبت سکون یابد و راحت جان حاصل شود... و سریر سلطنت کبری در نهایت شوکت استقرار جوید و آفاق ایران به نورانیّت عدالت شهریاری (محمدعلی شاه) روشن و تابان گردد... مکدر مگردید، جمع یاران الهی را به اطاعت و انقیاد و صداقت و خیرخواهی به سریر تاجداری دلالت نمایید، زیرا به نصّ قاطع الهی، مکلّف برآنند. زنهار، زنهار، اگر در امور سیاسی، نفسی از احبّاء مداخله نماید، یا آنکه بر زبان کلمه‌ای براند...

باری، گوش به این حرفها مدهید و شب و روز به جان و دل بکوشید و دعای خیر نمایید و تضرع و زاری فرمایید تا... در جمیع امور نوایای خیریهٔ اعلی حضرت شهریاری واضح و مشهور، ولی نوهوسانی (مشروطه‌خواهان) چندگمان نمایند که کسر نفوذ سلطنت، سبب عزّت ملت است. هیهات، هیهات، این چه نادانی است... اعلی حضرت شهریاری الحمد لله شخص مجرّبند و عدل مصوَّر؛ عقل مجسَّم و حلم مشخّص و... و السلام علی من اتبع الهدی، ۱۱ ج ۱ سنهٔ ۱۳۲۵ [قمری] ع ع».

به گفتهٔ فشاهی:

سیاست دفاع از "محمدعلی شاه" و دولت "روس" تزاری تا هنگام پیروزی مشروطه‌خواهان و فرار "محمدعلی شاه" ادامه یافت و پس از آن، این فرقه یکسره در دامن دولت "انگلیس" در غلطید و چون در هنگام جنگ جهانی اول، "انگلیس" بر "فلسطین" دست یافت و "عکا" نیز کانون این فرقه بود، "عبدالبهاء" درخواست لقب "سر" از دولت "انگلیس" کرد و این لقب، طی مراسم خاصی، همراه با فرمان و نشان به او داده شد....[1]

فشاهی، همچنین مقاله‌ای پیرامون بررسی ریشه‌ها و علل انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷ دارد که در آن، بهائیان را همدست عناصر صهیونیست در درون حکومت پهلوی دانسته است. وی در این مقاله، «نارضایی و خشم روحانیت از رژیم» پهلوی را معلول هفت عامل عمده می‌شمارد که دومین آنها چنین است: «حمایت آشکار شاه از صهیونیسم و اسرائیل در صحنهٔ بین‌المللی و نفوذ چشمگیر عناصر صهیونیست و بهائی در ساخت دولت».[2]

۸. دکتر میمندی‌نژاد

دکتر میمندی نژاد با اشاره به حسینعلی بهاء، و با تعریض به فرزند وی (عباس میرزا) که از ژنرال انگلیسی مدال و نشان گرفت، می‌نویسد:

جانشینان وی [= بهاء] در حالی که خود را مظهر الوهیت می‌دانند از بندگان خدا که انگلیسی هستند مدال و نشان می‌گیرند ـ البته در ازای خدماتی که انجام داده و می‌دهند ـ این آقایان بزرگوار تحت حمایت انگلیسیها در نزدیکی خاک ایران مسکن دارند و به فعالیت مشغولند... نه تنها انگلیسیها بلکه روسها هم در فکر بودند از این انتظار مذهبی ایرانیان استفاده کنند و آنها هم سعی نموده‌اند مهدی موعود را برسانند و چون انگلیسیها زرنگتر بودند لذا حنای مهدی موعودی را که روسها آورده بودند رنگ نداد. روسها هم کتبی انتشار دادند و این فتنهٔ سیاسی را علنی کردند.[3]

میمندی‌نژاد همچنین در کتاب به سوی او (ص ۱۷) می‌گوید: «همان‌طوری که در کتب گذشته با ادله و براهین اثبات کرده‌ام ادیان بهائی و بابی ساختگی، و زائیدهٔ سیاست هستند و پیروان این مذاهب را سازمانهای معیّنی می‌چرخانند که سرنخ آنها در دست سازمان مخوف انتلیجنت سرویس است».

---

۱. ر.ک: از گاتها تا مشروطیت، محمدرضا فشاهی، فصل: «نهضت باب؛ رنسانس و رفرماسیون»، ص ۲۱۶ به بعد.
۲. «نکاتی چند دربارهٔ بحران کنونی ایران»، صص ۲۲ـ۲۳.
۳. نعل وارونه، کلاه بزرگ، دکتر محمدحسن میمندی‌نژاد، ص ۴۱.

۹. دکتر سید ابراهیم چهرازی

دکتر چهرازی، از رجال مطلع عصر پهلوی که نقش او در تأسیس پزشکی نوین ایران و احداث مراکز درمانی و تربیت پزشک فراموش شدنی نیست، در خاطراتی که از خود بر جای گذارده می‌گوید:

فتنهٔ باب که از دوران سلطنت محمدشاه آغاز شد، در ابتدا با همکاری روس و انگلیس و کسانی چون دالگورُکی و میرزا علی‌محمد باب پی‌ریزی شد. ولی دیدیم که به مرور زمان و با ترفندهای گوناگون، انگلیسی‌ها، روسها را از صحنه اخراج کردند. به این صورت که بابیگری را که در ابتدا هر دو دولت در ایجاد آن شرکت داشتند به فراموشی سپرده شد و به جای آن بهائیگری رونق گرفت و این فتنه با ریشه‌ای گسترده در کشور ما دوام یافت. تا آنجا که در دوران سلطنت محمدرضاشاه، بیش از هفت وزیر بهائی یا معروف به بهائی بودن در کابینه‌های هویدا داشتیم. و این موضوع عجیب بود، در سفرهایی که به اصفهان و لنجان می‌رفتم، با کمال حیرت متوجه می‌شدم که محفل بهائیها در این دو شهرِ «به واقع از شهرهای مذهبی» رونق دارد و عده‌ای از افراد ناآگاه به سوی بهائیگری کشیده شده‌اند. چون به ریشه‌یابی موضوع پرداختم، متوجه شدم با توجه به اینکه اکثر مقامات محلی به ترتیبی، وابستگی به بهائیها دارند، گروهی از افراد عادی برای آنکه بتوانند از مزایایی بهره‌مند شوند، بدون آن که اعتقادی داشته باشند، در این محفلها شرکت می‌کنند. البته بهائیها هم با امکانات مالی که در اختیار داشتند در این مورد، زیاد تبلیغ می‌کردند. گمان نمی‌کنم که این جریان گرچه در ظاهر یک سوء استفاده از عدم توجه و نادانی مردم بود، ولی در نتیجه می‌توانست خطرآفرین باشد، که دیدیم در اقتصاد مملکت رخنهٔ این جماعت چه مشکلاتی را فراهم کرد.[1]

۱۰. جلال آل‌احمد

جلال آل‌احمد، نویسنده و تحلیلگر توانای عصر ما، کتاب خواندنی و مشهوری با عنوان در خدمت و خیانت روشنفکران دارد که در آن، ضمن تشریح فضای مسموم و مصنوعیِ کشورمان در عصر پهلوی اول، به ریشه‌یابیِ «کم‌خونیِ جریان روشنفکری در ایران» پرداخته است که به گفتهٔ وی: «میکروبهای اصلیش در سوپ بی‌رمق دورهٔ نظامی بیست سالهٔ پیش از شهریور بیست کشت شد».[2]

---

۱. خاطرات و زندگینامهٔ دکتر سید ابراهیم چهرازی، به کوشش مرتضی رسولی پور، صص ۱۲۸-۱۲۹. چهرازی، در جملهٔ اخیر، ظاهراً اشاره به فعالیت مخرّب کسانی چون هژبر یزدانی (میلیاردر تبهکار بهائی) دارد.

۲. در خدمت و خیانت روشنفکران، ص ۳۲۲.

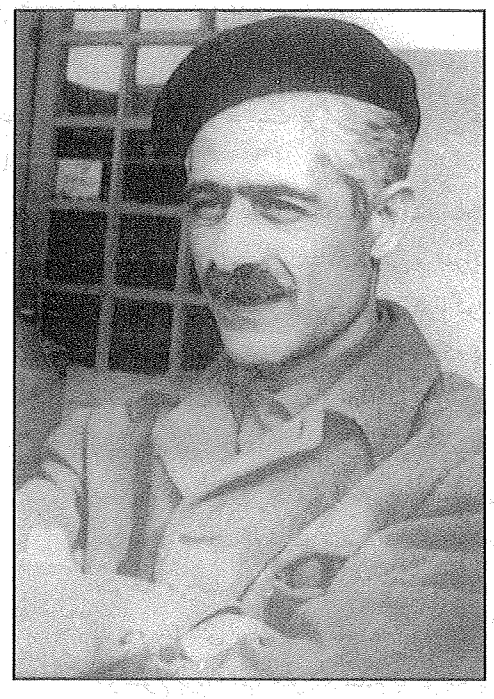

جلال آل‌احمد [۴۰-۱۲۸۷م]

جلال در این زمینه، به سه جریان «زردشتی بازی»، «فردوسی بازی» و «کسروی بازی» اشاره می‌کند که به اعتقاد وی، هر سه هدفی واحد را تعقیب می‌کرد و آن این که: «سر جوانان را یک جوری گرم نگهدارند»[1] و از آنچه در کشور می‌گذرد غافل سازند و ضمناً اسلام را بکوبند. او ضمن انتقاد از جریان روشنفکری خنثی و اختهٔ عصر رضاخانی، پای یک بازی چهارم به نام «بهائی بازی» را نیز به میان می‌کشد که به زعم او: «جانشینی قلابی برای مذهب و روشنفکری» در ایران است:

*و من به صراحت و دور از آداب‌دانی در اینجا تمام رجال مشروطهٔ دوم و تمام روشنفکرانی را که به تغییر رژیم رضایت دادند و به آن دورهٔ بیست سالهٔ پیش از شهریور ساختند، یا به سکوت یا به پذیرش تلویحی یا به شرکت در امر ـ همهٔ ایشان را در بی‌رمقی بعدی روشنفکری مقصر می‌دانم. چرا که پیش روی ایشان بود و در حضور ایشان و با سکوت یا شرکت ایشان بود که به عنوان جانشینی برای روشنفکری و روحانیت که هر دو در صدر مشروطه، چنین زنده و فعال زندگی می‌کردند و برای گرفتن این زندگی و فعالیت از آن هر دو، چه بازیها که به راه انداخته شد. از زردشتی بازی بگیر تا فردوسی بازی و کسروی بازی؛ **بهائی بازی**[2] هم که سابقهٔ طولانی‌تر داشت. من به یکی یکی این بازیها که هر کدام یا ادای روشنفکری بوده است یا ادای مذهب، **یا جانشین قلابی این هر دو**، خواهم رسید. ولی پیش از آن باید تکلیف خودم را با این کم‌خونی روشنفکری روشن کنم که میکروبهای اصلی‌اش در سوپ بی‌رمق دورهٔ نظامی بیست سالهٔ پیش از شهریور بیست ساله کشت شد...*

در همین زمینه، باید از اعتراض شدید آل احمد به دکتر شاپور راسخ (از نویسندگان و

۱. همان، صص ۳۲۳-۳۲۴. ۲. تأکید زیر کلمات از ما است.

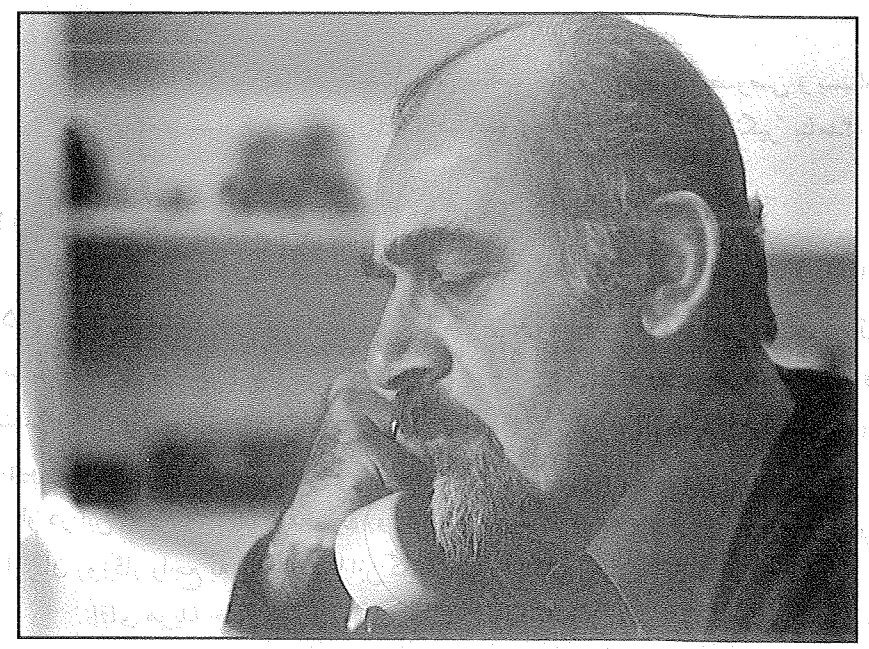

علی‌اصغر حاج سید جوادی [۲۵۶۷-۱۱ع]

مقامات «بهائی» رژیم پهلوی) یاد کرد. راسخ در مقالاتی که به نام وی در اواسط دهۀ چهل شمسی در مجلۀ راهنمای کتاب درج می‌شد در شمارۀ شهریور ماه ۱۳۴۵ آن مجله (ص ۲۳۱) با این جمله که: «و اخیراً نیز دو جنبش مهم مذهبی ایرانی جهانگیر شده...» تلویحاً از بهائیت تعریف کرد و این امر واکنش تند جلال آل احمد را برانگیخت و او را وادار به نگارش یادداشتی کوتاه اما سخت انتقادی از او خطاب به مدیر مسئول راهنمای کتاب نمود.[1]

جلال در این یادداشت به مدیر مسئول نوشت:

کلمۀ مسئول را که آن بالای مجله نوشته‌ای به رخت می‌کشم و به یادت می‌آورم که وقتی دارند مذهب رسمی مملکت را می‌کوبند و غالب مشاغل کلید[ی] در دست بهائیها است... از سرکار قبیح است که زیر بال این اباطیل را بگیرید و این بندۀ خدای "راسخ" که یک عمر جان کنده تا جامعه شناس شناخته شود؛ این جوری خودش را لو می‌دهد. آخر این حضرت چطور جرئت می‌کند در دنیایی که هنوز سوسیالیسم و کمونیسم را با آن کبکبه و دبدبه (از روس و اروپای شرقی تا چین و ماچین...)

۱. متن این یادداشت را می‌توان در کتاب مشهور جلال: کارنامۀ سه ساله (صص ۲۱۲-۲۱۳) و نیز ادب و هنر امروز ایران؛ مجموعۀ مقالات ۱۳۲۴-۱۳۴۸ (نوشتۀ جلال آل احمد، زیر نظر شمس آل احمد، کتاب سوم، صص ۱۴۸۹-۱۴۹۰) مطالعه کرد.

نمی‌توان مذهب جهانگیر دانست ـ این مذهب سازی بسیار خصوصی و بسیار دربسته و بسیار قرتی ساز و زدایندهٔ اصالتهای بومی را "مذهب جهانگیر" بنامد؟».

۱۱. علی‌اصغر حاج سید جوادی

حاج سید جوادی، روشنفکر مبارز عصر پهلوی، در اعلامیهٔ کوبنده‌ای که تیر ماه ۱۳۵۶ با عنوان «اعلام جرم ملت ایران علیه آقای هویدا نخست‌وزیر و کلیهٔ وزرای اسبق و سابق و کنونی دولت هویدا» بر ضدّ اظهارات هویدا (مبنی بر منسوب کردن مخالفان و منتقدان حکومت پهلوی به اربابان خارجی!) منتشر کرد، از اتحاد بهائیت با فراماسونری، صهیونیسم و استبداد پهلوی سخن می‌گوید.

او در این اعلامیه، دیدگاه معمول (و به شدت منفیِ) شخصیتهای دینی و سیاسیِ مبارزِ آن روزگار راجع به این فرقه را این گونه چنین در کلام خود بازتاب می‌دهد:

آقای هویدا جای شما و اعضای دولت شما در اتحاد مثلث (فراماسونری ـ بهائی ـ یهودی ـ) که اکنون به جای ملت ایران حق حاکمیت او را غصب کرده است درکجا قرار دارد؟ آیا ممکن است از دادگستری ایران بخواهید که سوابق مذهبی ـ سیاسی و روابط و وابستگی‌های اقتصادی و مالی و سیاسی ناشی از سوابق اعضای محترم دولت و مقامات عالی حکومت شما را مورد بررسی قرار دهد و گزارش آن را به اطلاع ملت ایران برساند تا همه آگاه شوند که ستون فقرات قدرت رژیم پلیسی شما و سیستم عصبی او، به چه مراکز بین‌المللی استعماری پیوند دارد و آن اتحاد مثلث چگونه بر مراکز اصلی قدرت سیاسی و اقتصادی و مالی ملت ما چیره شده و چگونه منابع ثروت ما و سرنوشت فرهنگ و استقلال ملی وطن ما را قبضه کرده است؟[1]

۱۲. ابراهیم صفایی

ابراهیم صفایی، پژوهشگر پرتکاپو و نام آشنای تاریخ مشروطه و معاصر ایران، از کسانی است که برای بابیان و بهائیان، در تاریخ ایران (بویژه، در دوران جنبش مشروطیت) نقشی اختلاف‌انگیز و مخرّب، و همسو با سیاست بیگانگان، قائل است.

صفایی متذکر می‌شود که:

در کار مشروطهٔ ایران به جز رجال و جوانان اصلاح طلب و تشنه کامان آزادی و عدالت، جمعی مغرض و عامل بیگانه و گروهی افراد «ماسونیک» و جمعی بابی و ازلی نیز شرکت داشتند. شرکت این فرقهٔ بابی و ازلی در جنبش مشروطه به منظور

۱. امیرعباس هویدا به روایت اسنادساواک، ۴۷۲/۲.

انتقام جویی از سلسلهٔ قاجاریه و هم به شوق تحقق وعدهٔ «سید علی‌محمد باب» بود که در کتاب بیان وعده داده بود بعد از گذشتن شصت و پنج سال از ظهور بیان (۱۲۶۳ق) پیروان باب پیروز می‌گردند (کتاب هشت بهشت، ص ۱۶۱ و ۱۶۲).

همین فعالیتهای مشکوک فرقه‌های جدید مذهبی سبب شد که سه مرجع تقلید شیعه (آیت‌الله مازندرانی ـ آیت‌الله خراسانی ـ آیت‌الله تهرانی) از آیندهٔ مشروطهٔ ایران نگران شده از نجف لایحه‌ای فرستاده و تصریح کردند که: «چون بعضی از فِرَقِ فاسدهٔ مملکت، موقع را مغتنم شمرده به اسم مشروطه خواهی مقاصد فاسدهٔ خود را در لباس مشروطیت اظهار می‌دارند، توضیحاً للواضح اظهار می‌داریم که حقیقت مشروطه عبارت است از عدم تجاوز دولت و ملت از قوانین منطبقه بر احکام عامّه و خاصّهٔ مستفاد از کتاب و احکام الهی، و محدود بودن ارادهٔ فردیه و منع از مُنکَرات اسلامیه و صیانت حوزهٔ مسلمین، و صرف مالیات مأخوذه در طریق مصالح نوعیه» و نیز تأکید کردند که «مبعوثین ملت فقط باید کسانی باشند که خود ملت در طول معاشرت، به امانت و دیانت، وثاقت و درایت، آنان را شناخته باشد» (تاریخ بیداری ایرانیان، ص ۲۶۷).

همچنین شیخ نوری در رسالهٔ تحریم مشروطه صراحتاً به مداخلات فرق نوظهور مذهبی و به تحریک سیاست خارجی در امر مشروطه اشاره نموده است (تاریخ مشروطهٔ ایران، کسروی، ص ۲۱۱)».[1]

۱۳. احمد کسروی:

احمد کسروی، دستگاه رهبری بهائیت را از همان آغاز پیدایش، کاملاً بسته و پیوسته به استعمار تزاری می‌داند که البته در ادوار بعد (مشخصاً در اواخر جنگ جهانی اول به بعد) با امپراتوری بریتانیا پیوند می‌یابد. چنانکه متقابلاً (از دیدگاه او) رهبری گروه ازلیان (میرزا یحیی صبح ازل، برادر کوچک بهاء) به قبلهٔ لندن نماز می‌گزارده است:

آنچه دانسته‌ایم [حسینعلی] بهاء در تهران با کارکنان سیاسی روس به همبستگی می‌داشته، و این بوده چون به زندان افتاد روسیان به رهایی‌اش کوشیده و از تهران تا بغداد غلامی از کنسولخانه همراهش گردانیده‌اند. پس از آن نیز دولت امپراتوری روس در نهان و آشکار هواداری از بهاء و دستهٔ او نشان می‌داده. این است در عشق‌آباد و دیگر جاها، آزادی به ایشان داده شد.

از آن سو انگلیسیان به نام همچشمی که در سیاست شرقی خود با روسیان

---

۱. تاریخ مشروطیت به روایت اسناد، ابراهیم صفایی، صص ۶۴۸ـ۶۴۹.

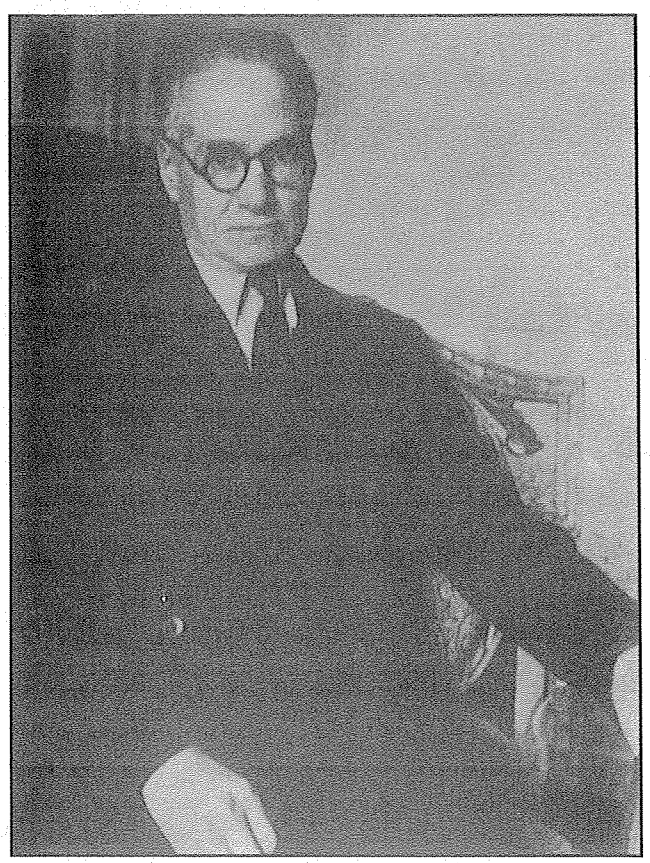

احمد کسروی

می‌داشتند، به میرزا یحیی صبح ازل که از بهاء جداگردیده دستهٔ دیگری به نام ازلیان داشت، پشتیبانی می‌نموده‌اند. به‌ویژه پس از آن که جزیرهٔ قبرس، که نشیمنگاه ازل می‌بود، به دست ایشان افتاده که دلبستگی‌شان به او و پیروانش بیشتر گردیده.

چاپ کتاب نقطةالکاف که پرفسور براون به آن برخاسته و آن "مقدمهٔ" دلسوزانه‌ای که نوشته، اگر چه عنوانش دلسوزی به تاریخ و دلبستگی به آشکار شدن آمیغهای تاریخ است، ولی انگیزهٔ نهانی‌اش پشتیبانی از ازل و بابیان می‌بوده.

سالها چنین می‌گذشته و از دو دسته، آن یکی پشتیبانی از روسیان می‌دیده و این یکی از هواداری انگلیسیان بهره می‌جسته، و این پشتیبانی و هواداری در پیشآمدهای درون ایران نیز... [بی‌تأثیر] نمی‌بوده، تا هنگامی که جنگ جهانگیر گذشته [جنگ جهانی اول] پیش آمده. چون در نتیجهٔ آن جنگ، از یک سو دولت امپراتوری روس

با سیاست‌های خود برافتاد و از میان رفت و از یک سو دولت انگلیس به فلسطین، که عکا کانون بهائیگری در آنجا است[1]، دست یافت. از آن سوی تا این هنگام میرزا یحیی مرده و دستگاه او به هم خورده و ازلیان، چه در ایران و چه در دیگرجاها، سست و گمنام گردیده بودند. این پیشآمدها آن حال پیش را از میان برده است.

یکی از داستانهایی که دستاویز به دست بدخواهان بهائیگری داده و راستی را داستان ننگ آوری می‌باشد آن است که پس از چیره گردیدن انگلیسیان به فلسطین، عبدالبهاء درخواست لقب "سر" (Sir) از آن دولت کرده و چون داده‌اند، روز رسیدن فرمان و نشان در عکاء جشنی برپا گردانیده و موزیک نوازیده‌اند و در همان بزم پیکره‌ای برداشته‌اند. پیدا است که عبدالبهاء این را شوندِ پیشرفت بهائیگری و نیرومندی بهائیان پنداشته و کرده، ولی راستی را جز مایهٔ رسوایی نبوده است و جز به ناتوانی بهائیان نتواند افزود.[2]

دیدگاه فوق را، کسروی در تاریخ مشروطهٔ خود نیز، آنجا که به تحلیل چرایی و چگونگیِ حمایت ازلیان از مشروطه و حمایت بهائیان از استبداد می‌نشیند، بازتاب داده است:

چون میرزا حسینعلی [بهاء پیشوای بهائیان] به دعوی برخاست و دسته‌ای بنیاد نهاد روسیان، چه در ایران و چه در قفقاز، پشتیبانی از او نمودند. بهاء الله نیز در نوشته‌های خود گرایش به روسیان نشان داد. از آن سوی انگلیسیان به نام همچشمی در سیاست به پشتیبانی از ازلیان برخاستند. به‌ویژه پس از گرفتن قبرس از دست عثمانیان، که چون میرزا یحیی صبح ازل با خاندان خود در آن آبخوست [جزیره] می‌زیست، و خواه‌ناخواه بسته و زیردست انگلیسیان گردید.[3]

به اعتقاد کسروی:

ما اگر بخواهیم همبستگی‌ای را که میان بهائیان و ازلیان ــ دو گروه منشعب از فرقهٔ بابیه ــ با مشروطه بوده، براستی روشن گردانیم، باید بگوییم: بهائیان هواخواه خودکامگی و ازلیان هواخواه مشروطه بودند... در جنبش مشروطه، چون دولت انگلیس هواخواه آن می‌بود، ازلیان پا به میان نهادند. ما تنها در اینجا نام خاندان دولت‌آبادی را می‌بریم. حاجی میرزا هادی ــ پدر یحیی دولت‌آبادی ــ بزرگ این

---

۱. از زمان عباس افندی (جانشین میرزا حسینعلی بهاء)، مرکز بهائیت از عکا به حیفا (هر دو، واقع در اسرائیل کنونی) انتقال یافت ـ ع. منذر.

۲. بهائیگری، تهران ۱۳۲۳، چاپخانهٔ پیمان، صص ۸۹ـ۹۰.

۳. تاریخ مشروطهٔ ایران، چاپ ۵: مؤسسهٔ چاپ و انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۴۰ ش، ص ۲۹۱.

خاندان، نمایندهٔ صبح ازل در ایران بود. از آن سوی، چون دولت امپراطوری روس دشمنی با مشروطه نشان می‌داد، بهائیان با دستور عباس افندی عبدالبهاء، خود را از مشروطه کنار گرفته از درون هواخواهان محمدعلی میرزا می‌بودند.[1]

۱۴. فریدون آدمیت

دیدگاه دکتر فریدون آدمیت، به‌ویژه نسبت به بهائیان، بشدت منفی است. از نظر او، دو مسلک بهائیت و ازلیت که از بابیت انشعاب شده‌اند، دو «مذهب سیاسی» است که در طول تاریخ، با استعمار روس و انگلیس در پیوند بوده و از لطف و حمایت آنها بهره داشته‌اند.

دکتر آدمیت با اشاره به درگیری و اختلاف بین پیروان باب، و تفرقهٔ آنان به دو گروه بهائی (هواداران میرزا حسینعلی بهاء) و ازلی (مریدان میرزا یحیی صبح ازل)، خاطرنشان می سازد:

در اوایل سال ۱۲۸۵ق بهاءالله و اتباعش را به عکا، و صبح ازل و اصحابش را به جزیرهٔ قبرس که در آن موقع جزء امپراطوری عثمانی بود فرستادند. میرزا حسینعلی کاغذی از ادرنه به ناصرالدین‌شاه می‌نویسد و در آن، شاه را «ظل‌الله فی‌الارضین» خطاب می‌کند و خود را «عبد ذلیل» می‌خواند و این پیشوای مذهبی التجا و انابت می‌کند که اجازه داده شود به ایران بازگردد. (عین این نامه فعلاً در یکی از کتابخانه‌های بزرگ اروپا موجود می‌باشد). کرزن نیز از صبح ازل یاد کرده می‌نویسد: «فعلاً در جزیرهٔ قبرس می‌باشد و دولت انگلیس یک مقرّری دربارهٔ او و اتباعش برقرار نموده است».

چنانکه ملاحظه می‌گردد ازلیان (بابیان) به حمایت انگلیس پشت گرم، و روسها نیز میرزا حسینعلی و بالنتیجه بهائیان را زیر حمایت گرفته بودند و به همین جهت است که ادوارد براون به طبع نقطةالکاف [از کتابهای تاریخی کهن بابیه] که جانشینی صبح ازل را ثابت کرده و مقام میرزا حسینعلی را غصبی می‌نماید، دست یازیده و یک مقدمهٔ پر آب و تابی بر آن نوشته که اگر درست در آن دقت شود از یک دست، بابی‌ها را حمایت نموده غم آنان را می‌خورد و از دست دیگر، بهائیان را تحقیر کرده پرده از روی مقام غصبی آنان بر می‌دارد.

انسان وقتی که کتاب یک سال در میان ایرانیان *تألیف ادوارد براون را مطالعه*

۱. همان، ص ۲۹۱. در مورد اظهارات کسروی پیرامون نقد آموزه‌های بهائیت، همچنین ر.ک: زندگانی من، از همو، صص ۵۴-۵۸ و ۹۳-۹۶.

از چپ: فریدون آدمیت، حسین فاطمی [۴۴۷۶/۱-۱۱ع]

می‌کند. می‌بیند این مرد دانشمند انگلیسی چگونه با عبا و ردا و تسبیح و سجاده در ایران مسافرت کرده و در یزد و کرمان به تریاک کشیدن نیز مشغول شده و بیشتر مصاحبت خود را با مردم عوام می‌کند و محور صحبت او در همه جا و همه وقت از بابیگری می‌باشد، آن وقت می‌فهمد این افسر آزمودهٔ انگلیسی چقدر در نشر عقاید بابیگری کوشیده و چه خدمت بزرگی به دولت خود کرده است.

به همین جهت "والنتین چیرول"، مخبر معروف روزنامهٔ تایمز، که از جملهٔ کسانی بود که در مورد پیمان نحس ۱۹۰۷ وزارت خارجهٔ انگلیس با وی مشورت کرد، در کتاب معتبر خود مسئلهٔ شرق وسطی یا چند مسئلهٔ سیاسی راجع به دفاع هندوستان، بهائیان را جاسوس روسها معرفی می‌کند. وی «کاپیتان تومانسکی» را از مبارزترین مأموران و عاملان آن دولت قلمداد می‌نماید، و حتی اشاعهٔ بابیگری را نتیجهٔ علاقهٔ روسها و اقدام در انتشار آثار آنان می‌داند. این مورخ معتبر اضافه می‌کند که تومانسکی در این راه به دولت متبوع خود خدمت کرد. ما هم با همین سنخ استدلال، ادوارد براون انگلیسی را از کسانی می‌دانیم که مأموریتهای رسمی در اشاعهٔ این مذهب سیاسی داشته است و با انتشار آثار بابیها و نوشتن مقالات متعدد

دربارهٔ آنها مساعی زیادی به خرج داده.

جنگ بین‌المللیِ گذشته در سرنوشت بابیها مؤثر گردید و سقوط حکومت تزار به عمر حمایت آنان از بهائیان خاتمه بخشید. از آن طرف سرزمین فلسطین به دست انگلیسیها افتاد و بهائیان را به سوی خود کشیدند و لرد آللنبی حاکم نظامی حیفا متعاقب آن، نشان مخصوص و لقب «سر» (Sir) به «عبدالبهاء» داد و عکس مخصوصی در آن مجلس برداشته شده که در «کتاب صبحی» دیده می‌شود. از این پس بهائیان نیز در کادر سیاسی انگلیسیها وارد گردیدند و «این نهر هم به رود تایمز ریخت». خلاصه آن که، همان کاری را که کاپیتان تومانسکی انجام داده ادوارد براون نیز بر عهده داشته است.[1]

داوری نهایی آدمیت در «سنجش کارنامهٔ اجتماعی بهائیان» چنین است:

فرقهٔ بهائی یکپارچه دستگاه بیگانه‌پرستی است. بهائیان از اصول "جهان‌بینی" سخن می‌رانند، ولی در معنی و عمل مروج بی‌وطنی هستند. عباس افندی سخنگوی جهان بینی، خود را "عبدالبهاء" می‌خواند، به همان شیوه که پیروانش، خود را "غلامعباس"[2] *می‌نامند. دفتر اعمال پلید این کسان و ایادی آنان آشکار می‌سازد که جملگی در زمرهٔ غلامان حلقه به گوش بیگانگان باشند. از این روست که بهائیان و جهودان در ایران منفورترین مردم به شمار می‌آیند. در یک کلام داستان باب با دعوی امام زمانی آغاز گشت، و به مرام بی‌وطنی و اجنبی پرستی انجام پذیرفت.*[3]

۱۵. مرتضی مطهری

گزارش ساواک مشهد، مورخ ۱۱ فروردین ۴۹، از آخرین جلسهٔ کنگرهٔ هزارهٔ شیخ طوسی در محل پلی‌تکنیک دانشکدهٔ پزشکی آن شهر حاکی است که استاد شهید مرتضی مطهری نیز در این اعتراض با کمره‌ای هم‌صدا بوده است. در گزارش یادشده چنین می‌خوانیم:

---

۱. ر.ک: امیرکبیر و ایران، با مقدمهٔ محمود محمود، چاپ اول: انتشارات بنگاه آذر، تهران ۱۳۲۳، قسمت اول، صص ۲۵۶ـ۲۵۸؛ همان، متن کامل، چاپ دوم: مؤسسهٔ مطبوعاتی امیرکبیر، تهران ۱۳۳۴، صص ۲۰۷ـ۲۰۸. آدمیت در چاپ پنجم این کتاب (چاپ شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۵۵، ص ۴۵۷) گفتار فوق را تلخیص کرده و با اشاره به ماجرای اعطاء نقب سِر و نشان دولتی از سوی لرد آللنبی (حاکم انگلیسی حیفا) به عباس افندی، می‌افزاید: «از آن پس عنصر بهائی چون عنصر جهود، به عنوان یکی از عوامل پیشرفت سیاست انگلیس در ایران درآمد. طرفه اینکه از جهودان نیز کسانی به آن فرقه پیوسته‌اند، و همان میراث سیاست انگلیس به آمریکاییان نیز رسیده» است.

۲. تعریض به هویدا.

۳. امیرکبیر و ایران، چاپ ۸: انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۷۸، صص ۴۵۷ـ۴۵۸.

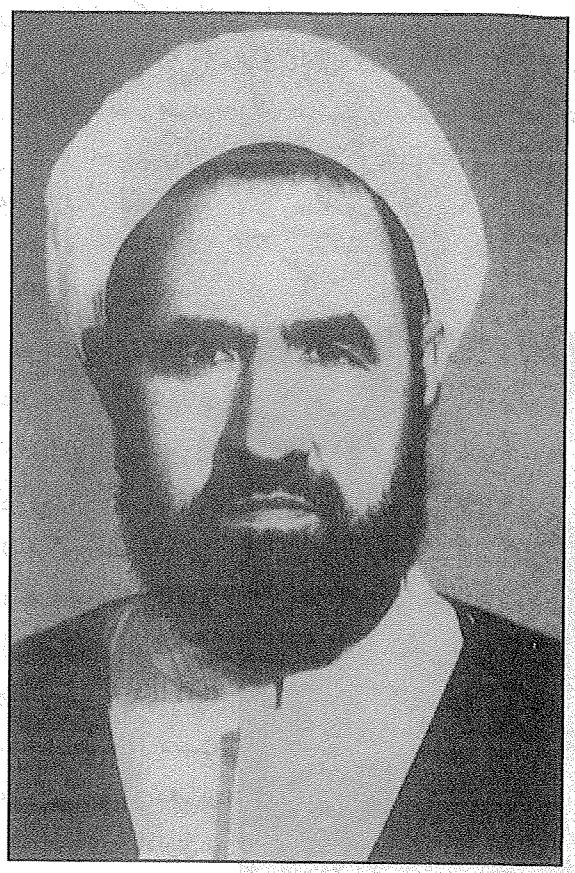

استاد مرتضی مطهری

هنگام قرائت قطعنامه کنگره، آیت‌الله حاج میرزا خلیل کمره‌ای شدیداً اعتراض می‌نماید و اظهار می‌دارد چرا موضوع تدریس زبان عربی و ابقاء آن را در کنکورها در قطعنامه نگذاشته‌اید؟ بر اثر پافشاری نامبرده آقای علال‌الفاسی[1] رئیس کنگره موضوع را به رأی عمومی گذاشت و تمامی شرکت کنندگان به علامت تأیید کف می‌زنند و قرار می‌شود جزء موادّ کنگره این موضوع را هم بگنجانند.

پس از آن مرتضی مطهری، روحانی مقیم مرکز، اظهار می‌نماید با حذف عربی،

۱. در متن چاپی: «جلال‌الدین فارسی» آمده که اشتباه است. فاس از شهرهای مراکش، و علال الفاسی استاد مشهور دانشگاه مراکش و رئیس حزب استقلال آن کشور است که در زمان برگزاری کنگرهٔ هزارهٔ شیخ طوسی، ریاست جلسهٔ علنی و نیز ریاست گروه کلام و فلسفه آن کنگره را بر عهده داشت. ر.ک: هزارهٔ شیخ طوسی، علی دوانی، ج ۱، صص پانزده و شانزده.

تمام آثار دینی و فرهنگی اسلامی ما از بین می‌رود و اگر موضوع حذف عربی به این اندازه هم اصلاح نگردد، روحانیت ناچار است اقدامات جدّی‌تری در پیش گیرد و قبل از آن باید مردم را هم در جریان گذاشت و افکار ملت را هم متوجه این خطر کرد. این خطر از ناحیهٔ یهودیان و بهائیان است و علت مخالفت با درس عربی، ریشهٔ ضدّ مذهب دارد.[1]

۱۶. باقر مؤمنی

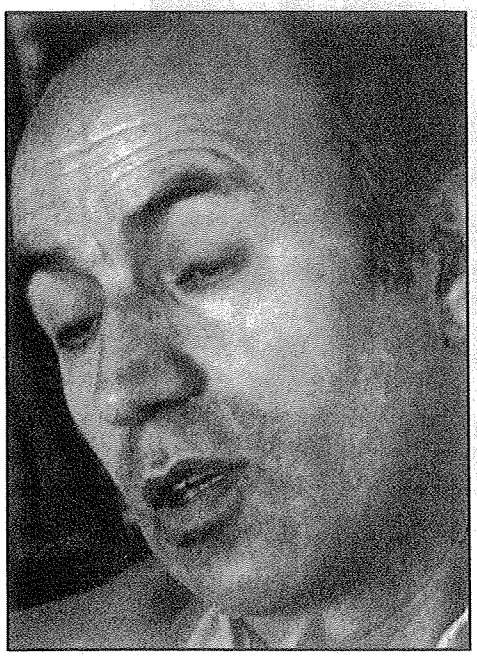

باقر مؤمنی

باقر مؤمنی، نویسنده و تحلیلگر چپ، در کتاب ایران در آستانهٔ انقلاب مشروطیت و ادبیات مشروطه[2]، ضمن ردّ نسبت دفاع از بهائیگری به خویش، از فرقهٔ بهائی به عنوان «یک دکان مذهبی» یاد می‌کند[3] و آن را همچون فرقه‌های اسماعیلی و دراویش صوفیه «یک قلم، شعبه‌های مراکز جاسوسی بین‌المللی» می‌شمارد که «دست در دست شعبه‌های فراماسونی می‌کوشند از طریق تسلط اقتصادی و اداری و فرهنگی مقاصد خویش را در وطن ما پیش ببرند».[4]

۱. استاد شهید (مرتضی مطهری) به روایت اسناد، انتشارات مرکز انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۷۸، صص ۱۴۳ـ۱۴۴. همچنین ر.ک: گزارش ساواک از سخنرانی استاد مطهری در حسینیهٔ ارشاد و دیگر محافل دینی تهران، مورخ ۱۹ بهمن ۴۶، ۱۷ خرداد ۴۷ و ۴ شهریور ۴۹ و در نقد آموزهای نادرست زردشتیگری (همچون ازدواج با محارم) و فساد و انحطاط رژیم ساسانی، و ردّ تبلیغات وقت [زردشتیها و عوامل رژیم پهلوی] بر ضدّ عرب و اسلام (همان، صص ۱۱۴ـ۱۱۷ و ۱۶۷ـ۱۶۹) و ۲۵ فروردین ۱۳۴۹ در حسینیهٔ ارشاد تهران، مبنی بر انتقاد شدید از روزنامه‌ای که نوشته بود: خوشبختانه مثل اینکه زبان عربی کم‌کم دارد در مملکت ما ریشه‌کن می‌شود (همان، ص ۱۴۵).

۲. چاپ پنجم، نشر سپیده و انتشارات شباهنگ، تهران، خرداد ۱۳۵۷.

۳. همان، ص ۸۵.

۴. همان، ص ۸۶ و نیز ر.ک: صص ۱۷۲ـ۱۷۳.

۱۷. احسان طبری

احسان طبری، از مخالفت حسینعلی بهاء (مؤسس بهائیت) با «تعصبات ملی و دینی»، که بهائیان بدان افتخار می‌کنند، تلقی مثبتی ندارد و این آموزه را موجب بدآموزیهایی چون انصراف ملتها از مبارزات اجتماعی ـ سیاسی خویش، و تعطیل هرگونه قیام و جنگ (اعم از دفاعی یا تجاوزی) در میان آنان، می‌شمارد.

به نوشتهٔ طبری:

بهاءالله اعلام داشت که همهٔ افراد بشر بارِ یک دار و برگ یک شاخسارند، و با تعصبات ملی و دینی مخالفت ورزید... بر اساس اصل اخوت عمومی افراد بشر و نفی تعصب، به ناچار بهائیه با مبارزهٔ اجتماعی، مخالفت با دولت، نبرد طبقاتی، قیام و انقلاب، جنگ اعم از دفاعی یا تجاوزی مخالفند و این توصیهٔ صلح کل در واقع به توصیهٔ انصراف از نبرد طبقاتی می‌انجامد و به بهائیگری رنگ جهان وطنی و صلح‌گراییِ منفعل می‌دهد. به همین جهت برخی بهائیگری را ایدئولوژی قشر دلال بورژوازی (کمپرادر) می‌دانند که سازش با دولت وقت و سازش با استعمار طلبان، لازمهٔ ادامهٔ "کسب" آنها است.

طبری، در ادامهٔ مطلب، از روابط عباس افندی (جانشین حسینعلی بهاء) پس از فروپاشی عثمانی و سیطرهٔ بریتانیا بر فلسطین) با مقامات انگلیسی سخن می‌گوید و می‌نویسد:

دربارهٔ رابطهٔ محافل بهائی با امپریالیسم انگلستان و آمریکا مطالب زیادی گفته می‌شود. جهان وطنی بهائیان و عقاید ضدانقلابی آنها و دوری آنها از مذهب مسلط در کشور ما و وجود مراکزی از آنها در آمریکا و اروپا و کیفیت نیمه مخفی کار آنها و همبستگی درونی آنها، همه و همه به این شایعات مایه می‌دهد. آنچه که مسلّم است نمی‌توان هر بهائی را یک عامل بیگانه دانست ولی در وجود رابطه مابین مراکز عمدهٔ بهائی، مانند مراکز داشناک و صهیونیست (صهیونیسم) با محافل امپریالیستی تردیدی نیست و می‌توان حدس زد که سازمانهای جاسوسی امپریالیستی از قبیل سیا و اینتلجنس سرویس از سازمان بهائی برای مقاصد خود استفاده می‌کنند....

طبری در پایان خاطر نشان می‌سازد:

بانو بهیّهٔ ربّانی، سازمانگر عمدهٔ محافل روحانیِ بهائی (پس از شوقی افندی) در مصاحبه‌ای که در تابستان ۱۹۷۶ با روزنامهٔ فرانسوی لوموند کرد، تأکید نمود که بهائیان همه جا به دولتهای موجود و قوانین موجود احترام می‌گذارند و در کادر آن عمل می‌کنند. مخبر لوموند پرسیده که آیا در آفریقای جنوبی محافل بهائی وجود

دارد و چون پاسخ شنید آری، این سؤال بجا را مطرح کرد که ما بین شعار برادری انسانی بهائیان و احترام به قوانین نژادگرایانه رژیم آپارتاید در پرتوریا چه تناسبی می‌تواند وجود داشته باشد؟ البته بانو ربّانی به این سؤال نتوانست پاسخ مقنع بدهد و از آن طفره رفت. بهائیانی که خلق و میهن خود را دوست دارند باید با دیدگان باز از افتادن در دام عمال امپریالیستی همکیش خود که از اعتقاد آنها به سود مراکز اساسی جنایت و دزدی جهانی استفاده می‌کنند، بپرهیزند.[1]

۱۸. دکتر محمود صدری

دکتر صدری، استاد دانشگاه و پژوهندهٔ ایرانی مقیم آمریکا، در مقالهٔ بلند و محققانه‌ای که با عنوان «بهائیت» در دانشنامهٔ جهان اسلام نوشته است، به پناهندگی بهاء به سفارت روس، حمایت دالگوروکی از وی، و تشکر بعدی بهاء از دالگوروکی و دولت روسیه، اشاره می‌کند و می‌افزاید: «وجود چنین مواردی در مکتوبات و نامه‌های میرزا حسینعلی و اخلاف او سبب شده است که موضوع ارتباط دول استعماری با آیینهای بابی و بهائی یکی از مسائل جدی و پرمناقشهٔ تاریخ بهائیت شود».[2]

صدری، همچنین، به موضوع ارتباط عباس افندی با انگلیسی‌ها و گرفتن لقب سر و نشان نایت هود از آنها می‌پردازد و به این امر از دیدگاهی منفی و انتقادی می‌نگرد.[3]

۱۹. خسرو معتضد

این روزنامه نگار و مورخ ایرانی، بهائیت را در ردیف فراماسونری نهاده و هر دو را به عنوان «دو آفت مخرّب جامعهٔ ایران» محکوم می‌شمارد. او که از این فرقه با عنوان «گروهک» و از اعضای شاخص آن نیز با تعبیرِ «جهان وطنانِ بی‌ایمان به هر اصل و بنیاد و کیش و آیین و ملیتی مگر کیش خودشان» یاد می‌کند[4]، ضمن انتقاد از حکومت هویدا (نخست‌وزیر بهائی تبار عصر پهلوی) چنین می‌نویسد:

از نظر مردم، او فردی ناشناخته بود، اما از نظر هیئت حاکمهٔ ایران او یک فراماسون سرشناس و وفادار بود... از نظر حامیان خارجیِ کابینهٔ [حسنعلی] منصور، هویدا که اساساً موجودی توطئه‌گر، بند و بست چی، ظاهر ساز و دورو و قرطاس باز حرفه‌ای بود، بهتر و وسیع‌تر از منصور قادر بود اهداف و وظایفی را که قرار بود باند

۱. جامعهٔ ایران در دوران رضاشاه، احسان طبری، صص ۱۱۷ـ۱۱۹.
۲. دانشنامهٔ جهان اسلام، مدخل «بهائیت»، ج ۴، ص ۷۳۵. ۳. همان، ص ۷۴۰.
۴. ر.ک: هویدا سیاستمدار پیپ، عصا، گل ارکیده، خسرو معتضد، ۶۲۴/۲.

منصور انجام دهند، اجرا نماید و از این رو... تصمیم به دوام و طول مدت زمامداری او گرفتند و ظاهر و پوشش کابینهٔ هویدا، یک دولت تکنوکرات جدّی و سازنده برای اجرای اهداف توسعه و پیشرفت و مدرنیزاسیون ایران می‌نمود و اما در پس این روپوش مترقی، فراماسونری و بهائیگری، دو آفت مخرّب جامعهٔ ایران، عناصر خود را در کابینه گنجانده، اهداف مرموز و مبهم و مشکوکی را که طبعاً در جهت مصالح ایران و استقلال کشور نبود پیش می‌بردند... وزیران بهائی نصف کابینهٔ هویدا را اشغال کردند....[1]

۲۰. شمس‌الدین رحمانی

شمس‌الدین رحمانی، صهیونیسمْ پژوهِ صاحبْ‌نامِ معاصر، بهائیت را ــ طبق «باور عمومی مردم مسلمان» ــ «یک دین دست‌ساز انگلیس، و ساخته و پرداختهٔ یهودیها، و از دسایس استعمار برای ایجاد نادانی و خواری و ترویج فساد و فحشا و تولید تفرقه و دودستگی» برای تضعیف جامعهٔ مسلمانان و ریشه‌کن ساختن اسلام می‌داند.[2]

رحمانی در مقاله‌ای نیز که در همایش بررسی علل فروپاشی سلطنت پهلوی، عرضه می‌کند، «بهائیت» را همه جا در پیوند با مسئلهٔ «صهیونیسم جهانی» دیده و مورد بررسی و ملاحظه قرار می‌دهد[3]:

یهود از یک طرف قصد نفوذ در جوامع را دارد و از سوی دیگر با روحیهٔ نژاد پرستانه، نه خود به دینهای دیگر درمی‌آید و نه دیگران را به مذهب خود می‌خواند و راه می‌دهد. لذا راه کار را برای مقاصد خود، در ساختن فرقه‌های مصنوعی و دست‌ساز یافته است که در سراسر تاریخ شواهد فراوان دارد...

در قرون اخیر، به وجود آمدن پروتستانتیسم و ورود یهودی‌ها در آن و اجرای مقاصد خود در لوای نام مسیحیت، تجربهٔ موفّقی بود که هم در انگلستان ــ از دوران کرامول که خود پیوریتن و پروتستان متعصب و طرفدار یهود بود[4] ــ و هم در آمریکا و کانادا و استرالیا که حضور پروتستان در واقع زمینه‌چینی برای کمک به سلطهٔ یهود بود، تا نومحافظه کاران آمریکا که از زمان ریگان تا بوش پدر و پسر با عنوان صریح

۱. همان، ۶۲۳ـ۶۲۴.
۲. ر.ک: پژوههٔ صهیونیّت، کتاب دوم، صص ۸۴ـ۸۸.
۳. علل فروپاشی سلطنت پهلوی، شمس الدین رحمانی، مندرج در: سقوط؛ مجموعه مقالات نخستین همایش بررسی علل فروپاشی سلطنت پهلوی، صص ۴۱۴ـ۴۱۵.
۴. عبدالله شهبازی، در صفحات بسیاری از کتاب زرسالاران یهودی و پارسی، ج ۴، از این قضایا بحث کرده است.

مسیحیان صهیونی[1]، آمریکا را دربست در اختیار صهیونیستها قرار دادند، این تصویر را برای یهود ایجاد کرده بود که در همهٔ ممالک از این دینهای مصنوعی استفاده کند. وهابیها در عربستان، قادیانی در هند و پاکستان،... و سهم ایران هم بهائیت. همهٔ این فرقه‌ها، ظاهری دینی دارند اما ماهیّتی شبهه‌ناک و در خدمت منافع استعماری.

در دوران پهلوی و خصوصاً در زمان محمدرضا پهلوی، گسترش و نفوذ بهائیها در ایران چنان بود که همهٔ مردم و علما و شخص امام خمینی را سخت به عکس‌العمل واداشت. جالب اینکه بیشترین افراد مؤثر بهائیهای ایران، اصلاً یهودی بودند که از حضرت موسی و عیسی و رسول مکرّم اسلام و دوازده امام معصوم تا امام زمان ــ علیهم السلام و الصلوات ــ ناگهان رد می‌شدند تا برسند به علی‌محمد باب و عبدالبهاء![2]

۲۱. ابوالفضل شکوری

شکوری در اثر خواندنی و ارزشمند خود: جریان‌شناسی تاریخ‌نگاریها در ایران، از بابیگری و بهائیگری و قادیانیگری و...، با تعابیری چون: مذاهب قلابی و استعماری، مذاهب مجعول، و نهضتهای قلابی و بدلی، یاد می‌کند.[3]

وی در همین کتاب، تحت عنوان «تحقیر و تحریف نهضتها»، در تشریح یکی از ترفندها و شیوه‌های رایج استعمارگران چنین می‌نویسد:

نهضتهای اسلامی و مردمی در نگاه تاریخ نگاران استعماری از جایگاه قابل تحقیر و پستی برخوردار است. مورخان استعماری نوعاً این قبیل حرکتها را با مارکهای مرتجع، واپسگرا، قرون وسطایی، بنیادگرا معرفی نموده و نام شورش، فتنه، طغیان و امثال اینها را نثار آنها می‌کنند. نوعاً گزارشهای مربوط به این جنبشها را دستکاری شده و دلبخواهی مونتاژ و نقل می‌کنند. آنان نهضتهای واقعی را تحقیر می‌کنند ولی جنبشهای کاذب و بدلی را که در مخالفت با منافع استعماری نبوده‌اند، با آب و تاب تاریخ نگاری می‌کنند. البته نحله‌های مختلف تاریخ‌نگاری استعماری، تفاوتهای جزئی در بررسی نهضتها دارند. مورخان مارکسیسم، عنصر مذهبی و خدایی آن را با مارک «لفافهٔ مذهبی» پوشانیده و اصل برخی از این نهضتها را که وجودشان در تاریخ غیرقابل انکار است به عنوان حرکت ضدّ فئودالی و یا ضدّ بورژوازی و امثال اینها تلویحاً تأیید می‌نمایند، لیکن حقیقت آنها و جوهرشان را که همان «خیزش مذهبی

۱. ر.ک: درتدارک جنگ بزرگ، نوشتهٔ گریس هال سل؛ و اخیراً مقالات متعددی در مطبوعات.
۲. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ۳۷۲/۱ و ۳۸۵/۲.
۳. ر.ک: جریان‌شناسی تاریخ‌نگاریها در ایران، ص ۳۹، ۳۱۶ـ۳۱۷ و ۵۱۱.

و الهی» باشد، انکار می‌کنند.

مورخان استعماری، نهضتهای قلابی و بدلی را که سر نخ اصلی آنها در دست خود و استعمارگران بوده است، با آب و تاب فراوان تایید و ترویج می‌نمایند، چنانکه حرکتهای استعماری بابیگری و بهائیگری و مشابه آنها را بسیار ستوده و ترویج کرده‌اند.[1]

۲۲. سینا واحد

سینا واحد، بابیگری را ـ همچون قادیانیگری و... ـ حرکتی در جهت اهداف و مقاصد استعمار تلقی می‌کند.

این پژوهشگر ایرانی، با اشاره به سناریوی «کشف حجابِ» رضاخانی در ۱۷ دی ۱۳۱۴ شمسی، از توجه جدّی استعمار جهانی از دیرباز به مقولهٔ «رفع حجاب از زنان مسلمان» یاد می‌کند و کوششهای فراوان آن برای ایجاد «زمینه‌های روانی و فرهنگی ـ اجتماعیِ گریز از ارزشهای اسلامی در جامعهٔ اسلامی ایران و نیز جوامع اسلامی دیگر» را مورد بحث قرار می‌دهد و «مجموعهٔ تعالیم مسلک "بابی" و سپس "بهائی"» را همسو با «مقصود و هدف نهایی استعمار» مبنی بر «تضعیف و تحقیر ارزشهای اسلامی، یا به تعبیر گویاتری، انهدام "وجدان مشترک اسلامی"» در جهان اسلام می‌شمارد.[2]

۲۳. دکتر علی‌رضا ذاکر اصفهانی

دکتر ذاکر در تحلیل ماهیت سیاسیِ شرق‌شناسی و تحقیقات خاورشناسان (مشخصاً: ادوارد براون، مستشرق انگلیسی)، به مناسبت از بابیت و بهائیت سخن گفته و آن دو را «فرقه‌ای ساختگی» و متکی به حمایتهای استعمار بریتانیا قلمداد می‌کند:

برخی از وابستگان به مراکز شرق‌شناسی بیش از آنکه علاقه‌مند به فرهنگ و السنهٔ شرق و به طور خاص، ایران باشد، افراد سیاسی و در خدمت اهداف دیپلماتیک اروپاییان بوده‌اند.

برای مثال، تحقیقت ادوارد براون خاورشناس انگلیسی (۱۸۶۴ - ۱۹۲۶)، که در سال ۱۸۸۷م به ایران سفر کرد، درباره ایران فراتر از فعالیت علمی و آکادمیک می‌باشد. گرچه سعی کرده است در کتاب معروف خود موسوم به یک سال در میان

---

۱. همان، صص ۴۸۲ـ۴۸۳.

۲. برای بحث محققانهٔ سینا واحد ر.ک: قرة‌العین؛ درآمدی بر تاریخ بی‌حجابی در ایران، سینا واحد، مؤسسهٔ تحقیقاتی و انتشاراتی نور، تهران ۱۳۶۳، صص ۹ـ۱۳.

ایرانیان خود را فردی علاقه‌مند به ادبیات و فرهنگ ایران معرفی نماید، اما آنچه که از عملکرد و خاطرات وی به دست می‌آید حکایت از آن دارد که براون برای مأموریت ویژه‌ای به ایران سفر کرده است. حساسیت وی نسبت به فرقه ساختگی بابیه و بهائیت و تقویت آن در کشاکش رقابتهای استعماری بیش از آنکه ناظر بر تلاش جدی آکادمیک باشد گویای طرحی مشخص در مشی استعماری انگلستان است و تاثیرگذاری وی بر متجددین عصر مشروطه به بعد، و حمایتهای مادی و معنوی از آنان، حاکی از تلاشهای او در عرصهٔ سیاست ایران می‌باشد.[1]

۲۴. عمادالدین باقی

وی می‌نویسد:

از گذشته‌های دور یعنی از دوران حکومت بنی‌امیه و بنی‌عباس همواره سعی وافر بر مسخ و نابودی مکتب انقلابی تشیع سرخ حسینی بوده است، ولی حامیان و حارسان و سنگرداران آن ـ یعنی روحانیت اصیل ـ چون حُصون و دژی برای اسلام بوده‌اند.

پس از فعالیتهای مرحوم علامه مجلسی و مبارزات سیاسی علمای دیگر در دهه‌های اخیر نیز که استعمار بارها برای تسخیر و تسلط بر ایران اقدام کرده و با قیام روحانیت شکست سختی خورد (مثل فتوای دفاع در برابر حملهٔ روسها توسط کاشف‌الغطاء و ملا احمد نراقی... و همچنین فرمان جهاد در برابر حملهٔ متجاوزین [تزاری به ایران] از سوی سید محمد مجاهد اصفهانی و و ملا محمد استرآبادی و همچنین فتوای تحریم تنباکو علیه انگلیس توسط میرزای شیرازی و دیگر مقابله‌های روحانیت...) استعمار، میزان قدرت و نفوذ در این دژ مستحکم را یافت. لذا با به راه انداختن جریانهای به اصطلاح مذهبی یا تقویت و توسعهٔ آنها نظیر بهائیت، قصد ایجاد شکاف و نفاق در بین روحانیت و امت مسلمان و همچنین فرقه فرقه کردن شیعیان و بی‌ارزش نمودن عقیدهٔ مهدویّت که در عامّهٔ نهضتهای شیعی مؤثر بوده است و رخنه در صفوف روحانیت و... را داشته است».

نویسندهٔ فوق با اشاره به نشأت‌گیری فرقهٔ بهائی از جریان بابیت، و حمایت استعمارگران روسی و انگلیسی و نیز حکومتهای جور پادشاهی از این فرقه در تاریخ، معتقد است: «بهائیت در واقع شاخه‌ای از استعمار فرهنگی، فکری بود که به قصد ایجاد

۱. فرهنگ و سیاست ایران در عصر تجدد (۱۳۰۰ـ۱۳۲۰ش)، علی‌رضا ذاکر اصفهانی، مؤسسهٔ مطالعات تاریخ معاصر ایران، تهران ۱۳۸۶، صص ۳۳ـ۳۴.

انحراف و جلوگیری از احیای فکر دینی در جوامع اسلامی به وجود آمد و پس از تغییر حکومت تزار، یکسره به خدمت انگلیس در آمد و با کسب مقام جهانخواری آمریکا نیز در آغوش این استعمارنو و خشن قرن به خوش خدمتی و نوکری پرداخت و راه صهیونیزم را در کشورهای اسلامی می‌پیمود و تبلیغ آن را می‌کرد».[1]

۲۵. مصطفی آیت مهدوی

آیت مهدوی، ضمن انتساب بابیت و بهائیت به استعمار، نقش آن دو فرقه را تخریب «هویت» ملی ـ اسلامی در کشورمان به سود غربزدگی می‌شمارد. به اعتقاد او:

از جملهٔ تمهیدات استعمارگران در قرن ۱۹ و ۲۰ میلادی، اقداماتی بود که جهت همگون سازی فرهنگی جوامع غیراروپایی، خصوصاً اسلامی با جامعه اروپا انجام دادند. این اقدامات به‌ویژه روی دو کانون خطرناک متمرکز شده بود:

۱. ترویج اباحه‌گری و سکولاریسم و دنیوی (غیردینی) کردن عامهٔ مردم، که در هر جامعه، با توجه به فرهنگ و دین خاص آن، به شکل خاصی انجام می‌شد،

۲. پدید آورن طبقه‌ای از خواصّ روشنفکر سکولار که که اصول فکری و مبانی ارزشی و نگرشهای آنها همساز با فرهنگ غربی باشد، که در این صورت در مرحلهٔ تصمیم و رفتار نیز به گونه‌ای عمل می‌کردند که خواسته یا نخواسته در جهت حفظ و گسترش نفوذ و منافع قدرتهای استعمارگر اروپایی تأثیر می‌گذاشت.

در ایران، این تمهیدات از اواخر سلطنت فتحعلی شاه (پس از جنگ دوم ایران و روس ۱۸۲۸ـ۱۸۶۲) آشکارا شروع شد. نقطهٔ آغاز، شیخیه (فرقه‌ای انحرافی از شیعهٔ اثنی عشری به رهبری شیخ احمد احسایی و سید کاظم رشتی) بود که احتمالاً خود مسبوق به گرایشهای صوفیانه و اخباری‌گری و خلاف عقل‌گرایی و اصول‌گرایی است. موهومات و لاطائلات مبهم سران شیخیه بستر مناسبی را برای پیدایش فرقه‌ای بدعت‌آمیز، که مبتنی بر نسخ شریعت اسلام و اباحه‌گری مطلق باشد، فراهم می‌کرد. این فرقه، بابیت بود. اما دیدگاه آنها دربارهٔ موضوع مورد بحث (یعنی موضع بابیان در قبال مسئلهٔ «ملت محوری») تفاوتهایی داشت. این تفاوتها... احتمالاً ریشه در «مأموریت» آنها دارد. به این معنی که استعمارگران برای نیل به مقصود خود (هضم کامل هویّت یک جامعه در فرهنگ غربی، برای تأمین کامل منافع دولتهای ذینفع غربی) در جوامع اسلامی، باید در سه مرحله عمل می‌کردند: ۱. نفی کامل هویّت اسلامی ۲. تأکید بر هویّت ملی و باستانی ۳. گرایش به «جهان وطنی» و

---

۱. در شناخت حزب قاعدین زمان، عماد الدین باقی، نشر دانش اسلامی، قم ۱۳۶۲، صص ۲۷ـ۲۹.

قربانی کردن هویت ملی در برابر نقش و هویّت جهانی وابسته.

پیدا است که در جهانی که یک کاسه و بهم پیوسته شود، قدرتمندان (که هم اکنون نیز دول غربی هستند) حرف اول و آخر را خواهند زد و ایدئولوژی آنها (دمکراسی لیبرال) حاکم خواهد بود و ادیان و فرهنگهای بزرگ جهان، در جوامع خود، به دینها و فرهنگهای و تابع مبدّل خواهند شد (این تعبیر، جوابی است که امروزه امثال مارشال مک‌لوهان، الوین تافلر، فرانسیس فوکویاما و دیگران بیان می‌کنند که، درواقع، بیان مافی‌الضمیر سیاستمداران برجستهٔ انگلیس و آمریکا در قرن ۱۹ و ۲۰ م. است).

به اعتقاد این محقق ایرانی:

در ایران نخستین گام را نخستین بابیان برداشتند که خصوصاً در جریان دشت بَدَشت، رسماً نسخ شریعت اسلام و مباح شدن محرّمات را اعلام کردند. گام دوم، که تأکید فراوان و شک‌انگیزی بر ملت و احیای هویّت ملی و باستانی داشت، توسط «ازلیان» (نظیر آقا خان کرمانی) به همراه روشنفکران سکولار بی‌دین برداشته شد. گام سوم را نیز بهائیان (خود حسینعلی بهاء و پسرش عبدالبهاء و بهائیان پس از آنها) برداشتند که بر همزیستی با همه ادیان و کثرت‌گرایی دینی و «جهان وطنی» تأکید داشتند و این مدرن‌ترین روش در جذب و هضم کامل فرهنگی و سیاسی و اقتصادی ایرانیان و سایر ملل در فرهنگ و سیاست و اقتصاد «جهانی شدهٔ» غرب و خصوصاً آمریکا تلقی می‌شود. به همین جهت، بهائیان در همهٔ جوامع و کشورها نورچشمی دولت آمریکا هستند....[1]

---

۱. ر.ک: «موضع بابیان، ازلیان و بهائیان دربارهٔ "ملیت"»، مصطفی آیت مهدوی، مؤلفه‌های هویت ملی در ایران، مجموعهٔ مقالات، صص ۲۷۹ـ۲۸۱. آیت مهدوی، همچنین، می‌نویسد: «چنانکه گفته شد، برای جذب جامعه به شدت دینی ایران درمحیط فرهنگی دنیوی شدهٔ (سکولار) غرب در قرن نوزدهم، ابتدا بابیه پدید آمد که با عقاید، ارزشها، احکام و کتب مسخره آمیزش مدعی سیطره بر همهٔ زمین بود. این فرقه مجبور بود فراملی بنماید و جایگزین تشیع (که متکی بر مهدویت و مدعی و تحقق نهایی حکومت جهانی موعود با دین و رهبری یگانه است) گردد. اما پس از جدایی جمعی از اهل اباحه، اعم از شیعه و یهود و زردشتی ایرانی و پیوستن آنها به بابیه، با تبلیغ عملی و نظری سکولاریسم، ازلیان به همراه روشنفکران لامذهب سکولار به ملیت توجه فراوانی کرده و ناسیونالیسم را وجههٔ همت خود قرار دادند. مرحله سوم این فرقه سازی مربوط به بهائیت می‌شود که مدرن‌ترین آنها است. بهائیت می‌کوشد تا با طرد هر نوع تعصب و لزوم و حدت ادیان و صلح عمومی و برابری همه و نوعی پلورالیسم دینی آن‌گونه از انترناسیونالیسم اضطراری سکولاریست را که مورد نیاز ایالات متحدهٔ آمریکا است، تحقق بخشد یا تبلیغ کند. اگر تمدن کنونی غرب ملی‌گراو هلنی ـ یهودی ـ مسیحی است، تمدن مطلوب جهان پیرامون برای غربیها، بهائی دینی (هر دینی با حذف حساسیت به اجنبی) و فراملی گراست تا همچنان در خدمت تمدن غرب باشد و از آخرین مایه‌های کنونی امید برای ←

۲۶. حسین میر

حسین میر، پژوهندهٔ جریان فراماسونری و صهیونیسم در ایران و جهان، بهائیت را از زاویهٔ ارتباطات و مشابهتهای زیادی که با فراماسونری (و صهیونیّت) دارد مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد. او می‌نویسد: «بهائیت، که اینک عمدتاً در قالب سازمان جهانی که مرکز آن در اسرائیل است در دنیا فعالیت می‌کند، مانند سازمان جهانی فراماسونری بر پایهٔ تعالیم و سنتها و سمبلهای قوم یهود پایه‌گذاری شده، در احکام و قانونها از شریعت یهود و آداب یهودیان تأثیر پذیرفته، در سازماندهی لجنه‌ها و تشکیلات محلی، کشوری، منطقه‌ای و جهانی از تشکیلات ماسونیت تبعیت کرده است».[1]

۲۷. سید محمدباقر نجفی

سید محمد باقر نجفی، بهائی پژوه توانای عصر ما، وی کتاب مبسوط و بسیار ارزشمندی را با عنوان بهائیان، تدوین و در سال ۱۳۵۶ در تهران توسط کتابخانهٔ طهوری به طبع رسانید که مفصل‌ترین و مستندترین کتاب در نقد و بررسی علمی و تحلیلی مسلک باب و بهاء، و تاریخ پیدایش و گسترش این فرقهٔ استعماری است. نجفی در مقدمه‌اش بر این کتاب، هدف خود از تألیف آن را چنین مطرح می‌سازد:

۱. از نظرگاه علمی، خدمتی است عاجزانه به شناختی بی‌غرضانه در دو قلمرو تاریخ و عقیده، نه تبلیغ و ردیه.

۲. از نظرگاه فرهنگی، کوششی است برای آگاهی دادن به نسل جوان وطنمان که همواره در جستجوی هویت فرهنگی خود با استعمار فرهنگی دست به گریبان است.

۳. از نظرگاه اجتماعی، قدمی است کوتاه در راه شناساندن گروهی که به اتکاء منافع خارجی مصمم به دخل و تصرفاتی در نظام اجتماعی ـ اسلامی ایران هستند.

۴. به اعتبار سیاسی، گامی است ناچیز در راه افشای محققانهٔ عاملی از عوامل ضدّ ملی که همواره مورد استفادهٔ گروههای خارجی فشار سیاسی می‌باشد، تا از این طریق به وحدت ملی ایران در پرتو نظام ارزشی اسلام خدشه وارد سازند.

← آیندهٔ بدون حضور مسلط غرب دست بردارد و تهی گردد. البته پیدا است که ارادهٔ انسانهای هوشمند و آزادهٔ کنونی، که با خود آگاهی در پی احیای موقعیت و عزت از دست رفتهٔ خود هستند، در جهت عکس خواست و ارادهٔ غرب و خصوصاً آمریکابه حرکت درآمده و تلاطم و تنش فراوان امروز جهان حاصل این بر خورد است که بیشتر نوعی برخورد مرگ و حیات و ذلت و عزت انسانها است تابرخورد تمدنها. پیداست که امروزه مسلمانان و بقیهٔ مظلومان و محرومان عالم راه دستیابی به عزت را انتخاب کرده‌اند نه راه تسلیم و ذلت در برابر کشورهای پیشرفتهٔ غرب، و امید آیندهٔ جهان نیز همین است». ر.ک: همان، ص ۳۲۹.

۱. تشکیلات فراماسونری در ایران با اسامی و اسناد منتشر نشده، حسین میر، ص ۲۰۵.

آقای رسول جعفریان، اخیراً کتاب مفصل، ارزشمند و خواندنی بهائیان، نوشتهٔ مرحوم سید محمد باقر نجفی (چاپ کتابخانهٔ طهوری، تهران ۱۳۵۶) را در سال ۱۳۸۳ توسط نشر مشعر در تهران تجدید چاپ کرد. جعفریان در مقدمه‌ای که بر چاپ دوم کتاب نجفی نگاشت، از اینکه تاکنون «کتاب جامعی» جز این کتاب «که بتواند روند شکل‌گیری این فرقهٔ منحرف را نشان دهد، به بازار عرضه نشده» عمیقاً اظهار تأسف کرد، «زیرا در جهان اسلام، ایران به عنوان منشأ این فرقه شناخته شده و به همین دلیل، لازم» می‌داند «که در این باره، به مسئولیت تاریخی خویش بیشتر عمل کرده و با عرصهٔ کارهای پژوهشی گسترده، ماهیت ساختگی این فرقه را نشان دهد».[1]

۲۸. جلال‌الدین فارسی

جلال‌الدین فارسی، از عناصر پیشگام و مؤثر در پیشبرد انقلاب اسلامی ایران، در بین تألیفات پرشمار خود، اثری با عنوان کتابچهٔ برنامهٔ عمل[2] دارد که در سالهای ۱۳۴۵ش و ۱۳۵۲ در ایران و پاریس، به وسیلهٔ گروهی از هواداران جنبش اسلامی ۱۵ خرداد و روحانیت مبارز، طبع و نشر شده است.

فارسی در این اثر، که به بررسی انتقادی اوضاع و احوال ایران در زمان پهلوی دوم در دههٔ ۴۰ و شرح اهداف و مقاصد جنبش انقلابی ایران اختصاص دارد، جای جای از گفتارها و اعلامیه‌های مراجع بزرگ تقلید شیعه، خصوصاً امام خمینی قدّس سرّه بر ضد شاه می‌آورد و عملکرد این رژیم، از جمله: پیوند آن با بهائیت و صهیونیسم را شدیداً آماج حمله و انتقاد قرار می‌دهد. تحلیل جلال‌الدین فارسی، نمودار نگاه و تحلیل منفیِ عمومِ عناصر منتقد و مبارز مسلمان آن روزگار در کشورمان نسبت به فرقهٔ بهائی، و پیوند و آمیزش آن با رژیم پهلوی و صهیونیسم است. وی خاطرنشان می‌سازد:

درکشور ما دستگاه حاکمه، علاوه بر دزدان و مختلسین و عناصر فاسد و منحرف، بر دو اقلیت بهائی و صهیونیست اتکا دارد.[3] به فرمایش آقای خمینی، دو اقلیت متحد بهائی و صهیونیست تکیه‌گاه دستگاه حاکمه ایران است.

عناصر بهائی و صهیونیست که دشمن خلق مسلمان ایران هستند مناسب‌ترین

---

۱. بهائیان، سید محمدباقر نجفی، نشر مشعر، ص ۱۲.

۲. متن کتابچهٔ برنامهٔ عمل، در کتاب جریانها و سازمانهای مذهبی ـ سیاسی ایران (از روی کار آمدن محمدرضا شاه تا پیروزی انقلاب اسلامی) سالهای ۱۳۲۰ـ۱۳۵۷، رسول جعفریان، چاپ ۵: انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی و پژوهشگاه فرهنگ و اندیشهٔ اسلامی، تهران ۱۳۸۳، صص ۷۷۷ـ۸۳۹، آمده است.

۳. مصاحبهٔ امام در ۱۳۴۲/۸/۱۲

مهره‌های استعمار خارجی به شمار می‌آید و به همین سبب در پستهای مهم حساس جای دارند. اینکه دستگاه حاکم جرئت نمی‌کند شخصیتهای محبوب و محترم و پاکدامن را به مقامات دولتی منصوب سازد، برای این است که مردان شریف حاضر به اجرای سیاست خائنانه او نیستند و در برابر جنبشهای حق‌طلبانهٔ مردم هرگز نخواهند ایستاد. افرادی باید به این مقامات گمارده شوند که بی‌محابا زیر بار هر مأموریت جنایت‌بار رفته و در غارت خزانهٔ مملکت و شیوع مفاسد و رذایل و فحشاء و کشتار آزادیخواهان و دینداران قهرمان یک لحظه تردید روا نمی‌دارند.

وجود عناصر سرشناس و خطرناک بهائی در دربار و پستهای حساس وزارتخانه و مراکز فرماندهی ارتش یا دستگاههای اطلاعاتی یکی از حقایق روشن و همه‌کس فهم است. آقای خمینی وجود عناصر بهائی را در وزارتخانه‌ها در هیئت وزیران و در ارتش تأکید نموده و رسماً اعلام داشتند که وجود آنها را در رأس مقامات مهم به نماینده‌ای که از طرف دولت به حضورشان بار یافته تذکر داده‌اند و او هم تصدیق کرده است.[1]

یک بهائی [مقصود، حبیب ثابت است] **که خود را فرزند این آب و خاک ندانسته و سرگرم اقدام علیه مصالح کشور می‌باشد، دستگاه تلویزیون را در اختیار داشته و مالک دهها شرکت بزرگ و بانک و مؤسسهٔ اقتصادی است.**[2] او که در اصل یهودی است، مانند سایر بهائیان از ایادی اسرائیل و صهیونیسم جهانی به شمار می‌رود.[3]

هیأت حاکمه اگر نامتکی به مردم و بیگانه از مردم نبود هرگز مجبور به تکیه بر اقلیتها نمی‌شد. اگر عامل بیگانه نبود هیچ‌وقت بدین‌گونه با فرقه ضاله بهائی و اقلیت مزدور صهیونیست همکاری نمی‌کرد. لازمهٔ همکاری هیأت حاکمه با آنها کمک و اعطای امتیاز است و این در کشور ما از هر چیز رسواتر می‌باشد. دولتها کار کمک و اعطای امتیاز به این دو اقلیت فاسد و منحرف و خائن را به جایی رسانده‌اند که میان اکثریت مسلمان و آنها تبعیضات فاحش قائل می‌شوند. نمونهٔ گویایی از این واقعیت، تسهیلاتی است که کابینهٔ علم برای مسافرت ۲۰۰۰ نفر یا بیشتر از این فرقهٔ ضاله برای تشکیل کنگره در لندن فراهم کرد و به هر یک ۵۰۰۰ دلار ارز و قریب ۱۲۰۰۰ ریال تخفیف در بهای بلیط هواپیما داد، در حالی که زائران کعبه دائماً گرفتار

---

۱. نطق دوم جمادی‌الاول ۱۳۸۴ در مسجد اعظم.

۲. نامهٔ آقای خویی به علمای تهران در ۸ ذی‌قعدهٔ ۸۲ و مصاحبهٔ ایشان.

۳. اظهارات آقایان خمینی و خویی، به نقل از نامهٔ آقای خمینی به علمای یزد و مصاحبهٔ آقای خویی، ۴۲/۸/۱۲

اشکال‌تراشی و اجحاف و خرج‌تراشی دولتند.[1]

چهار تن از مراجع در اعلامیه مشترکی اشاره به همین تبعیضات که دلیل همبستگی واضح هیأت حاکمه با اعمال بیگانه و اتکای بر اقلیتهاست می‌فرمایند: «در همان حال که مجالس مذهبی و حتی سوگواری سیدالشهدا و ائمه(ع) شدیداً تحت فشار و مراقبت و مزاحمت است. به اقلیتها مجال فعالیت ضدّ اسلامی علنی داده می‌شود و دولت همه گونه امکانات در اختیار آنها می‌گذارد، به طوری که محافلِ آزاد و مجالس علنی داشته و عده‌ای از آنها فرستنده‌ای که در کلیسای انجیلی تهران نصب شده برای اشاعهٔ خرافات و آلوده کردن ذهن مردم استفاده کنند و در شهرستانها، مؤسسه و مدرسه و انتشارات دارند.[2]

۲۹. دانشجویان مسلمان پیرو خط امام

عنوان «دانشجویان مسلمان پیرو خط امام»، در تاریخ و ادبیات سیاسی معاصر ایران، نامی به غایت آشنا است. این گروه، در آبان ۱۳۵۸، سفارت آمریکا در تهران را ــ که عملاً «لانهٔ جاسوسی» و توطئه در کشورمان بود ــ به تصرف درآورد و پس از این عمل، که مورد حمایت جدی و آشکار رهبر فقید انقلاب و طبقات مختلف ملت ایران قرار گرفت، اقدام به انتشار اسنادی کرد که در ساختمان سفارت باقی مانده و بسیاری از آنها، عجولانه توسط اعضای سفارت ریز ریز شده بود. حاصل تلاش دانشجویان، اینک به صورت دهها مجلد در اختیار محققان قرار دارد.

دانشجویان مسلمان پیرو خط امام در پیشگفتار یکی از این مجلدات که حاوی اسناد آمریکایی مربوط به بهائیت است، چنین می‌نویسند:

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام بت شکن، خمینی عزیز، آمریکای جنایتکار با لطایف الحیل کوشید این انقلاب را به انحراف بکشاند و در نهایت دوباره بر جان و مال این مردم محروم حکمفرمایی کند. «ترفندهای مختلف شیطان بزرگ [آمریکا را که] همگی در جهت تضعیف اساس و بنیان این انقلاب انسانساز که همان اسلام باشد قرار دارد و دارای ابعاد گوناگونی است از جملهٔ آن، استفادهٔ آمریکا از اقلیتهای مذهبی[3] *و یا مسلکهای دست ساختهٔ خود می‌باشد.*

---

۱. نامهٔ آقای خمینی به علمای یزد و نامهٔ آقای شریعتمداری به علمای شهرستانها مورخ ۱۷ ذیحجهٔ ۸۲.
۲. اعلامیهٔ آقایان خمینی، میلانی، مرعشی و قمی به مناسبت سالگرد ۱۵ خرداد.
۳. البته آمریکای جنایتکار در این سندها از بهائیت به عنوان یک مذهب یاد می‌کند که این مسئله غلط بوده و خود نمونه‌ای از تأیید این فرقه ضاله توسط آمریکا است.

این طرح آمریکا نه به دلیل دلسوزی آمریکا برای پیروان این مذاهب است، بلکه آمریکا با این اندیشهٔ شیطانی که پیروان هر مذهبی را در نهایت می‌توان مقابل پیروان مذهب دیگر (در مورد ایران: اسلام) قرار داد و از این مقابله در پی منافع خود بود، پا به میدان می‌گذارند.

یکی از گروههای سیاسیِ ساختهٔ دست استعمار که آمریکا به دروغ آن را اقلیت مذهبی می‌نامیده و بدان دلبسته، فرقه ضالهٔ بهائیت می‌باشد. استکبار جهانی به سرکردگی آمریکا تلاش تبلیغاتی خود را در حمایت از این فرقه و پیروان آن گذاشت. منافعی که این حمایت برای آمریکا در برداشت عبارت از: مشوّش کردن اذهان مردم دنیا در مورد اسلام و انقلاب اسلامی و اینکه جمهوری اسلامی برای آزادی مذهب ارزشی قائل نیست؛ دروغ پردازی و فریفتن توده‌های مردم دنیا در این مورد که آمریکا حامی حقوق بشر و مدافع ارزشهای انسانی است.

دانشجویان، ضمن اشاره به برخی از اسناد این مجموعهٔ که نشانگر حمایت آمریکا از این فرقه و تلاش آن برای «مخفی» ماندن این امر (در ابتدای پیروزی انقلاب) از چشم ملت ایران، به نکتهٔ دقیقی اشاره می‌کنند که با تفکیکِ بحق میان مسلک بهائیت و ادیان الهی مذکور در قانون اساسی جمهوری اسلامی، تبلیغات کذب استعمار برای تحریک اقلیتهای دینی و مذهبی رسمی کشورمان بر ضدّ نظام اسلامی را خنثی می‌کند:

علی‌رغم اینکه بهائیت به عنوان یک جریان استعماری هرگز نمی‌تواند به عنوان یک حرکت عقیدتی پذیرفته شود ولی ملت شریف ما هرگز به دلیل صرفاً عضویت [افراد] در این فرقه ضاله، با آنان برخورد نکرده‌اند، بلکه وابستگی عمده این افراد به رژیم سابق و مشارک آنان در جنایت سیاسی و اقتصادی شاه، موجب انتقام مردم ما شد و این نکته‌ای بود که هرگز دستگاه جهنمی تبلیغات استکبار جهانی بدان اشاره‌ای نکرد. این جریان استعماری چون حامی اصلی خود آمریکا و نوکرش شاه را مطرود و منفور در میان این ملت یافت، در واقع به پایان عمر خود رسید... طبیعی است که انقلاب اسلامی به هیچ وجه اجازهٔ فساد و توطئه به هیچ گروهی نخواهد داد و در این راه نیز از هیاهوی جهانخواران باکی ندارد، ولی در عین حال حق حیات و داشتن مراسم و آیینهای مربوط به سایر ادیان الهی را که قرآن مجید بدانها اشاره می‌کند از حقوق مسلّم پیروان ادیان الهی دانسته و حتی در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران نیز به صراحت از آنها یاد می‌کند، که این خود نشانهٔ برحق بودن نظام جمهوری اسلامی است.[1]

۱. ر.ک: اسناد لانهٔ جاسوسی، ش ۳۷: مسلکهای سیاسی استعمار، دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، بی‌نا (محل

آنچه گذشت، نمونه‌ای بود از افکار و آراء نویسندگان و پژوهشگران ایرانی (متشکل از جناحها و گرایشهای مختلف فکری و سیاسی گوناگون و حتی متضاد) راجع به ماهیت و عملکرد استعماری بهائیت، که مؤیّد آن را می‌توان در کلام بسیاری دیگر از پژوهشگران و نویسندگان این سرزمین، همچون افراد زیر نشان داد:

دکتر عبدالحسین نوایی[1]، حسن اعظام قُدسی «اعظام‌الوزاره»[2]، مهدی بامداد[3]، سید احمدخان ملک ساسانی[4]، سید ابوالحسن حائری‌زاده[5]، سید حسن آیت[6]، حسن فرید گلپایگانی[7]، ابوالفضل قاسمی[8]، سید عبدالکریم موسوی اردبیلی (آیت‌الله)[9]، علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی[10]، عباس وکیل[11]،

← پخش: انتشارات پیام آزادی)، تهران، بی‌تا، صص ۱ـ۴.

۱. ر.ک: فتنهٔ باب، اعتضاد السلطنه، توضیحات و مقالات به قلم عبدالحسین نوایی، چاپ ۲: انتشارات بابک، تهران ۱۳۵۱، صص ۲۰۳ـ۲۰۴. دکتر نوایی در مقدمه‌ای که سال ۱۳۵۶ بر کتاب فتح تهران؛ گوشه‌هایی از تاریخ مشروطیت ایران (انتشارات بابک، تهران ۱۳۵۶) نوشته، در ص ۴، با اشاره به سوابق تحقیقات و مطالعات تاریخی خود راجع به دو موضوع: «پیدایش باب» و «نهضت مشروطیت»، می‌نویسد: حاصل مطالعات من دربارهٔ موضوع اول، کتاب فتنهٔ باب بود که خوشبختانه مورد قبول اهل نظر قرارگرفت و به چاپ سوم رسید.

۲. خاطرات من یا تاریخ صدسالهٔ ایران، نشر کارنگ، تهران ۱۳۷۹، ۹۰۲/۲ به بعد.

۳. شرح حال رجال ایران، ۲۰۱/۲ـ۲۰۲ و ۴۳۴/۱ به بعد.

۴. دست پنهان سیاست انگلیس در ایران، خان ملک ساسانی، چ ۳: انتشارات بابک با همکاری انتشارات هدایت، تهران، بی تا، صص ۱۰۲ـ۱۰۳.

۵. برای سخنان وی در مجلس هجدهم شورای ملی راجع به بهائیها و وابستگی آنها به دولتهای بیگانه (روسیه و بعداً انگلیس) ر.ک: انشعاب در بهائیت، اسماعیل رائین، ص ۱۳۵ به بعد.

۶. وی در نامهٔ مفصل و انتقادی خود به دکتر بقایی بعد از ۱۵ خرداد ۴۲: «حزب بهائی» را تشکیلاتی می‌داند که «از طرف بیگانگان از روی مقاصد خاصی تقویت» می‌شود. ر.ک: زندگینامهٔ سیاسی دکتر مظفر بقایی، حسین آبادیان، مؤسسهٔ مطالعات و پژوهشهای سیاسی، تهران ۱۳۷۷، ص ۵۱۶.

۷. ر.ک: مفتاح‌باب‌الابواب، میرزا محمد مهدی خان زعیم الدولهٔ تبریزی، ترجمهٔ حسن فرید گلپایگانی: سخن مترجم در ص ۲۹۹: «مسلک بهائی قائم به دو چیز است: اول، سیاست استعماری که از آنها پشتیبانی می‌کند و تا وقتی که مردم دارای شهوتند این مسلک هم باقی خواهد بود...».

۸. الیگارشی یا خاندانهای حکومتگر ایران، ج ۴: خاندان هویدا، گماشتهٔ صهیونیسم و امپریالیسم، انتشارات رز، تهران ۱۳۵۷.

۹. جمال ابهی!، انتشارات جهان، تهران ۱۳۴۸. وی در این کتاب، ضمن نقل تاریخچه‌ای تحلیلی از رهبران فرقهٔ بهائیت، و روابط آنها با دولتهای استعماری (روس و انگلیس)، با بیانی شیوا و مستدل مفصلاً به نقد آموزه‌ها و دلایل این فرقه می‌پردازد.

۱۰. امیرکبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار، علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی، چاپ ۲، دفتر انتشارات اسلامی (وابسته به جامعهٔ مدرسین حوزهٔ علمیهٔ قم)، ۱۳۶۲، صص ۲۰۹ـ۲۱۴.

۱۱. ما و زمزمه‌های شیطانی، با مقدمهٔ آقایان حسن نوری همدانی و علی حجتی کرمانی، مؤسسهٔ مطبوعاتی دارالفکر، قم ۱۳۴۶، صص ۶۶ـ۶۷ و ۸۷.

سید هادی خسروشاهی[1]، دکتر یوسف فضایی[2]، دکتر علی‌اکبر ولایتی[3]، دکتر عبدالهادی حائری[4]، دکتر سید سعید زاهد زاهدانی[5]، دکتر غلامعلی حداد عادل[6]، عبدالله شهبازی[7]، بهرام افراسیابی[8]، دکتر حسین آبادیان[9]، رضا زارع[10]، اسکندر دلدم[11]، دکتر جواد منصوری[12]، دکتر سید حمید روحانی[13]، دکتر موسی نجفی[14]، دکتر موسی فقیه

---

۱. ر.ک: دو مذهب؛ مذهبی عامل ارتجاع و امپریالیسم، مذهب دیگری در راه ملتها و برای توده‌ها، چاپ هشتم، شرکت سهامی انتشار، تهران، صص ۷۲ـ۸۱؛ «نگاهی به خاطرات صبحی»، از همو، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ویژه‌نامهٔ بهائیت، صص ۳۵ـ۶۵.

۲. تحقیق در تاریخ و عقاید شیخیگری، بابیگری، بهائیگری... و کسروی‌گری، انتشارات عطایی، تهران ۱۳۸۳، صص ۱۹۴ـ۱۹۷.

۳. ایران و تحولات فلسطین ۱۳۱۷ـ۱۳۵۷ش / ۱۹۳۹ـ۱۹۷۹م، مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، تهران ۱۳۸۰، فصل: بهائیت و اسرائیل، ص ۱۴۹ به بعد. نیز ر.ک: شود به مصاحبهٔ ویژه‌نامهٔ ایام، ش ۲۹ (ضمیمهٔ روزنامهٔ جام جم، ۶ شهریور ۱۳۸۶، صص ۳۲ـ۳۳) با ایشان، تحت عنوان «موج بیداری اسلامی، و افول فرقهٔ ضاله».

۴. تشیع و مشروطیت در ایران و نقش ایرانیان مقیم عراق، دکتر عبدالهادی حائری، چ ۲: انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴، ص ۹۰.

۵. بهائیت در ایران، چاپ ۲: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۸۱، ص ۱۴۵ و ۲۲۴ـ۲۲۵؛ «بهائیت؛ تقابل با اقتدار ملی ایران»، گفت‌وگو با دکتر سید سعید زاهد زاهدانی، مندرج در: ماهنامهٔ زمانه، سال ۶، ش ۶۱، مهر ۱۳۸۶، صص ۴ـ۱۱.

۶. «نوبت نامزدها است که بلوغ خود را نشان دهند»، مندرج در: روزنامهٔ ایران، سال ۱۵، ش ۴۲۳۹، شنبه ۳۰ خرداد ۱۳۸۸، ص ۲۰؛ «نامزدها بلوغ سیاسی خود را نشان دهند»، مندرج در: روزنامهٔ کیهان، ش ۱۹۳۹۰، شنبه ۳۰ خرداد ۱۳۸۸، ص ۱۴، اظهارات دکتر غلامعلی حداد عادل در برنامهٔ «گفت‌وگوی ویژهٔ خبری» با شبکهٔ دوم سیمای ج.ا.ا. در شب پنجشنبه ۲۸ خرداد ۱۳۸۸، پیرامون همکاری عناصر بهائی با شبکهٔ معلوم الحال و استعماری B.B.C در پیشبرد جنگ روانی با نظام ج.ا.ا.

۷. «جستارهایی از تاریخ بهائیگری در ایران»، تاریخ معاصر ایران، سال ۷، ش ۲۷، پاییز ۱۳۸۲.

۸. تاریخ جامع بهائیت (نوماسونی)، ص ۳۴۱ به بعد.

۹. بحران مشروطیت در ایران، حسین آبادیان، مؤسسهٔ مطالعات و پژوهشهای سیاسی، تهران ۱۳۸۳، ص ۲۱۰ به بعد.

۱۰. ارتباط ناشناخته؛ بررسی روابط رژیم پهلوی و اسرائیل (۱۳۲۷ـ۱۳۵۷)، مؤسسهٔ مطالعات تاریخ معاصر ایران، تهران ۱۳۸۴، ص ۳۶۶ به بعد.

۱۱. زندگی و خاطرات امیرعباس هویدا، نشر گلفام، تهران ۱۳۷۲، صفحات مختلف کتاب.

۱۲. وی در کتاب تاریخ قیام پانزده‌خرداد به روایت اسناد (ج ۱، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۷۷، ص ۳۱۵ به بعد) فصل مستقلی را به فرقهٔ بهائیت و پیوند آن با رژیم پهلوی و کانونهای استعماری اختصاص داده و اسناد تکان‌دهنده‌ای از آرشیو ساواک در این زمینه را برای اولین بار منتشر کرده است.

۱۳. وی دربارهٔ جشنهای ۲۵۰۰ سالهٔ شاهنشاهی و بانیان و عاملان و اهداف و تاریخچه و مخارج هنگفت این جشنها، و نیز نقش صهیونیستها و بهائیان در آن، و مخالفت علما و روشنفکران ایرانی با آن، ر.ک: بحث ممتعی دارد که در مأخذ زیر آورده است: نهضت امام خمینی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۵۲۲/۳ـ۵۹۵.

۱۴. وی در کتاب حکم نافذ آقانجفی اصفهانی، فصلی مستقل را به مبارزات ایشان با فرقهٔ ازلی و بهائی، و متقابلاً ←

حقانی[1]، دکتر مظفر نامدار[2]، رسول جعفریان[3]، فاطمهٔ نورایی‌نژاد[4]، هدایت‌الله بهبودی[5]، شهریار ماکان[6]، محمدرضا نصوری[7]، روح‌الله حسینیان[8]، ابراهیم انصاری[9]، سید مصطفی تقوی[10]، مریم رفیعی[11]، سعید شریفی[12]، رحیم نیکبخت[13]،

← تبلیغات سوء سران آن دو فرقه بر ضدّ آقا نجفی و دیگر علمای شیعه اختصاص داده و فِرَقِ یادشده را وابسته به اجانب شمرده است.

۱. ر.ک: مقالهٔ «بهائیت و سرویس اطلاعاتی انگلستان؛ مناسبات مانکجی هاتریا با بهائیان»، مندرج در: ویژه نامهٔ ایام ۲۹، صص ۱۸ـ۱۹.

۲. ر.ک: «استعمار و شهور مسلکهای شبه‌دینی»، مندرج در: ویژه‌نامهٔ ایام ۲۹، صص ۴۸ـ۴۹.

۳. وی در کتاب جریانها و سازمانهای مذهبی ـ سیاسی ایران فصلی مبسوط را به مبارزهٔ علما (خصوصاً آیت‌الله بروجردی)، وکلای مجلس، گروههای اسلامی (نظیر جمعیت مذهب جعفری و جمعیت ایران پرستان در تهران، و اتحادیهٔ اسلامی در سروستان فارس) و جراید و مطبوعات اسلام‌گرا (مثل آیین اسلام، پرچم اسلام و دنیای اسلام) در تهران و شهرستانها با بهائیگری در زمان سلطنت محمدرضا پهلوی اختصاص داده و دیدگاهها و نظریات مخالفان مسلمان این فرقه را به نحوی گسترده و جانبدارانه بازتاب داده است. ر.ک: جریانها و سازمانهای مذهبی ـ سیاسی ایران (از روی کار آمدن محمدرضا شاه تا پیروزی انقلاب اسلامی) سالهای ۱۳۲۰ـ۱۳۵۷، چاپ ۵: انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی و پژوهشگاه فرهنگ و اندیشهٔ اسلامی، تهران ۱۳۸۳، صص ۱۶۲ـ۱۶۹ و نیز ۷۷۵ و ۷۹۰.

۴. «مکتوبی از ابوالفضل گلپایگانی در باب معاد و مباحثهٔ وی با حکیم جلوه»، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ویژه‌نامهٔ بهائیت، صص ۲۷۳ـ۲۸۱.

۵. «بازخوانی پروندهٔ یک وزیر: منصور روحانی»، هدایت‌الله بهبودی، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، ش ۱، صص ۱۶۹ـ۲۰۷.

۶. پاسخ به تاریخ، محمدرضا پهلوی، به کوشش شهریار ماکان، انتشارات شهر آب، تهران ۱۳۷۱، پی‌نوشت ص ۳۴۷: ماکان در مأخذ مزبور، بهائیت را «مکتب وارداتی از خارج، و تلقین و تبلیغ شده به وسیلهٔ عمال امپریالیسم روس و سپس انگلیس» می‌شمارد.

۷. «پیوند و همکاری متقابل بهائیت و صهیونیسم»، محمدرضا نصوری، مندرج در: فصلنامهٔ انتظار موعود، مدیر مسئول: محسن قرائتی، سال ۶، ش ۱۸، بهار و تابستان ۱۳۸۵، صص ۲۲۹ـ۲۵۶.

۸. «بهائیت، رژیم پهلوی و مواضع علما»، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ویژه‌نامهٔ بهائیت، صص ۱۱ـ۳۳.

۹. «بهائیها و اسرائیل»، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ویژه‌نامهٔ بهائیت، صص ۲۰۱ـ۲۰۷.

۱۰. «بهائیت و سیاست عدم مداخله در سیاست»، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ویژه‌نامهٔ بهائیت، صص ۱۷۷ـ۱۹۹؛ «امام خمینی و شگردهای امپریالیسم»، مندرج در: ماهنامهٔ زمانه، سال ۶، ش ۶۱، مهر ۱۳۸۶، صص ۴۸ـ۴۹.

۱۱. «فرقه‌سازی استعمارگران»، مندرج در: ماهنامهٔ زمانه، سال ۶، ش ۶۱، مهر ۱۳۸۶، صص ۵۸ـ۶۰.

۱۲. «شیفتگی عبدالبهاء به غرب؛ در اندیشه و عمل»، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ویژه‌نامهٔ بهائیت، صص ۲۰۹ـ۲۱۳.

۱۳. «فعالیت بهائیان در آذربایجان به روایت اسناد»، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، ←

امید انتظاری[1]، ابراهیم ذوالفقاری[2]، علی‌اکبر علی‌مردانی[3]، کریم حق‌پرست[4]، پویا شکیبا[5]، سید رضا هاشمی[6]، سعید باغستانی[7]، مسعود رضایی[8]، علی‌رضا سلطان شاهی[9]، دانشجویان مسلمان پیرو خط امام (تسخیر کنندهٔ سفارت آمریکا در آبان ۱۳۵۸)[10]، دفتر پژوهشهای مؤسسهٔ کیهان[11]، عطاءالله مهاجرانی[12]، سید مهدی غنی[13]، و بسیاری دیگر.

← تابستان ۱۳۸۶، ویژه‌نامهٔ بهائیت، صص ۲۱۵ـ۲۳۹؛ ناگفته هایی از بهائیت، مندرج در: ماهنامهٔ زمانه، سال ۶، ش ۶۱، مهر ۱۳۸۶، صص ۷۶ـ۷۸.

۱. «بهائیت در آینهٔ اسناد»، مندرج در: ماهنامهٔ زمانه، سال ۶، ش ۶۱، مهر ۱۳۸۶، صص ۷۹ـ۸۳.

۲. «اولین زن کابینه [جستاری دربارهٔ فرخ‌رو پارسا وزیر آموزش و پرورش رژیم پهلوی در زمان هویدا و منتسب به بهائیت] »، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ویژه‌نامهٔ بهائیت، صص ۲۴۱ـ۲۵۵.

۳. «بهائیت و اوقاف»، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ویژه‌نامهٔ بهائیت، صص ۲۵۷ـ۲۷۱.

۴. «بهائیت؛ پیوند با بیگانه، خصومت با ملت»، مندرج در: ماهنامهٔ زمانه، سال ۶، ش ۶۱، مهر ۱۳۸۶، صص ۱۷ـ۲۴.

۵. «بهائیت و اسرائیل؛ پیوند دیرین و فزاینده»، مندرج در: ماهنامهٔ زمانه، سال ۶، ش ۶۱، مهر ۱۳۸۶، صص ۲۹ـ۳۷.

۶. «ردّ پای الحاد و وابستگی در تبار "هویدا"»، مندرج در: ماهنامهٔ زمانه، سال ۶، ش ۶۱، مهر ۱۳۸۶، صص ۳۸ـ۴۷.

۷. «تاریخی آکنده از فساد و وابستگی، [گزارشی از کتاب انشعاب در بهائیت، نوشتهٔ اسماعیل رائین] »، مندرج در: ماهنامهٔ زمانه، سال ۶، ش ۶۱، مهر ۱۳۸۶، صص ۹۰ـ۹۳.

۸. «قبله‌نما» و مغناطیس «تعصب»، کتاب قبلهٔ عالَم [نوشتهٔ عباس امانت، نویسندهٔ بهائی مآب] در بوتهٔ نقد، مندرج در: ماهنامهٔ زمانه، سال ۶، ش ۶۱، مهر ۱۳۸۶، صص ۹۴ـ۱۰۱.

۹. پژوهه صهیونیت، کتاب اول، مقالهٔ علی‌رضا سلطان شاهی، ص ۲۷۱.

۱۰. اسناد لانهٔ جاسوسی، ش ۳۷: مسلکهای سیاسی استعمار، دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، بی‌نا (محل پخش: انتشارات پیام آزادی، تهران، بی‌تا، صص ۱ـ۴.

۱۱. سایه روشن بهائیت، جلد ۲۵ از از سلسله نشریات: نیمهٔ پنهان، انتشارات کیهان، تهران ۱۳۸۵. مؤلفان در این کتاب، ضمن بررسی تاریخچه و نقد آموزه‌های بهائیت، پیوند آن را با دولتها و قدرتهای استکباری (روس، انگلیس، آمریکا و صهیونیسم) معلوم می‌سازند.

۱۲. وی طیّ نشستی که در خرداد ۱۳۸۸ با جمعی از اپوزوسیون در برلین داشت، در پاسخ به اظهارات یکی از منسوبین نزدیک خویش که از بهائیان به عنوان یکی از «اقلیتهای دینی» ایران یاد کرده و به این عنوان، خواستار حمایت از آنها شده بود، اظهار داشت: «بهائیت یک اقلیت دینی نیست. کافی است که کتابهای میرزا حسین علی بهاء و محمدعلی باب را که کتابهای اصلی بهائیت هستند، ببینید. بهائیت در واقع یک دین ساختگی است و افرادی از آنها که در کشور ما بازداشت شده‌اند، اتهامشان ارتباط با اسرائیل است». ر.ک: کیهان، ش ۱۹۳۸۳، پنجشنبه ۲۱ خرداد ۱۳۸۸، ص ۲، بخش «خبر ویژه».

۱۳. وی می‌نویسد: «پیدایش فرقهٔ بابیه و بهائیه که در شرایط سیاسی و اجتماعی خاصی روییدند و استعمارگران نیز از آنها بهره برده و به تقویت آنها پرداختند، مسئله‌ای بسیار عبرت آموز است». ر.ک: «یک سال بیشتر نمانده، نگاهی به پیشگویی تاریخ آینده»، سید مهدی غنی، مندرج در: روزنامهٔ اعتماد، ۱۹ فروردین ۱۳۸۸؛ دههٔ ۸۰، «دههٔ ظهور»، از همو، مندرج در:چشم انداز ایران، صاحب امتیاز و مدیر مسئول: لطف‌الله میثمی، ش ۵۵، اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۸، ص ۱۲۳.

نقد بهائیت

نویسندگان ایرانی که نقادانه با مکتب باب و بهاء برخورد کرده‌اند محدود به افراد فوق نیستند و در این زمینه، علاوه بر اسامی یادشده، می‌توان به اسامی بسیار دیگری از اهل قلم و اندیشه در کشورمان اشاره کرد که برای نمونه، نام برخی از آنها را می‌آوریم: علامه میرزا محمدخان قزوینی[1]، مخبرالسلطنهٔ هدایت[2]، شیخ ابراهیم زنجانی[3]، میرزا علی‌اصغرخان مشیرالممالک دوم معروف به حاج وزیر دوم (۱۲۷۵ـ۱۳۴۴ق)[4]، محمدحسین رکن‌زادهٔ آدمیت[5]، سید محمد محیط‌طباطبایی[6]، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب[7]، دکتر محمدعلی خُنجی[8]، دکتر سید جعفر شهیدی[9]، ناصر مکارم شیرازی (آیت‌الله)[10]، سید حسن امین[11]،

---

۱. ر.ک: بیست مقالهٔ قزوینی، جلد ۱ و ۲ در یک مجلد، ۳۰۶/۲ـ۳۰۷.

۲. خاطرات و خطرات، مخبرالسلطنهٔ هدایت، ص ۲۰۱.

۳. برای اظهارات وی در مورد بابیت و بهائیت ر.ک: یوسف محسن اردبیلی: «شورش بابیه در زنجان» ۱۲۶۵ـ۱۲۶۷ق / ۱۲۲۸ـ۱۲۳۰هـ‌خ، مندرج در: مجلهٔ فرهنگ زنجان، ش ۱۹ـ۲۰، پاییز و زمستان ۱۳۸۳، ص ۵۶ به بعد.

۴. وی، که از بنیادگذاران مشروطیت در زنجان محسوب می‌شود، در کتاب فصول خمسه در تاریخ خمسه فصلی مبسوط را به زندگی باب و غائلهٔ اتباع وی در نقاط مختلف ایران (از جمله در زنجان) اختصاص داده است. ر.ک: یوسف محسن اردبیلی: شورش بابیه در زنجان ۱۲۶۵ـ۱۲۶۷ق / ۱۲۲۸ـ۱۲۳۰هـ‌خ، همان.

۵. وی در کتاب مشهور خود: دانشمندان و سخن سرایان فارسی (انتشارات خیام و اسلامیه، تهران ۱۳۴۰، ۶۶۸/۵ـ۶۶۹)، بخش مربوط به شرح حال حاج شیخ زکریا انصاری دارابی «نصیر الاسلام» که به دست بهائیها ترور شد، از «ستم‌پیشگان بی‌آزرم و فرقهٔ بهائی» یاد می‌کند.

۶. ر.ک: مقالات محققانه و نقّادانهٔ استاد محیط دربارهٔ تاریخچه و متون و آثار تاریخی و مذهبی بابیت و بهائیت، مندرج در مجلهٔ گوهر، مدیر مسئول: مرتضی کامران، نشریهٔ بنیاد نیکوکاری نوریانی، سالهای ۱۳۵۳ـ۱۳۵۷.

۷. تاریخ در ترازو، مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۲، ص ۱۴۸.

۸. ر.ک: «بررسی انتقادی چند شعار بهائیت از دیدگاه دکتر محمدعلی خُنجی»، مندرج در: ماهنامهٔ زمانه، سال ۶، ش ۶۱، مهر ۱۳۸۶، صص ۵۰ـ۵۲.

۹. سید محمدعلی جمالزاده، که با مجلهٔ یغما همکاری قلمی داشت، زمانی مقاله‌ای در معرفی برخی از آثار تاریخی از وی در آن نشریه درج شد که بوی ترویج یا احیاء آثار بابیّت از آن استشمام می‌شد. این مطلب در همان وقت، مورد اعتراض شدید دکتر شهیدی قرار گرفت و وی یادداشتی تند به مجله فرستاد که در آن ضمن اطلاق فتنه به مکتب باب و بهاء، این مثل عربی آورده شده بود که: الفتنة نائمةٌ لعن‌الله من اَیقَظَها (نفرین بر کسی که فتنهٔ خوابیده را بیدار کند)، و اعتراض شدید دکتر سبب شد به درج آن مقالات در یغما پایان داده شود.

۱۰. «دین‌سازان عصر اتم با کتابهای خود به میدان قرآن می‌آیند!»، مندرج در: مجلهٔ مکتب اسلام، سال ۶، ش ۱۰، صص ۱۹ـ۲۴ و ۲۷.

۱۱. «انقلاب مشروطیت و ریشه‌های فرهنگی آن»، مندرج در: حافظ، ش ۵، مرداد ۱۳۸۵، صص ۹ـ۱۱. وی در این مقاله، ضمن بحث دربارهٔ عامل اصلی جنبش مشروطیت (به جان آمدن مردم از ظلم واستبداد، و تمنای ←

یوسف محسن اردبیلی[1]، احسان‌الله شکرالله‌ی طالقانی[2]، مانی صالحی علامه[3]، عزالدین رضانژاد[4]، سید علی اسماعیلی[5]، سید حمیدرضا روحانی[6]، ابوذر مظاهری[7]، ذبیح‌الله نعیمیان[8]، محمد قوچانی[9] و...

ذیلاً به اظهارات چند تن از نویسندگان فوق توجه می‌دهیم.

۱. مخبرالسلطنهٔ هدایت

مهدیقلی هدایت (مخبرالسلطنه) در خاطرات خود مطلب جالبی را راجع به عباس افندی، و اظهار مخالفت مسیو نیکلا (کنسول فرانسوی که دربارهٔ بابیه کتاب نوشته است) با او نقل می‌کند، که حاکی از نظر منفی خود مخبرالسلطنه نسبت به رهبر بهائیت است. مخبرالسلطنه در شرح حوادث سال ۱۳۲۸ق، «رقعهٔ نیکلا قنسول فرانسه» به خویش را چنین نقل می‌کند:

← عدالتخانه) و «منابع فرهنگی مشروطیت»، اظهارات وقیحانهٔ برخی از بهائیان معاصر مبنی بر بزرگنمایی نقش بهائیان در انقلاب مشروطیت را به نحو مستدل، نقد و رد می‌کند.

۱. ر.ک: شورش بابیه در زنجان ۱۲۶۵ـ۱۲۶۷ق / ۱۲۲۸ـ۱۲۳۰هـ.خ، مندرج در: مجلهٔ فرهنگ زنجان، ش ۱۹ـ۲۰، پاییز و زمستان ۱۳۸۳، ص ۵۵ به بعد. وی ضمن شرح ماجرای فتنهٔ بابیان در زنجان، و نقد اظهارات برخی از مورخین داخلی و خارجی در مورد باب و شورش اتباع وی در زنجان، جای جای از باب و بهاء، و نوشته‌های آنها تنقید می‌کند. برای نمونه ر.ک: همان، صص ۷۸ـ۷۹ و ۸۱ـ۸۲ و ۹۰ـ۹۱.

۲. ر.ک: مقالات وی راجع به اصالت توبه نامهٔ باب، با عناوین: «توبه نامهٔ باب و شایعات پیرامون آن»، مندرج در: پیام بهارستان، ش ۳۰، آذر ۱۳۸۲، صص ۸۴ـ۸۹؛ «خشت اول؛ بازشناسی و بازخوانی اسناد و نسخه‌های توبه نامهٔ سید علی‌محمد باب»، مندرج در: فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ویژه‌نامهٔ بهائیت، صص ۱۵۵ـ۱۷۵.

۳. وی، که مترجم کتاب مشهور ادوارد براون: یک سال در میان ایرانیان، به فارسی است، در ترجمهٔ کتاب یادشده، پاورقیهای جالب و روشنگر متعددی در نقد بابیان و بهائیان و مسلک آنها دارد.

۴. «خاتمیت؛ نفی مسلک باب و بهاء»، مندرج در: ماهنامهٔ زمانه، سال ۶، ش ۶۱، مهر ۱۳۸۶، صص ۷۲ـ۷۵.

۵. «بیت‌العدل اعظم؛ بن‌بست مشروعیت»، مندرج در: ماهنامهٔ زمانه، سال ۶، ش ۶۱، مهر ۱۳۸۶، صص ۵۳ـ۶۱.

۶. «هشت بهشت؛ ادعانامهٔ فرقهٔ ازلی علیه بهائیت»، مندرج در: ماهنامهٔ زمانه، سال ۶، ش ۶۱، مهر ۱۳۸۶، صص ۶۱ـ۶۴.

۷. «آنان که به دامن اسلام برگشتند!»، مندرج در: ماهنامهٔ زمانه، سال ۶، ش ۶۱، مهر ۱۳۸۶، صص ۶۵ـ۷۱.

۸. «کتاب اقدس»، محمد محیط‌طباطبایی، مقدمهٔ ذبیح‌الله نعیمیان، مندرج در: ماهنامهٔ زمانه، سال ۶، ش ۶۱، مهر ۱۳۸۶، صص ۸۴ـ۸۹.

۹. «تعبیر خواب امام...»، مندرج در: شهروند امروز، سال ۲، ش ۳۹، شمارهٔ مسلسل ۷۰، ۵ اسفند ۱۳۸۶ صص ۴ـ۵، که از علی‌محمد باب با عنوان «پیشوای مجنون» و از قرةالعین با تعبیر «زن شیاد بابیه» یاد کرده است.

قربانت گردم، به مفاد کلّ حزبٍ بما لَدَیهِم فَرِحون، هر طایفه از طریقهٔ خود دلشاد است. خود را در جادهٔ مستقیم و سایرین را گمراه می‌داند و بسیار می‌شود کافر فرض می‌نمایند. این است که دوستدار نیز راضی شده‌ام با مسلمان، مسلمان، با یهود، یهود، با مجوس، مجوس، با لا مذهب، لا مذهب، با بامذهب، با مذهب باشم، تا کافرم نخوانند و از مجالست صاحبان طریقه بهره ببرم. این است که یکی از صاحبان دل (بهائی) مرا از خود می‌داند و مختصر تمنّایی از دوستدار کرده است، آن این است که عریضهٔ او را تقدیم حضور حضرتعالی نمایم. اگر چه از وظیفهٔ دوستدار خارج بود، ولی به ملاحظهٔ اینکه مرا از خودشان بدانند و کافرم نخوانند، مجبور شدم این مختصر تمنا را قبول کنم. لهذا عریضهٔ او را دوستانه تقدیم و تمنا دارم، در صورت امکان مرحمتی مبذول فرمائید.

این نیکلا بابی در تاریخ باب و فرقهٔ متفرعه نگاشته و چاپ کرده است. در پاریس بودم عباس افندی به پاریس آمده بود. بعضی ایرانیها از او دیدن کردند، من نرفتم از نیکلا که او را دیده بود پرسیدم چه دیدی؟ گفت مردی بسیار عامی. از آنچه نوشته‌ام پشیمانم. پروفسور برون هم همین طور می‌نویسد و اظهار پشیمانی می‌کند.[1]

۲. علامه میرزا محمدخان قزوینی

علامه قزوینی، بنیانگذار تصحیح متون به شیوهٔ علمی جدید در کشورمان، مقالهٔ مفصلی تحت عنوان «وفات استاد ادوارد براون انگلیسی» دارد که حاوی شرحی دربارهٔ زندگی و آثار این مستشرق و سیاستمدار مشهور انگلیسی است.[2]

قزوینی در شرح تألیفات مستر براون، سخن را به آثار و نوشتجات او پیرامون بابیت و بهائیت می‌کشاند و ارزش زحمات براون در گردآوری و انتشار آثار فرقهٔ بابیه و بهائیه را (نزد اروپاییها و دیگران) نه در معرفی و ترویج این دو مسلک، بلکه در مقابله با روند تحریف حقایق و واقعیات تاریخی مربوط به این دو فرقه می‌داند که به نحو مداوم و فزاینده از سوی سران فرقه‌های مزبور انجام می‌گیرد.

قزوینی ضمن تصریح به این نکته که: آیین بابیت به عقیدهٔ اروپاییان «جز مشتی تخیّلات ساده لوحانه چیز دیگری نیست»، به تحقیقات و تألیفات براون و قبل از او: کنت دوگوبینو (خاورشناس و سیاستمدار فرانسوی) در مورد بابیان و بهائیان اشاره می‌کند و می‌نویسد:

---

۱. خاطرات و خطرات، مخبرالسلطنهٔ هدایت، ص ۲۰۱.

۲. ر.ک: بیست مقالهٔ قزوینی، جلد ۱ و ۲ در یک مجلد، ۲۹۲/۲ـ۳۳۳.

به طور حتم می‌توان گفت که اگر» دست تقدیر، براون و گوبینو را «در این راه نینداخته بود و این تألیفات گرانبهای ایشان به وجود نیامده بود، وقایع تاریخی این طایفه بکلی از صفحهٔ دنیا محو می‌شد و اطلاع بر حقیقت آن وقایع برای اعقاب و اخلاف، بلکه حتی برای معاصرین، از جملهٔ محالات می‌گشت، زیرا که در ضمن غوغا و مناقشات فِرَقِ مختلفهٔ این مذهب، و تعصبات مغرضانهٔ ایشان نسبت به یکدیگر، و اکاذیب و مفتریات هر یکی در حق دیگری، و اتلافِ هر فرقه کتب فرقهٔ دیگر را، و غِشّ و تدلیسِ هر حزبی وقایع تاریخی حزب دیگر را، و تجاهل عمدی یا به اصطلاح فرنگیها " اجماع سکوتیِ" هر یک از فَریقین نسبت به امور راجعه به طرف مقابل (که همهٔ این امور از همان ابتدای ظهور انقسام، دائماً مابین ایشان واقع شده و می‌شود و خواهد شد) اصل مطلب واضح است بکلی از میان می‌رفت و ابدالدهر در پردهٔ خفا می‌ماند.

قزوینی در ادامه تأکید می‌کند که:

اهمیت اطلاع بر احوال و اوضاع این طایفه به خصوص در اروپا، فقط از نقطهٔ نظر فنّ تحقیق مذاهب و ادیان (و به اصطلاح ما: ملل و نحل) و نیز از نقطهٔ نظر مطلق فنّ تاریخ است و بس. و از همین دو لحاظ مذکور است اهمیت فوق‌العاده[ای] که به مؤلفات مرحوم براون در این موضوع می‌دهند، والا اصل مذهب بابیّه فی حدّ ذاته و از لحاظ نهضهٔ فکری و فلسفهٔ ادیان در نظر اروپاییان چندان اهمیتی ندارد و به عقیدهٔ ایشان جز مشتی تخیّلات ساده لوحانه چیز دیگری نیست.[1]

۳. آیت‌الله ناصر مکارم شیرازی

ایشان در مقاله‌ای جالب که عنوان «دین سازان عصر اتم با کتابهای خود به میدان قرآن می‌آیند!» را بر پیشانی خود دارد[2]، به مناسبت بحث دربارهٔ اعجاز قرآن کریم، گریزی به فرقه‌های نوظهور و مدّعی تحدّی با قرآن (نظیر بابیه و بهائیه) می‌پردازد و به نمونه‌هایی از اغلاط شگفت انگیز ادبی و «عربیهای مضحک و دَورِ شهری» یا به قول معروف: «عربی‌های آب نکشیدهٔ» موجود در کتب بیان و اقدس و ایقان اشاره می‌کند که به گفتهٔ ایشان: «هر عربی زبانی را در نخستین برخورد به وحشت می‌اندازد»!

به نظر آیت‌الله مکارم: رازِ ناچیز بودنِ نفوذ این دو مسلک در بین اعراب و نیز خودداری و بعضاً نهی صریح محافل بهائیت از چاپ و نشر این کتابها در بین مردم، ریشه

---

۱. ر.ک: همان، ۳۰۶/۲ـ۳۰۷.

۲. برای این مقاله ر.ک: مجلهٔ مکتب اسلام، سال ۶، ش ۱۰، صص ۱۹ـ۲۴ و ۲۷.

در همین امر (وجود اغلاط فراوان ادبی در نوشته‌های عربی باب و بهاء) دارد.

۴. دکتر عبدالحسین زرین‌کوب

دکتر زرین کوب، آثار فرقهٔ بهائی را از بُعد تاریخی و از منظر نگاه آسیب‌شناسانه، مورد توجه قرار داده است.

وی شیوهٔ تاریخ نگاری این فرقه را نمونه‌ای از آلودگی نگارش تاریخ به «تعصب، توهم و اغراض» فرقه‌ای و ایدئولوژیک ارزیابی می‌کند:

فرقه‌های مذهبی که تاریخ خود را نوشته‌اند تقریباً همه جا کوشیده‌اند یک نوع مظلومیت ایزدی به خود بخشند و یک نوع سبعیت اهریمنی به مخالفان. کتاب مشهور اعمال شهیدان ایران ــ به زبان سریانی ــ که حتی کریستن سن آن را «برای تمدن ساسانیان به طور کلی از منابع بسیار معتبر» می‌شمارد، در واقع از مخالفان با چنان لحن نفرت‌آمیزی سخن می‌گوید که باید قسمت عمده‌یی را از آنچه وی بنام انواع شکنجه‌های ایرانی ذکر می‌کند مخلوق تعصب یا توهّم نویسنده شمرد.

آیا آنچه نیز در تاریخ شهدای یزد راجع به قتل و کشتار بهائیان بیان شده است و گاه از وحشت موی براندام انسان راست می‌کند، تا حدی از همین توهم و تعصب آنها ناشی نیست؟ وقتی واقعه‌یی را قهرمان آن یا دوستان وی بخواهند شرح دهند، پیدا است که حقیقت جویی تا چه حد جای خود را به غرض ورزی خواهد داد.[1]

سخن را با کلامی از امام خمینی، رهبر انقلاب و معمار نظام جمهوری اسلامی ایران، به پایان می‌بریم.

ایشان، که از مخالفان پابرجا و سرسخت بهائیت بودند، صراحتاً این فرقه را عامل صهیونیسم شمرده و در طول دوران حیات خود، بارها و بارها ملت ایران را از خطر این گروه و طیف همبسته با آن در داخل و خارج ایران اسلامی، برحذر داشته است.

در اعلامیه‌ای که ایشان در سال ۱۳۵۶ منتشر ساختند، چنین می‌خوانیم:

اسلام و مذهب مقدس جعفری سدّی است در مقابل اجانب و عمّال دست نشاندهٔ آنها، چه راستی و چه چپی؛ و روحانیت که حافظ آن است سدّی است که با وجود آن، اجانب نمی‌توانند به نحوی که دلخواه آنها است، با کشورهای اسلامی و خصوص با کشور ایران رفتار کنند.

لهذا قرنها است که با نیرنگهای مختلف برای شکستن این سد نقشه می‌کشند:

۱. تاریخ در ترازو، مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۲، ص ۱۴۸.

گاهی از راه مسلّط کردن عمّال خبیث خود بر کشورهای اسلامی، و گاهی از راه ایجاد مذاهب باطله و ترویج بابیت و بهائیت و وهابیت، و گاهی از طریق احزاب انحرافی امروز که مکتب بی‌اساس مارکس با شکست مواجه است و بی‌پایگی آن برملا شده است.

عمّال اجانب که خود بر ضدّ مکتب آن هستند، در ایران از آن ترویج می‌کنند برای شکست وحدت اسلامی و کوبیدن قرآن کریم و روحانیت در ایران که مهد تربیت اهل‌بیت عصمت و طهارت است و با زنده بودن این مکتب بزرگ، هرگز اجانب غارتگر به آرزوی غیرانسانی خود نمی‌رسند؛ ناگزیر هستند مذهب مقدس تشیع و روحانیت را که پاسدار آن هستند به هر وسیله تضعیف کنند و بکوبند.[1]

۱. صحیفهٔ نور، ج ۱، مرکز مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۶۱، ص ۲۲۹.

نگاهی به مباحث گذشته، و سخنِ فرجامین

آنچه در بخشهای پیشین مجموعهٔ سه جلدی حاضر (مندرج در فصلنامهٔ تاریخ معاصر ایران، شماره‌های ۴۷ـ۵۰) گذشت، به لحاظ محتوا، به دو بخش کلی تقسیم می‌شد: ۱. بخش کلامی ـ اعتقادی، شامل مباحث گسترده‌ای در معرفی و نقد آموزه‌ها و احکام بابیت و بهائیت، ۲. بخش تاریخی ـ سیاسی، شامل مباحث گسترده دربارهٔ کارنامهٔ سیاسی رهبران و فعالان بابی و بهائی، و پیوند و تعامل مستمرّ آنهابا دولتها و کانونهای استکباری.

ذیلاً به معرفی فشرده و کوتاهی از مباحث مجموعهٔ حاضر در دو بخش فوق پرداخته و سپس به جمع‌بندی و نتیجه‌گیری از آنها می‌پردازیم.

الف) بخش کلامی ـ اعتقادی

در بخش کلامی ـ اعتقادی از مطالب مجموعهٔ حاضر ـ که عمدتاً در جلد اول مجموعهٔ حاصر (فصلنامهٔ ش ۴۹ـ۴۸) بدان پرداخته شده ـ مباحث کلیدی و تعیین کنندهٔ بسیاری در نقد مبانی فکری و اعتقادی بابیت و بهائیت، و عدم انطباق منطق و عملکرد رهبران آنها با روش و منش انبیاء و اولیای الهی در طول تاریخ، آمده که رئوس آنها از قرار زیر است:

مبانی نظری و تئوریکِ اصل «مهدویت» و «خاتمیت» در اسلام، و اثبات بی‌بنیادیِ ادعاهای باب و بهاء (و اتباع ایشان) در این زمینه، و عدم انطباق خصوصیات آن دو با «منجی موعود ادیان»؛ ایرادات اساسیِ پنجگانهٔ میرزا علی‌محمد باب، و علل طرد «هوشمندانهٔ» باب و بهاء از سوی ملت مسلمان ایران؛ رفتارشناسی و روانکاوی سران برجستهٔ بابیت و بهائیت (باب، قرةالعین و حسینعلی بهاء) و گزارش تجلی آشکار و زنندهٔ «سکس» و «خشونت» در رفتار دو فرد اخیر (قرةالعین و بهاء) و شرح تضاد بنیادین رفتار ایشان با منطق و سیرهٔ انبیا و ائمهٔ طاهرین (ع)؛ دستکاریهای متعدد بهاء و اتباع وی در

کتاب اقدس (کتاب به اصطلاح آسمانی بهائیان) به منظور اصلاح اغلاط ادبی و محتوایی آن؛ وجود ریزشها و بحرانهای مداوم در فرقهٔ بابیت و بهائیت، و برگشت شمار در خور ملاحظه‌ای از مبلغان و نویسندگان برجستهٔ این دو فرقه به اسلام و تشیع؛ بحران و بن‌بست مشروعیتی که بیت‌العدل اعظم بهائی (واقع در اسرائیل) از بدو تشکیل خود با آن روبرو است؛ تناقضهای آشکار در قول و فعل رهبران بهائیت؛ بی‌اساسیِ وعده‌ها و نویدهای رهبران بابی و بهائی به پیروان خویش؛ و مباحث خُرد و کلان دیگر در این عرصه.

بحثهای فوق، که با استناد گسترده به متون و منابع مهمّ خود فرقه (و نیز منابع معتبر اسلامی ـ شیعی) انجام گرفته، به روشنی از سستی و بی‌بنیادی مکتب باب و بهاء پرده برداشته و فقدان «جنبهٔ وَحیانی» و «مشروعیت دینیِ» آنها را به اثبات می‌رساند.

ب) بخش سیاسی ـ اعتقادی

بخش سیاسی ـ اعتقادی از مجموعهٔ حاضر نیز ـ که عمدتاً در جلد دوم و سوم مجموعهٔ حاضر (فصلنامهٔ ش ۴۹ و ۵۰) بدان پرداخته شده ـ آکنده از شواهد و قرائنِ تاریخیِ پرشمار و غیر قابل انکار دربارهٔ پیوند و تعامل سران بهائیت (از بهاء و عبدالبهاء گرفته تا شوقی افندی و اعضای بیت‌العدل فرقه در اسرائیل) با دولتها و کانونهای استکباری وقت (روس تزاری، بریتانیا، آمریکا، اسرائیل و... رژیم پهلوی) است که هنوز هم به صورت حمایتهای رسمی مقامات کاخ سفید و رژیم اشغالگر قدس (نظیر ریگان و اولمرت) از این فرقه، و همکاری آشکار تشکیلات جهانی بهائیت با دولتها و کانونهای استکباری بر ضد نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران، ادامه دارد.

همان‌گونه که در طول بحثهای مستند گذشته به طور مبسوط دیدیم، سفیر متکبر و ماجراجوی روس تزاری (پرنس دالگوروکی) رسماً برای حمایت از حسینعلی بهاء (که در سال ۱۲۶۸ق به اتهام شرکت در توطئهٔ قتل شخصیت اول سیاسی کشور ایران: ناصرالدین شاه، دستگیر و زندانی شده) بپا می‌خیزد و ضمن نام بردن از شخص بهاء به عنوان «ودیعهٔ پر بها»ی دولت روسیه در ایران، با رفتاری مداخله جویانه و کاملاً خلاف نزاکت سیاسی، حکومت ایران را تهدید می‌کند که اگر آسیبی به بهاء رسد، در ایران حمام خون به راه خواهد انداخت! با این فشارها، حکم اعدام بهاء را به تبعید وی به خارج از ایران مبدّل می‌سازد و سپس نیز برای حفظ جان بهاء، غلام سفارت را مأمور می‌کند که تا مرز عراق، او را همراهی نماید. رفتار سفارت روسیه با بهاء در آن هنگامه،

دقیقاً منطبق بر مفاد اصول مربوط به «کاپیتولاسیون» در قرارداد تحمیلی «ترکمانچای»، و متناسب با حمایت دولتهای بیگانه از افراد «تحت‌الحمایهٔ» خویش در کشورها است.

سناریوی دیگر روس تزاری در حمایت صریح و بودار از فرقهٔ بهائی، در آغازین سالهای دههٔ ۱۳۰۰ قمری و در خود روسیه (به‌ویژه عشق‌آباد و شهرهای پیرامونی آن در ماوراء خزر) شکل می‌گیرد که به بنای نخستین مشرق‌الاذکار فرقه در عشق‌آباد تحت حمایت رسمیِ ژنرالهای روسیِ اشغالگر و متجاوز منطقه (نظیر ژنرال سوبوتیچ و کوروپاتکین) می‌انجامد و متقابلاً ثناگویی و مجیزخوانیِ تشکیلات فرقه نسبت به دولت روسیه را بر می‌انگیزد. تا جایی که حسینعلی بهاء، طیّ الواح گوناگون، رسماً از لطف و عنایت خاصّ دولت تزاری تشکر می‌کند و اتباع خویش را به دعاگویی تزار و حکومت وی فرا می‌خواند.

افزون بر این، دولت تزاری، سران بهائیت و مقرّبان بهاء و عبدالبهاء را در مؤسسات و تشکیلات استراتژیک خود در ایران به کارهای مهم منصوب می‌کند که از آن میان، نمونه‌وار، اسامی زیر قابل ذکر است:

۱. میرزا محمدتقی شیرازی افنان (دایی زادهٔ علی‌محمد باب و نمایندهٔ عباس افندی در بنای مشرق‌الاذکار عشق آباد) «وکیل الدولهٔ» روسها در ایران.

۲. میرزا ولی‌الله خان ورقا منشی سفارت روسیه در تهران.

۳. میرزا عزیزالله خان ورقا (برادر ولی‌الله) مترجم بانک استقراضی روسیه در ایران و دستیار مسیو گروبه، حاکم مقتدر و پرنفوذ بانک مزبور.

۴. اسدالله باقروف، کارگزار روسها در ادارهٔ راه شوسهٔ انزلی به تهران که امتیاز آن به روسها واگذار شده بود.

۵. دکتر یونس افروخته، مترجم بانک بین‌المللی مسکو و منشی خارجهٔ آن.

۶. سید مهدی گلپایگانی (مبلغ و نویسندهٔ طراز اول بهائی) مترجم کنسول روس در گنبد قابوس و همکار امثال کاپیتان تومانسکی (افسر نظامی روس و جاسوس زبدهٔ آن کشور در عشق‌آباد) در ادارهٔ نشریاتی چون ماوراء بحرخزر.

و این همه، غیر از ارتباطها و همکاری‌های دوستانه میان جمعی از سران و مبلغان طراز اول فرقه نظیر میرزا حسن ادیب طالقانی (از دستیاران مهم عباس افندی در ایران) با باطوشقوف (کنسول روسیه در ایران)، ابوالفضل گلپایگانی با تومانسکی یادشده است.

این پیوند و همکاری گسترده و آشکار را، در اواخر عصر قاجار به بعد نیز که رهبری بهائیت، با مشاهدهٔ فروپاشی امپراطوری تزاری در پایان جنگ جهانی اول، و سیطرهٔ انحصاری بریتانیا بر خاورمیانه، قبلهٔ اصلی خود را از پترزبورگ به لندن تغییر می‌دهد،

بین سران فرقه با دولت انگلیس در ایران و فلسطین و نقاط دیگر مشاهده می‌کنیم.

عباس افندی در پایان جنگ جهانی، به دریافت لقب اشرافی «سِر» و نشان شوالیه از سوی دربار لندن نایل می‌شود (و روشن است که این امر، در فضای دیپلماسی «سوداگر و فزونخواهِ» جهانی، بدون قبول یک سری قول و قرارها و تعهدات استعماری، امکان تحقق ندارد) و پس از مرگ عباس نیز، نواده و جانشین وی (شوقی افندی جوان) از مراحم خاصهٔ حکومت اشغالگر بریتانیا در فلسطین برخوردار می‌گردد و به کمک کمیسر عالی انگلیس در قدس (سِر هربرت ساموئل، صهیونیست مشهور) دستِ کلیهٔ رقبای بهائی خویش را (که از نزدیکترین منسوبان اویند) بی‌رحمانه از اماکن و تأسیسات فرقه در عکا و حیفا قطع می‌کند. همزمان با این رویدادها، عناصر شاخص فرقه در تشکیلات و مراکز گوناگون (سیاسی، اطلاعاتی، اقتصادی، فرهنگی، و... خبریِ) متعلق به استعمار بریتانیا در جهان، از جمله: ایران نظیر سفارتخانه و کنسولگریهای وابسته به آن، بانک شاهنشاهی ایران و انگلیس، کمپانی نفت جنوب، و اینتلیجنس سرویس (M.I-6) به پستهای مهم گمارده می‌شوند و دولت بریتانیا، ضمن تقویت و سرویس‌دهی به آنها، از ایشان به مثابهٔ ابزاری جهت پیشبرد اهداف «سلطه‌جویانهٔ» خویش در این کشور بهره می‌جوید. اسامی برخی از عناصر شاخص فرقه که مظهر پیوند و تعامل تشکیلات بهائیت با بریتانیا هستند، از قرار زیر است:

۱. میرزا عبدالحسین نعیمی، منشی اول سفارت انگلیس و رئیس کمیتهٔ محرمانهٔ آن سفارت در تهران، و دستیار دبیر اول سفارت انگلیس (آلن چارلز تُرات) در امور سیاسی خارجی و داخلی ایران.

۲. ملیحهٔ نعیمی (دختر عبدالحسین نعیمی و زن سپهبد پرویز خسروانی) همکار با سرویس اطلاعاتی انگلیس (اینتلیجنس سرویس) سفارت انگلیس و مقامات انگلیسی.

۳. حسن موقر بالیوزی، اولین مدیر و سخنگوی بخش فارسی رادیو لندن (B.B.C).

۴. نیّر افنان (خویشاوند حسن موقر و از بستگان باب و عباس افندی) بنیانگذار و مدیر برنامهٔ رادیو فارسی زبان انگلیسی‌ها در فلسطین اشغالی (دوران قیمومت و سیطرهٔ بریتانیا بر فلسطین).

۵. احمد صمیمی، منشی سفارت انگلیس در تهران.

۶. دکتر ذبیح قربان شیرازی، ماسون برجستهٔ ایرانی و عامل سازمان اینتلیجنس سرویس بریتانیا در ایران عصر پهلوی.

۷. فؤاد روحانی، کارمند عالی رتبهٔ شرکت نفت انگلیس و ایران B.P، و محرم راز و مشاور حقوقی رؤسای آن کمپانی استعماری و غارتگر، و مترجم آنها در مذاکرات

شرکت با دولتهای ایران و متهم به «جاسوسی انگلیسی‌ها» از سوی سران نهضت ملی کردن صنعت نفت، و طراح شکایت و تنظیم کنندهٔ عرض حال شرکت نفت بر ضد دولت دکتر مصدق در دادگاه لاهه.

۸. هوشنگ فرخان، مستخدم شرکت نفت ایران و انگلیس و عضو هیئت مدیرهٔ شرکت نفت ایران و نیز مدیرعامل شرکت ملی گاز و شرکت سهامی نفت، پس از سرنگونی دولت ملی دکتر مصدق و تجدید سلطهٔ کمپانیهای غربی (کنسرسیوم) بر نفت ایران.

۹. سپهبد عبدالکریم ایادی، جاسوس بزرگ غرب و مطلع‌ترین منبع اطلاعاتی سرویسهای آمریکا و انگلیس در دربار پهلوی.

نیز باید از نقش امثال عین‌الملک (پدر هویدا) و علی‌محمد موقرالدوله (پدر حسن موقر بالیوزی) در کودتای انگلیسی سوم اسفند ۱۲۹۹ و نیز همکاری حبیب ثابت با کودتای انگلیسی ـ آمریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ یاد کرد.

پس از همکاری گستردهٔ سران فرقه با روس تزاری و بریتانیا، نوبت همکاری وسیع و آشکار این گروه در سالهای پس از کودتای ۲۸ مرداد با دولت آمریکا می‌رسد که در این عرصه نیز افراد بسیاری از عناصر بهائی تبار، بهائی ماب و بهائی پیمان با آمریکا و کارگزاران آن در ایران می‌رسد، که در این زمینه، چهره‌های زیر به عنوان بازیگران سناریوی «نخبگان آمریکایی» و مجریان اوامر کاخ سفید در کشورمان (برکشیدگان سرهنگ گراتیان یاتسویچ رئیس سیا در ایران) در دهه‌های چهل و پنجاه شمسی، و در «کانون مترقی»، «حزب ایران نوین» و کابینه‌های رنگانگ هویدا، نمونه‌وار قابل ذکرند: امیرعباس هویدا، دکتر منوچهر شاهقلی، مهندس منصور روحانی، فرخ‌رو پارسای، عطاءالله خسروانی (داماد عبدالحسین نعیمی یادشده)، هوشنگ نهاوندی، فتح‌الله ستوده، شاهپور راسخ، منوچهر فرهنگ مهر، امیرمنصور سرداری و...

خالی از عبرت نیست که در فرایند تدوین و تصویب لایحهٔ کاپیتولاسیون (و مصونیت قضایی برای مستشاران متبختر و فزونخواه آمریکایی در دولت اسدالله علم و حسنعلی منصور)، دو تن دولتمرد بهائی را به ترتیب در وزارت جنگ و وزارت امور خارجهٔ وقت کشورمان، فعال و دست اندرکار می‌بینیم: سپهبد اسدالله صنیعی و غلامعباس آرام. چنانکه نباید همکاری گستردهٔ عناصر بهائی و بهائی تبار زیر با محافل شبه ماسونی آمریکایی «روتاری» در ایران را فراموش کرد: سپهبد علی‌محمد خادمی، حبیب‌الله ثابت، هوشنگ سیحون، منصور روحانی، احسان یارشاطر، هوشنگ نهاوندی، فرخ‌رو پارسا، منوچهر فرهنگ مهر، داریوش ارجمند، سیاوش ارجمند، ذبیح‌الله قربان و...

نام سپهبد خادمی، در تاریخ فعالیتهای روتاری در ایران، به عنوان دبیر بین‌المللی کلوپهای روتاری در ایران، و مؤسس شعبات کلوپ روتاری در برخی از شهرهای ایران، ثبت شده است. چنانکه اولین کلوپ روتاراکت ایران در سال ۱۳۴۹ به کوشش او و همچنین مهندس داریوش ارجمند بهائی، در تهران و با عضویت ۲۵ نفر از دانشجویان و دانش‌آموزان تشکیل شد. همچنین دورهٔ بعدی فعالیت «روتاراکت ـ اینتراکت» ایران در سال ۱۳۵۳ نیز به سرکردگی همین مهندس ارجمند و رضا رزم‌آرا آغاز شد.

بر این همه، باید پیوند و تعامل سران فرقه با رژیم فاسد و سفاک پهلوی و نیز دولتهای مستبد آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین (از شیلی و نیکاراگوئه و آرژانتین و بولیوی گرفته تا اتیوپی و اوگاندا و لسوتو و لیبریا و چاد و فیلیپین) را افزود، که در مجموع، تشکیلات فرقه را در جایگاهی کنار دیکتاتورها و رویاروی ملتها می‌نشاند. نیز بایستی به حمایت گستردهٔ رسانه‌های استکباری غربی و صهیونیستی (که به واقع، مصداق «امپریالیسم خبری» محسوب می‌شوند) از بهائیت اشاره کرد که هر یک داستانی دراز و دلگداز دارد.

مهمتر و درخور تأمل‌تر از همه، روابط صمیمانه و همکاری تنگاتنگ و فزایندهٔ شوقی افندی (و پس از وی، اعضای بیت‌العدل) با سران رژیم اشغالگر فلسطین از بدو تأسیس این رژیم (۱۹۴۸ میلادی) تا امروز است، که برای نمونه باید از صمیمیت داود بن گوریون (نخست‌وزیر اسرائیل، و رئیس جناح تندرو و به اصطلاح «بازها»ی آن رژیم) با شوقی و همسرش: خانم ماکسول، یاد کرد که در این خبر مندرج در: نشریهٔ رسمی محفل ملی بهائیان ایران، بازتاب صریح یافته است: «با نهایت افتخار و مسرّت، بسط و گسترش روابط بهائیت با اولیای امور دولت اسرائیل را به اطلاع بهائیان می‌رسانیم و در ملاقات با بن گوریون نخست‌وزیر اسرائیل، احساسات صمیمانه بهائیان را برای پیشرفت دولت مزبور به او نمودند و او در جواب گفته است: از ابتدای تأسیس حکومت اسرائیل، بهائیان همواره روابط صمیمانه با دولت اسرائیل داشته‌اند».[1] گفتنی است که این روابط و همکاری صمیمانه نیز ریشه در پیوند دیرین عبدالبهاء با سران و فعالان وقت صهیونیسم نظیر موشه شارت و اسحاق بن‌زوی دارد که پس از تأسیس رژیم اسرائیل، به ترتیب: در مسند نخست‌وزیری و ریاست جمهوری این رژیم غاصب قرار گرفتند.

نکات و شواهد گوناگون فوق دربارهٔ پیوند و همکاری تشکیلات بهائیت با نظام سلطهٔ جهانی و دولتهای استکباری و استبدادی (روس و انگلیس و آمریکا و اسرائیل و پهلوی

۱. تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ۳۳۲/۱، به نقل از: اخبار امری، سال ۱۳۳۰، ش ۵، صص ۸ و ۱۴.

و...)، که فهرست‌وار در سطور بالا بدان اشاره شد، طیّ شماره‌های ۴۷ـ۵۰ فصلنامهٔ حاضر، به تفصیل و به طور مستند، مورد بحث و بررسی قرار گرفت و به عنوان حقایقی مسلّم و غیر قابل انکار تاریخی، با استناد به منابع و اسناد بسیار (که بخشی عمده از آنها، در کتب و نشریات مهمّ خود فرقه آمده است) به اثبات رسید.

در مورد این نکات و شواهد فراوان تاریخی، دو گمانه یا گزینهٔ زیر می‌تواند مطرح شود:

گزینهٔ ۱: فرقهٔ بهائیت، با قدرتهای شیطانی و متجاوز روز جهان، یک ارتباط ساده و معمولی و قابل اغماض و حتی غیر قابل ذکر! دارد که به سادگی می‌توان از کنار آن گذشت و آن را ندیده گرفت و مثلاً پیوند تنگاتنگ آن با رژیم اسرائیل را تنها ناشی از وجود چند قبر متعلق به سران فرقه در فلسطین اشغالی شمرد!

گزینهٔ ۲: فرقهٔ بهائیت از دیر باز، با قدرتهای شیطانی و متجاوز جهان، پیوند و تعامل مستمر و حساب شده داشته و برای حفظ موجودیت و دستیابی به آمال و اهداف سیاسی و اقتصادی و فرهنگی خویش، از این روابط بهره می‌جوید و در ازای خدمت به آنها، از حمایت و پشتیبانی‌شان برخوردار می‌شود.

به راستی، گزینه و گمانه‌ای که، در ذهن یک پژوهشگر بی‌طرف و در عین حال هشیار و تیزبین و ظلم ستیز و ضدّ استعمار، پس از مطالعه و دقت در مجموع شواهد و قرائن یادشده، نسبت به رهبران و سران فرقهٔ بهائیت نقش می‌بندد، کدام یک از دو گزینهٔ فوق می‌تواند باشد؟!

به نظر می‌رسد که انتخاب گزینهٔ اول، معنایی جز چشم بستن بر آن همه شواهد و قرائنِ دال بر ارتباط و بستگی بهائیت به دولتها و کانونهای استکباری نداشته و ـ اگر گران نیاید ـ نوعی خامْ خیالیِ مفرط است که تنها از مریدان چشم و گوش بستهٔ باب و بهاء برمی‌آید و بس!

روشن است که وقتی، خانم ماکسول (بیوهٔ شوقی افندی و یکی از زعمای فرقه پس از وی) در مصاحبهٔ خویش با فردهیفت، بهائیت و اسرائیل را حلقه‌های به هم پیوستهٔ یک زنجیر می‌شمارد[1]، یا بن‌گوریون تصریح می‌کند: «از ابتدای تأسیس حکومت اسرائیل، بهائیان همواره روابط صمیمانه با دولت اسرائیل داشته‌اند»[2]؛ معلوم می‌شود پیوند و

۱. اخبار امری، دی ۱۳۴۰، ش ۱۰، شمارهٔ صفحات مسلسل ۶۰۱.

۲. تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ۳۳۲/۱، به نقل از: اخبار امری، سال ۱۳۳۰، ش ۵، صص ۸ و ۱۴.

تعامل فرقه با رژیم اشغالگر صهیونیستی، از مسائلی چون قرارداشتن چند قبر متعلق به سران فرقه در فلسطین اشغالی و این گونه امور، بسیار فراتر و عمیق‌تر است.

در واقع، هر محقق تیزبین و آزاد اندیش، و فارغ از تعصب آیینی و تشکیلاتی نسبت به بهائیت، از مشاهدهٔ این همه اسناد و مدارک و شواهد و قرائن تاریخی که در طول مقالات و مباحث مجموعهٔ تحقیقی حاضر پیرامون روابط و همکاری میان سران و رهبران فرقه با دولتهای استکباری در طول تاریخ (از حمایت آشکار پرنس دالگوروکی سفیر روسیه از بهاء گرفته تا اقدام دربار لندن مبنی بر اعطای نشان و لقب به عباس افندی و تا اظهارات رسمی شوقی و خانم ماکسول در تأیید رژیم اشغالگر قدس و اعلام وجود پیوند عمیق میان بهائیت و اسرائیل، و...) آمده است، قاطعانه نتایج کلی و کلان زیر را می‌گیرد:

الف) سران و سردمداران این فرقه و تشکیلات آن، از دیرباز با قدرتها و کانونهای امپریالیستی در جهان، وابستگی و تعامل دارند و از آنجا که در عالَم سیاستِ «سوداگرانه و ماکیاولیستیِ» موجود در جهان، حمایت کانونها و دولتهای استکباری از هیچ فرد یا گروهی، بدون قول و قرارها و بده بستانهای قبلی و پشت پرده صورت نمی‌گیرد (استعمارگران، می‌دهند ولی بیشتر از آنچه می‌دهند، می‌ستانند) لذا سران و فعالان تشکیلات بهائیت نیز در ازای بهره‌مندی از کمکها و حمایتهای مادی و معنوی ابرقدرتها، ناگزیرند که در راستای پیشبرد اهداف و مطامع آنها گام بر دارند، و قرائن و شواهد انبوه تاریخی نیز حکایت از همین امر دارد.

ب) به دلیل مغایرت آشکار و تامّ و تمامی که بین شیوهٔ عمل رهبران بهائیت (مبنی بر سازش و تعامل با طواغیت عصر) با شیوهٔ عمل انبیا و اولیای راستین الهی در تاریخ (مبنی بر ستیز و آویز با ظالمان و مستکبران روزگار خویش) وجود دارد، می‌توان قاطعانه حکم به «عدم مشروعیت الهیِ» آیین بهائیت، و جعلی و ساختگی بودن ادعاهای سران و رهبران فرقهٔ بهائیت، نمود. این همان جنبه از بحث است که (چنانکه گفتیم) ماهیت یا نتیجهٔ اعتقادی ـ کلامی دارد و تکلیف پژوهشگر را با داعیه‌های وحیانی و آسمانیِ این فرقه روشن می‌سازد.

مطلب را درست دریابیم. چنانچه، به فرض محال، روزی با اسنادی معتبر و متقن، ثابت شود که (نعوذ بالله تعالیٰ) پیامبر اسلام «ص» در پشت پرده با سران تیره‌دل قریش (ابوجهل و ابوسفیان) پالوده می‌خورده یا علی و حسین (ع) دستشان با پلیدانی چون معاویه و یزید در یک کاسه بوده است، آن وقت آیا آبرو و اعتباری برای قرآن و دین

محمد (ص)، به عنوان یک کتاب آسمانی و شریعت الهی، باقی خواهد ماند؟! و آیا منطقاً راهی جز این وجود دارد که آنان را، بازیگران نفاق پیشه و مردم فریبی بدانیم که برای کسب جاه و جلال و مال و منال، به کسوت پاک انبیاء درآمده و با دزدیدن و آلودن پیام آنان، خدا و وحی و شرع را به بازی گرفته‌اند؟![1] (هرچند «نقل» کفر، «کفر» نیست، اما بابت ذکر این فرض محال، که از سر ناچاری و برای روشن شدن کامل مسئله آورده شد، از ساحت نبیّ اکرم اسلام و اولیای طاهرین او ـ سلام‌الله علیهم اجمعین ـ عذر می‌خواهیم و صورت پوزش به خاک ادب می‌مالیم).[2]

بنابراین، بحث راجع به پیوندها و تعاملهای رهبران فرقهٔ بهائیت با دولتها و کانونهای استکباری، هرچند بحثی «سیاسی ـ تاریخی» است، اما در عین حال به لحاظ نتایج و پیامدهای علمی و اعتقادی آن، می‌تواند یک بحث «اعتقادی و کلامی» (یا دست کم، دارای آفاق و نتایج اعتقادی و کلامی) نیز تلقی شود.

با این بحث بظاهر سیاسی ـ تاریخی، ضمناً جایی برای این گونه مغلطه‌ها باقی نمی‌ماند که: در میان مسلمانان نیز به کسانی بر می‌خوریم که آلودهٔ گناهان‌اند و این، موجب آن نمی‌شود که اسلام را نیز دین آلودگی یا حامی آلودگان بشماریم (اسلام به ذات خود ندارد عیبی/هر عیب که هست در مسلمانی ما است)! زیرا، این گناه و بزهکاریِ «پیروانِ عادیِ» یک آیین است که (با توجه به پاکی و طهارت رهبران آن آیین) به قداست (و مشروعیتِ) آن آسیبی نمی‌زند، اما اگر «شخصیتها و رهبران طراز اولِ» یک آیین (در فرض ما: آیین بهائیت، و بنیانگذاران و رهبران برجستهٔ آن: نظیر بهاء و عبدالبهاء و شوقی و ماکسول و شورای بیت العدل) آلودگی سیاسی داشته، با طواغیت عصر

---

۱. می‌گویند: میرابو، از خطبای مشهور انقلاب فرانسه، زمانی که مُرد، انقلابیون وی را با شکوهی درخور یک رهبر خلق، به خاک سپردند، اما چندی بعد که اوراق و اسناد سازش محرمانهٔ او با لویی چهاردهم (پادشاه مستبد فرانسه) از شکاف دیوار قصر سلطنتی به دست آمد، یکباره آن نفوذ و محبوبیت ملی وی در دلها فروریخت و همان انقلابیون، جنازهٔ وی را بیرون کشیده و بدان بی‌حرمتی روا داشتند.

۲. تأکید شیعه بر اصل بنیادین و بسیار مهمّ «عصمت» انبیاء و ائمه (علیهم السلام)، که از آیاتی چون «لایمسّه الا المطهّرون» و «انّما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهّرکم تطهیرا» در جای جای قرآن کریم ریشه می‌گیرد، گذشته از آنکه واقعیتی مسلّم در حیات انبیاء و اولیای بزرگ الهی را تصویر می‌کند، تمهیدی ضروری و مدبّرانه برای اطمینان قلوب و آرامش ذهن جامعهٔ بشری است که بداند در سیمای نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و علی و حسین و مهدی (علیهم السلام)، با شخصیتهای کاملاً وارسته‌ای روبرو است که قول و فعلشان، همچون آینه‌های بلند و پیراسته از هر زنگ و غبار، بازنمای «حقایق عِلوی و آسمانی» بدون هیچ کم و کاست و اعوجاج و انحراف است و می‌توان (برای دستیابی به سعادت جاوید) کاملاً به رفتار و گفتارشان دل سپرد و به مثابهٔ یک «اسوهٔ حسنهٔ» اخلاق و «الگوی مطلوب» رفتاری، از آنان پیروی کرد: و لکم فی رسول‌الله اسوة حسنة...».

خویش نظیر پرنس دالگوروکی و ژنرال آللنبی و سِر هربرت ساموئل و داود بن‌گوریون و اولمرت سَر و سِر یافته و تأییدگر تجاوز و جنایت صهیونیستهای اشغالگر در سرزمین زخم خوردهٔ فلسطین باشند، چه باید گفت؟! آیا باز هم می‌توان گفت که عملکرد اینها ربطی به آیین بهائیت ندارد؟!

پیدا است کسانی که دست در دست ظالمان دارند، اگر از «عدالت» و «عرفان» هم (با زیباترین کلمات) دم بزنند و مقرّ خویش را «بیت‌العدل» بنامند، کارشان نزد عاقلان، تنها «ریشخند» به عدالت و معنویت، قلمداد می‌گردد و (چون نشان از «نفاق و دورویی» آنان دارد) جرمی افزون بر جرایم آنان محسوب خواهد شد (دقت کنید).

حرف درویشان بدزدد مرد دون — تا بخواند بر سلیمی زآن فسون
کارِ مردان روشنیّ و گرمی است — کارِ دونان حیله و بی‌شرمی است...
تو مرید و میهمانِ آن کسی — کو رباید حاصلت را از خسی
از خدا نی بویْ او را، نی اثر — دعویش افزون ز شیث و بوالبشر[1]
دیو ننموده ورا هم‌نقش خویش — او همی گوید ز اَبدالیم بیش
حرف درویشان بدزدیده بسی — تا گمان آید که هست او خود کسی...
ره نمی‌داند، قلاووزی کند — جانِ زشتِ او جهان سوزی کند...
ای بسا زرّاقِ گولِ بی‌وقوف — از رهِ مردان ندیده غیرِ صوف...
لاف شیخی در جهان انداخته — خویشتن را بایزیدی ساخته
هم ز خود سالک شده، واصل شده — محفلی واکرده در دعوی‌کده[2]

«دیوار بلند بی‌اعتمادی» که از دیرباز تا کنون، میان ملت بزرگ و هوشمند ایران با فرقهٔ بهائیت (خصوصاً تشکیلات آن) وجود دارد (و چنانکه دیدیم میان نویسندگان ایرانی، از هر جناح و گرایش فکری و سیاسی، نوعی «اجماع» در اعتقاد به ماهیت «استعماری» بهائیت وجود دارد)، ناشی از شناخت عالمانه و دقیقی است که مردم آزاده و ضدّ استعمار این مرز و بوم، از کارنامهٔ سیاه استعماری و استبدادآلودِ این فرقه، و اسلام‌ستیزیها و هنجارشکنیهای آن در طول بیش از ۱۵۰ سال اخیر دارد، و پیوند و تعامل آشکار سران فرقه با آمریکا و صهیونیزم نیز بر درستیِ این شناخت، و نگرانی حاصله از آن، مُهر تأیید می‌زند.

بی‌جهت نیست، وقتی که احمد سوکارنو و جمال عبدالناصر، دو رجل برجسته و

۱. بوالبشر (ابوالبشر) حضرت آدم است، و شیث فرزند و وصیّ حضرت آدم (علی نبیّنا و آله و علیهما السلام).
۲. مرآة‌المثنوی، تلمذ حسین، صص ۵۶۴ـ۵۶۵.

مبارز تاریخ در عصر جنگ سرد، در دهۀ ۱۹۵۰ میلادی (به کمک نهرو و تیتو) درفش جنبش «عدم تعهد» را برافراشته و عدم وابستگی خویش به بلوکهای چپ و راست، و اردوگاه امپریال سوسیالیسم و امپریال کاپیتالیسم، را اعلام می‌کنند و نسبت به صهیونیسم نیز (به عنوان پایگاه امپریالیسم غرب در خاورمیانه) موضعی بشدت منفی اتخاذ می‌کنند، مراکز فرقۀ بهائیت را (به عنوان همبستۀ امپریالیسم و صهیونیسم) در آغاز دهۀ ۱۹۶۰ درکشور خود (اندونزی و مصر) تعطیل می‌کنند. چنانکه وقتی انقلاب شکوهمند اسلامی ملت ایران در بهمن ۱۳۵۷ شمسی موفق به سرنگونی رژیم ستمشاهی پهلوی می‌گردد، بر فعالیت تشکیلات بهائیت نیز (به عنوان همبسته بل زایدۀ آن رژیم) مُهر پایان می‌زند.

پژوهشگران ایرانی، در بررسی ریشه‌ها و علل انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷، که علمای ایران زمام رهبری آن را در دست داشتند، «نارضایی و خشم روحانیت از رژیم» را معلول چند عامل اساسی می‌داند که یکی از آنها به قول وی: «حمایت آشکار شاه از صهیونیسم و اسرائیل در صحنۀ بین‌المللی و نفوذ چشمگیر عناصر صهیونیست و بهائی در ساخت دولت» بوده است.[۱] همین نگاه و نگره را در اعلامیۀ تند و کوبندۀ علی اصغر حاج سید جوادی (نویسنده و روشنفکر مبارز عصر پهلوی) بر ضدّ هویدا در تیر ماه ۱۳۵۶ مشاهده می‌کنیم که ضمن محکوم ساختن شدید عملکرد این نخست‌وزیر بهائی‌تبار و دولت وی، او و اعضای کابینه‌اش را مظهر «اتحاد مثلث فراماسونری - بهائی - یهودی» می‌شمارد «که اکنون به جای ملت ایران، حق حاکمیت او را غصب کرده» و «بر مراکز اصلی قدرت سیاسی و اقتصادی و مالی ملت ما چیره شده و... منابع ثروت ما و سرنوشت فرهنگ و استقلال ملی وطن ما را قبضه کرده» اند.[۲]

سخن پیتر آوری، استاد تاریخ دانشگاه کمبریج، نیز گویای نظر ملت ایران نسبت به فرقه، و راز برخورد منفی این ملت با آن است. وی درکتاب خود ضمن اشاره به درگیری مردم مسلمان ایران و علمای دین با بهائیان (و همراهی «موقت» محمدرضا پهلوی در یک مقطع با آنان) می‌نویسد: «شاید هم شاه [با این کار] می‌خواست ملّیون تندرو را با خود همراه کند، زیرا شایع بود که بهائیها سرسپردۀ دولتهای خارجی هستند».[۳]

از انصاف نگذریم؛ طرد سران و فعالان معلوم الحال فرقۀ ضاله، و خاتمه دادن به

---

۱. نکاتی چند دربارۀ بحران کنونی ایران، محمدرضا فشاهی، صص ۲۲-۲۳.

۲. امیرعباس هویدا به روایت اسنادساواک، ۴۷۲/۲.

۳. ر.ک: تاریخ معاصر ایران، پیتر آوری، ترجمۀ محمد رفیعی مهرآبادی، مؤسسۀ مطبوعاتی عطایی، تهران ۱۳۶۸، ج ۳، ص ۷۶.

فعالیت تشکیلات مرموز آنان در ایران اسلامی، کمترین کاری بود که ملت نجیب، ستمدیده، و از بند رستهٔ این مرز و بوم، می‌توانست و می‌باید پس از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی خویش و آزادی از یوغ رژیم فاسد و وابستهٔ پهلوی و ایادی رنگارنگ آن، نسبت به سران و فعالان بهائی انجام دهد.

ایران اسلامی، در حال حاضر، در شدیدترین دوران پیکار خویش با نظام سلطهٔ جهانی و زوائد آن، قرار دارد و فرزندان غیور و هشیار این سرزمین، عزم خویش را جزم کرده‌اند که (با محاسبه و شناسایی دقیق «دوستان» و «دشمنان» خود) این «نبرد سرنوشت» را ـ به مدد حق، و عنایت ولیّ معصوم او: حضرت حجت بن الحسن عسکری(عج) ـ تا پیروزی کامل ادامه دهند.

روشن است که نظام اسلامی حاکم بر ایران، همچون هر نظام سیاسی دیگر در جهان، بر مبنای «شناخت و تحلیل دقیق و مستند»ی عمل می‌کند که از اندیشه و عملکرد گروههای موجود جامعه و جهان دارد، و متأسفانه «تشکیلات جهانیِ» فرقهٔ بهائیت، با توجه به پیشینه و کارنامهٔ تاریخی آن (که بحثها و مقالات مستند پیشگفته نشان داد از وابستگی به بیگانگانْ سرشار است) و نیز اخبار و اطلاعاتی که هم‌اکنون از پیوند و آوند سران این تشکیلات با سوداگران زر و زور می‌رسد، با ارکان نظام جمهوری اسلامی (= مذهب رسمی کشور، اصل ولایت فقیه و...) در تضاد بنیادین قرار دارد و به همین دلیل، از دیدگاه نخبگان علمی و سیاسیِ آگاه کشور، در ستون عناصر و عوامل «برانداز» نظام جای می‌گیرد که طبعاً (به حکم «آموزه‌های دینی» و «عقل سیاسی») باید از مکر و نفوذ و هجمهٔ پنهان و آشکار آن برحذر بود و مجال تحرک بر ضدّ ملت و کشور بدان نداد.

تشکیلات بهائیت در هر کشور، جزئی است انفکاک‌ناپذیر از «تشکیلات جهانی» این فرقه که مرکزیت اداری و روحانی آن در دو کشور آمریکا و فلسطین اشغالی مستقرّ می‌باشد و متأسفانه با دولتهای شیطانی و امپریالیستی حاکم بر این دو کشور (که با نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران، تضادّ استراتژیک دارند) پیوند و تعاملی آشکار، محسوس و فزاینده دارد. در حدّی که رؤسای جمهور آمریکا (ریگان و بوش) و نخست‌وزیر اسرائیل (اولمرت) صراحتاً از این فرقه جانبداری کرده و می‌کنند و نخست‌وزیر دیگر اسرائیل (شارون، قصاب مشهور صهیونیسم) در سفر خود به هند، علاقهٔ خاصش به این فرقه را با دیدار رسمی از مشرق‌الاذکار بهائیان در دهلی ابراز می‌دارد، یا رئیس دانشگاه کلمبیای آمریکا، زمانی که با قرائت متنی دیکته شده از سوی «سیا» و «کاخ سفید»، با وقیح‌ترین الفاظ و عبارات، به رئیس جمهور وقت ملت ایران و در

واقع، نماد حاکمیت ملی این کشور توهین می‌کند، اعتراض وی آن است که چرا نظام اسلامی ایران به همجنس‌بازان و بهائیان اجازهٔ فعالیت نمی‌دهد!

گردانندگان تشکیلات جهانی بهائیت، خط و ربط کلی (و گاه حتی جزئیِ) تشکیلات این فرقه در کشورهای مختلف (از جمله ایران اسلامی و انقلابی) را تعیین و کنترل می‌کنند و طبعاً محفل بهائیت ایران یا تأسیسات جایگزین آن (همچون محافل بهائیان دیگر کشورها) در کل، همان راهی را می‌رود که مرکزیت این تشکیلات در آمریکا و اسرائیل دیکته می‌کند. عدم موافقت ملت (و به تبع آن: دولت) ایران با فعالیت تشکیلاتی بهائیان در کشور، در اساس، ریشه در همین بستگی و چسبندگی کلی با کانونهای سلطهٔ جهانی دارد که مشاهدهٔ موارد خاص و مشخصی از جاسوسی برخی از اعضای تشکیلات در ایران برای بیگانگان نیز مؤیّد آن است.

تشکیلات فرقهٔ بهائیت و سران و فعالان این تشکیلات، البته، با افراد عادی این فرقه، لزوماً یکی نیستند و بنابراین، زمانی که از روابط و وابستگیهای تشکیلات بهائیت و گردانندگان آن به قدرتهای بیگانه سخن می‌رود، ضرورتاً به این معنا نیست که همهٔ افراد بهائی (که می‌دانیم بخشی از آنها، صرفاً به زندگی عادی خود مشغول بوده و از بند و بستهای سران، بی‌خبرند) وابسته به بیگانگان‌اند و برای نظام استکبار جهانی، عامدانه کارگزاری و جاسوسی می‌کنند.

خیر! حساب تشکیلات فرقه و سران و فعالان آن، با حساب افراد عادی این فرقه یکی نیست، و علی الاصول بایستی برای هر یک، حسابی خاص باز کرد.[1] نکته‌ای که، اما، در اینجا وجود دارد و نمی‌توان به سادگی از کنار آن گذشت، پیوند قابل ملاحظه و انکارناپذیری است (که به لحاظ آیینی و مسلکی) میان آحاد بهائیان با تشکیلات این فرقه (که دقیقاً به مثابهٔ یک «حزب سیاسی» عمل می‌کند) وجود دارد و تشکیلات فرقه، به بهانه یا عنوان این پیوند آیینی، در زندگی اجتماعی و حتی خصوصی اعضای فرقه، اعمال نفوذ و دخالت می‌کند[2] و هر کس را که بخواهد کوچک‌ترین استقلالی در برابر

۱. عملاً نیز آحاد ملت مسلمان ایران، به بهائیان ـ از آن جهت که بهائی هستند ـ کاری ندارند و تنها وقتی نسبت به فرد یا جمعی از آنها، حساس شده و نسبت به فعالیتها و تکاپوهای آنها واکنشِ عملیِ منفی نشان می‌دهند که احساس کنند پای از گلیم زندگی عادی و روزمرهٔ خود فراتر نهاده به توطئه جهت نفوذ و استیلا بر مقدّراتِ (سیاسی و اقتصادی و فرهنگیِ) کشور اسلامی پرداخته‌اند، و به‌ویژه به «تبلیغ» مسلک خود بین مردم (که بالملازمه، تعرّض و حمله به باورهای دینی و اسلامی ملت را در بر داشته و موجب آسیب به وحدت و انسجام ملی و اخلال در امنیت دینی و اجتماعی جامعه است) اقدام کرده‌اند.

۲. فی‌المثل، طبق نصوص بهائی، زمانی که یک زوج بهائی تصمیم به جدایی و طلاق از یکدیگر می‌گیرند، بدون

تشکیلات یادشده از خود نشان دهد، رسماً یا عملاً به عنوان عنصری «یاغی و متمرّد» شناخته و از ایجاد انواع و اقسام آزارها و تضییقات پنهان و آشکار برای وی دریغ نمی‌کند. (شرح این آزارها و تضییقات را می‌توان در خاطرات بهائیان مستبصر نظیر فضل‌الله صبحی مهتدی و عبدالحسین آیتی و در زمان ما کسانی چون خانم مهناز رئوفی دید و خواند). چنانکه وقتی قرار می‌شود پولی به عنوان «وجوهات شرعی» یا کمکهای مالی برای بیت‌العدل در اسرائیل، جمع و ارسال شود باز این تودهٔ بهائیان‌اند که باید دست در جیب کنند...

مهم‌تر از این، وظیفه و مسئولیتی است که بهائیان (در هر جا و هر مقام که هستند: مثلاً در ایران، و در پستهای گوناگون دولتی یا آزاد) بر عهده دارند و آن: گردآوری و تهیهٔ اخبار مرتبط با خود و فرقه در منطقهٔ مسکونی و فعالیت خویش، و ارسال آن برای محفل محل است. چنانکه محفل محلی نیز موظف است که اخبار گردآوری شده را دسته‌بندی و پردازش نموده و برای محفل مرکزی (محفل ملیِ) فرقه در کشور بفرستد و محفل ملی نیز وظیفه دارد که اطلاعات و اخبار جمع شده را پردازش و برای مراکز جهانی بهائیت (واقع در اسرائیل و آمریکا) ارسال دارد. روشن است که اخبار مزبور، به تبع «گستردگی و تنوّع مکانی و شغلیِ» گردآورندگان آن اخبار ـ اطلاعات فراوان (و بعضاً مهمی) در مورد وضعیت کشور میزبان (در فرض ما: ایران) و اوضاع اجتماعی ـ فرهنگی ـ اقتصادی ـ سیاسی و حتی نظامی و امنیتی آن در بر دارد. حال تصور کنید که این اطلاعات، از طریق تشکیلات جهانی فرقه (مستقر در آمریکا و اسرائیل) در اختیار رژیمهای استکباری آن

← تصویب محفل بهائیت اجازهٔ طلاق ندارند. بلکه نخست بایستی محفل در مورد آنان، تحقیقات و احیاناً چاره‌جوییهای لازم را انجام دهد و نهایتاً حکم به جدایی آن دو از یکدیگر کند یا بر تداوم پیوند آن دو با یکدیگر صحه گذارد، و روشن است که همین یک مسئله، مقتضی دخالت محفل در جزئیات زندگی زوج مزبور و احیاناً منسوبان و آشنایان نزدیک و دور آنان است. موارد متعدد دیگری نیز می‌توان ذکر کرد که در مجموع، حکایت از تشکیلاتی بودن آیین بهائیت، و دخالت گستردهٔ تشکیلات بهائی در زندگی فردی و اجتماعی افراد این فرقه است. خاطرات افراد فرهیخته‌ای که در اثر مشاهدهٔ اعمال و آراء سوء سران فرقه و آشنایی با آموزه‌های ناقص و انحرافی این مسلک، از آن رویگردان شده و به دین اسلام تشرف یافته و برای تنبّه و ارشاد همکیشان سابق خود دست به قلم برده‌اند (نظیر آقایان عبدالحسین آیتی، حسن نیکو، فضل‌الله صبحی، صالح مراغه‌ای، و خانم قدس ایران از گذشتگان، و خانم مهناز رئوفی و حسین فلاح و بهزاد جهانگیری از معاصران)، سرشار از ناله و گلایه بل فریاد اعتراض به دخالتهای تحکم‌آمیز تشکیلات بهائی و گردانندگان آن در کار افراد فرقه، و منع تودهٔ بهائی (به اَشکال گوناگون) از شنیدن کلام منتقدین و تحقیق منصفانه پیرامون صحت و سقم آن و کسب اطلاع از حقایق پشت پردهٔ فرقه است. برای نمونه ر.ک: دو کتاب سایهٔ شوم؛ خاطرات یک نجات‌یافته از بهائیت و فریب، نوشتهٔ خانم رئوفی، و نیز کتاب پشت پردهٔ تشکیلات، خاطرات بهزاد جهانگیری، که اخیراً توسط انتشارات کیهان چاپ و منتشر شده‌اند.

دو کشور (که با سران تشکیلات جهانی مزبور، پیوند و تعامل دارند) قرار گیرد، چه زیان و خساراتی متوجه کشور میزبان خواهد شد؟!

بدین گونه، تشکیلات بهائیت، از افراد وابسته به فرقه، به مثابهٔ «سپر بلا» و «گوشت دم توپ»، بلکه «آلت اجرای مقاصد» خویش بهره می‌گیرد و به این اعتبار، نمی‌توان یکسره حساب آحاد بهائیان (همان بهائیان درگیر با مسائل عادی روزمره و بی‌خبر از بند و بستهای پنهان سران تشکیلات) را از حساب تشکیلات جدا شمرد و تنها به کنترل و محدودیت سران و گردانندگان تشکیلات اکتفا کرد.

تشکیلات بهائیت، و دولتها و کانونهای استکباری پشتیبان آن در غرب، محدودیتهایی را که در کشورهای شرقی و اسلامی ـ از جمله، ایران ـ برای این فرقه وجود دارد (و عمدتاً از سوء ظنِّ واقع‌بینانهٔ ملت و دولت نسبت به روابط استعماری آنها با اجانب نشأت می‌گیرد) به مسئلهٔ حقوق بشر ربط می‌دهند و در نقاب «دفاع از حقوق بشر»، به دفاع از فرقه پرداخته و این امر را دستمایهٔ فشار و شانتاژ سیاسی بر ضدّ دولتهایی می‌کنند که مطامع استکباری آنان را نمی‌پذیرند. و این در حالی است که طرح مسئلهٔ حقوق بشر، و دلسوزی برای فرقهٔ بهائیت در پوشش آن ـ چنانکه همگان خوب می‌دانیم ـ به واقعْ «افزاری سیاسی» برای آمریکا و بلوک امپریالیستی است که با این گونه بهانه‌های مردم فریب، کشورها و ملتهای مقاوم و استعمار ستیز جهان (و در رأس همه: ایران سرافراز اسلامی) را نابود و یا به قبول مطامع خویش وادار سازند. (نظیر بلوایی که قدرتهای استکباری جهان چند سال است به منظور جلوگیری از دستیابی ایران به انرژی صلح آمیز هسته‌ای به راه افکنده‌اند، ولی نسبت به تسلیحات اتمی اسرائیل ـ که در وجود کلاهک‌های اتمی آن، هیچ تردیدی وجود ندارد ـ سکوتی مرگبار در پیش گرفته بلکه عملاً آن را تأیید می‌کنند!). برخی از صاحبنظران، به درستی، ماجرای برخورد «تبعیض‌آمیز» دولتها و کانونهای استکباری با موضوع «حقوق بشر» را، ادامهٔ «جنگ سردِ» آمریکا و بلوک غرب با رقیب سوسیالیست خویش می‌دانند که در سالهای پس از جنگ جهانی دوم، توسط «آلن دالس»، رئیس پیشین «سیا»، طراحی وراه اندازی شد و رقیب روسی نیز، برای پیشبرد اهداف سیاسی خود در جهان، متقابلاً از مقولهٔ «حقوق کارگر» و «منافع زحمتکشان» استفادهٔ ابزاری می‌کرد...

بهائیان می‌کوشند که به لطائف الحیل، «مشکل بزرگ و لاینحلّ تاریخی» خود با ملت بزرگ ایران را، در قالبهای فریبنده‌ای چون موضوع «حقوق بشر» مطرح سازند، در حالی که چنانکه خود نیز خوب می‌دانند، از دیدگاه ملت ایران، مسئلهٔ بهائیان، نه «حقوق بشر»، بلکه «وابستگی به بیگانگان» است. درواقع، از زاویهٔ نگاه ملت تمدن‌ساز و

فرهنگ‌پرور این سرزمین: حقوق اقلیتهای دینی و مذهبی، یا بهتر بگوییم: پیروان ادیان آسمانی ـ که در قانون اساسی ج.ا.ا. نیز بدان تصریح و تأکید شده ـ کاملاً محترم و محفوظ است، اما فرقهٔ بهائیت ـ گذشته از آنکه به هیچ روی ریشه و اساس دینی و وحیانی ندارد ـ یک تشکیلات سیاسی و استعماری است که خط کلی آن را مرکزیت فرقه در آمریکا و اسرائیل تعیین کرده و به مثابهٔ «ستون پنجم» بیگانگان در کشورهای اسلامی عمل می‌کند.

دولتها و کانونهای استکباریِ یادشده که دفاع از حقوق بشر را ابزار یا نقابِ (سیاسیِ) حمایت از فرقه ساخته‌اند، باید به این سؤال اساسی، به طور جدّی و صریح پاسخ دهند که خود آنان، با گروهها و تشکیلات «برانداز» در کشورشان چگونه برخورد می‌کنند و چرا حتی اصل بنیادین «دمکراسی» را که از مهمترین شالوده‌های فرهنگ و تمدن غرب به شمار می‌رود ـ زمانی که مثلاً در ترکیه، زمینه‌ساز تضعیف و نفی سکولاریزم می‌شود ـ آشکارا قربانیِ خشونتِ ارتش می‌کنند؟!

بهر روی، دولت و نظام اسلامی، به عنوان «پاسدار» مصالح ایران و اسلام، وظایفی دارد که به آنها نیک آگاه است و می‌کوشد (و باید بکوشد) که به بهترین شیوه، انجام وظیفه کند. در این میان، اما، «نخبگان علمی کشور» نیز وظایفی دارند که در رأس همهٔ آنها، تحقیق و پژوهش در حوزهٔ مسائل و مشکلات جامعه، و تبیین علمی و منطقی آنها (بدون هرگونه شعار و جنجال تبلیغاتی)، و تلاش جهت ارتقاء بخشیدن به سطح آگاهی و شناخت نسلهای این سرزمین، همراه با ارائهٔ راهکارهای پخته و مدبّرانه به مسئولین است.

the Occupied Vietnam) / **Dr. Mostafa Moqqaddam**..... 305-309
Press Imperialism and the Bahaism / **Mashaallah Heshmati**..... 311-316

● **Bahaism and the Pahlavi Regime**

The Bahaism and the Pahlavi Regime / **Mohammad Bahmani**..... 319-327
The Deep and All out Relationship of the Bahaism and the Pahlavi Regime / **Ali Haghighatju**..... 329-348
The Honeymoon of the Pahlavi Regime and the Bahais / **Homayun Keshtgar**..... 349-512
The Capitalist Bahais of Iran under the Pahlavi Reign / **Mohsen Nikpeyman**..... 513-579
Hoveida, Unveiled and Unretouched / **Manouchehr Sadeghi**..... 581-679
Pahlavi Court and the Bahais / **Mojtaba Kazemi**..... 681-702
Manipulation of the Bahai Statesmen by the Sect to Advance its own Causes / **Ahmad Qiasvand**..... 703-712
Moslem Iranians, Enraged by the Collaboration of the Bahais and the Pahlavi Regime / **Purya Soleimani**..... 713-758
Ayatollah Borujerdi and the Bahais / **Mohammad Hassan Rajabi (Davani)**..... 759-769
Imam Khomeini and the Bahaism / **Maryam Rafii**..... 771-773
The Affiliation of the Bahaism to the Imperialism as Viewed by the Iranian Authors / **Davud Mehrvarz**..... 775-819
A Review of the Preceding Discussions and the Concluding Remarks.... 821-836

Contents

Articles

Bahaism and the United States

Getting Familiar with the American Imperialism / **Parsa Daneshvar** ... 7-14

The United States and Bahaism, Old and All embracing Relationship / **Farhad Fazeli and Ahmad Rahdar** 15-57

The Earliest Traces of the Links between the Sect and the Americans / **M. Zowqi** 59-66

Bahaism, Pioneer in the Encouragement of "American Culture" in Iran **/Karim Monfared** 67-114

Nabil od dowleh, "Bahai / Mason" Charge d'affaires of Iranian Embassy to the United States / **Seyyed Reza Hashemi** 115-161

The Bahai Teachings, Admired by the Imperialism, and the Approval of the "World Arrogance Centers" / **Maziar Momeni** 163-226

The Bahais in Masonic and Semi Masonic Societies / **Ali Rajabi** ... 227-233

The Cooperation of the Bahais and the American Missionaries in Iran / **Hossein Keymanesh and Reza Ramezan Narguessi** 235-261

Bahaism and the Imperialistic (Russian American) Project of "Dividing" Iran / **Massud Dehkordi** 263-277

The Interaction of the Bahais with the Americans in Iran / **Mahnaz Tavakkoli** 279-304

Propaganda at the Service of the World Dominance System (the Bahais in

Institute for Iranian Contemporary Historical Studies

Iranian Contemporary History

Quarterly Journal of The Institute for

Iranian Contemporary Historical Studies

Vol. 13, NO. 50, Summer 2009

Editorial Director: Mohammad Hossein Taromi

Editor-in Chief: Mousa Faqih Haqqani

The Institute for Iranian Contemporary Historical Studies

15 Shahid Fayyazi St. (Fereshteh)

Elahiyeh, Tehran, 19649

Islamic Republic of Iran

P.O.Box: 19395/1975

Tel: (9821) 22003469

E-mail: info@iichs.org

http// www.iichs.org

TARIKH-e MO'ASER-e IRAN

Iranian Contemporary History

Vol. 13, NO. 50, Summer 2009

Institute for Iranian Contemporary Historical Studies